خلاصة التجارب
في الطب
للنوربخشي

[illegible]

۸۱ ۸۱

قرنفل دانه هیل

یکدانگ یکدانگ

قسط عود شربت عود

یکدانگ ۸۱

[illegible]



[illegible]

فاطمه سلطان [illegible]

۱۱۵۵

فهرست الابواب فی هذا الکتاب وهو ثمانیه وعشرین بابا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

وبیرون رفتن سر استخوانها واسباب وعلامات ومعالجات باب ۳

در بیان احوال دماغ از ترکیب ووضع ومزاج وغیره وعلامات امزجهٔ

طبیعیهٔ وی وامراض دماغی واسباب وعلامات ومعالجات آنها [...]

در بیان احوال چشم از ترکیب ووضع قوة باصره ومزاج ومنفعت اینها و

طبیعیهٔ آن وانچه مضرها نافعست بدان ومرضهای عین واسباب وعلا[مات]

اینها باب ۹۴ دهم در بیان احوال گوش از ترکیب ووضع از قوة سامعه ومنفعت اینها

ومرضهای گوش واسباب وعلامات ومعالجات آنها باب ۲۰۳ یازدهم در بیا[ن]

احوال بینی از ترکیب ووضع وقوت شامه ومنفعت اینها ومرضهای بینی وا[سباب]

وعلامات ومعا[لجات آ]نها باب ۲۰۹ دوازدهم در بیان احوال دهان

ووضع وقوت ذوق وم[...] وامراض اعضایی که از [...] آ[...]ند واسباب

وعلامات ومعالجات آ[نها ...] [...]لق وآلتها

وآواز ودم زدن چون لهات ولوزتین [...] [...]اب وترکیب

ووضع ومنفعت آنها وامراض این اعضا واسب[اب وعلا]مات ومعالجات آنها

[ب]اب چهاردهم ۲۲۲ در بیان احوال دل از ترکیب ووضع ومزاج وحرکت ومنفعة

آنها وعلامات امزجهٔ مختلفهٔ وی وامراض قلبی واسباب وعلامات ومعالجات

آنها باب ۲۳۶ پانزدهم در بیان احوال مری ومعده وثرب وصفاق از ترکیب

ووضع ومنفعت آنها وامراض این اعضا واسباب وعلامات ومعالجات

اینها باب ۲۵۳ شانزدهم در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک

تخصیص آنرا بعضوی معین مناسب نداشته اند وبمناسبة بعضی امراض

ذکر آن کرده اند وچون بعضی دیگر واغلب حکمای هند آنها را از امراض

معدی میدارند بنابراین ما در بابی جدا در ذیل باب امراض معده آنها را

ذکر کردیم تا همچو خاتمهٔ وذیلی بود مر آن باب را وهر دو جانب مرعی

باشد باب هفدهم ۲۵۷ در بیان احوال جگر ومراره از ترکیب

ووضع ومزاج ومنفعت آن وعلامات امزجهٔ مختلفهٔ کبدی ومراری

واسباب وعلامات ومعالجات آنها باب ۲۷۲ هجدهم در بیان احوال

سپرز از ترکیب ووضع ومنفعته وامراض آن واسباب وعلامات

ت آن باب ۲۷۵ نوزدهم دربیان احوال روده از ترکیب ووضع
ـه آنها و امراض امعا و اسباب وعلامات ومعالجات آنها
ب بیستم ۲۹۲ دربیان امراض مقعده وشرح واسباب وعلامات
معالجات آنها باب ۳۰۳ بیست ویکم دربیان احوال کرده از ترکیب
ووضع ومزاج ومنفعه آنها وامراض کلی واسباب وعلامات
ومعالجات آنها باب ۳۰۷ بیست ودوم دربیان احوال مثانه از ترکیب
ووضع ومزاج ومنفعه آنها وامراض وی واسباب وعلامات وی
معالجات آنها باب ۳۱۲ بیست وسیوم دربیان احوال تناسل از ترکیب
ووضع ومنافع وعلامات امزجهٔ مختلفهٔ آنها وامراض مخصوصه
بمردان واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب ۳۲۱ بیست وچهارم
دربیان احوال آلات توالد وپستان از ترکیب ووضع ومنفعه
وامزجهٔ مختلفهٔ رحم وامراض مخصوصه بزنان واسباب وعلامات
ومعالجات اینها و تدبیر حصول حمل وتدبیر احوال حوامل ومنع کردن
آبستنی باب ۳۴۱ بیست وپنجم دربیان امراض پشت ومفاصل وپایها
واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب ۳۴۲ بیست وششم دربیان
سموم وادویهٔ زیانکار وحیوانات سمی گزنده وتریاقات مطلقا
وطریق خوردن بعضی سمها ودواهاء مضر جهة حفظ صحت ودفع مرض
واحتیاط از ورود سموم واز حیوانات سمی وموذی وعلاج کسانی که
زهری برایشان وارد شده باشد بخوردن وغیرآن باب ۳۷۳ بیست وهفتم
دربیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات ودر کتب اطباء این ملک
مسطور نیستند وبا آنکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی
دارد وبعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند وهستند و
جمله آنها بحکمت اهل هند است واین فراباذین مشتمل است بر معاجین
و سفوفات ومسهلات واشربه وادهان وترابها والله اعلم بالصواب
باب ۳۸۴ بیست وهشتم دربیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطباست
واوزان مذکوره ورطب خصوصا آنچه در این کتاب آورده شده وطریق

تدبیرات بعضی ادویه از طبخ واحراق وسحق وتصفیه وپروردن وغسل
وکشتن وکشیدن روغن وگرفتن رب
وامثال اینها واگرچه ازاین در ابواب
سابق بتقریب معلوم
گردد والله اعلم
بالصواب والیه
المرجع و
المآب



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بلا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرة ماهیت اشرف انسانی را از خزاین جود خلعت وجود
پوشانید که والله خلقکم وما تعملون وشقایق عقل وحواس در سرابستان ابدان انسان بشکفانید که وجعل
لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون وصدور خواص را مخزون جواهر علم وحکمت گردانید که یؤتی
الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ومرضی عالم وبیخش را شربت شافی هدایت ودرایت چشانید که
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین وصلوات بی انقضا بر خاتم ومهتر انبیا محمد مصطفی صلعم وآل کرام
اشرف اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار ودافع نواهی وتریاق سموم افعال اشرار است وبر آل واصحاب او که
اطبا دار الشفاء دین واصحاء خطه یقین اند **اما بعد** چنین معروض میدارد خادم فقراء الملة بهاء
الدولة هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة والسلام که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی
یوم القیمة بلجام من النار آمر بود باظهار علمی نافع مردین یا مر بند را داین بیچاره را بعضی از تجارب طبی
که مشتملست بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود آنرا اطاعة لامره الاعلی وفوزا بتلک السعادة فی الاخرة
والاولی ثبت نمودن فلهذا اشتغال بتالیف این رساله موسوم بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع
وتسعمائه در مسکن طرشت من قراء ری اتفاق افتاد مشتملست بر بیست وهشت باب بعون الله الملک
الوهاب **باب اول در بیان انچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت ومرض است بر وجه کلی** چون طبیعت
ومزاج وعلامات تا بتوان از جهت طبیعت حاصله وتغییر وتبدیل المزاج واخلاط اربعه واعضاء مفرده و
بعضی از مرکبات تا وله این مفردات وارواح وقوی وافعال بدنیه واسباب حدوث کیفیات در بدن طبیعت
مطلقا ودلالت حالات نبض ونفس وقاروره وبراز وعرق بر حالات بدنیه مطلقا **اما طبیعت** بدانکه
آنچیزی را گویند که بالذات مبدأ اول باشد هر حرکت وسکون آنچیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی
اجسام طبیعیه از بسائط فلکی وعنصری ومرکبات استقسات واطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیط
وبر مزاج در مرکبات واگرچه بتجوزی باشد در عرف اطبا وغیرهم بسیار واقعست واعمیت طبیعت ظاهر است

ودر اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود وچون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله اموری را که بمنزله
مواد توانند بودن مراین جسم را مثل ارکان واخلاط وارواح واعضا ویا بمنزله صورة توانند بودن
مراین جسم را مثل مزاج وقوی وافعال بمبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه گویند وبعضی
طبیعت انسانی را قوة مدبره بدن گویند جهت مبدائیت مذکوره واسم طبیعت را بعضی بر یبس ولین شکم اطلاق
نمایند باستعاره وبعضی طبیعت انسانی را گویند قوتیست که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه
هست بر بدن بقدر طاقت بشری **واما مزاج** بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات
عناصر اربعه که آن آتش وهوا وآب وخاکست در حالتی که بتصغر اجزا وتماس بعضی با بعضی فعلی وانفعالی
درمیان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده وصورت کیفیات
منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده وکیفیات بسیطه چهار است حرارة وبرودت ورطوبت ویبوست و[illegible]
گرما را حاصلست در رطوبت داخلست وکیفیات مرکبه نیز چهار است گرم وخشک وسرد وسرد و خشک
وگرم وتر وسرد وتر ومزاج معتدل حقیقی که در وی جمله عناصر بکمیت وکیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند
موجود نیست وبرهان بر استحاله آن در کتب طبیعیین مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاسی
بود هر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف هر یکی بموازنه آن معلوم گردد واگرچه امزجه طبیعیه بود فاما
اعتدالی که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده باشد مرکب را از عناصر بکمیت وکیفیت قسطی
که لایق وبهتر در مزاج آن موجود باشد هشت اعتبار **اول** باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج
انسانی که نسبت با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه **دویم** باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه
انسانی که در فردی اتم است الیق است بدو از امزجه سایر افراد **سیوم** باعتبار صنف قیاس با
خارج چنانچه مزاج هندی که نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بدو از مزاج سایر اصناف انسانی
**چهارم** باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه مزاج هندیه که در فردی از هنود اتم باشد الیق است
بدو از مزاج امزجه سایر افراد اهل هند **پنجم** باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس او وداخل
در نوع وصنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیه که زید است الیق است بدو از امزجه اشخاص
دیگر **ششم** باعتبار شخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال والیق است
بدو از مزاج سایر اوقات او **هفتم** باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین
لایق بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا **هشتم** باعتبار عضو قیاس با حوال نفس وی در
اوقات چنانچه فهم شد واقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق
نفس ناطقه که اشرف واکمل است بدو واعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه
تساوی لیل ونهار وحر وبرد آنجا وبعد از ان ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا

ودر انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود پس پوست دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف
انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضاء
مفرده و مرکبه بعد ازینها بعضی بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه **اما علامات ثابته**
**امزجه طبیعیه حاصله** بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک بینهما
چنانکه اکثر بتقریب مبین کردد لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معتمد است لون است و سحنه
و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم پیهی و گرمی
ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و تندی و تهوّر و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی
لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی و باریکی و سفیدی موی و زردی و بلادت و وقار
از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت
و برهم شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ و سفیدی لون
و غلبگی گوشت و ترهل آن و نرمی ملمس و سیکونی موی و سرعت زوال صور و رقت و الفت از تری
مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و زیادتی گوشت بر پیه در فربهی و نرمی و گرمی ملمس و
غلبگی و سیکونی و همواری موی و شجاعت و مروّة از گرمی و تری مزاج بود و سرخ و سیاهی لون
و کم گوشتی و بی پیهی و گرمی و درشتی ملمس و سیکونی موی با اندکی جعودة و بخل و حقد و حسد
و کربزی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و بسیار پیهی و سردی و نرمی ملمس و اندکی و
نرمی و همواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی
لون و اسمری و تیرگی آن و سختی و اعتدال المقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و درهم شکستگی
و غلظت موی و جبن و سوء ظن و نفرت از سردی و خشکی مزاج بود **و مخفی نماند** که هرگاه این دلایل
متفق واقع شوند کیفیات مدلوله غالبه کما ینبغی متحقق خواهند بودن و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات
مدلوله غالبه باید کردن **و حکم الوان** تن و موی باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام
ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی **و بدانکه**
بهترین امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی
و خشکی بروی غلبه کند لیکن پیری بروی دیر پدید آید در آن سن زود ضعیف نشود و بدترین
امزجه مفرده انسانی خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعیف افتد
و در جوانی از غلبه خشکی بحال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح
و حیوة است و بدین جهت قوة و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین
آن سرد و خشک بود زیرا که بر طبع موت است و قوی آن متکاسل بود و پیری بزود و بد پدید آید.

والله اعلم **اما تغیر وتبدیل المزاج** بدانکه هر شخص صحیح را مزاجی بود بدرجهٔ فراخور حال وخاصل کشتن تعادل
کیفیات اخلاط واعضا هم چنین هر عضوی را خواه مفرد وخواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجهٔ لایق حال وی بر وفق
اقتضای مصالح بدنی چنانچه بمجلس مبین کرده انشاء الله تعالی **پس** هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی یا مزاج
عضوی لایق از آن درجهٔ مفرد بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیك کیفیت وخواه بدو کیفیت آن مقدار
که تغیری در افعال طبیعیهٔ وی بدید نیاید آنرا تغیر المزاج کویند واکر این تغیر بتدبیری واقع شود آنرا
تبدیل المزاج کویند واکر این تغیر بسبب تغیری در افعال طبیعیه شود آنرا سوء المزاج خوانند وسبب این
اکر کیفیت ردیهٔ اخلاط بود آنرا مادی کویند واکر آن نباشد آنرا ساذج نامند واکر چه بتدبیر این تغیر
پذیرفته باشد واقسام هر یکی از تغیر المزاج وتبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد واقسام
هر یك از سوء المزاج همچنین بود لیکن انچه بیك کیفیت غالب بود مفرد نامند وانچه بدو کیفیت غالب بود
مرکب نامند وانچه صاحب سوء آنرا در نیابد بمستوی خوانند وانچه از اسباب خارجیه افتد مختلف خوانند
وسوء المزاجی را علامتی چند خاص بود چنانچه بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی **وبعضی** هر مزاجی را که
از اعتدال حقیقی انحرافی دارد واکر چه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند ولیکن بثابت
تخصیص کرده اند وبعضی غیر سن جوانی را نسبت بدان هم از سوء المزاج ساذج ثابت عد کرده اند والله
اعلم بالصواب **اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذایی یعنی هر ماکولی ومشروبی که تغذیهٔ بدن را لایق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزء تام بدن کردد او را چهار استحاله ونضج در چهار محل از بدن
واقع شود که از هر یکی بعضی تغیر کند **اول** در معده **دوم** در کبد **سوم** در عروق **چهارم** در تمام
اعضا واین چنان بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضایی که در کرد
وی اندر آمده اند چون جکر از جانب راست وشرایین که اندر سپرز است از جانب چپ وعضلهای شکم از
پیش وحجابی که از دل بمجاورت کرم می شود از طرف بالا اندر آن ماکول اثر کند واکثر آن را چون کشکابی
غلیظ سازد وآنرا کیلوس کویند وکواریدن وهضم معده این بود ودر بعضی مضغ دهن نیز ممد ومبدأ
این هضم باشد **بعد** از این انچه از این کیلوس پخته تر ولطیفتر بود جکر آنرا بخود کشد از راه رکهای
باریك که از وی بقعر معده ورودهای بالایین متصل است وآن عروق را ماساریقا کویند **واین**
کیلوس چون بجکر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد کویند اندر آید واز شاخهای باب در جملهٔ اجزای جکر
پراکنده شود وجکر بتمامی حرارت خود اندر آن اثر کند وطبخ وهضم نیکو یابد واندر این طبخ سر بهره
شود بهرهٔ از آن همچون کفکی شود بر بالا ایستاده وآن صفرا بود وبهرهٔ از آن همچو دردی مترسب کردد
وآن سودا بود وبهرهٔ بتمامی صافی ویالوده بماند وآن خون باشد واکر در طبخ جکر تقصیری افتد چیزی
از آن خام بماند وآنرا بلغم کویند واین کم باشد وتولد بلغم بیشتر اندر معده بود واندر رودهای بالا

وبنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و رگها افتد
و تولد دم اندر غیر جگر بنادر باشد **وبعد** ازین هضم چون بالحتی ازدیگر اخلاط از جگر بهر رگی که برمحدب او
طالعست و ازانجا در شاخهای اورده که از آن رسته است منقسم شود و بجداول اورده اندر رود
و ازانجا بسواقی جداول در رود و ازانجا برواضع سواقی در رود و ازانجا بعروق لیفیه شعریه که نهایات
عروقست منتشر در جلد و اعضا در رود و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت
مزاجی با هر عضوی در این رتبه آنرا حاصل گردد **وبعد** ازاین از افواه این عروق باعضا مترشح گردد
و غذا دهد و اینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورة عضوی در این هضم از
واهب الصور بدان فایض شود و بعد کیلوسیه تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر نضجی
از غذا چیزی ناگواریده بماند که آنرا فضله گویند **اما فضله هضم اول** که در معده واقعست ثقل
بود که با معا مندفع گردد و براز آنست **و فضله هضم دوم** که اندر جگر و باب وی واقعست بیشتر مائیتی بود
که با غذا آمیخته بدرقه آن می بوده بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و لختی دیگر بعضی صفرا
بود و آن بزهره منجذب شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد **و فضله هضم سوم**
که در رگها واقعست **و فضله هضم چهارم** که اندر اعضا حاصلست بعضی بتحلیل رود و بعضی
بعرق و چرک از راه تن برآید و بعضی مائیتی بود که از خون جدا گشته برجوع قهقری بعروق جگر باز
آید و ازانجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و
مخاط بیرون آید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد بقبول طبخی نیکو و باوعیه آن
منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان بیرون آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی
در اعضا محتبس شود و با آماس ظاهر گردد **و بدانکه** ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن
بر حال لایق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با آن از حال لایق خود بگردد **اما خون طبیعی**
بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن انچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شرایین باشد سرخ درفشان و تنک قوام
بود نسبت بخون کبدی و گرم نیز بود بجهت زیادتی حرارة دل **و خون طبیعی** از غذای قریب باعتدال
بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب ازوی گیرد و ازان پرورش
و نمو و زینت یابد و اکثر بر آن رفته اند که جوهر روح ازوی خیزد و اندر زمستان و سن پیری تن را
گرم دارد و بحرارة قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود پوست و لون را بارونق
دارد و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و سالهای کودکی و
از پس شادیها و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر افتد **و خون ناطبیعی** که این

منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و دو گونه بود یکی آنکه
مزاج آن بجوهر متغیر شود چنانچه گرمتر یا سردتر از آنچه باید شود و یا عفونت پذیرد و دیگری آنکه بمخالطه
خلطی فاسد متغیر شود و این مخالطت مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون
و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفراء فزونی بود و تلخی طعم یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان
گواهی دهد و گاهی سودای فزونی بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد و گاهی
بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود اگر
حرارتی قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارتی ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترشی دهد
واما بلغم طبیعی بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بلت و سهولت قبول اشکال و تر لنات آن و سرد
بود قیاس با گرمی خون و صفراء واما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی باشد و بلون سپید و بطعم
مایل بحلاوه و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا اگر خونی باشد تمام ناگواریده و بلغم را مفرغی و خزانه
خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقعست نباشد بلکه همچون خون اندر همه عروق
تن پراکنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتاء و از بعد افراط سکون
و تعطیل بیشتر افتد ومنفعت وی آنست که هر گاه بسببی غذا ببدن کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی
بدن و قوة هاضمه اندر آن اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضایی
که مزاجش مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را لزوجی دهد تا با عضا نیکو بچسپد و بندگاهها را
نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مضاکت پدید می آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا
نشود وبلغم نا طبیعی یا متعفن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله
و یا متغیر و متعفن اما تغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و آبناک
و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه در بندگاهها و منفذها مانده باشد
و حرارة لطایف آنرا تحلیل کرده و همچو گچی در آب آغشته گشته و آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام آبگینه گداخته شبیه گشته و آنرا زجاجی
گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اختلاف اجزای آن مشاهد
بود همچون مخاط و آنرا مخاطی گویند ودیگری آنکه مستوی القوام نماید ولیکن بعضی از اجزای
آنرا غوص در جسمی قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند واما تغیر طعم وی
نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا مسیخ اما سبب ترشی وی چند
چیز بود یکی آنکه بلغم بوده باشد منفرد و رقیق و سودایی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد
دیگری آنکه حرارة غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متخلخل و قابل برد خارجی

سازد و بدان ترش کردد بی مخالطی چنانچه از حال میوه‌های بیمزه که حرارة ضعیف نضج آن کند مشاهد
میکردد **ودیکری** انکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارتی غریبه در آن اثر کند و آنرا بجوشاند و از آن
غلیان حرارة غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش کردد چنانچه از حال
در صیف محسوس میکردد **ودیکری** انکه برودتی از خارج بر آن مستولی شود و حرارة غریزی آنرا اطفا
کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میکردد و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی
و خشکی باشد **واما سبب** شوری بلغم دو چیز بود **یکی** انکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه
با وی مختلط کردد باعتدال و آنرا شور سازد و اکرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط ما بینها اجزای
ارضیه یابس تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم
در رنگ سارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهده میکردد و اختلاط زیاده از اعتدال
سبب تلخی میشود و آن نیز مشاهد است و در اصناف صفراء غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرة اختلاط
صفراء سوخته تلخ کردد مذکور شود **ودیکری** انکه حرارتی قوی ناریه غیر منضجه در آن نیک اثر کند
و آنرا شور سازد چنانچه از حال بوره و آب بحر مشاهد است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بکرمی و خشکی
بود **واما سبب** عفوصت که آن دهانرا بهم کشیدن بود دو چیز باشد **یکی** مخالطت سودای عفص
**ودیکری** انکه بردی بر او مستولی کردد و مستحیل کرداند آنرا بارضیة و عفوصت پیدا کند چنانچه
از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهده کردد چه حرارتی هنوز در آن اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نضج
دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن در یبس جهة جمود مائیة زیاده
از حامض باشد **واما سبب** بیمزکی عدم مخالطت آنست با ذی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن
و سایر مغیرات مذکوره و طبع مسیخ در غایت برودت باشد جهة افسردکی که از طول حقن پیدا کرده
و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارکند مکر عفن که
در بدی بوی مخالف بود **اما صفراء طبیعی** بطبع کرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی
بود چنانچه تری جسم سوداء و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود همچو شعر زعفران و لون آن
سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جکر معتدل باشد **ونوعی** از صفرای
طبیعی بود که اطبا آنرا احمر کویند بجهة سرخی لون وی و آنرا صفرایی بود با خون آمیخته و طبع
و طعم از خالص فزونتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن
چیزهای کرم و خشک و اندر تابستان و از بی تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد **ومنفعة** وی آنست
که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و لختی با خون غذای اعضایی شود که مزاجش مناسب
آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معا رود و آنهارا از ثقل و بلغم لزج بشوید

وعضلات معده را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد خارج نماید **و امّا صفراء ناطبیعی** آنچه بنفس خود
متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت
در لون بکراث تازه و چون سخت غلبه باشد آنرا زنجاری گویند جهت مشابهت در لون بزنجار و این صنف
از غایت حدّت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و روده‌های گرم باشد
و اظهر آن بود که صفرای محّی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته‌تر گردد و زنجاری شود **و گاه**
بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرایی بود سوخته و کثیف آن سودایی بود سوخته و
آنچه بمخالطت خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالط بلغمی رقیق باشد آنرا مرّه صفرا گویند و لون آن
زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محّی نامند جهت مشابهت در لون بزرده تخم مرغ
و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن مخالط سودایی سوخته و یا لختی از صفراء سوخته بود آنرا
صفراء محترقه خوانند و این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفراء
محترقه در لون مایل بکبودت بود **و جمله** اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک باشند
و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بحسب حال خود بود چنانچه
تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود **و امّا سوداء طبیعی** بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران‌تر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ‌تر **و منفعت**
او آنست که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته‌تر باشد و انتشار تحلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل
آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضایی گردد که مزاجش مناسب آن بود
چون استخوان و نیز قدری از آن بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام
بجنباند و تولد سودا در فایز از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای
عرق ریز بیشتر باشد **و امّا سوداء ناطبیعی** بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مرّه
گویند و گاه بود که از دردی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید با
بردی از خارج بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود **و امّا** آنچه از احتراق خون
حاصل شود شور بود و باندکی شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری
و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت
تلخی و حدّت بود و آنچه از احتراق سوداء رقیق حاصل گردد بغایت تیز و ترش باشد و چون بر زمین آید
همچون سرکه بجوشاند و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر مجاری که بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق
سوداء غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدّت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی نبود و طعم آن دو قسم دیگر.

عفص بود یا مایل بحموضت یا ملوحت واردا وافسد این اصناف آن بود که از احتراق سوداء رقیق حاصل شده
باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فروتر درین رداءة و فساد درو خون ناطبیعی باشد
و دم محترق و انجماد بلغم یا از سوداء غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول علاج و
تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند ولیکن در کیفیات
مختلف باشند بدان مقدار که مناسب زیاده هریک بود و تمیز آن بعد از وقوف بر مسایل اسباب بقدر
ادراکیا مخفی نخواهد بودن **و بدانکه** برودة بلغم طبیعی زیاده بود از برودة سودای طبیعی و رطوبت بلغم
طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفراء طبیعی
و حرارة صفراء طبیعی زیاده بود از حرارة خون طبیعی و حکمای هند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را
از رطوبات ثانی بدد فرق غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حیوة و قوام بدن دانند
و باد را از فضلات دانسته و بعضی هم آنرا خلط نامند و بنا برین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل
دم منع نمایند والله اعلم بالصواب **و اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جمله**
**اینها اساس و مقوم بدن باشند** بدانکه تن آدمی چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شحم و ورید و شریان و پوست **و این** جمله در اصل خلقت از منی مادر
و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلاواسطه و باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه
پرورش یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود چنانچه حرارة طبیعی آنرا عقد کند بتحلیل
رطوبات زایده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که برودت
طبیعی آنها را عقد کند **اما استخوان** بطبع سرد و خشک بود **و منفعت** وی از روی کلیه آنست که
همچون اساسی و قوامی بود مر بدن را و عماری مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است که حیوانات که
استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیفند و از اینجهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره
بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنیست و همچنین مجوف ساختن
استخوانهای قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضحست و نیز اگر جمله یک وصله بودی
چون آفتی ببعضی از ان رسیدی همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و وعا
و نگاه بان و غلاف اند مر بعضی اجسام عزیز بدنی را چون قحف مغز را و مهرهای پشت مر نخاع را
و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر آنرا از احشا و بعضی بمنزله خدم اند
چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهت دفع موذی چون سناسن
که از دو طرف مهرهای پشت بر آمده اند و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را که بعلاقه محتاجند
چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمه بر آن بر پای دارند

و استخوان

چون استخوان ساق وران وبازو وانکشت ومهرهای پشت وکردن ومجموع استخوانهای تن سوای
عظم لامی وعظام سمسمانیه کردندانهاست بر سر بعضی استخوانها جهت نیکی عقد وربط دویست
چهل وهشت پاره است بعضی متصل بیکدیکر شده وبعضی منفصل وبهم مربوط کشته نیز
جمله بندها ومفصلها بود وازاین جمله هفت پاره استخوانهای سر است دوپاره ازآن استخوان
قحف بود وازچهار درز اکلیلی ولامی وسهمی وقشری هریک را چهار حد بدید آید وچهار
پاره ازآن دیوارهای سر است که یکی استخوان پیشانیست ودو استخوان بناکوش ویکی استخوان
پس سر ویکپاره ازآن استخوان وتدی است که حامل سر وقاعده دماغست وسه استخوانهای
سر بهم پیوسته است وچهار پاره ازمجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره
وچهارده پاره ازمجموع استخوانهای فک بالایین است ودو پاره ازینها اصل بینی است
ودو پاره ازمجموع استخوانهای فک زیرینست وسی ودو پاره ازمجموع استخوانهای دندانهاست
که بر دو فک نهاده است وهفت پاره ازمجموع استخوان مهرهای کردنست ودوازده دیکر مهرهای
پشتاست وپنج دیکر مهرهای کمرکاه است وسه دیکر مهرهای سرینست که نشستگاه مردم برآنست
آنرا عُصعُص کویند وجمله سی مهره بود وبیست وچهار پاره ازمجموع استخوان برهای پهلوهاست
وجمله آنها بمهرهای پشت بازبسته است وهفت ازآن ازجانب راست وهفت ازآن ازجانب
چپ واستخوانهای سینه بهم پیوسته بود وهفت پاره ازمجموع استخوانهای سینه است ودو
پاره ازمجموع استخوان چنبر کردنست ودو پاره ازمجموع استخوان شانهٔ راست وچپ است و
دو پاره ازمجموع استخوان سرهای کتفاست که آنرا قلة الکتف خوانند ودیکر حیوانات را نباشد
وشصت پاره ازمجموع استخوانهای دستهاست برهر دستی سی پاره چنانکه بازو یکپاره وساعد
دو پاره وخوردهٔ دست هشت پاره واستخوانهای پشت دست که آنرا مشط کویند چهار پاره و
استخوانهای هر انکشت سه پاره وابهام بخوردهٔ متصل بود وچهار دیکر بمشط ودو پاره ازمجموع
استخوان تهیکاه است وشصت پاره ازمجموع استخوانهای پاهاست برهر پایی سی پاره چنانچه
ران یکپاره وساق دو پاره وآینه زانو یک پاره اشتالنک یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره
استخوان که بر کف پاست وآنرا زورقی کویند یک پاره استخوان مسدس نردی که بر جانب
وحشی قدم نهاده است یکپاره خوردهٔ چهار پاره اکر نردی را داخل وی دارند وسه پاره اکر
خارج ازوی دارند استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط کویند پنج پاره استخوانهای انکشتان
چهارده پاره هر انکشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره وجمله اینها بمشط متصل
کشته اند وتفصیل نهاد وهیات هریک را ازکتاب تشریح باید طلبید واما غضروف که بعضی

جایها آنرا غرجیر گویند و آن نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید
و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبهٔ شش و پلک چشم بدانست بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت**
وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا
پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از
صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنند ندروند و آزرده نشوند چون غضروفی
که بر سر شانهاست و غضاریف شراسیف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر
سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون
غضروف جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا را چون غضروف حنجره مر فم معده را
و نیز در اعتمادات غضروف نیز بدن کوفتی و آسیبی نرسد با اعضای صلب و نرم چون غضروف گوش
بوقت خواب و سر مهرهٔ نشستگاه در حین نشستن **و اما رباط** که شبیه است بعصب در سپیدی
و نرمی و کشندگی و صلابت در انفصال و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا باستخوانی
دیگر یا با عضله ربط کرده بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت** آن از روی کلیت آنست که بستن
بعضی اعضای صلبه ببعضی بدان مستحکم و نیکو آید و شقوق و دندانهای آن با شقوق و
دندانهای عصب هم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن بجهت سر هر عضله وتری پدید آید و نیز
با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشای پوشیده شود و از آن
عضله پدید آید و نیز لیفها از آن برخیزد و بخود در هم بافته شود و تا لیفهای عصب نیز بافته
گردد و از آن غشای پدید آید **و اما عصب** که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت**
وی از روی کلیت آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حساس و متحرک را بوسیلهٔ آن پدید آید
زیرا که نفوذ روح حامل قوت حس و روح حامل قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب مستوفی بود
نه بینی که اعضایی که عصب در جرم آن داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت باراده چون جگر و
سپرز و امثال آنها و نیز گوشت با اختلاط عصب قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن
لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای باریک او پرده پوست
تن متکون گردد و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شود و جمیع اعصاب حس و حرکت
از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند **و نهاد**
رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی
از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرود نهایت نخاعست
که مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر آن

از مناقد استخوانهای سر بطرف چشم وگوش وصدغ وروی وحلق وبینی وغیره بیرون آمده واندر این اعضا
واندر قصبه وشش وحلق ودل ومعده واحشا وحجاب پراکنده شده اند وهفت جفت از اول نخاع
رسته است وازمهرهای گردن بیرون آمده ودوازده جفت از اواسط نخاع رسته است وازمهرهای پشت
بیرون آمده وپنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است وازمهرهای قطن بیرون آمده وسه جفت از اواخر
نخاع رسته است وازمهرهای عجز بیرون آمده وسه جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است
وازمهرهای عصعص بیرون آمده ویک فرد از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از
سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند وبدین سبب حکم
آنها در ملموسات صحیح بود واین اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم ولطیف مخلوق گشته اند
تا بزودی قبول اثر کنند وآگاه سازند وآنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی وصلب مخلوق شده اند تا اندر
کار خویش عاجز نیایند وآنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت ولین واز مجموع اعصابی که از دماغ
رسته اند جز اعضای سر وروی واحشاء حس وحرکت نیابند وباقی اعضا حس وحرکت از اعصابی
یابند که از نخاع رسته اند **واما عضله** که بعضی بزرگ آنرا ماهیک گوشت خوانند بطبع مایل
باعتدال بود در گرمی وتری **ومنفعت** وی از روی کلیه آنست که بگرمی واحساس مدد کند بعضی
اعضا را ونیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه هرگاه مردم خواهند که عضوی را
سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوهٔ محرکه که بمیانجی عصب در عضله آن عضو حلول
کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزاء آنرا بهم در نشاند وکوتاه
گرداند آنرا تا وتر او که بدان عضو پیوسته است کشیده شود وآنرا بخویشتن کشد وهرگاه بخلاف این
اراده کنند آن عضله را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود باز رود وعضو بر نهاد خویش باز آید و
اگر عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کردن آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوهٔ محرکه
بر وفق اراده آنرا بجانبی تحریک با نقباض عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله آنرا منبسط
گرداند وعلی هذا القیاس وگاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحه
بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حال نوم وغشی تحریک
کند برای تنفس ومجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند بر اعضا قسمت یافته پانصد و
بیست ونه عدد بود ونزد ابن ابی صادق پانصد وهجده باشد از این جمله یک عضله تمام پیشانی
بود ودو عضله رخسار از هر روی یکی وچهار عضله خاصه لبها ودو عضله بینی وبیست و
چهار عضله هر دو چشم وپلکها آنها از هر چشمی دوازده ودوازده عضله فک زیرین وسی ودو
عضله سر وگردن وهجده از آن خاصه سر وبیست وهشت عضله حنجره وحلق وعظم لامی شش

ازین خاصهٔ عظم و شانزده خاصهٔ حنجره و باقی از حلقوم و نه عضلهٔ زبان و دوازده عضلهٔ کتفها از هر
کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوئی را سیزده عضله و هشده عضله
ساعدها هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله خرده وسط و انگشتان دستها از هر
دستی سیزده و دوازده عضلهٔ باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضلهٔ
قابضهٔ سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون
طرفین چو آنها دو تو واقع شده اند چهل و هشت عضلهٔ پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله
قضیب و چهار عضله خایهٔ مردان اما از زنان دو عضله بود و چهار عضلهٔ مقعد و یک عضله
مثانه و بیست و دو عضله حرکت رانها از سرین از هر سرینی یازده عضله و هجده عضله حرکت ساق
از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله
خرده و انگشتان پای هر پایی را بیست و شش عضله و تفصیل اینها در این عضلات را بسطی عظیم است
و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید واما وتر تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه
فهم شد واما غشاء که آنرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و در احشا گسترده بود تکون
و طبیعت آن از تقریرات سابق معلوم شده ومنفعت آن از روی کلیه آنست که اینها اعضا را
که بدان پوشیده شده بر حال خویش نگاه دارد و منع آن از سطوح از آفات فی الجمله بکند و وصل
بعضی اعضایی را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد و نیز اعضایی که حسی ندارند
بوسیلهٔ غشا مصاحب ادراک موذی گشتند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب
متضرر نگردد و چون پردهای دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند
چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق
و نیز منع وصول بخارات کدر بعضی اعضا شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلت
غذا واقعست و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضلهٔ غذا آن بکند چون غشاء عنکبوتی
و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضاء مرکبه و معالجات واقع شود انشاء الله تعالی واما گوشت
انچه غیر غددی است بطبع گرم و تر بود ومنفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر
سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگه دارد و جمع حرارت طبیعی
در باطن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز الحق منع ضرر سقطه و ضربها از بعضی اعضا نماید و نیز
منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلبها از بعضی اعضا بنماید
چون گوشت پشت عروقی را که بر آن میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت
ران و نیز شکل را نیکو دارد واما لحم غددی که در پستانها و حصیتین و شیب زبان و غیره واقع است

بطبع تر بود مایل بگرمی جهة ترکیب آن **واما پیه** که آن بر بعضی پرده‌ها و اعضاء عصبانی نیز می باشد طبیعة
وی سرد و تر بود **ومنفعة** آن از روی کلیه آنست که بسبب تری خود نرم دارد بعضی اعضاء خشک
مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه
قبول او مر حرارة را بچربی جسم و لفظ آن بلزوجة قوام **واما شرحه** که آن بر غشاء عضلات می باشد
و بر روی گوشت ظاهر است بطبع هم سرد و تر بود **ومنفعة** وی از روی کلیه آنست که اعضاء پیوسته با
ملاقی را نرم دارد و طراوتی در بدن بدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجملة
صیانت نماید **واما ورید و عرق** که آنرا رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جنبنده بود طبیعة آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خونی بود که دایما اندرو نیست والا جوهر آن چون شبیه است با عضای
عصبانی برودت بدان انسب باشد **ومنفعة** آن از روی کلیه توزیع خونست بر اعضاء و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجملة و مجاری بودن مر فضلات و اخلاط را جهة صلاح بدنی
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله دو
عرق است **اما آنچه** از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخ
شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزاء جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها بزهره
رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخواسته است و بلغت یونانی آنها را
ماساریقین گویند و هر یکی از این شاخها زده اند بعضی بقعر معده و رودها پیوسته و بعضی
بسپرز و ثرب و فم معده رفته **وآنچه** از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهة گشاده تر بودن جوف
آن و بیخ آن نیز از اندرون جگر شاخها باریک بسیار کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم از اندرون
جگر بهم اتصال یافته اند و در بهم دیگر گشاده شده و ازانجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده
و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته است و رگهای یک شاخ بر نیمه بالایین بدن بر آمده بتوسط
غشاها و حجابها و عضلها و غیر آن و در همه اندامهای اندرونی و بیرونی آن نصف پراکنده
شده اند و رگهای شاخ دیگر بر نیمه زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه
اندامهای درونی و بیرونی این نصف پراکنده شده و جمله آورده یکتو مخلوق اند الا یک شق
از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل
اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهة مناسبة با شریان در دو تو بودن و اسامی اقسام
شعب این عروق از اقوی با ضعف تا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق
فصدیه در بحث فصد مذکور کرده انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی
از کتب تشریح باید جست والله اعلم **واما شریان** که آن رگهای جهنده بود بطبع هم گرم و خشک

متشعب شده اند

باشد و گرمی آن هم مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاریست والا جوهر آن چون شیر است
بر باطیات برودت بمعادل نسبت باشد ومنفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا
ومنفعت انبساط و انقباض آنچه در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی واصل جمله شرایین دو شریانست
و آن هر دو از تجویف ایسر دل رسته‌اند و آنجا که از دل بر آمده‌اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن دو
اصل آنچه کوچکتر است و از ارق اجزاء دل بر آمده یک تو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده شده است
و آنرا شریان وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان بشعب خود از دل بشش اندر
رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها واما
اصل بزرگ تو که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه
شاخهای بسیار برخاسته است بر که یک شاخ بر نیمه بالایین بدن بر آمده است و در آن اعضا
متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر بر نیمه زیرین تن فرود آمده اندران اعضا متفرق شده است
و دو شاخ از این هر دو اندر اجزای دل پراکنده شده است واین جمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح
حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در نظر فی مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل و تخلخل
و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن واما پوست بطبع قریب بمعتدل بود جهت
تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاهد اعتدال آن آنست که از ادراک کیفیات معتدله متاثر
نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل از گرمی در عضوی بر پوست فرود آید و از ان آگاه نشوند
چندانکه لختی سردی هوا اندر آن اثر کند و بنابراین است که حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه
معتمد داشته‌اند ومنفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهر تن و ادراک امور ملموس
امری واضح است وبدانکه گرمترین این اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شرایین پس از آن
ورید پس از آن جلد کف وسردترین این اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از
آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب پس از آن پیه پس از آن شحم پس از آن جلد وترترین این
اعضا شحم بود پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد وخشکترین این
اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن شرایین
پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن جلد مطلقا والله اعلم
واحکم واما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسم لطیفیست بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص
خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشوند وروح سه قسم بود اول
طبیعی و محل آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود ومنشا
و مولد روح مطلقا دل باشد واین چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف

ایسر قلب نضجی دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شرایین
بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرایین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید
و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا
روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک از این اصناف ارواح حامل نوعی
بود از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد از این مبین گردد و جهت احتیاج این حوامل در حق کار از مبادی
بمقاصد بمجرای واحتیاج آن کیفیات که قوتهای حاله بدین محال بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد
والله اعلم **واما قوی** قوی را بافعال شناخته اند **بدانکه** قوة نزد اطبا هیأتی نیست در جسم حیوانی
که بدان افعال الحیوان بالذات صادر گردد **و جمیع** قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنهااند
سه قسمند طبیعی و حیوانی و نفسانی **اما قوة طبیعیه** که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود
**یکی** قوة متصرفه در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص **و این** تصرف که برای غذا دادن بدن بود چنانچه
جوهری قابل از غذای بالقوة تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا بر اعضا بچسپانند و
باجزای بدن شبیه گردانند بدین اعتبارش قوة غاذیه نامند **و اگر** تصرف برای ازدیاد بدن بود
در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوعست بدین اعتبارش قوة نامیه خوانند **دیگری**
قوة متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات ثانیه از جهت بقاء نوع **و این** تصرف اگر بر وجه تولید منی بود
چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند **و اگر**
بر وجه حامل گردانیدن آن از جهت مختلفه ضرور ریز بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که
لایق عضوی از اعضا بود در جنین پیدا آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند و لیکن اکثر
مغیره اولی اش خوانند **و اگر** تصرف بر وجه تشکیل اجزا منفصله باشد چنانچه در منی مستقره در
رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیا
تقدس و تعالی پیدا آورد بدین اعتبارش قوة مصوره خوانند **و شیخ** ابی علی میگوید که نوعی از
قوة طبیعیه است که غایت فعل آن حفظ نوع است و آن متصرفست در ام اکتساب چنانچه فاصل
سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن
این نوع و مصدر افعال آن انثیان است **و بدانکه** فعل این قوة مصوره باستخدام قوة غاذیه
و نامیه تمام میگردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوة غاذیه تمام میشود و فعل قوة غاذیه باستخدام
چهار قوة دیگر تمام میشود که آن قوة جاذبه ما ینفع و ماسکه ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه
ما یفضل و یضر است و فعل این چهار قوة باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود
خواه غریزی و خواه غیر غریزی و این قوای اربعه مجذوب کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن

حاصل شود و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضا طبیعت می نماید **و اما قوه حیوانیه**
که محل آن روح حیوانیست قوتیست که آماده میکرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی
و حیوة بدون این قوه نمی باشد ولیکن بی قوای دیگر می باشد چنانچه در عضو مفلوج بی قوه نفسانی
و در سن وقوف قوه نمو و در وقت انقطاع حیض بی قوه مولده و در سوء المزاج صعب که در عضوی
افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوه غاذیه **و اما قوه نفسانیه** که محل آن روح نفسانیست بر دو قسم
بود **یکی** قوه تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند **دوم** قوه ادراک معقولات و محسوسات ظاهری
و آنرا مدرکه گویند **و قوه** محرکه را دو مرتبه است **یکی** باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی
یا مهروبی و بدین اعتبارش شوقیه و تروعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه
گویند و نسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند **دیگری** فاعل بودن مر تحریک آلات را چنانچه
متشنج کرداند عضلات را در جذب بمبدا و ارخا نماید بر خلاف آن چنانچه در بیان عضلات
گفته شد **و قوه** مدرکه را هم دو مرتبه بود **یکی** ادراک امور ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج
قسم شود **اول** مدرک الوان و اضوا و اشکال و آنرا قوه بصر گویند **و موضع** آن در بین دو عصب
مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عین
و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک باصره بر آن وجه است
که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که بشقبه عنبیه از آن مملو است و آن روح آنرا بمحل انقاطع
و اختلاط عصبتین مذکورتین میرسانند و قوه مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب قوم
بتفصیل مذکور است **دوم** مدرک اصوات و آنرا قوه سمع گویند و موضع آن عصبی است که
بر نهایت صماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آنچنان بود که هوای متکیف
متموج از گوشها بدین عصب رسد **سوم** مدرک روایح و آنرا قوه شم و شامه گویند **و موضع**
آن دو عصب زایده است که بمقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو
سر پستان و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف ذی رایحه بدان زایدتین رسد **چهارم**
مدرک طعوم و آنرا قوه ذوق گویند **و موضع** آن عصبیست بر جرم لسان مفروش شده و ادراک
آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم عذوی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته
بدان عصب رسد و یا متکیف شده بی اختلاط رسد **پنجم** مدرک حر و برد و رطب و یابس و
خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماسه **و موضع** آن پوستست با گوشتی که در تحت آنست
**دیگری** ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم بود **اول** مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات
یعنی هر چه حواس ظاهره دریابند بدو برسانند و آنرا حس مشترک گویند **و محل** آن در بطن مقدم

بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن صور که هستند در حس مشترک و آنرا خیال گویند و مصوره نیز گویند
بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه ایست مر حس مشترک را ومحل آن
مؤخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قایم اند بهمان صور مذکوره و آنرا وهم
و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل ومحل آن دوده ایست که در مقدم بطن اوسط دماغ است
چهارم حافظ این معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند و بعضی مستذکره هم گویند جهة
یاد آوردن بعضی صور ومحل آن بطن مؤخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صورة با بعضی
دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه مفکره خوانند و نظر بتصرف
در صور معانی باستخدام وهم متخیله خوانند ومحل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ واطبا
در قوای جزئیه اصلا تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوه دانند و وهم و حافظه را
یک قوه دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوه از اختلال همان محل شناخته اند ومرا در حین
کتابت این نوع چنان الهام رسید و رای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان
قوه طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد و در امور بدنیه تخصیص شاقه و اعیائیه و تسمیه این
قوه بمعطله مناسب بود و همین قوتست نفس حیوانی را که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل
کلی و ترک تدبیر بدنی بالتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد والله اعلم بالصواب واما افعال
بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوه تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه
و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکبند که بدو قوه تمام میشود یا بیشتر از دو قوه
چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است و بدافعه ارادیه که در عضله ازدراد در فرو بردن غذا
و اقعست و چون تغذیه بقوه محصله غذا مر است جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذا بر بدن و بقوه
مشبهه غذا ببدن والله اعلم بالصواب واما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی
و غیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوعست یکی خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل
چه از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه
و مایل بمشقت سوم مالیدن باعتدال و قریب بمتعب چهارم ضمادهای دواروها و روغنهای
معتدل و بگرمی مایل از خارج بکار داشتن و مجمر بر نهادن بی آزردن پنجم گرمابه معتدل مایل بگرمی
ششم هوای معتدل و بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم غسل بآبها که پوست را محکم
کند و حرارت را اندرون تن بماند نهم سرهایی که مسام را ببندد و حرارت را اختناق کند دهم
بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب ممتد و تفکر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونة

ویا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت ولسع ناطبیعی بود چنانچه حمی که از افراط جمله
این اسباب مذکوره افتد واما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع است یکی تعبها جهة تحلیل
حرارهٔ غریزی واگرچه در اول حال الحق انتعاش آن میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون جبن
وغم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهة فرو میرانیدن حرارهٔ غریزی واحداث رطوبات فضلیه
وخامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهة انکه چون نیک هضم نشود حراره را
فرو گیرد وقهر کند ششم نایافتن غذا ازجهة انکه مادهٔ حرارهٔ وحار غریزی گسسته شود وتحلیل
یابند هفتم هوای سخت گرم جهة بسیاری تحلیلات وکم شدن مادهٔ حار غریزی ویا خرج شدن
مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه وآبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما
جهة فرو میرانیدن حرارتها الحق دهم استعمال ضمادات واطلیه وادویه سرد از خارج یازدهم
سده ازجهة بسته شدن راه مواد گرم کننده واین سردی ناطبیعی بود که در یک عضو افتد همچون
مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهة افراط
تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبهٔ اخلاط سرد ورطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن
حیوانی که زهر او سرد بود واین سردی هم ناطبیعی بود واما سببهای که تری فزاید پانزده نوع است
یکی دعت وسکون بافراط جهة عدم تحلیل رطوبات وجمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری
معده جهة همین سبب سوم قلت استفراغات وتحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفاء
اغذیهٔ لذیذه غیر یابسه جهة حصول رطوبات ششم خوردن تریها وفواکه بافراط هفتم تدهین
بادهان معتدله جهة حفظ رطوبات وتقویت اعضا وترطیب هشتم گرمابهٔ معتدل بعد از
طعام تر جهة جذب رطوبات بجلد وعدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی وگرمی
دهم ضمادها وطلیهای سرد جهة منع رطوبات از تحلیل وحبس بخار یازدهم شادی معتدل
ممتد واما سببهای که خشکی افزاید دوازده نوع است یکی خوردن آبها وغذاهای شور دوم
خوردن غذاها ودواهای خشک وقابض بافراط سوم ناخوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتهای متعب محلل پنجم غلبهٔ استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهة تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهة قلت بدل ما یتحلل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات
وادویهٔ خشک وگرد وغبار غلیظ از خارج دهم اغتسال بر آبهای قابض یازدهم سرمای
مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهة منع از کشیدن غذا دوازدهم سده واین هر دو خشکی
ناطبیعی بود اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود وبودن اکثر این
اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه تمامه نیز موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه ازری

واضح است وحاجت بتصریح آن نباشد **واما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا** یعنی
صحی ومرضی **بدانکه** نبض حرکت وصغیهٔ اوعیهٔ روح راگویند که او شراین است جهت تعدیل روح
بنسیم واخراج فضلات آن وتفصیل این معنی در بیان احوال وامراض قلبیه ذکر کرده شود **واین**
حرکت که صورت نبض است مؤلف بود از انقباضی که آن حرکت مستقیمه است شراین را از محیط
بمحور وانبساطی که آن عکس آن انقباض است وازدو سکون که در میان این دو حرکت واقع است
واطلاق اسم نبض بر محل آن که شراینست در عرف اطبا شایع بود **وشناختن** حالات بدن از حالات
نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوة حیوة بود وماده آن روح حیوانیست وخونی که حامل
آن روح وحار غریزیست ومنبع این جمله دلست وحامل نبض ووعاء روح وحار غریزی شراینند
که از دل رسته اند پس بلاشبهه نبض دهنده بود از حالات روح وحرارت غریزی وحامل ومنبع
آنها بالذات وچون حامل جمیع قوای بدنی روحست وقوام حیوة وتن بآن وبحرارة غریزیست
پس بیشک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها وزندگی واز آن احوال کیفیت تولد اخلاط و
کمیت وفساد وصلاح آنها بتوان شناختن واز آنها کیفیت مزاج تن واعضا را در ضمن تفصیل
احوال النبض این معنی بهتر تفصیل یابد **وحالات** کلیهٔ نبض که آنرا اجناس اوله او گویند باستقرا
نه حالت بود ودر تحت هر یک از آن انواع بود **اما الاولی** مقدار جنبنده از شراین نبض بود بر ساعد
ودر تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل وقصیر ومعتدل بینهما بحسب
طول آلت وعریض وضیق ومعتدل بینهما بحسب عرض آلت وشاهق ومنخفض ومعتدل بینهما بحسب سمک
آلت که آنرا عمق گویند **ومقیاس** معتمد در معرفت این انواع وغیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی
یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطهٔ ادراک پوست سر انگشتان دست است از اینجهت در تشخیص
با ملاحظه آن نسبت اضافی بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه **طویل** آنرا گویند که اندر درازی رانشه
هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی وبزرگی از آن صنف آگاه سازد **وقصیر** آنرا گویند
که سر یک انگشت را بیش آگاه نسازد **ومعتدل** بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر واز سر
چهار انگشت کمتر آگاه سازد **وعریض** آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد **وضیق**
آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد وآنرا دقیق نیز نامند **ومعتدل** بینهما ظاهر است **وشاهق** یعنی
عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان بر آید که گویا غوص خواهد کردن اندر آن وآنرا
مشرف نیز نامند **ومنخفض** آنرا گویند که در انبساط سختا اندک نماید **ومعتدل** بینهما ظاهر است
**وچون** این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم وبیشک بحسب هر قطری از حالی احوال مذکوره
خالی نخواهد بودن مجموع آن بیست وهفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید بر این وجه

حرارت م
خبر م

اول طویل عریض شاهق واین را در عرف اطبا عظیم کویند دوم قصیر دقیق منخفض واین را صغیر
کویند سوم عریض شاهق قصیر واین را غلیظ کویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول وقصر واین را
نیز غلیظ کویند پنجم طویل عریض منخفض ضیق واین را دقیق کویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول
واین را هم دقیق کویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل
در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض وعمق دوازدهم طویل شاهق
معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم
قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم کوتاه تنک معتدل در عمق هجدهم
کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض
وعمق بیست ویکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست ودوم عریض معتدل در طول وعمق بیست وسیوم
عریض منخفض معتدل در طول بیست وچهارم ضیق معتدل در طول وعمق بیست وپنجم شاهق معتدل
در طول وعرض بیست وششم منخفض معتدل در طول وعرض بیست وهفتم معتدل در اقطار
ثلثه واما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انکشتان را واین سه قسم بود قوی
وضعیف ومتوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوة باشد واکر انکشت بر او الحاح کنند فشار
حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در کوشت سر انکشت وآنرا از خود دفع میکند کو[یا]
وضعیف در مقابل این بود ومتوسط ظاهر است وافضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال
طبیعی بود الا در این جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوة اصلی که مطلوب کلیست
ولازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود وبر عکس زیرا که بسیار بود که قوة غالب باشد ولیکن آلت از جهت
صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند وانجا نبض قوی بود وعظیم نباشد وبسیار بود که رک نرم بود
وسببی که آنرا فرو کیرد نباشد وبا آنکه قوت انبساط تمام کند ولیکن چون بسر انکشتان الحاح فرو کیرند
کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم واما حالت ثالثه زمان حرکت بود واین نیز سه قسم باشد سریع
وبطی ومتوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت آن بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان
حرکت نبض معتدل وبطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل ومتوسط
آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل وبدانکه در احساس حرکت انقباضی جهت صعوبت
ادراک آن اختلاف کرده اند ودر اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن انجا که پوست تن
نرم وکوشت آن موضع کم باشد ونبض قوی وصلب وبطی الانبساط بود وظاهر باشد نزد ذکی
الحس وبیشک آن نیز چون حرکتیست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بودن وبمقایسه
انبساط الحنی معین کردد ولازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون

حالات هر دو با هم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد **و اما حالة رابعه** قوام شریان بود و این
نیز بر سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما **اما صلب** آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی
بر او افشارند فرو نشیند و فرمان نبرد **و نرم** آنکه نیکو فرمان برد **و متوسط** ظاهر است **و فرق**
میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب
نه با قوه حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابت اندر وی باقی باشد و
اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهة آنست که حامل نبض
و سبب آن شریانیست **و اما حالة خامسه** زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی اینجا که
حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاده
لابد است از سکونی **و آنچه** بعد از انبساطی بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند جهة بعد از مرکز
و محور شریان **و آنچه** بعد از انقباضی بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند جهة قرب بمرکز و محور شریان.
**و آنجا** که حرکت انقباض محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقعست **و این**
حالة نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما **اما متواتر** آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در او احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه‌تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند
**و متفاوت** آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل
هم گویند **و متوسط** آنکه قریب بسکون طبیعی بود چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب
این جنس در اجناس نبض داخل گشته **و فرق** میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان
سکون سخت کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس **و اما حالة سادسه**
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل بینهما **اما نبض حار** آن بود که
ملمس او گرم‌تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی کاهی که زمانی و سببی ممد از خارج و غیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست **و بارد** آنکه اندکی از آن مقیاس فروتر باشد **و معتدل**
آنکه در گرمی از جانبین افراط قریب بمقیاس بود **و ادخال** این جنس در اجناس نبض بجهة آنست
که حرارة آلة عند الحرکة ظاهرتر است و در این تاویل جای تامل است و اگر نبض را تعمیم کنند
این اعتراضات مدفوع بود **و اما حالة سابعه** مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است
و این نیز بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما **اما ممتلی** آن بود که رطوبت جوف آن زیاده
از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد **و خالی** در مقابل این باشد **و متوسط** ظاهر است و چون
اختلاف حالات نبض بسبب امتلا و خالی بسیار واقعست این جنس در اجناس نبض داخل گشته است
**و اما حالة ثامنه** استوی و اختلاف بود در هیچ حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوای

ملمس و مقدار رطوبت داخل عرقست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود
اما مستوی آنرا گویند که کرفتهای آن سر انگشتانرا بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف
در مقابل این بود پس اگر در جمیع آن احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین
نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق
گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشد
و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با متشابه نیز مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر متشابه
نیز مختلف در آن حال نامند و هر یک از این استوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض
و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع
اجزای شریان که در شیب انگشتانست واقع باشد چنانکه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس
دیگرها باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از آن شریان واقع باشد
چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد یا آنکه بوجوه مختلفه
محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که
در ما بین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط در هر حالی از
احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط منتقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم
متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه
سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطو دو نبض دیگر
سریع بود و یکی بطی و یا باز باول عود کند و بدفعه نقل کند ترتیب و بر این قیاس کن باقی حالات را
و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در وی
نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و انجا منتظم
و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم
آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن با حوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت
اختلاف پدید آید و از نبضها مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده اند مناسب وضع وی
و از انجمله یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی
قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانچه گویی
مخروطیست و یا بر عکس این از نقصان باز بازدیاد ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد
یا در تنزل بجدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بجدی رسد که بتوان
یافت و از انجا بتدریج باز کردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه

حال بیرون نباشد یا بتمام حال اوّل باز آید و این را تمام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اوّل باشد
و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اوّل نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزّل بحدّی
رسد از صغر و یا ضعف و یا بطوء و غیره و بر آن حد مستمر شود و آنرا فاری ثابت گویند و آنچه بعد
از تنزّل دفعه ترقی کند بحال اوّل و یا بعد ترقی دفعه تنزّل کند بحال اوّل آنرا فاری گویند
مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت
اوّل انبساط آنرا عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن
و یا بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدا انبساط آن جزو در شیب یک انگشت
زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد و دیگری مسلّی است و این شق
ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج یا بنقصان مبتدا رسد و از این جهت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد اتصال دو نبض
متساوی او را الانم بود و دیگری منقطعست و این در اجزاء نبضه واحده افتد چنانکه ابتداء
انبساط را مثلا سر انگشت اوّل دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا در
یابند و دیگری مطرقیست و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط سر انگشتانرا بکوبد و
هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته
لیکن آنچه حرکت دوم در وی کمتر از اوّل بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین نیز گویند
و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگری
متخلّل است و این بر دو وجه است یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکونی بجای آن افتد
و این را ذو الفترة گویند دوم آنکه آنجا که سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع
فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اولی بود در مطرقی و تمام آن در واقع
فی الوسط و تخلخل در نبضات ظاهر گردد و دیگری مرتعش است و این چنان بود که شریان با حرکتهائی
که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان بود که رگ با حرکتها
که میکند گویا بر خود همی پیچد و همچو رشته کشیده باشد و دیگری موجیست و این نبضی بود
نرم و پهن و متواتر و حرکت آلت آن اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعضی از اجزای آن بر بعضی
تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند و دیگری منشاریست و این
نبض سریع و متواتر و صلب بود و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان
نماید که گویا چون دندانهای اره ناهمواریها دارد و دیگری دودیست و این نبضی بود شبیه
بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر با توان شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید

که گویا سریعست و نباشد و دیگری نملیست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن
از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مود حرکت ماند اما حالت تاسعه وزن نبض بود که آن عبارتست
از اعتبار نسب و مقایسه بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما
حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر متناسب افتد تناسب طبیعی ملایم
و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر
متناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات نبض
شبیه اند بنغمات و اوتاد که مولد نغمات اند و بر سکنات آن که ما بین زخمات و نغمات اند و هرگاه تالیف
نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حده و ثقل گویند متفق واقع شود
و همچنین ادوار و نسب ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن متلذذ گردد
و آنرا ملایم و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر
گردد آنرا منافر و غیر موزون گویند و در نبض قوة و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی
نغمه و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوة و ضعف و
طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر
مجرای طبیعی چنانچه لایق سن و نوع و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیر است واقع باشد
وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن او بد و نادرست و ناطبیعی بود
و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم بغالب باز خوانند و نبض بد وزن سه
گونه بود یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک باشد پس حساب آن چنانکه کودک را
مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن
گویند جهة که دیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و بر این قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق
فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بوزن لایق زن و تجاوز وزن لایق
قریه معمور بوزن لایق قریه مخروب و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد
قریب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی با بعد بالطبع باشد چنانکه
کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف
مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد و یا وزن نبض لایق اهل سرم سیرات مشابه وزن
نبض لایق حال که مسیرات باشد و بر عکس و بر این قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را
متباین الوزن خوانند سوم آنکه وزن آن بهیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن
گویند و لیکن ناموزون مطلق نگویند جهة آنکه هیچ نبضی خالی از وزنی نباشد بزعم اطبا و بدترین

اقسام ردیّ الوزن این قسم بود وکسی را اگر اصول دست درست واز علم ادوار باخبر باشد تمیز میان
نسب واحوال نبض بر او آسان بود ومخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده
ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه
سبب اصل نبض سه چیز بود یکی دل وشراین وآنچه در شراین ساریست وایشانرا آلت گویند دوم
قوت حیوانی وآنرا فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون کردن بخار
دخانی بمدد آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد وآنرا حاجت گویند واین جمله که
داخلند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند وتغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل
نشود الّا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق واسباب تغیرات آنها واگرچه بسیارند
لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اوّل اسبابی بود لازم چون سالهای عمر ونری ومادگی و
وفصلها وسحنه وبلد وایشانرا اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسبابی بود غیر لازم که از
خارج پدید آید چون بیماریها واسباب آنها واسباب ایشانرا اسباب غیر طبیعی وخارج از طبع
گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی وغیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنها را چندانکه
باید ودر آن وقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تن درستی عبارت
از آنست وهرگاه که بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحّة مذکور گردد وایشانرا اسباب متوسطه وستّه
ضروریه گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارة بود خواه غریزی وخواه غیر غریزی
ویا نقصان جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی ازین اسباب لازمه
ویا غیر لازمه ویا متوسطه وسبب تفریط حاجت یا قلت حرارتی بود بواسطه سببی ازین اسباب
مذکوره ویا قلت بخار دخانی ویا الفت روح با بخار دخانی بعادة حبس نفس وسبب صلابت
آلت یا بردی مجمد باشد ویا تمدد عرق بجانبی چنانچه در اوقات بحرانها واقع میشود ویا قلت
رطوبت غریزی وغریب بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب وفور قوت حیوانی
غلبه حرارة غریزی بود وعدم حرارة غریبه ومدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی از
این اسباب مذکوره وسبب ضعف قوت حیوانی قلت حرارة غریزی بود ویا غلبه حرارة غریبه
ونقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب غلبه رطوبت حامل روح در
شراین وسبب قلت آن از امتلاآت وخلو بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله
واضح است وتفصیل جمله این معانی بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی وبعد تحقیق
این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج ووفور قوت ومطاوعت آلت بود

بتخصیص انجا که کثافت کوشت وسختی پوست مانع باشد از عرض وسهوق وسبب قصر عکس
این بود بتخصیص انجا که تخلخل کوشت ولین جلد مانع باشد از ضیق وانخفاض وسبب
عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقه بالایی شریان بر طبقه درونین نشیند ویا بسیاری نرمی
آلت وسبب ضیق امتلا بود یا شدة صلابت آلت وسبب سهوق شده حاجت ومطاوعت آلت بود
وسبب انخفاض قلت حاجت وعصیان آلت بود وسبب تمامی مرکبات این اصناف متغیر چون
عظیم وصغیر وغلیظ ودقیق وغیرها هم ازانجا معلوم کردد وحد اعتدال چون از باب
تغیرات نیست وظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج بتصریح آن
نباشد ومخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر کردد
وچون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد واما سبب قوة نبض ووفور قوة
حیوانی بود وسبب ضعف نبض ضعف قوة حیوانی بود وسبب سرعة نبض شدة حاجت
زیاده بر انچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعة خواهد که
حاصل کند لیکن چون حرکة انبساط سریع بود سبب وفور قوت بجذب نسیم باشد وچون
حرکة انقباض سریع بود سبب وفور حاجة باخراج دخان وبخار عفن باشد وچون هردو
حرکة سریع بود سبب وفور احتیاج تحیر نقصان روح باشد وسبب بطو قلة حاجة بود
وضعف قوة ویا کثرت قوة که بعظم مستغنی کرداند از سرعة وسبب صلابت ولین نبض
که معلوم شد قبل ازاین وسبب تواتر یکی شدة حاجة بود زیاده بر انچه مقتضی سرعة بود
چه ترویحی که بسرعة حاصل نباید تواتر کرد ودوم دیکری ضعف قوة از احداث سرعة وعظم
وسبب تراخی ضعف مفرط بود وقلة حاجة وقوة غالبی که بعظم مستغنی کرداند از سرعة
وتواتر وسبب حرارة وبرودت ملمس وخلا وامتلاء آلت بسیار پوشیده نبود بعد از معرفة
دلایل مذکوره وسبب استوی در حالی بودن اسباب آن حالست قریب باعتدال طبع
وسبب اختلاف بر خلاف این وظاهر است که این حکم از روی کلیست واما از روی
جزویة سبب اختلاف با غلبة ضعف قوة بود در حین کوشش طبع با مرض بر وجهی که خواهد
ودر وقتی که خواهد تحریک آلت نتواند کردن واحوالش ناهموار شود ویا قوة واحتیاج
با اشتعال الطبع بمثل غذایی یا شرابی یا سمی ویا اعراض نفسانی ویا خلطی غالب در
امتلات وکفته اند که چون خلط بد در معده بسیار مکث کند اختلاف لازم بود وباشد
که خفقان پدید آید ونبض خفقانی شود وسبب ذنب الفار ضعف قوة باشد لیکن
انچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلة ضعف واشتعال طبع وحدوث قوة وانچه تمام

الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف واشتغال الطبع بلا حدوث قوة ونبض فاری مطلق و منتظم
متصل وموزون حسن الوزن وانچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف وحدوث ازدیاد
آن وانچه منقصی بود بسبب آن کمال ضعف باشد ودال بود بر سقوط قوت بالتمام وآن در قرب هلاک
افتد وفاری ثابت متوسط بود در ضعف مثل منقصی وناقص الرجوع ودر مسلی قوه دو چندان
بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند وچون بغایت قوه میرسد بتدریج آسایش مطلبد
لیکن احتیاج در ذنب کمتر است وبنابراین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی وسبب ذو القرعتین
وغزالی بسیاری حاجت وتوانائی قوه وصلابت آلت باشد چه بمقداری که قوه بر انبساط تکلیف
میکند آلت فرمان نمی برد تا یک ضربه بلا انقباض بعد دفعه تمام میکند لیکن در غزالی احتیاج ج
بیشتر باشد وسبب ذو الفترة مانده شدن قوه واستراحت طلبیدن آن بود در اثناء تحریک وگاه
بود که عارضی که نفس وطبع را بیکبار مشغول کند پدید آید وفترتی در حرکت افتد وسبب
واقع فی الوسط شدة احتیاج بود وسبب مرتعش وفور قوة ویبس وصلابت آلت وشدة حاجت
بود وزیاده از انچه در ذو القرعتین وغزالیست وکوشش طبع با غلبه علت با بتعاد منجر گشته
وسبب ملتوی همینست لیکن در ملتوی آلت چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن وبر خود
پیچد وسبب موجی ضعف قوة بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت
انگشتان می جنباند وگاه بود که قوه سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک
اندک بر یکدیگر تقدم کنند در حرکت وشهوف وسبب منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت
ولین ویا اختلاف اجزاء رطوبت که در عرق است بعفونت ونضج چنانچه اجزاء عفن وسخت بلمس
نرم نماید وغیر عفن وخام سخت نماید ویا ورمی باشد در اجزاء عصبانیه که لیف عصبانی که عرق بر
پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کند واجزاء آن مختلف نماید بلمس وسبب دودی ونملی
غایت ضعف قوة باشد که هر جزوی بوضعی جنبد وسبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون
باشد بادنی حاجت بود وانجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد ویا عدم حاجت وچون
این دلایل بوضوح پیوسته باید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر ومعتدل در عظم
بود ولین جهت کثرت حاجت ایشان ترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید وجهت توسط قوة وغلبه رطوبت ونبض لایق
جوانان عظیم وقوی بود ومعتدل در لین وصلابت وسرعت وبطوء ومایل بتفاوت جهت وفور
قوة وکثرت حاجت ورسیدگی اندامها واعتدال رطوبات ونبض لایق کهول متفاوت بود
ومایل بصغر وبطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجملة وقلت حاجت بواسطه برد لازم

ونبض

لایق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهة غایة ضعف ذاتی وقلة حاجة و باشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه
لین نیز باشد و آن هنگام بی اختلافی نباشد ونبض لایق مردان بغایة قوی وعظیم بود و بطی متفاوت
جهة وفور قوة وحاجة بسبب گرمی مزاج وپیشتک تتمیم عظم وقوة کامل را در تنگی نیکو مطلوب بود
ونبض لایق زنان در جمله این احوال انزل بود جهة تنزل ایشان در جمله اسباب نسبة با مردان
وپیشتک بسرعة وتواتر تدارک عظم کند ونبض لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان
وزنان واز اندک اختلافی باید که خالی نباشد ونبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهة وفور قوة
وحاجة واگر با بطا وعرا آلة باشد عظیم نیز گردد ونبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطی یا متفاوت
جهة قلة قوة وحاجة ونبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهة غایة لین آلة وضعف قوة
فی الجملة ونبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود وصلب جهة قوة ویبس آلة وقلة رطوبت ونبض
لایق باقی امزجة صحیحه مرکبه بعد از معرفة مفردات ظاهر بود ونبض ذو جهتین که مزاج یک نصف
تن او گرم ومزاج یک نصف تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود واز این مسئله معلوم
میشود که مزاج وحرکة شریان مخالف مزاج وحرکة دل باشد واختلاف لازم بود ونبض
لایق مردم لاغر عظیم بود وبطی جهة عدم مانع طول وعرض وسهوق وتتمیم عظم ونبض لایق
مردم فربه مایل بصغر بود جهة وجود موانع عظم لیکن قوة نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از
قوة نبض مردم فربه گوشتین بود وقوة نبض فربه گوشتین بیشتر از قوة نبض فربه بسبب پیه
باشد زیرا که مزاج فربه بسبب گوشت بگرمی مایل بود ومزاج گرم بطبیعة اقرب بود از مزاج
سرد ونبض لایق فصل ربیع قوی بود ومعتدل در باقی حالات جهة اعتدال اسباب فی الجملة
از جهة اعتدال هوا ونبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة کثرة حاجة
وضعف قوة بتحلیل مفرط از حرارة خارجی ونبض لایق فصل خریف فی الجملة ضعیف
ومختلف باشد جهة کثرة استحالة مزاج عرضی بحر وبرد مختلف متوالی وجهة مخالفت
طبع این فصل با طبع حیوة بقلة حرارة وغلبه یبوست ونبض لایق فصل شتا متفاوت
وبطی وصغیر باشد جهة قلة احتیاج بواسطه برد هوا وبهم در نشستن گوشت وپوست
وگاه باشد که گرمی مزاج را احراستها جهة برد هوا در درون محتقن شود وجمع آید وبرودة ما
از غور مانع آید وقوة زیاده شود ونبض قوی گردد وحکم نبض در امتزاجات حکم نبض لایق
اوایل فصل یلی فصلی مؤخر از آن باشد وحکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق
ربیع بود ودر بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف در بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق
شتا ودر بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف ونبض لایق صاحب تدبیر که گرمی فزاید

سردی فرا دخشکی فرا و تری فرا جمله بر این قیاس معلوم کردد اینست فی الجمله نبذی از نبضهای طبیعی که
موازین نبضهای غیر طبیعی توانند و چون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست
از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم کردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود وبدانکه اختیار
جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهة آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقعست و نسبة با سایر
از سراین ظاهره بدل نزدیکتر است و از بخارات چنان مملو نیست که شراینهای صدغ و کردن بواسطه
بودن آنها بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار بجانب آنها و در کوشت نیز بسیار پوشیده نیست
چنانکه دیکر شراینها و نیز در کشف آن تعبی و استحیائی زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع
نیست چون عرق صدر و بجهة این اشها د آنرا اصح یافته اند والله اعلم واما دلالت حالات
نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سه چیز است قوة حیوانی فاعل و حاجت ادخال
هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است
و هرکاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بکردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بکردد و هرکاه این جمله
بر وضع طبیعی باشد تنفس نیز طبیعی بود پس تغیرات دم زدن بغیر اراده خبر دهنده بود از تغیر
آن اسباب بواسطه تغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد بدین جهة اکثر احوال
بدن چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکة آلات
تنفس و حرکه شراینی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان تغیرات نبض و نفس ملازمة کلیة نباشد
بلکه آنچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتادان بدم کرفتن را تغیر هست در آن اثنا در نبض
بسیار بدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر
بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هرکاه یکی از این
جمله ضعیف باشد و اکرچه باقی برقرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف
حاجت فاعل و آلت هرچند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف قوة آلت و حاجت
هرچند قوی باشند تحریک باندازه قوة میسر کردد و با ضعف آلت قوة و حاجت هرچند قوی
باشند تحریک باندازه قابلیت آلت میسر کردد و هرکاه حاجت بسیار بود و قوة وافر و آلت مطاوع
دم زدن عظیم بود و هرکاه حاجت بیشتر کردد هم با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج
سخت غلبه کردد متواتر شود و باشد که ضعف قوة و قلت مطاوعت آلت با شدة حاجت در تواتر
افزاید و صغیر بود و باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرکاه حاجت اندک و قوة
ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که قوة غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود وبالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم

ومعتدبینی ودرآمدن وبرآمدن هوا مستنشق وبودن نفخه وعدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان
شناختن وسبب دم زدنهای مختلف وناطبیعی ودلالت آنها جمله بتقریب مبین کرده انشاء الله
تعالی **واما دلالت حالات بول بر حالات بدن** بدانکه بول که آنرا دلیل وتفسره نامند چون
فضله هضم کبدی وعروقیست وگذر او بر گرده ومثانه است ودر آن موضع نیز مکثی دارد پس
بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا ومجاری وهمچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا
ومجاری با آن مختلط بوده اند وبواسطه اینها از دیگر احوال بدن خبر از مزاج وکیفیت اعضا خبر
دهد واشتها دلالتش ظاهر بود ودلیل طبیعی مرکب بود از مائیتی غالب که از کبد وعروق جلبه
ومثانه منجذب گشته از قلیلی از آثار اخلاط واز ثقلی که از عروق با آب رجوع کرده وآن گاهی
در ته آب نشیند وگاهی بر سر آب بایستد وگاهی در میان آب قرار یابد وجمله آنرا رسوب گویند
جهة قابلیت ترسب **وحالات** کلیه بول که آنها را اجناس دلائل او گویند بحکم استقرا
هفت حالت بود **اما حالت اولی** رنگ دلیل بود واصول رنگهای آن چهار است بعدد ومناسبت
اخلاط اربعه زرد وسرخ وسیاه وسفید واز ترکیب اینها رنگها بسیار پدید آید وهر یک
از این بسایط را چند مرتبه است **اما** مراتب زرد شش است **یکی** تبنی است که مشابه است برنگ
کاه یا آبی که از کاه پاک جدا شود بعد مجاوره معتدله وسبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود
که صفرا کم متولد شود وقصور هضم آنرا لازم باشد وگاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار
بمجاری بول میل نموده با آن منضم گشته باشد ورنگ آنرا کم ساخته وگاه بود که مجرورا
از جهة میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود **دوم** اترجی است که شبیه است برنگ
پوست ترنج وسبب آن اعتدال حرارة وبرودت مزاج بود وهمچنین تولد صفرا باعتدال
لایق ونیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگوارندگی
وخامی باقی بود وطبیعة این لون بجهة آنست که لختی از صفراء لابد است که بمثانه منصب
شود از زهره تا مثانه وآلات بول را بلدغ بیاگاهاند از فساد بول تا بدفع آن مبادرت نمایند
ومخالطة آن صفرا این صبغ دهد **سوم** اشقر است که زردی آن اندکی مایل بسرخی ودرفشانی
بود وسبب آن زیادتی حرارة وغلبه صفرا باشد **چهارم** نارنجی که حمرة آن بیشتر از اشقر است
وسبب آن افراط حرارة بود **پنجم** ناریست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند وسرخی وی زیاده
از نارنجی بود وشعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش وسبب آن شدة حرارة بود **ششم** سرخ
ناصع است که بلون شعر زعفران بود وسرخی آن زیاده از ناری باشد وسبب آن شدة حرارة
وغلبه صفرا باشد **وجالینوس** لون صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی وناری باشد

وشیخ لون اترجی را یافته است ومحمد زکریا میگوید که بسیار را دیدم که در روز اول که تب پدید آمد
بول اترجی بود و در آن حال بماند و پیشتر از روز چهارم بمیرد هلاک شد و بدین جهت میگوید که
مرا بتجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و مایل اندر سرخی
واشقر در رفتن از گرمتر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی نیست فروتر از آنها
یافته وحق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود گرمتر از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا
از حدت و حرارت صفرا واما مراتب سرخ چهار است یکی اصهب است که هنوز تمام سرخ
نشده ما بین حمره و شقره است و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود و لیکن آنچه از نار کم
صفرا حاصل باشد گرمی آن بیشتر بود که آنچه از رقت و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که
گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردیست که بلون گل سرخ باشد و سبب آن غالبا غلبه
خون باشد و حرارتی اقل از حرارت اصهب سوم اقتم است یعنی اغبر که حمره آن بسیاهی و غبرت
مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن غالبا غلبه خون سوداوی بود و حرارتی بیشتر از
حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارتی اقل از مرتبه اول چهارم قانیست سرخ که برنگ خون
طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول
بسبب ضعف کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت درد صعب و سده و عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند واما
مراتب سیاه نیز چهار است یکی مایل بزردیست و سبب آن سوخته شدن صفرا یا خون باشد
و سفته بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل بغبرت و سبب آن غلبه خون سوداوی باشد سوم
مایل بخضرت است و سبب آن غلبه سوداوی صرف بود چهارم مایل بسفیدیست و سبب آن سوداوی
بلغمی بود که بجمود ماده بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد و افسد
این جمله صنف اول بود خصوصا که بر آن حال بماند وگاه باشد که در حین بحران بول سیاه شود
بسبب حرکت خلط سوداوی از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامات آن شاهد وی بود وگاه
باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن بود واما مراتب سفید
دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا یا غلبه بلغم بود و یا برودت غالبه
و غلظت و مخاطیت شاهد این دو بود و یا گداختن پیه و شحم بحرارتی غالب و جمود آن در
قاروره شاهد آن و یا گداختن اعضا اصلیه و ذبول شاهد آن بود دوم سفید مجازی
که شفاف باشد بلوری نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا یا عدم تصرف طبیعت
بود در آب بجهت برد مزاج و در اینجا نضج طمع نباید داشتن و یا سده بود که منع نفوذ صابغ

کند و رقت شاهد این هر دو بود وگاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید شود و این در امراض گرم
با اختلاط عقل افتد وگاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی بول سفید شود چه ماده با درار مندفع
گردد وگاه باشد که بسبب ریش مثانه و آلات بول دلیل سفید شود و مخالطه ریم بدان شاهد
بود وگاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سپید شود وگاه بود که بسبب گرمی گرده و زود
بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت دیابیطس شاهد آن باشد واما رنگهای مرکب
ظاهر است یکی فستقی است و سبب آن احتراق صفرا بود دوم کراثی است و سبب آن زیادتی احتراق
صفراست سوم زنجاریست و سبب آن شدة احتراق صفراست و افراط حرارة خود جمله را لازمست
چهارم آسمان گونیست و سبب آن برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز بلکونست
و سبب آن برد و انجماد خلط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن
و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارة و یا استفراغ
ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید غلبه هفتم ارغوانیست
و سبب آن احتراق مره صفرا و سودا بود هشتم کدراست که مشابه بلون و قوام شراب کهنه بود
و سبب آن آماس احشا و یا حمل باشد نهم کدریست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن
نیز همینست که مذکور شد دهم عنابیست که بیشتر گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
وبرانکیا مخفی نماند که حکم بر این اسباب کاهی صحیح آید که لون بواسطه صابغی از واردات خارجی
نباشد چنانچه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر و ریوند و زرد چوبه و شراب سرخ کهنه
آب را زرد کند و خوردن ترهها آب را سبز کند و خوردن آبکامه آب را سیاه کند و تیره و بستن حنا
بر دست و پای آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین خوردن روناس
و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و ترهها بول را کم رنگ و سفید
کند و انفعال تعب و کثرت احتباس بول لون آن را بزردی و سرخی مایل سازند واما حال رقة
قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه
در صحة و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزاء غلیظ کند و یا بسیار خوردن
آب و ترهها چه در صحة و چه در مرض و یا ضعف گرده و مجاری بول بود که جذب نکند مگر
رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات
رقیقه واما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول غلظ شاهد آن بود و یا غلبه خلط و امتلا
بود و یا پخته شدن خلطی در غایة غلظ و دفع طبیعت آن را بود و عدم تقدم بول غلظ شاهد آن
بود و یا ضعف و بطلان حرارة باشد واما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحة و

چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورة بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج ماده بود مانع بود آنرا
اعتدال و استوای قوام و سکون و ترسب اخلاط واما سبب کدورة عدم نضج بود و پیشک ماده ریحی
با آن بود که اجزای رضیضه را که مخالط آبست نگذارد که مترسب گردد و تیره دارد آنرا وگاه باشد که
سبب کدورة سقوط قوة بود و بجهة موت حرارة غریزی وگاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی وگاه
بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و
کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام وگاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر
نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جز و تعریف وی بود و بر نقیض متصف نتواند
شدن و بسبب توسط کدورة قلت اسباب آن و ابتدای نضج باشد واما حالت رابعه بوی بول باشد
و این هشت قسم بود یکی بی بوی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی
شاهد آن بود و یا سقوط قوة و عجز طبیعت از مقاومت با مرض و تقدم نتن و بقای حرارة شاهد
آن بود دوم منتن یعنی گنده بوی است و سبب آن یا عفونت غالبه بود در عروق یا حدوث قرحه در
مجاری و تقدم اثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوی است و سبب آن استیلاء
حرارة غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حرارة غریزی و حمی شاهد آن باشد وگاه بود که بواسطه
غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بویست و سبب آن غلبگی خون بود پنجم
تلخ بوی است و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم ماهی بوی است یعنی بوی
ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلاء حرارة غریبه بر رطوبت لزج باشد هفتم تیز
بوی است و سبب آن حرارة و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل نسبت که نتن آن بدستور نتن
بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی
صحیح آید که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل
بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوزبوا و عصاره برگ
شفتالو و اشباه آنها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند واما حالت خامسه کفک بود
که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطه باد باشد یا رطوبت و استدلال بدان از چند
وجه بود یکی از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود به
یرقان و سبب بودن وی برنگ کفک شیر در بول زرد گو نیز مرض شش بود و سبب لون دیگر هم
واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ و کثرت خلط باشد سوم از بزرگی وی چهارم
از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظ مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه دال بر
نضج باشد واما حالت سادسه مقدار بول بود و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی

معتاد اما سبب قلة یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از تعبی سابق ویا از حرارتی حاصل ویا
از خوردن چیزهای خشک وکم خوردن آبها وتریها وکثرت اجابت شکم ویا سده کی مانع خروج
غلیظ باشد وعدد موضع سده شاهد آن بود ویا میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در
استسقا ویا ضعف قوة هضم ونضج ودفع واما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب وتریها
ومدرات بود ویا استفراغ فضول در بحران بقوة طبیعت وحصول خفت وراحت متعاقب آن
شاهد آن بود ویا کداختن اعضا بود وحرارة محرقه شاهد آن باشد وسبب طبیعی ظاهر است
واما حال الرسابعه رسوب بود واستدلال بدان از هفت وجه باشد وجه اول از جوهر رسوب است
وآن هفده نوع بود نوع اول طبیعیست که سفید ومتشابه الاجزا ومتخلخل متصل بود شبیه
برسوب کلاب وسبب آن هضم ونضج طبیعی باشد نوع دوم خراطیست که اجزای آن از کثرت
عرض وثخن بر تراشه چوب ماند واین یا سفید بود وسبب آن تراشیده شدن وریش مثانه باشد
ویا سرخ بود غیر تیره وسبب آن تراشیده شدن وریش کرده بود جمله آنها بواسطه حرارتی
زایده ویا ماده حادی مفسد بود نوع سوم فلوسیست که شبیه بود بفلوس ماهی واین یا
رنگ کمد بود ویا نیلگون وسبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد وبدترین اصناف
رسوبها ینست نوع چهارم نخالیست که پارههای آن کوچکتر از خراطی بود ولیکن سطبر
باشد وسفیدگونه بود شبیه بسبوس سطبر وسبب این جرب مثانه یا عروق بود ویا کداختن
اعضا لیکن اینجا از کدازش باشد دکن بود وحرارت وضعف غالب شاهد آن بود وانچه
از جرب باشد کننده بود وتقدم ریم وخارش بر قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوریست
که بپارهای پوست درون پصنه ماند وسبب آن انجراد جرب وریش مثانه وکلیه بود
نوع ششم صفایحیست که شبیه بود بصفایح خرد ودر ثخن فزون بود از قشوری و
سبب این اکثر بسبب خراطی بود وکاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر
یا اندر کرده وسرخی وتیرگی شاهد آن بود ویا اندر سپرز ولون آن بغایت تیره باشد و
سرخ وخلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم کرسنی است واجزاء آن اندکی بزرگتر
از نخالی باشد وسرخ بود وبغایت ثخین شبیه بکرسنه وسبب آن یا سوخته شدن خون
باشد اندر جگر وکرده ویا سوخته شدن اجزاء جگر یا اجزاء کرده بجهت حرارتی عظیم وانچه
از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند وانچه از کرده آید بزردی گراید وشاید ودر ابسیاهی نماید باشد
وحال صاحب آن بغایت بد باشد وحق آنست که این جمله مذکوره از اصناف خراطی اند نوع
هشتم سویقی است وآنرا وشیشی نیز کویند واجزای آن خردتر بود واز نخالی ونسبه با یکدیگر

متخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا کدازش کوشت بود از حرارتی قوی که نخست آنرا همچو
زردابی کند انکاه خشک کرداند و همچو پستی سازد بلون زرنیخ سرخ و یا سوختن شدن خون
بود و سرخی لون و تیرکی شاهد آن بود و یا کدازش اعضاء اصلیه باشد و سپیدی لون و نیکو
وادکنی و ضعف شاهد آن بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمیست
که بر پارهای ریزهٔ کوشت ماند و اکر بهست بمالند دیر از هم جدا شود و سبب این بیشتر کدازش
کوشت کرده باشد و کاهی نیز از جگر باشد نوع دهم وسمی است یعنی چوب و سبب این بیشتر
کداختن سپیر و شرحه بود و انچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی کرده از دور تر آید و کاهی استفراغ
فضلهٔ چوب باشد نوع یازدهم مدّی است و مدّه ریم را کویند و سبب آن سر کردن قرحه بود در
مجاری بول نوع دوازدهم مخاطیست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود
در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوة طبع مندفع کردد و کاه باشد که بحران عرق النسا بود و
یا بحران وجع مفاصل و خفقه متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود و دیر اجزاء آن
از همدیکر متفرق شود همچون مخاط بخلاف مدّی و انچه از مخاطی لطیف بود و در وقت نضج بدید
آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعریست که در طول بشعر ماند و سبب این بستن شدن رطوبات
مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوة حرارة عاقده و انچه سرخ بود از کرده آید و انچه سفید بود
از آلات بول آید و کاه بود که بدازی شیری باشد و جالینوس کوید که این نوع رسوب را خطر باشد
نوع چهاردهم رملیست که بریک ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنک کرده و مثانه بود
و یا بستن شدن اندر آنها و انچه سرخ بود از کرده آید و انچه سفید کونه باشد از مثانه آید نوع
پانزدهم رمادیست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی باسته باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او کشته بود و اجزاء آن از هم کسسته و کاه بود که حرارتی در آن نیک اثر
کرده باشد و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی دموی است که با خون آید و بخون بسته ماند
و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی نما از جهه رسوب خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت
مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پارهاست
و سبب این ضعف معده و ناکواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر
و پنیر بود وجه دوم از کمی و بسیاری رسوبست اما سبب بسیاری آن غلبهٔ فضلات باشد
و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا
بر سده که مانع نزول آن بود و جوانان و مردم لاغر را کثرت رسوب کم باشد و بسیار بود که رد

امراض جوانان و صفرایی صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود
وجه سوم از کیفیت رسوبست مثل لون و بوی و سبب آن نیز از مباحث سابق فی الجمله معلوم شد
و بتفصیل بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی وجه چهارم از وضع رسوبست مثل استوی
که آنرا تشابه اجزا گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت
از تصرف در آن و مثل ملاسه که آنرا اتصال اجزا گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و
نیکی هضم باشد و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آنرا عدم ملاسه گویند
و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس سبب ملاسه بود وجه پنجم از مکان رسوبست و رسوب باین
اعتبار سه قسم بود یکی غمام که سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار
رقت و غلظ و سبب این قلت نضج و تصعید باد بود مر رسوب را دوم متعلق که در میانگاه
آب قرار یابد و سبب این نضج فی الجمله و قلت ریح مصعد بود سوم راسب که در تک آب نشیند
و سبب این عدم ریح و نضج تام بود مخفی نماند که در رسوب نیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود
ولیکن در رسوبهای بد برین وجوه درست نیاید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارتی محرق
باشد که ثقل را بتحلیل لطایف کرده و ارضیت آن گذاشته و یا بجهت بردی که اجماد و تکثیف آن کرده
و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوة اسباب مذکوره بادی قلیل
سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت قلة آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که
حرارة قوی اندر آن کثایف اثر کرده بود و احراق لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب بر آورده
همچو تصعید ادخنه و غیرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بسر
آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود بعده متعلق
بعده غمام که آنرا ریح قوی یا فرط حرارة تصعید نموده باشد و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد
بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود پس متعلق که در وسط قاروره
بود پس غمام وجه ششم از زمان بته نشستن و بهم در آمدن رسوب بود اما سبب زود بته
نشستن و بهم در آمدن رسوب قوة طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم آمدن
و دیر بته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هلیله مخروطی بود وجه هفتم از جهات
اختلاط رسوب با بول است اما انچه سخت آمیخته باشد و هیچ تمیز نکرده سبب آن در کبد و اعضای
بالایین باشد و انچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و انچه
متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد چنانچه سایر احوال بدان اشهاد نماید

اینست فی الجمله بیان اسباب احوال بول و طریق استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات
اجناس اینها بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی و بدانکه بول لایق حال اطفال سپید شیرگون
بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظتر باشد و با سحاب مضطرب اکنده
و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوة مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه
فضلات خام در بدن ایشان از جهة پر خوردن و حرکات بی ترتیب و از اینجاست که گفته اند که بول
کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلة سبب تولد صفرا صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و
کودک واضح است و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود مایل بنارنجی و بول لایق حال کهول مایل
بسپیدی و رقیق بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی
الجمله و غلبه آید و بول لایق حال پیران سپید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه
و اندر بیشتر وقتها با وجود سپیدی از سایر رسوبها خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود
علامت تولد سنگ بود و بول لایق زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول
مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفایی و کم درفشانیست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان
ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول گشاده تر و بالیدن فضول ایشان
از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زنان و مردان آن بود که بول مردان هرگاه بجنبانند تیره
شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثقل بول ایشان
با آب نیکو آمیخته بود اگر اندکی شود تیرگی او میل بفرو سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان
کفکی باشد و بسیار بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی بود چون رشتها درهم شده
و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهة ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سفید
نازکی صافی بر شکل مثانه بزرگی چنانچه تمام بول اندر آن گنجد بدست آرند و آن شیشه را
قاروره میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و مدة
یکساعت نجومی تقریبا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق وضوح یابد آنگاه بر طبیب
عرضه کنند چنانچه حرکت نکند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و گرما و سرما مفرط و حرارة
آفتاب حفظ کنند تا بسبب تأثیر آنها در دلیل تغیرات بد پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدة چهار ساعت
بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو
ساعت آب متغیر میگردد و معتمد نبود تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد و احوال آن هم معتمد نبود
و مخفی نماند که این نیز در جمله احکام مشروطست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض
نفسانی و طعمها و جماع و تحلیلات مفرط و استفراغات و کثرت احتباس و اشتباه اینها و اما

دلالة حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضلهٔ هضم معده است وگذر او بر امعا واقع است
ودر آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده وامعا وهمچنین از حال بعضی
اخلاط که در آن اعضا با آن مختلط گشته وبواسطهٔ این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانچه
بتقریب مفصلا معلوم کرده انشاء الله تعالی وحالات کلیهٔ براز که آنرا اجناس ادلّه گویند
نه است اما حالة اولی لون براز بود واز جملهٔ الوان وی طبیعی ناری حنیف الناریه باشد زیرا که
اثفال چون از معده بامعا نزول کند مدتی آنجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای
لطایفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل مص ورطوبات لزجی بر سطوح
امعا آلاییده شده است تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد وورود ها را مانع آید از ادراک
فساد وتعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا لخنی صفرا از زهره بر رودها منصب میشود
ویا اثفال مخلوط گشته امعا را بلدغ آگاه میسازد تا رفع ثقل کند چنانچه در بول معلوم شد
واز مخالطهٔ اثفال کیلوسیته سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز در این لون
بی شبهه بواسطهٔ حرارة وغلبهٔ صفرا بود وتفریط وبیاض آن بواسطهٔ برد مزاج وقصور هضم
ویا غلبهٔ بلغم ویا سدّه در مجاری انصباب صفرا وانجر بمدّة وقیح مانند سبب آن دبیله باشد در امعا
وگاه بود که بسبب کم ریاضت کردن ثقل شبیه مدّه وقیح شود وآن نافع بود ودفع ترهل کند وبالجمله
اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود وتعیین هر یکی بشواهد توان نمودن
وجمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه واما حالة ثانیه بوی براز بود واین نتن یا بیشتر
بود از نتن براز طبیعی وسبب آن یا ذوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن ویا بدی هضم ویا
غلبهٔ حرارة ویا خوردن منتنات ویا خود کمتر بود از نتن طبیعی وسبب آن سرعت خروج بود بواسطهٔ
زلقی در امعا ویا بترشی مایل بود وسبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد واما حالة ثالثه مقدار براز بود
واین یا بیشتر بود از مقدار طبیعی وسبب آن کثرت فضول غذائیه وغلبهٔ قوة دافعه باشد ویا
کمتر بود وسبب آن غلبهٔ قوة جاذبهٔ جگر باشد ویا ضعف قوة دافعهٔ امعا ویا غلبهٔ احتباس آن
در رودها ویا خوردن کرمان آنرا واما حالة رابعه قوام براز بود واین یا رقیق تر بود از قوام
طبیعی غسل ویا از معهود وسبب آن یا ضعف هاضمه بود ویا ضعف جاذبهٔ کبد بسبب سدّهٔ ماساریقا
ویا غیره ویا فرود آمدن نزلات از سر بمعده وفاسد ساختن غذا وفرو لغزانیدن پیش از هضم
تام معدی ومص ماساریقا ویا زود برون آمدن غذا بسببی دیگر مثل تناول مزلقات ویا
خشک تر بود وسبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها ویا حرارتی که نشف رطوبات کند
بتخصیص در کبد وگرده ویا کم خوردن آب ترها ویا خوردن غذاهای خشک ویا بسیار [illegible]

بول ویا بسیار ماندن ثفل در امعا ویا خشکی مزاج ویا لزج القوام بود وسبب آن یا لزوجت غذا باشد
ویا خلط لزج ویا گداختن عضوی اصلی وغلبهٔ نتن وسقوط قوة شاهد این بود ویا مختلف القوام
بود مختلط از رقیق وکثیف وسبب آن گشودن اثقال یابسه ومحتبسه بود وبواسطهٔ مفتّحی وحدوث
اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً ولغزانیدن اثفال خشک را **واما حالة خامسه** هیأة براز بود
واستدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاوی دریوچی وخفت اجزا سبب آن
غلبهٔ بادها باشد از جهة قلت حرارة نضج کننده **واما حالة سادسه** وقت خروج براز بود واین یا
زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد وسبب آن بسیار آمدن صفرا با معا
باشد یا ضعف ماسکه یا دیرتر واقع باشد وسبب آن گاهی که ثفل خشک نباشد یا برد امعا وضعف
هاضمه باشد یا ضعف دافعه **واما حالة سابعه** کفک براز بود وسبب آن شدة حرارتی باشد که
موجب غلیان آن شدة باشد وعدم قراقر این را لازم بود ویا کثرت مخالطه ریاح وقراقر این را لازم
بود **واما حالة ثامنه** چربی براز بود وسبب این گاهی که چربی بسیار بخورده باشند وعمل نکرده
گدازش اندامهای اصلیه بود **واما حالة تاسعه** آواز بادها بود که با براز برآید واین یا بقا بود باشد
وسبب آن اختلاط بادهای بسیار بود یا رطوبت مائیه که با براز است وقراقر این را لازم بود و
موجب حدوث ریاح بمحل خود مبیّن خواهد شدن ودلالت این حال بر قلت حرارة معده تمام بود
ویا آواز قوی کند وسبب آن غلظ ریاح وتمامی قوة دافعه بود ویا آواز ضعیف کند وسبب آن
رقت باد وضعف قوة دافعه بود **ومخفی نماند** که جملهٔ حکم بر این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات
خارجیه وممدات وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید مبیّن گشت **وتحقیق** احوال
مرکبه این بسایط واسباب سابقه ولاحقه ودلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات وغیرها
معلوم کرده انشاء الله تعالی **وباید** دانستن که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود در
حال براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را
برازیست مناسب مزاج وسن وفصل وبلد وتدابیر وطبیعی بنسبت بحال او برازیست که غالب
احوال صحت بر آن کیفیات وکمیات باشد واین هنگام براز طبیعی حقیقی بنسبت بحال او ومزاج
او ناطبیعی بود پس مقیاس که معتاد غالب صحی را دارند معتمدتر بود وانچه ابقراط حکیم گفته است
که مَن کانَ بَطنُهُ فی شَبابِهِ لَیِّنًا فَاِنَّهُ اِذا شاخَ یَبِسَ بَطنُهُ وَمَن کانَ فی شَبابِهِ یابِسَ البَطنِ فَاِنَّهُ
اِذا شاخَ لانَ بَطنُهُ بیان همین اختلافات طبیعی میکند ومخالفة اهل کهسارات واهل سرد
سیرات واندر فصول در این امر اکثر را معلوم است **اما دلالة حالات عرق بر حالات بدن**
بدانکه عرق چون فضلهٔ هضم عروق واعضاست که از راه مسام دفع میشود **ومسام** منفذهای

تن را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکبست از فضلات رطوبات مائی و خلطی
پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط و بواسطهٔ اینها از بسیاری از احوال
دیگر خبر دهنده بود چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم گردد و حالات کلیهٔ عرق که آنرا اجناس ادلّه
او دارند هفت بود اما الحالة الاولی مقدار عرقست و سبب بسیاری آن در غیر تعب و ورود معرّقات
یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا
گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن شاهد
اینها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوة دافعه بود و یا تمامی قوة ماسکه و یا خامی خلط و یا
غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته
شدن مسام بسبب بردی از خارج و یا عدم قوة طبع بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه
طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها و اما الحالة الثانیة لون عرقست و این یا زرد بود
یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و
رطوبات بود و سبب چرکنی غلبهٔ سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوة ماسکه
و رگها باشد و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول
نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق همچو خون شود و اما الحالة الثالثة بوی عرقست و این یا ترش بود
و سبب آن ترشی بلغم باشد و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدّة صفرا باشد و یا گنده بود و
سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط بود و یا ضعف قوة باشد و یا
خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما الحالة الرابعة طعم عرقست و اسباب طعوم همین اسباب
بویها باشد و اما الحالة الخامسة کیفیة عرقست و این یا سرد بود و سبب آن در تبهای حارّه عجز طبیعت
و حرارة غریزی بود از دفع و نضج خلط خام و غلبه و عدم وفاء قوة بمدّة لایق برای طبخ و تحلیل
آن بواسطهٔ غلبهٔ حرارة غریبه و اندر تبهای آهسته خامی خلط و وفاء قوة بمدّة طبخ و تحلیل
آن و در غیر حمیّ ضعف حرارة بدنی بواسطهٔ ورود مبردات و رحین کشادگی مسام یا گرم بود
و سبب آن در جملهٔ احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما الحالة السادسة قوام عرقست
چون لزوجة و سبب آن لزوجة مواد بود و مثل غلبهٔ رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام
بسبب کثافتی حادثه از بردی و یا از دوایی و اما الحالة السابعة قوة و ضعف بیرون آمدن عرقست
و سبب قوت آن غلبهٔ قوة دافعه بود و سبب ضعف آن غلبهٔ قوة ماسکه بود و اسباب ترکیب این احوال
هم مخفی نخواهد بودن و زیادتی وضوح بتقریب حاصل شود ان شاء الله تعالی و شرط صحت
و اعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبّ است بدانکه صحت عبارتست از هیأتی بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدن بسلامت باشد یعنی بر
وضع طبیعی صادر تواند شدن و مرض در مقابلهٔ این بود وحفظ الصحة عبارتست از مدد دادن طبیعت
و مزاج صحیح را ابتدا بر حکمی در استقرار آن هیأة مذکوره تا حالتی طبیعی بالنسبة الیه را قبول نکند
بسهولت وافتتاح این باب تبرّکاً و تیمّناً بفراید و فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی
شاهی خلّدت برکات هدایاته میشود قوله مدّ ظلّه العالی قال رسول الله صلّی الله علیه و آله
المعدة بیت کلّ داءٍ والحمیة رأس کلّ دواءٍ بدان اسعدک الله تعالی فی الدّارین که معده خانهٔ
علّتها بدان سبب است که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه
و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بروی دشوار میگردد
و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند
و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چه هضم وی
معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادات را تقدیم باید کردن و چیزی که در
تن درستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجه بدان و اثر عادت تا بحدی ایست
که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاد زهر شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی
دفع کرده که غیر زهر بهیچ دوایی دفع نتوان کردن وبدانکه هر غذا که غلیظ تر بود و جوهر وی متین تر خورنده
و عادت کننده آنرا عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغیر بعید تر باشد و غذا
و شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
و کم زور شود و خوب بازی که با کنده بازی زند و کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی
نرم کش شود واگرچه غذا محمود و فضل محمود حاصل میشود لیکن زودتر متأثر و متغیر میگردد
و موجب مرض میشود و منتبهان صحرا نشینان از اتراک و اعراب و اکراد و بزرگران می بینند
که قوة بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تن درست می باشند و شربت خوار از او کسانی را
که بغذاهای لطیف معتادند می بینند که ضعیف القوی اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط
فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است زود متأثر از غیر
میشود و هر چه کثیف است دیر متأثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هر چه کثیف است
دیر بد هضم میشود و آنچه چنین باشد مولّد و مدد خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله
نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هر چه چنین باشد مولد
خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود
شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم

شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت تا بوی سم دخل تمام دارد
زیرا که اجزاء اصلیه بدن و روح از غذای بد و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل دارد و عادت را
تاثیر بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد و را باندک حرکتی تحلیل مواد
بسیار شود و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت
کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه که نعمت بسیار یابند و با نظر بغی کرده
کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند بر انواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران مانند
و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة
طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ الصحة نیز تتبع و تجربه
بهتر و معتمدتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحاء اصحاب ریاضات را
می یابیم یعنی معتادان آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و
جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضتست و این باطلست
چه ریاضت عادت را گویند اگر به گرسنگی و تشنگی کشیدن عادة کرده باشند مرتاض باشند و چون
دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح می باشند دانستیم که ریاضت حافظ صحتست و غذای اصحاء غذای
مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظ و پر قوة می باشد و کشتی گیران و زورگران این
مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات
او فتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادتست و غذاهای این طایفه قلیه مقرا های چرب و
قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای فطیر و پولانی و کبابهای نیم خام و کاچیها و نانهای
ماست و قروط بود و شیرینیها کم خورند که حرارة بر افزوند و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر
مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه بسالهای بسیار عادت کنند
و بیماریها کشند تا که جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادة شده باشد موجب حفظ صحت
گردد و اکثر غذای اصحایی که غیر زورگرانند نانهای فطیر جو یا گندم و گاورس و کامه و فطیره
بود یا دوغ و یا ماست و یا پنیر و آشهای بی نمک و یا روغن و بسر که قاتق کرده و یا بدوغ و
قروط و اشباه آن فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحاء را موافق بود چه بمناسبت طبع حیوانی
اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و مقلدانند دوغ و ماست و سرکه و سایر
ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان تن درست نباشد
و این غذاها که عد کردیم و بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقتا اینها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است

واین هنگام بحسب این تجربه واین تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کردن صحیح بود
ولیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم واتبع و میوه خواران کم تن درست
باشند و اکثر جایها که میوه بسیار باشد بیماری بسیار بود اما اگر کسی یک میوه یا دو میوه عادت
کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت کند مثلا انگور که در بعضی ممالک سال بسال میماند
و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکو بسیار است اما هر میوه که همه
سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را نشاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را
چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادة کنند زیان ندارند فاما انچه مشاهد است میوه خوار و
شیر برنج خوار صحیح طویل العمر کمیاب است و غرض از شیر برنج خوار و میوه خوار نه آنست که گاهی خورند چه
این خود اکثر مردم را میسر است واصل غذاهای صحیح نان بود و آش آرد سیر و برنجینه واما صحت برنج
خوار کم از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی دواها عادة کردن چون زرنیخ و رسن و بلادر
و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه اورا ناچار است از دوایی که درد او تخدیری و یا امساکی
قوی باشد بسکر و غیر آن چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل ما یتحلل می باید بتحلیل قوی بدل نمی باید
پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود وافضل همه سموم است پس جوز ماثل مرتب
پس جوز بود و ما اشبهها لیکن بر یک دوا اقتصار اولی باشد بر سبیل عادة و هر غذا که حافظ صحت
خورد باید که هنوز اشتها الحق باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی
شاهد است و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تن درست باشند و حمام حافظ صحت را مضر است
و خواب روز بسی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل
ریاضت و عادة و جماع هم زیان دارد بلا اختلاف مسئله انچه گفته اند که در زمستان طعام گرم
بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد
و انچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد راست نیست اما انچه گفته اند که دفع
مضرت حلو بحامض و حامض بتفه و تفه بمالح و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان
اطعمه است و مضر بود و انچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد
کرد در مرض ترک بعضی عادات کرده باشند باز بر سر کار خود رود در صحت و پرهیزی که در مرض
فرموده بود نه ملازمت نکنند نه آنکه هر چه خواهد کنند و انچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی
مبرد مرطب بود هر خلطی را غذایی مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید
قطعا التفات بدین سخنان منمای چه این مسئله در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که
مردم گرمسیرات که گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی

کرمسیریان برخرما وامثال آن مواظبت مینمایند واین خود از جمله مشهورانست ومردم کوهستان
وترکستان وسایر سردسیرات بدوغ وماست وسرکه وامثال اینها مشغولند وحفظ صحت بدنها
میکنند **وتدبیر مشروب** چنان باید که آب بوقت تشنگی خورند وبی ضرورة نخورند وبعد از حرکتهای
عنیف چون جماع وغیره نخورند واگر میسر شود آبهایی که مردم آزموده باشند که بهتر است خورند
اگر آبی که معتاد بود بهتر باشد وهواهای قویرا ملازمت کنند بر سبیل عادت واز هواهای سست
وعفن وبلاد طواعین باشد پرهیز واجب دانند اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِهٰذِهِ وشراب مسکر در حفظ صحت هیچ
نفع ندارد زیرا که از خمارش درد سر خیزد ومرض چگونه حافظ صحت تواند بودن نعوذ بالله من الغلط
**تدبیر الحرکة والسکون** اما حرکت واحتمال اندک تعب ومشقت در حفظ صحت مددی بزرگست ودر
این امر هم اقتدا بمردم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل وپیاده رفتن وکمان کشیدن وغیرها
وحرکت بر سیری وعقب الطعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادة غافل نباید بودن
که بعضی را عادة چنان بود که سیر خورند وسوار شوند وبسیار بتازند وهمیشه صحیح وبحضور باشند
وبر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد وغیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند وبر گرسنگی
وتشنگی هم مضر بود وانکه او را جماع کردن ضرر نکند هم بآفت شود بلکه ترک جماع مطلقا او را
مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی وبعضی ریاضتها هست که مفید است معتاد را ولیکن
با خطر است مثل چوگان زدن واسپ تاختن ودر کشتی نشستن وبر مواضع رفیعه چون نردبان
ودرخت بر رفتن واز ریسمانهای معلق باد خوردن وشناخت در غرق آبها کردن وبر روی
یخ دویدن واز بلندیها جهیدن وامثال اینها وبهر حال ترک این جمله اولی بود واگر بالضرورة
واقع شود احتیاط بسیار باید کردن ودلک در حفظ صحت مددی بزرگ است والسلام **ای** سعادتمند
چون طالب فطن در این مسایل که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید ودر طبق
حکمت بعمل آورد مقصود حاصل گردد واز طول وعرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل ودل
**واگر** مزید ترتیب بسطی خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نبود الا بتقویت مزاج صحیح وکمال این حال حاصل
نشود الا بعادة فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط واخلاط از قبول فساد وخروج از
مقدار ضرورة ومقصود ابقراط حکیم از آنجه گفته که الطَّبِیبُ خَادِمُ الطَّبِیعَةِ اینست چه مادام
که این ملکه طبع را حاصل نشود بادنی سببی متغیر گردد وازالۀ آن بزودی متعسر بود **وچون** این
مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات ورعایت
مزاج باغذیه واشربه مضاده وتبدیل طبیعت بضد جمله از آن عادة فرمودن طبیعت بعجز وضعف
بلکه بتولید وتحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در ارتکاب امور شاقه

مثل کمان سخت کشیدن و با خصم بقوة کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثالها هرگاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادة شود بسهولت صادر گردد و از آن بهیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابند و جمعی بر دیگر باشند نتوانند که بکنند و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و چرک از تن دور کردن عادة کردند هرگاه از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه بدید می آید و اگر بدینها عادة نشده باشد زیاده وحشتی ندارد پس بر این قیاس کن عادة فصد و حجامت وقی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج و مخفی نماند که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقعست و تبدیل اعتدال شخصی لایق وی جهة حفظ صحة موجوده وی باطلست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمیتواند بودن و آنچه از عدل در تسمیة مشتق بود هر شخصی را نسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی باشد خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد و تبدیل این امزجه از صاحب وی اگر چه باحسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحة حاصله لایقه وی بود نه حفظ تام با آنکه مزاج مبدل دایما رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و در این مسئله را مزید تحقیقی بتقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر طبیعة بر آنچه معلوم شد فساد کرده مرض را زود بخود راه ندهد بلکه اگر بسببی قوی نه خارج انحرافی در طبع بدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد الصحة هستند که زهر را بقوة مزاج بی تریاقی دفع میکنند و در عفونات در می آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض و دفع حالة طبیعی از فوقی خلط و غیره بکار شود نه در حفظ صحة و آنچه قبل از این از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کردی از حفظ صحة با دویه مقویه مسکره و یا مخدره آن نه عادة فرمودن طبعست بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیة و غیرها و بدانکه در این تقویة و اعتیاد مذکور رعایة هفت چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو از همه بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلل است اگر یکساعة باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنجا دانساز و برد نفس بر نیاید و بسبب مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیوة بدید آید بلکه از حدة و حرارة آن ادخنه روح بسوزد و یا تحلیل رود و حس و حرکة و حیوة باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامة خوبی هوا قوة مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلة وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی کردستان و لرستان و باد غزهرات و نفس

هرات وبعضی از خراسان وما وراء النهر وامثال این مواضع وچون مشاهده نمایند که جایها که
هوای بغایت خنک وغلیظ داشته باشد آن علامت مذکوره در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است
که روح را تعدیل وراحتی از هوای خنک میشود از هوای گرم نمیشود ونیز مردم را قوی کرده چون
خنکی هوا می باشد در حین گرمی نمی باشد وفروغی قوة وطول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است
وهوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر میشود وتغیر می پذیرد وبلا شبهه
مزاجی که نشو ونمو وپرورش در وی یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با
هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو آید ودر غایت هوا نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد
حر وبرد قبل از عادة بگرمی وسردی وی تن را از آن حفظ نمایند تا بواسطه افراط حر خون در رگها
بجوشد وبمدد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد گرمی ناطبیعی واخلاط را فاسد ومتعفن نگرداند
ویا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود وآهنگام مجال حرکت روح نماند واز آن حالات
ناطبیعی پیدا آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله وحده العزیز وافراط وتفریط هوا
در جمیع احوال از حکمت دور است ومضر اما نسبت با غیر معتاد اضر است وبالجمله هرچند که عادة
واقع باشد تن را از ادراک حر وبرد در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کردن که توارد امور مختلفه
البته متحیر سازنده طبع ومغیر مزاجست وحافظ صحت چون اعتیاد تدریجیست پس حذر از چنین
حالات واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام وغیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند
وبر عکس وشبیه بدین حالتیست هوای فایز اگر روز بغایت گرم است وشب سرد وبا وجود آنکه
نقل از حالتی او دفعی نیست اما چون روز مسامات بجهت حرارة هوا گشاده وابخره بتحلیل میرفته
سرمای شب چون بتن رسد مسامات واستحصاف جلد واقع شود ابخره محتقن گردد واز آن حالات
ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی وبجهت این اختلاف اکثر جایها
امراض در این فصل بیشتر از فصول دیگر افتد وحفظ سر وسینه وپشت واسافل از سرمای شب
فایز واجب بود ونقل از هوای ییلاق بقشلاق بیکبار وبر عکس حکم همین اختلاف فایزی
دارد لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار اضر از عکس بود زیرا که در این صورة روح متوحش
ومتنفر بود ودر عکس متروح ومتلذذ وسرمای بهاری در همه جای تن را مفید بود وامراض
نیز اندر این فصل کمتر افتد وحدیث اِسْتَقْبِلُوا بَرْدَ الرَّبیعِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ بِاَبْدانِکُمْ کَما یَفْعَلُ بِاَغْصانِکُمْ
مصرح این معنیست وجمعی که بخوردن افیون ومقویات گرم عادة میکنند ایشان را حالتی همچون
سباع پدید می آید که از سرما هرچند عظیم بود راحت یابند واز گرما هرچند اندک بود مضرت
یابند وآنان که بمقامات خنک معتادند بر عکس واز اینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا

وافراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع و پیشتر است در استرآباد شخصی را
دیدم که زمستانها بمیان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون
در شهر سیر کردی در صباحها وقتی که یخ بستی برهنه لنگی زده مروحه بدست و ظرفی پر آب در
دیگر دست داشتی و آن آب بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از مویهای ریش او یخ بسته
آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه و پوستینی
پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بر این نهج کذرانیدی
و تن درست و خوشحال بودی **واما** عادة بهواهای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه
همچو عادة نمودن بسموم است و اگر بحکمت میسر گردد از آن مضرت نیابند و اولی حذر بود از این
جمله و همچنین از استنشاق آب هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعد العادة بسیار
ضرر نکند والسلام **دوم آب گوارنده خوش** که بعد هوا کثرت احتیاج بدو واقعست چون ترقیق
غذا تا بعروق دقیقه که زند یا بد و طبخ آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوختن شدن
محفوظ ماند و ترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارات و ترطیب بدن
واگرچه گوارندگی و خوشی طعم آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما انچه آزموده و پسندیده بود
معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزاء ارضیه خواص
مختلف است و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست و غایت خوبی آب هم قوة مزاج و طول عمر شاربان
آن و عدم تولید امراض منسوبه باب بود چون رشته مدنی و غیره خواه آب چاه باشد و خواه
آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض
**وبالجمله** آب نهر که از راه دور آید و تیز رود و بر سنگ ریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد
اکثر نیک خاصیت بود **ودر غایت** آب چنان باید که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کردن
جهت گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چنین باید
خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که
معده را سرد می سازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میکرداند و بر هم میزند و لیکن مردم
گرم معده و جگر را اگر بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادة کرده باشند مضرت نکند بلکه
منفعت رساند جهت مقاومت با حرارة معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل
از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر و معده بود
بسبب داخلی یا خارجی و غیر اینچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر باشد و عند الضروره
تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصور ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم آنسب و اولی بود و بعد

از حرکتهای عنیف چون جماع وغیره وبر ناشتا وبر سر میوهٔ تر وبعد حمّام گرم وبعد مسهل قوی ودر حین
خواب کردن ودر اوسط خواب وبر عطش کاذب وبغیر تشنگی آب بتخصیص نباید خوردن زیرا که بعد از
اعضا گرم شده ومشتاق برد گشته وبسبب استفراغ رطوبات می جذب اعضا مر رطوبات را بیشتر و
قوی تر گشته ومنافذ گشاده شده آب را بخود زود کشند تعدیل نایافته وانطفاء حرارهٔ غریزی از سردی
آب لازم آید وهمچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا وبعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف مضرّ باشد
جهة تحلیل قوی وضعف حرارهٔ غریزی بغایت واما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده وجذب
بیشتر است وضعف حرارهٔ غریزی بتحلیل واقع مضرّت آب تعدیل نایافته باعضای رئیسه زودتر
رسد وبیشتر بود دیدم حکماء هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد ویا مسهل بجوش
آوردن می انجامید آب سرد ودوغ سرد کردهٔ گاوی میخورانیدند وحال مستفرغ از آن بصلاح می آمد
وهیچ مضرّتی نمی یافت جهة غلبهٔ حرارهٔ دوائی واما بر ناشتا جهة آنکه نفوذ او باعضای رئیسه
بصرافت اسرع بود وبرد معده وبرهم زدن اخلاطی که بمعده بعد الخلو منصب گشته واقع شود
واز آن وحشتها بدید آید شخصی در قاین بود نصد سال قریب شده واکثر اوقات تن درست وباقوة
بود ومزاجی گرم داشت ودأب وآن بود که هر شب چند عدد یخ کاسنی را شسته ونیم کوفته
در کاسهٔ پر آب افکندی وبر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی وعلی الصّباح بر ناشتا صاف آنرا
در کشیدی ونفع عظیم دریافتی وتدبیر کلی او در حفظ الصّحة همین تعدیل بود واما بر سر میوه
جهة اجتماع وتحریک رطوبات معده در معده وبد ساختن هضم وبا خربزه خود هیضه بسیار
کند واما در وقت خواب کردن ودر اثناء اوقات خواب جهة تحریک رطوبات وصعود بخارات تر
مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجة مگر وقتی که چیزی گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و
بغایة تشنه شده که آن هنگام صبر مضرّ بود واما بر عطش کاذب جهة آنکه هر چند آب خورند ما
معطش قوة گیرد واز آبها وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور بدید آید واما بغیر تشنگی جهة
آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند ومکث آن در معده رطوبات را بر هم زند
ومعده را سست کند وفساد هضم وسستی مزاج بدید آید وبسیار باشد که بهیضه منجر گردد و
جهة یافتن آن اخلاط را در معده وبرهم زدن وافساد معده وآنرا اگر جهة ضروری بدینها عادة
شده باشد ویا گرمی معده وجگر ودل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات گزیر نیست
یا بدر همدان شخصی را دیدیم ملا گرزه نام که او هزّال بود ومعظم هزلها وآن بود که بدعوی آب
غلبه خوردی بهر محلی که فرمودندی چنانچه آدمی بجان رسانیده بود که قوت یک خیک سقای آب
در کشیدی و اگر گاهی بر نتابیدی بعضی را رد کردی وباقی باد درا دفع شدی واشتهای طعام

بسیار داشت وهضم او را قصوری نبود وازآن فعل مضرتی نمی یافت وحکمای هند ارسال مرطبات
بریدن بتخصیص انچه سرد بالفعل وغیر مغذی ویا قلیل التغذیه باشد بغایت منکراند ودر حفظ
الصحة عادة بتقلیل استعمال آنها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که جنس ممد ثبات وبقاست ورطوبت
قابل عفونت وفساد وتبرید مطفی حرارة طابخه وغریزی نزدیکی که مردمی که فی الجمله سودائی و
مالیخولیائی پیدا کردند با وجود که بسببی ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آید اکثر دراز عمر می باشند و
از پی طعامهای خنک شده وغلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود ونیکو
هضم کرداند خصوصا انچه معطش باشد چون پنیر وکشک وامثال آن واز پی شیرینیها اگرچه عطش
غالب میشود صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف وترقیق میکند وقایم مقام آب میگرداند
وهرگاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع ومحبوبیت ورقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آنها
آب هضم نایافته بعروق منجذب شود وازآن فسادات تولد کند ودر این فعل هیضه بسیار واقع شود
وانجا که صبر نتوان اگر اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود وبمیوهٔ ترش هم تسکین عطش جایز باشد
واگر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کند ودر حین خنکی هوا هم از شرب آب ومایعات
بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برد خارجی وداخلی بحرارة غریزی واعضاء رئیسه قصوری
نشود وبر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود وافناء رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که
تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارة غریزی ایشان بغایت ضعیف
گشته همچو مردمی که لت بسیار خورده باشند وبیم بود که بقیه حرارة بدان فعل بیکبار فانی گردد و ایشان را
اول مضمضه وغرغره بسیار باید کردن واندک اندک تجرع نمودن وبالجمله ایراد آب ومایعات سرد
بیکبار وغلبه بر بدن باجماع مضر بود اصحاء را واکثر مرضی را وبیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه
معتاد بود کسی وخواه غیر معتاد واما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهة
منع اخلاط از تحلیل مفرط وتعدیل حرارة ودل واز الزنتی وکدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار
سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود ومکث در آن بسیار واقع نشود که سد مسام کند
همچو هوای سرد واز آب گرم با آب سرد وبرعکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور
شد ودر زمستان استعمال آب گرم مناسب بود دیر دیر وبشرطین مذکورین ودر حمام نیم گرم
زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد وتحلیل ابخرهٔ محتقنه میشود وبدن را از آن راحتی میرسد
وکثرت آن سبب تحلیل مفسد بود در پاییز وبهار را استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در
بهار مایل بسردی ودر پاییز مایل بگرمی ودر محلی محفوظ ودیر دیر بخلاف تابستان که در روی
زود زود استعمال آب مناسب بود طبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات

این حال مشاهدست واما استعمال آب معادن نیکو و آبهایی که ادویه قویه نافعه در آن جوشیده
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهة منع عفونات و تقویت
اعضای ظاهری و شعری چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی
سوم غذای پر قوة که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط
باشد یا آنکه حاصل شود از او خلطی که قبول صورة عضوی تواند کردن چون نان و گوشت پخته
و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای
دوایی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو
بود و آنرا غذای ذو خاصیة گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورة نوعیه اوست
تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آنرا غذای ذو خاصیه دوایی گویند چون خمر که بها
بدل میشود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد
از غذا مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوة کثیر الغذاست یعنی با کثر اجزای خود
مستحیل بدن میشود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شد
و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شدن انشاء الله تعالی و در غایة غذا چنانکه باید گرچون
اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوة و تفاوة استعداد آلات قابله حس و حرکت
و حامله قوتها از هضم و دفع جذب و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیة تا آخر شیخوخة
مشاهد و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو و نما که غایة ضعف قوی است تا محل
وقوف که کمال قوتست تدریجی باید چنانچه قوة و غلظة غذا باید که بمقدار قوة هضم بود
اولا از غذای معتاد ابوین و مرضعه و آخر از آنچه معتاد وی و معتاد اصحاء آنموضع باشد
همچنانکه در عادة زور زیاده کردن از دیاد افعال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان
شود که در کمال قوة بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ را
نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگر چه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد
و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خونی صالح غلیظ متولد گردد
که تغیر و قبول صورة عضوی و تحلیل کند و بعد از این چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی
شود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا نماید تا چون بغایة هرم رسد غذای او قریب بغذای
اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تن درست بوده اند و
غذای ایشان از اول عمر تا آخر برآردینه و گاهی برنجینه و نان و دوغی و یا ماستی و یا
شکر مقرر بوده و مراعاة حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این

نوع خود اکثر خلق را وافقست وطریق عام مجربست **وباید** که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع آنرا
نیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس نخورند که چون طبع
از هضم سابق باز نپرداخته است از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند و حدیث مَنْ اَکَلَ
طَعَامًا بِشَهْوَةٍ حَرَّمَ اللهُ تَعَالَى الْحِكْمَةَ عَلَى قَلْبِهِ مشیر بدین معنی است که بر اشتهای صبر نباید کرد
که اخلاط بر بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منصب
گردد از جهت سهولت قبول انجذاب در حین ثوران حرارة معده بجوع بتخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و
تهوع و زوال اشتها بدان گواهی دهند مگر وقتی که بر گرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام
مراعاة عادة مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و تجاوز از معتاد
بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معده چون بهضم
آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا
تلقی ننماید دیدم گیلانی را که آرد برنج خورد و قولنجش گرفت در روز و خراسانی را دیدم که برنج خورد
در روز قولنجش گرفت و شخصی را دیدم که کم شیرینی خورده بود و پدران و مرضعه آن نیز بدان عادة
نداشتند هرگاه که شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال
بسیار است و در حین دغدغه بول و غایط هیچ چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت متضاده
متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام بر
طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را ناخاییده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولم مری بود و
بسیار خاییدن عادة فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفیده طعام
خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه چون فرادی فرادی و بزمان طویل
واقع شود طبع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید

منع جمع بعضی ماکولات

که از جمع اطعمه که بالخاصیه با فته باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود چنانکه از جمع
ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیره و خربزه هیضه و از جمع ریواس
و شیر درد مفاصل و اعصاب و لکها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع
هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیربرنج قولنج و از جمع دوغ با غوره با درد مفاصل
و لکهای سهل و از جمع شیر و بیضه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلای تر درد شکم و از جمع
شیر و شراب نقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمیع اینها حذر نمیکردند و چون
معتاد شده بودند هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد اینها جمع کرد و مضرت یافت
و اعتیاد بجمیع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر حکم اعتیاد سموم دارد و نیکو بود چه

کاه باشد که بالضرورة اتفاق افتد و چون عاده بود مضرت نکند و انچه جمع آن از این حالات نباشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزاء مختلفه بخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات غیر مضر
واقعست و در دیک معده هم جمله خلطی و مزجی می یابند و یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف
در مجموع میکند نه در یکی علیحده لیکن انچه لطیفست اول منجذب بکبد میشود و از اینجهت در
جمع لطیف و کثیف فرداً فرداً تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم در این وجوه بهموار افتد و باید
کرد جمع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند التدبیر نباید زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد
که از معتاد فلهذا آن را تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف
افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده
برقرار و این رعایت بیشک مناسب زمان صحت بود و مردم که گرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه یکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تاب آن نیاورند
و از آن بیم هلاک بود و بدانکه غذا خنک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب و کبد
و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا بجهت تقاوم و
تعارض با برد نفس و خارج و هر که طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این
رکنی بزرگست در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف این کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود
که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوائی علی الریق معتاد نباشد سر لقمه
نان خشک و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای
هند را در این باب مبالغه است زیرا که معده همه شب همچو دیگی در جوش بوده و اخلاط بدو
میل کرده اند و صباح که از خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند چنانست که آتش دیگ را
تیز کنند و سر آن را یکبار بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون
و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه
میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند چنانچه در غلیان آب و امثال آن
بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندکست وحشتی از آن متولد نمیشود و منافیتی ندارد که
تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک مانعست این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده
در حرکت کردن برناشتا و اگرچه معتاد را تفاوتی فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود
و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید و مخفی نماند که چون تغییر کیفیات فصول از مغیرات
و مفسدات طبیعتست بجهت اختلافات و تبدلات متضاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر
طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و مخالف خود است پس در هر فصلی

غذایی بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل
حرکت اخلاط و ازدیاد خونست بجهت گرمی و تری هوا غذاء مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند
از مثل دوغ با و گوشت بره و نان و ماست و شوربا برنج و اشباه اینها و بعضی میوهای بهاری
چون ریواس و شمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندکی خورند و در وقت لایق
یعنی وقتی که بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطه پری از طعام و شراب بود و یا بواسطه خلو
معده و تحریک خلطی مفسد و یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط
و فزونی صفراست جهت گرمی و خشکی هوا غذای خنک و تر و سرد کرده بیخ و برف و غیره و مایل
بحموضه خورند چون نان و دوغ آب بیخ و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و آشهای قاتق دار
و بعضی میوهای تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و اناری خوش و سیب و امرود اندکی
در وقت لایق مناسب بود و اندر این فصل چون هضم ضعیف است بسبب قلت حرارة درون
و ضعف دل و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم
گرمسیر که برنج بر هستند که در این فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش
ایشان چنگال و خرما می باشد و اکثر با قوة و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند از این نکته نیز
غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است
بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و نیم خنک باید خوردن چون قلیه بقراو ماهیچه
و قلیه کدو و بادنجان که محبوب بعضی طبعها ست و امثال اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور
شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد
مسام و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار و جمود مواد است جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم
کرده و بگرمی مایل خورند چون هریسه و کیپا و چنگالی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوه هضم
چون بسبب کثرة حرارة درون نیکو بود از هضم اینها عاجز نباید بتخصیص بعد العاده و اگرچه معتاد
در اکثر فصول هضم اینها تواند لیکن در این فصل بهتر واقع بود و شیرینیها فی الجمله در این فصل جهت
ترقیق بلاغم محدثه زایده در معده مناسب آید و حق آنست که در جمله فصول از انچه ممد مفاسد
هوای آن فصل بود و اگرچه معتاد باشند بدان اندکی حذر کنند چه این رعایت بمنزله علاجی بود مر
آن مفاسد هوا را **و بدانکه** چنانچه در غذا مراعات فصول لازمست مراعاة اوقات شبانروز نیز لازم
بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند و در چاشت
و پیشین که محل حرکت دمست مقویات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که محل
حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام **چهارم دوای**

مقوی که بالخاصیة اعم از انکه بکیفیة نیز موثر باشد یا نه تقویة اجزاء اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها
و منع حرارة و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره طبیعة از واردات خارجی
و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان
انشاء الله العزیز و فی الجملة رعایة دوای مقوی بمدا و مترتب تدریجی و عدم استعمال الضد آن
قبل العادة التامه و استعمال در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور عنیفه مغیره
طبع و عدم استعمال المحرکات سمیه دوای و عدم استعمال ادویه تحلیلات مفرطه و اشباه اینها باید
کردن **پنجم خواب و بیداری** که لابد است جهة آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدنی چون
هضم و غیره و تعدیل مزاج و تعطیل و تحلیل **و رعایة** آن چنان باید که هر گاه خواب طبیعی غلبه کند
بخسپد تا نیکو با راحة باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته و مانده نشوند و خواب شب
و بیداری روز را عادة کنند زیرا که شب جهة تاریکی و سکون خلق حواس آرمیده تر بود و خواب
مستغرق تر آید و از اینجهة راحة بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است خنکی بنفس با حرارتی که
در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبة اوضاع سماوی و جری عادت
طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدت لیل و نهار دراز
گذارد اینجا مختارند و حاکم احتیاج طبیعة و مدة خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارة
بدرون بیشتر مایل گردد و بشهادت طلب و ثار و این حالة جهة تکمیل هضم بکار آید و زیاده بر
آن سبب تحریک حرارة نا طبیعی و اخلاط گردد و نیز البخره رطبه که از غذیه در حالة نوم بدماغ متصاعد
میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن راحتی یابد چون زیاده واقع شود بخارات
اخلاط و رطوباتی که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع
ذلک افناء رطوبات اصلیه فی الجملة و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا واضح گردد که بر خلو معده
و احتیاج بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد به نسبة بکار
بیداری زیرا که بخواب اعضایی که ماندگی یافته اند آسایش یابند و تن را تعطیلی بود از زیادتی
تحلیل و تن بیکاران خورنده ممتلی بود جهة قلة تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود
طبع را باعتدال آورد و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایة
حادث شود و مضرت آن عظیم و از پی طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبابهای بریان و با سرد
و خشک و غلیظ چون پنیر شور و کشکینه آن مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب
نباید کردن تا حرارة و یبس طعام با حرارة غالبه درونی جهة خواب ممد شده افناء رطوبات
بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و یبس حکم نکند و مادام که طعام از فم معده فرود

نشود باید

نشود نباید خفت تا هضم مختل نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت
کند آنگاه بخسپد و گفته‌اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام با سفل معده اندکی بر جانب
راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهادن قعر معده بجانب یمین و بعد
از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده در این هیئت با حرارت
معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه دیگر بر جانب راست خسپند تا میل
کیلوس بجگر تمام‌تر بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته‌اند جهت حفظ
حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم
بمعین محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته‌اند جهت میل فضول بطرف قفا
و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و از این هیئت بیم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول
نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و خو آنست
که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کردن چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست
باشد در خواب چنان پندارند که شخصی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته
و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن بگوید و یا حرکتی کند
و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز مانده و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخره
ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه این هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهده کرده
و خره نفس نیز اکثر در این وضع واقع شود و اما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عاده کرده باشد
تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد بیک جانب بعضی اعضا
در آن طرف بزرگتر گردد و هیئت خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه
بود که افعال اعضاء داخله از آن جانب چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی‌تر
گردد و از جانب مخالف ضعیف‌تر آن هنگام تغیر آن عادة واجب بود و قطع نظر از اینها عادة
بجهة این هیئات انسب است تا بهمه وجه بدن را راحت رسد و همچنین بالینهای بلند و پست نیز
و باید که بر دغدغه بول و غایط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت نرساند ششم حرکات
و سکنات بدنی و قوای نفسانی اما رعایت حرکات و سکنات بدنی که لابد است جهت تدبیر مهمات
مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر تحلیل آن با نعاش حرارت غریزی بتحریک
اعضا و جهت آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب
و تدبیر آن چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل
افتد و بر هر دو حال مخالف مذکور سکون اولی بود و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد

مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از آن
در نمی‌یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می‌یابد نیکو بود و چون طبع از آن میرنجد و با وجود عادة
بتکلّف در آن شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و درد عضوی و ماندگی در می‌یابد
سکون واجب بود چه حرارة غریزی اگر چه از حرکت بر می‌افروزد و تأثیر خود تمام میکند و فضلات
بعرق و غیره دفع میسازد امّا از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حرارة غریزی تحلیل مفرط
می‌یابد و از اینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعة و آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خنکی
هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن حرکه متعب مثل دویدن و
جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد
بلاشبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد
حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارة و تحلیلات و غفلة طبع از باز کوشیدن با قوة
دوا فسادی کلّی در مزاج بدید نیاید و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون
از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد و یا قصور عضوی واقع شود
و اگر چه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگر چه از ریاضاتیست که رافع کوفت بعضی تعبهاست
بتحلیل مواد مانده کننده و مفسده و مقوی بدنست جهة جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهد است
از مردی که ملازمت دلک میکنند فربه میشوند افراط آن هم مضرّ بود بجهة زیادتی تحلیل مفسده
**وبدانکه** هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوة او در افعال زیاده گردد بتخصیص در آن معنی
چنانچه مقدار فعلی که از آن بصعوبت صادر توانستی شدن بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای
بدنی نیز بکثرة ریاضت قوة می‌یابند چون حافظه از کثرة حفظ و مفکره از کثرة فکر و مخیله از کثرة
تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرة توجّه روح و حار غریزیست بدان عضو و محل آن قوّه
بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضتی است مخصوص
بدو چنانچه سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذایقه را چشیدن
و شامه را بوییدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی میباید از اقلّ
باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوة و حفظ صحة گردد و الّا مضرّت آن بخلقة و اخلاط و قوی رسد
چنانچه بتفهیب معلوم گردد انشاء الله تعالی **وامّا رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که**
**موقوف علیها اند** و حرکات و سکنات بدنی را چنانچه باید که برفع افراط و بملکه حد اعتدال اینها
که خلق نیکو عبارة از آنست نفس را معتاد و مرتاض سازند تا بسبب اعتدالی آنها نظام
حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و کیفیات ارواح اند

ارتسام امور نافعه ملایمه ویا ضاره منافره واقع میشود ونفس را بر تبعیت آن ادراکات وانفعالات کیفیتی
چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم وشادی وغضب وفزع وملالت وخجالت وغیره
چنانچه در حکمت مبیّن است ونفس توجه وتحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم وخوف
که از ادراک منافر حاصل میگردد وتوجه قوه حیوانی بجانب درون واعماق بدن میفرماید وهرگاه عند
غضب وشادی که از ادراک منافر در اول وملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوه حیوانی بجانب
خارج وظواهر اعضا میفرماید بمقاومت منافر او مواصلت ملایم ودر خجالت وهم یعنی اهتمام که از ادراک
هر دو حال مذکور معًا حاصل میگردد وتوجه قوه سریعًا بجانبین میفرماید هرگاه مواصلت ومقاومت وبلاشک
در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی است با آن متوجه میشود وچون روح جوهر لطیف سهل التحلل است
وتحریک وتحرک او بجانبی بر اسر میسر نیست مگر صافی لطیف که مناسب جوهر روح وحامل حرارة غریزی است
ودر دل مصبا اوست وبدل ما یتحلل او میگردد وهر آینه با او متوجه شود وچون در این دو حال افراط
واقع شود هلاک که فجاة ویا حالات ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب
وتنفر طبع از منافر وحفظ روح از آن بهم کشیده شود وروح با آنچه مذکور شد در درون محتقن
گردد واین حقن چون دفعی وقوی واقع باشد موجب انطفاء روح گردد چه غلبه حرارة داخل تحلیل
محتقن لطیف کند وچون دفعی وضعیف واقع باشد حرارة زیاده تحلیل روح نکند واما گاه بود
که حس وحرکت جهت حقن حامل باطل گردد وغشی افتد وگاه بود که روح را گرم سازد که حمی ناطبیعی
واز آن حمی تولد کند واما در حالت ثانیه بسبب تقرب روح بملایم ونیک آن ویا بمعارض یا منافر و
توجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد جهت اخراج روح وروح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل
گردد واین میل چون دفعی وقوی واقع باشد قلیلی که در اعضاء رئیسه باقی مانده بود بجهت
منع خلا وبرای حفظ مستحفظ شود وچون مدد نیابد ضعیف گردد وباطن را گرم نتواند داشتن
وباطن سرد شود وآنچه بظاهر میل کرده بود هم بجهت مدد نیافتن تحلیل رود وموت فجاة واقع
شود وچون دفعی وضعیف واقع شود تحلیل تام واقع نشود ولیکن فی الجمله برد ظاهر وباطن
وضعف روح وقلب پیدا آید وغشی افتد ویا بدین حرکت گرم شود وحمی یوم پیدا آید واضطراب
دل در حین ادراک اهوال واشواق محسوس است ودر سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط
تغیرات مزاج وانفعال ظهور می یابد واکثر معلوم است واما افراط سکون قوی که تفریط اعراض است
چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات بیشک متمم بلادة بود همچنانچه غلظت دم که
ماده روح است بجهت قلت حرکت بدنی وکثرت فراغ غذیه وهمچنین منبع خمود حرارة ومضرات انفعال
وقوی بود وممکن که روح بجهت غلظت حرکت واستنشاق هوا وترویح بر وجه لایق نتواند کرد

تا طبعی پیدا کند و حمی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این
آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که بتهذیب اخلاق است میسّر گردد و شرح آن در کتب
اخلاق مستوفیست **هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها** مثل غایط و بول
و منی و عرق و مخاط و نتن ابط و موی سر و چرك تن **و رعایت** آن چنان باید که هرگاه تقاضای غایط
و بول نیکو شود دفع کنند چه از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد
چنانچه بتجربه معلوم گردد و براندك تقاضا بر نباید خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری
دهد و نا قص نشود و چون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف نباید کردن تا طبع را دغدغه کاذب
عادة نگردد و نیز شاید که مواد بی ضرورة بدان آلات میل کند و از آن وحشتی چون ورم و غیره
تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کردن و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن مادّه
مدغدغ بخود تحلیل پذیرد و اگر در این حال ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل مادّه شود اَولی
بود و باید که اخراج بول و غایط آنمقدار که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیّا شده کنند
و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را حبس نکنند که از آنها مضرت بمجاری رسد و جهة ماندن بقایا
در غیر محلّ خود از گذرهای بول و غایط و دافعه را نیز مضرّ بود و در حین اخراج بجهة امداد عنف
بر آن اعضا نکنند و میل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا که کژدم
از حیوان سمّی که ماوای وی باشد باسافل رسد و بر متوضای خداوند علة بواسیر و علتهای
مسریه چون ارمنی دانه دار و مبروص و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تب و با بی و اشباه اینها
ننشینند که بدان علة مبتلا گردند و بیاید نکه اکثر مردی را اگر در ثقل ایشان بیشتر او قات بسی
بود بی وحشتی طبیعی تن درست و دراز عمر باشند جهة قوة معده و امعا و نیکی هضم اگر چه از
کثرت تناول اغذیه واو دیه قابضه باشد و بر دغدغه جماع صبر اَولی بود و تا ممکن باشد بغیر
و حفظ منی عادة باید کردن زیرا که تولد منی از خونیست که مهیّا شده جهة تغذیه اعضاء رئیسه
که دل و دماغ و جگر است و تأخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی
و دیگر اعضا رسد و از اینجهة است که از اخراج بسیاری از خون آن مقدار ضعف نکند که از
اخراج اندك منی و آنرا اگر شهوة صادق بود با فراط بلا محرك از خارج و او عیه منی مملو باشد و طبیعت
باحتلام دفع آن میطلبد و اخراج البتّه لازم بود و استفراغ آن بمباشرة با مرغوب کنند با آنچه صرف
میشود طبیعت بجهة رغبت و لذة تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارة غریزی
مینماید و مع ذلك بهیچ جهة مبالغه نشاید کردن که بتعب آن حرارة روح و یبس و ضعف تن آورد
و اگر معتاد بوده باشد بمباشرة چون در منع آن افراط کند امتلایی و گرانی در تن او پدید

آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و سده کند و یا خود متعفن شود و بخارات بد آن بدماغ
و ارواح رسد و در اعصاب و خفقان و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و
دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را این حد مضر باشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی
که معتاد مباشرة بوده باشند و دیر وقتی از آن دور مانده و از جماع معلوطها حذر کنند تا از
تعفن محل بآلات مضرتی نرسد و باشد که مادهٔ ردیه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر
و مجاری گردد و سرایت امراض از این صورة بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعه
با فواحشی که آتشک داشتند با ایشان جمع شده بود بی آنکه آن فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا
کردند با وجود که این مرض سریع السرایه نیست و بر خلاء بدن و امتلاء معده و عروق جماع مضر
بود جهت حدوث یبس و ضعف حرارة غریزی و سقوط قوة در اول و انصباب مواد بر اعضا
و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی
نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در
مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی
بواسطه تدافع لذة و بعد از اخراج منی آنمقدار گرفتن را از آن راحت میرسد و سبکی و صفای
حواس و میل استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر
باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعه در مطولات مذکور است و قوة مزاج و تن
عزاب نسبت با کدخدایان امری واضح و مجربست و کدخدایان تن درست دراز عمر هم بسیار
واقعند و اخراج عرق بریاضات و حرارة فصل داخل حفظ صحتست و معدل مزاج و آنچه
بحمام و ادویه و تسخین هوا و تبعها واقع شود عنفی بود و داخل علاج و اعتدال آن که مفید
و مطلوبست باعتدال حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج آن
بدمیدن باید کردن که آسانتر بود و راه نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود
مجال استفراغ آن هم پدید آید و آنچه براه نفس باز گشته و از دهن بر آورند منفذ بینی را نیکو
پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن
و غیره عنف نباید کردن که مبادا تفرق اتصالی در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین
فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از آنها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و مخاط را فرو نباید بردن که چون فضلهٔ دماغ است هضم آن مفسد بود و اگر
چه اکثر بدان معتاد شده اند بغل را زود زود دفع باید کردن بشستن و شوی و امثال آن تا
چشم را بوی بد او بهم بر نیاورد و دماغ را تفرت نشود و تدبیر ازالهٔ آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید

کردن زیرا که بغل مفر غیست مر دل را پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد
و ازالهٔ موی سر در محلی باید که هوای آن بقدر گرم باشد زیرا که موی همچو پوششیست عضو را
و چون هوا سرد بود و مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا نا طبیعی سازد
جهت حقن ابخره و غیره و زود زود موی نباید ستردن که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد
نباید که در اندن تا از صداع و خارش و وحشت نیاید و اگر بالضروره تاخیری افتد با آب گرم آنکه
بیخ موی را تر باید ساختن و مالیدن و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد بنگاه داشتن
موی شده باشد نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن او بهمه وقتی جهت رفع چرک
و حیوان لازم آید چنانکه دانسته و ازاله چرک نیز جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان
آن در استعمال آب تقدیم یافته نیست فی الجمله طریق حفظ صحت **و بر اذکیا مخفی نماند** که این تدابیر
سبعه حافظ صحت را بمناسبت پرورش کواکب سبعه واقعست **هوا** از تربیت مشتری **و آب**
از تربیت زهره **و غذا** از تربیت آفتاب **و دوای** مقوی از تربیت مریخ **و خواب** و بیداری از
تربیت عطارد **و حرکت** و سکون از تربیت قمر **و دفع** و حبس فضلات از تربیت زحل **ای** سعادتمند
نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخصست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی خوانند
و آن تا صد و بیست سال بود بانکه حفظ کند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت
برانچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریه مذکوره زیرا که تکون حیوانرا بتخصیص آدمی از
رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع فضلات و کند و بتدریج تحلیل
آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیست یعنی اصلی ماده
تولدی که قوام اصل حیوة بدانهاست و انچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود قایم
مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ در این بدن دا و غیره غذا و منی و دم
مادر و پدر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم در این بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای
طبیعت بمدت مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد
چنانچه چراغ از خرچ شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج
اصلی و متقضات خارجی بود و بحسب استقراء در این ازمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را
با وجود ورود و اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر از این نیافته اند هرچند مراعاه بسیار
نیز نموده **و اما حکمای هند را** چون اعتقاد بطول حیاه چنانچه صریح نص کلام الله شاهد است
بلکه ما فوق آن نیز حاصلست و تقویت مزاج بتدابیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر بقا و اثبات
کمال قوة انسانیست که آن مدة جوانیست فوق البلوغ با تدابیر قویه حکمیه هرچند تدبیر بهتر

وقوی‌تر بود مزاج محکم‌تر و ثابت‌تر باشد و اعظم تدابیر ایشان یا ضد دم گرفتن است و در اینجا چند فایده
ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاجست بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق
هوا بشش و رد نفس و از این جهت انسان مضطر است بهوا پس بدین عادة روح را قوتی در قبول حرارة
دل و در مخالطه ادخنه حاره و عدم احتراق و ضبا را قلت احتیاجی و یکی اضطراری بدید آید و دیگر آنکه
چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتبار
چون آلات نفس و دل و اعضا اکثر ساکن شوند تحلیل کمتر افتد و دیگری قلت ضرر از هواهای مفسد
باستنشاق دیگری کثرت نضج رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارة قلب بتدریج و صعود
ابخره حاره از آن بر دماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر است که از کثرت توجه روح بقوی
و اعضا قوة متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه
بخارج جهت تعدیل و هرب از مضرها صاحبه ادخنه قلبیست و از برای ادراکات و امثال اینها
باز پرداخته است و بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را
متوجه بان عضو و آن قوة نسازند میسر نگردد و ایشان در این باب ادعیهای کلی میباشند و تدبیر
دیگر منع افراط تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارة و رطوبة غریزی بود و بتقلیل محللات
خارجی و داخلی چون ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط
جهة ثبوت قوی و ارواح و متانة اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن
از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزاء اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر
دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که در آن تحدیری و یا سکری با وجود تقویت قوی و اجزاء اصلیه
باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادة جهة قلت احتیاج بر بدل
بواسطه قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذا مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد دور
باشد و بالخاصیة تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون ترنج مربا یا دوید چون خمرهای مدبر
و امثال آنها و خواه حیوانی بود چون ماء و رو غراب و لحوم با قوة و بیض و لبنیات و ادهان جمله
مدبر با دویه قویه و بعضی از اینها در تدبیر الجیر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده
و امعا بود باستعمال تریلا و امثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه در تربیت جلود
و قریب بدین حالی مشاهد است تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج تضعیف و ادخال
آن نکند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه
جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه معادن
و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از

تغیرات هوا بانزوا در مواضعی که حر و برد آن معتدل بود و بلبس البسهٔ لایقه فی الجمله وتدبیر دیگر
تقلیل شرب آب بود بعادة زیرا که غلبهٔ آن مبطل فواید حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که اندک خواب
تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا
شک چون تحلیلات بجهة تعطیل مذکور اندکی واقعست بدین سبب آسایش تن و دماغ و اعصاب
بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند وتدبیر دیگر استعمال ادعیهٔ دافع و مانع مضرات و مقوی بدن بود
وتدبیر دیگر همت و توجه فرمودن قوی و ارواح بتقویة مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم
تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس وتدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسبهٔ مدعی
بود در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و عدو
و قصد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت منتر مرات مشاهده
کرده ام و کلمهٔ شریفهٔ خواص الاشیا حق شاهد آنست و بیشک چیزی که طبع را بر دفع تب و درد
و سم یاری تواند دادن تقویة طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی
و غرایز و اخلاط صالحه بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج
خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبة غریزی میدانند
پس تضییع آن مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چاره غایت آن کنند که اگر احیانا ایشانرا
احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه
و اشربهٔ مضعفه بر بدن و از هوای متعفن و سست مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایة
تتبع ایشان درین تدابیر چون منع مرض کهولتست اگر چنانچه بسبب تقصیرها از آثار آن چیزی
بظهور پیوندد در دفع آن بر تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدابیر ایشان جهة این معنی
افکندن پوستست همچو مار که هر سال پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر مار را از
این فعل دانسته اند و گویا از این قبیل است دربنا تا درخت چنار که پوست افکندن او باعث طول
بقای او شده و این خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که
چون این کلب کردند مویهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب است
و قوة حرارة و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویهٔ مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون
از داخل پوست بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند
که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف شیب روده‌های خود را بعضی بیرون
آورند باز گردانیده و آنرا بر آبهای ادویهٔ مناسبه بشویند و باز دیگر آنرا بپالایند و نیما
کرده بجوذ باز کشند و بعضی هستند که نفس خود را فرو کشند و در روده خود آنرا حرکت دهند

چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی سازند تمام دم نفس را بدانجا مایل کردانند و در مداخل آن دم
بربند بنوجبر و آنرا بزرگ کنند چنانکه کوییا ورم کرده و باز بجای اصلی عود فرمایند و من جوکیی را
دیدم که دم میکرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی
پنداشتی که چیزی مجتمع کشته پوست را بلند برداشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر
عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان بسیار است والله اعلم فی الجمله بیان حفظ صحت
و از آنچه در دیگر ابواب مبین میکردد و تکمیلی مر این مسایل را حاصل شود ان شاء الله تعالی والله
اعلم بالصواب **باب سیوم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض مفرطه
نفسانی و آبهای بد و هواهای مضره و استفراغات** بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد
حرکت و نهوض شود و آنرا سن طفولیت کویند مزاج او کرم و تر بود جهت وفور حرارت و رطوبت غریز
یتی لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند
کردن و از اینجهت اعضا و جوارح اطفال ناتمام رسیده است و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو
و نموّ بدن در این سن بیشتر است و حال ایشان نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون از این
مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود
بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت بر اراده بود تا برآوردن دندان بعد سقوط
و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون
از این مرتبه کذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه
بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ بود و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن مراهقت بود و مزاج
او همچنان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت مشتعل تر و این تا حین برآوردن
موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است و چون از این مرتبه متجاوز کشت سن جوانی بود
تا قریب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل را سن وقوف کویند و مزاج
او در اکثر این اوقات کرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تمام طبیعی یافته چنانچه
چراغ در اعتدال روغن و با رطوبت برابر شده و در این مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوة
حرارت غریزی و باز پرداختن غریزی از نشو و نمو بدن و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن کهولت
بود و نقصان رطوبت غریزی در این اوقات واقع میشود و سبب نقصان حرارت غریزی میکردد
بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت با شبان ببرودی
و خشکی مایل بود و این تا شصت سالکی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج کیرند و این چهار
مرتبه داخل اصحاانند و بعد از این سن پیری بود که آنرا شیخوخت کویند و در این مرتبه نقصان

رطوبت و حرارت غریزیین از دیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف میشود تا انکه کر این رطوبت
بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کردن و آن موت طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته
شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برودت و یبس
باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالکثرت مستمره از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه
ایشان سرد و تر باشد نسبت با مقتضی طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلاء
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار است و همچنین منقصات حرارت
غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل بوضوح
پیوست محقق کردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر به حفظ
رطوبت و حرارت غریزیین است از تعفن و انطفا و تحلیل زاید و خمود و بلاشک در رعایت اطفال
و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال و
کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره انکاه رود
ناف او را که بجفت و کره او را مشیمه کویند متصل است بدو انکشت تر و شهادت آنرا آهسته
کرفته بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا
بریسمانی نرم تافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقرب جفت
دورتر و آنچه نزدیک ناف بندند محکم ببندند تا الم بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار
عرض دو سر انکشت آنرا بر تیغ تیز ببرند و بالخاصیت چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا
قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی این روده ناف را بکمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد
زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه
بیشتر بود و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند بسیار بر خود کمیز کند تا نیک بزرگ
نشود ترک آن نکنند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و اخلاط پاک
نکنند و نیکو نه بندند در خصیه و روده های طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده
علت پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده بر تمام تن طفل تنک بپاشند و لحظه او را نیکو هم
در آن حال بکذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کنند
با آب نیم کرم پاک بشویند و در اول غسل الحنی اولی در میان آن شوراب رها کنند تا از آن آب
شور بدرون کوش و چشم و بینی او نرسد بعد از آن بر آب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند
تن او را در خرقهای نرم برپیچند و کرمی بر تن او و بقریب بکرمی رحم نکاه میدارند چندانکه

باهستکی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک نمک سوده بر همه تن او رقیق
بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یکشبانروز و بیشتر و بعد از آن بشویند و تجربه چنان
یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب نیک بشویند
هم شاید و بعضی طفل را از بعد نمک با آبهایی میشویند که در آن اندکی سماق و قسط و شادنه
و حلبه و امثال آن جوشیده باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز بسیار منافع
کلیه دهد در حفظ الصحه بر ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویه اعضا
و قوی و اعتبار حکمی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای
آنرا اگر در وقت ولادة ضرب یافته باشد و یا ناهموار شده و از وضع مقرّر تغیر یافته بدست کاری نموده
کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی او را و پاها و دستهای او را بر آن شکل که می باید راست
کنند آنگاه ببندند و بسیار محکم نبندند که آفتی و المی بتن طفل زود میرسد و هر گاه که باز میکنند
و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان بغایت
نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است در خوابانیدن بر پشت باز باید خوابانیدن
تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و آن وقتی که ولادت واقع شده باشد تا همان وقت
از شبانروز شیر نباید دادن و اگر ناتوانی نباشد تا طفل حرکتی و گریه نکند و خود طلب صادق نماید
معده و حلق و بجنبد و کشادگی یابد و تجربه چنان یافته اند که گرسنه تا اول چون شیر شب هنگام بوقت
قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری مرضعه و خلق دهند کم
حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و آن چنان بود که انگشت شهادت
را بشیره خرما آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و تجربه چنان یافته اند که کام طفل را
بهر چیزی که بردارند در مدة عمر از آن کم مضرّت یابند و چندکس را دیدم که کام ایشان را بعقرب
سوده با نبات برداشته بودند و چون عقرب ایشانرا گزیدی المی نیافتندی و باید که شیر
از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن درآید و هضم نیکو از این
زمان باز عادة کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز کند و قبل
از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرهنگ بعضی دانایان هستند که بعضی اعضای
اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بد است مخصوص بدان عضو داغی بر محلی از آن می نهند
و از آن علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهة صرع و جنون و بر صدغین جهة امراض عین
و امثال اینها و دور نیست که اگر بعضی عروق شرایین را که ممر اخلاط و ابخره فاسده باعضای
شریفه واقعند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع و سکی

کنند جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد
روشن نباشد تافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت
و شب یکنوبت طفل را از قنداق یا مهد باز کنند و بجنبانند و رخوت او را خشک سازند تا مبادا که
اعصاب پشت او کوفته یابد و یا اعضای او را حدّت بول بسوزد و در حین بستن و کشادن قنداق
از افتادن رودهٔ ناف را احتیاط باید کردن تا آنرا کوفتی نرسد و اگر کوبی جرب هر بار بر بالای
آن نهند و آن محل وصل را چرب کنند بمرهم پیه و زردچوبه نیکو بود و تا هفته را کم و بیش آن
روده بیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر
گز بپاشند تا رطوبات آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن
محل دور دارند و در فصل گرما هر روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند تا یکروز در میان و در سرما
در سه روز یا پنج روز ولیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق
یا مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل
روز مناسب بود و اگر بر آبهایی باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشد مثل بهنگراج و حلبه
و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یکنوبت غسل یا استحمام معتدل و
تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نیز را تا چهار ماه مناسب بود و بروغن
تازه گاوی و گوسفندی و یا دنبهٔ تازه و یا پیه تازه و ما دیگر را تا دو ماه بروغن بنفشه یا بادام
و امثال آن و بعد از آن نیز بهتر هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که تجربه یافته باشند که نفعی
مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد از سه روز از ولادت در مهد
بستن اولی بود جهت حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندک گرداگرد خم گردن و در زیر
گوشها و کش رانها و بغلهای طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب
نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که
برد و طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب کرده بانگشتان نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی
و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که
گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه خاموش نمیشدند
چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این حال را اراپشت
گویند و در این حال شکم ایشان را بسیار فی فرو آورند بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن
مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تامست مر ایشان را
و باید که بلحن خوش جهت او ذکری بگویند معتکد زیرا که طبع ایشان بغایت لطیفست و از ادراک صوت

صورت

ملایم لذة تام می یابند و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت
وجوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد بادویه مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را از این زمان باز کمال قوة مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین
بود و مادر نیز چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح و قوی مزاج بهتر از شیر مادر
ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر
نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر
کهل بود و شیر مریض و آبستن طفل را بغایت مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی
عظیم رسیده و شیر او قلما تا هفته بر او فاسد است شیر تندرستی باید دادن و شیر پسری جهت دختر
و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر فلد مادر خورد تا اجزای
اصلیه و اعضای او بدان بندند همچو مایه شیر را و بهتر فربه شود و این نیک فکریست و مادر را باید
که تا هفته شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر از رنج بیک هفته آسایش نیافته باشد تا وقت
خوشی او همین نوع اعمال باید کردن و بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه
معروف ایشانست طفل را شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستانرا
لختی بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستانرا می فشارد تا او را
در مزیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی و نجهد که از این
فعل تعبی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست و شیر دهند
و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم گردد که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و یا شیر نگیرد بیشک و را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کردن تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل نگردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتو سره پیدا کردند و
بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادة بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد
چله بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه
بسیار کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف بود جهت عجز و ضعف بدن و قوی
و قصور مراعاة و درد گوش بیشتر ایشانرا بنجد دارد ولی شیر اطفال را منع نباید کردن مادام
که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
و خوب می بالند و دیدم چندین را که افراط میکردند مرضعه سر پستان و حوالی آنرا بر عبیر که مرتق

وجامه سیما اندا آلوده میکرد و طفل از آن می مکید با شیر و بوی آن میشنید و قی کم میشد و بسیاری
قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی
طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بر آن دوشند و نرم کنند تا آنگاه رفع نماید
و همچنین گوش و چشم او را از شوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد بشیر دوشیده
نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوة باصره مفید بود و بعد
چله هر روز چند نوبت طفل را دست و پا کشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی محجند و هضم بهتر
میشود و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و
نمک بر انگشت افروخته بر نیت ایشان و دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را
رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدة شیر دادن باطفال تا دو سال بود و از یک
سال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشان از قوة هضم بیشتر
از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا
بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادة بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را
قبل از آن که از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از غذای معتاد ابوین چشانند تا در حین باز
گرفتن شیر بغذاهای دیگر عادة کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج
کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد
که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود و ممکن بود بعطش و سرفه و جز
از آن در پی ایشان جهد و بماند و چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر و پستان واقع است
در این اثنا مذمت پستان پیش ایشان همواره باید کردن و گاهی پستان را سیاه کنند تا از آن خایف
گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متالم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون روز
ترک شیر خوردن گردد از جهت نفرت شبها اگر در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند و روز
طعام چندان که از شیر نیکو مستغنی گردد تا آنگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادة شبها گرسنه شود
چیزی مناسب دهند و آنقدر او را بیدار دارند که لختی از معده او بگذرد تا آنگاه اگر خواب خواهد
کند و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل
و کودک مدتی متفرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادة خوردن ایشان

واز غیر آب وهمواره ایشانرا بلعبهای مناسب والحان خوش وترغیبات ملایم مشغول باید داشتن
تا بفکری نباید پردازند وبهترین موسمی جهت شیر باز گرفتن بهار وپاییز است واگر ضروری بود
در اواخر زمستان واوایل تابستان نیز توان اما هر دو جمله صیفی وشتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند ودر زمستان بجهت استیلاء تشنگی وشرب آب سرد برد معده وسوء هضم
وغیره پیدا کند ومضرت تابستان بیشتر بود واگر جهة ضروری در تابستان از شیر باز گیرند باید که
چیزهای که مسکن عطش باشد واندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب
شیرین وآب تخم خیار وبادرنگ نارسیده وشیره خرفه وبورانی خرفه وماست وپلاو خشک
وماست ونان وماست غذائی مناسب بود ایشانرا وهمچنین آردینه بماست ودوغ قاتق
کرده ومرغ جوان وکباب با پلاو خشک وافشله ومرغ بزرشک ویا ناردان آلوده بهتر بود وآش
ناردان با گوشت تزرو وبرنج واندک نعناع هم نیکو بود واز چرب بستا وشیرینی وملینات چند
کلی فرمایند ویا یکه بر محل نرمی سر او خابند هر یک روغن رمان ونشاسته در سرکه وگلاب
حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید وشبها دست وپای او در حنا بندند
ودر میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن وتن او را بدان شستن نیکو بود واگر در
زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده ولذیذ وکم قاتق دهند واز چیزهای خوردنی
سرد کرده وآب سخت سرد حذر فرمایند وشیربرنج غذای نیکو بود ایشانرا وهمچنین هریسه وگوشت
طفلی ونان میده واشباه اینها واز فواکه در گرما هندوانه وناری خوش وخربزه وشفتالو
وبهی وسیب وامرود مناسب آید ودر سرما انار شیرین وبر شیرین وامرود شیرین نیکو بود وهر گاه
در طبع طفل نرمی دریابند میوها وغذاهای قابض دهند وکودکان را مراعات ضروریات
ستة دستور اطفال وجوانان باید کردن ودر تهذیب اخلاق ایشان باید کوشیدن تا از آفات اعراض
محفوظ مانند وبا او تلطف وملایمت سلوک باید کردن ورضای او بدانچه لایق باشد وممکن گردد
جستن بتخصیص در آنچه او را مشغول دارد واو را بتفریح لعبهای فرحان باید داشتن تا نیکو ببالد
واز دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی که افراط در عرق وتحلیل شود واز جهیدن وزور گری
ونعبها منع باید نمودن تا از آفات قصور عضو وحبس حرارة محفوظ باشد وانار جهت تقویت
جگر وبهی وامرود شیرین جهت تقویت معده وسیب جهت تقویت دل وترشی ریواس ودوغ
قراصیا وامثال آن جهت تسکین حرارة تعبهای ایشان وخیار وبادرنگ وکدو وکاهو وامثال
آن جهت ترطیب وتبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود وچیزهای گرم وخشک مطلقا
مضر بود وخربزه وهندوانه جهت پاک داشتن گرده ومثانه ایشان ملایم بود وتخم خیارین باندک

بادیان واندك سكر كوفته كاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی بغایت نافع آید و باید كه در علاج
مرض اطفال و كودكان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تكلیف شود حذر واجب دانند علی الخصوص بتدابیر
قوی زیرا كه مزاج ایشان در غایت نزاكت است بواسطهٔ قرب با مبدأ و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار
می یابند و شیرخواره را ملاحظهٔ حال مرضعه بیشتر كنند كه بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه
در غایت شیر فقط برطرف میشود و كلمهٔ والطفل یعالج بعلاج مرضعته از مسلمات و مجربات اطباست
و فی الجمله انچه بتجربه پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود باد كودكان این صرع خفیفی بود
كه تشنج كه اكثر طفلان و بعضی كودكان خورد را افتد بیشتر مرطوبان ایشان را پدید آید و اكثر
از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آنرا بعد تواتر ام الصبیان كویند
و اكثر كسانی كه این مرض در طفولیت داشته باشند و بزرگ شده و بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند
و كویند كسی را كه این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا كند و اكر در اوقات دیگر
شود در حین رحلت بر آن رود علاج بگیرند سعتر و جندبیدستر و زیره برابر و نیكو باهم سحق كنند
و مقدار سر حبه از آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید كه مرضعه از ترشیها و اغذیهٔ بادانگیز
و تری فزا دور باشد و اكثر آن بود كه از یكبار و از سه بار در نگذرد و انچه ازین در گذرد علاج
باهتمام تر باید كردن تا مرض متمكن نگردد و بسیار افتد كه صفراوی واقع شود آن هنگام بحسب
صفرا و مفتحات مناسب آن باید و انچه بالخاصیه نافع بود در جمله مفید بود و دیدم كه چند طفل را
این مرض از سر نوبت و بیشتر هم تجاوز كرد مهرهٔ مرجانی را بر آتش سرخ كرده بر نزدیك دو ابروی
او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد و بعضی
بر پشك گوسفند و غیره آن هم داغ كنند و مفید آید و جندبیدستر بر درون گوش و بر منفذ بینی
و بر كفهای دست و پای او مالیدن بغایت مفید است و پنیرمایهٔ خرگوش نیم دانك تا دانكی
در آب حل كرده دادن بالخاصیه نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این
مرض را قوه و حركت بیشتر است و ازین جهت طفلی را كه این مرض مكرر واقع شده باشد و هنوز
رفع آن معلوم نباشد و دنكی بان مند بود در اوایل ماه البته چند باید و باید بلكه برو نهد
و لباس و تعلیق نمودن و اندكی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد كه
در سرهای ماه كریه بیجهت و بدخویی كنند و اندك غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفس
اندك نیز بطریقی كه گریه می باشد بیجهتی مغز پیدا كنند و در رفتها این علامات ایشان از صرع
پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ملاحظه
و روشنیهای بسیار خیره كننده و چیزهای دوار و كشتی و كازو شنیدن آوازهای بلند و بد

آوردن بر مقامهای بلند کرنا بین پیدا بود و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و اورا
بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از
گوشت بز و گاو و اسپ و کرفسیات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یک روز
در میان حب الشفا یا حافظ الصحة خورد بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ و یا آبناک
گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از جماع حبل نیز دور باید بودن و علاج ام الصبیان تعدیل
و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گریها و گرمها و صفرا انگیزها باید کردن و اگر طفل خورد باشد
تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معدل صفرا دادن و فادزهر حیوانی در شیر یا دوغ
نافع آید هر دو را و داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن
و چند مالیدن و نیز آب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک آن تدابیر سابق مرعی داشتن
عطسه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج تبرید دماغ بطلاهای مبرد و تمریخ
بعصارها و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز
تر و روغن بنفشه و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهت ورم نباشد بادروج مسحوق و منخول را
بماسوره در بینی دمند نافع آید گویند آبی که از گردهٔ گوسفند در حین کباب کردن چکد
در بینی و نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی سر شبانروز و نزدیک
بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را
باهم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارد چنین کردند تسکین یافت تشنگی این ورم بیست گرم
که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جای که مغز از محل نرمی سر فرو نشسته
شود و درد بچشم و حلق فرو می آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود
و از این جهت بعطاش موسوم بود علاج بر تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار
تر را تراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب کشنیز تر و روغن گل و اندک
سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند بیشتر بر آن محل نرمی و سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل خلط
کرده طلی کردن هم مفید بود و همچنین نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و عنب الثعلب یا
روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و یا حنا تر کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سابیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خا
اشتری و یا دوغ گاوی تازه بر آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای
او بستن مناسب باشد و دست و پای در آب سرد داشتن او و شبها حنا بستن نیکو آید و غذای
طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناخ و کشک جو و امثال

آن ومرضعه را جهة تسکین وجع طفل اندك حب الشفا یا حافظ الصحة در طرف شب بربالای

طعام باید خوردن وگاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد وعلاج آن هم بدین نوع باید

کردن وبعضی از آنچه در امراض دماغی مبین میشود باید مرعی داشتن **تشنج دگر** از آنچه از یبس

بود چنانچه از عقب حمیات ویا استفراغات افتد وآن اندك اندك بدید آید **علاج** آنست که

روغن بنفشه یا بادام نیم گرم برسر او همواره میمالند واندام او بدان چرب میکنند ودر مواضع

که هوای آن بتری وگرمی مایل باشد او را میدارند ومرضعه چیزهای گرم وتر می خورد واگر طفل

خورنده باشد بدو هم میخورانند وتدارك تب واستفراغ بدستور میکنند وباشد که از خشکی

طبع وبیخوابی وگریه بسیار افتد **علاج** آن بشیاف خنك وخاموش کردن طفل بحیل ومحذور

خوردن مرضعه وخواب آوردن طفل چنانچه بعد از این واضح گردد باید کردن **وانچه** از رطوبت

غلبه افتد **علاج** آن بخشك ساختن مزاج طفل ومرضعه باید کردن وشیاف تیز وگرم مکرر

بکار داشتن نیکو بود وغذای مرضعه نان وعسل مناسب باشد ویا نخود آب برابر او وبجای

آب عسل آب وطفل را روغن های گرم وخشك مالیدن مفید آید **وتشنجی** که از دندان افتد اگر

باقی باشد مهلك بود وانچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل وانچه از ضعف هضم

وازدرد بود بوقت دندان برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود وعلاج سرعت برآمدن

دندان در قسم اخیر لازم بود ومرضعه را حب الشفا ویا حافظ الصحة هر روز بربالای طعام

در این اقسام مفید آید **بیخوابی** وبدخویی چون بسبب المی واضح نباشد **علاج** آنست که او را

جنبید بستر بونانند واگر اندکی بخورانند هم نیکو بود وبلعبها ولحنهای ملایم حزین او را

مشغول دارند واندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود واگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد

شکم او را بشیاف نرم سازند ودلك اعصاب وی بدُجوجه مرتب دارند ورضاجویی خاطر

او کنند بهر آنچه ممکن بود وانچه بدان موانستی داشته باشد حاضر سازند وحب الشفا بزرك

وحافظ الصحة مرضعه بکار دارد وبعد از ساعتی شیر دهد واگر احتیاج زیاده شود بطفل

نیز اندکی بخورانند ودر شیر حل کرده وتخم خشخاش وگندم وشاه دانه وتخم کاهو را بریان کرده

در کیسه کنند وبوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد ونزد بالین او نهادن همواره مناسب

بود ومیان سر وشقیقهای او وطرف مهرهٔ پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش چرب

کردن خواب آورد وهمچنین شیرهٔ تخم خشخاش در طعام خورانیدن واگر احتیاج افتد

بادعیه وتعویذات نیز توسل نمایند نافع آید **وبسیار** بود که بدخویی وگریه بعضا از جهة کوفته

ناتمامی خواب بود **وعلاج** آن بمالیدن نرم وتدهین وخواب آوردن کنند **ترسیدن در خواب**

۲ وکثرا ما صح

اگر از ضعف آن

اگر از جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و آنرا بخواب می بیند آن خوف را بحیله از او
بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتهای
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحة بکار میدارد
وطفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و یا خواب او مطلوب بود مهد
او را محکم بجنبانند تا لختی معده هضم و تحلیل شود و مصطکی خاییده طفل و اندکی با نان
خشک کوفته خوردن نافع آید و تعویذات را درین باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور
اعلی را و پوست پیشانی خر را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه
و اگر با شتا هر روز یک انگشت انگبین بطفل بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس
حالتی میباشد بوقت خواب جندبیدستر را بدو با بید بویانید و علاجها که در صرع گفته شد
لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب بشیاف صابون شکم او فرود آوردن و ترسیدن از
چیزها در بیداری علاج آنست که او را اگر ممکن باشد بر آنچه از آن ترسیده دلیر سازند و با آن
آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب دادن نافع بود و سوختهٔ استخوان
خرچنگ با نبات و حرفه بریان سوده خورانیدن نافع آید و تعویذات بدستور مذکور مفید
بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید
آید علاج حمی خوفی بکار دارند کبودی چشم یعنی ازرقی تا بحد غیر موروثی بود علاج آنست که
که در مدة چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم
او کشند و اگر بسیار مادر نوم کنند و کشند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساختن و در آن
مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر
زایل نشده باشد گذارند که بآهستگی خود زایل میشود و بسیار بود که کبودی کم دارد و چون
بزرگ شد بخود زایل میشود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد من این جمله
بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق
بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر میسازند نافع
بود و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندک کشند نافع آید بشرط مداومت
مع المهلة و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده و گویند اگر میل خنجر
زوبرند و اندک کشند چند نوبت عظیم نافع آید در بیان کحل نافع بگیرند سرمه صفاهانی سه
درم سنگ زعفران و مروارید غیر مثقوب از هر یکی یک درم مشک و کافور از هر یکی دانگی
دودهٔ چراغ زیت دو درم جمله را سحق و نخل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند

چشم و سپیدی که بر حدقه افتد این هر دو علة بیشتر از غلبه افتد **علاج** هر دو آنست که آب عنب الثعلب
میکشند و در شبانروزی چند نوبت و از کرمی حسب الحال مکان نکاه میدارند **وانچه** سبب آن کرمی باشد
و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول کرم وی بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب اندر
کشند سطری بدان برطرف شود و هر روز اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند
سپیدی را ببرد **بهم چسپیدن پلکها** چون زیاده از معهود خواب مقرر اطفال و کودکان بود مقدمه
رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح ببول کرم خودش بشویند و کحل صفاهانی کشند و بر کرد
چشم او از برون توتیای شسته مسحوق خشک مالند و از کرد و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی
خربزه و شمامه حفظ کنند و اکر از دود چوب که آب از چشم و بینی او آورند مفید بود **درد چشم**
که آنرا رمد کویند **علاج** آنست که تا سه روز تمام هیچ دارو بکرد چشم او نکردانند و غذا مرضعه
و طفل خورنده از ثرید کله پاچه و انچه چرب باشد سازند و اکر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر
مرضعه و قیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده بر چشمها طلی کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود
و پنبه کهنه را دود کرداده کرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید
بود و ببول کرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زیره و مغز جوز برابر با هم نیکو سحق کرده
با آب دهن بر کف دست کرده بسیار آنرا بسرشند و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه و شیر بر آن
دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و روزها درد و ورم و بر هم چسپیدن را عظیم مفید بود بتخصیص
در سرما و در رمد یحی و بسیار دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اکر مهد بر بیا احتیاج افتد
دواء الرمد سفید بدستوری که در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز همان نوع
نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بکرد چشم اطفال و کودکان خورد نباید کردانید که
چشم ایشان بغایت نازک است و بیم مضرتهای دیکر باشد **و آب رفتن از چشم** بی دردی و بی افتادن
چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در کوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان
شاهد بود **علاج** آنست که فتیله از پنبه خشک در کوش او نهند از آنجانب و او را هم
بر آن کوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز کردد و اکر باز پشت خسپند و منفذ کوش
طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اکر آرمیده در آن منفذ
نیکو یا کنند و بر آن خسپند نیکو بود **بیرون خواستن خانه چشم** علاج آنست که حضض مکی را
با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلی کنند و بطبیخ بابونه سر و چشم او را
میشویند و همچنین باب بادروج بعد طلی و کحل عوام با کلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم قرار پرهیز

میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند و ماندن چیزی در بینی این بوقت غذا خوردن واقع شود که بسرفه
یا عطسه و غیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل نتواند آنرا بیرون کردن و کفتن آن دغدغه کند و متعفن
کردد و بخار آن دماغ او را بنجر دارد و از این جهت همواره متوحش باشد و بدخویی و بی دلی کند و دست
بر بینی خود از آنجانب مالد و بغذا و بغیره میل نکند و زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت بدید آید
و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بکیرد و نیامدن نفس از آن طرف بی تزلزل و دست مالیدن هر ساعة
بر آن وحشت و بر آنجانب کواهی دهد **علاج** آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو
بوقتی که در خواب باشد او را بر پشت بازخوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و
بعده در وقت بیداری چیزی معطس ببویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را بر پشت باز
خوابانیده بدست دهن او را محکم بکیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی که فته را و سخت بدمند و متعاقب
آن در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده انچه باشد بیرون آید و کاه باشد که بعد
چرب کردن منفذ کشاده بینی او را بکیرند تا دهن بکشاید و در منفذ که فته نیکو بدمند انچه باشد براه
کلوی او باز کردد و بسیار اطفال را دیدیم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بودند و بدین تدابیر از بینی ایشان
برنج یا نخود یا انار دانه بیرون آمد متعفن شده بیرون آمده بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی
ایشانرا از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندر چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و انچه بیرون آید
کودکی دانه انار را بانکشت در بینی خود فرو فرستاد و نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد
آخر بطریق اول بیرون آمد در همین روز **درد کوش** علامت این سبزی برازبود و پیچیدن سر و کردن و کرمی
کوش و کرهیر و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بر آن و بر آنجانب خوابانیدن **علاج** آنست که انچه
ظاهر بود از سوراخ کوش او بر آید و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته و بپخته نرم بیا کنند و
بکذارند و با دیان خاییده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ کوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک
بادیانرا بمقدار شبری یک سر در کرانهند و یک سر دیگر آنرا بر سوراخ کوش او دارند چنانچه بخار
آن بکوش او در رود و آب آن نرسد مفید بود و شیر دوشیدن در کوش نافع و مرضعه حب الشفا و یا حافظ
الصحة هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خوردن نیکو بود و اکر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ
حریر بباد آلوده در کوش دردناک او نهند و روغن ورد و یا دهن خروع نیم کرم و یا روغن کاو نیم
کرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بیرون کوش او را هم بدان چرب داشتن درد و خارش
کوش را نافع بود و روغن بادامچه کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید آید و صبر در آب حل کرده و یا
در عصاره کشنیز تر و یا در عصاره عنب الثعلب بر بیرون کوش در حوالی منفذ و بنا کوش مالیدن
بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت بکوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و کفته اند

بهین علاج ۳

که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند که سر و سوراخ گوش او را بر لوله آن نهند تا بخار بگوش او در رود و درد او
تسکین گیرد **پالودن پلیدی از گوش** آنچه بعد از درد بود علاج نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد هم
چند روز مهلت باید دادن تا آنکه مواد فاسده دفع شود پس از آن علاج کردن **و علاج** آنست که فتیله را
بعسل بیالاید و بانزروت نرم سوده و بیخته اندر گرداند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت
تا چرک را پاک کند و ریش را باصلاح آورد و اگر در شب سوده بگرداند و بنهند هم نیکو بود کودکی
سه ساله را فایزه دردی گوش درد کرد چیزهای نزاننده چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه
آن در گوش او میچکانیدند یک شبانروز را کشود و یک هفته می آمد و اندک درد باقی بود یکی دیگر
که تا قدری مومیائی را در آب حل کرده با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و در هر شبانروزی
چند نوبت در گوش او نیم گرم میچکانیدند و گاهی قطرهٔ چند روغن بادام چه گویی نیز میچکانیدند
سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزمودیم و نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و در آنچه بی درد
بود **ورم لثه** بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان برآورند گوشت بن دندان و منبت آن
متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارهٔ درد و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو
نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که موری بتشنج و کزاز و درد چشم و خارش گوش و آماس
کرده شود و چون آن تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهایی
که آنرا بسیار باید خاییدن بایشان ندهند تا مادهٔ دندانها بدان تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها
را بمغز خر گوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق تمام بر آن محل میمالند و روغن
بنفشه بادام با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه قطرهٔ چند روغن
بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجانب بچکانند و عسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده
و همچنین عسل با صمغ بنوشک که آنرا بطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالیدن نافع
آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محلی گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از آنجا بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان او زود بر آید و بقراط گوید که اگر چشم سرطان
بر گردن کودک بندند دندان او بآسانی بر آید و همچنین اگر پارچه صدف را در پارهٔ پوست گرند
و بر بازوی کودک بندند و همچنین تعلیق سم اسب و جهت تقویت اعصاب و قلة احساس وجع
هر روز طفل را اندک حب الشفا یا حافظ الصحة باید دادن و اگر از آن اعراض مذکوره چیزی بعد
از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خود شاید کردن **آماس گوشت بن دندان** بعد
رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم **علاج**
همین طلی که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بر آن بمالند و اگر خونی از آن بر آید بهتر

بود و مجففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بر آن پاشیدن شبها فایده بخشد **دمیدگی دهان** که بتازی
قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت دندانها پدید آید و با سوزش
و اندک درد و ضربان بود در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این اعراض
زیاده گردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی برفک گویند و این هر دو اسلم باشند
**وانچه** مایل بزردی بود سوزان تر و مولم تر بود و گرم تر و انچه سیاه افتد گاهی منجر باکله شود و مهلک
باشد **علاج** انچه غیر سیاه بود آنست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا بست گویند بر آن
بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده و یا کشنیز خشک سوده
با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مکرر او بسیار دیدم که شب ترنجبین سوده
پاشند و خواب کرد بهتر شد و بتکرار آن زایل شد و بیشتر بحران در سه روز و یا پنج روز باشد و بسیار
بود که بی علاج سر چهار روز را صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید
آید و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروط که آنرا شیح گویند بسی مفید آید و شستن
آن بعسل آب و بعد از آن پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با ترنجبین
بسیار نافع آید **بیان سفوفی مجرب** بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر
پوست قوزه پنبه و خاکستر موی سر مساوی و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل
و اشباه آن بوقت خواب بر آن بپاشند در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید و مرضعه و طفل
از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر به تنقیه حاجت افتد در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب
فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو و شرط اذن و ملین شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی
محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق**
در بیان مری دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم
بعضلها و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از آن
رب شاه توت و تمر هندی و مرضعه ناربا و سماق با گوشت کبوتر بچه میخورد و خوردن شیح طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم ملاذه و لوزتین** سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ
بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدان
جایها فرود آید و در ری ورم لوزتین را گل و گوش گویند علامت آن ورم است و دشوار شدن
فرو بردن شیر **علاج** طلی کردن خنکیهاست چون حنا و سرکه یا حنا و آب کاسنی یا آب کشنیز
و عنب الثعلب بر محل زخمی سر و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم فزا و تدبیری که در ورم
حلق گفته شد جمله نافع آید اگر انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالایند و بر آنها میمالند

تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با نکشت بر آن زور کردن و آنرا بر کام زنند
تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم **استرخاء آنها** علاج برداشتن آنها بود بعسل
و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازوی بسرکه سوده بر یا فوخ او طلی کردن مفید آید و نشادر
و سرکه نافع بود **زکام** چون سرها ناگاه بسرو پیشانی و رسد یا آنکه از مسکنی سرد و خوش هوا به
یکبار هوایی خفه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد **علاج** آنست
که سر ایشانرا گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند و بوی خوش گل و غیره از او دور دارند و کفهای
دست و پایهای ایشانرا بروغن گاوی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل
کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار برد
و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از آن پختگی ماده استحمام فرمایند و روغنها بکار
کنند و بوقان بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود
**وانکه** مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اگر احتیاج افتد در روز دویم آخر روز
سرهای گوش طفل و یا کودک را بیا جینند و لختی خون بردارند و در این باب نیکو جل مرعی دارند
تا خوف عظیم نکند **سرفه** انچه از رفتن دخانی بود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب یا عقید
مویز آب در آب سرد خورانند و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند
و شیرینی مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد **وانچه** از رفتن گرد بود بحلق **علاج** آن
بشیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق
مناسب باشد **وانچه** از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بر آن گواهی دهد **علاج** آنست
که لعاب دانه آبی شیرین یا نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
**وطریق** لعاب گرفتن جهة این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه و یا آب خیسانند و چون نیک
خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ بدید آید آنگاه آنرا از لته سفید بپالایند
و بکار دارند و تخم بر شیرین یا مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر
سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر مرضعه
سرشته هم نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات یا شکر و فالوده نباتی یا شکری
با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود ایشانرا و انجا که آثار صفرا ظاهر باشد کامی
اندک رب شاه توت با رب آلو با لو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع صفرا بخورد
انچه تیز و درشت نباشد **وانچه** از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب بینی و مرطوبی مرضعه
بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که گاهی انکشت بعسل آلوده بر بن زبان او میمالند تا قی کند و رطوبت

محی زنطق

لختی از حلق وکام ودهن او بیالاید وتقلیل غذا مرعی دارند وحب الشفا یا حافظ الصحة مرضعه هر شب
بکار دارد ومریض راسم در عسل آب لختی حل کرده دهند وبر بینی وبن گوش وشقیقه وکف دست
وپای او چند بید ستر بهر آب سایبده بمالند وهنگام سحرگاه که محل حرکت نزلاست حلوای مغز
بادام عسلی دهند وبر سینه او موم روغن بادامی بمالند وقدری پشم نرم گوسفندی نیکو
دود کرده داده پوستی بر سینه او می بندند ودر سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه
او نرسد واز سخن کردن منع کنند ومنضج عناب وبنفشه سرفه طفلانرا عظیم نافع آید وماش و
برنج با شیره بادام دادن بسی مفید آید وجهت کم خوابی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل وکودک را
وهمچنین رشته با شیره خشخاش وبادام وطعامهای خشک چون پلاو خشک گیلانی ومرغ کباب
ونان وحلوای مغزی سرفه تر کودکانرا نافع آید وهمچنین حب السعال ترشها در دهن داشتن
وشکر ونارجیل باهم کوفته کاسی خوردن وگزانگبین که برگ مورد دارد در دهن نگاه داشتن
کودکانرا بسیار نافع آید بشرط کم گفتن ودر اواخر زمستان سنه ست وتسعمائه در ری هوای مولد
سرفه شد واطفال وکودکان وچنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی وضعف نکردندی سرفه
تسکین نیافتی وچنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان ریزه دست بر سینه خود نهادندی
ونالیدندی وبعضی از این معالجات مذکوره میکردند ونفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت
بعضی موانع وبسیار تلطیف غذا میکردند وپرهیز خشک واثری نیک ظاهر نمیشد بلکه گاه بود
که غذاهای غلیظ بهتر می آمد وبعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبه سفید که در میان
سیاهی چشم گوسفند است بگیرند وخشک سازند وبا نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند
وبر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند ودر شبانگاه همچنین این تدبیر بغایت نافع آمد وبعد سه
روز صحت می یافتند وپرهیز نمیکردند وبسیار طفلان بدین علاج نیک شدند وکودکان چهار
پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلائی مرمکی بدو دفعه وسه دفعه بلع
کردند وسحرگاه حلوای مغز بادام ویا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی از این مرض مزمن
خلاص شدند وبعضی را از تعب سرفه تب آمدی وپرهیز نمیکردند وآن حرارة تب زیاده را نضج
میکرد وقطع مینمود وبعرق بحران صحیح میکردند وصحت می یافتند از تب وسرفه وبعضی را آب پیاز
پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند وسینه او را چرب میداشتند وپشم دود داده می
نهادند بهمین صحت می یافتند واکثر این علاجها بمرات بتجربه پیوسته است **خرخره وتنگی نفس**
که در شبها پدید آید وبجا لی نماند که بوقت اواخر که نیز عظیم پدید می آید کودکانرا **علاج** آنست که
طعام مدتی ندهند وفی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند وتخم کتان کوفته وبعسل

سرشته اندك اندك لعق ميفرمايند وانا ستنشاق هواى خنك نكاه ميدارند وپنبهاى كوش را بروغن
كرم كرده ببوستند چرب ميكنند واكر بحكمت قى آورند كه كه پرهيز نكند مفيد بود وكه پرهيز در اول عظيم مضر
بود وكرفتن نبات در دهن وكاهى حلواى مغز بادام عسلى خوردن كودكانرا نافع آيد ديدم چند
طفل وكودك راكه بمجرد لعوق تخم كتان وعسل وخوردن طعام نرم وچرب داشتن سينه وحلق خوش
شدند وديدم طفل دو سالهرا كه اين مرض شد وبدين علاجها برطرف نميشد وغذاء آن شوربا
برنج بود بجوجه مرغ شبها درم درد كوش پيدا كرد ودر آخر شب تب كرد از صعوبت وجع پليته بعسل
آلوده در كوش ونهادند درد تسكين يافت وبرتب ماده كه برقصبه او ريخته بود پخته شده
دو روز را عرق كرد وصحت يافت وديدم كودكى راكه مغز جوز شب خورده بود وآب بربالاى آن وجاى
كرم خفته نيم شب چنان تنگ شد نفس او كه قريب بهلاكت رسيد وشيرينى هرچه بدو دادند ضرر
كرد ومقطوع الطمع شد يكى قدرى رب شاه توت بدو خورانيد بهتر شد وبهمين مداومت صحت
يافت بزودى وچند جاى ديكر كه سبب قريب بدين بود آزموديم وعظيم مفيد افتاد وديدم كودكى
راكه در انبار كاه كهنه رفته بود وبازى كرده چون ازانجا بيرون آمد اين مرض او را طارى شد وقريب
بهلاكت رسيد حضرت فرمودند كه چند سائيده بربينى وكوش وكفهاى دست وپاى وشقيقه
او ماليدند واندكى هم بدو خورانيدند وسينه او را چرب كردند وشوربا چرب بى قاتق بدو
دادند بوقت غلبه اشتها صحت يافت وحضرت آنرا مقدمه صرع تشخيص كردند جهت تضرر دماغ
از عفونت هواى كاه انبار چه در ابتداى ظهور صرع اطفال قريب بدين حالتى روى مينمايد چنانچه
اشارتى بدان سبقت يافت در صرع ايشان **فواق** چون شيرخوارهاى كوچك را بديد آيد صرعها
كويند كه روده ومعده فراخ ميكند ونيكو دارند آنرا وبيشتر بعد سيرى از شير وبر امتلا بديد آيد
وبسيار ديدم كه در آن حين چون زياده واقع شدى رشته تارى از لباس او كندى وبآب دهن
تر كردى وبرسر بينى او چسپانيدى فواق او استادى وبسيار ديدم كه كودكان واطفال را كه
ادراكى داشتند در حين فواق سخنى بديشان كفتندى كه تحيرى ويا خجالتى ويا خوفى وحزنى
در ايشان پديد آمدى مثل نسبت دزدى وتفحص از آن باب ويا چيزى عجب شنيدندى وامثال
آن وطبع ايشان بدان مشغول شدى وفواق برطرف شدى واين از تجارب مشهور است واكر
بدينها زايل نشود **علاج** آنست كه وزن حبه جندبيدستر اندر آب حل كنند وبدهن جوز هندى
با شكر سائيده هم نافع آيد وچندان اندر سركه وكلاب حل كرده فواق قوى را دفع كند وانچه از پى
خوردن چيزهاى خشك افتد آب وترها خوردن نافع آيد **قى مفرط** اكر رطوبت بلغمى آيد **علاج**
آنست كه نيم دانك قرنفل سوده در آب سيب شيرين يا در آب به شيرين دهند وپوستى كه غلاف

بمقوز

بیرون بهتر است آنرا سائیده با آب سیب یا بر دادن نافع آید و بود نزد شیء کو فتنه اندر شراب نعناع
دادن مفید بود **واگر** حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و بشراب به سرشته بر
معده او نهند **واگر** صفرا نیز آید **علاج** بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت
زرشک و مزه دهند سیب ترش و میوه‌های ترش و کوهی کنند و شراب بود نیز و شراب نعناع و شراب انار
ترش و انار و آشی که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی و یا دو دانگ گل
ارمنی در آب سیب یا بر یا آمرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی و غثیان را
نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد صبیه بود در ری
که ضعفی در معده او بود و هرگاه از مزخیات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست و هندوانه
و انار ترش و امثال اینها هیضه کونه پیدا کردی و غثیان او را بتشویش داشتی و هر لحظه قی کردی
و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفراء زرد و بعد از آن صفراء سبز و بعد از آن صفراء زنجاری و گرانی
و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه فرموده اند تسکین آن ندادندی
من او را نعناع سبز چند شاخی یا بسر لقمه نان بتکلیف دادم صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک
پلاو میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر آنرا بر اثر آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع
با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت بر تب و قی زنجاری نمیکرد و منع آن میمود و گاهی اندک مرغ
کباب جهت ضعف میدادم با نعناع و نافع بود و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آمد **فسرده شدن
شیر در معده** بسیار بود که جهال جهت رفع اسهال اطفال انفحه خورانند و از عقب آن شیر دهند و آن
در معده ایشان بفسرد و آن هضم نشود و سمیتی و تعفنی اندر آن پدید آید و سبب لرزه و بیهوشی
و تنگی نفس شود و شکم ایشان باد کرده و آماس کند **علاج** آنست که سرکه کم ترشی تنها دهند
یا با آب آمیخته تا آنرا حل سازد و از چیزهای شور پرهیز کند و غذا مدتها ندهند بتخصیص شیر
و اگر با دیگر انفحه بیشتر دهند در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کند و بصلاح آورد **وضعف معده**
جشاء حامض و گرانی معده و سوء هضم بلا امتلاء و بلا هیضه و کمی اشتها بر آن گواهی دهد **علاج**
در اکثر آن معالجات افراط قی نافع باشد و مرضعه همواره حافظ الصحه بکار دارد و کودکان
و طفلان رسیده را سفوف مقوی ساده و در آب بر نافع بود و مصطکی خاییدن مفید باشد
و قرنفل را درست در گلاب جوشانیدن و بر نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن نافع بود
و عظیم مجربست و مرضعه و مریض حذر کنند از مزخیات و مضعفات معده چون آلو و زردآلو
و هندوانه و اشباه آنها و از ملعبات تیز و غذا باندازه دهند طفلی یکساله اندر ری مسکه
که اختر خورده بود حلق و هیضه کرده و قی و اسهال بسیار واقع شده و بعد از آن معده او ضعیف

شده بود و هر طعام که خوردی کاهی قی کردی و کاهی غیر منهضم اجابت شدی و از این جهت کاهی چند روز
تب کردی و باندک مراعاتی تب و قی برطرف شدی و لیکن سوء هضم و اسهال در شبانروزی سه چهار
نوبت باقی بود تا قریب سالی علاج نکردند و آخر شخصی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند بهمین صحت
یافت و هر گاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا دادندی و مفید آمد **علاج قبض شکم
بلا حرارة** آنست که زهرهٔ گاو در شکم او طلی کنند و مسکهٔ تازه با آب گرم آمیخته منصف بر شکم او بمالند
و بدست آهسته بر آن میکشند از نشیب معده بطرف ناف و زهار و اگر حاجت آید شیافی از شکر و نمک
طبرزد بنهند و سرکین موش تنها و همچنین بنفشه با شکر سرخ شتر و شمش خشک نم کرده و صابون را
جمله شیافها نافع بود ایشانرا **و آنچه** که بسبب خوردن مرضعه و طفل بود از قوابض تعدیل آن بخوردن
غذاهای نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معدهٔ ایشان دور باید داشتن
**اسهال** آنچه بسبب شیر باز گرفتن پیدا آید **علاج** آنست که اعادهٔ شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم
شربت خشخاش اطفال بخورانند و از اغذیه که عادة بوده آنچه قابض بود دهند و از ملینات حذر
فرمایند و اگر بتدبیر قوی محتاج شوند از آنچه در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند و بسیار دیده
که بهمین علاج نیک شدند **و آنچه** بوقت برآمدن دندان پیدا آید علاج نباید کردن مگر آنکه از افراط
آن بیم مضرت کلی باشد که آن هنگام بتدابیر دیگر انواع مشغول شوند و تدبیر زود برآمدن دندان نیز میکنند
**و آنچه** بسبب دیگر واقع باشد **علاج** آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر
شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید بجاورس فقط و در سرکه خیسانیده و بزیره و گل سرخ بسرکه
تر کرده هم نافع آید و زیره با برگ سماق یا مورد کوفته و باندک سرکه تر کرده نیم گرم بر شکم او بستن
مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه پوست شکم ایشانرا نسوزد و تدبیرها علاوه نشانیدن بود در
عصیر برگ خرفه که اطبا آنرا لسان الحمل گویند لیکن اندک بگرمی مایل باید ساختن خواه از آفتاب
و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قدم گاه باید و در اسهال دموی عظیم
مؤثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفه خورانیدن و دانگی شیرمایه حیوانات بتخصیص خرگوش
و بزغالهٔ کوهی و بره در آب حل کرده دادن نافع بود لیکن جهت حذر از بسته شدن شیر در معدهٔ
مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر بغذا معتاد نباشد تدبیری دیگر باید کردن
سوای آنچه و پنیر تازه بی نمک کودکانرا مفید بود و پالوده اطفال را نافع بود و همچنین بلاد
بگل کبر و اندک روغن دنبه پخته و سفوف اطفال که در آب سیب و خیار میدهند و آنچه بی آنها
میدهند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم در آب صاف یا در آب بهی بغایت
نافع بود بتخصیص درد موی و صمغ عربی بریان کرده یکدرم با زردهٔ بیض نیم برشت غذای نافع

بود ایشانرا و خشکه پلاو کرم با ماست تازه که گاوی بغایت نافع و آزموده است بشرط گرمی و لعاب تخم
ریحان و بارتنگ و اسبغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید آید و نانی که از آرد کندم
و بلوط پزند نافع آید و فاد زهر حیوانی در دوغ گاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش
و یا در آب به ترش و یا در آب امرود جمله مفید آید و بر در خمیر گرفته و در شیب آتش پخته هم نافع بود
و همچنین شیره خرفه بریان بجای آب کاهی خوردن و ماهیچه که در خمیر آن بهمن و کرمازج و نعناع
اندکی کرده باشند با قاتق سماق بریان غذای مفید بود در جمله و همچنین رشته بشیر گاو که آهن
تاب کرده باشند و قدری تخم ریحان بریان بر آن ریخته و همچنین ماش برنجی که ماش و برنج آنرا بوی
داده باشند و شیره خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یکی یا دو و یا اندکی مصطکی در آب فاتر
یا گلاب آنرا اگر از ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده بسماق یا زرشک یا ناردان
که آنها را نیز بریان کرده باشند پخته و اندک نعناع افکنده غذای مفید بود خصوصا اگر آنرا زلقی
در امعا باشد و اسهال که با آن تب و سرفه پدید آید شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت
خواب بدو خورانیدن هر نوبت دو سر انگشتی انفع ادویه بود و بارها آزموده ام و امرود خشک و به
خشک و سیب خشک و غبیرا که آنرا سنجد گویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید و خربزه شیرین
کرم بر شتا غلبه خوردن صاحب اسهال کهنه دموی را عظیم نافع آید و بسیار مجرب است و اگر مریض
هنوز بطعام معتاد نباشد بجز مرضعه بکار دارد از اغذیه نیکو بود و انجا که اسهال بسبب سده
کبد افتاده باشد و این حال کودکان را بجهت پر خوردن و در هم که خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین
خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی دور دارند که سده و مرض زیاده کند بلکه علاج
او بزرشک و آش آن و ناردان و آش آن و شرابه و آب کاسنی و آش سماق و به ترش و اشباه
اینها کنند طفل یکساله و نیم از آن سلطان حسین میرزا بایقرا در هراة در فصل تابستان اسهال
پیدا کرد و آخر بخون انجامید و اطبا هر چند علاج میکردند مفید نمی آمد آخر الامر حضرت مد ظله
العالی فرمودند که آب برگ خرفه گرفته غلبه و در طبقی کردند و او را بعد فراغ از تقاضا
در آن می نشاندند بهمین صحت یافت و آب برگ کاردی که در کنار آبها میروید شبیه بلسان الحمل
لیکن از آن باریکتر است و بهیاة کارد است هم قریب بدان نافع آید و تخم این هم در نفع قریب
بر تخم آن بود که آنرا بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یکی فرمود که شاه
بلوط بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت و چند جای دیگر هم بتجربه پیوست صبیه یکساله و نیم
دری در فصل پاییز اسهال پیدا کرد و در شبانروزی ده پیست مجلس رفتی و هفته را چنان
شد که بسی مجلس رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن زیاده میشد و تشنگی

عظیم داشت و اجابت کاهی خون بود و کاه ثفل با خون و کاهی ثفل با صفرا و بلغم و اندک خون و کاه
همچو چرکی خون آلود آمدی و کاهی چون خونابه که از کوشت آید بشستن و قراقر در شکم می بود
ولیکن پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمیکرفت
و از قوابض مذکوره اندک چیزی بحیل بدو میخورانیدند و نفعی ظاهر نمیشد و اعراض نفسانی چنان
میکرد که مرض می افزود و مرض از هفته در کذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر بود نر
نهری کرفتند و قدری آرد کندم بدان و اندک آب خمیر کردند و ما هیچه از آن پختند و فانید
آن کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند و بحیله بدو خورانیدند و مفید آمد سه روز از این
غذا دادند قبض شد و تب پیدا کرد روز دیکر بشیاف صابون شکم او را کشودند و شب عرق کرد
و صحت یافت کودکی دیکر را بحران عنب غیر خالص با سهال شده بود و بعد از رفع تب معده و
احشای او ضعیف شده بود و غالبا سده هم در جکر او بواسطه تغلیظ تدابیر و ضعف قوی
واقع شده بود و هر چه خوردی غیر منهضم با سهال رفتی و سبب آن بود که در تب جهت تسکین حرارت
وی مرخیات و مبردات چون آلوی مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه و انار ترش بسیار
بدو داده بودند و مدت ده روز این اسهال بود و شبانروزی بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض
فایده نمیکرد آخر بر پلاو مزعفر میل کرد و خورد و صحت یافت و بسیار طفل و کودک را بدین نوع
علاج شد اما اسهال بحرانی و غیر بحرانی نیز داشتند و کهنه شده بود در ساوه بودم سنه اربع و
تسعمائه و فصل تابستان در هوای وی اندک تعفنی پیدا شد و مولد تب و اسهال عفونی شد
بتخصیص در اطفال و کودکان و بسیاری بدین مرض میرفتند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی
تریاقات نیز موثر نبود و صبیه داشتم یکسال و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان
ضعیف شد هفته را که از پهلو بدیکر پهلو نتوانستی کردیدن و مقطوع الطمع شد و بجهه آنکه
علاج بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت نمیکرد او را همچنان بیهوش وضع بر روی بالینی
خوابانیده بر بالای پالان پیش کینزی مضبوط ساخته متوجه مزدقان که هوای آن خنک تر
از ساوه است و وحشتی در هوای آن نبود کشتم چون از هوای ساوه پنج فرسخی دور شدم بر لب
رود خانه الخضر نزول کردم و هوای خنک رود خانه سحرکاه بر این طفل آمد چشم باز کرد و نان
طلب کرد قدری دادند خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیکر کوچ کردیم و دو
فرسخ دیکر رفتیم چاشتکاه بر باطی خوش هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد دادند بخورد
و قوت یافت چنانکه برخاست خود و میل بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیکر
از بین الصلوتین تا خفتن چهار فرسخ دیکر راه رفتیم و بموضعی خوش هوا و سر چشمه و النکی

خواب کردیم و در این شب اندک نان با پنیر شور خورد و شکمش فی الجمله خشک بود و علی الصباح نیز تب
بر طرف شد با اندک عرق و برخاست و میدوید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم دو بت شکمش آمد نیم اسهال
با اندک خون آلوده عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بمجرد همین نقل هوا و حرکت تمام صحت یافت و از اطعمه پرهیزی
نداشت ولیکن میوه هیچ نمیدادیم و بیشتر غذا نان و ماست و پلاو ماست و برنجینه با ماست میدادیم
در نقاهت و نیکو بود **زحیر** چون از رسیدن سرما بود با سافل **علاج** آنست که کاورس یا خاکستر کرم
یا خاکستر پشک گوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و او را همواره بر آن می نشانند و آجر نو تافته
و لته بر آن افکنده همین منفعت رساند لیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی آن دل را سستی پیدا شود
و شیاف دنده سیر مفید بود و همچنین شیاف بارجه و شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شفتالوی سوخته
و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا شیر مرضعه و یا شوربای مرغ بی قاتق مناسب بود **و آنچه**
بسبب دیگر بود و این معالجات مفید نیاید از تدبیراتی که در باب زحیر مذکور بود آنچه بسیار قوی نباشد
بکار دارند از منضج و شیاف و غیره و مرضعه غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا خوار را هم از آن
دهند و رشته بشیر گاوی و آهن تاب کرده که مروه تخم و تخم ریحان در آن باشد و رشته که خمیر آن بآب
و زرده تخم مرغ گرفته باشد بسیار نافع بود و مرضعه و مریض را اکل قند آفتابی خوردن در چیزی لعاب
دار نافع آید و همچنین گلاب و تخم خنک در آب مساوی کرده نیم گرم و سرد بتخصیص آنجا که سوء هضم
و هیضه سابقا با آن بوده باشد و پالوده اطفال جمله را نافع بود و بسیار بدین معالجات صحت
یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن گل زده نیم گرم مریض را بر آن نشانیدن چندانکه بمقعد آنرا بخود
کشد ورم و کوفت زحیر را نافع آید و برغ پسته شکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بر آن نهادن بکرات
هم ورم و کوفت زحیر را نافع بود و کدو و کاناز ربّه شیرین و شربت آن نافع بود و سنجد خوردن هم مفید
آید و آش ناردان و پودنه با غیر که برنج آنرا بوی داده باشند و کم ترشی بود هم نافع آید و گوشت مرغ
که بناردان و زیره کباب کرده باشند مفید بود صفراوی را **درد روده** که آنرا مغص گویند چون بی اسهال
باشد **علاج** آنست که نانخواه را سابیده و با سپیده خایه مرغ سرشته بر شکم او طلی کنند و تکمید
بسرگین گاوی تازه نیم گرم بغایت نافع آید و سفوف بادیان و اگر ترکی مسحوق در شیر و همچنین بادیان
رومی با مصطکی سابیده در شیر مرضعه مفید آید و شیاف بارجه نیکو بود و همچنین شیاف صابون
و شیاف سرگین موش فقط و شیاف مقشر نرم کرده و بزهره گاو آلاینده و شیاف بیخ بزهره گاو
آلوده نهادن و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و اگر یک شمه افیون در روغن گل حل
کنند و مقعد او را بدان چرب سازند عظیم نافع باشد و او را بشکم بر ران دایه خوابانیده هستند
جنبانیده و اعصاب پشت او را مالیدن نیکو بود دیدم که مرضعها بزبان شکم طفل را از ناف

تا سه هفته سر نوبت می لیسیدند و آب دهن دور می انداختند بعد لحظه را تسکین می یافت و بعضی هستند
که از عین میراثی دارند در این ابواب و ایشانرا گویند که از دودمان دارند چون دست بر شکم قولنجی و مغصی مالند
و آن دعا خوانند تمطی و تثاوب بر ایشان افتد و مریض صحت یابد و جمعی کودکان و طفلان که از دوبیر
متنفر اند توسل با دعیه و اعراض نفسانی و تبدیل هوا مناسب آید **پیچیدن ناف** چون بی زحیر و اسهال
بود **علاج** آنست که آب گرم با روغن زیت و نمک مزج کرده در مثانهٔ گاو کنند و بر ناف وی نهند
و چون سرد شود دیگر بار گرم میکنند و خایهٔ قندز با آب سائیده بر آن مالیدن سخت نافع آید و پشك
گوسفند سائیده و گرم کرده در لته بر آن تکمید نمایند مفید بود و اندکی سفوف بادیان در شیر
مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو بود و همچنین اندکی بهمن سرخ یا اگر مسحوق در شیر مرضعه و
استعمال شیاف صمغ و روغن افیونی که در درد روده گفته شد اینجا هم بغایت مفید باشد و اگر از
استعمال چیزهای گرم کرده تکمید کردن راحت نیابد لته را بر آب سرد تر کرده طلی کنند و یا یخ در لته
کرده مینهند مفید آید **بیرون خواستن ناف** این بیشتر از زور که هر بود **علاج** آنست که مردارسنگ
و اسفیداج با آب کشنیز تر بسایند و طلی میکنند و همچنین مرمکی و جوز سرو سوده بر آب برگ عنب
الثعلب و صبر و مازوی مسحوق بر آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف
او بر بادیان مسحوق کرده بعد طلا بر بالای ناف و نهند و لته نرم بر بالای آن محکم بر بندند و احتشام
کنند تا پشت و پهلوی او کوفته نشود از بند دیدم طفلی را که بمجرد همین کیسه بستن صحت یافت
و خاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاجی لا بد است **فُواق** آنچه ریحی و معوی بود اکثر از زور
که بر افتد طفلانرا و اما کودکانرا از سببها قوی تر چون زور کردن و جستن و چیزهای بادناك
خوردن و امثال اینها افتد **علاج** بادی آنست که مرضعه و طفل و کودك از چیزهای بادناك حذر
کنند و همچنین از چیزهای لین و مزلق و آنچه بادشکن باشد خورند در طعام و غیره چون زیره
و بادیان و کراویه و مصطکی و اگر و طفل را باید که خاموش دارند و حرکت کم کنانند و کودکانرا
از هر چه زور آورد حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود بر کش ران او از زهار مصطکی و
مازو و سریش کفشگران و عنزروت و نانخواه بسایند و بر آب زاك بسرشند و بلته بر آنجا
بندند محکم و همچنین مازو و گلنار و کندر و خایهٔ قندز و مومیائی و سریش برابر در آب
زاك سرشته می بندند و چون خشك میشود دیگر تر میکنند و می بندند بتخصیص در شبها که
آرمیده اند بهتر آید و اولی بر بستن بود **وطریق آن** آنست که کیسه سه گوشه بدوزند چنانچه
باندازه مثلث کش ران از زهار او بود و آنرا از زیره کوفته و بادیان کوفته پر کنند و نیك بیاکنند
تا محکم شود آنگاه بر سر گوشه آن سربند نرم بدوزند بعده آنرا بر کش ران او که باد دارد بنهند

ودو بند آنرا از روی رانهای او بکذرانند و در پس کمرکاه او بربندند و یکی دیکر را از میان رانهای او از
پهلوی خصیه او بکذرانند در کش ران او و بر روی سرین او بر آورند و تنک کشیده بر آن بندها
بندند چنانکه کیسه درست بر کش ران و کنج باد نشیند و آنرا فرا کیرد محکم و در حین بستن مریض را
بر پشت باز خوابانند و آهسته بدست باد خصیه او را بفشارد تا بطرف شکم باز رود و آنکاه با نکشت
کنده کاه آنرا کرفته آن کیسه را بر نهند و بربندند چنانچه کفته شد یا بر بالای ضمادی یا طلایی بهتر بود
و دیدم طفلی پنج ماهه را که باد در خصیه او پیدا شده بود سرکین موش را در شیر سابیده بر زهار و
خصیه او طلی میکردند بدین مداومت صحت یافت و بسیار جا آزموده ایم و دیدیم کودکی چهار ساله را که
باد در خصیه پیدا کرده بود و مداومت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیکر همین نوع و اصح انکشت
وچون باد در پشت زهار و غیره آن باشد علاج بهمین بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور بر
نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه و مریض از چیزهای باد انکیز کنند و بسیار باشد که همین قدر علاج کافی
باشد و اندک مشک و جندبیدستر در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب قبضی ریحی چکانند مکررا
نافع آید و مغز ساق خر را بر آن طلی کنند مفید بود بشرط تکرار و خردی مریض و انجه مقوی بود یعنی
ثرب و روده بخصیه و غیره فرود آمده باشد علاج هم بر بستن با لشته مذکور کنند بدستور اما
کیسه صلب تر باید بستن هم محکم تر باید و چندان مداومت نماید که منفذی که کشاده شده و یا
محلی که کسسته کشته تنک شود و بهم آید و بر بالای قابضات رویانند زودتر نفع دهد و چندین
کودک را دیدم که بمحکم بستن با لشته صلب شب با لشته آبله میکرد و در آن شب خوش میشد
و بزودی تنک میشدند و بعضی را آبله نشده خوش میشدند بتخصیص مرطوبان خرد ترکه
کوشت و پردهای ایشان از غایت نرمی اکثر چنانچه زود قبول پاره شدن میکنند زود قبول درست
شدن هم میکنند و فتق قبل الماء ایشانرا کمتر افتد و اکر احیانا واقع شود علاجش را از محل خود
استخراج کنند حرقة البول یعنی سوزش مجری بول بوقت آمدن و این در کرمی هوا و از کرمی و تیزی
خوردن مرضعه یا طفل و کودک بسیار افتد علاج آنست که آب هندوانه را با قند چاشنی کرده
دهند و شیره تخم خرفه با قند چاشنی کرده هم آید نافع و در آب هندوانه نشاندن هم مفید آید و مرضعه
و مریض بیاید که از خوردن کرمیها و کرمها حذر کنند کودکی یکساله و نیم را در صیف سوزش بول
شد چنانچه کاهی که بول آمدی کریه و اضطراب کردی و مدام که خود را بدست مالیدی عنب الثعلب
رسیده را نرم کرده بر زهار و دوکرد خصیه او طلی کردند و هندوانه و دوغ کاو بدو میدادند
صحت یافت و بسی مجربست بول کردن در جامه خواب سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه بود علاج با
درخت ون که آنرا زبان کنجشک خوانند جهت مثانه بهتر بداند بکیرند و مغز آنرا نرم بسایند بعسل

معجون کنند و هر شب مقدار جوزی میدهند و بکیرند بار درختا ورس را که بعضی ترکان آنرا اچر
کویند و بکوبند و بریزند نرم و در میان حلوا کنند و هر شب مقداری بدو بخورانند و اکر در وقت خواب
کودک را بول کردن فرمایند و در میان خواب تکلیف بول کردن کنند و چند نوبت او را در جنبانند و بیدار
کنند و کویند بول نکنی و کاهی او را روز تخویف ولت کرده باشند این عادة از او زود برود و آرند
بتخصیص که شبها چیزی که مدد بول بوده باشد نداده باشند و مجرب است و چندین کودک سیزده چهار
ساله بدین تدبیر ترک آن خوی کردند و اکر علة قوی بود شبها و آخر روز او را الحنی کرسنه و تشنه
باید داشتن و همچنان خواب فرمودن و چیزی که کرم کننده و مقوی مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده
شد خورانیدن صباح و شام و این اعمال دیکر کردن و کویند که شخصی را یک دو سیر تخم شاه تره با
مازوی خام سوده در عسل آب خورانیدند این علة از او برطرف شد و جامه خواب کرم و حرکت
در آخر روز و بر چیزی کرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی و تری فوا پرهیز
واجب بود و اکر کودک رسیده باشد و مادینه بود از سکنجبین کرم قدری بر بالای طعام بدو باید
دادن و مداومت قدری جوز بوا خوردن فرمودن و بسم طعامهای کم ترشی و کم آب دادن چندانکه
عادت آن فعل از او برطرف شود و بسیاری را دیدم که تا بالغ نشدند ترک نکردند و هر علاج که
میکردند فایده زیاده نداشت و کفته اند که من مکی ربع درهمی در هر صباح با شراب دادن نافع باشد
و همچنین نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند دادن فایده تمام بخشد و دماغ خر
و یا کرده خشک کرده خرکوش سوده با شکر شبها دادن مفید آید و اکثر تخمهای برشته و یا فقد
سوده مثل تخم خشخاش و تخم کنب و کندم و تخم کتان و تخم ریحان دادن و همچنین اکثر مغزهای
برشته چون فندق و پسته و یا غیر برشته چون بندوشک و فستق و شاه بلوط و جوز و نارجیل
با شکر دادن هم منفعت رسانند والله اعلم **دشوار آمدن بول** آنچه سبب آن سنک و ریک مثانه یا
کرده بود **علاج** آنست که روغن عقرب بر زهار و کرده او میمالند و در احلیل و میچکانند و
از غذاهای مولد سنک مضعم و مریض را حذر میفرمایند و حجر الیهود بر آب سوده و فتیله
از کاغذ بدان بیالایند و در سوراخ ذکر او فرستند و بکیرند بیخ خبازی و همچنین برک وی
و بیخ و برک خطمی و برک و بیخ خوش نظر و شاخ و بیخ خارخسک و بابونه و جمله را نیم کوفته
در آب بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف کشاده بود و آب بسیار دیکر
مایل و مریض چون در آن نشیند آب تا ناف و کمرکاه او باشد و در شبا نروزی دو سه نوبت
بنشانند چندانکه آب سرد شود و دیکر کرت کرم میکنند و بعده آبزن تن او را هر نوبت خشک
میکنند و بروغن مذکور بدستور مذکور میمالند و نیم دانک مغز سر عکه و یا کلاغ پیسه در شیر

حل کرده بخور انند نافع آید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن هم مفید باشد و چون قوة بسیار دارد
بیشتر از این شربت او را نتوان کردن و اگر عقرب سوخته بر روی کرچك بریان مسحوق بپاشند و بر زهار
کرده او طلی کنند نافع بود و تکرار آن سنك بریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ بپسر را زنده بسیار بجوشانند
و مریض را اندر آن آب نشانند نافع آید و غذا آماج چرب مناسب آید غیر محرور را و محرور را آردینه
بناردان قاتو کرده یا کشکاب بکوشت خروس بچه و اگر از کوشت عکه و کلاغ اندر آن بزنند نافع
آید و شیرخوار بر شیر مرضعه که این غذا خورد اختصار کنند و اگر بمزید تدابیر احتیاج افتد از محلش
باید دید وانجا که عسر بول بسبب دیگر بود علاج آن چنانچه در محلش مذکور است کنند بوجهی که
مناسب بود کرم انچه در غیر روده مستقیم متولد شود از طوال و غیرها علاج آن بدستور چنانکه
لایق ایشان باشد از محلش استخراج کنند وانچه در روده مستقیم متولد گردد از کرمها خرد و
حوالی مقعده ایشان را میخورد و دغدغه میکند علاج آنست که شیاف از موم و حنا برابر با هم
سرشته می نهند و بعد لحظه سوراخ مقعده طفل را برابر چراغ میدارند و آهسته بسر انگشت
کنارهای آنرا میخارند و اندکی کشاده میدارند تا کرم بدان حیل میل بیرون کند چون اندکی ظاهر
میشود آنرا میکیرند و اگر حوالی مقعد را اندکی خورده باشد شیاف مغز سوخته شفتالو و شکر سرخ
بهم سرشته مینهند و یا موم را بدان آلایده مینهند و اگر از برك ترشفتالو و مغز سوخته تلخ آن بهم
کوفته شیاف سازند و بنفط سیاه یا موم روغن آن بیالایند و بنهند کرم را بکشد و خوردن شکر
و نارجیل و طعامی که سیر یا کوله داشته باشند و در منزرکی با خرما کوفته جمله کودکان را در این مرض
نافع آید و بموم روغن گل و سوم روغن نفط بیرون و درون مقعد را چرب داشتن منع خوردن کرم
و خاریدن آن محل بکند بازکردیدن مقعد بوقت زور قضا حاجت افتد علاج آنست که جرم غربال
کهنه را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد آنرا سحق کرده بر آن محل بپاشند و فرمایند تا بخود باز
کشند و مکرر اهمین عمل نمایند عظیم مفید بود و محل بازکشته را بر بخور دود خرنوب و پوست
بیخ کبر داشتن هر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار و شب در آب جوشانند و او را در آن نشانند
چند نوبت نافع آید مسحوق و منخول اینها را بر آن پاشیدن هم مفید بود و همچنین سوخته شاخ
گاو کوهی را ثولول در این ممالك داروك و والوك گویند علاج آنست که سرگین خشك آدمی را
بر انگشت افروخته بخور کنند و ثولول را بسیار برود و آن دارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشك گردد
و با آهستگی بریزد و پاك شود و اگر بناخن ثاليل را نیك برنجانند و شیرم برك انجیر بر آن زنند
و یا شیرم محموده و اشباه آن نافع آید و اگر تیزاب فاروقی حار بر آن زنند بزودی دفع آن بکند
و طلی خون موش بر آن گویند نافع آید و در خواص چنان یافته ام که در سه چهارشنبه آخر ماه چون

برابر ماه سه نوبت ثولول را بجاروبی ازطرف تن بخارج بمالند وبکویند ای ماه همچنانکه تو می کاهی اینها
بکاهان وبرهر نوبت بکویند وبعد هر نوبت سه کرت جاروب را برزمین زنند این ثاليل هرچند غلبه
وبدباشند باهستکی بریزند ودفع شوند باذن الله تعالی **بثرها وریش تن** وانچه بسبب آزار دهد
**علاج** آن نباید کردن که هر طفل وکودک که برتن او جوشش بدید می آید بتخصیص برسر او ازامراض
دماغی وبسی مرضها امن میکردد وجهت انکه طبیعت قوة کرده ومواد فاسده را بجلد دفع ساخته **وانچه**
ازریش وغلبه آن مضرت یابند وزیاد وعام میشود **علاج** آنست که بعد دادن غذا وشراب مناسب
باده برک مورد وکل سرخ وبرک کز در آب بجوشانند واو را بدان آب میشویند وشیر خوار را بعد از
تنقیه مرضعه تدبیرات کنند ودر طبیخ اشترخار غسل دادن وبدان شستن هم بسی نافع آید وبعد
ازغسل باید که خشک سازند وبروغن مورد ویا کل ویا کز چرب کنند وتوتیا ومردار سنگ و
سفال آبخورده هریک سحق نموده با روغن کل یا مورد یا کز مالیدن هم مفید باشد ومرهم اسفیداج
ومرهم کوزه فقاع ومرهم آرد وپیه ومرهم زرد جوبه ریشها را باصلاح آورند وبرجوششهای تر
ازاین احجار مذکوره با آب سحق کرده مالیدن نافع بود ونشف رطوبات آنها کند طفلی داشتم
چهار ماهه او را در فصل زمستان برتن جوششها پیدا میشد از قسم نمله ضعیف رنک آن غالب
بزردی مایل وخارش میکرد وبعد خارش چون میخاراند بسوزش می آمد ودو سه روز می کذ
وزرد ابی از آن می پالاید وریش میشد وبهرجا بوی وآب آن میرسید همچنان پیدا میشد مدتی
نکذاشتم که علاج کنند تا چنان شد که سینه وپشت ودوشها ورویها وبنا کوش او تمام ریش
شد واز درد وخارش آن خواب نمیتوانست کرد آنکاه بعلاج مشغول شدند واز مجففات وادهان
ومرهمها هرچه میمالیدند نفعی تام نمیکرد وچیزهای سوزاننده چون نیز آب وروغن چوب کل
وامثال آنها را طاقت نداشت یکی کفت عناب را در روغن کاو بسوزانند وبا توتیای شسته مسحوق
صلایه کنند واز آن بمالند چنین کردند هرجا که ریش نشده بود چون میمالیدند آن جوششها
از ریش شدن باز میداشت وبصلاح می آورد وانچه ریش شده بود چون میمالیدند ریش را
بقدری بصلاح می آورد اما از همان محلها بازدیگر بقیه ماده جوشش میکرد وریش میشد دیگری
فرمود که روغن سرکین خر بمالند وبعد از سه روز استحمام فرمایند چنین کردند انچه ریش
شده بود بصلاح می آورد وانچه دانه بود خشک میساخت وبعد از استحمام وریختن خشک
ریشه آنها دیگر باره اندک آثار آنها پیدا میشد یکی فرمود که حنا را با آب کاسنی سبز شسته وبر آن آثار
جدیده طلی کنند هر روز اکر غلبه شود باز دیکر روغن زبل بمالند بهمان نوع مدتی عمل میکردند تا
صحت یافت **وطریق کرفتن روغن زبل الحمار** آنست که سرکینهای نیم خشک درست را برسر انکشت

افروخته ریزند در کودی کوچک وصحنی کاشی داده پس بر بالای آن کود بروفرو کنند و اندک منفذ
دود بخار در شیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرقی زرد چرکی غلیظ بر درون آن صحن نشیند
آنرا بگیرند وبکار دارند **ریش کش ران وبغل وبن گوش وچینهاء کردن** که از گرمها وچرک وبول وعرق
افتد **علاج** آنست که برگ مورد سابیده وبیخ موهیر سابیده وگل سرخ سابیده هر یک تنها یا با
گل سرشوی آمیخته ونرم بیخته بر آن بپاشند وبعد استحمام اولی بود وتکرار بصلاح آورد وبزودی
وانچه بسیار خراب نباشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود واگر بمرهم احتیاج افتد مرهم آرد وبیه
وزرد چوبه کافی بود وبر محل سوختگی رانها از بول پیرتازه بی نمک را بعد از آنکه پاک گداخته
باشند بدهن بخایند نیکو وبر کف دست چندان بمالند که نیک هموار شود انگاه بر آن محل بمالند
وقبل از سوخته شدن مالیدن منع سحج آن کند **تب لازم** یعنی تبی که مدة آن از چهارده ساعت اندر
گذرد **آنجا** که سببی از اسباب حمی یومی ظاهر باشد برفع سبب وتعدیل مزاج باید کوشیدن وتفصیل
آن در علاج حمی یوم واقعست **وآنجا** که سبب تعفن یا گرم شدن خون باشد ومرطوبی طفل وسرخی
چشم وسخنه وبول وامتلاء رکها ویا تولید هوای مرضی دموی را چون حصبه وآبله ومطبقه وانقضا
فصل وتدبیرات نالایق مرضعه بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که طفل اگر کوچک باشد ومرضعه قوی
هیکل وبا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند وغذای خنک که از آن خونی لطیف حاصل آید دهند
چون کشکاب جو که عناب بچند واندک کشنیز تر در آن پخته باشند ویا ماش وبرنج با اندک کشنیز تر
ویا عدس برنج با اسفناج واگر طفل را ششماه متجاوز باشد ومرطوب بود روز دوم عصر یا
چهارم سرهای گوشهای او بپاچینند ولختی خون کم کنند وبسیار دیدم که بهمین علاج در شب
سیم یا پنجم عرق کردند وصحت یافتند وبعضی کودکان دیدم که مستحق استفراغ دم بودند ودیر
شده بود وبیهوش بودند وایام بحران محقق نبود سرهای گوش اورا انجیدند وخون نیک گرم
بهوش آمد وچند روز را عرق کرد وصحت یافت صبیه را تب از هشت روز گذشته بود وبیهوش
وضعیف وسست بود وحصبه داشت سرهای گوش اورا انجیدم مدتی خون بهیچ وجه بیرون
نمی آمد ومردم قطع طمع از او کرده بودند اورا نشاندم ودوش وگردن وبازوهای اورا بسیار مالیدم
خون آمدن گرفت واندک اندک زیاد شد وغلبه آمد وبازنمی ایستاد بحیل باز داشتم آنرا او
بهوش آمد وغذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادم وچند روز دیگر را تب نرم تر شد
واندک چربی عرق گاهی بدید می آمد واز تن او چیزها بر می آمد مثل خشخاش دانه ومروارید ریزه
وبهفده روز صحت یافت وغذا خوار را همان غذا مقرر بود واگر بگوشت احتیاج افتد جوجه
خروس را فکنند وخورانیدن آب عناب جوشیده وصاف وخنک کرده در حصبها مفید آید

و مرضعه را خنکیهای چون آب خیار و شیرهٔ تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و یخ باید دادن **و انجا** که بشیر
طفل محتاج شوند در هر تبی که باشد نی تر را بکوبند و عصارهٔ آنرا بر میان سر و سرهای پای او طلی کنند و
او را بجامهٔ کرم دارند آنمقدار که مطلوب بود عرق آید و اگر صداعی نیز باشد و با بجیدن گوش بر طرف نشود
و با مانعی بوده باشد ابجیدن را بگیرند برگ بید و خطمی و جغندر و نیم کوب کنند و با قدری تخم کاهو
و جرم سرکه در آب بجوشانند و درون هندوانه را نرم کرده در آن اندازند و نیم کرم پایهای او را تا زانو
بدان بسیار بشویند و بدست فرو میمالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طلی صندل در
گلاب سوده با در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و همچنین بوییدن لخلخها و کشودن
شکم و بشیافهای خنک هم عظیم نافع آید **و انجا** که بسبب تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان
و شقرت بول و سبقت محرکات و مولدات صفرا از هوا و غیره بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که مرضعه
تنقیه کند بچهار شربت و اشباه آن و غذا از غوره با و ناربا و زرشک با و امثال آن سازد و کوشت
و بوغون جواب و شوربا برنج با کشنیز سبز هم نیکو آید و رشته بوغان و بقالتهای مذکور هم جایز
بود و در اواخر جوجه مرغ و جوجه خروس مناسب بود و دوغ گاوی بی برنج و خیار خنک کرده نیکو
بود و آلوی تر پخته در عین گرمای روز غلبه خوردن و سکنجبین ساده در صباحها مفید آید
و اگر طفل مریض خورنده بود و یا مریض کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن و تنقیه بچهار
شربت کردن اگر احتیاج افتد و حناشبها بر کف دست و پای ایشان بستن نافع آید و کرچک تر را
بر میان سر هم بندند در حرارة عظیم و قبض ایشان را بشیاف شکر و بنفشه با هم سرشته و با شیاف
مشمش تر کرده کشودن هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین
صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن هندوانه و آلوی پخته مفید باشد دور از طعام و همچنین شیرهٔ
خرفه و سکنجبین و آب سرد و نقیع مقشر و آلو و کامه دوغ گاو با یخ و با قدری نان نیز عظیم نافع
آید در محرقهای ایشان **و انجا** که بسبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر لون و بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن
تب بوقت خوردن آب و سردیها و مضعفات معده و هیضه و تخمه سابق و زلق امعا و سبقت اکل
مرخیات و مبردات و مرطبات و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی و نرمی تب و هوای فصل
و مقام بدان گواهی دهد **علاج** آنست که مرضعه ماش برنج و اماج و رشته عدس و امثال اینها
خورد با مرغ و بی قاتق و هر صباح چند لقمه نان با نعناع شرف کبیر میخورد و بر بالای طعام سفوف
مقوی بکار میدارد و اگر طفل مریض خورنده باشد و یا مریض کودک بود او را نیز از این غذاها
و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها و مرخیات حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر
کنند و شربت آب و لبعناب بجای آب نیکو بود **و انجا** که بسبب تعفن هوا بود نقل هوا باید کردن

واکر میسّر نباشد حمامی میکنند و آنچه در علاج تب و بائی کفته میشود بکار میدارند والحکم لله العلی الحکیم **تب نوبت** بیشتر ایشان از غب غیر خالص و نایب بلغمی افتد و غب خالص بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیکر تب نوبت افتد **امّا آنجا** که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود **علاج** بدستور لازمه صفرانی باید کردن تا چهارده روز و اکر از آن تجاوز کند مریض خورنده و غذای کم قاتق خورند بمرغ جوجه و از چیزهای مبرد مرطب مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبت بچهار ساعت حب الشفا بزرک بخورد و هر صباح روز نوبت نعناع شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارد و طفل خورنده و کودک را هم از این اشربه صباحهای روز نوبت دهند و اکر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفا خورد و مریض نعناع شرف و یا سکنجبین مذکور و کودکان را حب الشفا و حافظ الصحة در ایام نوبت بچهار ساعت باید دادن در نان یا کشمش یا مویز یا حلوا پنهان کرده و کاه در نعناع شرف و از آب قبل از آمدن نوبت در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این تدبیری بس نافعست بتخصیص بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را بر افروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را تحلیل دهد بموجب الشفا و بسیار را بدین حیل علاج کردیم **و هر کاه** نوایب بدرازی و کوتاهی و کرمی و سردی اختلافی ظاهر داشته باشند **علاج** با احتیاط تر باید کردن و از آنچه در شطر الغب و غب غیر خالص مذکور میشود بکار داشتن و بهمان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن **و اکر** بر یک دستور بکذرد و لرز بیشتر از تب میرنجاند زهر چه ماده را خام کند دور باید بودن و بنضج و تحلیل و تقلیل خلط مشغول کشتن و از ادویه تریاق فیر البته چیزی باید دادن بمریض و یا بمرضعه و سکنجبین اصولی عظیم نافع آید و شربت آب عوض آب و بسیار را دیدم که قبل از نوبت نعناع شرف خوردند و نخوردند و بهمین لرز نیامد و بار دیکر تب هم نیامد و بهمین صحت یافت و بسیار را دیدم که آردینه که ماست با نعناع و سیر کوفته فاتق آن بود و یا کشک و مغز جوز و سیر و یا سرکه و شاب و سیر و مغز جوز خوردند قبل از نوبت صحت یافتند و بهیچ وجه در آب خوردن قبل از نوبت رخصت نیافتند و بسیار بودند که قبل از نوبت تشنکی پیدا میکردند و آن مقدمه آمدن لرز بود ایشان را اندکی عسل آب و کلاب میدادند و عظیم نافع می آمد **و آنجا** که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد **علاج** آنست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحة بکار میدارد و از هر چه بلغم فزا و مرطب و مبرد بود پرهیز میکند و مریض را قبل از نوبت اندک حب الشفا در عسل آب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای آب کاهی عسل آب و کاهی شوربا آب بغایت نافع آید و بسیار دیدم که نا نخواه مسحوق قبل از نوبت بچند ساعت انکشتی چند عسل خوردند و لرز و تب کهنه ایشان

بطرف شد و بسیاری را دیدم که ناخواه مسحوق در عسل زده خوردند چند انگشتی و صحت یافتند و چندی را
دیدم که کوکوی سیر سبز خوردند و صحت یافتند و چندی را دیدم که کوکوی ناخواه خوردند و صحت یافتند
و بسیاری را دیدم که قبل از نوبت پلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و ایشان را کرفت
و آب بطلقا نخوردند و صحت یافتند و دیدم که جهت اطفال خورد مرضعه چنین خورد و شیر و طفل را
بطلاح آورد و غذا جمله نخود آبی که کوشت و پیاز و نخود و برنج در آن مساوی پخته باشند و اندک
زیره و کشنیز و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که بهمین علاج شود و خاییدن مصطکی و فرو بردن
مصطکی که با نان خشک علی السوی سحق کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید
آید و چند صبیه خود را که تب بلغمی هر روزه آمدی و از چهل روز کذشته بود فرمودم که قبل از نوبت
بچند ساعت مقدار نخودی جند بیدستر خورانیدند سایید و مکرر کردند صحت یافتند و مرضعه ایشان
از سردیها و دواهای کرم پرهیز میکرد و چندکودک را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب کرفتن ایشان
یا سرها میشد و مدت سرمای ایشان درازمی بود و هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد آخر اندکی جوز
بوا در عسل آب ساییده قبل از نوبت بدیشان خورانیدند و بر آب صبر میفرمودند و مشغول میداشتند
تفاوتی در ایشان پیدا میشد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تام یافتند و در مردم بزرک نیز آزمودیم و نافع
بود و دیدم چندکودک را که غب غیر خالص داشتند مدتها و بنوبت ربع می آمد لیکن با وقات مختلفه
و مردم پنداشتند که ربعست و من بهمین نوع آنرا علاج میکردم و صحت می یافتند و اکر چنانچه در ماده
مرض حدتی یابند و طبع مریض قابل استعمال کرمیهای بسیار نباشد از نعناعی مذکور و سکنجبینات
و قرص مصطکی و ماش و برنج و رشته و محو جوجه مرغ و اندک زیره و کشنیز و نخود بکار دارند و بالجمله
در حمیات اطفال و کودکان بخصیص نباید از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن و در
کهنه اهتمام بیشتر باید نمودن و با ملاحظه خلط در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت دل
و جکر و دماغ نمودن در وقت کهنکی تبهای نایبه غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف نباید
کردن بلکه غذاهای متین تریاقی باید دادن و نضج و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن
تا عود بمعتاد ننماید و توسل با دعیه و هیاکل و تعویذات در بستن تبهای ایشان بسی نافع آید
و مجربست و بر خلو معده در غیر وقت حرارة تب آب بدیشان نباید دادن علی الخصوص در قرب
نوبت و بر پری معده نیز احتیاط خورند و بخوراتی که بالخاصیه منع لرز و آجش میکند هر بار قبل از
نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای و پشت مریض را کرم باید
داشتن و اکرچه در سیر باشد چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن و از غذا
خالی داشتن اولی بود بخصیص وقتی که خلط غلبه نباشد و آنجا که خلط کم بود و معده قوی غذای

مناسب قبل از نوبت با دوای نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدابیر از بحث حمیات معلوم خواهد شد
و همچنین علاج سایر تبها که احیانا ایشان را اتفاق افتد والسلام واما تدبیر پیران باید که پیر
بهیچ حال از طریق معتاد بیکبار و بی اعتیاد بضد آن در نگذرد و هر چه قوة او بدان وفا نمیکند
یعنی کمتر از آن سازد و بدفعات متباشر آن شود چنانچه مقدار غذایی که در جوانی و کهولت هضم میکرد
بیکدفعه و اکنون نمیتواند که باید آنرا کمتر سازد و بدو دفعه یا سه دفعه خورد و انچه از جهة کثافت
مضغ آن دشوار بود نرم تر از آن خورد از معتاد و بر این قیاس در ریاضات و حرکات و بر دوای
مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت آن بدستور مقرر واجب شناسد و اگر معتاد نبوده باشد
اکنون لازم بود که عادة نماید نیز اگرچه ضعف قوی بواسطه نقصان حرارة و رطوبت غریزی
واقع است اگر ماسکی و مقوی نباشد تحلیل زودتر و بیشتر افتد و خلل زودتر بر بنیه او راه یابد
و باید که از هرچه کیفیة و یا خاصیة موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی افزاید هما امکن
اجتناب نماید و اگر آنچنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیرها بتدریج و عادة از آن باز ایستد
و بدانچه از اضداد آن معتاد بوده باشد مداومت آنرا مقرر دارد چنانچه چیزهایی که حرارة و رطوبت
غریزیرا تحریک کنند و تری و گرمی فزایند از اعراض نفسانی و اغذیه و ادویه مداومت آنها را لازم داند
تا بقدر جبر نقصانی میشود و مراعات اهویه و میاه بدستوری که تا غایت نموده باشد و بدو نسبت
آمده بود باید کردن لیکن از مضعفات و منقصات اجزای اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها
و اگرچه بدانها معتاد بوده باشد بتدریج و عادة از آن باز باید آمدن و بالجمله پیرانرا آسایش و
آرامش عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج جهة تلیین اعصاب و تقویت جلد
و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهة نیکویی خواب و قوة ادراک ایشان اهم تدابیر بود و همچنین
تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحرارة و چیزهای نشاط انگیز و تقویت کبد بمفتحات و دباغت
و تقویت معده و امعا بهلیلجات و بسموم و باجوارش مربیات از جنس خبثیات و غیرها و حکماء هند را
معتقد آنست که سبب پیری لیز شدن سطوح باطن است از عروق و شرایین و امعا و معده و غیره
بجهة مرور رطوبات بر آنها چنانچه از صحن حمامها مشاهده میشود و بدین سبب قوة هضم و رفع و امساک
و جذب آنها قصور کرده و بدن در احوال خود قاصر و ضعیف گشته چیز بدل ما یتحلل میطلبد
و چنانچه می باید بدو نمیرسد بنا بر این معنی بعد شباب از این حال تر عایت کنند و اغذیه دهند که
رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد و یا بجلا زداینده بود و بعد از آن ادویه دهند که در اعماق
جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعی که مضرتی نرسانند کنند بزدایدن و تخفیف و تحلیل و
و تفتیح و دباغت و تقویت و از خارج نیز ادهان و ابهای مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب

بکار دارند تا قوتها باز بحرکت آیند و ضعف پدید نیاید و بیشک چون این رعایات موافق آید
موی دیر سفید شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر پیران چنین رعایتی کنند فی الجمله
لذتی از حیوة داشته باشند و الا بغایت معذب باشند و علاج امراضی که ایشان را بسیار افتد
از سدد کبد و آلات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعا و سوء الهضم ناطبیعی و برد
معده و بیخوابی و اعیا و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج امراضی که کاسی علی
العموم افتد جمله را از محلش چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کردن ولیکن در علاج
ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعت برء مرض و باز آمدن قوی بالتمام و اشباه
آن نباید کردن و از عنف و تکلیف دور باید بودن و رفق باید نمودن و دواهای قوی جهت ضعف
قوة ایشان دور باید داشتن والله الموفق المستعان **و اما تدبیر ناقهان** بدانکه ناقه کسی بود
که از مرضی که داشت خلاص شده باشد و هنوز بحال صحتی که قبل از آن داشته نیامده بود و
اگر از آن رسته بمرضی دیگر گرفتار شده باشد یا خود بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود اورا
ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرضی دیگر انتقالی یا غیر انتقالی و این قسم اخیر را ناقه
بالنسبة توان گفتن **و اما ناقه حقیقی** باید که مدتی هم بر آن پرهیز و تدبیر همی‌کند که در بیماری کرده
بود و بدان صحت یافته قرار گیرد و اقلّا یک هفته تا مدة بحران بزرگ بروی بگذرد و اگر بمزید قوتی
در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک و مرغوب معتاد اضافه کنند **و ناقه را** بهیچ عادتی
از دوا و غذا و ریاضات و افعال که در حال صحت داشته جز بتدریج باز نشاید رفتن و بر غذا و
شرابی که ضد مرض هم بسیار مبالغه نشاید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری
اول پدید آید و حدوث گرانی زبان و لقوه و فالج و قولنج و صرع و شقیقه و سکته و حکة تن
و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه تدبیرات بضد در اواخر امراض و در نقاهت بسیار واقع است
فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک اختیار می‌نماید و اگر بدوایی
ماسک قوة مثل حب الشفا صحت یافته باشد همان اوقات و دستور اندکی استعمال کند و باید
که در طعام و آب چندان تاخیر کند که سخت گرسنه یا تشنه شود و هیچ حال خود را از طعام و آب
تمام سیر نسازد و آنرا که اشتها بسیار گردد و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد
که بیشتر نکس از امتلا و بدی هضم می‌افتد **و آب** سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که احشا را ضعیف
کند بتخصیص کسی را که درون گرم شده و قوتها فتور یافته و بیم باشد که بتشنج کشد و
بسیار دیده اند که ناقه آب سرد بیکبار بسیار درکشیده و در ساعت هلاک شده جهة اطفاء
حرارة ضعیفه و باید که در تقویت بمقویات گرم مبالغه نکند که سبب نکس می‌شود و بجای که نعقد

وبر کم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتها خوب علامت نفاست و ضعف
اشتها بر عکس آن پس هرگاه که مسهلها و قوابض مسدده بکار دارد تحریک ماده و عود مرض لازم آید و
باید که بیشتر بآسایش مشغول باشد و از اندیشه چیزی که غم آورد دور باشد بلکه جمله اعراض مفرطه
او را زیان دارد ولیکن تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین انچه خون را بیفزاید و از
همه استفراغات و تحلیلات مفرط پرهیز واجب دانند بتخصیص از جماع که در این حین اضعف مضعفات
معتاده است و خواب روز اکثر ناقهان را مضر باشد جهت آنکه سستی تن آورد و بسیار خفتن حرارة
غریزی را ضعیف کند و تب آورد و جمله تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد باید که از خوردن ترشیها
و سکنجبین ساده و گل قند و گل شکر و امثال اینها حذر کنند که بسیار باشد که ترشیها و سکنجبین بهیج
آورند و مقویات مذکوره تب باز آورند و موی ستردن زود و استره بسیار بر سر راندن زیان آورد
و در اواخر نقاهة استحمام معتدل و شستن شوی بر آب فاتر در هوای خوش مناسب بود و سواری
و حرکت معتدل او را بغایة مفید آید خصوصا در مواضع خرم و خوش هوا واما ناقه را بالنسبة
چون بشب عرق بسیار کند دال بود بر دو حال یکی ضعف هضم و دیگری بقاء فضلات در بدن پس باید
که بریاضت سواری معتدل و تنقیه برفق و دفعات بملینات لایقه و اشباه این تدابیر آن را دفع کند
و چون در غیر خواب نیز عرق آید بلا سببی از خارج دال بود بر ضعیفی طبع و گشادگی مسام پس بتقویة
مزاج مشغول گردد و روادع موانع عرق از گلاب و گل خشک سوده و غیره بر جامه و تن بمالد
و تن را خنک میدارد و از معرقات حذر میکنند و در سد مسام اندکی میکوشد بتقویة جلد و مزاج
قوة ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده تحریک اشتها نماید و اگر بتقویة
معده البته محتاج باشد باید دیدن اگر از آنست که در حین صحت بدوایی تقوی معتاد بوده و در
مرض از آن باز مانده اندکی از آن بکار دارد بدستور معهود و اگر غیر از آنست بر آبی بخنزد در طعام
و غیره معده را قوة دهد و سکنجبین سفرجلی و اصولی قبل از طعام تقویة نیکو بود و گوشت مرغ
که بزیره و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و انار دان جمله در شکم کوفته آگنده باشند و کباب کرده با آنچه
در آن آگنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویة نماید اکثر ناقهان را نافع آید و چون سستی
زیاده در خود می یابد تقویة دل و جگر بسیب و بهی و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها
و خوردن انار با و گوشت مرغ مذکور که اندک عبیر اندر آن باشد کنند و نقل هوا بهوای اقوی در
آخر بیماریها و در سستی عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت هوا می افتد و چون خواب
کم آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مرطبات غیر مضعف
کند و بوییدن منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض امراض که او را واقع باشد

وهمچنین تدبیر بعضی امراض که با نتقال و یا از قصور تدابیر سابق اورا روی نموده باشد جمله بتفریق
معلوم کرده انشاء الله تعالی **اما تدبیر تهاصنا بتعب** چون حافظ الصحة را حرکتی متعب ضرورت
غیر بدنی واقع باشد و بدستوری که در باب دویم مذکور شد رعایت نتواند نمودن و خواهد که
مضرات آن اندکی باز دارد و یا خود مضرتی که رسد بزودی دفع آن کند **طریق آنست** که بهر فعلی
متعب که مشغول خواهد شدن اولا دوایی که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل مفرط اجزای بدن
ازو کنا رش کند بکار دارد چون حب الشفا و حافظ الصحة و امثال اینها و اگر چنین دوایی مداومت
داشته باشد اولی بود و بعد از آن اعضایی را که تعب بیشتر بدان میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت
دلک معتدل فرماید و به تدهین اعصاب آنرا نرم میدارد و روغن بابونه و روغن شبت درین
باب عظیم نافع بود و درچنین حرکت تا انجه مقدور بود که از رعایت آن مشقت کمتر باعصاب رسد
آنرا اختیار نماید و بهیچ حال بر پری معده بتخصیص از شوربا و آب و مایعات و همچنین برجوع
و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر مجال افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیف اندکی بدان
خوی کند مددی عظیم بود طبیعت را و همچنین بر حر و برد اگر حرکت در هوای حار و بارد خواهد بود
و چون در اثناء حرکت که سنه با تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار برد و آب اندک
اندک خورد و بعد از آب لختی سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند و تسکین عطش در حر
هوا حال الحرکة و قبل از قرار بفواکه حلو و کم ترشی اولی بود و در برد هوا بشیرینی و شیر بخته
و بر ماندگی از حرکت آب خوردن درد و کوفتگی تن بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر آب از طعام
نیکو بود و اگر بیطاقت شود اندکی تجرع کند و بفاکهه و اشربه و شیر تسکین اولی بود و غذای
کسانی که در گرما حرکت میکنند نان و ماست و نان و دوغ و نان و میوه و نان و اشربه ترش شیرین
و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا ماست و نان و پیاز و نان و ماست شیرین
و شوربا برنج نیم سرد و گوشت مرغ و آردینهای قاتق نار دان و یا سرکه عسل و مغز جوز و یا سرکه
دوشاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله ماستبا و دوغ باکه ترش نباشد بسی مفید آید
و غذای کسانی که در سرما حرکت میکنند شوربا گرم که در آن زردک و پیاز و شلغم و گوشت و
نخود جوشیده باشد یا اماجی بگوشت و حبوب مذکور مناسب ترین اغذیه بود و حبوب پخته
کوفت را عظیم نافع آید و همچنین شیر برنج و باقلی آب که از عسل و روغن و آب پخته باشند یا از
شیرینی دیگر سرما یا کوفته و کوفته شده در سرما عظیم نافع بود و اگر شورباهای گرم و طعامهای
نرم گرم بالفعل و بی قاتق چون هریسه و حلیم و شوربای برنج چرب بسی نافع آیند و گوشت گرم با
نان نرم و پیاز یا سیر یا کندنا هم مناسب آید و کسمه و بکسمات و مویز و خرما و امثال اینها در

جـ

هواهای معتدل نفع آید و باید که مانده شده در گرما آسایش در موضعی خنک کند و اگر بر تری مایل
بود بهتر باشد و بهیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید که تن را بهوای سرد قبل از خشک شدن عرق
و آرام برهنه سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع گرم و خشک کند و تن را بیشتر پوشیده
دارد و مانده شده در هوای معتدل و خوش رعایت هوای مسکن میان این و آن کند چنانچه رعایت
غذا و آب هیچ مرتاضی خواه سوار و خواه پیاده نشاید که بر ماندگی بیکبار سکون نماید بلکه بحرکت
تدریجی تخفیف ماندگی را که مرتاض باید ساختن انگاه بدیگر تدبیرات بازالهٔ ما بقی پرداختن و مرتاضان
اعضا را بناز ولی آن بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت
منجذب گشته محتبس نگردد و فساد نکند و مرتاضان بحر را بدین تدابیر کمتر حاجت افتد ولیکن از بخارات
عفن دریا و حرکت کشتی قی بر افراط و دلشوره و دوار بسیار می افتد ایشان را و اصل تدبیرات حفظ
دماغ است از استنشاق آن بخارات ببوییدن لخلخهای مقوی دافع عفونت چون سرکه و گلاب
و سرکه و پیاز و سرکه و سیر و بوییدن ترنج و نارنج و اشباه آنها و حفظ نظر از ملاحظهٔ حرکت سفینه
و تقویت فم معده بمزیدن این محللات و ترشیهای مذکور و غیر اینها چون زرشک و بر ترش
و زعرور و کندس کوهی و دولانه و ناردان و سماق و امرود ترش و سیب ترش و ریواس و آلوبالو
و اشباه اینها و هر ساعت چشیدن رب غوره و زرشک و ریواس و نعناع بسرکه و شراب بودنه و شراب
آبی و جوارش فواکه بغایت مفید آید و غذای او نان با مثال این حموضات و اشهر باشد و نان در شراب
و دانشله و با نعناع تر منع قی بکند و دلشوره اینک بود و آشامیدن بذر کرفس با افسنتین منع غثیان
کند و گویند که درون بینی را با اسفیداج بیالایند مضرت بخارات را از دماغ لختی باز دارد و
اگر قلا بجهد قوی تحذیر کنند و غذاهای ترش میدهند از آن و حشیها کمتر باید و آنرا اگر قی افتد
تا افراط در قی نیفتد باز نشاید داشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و شناوران متعب را نیز
کشتی و قی بسیار افتد و اصلاح ایشان بعد از آسایش و آرامش فرمودن هم بدستور مذکور
باید کردن و گاه بود از تعب ریاضات تکاثفی در اعضا بدید آید و تدارک آن بر استحمام و آب گرم در
روغن مالیدن باید کردن و بر آسایش جستن و بباید دانستن که بسیار باشد که از تعب ریاضات ماند
بخارج از معتاد مقرر بدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز بدید آید و از غلبهٔ دعت و ناگواریدن طعام
و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و باد و جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشد
و آن چهار نوع بود قروحی و تمددی و ورمی و قشفی اما قروحی آن بود که چون دست بر آن عضو
نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی که دارد المی یابد گاه از ظاهر جلد وی و گاه از باطن جلد
وی چنانکه از مس قرحه دریابند و گاه بود که چنان دریابد بمریض که خاری گویا بعضوی جلد او خلاده

کیهای

که حرکت کند و سبب قروحی با فضلهٔ رقیق حارّ بسیار بود یا گوشت گداخته از حرارت بدنی و یا به
گداخته از حرارت بدنی که در نواحی پوست ریخته منتشر و محتبس گشته و هرگاه با غلبگی فضله
سرما بر پشت بر می آید لرزه و تب بدید می آید و اما تمددی آن بود که صاحب پندارد که اندامهای
او با وجود ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگاها امتلا و حرارتی در می یابد و نخواهد که
هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را واکشیدن و آنرا تمطّی گویند مکروه دارد و سبب تمددی با فضله بود
غیر گزنده که اندر عضلها مانده و در یافتن گرانی تن بدین شاهد بود و یا بادی بود در عضلات محتبس
شده و قلت گرانی تن بدین شاهد بود و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن خواب تمام افتد
و بخوابی نیکو بر طرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام بسی بد باشد و اما ورمی آن بود که از دست
بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی رنجی یابد چنانچه از آماسی یابند و تن گرم تر از عادت
مفرّ بود و عضلها ممتلی باشد و محل مرض اندکی بحجم بر آمده تر نماید و سبب ورمی قریب بسبب تمددی
است و این نوع اکثر مرکب با دو نوع سابق بود و اما قشفی که از تقشّف و خشکی گرفته اندام بود
که با وجود ماندگی خشکی در اندامها در می یابد چنانچه از عضوی که از گل یا از گچ پاک کرده باشند
و خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرطی بود از تعبی چون ریختن عرق بسیار از بردن رنجی و گرسنگی
با فراط در گرمی هوا و یا سفری دور و اشباه آن علاج آنجا که سبب ریاضتی بوده باشد نخست
ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و دعة جستن و کوفت ریاضت
انداختن آنگاه تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و یا با دهن نمودن یا باغتسال
آبهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و خبازی و چغندر و تیز آبهای نرم و آب خاکستر و آب بعضی
معادن و استحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج و به تدهین بادهان محلله چون روغن بابونه و
روغن شبت و روغن اشبه و روغن سپندر و روغن زیره و روغن بیخ قثاء الحمار و روغن بیخ
خطمی و روغن چغندر و بر دلک نرم متمادی در حین تدهین و غیره و در اوایل روغن گل که
عنب الثعلب در آن حل کرده باشند مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب
ریحی را و زیره و سعتر و دارچینی اندکی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن مطلق
باد را بشکند و در قشفی مطلقا اگر قوة و سحنه و سن و فصل موافق بود در آب سرد نشستن
و خود را بعد از آبزن بیکبار در آب سرد انداختن و فی الحال بر آمدن علاجی نیکو بود لیکن نکند
در گرمابه و آبزن آنمقدار که عرق آید او را نشاید و همچنین مکث بسیار در آب سرد و اگرچه
عظیم بود و راحتر می یابد و قشفی که از جوع و عطش در حرّ او فتاده باشد غذای چرب و نرم و
آب سرد او فوق معالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و روغن مغز

که در مطلق قشفی بکار باید داشتن و از مجففات حذر کردن دیدم که اعیای تمددی ریاضی
یک عضو را شخصی بمالیدن روغن گل و طلی عصیر عنب الثعلب و طلی آب سرد در اول حال
علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشفی نفرموده اند و گاه باشد که تمددی ریاضی
هم باندک ریاضتی برطرف شود و گرسنگی کشیدن معتدل در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل
امتلاء ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در دوری و قشفی شربتهای ملعّب و خنک نیکو
آید و غذای جمله از این انواع باید چون جوجه مرغ بکشک جو یا برنج پخته بغوره و اشباه آن و یا ساده
و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش مقشر پخته و ماهی تازه چشمه سار یا نهری در خمیر گرفته
و بریان بر بریان کرده و نان با دوغ گاوی سرد کرده و نخود آب بمرغ که در آن پیاز و دارچینی و اندکی
زیره پخته باشند و شوربایی که در آن مرغ و کرنب پخته باشند یا شلغم و کدو و پیاز و نان با شربت
لیمو و شوربای خروس پیر و کشکاب ساده بروغن بادام و شکر هر یکی از آنچه مناسب مزاج او بود
باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط خواب اگر او را بغذا حاجت آید او را لختی بباید مالیدن
و صبر فرمودن آنگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای گرمی فزا که ترقیق خلط
کند حذر باید کردن و از هر چه تعب آورد دور بودن و آنچه که سبب اعیاء غیر ریاضی بود تدبیر قوی
تر باید کردن زیرا که خلط فضلی غلبه باشد و ممکن باشد که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار
باشد که آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشد و لیکن در بدن منتشر شوند و اعصاب احساس
برد آنها کنند و لرز سخت پدید آید و امّا در قروحی نخست بباید دیدن اگر در عروق خلطی بد
هست و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش جوید و غذا
باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور بمالد آنچه مناسب بود و بعد جوع صحیح
صباحها غذای سبک و کم لزوجت خورد از مذکورات و اگر بر کشکاب ساده قناعت تواند
نیکو بود و از غذای قاتق دار در اوایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اواخر
بی قاتق خورد و گاهی سکنجبین عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصولی
مناسب بود و اگر بتعدیل غذا جهت نضج احتیاج باشد دارچینی و زنجبیل در افکند و اگر خلط
غالب بود بعد نضج استفراغ کنند و تعیین خلط واجب الاستفراغ بشهادهٔ بول و عرق و حال
نوم و سهر و سحنه و تدبیرات نتوان کردن و پاک ساختن عروق با درار بخوردن مدرات معتدل
چنانچه بتقریب معلوم گردد و بتعلیل شراب و بند خیارین و راوندیات مناسب بود و با این
تدابیر اگر خواب نباشد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجب تر بود و استحمام و آبزن در اثنای
این تدابیر بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که در گرمابه سرما بر پشت او بر نیاید

کرآن دلیل غلبه وحرکت خلط بود واستحمام نشاید واکر عروق پاک بود وخلط اندر اندامهای اصلی
باشد وسخت خام بود سکنجبین عسلی ومعجونهایی که حرارة بظاهر تن رساند چون کمونی وفلافلی
صباحها بکار دارد وساعتی سکون اختیار کند وانکاه جهت نضج وتحلیل باستحمام وتدهین
بمذکورات وذلک متمادی وبرم مشغول کردد واکر قوة ضعیف بود واشتها الحتی باشد غذا خوردن را
بر استحمام مقدم دارد ونخود آب مذکور موافق آید واکر خلط هم در عروق وهم در خارج عروق
بود این تدبیرات از شربت وغذا وغیره جمله مرکب باید کردن وانچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر
کردن ودر نیکی هضم کوشیدن وعنایت کلی در باب نضج باید داشتن وبهیچ حال تا نضج نیکو نشود
نباید هیچ استفراغ نشاید کردن ومدار بر رعایت غذا وذلک معتدل وتدهین ملایم باید نمودن
وچون علامت نضج تام بدید آید فی الحال باستفراغ شتابیدن لیکن در جمله استفراغات
مراعات جانب قوة واجب بود وچون یکی باستفراغ دفع شود دفع دیکری بر تدابیر مذکوره کردن
آسان بود وغذا از همان انواع انچه سبک باشد اختیار باید کردن **واما در ممتدی** تلطیف
وتقلیل غذا وتحلیلات بدستور کافی بود وبسیار باشد که دفع امتلا وفضله بفصد باید کردن
ونافع آید وبسیار بود که قی مفید آید خصوصا که فساد معده از امتلا سابق بوده باشد **واما
در ورمی** نخست فصد باید کردن از رکی که الم ماندکی اندر آن عضو بیشتر بود واکر تفاوت
نباشد فصد اکحل کنند **وکاه** بود که روز دویم یا سویم دیکر احتیاج افتد بفصد ونافع بود در
اواخر روز واکر روز اول حرارتی باشد بر کشکاب وآش جو اختصار باید کردن وروز دویم
هم همان خورد وتدهین بروغن بادام وروغن بنفشه مناسب بود وروز سویم قرعیه وحماضیه
واجاصیه وحصرمیه وامثال آن نیکو آید وبر آب تا تواند صبر کند واکر ضرورة آید جلاب یا شراب
رقیق ممزوج بر آب باید دادن وجوز بوا همواره در دهن داشتن وآب آن فرو بردن در این جمله
نافع آید غیر از قشفی وبالجمله سیر خوردن طعام وآب سرد را در غیر قشفی عظیم مضر باید شناختن
وتقلیل غذاوات سیر درا نافع وبهیچ وجه روغن بر معده نباید مالیدن ودر جمله از نداء
قوی وچیزها که طبع را زود متغیر سازد دور باید بودن مکر از اعراض نفسانی در حینی که خواهند
که حرارة غریزی را بجانبی مایل سازند تا مضرت خلط را از آن جانب بازدارند وانچه در یک عضو
افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن وانچه عام افتد تدبیر عام باید کردن ورفق ومدارا وتلطیف
در جمله مرعی باید داشتن وداروی مجربی که تقویت مزاج وامساک قوی واخلاط ونضج وتنقیه
وتحلیل کند چون حب الشفا وحافظ الصحة البتة در مطلق اعیا بکار باید داشتن وتا اصلاح
از خارج ممکن بود باستعمال ادویه قوی از داخل جرأت نباید کردن وآنجا که طبع شفقت میکند

و برقی یا اسهال یا ادرار و غیره خلط را دفع مینماید نباید کافتن و جز بتقویت مزاج و اعانت طبیعت
نباید پرداختن و در حین استفراغ دوای مخدّر نباید بکار داشتن **واما کسلانی و بازکشیدن**
**سینه** که آنرا تمطی گویند و بازکشیدن دهن که آنرا تثاوب و خوابازه خوانند حالتی اند قریب
بماندگی **و سبب آن** نیز فضلات بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد که ثانیا از عضلات
دفع کند و تثاوب را سبب اندر عضلها فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آیند و آن نیکو بود
و از پی خواب نا تمام بیشتر باشد و از برد و تکاثف و قلة تحلیل نیز افتد و گاهی که فضلات
زیاده بود سرها بر پشت بر آید و باشد که بحمّی انجامد و تدبیر این بگرسنگی و دلک معتدل باید
کردن و انجا که حرارة بود علاج اعیای تمددی باید کردن و انجا که حرارة نباشد شراب با آب ممزوج
بمناصفه نافع آید و در جمله حب الشفا و حافظ الصحة کافی و شافی باشند والله اعلم **واما**
**تدبیر اعراض مفرط نفسانی** سبب حدوث اعراض نفسانی و مضرت افراط تام آنها در باب دویم
مذکور شد و انچه بدان مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی را منفعتی و مضرتی در بدن واقع
بود **اما غضب** و شادی و لذة و امیدواری و رغبت و اندیشه مهمات همه تن مردم را گرم کنند
و تری فزایند جهت انکه حرارة غریزی را برافروزانند و خون را اندر تن بگسترانند و قوة روح و حرارة را
بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله رنگ روی فروخته بود و بر مردم شاد اثر پیری
دیر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا
بجنباند و رنگ را زرد سازد و گرمی زاید با عصاب رساند و رعشه پدید آورد و خجالت نیز خون را
بظاهر تن بگستراند لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و نحوی فزود آورد و جمله اینها
مردم گرم مزاج و لاغر صفرایی را زیان دارند و مردم سرد مزاج و آنرا که حرارة ضعیف گشته باشد
و تن پژمرده شده و خشکی پیدا و رنگ و طراوة از روی رفته و قوتها ساقط شده بغایت
نافع باشند و از لذة و شادی متواتر اکثر مردم را قوة بدن و اشتها و گوارش طعام بیشتر شود
و بدین سبب فربه و تن آباد ان و با طراوة گردند **واما اندوه** و غم و ترس و نومیدی و نفرت
و هراس همه تن را سرد کنند و خشکی فزایند جهت انکه خون و حرارة را بقعر تن بازگردانند و قوة
روح و حرارة را الحق از ظاهر باز دارند و از این سبب است که جمله رنگ روی رفته بود و بر مردم
غمگین اثر پیری زود پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود که خلط
بلغم را بجنباند و رنگ را سفید سازد و لرز پدید آورد و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی
ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت لون برطرف شود و ضعف بدن پدید آید
و گداز شی که از ترس بزودی پدید آید از غم بدان زودی پدید نیاید و جمیع آنها مردم سرد مزاج

خوابازه

وضعیف القوی ونحیفان را وکسانی را که اخلاط غلیظ بسیار دارند وکسانی را که یبسی در مزاج
باشد وکسانی را که حرارة غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد ومردم گرم مزاج تندخوی سریع
الحرکات را وکسانی را که ترقیق اخلاط شده باشد وهر سوی حرکت نمایند ومرطوبان مفرط ودموی
مزاج وکسانی را که سخت حرارة غریزی برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی
از اینها را بازدارند ایراد ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را بچیزی شاد سازند وبرعکس
ودر غضب مفرط او را بچیزی بترسانند وبرعکس وبراین قیاس در باقی وبسیار بود که اندیشه مهمات
وبا ملاحظه عجایب وظرایف وسماع لطایف وبا خوف از امری غم واندوه را بسبب مشغول ساختن
طبع وغفلت از آن کم کنند وهمچنین شادی وبا امیدواری وبا دیدن معشوق وتعجبی وشنیدن لطیفه
غضب را وهمچنین امیدواری وبا اندوهی وبا اندیشه مهمی ترس را وبالجمله تصالح مهمات دانا
واهل شکوه وملاقات احبا واعزه وحکام ووقوع غوغاها وصداهای بلند در جمله نافع آید
واستماع نغمات بوسلیک ونیشابورک واستعمال اغذیه وشربتهای خنک در مراتب اولی و
استماع نغمات حسینی ونوروز واستعمال اغذیه وشربتهای گرمی فزا در مراتب اخری طبع را باعتدال
آورد واستعمال مفرحات معتدلات وعطریات در جمله نیکو آید وآنرا که عزت وهمت بلند باشد
وبا دانش وافر وعقل کامل وتجارب روزگار بسیار داشته باشد وهر نوع واقعات بدیه تغیر آن
از خود بزودی تواند نمودن ودر آب سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی ودر آب گرم در مراتب اخری
تدبیری عظیم نافع بود وآنجا که تدبیر کلی ترباید استعمال مخدری یا مسکری لازم بود وآلام خارجی
نیز در بعضی مفید آید والله اعلم **واما تدبیر آبهای بد** بدانکه آب شور چون بسیار خورند
تن را لاغر کند واسهال وخشکی طبع وتباهی خون وخارش تن پدید آید وآب تلخ وشور همچو آب
بحر اسهال وتباهی خون وتشویش دماغ پدید آید وآب تیره مسدد ومولد ریگ وسنگ گرده
ومثانه بود وآب باران سینه وقصبه شش را درشت کند وآواز را زیان دارد همچو آب برف
ویخ وتگرگ لیکن اینها باعصاب ومفاصل بیشتر مضرت رسانند وآب معدن هر چیز بالجمله
طبیعت آن چیز بود وبدترین جمله آب معدن زرنیخ بود که مفسد مزاج است وآب معدن زاک
مولد یبس احشا وقولنج بود وآب معدن گوگرد حرارة آورد وآبی که در مس نهند بهیچ وجه نشاید
خوردن وآب معدن فلزات بسیار مضر باشد وآب گرم کرده دل شوراو وضعف معده واحشا
آورد وآنچه بخود گرم شده از آفتاب بسیار تولید استسقا ودق کند بجهت ضعیف ساختن جگر
ودل وآنچه در ظرف مسین بآفتاب گرم شده باشد وآن بسیار مانده استعمال آن از درون و
وبرون مورث برص بود وآب چاه وکاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشد بتخصیص آنچه که بر کشیده

طبیعت

ونیکو جاری نباشد وانچه در زیر زمین کذرد بدتر بود بجهت غلبهٔ خامی و بلغم فاسد انکیزد و ثقل
آورد و آب کش زار کر از زمین می تراید اندك اندك و آنرا نزّ نیز کویند بسیار مضعف معده و جکر
واحشا بود و ریشها و مرضها ازین و عفونت و اخلاط بدید آورد و بعضی این را اضرّ آبها
داشته اند و آب بسیار ایستاده در نیستانها و درختستانها و علف زار و شلتوك زار سپرز را بزرك
کرداند و ضعف جکر و احشا آورد و ساق دست و پای و کرده را باریك کند و بسیار باشد که سبب
استسقا و تب ربع و محرقه و ذات الرّیه و بواسیر و زلق الامعاء و دوالی کردد و خایهٔ کودکان را بزرك
کند و زنان را در علت رجا افکند و ریشی که در تن بدید آید دیر نیك شود و تب کیرها بغایت زیان
دارد و انچه عفونت و پشته بود دیوانکی آورد و آبی که کفك ناك بود و انچه اوصاف ثلثهٔ او متغیّر
باشد و انچه پر کرم و دیوچه بود و انچه مدتی برك درختان در او ایستاده باشد جمله مضرّ باشد
و مولّد ریشهای بد و فساد اعضای درونی و جمع آب رود با آب چاه نفخ و قراقر در شکم بدید آورد
و بر معده ثقیل بود و اصلاح آب بد بچند نوع بود یکی انکه بسیار آنرا بپالایند بخرقهای نوسفت
دو تو یا اجزای رضیضهٔ فاسدهٔ آن کمتر شود و صاف و کم غش کردد دیکری انکه از سفال نو آنرا مقطر
ساخته کیرند و دیکری انکه چکانه کشند بپارهٔ نمدی پاك یا پشمی یا پنبهٔ پاك چنانکه دستور است
دیکری انکه بطریق کلاب و عرق کرفتن آنرا تقطیر کنند خواه بر دیك و سر پوش و خواه بکوره و سر
قدح و خواه بقرع و انبیق دیکری انکه پارهای پنبهٔ پاك یا پشم پاك در آب افکنند و بجوشانند
بسیار و آنرا بفشارند و سرد کرده خورند دیکری انکه آنرا با خاك پاکیزه بهم بزنند بسیار بطریق
مسکه زدن پس ته نشان کنند و بپالایند دیکری انکه با خاك پاکیزه آنرا بسیار بجوشانند انکاه آنرا
ته نشان کرده صافش بکیرند و اکر خاك مملکت خود باشد بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن فقط
اصلاح یابد و آب زیبق دار را اندر ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی باشد و تریاق سمّ آبهای
مختلف پیاز است و انچه بسرکه پرورده شده باشد بهتر بود و همچنین شیرینها بسرکه و ماست
و دوغ در طعام پخته و حکماء هند سیر خام را عظیم معتقد اند و مداومت آنرا در حفظ الصحّه
مددی بزرك میدانند از جهت تریاقیت او مر سموم حیوانی و نجس و بعضی ادویهٔ مضرّه و اغذیه
و میاه و اهویهٔ متغیره و مفسده و غیر معتاده را و جهت حفظ او مر مزاج جوانی و قوای بدنی را
و آب شور را سرکه یا سکنجبین کم مضرّت کند و اکر قابضات چون دانهٔ مورد و زعرور و هلیله و خرنوب
و پارهای بر ترش و امثال اینها در آب شور افکنند مضرّت آنرا باز دارد و چیزهایی که طبع را نرم
دارد از اغذیه و اشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب زاك منع کنند و چیزهای چرب و شیرین
مضرّت آب تلخ باز دارند و میوهای تر و خشك چون سیب و به و ریواج و امثال آن و همچنین

شح

بقول سرد وتر بتخصیص کاهو مضرت آب ایستاده وکشنیز را کم کند بشرطی که از اینها غلبه خورند وبا
آب ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد ومیوهای مذکور نافع آید واگر از این میوهها
نیابند ریباس آبی وشاه توت وغوره وانار دانه وانار وزرشک وفراصیا وشراب میوهها جمله
نافع آید وآمیختن این آنها با آب نیکو مضرت کمتر کند وبا آب معتاد کمتر از آن والله اعلم واما
تدبیر هواهای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد وتحریک صفرا وترقیق واحراق
اخلاط وتسخین قلب قوی ودل را ضعیف کند وتن را لاغر ورنگ بشره را زرد سازد ودماغ را
ثقیل وحواس را مکدر گرداند وتشنگی آورد واشتها طعام ببرد واندر رطوبتها عفونت پدید
آورد وبسیار بود که سبب تبها ونقرس وصداع وخارش ورعاف واسهال وافراط حیض ونزف
وصرع ودوار گردد وهوای سرد بجهت تبرید وسد مسام وحقن ابخره وفسرده ساختن اخلاط
ادرار بول وخشکی ثقل ودرشتی مجاری نفس وبشره پدید آورد وبسیار بود که سبب نزلات وزکام
ودرد عصب وشقاق پاشنه وپشت پای ودست ومقعده ودرد رحم وحبس بول وقلت حیض
ونفاس وتقطیر البول وسلس البول وقولنج گردد وهوای تر بجهت ترطیب وارخا گوشت را مترهل
سازد وکیموس بلغمی در تن جمع آورد واعصاب را سست گرداند وبسیار بود که سبب خواب گران
ناطبیعی وصرع وفالج وکابوس وکسالت وبلادة ولقوه گردد وهوای خشک بر خلاف این کند
واعصاب را سخت کند وخشونت وسواد جلد ویبس دماغ آورد وتحریک سودا نماید وبسیار
بود که سبب جنون ومالیخولیا ووسواس گردد ومراد از این کیفیات کیفیات مکتسبه است که از
اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع آفتاب وکثرت مرور بر اراضی حاره یا بسبب ویر میاه وآجام
مبلوله واختلاط با ابخره وادخنه هوا را حاصل شده باشد وانورود آن بر بدن همچنان آثار
ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده باشد وهوای نمناک بجهت بله وغلظت اعصاب را سست
سازد وتولید بلغم کند وحواس را تیره ودماغ را ضعیف وپوست وگوشت را نرم وآویخته
گرداند واخلاط را مستعد قبول عفونت سازد وبسیار بود که سبب برص ووضح وگرته وآبله
وسکته وکابوس وانچه در تری هوا گفته شد گردد ومضرت هوای دودناک وغبارناک ومتعفن
از طول حقن وملاقات بقول ردیه وابخره معادن خبیثه وامثال آنها بتقریب در بحث علل
متولده از آنها بجملگی معلوم گردد انشاء الله تعالی وهوایی که نتنی داشته باشد از تلاقی جیف
وانچه بر آنهای متغیره وعلفهای بدبوی ونی زارهای آب دار وبرآگیرها بهم میکند جمله مفسد
روح ومضعف قلب وقوی اند وهوای مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود ومهلک
باشد اسرع از سم مهلک بواسطه سرعت وصول وبقلب بصرافت از راه نفس وهواء وبایی مفسد

مزاج روح و معفن اخلاط بود و فساد آن منجر بحمّی و هلاک شود و بادهای سخت بقوّة مشوش و
مکدّر حواس اند و مضرّ بدماغ و بواسطهٔ منع تحلیل ابخره مقوی امراض دماغی اند بتخصیص ابخره
بخار بود اما تدبیر گرمی هوا نخست بسکون بود در محلی که گرمی بدان کمتر راه یابد جهت بعد از حرّ و جهت
کثافت بشرطی که نمناک نباشد چون هوای بیوتی که بر جوانب آن خانهای بسیار باشد و منافذ
کمتر بود و همچنین سردابها و شیب زمینهای خشک و وسیع چه در حین حرارة روی زمین زیر
زمین سرد شود و در برودت بر عکس بجهت حقن حرارة ابخره از برد خارج و اگر بادگیرهای خشک
باشد که گرم باد مشوش نسازد هم نیکو بود و خانهای که ممر باد آن خارا شتری گرفته باشند و آب
بروی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر ساخته باشند بسی نیکو بود و دیگر بتعدیل
اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و آب معلوم شد و طریق نیکو خشک ساختن مسکن دیگر
هم مذکور گردد و تدبیر خنکی هوا نخست بلبس لباسهای موی و پشمدار و سکون در مقامهای
گرم چون شیب زمینها و تنوردانها و جوار آتش بود و دیگر بخوردن اطعمهٔ گرم مواد و نیز گرم کنندهٔ
معتاده و تدبیر تری هوا نخست بسکون بود در محلهای خشک و لبس البسهٔ خشکی فزا از پشمینها
و دیگر بتقلیل استعمال مرطبات و بریاضت و حذر از مواضع نمناک و خوردن غذاهای خشک معتاد
و ادویه خشک کنندهٔ معتاده و تدبیر خشکی هوا نخست بسکون بود در مواضع رطب چون حوض
خانها و کنارهای جوبار و بستانهای پر آب و بلبس لباسهای کتان و دیگر باستعمال اغذیه و اشربه
و فواکه مرطبه و تدبیر هواهای بغایت نمناک بخشک و گرم داشتن تن و بریاضت قویه و خشک داشتن
مسکن بود چنانچه در مواضعی که کج و ساروج کرده باشند نشینند و گاهی که نم زیاده باشد بر آتش
خشک سازند و هم مسکن و هم رخوت را و جهت دفع تعفن نمناکی گاه گاه بخورات تریاقیه بکار
دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب و نخود و گندم بریان و پلاو خشک و اشباه آن از معتاد
و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز اولی بود و از لبنیات نیز مطلقا و همچنین از بعضی
شیرینیهای قابض و اگر حوالی دریا بود سرکه خوردن لازم باشد بتخصیص افشله و دارو
همچنین سیر و گندنا و پیاز بسیار و ادویه خشکی فزا چون جوزبوا و اشباه آن مداومت کردن نافع
آید و حذر از چنین هوا واجب باشد و تدبیر هوای منتن باستشمام عطریات و ازهار تریاقیه
و مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطر علی الدوام بود و تدبیر هوای فاسده و متغیر از مرور بر آجام
و مناقع و آسن الماء و اشجار جنیثه و بطایح جمله ببوییدن سرکه پیازی و سیری و مشک و بخور
ناربوست و کز و بزر سپند بود علی الدوام و آنچه متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوای وبایی بود
و ادویه قویه سمیه که حافظ الصحه بدان مداومت میما ببعد العاده در این جمله نافع آید و تدبیر

هوای مسموم حذر داشتن از آن و پیوسته خوردن و بوییدن تریاقات و بر تن مالیدن و اعتیاد تناول سموم **و تدبیر هوای وبائی** آنچه عدیلی ندارد نقل هواست چه کمتر از قلقی و پرستو کی نتوان بودن و اگر میسر نباشد چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای آنرا تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید و آنچه آید اصلاح باید تا ملاقات هوای عفن با دل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود سخت مضرت نکند **و بعد** حصول مسکن مبادرت باید نمودن بر تنقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت قوتی یابد **و بعد تنقیه** مراعاة مزاج باید کردن بغذاهای تریاقی ترش و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی و بادویه تریاقیه و سمیه قوییه معتاده و بمجذدات مقویه چون

وحافظ الصحة

حب الشفا و امثال آن اندر تشبها و یا بر بالای طعام ترش بمقداری که فی الجمله تحذیر کند با تغلیظ روح بوجه لایق و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد **و ترتیب مسکن** چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را اندر آن بسیار کذر نباشد و همواره اندران خانه چیزهای تریاقی که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و میعه تر و پوست انارین و انیسون و آبنوس و انکژد و لادن و زعفران و مشک و سعد و اهلیلج و وج و اسارون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب صندل و سرو و کز و مورد و برک آنها و زراوند

وجنطیانا وقلیه

مدحرج و طویل و جدوار و امثال اینها و انکژد اندر سرکه حل کرده هر شبانروزی چند نوبت در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سرکه پیاز می بویند و اکر لته بدان آلاینده همواره نزدیک بینی میدارند بهتر باشد و سرکه پیازی و کندنا و موسیر و سیر بسبر کرفی اشباه آن در آن خانه بسیار نکاه میدارند و برک و شاخ مورد بسیار اندرین خانه می افکنند تازه بتازه و اسفرغمهای خنک و مطیب بر کلاب و غیر آن بسیار نزد خود مینهند و می بویند و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف میدارند و چنانکه هوای خانه را اینک خنک دارد و اولی آن بود که در درون اینچنین خانه مرتب بیشه خانی از کتان سازند و فرش آن همواره از شاخ و برک تر مورد کنند و تمامی آن که با بس را بپوشند در سرکه پیازی و یا بر انکژد اندر سرکه حل کرده تر دارند و بخورات مذکوره همواره در درون آن میکنند تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد و مع ذلک اکر هم را نیز توانند که بچیزهای تریاقی آلاینده دارند همچو بیشه خانه بهتر باشد لیکن اکر هوا سرد باشد بچیزهای خشک آلاینده دارند و میوهای خوش بوی بسیار در کرد خود چیدن و بوییدن بسی نافع بود و با وجود این تدابیر باید که از چیزهای تری فزا دور باشند و از کرمابه و جماع و حرکت در هوای بیرون و از کرسنکی و تشنکی و آنچه دل را کرم میکند حذر کنند و آب سخت سرد خورند

وخواب کم کنند وچیزهایی که میخورند همه آن باید که جوهر آن بد قبول تعفن کند چون پنیر شور یا پیاز
ونان خشکار وپلاو خشك یا اشله ومرغ کباب که بنا ردان وکشنیز وزیره درون آن آغشته
کرده باشند وامثال اینها وکوشت کمتر خورند واکر کوشتی یابند که حیوان آن از تریاق چیزی
میخورده بهتر باشد وشیرینی قطعا نباید چشیدن وازامتلا وخلو دور باید بودن شخصی در هرات
در وقت طاعون عام نقل هوا نتوانست کردن وجمعی تبع داشت ما وجه معاش ومهیا بود ومحله
جدا داشت درهای محله خود را سد کرد وجدوار هند آورده بود هر روز از آن دو سه دانکی خوردی
وبهر یکی از تبع خود قدری خورانیدی وغذاهای ترش تریاقی واکثر اوقات نان خشك خوردندی و
مداومت سرکه بوییدن پیاز نمودندی قریب چهار ماه را آن عفونت هوا درکذشت وخلقی بیحد هلاك شدند
وهیچ یك از ایشان را وحشتی نرسید وجدوار وسرکه پیاز را درین باب قوتی تمام است وجمعی کثیر را
ممین وبا بطرف قاین که انجا هرکز وبا نمیشود فرار نمودند واکثر در راه طاعون برآوردند وهرکه بهوای
ولایت قاین درآمد بمرد وصحت یافت وانکه نرسیده بود بمرد وازاین نقلها تاثیر تریاقات ونقل هوا
وقوة هوای قوی مفهوم کردد وعاقل را این قدر ایما هادی بود تدبیر اولی والله اعلم وبدانکه طریق
مراعاة هوا کردش وآب کردش چنان باشد که تن را بنجر توانند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند به
لباسهای معتاد تا بخارات تن وهوای درون جامه مختلط کشته مضرت آن را الحتی باز دارد همچو خلط
آب وعادة تن را هم نکاه میدارد واز غذای معتاد در نکذرند که تغییر عادة در هوا وآب مختلف بیشتر
ضرر کنند وغذای چرب غلیظ نخورند که آن قبل از عادة بهوای معتاد وغیر معتاد را مضر بود وتریاقات
معتاده همواره بدستور حکمة بکار میدارند بتخصیص سیر وپیاز وسرکه وغیر آن واکر بتر ترشیهای
چون انار وزرشك ودوغ وتمر وآبکامه وغیرها معتاد بوده باشند بی آن غذا نخورند مکر در موضعی
که هوای آن بغایت نمناك باشد که انجا بقدر احتیاط کنند وبا چاشنی خورند واز پر خوردن ودرهم
خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب کردش وهوا کردش بدتر بود وغذای مسکن خود با آب
وغذای بیکانه وآب مسکن خود با غذا وآب بیکانه وهمچنین در هوای ملك بیکانه وآب یا غذای
بیکانه در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا وآب بیکانه در ملك بیکانه جهة رفع عادة در این حال
مطلقا واکر از غذای معتاد نیابند غیر معتاد را بدیر واندك اندك خورند وبر فواکه حلو در آب
کردش واکر چه معتاد بوده باشد جرأت نکنند واکر صبر نتوانند با مصلح اندکی خورند ومستوفی
نماند که دوای مقوی که حافظ الصحة بر آن مواظب باشد در اکثر احوال مصلح این جمله شود وبسیار
بود که قوة مزاج بی تدبیری با این جمله مقاومة نماید واصل کلی خود در صحة ورفع مرض قوة اصلی
مزاج وترکیب است وهر بنا که بر آن اساس نهند معتمد ومعتبر بود والله اعلم واما تدبیر استفراغات

وبدانکه هیچ صحیح المزاجی حافظ صحت را هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و هیچ ضعیفی را که ضعف
بر او مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هم هیچ استفراغی قوی نشاید کردن
و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و مجال
تقلیل آن بتدبیر دیگر نباشد چه از مهلت آن هم حدوث مرضی بود که از زیادتی اخلاط می‌اوفتد
و یا کسی را که خلطی در بدن او فسادی کرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود و تا مهلت تحلیل و اصلاح
آن بتدبیر دیگر طبیعت از مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طائفه داخل مرضی اند
و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را علی التعیین لابد باشد از وجود موجب
آن و مانع تاخیر آن و مانع تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و زیاده بودن نفعش
از مضرتش و انواع استفراغ هفتست یکی قی کردن که آن برآوردن خلط و یا طعامست از راه دهن
بمدد دوا و مایعات و تحریک بدست و غیره هم از دهن و حلق دوم خون برون کردن و این بشش
وجه بود بفصد و بحجامت و با فکندن علق و بشرط اذن و باد دادن طمث و نفاس و برعاف سوم شکم
راندن و این بر پنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و ملین و بشیاف نهادن و بر احتقان کردن
و بطلی چیزی بر شکم و بگرفتن چیزی در دست چهارم راندن بول که آنرا ادرار گویند و این بر چهار
وجه بود بخوردن چیزی مدر و بر احتقان و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی بر راه
احلیل پنجم آوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بداشتن تن بر بخاری و
بریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن و یا در هوای حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود
ششم آوردن مخاط و این بدو وجه بود باستعمال دوائی از راه بینی و بغرغره هفتم آوردن لعاب
دهن باستعمال دوائی در دهن و در تدبیر هر یک از این استفراغات رعایت چند چیز واجب باشد
اما در قی باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق المی و ورمی
نباشد و گردن او دراز و باریک و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و حنجره او بیرون آمده نباشد
و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و بمرضی حار مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابه
نباشد و اگر یکی از این جمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل میسازد
و بسیاری آن معده را ضعیف میکند و مجاری ضیقه را الم عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته
میسازد و حمل را از جای میجنباند و تحریک حرارت میکند و طبع را بقبض می‌آورد و هر گاه کسی قی
خواهد کردن آن خلطی را که دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی بخورد که محرک و جاذب
آن خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیوفتد و یا کمتر اوفتد و از هر چه خلط را بجانب دیگر مایل
میسازد دور باشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل القی چه قوابض قی را

دشوار سازند وکسی را که معده قوی بود هم قی بدآید وبسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادة
قی نداشته باشد وطبع نرم بود پس اکر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی یا قندی در آب فاتر
یا آب ترب یا طبیخ بیخ خربزه یا آب هندوانه وآب انار شیرین یا آب هندوانه یا با اندک شیر خشت
بریاشتا باید خوردن واکر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ بیخ خربزه
واندک نمک یا طبیخ خردل ویا تخم تره تیزه با اندک عسل وآب کرم بر سر سیری واواخر روز باید
خوردن واکر مطلوب قی سودا بود وکاهی فساد وغلبه سودا بر فم معده دریافته باشد سکنجبین
عسلی ونمک هندی وبوره نان در طبیخ شبت وامثال آن بعد عشا بر بالای طعامی مناسب
آن چون جکر کباب ولوبیای پخته واشباه آنها باید خوردن وبعد مقیی یک لحظه انکشت
بر روی زبان یا نزدیک حلق باید مالیدن یا پر مرغی را الحنی بحلق فرستاده کشیدن تا بدین
فعل تحریک نیکو یابد وانجا که مجال بود نخست خلط مستفرغ را نضجی فی الجمله باید دادن تا
جهة دفع آماده باشد وبسهولة بر آید چنانچه در مسهلات مقرراست وجهة اخراج طعام
فاسد خوردن آب کرم غلبه وتحریک بدست وپر کافی بود وبیان مقیات اقوی از نیز آب فاتر وی
وغیره بتقریب معالجات وتدبیر سموم خواهد شدن لیکن تا ضرورة کلی باعث نشود بهیچ دوایی
حار چون خربق وجلاهنک وشبرم ومازریون وغیرها قی نباید کردن زیرا که مضرت آنها در
اکثر حالات بیشتر از منفعت قی بدانها بود واکر جهة آوردن خلطی که در معده بود فقط
بیخ جوز ماثل را در مقیی داخل سازند تدبیری نیکو بود جهة منع حرکة اخلاط که در غیر معده است
بمعده بکند وهمچنین اعانه اخلاطی که بمعده ریخته است بر خروج وادویه که بالخاصیه
هم اسهال آورد وهم قی آنرا جهة یک مطلوب استعمال نتوان کردن بلکه جهة تنقیه تام مردم
قوی مزاج وبزمن المرض لایق بود وخسبیده وبر پهلو تکیه زده وراست نشسته قی نباید
کردن بلکه دوزانو باید نشستن وسر فرو داشتن چنانکه بعد معده از زمین مثل بعد دهن
باشد واکر اندک تفاوة بعلو یا سفل داشته باشد هم جایز است وبسیار سر فرود آویخته
نباید داشتن که خون بسر وروی دود وبعضی کفته اند که ایستاده وسر فرو داشته قی کردن
اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد وبسیار کس را بدین هیاة آسان تر قی آید ودر حین قی
کردن اکر دستاره بر پشت چشمها نهند وبعضا بر بیندند اولی بود وبعد قی راست باید نشستن
وچشم وروی بر آب سرد شستن وبر آب کرم مضمضه وغرغره واستنشاق کردن واکر کسی قی
معتاد نباشد ویا بعسر قی تواند کردن والبته اورا قی اولی بود باید که بعد از خوردن مقیی خربزه
چند بار بخورانند که اورا اکثر از خلط کردن ومشاهده آن تقضض وغثیان میشود وهمچنین

حدیثان نزد او کنند و برابر او آورند و بویهایی که از آن نفرت میدارد از غیر نجاسات بویانند
چون بوی ماهی خام و بوی سریشم و امثال آن تا او را در قی آمدن مددی باشد و چوب داشتن
حلق و کردن قبل از قی و همچنین اندر گرمابه بر شدن لحظه و باد از حلق بر آوردن بعنف جمله
ممدات اند **وعسر القی** را اگر مجالی بود اسب آنست که سر روز پیشتر از قی هر صباح اندر گرمابه
رود و شوربای چرب و لبنها ساخته با سفناج و خبازی و برگ چغندر و اشباه آن میخورد
**ومحرور** را قی بعد طعام خنک لطیف بچهار ساعت تقریبا باید کردن و در آسودگی **ومبرود** را
قبل از طعام و بعد حرکت یا گرمابه بر معتدل **وبرجوع** و عطش غالب برحرکت عنیف هیچکس را
قی نشاید کردن چه این جمله مانع قی اند و بسیار بود که گرسنه دارو ی قی را به اسهال دفع کند
خصوصا که طبع او مجیب بوده باشد و در جایی که هوای آن سخت سرد باشد قی نباید کرده
و از پس فصد و استفراغ دم تا سر روز عمدا قی نباید کردن و اگر خود آید باز نباید داشتن
و بدست مدد جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی کنند و بهتر حمام بود
و از پس قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش باید کرد بعد چندانکه طبع راحت
یابد و اشتهای نیکو پدید آید و فضلاتی که در معده مانده باشد تقلیل پذیرد آنگاه از لطایف
اغذیه معتاده مخالف خلط مستفرغ بکار برد و روزه بکر مختار بود و اگر بعد قی فی الحال
بغذا محتاج شود هم از لطایف معتاده چیزی که بتعدیل خلط مستفرغ کند و خوش طعم بود
اندکی خورد و همچنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده
احتیاج افتد یک مثقال مصطکی سوده رومی با اندکی شکر و شراب آبی یا شراب سیب خوردن
نیکو بود و مربه‌ها و مرطوبات و کسانی را که قی ترش کرده باشند گلقند و گلنکبین مناسب تر
آید و آنرا که بعد از قی سوزشی در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم چرب بی قانو خصوصا
شوربا مرغ فربه آنرا زایل سازد و آنرا که فواق پدید آید مثانه گاو را پر آب کرده بر فم معده تضمید
کند و بمعطسات عطسه آورد و علاج باقی امراض که بر تبع قی پدید آید هر یک بتقریب معلوم
کرده انشاء الله تعالی **واما در فصد** باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف نیز
خون در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در خطری افتد چه بسیار هستند که چون دیگران را
بینند که خونی از او میرود ضعف و بیهوشی بر ایشان مستولی گردد غلامی ترک را دیدم که او را
فصد کردند مطلقا خون از او نیامد و بیهوش شد و هندیان خود در این باب بسیار بوند
و کسی را که بعد از فصد غشی بود و یا بسیار می افتد فصد نکنند که گاه بود که طبیعت او ضعیف
باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده منجاوز نباشد فصد نکند که ضعیف

کردد و بر آن بماند و گرمسیر یا نوادر فصل گرما فصد نکنند جهت حدوث ضعف عظیم و قلت فضله
خون و کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد فصد نکنند هم بجهت مذکور و کسی را
که در شکم پیه بسیار بود و یا گوشتناک و مترهل بود او را نیز فصد نکنند که سبب زیادتی برد مزاج او
گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند جهت قوة گرفتن مادهٔ لرز و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق
مفرط و ادرار و تعب و ریاضات و جوع و عطش و امتلاء معده و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه
و در حین اشتعال حرارت تن و در روز بحران و در درد صعب که نه از تمدد امتلای دموی باشد فصد را
تاخیر کنند لیکن در جوع و عطش تا تسکین آن و در پری معده تا هضم آن و در حرارت مشتعل تا فتور
آن و در روز بحران تا انقضای آن و در درد صعب تا تسکین آن فی الجمله و در باقی احوال مذکوره
تا دو روز یا سه روز و باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام و بادانگیز و مغلظ دم پرهیز
کنند و اگر مجال باشد تا سه روز و این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکننده باد و مناسب مزاج و
لطیف بود خورد نیکو باشد و مردم آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندک
حرکتی کنند و یا لحظه در محل گرم در روند و بر ابتداء عرق بیرون آیند و یا ایشان الحنی بمالند
تا خون متحرک شود و بر آسانی بر آید و باید که خون بمقدار ضرورة بیرون کنند خواه بیکدفعه و
خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوة تن و لون خون و غلظ آن و
سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص هر دو مضر بود و در هر وقت در موضعی
که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد ساعتی بقفا باز خسپد و آسایش
طلبد والبته تا چند ساعت خواب نکند که کسلانی و ضعف آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف
غالب گردد و باید که تا یک روز غذا کمتر و لطیف تر خورد و مسکنات صفرا اولی بود و کسانی که
سوداوی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید داد و تا دو روز از حرکت عنیف
و جماع و گرمابه و استفراغات قوی و استعمال ادویه قویه و حاره و حریفه و حوامض تند
و شیرینهای سخت شیرین و گرم و گرمیها دور باشد و آنرا اگر بعد فصد دردی در جگر پدید آید
بخوردن قدحی آب گرم آنرا زایل کند و کسی را اگر خواهند تا از غشی بعد الفصد باز دارند پیش
از فصد او را لقمه نانی فرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون غشی کمتر می‌افتد بلا لحظه بنظر
و تمیز و عزم ضعف و قوة او را در آن محل مرعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف پدید آید فی الحال
خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی آنست که پیش از فصد بر نانی محرور را اندک شراب
انار و یا شراب سیب ترش و یا شراب بر ترش و اشباه آن دهند و مبرود را اندک شراب پودنه
و اشباه آن دهند و مفصود را بر پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون بمقدار ضرورة یا اندکی

که بیرون کنند و مفصود را چون غشی افتد وقتی بخود آمدن گیرد غشی برطرف شود و اگر خود نیاید
بر پر مرغ و اشباه آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل گاه گل کهنه و بگلاب ترکرده باشند
و کباب معطر و مشک و گلاب و عرق مشک بید بر بینی او باید داشتن و گلاب و آب سرد بر روی و
سینه او محکم زدن و محکم پاشیدن و او را است باز نشانیدن و اندکی کف پایها و میان انگشت
نر و شهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور دارند که زیان دارد و بوی دیگر گلهای تر
بوی نافع بود و اگر اندکی دوا المسک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود ولیکن
محرور را نشاید و شراب سیب و صندل بدو انسب آید واما رگهایی که فصد آنها را در معالجات
بزرگ داشته اند و عظیم نافع یافته بر دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسلم که آنرا بطی
گویند و حبل الذراع و اسیلم و بر پایها مابض است و صافن و عرق النسا اما قیفال بلغة
یونان که از چیزها را گویند و این رگ چون بر کرانه ذراع نهاده است بدان موسوم گشته ومحل
ظهور او و جهة فصد نزد مابض مرفقست میل الی ساعد و طرف انسی او که در طرف روی دست
و مابض در لغة حفره زانو بود و بتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق کنند و در نزدیکی او عصب و وتر
و عضله و غشا واقعست و در فصد او از گذشتن سر نیش و رسیدن بکرانه آنها خطر عظیم
بود چه از آن که از سخت بدید آید و این حال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاصی از آن
بر بهیت میانگاه عضله از پهنا بدو نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باطل گردد و بدین
سبب احتیاط آنست که مورب و یا از پهنا زنند و ربوده یعنی معلق واما باسلیق بلغة یونان
پادشاه بزرگ را گویند و این رگ را چون پیوستگی بر اندامهای شریف که سلطان بدن اند مثل دل
و جگر و دماغ واقعست بدان موسوم گشته ومحل ظهور او و جهة فصد بر مابض مرفقست مایل از
وسط طرف انسی ساعد بر طرف نشیب و در نشیب باسلیق با وجود غشا و عصب و عضله شریان نیز
هست و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیش بدانها بود و
از اینجهة او را بیکسوی باید بردن از انگشت و ربوده زدن و چون مورب و یا از پهنا زنند باید
کمتر گیرد و آنچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید زدن و بسیار بود که باسلیق را چون بر بندند بر
آن گرهها بدید آید چون عدس و نخود و باشد که آن از شریانی بود که در نشیب آنست آنرا باید
گشادن و دست مالیدن تا هموار شود و باز بستن و اگر دیگر بار آن همچنان بدید آید دست از فصد
آن باید داشتن و هر رگی که چنین بود فصد نشاید کردن که آن گرهها مستحکم کرده و باشد که در تن
نیز جای بدید آید واما اکحل را از کحلاوس گرفته اند و کحلاوس بلغة یونان چیزهای آمیخته را
گویند و چون آن از شق قیفال و باسلیق مرکب شده بدان موسوم گشته ومحل ظهور او و جهة فصد

نشان رگها

میان این هر دو بود و در زیر او عصب بود و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد و بعضی را
بر روی آن عصب بود و این قسم را فصد نشاید کردن و در باقی احتیاط عظیم باید کردن تا سر نشتر
بغشاء عصب نرسد و بطول و در بوده باید زدن و در فصد این هر سه رگ بند بر بازو و بر چهار
انگشت بالاتر باید بستن و دست را نگون داشتن محل رگ را مالیدن تا پیدا شود جهت غلبه
میل خون بدان محل واما ابطی شقی از باسلیق است و آنرا اسلم بدان گویند که در زیر او
شریانی نیست و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بغلگاه بود از بازو و جهت فصد او بند بزرگ
بر بغل باید افکندن و رگ را مالیدن و اگر آب گرم بر آن ریزند نیکو بود و بغل را چنان گشاده باید
داشتن که زاویه بغل قایمه باشد و رگ چون پیدا شود بابهام باید فرو گرفتن و زدن و مورّب
و بطول هر کدام که خواهند واما حبل الذراع چون از انسی ساعد کشیده تا اعلای آن ظاهر
مینماید و همچنین بر ظهر ساعد نیز کشیده مینماید بدین جهت بریسمان تشبیه یافته و بدان موسوم گشته
و او مرکبست از باسلیق و اکحل و گویند بعضی دنبال باسلیق است و او را از هر کجا که کم خطر
بود باید زدن و چهار انگشت بالاتر از آن بستن واما اسیلم یعنی با سلامت ترک و نزد کسی که
آنرا دنبال اسلم داشته است وجه تسمیه ظاهر است و نزد کسی که آنرا دنبال باسلیق میدارد نسبت
بفصد آن چون سلامت ترکستا ز آفات آن بدان موسوم شده و محل ظهور او جهت فصد بر پشت
دست میان خنصر و بنصر بود و آنرا بر طول و مورّب توان زدن و بند بر آخر ساعد باید بستن و بعد
فصد دست را اندر آب گرم نهادن تا چندانکه خواهند خون برود پس باز دارند واما مابض
چون نزدیک دو عصب واقعست که در زیر زانو ست و آنها را مابضان گویند جهت وقوع در مابض
زانو بدان موسوم گشته و محل فصد وی همانجا بود و جهت فصد آن ران و ساق پای هر دو باید
بستن و احتیاط همانست که معلوم شد واما صافن یعنی بر اصل و بجا افتد و چون آن از باسلیق
آمده و در حوالی او شریانی نیست بدان صفت موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد بر نزدیکی
شتالنگ از طرف انسی ساق بود و از او دو شاخ جدا گشته انچه قوی تر و اندر میانه است باید
زدن و مورّب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید فرمودن انگاه
خم پای او بر کلوله پنبه محکم نهادن و زور فرمودن و بر آن ایستاده زدن واما عرق النسا یعنی
رگی که نام آن نساست بفتح نون از سرین کشیده بر جانب وحشی ران و ساق و کعب تا سر پای و محل
ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود یا در حوالی کعب و علامت او آن بود که گره
و ناهموار بود و بستن آن جهت فصد چنان باید که نواری دراز را یکسر بر میان مقصود بندند و
باقی را بر ساق و ران او می پیچند از بالا و فرود می آورند تا نزدیک کعب و باید که چند بار بعد

بستن فرو نشیند و برخیزد انکاه بهمان پای بر چیزی اعتماد کرده بایستد و چون بر دو طرف آن عصب
واقعست مثل خنصر و بنصر فصد او اسلم باشد و در فصد عروق پای اندک حرکت و با استحمام قبل
از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظه را ازین عروق بیشتر آید اکنون باید که چون مقدار خون مطلوب
گرفته شد بند بر کشایند و رفادهٔ خود هموار بر سر رگ نهند و معتدل البته بر بندند و بگذارند
تا رفاده بر آن خشک شود و بعضو مفصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود تا دیگر
بار بر نرود خون روان گردد **واولا** که خون را می بندند محل فصد را بلند باید داشتن تا خون بر آنجا
رو نیاورد و عطر و لخلخه از سر رگ دور باشد مگر وقتی که رگ باد گیرد که آن هنگام رفاده بگلاب
و اندک سرکه تر کردن بر آن نهادن و بستن اولی بود **وانجا** که مطلوب برون کردن خون بدو دفعه
بود اندیک روز پنبه چرب کرده بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهن رگ بهم نیاید و نیش را
چرب کرده فصد کند و موقّت یا ازپهنا زنند اگر باریک نباشد و کثرت دویم خون کمتر بیرون
باید کردن و بین الفصدین خواب نشاید کردن و واجب باید جستن و شربتی مقوی مناسب
بکار داشتن و اگر در وقت دیگر خون برون باید کردن مناسب آنست که شیب تر یا بالاتر بزنند
اگر مانعی نباشد و محل سابق ورم داشته باشد و اگر دفعهٔ دوم از جانب مخالف فصد خواهد
کردن اولی آنست که بین الفصدین دو روز اقلا فصل سازند تا میل ماده بدان جانب نیکو شود
**وتدارک** خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش بغشای عصب رسد و آن محل آماس کرده
باشد که از افتد مفصود سمه نه خویش بروغن بنفسه و یا بادام چرب میدارد و بر آماس
بند قطونا بآب کشنیز ضماد میکند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثا با آن یار
کند بهتر بود و لعاب طبیخ بیخ درخت پشکال عظیم نافع آید طلی کند و اگر آماس فرو نمی نشیند
و سرخ و صلب تر میشود علاج سهل بود در این حال اگر بر قوت مفصود اعتماد بود و هذیان
هیچو سرسامی میگوید بر رگ صافن همین دست یا از دست دیگر هر رگ مقابل آن یا دیگری
باید زدن و لختی خون بر داشتن و چون جراحت ریم کند و گذر تنگ باشد لختی کشاده باید
ساخت و رفادها متصل نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند و چون در اول رگ تنگ
زده باشند و خون لختی اندر زیر پوست ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا از آن زایل
نشود از آن دست هیچ کار عنیف نباید کردن و هر گاه کبودی کمتر میشود و بزردی می گراید
نشان خیر بود و اگر کبود تر یا سیاه میشود بر رگ صافن یا از دست دیگر فصد باید کردن به شرط
قوت و آن ضمادهای مذکور متصل بر آن محل نهادن و ادویه که نشانها زایل کند در باب
زینت مذکور میگردد و استحمام و طلی آبی گرم این کبودی را بزردی رفع کند و چون سر نیشتر

بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند گشادن و داروی که آنرا الازوف گویند بر آن محل نهادن
و رفاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون بدو میل
نکند و بازوی دست دیگر را یا پای مقابل آن دست مجروح را بریشم محکم باید بستن تا خون بدو میل
کند و از جراحت باز گردد و چون از بستن دست یا پای غیر مجروح برنج باشد لحظه بگشاید و آسایش دهد
و دیگر بار ببندد و اگر بنوبت دست و پای غیر مجروح را می بندد اصوب بود **بیان الازوف** بگیرند
دم الاخوین که آنرا خون سیاوشان گویند و انزروت و قلقطار و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر
و کثیرا از هر یک جزوی و صمغ عربی دو جزو و جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسفیده بیضه
بسرشند و آنرا بر ابریشم خرگوش یا خانه عنکبوت یا قز نرم کرده آلاییده بر جراحت و گردن آن بنهند
و ده روز نگشایند و اگر گاهی عضو بستن را استراحتی باید لحظه دست محکم بر سر آن بنهند و بندها
بگشایند و باز لحظه را برببندند بعد ده روز آن دارو برفق بردارند و اگر خون هنوز ساکن نشده
باشد باز الازوف نو بنهند و برببندند و به چند روز ملاحظه میکنند باحتیاط تمام تا جراحت
بسته و محکم گردد **و اگر** بر بالای دارو و سر رگ چیزی بشکل نصف پوست جوز از ارزیز یا سرب
ساخته بنهند و بند بر بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفین خود هر دو سر شریان را از خون آمدن
منع میکند **و جالینوس** دوای کند بهتر از این الازوف دارد **در بیان دوای کندر** بگیرند کندر صافی
و سحق و نخل نرم کنند و بسفیده خایه مرغ بسرشند بهمان دستور بر جراحت می نهند و در این اوقات
طبع مقصود را رعایت باید کردن تا نرم نشود و باعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر همچنان
خون آید بقوت از دست دیگر باسلیق یا الکحل تر باید زدن اگر بقوه وفا کند و مانعی دیگر نباشد
و اگر بدین هم ساکن نشود جز آن تدبیر نبود که شریان را ببرند و داغ کنند **و علامت** آنکه جراحت بشریان
افتاده آنست که حرکت جستن خون با نظام باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد
از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنیدن چنانکه گویا بر میجوشد
و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود که بسته شدن خون این جراحت بر بسته شدن سر
شریان نباشد بلکه بر بسته شدن گوشت بود بر سر شریان و آن هنگام از آن گوشت بر سر رگ
ثبره بدید آید نرم و نازک چندانکه جوزی و بزرگ تر و اگر گوش بدو نزدیک دارند احساس
حرکت خون در میان آن ثبره بتوان کردن و اطبا آنرا ابتا الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی
بود و هر گاه داروهای قابض بر او نهند و مداومت کنند محکم شود چنانچه آواز خون آن نشنوند
**جالینوس** گوید شخصی را دیدم که مبدا و مترف نهادن بر آن مدتی آنرا محکم ساخته چنانچه آواز
حرکت خون از آن برطرف شد **و تفصیل** منافع اورده و شرایین و طریق بریدن و داغ کردن رگها

وشریانها و درست کردن جراحتها جمله بمحل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در بحث
جراحتها نیز بعضی از علاج بستن خون مذکور کرده شود و من الله التوفیق **واما در تدبیر حجامت** باید

حجامت

کردن نقصان ماه کنند و اولی شانزدهم است تا اخلاطی که با خون در پری ماه بجلد میل کرده و هنوز
تمام با خون بدرون باز نگشته بیشتر آن برآید و در حین چاشتگاه اولی بود مگر آنکه بضرورت
خلاف این اوقات کشند که آن هنگام مختارند **وباید** که پس از شصت سالگی حجامت نکنند که سبب
زیادتی یبس میشود در جلد و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان پدید آید
و بر آن بمانند و کودکان را نیز تا ممکن باشد حجامت نکنند و بعد از استحمام تا آسایش تمام حجامت نکنند
زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گرمابه خون را رقیق تر میسازد مگر وقتی که ترقیق مطلوب
بود و مردم پیر اگر دل یا معده ضعیف باشد و یا جگر سرد حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا
زودتر و بیشتر رسد واما سمانی را که خواهد پختن و سر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف از بدن
بخرج نشود و ماده خام مفسد بماند و طبع خنازیر گیرد و مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم
بود **واما آنجا** که محل آماس سرخ شده باشد و آن محل لایق آن نباشد که ماده آنرا برانند تا سر کنند
تا جهت کم گوشتی و یا شافتر عضو و امثال آنها ماده آنها تمام بحجامت باید کشیدن بشرطی که دانند که
ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق آن برای طبیب حاذق متعلق است **وباید** که حجامت بر موضعی
که در قوه آن عضو یا عضوی قریب بدان قصوری بحجامت آن میشود نکنند چنانکه بر حوالی
حافظه از پس سر در قوه حفظ و بر اخدعین در قوه عصب و بر مهرهای پشت از برابر معده در
قوه معده و در ما بین ورکین که آنرا قطن گویند بتحریک در قوه گرده و باه و اشباه اینها و همچنین
بر عضوی که شراین باشد و بر پوست نزدیک بود حجامت نکنند که بیم آفات مذکوره بود و بعد از سستی
شدن شریان در قوای حیوانی قصور واقع شود **وباید** که حجامت بر مقامی کنند که هوای آن بگرمی
مایل بود و حمام فاتر و مسلخ آن هم نیکو بود **وباقی** رعایات حجامت در اکل و شرب و وقت آنچه
بفصد باید کردن و منافع مخصوص حجامت در معالجات بتقریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی
**واما در افکندن علق** که آنرا زلو و دزو و زره و دیوچه گویند **وباید** که آنرا چون گرفتند

زلو

نخست آنرا نگونسار بدارند تا آنچه در شکم او باشد قی کند آنگاه اندکی خون مرغی یا گوسفند یا حیوان
و اشباه آن در ظرفی پیش او ریزند تا اندکی از آن بخورد پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی
که خواهند بر افکندن آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود آنگاه دیوچه فرو گذارند و اگر بر
میگیرد آن موضع را بخون یا گل سرشوی و یا محلب آلوده کنند و اگر آنرا در ماسوره کنند و از طرف
سر بر عضو گذارند بهتر فرمان برد **وهرگاه** که خواهند که باز افتد قدری نمک یا بوره یا خاکستر

کتان یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بر وی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل زهدان او و چون باز افتد
اگر میسر بود آن موضع را بمحجمه و امثال آن بمزند و اگر نتوان بانگشت بمالند و بفشارند و بر آب گرم
بشویند تا زهدان او پاک شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر بازایستد مازوی سوده یا گرد سفالی
نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او در عضو معلول آنگاه ظاهر شود که از بقیه
بدن بمسهلی یا فصدی استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صافی خوش باشد و آنچه در آبی
باشد که ضفدع در آن می باشد و بر روی آب سبزی رسته بود که آنرا طحلب و حرّه گویند هم نیکو بود
و باید که دیوچه بشکل چون دنبال موش باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش
بسبزی گراید و آنچه از آبهای بد گیرند و رنگ او کحلی بود یا سیاه و یا بر پشتش خطهای لاجوردی
باشد و مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضی از حکمای هند این صنف از زلو را زهرناک تر یافته اند
و گویند از مزیدن آن عضو را آماسها و ریشهای بد و تب و غشی و خون آمدن بافراط و امثال
این مضرات تولد کند و احتیاط آنست که نخست او را اندر آب پاک گذارند تا شکل و لون آن معلوم
گردد و بدانند که از کدام صنف است والله اعلم و اما در شرط اذن یعنی آجیدن سرهای گوش

شرح گوش زدن

باید مریض را دو مالی نرم در گردن کنند و لختی آنرا تاب دهند و سر فرود آرد تا خون بگوش میل
کند بعده سر گوشهای او را نیک بمالند و هوای موضع را بقدری گرم دارند آنگاه چون سر گوش
نیک سرخ و دمیده شده باستره تیز حجام هر دو سر گوش را و بر هر گوشی چهار زخم یا پنج
زخم یا شش زخم بزنند بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر دو یکبار
خون ستدن اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا فرق کلی و در بعضی حالات که
مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تنقیه یک شق بود یک گوش هم توان آجیدن و باید که در آن
حین پوست سر گوش را بانگشت که فراتر از عضروف گوش دور داشته بیاجنند تا سر تیغ بعضروف
نرسد که زخم آن بد بود و باید که زخمها را بسیار دور از همدیگر و بسیار نزدیک یکدیگر
نزنند و فاصله بمقدار طول گندمی نیکو بود و آجیدن را از نصف بالا این نگذرانند
و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید دو مال را دور کنند و راست نشینند و پنبه پاره بر زخمها
بگیرد و اگر باز آنها نیز باز نمی ایستد بر آب سرد روی بشوید کردن و سرها را خنک سازد و بازوها را
بر تسمه بر بندد و اگر از غلظت نمی آید و می بندد آنرا هر لحظه بسترند و زخمها را لختی برنجانند
و بعد ایستادن رفاده از پنبه کهنه بر سرهای گوش بچسپانند و بگذارند تا بر آن خشک
شود و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هرگاه زخمها درست شود خود بیفتد و انجا
که این نوع استفراغ یکنوبت کافی نباید و تکرار نتوان بوجهی دیگر مدد رسانند و اما در راندن

نفاس و حیض و رعاف

نفاس و طمث آنچه بکار باید در باب امراض النساء بتفصیل مبیّن کرده انشاء الله تعالی و امّا در رعاف
بدید آوردن یعنی خون از بینی راندن باید که آنکس را در بینی جراحتی نباشد و کثیر الرّعاف نبوده باشد
و دماغ او را نیز ضعفی نبوده باشد و سفیدپوست و زرد و کم گوشت نباشد و در اسافل او علتی
و جراحتی و آفتی نباشد و مراعات هوا و مایل ساختن خون بأعالی همچنان باید که در شرط اذن گفته
شد و بعد از آن باید که علفی که آنرا ابکم گویند و در النکها می باشد و بر سر آن چهار شاخ همچنین
بود آنرا بگیرند و آن چهار شاخ را بر تن او باز کرده اند همچنین و بدست چپ آنرا از نصف
گرفته نصف آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ و بدست راست خود چند نوبت محکم بر پشت آن دست
خود بزنند چنانکه ضرب و کوفت آن علف خشن آن موضع را بر بخاند و خون روان شود و چون مقدار
مطلوب آید و مال بگشایند و بر آب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی را گرم
دارند و اگر باز نمی ایستد علاج غلبهٔ رعاف کنند و در دار المرزوری این علاج در صداعها
و گرانی سر و چشم شایع و نافع است حتی کودکان بمزاح نیز این عمل کنند و مضرتی نیابند و این عجیب است
که اطبا بدین ایمایی نکرده اند و با وجود که امداد رعاف بانواع فرموده اند والله اعلم و احکم و
امّا در استعمال مسهل و ملیّن باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفراغ
آن مطلوب بود اگر فرصت باشد بپزانند و بجهت دفع آماده سازند و معده و جگر و احشا را قوّة
دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویه مناسبه و اینجا که فرصت نضج نباشد و لیکن آن
بود که بملیّنات استفراغ کنند زیرا که مسهل بحدّة ماده را از اعماق جسد میکشد و خلط عاصی
غیر نضج با آن کوشش کند و طبع را متغیر سازد و مضطرب و ملیّنات را چون این قوّة نیست آنچه
در عروق و اسعر و امعا و معده و حوالی آنها یابند اخراج کنند و حکمای هند مسئلهٔ نضج سابق
را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی سریع الحرکة دارند که آنچه قابل است فی الحال اخراج
میکنند و آنچه عاصیست بخاصیّة نضج آن میشود و کرّت دیگر با ستعمال همان مسهل نقا حاصل
میشود و ایشان یکروز از ادخال و امتلا منع میکنند و از آنچه باد و اضطرابی دارد بالخاصیّة
و دیگر روز مسهل میدهند و استعجال در رفع سبب میکنند و بهترین مسهلی که بکار دارند آن بود
که بمقدار اندک بود و بخاصیّة قوی و بکیفیّات متوسط و براندن خلط مطلوب الاستفراغ
مخصوص و مع ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا نیز نماید و در باب تراکیب شرح بعضی کرده آید
انشاء الله تعالی و مسهلی که مشترک الاستفراغ بود بجهة استعمال یک خلط استعمال نباید
کردن که با ستفراغ غیر مطلوب مضرت رساند و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که
قوّة مسهل ایشانرا از بنگی نشو و نما باز دارد همچو سایر استفراغات قوی و همچنین از برای

جهة ضعف قوة ایشان و از ممتلی الدّم جهة عدم نفع مطلوب و بیم کشادن خون از درون و اهل
تعب جهة قلة فضله و حدوث یبس و اصحاب سده قبل از تفتیح جهة حدوث غشی و پیچیدن
امعا و تاسه و سرگشتن و سستی و از اصحاب وجع قبل از تسکین جهة مشغولی طبع و از
گرمسیر نشین و واسع العروق جهة صعوبت حبس بتخصیص در گرمها و از ضعیف القلب جهة وقوع
غشی و از ضعیف المعده جهة عدم قبول دوا و وقوع غشیان و ضعف و بیم غشی و از ضعیف
الاحشا جهة صعوبت حبس و از لاغر بافراط و اهل یبس از دیاد یبس و بیم دق و اصحاب اعراض
مفرط نفسانی مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث یبس مضر و از مردم فربه سخت گوشت
تنگ مجاری جهة عسر اجابت طبع و بیم سده و از کسی که حرارة بر او مستولی بود جهة از دیاد
حرارة و بیم ضعف کلی و از کسی که بجای حرف سین مهمله ثاء مثلث فوقانی گوید و او را الثغ نامند
زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ او بمعده می پالاید و مجیب
الطبع و قابل اسهال مزمن بود فلهذا حبس آن دشوار باشد **وباید** که هوای مقام مستفرغ را
باعتدال دارند در فصلی که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و بدشواری اجابت کند
و در گرما غلبه و ضعف آورد **وحکماء** یونان و تبع ایشان هیچ استفراغی قوی در مدت چهل
روز که بیست روز قبل از طلوع شعری یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جایز نداشته اند
و من حکیمی هندی را دیدم که کردی را مرضی بود چنانچه همچو کرهی در معدهٔ خود می یافت و آنرا
ثقلی و تمددی بود و غذا نیکو هضم نمیکرد و گردنش باریک و تن ضعیف گشته بود از اول
اسد تا بیست و هشتم در هوای گرم و خشک ری چهارده مسهل بدو داد هر یک روز در میان یک
مسهل و هر نوبت ما بین سی و پنج و چهل عمل میشد و چند کرت در هر مسهلی تب هم می آمد و هیچ
ضعفی مضر و غشی بدان شخص راه نیافت و حبس و استفراغ بسهولت می بود و آن مرض کم
شد و کره چند روز در رفت و باز آمد و بر حکیم دعوی میکرد که مرا دارو که داده و زر بسیار ستانده
آخر میانجی کردیم و گوسفندی دیگر بداد و مسهلی دیگر بخورد حکیم او را بهوای ییلاق فرستاد
بعد چهل روز باز آمد فربه و قوی و سرخ و سفید و با قوة شده و غذای آن شخص اکثر برنج
بروغن گاوی مسبوک و شوربای چرب بی قاتق در اثنای مسهلات بعد از آن از انجیر کردان
خورند **وباید** که اندر یک روز دو نوبت مسهل نخورند که خطر عظیم بود چه اگر در اول عمل کرده باشد
ضعف عظیم آورد و ممکن که غشی آورد و هلاک کند و اگر اول عمل نکرده باشد خناق و خند
وسدها و آماسهای بد افتد و ممکن که هلاک کند و دو روز از پی یکدیگر نخورند که هم قریب
بدین خطر بود و ملیّن قوی نیز همین حکم دارد امّا ملیّنات ضعیف را چون آب آلو و امثال آن

مختارند و اولی آن بود که مقدار مسهلین از آنهم در یکروز مکرر نشود و حکایت کرد از نواد راست آن را
دستور نتوان ساختن و اندر هوای وبائی مسهل قوی نخورند زیرا که چون دل و قوی ضعیف گشته اند
مسهل سبب ازدیاد ضعف و بیم هلاکت باشد و کسی را که قوة مزاج بر قوة دوا غالب می آید که آن
میکند و هیچ وجه استفراغ بمسهل نکند خواه که قوة طبع او اصلی باشد و خواه کسی بود که بمداومت
دوای قوی و یا باعتیاد بخوردن و هضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که بخلط خوردن
عادة کرده اند **و باید** که کسی را که بفصد و مسهل هر دو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند چه
از تقدیم مسهل بیم غلیان دم و حرارة بود و بفصد از هر خلطی چیزی دفع میشود و اما در بعضی
اوقات اگر باستفراغی قبل از فصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود و گفته اند که اگر با خون
اخلاط گرم فاضل بود تقدیم فصد کنند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند و باید
که چون خلط فزونی بینند و قوة ضعیف بود و مجال دارو باشد البته داروی قوی دور دارند و
بملینات سبک بدفعات استفراغ کنند و در اثنای آنها تقویت مزاج بغذاها و شربتهای مناسب
میکنند و اگر قوة قوی بود بداروی قوی مرخص اند و لیکن بدفعات بعیده تا تنقیه نیکو شود
و اگر قوة قوی و خلط اندک بود و بتعدیلات و تحلیلات زایل نمیشود بدوای قوی بیکدفعه
تنقیه مناسب بود بشرط که دارو خوار کاسی فی الجمله داروی خورده باشد و الا کسی که هیچ دارو عادت
نداشته باشد و مزاج او اصلا آشنا نباشد داروی قوی بدو نشاید دادن **و انجائی** که قوة
ضعیف و خلط اندک بود جز بملینات سبک و تدابیر لطیف در فوق رخصت نباشد **و باید** که در
ترکیب مسهلات مراعاة تقویت دل و فم معده و جگر کنند بادخال مفتحات و مقویات و انچه بغایت
قوی بود و از آن بیم ضرری بدین اعضا و غیره باشد مصلح آن با آن ضم کرده لکن قوة آنرا بشکند
**و استعمال** مسهل در وقتی باید که طعام هضم شده باشد و عطش و اشتها طعام دیگر پدید
نیامده باشد تا قوة دوا شکسته نشود و طبع بکلی بتدبیر دوا مشغول گردد و مردم ضعیف ترکیب
ضعیف معده و گرم مزاج چون بمسهل احتیاج افتد بیکساعت قبل از مسهل غذای لطیف خفیف
مسکن صفرا باید خوردن چون کشکاب یا آب انار و امثال آن تا قوة اسهال داشته باشد و باید
که قبل از مسهل بچند روز همچنین بعد از طعام مسهل کم نمک خورند و چون مسهل خورده باشند
پایها و معده و نشستگاه را گرم دارند در خنکی هوا و تا مسهل و ملینی از کار باز نایستد هیچ
طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضر نیز باشند مگر آنجا که معده گرم باشد
و تحمل نیاورد آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از مزرهای مناسب و یا دوغ و یا شربتی
بی نان اندکی جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن مگر وقتی که مایوس شوند از عمل

وسستی پدید می آید و اشتها بود و در اواخر عمل که ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود مختا زند
وبر ملین صبر بر غذا اولی بود تا تمام عمل و آب سرد اندک خوردن در اثنای عمل گاه بود که قوة دارو را
تقویت کند چنانچه بعد ظهور اثر شربت گل مکرر چون اندک تجرع آب سرد کنند هر نوبتی بر مجلسی اعانت کند
وگاه بود که مضرة کند لیکن اینجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد باحتیاط باید خوردن و تجرع آب
گرم مسهل را یاری دهد و شربت تمام قوة داروی بشکند و خواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد
و بعد از آن قوة فعل آنرا بشکند و ملین را از کار باز دارد و حرکت اندک بعد از خوردن مسهل بساعتی
مسهل را در اثر یاری دهد و حرکت بر تعب مضر بود قبل از خوردن و بعد تمامی عمل و در عین اثر و
سکون بر داروی قوی استفراغ را ناقص سازد و بر داروی ضعیف مدد کند و باید که چون از عمل
دارو فارغ شوند هیچ فعلی که در آن تعبی بود و یا استفراغی نکنند چندانکه طبع بقوة اصلی باز آید مگر
انکه دارو کار تمام نکرده باشد که آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوة باشد سه چهار روز پیوسته
اندک گرمابه باید رفتن تا بعرق باقی فضلات دفع شود و اگر در گرمابه لذة نیابد و یا سر پدید آید علامت
نقا بود و از آن حذر کنند و باید که بعد از حصول تنقیه هیچ غذایی و شرابی که در آن حدتی و حرافتی
و طعمی سخت غالب داشته باشد از شیرینی و ترشی و شوری و تلخی نخورند و آنچه سخت سرد کرده باشند
هم نخورند و آنچه بخاصیت و یا طبیعت هم کیفیتی غالب بخشد نخورند و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم
معتاد کنند و بر آب سرد فی الجمله چندانکه مزاج اقوی که بوده باشد در صحة باز آید و اگر بمقوی
مسکن چون حب الشفا و حافظ الصحة و امثال آن معتاد بوده باشند روزی دیگر اندکی استعمال
نمودن لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال و کاسر قوة مسهل بود ترک آن چند روز واجب
باشد و اگر تنقیه در مرضی حاد و غیره واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه و اشربه که مناسب علاج
مرض باشد بکار دارند و همچنین اند و نیز غیر معتاده و معتاده خواه کیفیتی و طعمی غالب داشته
باشد و خواه نداشته باشد و بیان جمله بمحل خود کرده آید انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال
آن بود که مقدار فعلی که مقرر دارو ست حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که بوقت نقا و افراط
اسهال پدید می آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دواهای آزموده چون فعل خود تمام کند باز ایستد
و حاجت بمسکنی نباشد و اگر دوا فعل مقرر خود کرده بود و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پیدا نشده
باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از طبیعت مگر وقتی که استیلاء ضعف
فهم شود که آنگاه مبادرة بمراعاة قوة واجب بود و بزودی اسهال را باز باید داشتن و همچنین چون
مسهل استفراغ خلط مطلوب تمام کرد و باستفراغ غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود که خلط
مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند و خلط دیگر که نضج را بستاند و بر آورد

در هراة بودیم که سلطان حسین میرزا که حاکم آنجا بود نقرسی بود و بهر چند گاه درد آن رنجه داشتی
و میخواست بسفری ضرور رود و بمسهلی محتاج بود و مجال سکون و نضج ماده نداشت یك کوچ کرده
بسر خیابان خواجه عبد الله انصاری حضرت را طلب نمود و گفت امشب مرا مسهلی دهید حضرت در
صباح او را یکحب مسهل دادند که از چیال و هربی و باندك مصلحی ترکیب یافته بود و عمل آن ده
یا نزده مجلس مفرطی بود بعد هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر کرت یك طشت خون آمدی
حضرت بسیار مضطرب شدند حکیمی هندی بود او را طلب کردند و باتفاق بخورانیدن جدوار
در دوغ گاوی سرد کرده و پلاو چرب نرم بروغن گاو پخته و چرب کردن دست و پای و شکم را
اصلاح کردند **وتدارك** وحشتهای مسهلات وملینات چنان باید که چون مسهل خورند و
عمل نکنند و درد ناف و یا درد سر یا منش گشتن و تا سر یا بهم کشیدن معده و سستی پدید آید
شیافی نیز و یا بحقنه شکم فرود آورند تا میل دارو براسافل شود و عمل کنند و مثقال مصطکی
سوده در آب گرم خوردن هم معده را قوی کند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیار بود که چیزی
قابض چون آبی و سیب بمزند هم معده را قوة دهد و منش گشتن باز دارد و دارو را بقعر معده
مایل سازد و بعمل در آورد **جالینوس** گوید شخصی را سقمونیا دادند تا نزده ساعت استفراغ نکرد
پس اندر معده خویش دریافت که گویا بهم میکشد و میفشارد و گونه او زرد شد فرمودم تا میوه
قابض بمزید اندر حال آن وحشت زایل شد و استفراغ بنیاد کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم
معده بود و خلط را بدانجا میکشید و میوه قابض فم معده تقویت کرد و دارو را فرو فرستاد
و هر گاه این تدبیرات نافع نیاید و تمددی پیدا شود و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی
بالا کند و غثیان شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا کرختی پدید می آید البته فصد باید کردن و اگر
این اعراض نیز نباشد چون دوای قوی بود و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود و اگر چه بعد دو
روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی پدید یا
آماسی شوند و یا بر اعضای رئیسه مضرتی رسانند و در غیر مسهل قوی تعدیل مزاج کافی بود
و احتیاج بتحریك و فصد نباشد مگر آنکه موجبی شود که آنهنگام فصد لازم بود و اگر دارو
از معده بدین تدابیر فرو نرود و میل بر آمدن کند معده را بقی پاك باید کردن و از پس قی جلاب
و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود ابخره مناسب باشد بکار دارند از مقویات و معدلات و بسیار
باشد که چون دارو دیر در عمل آید بتخصیص چون ماء العسل گرم خورند یا نمك آب بعمل در آید
و اگر در امعا مانده باشد هم بهمین نوع اعانت مفید آید و علامت گذشتن دارو از معده آنست
که معده هیچ گرانی نکند و تا سر و دلشوره نباشد و آروغ بوی دارو ندهد و اگر قی و اسهال هر دو

افتد هیچکدام را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک میسازد مگر آنجا که از افراط
یکی بیم باشد و اگر بعد اسهال تام فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد بدهند
و اطراف او را ببندند و عطسه آورند و اگر سوزش پدید آورد لعاب اسبغول با لعاب به انزآبی یا روغن
گل یا روغن بادام یا روغن کدو بهم بزنند و هر ساعت میخورند و اگر خون آمدن گیرد ببندد اطراف و بر
خورانیدن فادزهر در دوغ گاوی و طین مختوم یا ارمنی غلبه در آب آبی ترش یا سیب و همچنین بخورانیدن
جدوار و پلاو چرب و لعابی که تخم آن را بوی داده باشند و تجرع عصیر خرفه و چرب داشتن دست
و پای و شکم و همچنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد کرده هرچه مناسب دوا اندارک کنند و بالجمله
روغن گاو و مسکه و لبنیات در باز داشتن مضرت حدة دارو و منع عمل عظیم نافع آید هم بخوردن
و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در دفع سوزش و تا سر صعب و تشنگی که از مسهل افتد این روغنها
و لعاب مذکور و کشکاب بروغن چرب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سیب و آب آبی
و آب انار و زرشک و سماق و شوربا مرغ فربه و تجرع آب سرد و نشستن در آن آبی اندو آنکه از
افراط عمل و حدة دوا، نبات اسبغول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا گل چرب کنند و با شراب
آبی یا سیب یا مورد دانه بدهند و آب سرد هم میخورد و اگر اسهال باز نمی ایستد و تدابیر مذکوره زیاده
زیاده موثر نباشد دستهای او را از بن بغل و پایها را از بن ران بنواری یا طنابی باید پیچیدن و
فرود آوردن تا سر دست و قدم و محکم کردن و تریاق فاروق و یا فلونیا و یا تریاق لطین جدید
دادن و ضمادی قابض که در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نافع آید و حب الرشاد بریان
کرده سرد در سنگ و در دوغ گاو جوشانیده چندانکه سطبر شود دادن غیر محرور را نافع آید
و محرور را آنچه در تب گفته شد مناسب آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود
و تعریق و آب گرم بافراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدل هم نیکو آید و اگر بدوایی مانند
مثل افیون معتاد بوده باشد اندکی از آن بکار دارد و چون دواهای قوی از سمیتی خالی نیست
البته با مسهلات قوی از تریاقات و مصلحات ضم باید کردن و افراط چسال را پلاو گرم نرم
خوردن مجرب است و در تدبیر مسمومین بیاید اکنون مصلحات میشود جالینوس گوید مردی را
سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و بعد دو روز شوزشی و دردی اندر رودهای او پدید
آمد و هرگاه که رنتا کردی ثقل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تفحص بواجبی
نمودم مردی بوده قولنجی و هر نوع داروهای مسهل خورده بوده و رودهای او ضعیف
شده و چون سقمونیا خورده رودهای او از حدة آن خراشیده شده بود و فضلها که اندر
تن او بود چون رودهای را ضعیف و موف یافته بودند روی بدانجا نهاده بودند و هرگاه

فضلات جمع شدی روده را برنجانیدی و دفع شدی بفرمودم تا غذای او از خندروس و نار دانه ساختند
لختی کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده ها را نیز قوی کند و نان اندر شراب قابض هم فرمودم
خوردن و از میوه ها زعرور و آبی میدادم اندر مدتی اندک از آن رنج بکلی خلاص یافت و کسی
که از طعم دوا کراهیت بسیار داشته باشد بدانچه مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دوا را
پنهان سازند و تحذیر ذایقه بخایید طرخون و یا ورق عناب ترکنند و بگرفتن برف و یخ در
دهن هم نیکو آید و بعد از آن آبی و گل سرشوی با سرکه پیاز و امثال آن اندکی مزیدن غثیان باز
دارد و اگر از بوی دوا برنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود و اگر از آنچه در بینی نهند بخیری
خوشبوی آلاینده بود و یا بقطران و یا بسرکه پیازی یا سیر هم نیکو بود و اگر از غثیان وقی
ایمن نباشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب الم متوجه اطراف شود و بمعده در نیابد
و مدتی مکث کند و ظاهر آنست که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح آن میشود و اگر از وحشتهای
دارو غافل میکرد چندانکه از فم معده بگذرد و بعد گذشتن بند نباید گشادن تا مانع عمل نشود
و جمله مسهلات و ملینات لایق در باب تراکیب و غیره بتقریب معالجات مبین کرده انشاء الله
تعالی **وامّا در استعمال شیاف** انچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود در بحث
معالجات مبین کرده و استفراغ آن جز از مواضع نزدیک بدان نباشد و از قعر تن و از دماغ فضله
نتوانند آوردن و اگرچه از او بیز توبیر سازند و لیکن بخارات از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسافل
گرداند و عظم و صغر آن فراخور حال هر کسی مرعی باید داشتن **وامّا در احتقان** باید که در
حین میل هوا بخنکی از صباح و مسا واقع شود و در افراط حر و برد هوا اعتدال مرعی دارند
و دوا را در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و نفس را در حین احتقان خنک
دارند تا دل را از حرارة بخارات که بسبب حقنه بدو میرسد استراحتی باشد و تا سر و ضعف
نشود و اسافل را پوشیده دارند تا سرما منع عمل نکند و دردها موضع که مناسب
بود و بعد از استحمام مفرط و تعب مفرط مطلقا احتقان نکنند و همچنین در سن طفولیت
و کودکی جهة حدوث ضعف و در عطش و جوع و بر ناشتا نیز نکنند بجهة آنکه دوا بسبب
خلو معده و روده های باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف و تشنگی بیشتر شود
و اگر قبل از آن شربتی که مقوی فم معده باشد بخورند تا دارو را از برآمدن بمعده باز دارد
اولی بود **و باید** که در حین ریختن دوا با امعا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دارو بالا
کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حار داخل نباید ساختن که بسیار بود که از آن ضعف
کبد و سحج امعا و یا تب پدید آید و مخدرات چون افیون و آب کشنیز و اشباه آن بزدا خل

64

نشاید کردن که سستی و خطر عظیم آورد و بیم هلاک بود مگر بضرورتی عظیم و صبر اینز از حقنه و همچنین
از اشیاف نیز و ورباید داشتن که بالخاصیّة بمقعد مضر بود **و باید** که مقدار حقنه بسیار نباشد که از آن
سستی و نفخ و بیقراری پدید آید و باشد که بر جا بماند و کم نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت گرم نباشد
که غشی آورد و باشد که بر استعمال خوردن انجامد و سخت سرد نباشد که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق
که منفعتی ندهد و سخت غلیظ نباشد رودها را آلوده کند و مضرت رساند **و مقدار** معتدل از وی
پنجاه مثقال بود **و باید** که این مقدار از حقنه بیکبار در ریزند لیکن برفق **و باید** که در فشردن انبان را و بدو سه
دفعه و محکم در نفشارند که مثانه را برنجاند و اگر حقنه بزودی باز گردد و با نفع مطلوب دیر بحاصل آید
و یا کم ظهور یابد تکرار عمل کنند بمقداری مجدّد مثل آن و جهة اصلاح دردهای درونی سر تو تر نیز
توان و افراط در احتقان بغایت مضر بود **و باید** که در حین عمل اگر جهة علاج کرده و کمرگاه میکنند مریض
بقفا باز خسپد و سر بر بالشی نهد و میان پشت را بر زمین و اگر جهة علاج ناف و مثانه باشد بر زانو
خسپد و سر و سینه بر بالش نهد چنانچه شکم او آویخته باشد و اگر جهة تنقیه دماغ و یا جهة قولنج میکند
بر پهلوها خسپد و بر جانب درد و بر این قیاس عمل کنند در سایر اوجاع حجابهای عالی و سافل و امّا
دقاق **و طریق** استعمال محقنه و ساختن آن از مطلولات باید دید و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایق
بحال هر کسی از بحث معالجات معلوم گردد انشاء الله تعالی **و امّا در طلی کردن چیزی بر شکم و در کردن** [و حقن]
**چیزی در دست جهة استعمال** [جوی از جمله] استفراغات تام اند تدابیر آنها قریب بدانچه در مسهل و ملیّن گفته شده مرجع
دارند و طبیعت را آماده ساختن اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهة این امور در باب تراکیب مذکور گردد انشاء
الله العزیز **و امّا در ادرار و تعریق و آوردن مخاط و لعاب** و انچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در بحث
معالجات بتقریب مذکور گردد انشاء الله تعالی **و بالجمله** اصلی کلی در تمام استفراغات مراعاة قوه مستفرغ
و وقت و محل و مزاج و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و
تفریط و مراعاة عادات مریض و ابوین و مرضعه او باشد والله اعلم بالصواب **باب چهارم در بیان**
**تدابیر** انچه بزینت بدن متعلق است **تدبیر حفظ موی از سفید شدن** بدانکه این تدبیر میسر نباشد الّا
بحفظ طبیعت و قوة جوانی چنانچه در حفظ الصحة بدین معنی اشارت شد از تدابیر اهل هند و یونان
و تدابیر هندیان در این باب قوی است **و امّا ادویه** که در این باب نافع است باتفاق فریقین هلیلجا [سیاه]
و بلیله آمله و روغن سیاه تخم و سیاه تخم و بلادر مربی و سیر و پیاز و شاه تره و پلپل کرده و دارپلپل
و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا و گوشت مار و خبث الحدید مدبّر و جبال و شحم حنظل و حنا و زاج
و روغن قسط و بان و کنجد و خردل و زیت و هال و دارچینی و بادیان و زیره و زرنباد و شیطرج
سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و حلیث و فادزهر حیوانی و مومیای انسانی و کلبی و ورق

مثل داء الثعلب وداء الحیه

طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرچوبه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین که از
اینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود و بعد او متر بر طبق حکمت نفع کلی حاصل
گردد و اغذیه که در این باب نافعست باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاوی و
برنج و روغن گاوی و گوسفند و جوز هندی و فندق و چهار مغز و دوشاب و خرما و خمر و قند و
عسل و مخ بیض **و انچه** مضر است باتفاق فواکه است و بعضی بقول بتخصیص انچه رطوبت او غالب
بود و یا برودت و رطوبت هر دو و همچنین شوربا ها و ترشیها و جغرات ترش و دوغ ترش و لعابها
و بالجمله هر غذا و دوایی که تری و سردی غالب وی یا سردی غالب و یا خشکی غالب در مزاج بدید
آورد بذات خود و یا بسبب احداث حالی که موجب یکی از این طبایع غیر طبعیه گردد حذر از آن لازم
بود زیرا که سبب سفیدی موی بالطبیعه کهولت و شیخوخت بود که در آن اسنان بخار لزج دخانی که
غذای موی میگردد منجمد برد مزاج میشود و یا مستحیل بر بلغم جهت ضعف حرارت طبیعی که مصعد
و منجمد و محلل مائیت و مسود آن می بوده در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت مقرر
بدید می آید از جهت همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود و یا حدوث یبس
مفرط در طبیعت بواسطه مجففات خارجی یا داخلی چنانچه عقب امراض حاده و غمها و خوفهای
ممتد واقعست و این حال همچو سپید شدن نبات اب بود از تشنگی و از اینجهت از هر فعلی که محدث
یبس مفرط بود یا برد مفرط یا برد و رطوبت مفرط حذر فرموده اند و بهر فعلی که مقوی حرارت و رطوبت
اصلی بود و محلل رطوبات فاضله بدنی امر کرده اند اتفاقا و اکثر این احوال در باب حفظ الصحه
ایمائی شده **و حکمای** هند را ادویه قویه در این باب اعتماد بر بهنگراست و بکالاجینه او بکا
جونی و بیخ بارجه و تخم و بیخ هلرک و برگ تنبول و اهک و پوست تخم مرغ و فلفل و فوفل و سیر خام
و دار فلفل و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زردچوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله
و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و خبث الحدید و پش و جدوار و فادزهر حیوانی و گوشت مار
سیاه و زهره غراب و اندرز اکراز گاو سیاه باشد و زهره گاو سیاه و اکثر زهرها و کبی
و چسالو پرورش و مهادس و کوراجولی بری و فراسیون و سیاه تخم و جوانیا و از اغذیه
برانچه که رطوبت و پرحرارت بود و پرورده بدین ادویه شده باشد بدستور حکمت ایشان و من
باجوکی دوازده ساله مختلط بودم و در اول ملاقات موی سر او اندکی سفید بود و بقدر عرض
چهار انگشت بلند و بجهت رعایات در این مدت سفیدتر و درازتر شد **و ابن هبل** در مختار
گفته است که کسی را که موی بیوقت سفید شود و او مرطوب و با قوت بود باید که یکمثقال زاج
بخورد و چون آن بخیه کند تمام موی های سفید او بریزد و موی سیاه بر آید و مجربست اگر

چه با خطر است **تدبیر موی روی** کسی که بوقت بر نمی آید و یا دیر و کم بر می آورد **بدانکه** سبب بر نیامدن
ریش چون مقتضای جبلّة بود چنانکه مردم زنان او واقعست و یا نقصان خلقة بود چنانچه مردم خصی را
واقع است بواسطه آنکه ریش از خصیه آب میکشد بحکم رابطه خلقی که در آن عضو میان مذکور را
واقعست و یا میراثی بود چنانکه اکثر ترکان دشت قبچاق را واقعست این هر سه قسم را علاج نباشد
**واما** آنچه سبب کمی بخار دخانی بود در بدن و یا در محل نبت بجهة ضعف حرارة چنانچه از بعضی مردم
سرد مزاج مشاهد است و یا بجهة رطوبة بود در مزاج که آن مانع است فی الجمله دخانیه مادهٔ موی را
چنانچه از بعضی کودکان رسیده مشاهد است و یا بجهة ضعفی در مزاج خصیه بود و یا بجهة تنگی
مسام بود بسبب سردی و یا خشکی که مادهٔ موی بدان واسطه در داخل جلد محتبس گردد و تحلیل
پذیرد و یا فاسد گردد و یا بجهة کشادگی مسام بسبب حرارتی متخلخل و یا رطوبتی ملیّن که مادهٔ موی
زود بدان منافذ بیرون رود و مجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزاء آن ببعضی
ملتصق گشته موی گردد و یا بجهة کم شدن خون متین در بدن که منشأ بخار دخانیست چنانچه
در بعضی ناقهان این حال مشاهد است جمله این حالات را علاج ممکن است کاهی که صاحب آنرا
موسم بر آمدن ریش باشد و آن بعد البلوغ بود و قبل از کهولت و سبب دیری و کمی هم خارج از
این اسباب مذکوره نباشد و تشخیص هر یک از این اسباب مذکوره بعلامات از جهه و تدبیرات و اوضاع
بتوان نمودن **علاج** در جمله اوّلاً بدفع سبب کوشند بعده اغذیه و اشربه که از آن خون متین تولد کند
می خورند و ازاد و نیز که مقوی موی باشد و رویاننده میمالند مثل خاکستر سیر و کراث جبلی بروغن
زیت و خاکستر شونیز و سوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز و یا روغن زیت و یا روغن مورد و
شقایق و پرسیاوشان و لادن بشیره درخت انجیر سرشته و در روغن شونیز حل کرده قوی بود
و محل رستن موی را تیغ زود زود راندن موی را تحریک کند و اگر موی ضعیف و کم بود زود زود
تراشیدن قوی و بسیار گرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته در این ابواب عظیم
نافع آید و مجربست و همچنین روغن سنگ پشت و قنفذ و آب که از تاک انگور میچکد و خاکستر تاک
بروغن بیض و یا بروغن گاوی کهنه مالندن و توطن در هواهای تر و حوالی دریا بار موی روی را
زود بر آورد و غلیظ و دراز سازد و همچنین شستن بر آرد باقلا و لعاب خطمی و چغندر و اشباه
آن و همچنین بعصارهٔ لبلاب و عشق پیچان و افیتمون و شبرج و مورد و آزاد درخت و مداومت
تدهین خصیتین بروغن شونیز و مورد و زیت و کنجد نافع بود و نیز آب نرم بر منبت موی مالیدن
و بعد از آن بموم روغن نفط و یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود و سر
بر بخار آب گرم داشتن و در مسلخ حمام بسیار نشستن و در هفته دو نوبت قی کردن بسی مفید آید

**تدبیر رفع کوتاهی موی و کمی و باریکی آن** سبب اینها همان قلة بخار دخانی بود و از یبس هوا و مزاج و غذا خشکی فزا بیشتر افتد و اسباب هریک را بدلایل توان دریافتن **علاج** آنچه در موی روی گفته شد جمله مناسب بود لیکن اینجا شست و شوی سر و استحمامات متعاقب معتدلا و لی وانفع باشد و تدهینات بروغنهای نرم چون بادام و بنفشه بادام و پیه مرغان انسب آید و خاکستر پوست چهار و پوست درخت انکور و محرق موی سر آدمی و یا الاسیما و موی حیوانات دراز موی در روغن مورد و غیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید و همچنین مقشر جو نیم کوب کرده و با آمله جوشیده و ورق کنجد که با درون کدوی تر بیخته باشند و روغن بنفشه بر آن ریخته چندان جوشانیده که آب رفته روغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود و اگر ممکن باشد که چند کرت تراشیده سر بگذارند و تربیت کنند اولی بود جهت تخلخل مسام جز قوابض از این ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و جهت ضیق مسام جز ملطفات و ملینات از این ادهان و ادویه بکار نشاید داشتن و شبه آن مالیدن زهرهٔ گاو و یا زهرهٔ کرک در شیر آمله و یا عصارهٔ آزاد درخت و یا البلاب و شنک و یا در روغن کنجد کرم مکی و یا لادن در آن کداخته باشند و روز شستن بلعابهای مذکور بغایت موی را دراز کند و با طراوه و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکت است ممکن که زنان را باصلاح مزاج رحم نیز احتیاج افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در هر حالی ضد سبب باید خوردن **تدبیر رفع اصلعی** این علتیست که مردم را از پیش سر موی برود بر آهستگی و پوست سر سرخ و هموار و براق بود و گاه باشد که اکثر سر از میان گاه چنین شود و سبب غالب افراط خشکی مزاج بود و بدین جهت پیران را بیشتر افتد و در تری مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ بسببی از تجفف فرو تر نشیند و موی بدان سبب نیکو غذا نیابد و این قسم را و آنچه از یبس مفرط بود و آنچه متمکن شده باشد علاج نباشد و ثابت آن بمیراث در بعضی فرزندان پدید آید **و آنچه** بسبب تخلخل مسام و یا ضیق مسام افتد و هنوز ابتداء ظهور آثار آن بود **علاج** آن ممکن بود بتعدیل مزاج بدن و عضو و مایل ساختن مواد مفسده از دماغ بر اسافل بر تلیینات و شد ساقها بساق بند مضبوط و به نیز مالیدن بر کف پایها و امثال این افعال و سایر علاجها که جهت نبت موی مذکور شد و آنچه جهت حفظ موی از ریختن و نشفق مذکور خواهد شدن جمله در این باب نافع آید و بقراط گفته است که هرگاه مردم اصلع را دوالی پدید آید موی سر ایشان بر آید و در علت دوالی عکس این نیز گفته پس این حال دال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن مادهٔ خبیث بود بجلد سر که استحصاف جلد و منع موی بر افساد مادهٔ آن کند و اگر چه اندک اندک و بدیری واقع شود و گاه آن ماده را باسافل باز گردانند جلد سر بصلاح باز آید و موی بر آید و نیز دال بود بر سوء المزاج عضو تمام

داء الثعلب و داء الحیه

بدن بدانکه مردم الثغ را صلع نشود جهة آنکه دماغ ایشان تر است و بدین سبب غذای موی ایشان منقطع نکردد و مردم حبشه و زنکبار را نیز صلع کم افتد جهة آنکه پوست سر ایشان صلبست و مسام تنک و بدین واسطه است که موی ایشان دراز نکردد و اینجا باشد محکم بود و از بیخ دشوار بر آید و زنان را نیز کم افتد جهة رطوبة مزاج **تدبیر دفع داء الثعلب** این علتیست که مردم را علت موی سر و لب و روی افتد چنانچه مقداری ازو یا بیشتر ریخته شود و چون روباه را این حال بسیار می افتد بداء او موسوم کشته و گاه بود که محل آن از جلد طولانی بود و پوستها از آن بر میخیزد چنانچه از مار و بدین مناسبت بداء الحیة موسوم بود **و سبب** این هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام با پوست جمع شده باشد و غذای موی و مزاج منبت آنرا فاسد کرده و این ماده از فساد هر خلطی از اخلاط اربعه می و فند و بتحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن کاهی که نرم نرم دلک کنند آن محل را و چون خواهند که بدانند که این مرض سریع البرء است یا نه بخرقه درشت آن محل را بخارند اگر بزودی رنک آن موضع سرخ شود دانند که سده تام نیست و بتدبیر زود بصلاح می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع بسهولت و اگر دیر سرخ میشود دانند که سده تام است و عسر العلاج بود و ممکن که بتدبیر قوی و ممتد بصلاح آید و مقصود از این سرخی که کفتیم سرخیست که در آن محل حاصل نباشد و الا اگر ماده دموی سبب بوده باشد لون آن موضع سرخ نخواهد بودن و بدین امتحان مشخص نشود لیکن در تشخیص دموی ملاحظه همین حال کفایت باشد و بر عسر قبول علاج دلالت کند و در داء الحیة چون فساد جلد بیشتر است بهر وجهی اصلاح آن اصعب بود و بلغمیت در ماده داء الثعلب بیشتر باشد **علاج** در جمله اولا استفراغ خلط موذی کنند انگاه اصلاح موضع بر تیزاب کاری نیکو بود و تدهین متعاقب آن تا پوست نیکو بر خیزد و غرغره کردن هر روز چندین نوبت بخردل در سرکه سوده و بر آب شلغم آب و شلغم سرکه که تخم کوفته آن در آن باشد و بعسل زنجبیل و سکنجبین عنصلی و رب توت سیاه و ربهای حوامض مناسب بود و اندک پروس نیز بعد و بینی مالیدن هر روز نافع آید علق افکندن در موضع داء مکرر بسی مفید بود و متعاقب آن ادویه نابت موی مالیدن نافع آید و از هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط سبب علة باشد حذر واجب بود و امتلاء و ادخال در این مرض عظیم مضر باشد و علفهای شیردار چون شیر انجیر و شبرم و مازریون و امثال اینها بر آن موضع زدن چندانکه آبله کند انگاه آنرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید و زهره روباه در اول و خاکستر مار در دوم طلی کردن بمناسبت فایده بخشد سوده ورق مار نیز در داء الحیة نافع بود و همچنین عرق آن نیز طلی کردن بعد بخاندن و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید آید و تریاق فاروق و کامل و اشباه اینها خوردن مفید آید و هر دو اگر در این علة طلی میکنند می باید

که نخست محل مرض را بلته خشن نیکو بمالند و برنجانند انگاه طلی کنند و گویند طلی کردن مغز سوخته
شفتالو و مغز سوخته زرد آلو و زبل موش و پیه خرس و مغز سوخته فندق و گوگرد و ذراریح و
خردل و کاهن عاشقان تر جدا جدا و یا ترکیب کرده و بشیره یتوعات خلط کرده و در سرکه تیز
سرشته بسی نافع آید و انچه آبله کند نافع بود **تدبیر رفع جعدی موی** انجا که سبب آن پیچیدگی منافذ
موی و مسام بود و یا سختی پوستی که محل آنست سبطی قبول نکند **و انجا** که سبب گرمی و خشکی مزاج
بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل باعتدال و بخار انگیزه چون
سره و پاچه و کندمینه و روغنهای معتدل و بر افعال تری فزاواد و نیز که در آن لعابی و از آن چیزی
بایکه پوسته بر موی میمالند و بدان میشویند و اگر اول روغنی نرم نیم گرم بر بن موی چکانند
و بر آب گرم بشویند بعده لعابها بکار دارند نافع بود **تدبیر رفع سبطی موی** سبب آن رطوبت مزاج
و هوا بود **علاج** بتعدیل مزاج کنند بچیزهای خشکی فزا انگاه چیزهای قابض زورد بان و هلیلجات
بر موی میمالند پیوسته و چیزهای نرم دور میدارند و از هوای تر حذر نمایند و بندالبنج و شب
و مازو و مرداسنگ و اشباه اینها با آب دریا سرشته هم عظیم نافع آید و روغن نمک در عصیر ابی
مالیدن هم بسی مفید باشد **تدبیر رفع تشقق و شکستن موی** سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود
**علاج** این اول رفع سبب بود انگاه مداومت مالیدن ملینا و ملعبات و شستن با آبهاء معتدل
نرم و سبوس آب و تدهین کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه آنها و از غذاها و دواها و
و شیرینیهای خشکی فزا دور بودن **تدبیر رفع سطری موی** سبب این چون غلظت بخار دخانی بود اغذیه
و اشربه که خون را لطیف کنند بکار باید داشتن و پیوسته بورق مالیدن نافع آید و اگر موی را
بکنند و بوره و نوشادر بر محل آن پراکنند تارهای موی باریک بیرون آید و تخم مو چرده و هم
مسدد و محذر بود همین عمل کنند بتخصیص چون مکرر کنند **تدبیر رفع موی** بگیرند آهک آب نارسیده
یک جزو زرنیخ سائیده یک جزو و بر آب گرم خمیر کنند و یکساعت بنهند پس طلی کنند و لحظه بنک
بگذارند موی را ببرد از بیخ و اگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است و اگر
هشت یک جزوی صبر زردان کنند مصلحی بود مر آنرا و اگر یک جزو روغن کنجد و اشباه آن و نیم
جزو شنجار هم داخل سازند و با هم طبخ کنند لحظه و بمالند قوی بود و روغن کنجد منع سوختن
جلد نماید قلیلا آن بکنند و روغن بی شنجار و صبر داخل ساختن هم توان و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ
و آهک و صبر بجوشانند و در آفتاب بنهند تا بتر نشینند و بالا بنهند و بگیرند و در آن زرنیخ و
آهک بجوشانند و بر آفتاب بنهند و مکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدان بیالایند در
ساعت موی آن برود پس قدری نیکو روغن در آن ریزند و بر آتش نرم میجوشانند تا آب برود

و روغن بماند از این روغن چون طلی کنند موی را بسترد و هیچ نسوزاند و اگر هر نوبتی شخار نیم جزو
داخل سازند اقوی بود و اینجا که عضو نازک بود و بیم باشد که از نوره بسوزد باید که نخست آن را بروغن
گل چرب سازند آنگاه نوره مالند و نوره را نیز بسیار بر تن نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه
کنند هر گاه دیدند که موی که از بیخ جدا شد فی الساعة بشویند و اگر نوره را بکشکاب بسرشند بهتر
باشد جهة فلة حرارة مضرة حدة و اینجا که اندک سوختگی ظاهر شود روغن طلی کنند و در آب
گرم نشینند ساعتی پس یکبار متعاقب آن در آب سرد نشینند بعده عدس مقشر و صندل و
گلاب سوده طلی کنند و لعاب خطمی با گل سرشوی و سبوس آب مالیدن هم بسی نافع آید و اگر بوی
نوره را خواهند دفع کنند بشستن بمیوه عصیر برگ شفتالو با گل با سرکه و گلاب بمالند لحظه
آنگاه بشویند و بآرد باقلی و گلاب شستن هم نیکو آید و همچنین بعصیر شاه شفرم (ریحان) و زر سبز و برگ
بید و قرنفل و اذخر جدا و آمیخته **تدبیر منع موی** چون در آن مضرتی نباشد بواسطه عضو ماده
کندن و طلی کردن تخم مورچه و نوشادر سوده در عصارهٔ مخدرات نافع آید و طلی عصیر مخدرات
تنها و یا مخدرات بسرکه و گلاب هم نیکو بود و بعد تکرار آنچه برآید ضعیف بود و بهمان و منبر برطرف
شود و طلی کردن طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز و ضفدع مرغزاری خشک کرده و سوده و خون
آن و خون سگ با خاکستر مازریون و خون کشف بحری و نهری و خون خفاش و مغز شب پره و جگر او
و خون خارپشت و زهرهٔ او و کف دریا در لعاب اسبغول سرشته و خاکستر پوست مار و دیوچه
و بیو و سم خر سوخته و بسرکه تر کرده و زهرهٔ هدهد و پیر افعی و صدف سوخته و بقطران سرشته
و بنه انجره و بوره زرگری هر یکی بسرکه و یا بآب تر کرده و یا بعصارهٔ مخدری چون بنج و غیره بعد
انکندن هر نوبت و تکرار آن تا نوبت دیگر بغایت مفید آید **تدبیر رنگ کردن موی سفید** بهتر آن بود که
نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند که سیاه پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند و چندان
صبر کنند که سیاه شود آنگاه پاک بشویند و اگر اندک قرنفل بر خضاب نهاد کنند ضرر بوی آن نها را از
دماغ منع کند و بهتر آید و اگر اندک مازو یا برگ مورد و یا اندک شب یمانی سوده اندر حنا کنند
رنگ بهتر گیرد و جعدی موی را مدد باشد و اگر بهنگام و حنا نصف نصف کنند بهتر بود و اگر ریم
آهن را در آب سماق بسیار بجوشانند و عصارهٔ بهنگام و اندک مازو با آن ضم کنند و چندان
در آفتاب میدارند و بچوب میزنند که قوامی پیدا کنند پس آن را شب بر موی میکنند و صباح میشویند
خضابی نیکو بود و مازو را چون بروغن چرب کنند نیکو و در طاس آهنین کنند و بسوزانند بدستور
مداد گران و از این مازو بیست درم و انزروی سوخته ده درم و شب یمانی دو درم و نمک اندرانی
یکدرم با آب سماق بسرشند و یک شبانروز حفظ کنند خضابی نیکو بود و در هیچ خضاب جزوی

که بوی آن بچشم مضر بود چون برادهٔ و پوست بیخ جوز نباید کردن و از خضاب خشکی و شکستگی
موی بدید می آورد بعد از آن بروغن بنفشه یا دام چرب باید کردن و اگر بشره از خضاب سیاه شود
آنرا بروشویه که از آرد باقلی و نخود و اشباه آن ساخته باشند باید شستن **تدبیر رفع بی رونقی رنگ
بشره** بدانکه صفا و خوبی رنگ بشره از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق لیفیهٔ شعریه
که اجزاء جلدا ست و غلبهٔ میل روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت ظاهر جلد پس
هر چیزی که منع رقت قوام و صفای خون و گذشتن آن بمقدار لایق در عروق و جلد و منع میل روح
بخارج کند و یا مغیر مزاج جلد و تن باشد همه سبب بی رونقی رنگ روی و تن بود چون بیماری دراز
و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات قوی و توطن در مقام
گرم عرقآور که مسیرات و بوییدن چیزهای کریه الرایحه و بسیار خوردن سرکه و زیره و بسیاری
استشمام بوی زیره و نانخواه و گل و خوردن آب تیره و ایستاده آب کشتزارها و ادخال کردن وی
آمدن در هواهای عفن و بخار معادن خبیثه و افراط جوع و عطش و بی خوابی و کم خوابی که
این جمله رنگ روی را زرد کنند و چون بسیار گشتن در بادها و آفتاب و زمینهای شوره و برف غلبه
و در سرماها و بسیار خوردن چیزهای نمک سوده و قاق و خشکی فزا و امتلا کردن و بسیار فرو
خوردن خشم و در یافتن باد سموم و بسیار بوییدن چیزهای ترش و تلخ و بسیاری توطن در گرد و غبار
و غسل بآبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار گذاشتن چرک بر تن و روی و سر که این جمله رنگ
بشره را تیره کنند **علاج** حذر کردن است از این مغیرات و مدا و مت نمودن بر افعالی که روح و حار غریزی
را فی الجمله بخارج مایل سازند از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه
چیزهای مسرت انگیز از عجایب و غرایب و ظرفها و استحمامات متعاقب و معتدل و سماع اغانی
و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن غذا و میوه و شربتهایی که از آن خونی رقیق
و صافی تولد کند چون شوربا های لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره و بزغاله
فربه پخته باشند با پیاز و زعفران و یا با اندک سیر و یا با اندک فلفل و یا دارچینی و یا زنجبیل
و کشنیز و اسفناج و چون قمر و شیر گاوی و انگور و خربزهٔ شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین
و زرد آلوی شیرین کم جرم و زردهٔ بیض نیم برشت و نان سبوس کندم و مغز بادام تر و جوز تر و با
و بیانو ترب و کرنب و کدو و خیار و کشنیز و شراب سیب و به و جلاب و بر خوردن مفرحات
و اطریفلات و رس و بلادر و زرنیخ و پروردهٔ هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و بر بوییدن
عطرها و ریاحین تازه و بر سکون در مقامهای خوش و هواهای تر و شهناک و بر شستن روی
و پوست تن بر روشویهایی که از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده ساخته باشند

و براشنان که سوده و بر آب خربزه پرورده باشند بشرطی که بچشم نرسانند و گاه باشد که بر تنقیهای
معتدل مرطب افتد احتیاج جهت دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید **بیان طلاء نافع**
آرد جو و آرد باقلا از هر یك جزوی و آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته گندم از هر یك نیم جزو و
تخم خربزه پاك کرده دو جزو و زعفران چندانکه رنك او پدید آید جمله را اندر آب هندوانه بسرشند
و شب طلی کنند و روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس بر آب
صافی شیر گرم صفا دهند **و دیگری** بادام شیرین و کثیرا و صمغ و آرد باقلا و ایرسا و سریشم جمله برابر
بگیرند سریشم را بگدازند بدستور و دادویه را نرم ساییده و نرم بیخته در هاون بدان بسرشند و بکار
دارند چنانچه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی و یا در سفیده تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و دوا
هر هفته یکنوبت بشره را بر نیز آب نرم شویند اولی بود و حنا در آب کاسنی سرشته شبها بر روی طلا
کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنك حنا بسفیداب و درو شوید و استحمام پاك
شود رنك صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند قوی بود و اکثر لکها را هم ببرد و تخم ترب
و مصطکی و کندر و انجره و سوده عاج و اسفیداج و مرداسنك و سفال آبخورده و مقل و کلس
البیض و کف دریا و تخم جرجیر الماء و عصاره برغشت و تخم وی و تخم خیارین و صدف و طبیخ حلبه و ترمس
و اکلیل الملك و استخوان پوسیده و تخم کدو و جرم تیز آب فاروقی جمله مناسب و جلا دهنده بشره اند
خواه مفرد طلی کنند و خواه مرکب **و بدانکه** کدورتهای موروثی مرتفع نگردد لیکن بدین تدابیر اندك
رونقی پدید آید و همچنین کدورتهای مقتضای طبیعت اصلی نیز تغییر نیابد **بیان دوایی که طلی کنند**
**و بگذارند مضرت آفتاب و سرما و گرما و باد از بشره باز دارند** مغز نان میده در آب صمغ حل کرده
یا در سپیده خایه مرغ یا در کثیرا تر کرده و سپیده بیض تنها و صمغ آب تنها و کثیرای تنها هم نافع
بود چون با آن مالیده باشند هموار و صندل سفید سوده بر آب و سفیداب اندر آن سرشته
بر تمام روی طلی کردن و همچنان گذاشتن عظیم نافع بود و یا صمغ آب بهتر نگاه دارد **تدبیر دفع**
**ترکیدگی و درشتی بشره** این حال از آب رسانیدن بروی و بعد از آن استقبال باد و یا
آفتاب و یا هوای سرد نمودن بسیار پدید آید و زنان را در قرب اوقات حیض و در گذشتن
اوقات حیض از مفر[?] بسیار پدید آید جهت توجه فضلات بر اعالی و از خشکی مزاج نیز افتد
**علاج** انچه از باد و امثال آن بود حذر کنند و طلایی که بجهت این معانی مذکور شد قبل از آن
بکار داشتن شبها و روز بلعابها شستن و بعد از آن چرب کردن مفید آید و طلی کردن به[?]
تازه که آنرا با قدری گلاب پخته باشند و بسته شده باشد و پیه آنرا نرم کرده باشند دو سه
شبانروز پیوسته و بعد از آن استحمام نمودن بسی نافعست و مجربست **و انچه** از سبب بخار

برغشت قنابری است و بپارسی خارزه گویند
اختیارات

فضلهٔ حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روشوی پاک شود وانچه از خشکی مزاج بود
بتعدیل مزاج مبادرة باید نمودن و بعد از آن طلیهای مذکور بکار داشتن تدبیر رفع بادشنام این
سرخی بود تیره و بدنمای که در پوست روی بدید آید شبیه بجال روی کسی که او را جذام بنیاد شده
باشد وسبب این خونی بود تیز و سوخته که در شیب پوست منحصر گشته بجهت سد مسام روی
از سردی هوا و گاهی جنانت ماده بدان رسد که پوست روی را ریش سازد علاج نخست فصد
باسلیق کنند انگاه خون را از خلط محترق بمسهلی مناسب پاک سازند مثل طبخ افیمون و آب شاهترج
با سکنجبین و مسهل حب سنگ سلیمانی و اشباه اینها و بعد از تنقیه جدوار طلی میکنند و سفال
سودهٔ آب خورده و تیزآب نرم و تفتیح مسام روی بنطولها و استحمام و امثال آن مفید بود
تدبیر رفع لکهای روی که بر روی بدید می آید انچه مایل بحمره بود و بهن و در هم پیوسته با نقاط
آنرا نمش گویند وانچه مایل بسودا بود و بهن و در هم پیوسته آنرا برش گویند وانچه نقطه نقطه
و بسیاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام تیجه گویند و در بعضی کتب برش و کلف بر عکس
این باشند وسبب جمله دفع طبیعت بود مر بخاری قلیل الفساد را بجانب پوست و محتقن
شدن آن در جلد و مسام آن و زنان را در اوقات حمل برش و کلف بسیار بدید آید بجهت بر آمدن فضلات
حیض بسر معده و صعود بخارات آن و پیران را نیز بسیار افتد بسبب قصور هضم و ضعف فم معده
و صعود بخارات فاسدهٔ آن و بعضی اطفال را هم بسبب همین سوء هضم نیز و صعود بخار فاسد
معده کلف بدید آید و هر که را از این لکها پیدا شود از ضعف معده خالی نخواهد بودن و صاحب
نمش را طرکیدن لب بسیار افتد جهت یبس مزاج و حدة خلط مدفوع بجلد و نازکی پوست لب
و غلبه دریافتن آن بخار معده را و هر کدام از این لکها که رقیق تر افتد برء آن اسرع باشد
علاج نخست فم معده را بقی پاک سازند که رها نمی نباشد از حمل و امثال آن و بعد از آن تقویه
نمایند بعدا و مر خوردن اطریفلات و یا مهارس و یا کیتی و اشباه اینها وانجا که ماده قوی بود
اول بمسهلی مناسب تقلیل کنند انگاه بتقویت معده و اصلاح جلد مشغول شوند و ادویه
جلا دهنده که در تزیین لون گفته شد مالیدن و مدا و مت نمودن نافع آید و کلف حوامل اکثر
بعد وضع حمل برطرف شود باهستگی و تدبیر ملایم و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهت کهنگی
جلد و قلة دم مصلح و کلف اطفال بمنع ادخال و امتلا و شستن بجالیهای مذکور زود بصلاح
آید وانچه در این اصناف لکها نفع آن مجربست سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا
و عنزروت و کلس تیزآب کلس نقره و سیماب که از تیزآب گرفته باشند مفرد و مرکب خواه همچنین
بمالند سحق کرده و خواه بجالی سرشته طلی کنند شبها و روز شویند و نخاسان سیماب را بر تخم

لکهایی م

خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ سفید کرده و سابیده میکشند و هر ساعت از این طلا میفرمایند
و هفته هفته از روی شستن باز میدارند تمامی لکها را رفع میکند و اندر آب معادن نشستن
و روی بدان شستن نافع بود **تدبیر رفع اثر ضرب و ریش و نقوش آبله و غیره** جمله چیزهای جلا
دهنده قوی کرد و تزیین لون و لکها گفته شد طلی کردن نافع بود لیکن در هر طلایی امتدادی لازم
بود و نیز آب کاری نرم نرم مجربست در رفع نقوش و اثر ریش و همچنین سیاه دانه سابیده با
عسل سرشته طلی کردن و در حمام گرم شستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مرداسنگ
با پیه صلایه کردن و طلی کردن و هفته هفته گذاشتن پس بنمک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد
و همچنین طلی کردن علک البطم و مصطکی و بنمک آب شستن **تدبیر رفع خون که در شیب پوست
مرده شود** انچه بهر که خیسانیده طلی کنند و انجا که غلبه باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند انگاه
طلی و بسیار باشد که خود بصلاح آید بتخصیص که در هوایی که عرق آورد و گاه باشد که فسرده گردد
و پوست از روی آن برخیزد و بصلاح آید و اسفیداجات طلی کردن و بر آب گرم بسیار شستن هم
سفید آید **تدبیر رفع بهق و برص** بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود **اما بهق** انچه سفید بود
آنرا وضح گویند و برص انچه سیاه باشد متقشر بود یعنی همچو فلوس از آن بر میخیزد و آن از قسم
قوبا متقشر باشد و از مقدمات جذام بود و فارسیان پیس آنکس را گویند که مبروص بود برص
سفید و وضح چون قوی افتد منذر بود بر برص و بهق چون قوی افتد منذر بود بر قوبا آنرا مذکور
و ماده وضح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبا مذکور سوداء غیر طبیعی باشد **و سبب** مطلق
بهق و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو بود **واین** چنان باشد که نخست بواسطه بدی هضم
معده و کبد از این اخلاط غیر طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع آن بخارج طلبد و چون بجلد
و حوالی آن رسد قوه دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوه مغیره عضو نیز بسبب ضعف هضم
رابع عاجز آید از گواریدن و مانند ساختن آن بر اجزاء عضو و آن خلط اندر پوست و حوالی
آن محتقن گردد و هر غذا که بدانجا میرسد آنرا برنگ مناسب خود مستحیل میسازد و باشد
که از اخلاط مبروص حاصل شود **و فرق میان برص و وضح** آنست که محل وضح هیچ فرو نشسته تر
از پوست نماید و محل برص را فرو نشستگی ظاهر بود بواسطه آنکه ماده مطلق بهق اندر پوست
بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندکیست غور بر آن پیدا
ظاهر نباشد و سمک پوست و گوشت غلیظ است و نیز بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر روید
و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزنی فرو برند خون بر آید و از موضع
برص آبی سفید رنگ بر آید و بر محل وضح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود

وفرق میان بهق و قوباء مذکور بر نرمی محل بهق و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شد و بدانکه مادهٔ
مطلق بهق ارق از مادهٔ مطلق برص باشد و قوهٔ دافعه در بهق اقوی بود جهة دفع مادهٔ بجلد و
استیلا و خباثت مادّه در مطلق بهق نباشد و بدیگری سرایت نکند بخلاف مطلق برص که زود
سرایت کند و بمیراث نیز رود بجمله بفرزندان و هر کدام از برص و بهق که زیاده نمیشود و نیز تر بود
و بلون دیگر محلها قریب قرب بود بهتر علاج پذیرد و انچه برخلاف اینها بود اصلاح مشکل باشد
و بهق مادرزادی که آنرا ماه گرفتکی گویند علاج کم پذیرد و همچنین برص میراثی علاج امّا
وضح استفراغ بلغم باید کردن بقی و بمسهل چهال و تعدیل ما بقی بر یا ضت جوع و حرکات مجفف
و باستعمال معاجین مقوی معده و جگر بعد از اغذیهٔ کم رطوبتر و یا ضد بلغم و مصلح آن چون سار
پلاو و قطایف و کلبند و کلیجه و حلواهای عسلی و دوشابی و نانهای کندمی نخمه دار و نخود آب
بگوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از فواکه پر رطوبتر و کم حلاوه و از هواهای نزواز
ترشیها و لبنیات و چیزهای خام سردی فزا و صدا و تر نمودن برد و ابی قوی تر یا بی ضد مزاج خلط
و مصلح آن و مقوی اعضا و قوی و محلل اخلاط فاسده چون کبتی و رس و بلادر و زرنیخ و امثال
اینها و طلای عصیر بر غشب مکرّرا مفید آید و همچنین عصیر کاهک عاشقان و عصیر شیطرج و
عصیر پوست جوز تر و اگر سر که داخل سازند اقوی بود و نیز آب برم مکرّرا مالیدن عظیم نافع آید
و امّا در بهق استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افیتمون که حبّ سنگ سلیمانی یا دهند ملد نادرا
باشد یا فلوس خیار شنبر و اشباه اینها و غذاهای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بکار داشتن
چون پالوده و فرنی بروغن بادام و برکلاب و نخود آب کم ابزار و نانهای پاکیزه و سفیدباها بگو
فربه و مرغ فربه بود و میوههای آبدار شیرین خوردن چون خربزهٔ کرمه و انگورهای تابستانی
سفید و انجیر زرد و سرخ و انار ملس و سیب شیرین و توطّن در هواهای گرم و تر کردن و تعطیلو
شادی جستن و تقویت بدن و معده و جگر بتراکیب مذکوره و غیره نمودن و طلاهای مذکوره
همواره افکندن و از هر چه مولد سودا و خشکی فزا باشد دور بودن و جمله دواهای قوی حالی که
زینت بشره گفته شد طلی کردن نافع بود و امّا در برص تدبیرات قوی باید چنانچه در هفته دو نوبت
یا سه نوبت قی باید کردن بمقیّات بلغم بعد از طعام و در هر ماه دو سه نوبت مسهل بلغم خوردن
از قرصهای هرفی و حبال و نیز آب تیز سیمابی پوستها از آن برداشتن بدفعات و بروغن
بادنجان و بهنکرا و شیطرج و کالاجزا و سیاه نخمه و اشباه اینها آنرا پیوسته چرب داشتن و لبنیات
بی تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شده و بسی نافع و معتمد است و انجاکه نیز آب با فتنشود شیطرج
تر کوفته بستن و با کاهک عاشقان تر کوفته بستن و همچنین تره تیزه و خردل تر کوفته و آهک

با آن سرشته و نورهٔ حمام و تخم خردل با سرکه سرشته چند پوست از آن بردارند و عضو را نقوبتر نمایند
و نافع باشند و ذراریح کوفته بستن همین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع آید و غذا و سایر تدابیر
همانست که در وضح گفته شد لیکن مبروص را از تدبیرات سردی و تری فزا بیشتر حذر باید کردن
و در تدبیرات گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعی که مضرتی دیگر حادث نشود و روغن مار
سیاه و عقرب سیاه و روغن ذراریح همواره مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن بسی مفید
بود و گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یکسال رنگ محل برص را همچو رنگ تن سازد و بعد
سال باز عود کند **وطریق گرفتن روغن بادنجان** چنانست که بجوشانند بادنجان را بسیار و بدست
بمالند و صاف آنرا بپالایند و روغن مقداری بر افکنند و هم جوشانند هر چند انکه آبها
برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون اطریفل المصری بخاصیت رفع برص کند **واما**
**علاج برص سیاه** علاج قوبای متقشر بود و بعد تنقیه از این طلاهای مذکور و روغنها اعظم
موثر افتد و تیزاب کاری بغایت مفید آید و گوشت ماهی و مرغان آبی و لبنیات و ترب و ترهای
کم‌طعم و درهم خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضح اند چنانچه در حفظ الصحه بدینها
ایمایی شده و هواهای سست و نمناک وضح و برص را زیاده کنند و ادخال و درهم خوردن
و بی ترتیب خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف جمله بغایت مضر باشند و حذر از این نوع چیزها [illegible]
بزرگ بود در این علاج **تدبیر رفع صنان** سبب گند بغل فضلات بخارات بود که از حرارت دل فی الجمله
تعفنی و تلطفی یافته اند و طبیعت آنرا بجهت تخلخل این موضع و قرب جوار و قابلیت آن بر او دفع میکند
پس هر چه سبب زیادتی بخارات بود از امتلا و ادخال و سبب زیادتی دل و جگر بود از حرکتهای
عنیف و غذاها و دواهای گرم و یا سبب بدبویی عرق باشد مثل خوردن حلبه و پیاز و انگره و امثال
اینها همه گند بغل را زیاده سازند و گوشت گاو بالخاصیه گند بغل زیاده سازد و تاخیر غسل از جنابت
و حیض هم اعانت میکند بر بوی بغل بسبب آنکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند
بجانب خارج و لختی از آن در مسام و جلد مانده و متعفن شده **علاج** اولا بر رفع سبب باید کوشید
بتقلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزها که رفع نتن آن میکند مدتی مالیدن مثل مرداسنگ
بگلاب ساییده و گل سرشوی بگلاب سرشته و عصیر برگ مورد و مورد و خاکستر مورد بگلاب
ترکرده و گل خشک سوده بر آب سرشته و مرمکی در گلاب حل کرده و توتیای بگلاب یا آب ساییده
و خاکستر کاه که نقره در آن روباس کرده باشند با سریشهای سوخته کوفته و بگلاب سرشته و امثال
اینها هفته را بوی کم کنند بتخصیص خاکستر کاه و طینی که آنرا عرق شکن گویند و آنرا از گلاب و صندل
و مشک و عنبر و کافور و توتیا و مر ترکیب کنند پیوسته مالیدن بسی نیکو بود و استحمام متواتر دو

سرها وغسل بر آبهای سرد در کرمها هر روز مفید آید و بخاکستر شستن هم نیکو بود و انجا که تن زیاده
از دستور و عادة شخص باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت معده و تقلیل غذا و تعدیل
مزاج بغذاهای کم فضله و خوشکوار لازم بود و اعتیاد بدواهای قوی محذر که حفظ اخلاط از
تعفن کنند مثل حب الشفا و حافظ الصحة و غیره واجب باشد و خوردن چیزهایی که بوی عرق را خوش
کند هم نافع آید تدبیر رفع کند عرق سبب این تعفن اخلاط بود و کاه بود که بسبب خوردن دوایی
و غذایی باشد و تاخیر غسل جنابت و حیض و قلة شست و شوی چنانچه در صنان معلوم شد علاج
انجا که سبب تعفن اخلاط باشد تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن و غیر خلط عفن ببوی و رند عرق
باید کردن و انجا که اسباب دیگر باشد ترك آنها کافی باشد و خوردن چیزها که عرق را خوشبوی کند
چون مشك و سلیخه و زرد آلو و کرفسات و کل سرخ و کلاب و عرق مشك بید و کنکر و فلنجمشك
و مشکك و شاه تره و دارچینی و مصطکی و جوزبوا و قرنفل و هلبون و جوشاج و بادرنك
و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید آید
تدبیر رفع کند پای سبب این کند عرق بود و غلبه مجاوره فضله عفن با عضو و اکثر عفونة عرق
پای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه ماندن پای در پاپیدان و اشباه آن بتخصیص
کردر کرمها حاصل شده باشد علاج پای در خون کرم اسپ نهند و بنمك هر روز میشویند و حنا
و مازو و عصیر کاسنی و یا موهیزه و یا مورد و یا پودنه دشتی سرشته هر شب می بندند یکشب
و دو شب در میان و از اسباب تند کوره دور می باشند و همواره در میان انکشتان پای کل بکل برود ده
سوده پاشیدن و بکلاب سرشته بر آن طلی کردن نافع آید و اندر کفش و غیره پوست بود نر
داشتن مفید بود و رك باسلیق کشودن کاهی عظیم منفعت بخشد و بوره حمام بر پای طلی کردن
و نیز آب نمك کاهی شستن پس بروغن بنفشه یا دام چرب داشتن یا روغن مورد یا مازو و اشباه
آن تدبیری قوی بود تدبیر رفع کند ریش سبب این کند عرق و چرك باشد و کاه بود که ماده کند
دهن لختی بد انجا مندفع میشود علاج در اول رفع سبب بود چنانچه معلوم شد بعده شستن
ریش بچیزهای مقوی موی و خوشبوی و پاك کننده چون لعاب کل خطمی و بنفشه و شیره
سبوس جو و طبیخ چغندر و کل سرشوی بخطمی پرورده لیکن کلاب و کل سرخ و مشك و عنبر
از بوی دور دارند که بخاصیت موی را سفید میسازند و درد دوم علاج کند دهن نافع بود و بسته
جوز بوا و قرنفل و دارچینی و بادرنك در دهن نکاه داشتن عظیم مفید آید تدبیر رفع شپش
غلبه و شپش پای که بعربی آنرا قمقام کویند یا قرده وسبب تولد هر دو جبوانه رطوبت فضلی بود از
ماده عرق و چرك که حرارتی قلیل اندر آن اثر کند و چون تحلیل آن نمیتواند کردن بتعفین آن

در مسام تولید جوان کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار خوردن و امتلا
و ادخال و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج شپش غلبه متولد شود و همچنین از تاخیر غسل و قلت
شست و شوی **و شش پای** بیشتر از غلبه ماده چرک و هوای عفن پدید آید **و تولد** شپش دایمی بود
و گاه باشد که دفعی شپش بسیار بزرگ متولد گردد و بجهت غلبه فضله مدفوعه بجلد و اعانت قوت
سوسمار که آنرا اصب گویند در تولید شپش عجیبست و عجب تر آنست که شخصی گوشت سوسمار
خورد و شب خفت در میان هر دو شانه او ورمی پیدا شد مقدار جوزی و چنان میخارید که بطاقه
نمیشد شخصی صاحب وقوف آن محل پوست را بشکافت و از شیب پوست چیزی همچو کیسه بیرون
آورد پر شپش بود آن پوست را باز دوخت و بمرهم و غیره اصلاح کرد **و اما شش پای** که آنرا سی پای
هم گویند و آن مقدار شپشی بود و پهن باشد بهیئة بخ کند احیانا در بیخ موی پدید آید کم و چنان
در بیخ موی چسپیده باشد که گوییا خالیست در بیخ موی پدید آمده و همچو شپش تخم کند و غلبه
کند تولید و توالد هر دو را واقع بود و از خوردن شش پای پوست را سوزش و خارش و درد شدید
غلبه در پوست پدید آید و گاه باشد که ریش گردد و از خوردن شپش جلد را خاریدن پوست پدید آید
لیکن از غلبه شدن آن گاه باشد که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد و قوة کم شود
بواسطه جذب آنها غذا و تعفن بخارات فضلی **علاج** آنجا که از غلبه اینها وحشت رسد تنقیه
باید کردن اولا بفصد و بعد از آن بحب چیپال و امثال آن با مهله و پیوسته جامها را پاک و معطر
داشتن و تن را بلعابها و چیزهای مفتح و جلا دهنده شستن و استحمامات را متعاقب ساختن
و در آب معادن کامی نشستن و دفع شش پای بکلی نابود نمودن که مضرت آن بسیار است و وقوع
او نادر لیکن قلیلی از شپش جهت خوردن فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلقا نیک نباشد
جهت دلالت بر ضعف تن و دافعه پس چون دفع شش پای بدین تدابیر نشود اولی ستردن موی باشد
بر تیغ یا نوره و نفع نوره بیشتر و پاینده تر بود و اگر مانعی در ستردن موی باشد جیوه را بحنا
باید کشتن و بر بیخ موها باید مالیدن که آنجا بخاصیت دفع شپش و شش پای کند و گاه بود که
ریسمانی بدان بیالایند و بر گردن بندند مدتی فایده تمام بخشد و گفته اند که تا ممکن باشد
سیماب را از اعضاء رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندکی برسانند با مصلحی و خوردن سیر
و پودنه و خربزه و باقلا تر و زرد آلو و شفتالو و شلغم و میوهای شیرین آبدار و مددات و
طعامهای پر نمک و کم رطوبت و لذیذ و گوشتهای کم چربی بخته همه نافع آید و از خوردن چیزهای
غلیظ و لزج و از آنچه در مقدمه گفته شد و از توت و کیل امراء و حلوانات و اشباه آن حذر
لازم باشد **تدبیر نفع طرکیدگی پاشنه و انگشتان و پشت دست و پای** و سبب سهیدن سرما و یا

غلبهٔ خشکی مزاج بدن ویا عضو بود **علاج** از خاک و باد و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را
حفظ باید کردن و از غذا بر خشکی فزاید دور بودن و ترطیب مزاج نمودن بغذاها و شربتهای تری فزا
و استحمامات معتدله و توطن در هواهای تر غیر عفن و پیه تازه کداخته و روغن پیه مرغان مالیدن
مفید بود و پایها بموزه اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و انجا که طرقهای بزرگ در پاشنه
افتاده بود آنرا بمرداسنگ یا اسفیداج سرب و ارزیز بروغن سندروس سرشته یا مازوی
و بر پیه بز سرشته بیاکنند و اگر بدوزند طرقها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها
آغشتن بشرطی که هنوز پای تر بود و دیوزه و غیره ضبط کردن نافع آید و فدری سختیان نازک
بر سریشم بر روی طراقهای پاشنه چسپانیدن بعد از آن بداروهای مذکور آکنده باشند بسی مفید
بود و سرهٔ دماغ و اعضا برادر جمله طرکینها چوب باشتن بروغن بنفشه بادام و اشباه آن
بسی نافع آید **وانجا** که طرکیدن انکشتان عام شود در تعدیل مزاج بسیار کوشیدن و استفراغ
خلط سودا کردن و قیروطی بنفشه پیوسته بر همه تن مالیدن و بر آبهای معتدله و طبیخ ملعبات
اندامها را نشستن و انجا که دست و پای از سرما طرکیده باشد شلغم پخته اندرون خاکستر از میان
بیرون کنند و بر روی خاکستر گرم نهاده موم روغن پیه و یا روغن بادامی و اشباه آن در میان
آن کنار نهند و طلی کنند و اگر آب شلغم یا کرنب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن بماند
و موم در آن کداخته شود طلی کنند هم نیکو بود و ضماد بسفلج سوده و حنا بر آب کاه کهنه
سرشته و بستن مفید آید **تدبیر رفع ریشه شدن بیخ ناخنها** سبب این هم غالبا خشکی مزاج بود
و باشد که پوستها بر ناخن زیاده مالیده میشود و انکاه کسسته میکردد **علاج** انجا که غلبه
بود در رفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه سابقا معلوم شد و بعد از حمام
زدن بناخن آن پوستها را نیک باز کشیدن و چوب داشتن و مدتی این مداومت نمودن
رفع این مرض بکند و مجربست **تدبیر رفع کوفتکی انکشتان از زمین و غیره** جالینوس کوید انکشت
دو تو یا سه تو بر آن بپیچند و چند بار متفرق بر آن بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برک
مورد و برک سرو کوفته در حالت تری هم نافع آید و انار خام در شراب پخته هم نافع آید و اگر
کوفتکی هم غلبه بود با این طبیخ زیره و مغز جوز و نمک کوفته و آمیخته بستن مفید آید و همچنین
جوز السرو و اهل و مغز پسته تر پخته و کوفته بستن و پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد
کندر و زفت ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوژی ناخن و طرکیدکی آن** سبب این هم خشکی مزاج
بود و ریختن خلط سوداوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا و تخم کتان
کوفته با پیه و زرده چوب چند روز بستن داشتن نافع بود **تدبیر رفع برص ناخن** این لکهای

سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کنند و بعده زرنیخ سرخ و جوز سرو کوفته و در سر ابریشم پخته
سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و رتیانج برفت سرشته ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع زردی ناخن**
مازو و شب یمانی بکوبند و بر سپیر بط بسرشند و با زهره گاو ضماد کنند و تخم جرجیر هم کوفته با سرکه ضماد
کردن هم نافع آید **تدبیر رفع داخس** این آماسی بود که در گوشت عصبانی بیخ ناخن افتد از کنارها
و یا در وضع ناخن بود و باشد که درد آن بر بغل و تا بیغوله ران باز دهد و آنجاها هم گرهی پیدا شود
و باشد که از درد آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در غور ریم کند و ریش نشده طبیعت
آنرا باصلاح آورد و خارش آن بریم گواهی دهد و باشد از شب آماس بتوان دیدن و باشد که گنده
شود و ناخن را بیفکند و این مرض را دردی گوشتک گویند و اسطرا انکه در ابتدا چون مطلع شوند
سخن ناگفته آنرا در گوش خر بز کنند بر شود **وسبب** این ماده دموی حاد باشد که محتبس شده
بجهت کوفتگی یا دفع طبیعی و در خواص چنان یافته اند که جنب دست بقبض کمان کردن هم مورث این
علت بود **علاج** اینجا اگر اعراض بدان بسیار باشد فصد باید کردن بعده سرهیشم گداخته گرم بدان طلی
کردن چنانچه تمامی سر انگشت را فرا گیرد و از آب رسیدن حفظ نمودن و در ابتدا این تدبیر کافی بود
و من بارها فرموده ام که پوست آن موضع را بسر تیغ بریدند چندانکه چرکی که در آن ظاهر شده بود اولا
رسید و آنرا بیرون کردند و از آب و باد حفظ نمودند درد تسکین یافت و ورم بزودی برطرف شد
و بر اندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیری نافع یافتم و بعضی قدری بول در ظرفی
کنند و قدری سرهیش در او ریزند و بر سر آتش نهند تا بجوش آید آنگاه گرم بر گوشتک بندند بزودی
سر کند و بصلاح آید و مجربست و آنرا بعلاج دمل پخته سازند و بجراک آورند آنگاه اصلاح کنند
اکثر ناخن را ضایع سازند و کار بتدبیری کشد **تدبیر رفع ناخن معیوب** تا نیک بر آید صمغ
سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود بعد از آن بچیزی ناخن را بکوبند
بقدر طاقت آنگاه مویز و جاوشیر با هم کوفته متصل ضماد میکنند و ناخن را می جنبانند و میبرند
و اگر توانند که لختی از بیخ ناخن خون بر آورند بهتر باشد و زرنیخ و گوگرد و علک البطم و سرکه
بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد محل آنرا
بخرقه نرم دو سه تو کرده و همچو غلاف ساخته پوشیده باید داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها
محفوظ باشد و محل آنرا بروغن چرب داشتن هم نیکو بود و اگر از اجساد نیز غلافی مشبک
سازند و بالتزام درون آن حفظ کنند مضبوط تر باشد و از موم صخیم هم توان **تدبیر رفع
زردی و سیاهی ظاهر دندانها** سبب جمله بخارها باشد که بر روی آن متراکم گردد **علاج** اینچه
اندکی باشد و از کهنگی سال نباشد هر روز مسواک باید کردن و بسنونات مالیدن و جلی دادن

داخس
نیز بزبان انگشت [illegible]
پس گویند

وسنون سوده چینی وسفیداب ارزیز وسنباده سوده وکف دریا سوده وپوده نرلبجوبی تاره وپنج جوز
وزقال ونمک با هم سوده نیم نرم وآبکینه مسحوق نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شبیانی
سوخته خاکستر بیخ نی بلبل سوخته نوشادر سوخته مازوی سوخته جمله مفرد یا بعضی بهم ترکیب
کرده نافع آید وتراشیدن سیاهی هم ممکن بود واگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک
اندرانی وسکر ومازو وفلفل وقسط وزراوند باید مالیدن وجهت سیاهی بلبل وحماما وسنبل
وساذج هندی وبرگ تنبول وآهن پوست تخم مرغ باید مالیدن وبخار معده را منع کردن
وطعامهاء کم بخار خوردن واز کرسنکی دور بودن **تدبیر دفع لاغری مفرط** سبب این یا کمی تولد خون
لایق بود ویا عدم متانت خون ویا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفرا وتر وغیره ویا
ضعیفی قوة متصرفه در غذا بواسطه دعتی مفرط ویا غلبه جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر
ویا غلبه کدو دانه وجذب ایشان مرطوبات غذا را ویا غلبه تحلیلات بسبب محللات خارجی
واعراض نفسانی وکشادکی مسام وسبقه مرض ویا هزال کرده باشد وهر یک را بعلامات آن بتوان
شناختن **وبدانکه** لاغری وفربهی هر کدام که بروزکار اندک پیدا شود هم باندک روزکاری بتدبیر
نیک زایل کردد وانچه بمدة دراز پدید آید بروزکار دراز تبدیل پذیرد ولاغری وفربهی مادرزادی
وموروثی هرد وعلاج پذیرد ومضرة فربهی مفرط بیشتر است چنانچه بعد از این مبین کردد **علاج**
انچه مرضی بود از قسم کاهش باشد وبرفع مرض وتقویت مزاج زایل شود وانچه صحی بود بمداومت
خوردن بلادر ویا زرنیخ ویارس بدستور ش باید کردن وغذا وتدابیر مناسب آنها سمه مجمل خود
مذکور بود وریاضات معتدله وذلك معتدل ممتد وبعد الغذا واستحمام قلیل فاتر وتشفی
ودر آب سرد نشستن در هوای کرم وتن را بدان بسیار مالیدن وچرک بدن کرفتن وبمبالغه
وتدهین بادهان مرطب چون روغن بنفشه بادام ودهن سمن بعد از آن جمله نافع باشند
وخوردن خربزه وانکور شیرین وخرما انچه با آن ادویه بهم توان جمع کردن مفید باشد وطین
درهوای ترغیر عفن لازم بود ونشاط وشادی ممتد عظیم نافع آید اگر همیشه باشد وکم خوردن
آب بلکه ترك آن واقتصار بر فواکه کردن وآردینها وکوشتهای پر قوة خوردن ولقمهای
بزرگ فرو بردن بغایت نافع بود وحلوای فربهی که عجایز سازند از مغزهای بوی داده وآرد
میده ویا نشاسته وکرم دارو ها در آن کنند هم بعد طعام کندهای بزرگ از آن فرو بردن
مفید آید وبعضی را مداومت شرب خمریات وقی کردن بشراب واحتقان کردن بدان فربه کند
ولیکن همه کس را مفید نیاید وبا ادویه قویه سمیه آنرا جمع نتوان کردن وبعد این تدبیرات انچه
دلالت کند بر آن که علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام ونیکی هضم بود وبسیار باشد که

بجهة نقل از هوائی بهوائی دیگر و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند تا یک عضو را فربه کنند
تدبیر آنست که خون را بیشتر بدان عضو مایل سازند باعتماد کردن بر آن و یا چیزی گران بر آن آویختن
انگاه نرم نرم مالیدن و بر لتهٔ خشن خاریدن نیکو و بشیر تازهٔ فاتر هر ساعت تر کردن بعد از آن
زفت رومی نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذائی که خون غلیظ و متین از آن
حاصل شود از معتاد خوردن و تقویت معده کردن همواره و روغن مسمن مالیدن نافع آید بعد
مالیدن لتهٔ خشن بر آن و شیرهٔ که خراطین در آن پخته باشند مالیدن مفید باشد و روغن بلادر
با سر برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن قوی بود **بنادهن کرم از عمل اهل هند** جهت
بزرگی و فربه ساختن اعضا بتخصیص آلت تناسل بگیر ایر الحمار جوان و پاره پاره سازد و در فرغی
بزرگ کند و شیر گاو در آن ریزد و بگذارد تا عفن شود و کرم گردد بگیر آن کرمها را و با خراطین کوفته
بجوشان و صاف آنرا روغن بر افکن تا آب برود و روغن بماند آنرا با ربع آن روغن بلادر
بکار میدار بدستور **تدبیر رفع فربهی مفرط** سبب این تری مزاج و غلبهٔ خون متین و نیکی
هضم و نرمی اعضا بود **و مضرت** فربهی مفرط آنست که نشست و خواست دشوار گردد و رگهای
شرایین بگوشت فشارده شود و بدانجهة روح را مجال ترویح کم گردد و مزاج او فاسد شود و
بعضی را بیم بود که از غلبهٔ خون رگی باریک طاقت نیاورد و بر اندک حرکتی گسسته شود و در
تجویفی مثل دل یا دماغ ریخته شود و بفجاءه بکشد و فربه و مستعد سکته و فلج و خفقان و غشی
و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و فلغمونی و امثال آنها باشد و اگر گرسنگی
و تشنگی زود متضرر گردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهة ضیق مجاری و امتلا از بیماری
بدخلاص شود و دارو در او بد عمل کند و حرارهٔ غریزی او چون بواسطهٔ غلبهٔ رطوبهٔ فضلیه
ضعیف است از جزوی مرضی و تعبی محلل ضعف کلی در او پدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند
و اگر پدید آید اکثر از شکم برود و بعضی بر سیغوهای تن فربه را بسیار افتد **علاج** خوردن
چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و رنج کشیدن بغا
نافع آید بسبیل عادة و مجففات خوردن گاه گاهی مناسب آید و حرکات محلله با فراط بعد العادة
و ادویهٔ مجففه بغایت مفید باشد و توطن در هواهای خشکی فزا مناسب بود و خوف عظیم
بسیار فربهانرا بغایت لاغر ساخته بی تدبیر دیگر و بر آن مانده اندوغم ممتد هم مضعف بود
برهنه بر ریگ نرم نیم گرم نشستن و در میان آن خفتن و بر اعضا بستن خصوصا که زیره
و برگ مورد در آن باشد تدبیری قویست و فصد نزدیک نزدیک و مسهلات قویه منعا
آنها باحتیاط هم صواب بود و تدابیر خشکی فزا که در ابواب مقدم معلوم شده جمله نافع آید

ومخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن ولاغر کردن تعجیل وعنف نتوان که بو خستی بدتر کشد و
برفق ومدارا ومداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود واگر خواهند که تا یک عضو را لاغر
سازند یا یکه خون از الحتی باز دارند با فراشتن داشتن آن ورید وزیره نیم گرم می بندند ومخدرات
وقوابض تضمید وتکمید میکنند ومواد را بجانب مخالف آن میکشند بحجمه وشد وغیره والله اعلم
بالصواب باب پنجم در بیان اقسام مرض وامتلاآت منذره بامراض وعلامات خیر وشر که اکثر
آنها عمومی در امراض دارند واحوال البحرانها وایام بحران وانذار وواقع فی الوسط ونضج
ومنفعت آن وعلامات نکس وسبب موت در مرض واوقات آن ونجاة بمرض ووبا ودر طریق مراعاة
مرض از روی کلیه واصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع اما اقسام مرض بدانکه مرض هیات
بدنی مضاده صحه واین یا مفرد بود یا مرکب از مفردات ومفرد اگر عروض آن اولا باعضاء مفرده
یعنی متشابهة الاجزا است از آنچه در باب اول التعداد کردیم آنرا مرض سوء المزاج گویند واصناف
ثمانیه آن هم در باب اول مبین گشت واگر عروض آن اولا باعضاء مرکبه است مطلقا آنرا
مرض ترکیب دانند واگر عروض به یکی ممکن نشاید ولا آنرا مرض تفرق الاتصال خوانند ومرض
ترکیب یا بتغیر هیاة وصورة تخطیطی بود زنبیل سر ویا بتغیر مقدار بود بحسب عظم وصغر ویا
بتغیر عدد بود مثل شش انگشت ویا بتغیر وضع ومحل آن بود بنسبت با عضو مجاور آن مثل
عضو از جای برون رفته ومرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجماع هیاة وحدانی
حاصل آمده باشد که یک اسم بر آن اطلاق توان کردن همچو سل که مرکب است از قرحه شش
وحمی دق واگر نه چنین بود آنرا امراض مجتمعه دانند واصناف وانواع این اجناس در تفصیل
امراض واضح کردد انشاء الله تعالی لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب غیر از
آنچه در وضع متغیر گردد بعرض نمیشود والله اعلم واما امتلاآت منذره بامراض بدانکه
امتلا زیادتی در اخلاط وارواح را گویند واین یا بحسب زیادتی در کمیة بود فقط وآنرا
امتلا بحسب اوعیه نامند ویا بحسب رداءة کیفیه بود فقط چنانچه قبول نضج وهضم نکند
وبر طبیعت بدین سبب قهر کند وآنرا امتلا بحسب قوة نامند ویا بحسب زیادتی در کمیت و
رداءة کیفیت هر دو بود وآنرا امتلا بحسب اوعیه وقوة نامند وقسم اول منذر بود بامراضی
که از غلبه اخلاط افتد چنانچه بمجلس مبین کردد انشاء الله تعالی وصاحب آنرا خطر عظیم باشد
از حرکت واز ابراد محرکات وممدات اخلاط وقسم دوم منذر بود بامراض عفونی ومزمن و
غیر مهلک چنانچه بمجلس تقریر افتد انشاء الله تعالی وقسم ثالث بدترین جمله بود ومنذر
باشد بامراض عفونی وغیر عفونی زود هلاک کننده ومرگ مفاجاة وخطر صاحب این مرض

باشد وکم فرصت تدارک دهد وهر یک ازین اقسام گاه بود که از یک خلط افتد وگاه بود که از
زیاده از یک خلط افتد واول امیدوارتر بود وعلامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت
یا در هر دو وبعضی در باب اول مذکور شد وباقی در بحث علامات وامراض بتفصیل مبین کرده
انشاء الله تعالی واما علامت مطلق امتلا گرانی اعضا بود وماندگی یافتن بی سببی وبودن
اندکی تکسّر والم وقلت اشتهای طعام وکلال بصر ودر خواب دیدن گران باری وگرانی حرکات
ولیکن در قسم اول وسوم انتفاخ عروق وتمدد جلد وسرخی لون لازم بود همچو عدم اینها در قسم
ثانی ودر قسم ثالث وثانی خوابهای شوریده وهولناک وناخوشی بوی در تنفس وزود ماندگی
یافتن از اندک حرکت وبر آمدن سرها بر پشت اندر گرمابه لازم بود همچو عدم اینها در قسم اول
اکثر در امتلاء دم سرخیهای بسیار در خواب بینند ودر صفرا آتش وزردیها ودر بلغم آبها وبرف
وبارندگی ودر سودا سیاهیها وتاریکیها وخیالات مشوش وخوفها ودر بیداری نیز گاهی [illegible]
از اینها نماید وسبب امتلا مطلقا تقلیل تحلیلات بود وحبس مستفرغات طبیعی چون خون بواسیر
وحیض وطمث ورعاف بحرانی وقطع عضوی بزرگ که مواد آن در باقی اعضا باز ماند والله
اعلم واما علامات خیر وشر که اکثر آنها عمومی در امراض دارند بدانکه خیر وشر حال مریض از
سی وچهار وجه معلوم گردد اول از احوال چشم چنانچه صافی سفیدهٔ آن وروشنی حدقه وهمواری
نهادن چشم بدستور حال صحت نشان قلت ماده وبخاریت وقوت روحانیت وطبیعت ووفور حرارت
غریزی وسلامتی دماغ وآلات تنفس بود وامیدوار باشد وتغیر لون بر سفیدی آسمانگونی نشان
خامی خلط وغلبه بلغم خام وضعف معده ودوری مرض بود وبحمرة قانی نشان غلبه خون وگرمی
وامتلا یا آماس دماغ بود وبگلگونی نشان گرمی خون وبرجوشیدن آن بود لیکن انچه از سرخی
در کنجهای درونی که بطرف بینی است پدید آید اسلم از عام بود وانچه در اکثر سفیدی چشم همواره
پدید آید اسلم از منتشر ناهموار بود وبسیار باشد که نشان حدوث رمد بود وانچه در گوشهای
بیرونی پدید آید ویا متفرق وناهموار باشد نشان پریشانی بخار وضعف طبیعت بود وبر مقهوریت
حرارة غریزی واستیلاء حرارة غریبه گواهی دهد وزردی چرکین وکمد وبغبارناکی نشان بد
حالی روح ودل بود وبر غلبه سودا وفساد دماغ وغلبه تعفن خلط گواهی دهد وبکبودی
وبنفشی وتیرگی نشان قرب موت بود جهت گواهی دادن آن بر بطلان حرارة چشم وبزردی
غیر چرکین نشان غلبه صفرا وانتشار آن بود لیکن انچه عام نباشد اسلم بود وپیدا شدن سپیدی
چشم از طرف شیب سیاهی ومیل سیاهی بالا بد باشد جهت گواهی دادن آن بر بدحالی دل وضعف
قوی واز طرف بالای سیاهی ومیل سیاهی حدقه بطرف زیر نشان اضطراب طبیعت بود وبر وحشت

دماغ گواهی دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیره برخلاف عادة نشان ضعیفی قوة عضله
ویا قوة تن بود و باز داشتن چشم گشاده چنانچه اگر انگشت نزدیک برند چشم بر هم نزند بجز
انکه وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت بود و کوچک شدن یک پلک چشم از
دیگری نشان فوت قوة چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود از
خشکی وگاه باشد که سبب آن رعشه عضله چشم بود و اول را علاج نباشد و بیرون خواستن
چشم بجانکه زورقی و غیره بوده باشد نشان ریختن مواد بود بچشم ویا نشان حدوث آماس
در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم خیره خیره و سخن پراکنده گفتن با ضعف نشان قرب موت
بود و همچنین بی نور شدن حدقه نمودن همچو گله چشم و خیرگی آن و غور چشم بی خوفی و
اندیشه و تعبی و همچنین پدید آمدن چیزی همچو خانه عنکبوت بر دیده مریض و اگرچه باز
کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشه چشم و رمص شدن و بسیاری پدید آمدن رمص خشک
و تری ظهور رمدی نشان بدی هضم و ضعف قوای چشم بود و احول شدن آن بی اختلاط
عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل باشد و با اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود و بد
باشد و گفته اند که هرگاه اندر زیر چشم بیمار دانه چند عدسی پدید آید و شیرینی آرزو کند
روند هم از آن حال بمیرد وحکمای هند را در تشخیص اخلاط فاسده و زایده و امراض باطنی
وسوء المزاجات اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله را از آن بشناسند و بسیار دیدم من
درسنا نرا که اگر حدقه ایشان سخت سیاه و کم نور نمودی حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص
زود میرفت و اگرچه بمرض نبودی بعضی را و این سر عجیبیست دوم از حال سحنه و چهره ماندن
چهره بچهره اصحا فی الجمله و یا تمام نشان قوة روح و مزاج و حرارة غریزی و ضعف حرارت
غریب و عدم آفات دماغ و حوالی آن بود و امیدوار باشد و تغیر رنگ روی و بی رونق
شدن آن و غبارناکی وکداخته شدن گوشت رخسار و کشیده شدن پوست پیشانی بر استخوان
و کم نمودن رگها نشان غلبه حرارة غریب و ضعف مزاج و قلت حرارة غریزی و کم رسیدن
روح و حار غریزی باطراف باشد و این سخت بد بود و اگر سببی از تعبها و غمها و خوفها
نبوده باشد و سبزی و سیاهی لون با غبارناکی بدتر باشد از زردی و سفیدی بیرونق و بر
خواستن رگها بر پیشانی و تیرگی و بنفشی رنگ روی نشان میل مواد بود بدماغ و یا حدوث
آماسی در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و بر دمیدگی روی و دیتها نشان غلبه حرارة
غریب و ضعف معده و جگر بود سوم از حال بینی فرو نشستن خمهای پرده بینی نشان قرب
موت بود و کوژ شدن بینی و پهن باز شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار بد باشد و بار

شدن سر بینی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و همچنین چکیدن زرد آب از بینی اندر تبهای
حاده بی قرحه و دم زدن جمله از راه بینی بد بود و یافتن بوی مشک یا بوی روغن کاو تازه یا بوی
روغن کاو سوخته و یا بوی گل سرشوی تر کرده اندر بینی ناگاه بی آنکه در خارج بوده باشد
هم بد باشد و از احتراق اخلاط خبر دهد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه می آورده اوّلا
در صحت نشان باطل شدن حس و قرب موت بود بشرط عدم سدّه در منفذ بینی و همچنین بسیار
کافتن بینی بر انگشت متصل بهمتی خصوصا که با لرزیدن دست و غفلتی باشد و بخود آمدن
عطسه در آخر بیماری نیکو بود و در اوّل نشان زکام یا خلط تیز بود در دماغ **چهارم از حال**
**لبها** کوژ شدن لب اندر بیماری حادّه بد باشد جهت نشان دادن از تشنج عضله لب و همچنین فرو
نشستن یکی از دو لب بر بالای یکدیگر و همچنین طرقیدن لبها و زرد آب زدن جهت نشان دادن
از ضعیفی حرارة و کوتاه شدن هر دو لب و سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن و کبود شدن
لب در غیر لرزه و سرما نشان قرب موت بود و سفید شدن لب نشان ضعف قلب و کبد باشد **پنجم**
**از حال دندان** سبز شدن دندانها بد بود و همچنین نشستن رطوبتی لزج در تبهای حاده بر دندانها
جهت نشان دادن از فزونی حرارة و غلیظی ماده و در بیداری خایندن دندانها اندر تبهای گرم
بغیر عادة نشان قرب موت بود و از تشنج عضلهای بنا گوش خبر دهد و بسیار بود که نشان حدوث
جنون باشد و بهم زدن دندانها بسان کسی که چیزی خورد هم بد باشد **ششم از حال دهان**
**و زبان** بسیاری کند دهن بغیر عادة نشان غلبه حرارة و عفونت خلط و یا بودن خلط بد در
فم معده باشد و گشاده ماندن دهن اندر تبهای حاده بد باشد و خشکی دهان و زبان نشان
غلبه حرارة بود و همچنین درشتی و زردی و تیرگی لون زبان و سیاهی زبان بی مسودی نشان
قرب موت بود و گفته اند که هر گاه بر زبان بثره چند نخودی و یا چند تخم کدویی برآید و بیمار چیزی
نیز آرزو نکند نشان قرب موت بود و خبر دهنده از آنکه بر معده و مجاری طعام بثرها و ریشهای
بسیار است **هفتم از حال گوش** خشک شدن نرمه گوش و باز گردیدن و همچنین بهم فراز آمدن
صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد جهت نشان دادن از افراط حرارة غریبه و برسیدن خون
و حرارة غریزی و باطراف و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جوانان را از جهت
آنکه حس ایشان قوی است و درد از آماس گرم بود اندر عصب امّا پیران و کودکان را چون حس ضعیف
تر است و مجال کشیدن درد یا نضج دارند گاه باشد که بگشاید و چرک غلبه آید و درد ساکن
گردد و بحران نیکو بود مرضا ایشان را و بدین صحت تمام یابند **هشتم از دردها** درد سر صعب دایم
اندر تبهای حاده بد بود لیکن چون از علامات بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید

داشت واگر از هفتم بگذرد و رعاف نکند بیم آمدن از بینی یا گوش چشم باید داشت تا بیستم واگر
تا بیستم ریم ظاهر نشود ممکن بود که در روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن بود که چون ریم در
بیدی می آید خراجی بر حوالی کردن یا بن گوش ظاهر شود و مواد بدانجا مندفع گردد و درد صعب
کرد رتبهای حاده در احشا بدید آید نشان آماس یا خراج بود و گفته اند که چون دردی اندر
پهنه پشت که آنرا قطن گویند بدید آید و آن درد بحجاب بر آید نشان مرگ بود جهت دلالت درد
قطن بر آماس و چون بحجاب بر آید اثر آن بدماغ رسیده باشد بواسطه مشارکت حجاب
با دماغ و شوریدگی عقل شاهد آن شود و ممکن بود که آماس ریم و خلاص یابد کاهی که قوة
قوی بود و علامات خیر با آن باشد و درد صعب که در اندامی بوده باشد ناگاه و بی سببی
ساکن شود بد بود و از بطلان حس عصب خبر دهد **نهم از حال حواس** بطلان هر حسی که بدید
آید بد باشد و بدتر بطلان بینایی بود بروز و بشب هر دو و اگر در بینش روز یا شب یکی
قصوری افتد سهل بود و نفرت از الوان و بویها و روشنایی نشان ضعیفی روح نفسانی
و قصور قوة حساسه و موت حرارة غریزی بود و دوست داشتن تاریکی بروز سخت بد باشد
هم بدین سبب شوریده شدن عقل با پیچیدن ناف و وقوع قی کشنده باشد زیرا که این از
غلبه اخلاط بد و صعود آنها بدماغ باشد **دهم از خیالات و اندیشها نمودن** شخصی سیاه و
زشت و مستکره پیش نظر چنانکه گویا قصد او دارد و خوف کردن او از آن نشان سوخته شدن
کوهر دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ باشد و قریب بوقت موت بود و پنداشتن بیمار بوقت
نوبه که گویا برف بر او می بارد بد بود و از غلبگی خلط سرد خبر دهد و هر گاه خداوند سرسام
و صداع و ذات الریه دستها پیش چشم میبرد برسان کسی که پشه یا مگس میگیرد یا انگشت دست
اندر جامه و تن خود میمالد برسان کسی که ریزه از جامه بر چیند یا دست هر ساعت بر دیوار می برد
ناگاه از دیوار بیرون کند و در جمله بی اختیار بود بی خوردن مخدری نشان قرب موت
بود جهت فساد دماغ از بدی اخلاط و بسیار ترسیدن بیمار از مرگ و سخن آن بسیار گفتن
و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال صحت او را این سودا کم بوده باشد و الا بد نباشد
و نمودن آتشها در حمیات لازمه صفراوی و دود موی پیش نظر بد باشد **یازدهم از حرکات
و سکنات** اضطراب و تلواسه و برجستن و نشستن و خویش را از بستر بیرون انداختن و دست
اندر چیزها زدن در وقت انتهای تب و درد و علت سخت بد بود و دست و پایها برهنه کردن
جهت ادراک هوای خنک با وجود خنکی هوا و ملمس آنها و ناهموار انداختن دست و پای
نیک نباشد جهت دلالت بر غلبه حرارة درون و حرکت مضطرب اندر سر و طرفهای بینی یا آهستگی

غلبه

وسایکی دیکر اندامها سخت بد بود و در عشرهٴ غیر بحرانی در تبهای حاده بد بود جهت نشان دادن از
ضعف و از وحشت اعصاب **دوازدهم از خواب و بیداری** خفتن بروز و بیدار بودن بشب بیماررا
برخلاف عادة بد باشد و کران شدن بعد خواب سخت بد باشد و نیامدن خواب بطلقا بی دردی
نشان تباه شدن دماغ بود از غلبهٴ حرارة و زود بکشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض و شوریدکی
عقل سخت بد باشد و بسیار بود که بیمار چون از خواب بیدار شود دردی سخت در اندرون او
پیدا شده باشد بیکبار و نشان قرب موت بود و آمدن خواب باوّل روز نیکو بود و همچنین زیاده شدن
هوش و خفتن بعد خواب **سیزدهم از هیئت خفتن** فرو رفتن جانب پای بنشیب اندر بستر نشان
سقوط قوة تن و قرب موت بود و در خفتن بسیار و بروی اندر افتادن بد بود و از آفت و الم احشا خبر
دهد و هرکاه بیمار شواند که هیچ بر پهلو خسپد و بر پشت باز می افتد نشان ضعیفی اعصاب و
عضلات بود و یا بسیاری خلط فاسد اندر احشا و چون شواند که هیچ بر پهلو طریق معتاد خواب
کند بد باشد **چهاردهم از احوال پوست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانچه اکر با نکشت بکیرند و
بکشند و بکذارند زود بجای باز نرود بد بود و برخواستن بخار کرم از پوست و با آن دم سرد زدن نشان
وقت مرک بود و از سرد شدن دل خبر دهد و یا فتن سرها اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانچه اندر
اعیا، قشفی بی انکه علامات حدوث رعاف باشد و یا علامات سهل نشان قرب موت بود **پانزدهم از
اختلافات دم زدن** نفس منقطع که حرکت انبساط بدو دفعه تمام کند و دم زدن که بینکان ماند بد بود
و از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو مردن حرارة
غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع و متواتر نشان غلبهٴ حرارة بود و همچنین متواتر
و عظیم و نفس عظیم و نفس سرد نشان فرو مردن حرارة دل بود و سخت بد باشد و بر افراشته شدن سینه
بطرف کتف و دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعیف اندر
میان آن و بادهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت بود و بر افراشته شدن سینه بجملکی سخت بد
بود و دم زدن کنده نشان خلط عفن بود اندر اندامهای دم زدن و در حرارتها نفس آهسته بی
نفخ و بی تواتر نشان ضعیفی قوة بود و بیم سقوط باشد و هرکاه اندر دم زدن حجاب و سینه فرو
سوی سینه بجنبد و بطبیعی ماند نیکو باشد و کم بر آمدن حجاب در تنفس با سرعت نفس و حرارة سخت
بد بود و در قرب موت چنین شود و کویند عوام که نفس او ببالا افتاده است و طمع قطع کنند
بحسب بحر و تنکی و دشواری نفس با حرارة بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از پیش
معلوم شده **شانزدهم از حال حلق و حنجره و مجاری طعام و آب** کوژ شدن کردن و چیزی بمجری طعام
فرو نا شدن بد باشد و از تشنج خشک خبر دهد و هرکاه بیمار آب فرو نتواند بردن و کوشش کند بر او

جون دم

بینی بیرون آید نیك نباشد و بسیار بود که بسبب فرو رفتن چیزی بمجری طعام و آب ریشی بود یا آماسی
در حلق و حنجره و ازالت آن ممکن باشد و بدید آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلك اگر
کفك در دهن نیاورد امکان خلاص باشد و ظهور کفك البته مهلك بود هفدهم از حال فم معده
فواق اندر امراض حاده بد بود خصوصا که از پی اسهال بدید آید و سوزش و حرارة معده اندر
حمیات بد بود و همچنین خفقان فم معده و همچنین بهم در فشارده شدن معده و اگر قوة طبع
جمع نشان دادن از ریختن شدن خلطهای بد بر فم معده و یا در معده و اگر قوة طبع بسیار بود سخت
بد نباشد هشدهم از حال شکم و شراسیف افتادن باد در شکم و بدی هضم و اسهال اندر تبهای
حاده نشان قرب موت بود و باد گرفتن عضلهاء شکم و تر بخیده شدن بی آنکه اندر شکم بادی
بود نشان آماس بود اندر شکم نوزدهم از حال مقعده بیرون آمدن مقعده اندر تبهای حاده
بی زوری و تعبی بد باشد بیستم از حال قضیب و خصیه نرم گشتن خصیها و آماسیدن اندر بیماریهای
حاده بد باشد و بر بالا جستن خایها بزها رو بهم باز نشستن قضیب بسیار نشان قرب موت بود و
خمود حرارة غریزی بود اگر بی دردی صعب باشد و احتلام اندر اول بیماری نشان درازی بیماری
باشد و اندر اواخر نیك بود اگر قوتی باقی بود بیست و یکم از حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج اندر
بیماریهای حاده بد باشد بیست و دوم از حال اطراف سرد شدن دست و پا اندر تبهای گرم لازم
بد باشد و نشان موت غریزی بود اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم بود در
درون و یا نشان حدوث غشی و یا حدوث ترکیب خلط و بعد مرض و سرد شدن اطراف در اول تب
و گرم نشدن نشان آن بود که درون آماسیست و خون بد انجا میل کرده و خدر شدن دست
و پای و روی و زبان اندر تبهای حاده بغایت بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر
خیر باشد و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی یا بسرخی و بنفشی نشان قرب موت
بود و بنفشی بدتر باشد و سیاهی نیز هم سخت بد باشد جهت نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود
سرد شدن اطراف و بگردیدن لون ناخن و انگشتان اگر از علامات نیك و قوة طبع باشد ممکن
بود که بحران اشعالی بخراجی یا تعفن اطراف واقع شود و گفته اند که اگر شخصی را عرق سرد بر
پیشانی بدید آید و ناخنها زرد یا سبز رنگ شود و زبان آماس کند و بر تن شیوهای غریب بدید
آید مرگ او نزدیک باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر شدن و سردی باطن نشان قرب موت
بود و گرانی یافتن بیمار یا ضعف قوة بد باشد و گر از وهدیان یا سم اندر تبهای گرم نشان قرب
موت بود و گرمتر بودن ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبهای گرم لازم و ناهمواری او در آن
تب بد باشد و اگر با این رنگ ناخنها مخالف یکدیگر شود کشنده بود بیست و سوم از ریشها

**و بثرها و آماسها** تغیر لون ریش کهن که بر تن بیمار بود بسبزی و سیاهی سخت بد بود زیرا که آن نشان
قرب موت عضو بود و در قرب موت اول عضو موقوف میرد و آماس بیخ گوشها و ران اندر تبهای
حاده هم سخت بد باشد و باز گشتن آماس و بثره بدرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد
سخت امیدوار بود و بر قوة طبع گواهی دهد و دیر پخته شدن آماسها در تبها خصوصا آنچه بر سر
و حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن لون هر دو طرف نشستگاه که آنرا کلاغ نشین گویند با تورم
و ریش گشتن آنها سخت بد بود اندر تبهای لازم چون اندر تبهای حاده بر بن انگشتان هر دو دست
آماسی سیاه یا بثرهای کمتر از نخود یا درد سخت پدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی تن همی باشد
بیمار روز چهارم بمیرد و با این احوال که طبع خشک باشد بعلت سرسام میرود و گفته اند که
هر گاه بر رگهای گردن که آنرا ورید گویند بثره چند تخم کدو بی برآید یا خشک ریشه سفید پیدا
آید و بیمار شیرینی یا چیزی نیز طعم آرزو کند روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چیزی بثرهای صلب
سرخ برآید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر آماسها و ریشهای نرم بر
تن پدید آید و عقل زایل شود زود بمیرد و اگر دملی بد بر روی پدید آید و هیچ درد نکند و بر اثر آن
بینی بخارش آید روز دوم و سوم بمیرد و این حالها اگر غیر از محموم را پدید آید همین حکم دارد و
اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرداگرد آن سیاه شود
و یا بثره سیاه بود و گرداگرد آن سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان وقت
مرگ آن بود که عرق سرد کند **بیست و چهارم از عطس و تثاوب** بسیاری آن در بیماری مطلقا نشان
عجز طبیعت بود از دفع فضله و غلبگی آن و نیک نباشد لیکن با آن اگر اندک سبکی و راحت
می یابد بد نباشد و مددی بود مر طبیعت را **بیست و پنجم از آواز و سخن** آواز ضعیف و پریشان
بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن ناگفتن و نفرت از آن سخت
بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن بوده باشد و با خود نرم نرم سخن گفتن هم بد باشد
و بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی بسیار و ضجرت کردن خصوصا که دأبا و نبوده باشد
سخت بد بود و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن نشان خلط سوخته بود در دماغ
و سخت بد باشد **بیست و ششم از اشتها و تشنگی** اندر بیماریهای مزمن باطل شدن اشتهای
طعام بیکبار بد باشد و همچنین بسیار شدن تشنگی و اندر تبهای حاده باطل شدن تشنگی
خصوصا که زبان درشت و زرد و تیره و سیاه بود بد باشد و همچنین غلبگی گرسنگی بواسطه
خبر دادن بطلان جوع و عطش در مرض بر فرو مردن قوة نفسانی و دلالت غلبة آنها بر ابتداء
علة جوع البقر و سوء القنیة **بیست و هفتم از استفراغ** هر گاه خلط مضر دفع شود نشان قوة

مزاج وغالب شدن بر مرض بود خصوصا که در اوقات بحران افتد ودر غیر اوقات بحران نشان غلبهٔ
خلط موذی وقوة طبیعت بود واکر استفراغ خلط دیکر افتد نیك نباشد واکر استفراغ خلطی
افتد که تمام ضد خلط مضر بود سخت بد باشد واکر خلط مطلوب بستاند اندك اندك دفع میشود نشان
عجز طبیعت ودوری مرض بود **بیست وهشتم از حال عرق** سردی عرق در تبهای حاده وکندی وکمی آن
وبی محل آمدن سخت بد بود وغلبکی وزود زود آمدن در اول بیماری بیمددی بد باشد واز بسیاری
خلط خبر دهد وآمدن فراشا انبی عرق هم بد باشد وعرق بسیار که تب بدان کسستن نشود وسبکی حاصل
نیاید مضعف بود وعرق که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد بود واکر چه از همه تن آید و بسیار
بود که عرق سرد وعام وغلبه با شدة حرارة نشان قرب موت بود واندام اضی که با خلط غلبه
بود عرق چون از سر فرو کردن پیشتر پدید نیاید بد باشد وسبب اکثر حالات عرق معلوم شد سابقا
**بیست ونهم از حال رعاف** رعاف اندك بد بود ورعاف بسیار وسیاه بدتر باشد وآمدن صفرا
زرد ویا سبز به رعاف سخت بد بود وخبر دهد از بد حالی دماغ از صفرا ورعاف سرخ ودر خشان
وغلبه امیدوار بود وانچه باول تیره باشد وبر آخر صاف کردد هم نیکو بود ورعاف با بول صفرایی
اندر تبهای لازم سخت بد باشد **سی ام از حال براز ونفخ شکم** سیاهی وسبزی وغایت کندکی و
چربی براز اندر امراض حاده نشان قرب مرك بود وهمچنین براز کنده وبدبو که منفوخ بود ومطوس
وبراز زرد که بسیار بر زمین باز شود بد بود واکر زمین را بر جوشاند کشنده بود واکر اندر براز
زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست مغز باقلا کشند بود واجابت صفرایی اندر اول
بیماریها نیك نباشد وبسیاری نقاضا مضعف بود وچون بیمار راحت وخفت نیابد زود
هلاك کردد وآمدن رنکهای کوناکون نشان غلبهٔ اخلاط مختلفه باشد وبدین سبب از درازی بیماری
خبر دهد واسباب تغیرات براز اکثر مذکور شده سابقا وپیچیدن نفخها در شکم وهر سو حرکت
کردن وبیرون نیامدن هم حدوث قولنج بود ودلیل ضعف قوة روده وبدی هضم وبسهولت جدا شدن
ویا کم بویی دلیل نیکی قوة جمله بود ویا بد بویی دلیل امتلا بود یا ادخال **سی ویکم از حال بول**
بول سیاه چون بر سیاهی خود قرار یابد بتخصیص در تبهای حاده امید خلاص نشاید داشتن
وانچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود واکر رسوب آن بول هم سیاه بود زود بکشد وانچه
راسب بود بدتر باشد واکر چه سفید هم باشد واکر طافی بود امیدوارتر از معلق هموار باشد واکر
چه بدبو بود ورسوب زیتی که از پس رسوب سیاه پدید آید بد باشد همچو رسوب سیاه که از
پس زیتی پدید آید وزیتی آن بود که از زردی بسبزی کراید وبول سیاه که از سیاهی بکردد وبزردی
وغلیظی کراید ویا بسرخی بغایت بد باشد وبول سیاه هر چند کمتر بود ویا غلیظ تر بد تر باشد و

رقیقی و غلیظی آن نشان قوة طبیعت و دوری مرض بود و گفته‌اند که هرگاه خداوند بول سیاه و غلیظ را
طعام لطیف آرزو شود نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بو باشد و اندر میانش چیزی ثفلی
بود متعلق کرده شده و بهم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلوها آماسی باشد و پهلوها کشیده
میشود و بیمار عرق میکند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که برابر ماند و میل بر بن شیشه
دارد نشان قرب موت بود و رسوب پیوسته و هموار و اگرچه بدرنگ بود امیدوارتر از رسوب
ناهموار بود و اگرچه خوش رنگ باشد و بول سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد
باشد و آنچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد لیکن اکثر با سلامت بود و محمد زکریا
در کتاب حاوی میگوید که ممکن نیست که بول سیاه و یا سرخ رقیق بود جهت آنکه اسباب سیاه
کننده و سرخ کننده اسباب تغلیظ اند مگر آنکه از خارج سببی ملون را با رقت وارد شده باشد
و این سخنی مبین است ولیکن مراد رقت فی الجمله و بالنسبة است فتأمل و آنچه رسوب آن سپید
بود و اگرچه سرخی آن بسیار بود با سلامتر باشد و آنچه رسوب آن سرخ باشد امیدوارتر بود از دیگر
رسوبها و سرخی رسوب نیز مخبر از طول مرض باشد و سرخی صفرایی بول آنجا که صفرا شوریده
نباشد یا وقت بحرانی باشد و علامات دیگر ظاهر بود بد باشد و بر عکس بغایت بدتر باشد و بول که
بخونابه ماند در امراض حاده کشنده بود و آب سرخ و غلیظ و بدبوی که تقطیر کند هم بغایت بد بود
و همچنین آب سرخ و اندک با رسوب زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد
باشد و اندر تبهای حاده چون بول گاهی اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی با نگیرد بد بود
و بول چون رقیق و کم رنگ باشد و مدتی دراز بر آن ماند و شوریدگی عقل پدید آید بد بود و اگر
عقل و قوة بسلامتر باشد ممکن بود که بحرانی بعضی یا اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف
و یا اسافل و یا در احشا پدید آید و بول سپید و رقیق چون در تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و در
سپیدی باقی ماند نشان تشنج و قرب موت بود و طول رفتن بول کودکان را خطر بیشتر باشد و چون
بر سر بول رقیق کفک بود و اندر میانه ثفلی چون ابر زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب
و حرارتی عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شده است سی و دوم از
اختلافات نبض نبض فاری ثابت سخت بد بود و هیچ امید خلاصی نباشد و بعد از آن ذنب منقضی
و بعد از آن ناقص الرجوع و بعد از آن موجی و بعد از آن دودی و بعد از آن نملی چنانچه مبین
شده سابقا و باقی نبضهای بد فی الجمله امیدوارتر باشند سی و سوم از حال تب بر انداختن صفرای
کراثی و زنجاری و خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر محل بحران و بی ظهور علامات
خیر نشان قرب موت بود و گندی از هر خلط که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و فی سوداء

اکثر نبضهای حاده بد باشد و هر خلط که بقی برآید و صرف بود بد باشد و تهوع و غثیان بسیار با کم
آمدن خلط و از پی آن راحت نیافتن سخت مضعف بود و اگر بهذا رگ نیابد زود هلاک کند سیم
چهارم از ضعف قوة چون بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خواست و خود از پهلو بدیگر
پهلو تواند گردیدن و چون بر پهلو خسپد زود بر روی و یا بر پشت باز نیفتد امیدوار بود خصوصا
در امراض مزمن و همچنین قوة حواس و سخن گفتن چون اندکی بی پرهیزی کند و بیماری بدتر شود
سخت امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامات خیر ظاهر باشد امیدوار نشاید
نشاید بودن و همچنین چون علاج موافق نافع نیاید بایستی فی الجمله بینا علامات خیر و شر که عموم
در امراض دارند و علامات مخصوص هر مرض بمحل خود معلوم کرد انشاء الله تعالی و اما در احوال
بحرانها بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارتست از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمین بر
دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیری عظیم که حادث شود مرض را بصحت یا
هلاک دفعة وجه تسمیه این حال به بحران آنست که میان طبیعت و مرض کوششی واقع است شبیه
بتخاصم دو شخص و فصل التنازع میان ایشان واقعست که این تغیر مذکور لازم آنست و چون حکم
فاصل ملزوم مشاهد نیست و این لازم مشاهد است اطلاق بر مشاهد لازم نموده اند نظر
بملزوم غیر مشاهد و حصول این تغیر بهفت وجه بود یکی انکه مادهٔ مرض آماده شود جهة دفع
و طبیعت بیکبار قوة یابد و ماده را بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مریض بصحت تام مبدل
گردد و این بحران را نیکو و کامل گویند دوم انکه ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت آن بیکبار
عاجز آید مریض هلاک گردد و این را بحران بد و تام گویند و این هر دو قسم اندر امراض حاده
افتد که مدة آن تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بود سوم انکه طبیعت قوة یابد و ماده
را بر اطراف بدن دفع کند و از آن مرض صحت یابد و لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از اول
و یا صعب تر و این را بحران تام انتقالی گویند جهة تبدیل تام از حال اول چهارم انکه طبیعت
در مدة دراز اندک اندک قوة میگیرد و مادهٔ مرض بتدریج کم میگردد تا انکه طبیعت تمام قوة
گیرد و مزاج مبدل گردد بصحت و این در امراض مزمن بود که مدة آن چهل روز متجاوز است
و این بحران را تحلل گویند پنجم انکه طبیعت در مدة دراز اندک اندک ضعیف میشود و مرض مستولی
میگردد تا استیلای آن غلبه کند و هلاک پدید آید و این را ذبول و ذوبان گویند و این نیز در
امراض مزمن می باشد ششم انکه طبیعت دفعة تغیر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه دیگر
یا دفعات آنرا تمام کند بخوبی و آن تغیرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند هفتم انکه طبیعت
دفعة تغیر یابد بحالی بدتر و آنرا بدفعه دیگر یا دفعات تمام کند به بدی و این را نیز بحران مرکب

ناقص خوانند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم اندر بیماریها بود غیر حاده و غیر مزمنه که مدة آن
کمتر از چهل روز بود **هشتم آنکه** اندک اندک آثار خیر از قوة طبع و امثال آن پدید می آید در غیر مرض
مزمن پس بیکبار طبیعت قوة کند و دفع تغیر یابد بصحت تام **نهم آنکه** اندک اندک آثار بد از ضعف
و امثال آن پدید می آید هم در مرض غیر مزمن پس بیکبار طبیعت عاجز آید و تغیر یابد بهلاک
و این هر دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند و لیکن اول محمود بود و دوم مذموم و فرق میان اینها
و تحلل و ذبول ظاهر است **و بدانکه** همه بیماریها را چهار حال بود و هر حالی را وقتیست مفرد
**اول حال پدید آمدن بیماریست** و آنرا وقت ابتدا گویند و بعضی مدة آن سه روز اول را داشته اند
**دوم حال افزون بیماریست** و آنرا وقت تزاید گویند **سوم حال بغایت رسیدن بیماریست** و آنرا
وقت انتها گویند **چهارم حال نقصان بیماریست** و آنرا وقت انحطاط گویند **و بحران** تمام کامل
جز در وقت انتها نباشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نبود و انچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته
یا ناقص باشد یا تمام بد **و بهترین** بحرانها رعاف بود جهت استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله
انواع اخلاط و از تمامی بدن بیکبارگی و بعد از آن اسهال بود جهت راندن او رقیق و غلیظ اخلاط را غیر از
دم بلا ضرری بمعده و امعا و بعد از آن قی بود جهت کندن او ماده را از عمق جسد و پاک کردن معده
با سهل وجوه بعد از آن ادرار بود جهت راندن او مواد رقیقه بسیار و غلیظ اندک را بسختی و بدفعات
بعد از آن عرق بود جهت استفراغ او بسیاری از مواد رقیقه فقط را و بسیار بود و باشد که سقوط حمل
بحرانی نیکو بود و بسیار باشد که گشادن خون بواسیر و حیض بوقت بحرانی نیکو بود و در خیلی
امراض و بحارین خاصه هر عضوی بتقریب معلوم کرده دانشاء الله تعالی و از بحرانهای انتقالی
انچه ماده آن زودتر پخته گردد و تحلیل بهتر بود و همچنین انچه عضوی با فعال کمتر رساند و اشتغالی
بیشتر بیرقان و آماس و خراج و بثرها افتد و باشد که بحر بیله و طاعون و نمله و نار فارسی و
و ارمنی و دانه و آبله و خوره و خناق و کزاز و بر نوبه و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء
الفیل و لقوه و تشنج و استرخا و قوبا و درد پشت و صرع و درد سرین و درد زانو و غیرها واقع
شود و وقوع هر یکی از این بحارین عامه را علامتی چند بود که بظهور آنها مترقب آن بحران باید
بودن **اما علامت حدوث رعاف** گرم شدن سر است و برخاستن رگهای پیشانی با ضربان
و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و نمودن شعاعها و خطها و خیالهای
سرخ و آتشی پیش چشم و گرم شدن گوش و طنین و روی و برکشیده شدن جانب جگر یا سپرز بسوی
بالا بی المی و عظیم و موجی شدن نبض علی الخصوص که علامات غلبه خون تنها یا با غلبه صفرا
ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از طول صداع بود **و اما علامت حدوث اسهال** سبزی لبو

بود ویا رنگین تر شدن آن ویا پیچیدن ناف وحوالی آن وقراقر شکم وظهور دردی در پشت
وکشیده شدن سراسیف بطرف شیب وگرانی کردن شکم واندکی برآمدن شکم وحوالی ناف
وقوة وصغر وسرعت نبض باصلابت ورنگین تر شدن براز وکم رنگ شدن بول ناگاه باسلامت آلات
آن ویا غلبه خوردن آب وتریها بتخصیص در امراض صفراوی وحاده ویا شهادة سبقت لین طبع
وعدم دلایل میل ماده بر بالا وظاهر تن **واما علامت حدوث قی** خیرگی وتاریکی چشم است وزرد
شدن رنگ روی وخرد شدن چشم واختلاج لب زیرین وبسیار گردیدن آب در دهن وپیدا شدن
منش گشتن ودرد فم معده وطپیدن دل وانحطاط وفسرده شدن نبض با سرعت وتقلب وتنگی نفس
وتلخی دهن وگرانی سر خصوصا در امراض صفراوی وبسیار بود که از این علامات در کودکان بدید
آید ونشان حدوث تشنج باشد واندر نشان بحران پراکنده شدن ماده وحدوث امراض مختلفه
باشد وگاه باشد که در زنان بسبب درد رحم این علامات بدید آید **اما علامت حدوث ادرار**
گرانی مثانه است وسوزش قضیب وغلیظی وغلبکی بول ورنگین تر شدن وظهور رسوب وسبقت
بیشتر آمدن بول از معتاد وخشکی طبع وقلة عرق وعدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا که
فصل زمستان نیز باشد تا اول بهار ویا اواخر خریف **واما علامت حدوث عرق** سرخی ظاهر پوست
وگرم تر شدن وانتفاخ آنست وبرهم خواستن بخار گرم وتر از مسام تن خصوصا که دست بر هر محل
بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی ونمناکی فهم شود ونرمی وموجی شدن نبض وتلواسه کردن وسبقت قلة
بول وخشکی طبع ورنگین شدن بول روز چهارم وغلیظ شدن در هفتم وافروخته شدن چهره
بتخصیص در امراض گرم که ماده آن رقیق بود وهمچنین چون در خواب وقرب آن این آثار ظاهر شود
چون بیمار را لرزه سخت آید وبر اثر آن تب سخت گرم شود وسایر علامات خیر ظاهر بود بحران بعرق
چشم باید داشتن **واما علامت گشادن خون بواسیر** درد وگرانی مقعد وکمرگاه هست وضربان در
حوالی مقعد وپشت زهار ومیل نبض بعظم وقوة واختلاج در حوالی مقعده ودریافتن گشش
در تن با وجود سبقت عادة پالودن خون از ماسوره وعدم نشان بحرانهای دیگر ویا عدم غلبه
آنها چه عرق اندک مانع آن نگردد **واما علامت گشادن خون حیض** درد وگرانی کمرگاه ورحم است
با وجود عادة آن وبسیار باشد که درد اندامها همه بدید آید واختلاج در فرج یابد وسر رحم
گشاده تر شود وفرود تر آید وقرب وقت ویا گذشتن وقت وعدم علامت میل ماده بطرف دیگر
موید بود **واما علامت اشتغال** قوة تب است ونیکی قوة تن فی الجمله وقوة نبض وانتظام آن
ویا بودن استفراغات وپدید نیامدن اثر نضج وعدم علامت خطرناک وامتداد مرض براین نهج
وقوی شدن مرض در وقت انحطاط وبا این حالها چون در عضوی دردی بدید آید ویا رگهای

عضوی ممتلی گردد و یا عضوی نسبت با دیگر اعضا و عرق بیشتر کند و یا ملمس عضوی گرمتر گردد
و یا عضوی موف باشد انتقال مادهٔ مرض بدان عضو واقع شود و مثل آماسی و خراجی حادث
گردد و یا دوالی و داء الفیل پدید آید چون در پایها گرانی یابد و دیگر انتقالات هم برین قیاس معلوم
شود **واما علامة** حدوث بعضی انتقالات دردلایل خیر و شر فی الجمله مبین گشت و باقی بتفرقه بیان
علامت هر مرضی معلوم گردد ان شاء الله تعالی **و مخفی نماند** که بسیار افتد که خندهٔ مفرط و یا گریهٔ
مفرط مقدمهٔ بحران عرق و یا رعاف واقع شوند و گاهی خندهٔ بحرانی تام و بد واقع شود و گریهٔ بحرانی
تام و نیکو آید **و سبب** گریه سیلان رطوبات دماغ بود از راه چشم بجهت گداخته شدن آنها از حرارتی
که در دماغ پدید آید ناگهان از حقن روح و بخارات در درون بواسطهٔ غمی و اشباه آن و یا
از حرکت آنها بیکبار بخارج چنانچه گریه گرد رشادیها افتد **و سبب** خنده حرکت روح و حرارت غریزی
بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطهٔ فرحی یا تعجبی و کشیده شدن عضلات روی و گردن بدان
فعل **و بدانکه** بحران نیک کامل را ده علامتست **اول** آنکه بعد از نضج تام که وقت انتهاست پدید آید
**دوم** آنکه در روزی ستوده از روزهای بحرانی افتد **سوم** آنکه روزی که منذر بحران آن روز است
بدو انذار کرده باشد **چهارم** آنکه بحران به استفراغ بود نه بانتقال **پنجم** آنکه استفراغ خلطی افتد که
مادهٔ بیماریست **ششم** آنکه استفراغ بطریقی که لایق تر بمرض باشد اندر بحرهٔ بر واقع شود چنانچه
اندر محرقه و مطبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق قی یا عرق و اگرچه بوجه دیگر هم ممکن بود **هفتم**
آنکه استفراغ باندازهٔ ماده و توانائی مریض باشد **هشتم** آنکه بیمار از عقب آن راحتی و خفتی یابد **نهم**
آنکه قوة که اصل کلی آنست بر جای باشد **دهم** آنکه نبض نیکو بود بلکه در آن حین قوة بیشتر گیرد
**و چون** این علامات دانسته شد واضح گردد که هرگاه بحران برخلاف این احوال پدید آید یا جمعها
بغایت بد باشد و بعضها ناقص بود و بیشتر خبر دهد از غلبهٔ مادهٔ ردیه و عجز قوة از مقاومت
یا نضج و تحلیل آن و استیلاء مرض و اضطراب طبیعت و یا از خامی و غلبهٔ خلط و عجز طبیعت از نضج
و دفع آن بشرط آنکه از خارج سببی مر این احوال را نباشد **و بباید دانستن** که چون بیماری از
خلط محمود افتاده باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره پدید آید ایمن باید بودن از خطر
مرض جهت دلالت بر کمال قوة طبیعت و مطاوعت ماده و با این حال هرچند در اوان بحران علامات
هایله پدید آید امیدوارتر باید بودن که بحران تمامتر و زودتر و بهتر خواهد بودن و بسیار باشد که
در انتهای مرض و اوقات ظهور علامات مریض در خود سبکی یابد بی آنکه نضجی و استفراغی پدید
آمده باشد و گمان افتد که حال و نیک خواهد شدن و آن بد باشد جهت آنکه آن حال از ساکنی و غلیظی
خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوة بدان وفا نکند و ضعف قوة و نبض بدین شاهد.

باشد و بسیار بود که در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم دریابد بی تخفیف ماده بواسطه ترک
کردن طبیعت کوشش را با مرض از جهت نومیدی از حیوة و استراحت جستن و سقوط نبض در آن حین
شاهد آن حال بود و این حال در محرقها بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای بد اندر روزهای
بد بدید آید پس ناگاه قوتها که منهزم شده بودند بجانب مبدا بیکبار مجتمع آیند و مرض را مقهور
سازند و بحرانی نیک و تمام و یا انتقالی واقع شود و بنا برین حالتها بقراط میگوید که هرگاه
نشانهای نیک نه بطریق واجب بدید آید ایمن نشاید بودن و هرگاه نشانهای بد نه بطریق واجب
بدید آید نباید ترسیدن و امیدوار باید بودن و **جالینوس** در تمثیل بحرانها نیکو میگوید که هرگاه
اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبه هر تبی بدو ساعت تقریباً از پس تر می افتد و دیگر علامات
از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم اندر بول غمامه پدید آید که پیش از آن
نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم هم بحران نیکو کند و صحت یابد و با این حالها اگر علامات
هاله بحرانی بدید آید امید قوی تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرزه گیرد و بامداد چهاردهم عرق
آغاز کند و نبض و نفس قیاس با آن حال برابر بود و اندر بیمار سبکی پدید می آید و همه روزه اندر
عرق باشد عرق گرم شامل بسیار هموار بیمار بیکبار از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد
ایمن از نکس **و مخفی نماند** که هر اثری از آثار بحران که بروز بدید آید بهتر باشد از آنکه شب بدید آید
و آنچه بصبح و اول روز بدید آید بهتر از آن بود که بر آخر روز بدید آید و یا بر اول شب جهت موافقت
با جرای عادة طبیعت **و بدانکه** سببهایی که بحرانها را مبدل گردانند و از محل خود پیش تر یا پس تر
افکند پنج نوع بود **اول** گرمی و تیزی بیماریست و آهستگی آن **دوم** ضعف و قوة بدن و یا عضوی
از اعضای مریض **سوم** تدابیر خارجی از بدی و بی ترتیبی اغذیه و اشربه و امثال آنها از ضروریات
سته و مشغول گشتن طبیعت بدانها **چهارم** اعراض نفسانی **پنجم** ادویه قویه و بسیار دیدیم
که حب الشفا تبها را دیگر روز دفع کرده و در ادویه حکما قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوة
دهد که مرض را فی الساعة دفع کند چنانچه مسئله بزر الساعة که در میان قوم مشهور است
بنا بر طلب آنست و بحران نیز بسیار پیوسته و تغیر اعراض نفسانی طبیعت را بجنبش و شورش در صحة
و مرض هم امری واضح و مجربست و بسیار باشد که بیمار چون برسد بحرانی که خواهد بودن
باسهال باز گردد یا بقی یا بادرار و پیشتر افتد از آنچه باید و چون سخت شاد شود بحرانی که
خواهد بودن بعرق باز گردد و زودتر بدید آید و بسیار باشد که بیمار را چون معده و یا دماغ
و یا دل و جگر ضعیف باشد و یا در عضوی مثل گرده و مثانه و شش و سپرز و غیره آفتی باشد
بحران بجهة ضعف و قصور و استعمال الطبیعة بگردد و یا پیش و پس تر افتد و ضعف المعدة

البته بحران ناقص و پس تر افتد و همچنین صاحب وجاع عرضی را و از این کلمات محقق گردد که لازم نیست
که تغیر بحرانها از محل مقرر البته مهلك باشد یا ناقص باشد بلکه بسبب اعراض نفسانی و یا دوای
قوی می تواند بود که طبیعت با ظهور حالهای بیمناك قوی کند و بحیرت مبدّل گردد و نیز لازم نیست
که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات خیر سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند
بلکه بواسطه اسباب دیگر از مغیرات طبیعت حال مختلف میگردد پس جمله آن احکام مشروط باشد
بعدم مغیرات خارجیه و قصور بسیار از مدعیان از اینجا بدید می آید چنانچه بر اذکیا اخراج
آن پوشیده نخواهد بودن **و بدانکه** هر بحرانی که کامل بود بدن را پاك گرداند و با مدادی طبیعت را
سوی مراعاة قوة احتیاج نیوفتد و امّا در بحارین ناقصه ناچار بود از مددی مر طبیعت را تا اتمام
آن استفراغ بحرانی کند چنانچه در رعاف آب گرم بسیار بر سر ریختن و سر و تن را گرم داشتن
و اندکی کلو را بلته فشرده داشتن و بر روی و سر لته سرخ فرو آویختن و در عرق تن و هوای خانه را
گرم داشتن و آب گرم بمقدار قوة در شیب جامه داشتن تا بخار آن مسام تن را گشاده دارد و گرمی
و تری تحلیل خلط و جذب آن کند و بر این قیاس در سایر و در بحث معالجات تفصیل این تدابیر
معلوم گردد انشاء الله تعالی **و امّا** در بحران انتقالی هرگاه مادهٔ مرض انتقال بعضوی شریف
یا با خطر خواهد کردن و آثار آن بدید آید منع آن بزودی واجب گردد بتقویت کردن آن عضو بمقویات
و جذب ماده بخلاف آن جهت بمحجمه آتش نهادن و بمالیدن جواذب مثل نیز آب فاروقی و غیره بر
محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا مادهٔ متوجه دماغ گشته باشد بر کفهای دست و پای
نیز آب مالیدن تا آنرا جذب کند و بستن اطراف یا عضو مقابل حکم محجمه دارد و جمله این تدابیر
هم در بحث معالجات مبیّن گردد انشاء الله تعالی **و امّا ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط** بدانکه
از روزگار بیماری بعضی اوقاتی بود که عادهٔ طبیعت بر آن جاری شده است که اندر آن اوقات
قوة مدبرهٔ بدنی که حرکت نماید جهت دفع مرض و کوشش سخت کند و حالاتی که سابقا معلوم
شد از بحارین و مقدمات آنها بدید آید و آن اوقات را ایام باحوریه گویند یعنی روزهای بحرانی
و این روزها را مقدارش نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شبانروزی بود و نزد جمعی تمام شبانروزی
بود و تحقیق تقسیم از منهٔ این ایام را بمناسبت حالات سیر قمر از قانون شیخ باید کردن و بعضی
اوقاتی باشد که اندران اوقات علامتی و اثری از دلایل دست یافتن طبیعت بر مرض بسرعت یا
بطؤ و یا عاجز آمدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا بطو بدید آید نه تا حد فصل حکم مثل
علامت نضج و عدم آن و ضدان و ظهور شهوة طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل آن و خفیفی
انصداع و کرب و خیالات فاسده و ضیق النفس و رعده و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام و اندکی

آشفتگی وآن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد حسب التجربه از آنکه
کدام وقت بحران خواهد بود و بر چه وجه خواهد بود و نیز تخویف کند بجهت بدی بعضی حالات
مذکوره از ضیق النفس وصداع وامثال آنها ومخفی نماند که تغایر ایام بحران وانذار باعتبار ذات است
نه بنفس وقت ودلایل انذار بحارین از ایام خود گاهی منحرف میشوند بسبب تغیرات معلومه
وبعضی وفات بود که چون بحارین صحیحه تامه بسببی از اسباب مغیره پیش تر یا پس تر افتند
در آن اوقات واقع شوند وآن اوقات را ایام واقعة فی الوسط گویند واگرچه از وجهی حکم ایام
بحران دارند چه تغایر اعتباری که اینجا حاصل است بغایت ضعیف است وبعضی وفات باشد که
هیچ یک از این احوال ثلثه مذکوره بزعم جمهور در آن اوقات پدید نمی آید وآن ایام باسمی علیحده
موسوم نیستند اما ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند که کم خطر است ودر اوقات
آن اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم وبعضی بر عکس این چون ششم وبعضی مختلف در این
احوال وبنا براین تجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل مانند کرده است وششم را
بپادشاهی ظالم وچهاردهم ویازدهم قریب بهفتم اند ودهم وهشتم قریب بششم وجمله ایام
بحران نزد اکثر بیست وپنج روز است روز سیم وچهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم
ودهم ویازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وشانزدهم وهفدهم وهجدهم
وبیستم وبیست ویکم وبیست وچهارم وبیست وهفتم وبیست هشتم وسی ویکم وسی وچهارم
وسی وهفتم وچهلم وبقراط روز شصتم وهشتادم وصد وبیستم را هم روز بحران یافته است
ومیگوید که انچه در این ایام بحران نکند بحران آنرا بهفت ماه چشم باید داشت چون تب ربع وانچه
از هفت ماه بگذرد بهفت سال چشم باید داشت وانچه از هفت سال بگذرد بچهارده سال چشم باید
داشت وانچه از آن بگذرد برء آن مشکل بود وجالینوس بر آنست که مرض بعد از چهل روز
بتحلیل گذرد نه ببحران وجمعی چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم وغیره در روز اول
یا دوم میگذرد وبعضی امراض در روز دوم هلاک میشوند وبحران تغیر مطلق را دانسته اند
بصحت یا بهلاک بنا براین روز اول ودوم را هم از ایام بحران داشته اند واین رای در باب روز
دوم خالی از قوتی نیست واقوای ایام بحران نیک واضعف ایام بحران بد هفتم است پس
چهاردهم پس یازدهم پس هفدهم پس نهم پس بیستم پس چهلم پس سی وچهارم پس بیست و
یکم پس سی ویکم پس بیست وچهارم واقوای ایام بحران بد واضعف ایام بحران نیک ششم است
پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هجدهم پس بیست وچهارم وباقی متوسط اند
در ضعف وقوة بحران نیک وبد ومخفی نماند که بحسب تفاوت امراض در این احکام اختلافی

در مراتب پدید آید چنانکه امراض حاده مثل محرقه و غبّ لازم و سرسام که بحران روز یازدهم اقوی
و اتمّ از روز چهاردهم بود و در تبهای نائبه بنوبت زوج برعکس این باشد چه هرگاه که نوبه بدان
رسیده که بحران بیشتری از امراض حاده و غبها که بنوبت طاق می‌آیند در روزهای طاق بود و
بحران غبها که بنوبت جفت می‌آیند و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از اینجاست
که محرقه هرگاه بنوائب جفت گرم‌تر گردد کشنده بود و اکثر در ششم کشد و نیز پوشیده نماند که در
بعضی امراض ادوار آن موافق عدد ایام بحران حاده افتد چنانکه هفت دور غب خالصه همچو
هفت دور نوبت محرقه و غبّ لازمه باشد و در بعضی ماههای آن بمنزلهٔ ایام حاده بود چنانکه
در ربع هفت ماه همچو هفت روز محرقه و هفت روز غبّ خالصه باشد و در بعضی سالها
آن بمنزلهٔ ایام حاده باشد چنانکه در بعضی مزمنات **واما ایام انذار** چهارم است و نهم و یازدهم
و چهاردهم و هفدهم و هجدهم و بیستم **وانذار** روز چهارم بهفتم باشد اگر علاماتش نیکو
بود و بششم باشد اگر علاماتش بد بود خصوصا در محرقه و نائبه و بر نهم بود اگر مرض فی الجمله
آهسته باشد مثل **وانذار** نهم بیشتر بچهاردهم بود و کمتر به یازدهم **وانذار** یازدهم بچهاردهم بود
**وانذار** چهاردهم بهفدهم بود یا بهجدهم یا بر بیستم یا بر بیست و یکم **وانذار** هفدهم بر بیستم بود
یا بر بیست و یکم **وانذار** هجدهم بر بیست و یکم و انذار بیستم بچهلم بود **ونزد** بقراط چهلم منذر بهشتادم
بود و بعضی گفته‌اند که اندر بیماریهای حاده چون اثر نضج در روز اول پدید آید تمامی بحران در
روز چهارم بود و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود بحران روز بیستم باشد و اگر آهسته
بود روز پنجم باشد و نیز گفته‌اند که اگر آثار در روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد
و بزعم آنجماعت این ایام نیز داخل انذار باشد **واما ایام واقعه فی الوسط** سیم است و پنجم و ششم
و نهم و سیزدهم و از این ایام نیز گاهی بعضی انذار کنند چنانکه روز سیوم بر پنجم اگر علاماتش
نیکو بود و بششم اگر علاماتش بد باشد و روز پنجم و نهم اگر علاماتش نیکو بود و بر هشتم اگر
علاماتش بد باشد **واقوای** این ایام نهم است پس پنجم پس سیوم پس سیزدهم و نسبتا دیدم که در
سیزدهم بحران نیکو واقع شد و بهفدهم و بهجدهم انذار صحیح کرد و در این انحرافات نبض مطرقی
افتد فتأمّل **و باید دانستن** که هرگاه روز بحران مشتبه گردد چنانکه مدة ظهور علاماتش
طولی پیدا کند بسببی چون غلبهٔ خلط و یا ضعف قوی و امثال اینها و یا دو روز و یا سه روز
متوالی کشد تعیین روز بحران از چند وجه ممکن بود **یکی** انکه ملاحظهٔ ادوار مرض کنند تا روز
جفت بر آن اولی است یا روز طاق **دویم** انکه ملاحظه کنند تا غلبهٔ علامات کدام روز است
آن روز بحران بود و باقی تبع نه منذر **سیوم** انکه روز میانی را بحران شمرند بشرط انکه علامات با وی

و در این انحرافات نبض
مطرقی افتد بمناسبت فتأمّل

تمام بود **چهارم** آنکه ملاحظهٔ قوة ایام وطبایع آنها کنند چنانچه مثلا شب هفتم وهشتم اندران
باشد ودر هشتم حمی مرتفع کردد روز بحران هفتم بود واکر عرق در روز سیزدهم آغاز کند وتا آخر
چهاردهم دران باشد ودر چهاردهم صحت پدید آید روز بحران چهاردهم بود **پنجم** آنکه ملاحظهٔ انذار
کنند بطریقی که معلوم شد وهرکاه اشتباه در روز انذار افتد بتحقیق آن نیز بطبایع وقوة آن ایام
کنند چنانچه قبل ازین مبین کشت والله اعلم **واما نضج ومنفعت آن** بدانکه نضج پخته شدن مادهٔ
بیماری را کویند وپختگی مادّه آن بود که قوة مغیرهٔ بدنی چون هاضمهٔ اعضا در آن اثر کند بنوعی
که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلظت رفتن تا فرهانی میکند آنرا غلیظ میسازد بر
مقدار واجب وماده که بسبب کثرة غلظت تا فرهانی میکند آنرا رقیق سازد بمقدار واجب وانچه لزج
باشد آنرا الحتی تقطیع کنند خواه این حالات بمجرد قوة طبیعت باشد وخواه براً مدادی مر طبیعت و
قوی را از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این معنی کرده شود ان شاء الله تعالی **وبباید دانستن**
که ایمنی از خطر مرض یا بمقدار وفای قوة تن بود که چندان سفا ومت نماید با مرض که طبیعت بتحلیل آنرا
بکنداند ویا بمقدار ظهور نضج بود که بهر مقدار که نضج حاصل کردد بهمان مقدار ایمنی حاصل
آید وهرکاه که تمام نضج پدید آید بیمار از خطر بتمامی بیرون آید واکرچه علامات بد با آن بوده
باشد زیرا که تا ابد مرض تا آنکاه باشد که نضج پیدا نشده باشد وطبیعت دستی نیافته وکوشش
نمیتواند کردن وهرکاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتاد وطبیعت را شوکتی پیدا آمده
علامات نضج بعضی معلوم شد وبعضی دیکر بتقریب معلوم کردد ان شاء الله تعالی **واما**
**علامات نکس** که اندر فصل تابستان واواخر بهار روسالهای جوانی وکرمسیر است نضج زودتر
وتمامتر افتد ودر باقی فصول واستان وسرد سیرات نه چنین بود وبنا برین است که مالش و
کرمابه ونطولها وحرکت اندک وشربتهای معتدل بیشتر به نضج یاری دهند وتن بسرما دادن
وعطلت وغذا ودوا وشربتهای خنک بیشتر نضج را باز پس افکنند والله اعلم **واما علامات**
**نکس** بدانکه نکس باز آمدن بیماری را کویند قبل از آنکه بحال صحت اول آمده باشند از فوتهای تن
وغیرها ونکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که با ضعف قوة افتد وبنا برین هرچند نکس زودتر
افتد بتر باشد وانچه بخطایی وتقصیری در تدبیر افتد بتر باشد وهر مرضی که قبل از نضج بحران
کند از امراض حاده ویا بحران ناقص کنند ویا در روزی که لایق نباشد بحران کنند بجهت قلت نضج
وغیره بی نکس نباشد **وعلامات** لاحقه که دلالت کند بر حدوث نکس سیزده قسم بود **یکی** قلهٔ
قوة وقلهٔ خفت از پس بحران **دوم** آرزوی طعام نا بودن **سوم** منش کشتن **چهارم** طعام ناکوار
**پنجم** حوالی جکر ویا سپرز آماس کردن وتهیج اندر روی وپشت چشمها پدید آمدن **ششم** بیخوابی

وخوش ناخفتن هفتم تشنگی بی افراط هشتم بدید نامدن آثار غذا بر بدن نهم آنکه اگر بحران بخراجی
و مانند آن کرده باشد باندرون باز گردد دهم آنکه از این اعراض در وقت نوبتهای بیماریهای گذشته
قوی تر شود یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم آنکه بول بر حمره و یا شقره
و یا صفرتی که در حین مرض داشته باقی باشد و یا خام و بی رسوب و بی تعلق بود سیزدهم اندک
گرانی در سر بودن و یا دواری قلیل و یا صداعی قلیل بودن و بباید دانستن که بسیار بیماریها
هست که اندک بیشتر بیماران نکس نکنند مثل تبهای ورمی خصوصاً که بعد از گسازیدن تب حرارت
و سوزشی اندر احشا می باشد و چون صرع و سدر و شقیقه و بیضه و خوده و درد جگر و درد
سپرز و درد گرده و امراضی که از نزله تولد شد مثل درد چشم و ضیق النفس و اشباه آن و از جمله ممدات
نکس هوای خریفست و استعمال مسخنات و مقویات معده و ادخال و امتلا و جماع و تعبها
و اعراض مفرطه نفسانی که مناسب مرض و اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و بالنسبه معلوم شده و
مراعات جهت عدم نکس از تدابیر ناقهان بود و مذکور شده سابقا و اما از روی اجمال اصلی کلی تقویت
قوة است بحکمة و تعدیل مادهٔ علة بتقلیل یا ارسال مناسب تسکین و تفریح و ریاضت معتدل
و نقل هوا والله اعلم واما سبب موت در مرض و اوقات آن و فجاءة بی مرض بدانکه مردن در مرض
یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد و یا بسبب تحلیل قوة تن
بود که با آن تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است یکی المر صعب دوم
کیفیتی مفرط از کیفیات ثمانیه سوم کیفیة غریبه سمیه چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در
امراض جره و سینه بیشتر این حال دست دهد و از اینجهت صاحب برسام را انگذارند که بر پشت
باز افتد و یا حلقش خشک شود و اسباب ضعف قوة از تحلیلات و غیرها اکثر قبل از این معلوم
گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهای مرض افتد و در وقت انحطاط در غیر حمیات
ندیده اند و آن بیشتر از اسهال افتد و بالجمله موت در هر مرضی مهلک اندر آن محل از روز و
شب افتد که اعراض نوایب و غیرها در آن وقت صعب تر و بدتر می بوده خواه در وقت ابتداء
نوبة بود چنانکه در تبهای بلغمی و خواه در انتهای مرض چنانچه در محرقه و خواه در هنگام
تزاید چنانچه در حمیات ورمی و علامات قرب موت و مهلک قبل از این مبین شده واما
سبب مردن فجاءة بی مرض بیرون آمدن روح بود بتمامه از دل بواسطه عرضی نفسانی یا کیفیتی
سمی و یا ریخته شدن خونی در افواه دل و شرایین آن بیکباره و یا خفه شدن روح بود در
دل بسبب غور از عرضی نفسانی یا بخاری بد و یا سمیتی و امثال اینها والله اعلم واما وصایا
در طریق مراعات مرضی از روی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجبست تا از خسران دنیوی

**واخروی محفوظ ماند** بدانکه طبیب چون نزدیک بیمار آید بعد از انکه شرط امانت و دیانت مرعی
داشته باشد و بحلیهٔ شفقت و مروّت محلّی گشته نخست تشخیص مرض کند یعنی بداند که آن مرض چه
نوع است و بر چه طبیعت و چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاجات
ساذج است و بی تشخیص نیکو البتّه بهیچ علاج مشغول نشود و اگرچه مرضی اندک بود **و از دلایل**
قوی تر تشخیص مرض یکی نبض است **و طریق** جستن نبض آنست که در محلّی که مریض از اعراض مفرطهٔ نفسانی
و تعبهاء خارجی پاک باشد و دست مریض نیز آسوده باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی نیز
بر دست او اعتماد نکرده باشد و در دست چیزی نداشته باشد بملاطفت و ملایمت اول ویرا بنکو
بخود آشنا سازد وانگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی و
خنصر و بنصر دست راست مریض نهد و ساعد آن دست بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بروی
اندر نگرداند زیرا که در آن هیأة نبض عریض تر و افراشته تر نماید و طولش کمتر گردد و نیز ساعد
بر پشت باز نگرداند زیرا که در این هیأة درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت
سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف سر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم و لطیف
باید و در حین ملاحظهٔ نبض سرهاء انگشتان بر محل نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف را
انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدارا باید
جست از بهر انکه قوة ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست و از دفع انگشت
عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که مدتی انگشت بر هر شریانی که باشد نهاده تمامی اندیشه
با آن دارد تا تحقیق مراتب آن نبض بشود انگاه آن نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض
سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن
شخص را معلوم کرده بوده باشد تحقیق حال بهتر باشد و اگر ملاحظهٔ نبض دست راست را که بر
محاذی دل است و بدین اولی مانعی باشد و یا نبض دست چپ را دیدن هم ضروری بود بهمان
دستور بسر انگشتان دست چپ آنرا احساس باید نمودن **و دوم بول است** و طریق ملاحظهٔ قاروره
آنست که اندر روشنایی روز دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب و پیشش و در شعاع آفتاب
ندارند که بسبب روشنایی شیشه از شعاع اندر شیشه نیکو بری نماید و پندارند که رسوب است
و بعد ملاحظهٔ لون و کف و رسوب طبیب لختی آنرا بجنبانند تا قوام بول و بعضی حالات
رسوب بوضوح پیوندد وانگاه بر آهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند **سوم**
**سخن و چهره است** از آن حال اخلاط و ضعف و قوة آلات غذا و مخافت و غیره باز داند و دیگر
سایر علامات هر مرضی چنانچه بمحلش مبین خواهد شدن باز جوید و بعد تشخیص چون

خواهد کرد در علاج شروع کند نخست میان مرض و عرض فرق کند چنانچه یکی را تب آمده باشد و بر اثر
بر نهج تبه صداعی پیدا شده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بر عکس بود صداع مرض باشد و تب
که از درد آن پیدا شده باشد عرض و بسیار از اعراض بود که مرض را بدان توان شناخت و آن
هنگام آنرا علامت گویند نه عرض چون تغیر بول و نبض در اکثر و تشنج و کف در صرع و اشباه
اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت رساند
که آنهنگام اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه بسیار بود که صداعهای مهلک یا بی ضعیف افتد
و بعد از این اسباب لاحقه آن مرض و اسباب سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه آن بود که بر مرض
مقدم بود و در احداث آن داخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانچه شخصی فعلی کند که از آن
تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب گردد مرض تب بود و خلط متعفن سبب
لاحق و آن فعل سبب سابق و چون سبب مطلقا معلوم شود بر رفع سبب کوشد تا رفع مسبب حاصل
آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل و سن و بلد و عز و بز و غیره و ملاحظه مقدار
مرض و مقدار قوه بکند و آنگاه از عادات مریض و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد و وطن
اصلی او و هوای آن و عادات اهل آن مقام باز داند و از حال ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند
و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد بر او ظاهر سازد و پیوسته
او را بقرب صحت امیدوار گرداند و اگرچه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهاری که موجب ملالت
مریض باشد نکند و اگرچه مرضی اندک بود و جمعی را که ملاقی مریض اند همچنین رعایت این چند
حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه
موافقت علاج دریابد از آن تجاوز ننماید و هرگاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و تغیر [illegible]
داند که آن از چند وجه ممکن بود **یکی** آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد **و دیگر** آنکه حالتی
دیگر از اسباب مخفیه بوده باشد که طبیب بر آن واقف نشده بود **و دیگر** آنکه در تدبیر تقصیری
واقع باشد بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها **و باید** که مرض اندک را خورد نشمرد و در
علاج بزودی تقصیر نکند و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک آن نتوان کردن
و از مرض قوی بسیار نترسد مادام که قوت باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و بر اندک رعایت
و امدادی مطلوب حاصل آید **و باید** که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امراض
ضعیفه را علاجهای قوی نکند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را
سخت تغیری پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج ضعیف اختصار
نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خوی گیرد و مرض متمکن

شود وباید که در استعمال ادویه تا از خارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانچه باید از داخل بکار
ندارد چنانچه در اعیا مثلا و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعاة هوا و تحلیلات جزئیه و تسکینات
و تعدیلات بر لطایف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدواء
مفرد علاج بدواء مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوای ضعیف بدوای قوی جراة نکند و تا
ممکن بود اشتفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود اشتفاع بخواص ادویه بکیفیة
ادویه توسل نکند و تا ممکن بود اشتفاع بخواص ادویه و غیراو ویرباد ویر اصلا اصلاح نجوید
وباید که در هیچ علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول دوا
نکند و همچنین مریض را نیز به استعمال منفرات تکلیف نکند که با وجود که طبع او آنرا قبول
نمیکند و تعب عظیم بطبیعت او میرسد و کوفته میشود و گاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسبب
آن نکند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد وباید که مریض را در غیر اوقات بحران
بچیزهایی که ملایم بطبع او باشد بفرمایند تا مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند
بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند و را باید داشتن تا
بالتمام بدفع خصم مشغول گردد وباید که در تقویت دل و انعاش حرارة غریزی مریض را بشارتها
و امیدها و احضار مرغوبات چون دوستان و مونسان و خوش منظران و بر انغا تا نچه در صحة
بسیار بدان راغب می بوده باشد هر چه ممکن بود کوشش کند و مرتب گرداند و اگر چه از غیر بود
که چون علاج بدواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف و مضعف
نکند و مریض چون کم اشتها باشد و بیکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگر چه آن چیز بسیار
مناسب نباشد قلیلی از آن بدهد و مناسب چون مکروه باشد البته دور دارد وباید که از
طفلان و کودکان غذا باز نگیرند و در اکثر اوقاتی که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان
باز میگیرند بجهة تمامی نضج و استلاسا بوق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بلحظه لحظه
چیزی خوردن معتادند و گوشت ایشان نازک است و از باز گرفتن غذا زود ضعف بر تن ایشان
راه می یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نشاید گرفتن بجهة ضعف قوتهای ایشان وباید که مردم
ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا بیکبار ندهند که طبع ایشان احتمال آن نکند و بدفعات
و در محلی که اشتها صادق باشد دهد وانجا که اشتها نباشد بسبب مانعی و بیمار را غذا ضرور
بود چیزی سبک و لطیف و مناسب بحیل بدو بخورانند چندانکه تواند تا ضعف مستولی نگردد و این
ضعف حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب افتد و اگر از مرغوبات و مشتهیات
چیزها بر او عرض کند و بدو نخر بنا شتهای او کند و قدری از آن بچشاند ولی باشد وباید

که در حین ضعف قوة و در سرماهای سخت و در گرماهای سخت هیچ تدبیری قوی نکند از استفراغات و اگر
بدان محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکند و آن نیز البته در غیر روز بحران کند و در تدبیر مردم لاغر
استفراغ جراة ننماید و در تعدیل کوشد و اگر یکدوائی باید که هم استفراغ کند و هم تعدیل مزاج
بصلاح آورد بکرد و اها اختیار نماید و اگر چیزی باید که با این حالها تقویتی در بدن و یا عضوی
میکند آنرا بر جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد و باید که تا ممکن بود علاج بدواهائی کند
که خود آزموده باشد و اگر چه از تجربه عوام یافته باشد و یا از استاد دیده باشد که او بر چه وجه
آنرا استعمال میکرد و باید که در امراض کهن علاج جز بتدریج و دفعات و فترات نکند تا قوة
بر جای ماند و طبیعت آسایشی میکند و از پس فترات و مرات علاج را قابلتر میشود و دارو
نیز چون متواتر واقع نباشد طبیعت با دوا خو نکند و اثر آن بهتر ظاهر شود و با وجود این باید که
در هر چند روز در دارو تبدیلی میکند تا طبیعت با یک چیز خو نکند و باید که امراض موروثی و خلقی
را طمع برء ننماید و باید که عنایت بمراعاة قوة در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوة هیچ تدبیری
مؤثر نباید و از اینجهت گاه باشد که مریض را با وجود که علاج بضد مقرر است چیزی باید دادن
که بطبع موافق مرض باشد ولیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در محرور قد کاهی که غشی افتد
ملاحظه حرارت نباید کردن و مقویی مثل نان در شراب ترید کرده و یا فادزهر حیوانی در دوغ سیاه
باید دادن تا قوة باز آید و همچنین در قولنج سرد هرگاه درد سخت شود و قوة را تحلیل تام میکند
داروی خدر کننده باید دادن تا از درد بیخبر شود و قوة بر جای ماند چندانکه مجال دیگر تدابیر
بدید و باید که در تغییر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد
و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبیعت از آن بغایت رنجیده شود و ضعف بدید آید
و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض
کودک و یا از اهل تنعم باشد و قوة او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهرا آن
بیمار را نافع ننماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکند تا طبع از آن نشاطی بکند و قوتی یابد
و بسیار دیدم که مرضی چیزی بسیار آرزو میکردند و بدیشان نمیدادند دزدیدند و خوردند
و صحت یافتند و بی شبهه اگر مریض را از آن نفرت عظیم باشد مضر و مضعف باشد و اگر مرغوب
بود بر عکس در اغلب احوال و باید که چون حرارت در وقتی که بغایت غالب باید در آن حین جز
بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بمعتاد آن ندهد و همچنین بمردم ضعیف
الاحشا و کم قوة و نحیف ندهد و باید که در حین برانگیختن ماده موانع نضج ندهد و در وقت
بری معده اشربه ندهد که سخت بکوارد و مضرة عظیم کند و باید که چون ببیند که طبیعت فوق

وبخودی خود میتواند که بر مادّه مرض غالب آید و آنرا نضج دهد ویا تحلیل کند بتخصیص در

امراض حاده ودر وقت انتها بهیچ حال بغذا وشربت هضم کردن طبیعت را مشغول نسازد

وچندانکه اثر فعل طبیعت وبیم ضعف بدید نیامده باشد ویا اشتها سخت غالب نشده غذا

وشربت ندهند **وباید** که چون مواد رقیقه ونیز بسیار باشد چیزهای لطیف ورقیق وکم

دهد که ممکن باشد که بدان خلط مستحیل کردد ومدد علت شود واین ملاحظه بسیار نفع دارد

**وباید** که اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نکند که ضعف مستولی کردد مکر در اواخر که لختی

بتدریج لطیف ساختن لابد باشد **وباید** که در علاج هر مرضی بضد منا لغه مناسب حال آن

مرض کند وبدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود ویا مادّه را خام کند ویا مادّه را سخت

بحرکت آورد ومجال نضج ندهد وتحلیل نتواند کردن وبر محلی بریزد ومرضی دیکر اشتغال کند

**وباید** که در هر وقتی از اوقات ربعه مرضی تدبیری لایق آنحال ووقت کند چنانچه در اول مرض

اکر به نضج محتاج باشد تدبیر نضج کند واکر مادّه رقیق ومتحرک باشد ومجال نضج ندهد ویا

عفن وغلبه باشد ویا نضج فساد کلی کند ویا غلبه دم بود که خلط نضیج است واحتیاج به

نضج ندارد تدبیر استفراغ آن کند وبعد از نضج دیکر تدبیر نضج دیکر نکند ودر انحطاط جز

مرعاة قوة نکند ودر تزاید تدبیر تسکین وتقلیل سبب کند انچه تواند **وطریق تحقیق نمودن**

آن اوقات چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کند اکر مریض بر یک حال است بداند که مرض به

انتها رسیده واکر در روزی بدتر از روز کذشته باشد ویا نوبه مرض زودتر وپیشتر می آید

بداند که مرض در تزاید است واکر بهتر از روز کذشته باشد ویا نوبه دیرتر وکمتر می آید بداند که

مرض در انحطاط است ودر حمی یوم ساعات را ملاحظه باید کردن **وباید** که هرکاه چند

مرض با یکدیکر جمع شده بیند مضره هرکدام که بیشتر باشد اول بتدارک آن مشغول کردد ودر

آن اثنا از تدابیر دیکر مرضها هم غافل نباشد یعنی تدبیر قوی تر جهت اخیر کند وسهل تر جهت دیکرها

**وباید** که چون مریض را قبل از مرض در عضوی از اعضا قصوری بوده باشد در حین علاج

از رعایت جانب آن عضو غافل نباشد **وباید** که چون دریابد که مرض بحران انتقالی خواهد کردن

وآن انتقال بسهولت خواهد کذشتن واز آن آفتی بعضوی خصوصا شریف راه نخواهد یافتن

منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن بنماید تا زودتر وبهتر واقع شود **وباید** که در امراضی که علاج

آنها بشق وداغ میتسر است مادام که علاجی بخطر تر از آن باشد بآن طریق مشغول نشود واکرچه

این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در این فعل رکی که قوتی عظیم پوشیده در آن باشد بریده

شود چنانچه قوه مردی اندر شریانهای پس کوش وابقراط میکوید که مردم سقلاب فرزند برا

که در معبدها وقف کنند این شهرها نهای او را ببرند و داغ کنند تا قوة جماع وی بریده شود و بعد از آن
بدو تبرک کنند و گویند که اکنون دعای وی مستجابست و با وجود این رعایات اگر طبیب منجم
باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظهٔ دلایل تسییرات و انتهاآت طالع او کند و قواطع
طالع او را باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع مضار چیزها بمناسبت دلایل طالع او
واقف شود اولی و انسب بود چرا که داند که قواطع بعید اند باهتمام مشغول علاج گردد و از
مدلولات مصلحت بکار دارد چنانچه بیند که تسییر بمریخ رسیده مثلا که بیها مطلقا ندهد و تنقیه
بفصد کند و اگر غیر از این بود بعلاج جراة ننماید و اینجا نیز که از روی حکمت خیر و شر مرض یا دریا
همین نوع عمل باید نمودن و اگر در اجتناب و از آن مریض الحاح کنند و قبول تواند که نکند البته
امتناع نماید و الا بحقیقت با او شر باز گوید و با ایشان معاهده نیکو بکند تا اگر صورتی موحش
بدید آید از وی نرنجند و بعد از آن تدبیری چند حکیمانه و از کتاب نکند توکل بر حق سبحانه و
تعالی نمود **اما اصلی چند قیاس با مقتضای طبایع که ملاحظهٔ آنها دانستن بطریق حفظ صحت
و دفع مرض از روی کلیه** بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حاره قابل امراض حاره است
خصوصا صفراوی و بادنی سببی که خلاف عادة و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا
گردد و از قبول امراض مزمنهٔ بارده بغایت بعید است پس او را در این فصل و این بلد تدابیر بسردی و
سردی فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد بود و بر عکس بخلاف این و هر گاه مرضی حاد او را در این
فصل و در این بلد بدید آید سبب آن ضعف و برء آن قریب و سهل بود و بتعدیل هوا و ایراد ضد
سبب مقصود حاصل گردد و هر گاه مرضی سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و برء
آن صعب و غالب آن باشد که خلاص از آن بی تغییر فصل و بلد و سن میسر نگردد **و مزاج** طفل و کودک
نیز مرطوب در فصل بهار در بلاد رطبه قابل امراض حاده است خصوصا دموی و بادنی سببی که
خلاف عادة و دستور لایق ظهور یابد بچنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک بغایت
بعید است پس در این فصل و این بلد او را تدابیر بسردی و خشکی فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد باشد
و بر عکس بخلاف این و هر گاه او را مرضی چنان در این فصل و این بلد بدید آید سبب آن ضعیف بود
و برء آن قریب و سهل و با ایراد ضد و بتقلیل ماده و غیره مقصود بحصول پیوندد و هر گاه او را
مرضی سرد و خشک دست دهد و تا آن در آسیب آن عظیم و برء آن صعب بود و غالب آن بود که بی
تغییر بلد و یا فصل و یا سن میسر نگردد باقی اسنان و فصول و بلاد و سخنها هم بر این قیاس بود و از
اینجاست که گفته اند که هر مرض بغایت مزمن گردد در جوانی افتد در پیری توقع برء آن باید داشتن و آنچه
در طفولیت افتد در بلوغ توقع برء آن باید داشتن و آنچه در سرد سیر افتد نقل بگرمسیرات باید کردن

وباقی هم براین قیاس بود ونقلی که از ابقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل سرد اتفاق
افتد یا مرض سرد در فصل گرم از ندا بیر قوی تر ضرر و بیم بکی حاصل بود که آن سردی هواست جهت مرض
گرم و گرمی هوا جهت مرض سرد و در باقی فصول هم براین قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث
هر مرضی را در اوقات و احوال ضد طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک
هوای سرد در فصل سرد پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خام میسازد و نضج را
باز پس می افکند و از این وجوه مضرة آن بیشتر از منفعتش باشد و همچنین هوای گرم لطایف
مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمهٔ ابقراط تمثیلی بود
خالی از قوانین تدابیر و ضرورة تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و سرد ساخته حمل آن نیکو آید
عاقل را از جملهٔ این بیانات روشن شود که هر حالی که بدن را دست دهد طبیعی و یا نا طبیعی چون
در وقتی لایق آن ظهور یابد نیکو و امیدوار باشد و هر گاه در وقتی نا لایق ظهور یابد هیچ امید خیر
بدان نباید داشتن و احتیاط تمام در آن می باید کردن و از اینجاست که هر گاه اعراض بحارین و
علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حواس است
ظهور می یابد آنرا بغایت مکروه داشته اند و بتجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را عاقبت نیک نباشد
و چون در اوایل روز می و قتیکه محل حرکت اخلاط و آگاهی حواس است آنرا نیکو داشته اند و تسکینات
بر عکس این بود و در اوسط شب و روز میانه باشد و در فصول هم براین قیاس احکام باید نمودن
چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید دانستن و شتا و خریف را محل تسکین والله اعلم
بالصواب **باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها** بدانکه حمی یعنی تب
حراریست غریبه یعنی سطقیسه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا آنجا بدید آید
و خواه بجای دیگر پدید آید و بدل رسد و آنجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون شریانی
از شراین بجمیع اعضا برسد فعند و رد بدن چنان اشتعال یابد که بر افعال طبیعیه مضرت رساند
خواه بجمیع و خواه ببعضی **و افعال طبیعیه** فعلهایی را گویند که در صحت بر حسب اقتضای طبیعت
صادر میگردد مثل شهوتها و گواریدن غذا و خواب و بیداری و حرکات و غیرها **و حمی** باعتبار
تعلق و نشبثا ولی باجناس ثلثه جامع بدن که آن ارواح و ابخره است و اعضای اصلیه و غیره
و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم بر سه قسم شود **چنانچه** تعلق اولی حرارهٔ ضارهٔ مشتعله
در دل اگر بر ارواح و ابخرهٔ بدن بود یعنی اول آنها اشتعال یابد آنرا حمی یوم گویند زیرا که مدهٔ
آن تب اکثر از شبانروزی در نگذرد بسبب آنکه در چسبیدن حرارهٔ غریبه بجزئی سریع التحلل
واقعست **و انچه** احیانا بدو شبانروز و بیشتر رسد آنرا سببی قوی بود و اگر تعلق اولی حراره

باعضای

باعضای اصلیه بود خصوصا بدل آنرا حمی دق گویند زیرا که گدازش تن لازم آن باشد و اگر تشبث
اولی آن برطوبات بود از خلط و غیرها آنرا حمی خلط گویند و اشتعال اولی هر جنسی آن بود که از
سرد شدن آن مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از سرد شدن باقی سرد شدن آن واجب باشد
و اسباب حدوث حمی از امور درونی و بیرونی تن بیجده نوع بود اول تعفن هوای مستنشق دوم
بخارات بد که با هواهای مستنشق آمیخته باشد سوم بسیاری مجاورهٔ هوای سخت گرم چهارم
بسیار خفتن و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد از آبهای قابض و هواهای و غیرها ششم
حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرطهٔ نفسانی هشتم تعب بیخوابی و امثال آن نهم عفونت اخلاط
دهم غلبهٔ خون با صفرا یازدهم دردها دوازدهم غذا و شراب و دواهای گرم و مضر سیزدهم
تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی مفرط پانزدهم آماسها و ریشها شانزدهم
تعب استفراغها هفدهم باز ایستادن مستفرغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی
هشدهم سدها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط ضروریات نسبت با غیر معتاد است و جهت
سببیت هر نوعی بوجه اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات بتقریب
مبین کرده انشاء الله تعالی و در تحت هر یک از این اقسام حمی بحسب اختلاف سببها انواع و اصناف
چند پدید آید اما حمی یوم باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود یکی طبیعی که بروح طبیعی
متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و اشربهٔ حاره شاهد آن
بود دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل سخونت حمام و غضب
و غم و خوف و غشی و اشباه اینها شاهد آن بود سوم نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده
باشد اولا و تقدم اسباب مثل حر شمس و فکر و کثرت نوم و بیخوابی و فهم و امثال آنها شاهد آن بود باعتبار
وقوع اسباب و انتساب بدانها سه نوع بود یکی منسوب باحوال نفس از اعراض دوم منسوب
باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و درد و سده و امثال آن سوم منسوب باحوال
عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع
بسبب هر حال متمیز گشته و علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند بر این جمله است حمی یوم غمی
علامت آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بصلابت کند احیانا تا جهت یبس و ناریت بول است
و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها با سکون بسیار و حرکت با غموض و زردی
روی با آثار ضعف علاج آن نخست ایراد ضد است بر رفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدارک
اعراض مفرطه مذکور شد بعده تقویت دل بعطرهای سرد و طلیهای خنک خوشبوی از لعابها
و عصارها و گلابها مخلوط با اندک صندل یا کافور و تکرار استعمال آبزن که چیزهای خنک

در آن جوشانیده باشند و اغتسال با آب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت و سر فرو
مالیدن روغنهای خوشبو چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو و کرنب
و بعرق مشک بید پرورده باشند ازین آبزن و حمام بر تمام تن غیر معده و دلک اندک و نرم و بکار داشتن
غذاهای لطیف خوشگوار و تری چون گوشت بزغاله و چوجه مرغ فربه و ماهی تازهٔ کوچک و قلیهٔ کدو و قلیه اسفاناج
و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص انچه معتاد بود بتعاریق و دفعات بوقت حاجت و آب بسیار سرد
خوردن در تشنگی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی گشاده و تن پوشیده نیکو بود و ترک تعبها
واجب باشد و چیزهای گرمی فزاید و ورد دارند بتخصیص انچه خشکی با آن بود و معتادان خمر را مقدار کمی
ممزوج با آب بمساوات کامی نافع آید **حمی یوم فزعی** علامت او همچو علامت غمی بود لیکن اختلاف
نبض انجا ظاهر باشد و همچنانکه انجا آثار غم بر روی بتوان دریافتن انجا اثر ترس در بشره بتوان
دریافتن **علاج** آن همچو علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتادانرا نافع بود **حمی یوم همی**
علامت آن هم شبیه بعلامت غمی بود ولیکن چون اهتمام بامری مستمر باشد نبض مایل بعظم بود و
حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود **علاج** آن همچو علاج غمی باشد **حمی یوم فکری** علامت آن هم
شبیه بعلامت غمی بود ولیکن اینجا حرکت چشم معتدل بود در غموض و خروج و باشد که چشم بر هم
نهاده لحظه میدارد و نبض هم در اکثرها مایل باعتدال باشد و ظاهر آنست که در اندیشه امور پسندیده
چنین بود اما در اندیشه امری مخوف نبض همچو نبض غمی بود و در اندیشه امور مسره مایل بعظم
باشد **علاج** آن همچو علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی بیشتر است در تقویت
دماغ بعطرها و غیرها اهتمام بیشتر باید کردن و همچنین در علاج همی نیز و بسیار بود که اهل
غیرت را از اند[illegible] خجالتی تب آید و علامت و معالجت آن همچو همی باشد با رفع سبب **حمی یوم غضبی**
علامت آن سرخی روی است مگر وقتی که خوف با آن بود که بزردی گراید و سرخی چشمها و بر
خواستن شدن و برآمدن رگهای گردن و حدت و حمرت بول با اندک بصیص و امتلا و شهوق
و تواتر نبض و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهت ضعف طبیعت یا حرکت خلطی گرم **علاج**
آن نخست ایراد ضد است چنانچه معلوم شد سابقا بعده تمریخ کردن بروغنهای مذکور متواتر
و غسل بآبهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکررا بوقت انحطاط و اگر سحنه و سن و مزاج
احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبارگی در آب سرد انداختن و زود بیرون آمدن نیکو
بود و بوییدن بنفشه و گلاب و مشک بید و نیلوفر و کافور و صندل بوسنه و طلی کردن بر سر
بدستور مذکور در غمی بمبالغه مفید باشد و خوردن شربتهای خنک کننده اندک اندک چون
شراب انارین سرد کرده و همچنین شراب غوره و سیب ترش و ریواج و آلو و لیمو و اشباه اینها

وخوردن غذاهای چاشنی کرده معتاد وخوش طعم از آرد بیز وبرنجینه وقلیها ودوغ که در غمی
مذکور شد جمله نافع آید وخواب وآسایش کردن واز تعبها وشراب مسکره وگرمیها دور بودن
مطلقا لازم باشد **حمی یوم فرحی** علامت آن همچو علامت غضبی بود ولیکن اینجا چشم پاک وهموار
بود وهمچنانکه در غضبی اثر آن از نظر وبشره صاحب پیدا بود اینجا آثار بهجت از بشره صاحب
توان دریافتن ولهذا این جمله اعراض یعنی جهت سببیت این اعراض حمی را از ابواب سابقه مبین
شده **علاج** آن همچو علاج غضبی است مگر در بوییدن عطریات وطلی کردن **حمی یوم سهری**
جهت سببیت سهر مر حمی را اضطراب وتعب روح است از کثرت تحلل ونیاسودن واز آن حال اشتعال
باید **علامت** آن تقدم سهر است وگرانی پلکهای چشم چنانکه نیکو نتواند گشودن وغور کردن
چشم بسبب بسیاری تحلل روح که رطوبت چشم از وی باشد وتحلیل رطوباتی که سبب خواب شوند
وتهبج پشتهای چشم وروی از جهت بدی هضم وصعود بخارات خام وزردی روی از همین سبب
وتیرگی بول از جهت بدی هضم وشکستگی واعیاء اندامها از جهت تعب روح وتغیر آواز از جهت ریخته
شدن رطوبات گداخته شده از ثقب دماغ بر مجاری نفس وغلیظ شدن آنها بتحلیل لطیف
**علاج** آن بیکاری وآسایش است بر بسترهای نرم ودر هواهای تری فزا اصلی ویا عملی وآوردن
خواب بر منومات وحیلتها وبکار داشتن نطولهای خواب آورنده واستعمال آبزن واغتسال
بر آب فاتر متواتر در وقت انحطاط وحذر از تعریق وجماع وتعبها وخوردن غذاهای خوشگوار
تری فزای چنانکه در غمی گفته شد وشراب ممزوج مقداری که خواب آورد مفید بود مگر وقتی
که صداع با آن بود وترطیب وتقویت دماغ لازم بود بر بوییدن ریاحین وچیزهای خواب آورنده
از بوی داده وغیره وچرب کردن کفهای دست وپای ودرون بینی بپوستن بروغنهای مذکور
در غمی نافع بود وتدبیر آوردن خواب بتقریب معلوم گردد **حمی یوم نومی وراحی** جهت سببیت نوم
وراحت مر حمی را عدم تحلل بخارات حاره گرم کننده است بمقداری که در حرکت وبیداری دستور
بوده بلکه کثرت احتقان ابخره ومیل حرارت بدرون **علامت** آن سبقت غلبه خواب وراحت
وامتلاء نبض بسبب غلبه بخار **علاج** آن عرق آوردنست در حمام واغتسال بر آب گرم فی الجمله
وریاضت معتدل ودلک نیکو وخوردن غذاهای مبرد ومرطب از آنکه در غضبی مذکور شد و
اندک خوردن بعد از صبر بر اغتذا وحذر از خمر وامتلاء **حمی یوم تعبی** جهت سببیت حرکات
متعبه مر حمی را تحریک حرارت مخفی نباشد **علامت** آن بعدم تعب است وزیادتی گرمی بند و
گشادها ومانندگی یافتن در اعضا ودرد بعضی اندامها خصوصاً آنکه تعب حرکت بدان بیشتر
واقع بوده وخشکی بشره وعدم عرق در اواخر مگر وقتی که تعب سخت قوی وخشک کننده نبوده

باشد که آن هنگام در اواخر نمی در تن پدید می آید و گاه بود که سر فر خشکی با این حمی باشد و نبض صغیر
و مایل بصلبی بود و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد بسبب تحلل علاج
آن دور بودن است از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در غمی مذکور شد بترتیب لیکن از آن
غذاها اندک اندک خورد و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصًا بر مفاصل و سرد کردن پوست
و غیر معتاد بخمر جلاب خورد خصوصا در عطش و گوشتابه که حبوبات در آن باشد مناسب بود
و جمله میوه‌های سرد و تر و تره‌های خنک تری فزای نیکو بود حمی یوم استفراغی جهت سببیت
استفراغی او چهار است یکی حرکت مفرطی که روح را از اضطراب و حرکت اخلاط در حین اسهال
پدید می آید دوم اعیایی که احشا را از کثرة اسهال میشود و تعبی عظیم بطبیعت روح میرسد سوم
گرمی غالب از ادویه مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند چهارم غلبه بخارات مراری دخانی
بجهت کم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصدی بی محل علامت آن تقدم استفراغ مفرط
و استعمال دواهای حاره است علاج آن باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و
تلطف و تدابیر افراط استفراغات بمجلس مذکور شد و دوغ گاوی در این باب جامع النفع است
و فاد زهر حیوانی با آن بغایت مناسب و خوردن غذاهایی که در غضبی مذکور شد و بعضی
غذاهای قابض چون دوغ با و آش زرشک و ریواج و سماق که نعناع خشک و یا پودنه تر
در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل طلیهای مقوی و خنک نهادن و پشتی بروغن مصطکی
یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بفواید
محتاج نباشد و استراحت جستن در جمله لازم بود بتخصیص در هوای خنک و تری فزا حمی
یوم وجعی جهت سببیت وجع مر حمی را تعب و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم
و حرارة علامت آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا درد دندان یا در مفاصل
یا در اطراف یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در مثانه و یا در محل دملها
و آماسها و ریشهای بد علاج آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجع است بعده بکار
داشتن علاج تعبی اگر برفع مرض رفع عرض نشده باشد و تدبیر تسکین هر دردی بمجلس مذکور
کرده انشاء الله تعالی حمی یوم غشی جهت سببیت غشی مر حمی را اضطراب حرکات روح است
از آن حال علامت آن مقارنت وقوع غشی است و سقوط قوة و اختلاف احوال نبض در سقوط
و سرعت بجهت غلبه برد در اول حال و غلبه حرارة بعد از آن و در اکثر حال نبض و شبیه بود
بر نبض خدا و نذ بول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد
علاج آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در مجلس مبین است بعده غذاهای زود گوار دادن

مثل ماء اللحم واکر شراب با آن بیامیزند قوة را زود بجای باز آورد و چون از غشی بیرون آید و قوة
باز آید و حرارة باقی باشد شبیه بذبولی غذاها و شربتهای خنک و تری فزا باید دادن بقانون
علاج ذبولی **حمی یوم جوعی** جهة سببیه گرسنگی مر حمی را گرم و تیز شدن بخارات بدلست بتاثیر
حرارة داخلی بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لحتی **علامة** آن مقارن جوع مفرط است
و صغر و ضعف و صلابة نبض و مشابهة بشره بر بشره اهل تعب **علاج** آن نخست خورانیدن طعام
مناسبست لیکن اوّل اندکی از حسوی که بکشک جو و اسفناج و کاهو ساخته باشند باید
دادن و بعد از هضم آن اسفیدباجات و غذاهای خوشگوار معتاد و در این اثنا گاهی بین
الطعامین استحمام معتدل و یا غسل بآب فاتر فرمایند بعد از آن روغنهای خنک بمالند
و هر چه تری فزاید نیکو آید **حمی یوم عطشی** جهة سببیة تشنگی همانست که در جوع گفته شد
لیکن سببیه این اقوی است جهة غلبه حرارة و یبس جگر **علامت** آن خشکی لب است و حصول عطش
و ضعف و صغر و سرعة نبض با اندک صلابة و عدم علامة دیگر حمیات **علاج** آن تجرع آب سرد است
اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و پایها و دستها اندر آن نهادن و عصارهٔ کاسنی که قدری
کافور خشک سوده در آن باشد بر جگر طلی کردن و محل طلی را باد زدن و خنک داشتن و میوهای
سرد و تر خوردن و غذاها خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی که مغز بادرنگ در آن ریزه
کرده باشند و نان خشکار تر بکردن و اشباه این چنانچه قبل از این معلوم شد و غسل و مکث
در آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیرهاست و همچنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر **حمی
یوم سددی** جهة سببیة بسته شدن مجاری عروق لیفیه و یا سواقی و دهنهای آنها مر حمی را جمع
شدن بخارهای گرم است بسبب طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و گذر روح اندر تجاویف
و حدوث این سده یا از غلبه خلط بود و یا از لزوجة خلط یا از غلیظی آن یا از چیز فسردنی مثل
ثؤلول و غیره و یا از آماسی که بمجاوره مجاری را تنگ سازد و در همه انواع حمی یوم هم آن بود
که بدق منتقل شود الّا در این نوع بتخصیص که امتلائی بود بواسطه غلبه مواد در بدن و گاه
باشد که این تب سه روز بدارد اگر سده قوی باشد و گاه باشد که عود کند بطریق نکس بجهة بقیة
سده که تمام نضج نیافته بوده و گمان افتد که نایبه است و بسیار منتقل بسونوخس و عفونی گردد
جهة غلبه و غلظ خلط و قوة سده **علامة** آن عدم اسباب واصله است و طول انحطاط و عدم
استفراغات و عدم نداوة تن در اواخر قلیلاً و کثیراً و عطش و التهاب و لزوم حرارة و توسط
لون بول میانه تا تیره و غمه در بعضی و صغر نبض اینجا که سده قوی باشد و چون سده از امتلا
باشد علامة امتلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصه

سونوخس بود چون سده از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد و همچنین
علامات دیگر تبها نیز و نشان بسیاری سده بسیاری و صعبی تب بود و هرگاه اندر این حمی سرها
و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی باشد و همچنین چون عود اقوی بود و بول بدبوی و نبض
مختلف باشد علاج آن حذر است از مسددات و گشادن سده بمفتحات انجا که سبب امتلا نباشد
و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر بسبب امتلا بود اول فصد باید کردن بعده تفتیح ما بقی
و اگر بفصد دفع امتلا نشود بعد از آن استفراغ باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج
و بعد از این تفتیح ما بقی اسهل باشد و اگر بمقطعات و ملینات و ملطفات چون سکنگبین
و آب میوها و نقوعات قوی بتعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل حاجة نباشد که در
و تاخیر اشتغال بتفتیح در امتلا بجهت آنست که مفتحات اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود
که دفعة بمجاری تنگ ریخته شود و سدهای بد و عفونت اخلاط پدید آید و ممکن بود که بمجاری
و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح بر تنقیه اولا اولی باشد
و بسیار بود که بفصد کامل چنانچه بحد غشی رسد صحت تام حاصل کرده بشرط اقتضای فصل و سحنه
و عمر و قوه و بلد و اطفال و کودکان خورد اگر حمی سدی امتلایی افتد و در معده قصوری نباشد
آخر روز دوم سر گوشهای ایشان بیاجیند بدستور و خون وافر گیرند نسبت بحال ایشان تا روز
سوم اندک عرقی کنند و صحت یابند و مجربست و باید که ایشان را روز اول هیچ ندهند و روز دوم
ماش و برنج بوغان دهند و سوم همچنین و اگر تخفیفی یابند از آنچه غذای مقرر ایشان بود
هم اندکی توان دادن بشرطی که مسدد قوی نباشد و تفتیح سده بشربتها و غذاها، جالی و
ملطف و محلل و مفتح و مقطع معتدل باید کردن چون سکنجبین ساده و بزوری و عرق
کاسنی و عرق بادیان و کشکاب که در آن تخم بادیان یا بیخ او یا بیخ کرفس جوشیده باشد و کشک
جو با این تخمها و بیخها و سبوس آب با روغن بادام و نبات و اگر ضعفی از فصد و مسهل باشد
شوربایی که مفتحی در آن باشد و قوه آن زیاده بود دهند و در وقت انحطاط و اندر روز سیوم
دلک بسیار اندر حمام معتدل و تدهین بدهن بنفشه و اشباه آن سخت سودمند بود و همچنین
استعمال آبزن و تدهین بعد از آن و شستن تمام تن بآرد جو و یا آرد باقلا و یا تخم خربزه کوفته
و یا بیخ سوسن کوفته و یا سبوس گندم و یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر به نیز آب
فاروقی بغایت نرم شویند عظیم نافع آید و همچنین بر آب خاکستر و انجا که نوبت باز می آید قبل از
نوبت بچهار پنج ساعت این تدابیر موافق آید و بعد از بیرون آمدن از حمام چندان اندر مسلخ بنشیند
که عرق نیکو آید بغایت مفید بود و اگر در حمام سرها بر پشت بر می آید درنگ نشاید کردن که خلط به

اندر حرکت آید و تفتیح بخوردن مفتحات کافی باشد و باز گرفتن غذا چون اخلاط را گرم میکند مضر بود
ولیکن کم خوردن در این مرض بسیار مناسب بود و هرگاه بدین تدابیر عود نوایب ضعیف‌تر شود امید
وار باید بودن برفع آن بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن و الا تدبیر قوی‌تر باید اندیشیدن حمی
یوم تخمی جهت سببیت تخمه یعنی بدگواریدن و فاسد شدن طعام در معده مر حمی را حدوث بخارات
گرم صفراوی بد بود از آن و این بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معده‌های صفراوی را افتد بتخصیص
که طعامهای لطیف و صفراوی بی‌ترتیب خورند و بر سر طعامهای چنان حرکتهای عنیف و کارهای
گرمی‌فزای بافراط کنند و یا تشنگی سخت بر آن کشند و از تریها و خنکیها دور باشند علامت
آن آمدن آروغ دودناکست یعنی جشاء دخانی بدبوی چنانچه تفخی که از حلق بعد از خوردن
تخم مرغ می‌آید و عوام گویند معده گندیده است و هر که تخمی با جشاء ترش نیفتد و اگر افتد
آنرا سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مائی و بی‌نضج بود و باشد که از جهت بخارات صفراوی حران
تب رنگین شود و نبض در اکثر همچون نبض تندرستان بود و صاحب حمی تخمی را اگر تخمه او از جهت
پر خوردن و ادخال امتلا افتاده باشد اعراض تب و بر اعراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم
و غلبه حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز در نگذرد و باشد که حمی تخمی
چهار نوبت یا هفت نوبت آید و حمی یوم باشد و آنرا بعدم تغیر نبض شناسند و نیک شدن بوی
آروغ علامت رفع تب باشد و اطلاق طبیعت نشان سرعت برء باشد و در اول این حمی گاهی غثیان
و برآمدن سرها بر پشت واقع شود علاج آنجا که طبیعت دفع امتلا و طعام فاسد و خلط مفسد
بطریق اجابت و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیری بجز اعانت طبیعت بدان فعل نباید کردن و طریق
اعانت آنست که جرعه جرعه آب گرم میخورانند تا آنچه دفع شدنیست دفع شود و معده و رودها
شسته و شوی یابند و اگر حرکات هیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می‌آورد و اخلاط مختلفه
مندفع میگردد و بعد از آنکه از افراط آن بیم مضرت عظیم بود علاج هیضه بدستور کنند و بعضی
از خفیف علاج اسهال و قی و اگر تیز جری می‌باشد و خلط مختلف می‌آید و ضعفی نمی‌آورد
باید گذاشتن تا دو روزی نقاهتی نیکو حاصل شود و منع آن بهیچوجه نباید کردن و در آن اثنا اگر
بغذا احتیاج افتد جهت حفظ قوت غذایی سبک و گرم بالفعل از شوربا های معتاد کم چربی
باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب با گلاب بمنا صفر آمیخته خورد و بعد نفا گلقند بر
بالای طعام میدهند اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد و الا قبل از طعام تقویت
معده بمثل سبر و سکنجبین سفرجلی کند و طعام از آن نوع که در غضبی مذکور شد خورد
و آنرا اگر دری افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب باشد و همچنین پلاو خشک

ونعناع سبز وکاهی با افشله وکباب مرغ هم نیکو آید وکاهی نان وسکنجبین سفرجلی یا ساده ومنع
افراط فی بشیاف ملین مناسب بود ومنع افراط تلیین برآوردن قی برآب گرم وجهه منع وتسکین
جمله بر معده ضمادها وطلیها قابض نهند از انچه در هیضه واسهال مذکور میشود ودر وقت
انحطاط تب وتسکین استفراغات استحمام معتدل وغسل برآب فاتر مناسب بود واستراحت
وخواب در اکثر این اوقات مناسب بود وخنک داشتن مضجع وبوییدن ریاحین مفید آید
وانجا که استفراغ از طبیعت نباشد ونفخها هر سو حرکت میکنند واندر معده طعامی فاسد باقی
بود بقی پاک باید ساختن وبعد از آن طبع را فرود آوردن بر انچه مناسب باشد از حقنه وشیاف
وآب میوها ومعصور رمانین با شیرخشت گرم مزاجان را بتخصیص که از طعامهای گرم بتخمه
افتاده باشد واگر قی را مانعی باشد وطبع شفقتی ندارد البته طعام را بباید گوارانیدن
بترک غذا وخوردن کمونی ومعجون الراحه سیما بی وحافظ الصحه وامثال آن وملاحظه تب
نباید کردن واگر مزاج سخت گرم نباشد کیتی وری هم مناسب آید واگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن
وشربتهای خنک تعدیل مزاج وهضم معده باید نمودن وطبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد
واگر در معده طعامی باقی نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای فاسد دفع
شود واشتها پدید آید واگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد گوارشی که معده را قوه دهد بکار
دارند وتشنگی را بر آب وگلاب آمیخته تسکین دادن اولی باشد واگر طعام فاسد هنوز تمام
دفع نشده باشد واشتها باشد وبا طبع احتمال الجوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب
اندک دهند ودوای مناسب بربالای آن خورانند چنانچه گفته شد **حمی یوم ورمی** جهه سببیه
ورم ظاهر مثل ورم دملها وضربها وسقطها وجراحتها وکش ران وبغل وپس گوش وملازه
وحمره واشباه اینها مر حمی را که ساختن خون شریانی وبخار انیست که گذر آنها بر آن موضع است
وموذی شدن آنها بدل وابقراط این حمی ورمی را حمی خبیثه میگوید واگرچه عفنی نیز باشد
**علامت** آن سبقت آماسهای مذکور است بشرط مقارنت درد آنموضع فی الجلد وسرخی رنگ روی
وسرعت وتواتر وعظم نبض باشد که از جهت ورم بصلابت گراید وبول سفید ومائی بود ودر
اواخر این تب نمناکی عرق ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد از رگی که مر آن موضع
ورم را مناسب تر باشد وبعده طبع را نرم ساختن وبقیه ماده آماس را باسهال پاک
ساختن وبر گرسنگی بر مقداری که ممکن بود صبر کردن وغذاهای لطیف خوردن وآماس را
بدستورش علاج کردن ودل وفم معده را بشربتهای خنک مقوی تقویه کردن تا در حین
نضج وتحلیل آماس بخار آن بدل کمتر رسد وآسایش لازم بود وهمچنین ترک حیوانی وهرچه

امتلا آورد و یا خون را بجوشاند و چون این حمی عرض ورم است علاج ورم اولی بود **حمی یوم قشفی**
جهت سببیت تقشف جلد یعنی خشکی و درشتی پوست تن مر حمی را تخلیل نیافتن بخارات دخانی
شراین است از راه مسام و حدوث این تقشف را اسباب است مثل ترک حمام معتاد و غلبه حرارت
و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گچ و آهک و غسل به آبهای قابض مثل آب معدنی
زاک و شب و مقطرات آنها و آب انار و نار پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی
هوا و اکثار ادرار عرق و از اینها سده در مسام جلد افتد غیر غایص و حقن ابخره رد تر کند و این
تقشف جلد نوعی از استحصاف بود چه استحصاف صلب شدن پوست و بسته شدن مسام آنرا
گویند **علامت** آن تقدم سببی از این اسباب است و از یبس و درشتی پوست مستوحش بودن
و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول بغایت و غلبگی آن و ظهور زیادتی حرارة از مکث دست بر ملمس
بواسطه حرکت بخار بخارج تن بر امداد گرمی کف دست **علاج** آن رفع سده جلد است به
تنظیف و استحمام مکرر به وقت انحطاط تب و شستن و شوی تن به سبوس گندم یا آرد جو و
امثال اینها چنانچه در سدی مذکور شد و به آب خاکستر و نیز آب اینجا عظیم نافع بود نشستن
و خوردن غذاهای خنک و تری فزا از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد مگر وقتی که سبب آنها
قابض که آنهنگام غذاهای محلل باید دادن و استعمال بعضی ادهان محلل ملین و مفتح که در
اعیا مذکور شده مناسب باشد و شراب ممزوج بشوربا نافع آید و عرق آوردن بلا عنف واجب
بود و میوه‌های تر و خنک مفید آید **حمی یوم استحصافی** بدانکه صلابت و کثافت و سد مسامی
که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد که به یکبار به تن واقع شود موسوم به استحصاف بود و گر
چه استحصاف از غیر آنها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد **وجه** سببیت آن مر حمی را به نسبت
گرد قشفی معلوم شد **علامت** آن سرعت قوت نبض است و باشد که از جهت نکایت برد به صلابت
گراید و انتفاخ عین و سحنه و بیاض بول به سبب احتقان بخار و باشد که طبیعت جهت منع مسام
دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملمس صاحب این تب از ملمس قشفی خشک تر بود و گ
هرچند دست بر آن دارند حرارة بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و تمطی و تثاوب در اینجا
بسیار باشد و حرارة فاتر و نیز شود و گاهی چنان نماید که اندک سرمایی بدید می آید و دست
و پای سرد تر شود **علاج** آن اولا آوردن عرق است به نیکو پوشانیدن تن و در مسلخ و یا در محلی
گرم خواب فرمودن و در انحطاط استحمام متمادی و اغتسال به آب گرم و تدهین و تمریخ
بعد از آن به آنها و روغنهایی که در اعیایی مذکور شده و خوردن اغذیه لطیفه بعد آرامش
از تدابیر مذکوره و بوییدن ترنج و مرزنجوش و نرجس و زنبق و سندروس و امثال آنها

مناسب بود وبجای آب هندوانه وانار شیرین اولی باشد وحرکت اندک سخت نافع بود بتخصیص
سواری وتماشا وانجا روغن کاوی در اواخر مرض قلیلی باید ودر غذا احتیاط تا وقت انحطاط
تام لازم باشد ودر اواخر آش انار با مفید بود وتنقل بقراصیاء خشک واشباه آن نافع
باشد وهمچنین برنج بیخوش وناردان وقراصیا، تر وزقال وامثال آن ودلک معتدل
متمادی مفید آید در اکثر اوقات **حمی یوم حری** جهت سببیه تقشف بسیاری مکث
در حرارة آفتاب وگرمابه ونزدیکی آتش وتحمل گرم کرده ظاهرست وتاثیر حرارة شمس بیشتر
در روح نفسانی باشد که نخست دماغ را گرم کند وتاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود
که نخست دل را بحرارة نسیم گرم کند **علامت** آن سبقت یکی ازین اسبابست ودر قسم شمسی
درد سر وزیادتی گرمی آن وسرخی چشم لازم بود ونبض ونفس هموار باشد واگر بدن از اخلاط
بد وفضلات پاک نباشد گرانی وامتلاء رگهای سر ظاهر شود وبیرون گرم تر از درون
بود ودلیل آن قلت تشنگی واضطراب بود ودر اقسام دیگر نبض ونفس عظیم بود وتشنگی
غالب وخالی از اضطرابی وتلواسه نباشد **علاج** آن تبرید دماغ ودل است اولا چنانچه
لخلخه سازند از سرکه با دوچندان گلاب وقدری روغن گل آمیخته وآنرا سرد کرده بی اخلی
وخرقهای کتان بدان تر میکنند وبر میان سر وسینه او از طرف دل مینهند وبر مروحه
آنرا الحنی خنک میدارند وهمواره از آن می بویانند واگر اندکی صندل وکافور اندرین لخلخه
باشد بهتر بود وبوییدن ریاحین وگلها که بسیار گرم نباشد چون گل سیب وگل به وگل
بادام وبنفشه وامثال اینها واستراحت در مواضع خنک پوشیده تن وگشاده روی و
دست وپای وسینه مناسب بود وخوردن آب سرد وفواکه سرد وتر پیوسته چندانکه
رغبت افتد نیکو بود وشراب بنفشه ونیلوفر وشربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود و
یا اندکی روغن گل ضم کرده تشنگی ودرد سر را تسکین دهد واز اغذیه کشکاب ودوغ
آب سرد کرده واطعمه ترش چاشنی کرده کم چربی وافشله وپلاو خشک ومرغ جوجه کباب
نافع آید وبچه مرغ توان اگر ضعفی نشود ودر آب سرد غوطه خوردن مکرر اعظم نافع بود
بتخصیص در حین گرمی هوا وجوانی وقوة ورغبت وبعد انحطاط استحمام بر آب فاتر
در حمام فاتر نیکو آید واگرچه زکام ونزله با آن باشد وآب گرم بر سر ریختن در غیر شمسی مفید
آید وآنجا که صداعی ونزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر یا بنفشه چرب
داشتن با فراط نیکو بود ودر جمله پاشویه کردن بر طبیخ برگ بید وسبوس گندم وجرم سرکه
وهندوانه نیم گرم عظیم نافع باشد واگر آبزنی از این سازند وخطمی وبنفشه داخل کنند

بسی مفید آید و در این حمی بر روغنهای بسیار حاجت نباشد **حمی یوم غذایی** جهت سببیت غذاهای
گرم بالکیفیة مر حمی را گرم کردن طبیعت جگر است و نخست روح طبیعی گرم شود **علامت** آن زیادتی
حرارة یافتن اند جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پای
از گرمی و باشد که صداعی نیز با آن بود **علاج** آن نخست در ادرار است بچیزهای خنک مثل سکنجبین
یا شیره تخم خیارین یا شیره تخم خرفه و آب هندوانه و یا شراب خرنوب با اینها و امثال آن و خوردن
غذاهای خنک از تمریات و رمانیات و افشرها و دوغها و اشباه اینها و نرم کردن طبیعت
بشیرخشت در آب آلو یا تمر یا کشنیز مشمش و خنک کردن جگر بطلای مذکور در حمی و اشباه آن
بدستور مذکور و بعد انحطاط استحمام معتدل بر آب فاتر و غسل بر آب مایل ببردی مناسب آید
و آسایش جستن در مواضع خنک دایما مفید باشد چنانچه دانسته شده **حمی یوم شربی** جهت
سببیة شراب مر حمی را گرم کردن دل و جگر و دماغ است و انگیختن بخارات گرم و اشتعال دادن
حرارة غریزی فوق الحد و این حمی در امتلا و خمار بیشتر افتد **علامت** آن مقارنت خمر و بقیة آثار
آنست از خمار و صداع و غیره و افروختگی رنگ و برآمدن روی و سرخی چشم و امتلاء عروق سر
و نبض **علاج** آن خوردن ترشیهای مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و ناردان و زرشک
و شراب غوره و ریواج خنک کرده و دلک بسیار بر دستها و پایها و خواب و آسایش کردن و حذر
از خمر و گرمیها و اگر درد سری و یا امتلایی باشد طبع را بر آب میوها نرم باید کردن و یا قی کردن
و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع و حرارة مردم مرطوب را زود دفع کند و غذا از مثل
جوجه مرغ و دراج و تیهوج و بترشیهای مذکور پخته خوردن و آب سرد و میوهای خنک پخته
خواهند مفید آید **و بدانکه** فرق میان حمی یوم مطلقا و دیگر تبها آنست که از اعراض قویه آن
تبها مثل نافض و غنودن و اضطراب و بی نظامی نبض و شورش تب و بدی نفس و ذبول
و ضعف تن و ناتوانی حرکات و تیرگی حواس و نکسه و درد عام و امثال اینها اندر حمی یوم هیچ
نباشد و روز نخست اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال القوام و رسوب و لون مناسب و اسباب
آن جمله واصله و لاحقه بود و سابقه نباشد و گشادن آن بعرق خوشبوی پاکیزه و براندازه
و بر یکبار بود نه بدفعات و ابتدا نرم و آهسته بود و روزگار تزایدش بیشتر از ده و ساعت نباشد
و اندر گرمها بر هیچ سرما بر پشت بر نیاید **و نشان** بگردیدن و منتقل شدن آن بر تب دیگر آنست
که اندر وقت انتها یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها بدید آید و قبل از آن
علامات گشادن و جز احوال آن مختلف گردد و از تغیر لون بول نیک بتوان شناختن که
اشتعال بکدام تب خواهد بودن جهت آنکه اندر حمی بول از حال صحت کم متغیر گردد و سبب اشتعال

آن یا خطایی در تدابیر بود یا تقصیر در رفع اسباب آن وخطا در تدابیر وتقصیر چنان بود که غذا
وآب سرد از غیر صاحب تخمه امتلایی وسدهٔ امتلایی باز گیرند تا بدان سبب حرارة تیز کردد پس
اگر صاحب آن لاغر وخشک اندام بود بدق باز کردد واگر صفرایی بود بغب یا محرقه باز کردد واگر
دموی بود بمطبقه وعفونی باز کردد وکسی را که اندر ابتدا، تب فراشا بوده باشد واگر چه هنوز
اول تب بوده باشد ور انوالز چند نان یا کیزه اند آب سرد یا اند چیزی خنک زود کوار باید
دادن وندهند وکسی را که از ریاضتی وتعبی برنج بوده باشد حرکت فرمایند وکسی را که رسته
استحصافی بوده باشد بر تفتیح سده ونرم کردن پوست مبادرة نکرده بغذا تعدیل جویند و
کسی را که امتلایی بوده باشد بزودی استفراغ نفرمایند وبرادو بزرگ مراصلاح آن طلبند
وکسی را که بر استفراغ حاجة نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر امتلایی وسددی ویا غذا وخمر
زیاده از مقدار لایق دهند ویا از کثایف ومغلظات روح بکار دارند ویا خداوند همی را
خبر مهلی رسانند ویا صاحب فرحی را بشارتی دهند ویا خداوند غضبی را بیشتر بخشم برند و بر
این قیاس در سایر اعراض ویا غذا وشراب داد در غیر صاحب فراشا وجوعی قبل از وقت انتها
وانحطاط فرمایند ویا آبزن واستحمام را قبل از انحطاط نیکو تجویز کنند وتقصیرات در رفع
اسباب ظاهر بود ودر جمله این حالات طبیعت را تغییری عظیم دست دهد وحرارة را اشتعالی
پدید آید ودر اخلاط یا در اعضا آویزد وبسخونتی غیر طبیعی ویا عفونتی ویا دقی انجامد چنانچه
مبین شد والله اعلم **اما حمی دق** باعتبار تحلیل وافناء اصناف رطوبات بدنی منقسم کردد
بسه قسم وهر قسمی را اسمی بود علیحده واگر چه جمله باسم عام موسوم شوند **وتحقیق** در این
بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانیه در بدن پدید می آید دو بود **یکی** فضلی چون منی ومخاط
وشیر وحیض وامثال آنها چنانچه قبل از این مبین شده **دوم** غیر فضلی واین قسم را چهار نوع
است **یکی** رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده وهنوز قبول صورة عضوی نکرده است
ودر اطراف عروق شعریه سایر اعضا محصور است ومغذی بدن این رطوبتست باستحالات
دیگر وسبب امراض بسیار میشود بقبول عفونت وفساد ونجاجت وغلیان **دوم** رطوبتیست
که از سواقی بر مواضع وافواه لیفیهٔ شعریه کذشته وچون طل بر اعضا نشسته اجزا ومفاصل را
ترویح میدارد وهر گاه بدن غذا نیابد طبیعت اندر این تصرف کند واین را دیگر بکوارد وغذا
سازد **سیوم** رطوبتیست که با اندامها مخلوط شده است یعنی غذای آنها گشته وصورة
ومزاج عضوی یافته لیکن هنوز بصلابت عضو نکشته از جهت قرب عهد بسیلان **چهارم**
رطوبتی است که پیوستگی اجزا اعضای متشابه الاجزا از اول خلقت بدانست ومبدا آن از نطفه است

پس هرگاه که اعضای اصلیه مشتعل گردد و بتخصیص دل مرض دق پدید آید زیرا که هرچند حرارة
جگر و شش و معده هم بذبول میکشند لیکن تا آن حرارة بدل که معدن حرارة بدنست دائمی نگردد
این مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که حرارة تب تحلیل و افناء رطوبت اولی
نماید که مر بدن را بمنزله روغنی اند که در چراغ دان کنند خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند
آنرا باسم نوع کرد فاست موسوم کرده اند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود
ولیکن بدشواری تشخیص توان کردن جهة اشتباه بحمی بلغمی لازم بدان سبب که هنوز ذبول
ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افناء این رطوبتین واقع شد و حرارة شروع کرد در تحلیل و افناء
رطوبت ثالثه که مر بدن را بمنزله روغنیست که فتیله اندر خورده است آنرا باسم ذبول موسوم
کرده اند و این درجه دوم بود از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و عرض این درجه را ابتدائی
بود که آن قابل علاج بود بسعی تمام و وسطی بود که ممکن العلاج بود بسعی و جد و جهد کامل
و انتهائی بود که ممکن العلاج نباشد الا بامر الله تعالی هرگاه تحلیل و افناء این رطوبت ثالثه واقع
شد و حرارة شروع کرد در تحلیل و افناء رطوبت رابعه که مر بدن را بمثابه رطوبتیست که اتصال
اجزاء فتیله بدانست آنرا باسم مُفَتِّت و مُحَشِّف موسوم کرده اند و این درجه سیوم بود از دق
و علاج را دخلی و نسبتی با این مرتبه نباشد وچون این مسئله بوضوح پیوست بدانکه وقوع
حمی دق ابتدا ممکن نباشد مگر بسببی عظیم از مثل سموم وغیره و اغلب وقوع آن بعد حمیات
یومی و ورمی و عفونی بود علامة آن دقة و صلابة و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر
یک نسق بودن آن مگر بعد طعام که قوة گیرد و اندک بعظمی گراید و بعد هضم بحال اول رود و پدید
آمدن چربی اندر بول و هرگاه بحد ذبول رسد چربی ظاهر تر شود و رسوبی همچو صفایح سبوس
پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسیار از تب خویش آگاه نباشد از جهة خوی گرفتن
با آن و چون دست بر ملمس و نهند حرارة بسیار فهم نشود و هرچند دست بر آن میدارند
حرارة بیشتر همی نماید و گرمتر بودن سرگهای و شرایین و برافروخته تر شدن حرارة الحمی
بعد خوردن غذا و اصح علامات اینست و چون ذبول پدید آید گرد بر گرد چشمها بچال اندر
رود یعنی غور کند و رمص خشک ظاهر شود و سرهای استخوانها و غضروفها از جهة کم شدن
گوشت بر آید و صدغها اندر نشیند و پوست روی پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از
رنگ پوست برود و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها بر گرانی بر دارد و هیئة
چشمها بچشم خواب آلود ماند و سر بینی تنک شود و موی دراز تر نماید و شپش بسیار اندر وی پدید آید
و کفتها بر افزاید و عجز حرکات و ضعف غلبه شود و صلابت و صغر نبض بیفزاید و شکم بر پشت

باز کشیده شود و پوست سینه هم بجان کشش یابد و هرگاه ذبول بدرجهٔ آخر رسد موی ریزه گردد
وکاهی پشت پای بیاماسد
و ناخنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید و پیش از این مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد
و بسیار باشد که دق با تب عفونی مرکب شود و بدتر آن بود که با حمی خمس افتد که بعد از حمیات مختلطه
پدید آمده باشد و آنچه با حمیات سوداوی افتد مطلقا بدتر بود از آنکه با دیگر حمیات افتد وعلامت
ترکیب آن آنست که چون مدة عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن
لاغرتر از آن شود که تب عفونی واجب کند و اندر بول و براز چربی باشد و نبض مختلف بود و اندر
این احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن بود که تب نائبه با تب لازمه غیر دقی ترکیب یابد
و مدة آن دراز گردد و هزال غالب شود بتخصیص که مریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان برند
که دق است جالینوس گوید که ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده و معی بوده و دیده که مدة آن دراز گشت
و بذبول ادا کرده و دیده ام که سبب آن آماس مری بود و دیده ام که سبب آن آماس گرده بوده و
دیده ام که سبب آن آماس مثانه بوده و گفته اند که هرگاه از بعد درازی مدة زلق الامعائی آهسته
پدید آید و معلوم شود که بسببی خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کردن که
آن دق است زنی جوان دردی بود و ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی تدابیر آن پیدا
شده بود و مدة آن دراز گشته و تبی آهسته هر چند روزی با آن ظاهر تر بودی و چند روز دیگر
مخفی بودی و بذبول انجامید و در این ممالک ذبول را رنج باریک گویند والله اعلم و اطبا تب دق
داشت و حقنهای نرم و منضج و محلل معتدل چون شیرگاوی و بارزد قدری در آن حل کرده
و فرزجهای محلل در هفته دو نوبه و سه نوبه او را فرمودی بهمین آن ورم تحلیل یافت و خلاص
شد و صبیهٔ سیزده ساله دردی بود و ورم رحم داشت و از جستن از بلندی پیدا کرده بود
و همواره المی اندک از جانب چپ در قرب ناف دریافتی و تبی نرم لازم بر اثر آن ظاهر شده
بود و گاهی مخفی و گاهی چنان بودی که سرمایی بر پشت بر می آید و سر دست و پایها نیز اندکی
خنک شدی هر روز یکنوبه و بعد از آن حرارة ظاهر تر شدی و مدة آن دراز گشت و بذبول
انجامید و تصور چنان میکردند که دق است و بخنکیها علاج میکردند و مفید نبود و بعد هفت
ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق النفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و بیم در بول
گاهی بودی و هلاک شد و مرا بتجربه چنان تحقیق شد که ذبول ورمی را سبب آن در ظهور و خفا
مختلف می باشد و گاهی سرمایی در دست و پای و سر بینی و پشت یافته میشود قریب
بفراشایی و در این ملک گویند که بهای انکس تیغ میشود و احتیاج میکنند و خصوصا در روقت
استعمال خنکیها و در دق راستینی هیچ از این اختلافات نباشد علاج دستور آنست که

در جمیع اوقات واحوال دق در تدابیر و ترطیب کوشند بغذاها و شربتها و دواهای خنک سرد کرده و با عراض
تری فزا و بتسکین در مسند و مسکنهای سرد و تر خوش و کشاده فضا بوقت کرما و در مسکنهای
معتدل الحرارة در سرما و از جمله انچه خشکی فزای باشد از اعمال و اعراض اجتناب عظیم واجب دانند و از
هرچه او را نفرتی و تعضضی میشود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنیست بهیچ
حال تدبیر و تجویز هیچ استفراغ نکنند و عرق و اسهالی که کاهی واقع میشود منع کنند مکر وقتی که
مرکب افتد که آن هنکام اکر ورمی باشد بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها
و خورانیدن دواها و استعمال آبزنها ولیکن چندان مبالغه نکنند که اشتعال دل را زیاده کند که می
آنها و یا غلبه عنف و علاج مشترک کنند و اکر تب عفونی باشد بعد از رعایت اشتراک در تدبیر فی
الجمله از نضج و تقلیل خلط غافل نباشد و اکر احتیاج باستفراغ افتد از جهت رفع عفونت باشد رفق
تمام بملینی معتدل تلیین فرمایند و منع عرق نکنند مکر هنکامی که تب دق بول انجامد مکر آن
هنکام مطلقا علاج دق فقط باید کردن و در استعمالات هیچ مضعف و مرخی و مفسد نه دهند
و ضرر ضعف معده را در این مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلل و رسانیدن
عوض است و آن بمعونت آسودکی و اجتناب از چیزهای خشکی فزا و نیکی هضم میسر کردد ولیکن
تقویت معده بکرمیها مطلقا نشاید کردن که حرارة را اشتعال دهد و غذا آنمقدار که حاجت بود
بدفعات دهند تا طبع احتمال آن بکند و بیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب افروخته شدن
حرارة و ضعف کردد و مقصود فوت شود و بعضی از مبتدیان اطبا چون بینند که بعد غذا حرارت
مدقوق اشتعال می یابد ممکن بود که غذا از او باز کیرند و یا تقلیلی باز آورند و پس ضعف
مریض زیاده کردد و حرارة بیشتر شود و بزودی هلاک کردد و اکر بزیادتی تسکین حرارة دل
احتیاج افتد خرقهای کتان بصندل و کلاب و آب کشنیز و آب برک عنب الثعلب و آب حی العالم
و آب برک خرفه انچه یافت شود با اندکی روغن کل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه
و جکر او طلا کنند و چون کرم میشود مکرر میسازند در شبانروزی پنج شش نوبت و کاهی که
طبع سخت باشد حقنه خنک و نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه و روغن کدو
نیم کرم کرده جهت خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب سرد
و فواکه سرد و تر تازه جمله مفید آید انچه مرضی و مفسد معده نباشد ولیکن در اواخر مرض
آب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارة غریزی معده و احشا باشد که بدق شیخوخت کشند
و یا موت را استعجال کند و هر تجدید بول نزدیک شود تدبیرات قوی باید کردن که هیچ قابل نفع فلاح
و تقصیر نباشد **و طریق** تدابیر و ترتیب مراعاة آن هنکام آنست که هر شب در وقت سحرکاه او را

یک شربت واری شیرهٔ خرفه که قدری سکنجبین قندی بشیرینی مایل در آن حل کرده باشند یا قدری
نبات سوده و مقدار یک جو کافور نیز اندر آن حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع آفتاب اول
قدحی کشکاب سرطانی دهند تا یبس کافور را دفع کند و اگر از آن کراهیت داشته باشند قدحی
کشکاب با نبات یا قند یا آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از کشکاب جهت گشاده شدن
مجاری غذا و کسب بدن اندک تری از خارج با آبزن فاتر در آید چنانچه هیچ نفعی بدو نرسد و اگر
او را بر کرباسی نهند و بردارند و تا گردن آهسته با آبزن فرو گذارند نیکو بود و یکساعت بیشتر در
آبزن مکث نکند که ضعف می آورد بلکه اگر در یک ساعت نیز از آن بر نهند او را دو سه بار با آبزن
فرو گذارند و برآورند و هیچ سر به آب فرو نبرد که نفس او کم شود و اگر چنانچه از آبزن گرم به
آبزن فاتر نقل و از آنجا به آبزن خنک تر چنانچه به سردی آب تابستانی رسد نیکو بود و اگر کسی
بر آب خنک معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر آب سرد عظیم
مفید بود بلا درنگ و مکرر و چون از آبزن فارغ شود همه اندامهای او را چرب کنند بروغنهای
مذکور تا تری که تن از آبزن و غذا یافته این روغنها آنرا بلزوجت حفظ کنند و نگذارند که بتحلیل
رود و ترطیبی نیز از خود مر بدن را بکند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او بچکانند هم مناسب
بود و در روزی دو نوبت آبزن و تدهین نیکو آید و تمریخ هم مناسب باشد **بیان آبزن مناسب**
بگیرند بارهای کدوی تر و خیار بادرنگ و کاهو و خرفه و درون هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه
و جو پوست کنده از هر یکی مقداری و در آب غلبه بجوشانند و اگر قدری انجره نیز داخل سازند
نیکو بود و اگر بعضی از اینها نباشد هم دو سه جزو کافی بود آنگاه جمله را در ظرفی بزرگ ریزند
چنانچه مریض چون در آنجا نشیند تا گردن او آب بود و نیم گرم استعمال نمایند و در هوای گرم
معتدل باید فاتر و در هوای سرد مایل بگرمی اولاً مایل بفتور ثانیاً و ثالثاً و اندر هوای حار
فاتر و در هوای معتدل بینهما و دستور استعمال همانست که سابقاً گفته شد و بعد فراغ
از روغن مالیدن یکساعت نیک استراحت کند و بعد استراحت چون اشتها پدید آید از غذاهای
پر قوة و مرطب مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفندباجهای خوش لذت بدین
گوشتها و جو مقشر با این گوشتها بپزند و آردینهای فائق با رچاشنی کرده با قلیه مرغ بی زعفران
و زنجبیل و داروهای گرم و کم نمک و کم ترشی چنانچه مرغوب طبع و معتاد بود بخورد و بمقداری
که خواهد از آن کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع برنمی تابد غذا را توزیع کند و گوشت
ماهی تازه نیک خاصه معتادان را مفید آید و در تابستان دوغ گاوی و بزی با نان پاکیزه
و سرد کرده عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را در روزی یکبار و دو بار فی فصول شتاء آدمی

بیان آبزن

وشیرخر و شیر بز بسیار مناسب بود بتخصیص آنرا که در اشتها قصوری باشد و یا ضعف غالب بود و یا
احتمال غذا های از آن غلیظ تر نکند ولیکن استعمال دوغ و شیر را دستوریست اما دستور استعمال
دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بپالایند تا مسکه از آن جدا شود و تا نیم روز بنهند تا مزهٔ آن خوش کردد
و بعد نیم روز آنرا نیکو بجنبانند تا آبی که بر سر او پدید آمده با آن خلط شود پس بیارند نان تنک
سپید و نرم کرده و ده درم اندر سی درم دوغ کنند و آن مقدار صبر کنند که نان آغشته شود انکاه بخورد
واکر زیاده از این خواهد بهمین میزان زیاده کنند و روز دیکر پنج درم دوغ زیاده کنند و یکدرم نان
کم کنند و همچنین هر روز پنج درم سنک دوغ می افزایند و یکدرم نان کم میکنند تا عادهٔ دوغ خالص
حاصل شود و نان برطرف شود بعد از ان ترطیب بنقصان معکوس سازند تا باز دوغ بچهل درم
سنک و سی درم سنک رسد و نان بسیزده درم تا ده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده از این
فرموده اند و کفته اند که دوغ را از ده درم آغاز باید کردن و نان را از یک مثقال و هر روز سه درم
دوغ افزودن و یکدرم نان تا دوغ بسی درم رسد و باز دیکر بترتیب کاستن تا بمرتبهٔ اول رسد و
اکر زیاده از سی درم سنک خواهد بهمین ترتیب اضافه و نقصان میکنند و کسانی را اکر عادهٔ بدوغ
باشد بدین ترتیبات بسیار محتاج نشوند بلکه بهمین مراعاة قوهٔ هضم آن باید کردن و انجا که تب
دیکر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورتی که حکمت وقت اقتضا میکند از عادات و کرمی هوا
و رفق و حدّة ماده و رغبت غالب و امثال اینها و انجا که بیم حدوث تعفنی باشد فرص طباشیر دهند
و انجا که طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف می آورد دوغ را آهن تاب کرده طباشیر با طراثیث کرده
دهند و فاد زهر حیوانی هم کاهی در دوغ بسی نافع آید اما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی را
که شیر او را خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زاییدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی
بعد چهار ماه در انسان و چهار نیکو داشته اند و دیر بعد بیست روز و باید که شیر او از کهنکی
و مرض بنقصان نیوفتاده باشد بهمان جهت و باید که حیوان سخت جوان و تن درست و آبادان
باشد و آدمی را خورشهای او مناسب مریض فرمایند و چهارپایانرا از مثل خوید و سپست و
کوک و اسفناج و کشنیز تر و برک خرفه و لسان الحمل و خیار و بادرنک و پوست هندوانه و جو
کوفته و تر کرده و سبوس جو و برک بید و شاخ رز دهند و اکر علفی باشد که آنرا بالخاصیه در
این مرض نفعی باشد و حیوان آنرا خورد از آن دادن اولی بود و چون شیر بدوشند فی الحال ناپخته
بیاشامند که شیر از اندک مکثی متغیر میشود و مبالغه در این باب تا غایتی کرده اند که فرموده اند
که حیوانرا نزدیک مریض برند و بدوشند و یا از بستان بمکد و قدحی که در آن میدوشند بغایت
پاک شسته اندر میان آب کرم نهند و در آن بدوشند تا سردی آن در شیر تغیر نکند و ترتیب و رعایت

[illegible] صواب

سکره شش سیر و بعربیه

مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورد و تا هفت روز هر روز نیم سکره اضافه کنند تا بسه
سکره و نیم رسد و هفت روز دیگر بر همین مقرر دارند بی زیاده و نقصان بعد از آن بترتیبی که افزوده اند
تا هفت روز همچنان کم سازند تا از آن عاده بیرون آید و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا
بود **جالینوس** گوید هر چاشتگاه که شیر خورده باشد نبض و پس از یکساعت باید دید و با نبض
قبل از خوردن شیر قیاس کردن اگر قوه نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید یقین کرد که شیر نیکو
میگوارد و در معدهٔ او تباه نمیشود روز دیگر بتوان افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف و یا
صغیر و متواتر میشود یقین کرد که شیر در معدهٔ او تباه میشود زیادة نتوان کردن بلکه ترک
مطلق اولی بود و همچنین اگر در اثنای آن نشان حرارتی غالب فوق دستور بعد الغذا و یا
وحشتی غیر مقرر پدید آید ترک کنند و بعوض آن دوغ و یا غذایی دیگر دهند و انجا که از شیر عفونتی
تولد کند طبع را بچیزی مثل شراب آلو و بنفشه و آب میوها فرود آورند و گفته اند که اندک
نمک با عسل با شیر بیامیزند تا آنرا از بسته شدن اندر معدهٔ مریض منع کنند و لیکن انجا که طبع
نرم باشد نمک نشاید اضافه کردن که مدد تلیین کند و قند و نبات انسب باشند از شهد و بعضی
فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صافی بجوشانند تا بر نیمه باز آید و قدری
شکر با بلوج اضافه کرده بدهند **و بدانکه** کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید بوقت
دیگر بعد از هضم آن از غذایی مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت مناسب آید و کفاف باشد
بر همان اختصار اولی بود و مردم صفرایی معتاد بترشی را بعد از هضم شیر و قبل از آن قدری
از شربتی میخوش و یا غذایی چاشنی کرده که ترشی جایز بود و از برودت آنها نباید ترسیدن
که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای چنین او را بهتر از شیر و از طعام بی قاتق بود و در
قرب هضم اگر قدری از شراب ممزوج ساخته با سر بر آب قبل از آن وقت بسه ساعت بخورد
مفید آید و بعوض آب بایستد و در همه حال از آب سخت سرد حذر واجب بود دیرا که تنگی
نفس آورد و تنقل کردن او را بمثل قرص لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سبستان شیرین
و انار ملیسی و امرود و گلابی و صلجی و پنیر تازه و انگور ترش شیرین و قرص کافور که در خفقان
مذکور است و تخم خرفه با قند سابیده و قرص لولو که در سدیدی گفته همان ترتیب و شاه
بلوط و غبیرا و تخم خشخاش و مغز پسته مقند و یا ترنجبین و گزانگبین و فالوده که از نشاسته
یا شیره پست جو بقند و یا نبات و آب هندوانه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز دانه
کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جمله سابیده بر آن ریخته باشند و گلاب بر آن پاشیده
و روغن بادام شیرین بر آن کرده مناسب آید بین الطعامین و انچه طبیعت را و بدان مایل بود

اولی باشد و اگر اندکی کافور اندر شیرینیها که خورد کنند بهتر باشد و انسب آن بود که بعد
قرار غذا در معده با بتدا، هضم خواب کند تا ترطیب و هضم نیکوتر حاصل آید و فراش و لباس
او در گرمی هوا از توزی و کتان باید کردن و بصندل و گلاب بپوستر آنرا مطیب داشتن و در
سردی هوا از کرباسهای نرم مطیب بعبیر ساختن و بستر او را از پنبه بروی باید آگنده ساختن
و هر گاه اندکی محکم کرده آنرا بکمان ندافی نرم کردن و گفته اند که در تابستان اگر بستریها از ادیم
دوزند چنانچه آب در آن پاشند و از آب تر کنند و بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن
خسپد مناسب بود ولیکن چون مردم ضعیف را بر ملائمی نشستن و خفتن با عصاب و
عضلات ایشان مضر بود بستر نرم و خشک انسب باشد و اگر شباکی بر روی حوضی نهند
و بستر او را بر روی آن شباک افکنند و چنان بود که لباس و تر نشود نیکو بود و در زمستان
هوای مسکن او را معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام نکند و از سردی آن جهت ضعف تن برنج
نباشد و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان
آن بود که باد شمال و آب در وی گذرد و اما خانه را که آب در آن گذرد نداشته باشد و شمال باد
آن متی نباشد باید که طغارهای بسیار را پر آب کرده گرد وی نهند و اگر میسر شود که یخ و برف
بسیار هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را بر آب و گلاب
و سرکه تر دارند و شاخهای بید تر بسیار بیفکنند و برگ بید تر بسیار بر روی بستر او پراکنده کنند
و در هر چند ساعت تازه سازند و بادبیزنها را بر آب و گلاب یا عرق مشک بید تر کرده همواره
میجنبانند و نمیگذارند که عرق کند و تمام درون خانه را اگر بگل خوشبوی که بینبر دخ در آن
باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شیب زمینها که نو کنده باشند و هوای آن
گشاده و منفذهای بسیار بود بر بسترهای خشک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل
از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب و ییلاق معتاد وی و باید که
بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش معتدل و میوههای تازه خوشبوی و گلها و
ریاحین بسیار بنهند از آنچه بوی آن او را خوش آید و زکام از آن نیوفتد چنانچه از بوی گل سرخ
بعضی را می افتد و نزد او غناهای ملایم و سازهای خوش صدا بر آهنگ ملایم تری فزا
چون راست و پنجگاه و عراق بکار میدارند و تفریح خاطر او بدانچه ممکن باشد میکنند تفریح
و طرب معتدل ممتد و از هر چه محلل و خشکی فزای باشد از حرکات و خوردنیها و اعراض در
ذبول بیشتر از آن اجتناب فرمایند که در اوایل و بهیچ وجه بر خلاف خواب نکند و چنان مراعات این
حال کنند که اگر شبهای دراز باشد و در نصف شب طعام نیکو گوارنده بود و خواب بقاعده

کرده وبغذا محتاج شده غذای مناسب در آن حین اندکی بخورد وبعد ساعتی باز خواب کند وآنرا
که در خواب آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کند که تحلیل وتجفیف
ومضرت بیخوابی عظیم است وتدبیر آن بتقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ومخفی نماند**
که در علاج ذبول تقریب بخواص ادویه وغیرها جستن اولی بود وتجربه کاملان شاهد این معنی کرد
وحکمای هند را در علاج این مرض وسایر امراض مزمنه طریق همین است دیدم غلامی هندی
نوبالغ را که بسبب دق بذبول انجامیده بود ویرا بیرو بهدا بر ایشان حضرت فرمودند که تا نخواه را در آب
خالص بجوشانند غلیه وآنرا می پالایند ومیکنا شتند تا صاف میشد وبناشتا یک
شربت وارنیل از آن در میکشید وغذایی که مطلوب او بود از شوربا های مرغ بی فاتو میخورد
بقدر اشتها روزی دو نوبت وساکن می بود وچون چند روز چنین کرد صحت یافت وهندیان
در اکثر تبهای لازمه مزمنه این شربت بکار دارند ونافع بود وجوانی را در دار المرز همین تب
بود وبذبول انجا هندی فرمود که هر صباح بقدر یک شربت وار از بول خود که هر کرم که بیرون آمد
بر آشامد یکهفته مداومت نمود بهتر شد مدتی چنین میکرد تا تمام صحت یافت صبیه چهار ده
ساله را در قم بتب دق شد وبحد ذبول قریب شد وهر چند خنکیها مثل شیر خر وشیره خرفه وآش
جو بدو دادند فایده ظاهر نشد وبدان سبب در خنکیها مبالغه نکردند شخصی مجرب فرمود
که قدری جوز بوا بعد طعام در دهن میگرفت وبر آهستگی ورا میخورد چند روز چنین کرد
صحت یافت **وفایده** این چند مسئله آنست که واضح کردد که در علاج بضد گاه باشد که
مبالغه مفید نباشد ومقوی ودوایی ذو خاصیه گاهی مقصود بهتر حاصل کردد واکرچه
بکیفیه موافق مرض باشد ونیز معلوم کردد که تقویه معده ومجاری غذا را در این مرض نفعی
بسیار است ونیز محقق کردد که تجارب بنهایت نرسیده وخواص اشیا را کسی استقرای تمام
نکرده **وبباید دانستن** که هر گاه حمی دق مصاحب ورمی باطنی افتد عنایت باصلاح ورم بیشتر
می باید کردن وبهترین تدبیر حقنها وآبزنهای نرم منضج ومحلل معتدلست وهمچنین طلیها
وضمادهای معتدل وغذا وشربتهای مقوی ومنضج ومعتدل واگر دوایی باشد که تحلیل
واصلاح ورم بالخاصیه کند واگرچه گرم باشد استعمال آن جایز بود بتخصیص که تریاقیتی
داشته باشد ودر استعمال خنکیها چنانچه در انسته شد جرأت نشاید کردن که بورم مضر بود
واینجا اعتدال نیکو مرعی باید داشتن والله اعلم **واما حمی خلط** برد وقسمست یکی آنست
که حرارة غریبه خلط را گرم تر از مقدار طبیعی کند وبر جوشاند بی تعفین واین موسوم بحمی
سخونی وغلیانی بود وابقراط این حمی را سونوخس خواند یعنی تب دایمه ولازم ودوام این

و گفته اند که هر گاه کوفتی خورد را بر نشسته بزنند و [illegible] از آن نکنند و با آب باران یا [illegible] و بعد از آن بخورد صاحب دق دهند که [illegible] بر آن مداومت داشته باشد بهتر شود بفرمان الله تعالی اما باید که [illegible] بیشتر دهند نسخه

نسبت با حمّی یوم بود جهة اشتراك در اکثر علامات سوی مدّة مرض و این غلیان در غیر خلط
غالب کرده است نمی باشد و لمس بسیار پوشیده نیست **ودیگری** آنست که حرارة غریبه خلط را
متعفّن سازد و تعفّن کندکی و پوسیدکی را گویند که صلاحیت هضم از آن منقطع شده
باشد ولیکن قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی عفونی باشد و در تحت این قسم انواع و
اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی مرکب **ومفرد از عفونی** آن باشد که از عفونات مختلفه
متمیّز نیفتاده باشد و اگر چه مادّهٔ آن از یکنوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند **ومرکب** بخلاف
آن باشد و اگر چه مادهٔ آن یکنوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیّات که منسوبند
بدین اخلاط از روی کلیّة نیز چهار باشد **وازجملهٔ اینها** انچه عفونة پذیرفتن خلط منسوب
الیه وی در اندرون رگها باشد آنرا لازمه گویند یعنی فترتی و فرقتی بنوبت ندارد زیرا که خلطی
که داخل عروق متعفّن شده و منتشر گشته بواسطهٔ کثافة جرم رگ دیرتر تحلیل می پذیرد و چندان
مکث می باید کرد دیگر از جنس وی بدو مدد میرسد و متعفّن میگردد و بدین سبب حرارتی که از
آن بدید آمده بدوام آن دایمی میباشد چندانکه آن عفونة منقضی گردد **وانچه** عفونة پذیرفتن
خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد آنرا دایره و مُفتَّره و نایبه گویند یعنی میگذارد
و دیگر باز میگردد زیرا که خلطی که تعفّن آن در خارج عروقست در موضع مقرّر واقعست و چون
جرمی کثیف عرقی حافظ آن نیست حرارة تب رطوبات زایدهٔ آنرا که بخار میگردد موجب
میشد بمعونة حرارة غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدان جهة فترتی و فرقتی
در حرارتی که نتیجهٔ آنست لختی بدید می آید و مدتی می باید که دیگر بار از جنس آن خلط در آن
موضع جمع شود و بسبب بقیّهٔ حرارتی که از آن تعفّن سابق مختفی مانده بود و در آنموضع
بقیّهٔ آن خلط متعفّن که بمنزلهٔ خمیرمایه است تعفین را تعفّن پذیرد و یا بسبب انچه اوّلا
مادّه را متعفّن ساخته بود تعفّن پذیرد و بخار عفن آن اخلاط و اعضا را بوسیلهٔ ارواح
که هر سه دارد و همچنین دور میکند چندانکه مانع تعفّن بدید آید و یا طبیعة قوة گیرد و در
آن مادّهٔ عفونی آویزد و آنرا بکلّی مرتفع گرداند **واسباب** عفونة سه نوعست یکی خوردنیها
**واین** خوردنیها بعضی آنست که جوهر آن زبون است انچه از آن متولّد گردد میشود بدان سبب
تعفّن میطلبد چون ماهی تازه و امثال آن **وبعضی** آنست که جوهر آن بغایة لطیفست انچه
از آن متولّد میشود بدان سبب زود قبول تعفّن میکند چون شیر و اشباه آن **وبعضی**
آنست که بجهة غلبهٔ رطوبة قوام خون را رقیق میسازد و مهیا میگرداند از جهة غلیان و قبول
فساد چون میوهای شیرین آبناك و بعضی آنست که بدگوار است و انچه از آن متولّد میشود

رطوبتهای خامست وحرارة غریزی از طبخ آن عاجز می آید وحرارة غریب بدان راه می یابد و آنرا
تباه میکند چون خیار واشباه آن وبعضی آنست که بسبب قصور طبخ وترکیب مختلف به
کوارید میشود ویا بسبب بی ترتیب خوردن وحرکات هضم نیکو نمی یابد پس ابخره از ان متولد
میگردد تعفن میطلبد دوم سدّه است که مواد را در مجاری حقن کند وراه دم زدن مادّه و
روح نماند وبدان سبب آن مادّه منعفن شود واسباب سدّه مطلقا در بحث حمی یوم معلوم شد
سیوم امور خارجیّه است مثل هواهای وبایی ومتغیر از اخلاط با بخارات بد وعفن که از
راه مسامات وتنفس با خلاط وارواح رسند ومتعفن سازند موادرا وحدوث عفونت
چنان بود که حرارتی غریب قلیل اندر رطوبتی کثیره وخام آویزد وآنرا نتواند پختن ونتواند
تحلیل کردن وبدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد وبپوساند ولازم نیست که انچه تعفن می پذیرد
البتّه بالطبع نیز رطب باشد بلکه رطوبت جسمیّت کافیست وتحقیق این معنی از کتب حکمت
طبیعی باید کردن امّا حمیات دموی دو نوعست یکی غلیا نیست وآن مذکور شد دوم عفونتست
وآنرا مطبقه گویند وچون خلط دم داخل عروق می باشد بلا شک هم انجا عفونت پذیرد وتب
سبب آن باشد لازم همچو سونوخس وگاه باشد که خون بعضوی میل کند وچندان جمع شود
که آماس پدید آید وتعفن پذیرد بسبب حقن وبخارات گرم عفن از انجا بدل رسد وبمیانجی
خون شریانی وروح وشراین بجمیع اخلاط واعضا رسد وتب پدید آید واگرچه سبب این
تب عفونت خون بود در خارج عروق لیکن چون مرضی براسها نیست بلکه عرضیست مر آن
آماس دموی را از جمله حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند آنرا وحمی عرض عبارة از آنست
که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل گردد چنانچه پخته
شدن ورم ویا الوث ریم از ان تبی که بر طبع آن پدید آمده باشد واین کلام مشعر است بانکه حمی
یوم سدی حمی عرض باشد وورم نیست که حمی عرض ورمی که از عفونت آن پدید آمده باشد
مادام که اثر عفونت عموم نیافته بود وحرارة آن باخلاط یا اعضا نشبثی تام نکرده از
اصناف حمّی یوم باشد همچو حمی یوم سدی وحمی یوم ورمی وبقای سبب حاصله باقی بود
وهرگاه حرارة عفونی از ان اول باخلاط درچسپید وعفونتی در آنها احداث کند حمی
خلطی عفنی شود وهرگاه باعضا درچسپید حمّی دق شود تا آمّا مثل حمّی مطبقه را سه مرتبه است
یکی آنست که اعضای منعفن خون کمتر از غیر منعفن مختلط بدان بود واین صنف اسلم است
از باقی جهت انکه فعل طبیعت اینجا قوی است از فعل مرض واین را متناقص خوانند بواسطه
چون طبیعت غالبست مرض اندک اندک نقصان پذیرد دوم آنست که اجزای منعفن بیشتر

باشد و این صنف شرّ است زیرا که فعل مرض اینجا قوی است از فعل طبیعت و این را متزاید
خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد **سیوم** آنست که
اجزای متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و این صنف متوسط بود در خیر و شرّ بجهة
تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری
میکنند و در اکثر اوقات احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم آن
و سایر دلایل خیر و شرّ توان نمودن **واما حمیات صفراوی** سه نوعست **یکی** آنست که تعفن
صفرا در عروقی افتاده باشد که دور است از دل و جگر و آنرا غبّ لازم گویند و غبّ اگرچه
بحقیقت آن بود که یکروز واقع شود و یکروز واقع نشود اما چون این حمی با وجود لزوم از
آن قبیل است که یکروز اشتداد او بیشتر است و یکروز کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته است **دوم**
آنست که تعفن صفرا در عروقی باشد که در نزدیکی دل یا جگر و فم معده واقعند و آنرا محرقه
گویند یعنی سوزاننده جهة آنکه با وجود لزوم تب حرارة و قلق و تشنگی و التهاب در این
بیشتر است و باشد که چنان پندارد که در درون سینه او آتشی میسوزد بواسطه قرب ماده
عفن باعضای گرم و گرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن از آن بروح و حار غریزی و فم
معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل
و جگر و فم معده بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد **سیوم** آنست که تعفن صفرا در خارج
عروق باشد و آنرا غب گویند بحقیقت جهة آنکه میگذارد و میگیرد و برای تاکید همین معنی
غب دایره و نایبه هم خوانند و این غب دایره بر دو قسمست **یکی** آنکه ماده متعفن آن صفراء
خالص باشد و آنرا بدین جهة غب خالصه نامند و حقیقة غب این را ثابت بود **دوم** آنکه ماده
متعفن آن صفرائی بود که با بلغم اختلاط و امتزاج نیکو یافته باشد و غلیظ گشته بدین
جهة آنرا غب غیر خالصه گویند و غبیت این را گاهی ثابت بود **واما حمیات بلغمی** هم سه
نوعست **یکی** آنست که از تعفن بلغم شور افتاده باشد در عروقی که نزدیک دل و جگر و
فم معده است و آنرا بواسطه قرب باعراض و لوازم آن بمحرقه هم محرقه خوانند **دوم** آنست که
از تعفن بلغمی زجاجی یا ترش یا شیرین افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق
بدن ولیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و آنرا حمی لثقه خوانند **سیوم** آنست که از
تعفن بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد و آنرا نایبه و مفتره خوانند و مواظبه نیز
گویند جهة آمدن آن هر روز و قریب بفترت یکدیگر و در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض
قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید آید منسوب بدان اعراض و احوال غشی و نهاری و لیلی

وظاهر الحرّ وظاهر البرد **واما حمیات سوداوی** دو نوعست **یکی** لازمه بواسطهٔ تعفن سودا در داخل
عروق ووجود این حمی نادر بود بجهت قلّت سودا در عروق بتخصیص سودای غیر طبیعی **دوم** دایره و
نایبه بواسطهٔ تعفن سودا در خارج عروق واین اقسام باعتبار اختلاف دوایر ونوایب منقسم
کرده باقسام وهریک را بدان مناسبت تسمیه کنند چنانچه دورهٔ آن اگر بچهارم می افتد آنرا
ربع میخوانند واگر به پنجم می افتد آنرا خمس میخوانند واگر بششم می افتد آنرا سدس میخوانند
واگر بهفتم می افتد آنرا سبع میخوانند واگر بنهم می افتد آنرا تسع میخوانند **وقسم دیگر** اگر
چه ممکنست بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند **وجالینوس** اکثر اینها را سوی ربع انکار
کرده است ومیگوید که من ندیده ام الّا خمس ضعیفی وحدوث اینها را در هر نوبتی از اسباب بادیه
مثل حرکتی قوی واکل وشرب گرمی وخشکی فزا واعراض مفرط محرّک حرارة وسودا میداند **و**
**ابقراط** میگوید که من جمله را دیده ام وهریک را بیانی فراخور آن کرده وبعضی نوع اوّل را که
لازمه است ربع لازمه میخوانند بواسطهٔ اشتداد اعراض آن بنوبت ربع **واما حمیات مرکبه**
**مطلقا** بعضی آنست که ترکیب آن از اجناس متباعده است همچو مرکبه از حمی دق وحمی خلط
**وبعضی** آنست که ترکیب آن از انواع یک جنس است همچون مرکبه از غبّ لازمه وغبّ دایره **وبعضی**
آنست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است همچون مرکبه از حمیّ ورم عرضی وحمیّ عفونی
مرضی **وبعضی** که ترکیب آن افراد یک صنفست که ترکیب آن از اصناف یک نوعست همچو
مرکبه از غبّ خالصه وغیر خالصه ویا از ربع وخمس وامثال آن **وازانجمله** انچه مرکبست
از حمی صفراوی وحمی بلغمی آنرا شطر الغبّ خوانند وبدان مناسبت که یک نصف آن غبست
وتشخیص جمله بملاحظهٔ علامات وتحقیق لوازم هریک ممکن بود ولیکن تدقیق عظیم
درین باب واجب باشد که در اینها اشتباه عظیم واقع میشود وازان ممر خطاهای کلی
می افتد وچون اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال وعلامات ومعالجات هریک
بر وجهی که بتجارب بدان رسیده است ذکر کرده شود وبالله التوفیق **واما سونوخس**
حدوث آن بیشتر از سدهٔ امتلائی بود که محل دم زدن خلط کرده وبدان سبب گرم شود ناطبیعی
وبرجوشد وباشد که مردم آسوده بیکبار حرکتی قوی کنند وچون بیکبار اندرین ایشان بجنبد
ومجال دم زدن آن نشود وگرم تر گردد وازاکثر اسباب قوی تر حمی یوم این تب پدید آید وبیشتر
حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد واندر بلاد گرم وتر وکودکان مرطوب خصوصًا
از سن دوازده تا چهارده بسیار افتد وهمچنین مردم جوان لحامی وفراخ رگ را وهمچنین
مردم تن آبادان گوشت خواره وشراب خواره را وممکن بود که اندر سونوخس خون از حرارة

تعفن پذیرد و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون گرم و صفراوی شود و بدماغ رود و بسرسام منتقل
شود علامات این تب آنست که از اول آهسته و بهموار بی سرمایی و لرزی و تکسری پدید آید و
همچو حمی یوم لازم باشد و بنرمی زیاده گرم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برجسته
بود خصوصا بر صدغین و محل حجامت و مفصدی که عادة بوده باشد و بینی بسیار خارد و آب
از چشم رود و حرارة تب هرچند زیادتر از حمی یوم شود خیلی کمتر از حرارة محرقه و غب باشد و
چون کف دست که بر آن نهند لحظه نیک بخاری که بر آید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران
هیچ عرق نکند و باشد که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین آماس گیرد از جهة غلبه
خون و حرارة و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی این حمی را
بدین سبب حمی الربو خوانده اند یعنی تبی که در او دم زدن دشوار است وسبب این جوشیدن
خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات که از آن اندر فضای سینه و نبض عظیم
و قوی و ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلاف کمتر از آن بود که در غب و محرقه بود
از گلگونی بسرخی گراید و نجا آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی بود ومخفی نماند که هر انتقالی را
بر ظهور علامات منتقل الیه بتوان شناختن و بعدم بحرانی که در باب مرض منتقل است و لهذا این
علامات اکثر و اصح است و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شدن مزید توضیحی حاصل گردد
انشاء الله تعالی علاج آن مبادرة است بفصد کامل از اکحل و باسلیق و بهیچ حال فصد را
از روز اول و دوم و سیوم باز پس نشاید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بحد غشی
رسد و انجا که قوة و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا
که ماده بفصد مرتفع شود و حرارة بغشی بسبب انکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون
دم غیر عفن خلط پخته است مهله جهة نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که از بعد غشی قی افتد
و یا اسهال صفرا و یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بیک دفعه مانعی باشد استفراغ
دم بدو دفعه و سه دفعه در دو روز و سه روز باید کردن و انجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط
اذن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلة تا رفع آن باید دادن و همچنین حجامت و شرط
اذن را نیز موقوف باید داشتن و در این حین ملین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل
غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب انکه چون این مرض از
امتلاء دمست و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح
بسته شود و بیمار بفجاه بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود مهلک چنانچه قبل از این گفته شد
وبعضی گفته اند که اگر از مرض هفت و یا ده نیز گذشته باشد و قوة برجای بود استفراغ دم باید

کردن وحق آنست که همه استفراغات نظر با قوة مزاجست وانجا که قوة باشد هر وقت که استفراغ واجب
شود باید کردن والا در روز بحران اگر قوة ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و
بتعدیل مزاج وتقویت تدارك باید نمودن که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوة و اوقات بحران
و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاك شده اند جالینوس گوید انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد
اگر اندر احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بر آب سرد کنیم و آن چنان بود که چندان آب
سرد کرده بوی خورانند که مریض بلرزد و رنك او بسبزی مایل گردد و حرارة زایل شود و اگر در
احشا آفتی باشد ولیکن مضرت تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبولی منتقل شود هم علاج
بر آب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوة قوی باشد بکم کردن امتلا بتدریج و کشادن سده مشغول
شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خنك بکار داریم ومحمد زکریا گوید بسیار
باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن تب
آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و بیشتر بدارد و با رعاف و با عرق بدید نیاید و زایل نشود
و سبب آن باشد که بحران را پس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود و
عفونتی در آن آویزد وحق آنست که چون از حرارة بیم مضرة کلی باشد تسکین آن واجب بود
که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد که از گرمی وحدة وانجا که در احشا آماسی بود و
استفراغ نتوان واز آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد
تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنك و نرم باید کردن و آب
بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خنکی بیشتر دهد وانجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارتی
لحمی باقی باشد غذاها و شربتهای ترش خنك کرده باید دادن و گوشت و هرچه خون فزاید
باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوة ضعیف بود که انجا گوشت جوجه مرغ یا خروس
بچه رخصت باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل معصور اناربین یا شیر خشت تنها و یا با تمر
هندی و اندك سکر و امثال اینها و از هرچه خون را برجوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین
در جمله حمیات دموی حذر باید کردن و اطفال و کودکان خرد را شیافهای خنك کافی
بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بنقوعات مقوی
یا خود بمعصور اناربین با هلیله زرد باید دادن واگر بتجدید و تقویت بقول اگر احتیاج افتد
آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین و انار ملس و میخوش و قواصیا و بهی و مغز بادام اندکی
جایز بود والسلام وامامطبقه بیشتر بعفن خون از بسیار خوردن میوههای تر باشد که
آنرا رقیق و آبناك سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و برجوشد همچو شیره انگور

ویا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارید و حرارت غریبه اندر آن اثر کند
و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارتی بدین معانی سبقت یافت و بسیار
باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای
عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفرای عفن بدماغ بر شود
و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت بر جوشاند و طبیعت آنرا بجانب پوست
مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرة مبالغه در علاج مبردات
جهت تطفیه حرارت به لیثرغس منتقل شود **جالینوس** مطبقه را منکر است و بر آن رفته است
که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیفها و مستحیل بصفرایی میگردد عفن و تبی که لازم آنست
تبی است دایمه صفرایی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه
صفراوی فرودتر است و از جهت غلبه و انتشار و قرب عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج
حمی دموی است و اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب بقراط چنانچه
بیان کرده ایم ترجیح یافته است **علامت** این تب آنست که حرارت آن از اول نیز باشد قریب
بحرارت غب لازمه و یا نکسر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت امتلاء دم و عفونت و قلیله
که عبارتست از اندک گرمی خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز
نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و همچو غب لازمه فترا انتش جمله ظاهر بود و تشنگی و صداع
و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی انجامد بیشتر
از آن بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها قریب بدان بود
که اندر سونوخس و بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران
جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد و حرارت اولا نمناکی در پوست ظاهر
شود جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدة حرارت و در تناقص نقصان مرض و علامات
نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو
کند جهت قوة طبع و پختگی خلط و مندرجا اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت حدة ماده
و غلبه تعفن و منتشر و بسیار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحرانش دیرتر افتد
و بیشتر آن بود که آن تب چون بحران کند نقاء تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن
زود تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی
و زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند که هرگاه اندر این تب سبات پدید آید و شکم باد کرده
و چنانکه اگر دست بر آن زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت

طبع آسایش نمی یابد و بدن او خشک ریزه سینه و بهن بدید آید نشان قرب مرگ باشد **علاج** آن
تقلیل دم است بفصد یا حجامت و با شرط اذن ولیکن فصد تا حدّ غشی کفاف بود و ترک غذا
تا سر شبانروز اگر توانند بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطفیه حرارت
و تلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای
ترش و نرم و تلیین هلیله زرد در آب انارین و یا بجهار شربت مقوی بر سنا و شیافهای خلد
نرم چون کشنیز زرد آلو و سبج و امثال آن و اینجا بر آب سرد و چیزهای خنک کرده آن نفع که
نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد و دیر نضج یابد و اگر بلغم
با آن ضم گشته تعفن پذیرد قضیه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر بر نضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد آنرا بر آب سرد
و امثال آن غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد نشاید دادن بلکه ترشیها
نیز کمتر باید دادن و بغذا و شربتهای معتدل و رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کردن و اگر
فصد را سببی که مانع مهلة اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای
آن در امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفونت
نضج میطلبد اما چون خونست بنضج بسیار محتاج نیست و مهلة بیشتر از این نمیطلبد
ولیکن اینجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا رفع آن واجب بود و بعد فصد در استفراغ صفرا نیز
یکشبانروز فلا مهلت باید دادن تا قوة باز آید و اثر نضج بیشتر ظاهر گردد و آن استفراغ متوی
سهل و قند نر مضعف و متعب بیشتر از این مهلة نتوان و آنجا که ضعفی باشد از گوشت
جوجه مرغ دادن گزیر نباشد و آنجا که حرارة غالب بود کشکاب باید دادن و آش جو مقشر
که عناب چند دانه آن جوشیده بود و اندک کشنیز سبز و اسفناج در آن نیکو بود و بتجربه
پیوسته است که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده و صاف کرده و خنک کرده بجای آب کاسنی
دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و اینجا که اعراض صعب بدید آید
مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفزود رد احشا و افراط عرق و قی و اسهال
و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها و اگرچه بحرانی باشند
علاج هر یک از دستوری که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کردن و در بحث
محرقه هم بعضی مبین میگردد و در جمله اوقات حرارة مسکن را و هوا را خنک باید داشتن
الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل باید داشتن و تنک پوشیدن تا عرق را

باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کردن چندانکه عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته‌اند
که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در لحاف پیچد
چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس از این مرض بزودی رسته‌اند
در سنه ۸۸۹ متوجه هراة بودیم ده روز از نوروز سلطانی گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم روزی
هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان
بدین امراض تلف شده بودند بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانان
که همراه ما بودند وقت چاشتگاه گرانی در سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهر تب آمد بغایت گرم
در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن
هر یک را یک حب الشفاء بزرگ خورانیدیم چنانچه نیک گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند و
جمعی را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند
و ضروری شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش
آمدند و صحت یافته بودند فی الحال نقل هوا کردیم و ایشان پیاده چهار فرسخ آمدند و هیچ
تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلای عفونی باین طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع از این
نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل **واما غب لازمه** اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست
که چون ماده آن در عروق محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مدد می یابد و اندکی
که تحلیلی یافته بود عوض میگیرد و حراره و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در روز
هفتم بود **علامتش** این تب متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت
کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و حمی مطبقه
آنست که در این تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و قلق و
و قلة اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و ممکن
که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامت امتلا بسیار پدید
نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه رسیده شیرین و لعاب اسبغول
و حلیب تخم خیارین با شراب آلو و یا شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و همچنین بکشکاب
و آب سود و آلو و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلمین طبیعت کنند هر روز دو سه
مجلس بشراب بنفشه یا در آب آلو یا تمر و یا با اندک شیرخشت در این آبها یا در سکنجبین قندی

یا در معصور انارین واگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل
شکر و بنفشه و مقشر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده غلیبر بیخ خنک کرده خوردن هم
عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج ببینند اگر خون غلبکی دارد فی الحال فصد کنند و خون بر
مقداری که در مطبقه گفته شد برندارند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوه و
تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوه باز آید بعد شیاف روزی تقریبا اسهال
صفرا کنند تا بیست مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر
بعد نضج در خون غلبه نباشد سحج و فصل و سن و بلد هم مقتضای آن نبود فی الحال
باسهال صفرا مشغول باید شدن و اگر بقی نیز صفرا الحتی دفع شود مفید بود و آب سرد هر ساعت
تجرع کردن صفرا را نضج دهد و تسکین حرارة نماید و عرق بجنباند و غذاها و شربتهای خنک
کرده هم عظیم مفید بود و اینجا اگر قوه ضعیف بود بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در
آش داخل باید ساختن و کباب آن انار آب زده با اندک خشکه بلاو و افشله آلوی بیخ
سرد کرده یا افشله سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع
و چغندر در این مرض نیکو بود و همچنین آش انار و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از
خفیف علاجهای محرقه بکار دارند **واما محرقه صفراوی** انتقال و نکس اندر محرقه کم افتد
او فتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق یا بدو حال از اینها و این تب چون
بی انرابد پدید آید کمتر یابند خلاص از جهت ضعف بعد نزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد
افتد بتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسانتر گذرد و محرقه چون بنوبتهای جفت
اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران بدین تب بیشتر اندر ششم بود و در هشتم و آنچه در ششم
بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه از چهاردهم بلکه
دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطایی در تدابیر نکنند هیچ خوف
نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوه و تقلیل سبب و الفتر دلالات **علامت**
این تب آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهت غلبه مضرت عفونت بدل و جگر و بدان سبب
تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش گشتن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط
عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و قرانش کم ظاهر گردد و از اول
هیچ فواشا و لرزه نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت محفوظ نیز خلط در عروق و بوقت
بحران بعرق البتر فواشا پدید آید آنگاه گرمتر شود و عرق کند و نقاهت تمام حاصل گردد جهت قوه
طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در آخر مرض لون زبان از زردی و درشتی بسیاهی

کوابد و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهة شدة لهیب صفراء فاسد و علامت
امتلاء دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور تبهای
صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرائی بر برازد فع میشود هر روز چند مجلسی اندک و سوزناک
و بیخوابی و کم راحتی و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید با حالی که بدان ماند جهة کثرة
صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره اندر این تب شیر نخواهد و انچه بمزد اندر معدهٔ او
ترش کردد جهة قبول تعفن و حرارة از دل و جگر و ابقراط میکوید که کسی را اگر در محرقه رعشه پدید
آمده باشد اگر سخن بی هشانه کفتن آغازد رعشه او زایل شود از جهة گرم شدن اعصاب از صعود
بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود از اعصاب و مرا حدوث در این تب
بغایت عجیب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوة و آلت باشد از غلبه شدن خلط گرم و آنهنگام
اما اکثر آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع تواند شدن هرگاه اخلاط ذهن مقدم باشد
بر رعشه بهتر بر طرف شود جهة قبول عصبها مادهٔ مرض را و هم او گوید که چون در محرقه سعال
پدید آید تشنگی زایل شود جهة میل رطوبات بشش از گوشت نرمی که نزدیک وست بواسطهٔ
حرکاو بسرفه و کفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد
استفراغی و یا اشغالی بی آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد و از هوائی بهوائی
لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوة ضعیف باشد زود بمیرد و حذر
شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و محرقه بسبب و اکثر نبض صاحب محرقه
از اول عظیم بود و با فترة و بی سرعت و تواتر و در غب لازمه بی فترة بود و با سرعت و تواتر علاج
هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارة نیست طریق آن بر تبرید مسکنست و بکار داشتن
غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده بر آب سرد غلبه و نهادن طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده
مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهة انتظار نضج هیچ تقصیر
در این ابواب نباید کردن و از دوری مرض بر تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلة عظیم است
و بسیار باشد که جاهلان که تجربه تقصیر کنند جهة طلب نضج و از حدة حرارة دل و دماغ و معدهٔ
و جگر مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلها پدید آید و نفس تنک شود و
بالقوة خشک حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهة دوری خلط عفن از
حوالی دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیوفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات
نباید دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شراب ریواج و انار
و آلو و تمر هندی و سیب تش جمله با گلاب اندک و لعاب اسبغول سرد کرده و بعضی با آب

۷ رعشه

هندوانه و یا شیرهٔ تخم خیارین و یا شیرهٔ تخم خرفه سرد کرده و هر ساعتی هر ساعت از سحر بلند تا خفتن
و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و یا آش جو در چاشتگاه
بمقدار واجب ضرورة بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیرهٔ تخم
خیارین و شیرهٔ تخم کاشنی و خرفه که آنها را با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر
و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج
پدید آید و حرارة و اعراض همچنان بر جای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن
و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره
و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا تدابیر سخت سرد کننده
نکنند و کافور در دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کس را
که حرارة این تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشاء ایشان
بسلامت بود بعد نضج و بعد هفتم دوغ بر آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند
گاهی با نان اندک و گاهی بی نان تبهید عظیم میشد و بعضی را اندک فراشایی پدید می آمد
و بعد از آن هر روز بهمان محل و گاهی تغیر محل اندک فراشایی باز پدید می آمد و تب بر حال
خود بود و فترتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز بحران میکردند و بهفده و بیست
صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول عفونت و بعضی
کسانرا که بغذاهای گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با جوجه مرغ کباب و افشله سرکه
و غیره بر یخ سرد کرده و بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده
تسکین عطش و سرفه را میکردیم و افشلهٔ آلو و کم ترشی میفرمودیم مفید می آمد و بعد سیزده
بحران صحت میکردند وجالینوس اندر محرقه بوقت صبح حرارة طعام فرموده است جهت آنکه
بیم سقوط قوتست و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد
بنگرند اگر اندر فم معدهٔ او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات
و ضمادهای خنک تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم کری
که شهوة طعام را بجنبانند نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و ناردان کوفته
آکنده و نان پاکیزهٔ تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی
و زعرور و قراصیا و سیب ترش و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افشله نیز ممد اشتها بود
و گاه باشد که مریض تب گاهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب
نکند آنهنگام بباید آگاهانیدن و آواز دادن و لخلخها نزدیک او نهادن و بر بینی و پیشانی

وبن گوش وکفهای دست وپای ولختی بمالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن
وجرعه جرعه آب سرد آشامانیدن وباشد که جهة آگاهی باستعمال اشیاء نفخ یا نیز احتیاج افتد
ومناسب بود وبعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند وبعد از آن مسهل صفرا وحق آنست که اندر
اینجا اجراء چنان نتوان کردن که در مطبقه وغب لازم زیرا که بسیار باشد که صفرا بدین فعل حدت
زیاده شود وضعف غالب گردد ومجال نضج واستفراغ صفرا ندهد وخطایی واقع شود پس فصد
وقتی واجب گردد که علامت امتلاء دم نیز ظاهر بود وقوة قوی واینجا که چنین نباشد استفراغ صفرا
باید کردن بچهار شربت واگر عمل آن ضعیف باشد وزیاده باید سنا مکی داخل باید ساختن وسایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود وبمسهل رخصت نباشد وبعضی اندکی سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهة سرعت عمل وتبرید بالعرض وامزجه قویه را مناسب بود وبعضی
تاخیر در تنقیه فرموده اند اینجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند واین
غلط است جهة آنکه آن فعل دالست بر غلبه خلط بدو میل کردن طبیعت بدفع آن ولا شك چون مددی
نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید وتدارك نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از آن اجابت خفة
عظیم حاصل شود وطبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم وقوة وافیست وبهمان مقدار
نقا حاصل میشود اگر مددی نکند جایز باشد واستفراغ را از سوم وچهارم وپنجم تاخیر نباید
کردن که بعد از آن قوة استفراغ کمتر باشد واینجا از هفت بگذرد وقوة نیکو بود در هشتم استفراغ
کند واینجا از هشت در گذرد وقوة وفا کند در نهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد وچون
از نهم بگذرد باستفراغ حاجت نشود چرا که اگر قوة برجایست بحران نیکو قادر بود ومرض نیز فی
الجمله نضج شده است واگر قوة ضعیف است خود استفراغ نشاید کردن ودر هیچ مرضی در روز
بحران استفراغ جایز نباشد چنانچه پیشتر بدین اشارتی شده ودر حمیات لازمه حاده در ششم
نیز نشاید از جهة وقوع بحران اضطراری پر خطر در روی بتخصیص در این مرض وسبب آنست که
چون طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض نتدبیر آن عاجز آید واستفراغ اگر موافق بحران باشد
افراط کند واگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد واینجا که طبع گشاده باشد وبر افراط
دفع ماده میکند واحتیاج افتد بباز داشتن از جهة بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسك
باید دادن وسکنجبین وخلیات دور باید داشتن ودوغ اینجا نافع بود وشیره تخم خرفه بریان
کرده وشربتهای ترش قابض نیز واز هرچه طبع را نرم کند حذر لازم بود وغذا آش زرشك و
وسماق وریواج وامثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو وتمر واشباه آن اینجا که قبض باشد
واگر اسهال بحونه ادا کند بدوغ وفادزهر حیوانی تسکین باید دادن وهمچنین بطین ارمنی ومختوم

وقوابض خنك وسماقيات وانجا كه نشنج خشكى افتاده باشد سينه وكردن او را بموم روغنى
كه از روغن بنفشه بادام ويا خطمى ساخته باشند چرب بايد كردن وتراشه كدوى تر وبرك خرفه
با روغن كل كوفته بر سينه وكردن او طلى يا ضماد كردن وغذاى رقيق ومناسب دادن وانجا كه
افراطى در قى افتد واز تهوع وغثيان برنج باشد وبيم سقوط قوة بود شراب انار كه نعناع
بود نه در آن كرده باشند بايد دادن وآب سيب ترش وآب آبى ترش كه اندكى پوست بيرونى
پسته اندر آن جوشيده باشد مفيد آيد وضمادهاى قابض كه صندل وكلاب وآب برك مورد
وآب سيب ترش وآب به ترش با آن ضم كرده باشند بر معده نهادن عظيم نافع آيد وبشيافهاى
خنك ماده را به شب مايل ساختن هم نيكو بود واكر بقى سودا بر آيد سفنجى بسركه تر كنند و بر
معده او نهند واكر تهوع وغثيان باشد وقى نباشد سكنجبين وآب نيم كرم قى بايد فرمودن
وانجا كه افراطى در عرق باشد سنورى كه در علاج عرق نافه مذكور شده مرعى دارند و
اكر بزياده از آن حاجت آيد روغن برك مورد وديكر قوابض بر مفاصل وپشت او بايد ماليدن
واطراف او را اندر برف ويخ نهادن وبروحات باد زدن وهواى خانه وجامه تن را خنك
داشتن ودر طبيخ فواكه قابض ونباتهاى قابض سرد كرده نشستن وبه آب سرد غسل كردن
وآبهاى قابض بر تن ماليدن نافع بود وسفوف كهربا وجلنار واشباه آن بر تن ماليدن
وصمغ حل كرده بر تن طلى كردن مفيد آيد وانجا كه در رعاف افراطى شود از علاجى كه در افراط
رعاف غير بحرانى مذكور ميشود بكار بايد داشتن وصاحب ذخيره ميكويد كه من ديدم كه يكى را
بهيچ حال رعافش را باز نميتوانستند داشتن از دست آنجانب فصد كردم ومقدار بيست درم
خون برداشتم در حال بايستاد وبسيار باشد كه اندرين تب سبات وغفلت تام بديد آيد وچاره
نباشد جز آنكه بيمار را بيدار ميكنند وبه آواز بلند با او سخن ميكويند واكر به مزيد تدبيرى
احتياج افتد اندك تر آب فاروقى بر پيشانى وكفهاى دست وپاى او بمالند وبستن پايهاى
او از بيخ ران تا بقدم چنانچه اندكى ورا بر بجاند مفيد آيد وبر افراطى نيز نافع باشد وبشيافهاى
خنك اكر مانعى نباشد عمل بايد كردن وبر مهره كردن وميان هر دو كتف او شيشه حجامت نهادن
مناسب بود بى شرط وبسيار باشد كه عطسه دادن كيرد بافراط وبدان سبب دماغ ممتلى
شود وقوة ضعيف كردد وطريق باز داشتن آن آنست كه چشم وبينى وپيشانى مريض را
بمالند وتكليف آروغ آوردن كنند وكردن وحنك او را بمالند وبروغن بنفشه چرب
كنند وقطره چند از آن نيم كرم اندر كوش او چكانند وخرقهاى كرم كرده ونمك كرم كرده
پيوسته بر بينى كردن او نكميد كنند واز دود وكرد وبويهاى عطسه آورنده احتراز فرمايند

واسفنج بحری وطین بجاح وسوی محی بویا بند وبسیار باشد که هرگاه که تب تیزتر خواهد شد
صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید که فی الحال آب سرد وگلاب بر روی وسینه او زنند
وصندل وگلاب وکافور وعرق مشک بید می بویانند واو را نگذارند که بقفا یا نا و فند و شکم
ومعده او را می مالند واطراف او را تنگ ببندند وبدین تدبیر نهاده او را فروکشند وگاه باشد که
حاجت آید که لحظه دهن وبینی او را بگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد وقوت را برانگیزاند و اگر
ندری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی ازدو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرود
رود وبطبع اجابت کند وبصلاح آید ویا بقی باز گردد وفم معده را پاک کند واگر چنین میسر نباشد
مقدار سر دانگ سنگ شراب بیجانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند ودر حال که بهوش
پسته چوب انار دانک سائیده اندر شراب بیجانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت
خورد دهند واگر این عادت غش داشته باشد قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره
یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش ویا اندر آب بر ترش وامثال
آن دهند نافع بود در منع آن وگاه باشد که بیمار را شهوت کلی پدید آید وآن هنگام چاره نباشد جز آنکه
حلوایی سازند از ترنگبین وروغن بادام ومغز تخم کدو وتخم خیار ویا درنگ وسید هند واینجا که بیمار
از صداع برنج باشد علاج صداع صفرایی کنند وحقنه معتدل ونرم مفید آید واینجا که بیمار از سرفه
برنج باشد پیوسته حب السعال خنک در دهن نگاه دارد ولعابات خنک جمله مفید آید وآنجا که
از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش انده کشکاب باید دادن وگاه باشد که تشنگی مفرط نیز پدید
زایل شود واز جمله علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشتن ویا نیلوفر بوییدن
منومات وطلاها وضمادهای خوشبوی بر سر وکف دستها ویا پها وجگر نهادن بیخوابی و
تشنگی مفرط هر دو را نافع بود واینجا که از خشکی وزبان برنج باشد بلعابها پیوسته میشویند ودانه
آبی وبذر قطونا وآلو بخارا وتمر هندی ویخ در دهن داشتن وبینها غرغره کردن مفید آید واگر
لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب میشویند واگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و
سخن بدتواند گفتن اول لعابها بعسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفتن وبدان شستن وبعده
باندک تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر نیز ترکیده باشد ومنعافت
آن ملعبات در دهن گرفتن والا جزمداومت لعابها نافع نباشد وسواد روی زبان را نیز بهمین
طریق رفع باید کردن وبخار نباید گذاشتن که مستقر گردد وبخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که
دماغ را مشوش سازد این است فی الجمله بیان تدابیر اعراض وافراط بحرانها اگرچه اکثر اینها در دیگر
امراض حادثه واقع میشوند وعلاج اکثر بتقریب مرضیت نیز مذکور خواهد شدن انشاء الله تعالی

ولیکن چون در این تبها از این حالات بسیار واقع میشود اینجا نمطی از علاج هر یکی بیان کردن
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را که در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع شد اگرچه عملی
بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت **واما غب خالص** این تب چون یک روز میگیرد و یک روز میگذارد
سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب
بیست و شش ساعت اندر آسایش بود و اندر آن تبها این فرصت نیابد و ماده این تب چون صفراء خالص است
و اندر گوشت و مایل بپوست و اقتضا میکند سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و الّا از جهت
وقوع خبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغب غیر خالص منتقل
شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فزاید محرقه و یا سرسام منتقل
گردد **وسبب** مهلت یافتن اندر این تب بمدة مذکور آنست که صفرا از جهت کمی در خارج عروق
بعسر جمع میشود و اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند اما بجهت یبوست طبع حفظ
آن بسیار نمیتواند کردن و گساریدن آن بقرب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقت بدان مقدار زمان
واقع می باشد **علامت** این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمایی بر پشت بر می آید جهت آنکه حرارة
ناری چون بجنبد بعضی رطوباتی را که مصاحب عضلاتست بگذارد و بجنباند تا عضلها برودت
آنرا اگر بسبب الف مجاورت در یمی یافته دریابند و این سرما را چون زیاده باشد و بحد لرزانیدن
نزدیک گردد قراشا و قشعریره گویند و اندر این حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای
او را بسوزن میرنجانند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت آنها و مدة این حالها
اندک بود و بعد از این سرما سخت قوی گردد چنانکه بیمار نیک بلرزاند بجهت گزیدن ماده مر اعضای
حساس را و کوشیدن قوة دافعه عضله با آن و عود حرارة غریزی بباطن از برای حمایت دل
و رفع ماده و این را نافض گویند چه گوییا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدة این سرما نیز دراز
نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد جهت گرمی و لطافت خلط و در نوبت اول و دوم و سیوم
لرز و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد از آن ضعیف تر میشود بجهت نقصان
یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفراست
واقع میشود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند
تیزی تب دست را برنجاند و سبب این ظاهر است و چون زمانی نیک دست بر آن دارند حرارة آن
موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف لختی بمدد حرارة کف و در حین لرز و غیره اکثر
طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بسی غلیظ نباشد و بسیار
باشد که اندر روز اول و یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید

آيد و نبض اندر آغاز نوبت صغير و ضعيف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غريزى و عدم انتشار
حرارت غريبه و چون تب بديد آيد بعظم و قوت ميگرايد جهت خفت ماده و مختلف باشد جهت
تعفن خلط و ليكن اختلافش كمتر از نبض ديگر تبهاى عفونى باشد و كشاده شدن هر نوبت بعرق
بود و بيشتر از دستور ديگر تبها جهت لطافت و رقت ماده و ميل آن بر پوست و هر گاه كه اندر
اين تب آب خورده شود بر پوست بخارى بديد آيد چنانكه گويا عرق خواهد كردن و درازى
نوبت غب اكثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت كمتر نباشد و از دوازده ساعت بسيار در نگذرد
جهت سرعت تحلل ماده و آنچه به چهارده يا پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و اما اين تب اگر
تخليطى و خطى نشود از هفت بيش نباشد و در چهارده روز آخر تمام كند و بسيار باشد كه
بسه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد كه بيك نوبت بگذرد بسبب قوت كامل منقى و با اسهال
تمام منقى كه اتفاق افتد از مدد طبيعت و بر زايد اين تب متناسب باشد و بيقرارى و بيخوابى
و تشنگى در اينجا در اوقات اشتداد حرارت قريب بمحرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و نافرمانى
و مانند آن اينجا بيشتر از ديگر تبها باشد و اگر صداعى بود سر هيچ گرانى نكند و بسيار باشد
كه صاحب غب غليانى در نزديك جگر خود احساس ميكند و بحران تام اين تب يا بعرق يا با اسهال
يا بقى يا بادرار **علاج** اين تب خفيفى بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قريب بود بعلاج غب
لازمه و در دفع اعراض نيز قريب بدانها بايد و ليكن چون اينجا لرزى و نوبتى و آسايشى هست
چند چيز مرعى بايد داشتن **يكى** انكه در نزديك نوبت و در ابتداء آن و در حين لرز و سرما و اشتداد
و تزايد حرارت تب هيچ چيزى كه غذا باشد نبايد دادن جهت آنكه طبع مشغول است بدفع خصم و
بازپرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانبارى طبيعت گردد و نوبت دراز شود و باشد كه
منفذهاى اخلاط را تنگ سازد و اندر آن خطرى بزرگ بود و نيز چون هضم غذا ضعيف است
خلط خام از آن بديد آيد و فسادات ديگر از آن متوقع بود و بعد از انحطاط حرارت خصوصا
بوقت اشتها در غذا و شربت مختارند **ديگرى** انكه در حين آغاز نوبت اگر شربتى از سكنجبين
در آب يا در آب هندوانه بر آشامد و قى كند بتخصيص كسانى كه غثيان هم مى باشد عظيم نافع آيد
و بسيار ديده ام كه بدين تدبير بزودى از مرض خلاصى يافتند **ديگرى** انكه چون در هفتم بحران
تمام نشود در هشتم يا در دهم و يا در دوازدهم و بمليّنى لايق اسهال صفرا بقدر مناسب كنند و بسيار
كس را شيرخشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و بيست مجلس و كمتر و بيشتر اسهال واقع شد
و صحت يافتند و بعضى را انكه چون در هفتم از بعد آن بنوبت اندك بردى و حرارتى يك نوبت و دو
نوبت مى آمد و بمراعات غذا و كم خوردن تمام صحت مى يافتند و بايد كه بعد از مسهل چيزهايى كه

بلغم نیز باشد کی بکار دارند کی بیم حدوث غب خالص و حمی بلغمی بود و اینهنگام سکنجبین
بزوری معتدل و اصول عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا گوید کی دانکی نیم سقمونیا
مربی در بیست درم سنگ جلاب حل باید کردن و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن
در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بر کردن و از
پی این تنقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم
رسیده و بقوت را شاید دیگری انکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و
ترشیهای مضعف معده نخورد که در غیر وقت حرارة ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج
بدوری کشد و ممکن کی خلطی متولد گردد و وحشت زیاده شود و در این تب چون مجال آسایش
هست بر آب سرد و غلبه مبردات بسیار احتیاج نیوفتد دیگری انکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده
دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه فی نتواند کردن بدستوری
که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا نقوعات
بخوردن نافع آید و در اثنای حرارة اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک با طباشیر و بی آن باید
دادن و در انحطاط حرارة اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارة را از سر فرو کشد
و گفته اند که در روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت
کشکاب خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت زوره
خورد یا زیرباجی مناسب و مر آش نار باکه از برنج و نخود و نعناع و چغندر بر دستور پخته
باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر روزهای جفت دیگری
انکه روز سیزدهم غذا باز گیرد و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت کند اگر مانعی نباشد
تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری انکه چون نوبت از هفت
زیاده شود بحب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و بینند تا در چهار هم
ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ
نکنند که آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب خالص بعد نضج و استفراغ گرمابه
معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم بالصواب واما غب غیر خالص
چون ماده این مختلط است نوایب و اوقات آن بطریق غب خالص منتظم و مضبوط نباشد
و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرای مختلط
هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در آن بیشتر باشد و نوایب آن بهم نزدیک تر شود و حرارة
بیشتر و بیشتر کند و باشد که نوایب خالص ماند و مدة آن کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم

مساوی افتد خلط فسرده تر باشد و نوایب آن دو دیرتر افتد بواسطهٔ عسر اجتماع مادّهٔ قلیل غلیظ
و بیشک مدّة آن بیشتر بود و باشد که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد
و این تب اشتغالی بسیار واقع شود **علامت** این تب آنست که مدّة سرما و لرز کمتر از آن باشد که در خالص
و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی پیشتر و گاهی
پس تر افتد و مدّة سرما و تب آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالص بدین اختلاف
امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آنرا حدّی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبت بود و بشش ماه بسیار
کشد و در روزگار ما این تب بسیار پدید آید و اکثر در قفا نیز افتد و از بعد تبهای دیگر و بسیاری را دیدم
که قریب بیکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردندی زود تر
آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر چنانکه طبع ایشان با آن
خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنایع و مهمات خویش
پرداختندی و گاه باشد که در اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تهبّج اندر پشت چشم و اندر
رویها پدید آید یعنی بر آمده و همچو آماسیده نماید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت
بیمار نرم و آویخته گردد و برنا زی این را ترهل گویند و اندر حین تب سر اندکی گران باشد جهت صعود
بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج در این مرض دیر پدید آید و در اواخر نوبتها عرق کمتر از خالص
کند جهت غلظت مادّه و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت
این تب کمتر از خالص بود جهت خنکی مادّه نسبت بدان و بحران اندر این مرض زود گداخته نشود
و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بر آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالص
و لیکن اندر وقت نوبت تب عظم و قوّت چندان نباشد که اندر خالص این تب بسیار باشد که در
نوایب بغبّین ماند و یا بشطر الغبّ و فرق میان این و غبّین بطول مدّة مرض و بعضی اعراض خاصّه
باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدّة نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض
شطر الغبّ بود اینجا **علاج** نخست باید دید تا تفاوت این از خالص بچند درجه واقعست
بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالص بکار باید داشتن با زیادتی رعایت
جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود شربتها و بزشیها هیچ جراة نشاید کردن که مادّه را فسرده
سازد و نضج را پس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نشاید گرفتن
که طبیعت ضعیف گردد و قوّت تا مدّة نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحمام را عظیم مضر باید
شناختن زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد
و لطایف تحلیل یابد و کثایف بماند و مدّت علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض را

مدتش دراز واقع است در رفع آن بزودی نشاید کوشیدن بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل
خلط فاسد برفق بعد از نضج مشغول باید بودن و مراعات قوه بواجبی نمودن **وطریق** تدابیر فی
الجمله آنست که بر بینند اگر دلیل غلیظ و سخت رنگین باشد و علامات امتلاء دم ظاهر بود
فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج در غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها
و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط میدهند مثل کشکاب که اندر آن نخود و اندک بادیان
یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که اندر آن نخود و اندک شبت و زیره و کشنیز و
جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشباه اینها و بعد
از نضج تام بتلیین ملایم دفع خلط فاسد یا قی کنند بدستور و اگر قصد اتفاق نیوفتد و یا
نشاید طبع را مجیب باید داشتن بشیافها و حقنهای معتدل و یا شربتهای ملین مناسب
در اوقات آسایش تا مجال نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضره نرساند و غذاهای معتدل
و مناسب خلطین باید دادن و آشهای بی قاتق که چربی با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات
حرارة آب سرد باعتدال دهند و هندوانه شیرین موافق آید و اگر بول ناری و نبض سریع باشد
سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالص و اشباه آن در اوقات حرارة
و دیگر وقتهای لایق دادن و آشهایی که قاتق ناردان و قلیلی نعناع خشک داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر روز
نوبت و اما بعد هفدهم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب
و دادن اینها همانست که در خالص مذکور شد و در تمام اوقات مرض از این دستور تجاوز
نباید کردن و اگر هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبه
بپنج شش ساعت بسیار نافع بود و در این مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیار شنبر اندک
منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر و یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و بحب [illegible]
اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر و نا قابل باشد و حاجت آید
که بر سرهای استخوانهای پهلو و بر معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ
نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن **و ترتیب** لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون
صفرا غالب باشد البته شکم کم فرود آید و طبیب حرارة و صداع رنجه دارد و پیشتر شبیه بنوایب
غب و غبین آید پس غذاها و شربتها که گفته شد در خالص بهمان ترتیب باید دادن و شکم را
در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر
بلغم را فرود آورد آن شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاه گاهی بکار داشتن و در غذاهای

چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناج و زیره و کشنیز
و نعناع و مغز بادام و پیاز و نخود و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم
جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت آب حل کرده کردن و گوشت
خروس جوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفت روز اندر
گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر که قرار یابد یعنی اوقات
هر نوبت پیشتر و پس تر نرود و بنوبت غب و یا ربع همی آید و یا هر روز در وقتی معین و آنهنگام
غذاها و شربتهای منضج و جالی نیکوتر باید دادن و هر چه خلط را خام میکند و بلغم میفزاید
دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوة ملین مناسب قوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را
بحب الشفا و حافظ الصحة و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال اینها و بمشغول
داشتن طبع کندانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارة نرم تر بود و آن اعراض معلوم کمتر
و اکثر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بی قانون مثل آش جو و نخود و پیاز
و شوربا برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بمرغ جوجه و اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوة باید
کردن و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحهای روز آسایش
نمودن و در روزهای نوبت اگر تواند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت و یا بعد
از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد و الا بشیافهای مایل که بهمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده روز درگذرد غذاهای جالی و پزانده دادن بوقت اشتها مثل نخود آب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن
هر صباح با اندک نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب چیبال در اینجه لایق مزاج باشد کردن و یا به
امثال آن و بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را کندانیدن و اینجا که بفصد احتیاج
افتد بعد هفتم در ایام لایقه فصد کردن و لیکن در این باب احتیاط بسیار باید نمودن که در
تبهای نایبه فصد را مضرة بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است
بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را افسردگی و برد و خامی زیاده میگردد و اخلاط گرم را
حدة میفزاید پس مادام که بیم آن نباشد که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جراة نباید
کردن و تجویز فصد در نایبه مخصوص بدین تب باید شناختن و ملاحظه کهنگی مرض جهت استعمال
منضجات برای آنست که چون ماده این مرض مختلط است و در اول غلبه است و نوایبش غیر
مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات و گرمیها داده شود صفرا را بحرکت بیشتر آورد و ماده را
کهنه تر سازد و فساد آن با خلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض

کهنه شده و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام گرمیها و منضجات
بزودی تحلیل آن میکنند و مجال آن فسادات نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوائب بجهة استعمال
حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مفرد شد مخدرات
در قرب آن محل طبع را مشغول میسازند از انشاء فعل مفرد و اخلاط و بخارات را در آن حین
تسکین میکنند چندانکه آن وقت بگذرد و حرارة غریزیه اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد
که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مفرد در گذشت بر حسب اقتضاء طبع مرضی تعویق در آن کیفیات
و حالات پدید می آید و تا بار دیگر محل نوبت نمیرسد انشاء آن صورة نمیکند و چون محل نوائب
مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شد ماده بحرکت آمد و فعل خود تمام میکند بر حسب
مقتضی طبع مرضی و تأخیر استعمال المخدرات از تنقیه بجهة آنست که چون خلط غلبه باشد تخدیر
تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد و بعسر و فسادات دیگر از آن بظهور آید
ولیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده بود و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه
دیگر نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشتن **و دستور** استعمال حب
الشفا و مخدرات آنست که از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند آن مقدار
مریض را البته میگیرد و کمتر از آن نیک نمیکند و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی
که غذای محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر بزیادتی تنضیج و تحلیلی
و تعدیل محتاجست در سکنجبینات منضج حل کرده یا شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل
زنجبیل یا در شراب دیناری دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهة مرض ترک
آن کرده از آن معتاد او دهند مقداری که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد
همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفا و امثال آن تخدیر اولی باشد و انجا که مریض را
در مدة گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که قبل از آن غذایی مناسب و اندک
بدهند آنگاه مخدر بکار دارند و آنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا باید دادن و چهار
ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتگی حب هیچ
چیز نباید دادن و اگر خشکی حب و امثال آن مضرة میکند و مریض نازک مزاج باشد در
اثنای گرفتگی مخدر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورانیدن و انجا که با وجود تخدیر
سرما و لرز و حرارة پدید آید در اثنای تخدیر واجب باشد در مسکنات سرما و لرز و حرارة
چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش تدارک یبس و حرارة کردن بدانچه مناسب باشد
و در روز نوبت قبل از تخدیر و بعد از آن تا انقضای نوبت آسایش باید جستن و دست

وپای وپشت را گرم داشتن وتا ممکن بود از آب وتریها وسردیهاء مایع وترشیها حذر کردن وهر
گاه نوبتی بدین تدابیر بخیر بگذرد سر روز دیگر نوبت بهمین دستور نافع دوا وغذا وغیره باید دادن
انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن واگر مجدد بکار ندارند وباشربه
واغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها وصنایع مرغوب لازم بود وبسیار باشد که
اندک حرکت وسواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادانرا وبسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای
لرز خود را بیک بار در آب سرد انداختند در غیر زمستان ولرز بر طرف شد واندک حرارتی ظاهر
شد وبزودی رفع شد وبنوبت دیگر نیز چنین کردند وصحت یافتند وجمله جوانان بودند وناقوی
ومرض کهنه وسبک شده وبسیاری را دیدم که بوقت ابتدای لرز وناسرما شخصی سبوی پر آب را
چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداخت وصیحه کرد واز هیبت آن
مریض از جای بجست ومرض را طبیعت فراموش کرد وحرارة غریزی بیکبار بدرون متوجه شد
ومادّه وعلت را تحلیل کرد وسرما ولرز وحرارة او بدان گسسته گشت وصحت یافت وبسیار را
دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد وقبل از نوبت بدو سه ساعت ایشانرا قدری قنب هندی سایده
وبعسل سرشته داده اند واز آب وتریها وغذا هیچ نداده اند ونیک ایشانرا گرفته ونوبت
گسسته شده وبسیار را نعناع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادم تا لعق کردند وآنروز
از آب وغذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردم وصحت یافتند وتب ایشان بنوبت غب
می آمد وبسیار را حافظ الصحت دادم بدستور حب الشفا وصحت یافتند وبسیار را دیدم که این
تب بنوبت غبّین می آمد یعنی هر دو روز وکهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند و
بسیار را دیدم که تریاق سودادند بچند ساعت قبل از نوبت واز آب منع کردند لرز گسسته شد وتب
اندک آمد وکرة دیگر مکرر کردند وصحت یافتند وبعضی هم بند پر اول صحت یافتند بیان نرناسو
کرد دری مستعمل است بگیره قروط ومغز جوز از هر یکی یک جزو وربع جزوی سیر خام بستانی
وجمله را باهم دیگر در هاون نرم بکوب واندک آب بر آن زده آنرا نیکو سرشته ساز وبوقت
ضرورة بهمچنان تازه میخوردان شربتی از سه درم بود تا ده درم وبسیاری را آزدینه که در رقانی
سیر ونعناع بود چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت وبراشتهای نیکو وبر آب صبر فرمودم و
نوبت بخیر گذشت وصحت یافتند بر هر نوبت نوع آن ازمودم ونافع بود بتخصیص در آب
گردش وبسیار را سکنجبین اصولی بناشتا با نان وبی نان داده ام وبر آب صبر فرموده ام وصحت
یافته اند ودر نوائب مختلفه نیز آزموده ام وبسیار را قبل از نوبت بلاوجوب با عسل داده ام
وبر بالای آن حب الشفاء بزرگ ونوبت ربعی وغبّی بخیر گذشته است وگوگوی سیر ومطبخ

خرکوش ومطبخنه خارپشت وجوزبوا درعسل آب واندک کلاب سایید وکوکوی نانخواه و کوکوی
زیره ونانخواه کوفته ودرعسل سرشته وسیاه تخمه کوفته ودرعسل سرشته وجندبید ستر
فقط درآب سابیده وعسل درکلاب شربت کرده وسکنجبین بزوری وسیراب شکنبه کاوی
جمله را بسیار آزموده دراین تب باکثر نوابیان مفید آمده قبل از نوبت خوردن وبعد از
کهنکی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر راکودکی این مرض کشیده بود وبزودی صحت یافته
لیکن بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی وصبح
کاه کذاشتی حضرت مدظله العالی فرمودند که هر شبها ز شام سر لقمه نان با نعناع سبز خوردی
وآب نخوردی وخواب کردی دو نوبت چنین کرد صحت یافت وپرهیزی نداشت وتخلیطی نمیکرد
وبر غذای معتاد وآب مقرر بود ومن بر بسیار کس که بعد از امراض بچنین تبی مبتلا شده
این تجربه کردم وصحت یافتند باذن الله عزوجل **وبدانکه** کسی را اگر در علاج تخلیطات وتقصیرات
کرده باشند وتهیج اندر پشت چشم واندر روی پدید آمده وسپرز بزرگ شده باشد مراعات
جانب سپرز وجکر ومعده او بسیار باید کردن وتسکین حرارة بواجبی نمودن وتدابیر که هر عند
الضرورة باحتیاط تمام کردن واستفراغات بدفعات ورفق نمودن وچون تورم در پایها
پدید آمده باشد در تسکین حرارة بجد باید کوشیدن وبسیار آزموده ام که طحلب وبا برک
بید کوفته ویا کاسنی کوفته بر پایها بسیار مالیدن ویا پایها درمیان آن داشتن وحنا برآب
برک بید یا کاسنی سرشته بر پایها ودستها بستن جهت آن ورم بغایت نافعست وغذاهای
خنک مقوی معده وقرص کل اندر سکنجبین هر صباح بناشتا خوردن مفید است **وبدانکه**
در رفع تبهای کهنه خواه ربع وخواه لازمه توسل بادعیه وهیاکل جستن کاهی هست که عظیم
مفید می آید ودر نایب بیشتر اثر ظاهر میکردد وبسیار دیدم که بدین طریق صحت یافتند وبی
آن نیست که اعراض نفسانی وتوجه خاطر مریض را نیز کاهی درآن دخلی باشد چنانکه در آمدن
نوایب دخلی دارند وادعیه واعمالی که از هندیان دراین باب نافع دیده اند ومفید یافته اند بسیار است
**واما افسون تب بند** اواون نارسنک نون برابر کون بیر کپال داکنی جوکنی دینه
بندهوتان مهی کربالاده ده دهنت دورو بخنت تره لون داکر هربنث آبی کلا دهات
برکلا جورنث کیان دهان جانی بهیوه النی بهید بلتی کها واذکری سری کورک
راوه سبنسنکر سوناست دبکری اواون اجی مبرهربت اچیال راجا اجید برانی
اچیال کی سات بتراپک جرا بندهون دوجرا بندهون ترجرا بندهون هرجرا بند
هون برابندهون جاوتا بندهون بدتابندهون اجزانی کی ساری لره جنت بند جره

میری بکت کورکی سکت وطریق بستن تب نوبه بدین افسونها آنست که پیش روز نوبه قدری
ریسمانی که از پشم برهٔ سیاه برکنده باشند بدین نیت و دختری بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت
بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محلّی خلوت بکیرآنرا بر جانب بیخ علف
کره کیدار که ترکان آنرا بدرقاق کویند و دری آنرا نوچك کویند و آن علفیست که با آن خارهاست
کوچك و کرد شبیه باستخوان زیتون و در چراکاه بر موی حیوانات بسیار میچسپد و برك آن
علف شبیه است بر برك بادنجان ببندند و در حین بستن سرکره بکویند چاك چاك میری
کاچکالاك و نام مریض ببرند و نیّت کنند بستن تب را و قدری نمك در پای آن علف بدین
نیّت بریزند و سنکی بر آن باقی ریسمان بنهند و بکذارند تا صباح روز نوبه آنکاه صباح قبل
از طلوع آفتاب چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم کرفته بر نیت
مذکور و در این حین سه کره بهمان الفاظ را بکویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن زواید آنرا
بر نیت کسستن تب مریض بکسلند و سر تو کنند و قدری از بیخ این علف ببرند و میان این ریسمان
سرتو را بر آن نهند و افسون دوم را میخوانند و چون بلفظ چیت پند چره رسند قبل از آن نام
محموم ببرند مثل اکر بکویند محمّدکا یا زیدکا و بر این قیاس و در حین تمامی منترها میان این ریسمان
بر میان آن بیخ کره زنند و افسونرا بر آن دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را بهمین افسون
خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا کره بزنند و بعده این را بر کردن محموم ببندند و در حین
بستن هر دو منترها بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و کره بزنند و سر کره
بخوانند و هر بار یك کره زنند و در این وقت لادن نزد محموم بخور کنند آنکاه طاسی پاك را
آب کنند و کاردی برهنه پولادین بر آن میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام افسون
بر آب میدمند و سر کارد را هفت کره بر زمین مینهند نزد محموم سر کرهٔ این عمل با آب کنند
آنکاه از این آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کار فی
الحال مرغی سیاه ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدّق نمایند وطریق بستن لازم که هند نیز
همین نوع بود ولیکن آنجا ریسمان از پنبه سفید نو باید که دختر بکر بنیت محموم رشته باشد
و اکر بهمین نیت چیده باشد اولی بود و آنرا سر تو باید کردن و بدستور عمل مذکور نمودن
وشرط تاثیر این ادعیه درست خواندن است و از استاد سند کرفتن و نفس برای ستدن
چنانچه دا بست و چندین جای این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود
تا دختر بکر سر بادام را بنیت محموم میشکست چنانچه مغز درست باشد و هوای بیرون نرسد
و آنرا در شب بالین مریض شب میکذاشتند و علی الصّباح نزد او میبردند قبل از طلوع و او سخن

نکفتد بر یکی از آن مینوشت بسم الله و بر دیگری مینوشت بسم الله الله و بر سوم مینوشت بسم الله
الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی از آن میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
و مجرّبی بود که هر کواتب کهنه بود تخم مرغی می آورد در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
و بر آن تخم مینوشت بسم الله جارما الرّحمن طارما الرّحیم ابرص ما بستم تب فلان بن فلانرا
بروت میا بحق محمّد رسول الله و بحق علیّ ولیّ الله و بعد از آن ریسمانی کرد خر که رشته بود
بهمین نیّت سر تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شیب خاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زرده
او را همین روز بناشتا بخورد مریض میکرد و سفیده آنرا بسگ چهار چشم میداد به نیّت
رفتن تب او و پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیّت و ریسمان را بر بازوی راست
مریض می بست بر نیّت بسته شدن تب و مریض را صحّت حاصل میشد باذن الله تعالی **و امّا**
**محرقهٔ بلغمی** چون سبب حدّة و شوری بلغم صفرای محترقه است که با آن آمیخته میکردد و
قابل فساد میشا زد از این جهت بعضی این حمی را از انواع صفرا عدّ کرده اند و اکثر احوال و علامات
این حمی همچو صفراوی بود و پرهیز این محرقه پیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز
همان نوع باید کردن که در محرقهٔ صفراوی مبیّن گشت ولیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد عنایت
قوّه و حمایت دل و فم معده پیشتر باید نمودن و استفراغ بدواهایی که بلغم شور آورند کردن و
استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات تا عند الد اغذیه و اشربهٔ بارده بعد
استفراغات لازم بود و طلیهای مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار آید و همواره
ملاحظهٔ نفس نمودن بیمار باید کردن و منع غشی بواجبی نمودن و السّلام **و امّا حمّی لثقه** بدانکه
اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحبان تخمه و آروغ ترش و
اصحاب نزلهٔ امتلائی و کسانی را که بر امتلاء طعام حمام زنند و یا حرکت عنیف کنند او فتد
و همچنین میوه خوارانی را که آبهای سرد یا شور بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش بند
سرد کرده و یا مضعفان معده با آن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای
بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر با بعرق باشد و یا باسهال
و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن
بلغم زجاجی پس بیشک حدّة و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط سبب وی خواهد
بودن و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت مادّه و قلّه حدّة آن و اکثر تبها بیست
و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر به استسقا باز گردد **علامت** این تب آنست که هیچ سرما
و لرز نکند و کسا ریدن نیز سخت پوشیده بود و مشابه باشد بتب دق و فرق بلین نبض بود که

هر که را تب کهنه باشد باید که این اسمارا
بنویسد و در آب اندازد و شفا یابد باذن الله تعالی
زحلا یا یحلا یا زحلا و طایا
یا مولطنا ... شفاک هر که سوداء
عنکبوت بنویسد و بشوید و بخورد
لرزه و تب کرم و جمله دردها از و
دفع شود هر که این اسمارا بنویسد
و بر بازو بندد شفا یابد از تب
هاسق واسق غاسق
بحق تورات موسی و انجیل عیسی
و زبور داود و فرقان محمد
صلی الله علیه و آله

در وقت زایل شدن وگاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن
وسینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندک بخاری بمدد حرارة نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب
وحرکت حرارة داخل وگرم ساختن معده وجگر را فی الجمله ودلیل در اکثر احوال کم رنگ بود ولمس
ظاهر است وگاه باشد که بسبب عفونت بعد از اول بسرخی مایل کردد و برصاصیت و بازجاجیت که آن
ویرا ز بلغمی بود و تشنگی کم باشد وبسیار بود که سرفه رنجه دارد در نصف النهار و اوایل شب
وبعد آب وترشیها خوردن حرارة بیشتر محسوس کردد **علاج** این تب بغذاها وشربتهای معتدل
باید کردن ومعده را بگلشکر وقرص گل وسفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا واکثر شربتی
جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندر آن اندک بیخ کرفس و بادیان جوشیده باشد
دهند وانجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشتن و بر نگه داشتن نبات و کثیرا انگبین اندر دهن
تسکین سرفه دادن واگر بجهت اشتغال احتیاج افتد انچه بی مخدری بود مناسب باشد وانجا که
دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کردن بقی گاهی بعد طعام وآب بمقیی مناسب
و یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد وحب جبال در مصلح مناسب
بود وادرار بول بماء الاصول عظیم نافع بود و اندر این تب بگرمیها ودار وهای برانند ولطیف
کنندهٔ آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نابتر زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون ماده
لطیف کردد وتیز بدماغ بر آید و برسام باز آید و همچنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید کردن که
در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگرها باز کردد و به استسقا
کشد وانگاه علاج مشکل کردد وانجا که صداعی باشد بحقنه و شیاف شکم فرود آوردن مناسب
بود واز تدابیری که در عقب غب خالص جهت تب مذکور شد واز انچه در نایبه بلغمی بعد از این مذکور
میشود انچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از مخدرات در فایده سنه احدی
وتسعمایه مرا سفر عراق اتفاق افتاد وفرزند من یمین الدوله طال عمره در سن چهارده بود و
در راه خربزه و ماست ودوغ وکلیچه بسیار میخورد وگاهی با آنها آب شور میخورد ومعدهٔ
او ضعیف شده بود در کاشان بریانی خورد وامتلا کرد وشربت لیمو بر یخ سرد کرده با آن واقع
شده بود وآب سرد وحرکت عنیف بعد از آن کرد در گرما وحمی لثقه پیدا کرد وچون هوای موضع
گرم بود وعنف حرکات سفر واقع شده در اوایل بگرمی دادن رخصت نکردم وتا هفته ماش
وبرنج وهندوانه وگاهی اندک تمر با آلو میدادند وشبها ونیم روزها وبعد غذا وآب گرم تر
میشدند وآخر شب وصباحها خنک تر می بود وهیچ عرق نمیکرد وبعد هفته سرفه پیدا کرد و
وبالضروره بهوای بهتر نقل لازم بود م بکجاوه و شتر او را یک منزل بردیم از کوفت راه وتب درد

اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر بر پنج بود و گاهی لحظه بر چهارپای راه وار او را سوار میکردیم
و گاهی بکجاوه و بدین حیل بر نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد گزنکبین در دهن گرفتن
و گاهی نبات و این خود جهت تب نیز اندکی مفید آمد و چون بنهم رسید و هوای خنک نطنز
دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین تجویز کردم و
نیک بود و بهیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضروره در شبانروزی دو نوبت اندکی از آن میداد
و جهت تقویت معده بر بالای اماج هر نوبت قدر کفی بدو سفوف مقوی میخورانیدم بزور و
تشنگی کم داشت و آب کم میخورد و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفه او شد و
شبها بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر روز چند فرسخ بر ابوابه و شبگیر
آهسته میرفتیم روز یازدهم در صفهان نزول واقع شد و او را آنمقدار قوة بدین تدابیر شده
بود که سواره یکفرسخ و دو فرسخ بی کلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بود و
و بعد یازدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی تر میخورد و کم اما بمیوها کم رغبت میکرد و
ملازمت سفوف بر بالای طعام و آب مینمود بعد بیست و سیم صحت تام یافت والله اعلم **واما**
**حمی مواظبه** بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جایهای خالی و فضای چون دماغ و معده
و اشباه اینها واقل وقات ابتدا آت این تب بجده روز بود و اقل وقات اقلاع آن مابین چهل
و شصت روز بود جهت خامی و غلظت و غلبکی خلط و اسلم این حمی آن بود که فترات آن تمام بود
و بر آخر نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر رفتن ماده و قلت آن و تحلل بدن و زمان صعود و
انحطاط این تب بسیار بیشتر از زمان صعود و انحطاط غب بود **وعلامت** این تب مطلقا آنست
که در هر شبانروزی یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از تبهای نایبه و اکثر اوقات مدة داشتن
این تبها بجده ساعت بود و مدة آسایش آن شش ساعت و پاک نگسارد **وسبب** حمله آنست
که چون غلبه است زود تر جمع شود بمحل تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ حرارت
بیشتر از دیگر خلطها نماید و چون خلط سرد است و غلبه در مدة حرکت آن بسبب حرارة عضلات
احساس برد آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف می باشد این تب نیز بحسب هر یکی در این حر و برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد
شود و اندک اندک اندامها سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان
برف است و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن

از اشتعال حرارة عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط سرد و تر و غلبه بتدریج قبول
عفونت میکند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه بدفعات وگاه باشد که سرما با اندک فواشا
بود جهت حرکت اندک صفرائی با آن بلغم و دوار و اخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهت ترقیق
و انتشار یافتن مادهٔ سرد **وهرگاه** سبب بلغم شور بود اندر آغاز فواشا کند و تشنگی بیشتر از
سایر اصناف باشد جهت دخل صفراء محترقه **وهرگاه** سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر
از جمله باشد و بسیار بود که در نوائب اول سرما نباده و قشعریره و نافض بدید آید و اندر این
مرض مطلقا حرارة تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر محل که از تن او بنهند چندانکه کف
بر آن مدار زیادتر گرمی بیشتر فهم کرده و حس نیز چنان دریابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی
ببالا بدو بظاهر میرسد و اندر این تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل
و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی خلط و رنگ روی اندر این تب بسبزی و سفیدی
گراید و باشد که اندک سرخی گاهی بدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارة و نبض ضعیف و صغیر
و افتاده و متفاوة باشد و بر آخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سفید
و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوة
طعام نباشد از جهت ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمیست و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا
و انتها این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها
منتفخ گردد و باشد که تهبج و آماس اندر چشم و روی و پشت پایها بدید آید **علاج** این تب
همچو علاج غب غیر خالص بود لیکن اینجا بشربتهای منضج حالی بیشتر جراة توان کردن و
از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید دادن و آن نیز اینجا که ضروری جهت تقطیع بلغم و غیره
افتد توان دادن و برقی قبل از نوبت اگر توانند مدام و مت باید نمودن بی الحاح بسیار و لیکن
فی بعد هفته از مرض باید بنیاد نهادن تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود
آماسی بدید آید و غذا پیش از نوبت بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن و به
غذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر و زودتر جراة باید کردن که اندر غب غیر خالص
و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کردن تا از کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن
چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر باید دادن و بالجمله
ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متمادی و نقل بمکان گرم و خشک باعتدال اندر این مرض
عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون بنوماش و برنج و ماش مقشر و اما
در مرق جوجه مرغ بعد نضج واجب شود برای حفظ قوة و یا گوشت مرغ بعد چهار ردیم

ونخود آب کوشت کبوتر بچه بعد بیست ویکم وبعد تنقیه بجای آب ماء العسل وشبت آب وطبیخ بادیان وامثال
بسیار مفید باشد وتقویت فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود وسفوف مقوی وکلنکبین
واشباه اینها بر بالای طعام وآب نیکو بود ودر اواخر روز بر بالای طعام کبنی مقوی برس ومهارة
عظیم نافع باشد وادرار بماء الاصول کرم تر واسهال بحب جیبال بعد نضج بسیار مناسب باشد ورفع
نوبتها بمعجون حافظ الصحة در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد وکاهی غذای نان
وعسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور ودر اوقات سرد ومردم پیر وسرد مزاجان غیر جوانرا
وصاحب مادهٔ سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانک تریاق فاروق
یا نیم درم مثرودیطوس وامثال آن هم بسیار نافع آید وآنجا که تهیج اندر پشت چشم وروی وآماس
اندر پایها بدید آید هر روز بر ناشتا قرص کل جالینوس در آب بادیان وسکنجبین که ترشی باید
دادن واندر اواخر تبهای بلغمی بابسر حمام وآبزن که اندر آن قوه واکلیل وبابونه وانجره باشد
بسیار مناسب بود وکفته اند که یکمثقال بزر انجره کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن
جهة غلبه لرز وطول برد نافع بود لیکن بعد نضج وتنقیه اما کاهی که حرارة غلبه می باشد بدین
نوع کرمیها دادن جراة نباید کردن ودر بستن تب وسایر تدابیر دستور همانست که در غب غیر
خالص معلوم شد واکثر ادویه که در آن مرض آنرا آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجربست وسکون
در مسکنی که بکرمی وخشکی مایل باشد مناسب بود والله اعلم **واما حمی غشی خلطی** آن بود
که بیمار در هر نوبت بیهوش وبی قوة وبی طاقت شود وسبب این اندر بیشتر وقتها بسیاری
بر اکندکی بلغم خام نخی بود که بر قوة طبیعت قهر کند وضعف فم معده نیز اغاز آن کند واین
چنان بود که از ماده تب لختی بجانب دل وحوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورة میل کند
وروح از بردن آن سرد شود وقوة بدان جهة مقهور کردد وبدی هضم نیز در ضعف ممد باشد
وغشی افتد ولیکن چون طبیعت بمدد حرارة عفونی زود تسخین وتلطیف آن ماده میکند بسی
اندر غشی نماند وبعد ظهور حرارة نبض از صغر وبطوء وتفاوتی که بسبب غشی داشت لختی تبدیل
بیرون آید وبسرعت کراید وبتخصیص در انقباض ودورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور
بود ولون صاحب آن بر یک حال نباشد کاهی رصاصی بود وکاهی زرد وکاهی بکبودی وسیاهی
زند وکاهی بسپیدی وکاهی بسبزی کراید وکاه باشد که رنک لبهای او برنک لب کسی ماند که شاه
توت خورده باشد ولون چشمهای او بسبزی وکودة مایل بود وبوقت هیجان علة جحوظ
کند همچو چشم مخنوق وسرهای پهلوها بی درد ونفخ نباشد وبسیار بود که تهیج اندر چشم و
روی بدید آید وفی ترش اندر این مرض بسیار افتد وعلاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که

اگر غذا باز میگیرند از جهت غلیظی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوة بدان فرا نمیرسد و
اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بد است مدد خلط بد میشود و اگر استفراغ سبک میکنند مادهٔ
غلیظ و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح نفس را سد
کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و ممکن بود که از تحریک
چنان خطائی عظیم افتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک غذای تریاقی منضج
و بدفعات دهند و دوائی که بالخاصیة حفظ قوة و تحلیل مادة و تقویت معده نماید مثل فادزهر
حیوانی در شراب سیب و مهارس و کیتی مقوی بربس و حافظ الصحة اندر عسل زنجبیل حل کرده
و جدوار اندر مغلی حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم را
گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم کشاینده بگشایند و اقتصار بعسل آب که اندر آن قوة ملطفات
باشد و ترک دیگر غذاها اندر اوایل که مانعی نباشد بسی نیکو بود **جالینوس** گوید که در تحلیل
مادهٔ این مرض تدبیری بهتر از دلک نیافتم و آن چنان باید که نخست رانها و ساقهای پای و را از
بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن پس از آن از سر سفتها تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را
چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب
آن بیهوش گردد و چنان سازند که روزگار نوبت را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بود و یک
نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب یا سکنجبین بزوری و امثال آن نباید خوردن و اندر ضعفها
نان اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم
شد و آنرا اگر قی کردن آسان بود امیدوار باشد که اگر قی را بدستور مداومت نماید خلاص یابد
و آنجا که اندر احشا آماسی باشد امید خلاص نباید داشتن و **شیخ** اندر قانون آورده که
ممکن بود که این تب از صفرا غالب غلیظ افتد و آنهنگام از سوزش احشا و قی صفرا و تلخی دهن
خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر بود ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج
غب غیر خالص نزدیک بود والسلام **و اما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد
و بشب میگذارد **و اما حمی لیلی** آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و
هر دو عسر باشند و دیر از کشند و نهاری از جهت طول وقوع در آخر روز بیم باشد که بدق
منتقل شود و نیز آنرا بدتر و عسرتر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در
مواظبه مطلق گفته شد **و اما حمی ظاهر الحر** آن بود که اندرون تن سخت سرد باشد و بیرون
او سخت گرم **و سبب** این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می
پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت

نپذیرفته وگرم نشده حسّ اعضاء باطن سردی او را در می یابند وازآن متضرّر می باشند ومدّت
نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست وچهار ساعت وبسیار باشد که نوبت ربع ویا نوبت غبّ
آید از جهت غلظت وقلّت مادّه واین تب دور کشد وبیران ازاین مرض کم خلاصی یابند **علاج**
این مرض بعلاج غشی خلطی ومواظبت نزدیکست ولیکن دلك وگرم کردن ظاهر اینجا نافع
نباشد ودر وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد از فصل وسن
نیکو بود ودم گرفتن بمقدار امکان وتخویف مفید آید وفلفل کوفته در عسل وسیر
غلبه در طعام بی فاتق وجندبیدستر در عسل آب نافع بود والسلام **وامّا حمّی ظاهر البرد**
آن بود که بیرون تن سرد باشد واندرون گرم چنانچه میسوزد **وسبب** این اکثر بلغمی بود که
اندر قعر تن عفونت پذیرد وگرم شود از جهت غلظت از آن بخاری گرم بتحلیل نیابد که بظاهر
رسد وگرم کند ومع ذلك حرارة غریزی نیز بدفع آن بباطن میل کرده باشد وبتخصیص
که در ظاهر تن بلغم خام منتشر باشد وظاهر را سرد میدارد وعفونت نمی پذیرد تا گرم
شود وگاه باشد که از مادّه مرض بخاری غیر متعفّن بظاهر صعود کند واندك گرمی کند
واز مخالطت سردیها زود سرد شود ومدد برد ظاهر گردد وعلامات بلغم اندر بلغمی ظاهر
بود ومدّة این تب از شطر الغبّ دراز تر باشد **وعلاج** این قریب بعلاج مواظبت باشد ولیکن
بگرمیها اینجا آن جرأة نتوان کردن ودلك متمادی وگرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا
وباشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد وچیزی از آن
تحلیل نیابد که بظاهر رسد وگرم کند وحرارة از بیرون متوجه درون گشته باشد وبیرون
سرد مانده واینجا علامات صفرا ظاهر بود **وعلاج** این قریب بعلاج غبّ غیر خالص باشد
ودلك اینجا نیز عظیم نافع آید والله اعلم بالصّواب **وامّا تب ربع** آنچه لازم باشد
چون وجود آن نادر است استخراج علامات وعلاج آن محول بعلامات ومعالجات
باقی تبهای سوداوی بود **وامّا ربع دایم** از تعفّن خلط طبیعی وغیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمّیات بلغمی واز هر خلطی حاصل شدن خاص بود بربع وبیشتر حدوث آن بعد تبهای
عفونی مرکب وغیر مرکّب باشد جهت تولّد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله وگاه باشد
که بعد از ورم طحال بدید آید واکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز
کشد واغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد وباشد که مادّه وی سخت خام بود وتا
دوازده سال بدارد وانچه سخت دراز کشد ویا خود با ورم طحال بود اکثر بر استسقا
منتقل گردد واصلا ربع آن بود که از ورم طحال خالی باشد وربع سلیم بجهت کندن حرکت

تا نفض مواد را از محل مستغرق و تحلیل کردن حرارة مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع
و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل گردد
بهمو مواظبة جهة کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانة هوای صیف **علامة**
ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار پدید آید بعینها کی
از بخار بر جهند دخانیت ماده و هر نوبة سرما و لرز زیاده میشود تا وقتها جهة آنکه هر چند
ماده سرد و غلیظ نضج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارانی که از او متصاعد میگردد در
در اعضا بیشتر میشود و هر گاه تمام نضج یافت نکایة کیفیات و شرار تمام کسر می یابد و سرما
این باد در استخوان باشد چنانکه پنداری که میشکند و چنان بلرزاند که دندانها بهم دیگر زند
جهة رسیدن مادۀ عفن با غشیۀ محیط با ستخوانها و عسر اندفاع مادۀ غلیظ **ومدة** نوبة
ربع خالص بیست و چهار ساعة باشد و مدة آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعة بود
**وسبب** این آنست که چون خلط سودا اندکست و غلیظ دیر جمع گردد در محل عفن و بواسطة
یبس و برد دیر قبول عفونة کند و حفظ حرارة نیز بسیار نتواند و بیشتر این تب اندر فایز افتد
و نوایبش بیشتر با ول شب که محل حرکة سوداست گیرد و کسار بدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر
از عرق غب و بیشتر از عرق نایبۀ بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابة گراید و بول غلیظ
و خام و سپید و سبز فام بود و در انتها بسیاهی گراید و انجا که مادۀ سودا محترقۀ بلغمی باشد
نبض بنرمی و عظم مایل بود و بول غلیظ تر باشد و عرق کمتر بود و ادوار آن درازتر باشد و
انجا که ماده صفراوی باشد نبض بسرعة و تواتر گراید و قشعریره با نافض باشد و ادوار آن
کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و انجا که ماده دموی باشد در
علامات قریب بسوداوی طبیعی خالص روی بود و سحنه و عادة و سن و وقت و فصل و
تدبیر گذشته و بلد بر هر یکی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفة سپرز خالی نباشد
و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله لون در آخر بسیاهی گراید **علاج** چون زمان
این مرض درازاست و زمان آسایش نوایب بسیار و خلط بس عاصیست تدابیر آن برفق
باید کردن و در اول از غذاهای معتاد و انچه ضد مرض باشد و بغلظة مایل در نباید گذشتن
و استفراغات قوی نباید کردن و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید دور باید داشتن
و در فایز طمع برء آن نباید کردن خصوصا که هم اندر آن فصل افتاده باشد و همچنین بیشتر
از هفتاد روز در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج ماده در این تب بیشتر باید کردن
از جهة یبس و غلظة ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبة باید کوشیدن

و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریها نخورد
و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذاهای سبک معدل سودا خورد
و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد در این مرض
مضر بود و در وقت حرارة کم ضرر رساند و لبنیات و چیزهای خام و باد انگیز همه مضر بود
و مددات و معرقات و هر چیز تفتیح اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهت خربزه نفع نکند با وجود
ضدیت طبع آن با سودا و صاحب ذخیره گوید که اینجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت
درم سنگ کلنگبین یا ده درم سنگ سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقا دانه بیرون
کرده با مغز پسته و بادام تنقل کند هر گاه که خواهد و نخود آب بمرغ فربه جوان و یا زیرباج
بمرغ بوقت اشتها بکار دارند و تخلیطی نکند و از فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار ربعهای
ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر براندن ماده غلبه و نرم داشتن طبع حاجت
آید حقنهای معتدل نرم در هر هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و شیافهای نرم کننده معتدل
مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبه و اشباه آن در هفته یکدو کرة بکار باید داشتن و در آغاز نوبتها
اگر قی کردن را ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هر گاه اثر نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد
استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود پیش روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند
آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با گلقند سرشته گاهی که طبع از حرارة خالی
باشد عظیم نافع آید در نضج و تحلیل سودا، نیکو کند پنیر تازهٔ بی نمک با عسل خوردن غذای نافع
بود در روز سیم از هر نوبت و بعد تنقیه دفع نوایب بحب الشفا و امثال این لازم بود بدستوری که
در غب غیر خالص مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در تب بلغمی و غب غیر خالص مذکور شد اینجا
نیز نافع آید بتخصیص که ماده سوداء بلغمی باشد و حب الشفا در این باب آیتیست و با عنبر ساختن
حضرت مدظله العالی آن ربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که مدة یکسال داشت و اطبای
عراق از علاج آن عاجز شده بودند از این دوا در دو نوبت خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت
دیگر نوبت حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در اواخر روز بود و آخر بر دو فنجان آب
قرار یافت و غذا نخود آب بمرغ فربه بودی و قلیه کربنی و پلاو چرب بر گوشت بره و طفلی
فربه و شوربا برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری که مزه‌ئی
با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خنکیها بوهای
سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون
نوایب کهنه و ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار یا قلایی مرهکی را با دو دانگ فلفل

سحق کرده اندریک فاشق آب گرم میخوردند جهت منع تعفن خلط ودست وپایها وتن را گرم نگاه
میداشتند وآن روز طعام وشراب در صباح اندک میخوردند تا بسیاری خلو معده اخلاط را
زود در حرکت نیاورد وقوة بر جای ماند که سن ایشان از شصت ودو میتجاوز بود ودیگر تا وقت
دوا اسهال میفرمودند چند نوبت چنین رعایت کردند وصحت یافتند واین دوا را بسیار در ربعهای
خفیف آزموده‌ایم ونافع آمد **واصل معتمد** در تدابیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض
از کدام خلط حاصل شده در غذا وشراب وتنقیه مراعاة جانب آن کنند چنانچه **اگر** ماده
از صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه عظیم باید کردن ودر خنکی آنچه خلط را از نضج
منع نکند مبالغه کردن ودر استفراغات دفع خلط مره محترقه نمودن واصلاح جگر بواجبی
کردن وگرمیهای بی اعتدال مطلقا دور داشتن **واگر** از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن وترشیها
وسردیها مطلقا دور داشتن وشیرینیهای جالی را بکار داشتن وسکنجبین عنصلی وبزوری
وامثال آن وغذاهای منضج استعمال نمودن ومعاجین تریاقی مقوی منضج بکار بردن واستفراغ
کمتر کردن واز آب سخت سرد حذر نمودن **واگر** از غلبه دردی خون باشد یعنی خون از باسلیق
ویا از صافن باید گرفتن آنگاه اغذیه واشربه معتدل معدل بمقدار لایق بکار داشتن واگر از
سودای طبیعی باشد چیزهای گرم وتر بکار باید داشتن ودر نضج سودا محض کوشیدن وهیچ
عنف نکردن ودر جمله چون مرض را کهنه یابند ساختن آنگاه بر رفع آن بدستور کوشیدن واینجا
که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کردن وبسیار را دیدم که علاج سپرز ایشان
کردند وربع ایشان زایل شد **وجالینوس** گوید که بسیار تبهای ربع را چنان علاج کردم که از
بعد نضج تام مسهل سودا دادم از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم وبعد از آن روز نوبت
تریاق بزرگ دادم سودمند آمد وغذا بدستور مفرد مذکور بود وبعضی ترک طبیبان را دیدم
که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند وربع کهنه بدان زایل میشود وربعی را اندر
خریف در موضعی که دوشاب می پزند نشستن دو سه شبانروز وخود را گرم نگاه داشتن
در آنجا وبوی بخار دوشاب شنیدن وبخار وهوای آن را دریافتن بسی نافع آید ومجرب است باوجود
که علاج ربع در فایز صعوبتی دارد ولیکن آنچه سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود اندر این
فصل بخلاف آنچه در این فصل افتد ونو باشد واینجا گرد دوشاب مویزی پزند وغلبه هوای
آن انسب بود ودر ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودا را دفع کند نفع آید جهت بودن
خلط فاسد در عروق واورا نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بماء الاصول معتدل ودر نایبه
چون بیم بود که بفصد وادرار رقیق دفع شود وغلیظ در خارج عروق بماند ومرض بتر و

دراز تر کرده اند این هردو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم بالصواب **واما**
**تب خمس و سدس و سبع و تسع** جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید
که تسع را مدّة درازتر باشد از سبع و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس بود چه آنکه
بسیار باشد که مقدمه سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و پدید آمدن این جمله هم بعد از مرض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوایب و ازمان فصل آنها و قصر و طول
و عرض مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آنست مر نضج را نیز باعتبار اخلاط مقرر بیر
منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید که در خوارزم
غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان مینمود که مگر در هر نوبه تخلیطی
میکند و مرضی نو حادث میشود آخر تشخیص کردم مزاج او گرم بود و او را دو روز فقط
و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا زیرباج و یا شوربا بی نخود و شبت
و گوشت بره یا مرغ و دو روز پیش از روز نوبه هر روز نخود آب دادمی یا زیرباء مزوره بمغز بادام
و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل
از آمدن نوبه آن روز امساک فرمودمی و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم و بعد روز نوبه
بدو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش ندادم و بدین طریق علاج
صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم **واما شطر الغب** گاهی مرکب بود از غب
لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هردو خلط در عروق و ظهور اعراض هردو با یکدیگر باشد و گاهی
مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی دایره جهت تعفن هردو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب
بود از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق
و این قسم را بعضی خالص نیز گویند یعنی یک نصف آن غب خالص است و گاهی بر عکس این قسم
بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی از
این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدة نه ماه و بیشتر بدارد و گاه باشد که بمرضی
حاد یا بدق و یا بر بیماری مزمن انتقال کند بجهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز
علاج پذیرد و ماده متخالف فی الغایة واقعست و طبیعت را در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود
و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نایبین **و مخفی نماند** که چون این مرض واقع و افتراقش در
نوایب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب بتجربه اخص است و اگرچه آن را نیز لا بد است از قراین
دیگر آنست که یک روز نوبه تب درازتر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر
و گرمتر و آشفته تر و آن نوبه صفراوی باشد و در مرکب از نایبین سخت ظاهر بود روز سیوم با اول.

مانند چهار

ماند وچهارم بدوم وهمچنین طاق بطاق وجفت بجفت مشابه بود ودر مواظبه ومرکبات به یکدیگر
تفاوت وتشابه بدین صریحی نباشد وبسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار سرما و قشعریره یا بد جهت
اختلاف تعفن مادتین وباز کوشیده با یکدیگر وبسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسیده
واز لرز و سرما و قشعریره آسوده پس یکبار یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند بجهت ترقیق وتحریک
صفرا بلغم را وتغلیظ وتسکین بلغم صفرا را وغلبه کردن بلغم **وزمان** نوبت این تب دراز باشد
وطبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال **وانجا** که ترکیب از لازمه ونایبه باشد هیچ انکسار در
واعراض نایبه بنوبت خویش پدید می آید ومیگذارد ولیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ فتره پدید
نیاید واگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود **وانجا** که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو
متداخل بود واحوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بوجه دیگر باشد ولیکن اصلا فتره
پدید نیاید وغلبه هر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن ودر هیچ یک از این اصناف
عرق تمام نباشد وهر دو مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید وعفونت می پذیرد وهر گاه
در تدابیر مرطوبه فرا مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار وزود پدید آید وهمچنین مردمی را که در
بدن ایشان تولد رطوبت بسیار بود وبتدابیر گرمی فرا مبالغه کنند این تب بسیار افتد ودر غیر
مرکبات از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود واحتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود **علاج**
طریق صواب در علاج جمله اهتمام نامست بر استفراغ لیکن قبل از نضج تام نباید فرمودن
در اوقات لا بقدر بمقیتی که از هر خلط لختی دفع کند واگر قبل از هر نوبت بمقیتی آن خلط استفراغ
کنند نیکو بود وباید طبع را نرم داشتن بحقن وشیاف معتدل وملینات خفیفه که از
هر خلطی لختی دفع کنند واما چنان باید که غلیظ ورقیق هر دو دفع شود واگر بتسکین حرارة
احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشیده بنوعی که مانع نضج نشود وبعد نضج باید اسهال
صفرا وبلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب با شربت گلقند مکرر نیکو آید واگر غلبه
صفرا را باشد سنا وشیرخشت در منضج مناسب بود واگر هر دو خلط غلبه داشته باشند فلوس خیارشنبر
اندر آب تمر ویا مغلی ترش واندک تربدی مناسب بود وشربت وغذاها که در مطلق غب غیر
خالص مذکور شد اینجا موافق باشد ولیکن در نوبت صفرا شربت وغذای صفرا شکن
باید داد ودر نوبت بلغم مقطع ومنضج بلغم بکار باید داشتن وادرار وتعریق بعد از نضج تمام
وبعد استفراغ بمهلتی نیکو عظیم نافع آید ودستورهای سابق مرعی باید داشت **وجالینوس**
قبل از نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندک فلفل سابیده فرموده است ونافع یافته
ومن جوانی را در فصل فایز دیدی سنطر الغب داشت از نایبتین واعراض بلغمی بیشتر بجد

میداشت بعد بیست و پنج روز که نوایب آن ظاهر و مقرر شده بود در صباح نوبه بلغمی بسه ساعت
بیشتر از نوبه شربتی کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سابیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبه
بخیر گذشت و بهمین صحت یافت **و اینجا** که مرکبات از غیر نایبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش
نیست علاج باحتیاط بسیار باید کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط
که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن
و عنایت بر عایت قوة هر چه تمامتر باید نمودن و قرص گل کافوری اندر اواخر این تبها لازم است
نافع آید و مخدرات گاهی که تب لازم باشد نباید دادن مگر وقتی که تب کهنه شده باشد آنگاه
حافظ الصحة و امثال آن نافع آید والله اعلم **و اما مرکبات از غبتین نایبتین و از سه ربع**
**و از چهار خمس** و هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگر چه خلطی هر یک از این مرکبات از یک جنس است
و لیکن چون از هر خلطی قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر
مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت یکی بر طرف شود نوبه
دیگری را با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات خاصه آن باید نمودن از تدابیر
سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر مخصوصه هر خلطی و علاج هر یکی
بتدابیر معلومه مفرده آن باید کردن با زیادتی اهتمام در مراعات قوة بواسطه بودن مرض
هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمخدری رفع نوبه یکی کرده شود بهمان دستور
هر روز آن دوا باید دادن و رفع نوبه دیگری نمودن و اگر چه ممکن بود که برفع یک نوبه رفع جمله
بشود چه در فاسد شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسده و اگر از آن بعضی مشکل تر بود اسهل را
رفع باید کردن و نوایب خلط عسر را گذاشتن تا نضج بیشتر شود و مریض دمی بر زند و قوة با
تن او باز آید و مزاج علاج را قابل تر شود آنهنگام از آن نیز آسان تر باشد و اشتباه
میان مرکبات غب خالصه و غب غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب
باشند **و اما** مرکبات ربعین دو روز آید و یک روز آسایش دهد **و اما** مرکبات خمسین دو
روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غب آید **و اما** مرکبات سه خمس سه روز آید و یک
روز نیاید و بر این قیاس بود در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود **و علامات** و معالجات
اینها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد **و اما** مرکبات حمی دق و حمی خلط علامات
آن در تبهای حمی دق و غیره معلوم شد **علاج** این تب آنست که خلط فاضل فاسد را برفق
استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی دارند **و اینجا** که دق با حمی سوداوی
افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد چه آنکه با وجود

پس غالب تدبیر هر یکی ضدّ تدبیر دیگری باید کردن و همچنین چون با حمی بلغمی کسبی قوی اتفاق افتد
و در چنین محلها جز توسّل بخواص اشیا چاره نباشد **وامّا** مرکب از غبّ لازمه و دایره علامات
و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیّر بیشتر
واقعست تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کردن **وامّا حمی عفونی وبائی** بدانکه هوای هرگاه
ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند و چون آن هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را که در دل است
فاسد سازد و رطوبتی که در دل است جمله آنرا متعفن گرداند و حرارتی عفونی از آن در بدن
منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال بزودی هلاک کند و چون
سبب عام است این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد
از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بتدبیری که دافع آن فساد باشد
مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار
هلاک گردد **علامت** این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن
حرارتی سوزان می یابد و تپ اسر و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و عرق لزج و بدبوی
باشد و گاه بود که اسود گردد و باشد که سپرز بزرگ شود و حالی همچو استسقا پدید آید و خشکی
زبان و عطش بسیار بود و درد دل و فم معده دردی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوة طعام گاهی
پدید آید و بسیار قی صفرا کند و گاهی قی سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن
ریش گردد و باشد که سر فم خشک رنجه دارد و سقوط قوة و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر
شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدّد کند و طبع نرم و کفک ناک و سوداوی و بد
رنگ و بوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر بر تن پدید می آید و باز پنهان میشود و سر
آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که لیثرغس و تشنّج و کزاز پدید آید و از اوّل
تب با این اعراض بقوة پدید آید و مردم را گاه بود که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد
که بیمار از حرارة خود کم آگاهی داشته بود و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد
و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا در این حال حیرانند و اکثر این محمومین را چون نفس بدبوی
شود از این مرض خلاصی نباشد جهة استحکام عفونة در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض
مذکوره نیز چون بقوة و غلبه گردد امید خیر نباشد **علاج** این تب آنست که نقل هوا کنند اوّلاً
انگاه دستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده از غذا و شربت و دوام عمل
میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات ندهند شبها بخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که

تا ضعف و اعراض قوی تر پدید نیامده مبادرة کنند بخشک ساختن بدن با ستفراغ رطوبات زایده
بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و با ستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی
مثل مزوری که آنرا با آب غوره و یا لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و زیره و کشنیز
خشک آنرا آلاییده و بنار دان کوفته آگنده و خشکه پلاو و افشله و یا طعامی دیگر که کم رطوبت
و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندرین تبها دادن و اندر دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز
یکنوبت گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندرین ترشیهای مذکور با گلاب عظیم مفید آید و آب سرد
با فراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی عظیم مضر بود و اگر اشتها
کم باشد اندک اندک بزور طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و خلو نیز نیفتد و نیز مسکن
و بوییدن تریاقات بدستوری که در حفظ از هوای وبایی گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن
گرمیها و بخورات گرم دور باید داشتن و در تقویت جانب دل آنچه ممکن گردد تقصیر نباید کردن
و آنجا که سرهای پهلوها و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد
و اندر دم زدن سینه بر می افرازد و بی هوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی گرم بنوشانند
تا حرارة را بظاهر تن کشد و لختی او را بمالند والحکم لله تعالی **وطریق** استفراغ آنست که اگر
خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن بدهند
و اگر خلطی دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و یا مسهلات تریاقی سریع
العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشیدن که مجال تنگست و غرض تقلیل رطوبات است
نه رفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون دل ضعیفست فسادی کند
و آنجا که اعراض بظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل به تریاقات خنک و معتدل باید
کردن و بزعم من آنست که در اول حال بعد فصد تام اگر هر صباح و شام شربتی از معصورات
ترش با شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندر آن حل کرده باشند خورد و مراعاة غذا
بمقدار لایق در شب و روز کند بهترین تدبیری باشد والله اعلم **واما علامت وبا** آنست که
حیواناتی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال آنها بی محل و مانعی دیگر آشیان
خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیواناتی که از عفونت متولد میشوند
بسیار پدید آید و حیواناتی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره سر بر روی زمین کرده
بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن
خوش آینده نباشد و روح از تنفس راحتی نیابد بلکه ناخوش باشد و چون بر بلندی بر آیند
اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارات همچو دود تیره خسپیده

بانکه دودی باشد **وشواهد** وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد و متوالی بغیر محل
و زیاده از دستور و عادة فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای محل و ممتد
باندک حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در اوایل خریف و ایلول
و تغیر احوال فصول از وضع طبعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندر آن فصل و بسیاری
زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوا ملك و وقوع آن باد دیگر قبل از اینها شرط بود والله اعلم
بالصواب **باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی
و کوفتگی و قوباء و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها
از محل خویش و شکستگی استخوانها** و اسباب و علامات و معالجات این امراض **واما حصبه**
بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تنک باریک پدید آید با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر
نشود و هیچ آب نگیرد و نخارد و قرحه و خشك ریشه هیچ پیدا نکند و در اول ظهور سرخ آن شبیه
بود بر نشانهای گزیدن کیك **وسبب** این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان
عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائی است که آنرا وافده و وارده گویند یعنی چون
در جائی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر
و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر تبدیل هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان
بسیار پدید می آید بیشتر افتد و این مرض در مدة عمر هر کسی را یکنوبت البته پدید آید و دو نوبت هم
دیده ایم و زیاده از این نادر بود **وعلامة** این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت گرم باشد و منش
گشتن غلبه بود و تا سر بیجد کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و انجا که طبیعت قوی بود اندر سه
روز از تب بروز کند والا اندر هفته بروز کند و انجه از هفته اندر گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده
باشد اکثر با خطر بود دیدم شخصی قوی مزاج را که دو روز او را اندك تململی بود و در سیوم از
سرتاپای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت و دیدم چندکس را که اندر تب
گاهی فراشا میکردند و سرفه سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد بدستور و
سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و در وی از جهة مناسبت
هوا و نیز مثل غلبه خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و گرمیها و شیرینیهای گرم
و برنج بریان در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه انجه بلون سیاه و یا بنفسجی و یا سبز
بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و انجه سرخ و اشقر بود اسلم باشد جوانی کشمیری را
در وی حصبه سیاه پیدا شد و نزدیك بهلاك رسید حضرت او را سرعدا انجیر خشك با مغز
جوز دادند بخورد و صحت یافت و بتجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ بود و چون

وداء الاسد

لحظه بلحظه بریده شود و همچو بول خر نماید و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود چه دلالت بر سلامتی آلات تنفّس و تمامی قوة و میل مادّه بخارج و تواتر و سرعت نفس
دال بود بر سقوط قوة و یا بر ورم حجابی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف
ظهور و بروز و خفاء آن نیک نباشد چه دلالت بر عجز طبیعت و میل مادّه بدرون و این اکثر
احوال منذر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب
عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی
آنرا که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و ببرسام مهلک زود منتقل شود و اسهال
قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد و امّا بعد از بروز تام و وفور قوة و بعد یازدهم
اکثر آن بود که بحرانی شافی باشد و مجربست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت
باشد و هرگاه مصحوب با اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود
که اگر قوة برجای باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلاء دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد
بتخصیص در اوایل و آنجا که خوناب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند
آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد **علاج** حصبه آنست که فصد کنند از باسلیق و
اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند خون نیک بردارند و اگر فصد نتوانند
رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجانرا واجب بود بمقداری
که بحدّ غشی رسند و صفراوی مزاجانرا جایز باشد و اگر صفراوی مبادرة بتلیین صفرا کند
بعده فصد اگر یابد بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود بعده اوّل بعده سیوم بعده چهارم
و ازین حد تجاوز نباید کردن مگر آنکه امتلاء دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید
نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی
استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل مادّه تسکین حرارة کنند بکشکاب
و افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی و بر آسایش و خنک ساختن نفس اگر
جمیعها تسکین یافت فبها و اگر حرارة می افزود و شکم از آب پر شده آنرا قی کنند و بار دیگر
بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی و یا ادراری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد
و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارة دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندک کشکاب و
و بغوره با و نار با و زرشک با و امثال آن باید کردن و اگر دانند که مادّه قوی است و هوا
ممدّ و مولد مرض است و البته حصبه برون خواهد آمدن جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب
عناب و آلو ضم کرده بمساوات و آش جو ساده که کشنیز سبز اندران باشد چیزی دیگر نباید داد

وترشیها وسردیهای مفرط چون در نضج وبروز توقف می افکند وممکن بود که ازین حال ماده
باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم وبعد از دوم موقوف باید داشتن و
شیرینی از جهت ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص ترنگبین نشاید دادن وطریق
علاجی که بر محصوبان تجربه کرده ایم وبی خطر بوده آنست که در اوایل فصد ویا تقلیل دم فرموده ایم
وبعد از آن جهت تسکین وتقویت کشکاب ساده سرد کرده وآش جو که اندر آن عناب واندک کشنیز
سبز جوشیده باشد داده ایم وآنرا که ازین غذا نفرة شده برنج اندر آب جوشیده جو پخته
داده ایم وبر آب سرد وآب عناب جوشیده واندکی یخ واندک شفتالو تسکین حرارة کرده
وگاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم وگاهی که دهن سخت خشکی
کرده هندوانه سرد کرده شیرینی داده ایم واگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم وآلو وهندوانه
نداده ایم وآنهنگام غذا ماش وبرنج اندر آب جو پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه
وبدین ترتیب وتدبیر هیچ محصوبی را خطایی نرسیده وبسیارا از حصبهای بد بر این صحت
یافته اند وانجا که بروز دیرتر میشود وناقص ویا متراجعست وطبیعت را بیاری دادن احتیاجست
باید که تن او را بجامه پوشیده دارند وجرعه جرعه آب سرد میدهند واگر قوة داشته باشد
که قدری آب گرم ساعتی در شیب جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم ومسام او را گشاده
سازد صواب بود وانجیر چند اندر آب عناب جوشیده آن آب دادن هم ممد بروز بود وآنرا که
قبل از بروز طبع نرم باشد ومنع بروز کند ویا بیم حدوث اسهال بود مزید بر ترش ورب آن
ومزید نار دان وزرشک موافق بود قبل از غذا وبسیارا دیدم که دریغ وترشی مبالغه کردند
وحصبه بخیر گذشت واما گرانی در زبان یا در گوش پیدا کرده وبر آن مانده وانجا که گرانی
سر وصداع ویا بیهوشی وغفلت بسیار شود وامتلاء دم باشد وفصد نشده وحصبه نیز
هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نباید واگر امتلای دم
نباشد یا در اوایل فصد شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشتن بحقنه وشیاف مناسب
وبر پا شوییدن وبر بویانیدن کافور وگلخنهای خنک ومالیدن تیزاب بر کفهای پای ودست او
وبعد بروز آنرا که ضعفی باشد وغذاء قوی تر خواهد جوجه مرغ ویا جوجه خروس باید دادن
پخته یا کباب کرده پاییزی اندر وی هوا مولد حصبه شد در اطفال وکودکان وچنان بود که
سرفه سخت وتململی پیدا میکردند وبعد یکروز تب مطبقه قوی پدید می آمد وبوقت شب هنگام
سرفه وتب بیشتر میشد واکثرها آواز گرفته می بود وروز پنجم حصبه سرخ در تمام بدن ظاهر میشد
وچنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه مبادی نافع بود وبروز حصبه را نیز مدد میکرد وترشیها

مرض بوده هم شهر را و هم تب را و غذا بعضی را شوربا برنج بود و گوشت گوسفند اندر آن جوشیده
و بعضی را حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را بوغان
برنج و بعضی را ماش و برنج و دیگر چربیها و شیرینیها و ترشیها و سردیها هیچ نمیدادند
و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملس اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند
اکثر در هفت روز و در یازده روز و بحران تام بعرق بود و چون مرض هوایی و ضعیف بود
حاجت بتنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج بتنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده بالغ باشد
جهت قوة سبب تخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد و حضرت هیچ محصوبی را
نمیگذاشتند که جامه پاک بپوشد جهت آنکه گزیدن شپش جهت بروز حصبه نیکو باشد والله
اعلم **واما جدری** که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن بدید آید بتدریج با حمی
مطبقه و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و باخارش
بود و در اواخر خشک ریشه بر سر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد
**و سبب** این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی آبناک را که غلیانی یافته باشد و فاسد
گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبایی وارده است و چون طبیعت البته از جهة
پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی و غیره آنرا جوششی میدهد تا فاسد آنرا متمیز
ساخته دفع نماید اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهة آنکه تاثیر و حرکت حرارة مفسده این
مرض هر کسی را بتخصیص در کودکی البته بدید آید و اگر در خردگی بدید نیاید البته در بزرگی پیدا
کند و از یکنوبت بیشتر کم بدید آید در همه مدة عمر و ما دو نوبت نیز چند کس را دیده ایم و سه نوبت
هم دیده اند بر سبیل ندرة و حمیقا را هفت کرة دیده اند که شخصی بر آورده بوده با وجود که
سر کرة دیگر حصبه و آبله بر آورده بوده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن بدان سبب
تواند بودن که در یکنوبت اندک بدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد باز
بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قوی بر دیگر بار اتفاق افتد و بار سیم آبله
نباشد مگر بسببی قوی از هواهای وبایی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب آنست که
سبب آن باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده بوده باشند **علامت** این مرض آنست که
تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درد پشت غلبه و ماندگی جهت کثرت مادة فاسده و امتلای
دو شریان بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن
و لرزیدن پای در وقتی که بر پشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی گریه و
خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله از خواص آبله بود و باشد که درد گلو و تنگی نفس و با

سرفه

سفر هم بدید آید و تن گران و سست بود و انجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل درد و نیم و سیوم آبله
بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول بدید آمد و زود صحت یافت و انچه
اندر چهارم بدید آید دیر پخته شود و انچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد با خطر بود
و علت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و انچه اندر روزهای ظاهر
شود با سلامت بود و انچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن
نیك نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود حکم باید کردن که غشی خواهد افتادن و
انچه بدیری بیرون می آید و قوة ضعیف باشد و محل آن سبز و یا سیاه میشود مهلك بود و بهترین
آبله آن بود که اندك و گرد و پراکنده بر آید و بزرك و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب
بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوة گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از الوان بود
و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی
بزرك و بعضی خرد باشد و یا پهلوها دارد و یا در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه و یا دو آبله اندر
میان یکدیگر باشد و یا دیر پخته میشود و دیر بیرون می آید و یا بر اثر آنها تب باقی باشد و قوة
ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غلبه میشود سخت بد بود و آنجا که سخت آبله بیرون آید
انگاه تب گیرد خطرناك باشد و خطر آن بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت
باقی باشد و انجا که آبله پهن باز میشود و در هم می پیوندد و یا سر پخته باشد و شکم باد گیرد
هلاك نزدیك بود و انجا که آبله کوچك و بی آب باشد و می ترکد و بیمار سخن بی هوشانه میگوید
مرك نزدیك باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و نا سه پدید آید و رنك
آبله بسبزی یا بسیاهی گراید و بشره سرد میشود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی و سینه
و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بزودی و پس از
آن سیاه شدن بول و بتخصیص که قوة ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود
هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال بهلاك کشد و اکثر کسانی که در
آبله هلاك شوند یا بخناق هلاك شوند و این بیشتر بود و یا بسحج یا باسهال فقط جهت سقوط
قوة و بسیار باشد که آبله بر آخر فلغمونی رسد یا ماشرانی گردد و یا دبیلهٔ از مادهٔ آن تولد کند
**علاج** قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانچه مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و فواکه
زیرا که در آبله که چون ماده آبناك است که غلیان یابد هیچ چیز که خون را آبناك میسازد نباید دادن
بلکه همه چیزهائی که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن مثل پست جو یا پست عدس اندر آب
انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش برنج

غلیظ ساده بی روغن اندر این ملک ری میدهند و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب
می آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز انار ملس میدادیم و سفید
نیکو می آمد و ترشی خوار را از آش برنج با ناردان گاه گاهی میدادیم و سفید می بود و اندر
ما وراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و
اکثر هواهای تر قوی این غذا مناسب بود و در هوای گرم و خشک حذر بغدا احتیاط از
شیرینی باید کردن که مدد غلیان نشود و بهر حال آن مقدار که بر ترشی اندر حصبه جراة توان
کردن اندر آبله نتوان و آنمقدار که بشیرینی اندر آبله جراة توان کردن اندر حصبه نتوان و این
ظاهر است و جمیع مجدوران را و ضد عظیم نافع آید و آنرا که قوة ضعیف باشد جوجه کباب
بدستوری که تکرار رفت کو نافتر با پلاو خشک بسیار نیکو آید خصوصاً که طبع نیز نرم باشد و انجا
که باستعمال ملین حاجت آید رب هلیله با شکر مناسب باشد و اینجلد را اندر آب انار ترش تر
کرده دادن هم نیکو بود و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارة را اولی
بود و انجا که در اول بتسکین و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانند
شراب طلع و شراب ریباس و آب فواکه قابض نیکو بود و اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامها
که مضرت آبله اندر آن عظیمست مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و رودها و بندگاهها
از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه
نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در رودها
سحج کند و در بندها چون بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق
اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندک کافوری اندر آن حل کنند و بچشم اندر می چکانند و در
شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن نافع آید و مامیران
بگلاب ساییده اندر چکانیدن سخت قوی بود و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا
برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر ساییده بر پشت چشم طلی کردن نافع آید و هر
گاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید و بعضی گفته اند
که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت
سرخ بود ابکامه نبطی که سخت ترش نباشد باید چکانیدن و اگر بسیاهی چشم آبله بزرگ
بر آمده باشد سرمه صفاهانی و کافور بر آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند و سرمه
و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید و لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشستن دارد

از تو اهر خاصیت که اگر در ابتداء آبله با آب برشته بر کف طلا کنند منع آبله از چشم کند مولانا ... الدین حسن

بعد از آنکه

وبعد از آنکه دارو چکانیده باشد هر روز چند کرة دارو کنند و چنین بندند **وتدبیر** حفظ بینی
آنست که هر ساعت سرکه تنها یا با گلاب بر بینی بر میکشند یا صندل با شیاف مامیثا و رب غوره
و امثال آن سحق کرده بر میکشند و در بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر
چکانیدن و در اندرون بینی طلی کردن نافع بود **وتدبیر** حفظ گوش هم چکانیدن و فتیله آلاید
برین مذکورات اندر نهادن بود **وتدبیر** حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا
و شراب بکار میدارد و بعده بسماق و رب شاه توت غرغره میکند و بر آب سرد و طبیخ عدس
و گل سرخ اندر گلاب غرغره بس مفید بود **وتدبیر** حفظ شش آنست که سکنجبین بلوطی و تخم
آبی پوست در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر
با نبات و کثیرا برابر سائیده و بلعاب اسبغول سرشته درجی از آن پوسته اندر دهن داشتن
نافع آید **وتدبیر** حفظ بند و گشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ
و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طلی میکنند و اگر آبله بزرگ
بر بند گاهی بر آید بسوزن زرین بشکافند و رطوبت آنرا بیرون کنند انگاه بمرهم اصلاح آن نمایند
**وتدبیر** حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب
آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور **وانجا** که آبله دیر بروز کند و بمدد
احتیاج باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشتن و دستوری که در حصبه مذکور شد عمل
کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندک گاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجانرا
نیکو آید و غذایی که اندر آن ازینها پخته باشد بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نا پخته با غذا
خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجانرا
با آب آلو باید دادن اگر طبع نرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کثیرا
سه درم جمله را در نیم من آب بر پزند تا بر نیمه باز آید و از آن میدهند ماده را زود بیرون فرستد
**وانجا** که خارش رنجه میدارد بلته نرم و یا پر مرغ باید خاریدن و دستهای مریض را اندر
کیسها نرم باید کردن تا بناخن بثرها را زخم نکند و بچیزها مشغول باید ساختن تا خاریدن را
لختی فراموش کند **وانجا** که آبله دیر پخته گردد و بمدد احتیاج باشد هر گاه که تمام بیرون آمده
باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک
و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شبب دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته
شود و چندان نمی باید داشتن که از حرارة آن ضعف بدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر
و بمهلت میدارند و هرگاه که از برون نهفته بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و دیر خشک میشود

انچه سخت بزرک بود بسوزن زرین باید شکافتن بر آهستکی و آب آنرا بلتهٔ نرم برچیدن
و برک کل سرخ یا برک مورد و یا برک سوسن یا برک کز کوفته و بیخته نرم بر آن ریختن و اندر
سردی هوا چوب کز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوختن و در زیر
دامن او هر روز چند نوبت از اینها دود کردن و در کرمی هوا چوب صندل و برک مورد و رز
دود کردن و اکر موضعی ریش کردد کل سرخ و برک مورد و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین
سوده و نرم بیخته بر آن محل باید پاشیدن و مرداسنک و سنک زخم و سفیداب یا بعضی
از اینها پاشیدن هم نافع آید **و اینجا** که آبله غلبه و پر آب باشد و بزرک چاره نباشد از انکه
بیمار را اندر میان پنبهٔ کهنه نرم کرده و دود کز و دود برک مورد و صندل داده خوابانند
و احتیاط عظیم کنند تا ریش نکردد و اندر میان ریک سخت نرم خوابانیدن در کرمها و سرمها
بشرطی که کرمی و سردی آنرا رعایت کنند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو
بود و اندر میان سودهٔ برک کز و مورد و کل خشک و شاخ و برک سوسن خشک هم نیکو بود
و اندر میان کل سرشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر نرم پراکنده سخت مفید بود و نمک
آب بر آبله دو سه [illegible] خشک شده آنرا یاری دهد و [illegible] اندر طبیخ این برکها افکندن
انوی بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود کز او در خشک کردن و بصلاح
آوردن ریش در جمله اوقات نفعی عظیم است **و هرکاه** که آبله خشک ریشه پدید آورد اکر
دیر میریزد و در شب آن رطوبتی نیست روغن نیم کرم باید چکانیدن تا زود بیفتد و اکر در
شب آن تری باشد و خشک نمیشود بمعتادی که دستور است آنرا بر بخار آب کرم نرم باید ساختن
انکاه با آهستکی برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه اکر عمقی دارد ذروری از صبر و مر و زرد چوب
و مرداسنک و سفیداب ارزیز و قلیمیای سیم سازند و بر آن پاشند تا آنرا بر آورد و اکر
عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بکذارند تا دیکر بار
خشکریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود و بصلاح
آید و بزعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوة بحال اصلی باز آمده باشد اکر جهت رفع
رطوبت زایدهٔ آبله و زود تر بصلاح آمدن از مرهم آبلهٔ فرنک قدری بدستور بمالند نافع
بود **و اینجا** که اسهال پدید آید اجزاء غذای وی را انچه ممکن بود هم بریان کرده باید پختن
و سفوف الطین اندر بی قابض باید دادن قبل از کشکاب و غذا و بزعم من فادزهر حیوانی
اندر رب قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد بیخم اندر آبله و حصبه
بواجبی باید کردن که مضرت اسهال اندر این هر دو مرض عظیم بود و اندر این ملک خشک

بهمانی آید

و ریشهای آبله را با نبات سوده بخورند اطفال تن درست میکنند آنرا هوای عفن مولد آبله را
از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضرت می باشد وبدانکه حمیقا نوعیست میان
حصبه و جدری واعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست ولیکن در جمیع وجوه
اسلم است از آنها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و آنها را که بدنها تری فزا دارند افتد و اندر
هوای مولد حصبه آبله اطفال صفراوی و آنان را که بدنها خشکی فزا دارند افتد علاج آن قریب
بعلاج حصبه و آبله بود و اندر این ملک ورا کور آبله گویند یعنی آبله ایست که آبی نمیگیرد و خشک
ریشه قوی بر می آورد و سه نوع دیگر بثره اندر این ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها غیر از
وضع و هیئت قریب بحصبه و آبله است یکی را تیغک گویند جهت مشابهت او بخار و آن بثرهای
غلیظ خرد بود سر تیز همچو خار نرم و از پوست بر آمده چنانچه دست که بر تن مالند درشتی آن
محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر
نشود و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بر آخر دفع شود و دیگری را خشخاشک گویند هم بجهت
مشابهت و آن بثرهای غلیظ بود خرد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی از پوست تن برداشته تر
شود و هیچ آب نگیرد و نخارد و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بر آخر دفع شود و دیگری را
مرواریدک گویند هم بجهت مشابهت و آن بثرهای غلیظ و متفرق بود شبیه بمروارید پس ریزه و از
پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کند و هیچ قدر نخارد و آب نگیرد و صافی تر
از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این هر سه نوع کم خطر باشند
و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها و اکثر
بعد چهارم افتد با تب شبیه بحران ناقص و جمله با عرق بروز کند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه بتب
بلغمی و صفراوی بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کردن والله اعلم واما
سایر بثرها بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیرات اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل
آن اولا و یا مسارعت برفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود و یا صفرا
آنرا گرم گویند و آنچه غیر از این باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عمومی دارند بنسبت
با ظاهر بدن و آنچه اطبا تا غایت یافته اند و از جمله امراض عد کرده و علامات و معالجات آنها را
بیان نموده پانزده نوع پیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقا است که مذکور شد
و دوازده نوع دیگر جمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بطم و جرب

و ثؤلول و مسمار و تفاخر و نفاطه و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه بر یازده نوع چنانچه
بعد ازین واضح کرده شود انشاء الله تعالی و ما چهار نوع دیگر یافتیم که اندر کتب قوم مذکور نیست سه
نوع آنست که با جمیعا گفته شد و یک نوع دیگر آرمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شد و از انجا بروم
و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمائه اندر آذربایجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس
و غیره منتشر گشت و اکثر مردم در این ممالک و غیرها بر آوردند و بر می آورند و شرح آن بعد ازین
کرده شود انشاء الله تعالی **و اما جمره** بجیم دو قسم بود **یکی** موسوم بجمره باشد و آن بثره بود
سخت گرم و سوزان و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و
بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشکریشه سیاه بر آورد همچنانچه جای کاهی را که داغ کرده
باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره پیش پدید نیاید و گاهی
متعدد و متفرق بر آید و ابتداء آن بخارش سخت باشد اندر آن محل و بزرگی سطح ظاهر آن
اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون
خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل نخست بخارد و
بسوزد و سخت سرخ شود پس از آن بلون رصاصی گردد و یا رمادی و بسیار بود که از سوزش
و عفونت و سمیت ماده و درد حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و اندر سالها
وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد **علاج**
آنست که اگر قوه قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد و یا حجامت بتخصیص در حوالی آن اگر مانعی نباشد و
بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر آن تریاقی نیکو بود و خون
تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل علة ضمادهای محلل مجفف
معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کره و سه کره و چهار کره مثل ضمادی
که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم
و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاها
تریاقی و مایل بسردی و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بر آنکه محل علة را بسر تیغ
بیاجیند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود و زلو افکندن بسی مفید آید و اندر
این ملک ری آنرا بچوب روناس گیرانده و بر آهن سرخ کرده داغ میکنند و بر مرهم اصلاح آن
میکنند و درد و ورم و سوزش آن گاهی عظیم میشود از داغ و کم کسی را طاقت آنست اما دیگر
خطرها ندارد و یک دانه پیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد اولی

آنست که بر تیز آب فاروقی مدتی آنرا داغ کند و چندان تیزاب گرم کرده بر آن میریزند که آن محل
سوراخ شود و بجراحت آید و آنجا که آن مرض بجراحی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزاب
بتقریب معلوم کرده و آنجا که جمره بر لب یا قضیب یا خصیه و مانند آن برآید و بداروهای
خشک کننده محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یک بیست درم بوره پنج درم و به
آب بسایند و طلی کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلی کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع
طلی کردن عظیم مفید آید و بر محلهای متورم از حوالی علة گل ارمنی در سرکه حل کرده طلی
کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد **و قسم دیگر**
موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی
و هیچ غور نکند همچنانچه از سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت آنرا نار گویند و
تخصیص بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اولا این مرض اندر فارس پدید آمده باشد
و اهل فرس از جهت سوزش آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی
این بثره بثرهای خرد از جنس او و از جنس غیر او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت و عفونت
آن بهر جای که رسد و خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک با
پهن شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قریب آن بسیار افتد و بر اثر آن نیز تبهای گرم مهلک
پدید آید لیکن ماده آن بدان گرمی و سودا و تب و عفونت نباشد که اندر قسم اول بعضی این
هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج** این قریب بعلاج
قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجت نیوفتد و اگر پوست آنرا بناخن پیرایی لختی برهنه
و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بر آن طلی کنند و بر حوالی
آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخورده
بر محل علت طلی کردن هم مفید بود غلامی آخوخ را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق
او ورم کرد با درد و سوزش عظیم و تب گرم حضرت او را از چربیها و گوشت پرهیز فرمودند
و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب
الشفاء بزرگ میدادند و جدوار بر آب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت
بر محل مرض و حوالی آن طلی میفرمودند بهمین علاج اعراض بدان برطرف شد در سه روز
بعده مرهم اسفیداج خشکریشه و جراحت آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه
پیوست و انفع از این نبود **و اما نمله** هم دو قسم بود **یکی** موسوم بود باسم عام که نمله است
و آن بثرهای خرد بود بیکدیگر نزدیک و درهم پیوسته میگردد و با زبهن میشود و با خارش

واندك ورم محل باشد وبلمس گرم بود وسوزش هر بثره از آن همچو سوزش گزیدن مورچهٔ خرد
باشد واز این جهت ورا نمله گویند ولون آن بصفرة مایل بود وبهیئت گرد باشد وبیخ آن پهن
بود وگاهی افتد که بیخ آن باریك تر از سرش باشد وبسیار بود که نمله یك بثره افتد وبا بثرات
متفرقه وبعضی از نمله باشد که ریش گردد وپوست را اندکی بخورد جهت تیزی وسوختگی
مادّهٔ صفراوی آن وبعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد از جهت قلّت رداءة ورقّت
ماده وقوة طبیعت وگاه باشد که حرارتی سخت وتبی بر اثر این مرض پدید آید واکثر بثراتی
که بر جلد پدید آید پهن باز میشود ومنفرج میگردد وغرضی زیاده ندارد واز خارش و
سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند **وقسم دیگر** موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت
آن در خردی وگردی بحبّ جاورس ولون آن از زردی بسیاهی گراید وقوام آن بصلابت
مایل بود نسبت با نمله جهت اختلاط مادهٔ صفرا این با بلغم وسودا وهم بدین سبب گرمی
ملمس وسوزش وخارش این کمتر بود وتحلیلش عسرتر از نمله باشد **علاج** هر دو قسم استفراغ
اوّلا بدستوری که در حمره مذکور شد واندر مسهل جاورسیه تربد با افتیمون جهت تقلیل
مادهٔ سودا وبلغم لازم بود وغذا اندر نمله ترش وترپانی باید واندر جاورسیه تربد با
افتیمون جهت تقلیل سودا وبلغم لازم بود وغذا اندر نمله ترش وترپانی باید واندر جاورسیه
ترپانی چاشنی دار وبا ساده وادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشتن واقراص اندرو
خوردن ومحل ممزوج یا در خمر قابض حل کرده طلی کردن مفید آید وهمچنین عصارهٔ قثّاء
الحمار وملح ومرارهٔ تیس ونطرون در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان واگر در ابتداء ظهور
بثرات نمله ویا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی مدبّر نهند وچون
خشك شود دیگر نهند وچندان مکرّر کنند که تیزاب از غیر سر دانه بر اطراف تجاوز نکند عظیم
نافع آید ونگذارد که دیگر وجشتها پدید آید وتحلیل ومنع نیکو کند وانجا که این مرض بحرانی
افتد این علاج واجب گردد وانجا که هنوز ریش نشده باشد طلی کردن صندل وفوفل
باهم سحق کرده وبطبیخ برگ بید شستن مفید بود وروغن چوب گل وچوب کلیل بر بثره
زدن هم نافع آید **واما شری** بثرها بود بسیار وپهن شبیه بر نفاخات مجتمعه ومتفاوته
در کوچکی وبزرگی وگرد افتد وبا تاسه وکرب وخارشت صعب بود ولون آن مایل
بسرخی باشد واکثر دفعة پدید آید ودر شب اعراض بدان زیاده باشد ومادهٔ این مرض با خلط
بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس ومتکاثف گردد وزیادتی حمرة لون وحرارت
ملمس آن وسوزش وسرعت ظهور بر آن گواهی دهد وباشد که در چاشتگاه نیز اعراض آن



زیاده کردد ویا خلط بخاری کرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده وقلة حمرة وحرارة ملمس و
سوزش وبطوء ظهور بر آن کواهی دهد وباشد که تری همچو عرق از آن می تراید واشتداد لیلی
این قسم بیشتر بود **علاج** انجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین مادّه باید کردن
بر طلی کردن آب غوره وامثال آن وخوردن دوغ وترشیها وافشله بانج ومعصور انار ربن
وبخور کشنیز خشک در شیب جامه وبعد تسکین فی الحال فصد یا حجامه کردن وبعد از آن تلیین
صفرا نمودن واکر حرارتی غالب باشد قرص کافور ویا طباشیر ودوغ وترشیها باید دادن
واکر مدة دراز کردد نقیع صبر واب کشنیز کرد وآب برک عنب الثعلب باید دادن **وانجا**
که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بلغم کنند بهلیلهٔ کابلی وتربد وامثال آن وکلنکبین و
کلقند واندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب بود وغذاهای بی فاتق باید دادن وکرسنکی
کشیدن اندکی مناسب بود ویکدرم کبابه سوده با سه درم سنک شکر سفوف کردن نافع
بود واکر آجر نو در آب نهند واز آن آب بخورد سود دارد وتخم بنجنکشت سه درم کوفته و بیخته
در سرا وقیه شیر جوشیده آشامیدن نافع بود ودر هردو صنف کرمابه وعرق آوردن ومسام
کشادن مفید آید وحب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید **وشیخ** کوید که فوذنج وطباشیر
از هر یکی دو درم کل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را نیکو سحق کرده ونخل در آب انار ترش
دادن هردو صنف را نافع بود ومجربست وهمچنین اهلیج با شتا اندشر بی آشامیدن واکر
با شیرینی غنیا بی بود بر آب کرم وغیره یاری باید کردن تا قی تمام کرده شود وبعده طبع را نرم
باید داشتن ودر جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی بقایای حیض را در غیر محل
پاکی بطلی کردن کچ وقوابض بر کمر کاه منع کرده وروزه کرفتا وبا بعد از بکرو تا این مرض پیدا
شد رواع بکار داشت از خارج بدتر شد پس مسهل صفرا وبلغم خورد اندکی نافع بود ولیکن
مرض باقی بود وهرکاه سردی وترشی خوردی زیاده تر شدی وماست سخت مضر بودی
وهرکاه که طبع نرم بودی بهتر شدی وچون روزه میداشت از غذا مقرر وچرب پرهیز
میکرد ناکاه پیش از موعد باز حیض وکشود وبهمان صحت یافت **واما سعفه** دو قسم بود
**یکی** موسوم باشد هم بسعفه وآن بثرهای متفرق بود که در سطح تن پدید آید مایل بحمرة
وبعده ریش شود وخشکریشه پیدا کند وکاه بود که بعضی کوشت را بخورد واندک غور
کند وبعضی پهن باز شود واز خارش واندک سوزش ودردی خالی نباشد وبیشتر در پوست
سر پیدا آید وفرع که آنرا کچلی وکلی کویند نوعی از این بود وکاهی باشد که هیچ ریم نکند وکاه
باشد که شوره بر آورد وبسیار باشد که اندر زمستان از این نوع جوشش پدید آید وبزودی

بخور شونیز با سیلاب مریز
مجربست در بلغمی

بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و بمچو محل داغ نماید چنانچه بعضی کلانرا واقعست و گاه باشد که اندک ریمی از آن می تراید بقوام عسل **وقسمی دیگر** سعفه بود متقرح و آنرا شیرینه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر و باشد که پوست را نیک بخورد و ماده این خلطی حاد بود آمیخته کشته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد **علاج** آنجا که ریش پهن باز میشود و غور میکند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراید نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلی میکنند و اگر خون غالب باشد اول الحتی خون کم کنند بفصد قیفال و بشرط اذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علة بر سر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای شیبین باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علة هم نیکو بود و علق بر علة افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کردن آنگاه طلیهای مناسب و آنچه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ سوداوی و صفرا و بلغم مالح باید کردن بمثل طبیخ هلیله کابلی با افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلیهای لایق افکندن و چرکی که بر روی درهای کهنه است جمع کرده و برآب دهن سرشته مکرر مالیدن مفید بود **محمد بن زکریا** گوید که در علاج سعفه و گرد ریشهای پلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کردن و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر از این دوایی نیست سفال تنور کهنه یک جزو و نمک نیم جزو نرم سائیده و بسرکه تر کنند و طلی میکنند و حق آنست که کسی را که طاقت سوزش سرکه و نمک باشد اگر نیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست و از پی آن موم روغنی بمالد چندانکه بکد فقره چرک آن کشیده شود پس دم زند و چند روز برآساید باز دیگر مداومت نیزاب و روغن تا مهلت می نماید تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را غلامی خوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض رفع شد و اکثر مواضع موی رفته موی رویید اما متفرق و این بس عجبست و مداومت طلی کردن موم روغن نفط و بصابون و آب گرم سشتن کسی را که طاقت نیزاب نباشد علاجی بی بدلست و سعفه اطفال را زودتر بصلاح آورد و کف گوشت جوشیده در این علة مالیدن مکرر نافع آید و بسی مجربست و آنجا که ریش خبیث تر باشد نیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که

خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم آن محل را نم برداشتن و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون
کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی کردن هم مناسب باشد
و همچنین مغز تلخ شفتالوی سوخته و سائیده مالیدن و مغز تلخ بادام و مغز مشمش همین حکم
دارد لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریش
سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه و گلاب حل کرده طلی باید کرد و غذای
مصلح خلط بکار داشتن و داروهائی که در ریش اطفال مذکور شد هم جمله سعفه را نافع
بود و مرداسنگ و نارپوست و زراوند طویل و زردچوبه برابر با دو چندان حنا کوفته و بیخته
و در سرکه و روغن گل حل کرده طلی کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کرده
و سحق نموده جمله با روغن زیت طلی کردن مفید بود و مسحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلی کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلی کردن مفید بود و همچنین زهره خوک را
با عسل طلی کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تام نپذیرد و مع ذلک تیزاب کاری را
اندر آن اثری نیک بود بر خلاف دستور در هراة شخصی را سعفه بد بر تمام سر هویدا آمده
بود و بهیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آن شخص را
بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت
و بست و مرهم و طلیها بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای
مناسب جراحت میخورانید مدتی را آن پوست وصل یافت و بروئید و از سلطان حسین میرزا
بایقرا منشوری در این باب ستد و این از عجایب است **و اما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده
و سخت کوچک و سرخ و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سر خار باشد و از این جهت بعضی
آنرا شوکیه گویند و این بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضائی که چرک آنرا اندک
دور نسازند بدید آید بتخصیص در هوای گرم و گویا که ماده آن اثقال عرق است که لطایف آن
ترشح میکند و آن در جلد محتبس میماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشک ریشه در پوست
بدید آید با خارش و سوزش اندک خصوصا آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر
نباشد **علاج** آنرا اگر این مرض بسیار می افتد و خلطی فضلی غلبه باشد تنقیه کنند اولا
و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند محل را بر آبهای سرد و رفع وسخ با آبهای گرم و شستن
تن بر آرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب
خطمی ممزوج و مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسیار مفید بود و غذاهای
سرد و تر خوردن و انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک

داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید و طلی کردن روغن گل با بوره یا مسکه
تازه یا کثیرا خلط کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد حاجت بتنقیه نبود فقد و اغتسال
و طلیها و منع عرق کافی بود و گاه باشد که مرض قوی تر افتد و در طلیها و سرکه و روغن داخل
باید ساختن و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن علاج باید کردن و اگر
سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کردن **واما بنات اللیل** بثرهای
غلیظ کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد سرمایی بر پوست تن رسد و پوست را درشت سازد و مسام را ببندد تا بخارات
هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد و بنا بر این آنرا بنات اللیل خوانند و اگر چه از خاریدن
آن محل در اول لذة می یابند لیکن بعد از خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج** انجا که
خلط و فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن بر آرد
باقلی اندر طبیخ چغندر و طلی کردن حنا و آب کرفس اندر حمام و با صبر و مر سحق کرده اندر غسل
و تن را از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز بگاه خورد و بی گاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب
الشفا و یا حافظ الصحة بکار دارد و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند
انجا که خلط بسیار بود اول تنقیه کنند بدستور آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق
مذکور و انجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه
بلغم بقی و اسهال بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ شحم حنظل و اندک آرد حلبه در گرمابه بر تن بشویند هر روز
و بعد از آن آب کرفس با سرکه و روغن گل طلی کنند و غذاهای مفتح و جالی میدهند و خفیفی
از علاج جرب حکه بکار رسیده دارند **واما بطم** بثرهایی بود که در پای پدید آید شبیه بر بطم
در لون و هیئت و بطم را فارسی بن و بن وشک گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود
و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود و بعضی از عروق پای
تخفیف تام باید **واما جرب** که آنرا اهل فرس گر گویند و نوع بود تر بود و خشک بود **و تر آن بود**
که از بثرهای آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود **و خشک** بخلاف این باشد
و مرضی مشهور است **و ماده** گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته
و از این جهت متقرح بود **و ماده** گر خشک صفراییست بغایت محترق که مخالط خون شده
و بر پوست ریخته و از این جهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقعست
بدان جهت خاریدن در این مرض عظیم باشد و اندر هواهای عفن و نمناک و کنار دریا بار این
مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و تلخ و شیرین و تیز و عفص چون

دوشاب وکل

دوشاب کیلا مرا و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و با دوشاب کی و جوششهای بد بسیار پدید
آید و در قفا بیرخشک جرب بیشتر افتد و از اعضای جرب بر میان انگشتان بیشتر پدید آید جهت
ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود خراجی و باشد که بسعفه
و قوبا منتقل شود **علاج** نخست استهال صفرای محترق و یا بلغم مالح باید کردن و مسهلاتی
که در آن صبر باشد باید دادن و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود و مجربست که بعد
تنقیه اصلاح مزاج کردن برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوای مسکن بضد
طبع ماده و ترک جماع و چیزهایی که ممد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط
و اکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و هندوانه و خیارین و اشباه اینها مفید
آید و طعامهای کم نمک و کم چربی و بگوشت مرغ و کاسنی با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله
نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید معتمدا و مترجب الشفا مفید آید و ملازمت
مهارس و معجون زیبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یکدرم یا یکمثقال در آب کاسنی یک
شبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز آسایش میکنند و غذا
بدستور میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین فترات خورده شود عظیم نافع بود و گر کهنه را
انفع بود و حجامت ساقین کرهای فاحش را مفید بود و بعضی عصیر شاهترج با قند میدهند
و نافع می آید و اگر رگی که میان انگشت نر و شهادة است از هر دو دست بیکبار فصد کنند هم
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و بدیدم که برگ شلغم را کوفته و دو سه روز
گذاشتند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود و مدتی با سوختن آن ساختند
و بعد از آن بر آب گرم شستند و صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نگردد و بعد از آن که کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید
کردن چه بسیار بود که زود دواها بر آن بمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم
پدید آید و این مجربست و این حالت دلالت میکند بر آنکه این ماده که فضله ایست که از جگر دفع میشود
و بنا بر مناسبت نام که میان جگر و دلست بیشتر بر دست و میان انگشتان اولا ظاهر شود
**بیان دواهای مالیدنی** بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سگی و مرداسنگ
و کوکرد و سفیداب ارزیز و استارا است و جمله را سحق و نخل کرده و در روغن کنجد بهم ساختن
بر محل علت در حمام طلی کنند و بعد ساعتی بطبیخ چوب درخت شوی بشویند و اگر ریش و
خشکریشه بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلی کنند **دیگری** تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زردآلوی تلخ مثل آن سیماب کشته هشت درم نمک پنج درم جمله را کوفته و بیخته بسرکه

بسرشند وبا جغرات یا اردهٔ کنجد طلی کنند اندر حمام دیگری کوکرد و سیماب کشته وزراوند
طویل برابر و کوفته و بیخته در ماست کاوی سرشته طلی کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند
و مرواشق و عدس و مرداسنك و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن
زیت و کنجد همچو مرهم سازند و طلی کنند دیگری لای و کف سیل مکرر طلی کنند پس بشویند
دیگری کوکرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زیت یا کنجد زنند و بدان کر کهنه چرب میکنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چوبک یا صابون میشویند دیگری شیطرج تازه را کوفته
با جغرات در حمام میمالند و اکر سخت میسوزد زود میشویند و آب برغست و تجی و مقداری
ترشا لزنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن کاوی در کرها بر کر
خشك میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری آهك بیخته را مقداری در جغرات
کاوی زنند و شب بر ستاره نهند و صباح از آن زرد آب آن بر کر کهنه بمالند و بگذارند تا
خشك شود و چون در هم کشد قیماق جغرات بمالند و چون بطرکد و زرد آب از آن رود
حمام زنند و بروغن چرب میدارند تا بصلاح آید و کاه باشد که در مالیدن افراط کنند
از تاب آن حرارت و تب شود و در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند دیگری هر بی را نرم
سایند و در روغن کرم اندازند و بر کر کهنه خواه کر تر و خواه خشك بمالند و بعد سه روز
یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید وبدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن بی بثره
از جنس اسباب تولد جرب است لیکن مادهٔ جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سده مسام
و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز او فتد چنانکه پیران
و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه که مادهٔ آن بغلظت
مایل بود با سبوسه می باشد و اکر چه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت بسیار
میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه یکدیکر
نزدیک باشد واما در استعمال دوا بیرون از خارج اندر حکه آن مبالغه نشاید کردن که
اندر جرب بدواهای حاد احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و کلاب و روغن کل
طلی کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلی کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن کل
طلی کردن و آب انار ترش و بوره و روغن کل طلی کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته
با عصیر کرفس و بوره طلی کردن و بعد شستن بموم روغن کل چرب داشتن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و بر نیزاب فاروقی نرم ساخته نشستن و بعده بروغن کل چرب کردن انفع
علاجها بود و جرب و حکه را اینجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کردن

وانجا که سبب چرک وکثافت جلد بود بغسل وتدهین علاج باید کردن **وبدانکه** جرب وحکه بحرانی را
زود علاج نباید کردن که اندران خطر عود مرض وانتقال بمرضی ضر باشد وهرگاه مزاج بقوت
آید وجرب وحکه روی بر بهتر شدن ندارند علاج بر تیزاب کاری ولی بود زیرا که ماده را
بیکبار قلع میکند ومجال عود وحرکت نمی دهد وحکه مادرزادی وحکهٔ پیری را علاج واصلاح
تام کم میسر گردد وانچه بسی مجربست در علاج مطلق جرب وحکهای کهنه غسل است بر آب
معدن گوگرد وزاک وآب دریا **واما ثولول** انچه از روی سخت بلند برآمده باشد ولختی کوژ
شده آنرا قرنی گویند ومادهٔ ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم ویا از خونی
که اندر عروق صغار محتقن شده باشد وگاه بود که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید
آید وگاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید آید وسبب آنجمله شود چه از غذایی که با عضای مجاور
میرسد لختی را بمادهٔ خود مستحیل میسازد وبتدریج غلبه میشود وباشد که متفرق برآید **علاج**
جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شده نافع آید وشحم حنظل با شب طلی کردن مفید بود وهر روز
بسرکه ونمک مالیدن وشستن نیکو بود وطلی کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد وطلی
کردن منی آدمی بعد از انکه ثولول را لختی خراشیده باشند وآزرده کرده وصلابت آنرا لختی دور
کرده نافع آید واگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند وسه شبانروز بگذارند
پس بگشایند زرنیخ بردارد واگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند وطلی نورهٔ معمول چند ساعتی
هم نافع آید وشونیز مسحوق وبر بول طلی کردن عجب نافع آید وذراریح اندر مویز کوفته طلی کردن
اقوی بود واندرین ملک بعضی ثولول را بآهن تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوایل و
عظیم مفید می آید وانجا که یک ثولول سبب دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها
شود وانجا که ثالیل غلبه پدید آید وزیاده میشود استفراغ سودا باید کردن وغذاهای مناسب
خوردن واز هرچه سودا انگیز بود حذر کردن ومداومت بر بیروس وکیتی نافع آید ومجربست
**واما مسماریه** نبرهایی بود که بثولول ماند بسفیدی مایل که طرف سر آن گرد بود وسطبر
وطرف بیخ آن باریک واندر گوشت وپوست نشسته همچو مسمار ومادهٔ این هم از جنس مادهٔ
ثولول بود وهمچنانچه ثولول غلبه میشود این غلبه نشود لیکن تعدد یابد **علاج** آنست
که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا بیخراشند وصفحهٔ کوچک از سرب خالص
بر آن بسته میدارند تا بالخاصیه آنرا تحلیل دهد واگر اندروت ونوشادر روز بکارند در آب
صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید ونیز آب فاروقی زدن عظیم مفید بود وعسل
بلادر هم قوی بود وذراریح همچنین وسیماب کشته وخاکستر بلوط ونمک قلیاب را برابر

بیا زس شته طلی کردن ویکشبانروز بر آن کذاشتن نافع آید وجاروب کردن چنانچه در روا تك
اطفال دانسته شد نیکو بود **ومخفی نماند** که هرد والبی تیز وقوی که بر ثبرات زنند باید که احتیاط
کنند تا از عرض ثبره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و ریش نکند **واما نفاخه** ثبره بود که رطوبی
ندارد ومادهٔ آن بادی بود در شیب پوست ویا مادون ظاهر عضو محتبس کشته واما نفاطه
ثبره بود که رطوبتی در جوف آن باشد ومادهٔ آن یا مائی بود که از خلط غلیانی متمیز کشته
بیکبار بجانب پوست وغیره مندفع شده ودر آن محل محتبس کشته باشد همچو آبله که از سوختن
شدن وغیره پیدا میشود ویا خونی رقیق مائی بود که در شیب پوست جمع شود همچو آبله
که از کوفته شدن عضوی بیکبار بدید می آید وحرارتی وخارشتی با اینها نباشد واستعمال
لفظ نفاخه ونفاطه بیك معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد
وزیاده میشود چیزهای محلل ریح باید خوردن وتفتیح مسام کردن واز مولدات باد حذر نمودن
وانجا که خلطی باشد وزیاده میشود تنقیه باید کردن بدستور وچیزهای مسکن غلیان
دادن وکوشت وچربیها کم خوردن ودر اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق بسرکه تر کرده
طلی کردن نافع آید وهمچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده
وانچه بزرك باشد باید شکافتن وآب آن بیرون کردن ومجففات طلی کردن وخضابستن
واکر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **واما ارمنی دانه** که اندر خراسان بر آبلهٔ فرنك مشهور
بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بدر رهیته نه در جمیع اعراض بانواع بدید آید
**بعضی را** آبلهای بزرك وغلیظ ودر هم پیوسته بیکبار بدید آید وآب کیرد وسخت بزرك
شود وسوزش نکند وبیخارد ودرد بیکند **وبعضی را** درد وآنها کمتر باشد وبعضی را
در اول حال شبیه بثمله ظاهر شود وهیچ آب نکیرد وهمچنین خشکریشه پیدا کند وبزرك
میشود وپوست را الحنی میخورد **وبعضی را** اندك آب کیرد وزود ریش کردد ومحل آن سوزش
ودرد وحرارة عظیم کند همچو جمره وکاهی بسعفه خشك اکال باز کردد وکاهی بثمله بد
وبیشتر ظهور آن اولا بر پوست سر بود ویا بر مذاکیر وکاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج
وانچه اول بر آمده بود هنوز باقی بود **وبعضی را** نه بلکه بنوبت بر آید وکاه باشد که بر بعضی
اعضا غلبه کند بتخصیص سر وبر بعضی نباشد ویا کمتر بود بتخصیص پایها وکاه باشد که
ثبرات اندك ومتفرق بود واعراض آن غلبهٔ حرارة مزاجست واعیا وخاریدن ودرد
مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کردن ودر وجع تاب شود چنانچه بیمار خواهد که
خود را هلاك کند وکاه باشد که زمن سازد ودیدیم که زنی را پایها مدتی بیکار شد

همچو مفلوج وگاه باشد که با وجود درد مفاصل دست وپایها ورم کند وتهیج اندر پشت
چشم وروی پدید آید واشتهای طعام کم شود وهضم ضعیف گردد وگاه باشد که از اول تا آن
غلبه برآید وتا آخر وتا آخر وجع نباشد وبحران تام اینجا بجز بعضی در پا فتد چون تخلیطی
نشود در هفده ماه بود وقبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیفی نیکو پاید وبعد چند روز
باز دیگر دانه ویا درد ویا ورم عود کند **وبعضی را** مزاج قوی بود واخلاط بد در تن او کمتر باشد
دانه کمتر پدید آید واعراض آن کمتر رنج دارد وبسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی وتبی وسستی
مدتی پدید آید وبعلاج واستفراغات گاهی کمتر میشود وباز پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود
ویا خود حرارتی واعیایی ودرد مفاصلی پیدا شود وبعد مدتی از ایام بثره ظاهر شود ودیده
زنی را که مدتی گلویا ودرد میکرد ناگاه آبله فرنگ برآورد وبسیار باشد که اول بثره ظاهر
شود انگاه از این اعراض بعضی یا همه پدید آید واین مرض از جمله امراض مسری بود ولیکن
بسیار سریع السرایة نباشد واز مجامعت بر آتشک دار زود تر از مصاحبت پدید آید واز رسیدن
بخار تن او بر تن اندر حمام ویا رسیدن عرق وآلایش فوطه ولباس او زود تر از ملاقات
وادراک نفس وی پدید آید **مادّة** این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت
وسوداویت احتراقی بر آن غالب بود واین خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر وغلبه تر باشد
آنرا عفن سازد وبجنس خود مستحیل گرداند وگاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن
عضو را بخورد وتباه کند وبسیار باشد که بثرات آن با عراض پدید آید وبثرات برطرف شود ودرد
وورم وبدی هضم باقی باشد تا مدة بحران تام ویا آن حرارة تیز گاهی ظاهر شود وکسی که از
این مرض تخلیطات کند ودر علاج تقصیر نماید دو سال وسه سال وچهار سال وبیشتر اندر
این مرض بماند لیکن بی دانه وکم دانه چنین بود اما بسیار دانه از مدة بحران تام مذکور درنگ کنند
وبعلاج صحت یابد **وبعضی را** که اخلاط بد بسیار در بدن باشد وبثره بسیار پیدا کند وعلاج
نیک نیابد زود هلاک گردد **علاج** نخست تنقیه باید کردن بدستور وغذاهای تریاقی
کم ترشی بکار داشتن وتسکین حرارة بکافوریات وغیره نمودن وگاهی ترشی وسردی
خوردن درد ورد واعراض دیگر افزاید **باید دانستن** که اگر خلط بلغم عفن بود سقی واشیای
آتشی واز سردی وترشی حذر کردن واگر بخلاف این بود دانستن که خلط محترق است وترشیهای
تریاقی بکار داشتن واینجا که بثرات یک یک پدید آید بر تیزاب بعد بر رفع هریک نمودن عظیم
نافع آید وصدا ومتر خوردن وبوییدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود
وحذر از شیرینیها وگرمیهای که حاد کنند وبرجوشاننده خلط باشند لازم بود وهمچنین

از پیچ باد انکیز بود و خمر در این مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس
خیار شنبر اندر مغلی مناسب و یا شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید دادن
و هلیلجات نیز مناسب بود و در هر ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع آید و تیزاب مدبر نیز
بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود و بعد نیز آب روغن مورد کرم مکی اندر آن حل کرده
باشند مالیدن نفع تمام بخشد و دردها را و روغن مغز تلخ زرد آلو مالیدن بسی نافع آید
و بخور برک مورد و کز و صندل و انکره هر هفته چند نوبت در شب دامان مریض که بسیار
دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علة را بطبیخ اشترخار و کل سرخ و مورد و کز که اندک سرکه
اندر آن باشد هر روز شستن بتخصیص در کرمابه مفید بود و جدوار بکلاب سابیده بر محل زخمها
و درد طلی کردن نافع بود و چون از مباشرة افتاده باشد هر شب جدوار سابیده بر آب در احلیل
باید چکانیدن و بر پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیها مالیدن و درد ار المرزمارد (؟) و بر آب
سابیده سیما اندبر دانها و در هفته یکنوبت یکمثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده میخورانند
وقی و اسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت
خوردن جدوار صباحها در کلاب سابیده بمحو فادزهر حیوانی و کل مختوم و کل ارمنی در شربت
آبی یا در لعابی مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل
و اشباه اینها بیخ این علة را بر کند و اکثر آن بود که بیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله دار انرا مضر بود الا دوغ آب کاوی تازه در کرمابه بعضی که مزاجانرا و سیر و کندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر انجه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید و چربیها
و کوشت نازک اینجا بسیار مضرة نکند و کوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و کوشت
خارپشت و راسو دوای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعاة مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آنهنکام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنک کویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوای علاجهای این مرض است و اکر علت غالب بود و بدین مدة مذکور
مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک کردد و بریزد و درد کمتر شود آنکاه علاجهای دیکر
میکنند و چون دیکر علة طغیان نماید باز داروی مذکور را تکرار عمل کنند بعد از یک ماه و دو
ماه تا آنکه بمدة بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل
از آن بمالند و بعد از آن مریض را بر رخوت غلیظ نیکو بپوشانند یکشبانروز چنانچه عرق بسیار
کنند و در آن اثنا بجای آب و غذا و شربت و جهت دفع حرارة و تقویت شربت صندل و کلاب

و بخم ریحان با نبات یا عرق مشك بید و اسبغول میدهند و در ضعف مزاج اندك كوشتابه هم
جایز بود و بعد از عرق بغذا تقویت كنند و روز سیوم ملین شیرخشت و سنا و یا فلوس خیارشنبر
بدستور مذكور دهند و نیكی این عمل و امید صحت كامل انگاه بود كه بعد از اسهال كه بدستور
ملین است خون بكشاید و یا ریمی خون آلود و چند مجلس واقع شود و آنرا بوقت افراط بفادزهر
دروغ سابیده و یا جدوار در شربتی سابیده خورانیدن تدارك كنند و تا چنین استفراغی
نشود هنوز نقای تام حاصل نگردد و بتكرار عمل بتمام باز احتیاج افتد بعد مدتی مدید از
شهور و ایام **وعلامة** دیگر كه بعد دارو از صحت تام خبر دهد آنست كه درون دهن تمام برجوشد
چنانچه زبان ورم كند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد كه بعضی ملین را دفع
كند و آن نیك نباشد اما گاه بود كه رعاف افتد بعد تنقیه بجا آمدن درد ماغ و این نیز بعنایت امیدوار
باشد و آنجا كه دهن سخت برجوشد لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و كشنیز تر و سركه و شربت
صندل و گلاب و می بوید و بدان دهن میشوید و غرغره و مضمضه میكند و بر جرغاطو شویها
مناسب بدو مجا آشامند و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود و بد بصلاح می آید از دواهائی
كه در عملیه بدنا رفارسی مذكور شد طلی كنند و من بعضی مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه
نوبت مسهل حب جبال میدادم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون سیماب
فرمودم و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم كه بعد روغن آبله مالیدن سر شبانروز عرق
میفرمایند و در آن اثنا غذاهای لطیف و پرقوة از مرقها میدهند یكنوبت در روزی و یكنوبت
شربت مذكور و بعد از آن ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدة این مرض چون
دراز است رفق و مدارا و تنفیر بدفعات و پرهیز مراعاة قوة واجب بود والسلام **واما**
**ومنها** بدانكه هر تفرق الاتصالی كه اندر عضوی پدید آید بسبب جمع و احتباس خلطی یا بادی
یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویفات آن عضو و حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضی
اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرك تر و بر آمده تر شود آنرا ورم خوانند و بفارسی آماس گویند
و اینجا واضح شود كه نیز مطلقا آماسی باشد خرد و آماس مطلقا نیز بود بزرك و اجناس
آماس از شش بیرون نیست زیرا كه مادهٔ آن یا خونیست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیست
یا ریحیست و انچه مادهٔ آن مركبا وقتد منسوب بجزو غالب بود **وسبب** جمع و حبس ماده
ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت بدان محل و ضعیفی و زبونی عضو
و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و كوفت
جاذبی یا سبب خارجی بعضو و اكثر اطبا بر آن رفته اند كه ورم در اعضای بغایت نرم چون

های

جرم دماغ و در اعضای بغایت صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو است
و اصح قول شیخ است و هر آماسی که مادهٔ غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه مادهٔ غالب
آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در ثمرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت
فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن
و اطبا آنها را از جملهٔ امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده هفده نوع است
و چون فلغمونی و خراج و دمّل و طاعون و خیارک و حمره و ماشری و سلعه و غدد و اوذیما
و خنازیر و سرطان و سقیروس و کهیر و لهجه و تهبّج و استسقا و مرجع جملهٔ فی الحقیقة بر یازده
نوع بود چنانچه واضح کرده **و امّا فلغمونی** بدانکه فلغمونی در لغت یونانی گرم و ملتهب را گویند
و اصطلاح اطبا بر آن جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت
در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم دموی را
گویند که در اعضای ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و اینجا مراد است
و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یک باسمی علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات
الجنب و ذات الصدر و مدود ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود
کرده شود انشاء الله تعالی **و مادّهٔ** فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود آماس اندر گوشت و پوست
هر دو باشد و با غور و تمدّد باشد و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هرگاه
خونی رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرایین اندر پوست نباشد
و ملمس جلد گرم بود و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت
بر آن لختی فشارند سرخی آن زایل نشود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم بدید آید و بسیار
بود که مادهٔ آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه مادهٔ آن نیک بود زود پخته گردد و سر
کند و ریش آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود
درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خارج خالی نباشد و چون مادهٔ دم اندر فلغمونی
بی اختلاط خلط دیگر گرمی باشد ممکن بود که صفرایی که با آن آمیخته بوده زود تحلیل پذیرد و
باقی صلب گردد و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو تهبّج نماید و برنگ
سرخ و بملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلایی در تن
باشد نخست فصد نیکو باید کردن آنگاه بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد
بضمادها و کمادها و طلیها محلّل مناسب و بدستکاریها افکندن علق و شکافتن و ریش
کردن و حجامت کردن و یا بستن عضو مؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب

صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلایی نباشد جز به اصلاح ورم مشغول
نباید بودن و اکثر این نوع ورم به تحلیل زایل شود و طلی کردن صندل سرخ و زعفران برابر به آب گشنیز
ترسانیده درد این ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره به روغن نیم گرم آلاینده نهادن هر ساعت
واینجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم
تحلیل به طلی و ضماد و از امتلا سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف
به عضوی خسیس مندفع گشته چنانچه بعد از دماغ بر پس گوشها و از جگر بر کشرانها و از دل
بر بغلها که مفارغ ایشان اند و امثال اینها به هیچ حال دوایی سرد و رادع استعمال نکنند که بیم
رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط
زیاده شده است وطریق علاج آنهنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلی
کردن ملعبات محلل و اشباه اینها تا جذب ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود آنگاه آن
ماده را تحلیل دهند تا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که
بر این اعضا ریخته شود پخته گردد و سرد کند و زود شکافتن آنها در اول پختگی صلاح باشد
و اگر چنانچه اولاً دفع طبیعت به عضو شریف نه اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی که گوشت کم دارد
و به حجاب نزدیکست و یا رگ و شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد اینجا از مرخیات و محللات
جاذب هیچ بکار نشاید داشتن زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار شود و حجاب
و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد و ضربان در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولم
باشد علاج استعمال رادع بود اولاً تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده به عضو
رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع اجزای ریخته شده غلیظ و
مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج و محلل محض بکار باید داشتن تا ماده زود پخته
شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و به دستکاری اصلاح می پذیرد اولی
آن بود و بعد پختن شدن اگر پوست قوی بود و سر نمی کند هم بباید شکافتن تا ماده فاسد
جای نگیرد و محل آن گشاده نشود و کسی که به آهن نخواهد که بشکافند به تیزاب فاروقی بشکافند
یا به داروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید که هر گاه آماس بزرگ و یا
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشتن و زود باید آن را پزانیدن و یا دستکاری
نمودن زیرا اگر از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند
و دوری که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوایی نباشد و دیو چرا فکندن عظیم نافع
آید و دوری که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شکافتن زیرا که مدة سیلان

دیر وزرد آب آن دراز کردد **بیان دوای رادع مناسب** شیاف مامیثا فوفل اقاقیا
وصندل سرخ سمر را برابر بسایند و بر آب کشنیز تر بسرشند وطلی میکنند **بیان دیگری** که تسکین
وجع کند عصارهٔ کشنیز تر و آب کدوی تازه روغن گل موم سفید از اینها قیروطی سازند وطلی
میکنند و همچنین عصارهٔ کشنیز تر و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل این جمله مخلوط
و تنها و با روغن گل روادع مناسب باشند و مسکن وجع وضربان **بیان محللات مناسب**
آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سابیده اینها
نکمید کردن و بختر اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصارهٔ اکثر اینها را و لعاب
تخمها را طلی کردن بجمله وجوه تحلیل نکو کند و پوست بیخ درخت پشکال در طرفی کنند و آب
غلبه اندر آن ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب آنگاه بردارند و لعابی که از آن حاصل
شده باشد بر پنبه کهنه کرده طلی کنند و محلل بسی قوی بود و بسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل نموده ام
تا غایتی که بر ورم دست ستوران طلی کردند و تحلیل و اصلاح آن کرد و تیزآب فاروقی حادثه
بر محللی قوی بود و کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد نرم نرم آنرا مکرر طلی کنند
**بیان دوای سوراخ کننده** عسل بلادر زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند و بر سر آتش نهند
تا آمیخته شوند آنگاه آن قدری بر محلی که مصلحت باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود
**دیگری** آهک آب نارسیده با بیر بسرشند و بر نهند **دیگری** زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی
که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر ضم کرده بر نهند **دیگری** تیزاب فاروقی
فقط اندک اندک گرم کرده می نهند **دیگری** زنگار با حنا بسرشند و بر نهند **و باید** که هر دوا
که استعمال میکنند از خارج اندر گرمها سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده نهند و اولی اندر
این مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط
و منع تعفن کند **و اما خراج** ورمی بزرگ بود با سطبری محل و الم و ضربان و حرارهٔ ملمس که
باخر حال پخته شود و ریم کند و مادهٔ آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم
تولد کند سیاه آنگاه آن برآمده تر بود مخروط شکل همچو دمل بزرگ و بلمس سخت گرم و بلون سرخ
بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم
حرارة تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر از اول باشد و با آن حرارة و
ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند
جای سر کند و بر آخر جمله یکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد الم و آفت آن
بیشتر باشد و هر خراجی که بر اندرون دارد که بدرون کشاده خواهد شدن با خطر بود

ضربان و بالجمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خارش
لحتی پدید آید از ابتداء پخته شدن وعلامت خراج کرد باطن افتد آنست که درد احتباس بقرب ورم
الم و تمددی می یابند و نبض صلب باشد و تب کرده تبی بی ترتیب و در اوایل تبها فراشای میباشد
و مدة تبها و فراشاد در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر
میکرد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غلبه بود و فراشا و تب ساکن
گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن کیرد و نیک بلرزاند
و تب و درد معاوده کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشستن شود نشان آن باشد که خراج
سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محل که ریم کند و سوزشی در آن
محل دریابد و باشد که بول با بقی یا اجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار از خراج برون
قوة ضعیف کردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه بدرون سر
کند و خواه بربرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود روح و قوی جمله متوجه اصلاح
آن بوده اند و آن بهجوم کلی و متعلق و انسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار
بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشایعة آن و خراجی که اندر سینه کشاده
شود و ریم آن در فضای سینه ریخته شود حالی بیحو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که
هلاک کند و از خراجات باطنی بخرد اعضای شریف نباشد و ریم آن اندر تجویفی کشاده
شود که فضلة آن عضو از آن تجویف پرداخته میشود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده
کشاید و خراج دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشتن و خراج اندر مفاصل
کم افتد بجهة آنکه آنجا خلط مخاطیست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط
بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز کردد نیکو نباشد و هر خراجی که بر محلهای
گوشت دار افتد بهتر باشد جهة سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراجی بجرانی که محل آن کشاده تر باشد
اولی بود جهة تمام آمدن مادهٔ مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابة بود بهتر باشد و زود تر
پخته کردد و پختگی ورم را بملمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی
کردن تراید داشت فرود آید و محل آن نرم تر شده و زیر پوست در حین غمز اصبع بر آن چیزی
نرم تر از پوست حرکة میکند یقین کرد که پخته گشت وبدانکه ریم سفید هموار که ناخوشبوی
نباشد دلیل قوة طبیعة و غلبهٔ او بر علة بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سفید است و بلا
شک نضج مستلزم استوای قوام و قابلیة خلط و عدم تعفنست پس مادام که طبیعة قوی
نباشد مادهٔ علة را بهمرنگ اندامهای اصلی نتواند ساختن و تا بر مرض غالب نیاید متصرف اندر

جملهٔ اجزای مادهٔ آن نتواند کردن و از تعفنی که بسبب بدی بوست منع نتواند نمودن **علاج**
نخست تنقیه باید کردن بدستور آنکه رعایت قوة کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علة نباشند
و برزانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن کرد و آبی که بر محل علة می نهند عرض آنکه تن
از عرض خراج بود تا خراج بهن باز نشود و جای بسیار را بخته و خراب نکند و میان آنکه و محل
برآمدهٔ خراج اسعی باید کردن تا زودتر بخته شود و در ابتدا روادع با منضج ضم کرده باید
استعمال نمودن تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر بخته شدن حاصل نشود و بعد از آن
منضج بی روادع بکار باید داشتن **بیان طلیهای مناسب منضج** پیاز نرگس را اندر ماء العسل
و اندکی روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند که برزانندهٔ نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوخ خانهٔ مگس انگبین که آنرا بر موم
گویند سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند برزاننده
و سوراخ کننده بود و همچنین مرهمی که از پیاز و کوبب (?) بخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل
و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم دیاخیلون که اندر لعاب خردل حل کرده و یا صابون و انجیر
سرشته باشد و همچنین نمک قلیاب و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین ذراریح سوده
و با سرگین بط یا باز سرشته و با روغن کرچك و موم مرهم ساخته و دواهای قوی که از
فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود چرك و جراحت
آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد هفته مدا و مزحب لشفا با حافظ الصحة
نماید تا ریختن خلط بمحل علة و تعفن آنرا منع کند و قوة را نگاه دارد و المرا کم سازد و صاحب
از آن آگاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه بینند که خراج عظیم افتاده و قوة
طبیعت بتمام بخته شدن آن وفا نمیکند یا بیم آن بود که بر تمام برزانیدن آن آفتی اندر آن عضو
تولد کند باید که تمام نابخته آنرا بشکافند و مادهٔ آنرا بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آلت جرح بعضو شریف که قابل خراج نباشد نرسد و انجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورة شکافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون
آید که بیم هلاك بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که مادهٔ غلبه (?) ریخته باشد در محل
علة و جای آن و صلاح برزانیدن جملهٔ آن نباشد که چنانچه الحتی (?) بسر نیغ (?) آنرا ببایجیند چنانچه
در حجامت میکنند تا الحتی مادهٔ آن دفع کرده بی جذب آنگاه محللات از مراهم برافکندن مناسب
بود و علق برافکندن بر حوالی علة عظیم نافع بود و انجا که محل علة از رنگ مفرطه بگردد جز
علق افکندن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان است

متعلق بود و انجا که خراج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه بایکردن بدستور و غذاهای
لطیف دادن و تسکین حرارة بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را
خام کند دور بودن و همچنین مخدرات و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارة غالب
بود که اندک ترشی و خنکی توان دادن و بعد تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و
غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا نرم کرده با دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند
و نخود آب که کرفس و پیاز اندران پخته باشند بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق که از
آرد جو با اسفناج و زرد چوب و دنبه تازه با روغن بادام پخته و حسوی که از آرد جو با
نشاسته جو در روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی ورم نافع بود و خمر رقیق
سپید اندک اندک جهت پختن ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر با مداد دو دانک صبر
و دانکی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته تر شود و سر کند و باید که غذا و شربت
اندک اندک دهند و مرفهادرا و خوض و حین نضج تجویز کنند و هر گاه ورم سر کرد بگیرند
اسبغول پنج درم سنگ هر یکی یکدرم گل ارمنی ده درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار
درم صمغ و کثیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سابیده غیر از اسبغول
شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح سه درم سنگ و شام
گاه سه درم میدهند و تریاق فاروق و همچنین مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز
یکنوبت دادن و اگر دردی در محل علة پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کثیرا از هر یکی
برابر و جمله کوفته و بیخته و بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباحها و سه درم شام
میدهند اندر سرا و شیر خر تا درد بنشاند و انجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب
حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کند و از علاج
قروح معده و امعا و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونیست
و مراعاتی که در تدبیر انجا بحسب اختلاف اسباب سابقه و باد بیرون و غیرها مذکور شده جمله را
با دستورهای اینجا نیز مرعی باید داشتن و اینجا اهتمام در بر انیدن بیشتر بایکردن و انجا
اهتمام در تحلیل غلامی اخوخ دانب گرفت حضرتها و رابر نا شتا حب الشفای بزرگ در معصور
انار دادند وا و بیهوش شد و همچنان بود سه روز چون نیم شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق
پای وظاهر شد و در آن حین اندک بخود آمده بود از درد آن مینالید تا عصر حضرت عصره
تزاب گرم کرده بسر چوب بر میانگاه آن خراج مینهادند قطره قطره و آن هر لحظه بزرگ تر میشد
چنانچه در ساعتی بحجم مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان که نیز اب میکردند

ساعتی دیگر باز سوراخ شد و مقداری کاسهٔ خون غلیظ و چرک بهم آمیخته از آن بیرون آمد و تب
و درد و وحشتهای او همه بعد از آن روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح
فرمودند **و اما دمل** ورمی بود مشهور و مادهٔ آن مادهٔ خراج باشد **و سبب** سابق آن پیشتر
بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود بتخصیص مردم فربه را و بسیار بود که بیا آمدن آن مندفع خراج
بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد **علاج** چون بحقیقت دمل از اصناف خراجست
تدابیر آن خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوایل و
غلبکی آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج بر تنقیه نیوفتد بجهت که بیبا آمدن دمل و عدم
امتلا و استحمام بعد سر کردن دمل عظیم نافع آید و بعضی از مجربان گفته اند که این مرضیست که
از حمام بدید می آید و از حمام خوش میشود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه
دبیلهٔ در درون آنست درست بیرون آید و آنهنگام دیگر بدارو نهادن احتیاج نیوفتد و خارج
محل دمل در اواخر که چرک نباشد نشان رویدن و زود بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم
تمر هندی کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیم گرم مکرر بر دمل بهند آنرا بریزد و زود بصلاح
آورد و کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده در روغن کنجد بهم سرشته نیم گرم مکرر طلی کردن
و خمیر و دوشاب بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مرو و لعاب تخم کتان نیم گرم مکرر افکندن
و گندم که روزه دار خاییده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرر
عظیم نافع آید و در اول تا سه روز رادع آرد جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلی کردن
اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته میشود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون
باید بیرون کردن آنگاه حجامت بر دمل کردن تا مادهٔ آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار
میشود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها
پرهیز لازم بود و گویند یک هفته هر روز مقداری طبیخ بیخ روناس آشامیدن منع آن بکند
و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که البته آنرا نیکو حفظ کند که بر جایی سائیده
نشود که وحشت آن عظیم کردد و بیم ناسور بود و کاغذ بسریش بر آن چسپانیدن که گرد بر
گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که بچرک آید طوبه آنرا چنان
پاک می باید کردن و احتیاط نمودن که بمحل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگری بر آید
بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته باشد و مجربست **و بدانکه** بعضی دمل را که ریشه در آن باشد
آنرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چندین دهن باز کرده بود و اگرچه آخر
آنجمله یکی گردد و بعضی دبیله بر او رام دموی که اندک صلابتی پیدا کند اطلاق کنند و بعضی

برهود می کنه بپخته کرده و سرکه کنند طلاف نمایند **واما طاعون** آماسی بود که بغایت سوزان و با
حرارة و مادهٔ آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی
آن بشود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت مادهٔ آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه اندر گوشت پس گوش و در بغل و در پستانها افتد
زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدل و دماغ و آنچه رنگ آن تیره و بسیاه مایل باشد هم کشنده
بود و آنچه در اعضای دیگر افتد و یا لون آن سرخ بود و یا بزردی گراید امکان خلاصی از آن
باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملک و شهرهایی که هوای آن زود
عفن میشود بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع التاثیر بود بغایت و بسیار کس را
دیدم که در اول حال که بر آورده بودند بردع و خوردن تریاقات از این خلاص یافته بودند و
بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن تریاقات خلاصی یافته بودند و مجال النضج کم کسی را دست
دهد و بتحلیل گاهی بگذرد و بتجربه یافته اند که متعدد بر آمدن آن بهتر از مفرد بود و آنچه رفع
شود و بر محلهای دیگر پدید آید هم بهتر بود **علاج** نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا
تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات خنک چنانچه در حفظ از هواهای
وبائی و در تب وبائی مذکور شد باید نمودن و دستور تدابیری که در آن مباحث گفته شده
مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلی جدوار اندر آب
کشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلی بود و قبل از بروز آن در وبا از این طلی بوییدن و چشیدن
و بر بغل و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون بر این محلها
کند و گویند طاعون را بریده و با گوشت کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر
آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود
فصد کنند بعده بر بالای طعامی ترش تریاقی حب الشفاء بزرگ اندر معصور انار حل کرده
دهند و چون بگیرد او را محل مرض را بر تیزاب فاروقی مدبر بسیماب و جدوار سوراخ کنند
بدستوری که در خراج گفته شد و بر دل و دماغ او طلیهای خنک تریاقی عطری نهند
و باقی تدابیر تجربهٔ بیش نیست اما طبیب را بگرد چنین مرضی گشتن جایز نیست و در هوای
وبائی مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر والله اعلم **واما خیارک** این ورمی بود دراز شکل
بهیأة بادرنگ کوچک که اندر بیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد و نزد عوام بهمین اسم
مشهور بود و اما اطبا این را بورم همین مواضع باز خوانند و از اورام رخو شمرند و این ورم
در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود و لون وی در اوایل از لون

تن دور نباشد و بسیار بتحلیل کنند وسبب این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه
معلوم شد و یا المی بود در عضوی فرو سوی آن و از موادی که روی بدان عضو آورده باشند
و کذا آنها بر این محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اند این مقام بماند و این قسم
عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و بعد تسکین الم عضوی موف که سبب بوده
علاج طریق ملاحظها و تدابیر همانست که در فلغمونی و غیره معلوم شد و طلی جدوار در آب
عنب الثعلب سابیده در اوایل عظیم نافع بود و دیدم که اند این ملك در ابتداء ظهور آن سنگی
سخت که لحظه بر آن می نهند تا سه نوبت صباح و سه نوبت شام چنانچه نزدیک بر آنست که
داغ شود و سه روز چنین میکنند و بهمین ورم آن باز می نشیند و مرتفع میگردد واما حمره
که اکثر جایها آنرا سرخ باد گویند اما مسمی بود هموار و سخت سرخ غیر تیره با سوزش و حرارة ملمس
و پهن باز میشود و اکثر با تب باشد و بر سرخی آن چون انگشت نهند لختی سپید گردد و باز
سرخ شود بزودی و اند سرخی آن اندك سرخی زعفرانی آمیخته بود و چون حمره در پوست
واقعست درد و طر بخیدگی آن همچو فلغمونی نباشد و ضربان نکند و باشد که تفاوت کند
و اکثر در آخر ریش گردد و ظهور آن اندر روی بسیار واقع شود و آغاز آن از سر بینی بیشتر
افتد و باشد که بسبب کثرة حرارة پوست روی را بسوزد ومادة حمرة صفرایی بود که لختی
خون را تیز و گرم کرده باشد و بحران آن در چهل روز بود و گاه باشد که حمره و فلغمونی با یکدیگر
ترکیب یابند و آنرا فلغمونی حمره گویند و ترکیب اعراض هر دو شاهد آن بود و حمره که از
شکستن استخوان ملاقی پوست افتد سخت بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی بعضوی
فرو بیان میرود و سیر میکند علاج نخست استفراغ صفرا کنند و بعد از آن اگر در خون
زیادتی یابند فصد یا حجامت کنند بتخصیص که اندك غوری از ماده اندر توبهای پوست
دریابند و ممکن بود که بعد فصد دیگر باستفراغ صفرا حاجت افتد و بعد تنقیه طلیهای
سرد و قابض بپوست بکار دارند و بعضی حمرهای خالص بریختن آب سرد مفرط بر آن
چندانکه رنگ بگرداند صحت یابد و اندر این فعل خطر عود آن بعضو شریف باشد لیکن اگر
در محلی و بر وجهی افتد که از آن خطر بعید باشد جایز بود و هر گاه بیم باشد که بجهة غلبه
تبرید و تسکین ماده حاد حمره عضو را سیاه و تباه کند چاره نباشد از آنکه داروهای
نرم و تحلیل کننده بکار دارند و روادع را ترك کنند و در جمله احوال از غذاهای غلیظ و گرم
و گرمیها حذر لازم بود و تسکین حرارة بشربتهای ترش و تریاقی واجب بود و مداومة
معصور انار ترش یا حب الشفا هر روز صباح در این باب آبی است و اند این ملك زری

خون خرو عصارهٔ خوید ممزوج طلی میکنند و آب کشنیز تر و صندل سرخ ممزوج و بسیار نافع
می باشد و حمره سوزاننده وریش را صندل سرخ در عصارهٔ لسان الحمل و عنب الثعلب
طلی میکنند و مفید می آید شخصی را حمره پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند تا فصد
کردند و استفراغ صفرا بجهار شربت و ماش برنج با اندک کشنیز سبز بختر بی چربی و قاتقی میخورد
و نیز آفاروفی نرم طلی میکرد و هفته را صحت یافت و بر بعضی بی تنقیه این طلی نیز آب
آزموده ام و نافع بود و انجا که حمره بسیار پهن باز میشد این طلی دیگر نافع بود **بیان آن** بگیرند
خبث الرصاص نه درم پشم سوخته دوازده درم تخم بارتنجوی تر مثل آن موم پانزده درم پیه
کهنه بز و با آب شسته مثل آن روغن مورد پنج اوقیه قیروطی ساخته بکار میدارند **واما شری**
صنفی بود از حمرهٔ خالص و مادهٔ آن صفرایی بود که آنرا حمرا خوانند و این اندر روی و بینی
و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ اندر کتب نیز گفته است که اما شری واقع میشود و در عرف
اطبا این ورم بروی مخصوصست **علاج** آن قریب بعلاج حمره بود و اگر مزمن شود بسرنیع
انجیدن آن و لختی کم کردن ماده را آنگاه طلیهای نرم کننده نیکو بود و قیروطی که از روغن بید انجیر
و موم سفید و مرداسنگ و زنگار در اندک سرکه سوده سازند طلی کردن بسی مفید آید و در
اول حال سنگ سلطان مهره برآب خوید سابیده طلی کردن و همچنین سفال آبخورده مسحوق
طلی کردن نافع آید و مجربست و توسل برادعیهٔ آزموده مطلقا حمره را نافع آید باذن الله تعالی
**واما سلعه** ورمی بود از پوست برداشته شده متولد از بلغمی غلیظ که مادهٔ آن اندر زیر پوست
جمع شده بود و همچو گوشتی گشته و یا چیزی غلیظ مثل عسلی شده یا غلیظ تر از آن و باشد
که مادهٔ آن خشک شود همچو ارزن چیزی مجتمع بماند و جلد را چیزی همچو کیسه بگرد اندر آمده
بود و چون انگشت بر آن نهند اندر نشیب پوست تن بهر طرف که میل دهندش جنبان شود
و مقدار آن از نخودی بود تا ترنجی یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعصاب فزونی همچو
سلعه پدید آید و سلعه نباشد و فرق بدان توان کردن که آنرا چون در جانب طول عصب
بجنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربتی و آسیبی بود **علاج** بهترین تدبیری در سلعه
آن بود که پوست را بشکافند چنانکه کیسه آن پاره نشود و سلعه را با کیسه درست بیرون
آورند و هیچ باقی نگذارند که اگر قلیلی از آن بماند باز مجتمع گردد و بحال اول شود و اگر ریشه
ریشه باقی ماند و آنرا نتوان گرفتن جهت ممانعت شریانی یا عضوی عصبانی یا عرقی آنرا
بسیخ سرخ کرده نیکو باید سوزانیدن و دو سه نوبت شکافتن و گرفتن آنرا و مرهم کردن بعضی
استادان جراح نیکو دانند و انجا که اعصاب و غیرها از گرفتن تمامی کیسه بیک دفعه

مانع آید انچه توان کرفتن بکیرند وباقی را روغن کاو بر آن طلی میکنند تا بپوسد وبیرون آید
واکر کسی را قوة شکافتن نباشد وبادفع آن بدارو خواهند وماده سلعه تر بود اشق بسرکه
حل کرده بر آن ضماد میکنند علی الاتصال چندانکه تحلیل یابد وهمچنین طلی مرهم باسلیقون
ومرهم شافی عظیم نافع بود واکر صحیفهٔ قوی از سرب سازند باندازهٔ سلعه وهمواره بر آن ببندند
میدانند بالخاصیه آنرا بمدتی تحلیل نماید وآن روی صحیفه که بر سلعه است بمقدار بر آمدکی
سلعه خمیده باید آن باید کردن تا نیکو آنرا فرو کیرد ومقل ومرداسنک بسرکه سرشته همواره
بر آن ضماد کردن هم سفید آید واشق وشوخ خانهٔ انکبین ولادن جمله برابر بسرکه سرشته
ضماد کردن نافع بود واکر پوست را بشکافند وداروهای مذکور وانچه در خراج کفته شد
از محللات نیکو طلی کنند زود تر دفع آن شود واکر شکافتن پوست نخواهند دواهای
سوراخ کننده که در خراجات مذکور شد بکار دارند ونیز بر ابلاند این علة غددی مطلقا
فایدهٔ عظیم بهتر از شق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن تیزاب مدبر
نیز تا پوست تمام بسوزد وانکاه پیه شمع بر آن طلی کردن تا آن پوست از روی آن تمام برخیزد
انکاه مرهمها وروغنها بر آن مالیدن ونهادن چندانکه بپوسد وآهسته آهسته از آن کم
میشود تا تمام آن بیرون آید انکاه آنرا مرهم کردن تا کوشت بر آید واکر درد او فات مرهم کاری
دردی وورمی در حوالی آن ظاهر شود کرد آنرا چرب کنند ودر وقتی که آن ظاهر شد اکر آنرا
بر آسانی توان کرفتن وخلطها در او مانعی نباشد اولی آن بود که آنرا بکیرند باحتیاط واکر
بیکبار نتوان کشیدن آهسته آهسته هر روز باید کشیدن بتخصیص بعد پوسیدن اطراف
آن تا ناکاه بیکبار بیرون آید وبسیار دیدیم که استادی در مدة چهل بیست روز کمتر و بیشتر
میکرفت وپوسیدن جرم آن هم بمدتی شود واسلم بود شخصی استاد بود که سه روز تیزاب
میزد بعده سم الفار قلیلی بر او همی پاشید نرم سوده وطلی میفرمود وورمی ودردی که از
آن حادث میشد آنرا بطلی پیه شمع اصلاح میکرد وبچرب داشتن حوالی آن بعده طلی کنجد
سوده باوشادماش وبر آب حل کرده وبر پنبه بمقدار عظم آن آلایده میفرمود چندانکه
آن سلعه را حوالی آن خورده میشد ومی پوسید وبر آهستکی جدا میشد بعده اکر از ریشه
آنچیزی باقی میماند آنرا هم دفع میکرد بطلی یا بر تیزاب یا بداغ آن ریشه بعده بمرهم رویانند
کوشت را میرویانید وپرهیز از چیزهایی که مولد بلغم غلیظ باشد وغلیظ کنندهٔ ماده
واجب بود ودر اثنای این علاجها شقیه بر فق ومکرر بحب جیبال وحب النیل واشباه
آن لازم بود وهمچنین رس وکبتی وورس ودارو زرنیخ وبلادر بانات وامثال اینها کسی را

که سلعه بسیار می افتد اعظم تدابیر باشد و ملازمت قی در غلبکی مرض بسی مفید بود و کسی را
که چند تا باشد هر یکی را جدا جدا بمدتی مدید باید شکافتن و گرفتن و نیز اب کاری نیز همچنین
و اولی آن بود که یک یک را خوش میسازند پس دیگری را میشکافند **واما غدد** و آنرا اندر میان
گوشتها بسیار بر بینند و بحقیقت از اصناف سلعه بود لیکن آنرا غلافی نباشد چنانچه سلعه را
هست و از پوست درون تر جای گیرد و دشبدا ازین نوع بود و در ابتدا که بدید آید نرم باشد
چنانکه اگر انگشت نیک بمالند اجزای آن از هم متلاشی شود **علاج** آن علاج سلعه بود و
جلد را در اول الحال سخت مالیدن و ریزه ساختن و بعد از آن سرب بر بستن بغایت مفید بود و
ضمادی که از خاکستر راسی و موم و روغن سوسن که کهنه باشد سازند همواره بکار داشتن بسیار
نافع آید و در جمله کوچک شدن علة امیدوار بود **واما اوذیما** ورمی بود سفید و سست نرم و
هیچ تمدد و صلابت و حرارة ندارد و درد کم کند و شبیه بود بتهیج و فرق میان آن و تهیج آن
بود که چنانچه انگشت اندر تهیج می نشیند بی ممانعتی اندر این ننشیند و این را ورم رخو نیز گویند
و ماده این بلغمی بود ساذج فزونی که اندر گوشت و پوست مجتمع گشته و این علت بیشتر بتحلیل
گذرد **علاج** نخست استفراغ بلغم باید کرد و از شربت و طعامهایی که مولد بلغم باشد حذر کردن
و اولا دواهای محلل مجفف ضماد باید کردن بتخصیص که عضو را بکرباسی خشن قبل از آن بسیار
مالیده باشند و اگر اسفنجی نو را بسرکه ممزوج با آب ترکنند و می نهند بعد دلک سخت نافع
آید و بتدریج مزج آب را کم میسازند تا چون مرض بانتها رسد سرکه محض طلی کنند و آب بوره
و آب خاکستر چوب بلوط و زرنیخ با سفنج بکار داشتن نافع آید و عصیر برگ سوسن طلی کردن
مفید بود و همچنین و عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی سوده و انجا که اسفنج نباشد کرباس
دو توی بجای آن بود و طلی کردن آب آهک در این باب قوی بود و نیز آب فاروقی نیز عظیم
مفید بود و طلی کردن سوده سفال آبخورده بگلاب مناسب باشد و مداومت حافظ الصحة
لازم بود و انجا که این ورم اندر اعضای عصبانی افتد و دردی با آن باشد ضمادی که از بوره
ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره و پشک گوسفند و خاکستر برگ کرنب و آرد جو جمله کوفته
و بسرکه سرشته ساخته باشند مفید بود و بعد از آنکه بطلی موم روغن زیتی و خمیره گرم
آمیخته درد را تسکین داده باشند و در اواخر طلی دهن الراحة سخت سودمند بود و
نیز اب تسکین درد نیز کند و در اغلب احوال کافی بود و کرده که از آرد جو و پشک گوسفند
و ایشم باب خمیر کرده باشند نیز ضماد کردن پوسته بسی سودمند بود **واما خنازیر**
آماسی بود کوچک و هم رنگ تن و صلب تر از سلعه و بر جایگاه خویش استوار یعنی همچو سلعه

حرکة نکند و با کوشت لختی آمیخته باشد و خنازیر کاهی متعدد بدید آید و کاهی یکی بدید آید
و بعد از آن بقرب آن متعدد کردد و بعضی باشد که احیانا سخت بزرک شود و بیشتر در کردن
و زیر بغل بدید آید و بعضی را همچون قلاده در کردن بدید آید و بعضی از خنازیر با درد بود
و علاج آن اسهل باشد و بعضی بی درد باشد و علاج آن اصعب بود و انچه مردم رسیده را
افتد علاج آن دشوارتر از آن بود که کودکانرا افتد و لمسش ظاهر است و مادهٔ خنازیر
بلغمی بود غلیظ و از سودا و پی خالی نباشد و این ورم اکثر همچنان صلب ماند و بعلاج نیکو
یا تحلیل پذیرد یا ریش کردد **علاج** ملازمت تنقیه باید کردن بتدریج و دفعات و از طعامهای
غلیظ و ترشیها و بر امتلاء معده خفتن و از خشم و ضجرت و آواز بلند کردن حذر نمودن
و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه بحبّ جیبا لثا قروطی مسهل یا حب هربی مناسب بود
و مداومت خوردن مقویات که در سلعه مذکور شد هم نافع بود و کبریات مفید آید و ظنّی
که از یخ که تراشند آب و طعام اندر آن خوردن مفید بود و سنکی که از خوک کیرند و آنرا
سنک بده کویند سحق کرده بر خنازیر مکرّر طلی کردن نافع بود بالخاصیة شخصی بود که دست
بر هر خنازیر که مالیدی آن ورم بعد از آن بی علاجی تحلیل یافتی بتدریج حضرت از آن شخص
تفحّص کردند که سبب این چیست کفت ما را این خاصیّة هم میراثیست و هم کسبی **و طریق**
کسب این آنست که روز چهارشنبه بدین نیت روزه کیرند در کوشهٔ خالی و سخن نکویند
و بعده خطی در کرد خود بکشند و بخوری خوشبوی بکنند و خوک بچهٔ نری را بدین نیت
کلو بکیرند و چندان نکاه دارند که بمیرد و خنک شود بعده بکذارند و تا نماز شام هم انجا
باشند و هیچ سخن نکویند تا افطار کنند این خاصیّة در آن دست پیدا آید باذن الله تعالی
و اکر تکرار کنند بهتر بود و مجرّبست و تسمیهٔ خنازیر بدین معالجات بغایت مناسبست
و دور نیست که جهت تسمیه همین باشد و یا انکه در خوک نیز این علة بسیار یافته باشد
و در اوایل چیزهای نرم کننده طلی باید کردن مثل پیه مرغ خانکی و پیه بط و پیه تازهٔ خوک
و اشباه آن بعده دواهای محلل نرم بکار داشتن از زفت و طلیها و غیرها که مذکور شد
در جراحات و اورام صلبه و طبیخ بیخ پشکال طلی کردن مفید بود اما باید که خیلی بر آن
بکذارند و زود بکشایند و مرهم دیاخیلون و مرهم الرسل کویند که بغایت نافعست طلی کردن
و اکر مرهم را بر پوست تازهٔ خوک کرده طلی کنند بهتر اثر کند و فی الجمله طلیها اکر از پیه خوک
سازند بهتر باشد و کاهی که خنازیر بطلیها نرم کردد لختی آنرا شکافتن و بمرهم زنکاری
آنرا پاک ساختن و بعده بمرهمهای رویاننده بصلاح آوردن بغایت مناسب بود بشرطی که

مرهم

طرف اسلم آنرا بشکافند تا مضرة آن بعصبی و یا عضوی شریف نرسد گویند که شخصی خنازیر برابر بد
و شاخی از عصب الراجع با آن ببریدند و او از صاحب علة بر طرف شد و اگر نیز عصب بریده نشود
لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد دریابد فعل آن باطل شود و اگر چنانچه در همه اطراف آن خطر بود نباید
شکافتن **کندی** گوید که میان سرون بز که آنرا مشاق قرون الماعز گویند بگیرند و بسوزانند و یک
هفته هر بامداد دو درم از سوده آن بدهند این علة را ببرد **شیخ** گوید مار مرده را اندر دیگ سفالین
بگل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود آنگاه آنرا با عسل و سرکه ممزوج بمنا صفه سرشته طلی
میکنند بسی نافع آید و بعضی خنازیر را اگر با آن از ماده سرطان لختی باشد داروهای گرمی که در
علاج آن بکار میدارند با روغن گل سرشته بکار باید داشتن و گویند که بروغن مغز شفتالو
بینی را بیوسته چرب داشتن و اندر چکانیدن این علة را نافع آید و چون اندر خنازیر حرارتی
دریابند آب کشنیز تر اندر دواهای مستعمل آن اضافه کنند و مداومت طلی تیزاب نیم نرم اندرین
مرض نافع بود بتخصیص که دواهای مناسب اندر آن حل کرده باشند و هر گاه پوستی زایل کند
چندان روغن کاوی کنند که دیگر باره پوست محکم شود و اگر بطریقی که در سلعه گفته شده پوست
آنرا بتیزاب بردارند و آنگاه بطلی روغن پنیر و مراهم آنرا بپوشانند و پاک سازند اولی بود
و چرم تیزاب کرده را اول میگیرند بعسل سرشته طلی کردن و مداومت نمودن بسی نافع آید و مجربست
و اگر زیبق محلول در تیزاب با آن بود بهتر باشد و اگر جمله را در میان سرکه حل کرده طلی کنند نیکو بود
و مرداسنگ در تیزاب حل کرده با عسل سرشته طلی کردن مکرر نافع آید **واما سرطان** ورمی
بود صلب با درد و ضربان و سوزش والتهاب و لون آن تیره کمد بود و بر حوالی آن رگهای ممتلی
تیره رنگ و بسبزی مایل پدید آید شبیه بر پایهای خرچنگ و بنا برین آنرا سرطان خوانند و در
اول که سرطان پدید آید مقدار باقلایی کوچک بود صلب و گرد و بدرنگ و با حرارة و بزودی
بزرگ شود و اکثر ابتداء پدید آید و اندر اندامهای نرم چون پستانها و عصبانی چون رحم بیشتر
افتد بنا برین زنان را این علة بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد
و در روده نیز جمله را افتد **و ماده** سرطان سودای احتراقی بود لیکن انچه از صفراء خالص
سوخته افتد درد و سوزش و وحشت آن بیشتر باشد و گاه بود که ریش کرده از جهة حدة ماده
و انچه از سوختن صفرا خالص نباشد اعراض آن هم بدان بدی نباشد و ریش نشود و لیکن گاه
باشد که صلب شود و بماند **علاج** این مرض را در اول بتوان شناختن و لیکن علاج زود
بپذیرد و در اواخر که قرار یافته باشد نیکو شناخته شود و لیکن علاج سخت دشوار بود و صواب
آنست که آنجا که علة متمکن شده باشد و ریش نمیشود و وحشتهای آن تسکین گرفته بود هیچ

با آن متعرض نشوند که بیم بود که او ویرا آنرا بحرکت در آورند و تشویش زیاده شود ولیکن اینجا استعمال
محللاتی که بالخاصیة آنرا رفع کند مناسب بود از ادعیة و تعلیق دو بیر جهربر و حیوانیة و غیرها
و مداومة خوردن دواها از امثال مقویاتی که در علاج خنازیر و غیره گفته شد ممکن که فایده
دهد اما اگر تحریک مرض کنند ترک اولی بود و انجا که علة نو باشد و در نزاید تدبیر آن باید کردن
که انچه پدید آمده همچنان بماند و بزرگ تر و ریش نشود و اعراض بدش ساکن گردد و اگر نیک
قابل رفع بود زود تحلیل پذیرد و رفع شود و اصلی کلی اینجا ملازمة مسهلات افیتمونیست
در هر هفته یکنوبة و از بعد آن استعمال اغذیه و اشربه ضد ماده مرض بتخصیص که از اجزاء
سرطان نهری داخل سازند و مداومة بهارس و یا کیتی و یا معجون سیماب و یا بلادریات
و یا زرنیخات و بکار داشتن ضمادها و طلیها که در خنازیر و امثال آن واقعست و از
دواهایی که اندرین علت از خارج استعمال میکنند محللات گرم و تیز هیچ نشاید داخل ساختن
زیرا که بیم بود که لطایف ماده را تحلیل دهند و کثایف را مستقر سازند و بعضی معدنیات
اندرین باب نافع یافته اند چون لطوخ کردن توتیا و حکاک سنگ آسیا و انچه از سرب
بوقت صلایه جدا میشود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج اسرب و قلیمیا هریک اندر
روغن گل سرشته لطوخ کردن یا اندر آب کاهو یا خوش نظر یا کشنیز تر و هرگاه سرطان ریش
گردد پوسته خرقه کتان با آب عنب الثعلب تر کرده می باید نهادن و از این احجار مذکوره سوده
بر آن ریش پاشیدن و یا اندر قیروطی سرشته طلی کردن و جهة درد و ضربان و حرارة آن
سرطان تازه نهری را با قلیمیای کوفته ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری را با
اقلیمیا برابر اندر قیروطی روغن گل سرشته طلی کردن ریش آنرا مفید بود و سرطان کوچک را
که از اعضای عصبانی و شریف دور باشد بریدن بحکمة تمام جایز بود و گفته اند که آنرا چنان
از بیخ بردارند که چیزی از گوشت نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود تا ماده
آن تمام پاک شود بعده مرهم آنرا اصلاح کنند و بزعم من آنست که بیخ این علة را جز به تیزاب
فاروقی تیز که سوبلیمه اندر آن حل کرده باشند نتوان کندن و دستور عملش فی الجمله همانست
که در علاج خنازیر معلوم شد و سرطانی که در احشا افتد جز مدارا با آن چاره نباشد
که از علاج آن بیم هلاکت بود و محض تعدیل و حشتهای آنرا بتدریج ساکن سازد و کفایت
بود واما سقیروس ورمی بود صلب و بدرنگ همچو سرطان لیکن درد و حرارة و ضربان
هیچ نباشد و رگها بر حوالی این ظاهر نشود و اشفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر احشا
و مواضع خالی افتد و از ورمی حار که بمبردات لزج آنرا بسیار فسرده و ثابت ساخته باشند

هم اوفتد ومادهٔ سقیروس یا سودای محض بود وآنرا خالص گویند ویا بلغمی بود غلیظ ویا مخلوط
از هردو وانچه خالص بود لون آن اسربی باشد وگاه بود که مویی چند بر آن بر آید شبیه بحیوانی که
بر ضعیف نو بر آورده بود وآنرا زَغَب گویند واین صنف بی علاج بود وباقی را لون بدان نزدیکی
نباشد وبعضی باشد که برنگ تن بود وآن از عضوی بعضوی دیگر انتقال کند واز اندکی حسی
خالی نباشد واین را قونوس گویند وباشد که این هم انتقال نکند وسخت صلب بود وقونوس
ممکن العلاج باشد بدستور سرطان وبستن صحیفهٔ سرب در جملهٔ سقیروس وسرطان بی نفع نباشد
واما کهیر ورمی بود متعدد وغلیظ که بیکبار اندر ظاهر جلد پدید آید با خارش بیدردی وسوزش
وقرحه وبصلابت مایل بود وباشد که بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری وبزرگی هر یکی مقدار نصف
باقلایی بود وباشد که بزرگتر شود مقدار نصف جوزی وبر پهنی مایل بود وباشد که
چند تا درهم پیوندد وهمچو کف دستی شود ولون آن لون تن اندکی بسرخی گراید وانچه کمتر ظاهر
شود اکثر در یکروز تحلیل پذیرد هم بقوت طبیعت وغلبهٔ آن گاهی تا هفته بدارد وبعضی را چنان
بخارد که غشی کنند وبعضی عظیم مضطرب باشند با تلواسه ومادهٔ آن اکثر بخاری بود دموی
متغیر شده از حرکت مادهٔ حاد ویا از گزیدن حیوانی سمی ویا از فساد کرم معده ویا از وحشت
رحم ومعده وغیرها وگاهی که فساد مادهٔ بخاری بیشتر باشد تبی هم بر اثر آن پدید آید وبسیار
باشد که برودع تسکین طلبند قبل از تنقیه ونضج وسبب تب شود علاج انجا که غلبهٔ ورم
بزرگ افتد وسرخی آن زیاده بود ومریض مرطوب باشد وگزیدن حیوانی سمی سبب نباشد
خون کم کنند بحجامت یا بفصد اکحل انگاه در شربت دامان او کشنیز خشک دود کنند چنانچه بهمه
تن او برسد وتریاقات خشک میخورانند واز غذاهای غلیظ پرهیز فرمایند وانجا که
سبب لسع باشد رفع سبب کنند بتریاقات از داخل وخارج وانجا که سبب بخار کرم باشد تریاقات
خشک که دافع فساد کرم باشد میدهند وتقویت معده واحشا مینمایند وتلیین طبیعت نیز
در جمله اصناف واجب بود وبغایت نافع آید واندرین ملک ری صاحب این علة را جامهٔ
سرخ می پوشانند وآزموده اند که مفید است واما نفخه ورمی بود شبیه بانکه باد در چیزی
دمیده باشند وچون دست بر آن زنند آواز دهد خصوصا که در عضوی میانتهی افتاده
باشد مثل معده وروده وما بین پرده واستخوان ومیان عضلها وبندگاه زانو وامثال
اینها ومادهٔ آن بادی باشد غلیظ که اندر میان اعضا محتبس گشته بود وباشد که اجزای عضوی
حساس را از هم باز کشد ودردی صعب تولد کند وبسیار بود که اندر بندگاهی این ورم
پدید آید وگمان خلطی افتد وبشکافند هیچ بیرون نیاید مگر بادی علاج تحلیل باد بود

باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای بادانگیز و خوردن چیزهای بادشکن و کا
باشد که مجمر آتش بر نهند تا در از محلش بکند و تحلیل دهد و هر دو اگر از خارج استعمال
نمایند نیم گرم کرده باید و دهن الراحة مالیدن نیم گرم یا اندر آفتاب بسی نافع آید و همچنین
روغن زیره و روغن سداب و اینجا که آماس اندر عضلها باشد بتخصیص که از صدمه و آسیبی
افتاده باشد هیچ داروی گرم و تیز بکار نباید داشتن و اینجا که دردی باشد داروهای درد
نشاننده با محلل باید آمیختن چنانچه منفنج را با زیت خلط کنند و بر پشم زوفا طلی کنند و اینجا
که حرارتی در محل علة باشد روغن گل در رطلها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارة محللات
صرف بکار دارند و آهک اندر خمر حل کرده طلی کردن و همچنین آهک با شوخ دیوار که ما بر
در آب جوشانیده چندانکه غلیظ گردد طلی کردن باید اگر در حوالی و تار و عضلها باشد
نافع آید اگر دردی نباشد **واما تهبج** ورمی باشد که در آخر بیماریها بسیار اندر پشت چشم
و در روی و اطراف پدید آید و گاهی بی سبب مرضی هم پدید آید در عضوی غیر مفرد **وماده**
آن بادی بود یا بخاری بلغمی آمیخته و در خلل ظاهر عضوی جای کرده بتدریج **علاج** اینچه
او اخر بیماریها افتد در عرض حمیات علاج آن گفته شد و اینچه در غیر تب پدید آید اگر سبب آن سوء
المزاج کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده شود و اگر سبب آن
بخار بواسیر و یا آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کردن بدستوری که در محلش
مبین است و اگر بی ظهور سببی از این اسباب مذکوره افتاده باشد بر طبیخ اشنه خار و آب بر
خاکستر رز و بر تیز آب نرم آنرا شستن و طلی کردن نافع آید و طلی سرکه و گلاب و روغن گل
و آب مورد جمله ضم کرده و ضماد برگ خیار و برگ مورد تر جمیع تهبجها را نافع آید و
تهبج پشت پای پیراهن اغالیه کشیدن مفید بود و مجرب است و این مرض بی تبعیت مرض دیگر
کم افتد و بی قصور جگر **واما استسقا** از امراض مخصوص صراست و بمحل خود مبین کرده
انشاء الله تعالی **واما جذام** علتی بود که چون آثار آن نیک ظاهر گردد و مریض را از میان مردم
بیرون کنند همچنانچه مبروص را بواسطه سرعت سرایت آن **وماده** این علت سودایی بود غلبه
و فاسد و در بدن منتشر گشته و در قرب جلد متراکم شده و بحقیقت جذام سرطانی بود عام
و سرطان جذامی بود اندر یک عضو کیف ما اتفق و سبب غالب اندر این علة سوء المزاج گرم و
خشک است اندر جگر و یا اندر تمام تن که بدان جهت خون و غیره سوخته گردد و سودای غلبه پدید
آید و یا سوء المزاج سرد و خشک اندر جگر یا اندر تمام بدن که بدان جهت خون و غیره فسرده
گردد و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبت مجذومان که بخارات فاسده تن او چون بوسیله

هوا برود

هوا بروح واخلاط رسد خلطها را مستحیل بجوهر اخلاط فاسدهٔ خود کرداند ویا میراث که بنا بر
مزاج نطفه مجذوم مقتضی آنست ویا فساد هوا و تولید آن وکسی راکه علوق او در حالت حیض
اتفاق افتاده باشد بیم این مرض بود وبسیار خوردن غذاهای فاسد ومولد سودا بتخصیص
در کرمی وخشکی هوا باین علت اغاز نمایند وهندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود بریان
وعدس ولوبیا وامثال آن این علت آورد وهمچنین سدهای سپرز ومسام بجهت انتشار
سودا واختناق حار غریزی تغلیظ دم وهمچنین سوء هضم وکثرة تخمه واین علت را داء الاسد
نیز کویند بجهت انکه شیر را غلبه افتد **وعلامت** این علت آنست که نخست لون تن وچشم سرخ
شود وازسرخی بسیاهی کراید وآواز سطبر کردد ونفس تنکی کند وپس آواز تمام کرفته شود
وعطسه بسیار دهد ومنفذ بینی کرفته شود وبوی کند نشنود وبینی فرو نشسته وناهموار
کردد وموی باریک واندک میشود وپس موی ابرو وموی روی او بریزد وباشد که پوست نیز
ازجای موی افتادن کیرد وازسر وروی وسینه او عرق بسیار خلاف معهود میرود وبوی
عرق وبوی نفس او ناخوش باشد واخلاق مردم سوداوی بر او غلبه کند وخوابهای هولناک
وشوریده بیند واندامهای او اندر خواب کران شود وخون مفاصل او بفسرد وعفن کردد و
بر اندامهای وی همچو غددها پدید آید وناخنهای او سطبر کردد ومیشکافد وکوژ وبدهیئة
میشود ورنک وی تیره وزشت نمای کردد ولبهای او سیاه وسطبر شود ونهاد چشمهای او
کرد واشود وکشاده بماند وچهرهٔ او بمنظر بسی که بر آید ومهیب نماید همچو چهرهٔ شیر ودور نیست
که داء الاسد بدین اعتبار نیز خوانده باشند ونبض مجذوم در جملهٔ اوقات ضعیف وبطی
بود وکاهی بتواتر مایل کردد وهرکاه مادهٔ جذام سودائی صفرائی باشد یا سودائی سوخته
اندامهای او ریش کردد وبینی خورده شود پس بیفتد واطراف نیز افتادن کیرد وصدید
کنده ازوی میپالاید واین نوع وانچه متمکن شود از ضربه منفرح وانچه موروثی بود وخلقی
ویا بجرانی علاج پذیر نباشد وانچه هنوز کهنه نشده باشد ومادهٔ آن سخت کنده وغلبه
نباشد ممکن العلاج بود **علاج** چون این علة از مزمنات است برفق ومدارا باید نمودن
وچون مزاج تمامی بدن واخلاط وی روی بفساد دارد در تبدیل مزاج واصلاح آن باید
کوشیدن ونخست باید دید اکر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق هر دو دست
ویا از اسیلم ویا از صافن وفصد وداجین عظیم نافع آید **ابو الحسین** طبیب کوید که در
جرجان مردی را در ابتدای جذام دیدم که آواز او کرفته بود وبینی فرو نشسته وپست شده
ورنک متغیر کشته او را از وداجین فصد فرمودم وخونی بیرون آمد برنک سوسن تازه

آسمان کون و بیجوریك چیزها اندر آن بود و چندان خون بیرون کردم که غشی کرد و هفتاد و دو ساعت
اندر غشی بماند و چون بهوش باز آمد از بینی او قطرهٔ چند خون زرد رنگ عفن بیرون آمد و شربت
و غذای مناسب خورد و بعد از آن مدتی از سر غایب شد چون باز آمد آواز وی کشاده بود و بینی
بر آمده بحال صحت و خوش شده و اگر در خون غلبه باشد فصد نکنند که مضر است و لیکن از رگهای
باریك که از کشادن آن باحشا مضرتی نرسد چون رگ بینی و پیشانی و اشباه آن اندکی خون گاه
گاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل بهفته مسهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بیك روز
و لیکن چیزهایی که بس کننده باشد و درشت دور باید داشتن و افیمونیات با حجر لاجورد
و با حجر ارمنی و ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان از جنس سفیدباجات بگوشت مرغ
فربه و بره تازه شیرمست و گندم آب جو و یا لوده قندی بروغن بادام شیرین باید و شربت
ایشان از جنس کشکاب با شکر و شراب صندل بعرق لسان الثور مناسب بود و اگر هر صباح
مقدار شربتی از بول خود برآشامد سودمند بود و گویند خون نفاس را خشك کرده و با اندك
مشك سائیده هر صباح یکدرم اندر بول خود آشامیدن سخت سودمند بود و گوشت افعی در
این مرض عظیم نافعست و طریق استعمال آنست که افعی پر قوه را بگیرند و سر و دم وی را بیکبار
بیفکنند و شکم بشکافند و درون آنرا نیکو پاك کنند و پوست دور سازند و بشویند و با
اندك نمك و قدری شبت در آب بپزند و از آن گوشت و شوربا هر روز میخورد و اگر نتوانند
آنرا نیکو مهرا سازند و بدست بمالند و بپالایند تا از استخوان پاك شود و آن شوربا می آشامد
و اگر شوربا خواهد که خوش آید کبوتر بچه اندر آن بپزند و نان پاکیزه با آن شوربا هم نیکو بود
و آنگاه منفعت این شوربا ظاهر شود که بیمار بیاماسد و چند روز عقل و زایل شود پس پوست
بوست افکندن گیرد و اگر این علامات بدید نیاید تکرار آن باید کردن و اگر مار سیاه که آنرا
اسود سالخ گویند بکشند و در خاك پنهان کنند تا کرم در او افتد آنگاه آنرا با کرمان بدر
آورند و خشك سازند و سر روز هر صباح یکدرم از سودهٔ آن بخورند نافع آید و اگر این
مار سیاه و یا افعی را اندر خل الخمر با شیطرج تازه کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بجوشانند
تا نیك حل شود آنگاه آنرا بپالایند و موی سر و موی روی مریض را بستر نهند و از این طبیخ
طلی میکنند پوست تباه شده را بیفکند و پوست درست بر آورد و لطوخ کردن آن بر اعضا
مادهٔ علة را تحلیل نیکو دهد و روغن زیت که مار پر قوة را اندر آن پخته باشند طلی کردن
بر اعضا و مداومت نمودن عظیم نافع آید و گرههای مفاصل را تحلیل دهد و از این طبیخها
و روغنها بر بینی اندر کشیدن و چکانیدن مفید آید و مداومت خوردن زرنیخ و ورس و کوکنار

بری اندر این مرض سخت نافع آید و اهل هند در طریق علاج این مرض خورانیدن زرنیخ و سموم و روغن
مار مالیدن بود و بزعم من آنست که صاحب علة را بعد تنقیه و کم خوردن و غذاهای مناسب
تریاقی بکار بردن و مداومت زرنیخ یا رسن تند کردن و اگر تیزاب مدبر بسموم بر اعضای او بنوبة
همی مالیدن چنانچه پوستی در هفته از آن جدا شود و آن محل را بروغن مار و روغنهای محلل
تریاقی چرب میدارند این علة هر چند قوة داشته باشد و لیکن هنوز ریش نشده باشد بصلاح
آید و بپیوسته لخلخهای تریاقی محلل مثل خلیات در گلاب و آب لسان الحمل و کشنیز تر بوییدن
و عاقرقرحا و زنجبیل اندر آن افکنده و غرغره کردن بسی نافع آید و عرق آوردن اندر گرمابه
و شستن تن بداروهای تحلیل کننده مثل آبی که اندر آن حلبه و بوره و اشنان و چغندر بدان
جوشیده باشد و یا صابون و حلبه و عاقرقرحا و مویزج جوشیده باشد و یا خردل و بوره
و گل ارمنی جوشیده باشد و یا آهک و صبر و حلبه و مر جوشیده باشد و یا زرنیخ و زنجبیل
و حلبه جوشیده باشد و اشباه اینها عظیم مفید آید و بعد از این تدهین بروغن مار و یا بهمن
و یا ذراریح بسیار نافع بود و قی کردن بخوردن اندک تیزاب نرم کرده مدبر در ماهی یکنوبة
بیخ این علة را بکند و تریاق فاروقی بعد تنقیها هر روز شربتی خوردن اندر این مرض بسی مفید
بود و خمری که افعی و یا سالخ اندر آن مرده باشد عظیم مفید آید و دلک و حرکة و آواز
بلند کردن و چیزها که حرارة غریزی را الحتی برافروزد جمله نافع بود و اندیشه و غم و هر چه
حرارة غریزی را فرو میراند و حرارة غریب بجنباند جمله مضر باشد و از هر چه خشکی فزاید حذر
لازم بود و هر چه بر طبع حیات بود و قوی فزاید و نفخی و حدتی ندارد خوردن جمله موافق آید
والله اعلم **و اما سرمازدگی** چند نوع بود **یکی** آنکه سطح ظاهر جلد سرما یافته باشد و ورم
کرده و لون آن اندکی بسرخی مایل گشته و گاهی که گرم میشود اندکی میخارد و باشد که اعضای
نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوستی تنک باز گذارند **دیگری** آنکه تمام
عضو سرما یافته باشد و درد برداشته و منتفخ و متورم گشته و لون آن نیک سرخ شده
و لیکن جوهر عضو تباه نشده باشد **دیگری** آنکه عضو را سرما تباه کرده باشد و علامة
آن تغیر لون عضو بود و بسبزی و سیاهی و خدر شدن آن و سبب آن فسرده شدن خون و روح
بود و عروق آن عضو و فاسد شدن مزاج عضو بدان جهة **علاج نوع اول** آنست که
محل سرما خورده را اندر طبیخ گرم شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر می نهند و بر بخار آن
میدارند و بعد از آن بروغنهای گرم چرب میکنند بتخصیص دهن مسمن که بالخاصیة رفع
سرمازدگی میکند و دهن بلادر که چهار روز آن روغن کنجد با آن آمیخته باشند و اندر

طبیخ کرم کاه نیم پوسیده نهادن بسیار و بعد از آن حنا و مازو و دوده حمام جمله بپزند و طبیخ
کاه کهنه سر شسته نیم کرم بستن عظیم نافع آید و مجربست **و علاج نوع دوم** آنست که آن
عضو را اندر آب برف و یخ نهند یا اندر میان برف نهند تا سرما از وی بیرون آید و هیچ
و جز بر آفتاب و آتش کرم بسازند که درد و وحشت آن زیاده کردد و بعده مالیدن و جنبانیدن
و بروغن فرفیون چرب داشتن مفید آید و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای مقدم
مناسب باشد و زنجبیل سوده و اندر آب بپزند همچو مرهم کرم طلی کردن نافع آید و اکر ورم
و اثر سرما خیلی باشد و رنک پوست تیره شود پوست آنرا بسر تیغ لختی ببایدا بجیدن و اندر
آب کرم نهادن تا خون بسیار برود و خود باز ایستد پس کل ارمنی اندر آب و سرکه حل
کرده طلی کردن و غذا های سرما خورده غذای مسافران در سرما بود **و علاج نوع سوم**
جز بریدن عضو فاسد و اصلاح زخم نباشد والسلام **و اما سموم زدکی** آنجا که از غلبه
سمیت و حرارة باد مزاج اعضای سموم یافته فاسد نشده باشد **علاج** آنست که آب
سرد بسیار بر آن محلها میریزند و اکر نیابند ترمیکنند در سایه و بر باد بیزنها خنک میدارند
و یا لنتر تر افکنده باد میزنند و روغن کل و روغن بید و کلاب و عصارهای خنک بمالند
و در بینی و میچکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد میفرمایند و اکر
در آب سرد اکر یافت شود در آید و ساعتی مکث کند و بعد از آن که وحشتهای سموم
لختی تسکین یابد غذا خورد و پیاز خام در شیر ابجیده خوردن نافع بود و اکر تشنکی غلبه
باشد اندک اندک آب سرد می مزد چه اکر بیکبار شربتی آب تمام بخورد هلاک شود همچو کسی
که جوع بسیار خورده باشد و بعد تسکین تمام آبرا بخنا راست و ماهی شور پخته خوردن
و یا شیر بخته کامی که تبی نباشد مناسب بود و پلاو خشک هم نیکو بود و اکر حمی بومی
بوده باشد دوغ موافق بود و شوربا هائی که در آن روغن کل باشد مفید بود و خدد
از محللات واجب باشد والسلام **و اما کوفتکی** چند نوع بود **یکی** آنکه از ضرب چوب
و امثال آن افتد **دیکری** آنکه از نشستن بر ستور و اشباه آن افتد **دیکری** آنکه از
سقطه و یا از صدمه افتد **علاج نوع اول** آنست که پوست از کوسفند باز کشند و همچنان
کرم بر محل کوفته شده بپوشانند و بکذارند تا بر او خشک شود و چون بردارند آماس و
درد زایل شده باشد و اکر اندک نمک سوده با سفال نو کوفته و بپزند و با خاکستر چوب
کز بر آن محل اولا بریزند آنکاه پوست در کشند انفع باشد و طلی مرداسنک و اسفیداج
اندر موم روغن کل و یا در جوز سائیده بسی نافع آید و کزدود بسی مفید بود بتخصیص

که در سرها پنبه را و در داده بران بندند بپوشند و در خنکی هوا عضو کوفته را نیکو حفظ کنند
و دیگرها بسیار گرم ندارند و تا کوفت تسکین نیابد آب نباید دادن هرچند که از تشنگی اضطراب
کند که بسیار کس را دیدم که آب خوردند و در ساعت مردند و اگر عطش عظیم بود و چاره نباشد
غرغره و مضمضه فرمایند بر آب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب و ماء العسل
و شیر سرد کرده بهتر آید و یک مثقال ریوند و یک مثقال زنجبیل با یک درم از هر یکی یا کمتر اندر جلاب
دادن بسی نافع آید و روغن کرچك و نمك سوده و زرد چوبه پخته به هم ضم کرده مالیدن مفید
بود و اگر از ضربه آسیبی بمحل رسیده باشد در حال فصد باید کردن از جانب مخالف و اگر
مانعی باشد محجمه آتش بر جانب مخالف نهادن و ماده را بدان جانب مایل ساختن بی
استفراغ و بعده تسکین کوفت نمودن و در آزردگی والم بسیار هم فصد نیکو بود و اگر طبع
خشك باشد بحقنهای نرم یا بشیاف یا بر آب فواکه شکم باید فرود آوردن و اینجا که زخمی ظاهر
شده باشد بمرهم اصلاح باید کردن **و علاج نوع دوم** نیز همین طریق بود و اندر میان موهیر نر
بسیار نشاندن و خوابانیدن پیوسته عظیم نافع آید و مجربست **و علاج نوع سیوم** آسایش
جستن است و فیروطی روغن گل مالیدن و یا بنفشه بادام و دلك فرمودن و غذای جمله از
جنس غذای لطیف مسافران و اندك و جمله را حرکات متعب مضر باشد و همچنین آب سرد و
ترشیها خوردن و هوای سرد دریافتن و اندر اواخر کوفتها استحمام مناسب بود بی مبالغه
والسلام **و اما قوبا** که در خراسان آن را بریون گویند و بعضی گزنده هم گویند و بحقیقت نوعی
بود از سعفه خشك اینجا ماده آن خلطی نیز باشد با خون آمیخته خلنده و سوزان و با حکه
بود و بوقت خاریدن رطوبتی اندك از آن ترشح کند و باشد که بهی باز میشود و اندك غوری میکند
و اینجا ماده آن سودایی بود مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشك باشد و غورش بیشتر باشد
و سوزش و خلیدگی وی کمتر باشد و گاه باشد که پوستی همچو خشك ریشه بر روی آن پدید
آید که توی و دیوی سفید رنك و قوبا، تر که بهی باز نمیشود و غور بسیار ندارد بهتر علاج
پذیرد و این علة اندر خریف بیشتر افتد و غلبه قوبا منذر بود بجذام **علاج** این قریب
بعلاج سعفه بود نفع و نیز آب فاروقی مالیدن آزموده است بسی و همچنین مداومت
مالیدن موم روغن نفط و روغن زبل خر و روغن چوب کلنك و مالیدن صمغ آلو و کثیرا
اندر ترشی ترنج حل کرده قوبا، کهنه را نافع آید و طلی روغن ذراریح هم مفید بود و خشك
ریشه را آزاد نفع کند و گوشت تازه پدید آید و مازوی کوفته و اندر بول گاو و سرکه پخته همچو
مرهم طلی کردن نافع آید و سریشم چهار جزو کندر دو جزو و مازو سه جزو در یک سکره بول

پیاله

کوسالذ نوزاد بخنه طلی کردن نافع آید والله اعلم **واما قرحها** بدانکه هر تفرق الاتصال که اندر
کوشت افتد و دیر بهم میدهد آنرا بتازی قرحه نامند و در فارسی ریش کویند و سحج را نیز
بعضی ریش خوانند **و سبب** دیر آنست که هر چه از غذا بدانجا رود بواسطه فساد و ضعف
مزاج آن عضو مستحیل کردد و تباه شود و با وجود این فضله دیکر اندامها که بدو منصب اند
از جهت ضعف آن محل در آنجا جمع آیند و فاسد و مدد فساد شوند و آنچه رقیق بود از ریم آنرا
بتازی صدید کویند و آنچه معتدل القوام و سپید و هموار بود آنرا قیح نامند و مِدّه نیز
کویند و این نیکو باشد و آنچه غلیظ تر بود آنرا وسخ خوانند و این وسخ بعضی سپید باشد
و بعضی بسیاهی زند و بعضی همچو دردی شراب بود و ماده هر یک از صدید و قیح و وسخ مناسب
حال او بود در رقت و غلظت و اعتدال و صلاح و فساد و قرحها متولد از جراحات بود یا
از دبیلات منفجره و یا از بثور فاسده آماسی و غیرها و اصناف قرحه بعضی با غور بود
و بعضی بی غور و از قروح غایره آنچه کوشت دور آن صلب شده باشد و لبهای قرحه سطبر
کشته آنرا ناصور کویند و غور آن شبیه بود بنائز و آنچه کرداکرد آن صلب نشده باشد
آنرا کهف و مخبا کویند و بعضی کهف آنرا نامند که غور آن در کوشت باشد و بیخ آن کشاده
بود و مخبا آنرا کویند که غور آن در زیر پوست کشاده تر شده باشد و در کوشت بسیار نرفته
باشد و ناصور بعضی راست فرو رفته بود و بعضی کج و نهایت ناصور آنچه بعصب رسد سخت
دردناک بود و بدان بتوان بردن و باشد که از فعل آن عضو المردمی باید و رطوبتی رقیق
مایل بصفرة از آن می پالاید و آنچه نهایت آن بعظم یا رباط رسد بدان دردناکی نباشد و رطوبتی
که از منتهی برباط آید غلیظ تر از آن باشد که از منتهی بعظم آید و بسپیدی مایل بود و از منتهی
بعظم بزردی و آنچه نهایت آن برکها رسد از آن خونی صافی پالاید و آنچه نهایت آن بشریان
رسد از آن خونی اشقر و کرم و درفشان تر آید و باشد که از منتهی بورید و شریان اولا چیزی
همچو دردی خمر پالاید و آنچه نهایت آن بکوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و لزج که در خام
پالاید و کاه باشد که ناصور را لب دهن باشد و کاهی بیشتر بود و اخبث ناصورها آن
بود که حس آن کمتر باشد و از قروح غیر غایره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن شده
باشد و پهن باز میشود ولیکن کوشت درست را میخورد و این صنف را ساعیه و متعفنه
کویند و اینچنین قرحه بی تب کم باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاد باشد و غیر عفن
و پهن باز میشود و کوشت درست را میخورد و این صنف را متاکله و آکله کویند
و بعضی آن بود که عفن نباشد و پهن باز میشود و کوشت درست را نمیخورد و این صنف را

نیز ساعیه خوانند و بعضی دیگر فرود اینها بود و از جملهٔ اینها بعضی زود اندمال پذیرد و بعضی
دیر و بعضی را باشد که بسیار عمیق بدید آید و آنرا کفکیرک گویند در این ملک و بعضی را کرم در افتاده
باشد و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی سوزاننده حوالی و آن کشنده باشد
همچو بعضی از متعفن و بعضی را موی حوالی ریزیدن گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله آنچه
رنگ آن از رنگ تن دورتر بود بدتر باشد و از فساد مزاج جگر و خون نشان دهد و اگرچه فی
الجمله علاج بعضی از قروح بر تبعیت معلوم شده سابقا لختی از تدابیر هر یکی باصالت اینجا مبین
کرده تا در علاج هر یکی اعتضادی تمام باشد **علاج ناصور** آنچه تازه بود به آب دریا می باید
شستن یا به آب صابون که در آن زرنیخ و نوشادر آمیخته بود و یا به آبی که شنجار و آهک و کلس
البیض در آن جوشیده باشد یا به تیزاب مدبر نرم کرده و این اولی باشد تا نگاه داروهای رویاننده
نهادن مثل صبر و زنگار و مرداسنگ و کلس البیض جمله سوده و بعسل سرشته و یا به آب
برگ توچک و زردهٔ تخم مرغ سرشته و روغن و هر چه در آن روغن باشد تا ممکن بود از ناصور
دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای غیر ناصور روغن کاری بافراط ناصور سازد و
خاکستر برگ سفید درخت و یا استخوان محرق خوک بعسل خام و زردهٔ تخم مرغ سرشته طلی
کردن اعلی بود و بی عسل بر آن ذرور کردن هم نافع آید بتخصیص در اواخر که چرک کم باشد و آنچه
از ناصور کهنه باشد علاج بد قبول کند خصوصا اگر محرق بود و یا غور آن عطفی دارد یعنی
گذران راست نباشد و چارهٔ آن دست کاری بود چنانچه جوانب آنرا به آهن بتراشند و پاک کنند
از گوشت تباه و نا قابل اگر عضو قابل آن باشد و یا به آتش داغ کنند و یا بدارو سوزاننده
بسوزانند پس جمله را بمرهم اصلاح کنند و نزد من بهتر آن بود که به تیزاب حاد آنرا بسوزانند
پس بمرهم اگر احتیاج باشد اصلاح کنند **بیان داروی سوزاننده** نوشادر و زرنیخ و گوگرد
و زنگار و سیماب کشته جمله برابر و نیم سنگ اینها سونش آهن و نصف سونش نحاس و
نصف دیگر آهک جمله را بیامیزند و مصعد سازند چنانچه رسم است یا سه بار در شیشه کنند
و دیگل حکمت گیرند و در آتش نهند مدتی پس بیرون آورند و سحق و تحل نرم کرده بر ناصور کنند
و چون پلید آن سوخته شود بکلبتین بردارند نگاه روغن گاوی تازه بر آن نیم گرم میکنند
تا درد و سوزش آن ساکن شود پس علاج قرحه کنند چه مادام که درد قرحه ساکن نشود هیچ
تدبیر درست نگردد **و مخفی نماند** که هر علاجی که اندر آن المی و تعبی عظیم باشد نخست مخدری
قوی مقوی باید دادن و بعد گرفتن بدان شروع کردن و الا بیم حدوث امراض دیگر بود و بسیار
باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو ناصور را قبل از اندمال تا ممکن باشد حرکت

ونعب حفظ کلی باید کردن وبعد از اندمال نیز مدتی رفایز باید نمودن که چون گوشت تازه کیسته گاه
باشد که باندک حرکتی چون عطسه وامثال آن شکافته گردد **وعلاج کهف ومخبا** نخست باید دانست
تا ممر آمدن ریم فرو سوی است چنانچه ریم بمیل طبیعی فرو می آید ویا سر بر بالا دارد ودر ریم
خون نیز میکند اگر بر وجه اول بود فبها ونعم آنرا بداروهای زداینده وخشک کننده مثل
عسل وزرده تخم مرغ وخمر وشب وقنطوریان کوفته وبیخته وآرد کرسنه وسوده وبوسیده
درخت بید ولحیة التیس وبیخ سوسن آسمانگونی سوده واشباه اینها هر یک جدا جدا اصلاح
کنند **شیخ** گوید از مرهم الرسل منفعة عظیم یافتم واگر بر وجه دوم باشد از طرف فرو سوی
آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کردن واگر نتوان قرحه را بر طول که منا سب باشد باید شکافت
تا کهف ومخبا نماند وبمرهم جراحت را با اصلاح آوردن واین بهترین وجوه بود اگر مانعی
نباشد واگر این میسر نشود ویا نتوان بالشتی باید ساختن بمقدار بزرگی بیخ ومحل قرحه
چنانکه میانگاه آن خالی بود بر این شکل ٥ وبعد از آن گرداگرد قرحه آغشته باشند ویا
مرهم فرو فرستاده این بالشت را بر بالای قرحه باید نهادن چنانچه دهن بادهن بالشت یکی
باشد وممر ریم بسته نشود وبر بالای آن ابزاری بستن وبمقداری کشیدن که کوفتی والمی به
قرحه نرسد وچند در بالشت ملاحظه باید کردن که اگر کهف ومخبا سخت گشاده باشند
دهن بالشت را گشاده تر باید ساختن تا اول کنارهای خونیهای ریم رسته شود انگاه آهسته
آهسته بالشت را تنگ ساختن وپیش آوردن تا رویدن نیکو افتد ودیگر جای کیسه نشود
واگر غور وکیسه کهف ومخبا را کنجی باشد ویا در یک طرف بود بالشت را برهنه آن ترتیب
باید دادن وبعد از استعمال دوا در قرحه اگر بر زیر آن طلیها وضمادها که مزاج عضو را
بر اعتدال آورد وبا گرمی وتیزی دوا برابری کند بکار دارند وضرور باشد وتوان اولی بود
وبسیار باشد که از کهوف ومخابی بیکبار رطوبتی بسیار بیرون آید وزود خشک شود واصلاح
آید **وبدانکه** میوه پر آب وآب صرف خوردن بسیار بقروح وزخمها مضر باشد ودرهوا های
گرم چیزهای خنک تریاقی ومانع عفونت در دواهای زخم ادخال لازم بود مثل کافور
وگل ارمنی واشباه اینها ودر هواهای سرد چیزهایی که مضرت باد وهوای سرد باز دارد
مثل بنبر دود کرد داده واشباه آن وهرگاه که دهن قرحه وزخمهای غایر تنگ افتد نتوان
شکافتن وچرک بدر بیرون می آید انبوبه با بیک ازیر موم ساخته در دهن قرحه باید نهادن
بعد از آنکه در قرحه دارو کرده باشند ویا نکنند تا دهن آنرا گشاده سازد وهرچند گشاده
میشود انبوبه را بزرگ تر میسازند چندانکه گشادگی دهن قرحه بمقدار مطلوب شود

**علاج متعفن بد** تنقیه است و مراعاة غذا و شربت رود و تسکین حرارة و استعمال تریاقات
از داخل و خارج و علق افکندن و دستکاری چنانچه مرارا معلوم شده و بعد از آن اصلاح جرح
کردن بمراهم و تیزاب کاری در بعضی نسبتا نافع بود و انچه حوالی آن موی ریزیدن گیرد علاج آن
نیز برهمین نهج بود و انچه کهنه شود و عفونت آن باستخوان رسد چاره نباشد جز انکه اجزای
متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند اکر توان و اکر استخوان سخت خراب کرده باشد آنرا باید
بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحان استاد دستور آنرا نیکو دانند احتیاج بتطویل
کلام نباشد **علاج متاکل** قریب بعلاج ناروفارسی و جمره باشد و کاه بود که عضو را تمام از
تن جدا باید کردن و افکندن تا آفت آن بعضو دیکر و اشرف نرسد **علاج** ساعیه غیر متعفن
و غیر متاکل و قروحی که از آن فرود اند جمله از پیش معلوم شده **علاج عسر الاندمال** اکر سبب
غلبه خون بود نخست فصد باید کردن و علق افکندن پس بمرهم روبانند و کندم خابیده بستن
اصلاح باید کردن و یا بدواهای خشك و قوابض **واکر** سبب کمی خون باشد در تعدیل مزاج
باید کوشیدن و نکمید آب کرم و دلك معتدل حوالی آن موضع را نیکو بود و تدابیر خون زا بیجا
باید کشیدن و مایل ساختن **واکر** بسبب سوء المزاج صاحب بود در تبدیل مزاج باید کوشیدن
**واکر** بسبب آماس عضوی باشد مثل جکر و سپرز نخست علاج آماس آنها باید کردن انکاه علاج
قرحه **واکر** سبب بدی ماده باشد که بدانجا متوجه است استفراغات مناسب باید کردن انکاه
علاج ریشهای کهنه بکار داشتن **واکر** سبب کوشت بد و یا صلب بود بر لب قرحه و یا در سبب آن
بدستکاری اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج ناصور نافع آید و روغن بکار نباید داشتن
که بم ناصور شدن باشد و از تعب و حرکت فرمودن عضو تا ممکن باشد بر حذر باید بودن و آن
محل را بچیزی بستن داشتن بدستور نامدود بیدن باشد **ومخفی نماند** که قرحه پیران و زنان
آبستن و مستسقی دیر مندمل شود بجهة قلة تولد خون در پیران بتخصیص خون نیك و میل
خون در آبستن بحمل و آبناکی خون مستسقی و اندر هوای سرد و خشك نیز قرحه دیر مندمل
و سبب آن ظاهر است والسلام **علاج کفکیرك** پوست تازه خرکوش بر آن بستن مکرر
و مدتی بر آن کذاشتن نافع آید و مجربست در هراة ملایی را این مرض در میان کتفین پیدا
شد و از الم آن برنج بود و سه ماه جراحان هراة طلیها و ضمادهایی که مناسب قرحست
بکار میداشتند و نافع نبود آخر الامر بلواند اختند تا مادهای خبیث آنرا پاك کرد انکاه
بمراهم و ذرورهای مناسب قابض اصلاح کردند و کاه باشد که بر محلی کوشت نالك
افتد و بر تیزاب کاری یا تراشیدن بصلاح آید والسلام **علاج کرم قرحه** چون تولد

کرم بسبب تعفن قرحه است چندان مهلة باید دادن تا اجزای عفن را بخورند بعد داروهای
قرحه کردن که کرم را بکشد آنگاه ریش را باصلاح آوردن بیان داروهای کشنده کرم عصارهٔ
برگ شفتالو و عصارهٔ پودنه جویباری و عصارهٔ پیاز و عصارهٔ خردل و طبیخ افسنتین
و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون و فلفل سود سوده و سقمونیا در زخم حل کرده و زرآب
فاروقی نرم کرده زهرهٔ حیوانات روغن بادام تلخ عصارهٔ شیطرج روغن عقرب
روغن ذراریح این ادویه را تنها و یا بعضی با هم آمیخته در قرحه ریزند که کرم را بکشند و عضو را
تقویت نمایند علاج ریشهای صدیک نخست داروهای قابض و خشک کننده بکار باید
داشتن مثل عجربات و توتیا و اسفیداج و کلنار و دم الاخوین و شب و نار پوست و
شقایق و ابرسا و ورق الحیة النیس و اشباه اینها و بعد قوابض داروهای رویانندهٔ
گوشت نهادن از مراهم و اگر قرحه را به طبیخهای قابض و آب محرو امثال آن بشویند بعد
ذرورهای مجففه از مذکورات بکار دارند پس مرهم بنهند بهتر باشد و انجا که آماس بود
آنجا نباشد مادام که رفع آماس نکنند این معالجات هیچ یک نشاید کردن علاج قروح وسخنه
نخست داروهای زدایندهٔ وسخ بکار باید داشتن مثل ملح و خل و قطران و زنگار و عسل
و شیطرج و فراسیون و نفط و زرآب نرم فاروقی و اشباه اینها و بعد از پاکی وسخ داروهای
مصلح و رویاننده بکار داشتن از مراهم والله اعلم واما سوختگیها دو نوع بود یکی انکه
از آتش افتد یا از چیزی سخت گرم شده دوم انکه از چیزهای حاد و حریف افتد چون
نوره و زرآب و اشباه آن علاج اندر نوع اول دو رعایت باید کردن یکی انکه نگذارند که
برده مدع آب گیرد و ریش گردد و طلی کردن داروهای سرد کننده که لادغ نباشد مثل آجر
نو سفید و سفال نو سفیداب ارزیزی و صندل و فوفل جمله را سوده و بمسک بکال
یا آب عنب الثعلب سرشته و یا روغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بهم آمیخته و یا گل ارمنی
نرم کرده روغن گل سرشته و یا گل سرشوی نیز کرده روغن گل سرشته و یا زیتون کوفته نرم
وآرد جو اندر آب کاسنی سرشته و حنا و گل سرشوی با آب خاکستر یا آب سماق یا عصارهٔ
عنب الثعلب سرشته دیگری انکه اگر برده مدع و ریش گردد اصلاح زخم کنند و در این باب مرهم
آهک سبی نافعست بیان آن بگیرند آهک آب نرسیده و هفت نوبت بآب بشویند و خشک
سازند و در روغن گل یا روغن زیت یا روغن کرچک همچو مرهم سازند با موم و طلی میکنند
و اگر اندر روغنی کنند هم نیکو بود و اگر لختی سفیداب و سفیدهٔ خایهٔ مرغ با آن سرشته
مناسب بود و اندرین ملک دیدم که آهک آب نادیده را در روغن کرچک میزنند آنگاه بر آب

سرد هفت نوبت میشویند و تمامی هر شستن بدان بود که آب نیکو رنگ زردی گیرد و بعد از این بکار
میدارند **واما نوع ثانی** انچه از بوره کاری افتد و ریش بشود طلی روغن گل و گل سرشوی
و آرد جو کافی بود و بر آب سرد شستن مفید باشد و انچه از تیزاب افتد و سخت ریش بشود طلی
آب سرد و روغن گل کافی بود و انچه از جمله سخت ریش شود بمرهمهای خنک اصلاح کنند مثل
مرهم طلی از روغن گل که اندر آن اسفیداج رخامی و مرداسنگ و کافور باشد و یا اسفیداج ارزیز
ولته کتان کوفته و کافور و یا آب لسان الحمل و خون سیاوشان و طباشیر و گل ارمنی و لعاب
اسبغول و در جمله چون سوختگی غلبه باشد و از تاب آن حرارتی بدید آید تسکین آن بشربتهای
خنک و غذاهای مناسب لازم بود والسلام **واما عرق مدنی** که در فرس آنرا رشته گویند چنان باشد
که اول تبره بدید آید و منتفخ گردد و آبله شود انگاه سوراخ گردد و از میان آن چیزی همچو رگ باریک
سر بیرون کند و لا یزال دراز میشود و محل آن درد میکند و اندک رطوبتی با آن می تراید و لون آن
چرکن بود مایل بسپیدی و یا سرخی و گاه باشد که اندر زیر پوست حرکتی اندک از آن فهم شود همچو
حرکت کرم خرد و اکثر بر ساق پای بدید آید و بر دست نیز خیلی افتد و کودکان را اکثر بر پهلو افتد
و باشد که یکشخص را چند جای بر اعضا متفرق برآید و باشد که تا چهل عدد و پنجاه عدد برآید
و جمله علاج پذیر بود و هرگاه رشته گسسته گردد درد آن محل زیاده شود و باشد که ورم کند
و مادام که دیگر بار سر بیرون نکند درد آن کم نشود و آماس آن ننشیند **وماده** آن یا خون سوداوی
گرم و پلید بود و یا بلغمی سوخته و تیز شده و تولد آن از بعضی آبها و از بعضی بقول که آن خاصیت
در آنها باشد امری مجربست چنانچه اندر مدینة السلام و هرمز و لار و خورستان و نواحی مصر
و شبرغان و بعضی از نواحی دریابار هند و غیره بسیار بدید آید و در دیگر ممالک نباشد الا نادرا
و بعضی را دیدم که آن آبها خورده بدین ممالک آمدند و بعد مدتی رشته برآوردند و مردم شبرغان
چنان تجربه کرده اند که از خوردن آبهای ایستاده که در آن برگ درختان بسیار افتاده باشد و
پوسیده این مرض بدید آید **علاج** ترک اسباب بود و تنقیه بفصد باسلیق و صافن و مسهل
سودا و بلغم فاسد غلیظ و برافکندن علق بر آن موضع و استعمال اغذیه ضد ماده و استحمامات
متواتر باعتدال و مداومت دواهای مقوی چنانچه بارها بدان اشارة شده و خوردن صبر
بدستوری که در علاج جرب گفته شده مفید آید و طلی صبر بر محل علت پیوسته هم نافع بود و
احتیاط بلیغ باید کردن تا آن رشته گسسته نشود **وطریق** آنست که میلی کوتاه نازک از رصاص
بسازند و عرق را اندک اندک بر آن می پیچند و بسته نگاه میدارند و هرچند دراز میشود می پیچند
تا چندانی که از اصل تمام بیرون آید بخودی خود بی زوری و اگر بر چوبی ثقیل و باریک هم پیچند

شاید بعد از بیرون آمدن رشته ریش را بدستور اصلاح باید نمودن و اکثر خود بصلاح آید همچو
دمّل بعد بیرون آمدن ریشه آن و اگر رشته گسسته شود و درد عظیم کند عضو را همواره در آب
سرد یا در آب دریا باید نهادن و در آن اثنا جواذب منضج معتدل کند در دمّل گفته شد طلی
کردن تا سر رشته بزودی باز بدید آید و بطول و طلی ملعبات و لطوخ روغن بادام و روغن
کدو و دلک عضو بنمک و مسح آن بنمک آب جمله در بیرون آمدن رشته بتخصیص که گسسته
باشد امداد نمایند و او و بنزکرم دور باید داشتن که بیم انتقال بر آنکه بود و با این مرض مدارا
باید کردن و در اول ظهور بثره آن طلی صبر و صندل و کافور و مرو و بزرقطونا نافع بود و منع
آبله زدن آن بکند و بر تیزاب در اول ظهور رفع آن اولی بود **واما ریش بلخی** ریشی باشد که
بسطح گوشت اندک فرو نشیند و پهن باز میشود و اکثر با تب و خفقان بود و باشد که غشی
آورد و گاهی با حرارة بود بی تب و اندر بلخ و حوالی آن چون بسیار افتد بر آنجانب نسبت کنند
و اندر بعضی جایها آنرا پشه گزیدگی گویند و اندر بغداد نیز این ریش بسیار افتد و بدین سبب
بعضی آنرا قرض بغداد گویند و بیشتر غربای آنجا را افتد **وماده** آن خونی حاد فاسد
و رقیق بود و تولد این نیز بخصوصیات آب و هوا متعلق باشد و اگر این ریش را علاج نکنند
تا سالی کشد **علاج** نخست تنقیه خون و صفرا باید کردن و هر بامداد نقوع هفت میوه
و یا میوها و شربتهای ترش و تریاقی و کافوریات بکار داشتن و غذاهای تریاقی سردی
و تری فزا خوردن و برود لطلیهای خنک و عطر نهادن و فرصر را بمرهم مناسب اصلاح کردن
و مرهمی که از جدوار و موم روغن گل و آب لسان الحمل سازند بسی نافع آید و دیر بوجرا فکندن
و بعضی از علاجهای طواعین مناسب بود و هوای خنک و تر موافق آید و طلی مکس کشته
اندر فیر و طی روغن گل حل کرده هم مفید آید و بول کرم شستن بسی نافع بود والسّلم **واما
جراحتها** یعنی زخمها که از جارحه افتد و یا از ضربی و عضی و لسعی ده نوع بود **یکی** انکه
شکافی باشد راست همچو زخم شمشیر **دوم** انکه گرد بود همچو زخم تیر زده بر **سوم** انکه کنجها
و پهلوها دارد **چهارم** انکه لختی گوشت از آن رفته باشد **پنجم** انکه غور آن دور بود و ظاهر
نباشد **ششم** انکه غور آن ظاهر باشد **هفتم** انکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر
جراحت آن جمع آمده **هشتم** انکه آماسی کرده باشد **نهم** انکه از ظاهر بباطن افتاده باشد
**دهم** انکه باستخوان رسیده باشد **وازجمله** اینها بعضی کوچک باشد چون زخم خار و سوزن
و اشباه آن و بعضی متوسط بود چون زخم پیکان و قریب بدان و بعضی بزرگ باشد چون
زخم نیزه و شمشیر و چماق و سنگ و اشباه آن و بعضی بر اندامهای پر خطر باشد چون عصب

وعضله ودماغ وحوالی دل وخصیه وپیش آینه زانو واشباه اینها وبعضی مبطن افتاده باشد
چنانکه برکی یا پرده در درون افتاده باشد وبعضی را جراحت اندر مانده باشد بیم ناک
وبعضی بی بیم وبعضی زدندانی ویا ناخنی سمی افتاده باشد وبعضی از غیر سمی وبعضی را
خون ازان بسیار رود وبعضی را خون کم آید وبعضی را خون باندرون رود وبعضی زود
رویده قبول کند چون جراحات که بر گوشت وپوست افتد وبعضی دیر وبد قبول کند
چون جراحات که بر رگها وعصبها واستخوانها افتد **وبدانکه** هر جراحتی که بر عصب
وکنار عضله ووتدان افتد بر تبع آن رنگ روی بگردد ونبض وقوة ساقط شود وغشی
وتشنج واختلاط عقل پدید آید وهرگاه بر شکم جراحت رسد وتهوع یا فواق پدید آید یا اسهال
هلاک شود وهرگاه بر سر زخمی وکوفتی بد افتد وسخن پریشان گفتن گیرد ویا بیهوشی ممتد
گردد خلاص نیابد بتخصیص که سر آماس کند **علاج** آنچه بر گوشت بود وشکاف آن هموار
وغور آن کم وتازه باشد وچیزی در آن نمانده باشد وپوست وگوشت بیرون نرفته باشد
وسمیتی نباشد درساعت خشک بند باید کردن واگرچه بزرگ بود **وطریق** خشک بند چنانست
که لبهای جراحتها را فراهم آورند ورفاده بر زبر آن نهند وبرلته محکم ببندند وملاحظه
کنند تا هیچ چیزی قلیل وکثیر درمیان آن نرود که اگر مویی باشد که نگذارد که درست گردد
وچون زخم را ببندند دو روز تا سه روز بسته می باید داشت که اگر زود دست زنند وبسته
نشده باشد کار بدوری کشد وبعد مدة مذکور چون بگشایند وهنوز نیک بسته نشده
باشد باز بربندند وهمان مقدار مدة رها کنند وبستن آن بسیار محکم نباید که از الم آن آماسی
ورنجی بعضو رسد وچنان نرم نباید کرد که دهن زخم باز ماند وهم نباید واگر بیم آماس کردن عضو
باشد از جهت الم ضرب هیچ طعامی وشرابی که خون فزای باشد نباید خوردن وانار ترش و
شیرین را در شراب قابض چندان بپزند که مهرا شود ونرم بسایند وبر خرقه میکنند وبر
گرد جراحت می نهند چنانچه بدهن جراحت نرسد وگاه باشد که امتلائی باشد ویا کوفت
بسیار بود وبدین تدابیر منع آماس نشود وبفصد وجذب خون بجانب مخالف وتلیین طبع
احتیاج افتد وبعد ازین تدابیر نفع آید واگر در اول حال خونی از آن می تراود وبر بستن فقط
باز نمی ایستد سنگ زخم وتراشه آبنوس سوده نرم با سفیداب یا پشم خرگوش سوزانیده
وامثال اینها بر دهن زخم باید نهادن وآنگاه بستن **وآنکه** با غور بود وسر آن تنگ باشد
نباید گذاشتن که سر او بسته شود تا ریم در قعر آن گرد نیاید **وتدبیر** این چنانست که مرهم
بدستور فتیله اندر جراحت میکنند وپنبه چرب بر دهن جراحت می نهند واگر زیاده ازان

وشریانها

احتیاج باشد و خواهند که لختی کشاده تر شود انبوبه از بریوم چنانچه در کهف کفته شد
باید بکار داشتن و هرگاه از غور کوشت بروید و بالا آید و از خونیه کردن ایمن کردد
انبوبه را بر دارند و بمرهم اصلاح کنند و اکر غور زخمها و کنجها باشد و یا کیسه پیدا
کند بدستوری که در کهف و مخبا کفته شد عمل نمایند و انچه با غور بود و زاویها تا بطانه
عضو دارد و یا لختی کوشت و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را بدانچه ممکن بود
چند جای فراهم باید کرفتن و بدوختن و داروهای رادع و خشک کنند و روپانده
کرد در علاج ریشها و غیرها معلوم شد بکار داشتن و چون ریش کرد دبمرهم اصلاح
کردن و مرهم کتان مشهور بسی نافع آید و مرهم شافی که از عمل مصنف است در جملهٔ زخمها
و ریشها و قرحها عظیم مفید باشد بیان آن بکیرند سفیداب خام پنج درم توتیای مغسول
مشوی و مرداسنگ از هر یکی سه درم انزروت و هوچوه و شا و بارجد و کف دریا و خون
سیاووشان از هر یکی دو درم و جمله را نیکو سحق و نخل کرده پس پنجاه درم دهن خروع را
و قدری پوست پیاز و قطاع کوچک از چوب کز در او فکنند و بجوشانند نرم نرم یکساعت
پس آنها را برآورند و قدری موم خوب در آن روغن اندازند تا بقوام موم روغن آید
پس از سر آتش بردارند و آنجمله ادویه را در آن ریزند و بچوب کز بر هم زنند تا نیک مخلوط
کردد پس بوقت حاجت بکار دارند و مرهم کوزهٔ فقاع از مجربات اهل هند بغایت نافع بود
بیان بکیرند توتیای مغسول و مرداسنگ و سفال کوزهٔ فقاع سوده از هر یکی یکجزو
حنا برابر مجموع بروغن کاو بسرشند و بکار دارند و انچه جراحت آن کوفته شده باشد
و خون اندر اجزای کوشت مرده زود باید داروهای محلل نرم از انچه در اورام و غیره
کفته شده آنرا تحلیل دادن و اکر آماسی باشد همچنین بمحللات چنانچه بارها مذکور
شده اصلاح کردن و انچه از ظاهر بباطن افتاده باشد چنانچه پوست شکم و مراق که
عضلات شکست و نزد بعضی انچه ما بین پوست شکم و پردهٔ صفاقست از غروف و شرائین
و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی برروی حجاب باریطون کسترده جمله شکافته
شده باشد و روده بیرون آمده در ساعت روده بجای خویش باید نهادن و جراحت را
دوختن و داروکاری کردن بدستور و اکر جراحت کوچک باشد و روده باد کرفته بود
در یافتن هوای سرد و یا زجای بیرون اسفنجی یا لتهٔ دو تو به آب کرم تر کنند و بفشارند
تا آب آن برود و کرمی بماند و بر آن می نهند و تکمید بزیره بر آب کرم و سر که ضم کرده تر ساختن
و طلی شراب قابض کرم کرده جمله ورم آنرا تحلیل دهند و بعد تحلیل ورم روده را باز

جای نهند و بدوزند زخم را و اگر بدین تدابیر بجای خود جراحت را بزرك ترسازند و روده را
باجای نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوای بسیار باندرون شکم نروند و طریق
دوختن چنانست که پرده صفاق را با مراق بهم چسپیده نکاه دارند و سوزن نخست بر
لب جراحت مراق زنند و از اندرون کذرانند چنانچه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را
بهم کیرند و سوزن را باز کردانند چنانچه از این طرف که خلاف بوده سر سوزن بهمین
طرف شود و بهر دو لب صفاق بکذرانند پس سوزن را بکردانند چنانچه دنبال سوزن
سوی خویش دارند و از درون لب دیکر بزنند و به بیرون برآورند و دو سر
ریسمان را برهم بندند و همچنین بند بند میدوزند تا تمام زخم دوخته شود و صفاق
چون عصبانیست و بد ملتحم میشود بدین طریق دوختن بهتر بود روید و اکر جراحت سخت
بزرك باشد دیکری بدستور مذکور نکاه دارد و اندك اندك بخیاط باز میکذارد تا
می دوزند و باید که زخمهای سوزن در دوری و نزدیکی معتدل باشد چنانکه بسیار از
همدیکر کشاده نباشد تا التحام زود و نیك میسر شود و بسیار نزدیك هم نباشد که پرده
و پوست طاقت نیاورد و زخمهای سوزن مزاحم یکدیکر شوند یا کسسته شود و دوختن
مشکل کردد و ریسمان نیز باید که در رقت و غلظت معتدل باشد و در دوختن بسیار سخت نکشند
که زود بیاید و محل کسسته شود و بسیار نرم نکذارند که لبهای زخم از هم جدا ماند و بد ملتحم
شود و لب زخم را چنان نازك در سوزن نباید کرفتن که باندك زوری دریده شود و بسیار
غلیظ در سوزن نباید آوردن که درون ریسمان بسیار درآید و محل آن بد ملتحم شود
و دیدم شخصی را که خفر کرده بودند چنانچه بیهوش شده بود اما نمرده بود بعد از آن کارد
چند بر شکم و اطراف او زده چون بخود آمد زخم شکم او عظیم بود و روده بیرون آمده
و در محاذی معده در طرف راست پس جراح جمله بجای خود برد و پوست شکم او را دو
و پردها را اندوخت و پوست روید و پردها نرو هیچ فتقی در آن محل پیدا شده بود و بلند
آنرا می بست و سالها چنان بود و بعد دوختن داروهای دوا ننده باید نهادن و بستن
برفاده سه تو بشکل سنبوسه چنانچه جراحت مثلا خطی مستقیم باشد و رفاده یکی
از این طرف خط برود و یکی از آن طرف و یکی بر وسط خط تا لبهای جراحت را نیك فراهم
کیرد و اکر چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فرا کیرد و جمله اطراف آنرا محکم دارد بهتر
باشد و مجروح را بر شکلی باید خوابانیده داشتن که کرانی رودها بر محل جراحت نشود
چنانچه جراحت که بر طرف شکم واقع شود آنجانب را بلندتر باید ساختن و بعد بستن جراحت

آن بهندم مغزی بروغن زیت گرم کرده چرب میکنند و بر بغل و ناف او می نهند و حقنهای
نرم از لعابها و روغنها بکار میدارند و قبض را منع میکنند و اگر جراحت اندکی بروده رسیده
باشد حقنه بخمر سیاه قابض نیم گرم کرده نافع آید و روده های گوشت ناک التحام و اصلاح
پذیرد و از زخمی که بروده صایم رسیده باشد خلاص مشکل بود و اینجا زجراحت بر وسط
شکم افتد سخت بد باشد جهة وقوع اطراف عصبها و عضلهای شکم بقرب آنموضع و عدم
عضله در آن محل و در اینجا که زخم بر شکم افتاده باشد و پیهی که بر روده ها پوشیده شده است
و آنرا ثَرب گویند بیرون آمده باشد آنرا باز جای نتوان نهادن زیرا که از اندک هوایی که بآن
رسد فی الحال بفسرد و طبیعت آن بگردد و چون باز جای نهند متعفن شود بنا بر این اطبا
جز بریدن و دور افکندن آن انگاه محل جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند
و من دیدم که زنی شوهرش کاردی بر شکم او زد و پیه اندکی بیرون آمد مدتی و جراح آنرا
باز جای نهاد و دوخت زخم را و مرهم کرد و خوش شد و دور نیست که اگر بمرهمکی و اندک
کافور و اشباه آن ثرب را بیالایند و باز جای نهند خراب نشود و اینجا که شکافی بروده
افتد آنرا بکله مو باید بستن و بسیم باریک طلی دوختن زیرا که جز اینها بهیچ وصل کند
پوسیده شود پیشتر از التحام روده و بعضی جراحان که این دو نیابند بر پی بز و یا پی سگ
هم دوزند و آن کمتر از این دو و بیشتر از ریسمان و ابریشم موم داده ماند وطریق وصل
بکله مور چنان بود که هر دو لب جراحت روده را بهم گیرند و دهن مور بزرگ را بر آن نهند
تا نیک بگیرد هر دو طرف را و در آن حین گردن مور را دفعة جدا سازند که او بماند آنرا
گرفته و همچنان چندان که باید بمانند و من دیدم که در جنگ شخصی را تیری بر شکم خورد
و تیر در شکم او شکست و جراحان نتوانستند بیرون کردن و بعد چهل روز تقریبا پارهای
چوب تیر با براز از وی بیرون آمد و بعد از آن پیکان هم با براز بیرون آمد و آن شخص درست
بی انکه روده او را بدوزند و این عظیم عجبست و مریض می باید که بعد وصل مذکور مطلقا
از تعب و آواز بلند کردن و حرکت قوی و پر خوردن و بادانگیز خوردن و آب بسیار خوردن
و چیزهای تیز و قابض خوردن حذر کند بغایت و هر روز مومیای آزموده در انچه مناسب
باشد میخورد و اگر از زخم خونی بدرون شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن
خون بود در باطن مثل طین مختوم و بلبوس اندرس که بجته و قنطوریون کبیر یکدم هر
صباح بکار میدارد و از چیزهایی که منجمد خون باشند از مومیایی و فادزهر و ملحها و دهنها و
و ترشیهای قابض حذر کند و بعد دوختن روده اصلاح پوست کند و اگر آن باشد که

بوست شکم برود و دیگر پردها نرود و روده از آنها بیرون آید در عقب پوست و همچو فتقی بود
آید و آنچه بر عصب و اوتار و عضله افتد چون الم آن صعب بود و آفت آن زود بدماغ رسد
نخست تسکین درد و کوفت باید کردن بطلی روغنهای مناسب گرم کرده و ضماد آرد کرسنه و
آرد نخود و آرد باقلا و آرد ترمس تلخ کرده بپزند چو اندر سکنجبین کم ترشی سرشته و گرم کرده
و تا درد تمام تسکین نگیرد علاج خاص جراحت نشاید کردن زیرا که آماس کند و تب و تشنج
حادث کند و عصب بپوسد و اندر آن خطر عظیم باشد و در حین تسکین دادن درد تدبیر
منع ورم باید کردن و همچنین تدبیر منع عفونت عصب و وتر چه از آماس تب و تشنج و اختلاط
عقل پدید آید و از پوسیدن عصب و وتر حرکت عضو برطرف شود **و طریق تدبیر** آن بود که
طبیعت را نرم دارند و عضو را از ادراک هوای سرد حفظ کنند و از غذاهای بادانگیز و غلیظ
و از امتلا حذر فرمایند و هیچ چیز که طبعی غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوصاً سرد
بالفعل بمحل موف نرسانند و سر جراحت را گشاده دارند تا زرداب و ریم پالوده شود و
غور نکند و هر روز چند نوبت میکشایند و باز پاک کرده می بندند و آنچه از مسکنات وجع گفته
شد اگر منع آماس نیز کنند و فصد مناسب بود و آنجا که آماسی پدید آید غذا را کم سازند
و تدابیری که در خطای فصد گفته شده بکار میدارند و بالجمله ضماد خراطین تازه کوفته
و گرم کرده مفید بود و همچنین طلی روغن زیت گرم کرده هر روز چند نوبت همچنین انار درست
در سرکه بپزند و با روغن زیت نیم گرم سوده **بیان ضمادی** که جالینوس اندر این باب ستوده است
قلقدیس یکدرم و ربعی زاج نیز درمی و نصف و ربع درمی توبال نحاس دو اوقیه و دو درم
و نصف درمی قشار کندر بلثا وقیه و نصفی بازرد ثلث اوقیه موم هفت اوقیه زیت نه
اوقیه سرکه خمری دو رطل بغدادی و ربعی جمله را دو بیز کوفته را ده روز اندر سرکه بخیسانند
و موم و آنچه گداختنیست اندر روغن بگدازند و همه را بهم بیامیزند و بوقت حاجت گرم کرده
بر عصب ضماد میکنند و پیشتر روغن زیت و سرکه آلاینده گرم بر گرد اگرد زخم می نهند
هر نوبت که ضماد کردند و آنجا که عصب از زخم و ضرب بجیده شود و یا صلب کرده مقل
الیهود را ده درم در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و بپزند با آن بیامیزند و نیم گرم
ضماد کنند و تخم مرو اندر میپزند سرشته ضماد کردن نافع آید و همچنین دیاخیلون با نیم
وزن آن سرگین بز سرشته و طلی کردن لعاب بیخ پشکال و ضماد جرمهای آن اندر لعاب آن
کوفته عظیم نافع بود **و بدانکه** هر جراحت که بر عصب افتد از آن افتد بهتر از آن باشد که پهنا
افتد جهت آنکه از پهنا اکثر لیفهای آنرا آفت رسد و فساد آن عظیم بود و باشد که یقین گردد

که بخواهد پوسیدن و اندر آن بیم هلاک باشد و چاره نماند جز آنکه عضو را از بهنا تمام
ببرند و بدور افکنند **وبدانکه** جوهر عصب چون رطوبتی فسرده است بادنی حرارتی و
رطوبتی ناید که بدو رسد عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود و از ادنی سرمایی که در یابد
مضرت عظیم بمزاج وی رسد و همچنین است حال وتر و عضلات نیز فلهذا دواهایی که
بر جراحت و کوفت عصب و وتر بکار میدارند هیچ چیزی که سرد باشد بالفعل و یا سخت
گرم کرده باشد نشاید و آنچه در آن کیفیتی غالب و حدتی باشد هم دور باید داشتن و همه
دواهای معتدل و باعتدال آورده استعمال باید نمودن بتخصیص بر عصب و وتر برهنه
و اولی خود آن بود که تا ممکن باشد عصب موف را بگوشت خودش بپوشانند آنگاه
دارو بر آن نهند تا زودتر و بهتر بصلاح آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه
که بعصب مجروح و موف بسیار نافع است علک البطم است و دیفناج و لبن یتوع غیر
حاد و حلتیث و سکبینج و خاکستر کوره شیشه گری که مس و سرب سوخته اند در آن باشد و لازق
الذهب و انزروت و پر بوم و شوخ دیوار گرمابه و فرفیون و آنچه سابقا مذکور شد هم
آزموده است و هم باسلیقون و مرهم آهک شسته بآب دریا هم بغایت نافع است در اواخر
و بسیار دیده اند که مردم سپاهی و ازبک چون قطع عصبی از ایشان دریافتند و اگرچه بر جوانب آن
دیگر باشد فی الحال پوست مار را که در تابستان می افکند بسیار سحق میکنند و آن محل را
پر میسازند و می بندند و آن عصب مقطوع باز می پیوید و بصلاح می آید **وآنچه** از جراحات
در اندرون افتاده باشد و از بیرون در محلی وحشتی آن را در می یابند بر آن محل و حوالی آن
ضمادها و طلاهای مناسب نیم گرم کرده از مسکنات وجع و موانع آماس و موانع نزف الدم
بکار باید داشتن و غذا کم و سبک مقوی احشای بی قبض خوردن و مومیایی و اشباه
آن در شربتی مناسب آشامیدن و اگر خونی در درون گشاده باشد چیزهایی که بسته
شدن خون را در درون منع کند بکار باید داشتن و حقنهای محلل مقوی کردن و
تسکین و آسایش جستن و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و آواز بلند کردن متحذر
بودن شخصی زوری کرده بود و پرده را در درون او کوفتی عظیم رسیده چنانچه دردی
سخت میکرد میان پستان و نهایت سینه و از شکم و اندک ورمی بر پوست نزدیک دندانهای
پهلوی چپ وی ظاهر بود و وجع در اندرون بسیار بود و نفس هم دشوار می توانست
کشیدن او را اول فصد کامل از اکحل فرمودم پس از آن بدین تدابیر مذکوره از حقنه و غیره
مدتی عمل مینمود و ضماد محلل می نهاد و بعد نضج همراه بول خون بکشود و چندین روز

چنین بود و صحت یافت **وانجا** که جراحت درون محقق باشد از بیخ و غیره از بیرون اثری ظاهر نباشد
**علاج** آن هم بحقنهای مناسب کنند و بخوردن مصلحات و جدوار و فاد زهر حیوانی و موميا که در
در اصلاح اورام و جراحات باطنی اثری تمامست **وانچه** خار و سوزن و امثال آن در آن
مانده آهسته آنرا باید کافتن و بیرون آوردن و اگر بسخت در غور باشد و از کافتن انجراحتی
بزرك می افتد دواهایی که بجاصیت جذب میکنند آنها را بر انمحل باید بستن مثلا اشق
در انکبین سرشته و زراوند مدحرج اندر انکبین سوده و بیخ نی تازه کوفته تنها و با عسل
آمیخته و برك خشخاش سیاه و برك درختا بخیر با پسته کوفته و با هم نیکو سرشته و بذر
البنج با قلقدیس سوده و تر کرده و پیاز نرکس کوفته و صفدع سبز مسلوخ و سنك
مقناطیس درست جهت سوزن و جکر سام ابرص و سرطان تازه نهری کوفته و انجه حیوانات
و سرجانوری که آنرا اعضا بر کوبند با بعضی از این دواها آمیخته قویست و کلیتهای
کوفته و نشاره عاج جهت جذب استخوان هم نافع آید و بسیار باشد که انمحل جراحت بعد
یکروز پخته شود و چون سرآنرا کشاده دارند و بفشارند انچه در آن مانده باشد بیرون
آید با اندك ریمی و بدیکر علاجی احتیاج نیوفتد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب نکاه
باید داشتن **وانجا** که پیکان و تیر و امثال آن بعضوی اندر مانده باشد ملاحظه باید کرد
اکر در عضوی شریف مانده باشد مثل دماغ و شش و جکر و مثانه و امعا و اشباه آن و
علامات بد ظاهر باشد دست بدان نشاید بردن که از کشیدن کم زنده مانند و اکر چنانچه
در عضوی غیر شریف مانده باشد و علامات بد ظاهر نباشد با حتیاط تمام باید کشید
و جراحت را بدستوری که معلوم شد علاج کردن و مع ذلك بسیار بود که پیکان از کشیدن
اصلح باشد از کذاشتن بسبب انکه زنك پیدا نباشد و پیکانی نا هموار بود و در عضو
غور کرده باشد و جای کرفته و بسیار وحشی بمیرهاند و چندین حیوان کوهی و دشتی ها
دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بوده و کهنه شده و از ان مضرتی نداشتند مطلقا
و بعضی سپاهیان را هم دیدیم پیکان در تن ایشان بود رسته شده و دغدغه نداشتند
ولیکن سوزن را تا ممکن بود نباید کذاشتن که آن بحرکت صاحب حرکت میکند و از عضوی
بعضوی می رود و ممکنست که ناکاه بعضوی شریف رسد و مهلك بود و بسیار باشد
که در مانده را از مدخلش نتوان بر آوردن و از محلی دیکر که بدان نزدیك بود و کم آفت باشد
باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آوردن و اکر درنزدیکی باشد و در کشیدن آن کوفت
بسیار میرسد داروهای قوی مذکور چون مقناطیس و صفدع و اشباه آن باید بستن

تا بر آهستگی جذب آن بکند و اگر در استخوانی محکم شده باشد و بر کشیدن دشوار بود استخوان
حوالی آنرا بمثقب بباید سفتن تا آسان بر آید بشرطی که محلی نباشد که عصبی یا شریانی یا
رباطی یا وتری یا غشائی یا عضو رقیقی یا عضوی اشرف را بدان فعل ضرری رسد نخست
محل مثقب کردن را از گوشت و دیگر موانع خلاص باید کردن انگاه سوراخ کردن و اگر بعد
دواها نهادن و آهسته آهسته جنبانیدن و مدارا امکان بیرون آمدن باشد و دستکاری
دیگر نباید کردن و اگر چه از آن رنج باشد و تمیز این احوال برای جراحان مجرب منوط است
**واما** زخم حیوانی سمی باشد اول بزلو افکندن و محجمه نهادن و اشباه آن خون مسموم آنرا
جذب باید کردن انگاه بمرهمهای تریاقی آنرا باصلاح آوردن و جدوار در مرهم بغایت عظیم نافع
آید و اگر خون بسیار از آن رود اول تمیز باید کردن تا خون از شریان است یا از عرق اگر شریانیست
اهتمام تمام باید نمودن در حفظ قوة و احداث خون صالح بدل تا چندان مهلت یابد که
زخم را اصلاح کند و گوشت بر کند بگرفتن باشد اندر این باب فولیست و بر بالای آن
فادزهر حیوانی در دوغ سائیده بسی مناسب و جامع النفعست و در بحث خطاها قصد
لختی از تدابیر رعاف الدم مذکور شد **واما قانون کلی اندرین باب** آنست که اولاً میل خون را از جانب
جراحت کم سازند و این بچند چیز میسر گردد **یکی** انکه عضو مجروح را افراشته تر دارند **دیگری**
انکه اطراف جراحت را بدانچه ممکن شود ببندند تا تنگ گردد **دیگری** انکه چیزهای
مخدر فسرده کنند مثل یخ و برف و قوابض سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا موادی که
مایلند بفسرانند و از حرکت باز دارند **دیگری** انکه بر اعضای دیگر مناسب آن یا مقابل محجمه
آتش بر نهند یا شدی محکم کنند تا مواد بدانجا میل کند **دیگری** انکه صاحب را اندر هوای سرد
نشانند و چیزهای خنک و قابض و مجمد خون خورانند و آسایش و قرار فرمایند و چون
این مطلوب لختی حاصل شود انگاه جراحت را اصلاح کنند و آن چنان بود که اگر بر بستن
زخم قوابض ولازوقها و چیزهای خشک و محکم کننده و مقربات بر آن نهادن خون باز
می ایستد فبها و نعم و اگر بدینها هم نمی ایستد سرهای رگ و شریان را باید پیدا کردن و بریسمان
کتان یا قز بستن و یا داغ کردن و بعد از آن زخم را رویانیدن تا دهن آنرا محکم سازد و بر
آهن داغ ژرف باید کردن تا خشک ریشه غلیظ پیدا کند و تا افتادن آن گوشت بر گرد آن
روییده باشد و مجال آن نشود که بر افتادن خشک ریشه باز خون از انجا روان شود
**بیان حوابس از مقربات و رویانندها و خشک کنندها** جبین مغسول علک البطم
مطبوخ نشاسته کندر محک گرد آسیاب صمغ عربی کندر قیتابج کتیرای محرق شب سوخته

کاغذ سوخته مُمَیل دار و پوسیدهٔ درخت بید سفال نو سوده لسنج عنکبوت عصارهٔ زبل خر
مویز دانه بیرون کرده وکوفته ضفدع کشته صبر دم الاخوین عنزروت و نشاسته و سفیدهٔ
خایهٔ مرغ سوخته لیشم خرگوش سوخته لیشم سوخکن زبرد بنه سنگ زخم سفیداج ارزیزی
ورخامی زعفران الحدید قلقطار استخوان سوخته صدف سوخته اسفنج اندخمیر باد زرفت
آغشته انگاه سوخته جو بریان کرده مازوی اندرو عن سوخته والله اعلم **واما بیرون رفتن
استخوانها از محلّ خویش** انچه از موضع مقرّ بیرون رود و از وضع طبیعی بسیار دور باشد آنرا
خلع گویند و انچه از وضع طبیعی سخت دور نباشد آنرا وَثی خوانند و زوال المفصل نیز نامند
و این هر دو قسم از یکدیگر بقصور افعال طبیعی و بر لمس و بر بصر باز توان شناختن چه در خلع
مفصل هیچ حرکت نکند و بر آمدن یکجانب مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسیار بود و اندر
وثی تفاوت بدین بسیاری نباشد و اندک حرکت توان کردن **وعلامت** خاصه تر بروثی آنست که محلی
که بلندی بوده فرو رفتگی پیدا کند و بر عکس و حرکت از جانب موافق سخت دشوار بود و کسانی را
که اعصاب و رباطات ایشان ضعیف و یا نرم بود و یا زرفی مغاکهای سر استخوانها کم باشد
و یا رطوبات مزلق در مفاصل ایشان بسیار می ریزد و یا بادی غلیظ قوی در آن محلها در می آید
این حال ایشان اغلب دست دهد لیکن آسانتر بجای باز توان بردن و کسی که این عمل داند آنرا
سدّاد گویند و از مفصلها بعضی را قابلیت این حال بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر
باشد چون بندگاه انگشتان و مرفق و مهرهای پشت و گردن و بندگاه سرین و بعضی را متوسط
باشد چون بندگاه دوش و بجول گاه و خانه زیرین و بند انگشتان مهین دست **ودستور علاج**
آنست که انچه در باز جای افکندن آن الم کمتر رسد و نو باشد و بر آسانی باز جای میرود آنرا زود
بجای افکنند و چندان از حرکت آن عضو را باز دارند که کوفت آن تمام بیرون رود و بعلاجی
دیگر محتاج نباشد **وانچه** در ردّ آن الم بسیار باشد و یا آن کهنه شده باشد و بدفرمان بود
نخست مفصل را نرم و قابل باید ساختن با ستحمام و تدهین و تمریخ و طلیها ملعب نرم کننده
و غذاهای مرطب لزج مقوی دادن و از آب سرد خوردن و رساندن منع کردن و محل را گرم
و نرم داشتن و چون صلاح باز جای افکندن باشد مخدّری مقوی مثل حب الشفای بزرگ
و یا حافظ الصحه خورانیدن و بر محل دریا بندهٔ الم افیون اندرو عن گل خطمی و امثال آن
حل کرده مالیدن انگاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت بیرون رفتن حرارتی و تبی باشد اوّلاً
علاج تب و حرارت و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث سابقه الحنی معلوم شده انگاه
ردّ آن کردن و اگر آماسی در آن محل باشد نخست تسکین درد و تحلیل آماس بدستوری که سبقت

ذکر یافته در جراحات وغیرها باید کردن انکاه بجای باز بردن مکر وقتی که جزم داند که باندک
کلفتی بجای میتوان باز بردن آنهنکام رد را مقدم دارند که چون کهنه کردد صعب شود
واکر جراحتی با آن اتفاق افتاده باشد بهیچ وجه که باشد والا بجای باید بردن انکاه علاج
جراحت کردن **وانجا** که کنار مفصل ودندانهای سر استخوانها قصوری کرده باشد سخت
بلبود وبد بجای باز بنشیند **وعلامت** بجای باز آمدن آن عضو آنست که بر نهاد طبیعی آید
ونافرمانی آن کم شود وباشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند ورد داد آنرا بلمس نیز در
یابد وهرکاه معلوم کردد که البته نیکو بجای باز افتاد آنرا باید بستن باعتدال واز حرکت
مدتی باز داشتن تا دیکر بیرون نرود ومحکم کردد وطلی وضمادی باید بکار داشتن که منع
آماس وتسکین درد وتقویت واحکام عضو کند تا جهت خلع طلی از مغاث وماش وطین
ارمنی وآب برک مورد سازند ویا از برک مورد خشک مسحوق اندر تخم مرغ سرشته وضمادی
کنند از آرد ماش اندر عصاره برک مورد سرشته وجهت وثی جند بید ستر وماز ووکلنار
ویا اقاقیا وامثالها اضافه کردن لازم بود وطلا را بر روی عصابه همین ودر ان ذکر یافته
نا شسته باید کردن وسر جهار تو نیز بر کرد عضو بر آوردن ومحکم پارهای بوریا اندر تو بهای
آخرین آن نهادن تا عضو را استوار تر نکاه دارد وبعضی بندها را اکر قوی ترند تخته پارهای
تنک وهموار باید نهادن تا بهتر نکاه دارد واکر در اول حال ازرقی که بدان عضو متصل است
فصد کنند وبعد از ان یکمثقال کل ارمنی در جلاب بدهند وطبع را نرم دارند بر ملینات
معتدل وحقنها واز چیزهای نفاخ وتیز دور دارند از آماس عضو ایمن کردند وحب الشفا
وحافظ الصحة مداومت نمودن هم در این باب نافع آید وانجا که بعد از بجای آمدن بندکاه
کرهی وسختی اندر آن محل بماند آنرا بدواهای نرم کننده که در علاج مسامیر و آماسهای صلب
کفته شد اصلاح کنند **اما طریق رد بندکاه سر ساعد وانکشتان مطلقا** آنست که طرف سر دست
یا سر انکشت را بکیرد بیکدست وبدست دیکر طرف بالای آن مفصل را و بر آهستکی بکشد
چندانکه شکل آن راست کردد پس بدست هموار دارند وبجای قرار دهند انکاه ببندند
**وطریق رد بندکاه دوش** آنست که رد داد بیکدست بازوی او بکیرد وانکشت میانین از دیکر دست
اندر بغل او کند ومهره استخوان بازو را بدان بر دارد وقوة کند زود بجای افتد ودر اول
اکر خود فی الحال آن دست دیکر اندر بغل خود کند ومهره را بر دارد وزود بجای رود **وانجا**
که کهنه شده باشد بعد از تدابیر معلومه سابقا او را راست بر پشت باز باید خوابانیدن وکره
سخت از لته اندر بغل دست موفا ونهادن ودر پهلوی ونشستن بپاشنه بر آن که وهر قوة

نمودن و دست او را بخویشتن کشیدن تا بدین هر دو حرکت بازجای رود و هر جانبی از دست
که موف باشد پاشنه پای آنجانب را باید نهادن و از آنجانب نشستن و سر مریض را دیگری
نگاه دارد تا در آن حین میل نکند **و آنجا** که ردّ دشوار باشد مشابه براین فعل تصانیف توان
کردن مثل آنکه گروهه بر سر عمودی بلند از قدم مریض نهند و آنرا در بیخ بغل او نهند و آن
سر دست او را گرفته او را از آن در آویزند و بعد از ردّ آن باید که گروهه نرم از پنبه یا ابریشم
اندر بغل نهند و بازوی او را بر پهلو باز نهند و بر بندند چنانکه عصابه برید که بغل او بگذ
و بر بالای بازوی موف بگردانند چند نوبت و بر مفصل طلیها و ضمادهای قابض مصلح
بکار دارند و هفته یا بیشتر بسته دارند **وطریق ردّ بندگاه مرفق** آنست که بر بیند
اگر وثی افتاده بیکدست ساعد را بکشند و بدیگر دست بر بندگاه میدارند و بر آهستگی
بمالند چندانکه هموار شود و آنگاه ببندند بدستور و اگر خلع افتاده بینند اگر بطرف
بیرون که جانب وحشی است میل کرده آنرا بعد از رعایت معلوم نیکو بکشند و بمدد دیگری
و از قفا دست محکم بر آن زنند تا بجای خود رود آنگاه بر بندند و اگر بطرف درون که جانب
انسی است رفته بعد رعایت مذکور آنرا بزور دو تو باید ساختن یعنی ساعد را بر بازو و از
طرف درون بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجای نیکو باز رود و آنگاه بستن و اندر ردّ این
موضع تعجیل باید کردن که زود آماس که پدید آید و زود منع ردّ کند **وطریق ردّ بندگاه**
**فک** آنست که ردّاد اندر پس پشت مریض بنشیند و بلندی کفهای دست را بر سر هر دو
بندگاه خانه او نهد و بما للحنی و آهسته آهسته می فشارد آنجا را که شیب شقیقه است
و در حین جنبیدن بوقت طعام خوردن آن محل محسوس است و نهاد دست ردّاد چنان باید
که سر انگشتان او از صدغین مریض بطرف سر بالا رفته باشد و این هنگام در این فشاردن
هر دو استخوان خانه را از محل بندگاه بطرف شقیقه بر آورد و بر پیش مایل سازد و بقفا
باز برد و همچنین چندانکه بمحل اصلی باز رود و در آن حین آوازی کند و خانه بحال اصلی
رود **وعلامت** خاصه خلع فک آنست که دهن کشاده ماند و نزدیک صدغها بر آمده باشد
و اگر یکجانب نیز بیرون رفته باشد علامت همین بود و تدبیر همین و بعد بجای آمدن بدیگر
تدبیری احتیاج نیوفتد مگر که از ضربی افتاده باشد و مصروعانرا این حال بسیار افتد
و چون زود تدبیر کند سهل گذرد و گاه باشد که بدست خود بجای افکند اما چون برفع
این مبادرة نکنند صلب شود و مشکل بجای افتد آماس کند و تب لازم و صداعی عظیم تولد
کند بسبب کشیده شدن عضلها و خوردن دشوار شود و باشد که اسهال و قی صفراوی پدید آید

رانند

ورو زد سم هلاک کند و بوییدن جندبیدستر و مالیدن بر آن محل بسیار مفید بود و طریق
ردّ مهرهٔ سینه آنست که چون بیرون جستن این مهره بی کسری نمی باشد نخست دو نفر بایستند
تا هر دو بازو و هر دو سر دوش او را بقوة ببالا بر میکشند بتدریج و مجبر مهره را که بیرون
شده بجای می برد برفق تا راست بایستد پس دارو جهت کسر بر فاده بر نهند و بر بندند و
احتیاط میکنند تا شکستگی درست گردد و مهره بجای خود محکم شود و اگر مهره زوری
یافته باشد و بدرون در نشسته و از آنجهت تنگی نفس یا سرفهٔ خشک یا سرفهٔ خون بدید آمده
باشد چاره آن بود که بمحجمه آتش و دم گرفتن آنرا بیرون کشند پس ضماد شکستگی بر نهند و
این عمل بعد عضد اولی بود تا ماده بدانجا بسیار میل نکند و طریق ردّ ترقوه که آنرا چنبر
گردن گویند آنست که آنچه بر آمده باشد آنرا بدست باز جای برند و رفادهای بسیار بر
نهند و ببندند و بسیار باشد که ردّ آن دکم بجبر بر آنند مردمی که لاغر باشند که آن برد که عضله
از جای رفته جهت آنکه سر کتف نیز بهبند و جایگاه ترقوه را که از جای بیرون آمده مغاک
ببندند و علامت خلع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر دوش نتواند بردن چون بجهت
دست بردن مذکور بجای باز نشود و کوفتی داشته باشد باید که بر کرسی نشینند و بازوی
او بگیرند و بقوة ببالا بر میدارند و با این حرکت آن دوش و بیخ بازو را بیرون میکشند
و دیگری گردن و دوش دیگر آنرا نگاه میدارد و ردّاد بدست بجای میبرد و در ترقوه شکستن
نیز همین نوع مدد لازم بود تا شکستن بمحل خود قرار یابد و بیرون رفته بجای باز آید و جمله را
بدست توان دریافتن و بیرون رفتن ترقوه همیشه بجانب بیرون باشد و طریق ردّ بندگاه
ران آنست که ببینند اگر فرو سوی آمده یعنی مسترخی گشته همچنانچه در سر بندگاه بازو
واقعست و علامت آنست که پای راست نتواند کردن نه از پیش زانو و نه از محل خلع ران او را
بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای
باز برند و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند نگاه نواری نرم بگیرند و یک سر نوار را همچو
رکابی سازند و پای او را در آن رکاب کنند و بر ساق و زانوی او ببندند و یک سر دیگر آنرا بر
آورند و بر دوش و بگردن انندو بر میان او استوار سازند تا پای نتواند کشیدن و چندان
بر این نهج بدارند که سر مهره اندر حفره سرین قرار یابد و اگر بطرف اندرون بدر رفته باشد
و علامت آن آنست که آن پای دراز تر از دیگری شود و ران بشکم باز نتواند نهادن و از جهت میل
سر مهرهٔ استخوان ران بطرف کش ران آن محل بر آمده نماید باید که بیمار را دو تو دارند چنانچه
در حین رکوع می باشد و شخصی بقوة از یکجانب که مشغول را نشسته و را نگاه دارد و ردّاد سر

ران او را نزدیک زانو بدو دست بگیرد و بکشد و بجانب انسی نیکو بجنباند تا مهره بجانب وحشی
باز آید پس سر ران را بنا بالا بردارد که جای او انجاست وچون برابر جای خویش رسید بجای باز برد
و در این اوقات اگر شخصی میانگاه ردّاد را گرفته در این حرکات او را مدد کند صواب بود
واگر بطرف بیرون بدر رفته باشد وعلامت آن آنست که آن پای او کوتاه تر از دیگر پای شود
و در اربیه او عمقی پدید آید و مقابل آن محل منتفخ نماید و زانو بدان ماند که در فقرا افتاده است
آنرا هم بدین طریق هم بجای باید بردن ولیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف آن باشد
یعنی بجانب وحشی باید تا مهره بجانب انسی باز آید واگر بطرف پیش بدر رفته باشد وعلامت
آن آنست که آن پای او دراز تر از دیگر پای شود و پای هم دراز تواند کردن و بندگاه بن زانو
بدرد بسیار و نتواند کردن ولیکن ران بشکم باز نتواند نهادن و سر عوله آن ران آماسیده
نماید بجهت حال مذکور و باشد که بولش باز گیرد و بهمین سبب وچون خواهد که براه رود
بتکلف بسیار پاشنه اش بزمین رسد و باید که ردّاد نواری بر بیخ ران معلول ببندد محکم
و بردوش گیرد از برابر و شخص دیگر هم معاونت کند و آن نوار را بر یکبار بکشند چنانچه مریض را
از جای خویشتن بر بایند تا بدان آویخته شود و مهره بجای خویش باز نشیند واگر بطرف پس
بدر رفته باشد وعلامت آن آنست که آن پای کوتاه تر از دیگر پای شود و پای راست کردن
و بهم آوردن نتواند و نرمی اندر بن ران او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ
نماید آنرا هم بر این وجه مذکور بجای باید بردن و بهر حال در ردّ این عضو تعجیل باید کردن
که زود رطوبات بدانجا ریخته گردد و عفونت و تباهی عضو پدید آید و در جمله بعد از قرار
یافتن مهره در محل خویش ضماد و یا طلی بدستور بکار باید داشتن و بستن و احتیاط کردن
چنانچه واضح شد مرارا وطریق ردّ بندگاه زانو آنست که مریض را بر کرسی نشانند
و یک کس بن ران او نگاه دارد و یکی دست در بغلهای او کند از قفا و یکی استخوان ساق او بگیرد
و بکشد و این دو شخص او را نگاه میدارند و سوی خود ببالا بر میکشند و ردّاد دست بر
بندگاه میدارد تا سر استخوان برابر جای خویش آید و خود بجای افتد آنگاه ببندند و ضماد
برنهند و این استخوان جز بطرف پیش بیرون نرود وطریق ردّ آیینه زانو آنست
که سر پای او را است فرو کشند و آنرا بدست بجنبانند و بجای باز برند و بر آن جانب که
لغزیده بود رفادها برنهند و ببندند محکم تا میل نکند و ضماد برنهند و بر بالای بند تخته
دو سر نهند و چنان ببندند که پای دو تو نتواند کردن وچون باز کنند بند زانو را آهستگی
دو تو کنند وطریق ردّ بندگاه شتالنگ هم بکشیدن بود چنانچه در زانو گفته

شد ولیکن چون تمام از جای بیرون آمده باشد دشوار بجای باز میشود باید که چوبی بر زمین محکم کنند
و بیمار را بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندر میان هر دو ران او باشد و کرباس چندان
بر این چوب بپیچند که هر گاه پای بیمار میکشند بن ران او از این چوب خسته نشود پس قدم او
بگیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد پای او فرو کشیده نگاه میدارد تا چون بدین گونه کشیده
شود بندگاه باز بجای شود و بعد از آن بدستور ضماد بر نهند و ببندند و بند چنان باید
که بکف پای فرود آورند و بر گردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و در کشیدن پی پاشنه را
نگاه دارند تا دردمند نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن تا مدتی تنها
آهسته آهسته بحرکت در آید و اگر بعد چهل روز معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز بکشند
بدستور لیکن مدتی سرهای را در آب گرم و روغنهای نرم و لعابهای نیم گرم نهند آنگاه بجای
برند تا الم کمتر باشد و در جمله درین نوع مرهمی دارند و مخدرات خوردن و طلی کردن اینجا
بیشتر واجب آید که وجع و الم این صعب بود اینست فی الجمله طریق ردادی و چون وقوع خلع
و ولی این اعضا بیشتر است بدینها تصریح شد و هر که این مقدار نیکو دانست استخراج باقی
بر او آسان بود والله اعلم بالصواب **واما شکستگی استخوانها** بباید دانستن که
استخوانها بعضی اندر از شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه اندر از شکسته شود گاه
بود که درزی باشد بر یک روی استخوان و آنرا صدع گویند و گاه بود که درزی هر دو روی
عظم گذشته باشد **و آنچه** از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکن شود و آنرا دوری
گویند و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یک روی و گاه بود که بعضی با درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لختی از درازی شکسته شود همچو قلم
و گاه بود که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزیده گردد و گاه باشد که
نیک خرد گردد که از آن آواز خشخاش آید و هر گاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه
شکستگی از برابر یکدیگر دور هم اوفتد و باشد که بعضی پارها در غشایی که بر استخوان بوده است
و در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اکثر شکستگیهای
ناهموار از قرحه خالی نباشد و هر عضوی و جایی که استخوان او تمام شکسته شده و تو گردد
و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر
بسته گردد و هر استخوان که محکم تر بود شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای
شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب ایشان بمبدأ و تری و نرمی اعضا و استخوان
جوانان و پیران اگرچه باز نروید اما بسته گردد بدان وجه که لحامی همچو غضروف بر حوالی آن

جایگاه بدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبّا دشبد گویند و از همه استخوانهای
تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی
آن از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و استخوان مردم صفراوی
و خشک مزاج دیرتر بسته گردد جهة قلة لزوجة در خون ایشان و استخوانهای که مغز هم دیر
بسته گردد و بتجربه چنان یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان
پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز
و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسد و استخوان سینه و لحی در سه هفته بسته گردد و چنبر
گردن در پنجاه و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق همچو استخوان ران بود و هر
شکستگی که بر بندگاهی درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد جهة بدید
آمدن بندی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه
بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود صلبتر گردد و همچنین هر چه در بندگاهی افتد
که مجاورة استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه انگشتان
**و علامة** بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آنجایگاه بدید آید از بهر آنکه
چون شکسته درست گردد طبیعة از آن ماده که آنجا آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه
مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند و را مجبّر گویند **دستور
العلاج هر شکستگی** که در او زخمی و قصور عصبی و عضله نبود و خلعی و وثیی با آن نباشد
آنرا بطریقی که در ردّادی گفته شد باید کشیدن باحتیاط و سر استخوان دندانهای آنرا
برابر یکدیگر آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده
و غیره بر نهادن و بستن در جمله ردّادی و مجبّری کشیدن بمقدار ضرورة باید که اگر
زیاده کشند و زوری بی فاعده کنند ممکن که مورث وجع مهلک و یا آماس و تب و استرخاء
عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوانند
رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود در جبر شکستگی تعجیل باید کردن پیش از
آنکه محل آن صلب گردد و مانع بستن شود و یا آماس بدید آید و طبیعة عضو فاسد گردد
و تدارک نپذیرد و باید که بند او زود زود نگشایند که بسیار هوا در یافتن نگذارد که در شبد
محکم شود و بر بستن سخت محکم نه بندند که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند عضو
بمیرد و پوسیده شود آنهنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک
حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند تا طبیعة عضو کسلان پیدا نکند و مرده نشود و در

حرکت کردن مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف میکند و با مادّه
دشبد را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم و تعبها و جماع و خشم
و غضب و دواهای گرم و هوای گرم و امثال اینها پرهیز باید کردن و آسایش و آرامش
و هواهای خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم
جو و کندر و برنجینه و شکنبه و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین
که اندر آن خریق یا غاریقون کرده باشند اندک اندک مزیدن مادّهٔ صالح را بعضو موق
کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فادزهر حیوانی و مومیایی در این ابواب سخت
نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته
نشده باشد و محکم نگشته بباید دانستن که آنجا ماده ایست که از آن دشبد تولد نکند
پس آنموضع را برفق تمام بناخن بباید خاریدن و کف دست بر آن مالیدن چندانکه
آنموضع را گرم کند و ماده بتحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید بعد از ان دشبد
محکم بروید و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن برمیخیزد و بدان سبب
حاجت آید که بند را بگشایند و هرگاه که این حال بود تخته نشاید بستن و بر فاده اکتفا
باید نمودن و بسیار باشد که شکسته را راست کرده باشند و بسته ناگاه درد عظیم تولد
کند آنرا باید گردن و تسکین درد کردن پس دیگر باز بستن و گاه باشد که استخوان راست
کرده را از همدیگر پریشان باید کردن و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج و الم آن خلاص
شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که اندر از ا بود آنرا محکم تر باید بستن چنانچه
شکاف وی فراهم فشارده شود و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا
شنطا یا گویند بقوه تمام و بآلتها و بریسمانها آنرا نیک بباید کشیدن تا شنطاها آن
یکدیگر شود و هر یک بجای خویش بهندام باز نشیند و در این حین بدست نیک بباید مالیدن
و راست داشتن آنگاه عضو را از کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره
استخوان از اصل جدا شده باشد و غشا و عضله را میخلد و درد زیاده میشود آنموضع را
باید شکافتن و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن روا بود آنرا باید بریدن و چون
شکاف جراحت را فراخ باید ساختن مصلحت عضلها و عصبها و شرایین آنرا نگاه باید
داشتن و آنجا که دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشتن و آنجا که استخوان نیک ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آوردن و آنجا که هیچ خشخاش آواز میدهد لیکن
از اندام خود بیرون نرفته امیدوار بود که چون ببندند بر حوالی آن ها دشبد بسته گردد و

جمله را فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلعی و وثی افتاده باشد
طریق جراحی و ردّادی و مجبّری جمله مرعی باید داشتن چنانکه مبیّن گشته و تاخیر جبر
درد جهت جراحت نشاید کردن زیرا که تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و راست
نتوان کردن مگر بکشیدنی صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و باشد که خطری بزرگ افتد
و گاهی که چنان تقصیری شده باشد و بیم خطری از راست کردن عضو بینند اولی آنست که
بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی یکعضو بهتر از خطر آن بود و همین ملاحظه باید کرد
آنجا که کوژ رسته را خواهند که باز بشکنند و راست ببندند و طریق منع آماس بفصد
و ادویه و اشربه و تلیین طبع و غیره و طریق ردّ خون و منع از جراحات و علاج اعضا
و کوفتگی جمله عضله همانست که در مباحث کوفتها و جراحات و ردّادی گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بودن و همچنین اوقات استعمال آنها و بدانکه
طریق بریدن شنطیه آنست که نمدی نرم را سوراخ کنند باندازه شنطیه و بر آن محل خلیدن
سر شنطیه نهند و سر شنطیه بدان سوراخ بیرون آورند بمقداری که ممکن بود و باید پس پوستی
هم بر آن شکل بر زیر نمد نهند و شنطیه را هم بدان پوست بیرون آورند و دست بر پوست
و نمد فرو فشارند بطرف اصل شنطیه چندانکه منشار بر آن اصل نشیند و آنرا از اصل بر
دارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید و طریق بستن برفاده و تخته و غیره آنست که چون
عضو را کشیدند و بیست همواره بنظام اصلی داشتند اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه
بر تمام محل شکسته نهند و بعصابه برپیچند پس بندی مضبوط بر آن بندند و تا چهار روز
همچنین آنرا گوش میدارند و بعد از آن چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف آن بربالای
رفاده نهند اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه برپیچند و بندهای عصابه را
چنان بندند لختی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آنرا نیک فرو
گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بستن و شکستگی بزرگ را بسه عصابه
باید بستن یکی بر رفادها تا آنرا نیک فرو گیرد و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از
جایگاه شکستگی باز ندارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را
از فرو سوی بطرف بالا باید پیچیدن و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سیوم را
بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانکه
عرض عصابه بر سینه و پهلو بقرب یک شبر باید و عرض عصابه بر ساق و ساعد از سه انگشت
بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و بر این قیاس در باقی و آن برای مجبر متعلق بود و

هرچند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهادن زیرا اگر زود ببستن کوفت کند و غذا بد
رسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ بود و اگر همه روز نخستین باشد
که تخته بر باید نهاد و تحقیق آن به مجبرها هر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشادن
و رفاده تخته بند هم بیشتر باید **و ابقراط** میگوید که بسته را روزی می باید گشاد و روزی نه
تا بیمار ضجر نشود و از خارش رنجه نشود و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود باز باید
بستن و شکل بند و نهادن رفادها و تختها نشاید که دگرگون گردد تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو
از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد و چون هفته بگذرد در هر چهار روز یکبار
باید گشاد و یا در پنج روز از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند اندک اندک
اندک سست تر میکنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کردن
و اگر گمان افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود که هنوز درست محکم نشده باشد و عضو پیچیده
و کوژ بماند و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط میکنند
تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود بتدارک آن مبادرة نمایند و بعضی مجبران هرگاه
که بند بگشایند به آب نیک فاتر نطول کنند تا ماده دست بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن
و آب گرم بیش از آنکه ببندند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در
وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که درست محکم شود و آنجا که ضماد یا طلی بر آن خشک
شده باشد و درد خاسته و خواهند که بگشایند اندکی روغن طلی کردن جایز بود بتخصیص
کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه جراحت
دور باید داشتن و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها
بر نهند و ببندند بر شکل موافق تر و جراحت را برهنه مرهم می نهند و رفاده که بر جراحت نهند جهت آنکه
که منع آماس کند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت هم آماس باشد هم رفاده
آن محل را بموانع آماس باید آلاییدن و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را
ببندند چنانچه مرهم بدان فرو شود و ریم و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند
چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی
در منع آماس و رفع خارش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال
قیروطی و روغن نشاید کردن که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرماهای
مفرط و گرماهای مفرط نگاه باید داشتن و از عطسه و سرفه و بلند کردن کردن آواز پرهیز بودن
و اگر تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرة نمودن چنانچه در جراحات

وغیره دانسته شده لیکن اینجا باحتیاط تر باید ودر رطلی وضماد و تریاقات ومصلحات
عظم داخل باید ساختن وچون خواهند که بندگاه دشبد صلب را نرم سازند کاهی که تعفیه
آن اراده کنند بر راست داشتن عضو کوژ یا باز شکستن و نو بستن بگیرند خرما و دنبه از هر یکی
جزوی روغن شیره نیم جزو و بهم سرشته نیم گرم ضماد میکنند دیگری تخم بید انجیر پاک کرده
ونیم کوفته با نیم وزن آن روغن گاو و چهاریک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکنبیج یا
جاوشیر با جدوار و جند بیدستر هم اضافه کنند و حلبه در شیر بخته و طبیخ بیخ لبشکال طلای
قوی باشند و بعضی تراکیب را بسرکه مقوی کنند و با شق و بهتر آید و دراورام صلبه و محللات
بسیار مذکور گشته اگر احتیاج افتد از آنها نیز بکار دارند و چون استخوانی اندر مفاصل از
کشیده بی قاعده افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید کردن و ابهل و جوز سرو و زعفران
و مرداسنج و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ و جّ سرشته ضمادی آزموده است وگاه باشد که
در کسر و جبر الم بمعده و یا بجگر افتد و تدارک آن بمقویات و مصلحات لازم بود از انجمله
علاج درد و ضعف معده و جگر بمجلس مبیّن خواهد شدن انشاء الله تعالی وضمادی که در
الم یافتن معده از این احوال مجرب است سیب بخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم
اقاقیا و مصطکی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از هر یکی یکدرم همه
کوفته و بخته و بر آب لسان الحمل سرشته وضمادی که در الم یافتن جگر مجرب است صندل
سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم
کافور نیم درم جمله کوفته و بخته و بگلاب و یا روغن گل سرشته ودیگری مغاث و گل ارمنی
و برگ مورد جمله کوفته و بخته و بگلاب و روغن گل سرشته وبدانکه کاهی که مریض را از کوفت
و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی بدید آمده باشد اینجا مراعاة الم و کسر هیشه باید کردن جز آن حرارة
عرضی بود اگر بمراعاة از خنکیها داده شود کوفت و الم را زیاده سازد و بمکن که چون زخمی هم
باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم بد شبد بد باشد
واینجا که مرضی دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و استرخا و اشباه آن از تباه
نهای شده استخوان سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشکافند و آن استخوان
تباه شده را بجز توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض بر طرف شود و اگر خطری
ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان از اگر استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه بودها را نقصانی نرسیده و در عایز آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است
و درست شده و صحت یافته اند و بهر حال چون دشبد قوی بر استخوان سر رسد و شکسته

آنرا اگر چه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود و از جمع آمدن صدید در مغز ایمن گردد و در
استخراج آنها احتیاط عظیم باید کردن تا آفتی بغشاء دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن
واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کردن که رفاده و ضماد و غیره بر آن بار نشوند و در
اول حال که میشکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن چنانچه یک شکاف آن شکاف
شکستگی بود که گاهی که شکاف کسر یکی و راستا باشد **گویند** شخصی جراح استاد بود
که استخوان تباه شده سرها ببریدی و استخوان سر سگ و یا پارچه کدو بجای آن وصل کردی
جهة حمایة مغز و پوست بر بالای آن بدوختی و مراعاة کردی و بپرویدی و محکم شدی
و این از عجایبست **امّا آنجا** که این امراض مذکوره جهة آفة غشایی بود که از اندرون قحف است
یا از آفة غشاء دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی که آنرا صدع
گویند بدید آمده باشد و آن همچو موئی باریک پیدا بود آنرا باید تراشیدن چندانکه اثر آن
نماند که مبادا سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شکاف باید کردن و بعد از
حک آن پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد
اندر تراشیدن افراط نباید کردن **و آنجا** که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن
و درد درون و نفث خون بدید آید بجهة رسیدن آفة آن بحجاب و غشاء درونی آنرا بدست
راست باید داشتن و بستن بدستور و باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس توان
دریافتن آنرا نیز بدست کاری راست باید کردن و بعضی محجمه آتش آنرا بر آورند بعد نشفیه امّا
اولی آن بود که کرباسی خام را بسریشم و سپیده خایه مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی
پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر آنجا نیکو خشک شود و پرده پهلو را باز
کشد و بر آورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باید از روی آن بیکبار در دست بر کشیدن تا پرده پهلو
هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن آنرا چند روز بسته دارند و اگر حاجة بتقویة
و رعایة باشد ضمادی یا طلایی مقوی بکار دارند **اینست** فی الجمله بنای جبر کسر و هر کو این
دستورها نیکو بداند و را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری و کاری
پر خطر است و از استاد ماهر می باید البته دیدن و آموختن بنا بر آن تفصیل در هر کسری
نکردیم چنانچه در رد وافعست و بر قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد
ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب **باب هشتم در احوال
دماغ و بنای آن از ترکیب و وضع مزاج و غیره و علامات امزجه مختلفه طبیعیه
وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها** امّا ترکیب و وضع

مزاج دماغ ومنافع این حالات **بدانکه** دماغ عضویست مرکب از مغز وپرده وتجویفی
چند که از روح مملواست وعروق وشراینی که بمغز وپرده اندر آمده اند وجمیع دماغ
در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود وهر دو بخش مماس یکدیگراند وجدائی
هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود انجا کرد وفرو رفته است که حاشیه بو ببینند بدانست ونخاع
که از دنبالهٔ دماغ رسته همچنین منقسم بود اگرچه آن محسوس نشود لیکن بر آثار توان
دریافتن واکثر مغز شکن همچو تارهای جوشن بر هم نشسته بود وآنرا تزرید گویند
وغشایی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است **یکی** نرم تر ولطیف تر وآن مماس مغز
بود **ودیگری** غلیظ تر وصلب تر وآن مماس قحف باشد وبرباطات بر آن استوار شده باشد
وبعروقی که بدو اندر گذشته بغشاء رقیق مربوط گشته تر ربطی که سخت ودرا فرو گرفته باشد
بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد وغشاء رقیق که وقایه است مر دماغ را
رابط وضابط جمیع عروق وشراین واورده بدماغست همچون مشیمه وجملهٔ اولا اندر وی
بافته شده اند وبعد از آن بدماغ اندر رفته وجملهٔ اورده وشراینی که بغشاء وبدماغ اندر
آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در نشیب بطن اوسط در هم بافته شده ودهنهای آنها
در یکدیگر گشاده شده است واز آن حال فی الجمله گشادگیها قوی تر پدید آمده وخلل آن
فرجهای مسیح بگوشت غددی مملو شده وآن حفظ اوضاع آنها میکند وآنرا اطبیان
معصر گویند وشبکه هم نامند خونی که اندر رگهای دماغ میکنند نخست آنجا که ره آید اندر
توهای آن بگذرد وبمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای وی گردد وتمام دماغ را در طول سه
تجویفست که آنها را بطون گویند گوشت وغشا وتجویف هر بخشی از آن متمیز باشد **وبطن**
**اول** آنست که اندر پیش سر بود وآن بزرگ تر از جمله بود واین جزو اعانت کند بر استنشاق
هوا ودفع فضله دماغ بعطسه وبر توزیع روح حساس وبر افعال قوتهای مصوره باطنی
**وبطن میانین** کوچکتر از بطن اول باشد **وبطن موخر** کوچک تر از آن بود وآن کوچک تر شدن
بنوعی تدریجی بود که چنان نماید که نخاع دنبالهٔ دماغست واین جزو اعانت نماید بر افعال
قوه حافظه وبر توزیع روح محرک **وبطن میانین** همچو دهلیزیست میان آن هر دو ونهاد
وی طولانی افتاده وهوایی که اندر این تجویفاتست واطبا آنرا روح خوانند در این دهلیز
بهم متصل شوند وهر چه بجزو نخستین ادراک افتد بر این جزو میانین بگذرند وبجزو باز
پسین سپرده شود وبهنگام باز آوردن همچنین باز آورده وبمحل ادراک اول رساند وبنا
بر این بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه میسپارد وباز می آورد در آن تصرف

کند و نیک از بد جدا سازد و سقف او لاین بطن او سط را باطن آن کری بود و آن جزو دماغ
کر قاعدهٔ این سقفست و باقی اجزا کر برد و طرف تجویفست آنرا دود کویند از بهر انکه لختی دراز
افتاده و بحرکت انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح واقعست کوتاه و دراز میشود
همچو کرم و آن فی الجمله که در اطفال که میان سر ایشان نرمست محسوس میکردد و هرکاه منقبض
شود آن هردو قاعده که بر هردو جانب تجویفست بهمدیکر مماس شوند و کوتاه و قوی کردند
و تجویف بسته کردد و هرکاه منبسط شود از همدیکر دور شوند و دراز کردند و باریک و تجویف
کشاده کردد و این دو جزو را فخذین کویند جهت مشابهت بفخذ ران در تقارب و تباعد و این
قاعده یکباره است تزوید نیست همچو سایر اجزای دماغ و از این جهت حرکت آن بقوة و تمام
بود و جوهر دماغ اینچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هرچند بطرف نخاع میرود صلبتر
میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضلهٔ دماغ اندر دو
مجری دفع شود یک مجری آنجاست که زایدتین حلمتین استعفروسوی آن استخوانیست بشکل
کفکیر که آنرا مصفاة کویند فضلهٔ بخش پیشین پیشتر بدین منفذ فرو آید بطرف بینی و یک مجری
دیکر از میان دماغ آمده است و اندر هردو غشاء دماغ و اندر غدهٔ که میان غشای صلب
و استخوانست کشاده شده سر او فراخ و بیخ آن تنک بود بر سان قمعی و از این جهت آنرا قمع
نامند و فضلهٔ بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین
نیز لختی بدینجا رفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه نیست جهت انکه کوچکست و فضلهٔ
آن پیشتر بطرف نخاع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه و محرکه است بر اعضا
از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنا بر آن سرد مخلوق شده است تا از ادراکات
و غلبهٔ تذکر و تفکر کرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و با حرارة روح و عزیزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبهٔ حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که
حاوی اوست و محتاجست بسرعت حرکت از او مدد یابد و تغذیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لایق آن
کند و چرب و لزج مخلوق شده تا اعصابی که از وی رویده کسلنده و شکننده نباشد و مزدوج
مخلوق شده است تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دود را شایسته تر باشد و دو بخش
مخلوق شده تا اکثر آفتی بیکطرف او رسد طرفی دیکر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم
نماند و منافع باقی احوال و هم قیاس بدین تقریرات مفهوم کردد و قوتهای دماغی چون در
باب اول مذکور شده اینجا حاجت بتکرار آن نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدن

تقریرات معلوم شده باشد و او را مسلّم باشد والله اعلم بالصّواب **واما علامات امزجه**
**مختلفه طبیعیه دماغ** خداوند دماغ گرم را از هواهای تابستان و حرارة آفتاب و آتش و
گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد
و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ
باشد و پس بسیاه گراید و زود اصلع شود و فضله دماغ او زود بخته شود و زیرک و دریافته
باشد و از رایها و عزیمتها زود بگردد و باشد که در وی طیش و سبکساری بود و خواب او
سبک باشد **و خداوند** دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود
و رگهای آن باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد
و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی کشاید
و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمه پیران **و خداوند** دماغ خشک را مجری بینی از فضول
پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسّتهای او قوی بود و بی خوابی تواند کشیدن و زود
اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ و
سیاه باشد **و خداوند** دماغ تر را حاسّتها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبة
از بینی بسیار بود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمة
زود بگردد و موی او سبط بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود **و خداوند** دماغ
گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای میگردد و حاسّتهای او تیز باشد و مجرای بینی
او پاک بود و خواب آن سبک باشد و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود
و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی بود **و خداوند** دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب
و از سمه شهر زود و اها و غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریهای سرد
باشد و حاسّتهای او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شوریده بیند و موی او بسرخی
گراید و رنگ روی او درفشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار
باشد **و خداوند** دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبزه بسیاهی ماننده و
لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی
حاسّتهای او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسّتهای او کند میشود و زود اثر پیری
بر او پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید **و خداوند** دماغ سرد و تر کسلان و
بسیار خواب و بد فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی
او تنک و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید **و مخفی نماند** که مراد از این امزجه مخالفه

مزاج لایق دماغ امزجه متغیره و متبدله فی الجمله بود در جانب تفریط و از امزجه مخالفه موافقه
آن متغیره و متبدله فی الجمله باشد در جانب افراط و چون تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن
سرایت میکند علامات نا بتدا امزجه طبیعیه که در باب اول مذکور شدیم با این علامات
مشارک باشند و استدلال باخلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه
غیر طبیعی بتقریب امراض مبین میگردد والله اعلم واما امراض دماغی و اسباب و علامات
و معالجات آنها صداع یعنی درد سرها بانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج
یا مادی و یا تفرق اتصالی در عضو یا هر دو با همدیگر چنانچه در اورام واقعست و درد
اعضا ادراک کردن آنهاست منافی را از آن حیثیة که منافیست و دریابنده آن یا عصب
بود یا اعضایی که عصب جزء آنست و هیچ سوء المزاجی رطب مولم نباشد جهة آنکه
رطوبة کیفیة انفعالیه است و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیة انفعالیه است لیکن
چون در هم کشنده است از تکاثفی که در عضو از آن میشود تفرق اتصالی که موجب
الم است بدید می آید وسبب مطلق صداع گاهی تغیر احوال اجزای سر بود فقط و گاهی
با تغیر احوال اعضایی که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض
و انچه اینجا بیان کرده میشود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع
منقسم بود بر اصناف مختلفه واما صداع گرمی بی ماده سبب سابق آن حرارة آفتاب
بود که بسر و روی تابد یا حرارة آتش یا حرارة گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی بر آواز
بلند خواندن و یا چیزی گرم و تیز بوی یا خوردن طعام گرم و یا تاخیر طعام از وقت عادة
علامته آن کم خوابیست و بودن درد بی گرانی سر و خشکی چشم و رقة بول و زیاده شدن
از این اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن است از اسباب مذکوره و بوییدن صندل
و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر تازه و طلی
کردن سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن نیلوفر بهتر آنجا
که درد بیشتر محسوس است و بوییدن لخلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ آبی و برگ کوک و برگ زرد عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعتی یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که انچه از
خنکیها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغست و از پس سر دور دارند که به
اعصاب حرکة مضرت رسد و بعد از سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه
اضافه کنند و خنکیها جز بمقدار حاجة بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه در ضماد

وطلی در

وطلی دور دارند و روغن برگ کاهو با خشخاش اضافه کنند **و در علاج** صداعی که از
حرارة آفتاب افتد سرعته باید نمودن که از تأخیر عسر گردد و باشد که بخارها بسیار بجنباند
و بجانب دماغ برآورد و بدین سبب اندر علاج آن از استفراغها گریز نیست و آب نبات
سرد و شربتهای خنک چون سویق جو با شکر و اسبغول اندر جلاب بخام و آب انار و مزورها
افشله و مزورهٔ غوره و امثال آن از شربتهای مقوی و فلیدخیار و کدو و ریواج و سنبوسه
از اسفناج و کوک و امثال آن سمه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید
بود و حنا بر آب کاسنی سرشته بر سر بستن بسی مفید آید **واما صداع خونی** سبب سابق
آن اشتداد حرارة دم و صعود بخارات آن بود بدماغ **علامة** آن گرانی سر و چشم و
اندامها بود و ماندگی یافتن بی سببی از رنجها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم
دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای سر و غیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت
و اشتداد بعد غذا و شیرینی **علاج** آن مبادرة بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن
و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن اگر حاجت آید تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا
و شربت و ضماد و طلی بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن
و بر ساق یا حجامت کردن و محجمه آتش نهادن و بشیاف خنک کامی شکم او را فرود آوردن نافع
بود و بوییدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل مفید بود **واما صداع صفراوی**
سبب سابق آن برآمدن بخارات صفراوی بود بدماغ **علامت** آن تشنگی بود و تلخی دهان
و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد بعد استعمال گرمیها **علاج** آن تلیین
صفرا بود بچهار شربت مقوی بر سنا و مطبوخ فواکه و نقیع آنها و لعوق خیار شنبر و امثال
آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخهای سرد و طلی و ضماد مذکور جمله مفید
بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع باشد و بشیاف مقشر شکم فرود
آوردن و قراصیا و زقال و زعرور پخته و سیب و برمیخوش و انار به دادن مفید بود و آنجا
که حاجت آید که بخار را از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ را بر کوفته و با شکر
آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند **واما صداع سرد بی ماده** سبب سابق
آن از مقابل آن معلوم گردد **علامت** آن سپیدی و رقیقی بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن
مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از حس رعونة و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای
**علاج** آن تدهین سر است بروغن سداب گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر
بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فربیون یا دهن راحة اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس

بانحالر نیکو آید وبوی مشک ومرزنجوش وترنج وعنبر وامثال آن عظیم مفید آید وسرکه
بر خاکستر گرم ریختن وبر سر طلی کردن نافع آید بغایت وهوای گرم وآفتاب ورا موافق بود
واگر خلط بد در بدن کم باشد وشراب اسطوخودوس تنها وبا شراب لیمو دادن نافع باشد
وغذا نخود آب که دارچینی وزعفران وزیره وزنجبیل وپیاز وکشنیز در آن باشد که خوردن
ونان وعسل وباقلی وآب عسل وکاچی عسل وآشهای که ترشی که سرها کند تا حلتیت در
آن باشد عظیم مناسب بود ونطول طبیخ بابونه واکلیل الملک ومرزنجوش وپوست خشخاش
واسطوخودوس وضماد جرم اینها نافع بود وشمومی که از سیب سازند ومثال آن بافیون و
وفرفیون وعنبر ومشک وگلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود وطلی
روغن زنبق که اندک جندبیدستر وفلفل در آن باشد وطلی جند تنها بسی نافع باشد وهمچنین
طلی سرکه ولاله سرخ بدان سرشته وطلی پوش در بندی واینجا که سرها زده باشد ملاحظه
نیک باید کردن وغذا کمتر دادن وطبع را نرم داشتن بشیاف صابون وخوردن گلقند
وگلنگبین وطعامهای نرم گرم ودر مقام گرم بودن وتکمید دریک وزیره کردن واز هوای
سرد وآب سرد واز جماع وحرکتهای متعب بدنی ونفسانی حذر کردن **واما صداع بلغمی**
سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی غلیظ بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر وچشم است
وکسلانی وبسیار خفتن ونرمی وهمواری صداع واشتداد بعد خوردن واستعمال
سردیها وتریها پالودن از بینی وبسیاری آب دهان وسپیدی وغلیظی بول ونفاوة وبطوء
نبض وباشد که از جهت درد لختی بخار خون بدانجا کشیده شده باشد ورنگ چشم وروی را
سرخ ساخته **علاج** آن نضج واستفراغ بلغم بود بحب جیبال وهرمی وبامثال آن وحقنه
تیز وشیاف صابون واشباه اینها وغرغره کردن وعطسه آوردن وروغنهای گرم مذکور
بر سر طلی کردن ودر گوش وبینی چکانیدن وسایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده
گفته شد وباشد که بسیار کثر معده نیز افتد وغثیان وآروغ ترش بدان گواهی دهد
وقی بسی آنرا نافع آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز وآب سرد غلبه افتاده باشد واگر
بدینها زایل نشود سل بند ندو بسیار باشد که آواز باطل شود وآنهنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریختن وروغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن وبجای آب عسل آب وشوبت
آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن وطعامهای نرم وگرم از مذکورات بکار داشتن
**واما صداع سوداوی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**
آن وسواس وکم خوابی وتیرگی چشم ورنگ روی باشد وگرانی اینجا کمتر از بلغمی بود واشتهای

طعام بیش

طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای که گذشته بر آن گواهی دهد و از چیزهای خشکی فزا بسیار
شود علاج آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و دهن و اهلیلجات و فلوس
خیارشنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده
گفته شده مرعی داشتن و اما صداع خشک بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه
فهم شده علامت آن خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل انزوا و نفرت از گفتگوی و کم خوابی
و خیالات سودایی و تشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج
آن ترطیب دماغ بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و اشربه و اطعمه و دوا و تعطیلات و غیرها
و بالجمله تراشهٔ کدو و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغهٔ
عظیم مفید آید و طلای شیر خام خر و بز و آدمی بسی نیکو بود و غذاهای چرب و نرم معتدل
و شربتهای بنفشه و نیلوفری و هندوانه و خربزهٔ شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای
خنک کننده و ملعب نیکو باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها احتراز واجب بود
فی الجمله شناخت صداعهای سادهٔ بی ماده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم از اینجا مفهوم گردد
و اما صداع اعیایی سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها دماغ از کثرت
ملاحظها و فکرها و بسیاری اعتماد بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر
افتد علامت آن آنست که درد بر وجه درد اعیا بود و از ماندگی ریاضت متعب و خوردن چیز
گرم و خشک بیشتر شود علاج آن علاج اعیا بود و لیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج
اعیاها و مالیدن رگهای گردن و تدهین بغلیثا نافع آید و رگ خواب که اندر گردنست
و بعضی آن را رگ بخیه گویند گرفتن آهسته آهسته چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود
و آهسته آهسته مالیدن و دست بازداشتن نافع بود بغایت و بسیار دیدم که بدین علاج
صحت یافتند فی الساعة و اما صداع که از باد غلیظ خیزد بجهت تمدد و تفرق اتصال
و باشد که کیفیتی ردی با آن باشد علامت آن آنست که رگهای گردن و سر منتفخ باشد
و درد صعب بود بی گرانی و خلنده و گردان باشد از جای بجای و تمددی اندر قعر چشم می بود
و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و آنجا که بمشارکت معده بود
درد از میان سر که یافوخ است آغاز نکند و باشد که بقفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید
و قصور احوال معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و
غلیظ علاج آن آنست که نخست تنقیهٔ معده کند باطریفلات و مسهلات رب هلیله
و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه

وشبت وروغن که چلک بهم آمیخته وبعد استفراغ تقویت معده نمودن بچیزهای باد شکن و
تقویت دماغ وتحلیل بخار آن ببوییدن شونیز ومرزنجوش وجندبیدستر ومشک وبخور
بادیان ومنع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده وسیب وبهی وآمرود و
زعرور وسماق وطعام پر کشنیز وزیره وبستن اطراف وبعد سخت کشادن ودر آب گرم
نهادن واستحمام هر بامداد بر ناشتا نمودن وروغن بادام تلخ اندر گوش وبینی چکانیدن
مفید بود وسفوف مقوی وحافظ الصحة ومعجون مشک واشباه آن بغایت نافع بود
وبعد طعام لطیف ومالیدن وخوردن جندبیدستر در این باب آیتی است واما صداع
که از ذکاء حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از آنچه با آن کیفیت منافیه باشد
واگرچه قلیلی بود علامت آن منضج شدن مریض وزیاده شدن آن مرض بود از بویهای
قوی وزود دریافتن بویهای ضعیف وآمدن غثیان از هر بوی ناخوش وخون بی بخار
بمشی در صباحها ودر وقت تاخیر غذا از وقت بیشتر کردد ودر طول الم کم کردد علاج آن
استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه وهریسه واشباه آن وتخدیر حس بخورانیدن
وضماد کردن مخدرات از خشخاش شیاف واشباه آن وحب الشفا در این باب آیتی وگفته اند
که شراب نیلوفر وگوشت ترنج نافع است واما صداعی که از ضعف دماغ خیزد بجهت
قبول موذی وعدم دفع آن بر وجه لایق علامت آن فتور حواس وبلادة بود فی الجمله وزیاده
شدن در خلو معده ودر طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ وتقویت آن بود بشمومات
وبخورات که در دیگر صداعها مذکور شد واگر بروغنی مقوی سر را چرب کنند وقرنفل
سوده بر بالای روغن بر پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود وسر غلبه بر بخار قلیه
بوی داشتن عظیم نافع آید بیان آن بگیرند کله گوسفند وقلیه کنند وبا پیاز وکشنیز
وزیره در اندک آب بپزند وچون پخته شد وآب کم شد روغن گوسفند بر او اندکی بر افکنند
وبار دیگر پیاز با کشنیز وزیره مجددا آنرا سرخ کنند ودر آخر اندک زعفران ومشک
در افکنند وهمچنان با دیگ در پیش روی نهند وجامه بر سر دیگ پوشانند چنانچه هوای
بیرون دخل نکند وسر دیگ بردارند وچندان مکث کنند که عرق ببینا از روی برود وچند
لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورند وهر گاه سخت تنگ آیند بردارند وهر گاه خواهند مکرر
کنند وهمان نیز که هم ساختر باز استعمال توان کردن در دیگر وجوه وتقویت دماغ بوجوه دیگر به
تقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی واما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث
یبس ویا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع

سبب مذکور بود و باقی علامت بیسی یا اعیایی **علاج** آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب
و دلک معتدل و غسل بر آب سرد بود و علاج بیسی و اعیایی وجوب کردن کردها و مناکه
و خصیها عظیم نافع آید بر پیه و موم و هیچ دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن چیزهای
خالی از فواکه و غیره سهمه مضر بود و چیزهایی که فی الجمله مغذی و معتدل و میوهای مقوی
جگر و دل و گرده بسیار مفید آید **و اما صداع که از خمار خیزد** بجهت صعود بخارات و
و فضلات خمر بدماغ **علامت** آن وجود بقیه آثار خمر و نتن آن بود **علاج** آن تسکین
بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات خنک و حامض بعد تقویه
دماغ بتدهین بروغن گل و اینجا که امتلا کم بود و اشتهای صادق بدید آید مزورهایی که
در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای ترچون سرکه و آبکامه مضر بود و فی درآن
مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فاتر ممتد والله اعلم **و اما صداع عرضی که**
**بمشارکت عضوی دیگر افتد** بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود المرآنرا در یابد به
تا بخارات ردیه از آن بدماغ بر آید **علامت** آن تقدم و حضور احوال عضو مشترک بود
**اما آنچه** بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد و در ریحی **و آنچه** بشرکت
جگر بود درد بجانب یمین مایل بود **و آنچه** بشرکت سپرز باشد درد بجانب چپ مایل بود
**و آنچه** بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود **و آنچه** بشرکت مراق بود درد بر حاق یافوخ
باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع **علاج** آن تقویت دماغ بود و اصلاح
آن اعضا بدانچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شدن انشاء الله تعالی **اما صداع**
**که از کرم معده و غیره خیزد** بجهت بر آمدن بخارات بد از آنها بدماغ **علامت** آن ظهور
علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری و پریشانی
خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدی بوی براز **علاج** آن تدبیر
کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چیزی جامع در این باب
اطریفل کشنیزی بود و پوست رمان با کشنیز خشک و دارچینی و سفوف قند و کشنیز
خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم هلیلک و درمنه ترکی
با مویز سیاه و ناردان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة هم در این باب عظیم مفید
بود **و اما صداع که از کرم دماغ خیزد** و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعضا
برابر بجنباند و بخارات بد نیز از آن حادث شود **علامت** آن آمدن بوی بد بود از بینی و
احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن خارشی و گرانی در آن موضع و زیاده شدن

درد در حرکات و رجوع **علاج** آن استفراغ بلغم بود که ماده که راست بعد تنقیه
دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل برس و زنجبیل و نفط و فلفل و نفط و عصیر برگ
شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر بخت آب کشنیز بچکانند
و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود جهت آنکه که از بوی کشنیز سست
شود و از دارو نتواند که بخیتن و تدبیرهای گرمی و خشکی فرا مناسب بود و آنجا که از وجع
جراحتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل و خارج
نافع آید **و اما بیضه و خوده** این هر دو اسم یک نوع صداعی بارد و مزمن بود که بعد از امراض
افتد **سبب** آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض
اورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج مبحث بود **علامت** آن آنست که تمامی سر با درد
فرا رسیده باشد و بیضه بکلاه خود موسوم بود و با دنی سببی از حرکات و غیرها
زیاده کردد و از روشنایی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهایی و بر پشت باز افتادن را
دوست دارد و آنجا که ماده در پردهای دماغ بود درد بچشمها فرود آید و آنجا که ماده
در پرده بیرونی محلل مختف بود احساس آن در خارج توان کردن و لمس کردن درد زیاد کند
**علاج** آن تیزاب کاریستا ول تمام سر را بعد تراشیدن بر تیزاب نیم نرم و بعد از آن بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم ساییده با قرنفل نرم ساییده و در آب کاچی و ار بخته طلی کرده
گرم گرم بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شرب و تنطیل
و تدهین که در صداع بلغمی گفته شده جمله اینجا نافع آید و تکمید ریگ و زیره بغایت مفید
بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب بود و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل
هوای گرم مفید بود و تقویت دماغ بقلیه بویی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حافظ الصحة و حب الشفا بمو نیز تجذیر عظیم مفید بود و گفته اند
که حنا بر سر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد از مالیدن حجر مصری و بطرون **و اما**
**شقیقه** که آن درد نیم سر بود و سبب آن همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک
شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط
سرد جمله افتد **علامت** آن بودن درد است در یک شقیقه و گاه بود که بنوبت باز آید و گاهی
درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان کردن **علاج** آن همچو علاج خوده بود بتخصیص آنجا که
کهنه شده باشد و اول که از ماده گرم افتاده باشد و علامت غلبه خون ظاهر بود و رگ
پیشانی و رگ بینی و رگ گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن بمبالغه و رادعهای محلل

بکار داشتن چون آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب آمیخته و تنها و یا با سرکه و روغن گل خلط کرده
و نیز آب جامع النفع بود در این باب و قبل آمدن نوبت آن استفراغ بسی نافع بود و بعد از آن
تقویت دماغ و اگر مزمن شود سل باید بستن تا علة انتشار بدید نیاید و گویند سوم روغن
ذراریح مالیدن چندانکه آبله کند موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از محمرات
نافع بود و بعد از تفریح تدهین بمصلحات واجب بود **بباید دانستن** که تدبیری که عام بود
نفع آن در جمله صداعها یا شوی بود بمحللات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل الملک و پودنه و خطمی
و نطرون و نخاله و برگ بید و مالیدن نیز با بر نرم بر سر و نیز بکفهای پای و دست و بستن اطراف
محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و محجمه آتش بر ساقها نهادن و خواب کردن و طعام خفیف
و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمقاصفه خوردن که گرم و نیم سرد بلکه ترک آب و اقتصار بگلاب
و انار ملس و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب و یا شبت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین
یا با اشیحی و بوییدن جند بید ستر و تلیین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلی کردن
چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر اینجا که صداع نزله باشد آنجا
روغن دور باید داشتن بلکه هر چه تری فزاید و نمکید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها
اولی بود و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام صفراوی خورند و یا فعل گرمی فرا کنند
فی الساعة ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بویهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حمامات و اشباه اینها از افادیر در
اکثر صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اذن و رگ پیشانی نافع آید در
جمله و همچنین مالیدن اعضا و عضلات کردن و دوشها و بسیار دیدم که بهمین صحت یافتند
با وجود صعبی صداع و دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد در میان سر نزدیک
یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که صداع را گرفتند
و بحوالی دوزی شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده بستند چنانکه شکم او
بر میان سر او بود و گذاشتند ساعتی یا دماغ و درم کرد آنرا برداشتند و دیگر را همچنان بستند
چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودیم و نافع بود و دیدم شخصی را که او را
بسیار صداع شدی و اگر یکدو روز بتمام پنهان شدی باز پیدا کردی و چند سال چنین بود که
فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی کیسه حمام ریزد خام و سوراخ گوش بر آن نهاده
خواب کند و یا همچنان بدارد چندانکه گوش او تمام را جذب کند و بعد از آن بر جانب دیگر خسپد
و زرده دیگر گوش دیگر جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کرده

ونافع بود وشخصی را دیدم که درد سر عظیم داشت ودر هر چند وقتا ورا بدید آمدی ومدتها
نکاه داشتی وبسی مضطرب ساختی ورا وهیچ طلی ونطول ودوا وغذا نافع نیامدی
شخصی مجرب فرمود کرد وفتیلهٔ بزرک ساختند وبر هر دو شقیقه او نهادند وتا سه محکم
بر آن کردانیدند وبر پس سر او بستند بغایت سخت ساعتی را تسکین یافت وهر کاه بدید آمدی
همین نوع علاج کردی وچند جای دیکر هم بتجربه پیوست وبسیار باشد که صداع مزمن کردی
وهیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر را وبر صدغها سل بستن که از مضرت
درد چشم را حفظ کند ودیدیم شخصی را که صداعی مزمن داشت وبهیچ علاجی بدستور اطبا
صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر بر آب حل کرده طلی کرد وفتیلها بدان الایده در کوش نهاد ودرون
کوشها بدان لطوخ کرد صحت یافت وبسیار جایها آزموده ایم ومفید بود وبسیار کس را دیدم که
کثیر الصداع بودند ومدام مزید العمر وکینی وحافظ الصحة وحب الشفا وجوز بوا وبلادر
وزرنیخ بتقویت مزاج نمودند واین علة دست از ایشان باز داشت واحتیاج نا شدی زود
رفع شدی وچند صداع کهنهٔ صعب را بمداومت بر بالای طعامها نرم وغلیظ کرم
والله اعلم ومرا کاه کاهی صداعی صعب افتادی وبسی مراعاة کردمی وخفتی یافتی لیکن
تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی وخواب شب وکم خوردن مغنی بودی از جمیع علاجها
وآخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب وآب بسیار بر آن
یا آب بسیار در بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی ویکنوبت از صعوبت درد که بحلقوم
نیز فرود آمده بود انکشتان در پیش حال کردن فرو بردم وبر قصبه فرو فشار دادم نافع بود و
تکرار کردم در ساعت بر طرف شد وبعد از آن بهمین نوع علاج میکردم واین بسی عجیبست
وغریب وچند نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد وبمالیدن رکهای کردن وکتف ودوش
وحفظ از هوای سرد ومداومت بر ترک ترشی وشیرینی صحت یافتن یافتی فی الجمله بنا
صداعها وعلاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم کرمی از خلط کرم وتیز اندر غشاء
دماغ افتد آنرا سرسام کویند وکاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آنرا هم
سرسام نامند ویکنوع از آن موسوم بود بیشقاقلوس وچون لازم این نوع ورم غشاء است
هذیان کفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارتست از هذیان موسوم ساخته اند
واین از قبیل تسمیهٔ شئ است باسم لازم وی ودر این استعمالات بسیار شایع است وچون
سرسام در لغت فرس آماس سر را کویند مطلقا کاهی بدین اعتبار بر جمله ورمی که در دماغ
می افتد اطلاق نمایند **ومادهٔ قرانیطس** صفرایی بود حاد یا محرق ویا خونی با صفرا آمیخته

ونیز ورقیق شده وابن مرض را مقدماتست که جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای که
باخشکی طبع وفراموش کاری امور قریبة العهد واندوهناکی بی سببی وسرخی زبان وروی وچشم
وامتلای رکهای کردن وچشم ورمیدن چشم از روشنی آفتاب وعطسه ودرد سر لازم باکرانی
وبیخوابی ودیدن خوابهای شوریده ورقیقی بول وعدم رعاف بعد ازینها **واین علة** کاهی
بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد وکاهی بسبب ورم غشایی که بر قحف پوشیده است بوسیله
عروقی که از درزهای سر بدرون آمده وآماس کرفته **وکاهی** بسبب ورم سینه افتد بوسیله
مشارکت حجاب وعضلهای سینه وکاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد وکاهی بسبب
ورم معده ورحم ویا مثانه افتد بوسیله در اعصاب واین ورم کاه بود در غشاء رقیق افتد
وکاه بود که در غشاء غلیظ افتد وکاهی در جرم دماغ افتد وکاهی در رکها که از درزها بدرون
آمده وکاهی در غشاء رقیق وجرم دماغ هردو افتد بمجاورة یا انتقال وکاهی در غشاء جزو
مقدم دماغ افتد وکاهی در غشاء جزو میانین افتد وکاهی در غشاء جزو آخر افتد وکاهی
در غشاء دو جزو افتد **وکاهی** در تمامی غشا افتد وبدترین جمله ورم عام بود جهة عموم مضرت
آن بجمیع افعال نفسانی **وانچه** از غشا بجرم سرایت کند هم بغایت بد بود وبیشتر از چهار روز مهلت
ندهد وانچه از چهار روز بکذرد امید نجات بدید آید **وانچه** انتقالی بود از برسام هم سخت
بد بود واکثر کسانی که به برسام هلاک شوند بر آفت نفس بروند وبسیار باشد که قرانیطس
بسیلان خون بواسیر زایل شود **وکاه** بود که صاحب این مرض دیوانه شود واز این علة خلاص
یابد وبسیار بود که قرانیطس بلیثرغس مبدل کردد وبیشتر بواسطه ضعف از این مرض که
خلاص شوند وبحران این مرض بعرقی غلبه ویا رعاف بود ویکنوع مرض هست که خداوند آن
بی ظهور تب وعلامتها اما سودماغ سخت متحرک وبی قرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار برجهد
وضجر ودلتنک بود وتشنکی بر او غالب ونفس او تنک باشد واکر آب خورد بحلق فرو نرود
وبر اندازد وروی زبان او سیاه شود وچشمهای او باز مانده بود وحرکتهای او سست
شدن کیرد وقوة او بیکبار باطل شود ودر حال بمیرد وبعضی روز نخست میرند وبعضی روز
چهارم وکروهی از اطبا آنرا از قرانیطس داشته اند با وجود که نبودن تب دلیل نبودن ورم
باشد **وشیخ** کفته است که بیمانا این علة تشنجیست یا آفتی دیکر اندر عضوی از اعضای
دم زدن وبسبب مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز ندهد ومرا این هردو سخن بعید مینماید
جهة آنکه این مرض بی آنکه عقب آن امراض قدیم می باشد وبزعم من چنانست که ماده سمی در
جرم دماغ ویا در غشاء آن ویا در دل ودماغ هردو جا حادث میشود از احتباس خونی

وبا استحاله خلطی وبا از امری خارجی موجب تمیم وسرایت آن روح نفسانی وحیوانی را فاسد
میسازد وهلاک میکند چنانچه اندر وباها از غلبه وقوع این مرض مشاهده است **اما علامت**
**مطلق قرانیطس** تب لازم است بی نمناکی جلد واشتداد آن در پیشین گاهها وصداع صعب
لازم وگرانی سر وگاهی سخن بیهشانه گفتن وگاهی خاموش بودن ودم زدن عظیم وبی نظام
وخواب مضطرب ودر خواب نعره زدن وبدان بیدار شدن مضطرب وبکسلانی آواز داده
وباشد که آوازش گاهی منقطع شود وباشد که زبانش آماس کند وگزیدن زبان ورفتن بول
وسیاهی لون زبان بعد از زردی ومنقطع بول بی اراده وانجا که بول مائی بود امید بره باشد
وچشمهای صاحب این مرض را اوایل خشک بود ودر اواخر نیک چشم دمعه پدید آید و
در ورم جرم دماغ موجی بود ودر ورم غشا منشاری بود وگاه باشد که مرتعش گردد وآن
مقدمه غشی بود وباشد که از تشنجی متشنج گردد **واما انجا** که ورم اندر غشای جزو
مقدم باشد فساد در تخیل وپیشتر بود وزیرا زجامه وگاه از دیوار بر میکنند ودست پیش
چشم می آورد برسان کسی که مکس راند یا مکس گیرد **وانجا** که ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای
او تباه گردد وهذیان بسیار وسخن بیهشانه گوید **وانجا** که ورم اندر جزو موخر بود هرچه گوید
وبخواهد فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد که بخورد فراموش کند **وانجا** که آماس در غشای
بیرونی وعروق بود که از درزهای سر در آمده اند صداعی بود که گویی همه درزهای سر همی
بگشاید **وانجا** که ماده آماس خونی صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد وفعلهای
او باخنده بود وقطرات رعاف گاهی ظاهر بود ودمعه می باشد وحمرت غلبه در رخساره و
چشم او ظاهر بود واگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود وحرکات او مضطرب باشد
وخواب نکند وگرانی سر کم بود واگر خلط سوخته تر بود توحش وملالت وخوفها بر او غالب
بود وخوابها مشوش وخیالات او فاسد باشد وانچه بمشارکت اندامی دیگر افتد بیکبار
ناگاه پدید آید وعلامت بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد **وانجا** که آماس غشا بر
آماس جرم دماغ مؤدی شود علامت آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن وبقفا باز
افتاده خسپد وگاه گاهی سپیدی چشم او ناپیدا باشد وسر پهلوهای او طرنجیده بود و
شکم او قبض شود واختلاج اندر اندامها پدید آید **وانجا** که بر لیثرغس باز گردد علامت آن
آنست که نبض بطی ونرم شود وسیلان لعاب پدید آید وچشمها بدو راندر افتد وفراز کرده
دارد وچون علیل را اختلاط عقل او باگریه وخنده بود کم خلاص یابد **وانجا** که تشنج وقی
زنجاری پدید آید در ساعت هلاک گردد **وانجا** که عروق اندر مقعده منتفخ گردد وباد در

اسافل ورمی ویا وجعی دریا بیها پدید آید ویا علیل هذیان خود را در می یابد و تقریر میکند عظیم
امیدوار بود **علاج** آنجا که فرانیطس بی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازم
محرقه وغیره وصداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد می باید کردن با مبالغه در جذب مادّه
باسافل واگر نیز آب فاروقی تیز بر کفهای پای ودست مریض مالند چنانچه پوستی قوی از آن
بردارد و بر سر او نیز آب نیم نرم مکرر مالند ومهلة دهند و تدهین کنند بروغنهای محلل معتدل
بعد از آنکه روادع وملعبات وآب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و مادّه را فی الجمله
خنک ساخته و باسافل مایل گردانیده بحقنه وغیره وخفته با ستفراغ حاصل کرده بغایت
نافع بود ومسکن وی باخوشی هوا روشن وبی نقش باید ودر دو روز اول هیچ غذا نباید
دادن وبر سکنجبین ساده و امثال آن اقتصار باید کردن وبعده دو روز کشکاب رقیق باید
دادن وبعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن دانند که ضعیف
میشود و بر طبیعت مریض گران نمی آید که آن هنگام غذای خنک از کشکاب وغیره پیشتر از سه
روز توان دادن **واما آنجا** که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر وخفته غذا بیشتر باید وآب
سخت سرد را از صاحب این مرض دور باید داشتن **وآنجا** که بیخوابی غلبه باشد شیره خشخاش
یا کوکنار اندر کشکاب اضافه باید کردن وباقی تدابیر خواب آوردن مرعی داشتن **وآنجا** که
بول کردن فراموش کنند مثانه را و را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کردن وانگشت بر نهادن
تا بول جدا گردد **وآنجا** که مادّه صفرا احمر ویا خلط محترق بود در تسکین وخنک ساختن مادّه
اوّلا تقصیر نباید کردن وبعده بملینات خنک استفراغ باید نمودن وحقنه که از آلو و سپستان
وعناب ونیلوفر وشاهتره ومویز وبیخ خطمی وترنجبین وحلیب بزر خیارین وکشکاب
وخبازی وبابونه وروغن بنفشه یا بادام ساخته باشند بکار داشتن وبشیافی که از ترنجبین
وبنفشه وخطمی ومقشر شیرین وشکر وانجیر وسقمونیا وقرافرط? وزهره گاو ساخته
باشند گاه گاهی شکم فرود آوردن وباقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن **وآنجا**
که مادّه خون صفراوی بود وسحنه مقتضی فصد باشد فصد قیفال مستوفی باید کردن
والّا حجامت ساقین ومیان دو شانه کردن ورگ گوش ورگ پیشانی وبینی وزیر زبان زدن
وبعد از آن تلیین فرمودن بمذکورات ودر خنک ساختن مادّه اعتدالی مرعی داشتن وباقی
تدابیری که بدان ایما شد بدستور بجای آوردن **وآنجا** که اضطراب ودرد عظیم بود برنیز آن?
کاری وغیره تسکین نگیرد وچاره نبود جز آنکه مخدّری قوی بدو بخورانند تا معتدل گردد و را
از درد بی خبر سازند تا آنگاه مجال یابند وباهتمام مشغول شوند **وآنجا** که مرض بشرکت اندامی دیگر

باشد علاج مشترک با یکردن و در جمله باید که انچه بر سر هیما النده مینهند جهت ورم نخست
باد عها محض بکار دارند تا انچه از بخارات متوجه بود باز ایستد و مدة علت منقطع شود
وبعد از ان لختی قوابض زیاده کنند تا عضو قوة یابد و بعد از ان مبردات بی قابض بکار
دارند وقلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرور بود قلیلی بابونه جهت تعدیل
آن وتحلیل فی الجمله وبعد از ان محللات معتدل بقدر ضرورة استعمال نمایند وامر شراب
خارج از این تدابیرست به هر وقت توان بکار داشتن وبعد استفراغ وتسکین حرارة
اولی بود **شفاقلوس** این فلغمونی جرم دماغ بود وسبب آن احتباس خونی عفن باشد
در مغز سر **علامات** تب گرم لازم واضطراب وصداع صعب بود چنانکه گویا درزهای
کشاده خواهد شدن وچشمها سرخ باشد وبیرون جاسته وخفتن بیمار بی نظام وبی
قاعده بود وبرخلاف عادة پشت به قفا بازخسپد وباشد که بسبب مشارکت غشا کراز نولد
کند وباشد که مشارکت معده قی وغثیان رنجه دارد واکثر این مرض در سیم بکشد وانچه
از ان بگذرد امید خلاص باشد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی است لیکن ایجادة
فصد مبالغه باید کردن وخون فاسد بسیار بیرون کردن به دفعات در روزهای متعاقب
وبعد از فصد قیفال اگر اعراض ودرد کمتر نشود رگ پیشانی ورگ زیر زبان باید زدن واگر
بزیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن وسایر تدابیر به دستوری که در سرسام فهم شده مرعی
داشتن والله اعلم **حمره وقوبای دماغ** این هر دو مرض هم در جوهر دماغ افتد لیکن انچه
مادهٔ ورم آن صفراء صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه مادهٔ ورم آن صفرای محترق باشد آنرا
قوبا گویند وکودکان را این علت بسیار افتد **علامت** آن تب سخت تیز بود وصداع قوی واز
اندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارة
باندرون وبا زبر یکبار گرم وسرخ گردد ورنگ چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک
بود وسبات اینجا کمتر از فلغمونی بود ولیکن سایر اعراض صعبتر باشد واطفال را یافوخ فرو
نشیند وچشمها گشته غور رود ونبض صغیر گردد وهیچ نمناکی در بدن نباشد واکثر این مرض در سوم
هلاک کند واگر از ان بگذرد خلاص شود **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود بازیادتی
در ترطیب وبستن اطراف وجذب اینجا پیوسته باید وکودکان را سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن
گل آمیخته وسود کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن متصل و
همچنین طلی آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کوک وآب کدوی تر با روغن گل آمیخته وسرد
کرده عظیم مفید آید والله اعلم **صبارا** این دیوانگی صعبیست که با قرانیطس افتد بس بخفقه

مرضی بود مرکب از ماینا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکبست از مالیخولیا و ورم و تب ومادهٔ
این صفرای سوخته بود و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود متعاقب آن
علامت آن آنست که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد و فراموش کار باشد و حرارت تب
غالب باشد و چشمها سرخ بود و بگرانی بگشاید و بهر طرف مضطرب گردد و بعضی را چشم
زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد
که بیم از حرکت و بیم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و نکنند و باشد که خاموش زیر از جامه و کاه
از دیوار کنند گیرند و بیخوابی و آشفتگی و غیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع لزوم
علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف
و گاهی حاجت افتد بآنکه مریض را ببندند تا از اضطراب و وحشی بدتر نرسد و دست بعلاج
او توان کردن لیثرغس این ورمی بود بلغمی که اغلب اند مجاری روح دماغ که آن عروق
شراینیست که بدماغ و حجاب آن در آمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ
لزوجت خلط و مغز و صلابت حجب و لیکن از مجاورهٔ این ورم دماغ و روح را مضرت رسد
و ممکن بود که مدتی بلغم لزج را حجاب دماغ تشرب کنند و متورم شوند و یا از تعفن بلغم
حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جملهٔ این مذکورات
اطلاق کنند و بعضی اگر مادهٔ ورم آن سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند اگر مادهٔ آن
آن خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود در این اقسام و بر استعمال عام
جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض بدین
اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنانکه در تسمیهٔ قرانیطس معلوم شد
علامت آن تب لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و گرانی خواب
و فراموشکاری و سپیدی زبان و کسلانی در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن برهم
نهادن و گفتن ضروریات و در جامه خواب بنشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موجی
بودن و یا بطوء آن و شبیه بودن بول ببول خر و گاه باشد که بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی
شود و اگر لختی سودا و یا مادهٔ آن آمیخته بود صداع سخت با هذیان و ضجرت باشد و چشمها باز
کرده دارد همچو کسی که در چیزی سخت متحیر بود و بعدم اختلاج اطراف سر با گرانی و کسالت و غفلت
و غلبهٔ خاموشکاری و در خواب دیدن بارانهای غلبه بعد از تدبیر مرطب و خوردن چیزهای بخار
انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود علاج آن علاج صداع بلغمیست با رعایت اعتدال
در گرمیها جهت تب و غلبهٔ اهتمام بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب آن بود که اولا

بشرطی که جای وادع معتدل نهند از سرکه وگلاب وروغن گل آمیخته وبتدریج گرمیهای محلّل
داخل سازند از انجهه در صداع سرد گفته شده واگر درآواخر جوهر تیزاب فاروقی اضافه کنند
بالخاصیة نفع عظیم بخشد وحقنه تیز در اوّل از بنفشه واصل سوسن ومویز وانجیر وبیخ بادیان
وحلبه وتخم کاجره وشکر سازند وبعد از آن اصل اذخر وبسفایج اضافه کنند ودر اواخر
گرمتر سازند باصل کبر واصل کرفس واسطوخودوس وفودنج ومری وانیسون ونمک هندی و
اشباه اینها واگر آنرا تقویة کنند بشحم حنظل وبوره وتربد وسقمونیا وغاریقون وامثال
اینها بیکی یا دو از اینها اولی بود واستفراغ بحبّ جبال وهرپی واشباه اینها مناسب بود
ودر جذب مادّه بدستور مذکور سابقا سعی باید نمودن وتیزاب کاری وبعد از آن تدهین
بقیروطی نفط وبدهن الراحه عظیم نافع باشد ومدرّات دادن اکثر مفید آید وبیمار را نباید
گذاشتن که بی ضرورة خواب کند واگر غنودن وخواب غلبه کند او را باید آگاهانیدن وقطعا
نگذاشتن که غافل شود بغلبه آوازها وکشیدن موی صدغ او وخواندن وجنبانیدن وتیز آب
تیز بر کفهای دست وپای او مالیدن والله اعلم سبات سهری وسهر سباتی بدانکه سبات غنودن را
گویند وسهر بیداری وهریک از این دو اسم نوعی بود از انواع سرسام عام که آنرا باسم لازم و
عارض باز خوانده اند همچو قرانیطس وغیره وهریک از این دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و
لیثرغس جهة بودن مادّه مرکب از بلغم وصفرا نه ترکیبی تام مزاجی بلکه ترکیبی اختلاطی ومحلّ
این ورم محلّ قرانیطس ولیثرغس بود چنانچه دانسته شد وچون صفرا غالب بود علامتهای
قرانیطس ظاهرتر باشد وانجا که باهذیان اندک غنودن بود وهیچ خواب نباشد فی الحال
از غنودن باز آید با اضطراب وناله وضجره ومیل حرکة وآنرا سهر سباتی گویند وچون مادّه
بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود وانجا که با نسیان غنودن بسیار باشد واگر
بیدار کنند بیدار شود غافلانه رود یکه چشم فرا نکند هنوز تمام ناگشاده بکسالة زود باشد که
چشم او در غنودن نیم گشاده بود دایما واین را سبات سهری گویند واحیانا این هر دو نوع
با همدیگر افتد بطریق نوبة چنانچه گاهی بلغمی طغیان کند وافعال سبات سهری ظاهرتر
شود وگاهی صفرا طغیان کند وافعال سهر سباتی ظاهرتر گردد ودر این مرض مطلقا باز گرفتن
بول وبراز سخت بد باشد وسرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد وچیزی بگلو اندر ماندن
وبحلق نا شدن وآب خورده از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد ودر سبات سهری جهة غلبه
بخار بلغمی رویها متهبّج ورنگ رصاصی بود ودر سهر سباتی گاه بود که از جهة غلبه درد و
بیهوشی صاحب آن بیهوشانه بر خود بول کند بی اختیار ونبض صاحب سبات وسهر از نبض صاحب

لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد **علاج** این مرض مطلقا مشترک
بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که یک قاشق تیزاب صدبر با چهار برابر آب آمیخته
دادن عظیم نافع آید والله اعلم **حمق** که آنرا رعونة گویند نقصانی بود که در فکر افتد
چنانکه تدبیر اعمال الضروریه بر وجه صلاح نتواند کردن بطریقی که قبل از این او را میسر بود
**وسبب** این سوء المزاجی بود بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد و یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء
المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوة آنرا ضعیف کند و حمق
اصلی زایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در سازج و در مادی تنقیه دماغ و بدن
بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویة محل بر تدهینات با دهان مقوی
و طلیها و ضمادها و نطولها و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن
بلادر با چهار برابر روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلی دهن البلادر
نافع بود و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید آید و خوردن غذاهای
کرده از دارچینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل و قرنفل و
قرص عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر و معسلات نافع باشد و درس و زنجبیل
پنهی دیدن و یا درد رون پنی مالیدن نافع بود و عادة فکرهای دقیق بقوانین حکمی درست
و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان
قوة ذکر صور و معانی بود **سبب این** و علاج این در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق
بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبة باشد از مادة و غیره در جزو موخر
دماغ و آنهنگام علاج آن خفیفی بود از لیثرغس و فرق میان سازج و مادی نسیان و همچنین
از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغیر
گمانها و فکرها باشد از مجرای طبیعی ببدی و خوف بموقع بجهة سوء المزاج سوداوی که
از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مشف و نورانیست
از کدورة و ظلمة حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانکه از ادراک
ظلمة خارجی **واین سوء المزاج** یا سازج بود یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ باشد
یا در تمام بدن و یا بشرکة عضوی از اعضا **واما آنچه** در نفس دماغ حادث شود چنان
بود که سوداوی طبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا فرا خورد و آن بکیفیة دماغ
و روح را کدر و بطون و بیست مکدر و مشوش دارد **وسبب** حدوث سودای غیر طبیعی
در دماغ گاه باشد که از حرارة دماغ بود و یا حرارة دل یا هر دو تا بدانجهة بلغمی و یا خونی

که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بسودا شود بتکاثف وغیره بی احتراق غلبه زیرا که
انچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطهٔ آنکه اعراض آن از مالیخولیا
زیاده باشد چنانچه بعد ازین معلوم گردد انشاء الله تعالی وبدترین اصناف مالیخولیا
این بود بجهت استحکام مادّه در عضوی رئیس وبسیار بود که این صنف از اشتغال صرع
افتد وانچه مادهٔ آن اندر تمام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا
تدابیر سودا انگیز یا حبس استفراغات سوداوی معتاده سودای غلبه در بدن حاصل
شود وبخارات غلبه از آن بدماغ متصاعد گردد وروح نفسانی را مشوّش ومکدّر
دارد واین اسلم بود خصوصاً که از دودی خون وکثیف آن افتاده باشد وانچه بسبب
عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا وبخار معا در مراق که عضلات شکمست
متراکم گردد ویا اخلاط آن بواسطهٔ حرارهٔ جگر وامعا ویا شدهٔ سوختگی فی الجمله پیدا
کند ومستحیل سودا گردد وبخاری مظلم از آن بدماغ میرسد واین را مالیخولیای مراقی
ومالیخولیای نافخ ونفخهٔ مراقیه نامند بجهت غلبهٔ نفخ در این صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط ویا اندر تمام بدن اما انچه در نفس دماغ بود چنان
باشد که انچه از غذا رسد بطبع سودا آورد ومزاج روح روشن را بظلمة وکدورة مستحیل
سازد وسبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید وبواسطهٔ اتصالی
که روح حیوانی را با روح نفسانی نیست بوسیلهٔ آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا
گرداند وگاه بود که بسبب دیگر باشد از اسباب سردی وخشکی فزالیکن هیچ سببی در این
مرض بی مشارکت دل نباشد وانچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل
افتد ویا بمشارکت آن وبدانکه سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط یا خوف مفرط بود جهت
بودن این دو مرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل ودماغ وروح ایشان وبسیار باشد
که ورم معده ورحم ومساریقا وسپرز ویا با الکبد ومراق وغیره سبب مالیخولیا شوند
بجهت حبس واحتراق اخلاط وصعود بخارها از آنها وبرفع آنها برطرف شود وگاه باشد
که احتباس طمث وحیض وخون بواسیر سبب شوند وبگشادن آنها نیز مرتفع شود ومردم
رسیده که دل وجگر ایشان گرم ودماغ ایشان تر بود بتخصیص مردم الثغ وآنان که سبک
زبان وخشک اندام باشند وچشمهای ایشان متحرک بود وسیاه وپیوسته پلکها برهم میزنند
ویا نیک برهم میخشارند وموی ایشان بسیار سیاه وغلیظ بود وبرنگ سخت سرخ ویا گندم
گون بسبزی مایل باشند وسینه وکتفهای فراخ ولبهای سطبر دارند ورگهای گشاده

۱۶۰

مستعد این مرض باشند و همچنین آنان که بسیار فکرهای دقیق کنند و سهر و گرسنگی بسیار و
تشنگی کشند و چیزهای خشکی فرا خورند و مردان بیشتر از زنان افتد و از کیا را بیشتر از
بلدا افتد و کهلان را و پیران را بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد
جمله چیزهای مناسب طبیعت و دربهار حرکت اخلاط بیشتر به حرکت آید و باشد که هیجان آن بردوا
بدید می آید و این مرض با امراضی که در اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار
منتقل کرد و مرتفع شود و گاهی بصرع نیز منتقل کرد و دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شد
وعلامت ابتداء حدوث آن آنست که بعد از وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر
از اسباب فی الجمله مبتلی شد سهر زیاده می باشد و ملالتهای بی تقریب و سبق اللسان غلبه و
غضبهای بی موقع و قبض شکم فزون از عادة و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک
چیزها و سخن از تاریکی نفرة کردن و متحیر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن و براه افتادن چشم
و غلبه بنا گاه نشستن از حکایتی که گویند با او در ان حین و سوختن دماغ و خشکی بینی و
چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و ترشیها و از آمدن
شکم و بستنا آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با
خود ناگاه سخن بلند گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و بودن فی ترش طعم و ترشی دهن
و گرمی میاسر و گاهی بخارات بسر و روی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن
و گاهی در خواب رفتن لب و زبان و انگشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه پیسه
و انچه همچو دود و خطوط و بخار تنور و زمین در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیک احساس
چیزی دیگر نتواند کرد و گاهی بخاری در سر و دست و روی او حرکت کردن شبیه بحرکت موجه
و غلبه خیالی یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیار
میل حرکات مضحک و انزوا و تنهایی و بودن در کوهستانها و کوهها تنها و غلبه خوف از ملک
و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن وعلامت استحکام آن آنست که اکثر این
حالها غلبه کند و سخنان نا مربوط گوید و کارهای بی قاعده کند و حقد و لجاج او بسیار شود
و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بیهوده و گریزان و ترش روی و غمگین باشد و دایم پندارد که
کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها در آن بماند و دایم بر
خود گمان زود مردن برد و شبق بر او غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد و اختلاج اعضا
و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را بغایت دارد و دوار و حشاء حامض بسیار می باشد
و چیزهای سیاه پیش چشم می دود همچو مگس و از مردم و هر کسی سخت گریزان باشد و بدبرد و خلاف

کرد و استعجال در اموری که صبر میطلبد و صبر و کاهلی در محلی که تعجیل میخواهد میکند و دایم
در آرزوی انچه مقدور او نیست می باشد و کاهی بخارات بدو چنان بر می آید که چشمهای او خیره
میشود و یک نصف مردم را می بیند و کاهی یکشخص را دو سر می بیند و کاهی نمی بیند و لحظه
هر چه میخواهد فراموش میکند و بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضای روی و غیره در
خواب رود و چشم او نکشاید و لحظه دیکر را آن نیز بهتر شود و اکثر ترس از چیزهایی که هیچ
وجهی ندارد بر او غالب شود چون افتادن آسمان و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای
هولناک جرأتهای بیموقع کند و کاهی حیوانات یا مردم در نظر متمثل شوند نا بوده و یا اشیاء
حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسد و کاهی خوشحال بود و سخنان بر ترتیب کوید و تدبیر صواب
کند و اکثر آنست که ماخولی بهر کاری که قبل از آن مشغول بوده بعد از مرض همان بر تصور او
غالب باشد و از آن کوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش کاهی خود را مرغ
تصور کند و حرکات مرغ تقلید نماید و کوزه کر خود را کوزه داند و از دیوار و سنک حذر کند
و اشباه اینها و آنها را اکر اندک تمیزی باشد از سودای خود کاهی واقف میشوند و بهر که کمان
طبابت برند از او علاج پرسند بزاری و چون مقرر کند نکنند و کاه باشد که سخنها و اخبار
پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی کوید و یا داند و بکویند آنرا و راست آید و در
این علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسبب آن مرض بر ایشان استیلا یافته
و خود هیچ اثر آنرا در نمی یابند عمری طویل با آن میکذرانند و سوء المزاج مستفق بجهت این
حال جمعی را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت کردد **و اما انچه** که ماده
خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنک و سحنت تیره نباشد و لب بخنده
زند **و انچه** که صفراوی با آن باشد تشنکی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات
بدان شاهد بود **و انچه** که ماده بلغمی بود کسالت و آهستکی و کم سخنی غالب باشد و خواب بیشتر
آید و رنک وی سفید تیره و بکبودی مایل بود **و انچه** که سودای محض بود خوف و فکر و خمول
و اشباه آن بر او غالب بود و رنک او کرفته باشد **و انچه** بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدوث
سوداء عام از تدابیر و مرض جکر یا سپرز یا حبس عادة آمدن خون بواسیر و غیره و یا جمود اخلاط
از بردی خارجی و امثال آن بدان استشهاد نماید **و انچه** بمشارکت مراق بود بی ورمی جشاء حامض
و دوار و طنین و اختلاج و دوی و بر آمدن بخارها چنانچه پندارد که سست میشود و متمثل
شدن صور و ضعف و درد معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جکر بیشتر ظاهر
کردد **و انچه** از جهت ورمی بود علامات ورم بدان کواهی دهد **و انچه** از پی حمیات افتد لاج

وحال تب بدان مشعر باشد واین کم بسلامت کشد **علاج** آنجا که سوء المزاج سازج باشد تدبیر کلی
تبدیل مزاج بود بمبالغه ودوام در ترطیب بخوردن غذاها وشربتها ومیوهای تری فزا ومفرحات
سرد یا معتدل وشراب ممزوج وبنقل نمودن بهوای سرد وتر ویا ترکه بمیل مایل وبالجمله حذر کردن از
هر چه خشکی فزاید ومداومت نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین است واندرین
علاج نه تعجیل توان کردن ونه تغافل بلکه اصلاح دائمی متصل وتدریجی باید کردن ودر فربه کردن
بدن مریض کوشیدن وشغلهایی که فرح آورد مشغول گشتن وتفرج وشکار ومواضع خرم و
گلزارها وسبزها وصورتهای مطبوع وسماع اغانی ملایم وترنمات نیکو ودیدار اعزه واکرام
وانعام جمله دوای این مرض بود واز بشارتها وخوش آمدها ماخولی بسیار متاثر گردد ونفع
بلیغ یابد ومداومت بماوره سر وکفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا
روغن کدو بسی مفید آید واگر دایما ورقی از دنبه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود
وبسی مجربست **وآنجا که ماده باشد** با این تدابیر تنقیه معتدل وزود زود باید کردن بملینات
خنک ومسهلات سریع الحرکه سبک وفصد صافن کامی که دم غالب بود ویا سودا در عروق
همه تن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد وهمچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد
وهمچنین فصد وداجین وعرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود وتیزاب کاری وبعد از آن
ندهین هم بغایت نافع آید وآنجا که طعام در معده ترش وفاسد میشود وقتی بعد طعام در هر
سه روز یکنوبت بمقیات سودا بسیار نیکو آید ومداومت کلفند وقرص عود عظیم مفید بود
بر سر طعام وهمچنین میوه شیرین در میان دو طعام صباح وشام وجهت منع حرکت بخار وتغلیظ
روح نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند وتفتیح سده کند وخواب آوردن ومداومت
حب الشفا وحافظ الصحت مناسب بود بمرتبه تخدیر وشبها نوخواب یا بر بالای طعام آخر
روز اولی بود وجهت اصلاح عضو وتبدیل مزاج مداومت زرنیخ ویا مهارس ویا کبنی جیبا لی
بخصیص آنجا که ضعف ودرد معده باشد عظیم موثر افتد وملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث
وبی ضرورة جنابت وغیره بسی مفید آید بر سیری **ودر مراقی** با وجود این تدابیر مذکوره کامیخ هائی
که نفخ را بشکند مثل زیره ودارچینی ومصطکی وفرنفل وزنجبیل اندر طعام ایشان باید افکندن واصلاح
حال جگر کردن بمقویات آن چنانچه در امراض جگر مبین است وهمچنین تقویت دل نمودن بغایت
در هر تدبیری وبر مراق طلیها وضمادهای محلل نفخ ومانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام
سر مذکور شده وآنچه در سیر که خیسانیده وبدست مالیده ویا اندک روغن گل طلی کردن مفید

بود و آزموده است و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده و با اندک ریوند طلی
کردن و بهر وجه دیگر پاها خنک داشتن و همچنین طلی جدوار در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و گر
مداومت مالیدن تیز آب نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون فساد مراق
غلبه شده داغ سوختن بر جانب راست آن مفید آید و گر بسرکه چاشنی دار و سکنجبین عنصلی
قندی که ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله در این قسم و آنچه از وحشت سبز افتد نافع
بود کامی خوردن **و آنجا** که تورمی در مراق باشد طلیهای مذکوره و حجامت نافع بود و به
تیز آب تحلیل آن انفع باشد و در جمله شربتها و غذاها و میوه‌های سرد و تر دادن و در هوای
چنین بودن بهترین معالجاتست جهة آنکه رطوبت ضد یبسی است که سبب کلی آنست و نیز
مانع تولید باد و بخار است و مستحیل بسودا نمیشود قطعا و مسکن سایر بخارات و
بنا بر اینست که ماخولیان و مطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل میشوند
و تسلی و تسکینی می‌یابند و لختی با هوش می‌آیند و از ضد آن برعکس **و آنجا** که سبب ورم طحال
و ورم رحم یا غیر آن یا بنی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی که آن خود علاج پذیر نیست از این مبحث بیرون آید و ماخولی حقیقی را گاهی
جماع کردن مفید باشد جهة کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارة بخار گرم و سوخته ولیکن باید که
افراط نکند که یبس غلبه آورد و بنا بر خواست و رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل
شود و در مرض افزاید و با غیر محبوب نکند که بدل تحلل دیر پدید آید و با مرغوب زود ماده منی
حاصل گردد و زود ضعیف نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهة آنکه بر خلو معده
و بدن یبس و حرکت و بخار غلبه شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات
در بعضی مجاری بماند و ممکن که دریاها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد
و با انتقالی افتد و موقوف بودن عضوی سفلی بهتر از ماخول و بی تمیز بودن است و خواب
هم از خوردن تریها و خنکیها و سیری بغایت مناسب آید جهة بر رفتن بخارات تر بدماغ و
همچنین دلک و حرکت معتدل و پایها فرو آمیخته نشستن جهة جذب ماده و در گرمابه آب سرد
غسل کردن و سر در آب سرد فرو بردن اندر سایر باد در وقت کمی حر روز اکثر روزها بغایت
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم
داشتن پشت و پس سر و منبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای اکثر شبها حنا بر آب کنند

سر شته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بهند نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار
با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب و عضلهای بغلهای ایشانرا سخت میمالیدند بدین
مداومت آنحال بغایت کم شد و چندین را دیدم که سنگینک بخته که آنرا بعضی موشنگ گویند
بدستور با قلاچند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت آن نه بطبیعت و مجربست
**و بباید دانستن** که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد در این مرض مضر بود بواسطه
آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و انداد یابد و هرچه نیک گرم
بالفعل و سرد بالفعل و یا مزجی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده
مالیخولی و همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها مفید آید **و حکمای
هند** در علاج مطلق سودا از خوردن هرچه در آن سیاهیست منع کنند که آنها بالخاصیة
مدد علة شوند و در سوء المزاج تا بتا این مرض بری تام طمع نباید کردن و کوشش در تقلیل
و منع ازدیاد آن باید نمودن **اغذیه نافعه** نخود آب بگوشت مرغ جوان فربه شوربا برنج
بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت و پلاو چرب
بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه تازه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا بادام و
کلاب مغز پسته و خشخاش و فرنی بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل
با شربت سیب یا شربت بهی یا خرما جنبانیده و قیماق تازه با اینها با شیر و قند و پلاو و بخته
یا نان تازه یا گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله پاچه و تریدان و مغز کله
با قند و دوغ شیرین و مطجنه مرغ و کوکوی که کنند با کشنیز سبز و کاهو مساوی در آن
باشد و هریسه بگوشت گوسفند و یا مرغ و یا حلیم گشتک جو بگوشت فربه و اندک شوبت
و آرد بند که فانوق آن از آبکامه و عسل و مغز بادام یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط که
ترشی کم فهم شود و اگر صفرائی در مزاج بود و یا فانوق آن از انار دان و مغز بادام و مویز
سرخ باشد کم ترشی صفراوی و دموی و مراقی را و از ابزارها و سبزیها و حبوبات
گردد بعضی ازین اطعمه کنند خربزه کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو
و خیار و بادرنگ و اسفناج و گاهی اندک کرنب و خرفه و سلمه و شلغم و زردک و برنج
و خبازی و تره بنا یدکردن **اشربه نافعه** شربت سیب و به و قواصیا و انار عذب و صندل
با عرق کاسنی و عرق بید مشک و عرق گاوزبان و عرق کاسنی و عرق تابهای اینها و قند و نبات
با اینها و تخم اسبغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افشله
از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و مقداری کشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده

ویا از آلوی بخته با اینها یا آبکامه وقند ویا از غوره وقند **حلواهای معتدل** ریچال کدو و
ترنج اند شهد قند پرورده وریچال هندوانه وریچال خیار وریچال خربزه وریچال کشته زرد آلوی
شیرین وحلوای ترنجبین بادامی وحلوای مقشر نوری وحلوای سفید و مغز بادام بی هیچ
وبادام مقشر وخرفه بریان وقند ورشته قطایف ونبات ودوشاب سفید **میوهای مناسب**
خربزهٔ شیرین انکور شیرین انجیر وسیب شیرین امرود وبلیجی نار شیرین ومیخوش معتدل یا مخلوط
یا شیرین وکلاب زده زرد آلوی شیرین وتوت بی دانه شیرین نارجیل تازه موز بهی شیرین
کیلاس نیک بخته بادام فندق پسته خرما وخیار بادرنک هندوانه شیرین کلاب زده
**ملینات ومسهلات لایقه** تیزاب فلوس خیار شنبر در مطبوخ خنک شیرخشت وترنجبین
با سنای مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب جیبا لحب هرنی حب سنک سلیمانی جمله در
مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با چهار برابر آب والله اعلم **عشق** نوعی بود
از مالیخولیا وآن اکثر عزبان نوجوان وبی کاران افتد بجهت بسیاری قوة شهوة وحرکة منی
در بدن ایشان ومحبوس ومتعفن شدن آن در مجاری وصعود بخارات بدان از آن بدماغ لیکن
خصوصا اکر غلبه فکر معشوق واندیشه وصال جذب مواد وبخار بیشتر می نماید ودر احراق
ویبس میفزاید **علامت آن** غور وخشکی چشمها بود با غلبه کریه وبی پروایی از مهمات ضروری
وتهیج پلکهای چشم وبیخوابی ولاغر شدن تن بجهتی ظاهر ودیر دیر نفس زدن وبرکشیدن
آه هر ساعت بی اختیار وبی تقریب وبی نظامی شمایل وهیئة وزردی لون بشره ومیل خلوة
وزمزمه وغنا وشنیدن ابیات پر درد عاشقانه ومضطرب شدن از آن وبطو وانخفاض
نبض وکم خوردن وبی اشتها بودن وبی تشنکی بودن وباشد که یبس غلبه کند واعراض بد
ومالیخولیا ظاهر کردد وباشد که احتراق مادّه شود واعراض جنون پدید آید **علاج** اولاً
وصال معشوق بود واکر زنی باشد در نکاح او در آورند تمام بصلاح آید بتخصیص بعد
مباشرة واکر برخلاف این بود مجرد مصاحبه وتکلم وبسیار دیدن او نافع آید ومراعاة غذا
وغیره بما نسبت که در مالیخولیا مذکور شد واکر مصاحبه نیز میسر نباشد تدبیر متنفر
ساختن او کنند از معشوق چنانکه عجوزان وپیران برانکیزند تا خبث معشوق نزد او می کنند
وبد بکوی او را رغب میسازند ویکی را اکر ممکن التزویج باشد برآرایند وبدو مینمایند
ومیکریزانند چندانکه بر او حریص شود واز آن خیال بیرون آید انکاه او را با او تزویج
کنند تا دفع مادهٔ منی عفن واقع شود وبعده ترطیب دماغ واصلاح بدستور کنند
وبالجمله اکر میسر شود او را بجامعت با مطبوع فرمودن وبکارهای مرغوب ولعبها وشکا

واغانی وصحبت مردم مهیب ودوستان دیکر وظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد واکر
ببینها نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی اورا بمسکرات ومخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی
کند انکاه علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم **جنون** دیوانکی چهار نوع بود صبارا وقطرب
ومانیا وداء الکلب **اما** صبارا معلوم شد **واما قطرب** نوعی از مالیخولیای بد بود که از خلط
سوخته افتد وبتخصیص صفرا وحرکات صاحب آن چون بحرکات قطرب ماند وآن جانوریست همچو
مکسی وجمعی از آن پیوسته برروی آب نشسته بهر طرف درحرکت باشند وبدین جهت بدین موسوم
شده واین چنان بود که از غایت خوف ووحشت هیچ جای قرار نکیرد وهرکرا ببیند ازو فرار کند
وبهر طرف کریزد وندانکه کجا رود ودرشب بیشتر حرکت کند **واما مانیا** بلغت یونان جنون سبعی را
کویند وصاحب آنرا چون خوی ددان باشد بمضرت مردم وحیوانات ونکاه کردن او هم بنکاه
کردن سبع ماند بدین جهت بدین موسوم کشته **وسبب آن** سودای صرف سوخته بود ویا سودایی
بود که از صفرای سوخته حاصل شده واندر دماغ جای کرده **واما داء الکلب** یعنی درد سک
وصاحب آن چون کاهی غضب کند وکاهی ملایمت نماید همچو سک بدین جهت بدین موسوم کشته
**وسبب** آن سودای سوخته بود از خون اندر دماغ جای کرده ومالیخولیا کاهی مقدمه جنون
بود وبسیاری کابوس یا کرمی دماغ وسرخی قدها وممتلی بودن از خون وهمچنین بسته شدن
خون در پستانها زنان منذر باشد بحدوث مانیا وداء الکلب **علامات اندر قطرب** نفرة ووحشت
از خلق بسیار بود وبا وجود حرکت وبی قراری مذکور وتنهایی ومقابر وخرابها وخلوة طلبد وبر
پایهای او کاهی بواسطه بسیار افتادن وبر خار وسنک وچوب وغیر آن زدن ریشها پدید آید و
مندمل نشود از جهت رداءة اخلاط او وچشم وبینی او خشک بود ودر مانیا بجهت حدت ورداءة
خلط اضطراب وبدخویی وکینه وبسیار کفتن با غضب وتعب وشغب غالب باشد ودر داء
الکلب حقد وبدخویی بدان مرتبه نباشد وکاهی آرام کیرد واندکی خنده کند ولطیفه کوید و
حرکتی مضحک کند **علاج جمله** علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید وترطیب واولی آن بود
که مریض را مقید سازند وبزنند وتخویف کنند تا تسکین یابد ودر علاج قرمان برد واکر هر روز
بعد طعام بر کفهای پای وچوب تر (بسیار) زنند وسر اورا چرب کنند نیکو بود وتخدیر بمخدرات نافع
آید وکفته اند که اکر نیم درم افیون بدو بخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید واکر نشود مکرر
سازند وتا یکدم نیز توان واکر بعد از انکه سر اورا بروغن مالیده اند بتا سمه بر سر او قیدی بر بندند
هم نیکو بود ودر قطرب وغیره میان سر را داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب نایبر
داشت در اول بهار پیدا کردی ودر تابستان غلبه کردی ودر پاییز بحال خود آمدی بی علاج مقرر

وچند سال برین حال بود چون پری بنیاد کرد زودتر از آن خلاص میشد و دیرتر بدید می آمد
و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمیشد و دیگری را همین مرض بهاین
نوبت آمدی و قبل ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از آثار نوبت میان سر
او را داغ نهاد آن نوبت سبکتر گذشت حضرت فرمودند که چون آخر فا[illegible] شود در سر هر
هفته دوازده حب خردل پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن آن را گرم کرده بر تمام سر میمال
میکن تا بهار همچون میکرد بتلین وجع مذکور برطرف شد و بهار رجوع نیامد و تا آن مدت وقت
میکرد صحیح بود **سبات** خواب ناطبیعی دراز و گران باشد که صاحب آن بدشخواری بیدار گردد
و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلوده ماند **و سبب**
آن یا افراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی و یا المی که برای استراحت ما بقی روح
در درون جمع شود تا بدل برسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی بود از رسیدن صدمه
و ضربه بعضلات صدغ یا نفوذ آن بخارج جهت ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن
سرمای خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در داخل جمع آید
و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بر هم نشاند و گذر روح اندر آن
دشوار شود و یا مخدری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا ظهور
قوة معطله بجهت اضطرار طبیعت از تعب ادراکات و میل بمبدأ و یا از استیلاء مادهٔ سمی
و یا سمی و یا حصول برودة و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودة
و رطوبت خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و در مادی از برد سودا و تری بلغم او فتد
و شناختن وقوع آن از هر سببی از این اسباب مذکوره بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب
چنانچه در کتاب مبین است آسان بود و فرق میان مسبوت و مسکوت بحسب ظاهر بدان کنند
که مسکوت را نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن امور بخلاف مسبوت و سکته ناگاه او فتد و
سبات بتدریج و مسکوت را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده
ماند و سحنه مسکوت همچو مخنوق بخضرة و سودا مایل بود و میان مسبوت و مغشی بدان کنند
که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن و غشی اغلب بیکبار او فتد و مغشی سحنه او
بزردی گراید و میان مسبوت و مختنق الرحم بدان کنند که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر شدید
ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید **و علامت** قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاهانند
آگاه نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند بالتمام و بغشی گم شود **علاج** آنجا که سبب افراط
تحلیل بود بتدارک رسانیدن بدل ما یتحلل صلاح باید کردن و او را آگاهانیدن متصل

چنانچه در لیثرغس کفته شد و تقویت دماغ نمودن وانجا که سبب صدمه وضربه بود اولاً کوفت آنرا
بطرف باید ساختن انکاه اکاهانیدن وانجا که سبب سهر و تری خارجی بود بکار داشتن کرم
وخشک اصلاح باید نمودن وانجا که سبب وقوع مخدر و سم واشباه آن بود بدستوری که در
محلش مبین است کردن وانجا که سبب برد مزاج بود علاج شرح صداع مناسب باشد وانجا
که سبب رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و کفته اند که سعوط سرکه و عصارهٔ مورد
نافع بود و اکاه سازد و در بازآوردن قوهٔ فادزهر حیوانی آیتی است و در اکاهانیدن نیز آب
برکف دست و پای و برسرمالیدن و رس در بینی کردن مفید آید غلامی رومی پانزده ساله
داشتیم او را هیضه شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد و حضرت یک قاشق تیزاب
فاروقی مدبر حاد با چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند و برسر و کفهای پای و دست
و برپیشانی قدری تیزاب نیز مالیدند و لحظه را قدری بهوش آمد و قی برا و افتاد و لعابها
سوداوی و سرنوبتی صفرای سوخته و بیست مجلس اسهال سوداکرد و صحت یافت سهر
بیخوابی ناطبیعی با فراط بود که صاحب آن هرچند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب
آن یا سوء المزاج کرم و خشک بود که روح را بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدا
مانع آید بواسطهٔ کرم ساختن روح و یا بوره فیه خلطی مسکن در دماغ و یا متصعد بدماغ
که بجهة روح را کرم تر سازد و بخارج مایل کرداند و بپوسته مانع خواب شود جهة آنکه
یبس نیز سبب کرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر از این باشد و سرفه خشک نا این
هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا با غم بجهة غلبهٔ توجه و تحلیل روح و حدوث
یبسی و یا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید بمشاکلهٔ نورانیت بخصیص که یبسی
هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد و روح بدان متوجه
باشد و بر آسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد و بخارات
مفسد از آن بدماغ صعود کند و یا خلطی سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را
مشوش دارد چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی از این
اسبابِ مذکوره بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین است میسر کردد
علامت آنجا که سبب سوء المزاج کرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارة و سوزش و قعر چشم
و خشکی بینی و دهن بدان کواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کردن یعنی
ترطیب و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج با ستحمام و تنطیل بعد هفته و تدهین
و دلک بعد از حمام و نقل هوا بکار داشتن مخدری سرد بحد تخدیر و خمر ممزوج و اشباه آنها

**دوانجا** که سبب بورقیه خلط با شد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندک گرم
شدن چشم بخواب و زود آگاه شده و بودن آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد
تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمودن و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن و
کلقند و حب الشفا و حافظ الصحة و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود و رفق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشک جو بسازند
و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی بر بینی بر کشند و بر سر و ناف
و مقعد و خصیه بمالند و در گوش بچکانند و بپوست سر ببویند و از پس که ما بر ریاضت معتدل
کنند و بعد از آن طعام مناسب خورند و آسایش جویند مفید باشد **جالینوس** در پیری
هر روز جهت خود قلیه سیفهوده از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در آن میکرده تا
خواب آورد و میگفته که من پیرم و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم
مفید بود و در باقی اصناف رفع سبب کافی بود و در جمله غذاهای تر که کوک یا شیره
خشخاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا و امثال آن عظیم منفعت بخشند و سماعهای
خوش معتدل بتخصیص نواخت شدّ خواب و آواز آب روان و آواز حرکت درختان از باد
معتدل و آواز باد شنیدن اندرون خانهٔ تاریک و استماع حکایات و قصص و حرکات جهت
خواب آورد و اگر اطراف مریض بعد تعدیلات مزاج و دماغ ببندند و در شب برا و حکایات
گویند و او را تکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و سنوسی در آن اثنا بدهند و
چون بینکی بنیاد کند بخوابانند و شدّ خواب بنوازند و لحظه بیکبار برخیزند و اطراف
او بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم
**شخوص** که آنرا آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب
آن در هر حالی که باشد هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته
بود همچنان بماند و اگر بیدار بماند و جهت تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم است و برآخذه
که گرفتن است و بجمود که فسرده شدن است از این حالات ظاهر بود **و سبب** این علت سوء المزاج
سرد بود که بر دماغ غالب شود از مادهٔ سوداء عسر و این ماده اندر جزو موخر بود و آفت بهمه
اجزا باز دهد **و تمیز** این مرض از سایر بیشعوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته
شد بی تشنّج و بی کف کردن و نبض اندر آن وقت بطی و صلب بود جهت برد و یبس مادهٔ
سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج** نخست حقنهٔ قوی باید کردن از آن نوع که در
لیثرغس دادا و اخر کنند و اگر صابون و زهرهٔ گاو اندر طبیخ بابونه و افیمون کداخته و ندری

روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند نافع بود و بعد از آن محجمه بر ساقهای او نهادن
و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان انکشت شهاده و ابهام او را سخت کرفتن و مالیدن
و سر بینی ورا محکم فشردن و کوش ورا کشیدن و عضلهای بغل و کف پای ورا کرفتن و بخایند
و نیز آب نیز به سنون مالیدن جلد او اکاه سازد بجذب ماده و تحریك روح حساسیه و
بویهای تیز نیز مفید آید و بعد از اکاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط
فاسد چنانچه در دیکر فسادات دماغی معلوم شد کردن بهرچه مناسب دانند و از آب سرد
و هوای سرد و سردیها و هرچه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل
با اندکی کلاب هند و داغ پس سر و نیز آب کاری آن بس نافع باشد **دوار و سدر** این هر دو
علة را بفارسی سرکشتن نامند و هر دو بیکدیکر نزدیك اند **اما دوار** آن بود که صاحب آن پندارد
که همه چیزها بر کرد او دور میکند و اکر بر پای خیزد بیفتد **و سدر** آن بود که صاحب آن چون
بر پای خیزد و یا لختی تمطی کند چشم او تاریك شود و سر او بکردد و بیم باشد که بیفتد و سدر
اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کند منذر بصرع و یا سکته جهت دلالت
ایشان بر کثرة بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که بسبب
آنها بود بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس **و سبب سدر** بخار تیره غلبه بود که
بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و با روح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع
شبح بر او و حدوث این بخار کاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انکیز اندر رطوبتی
بلغمی محتقن و یا اندر عضوی دیکر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و کرده و سپرز و
مراق و پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد **و سبب دوار** دور کردن روح باصره بود و
تبدیل یافتن صور و اشباه حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب این حرکت روح یا بخار
دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که به
یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن که بجنبد متنفر کردد اندر عروق و بطون دماغ دایر کردند
و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود همچو کرد باد و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرك و
دایر کردن چه روح باصره بقسر یا بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب دوار
و قطع نظر همچنان آن کیفیت دوار باقی بود بجهت قسر و الف و یا ضربی و یا سقطه بود که بر
سر رسد و روح را بقسر دایر سازد از این حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی
افتد و اکرچه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بی سوداوی تنها باشد و بخار موجب
دوار بی صفراوی تنها باشد و کاه بود که تا فرار دوار افتد بسبب ضعیفی قوة که بتکلیف

حرکت روح او مضطرب شود و دور کند **علامات** انچه که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار
کرانی سر و طنین کوش و تیرکی چشم و کندی سمع حاسها و ضربان و شریانات صدغ و کردن
بوده باشد **وانچه** که سبب از عضوی دیکر بود ضعف قوة و آفت آن شاهد باشد **وانچه**
که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی
سخت کرم کننده و یا سرد کننده و مضر بودن شراب و نافع آمدن آب سرد بدان کواهی دهد
و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج** انچه از بخار ستکون درد دماغ افتد تنقیه دماغ باید
کردن بحب الجبال المقوی بصبر و بغرغرهای مناسب و بمعطسات لایق و تقویه معده نمودن
با طریفل و کلقند و کلنکبین و سفوف مقوی و حافظ الصحة تا حد تخدیر در این باب
بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و مغلظ روح که مطلوبست در این مرض
و غذاهای صداع بارد مفید بود انچه شیرین و ترش نباشد و شد اطراف و جذب ماده
بخار از دماغ بحقنهایی کرد لینه غش کفته شده مناسب بود **وانچه** از سوء المزاج مختلف
افتد با برادضدا اصلاح باید کردن و تقویه دماغ نمودن چنانچه معلوم شد و در کرمی ملح
مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر کرم چون حب الشفا و حافظ الصحة
مفید آید و غذا نیز در کرمی و سردی مزاج مناسب آن باید دادن و طول مدة مرض حاکم بود بسرعة
آن **وانچه** از دوار نظر بدایره و متحرک بدید آید رفع سبب و تقویه مزاج دماغ کافی بود
**وانچه** از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضربه و کوفت و تقویه دماغ کافی باشد **وانچه** بحرانی
بود از علاج مستغنی بود و خارج مبحث باشد **وانچه** از بخار معده افتد اکر از خلو معده
که سنکی و صفراویه معده باشد چنانچه کمی اشتها و تلخی دهن و تفاوة مرض در وقت سیری
و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفرا شکن تدارک کنند و قی صفراوی
تلیین آن مناسب بود و اکر از غلبه اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی
و امثال اینها دلیل کرد تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد از آن تقویه معده و منع بخار از
دماغ و اکر آفتی دیکر اندر معده باشد علاج آن کافی بود **وانچه** از بخار و آفت عضوی دیکر
باشد اصلاح آن عضو اولا باید کردن انکاه تقویه دماغ و منع بخار بکشنیزیات و مخدرات
نمودن و در جمله نظر از چیزهای دور کننده و بلندیها و آبهای بزرک باز باید داشتن و
چیزهایی که ماده را باسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن از انچه
در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس خدر عضوی افتد زود علاج باید کردن
که منذر بسکته باشد و نیز اب کاری سر و ندهین بعد از آن اینجا مناسب بود و همچنین

دوا ببرانرا نیز مفید آید این تدبیرها والله اعلم **کابوس** این علتیست که مردم را اندر ابتداء خواب
چنان خیال افتد که چیزی گران ویا مهیب بر سینه او خفته و او را می فشارد و نفس او تنگ
میشود و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کردن وگاه بود که فریاد ها زند و بیدار شود
مضطرب و نفس بر او افتاده و این علة چون غلبه شود اکثر مقدمه فالج و صرع باشد
وگاهی مقدمه سکته ویا مانیا هم بود **وسبب این** بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن
چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارهای غلیظ از آنها بدماغ بر می آید ولیکن در
بیداری بحرکتها تحلیل می یابد واما در خواب بجهة رفع آن حرکات دماغ را فرو میگیرد
وگاه بود که سرمای صعب بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم
فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل مذکور شده نماید
وعلامات هر خلطی چنانچه مبین شده هم قرینه بود **علاج** آنجا که ماده خونی بود و فصد
باسلیق یا صافن باید کردن و تلطیف غذا و تقویه دماغ نمودن و اگر مسهل مناسب بعد
فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویه معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود
و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن وقی بسی نافع بود و غذاهای لطیف در هفته
دو نوبه وگاهی خوردن جندبیدستر و بوییدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف
وکم بخار چون نخودآب نافع باشد و بعد تنقیه تقویه دماغ و معده و منع بخار واجب بود
و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبه مصروع و بسیار
نشستن این مرض پیدا کردند و یکی در سن چهلم صرع نیز پیدا کرد والله اعلم **صرع** این علتی
بود که بیکبار قوه حس و حرکة ارادی لختی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای
حس و حرکة بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر آنها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته
بود بیفتد و بدین جهة موسوم بصرع که آن در لغة افتادنست گشته و اغلب کفک بر لب
آورند **و سبب این علة** سدة بود ناتمام که اندر بطون نفس مغز افتد بتخصیص در مقدم
و آفة آن بجمله باز دهد و چون دماغ بجهة حذر از موذی و دفع آن خود را بهم در کشد و اعصاب
بدان واسطه متشنج گردند **و این** همچنان بود که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد را از
خود دفع کند خود را فراهم آورد و تهوع و فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط
حادث را یا موذی را چون گرد و دود از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوة دافعه آن بمدد
هوا آن را دفع طلبد و حرکة سرفه پدید آید پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه
شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع

فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهت کوتاهی عطسه لطافت و
اندکی مادّه بود که طبیعت آنرا زود دفع کند بمجری بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای
متنشق بر آن یاری کنند **ومادّهٔ صرع** بجهت غلبه و ضعف طبیعت و یا زرسیدن آن بهمه
بطنهای دماغ مدتی تحلیل و دفع آن دراز گردد **و سبب این سدّه** یا بهم درکشیدن
دماغ بود از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالك روح
بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیّه از خارج چنانچه از رایحهٔ
پیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیّت سمیّه از داخل چنانچه از
حیض محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیهٔ منی و رحم و انثیین و اشباه آن
و یا از رطوبتی قلیل ردیّة الجوهر که اندر دماغ جای یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را
و یا خود بادی غلیظ باشد که محتبس گردد بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا برجوشیدن
رطوبات بود اندر دماغ و سدّ کردن منافذ آن و یا غلبهٔ خلطی بلغمی غلیظ یا رقیق
و یا سودایی رقیق بود و از این دو خلط بیشتر افتد و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد
و باشد که نادر از برجوشیدن خون فقط یا از صفرای فقط افتد و حق آنست که این سدّه
از بخار غلیظ است چنانچه رای فیلسوف ارسطو و بعضی از جوکیان بر اینست **و حدوث**
این بخار نیز اندر عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض
و بحال اصلی آمدن دلیلی نیکو بود بر این معنی **و تواتر** صرع را جهت آنست که از بخار در هر
نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطهٔ ضعف دماغ و بادنی محرّکی در حرکت
آید و دماغ و روح را بر بخاند و بسیار باشد که حسّ دماغ قوی بود و کیفیّتهای ناموافق را
زود دریابد و صرع تولّد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای مشارك
افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا
پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکای حس و یا از بخار کرم شکم و یا از فساد منی و یا
حیض و یا آفت حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد و مراقی بدتر از جمله بود
و طحالی نیز قریب بدین باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل شوند و بسیار بر تب ربع
زایل شوند و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و یا تمامی
این سدّه بدان معلوم گردد که حرکت کامی لختی باقی بود چنانکه مصروع احیاناً تشنّج
باشد و اندك دهن جنبانیدن و دانسته کلمه گوید و اگر سدّه تمام بودی سکته شدی و تمام
حس و حرکت مرتفع گشتی **و ببایددانست** که صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد و از

و از بیست و پنج سالکی اندک کذرد و یا بعد از بیست و پنج سالکی افتد بهره آنکه اتفاق افتد
و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بره آن را منع کرده اند و من در قزوین سیدی را
دیدم که بعد از پنجاه سالکی صرع پیدا کرد و بعد شصت سالکی برطرف شد و چندین
جوان دیدم که بعد سی سالکی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را اکر بر علاج وی
اطلاع بود در معالجات مذکور کردد صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت باشد و بتقلیل
رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ و قبل از آن و بعد از آن
صرع افتد و آن از جهت قوة حرارة غریزی باشد و ندبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب
صفراوی کودکان به صرع بحران کند جهت بر جوشانیدن آن حرارة رطوبات دماغی را و بسیار
باشد که صرع با فالج برطرف شود بتخصیص بلغمی و باشد که در تبهای نایبه در آغاز آن از رعشه
صعب کشد و بعد از آن کرم شود و عرق بسیار کند و مادهٔ آن صرع بدان از جای خود کنده
شود و تحلیل یابد و بهتر شود و کفته اند که چون مصروع را بر روی و پیشانی برص پدید آید
نشان تحلیل ماده بود و بدان خلاص یابد و اطفال و کودکانی را که بر سر و اطراف آن جوششها
بسیار پدید می آید از صرع ایمن میکردند و اکر مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع
ایشان را و آنها را اکر بخار صرع ایشان از عضوی مفرد بر می آید و چون در آن عضو ریشی و آلمی
و ورمی حادث کردد آن صرع بدان برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن اندر جوهر دماغ بود و یا
در تجاویف آن بد تر از آن بود که در میان اغشیهٔ دماغ باشد و هر صرع که متواتر کردد کشنده باشد
بتخصیص ام الصبیان و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فساد فضله و بخار
دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامة مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی
ببالا و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و کرفته شدن نفس مدتی
و خاییده شدن زبان و میل میان زبان بر بیرون آمدن کف برون از دهن و جستن عضلهای
روی و چشم در ابتدای کرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو نالیدن در از کشیدن و لرزیدن
دست و پای مضطربانه و متشنجانه و تیره شدن رنگ در حین کرفتکی نفس و در آخر
حال هم در لرزیدن و کشادن نفس به نفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش آمدن
بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر اوقات
و سبز بودن رکهای زیر زبان و کندی دهن و بدی بوی دهن و آنچه از مادهٔ سوداوی افتد
قبل از آن و بعد از آن علامة مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب
و خیالات باطله و غلط کردن سخن و اشباه آن و اندر مراقی و طحالی نیز از این اعراض باشد

وانکه در این اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد بغایت و دیرتر بهوش و بحال
اول آید و باشد که بنفخها ازاو جدا شود و بعضی از غایت صعوبت مرض در وقتی که اندک
نرمی اعضا و ادراک بدید آید تا لرز بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد که جانب
شیبا از جای بدر رود از غلبهٔ تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبهٔ سودا
چنانکه در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد **وانچه** از مادهٔ بلغمی
افتد این را اعراض بسیار صعب باشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زبدی بود و در
بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینهٔ گداخته ظاهر باشد و از کسل و جبن و نسیان و سایر
علامات بلغم خالی نباشد و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبوی و غلیظ بود و قبل از
نوبت بمدّة صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر معده
اضطراب و قرقره و ارتعاد بسیار بود و بر امتلاء معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف
و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان ظاهر شود و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد
و هرگاه طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود
براز و بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل فساد و قصور مزاج
معده شاهد بود بر این صنف **وانچه** از بخار اخلاط معده بود اندر خلو معده بیشتر
افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن **وانچه** از خون سوداوی افتد در قرب صرع
خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و تفکر او بقانون بود و صرع
او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبهٔ خون و سودا شاهد این صنف بود **وانچه**
از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبهٔ بلغم
و آبناکی خون یا غلبگی شاهد این صنف بود **وانچه** از صفرا و بخار آن و خون صفراوی
افتد قلق و اضطراب و رعده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش
آید و در حواس او فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر دلایل
صفرا شاهد این صنف بود **وانچه** از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و نمله و خفقه
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
**وانچه** ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و بخار افزد در اوقات هشیاری و لازم بودن دوار با وجود که معده سبک باشد و طبع
مجیب و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد این صنف بود **وانچه** از عضوی دیگر افتد آن عضو شاهد

بود بر آن صنف **وانچه** از سمّی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رایحه سمّی و یا خوردن
سمّی شاهد آن باشد **وانچه** از سمّی داخلی افتد چنانچه مادهٔ موی و یا منوی و اشباه
آن در عضوی محتبس شود و سمّیتی در آن بدید آید و بخار آن بوساطت عصب بدماغ
رسد احساس برآمدن آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا نفخی در شیب
پوست و درون آن آنمقدار که بسر رسد و چشم تاریك شود و صرع کیرد شاهد این صنف بود
و اعضایی که از آن این بخار برآید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیهٔ منی
**وانچه** بجهت حبس منی افتد تقدم عادهٔ استفراغ آن و تقدّم حبس آن و غلبهٔ میل جماع
و تیرکی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا مذیی واقع شود **وانچه**
بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرکی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق
رحم کرده شود **وانچه** از بخار کرم افتد سیلان لعاب غلبه از دهن و ظهور کدو دانه و اشباه آن
در براز و دلشورایی قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستکی رنك بشره و مخافت با وجود
خورش تمام و پیچش شکم در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود **وانچه** از بخاری بود که از
همهٔ تن برمی‌خیزد و دلایل خلط غالب پراکنده در بدن و تقدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد
این صنف باشد **وانچه** از ذکاء حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت را بحه
و عدم تکرار نوایب و عدم تقرر آن شاهد این صنف باشد **علاج** آنجا که صرع از سودا
یا از دم سوداوی افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کردن **وانجا** که
سبب بلغم بود و یا دم بلغمی بود علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس
باید کردن **وانجا** که سبب خلط صفراوی کرم بود علاج صداع ریحی باید کردن **وانجا** که سبب
آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کردن بعد تنقیه **وانجا** که سبب سمّی باشد
علاج آن بدستوری که در باب سموم مذکور شده باید کردن **وانجا** که سبب بخار سمّی باشد از احتقان
اخلاط در اعضا آن محلی را که بخار از آن برمی‌آید داغ باید کردن و بر نیزاب کاری تحلیل آن کردن
و بمسهلات لایقه تنقیهٔ دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن
نافع بود و اکر آن عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض مندفع کردد و شرط انجل
و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد **وانجا** که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر
دو سه روز مفید بود و برکیتی و جبالی و یارس و بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی
مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ خوردن نیزاب مدبّر نیز هم مفید بود و داغ بر معده
نهادن مناسب باشد و غذاهای سبك که بخار نیکو آید و همچنین کلقند و مقویات معده بر بالای

بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج فرانیطس باید کردن **وانجا** که سبب سدادی و بخار بود علاج

طعام مفید بود وسایر امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین است باید کردن
وتقویت دماغ نمودن واطریفلات در تقویت وتنقیه معده ودماغ جامع النفع اند
وانجا که سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کردن بعده تقویت
دماغ ومعده نمودن چنانچه گفته شد ودر هر دو نوع از تخمه ومضعفات معده پرهیز واجب
بود وانجا که سبب بخار منی ویا طمث محتبس باشد استفراغ آن نافع آید وبعد از آن تقویت
دماغ وگرده ورحم باید کردن وتدابیر این در اختناق رحم اشاره تمام واقع شود وانجا که
سبب بخار سمن بود خلط غالب را دفع باید کردن ومزاج بدن را تبدیل کردن وفربه را لاغر
ساختن ولاغر را فربه کردن وانجا که سبب تیزی حس دماغ باشد خشخاشیات ومخدرات
وغذاهای غلیظ جمله نافع بود واز بویهای غالب الحذر لازم بود وانجا که سبب اندر جوهر دماغ
یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کردن ورفق عظیم مرعی داشتن ودر تقویت دماغ وتنقیه آن
بسیار کوشیدن وعلاج صداعها وسرسامها وجنونها اینجا بسیار مناسب بود وهر ماده را
مناسب آن وبعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن وبدان مدام ومتر نمودن نافع بود وحکماء
هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ افتد وعلامت آن گند بوی مخاط وغلبه
تری دماغ باشد واحساس حرکت چیزی در مقدم دماغ وگرانی وخارش ودغدغه در آن
موضع وحدوث صرع در خلو ودرد حرکت وعلاج آن بود که بمسهلات رطوبات را کم کنند
وچیزهایی که کرم را کشنده در بینی چکانند ودر دمند وبر پیشانی ومیان دو ابرو طلی کنند
از ادویه که در صداع دودی دماغی گفته شد بهمان دستور چندانکه آن اعراض برطرف شود
آنگاه تقویت دماغ کنند وتعدیل مزاج وچون اکثر وحشتهای دماغ بی شرکت معده ودل
نمی باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند وطریق کلی در مراعات مصروعین
آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند بر پشت خوابانیده واگر تشنجی قوی
می باشد انگشتان دست او را گشاده بدست بگیرند تا بناخن آزرده نشود وانگشتان
پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند واگر زبان می خاید در ابتدا الننز در دهن
او نهند ودر اواخر تشنج سر او را بکاوس تکیه کنند وبعضی اعصاب وعضلات او را
محکم بگیرند وبمالند چنانچه در تشخیص گفته شد وجندبیدستر وسداب ببویانند ودر
پیشانی ودرون گوشهای او بمالند بر آب سائیده تا زودتر بخود آید وباید که همواره او را چند
نفر پاس دارند تا در آب وآتش از بلندی وچاه وغیره نیفتد واز بلندیها وسواریها وکنار
آب وآتش وجایهای ناهموار او را احتراز فرمایند واز چیزهایی که خوردن آن صرع را بجنباند

چون کرفس وکوشت بز وخمر وچیزهای سخت چرب وسخت شیرین وغذاهای غلیظ از کوشت
حیوانات بزرک ولبنیات ومیوهای کم حلاوة وماهی وچیزهای سخت ترش وشلغم و
کرنب وتره وسیر وپیاز وباقلای خشک وعدس ولوبیا وهرچه بخار انکیز ونیز طعم بود ویا
سخت کرم پرهیز دهند وهمچنین از هر چیزی که بوی آن صرع را بجنباند چون دود کوکرد و
دود سوخته وقیر وقطران وپازد وم ومورد وسرو وجام آقاچی وسرون بز وتیس وبوی
مردار بتخصیص آنرا کر از زکاء حس صرع افتد وهمچنین از چیزهایی که حس را پریشان میکند
وبخار دماغ را میجنباند چون ملاحظه چیزهای دوار وکفت وکوی غلبه وآوازهای بلند
ودر آب روان واز بلندیها نکریستن وبسیاری فکر در مسایل وغیره ودر سفیدی وروشنیهای
قوی نکریستن واز ریسمان باد خوردن وروی دریا د نشستن وهمچنین از هر فعلی که
اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات صعب بی عادة وبر امتلا وجماع غلبه وحمام
کرم وخواب روز وغلبه حرکت دکرهای غلبه ودر سرهای غلبه وهمچنین از اعراض نفسانی
مفرط بتخصیص از غم وخوف وغضب وهمچنین از هواها وغذاهای بد ومولد خلط و
ومددات وتدبیر جامع النفع درین مرض داغ کردن پیشانیست نزدیک میان دو ابرو ویا
بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که جا لست وحجامت پس سر ومیان دو کتف وساقها
ومراق ونیزاب کاری تمام سر وکفهای پایها بعد تنقیه ومداومت روغن کاری سر بروغن
مار وعقرب وموم روغن نفط وکرچک ودهن مسمن وراحة وروغن صفدع وکرک
بحر وکفتار ودر هر هفته تنقیه بمسهل یا ملین مناسب یا حقنه کردن وبکروز در میان
یا دو روز قی کردن وحرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرق فی الجمله بباید کردن و
مسام را کشاده داشتن وجندبیدستر وفادانیا با خود داشتن وبر معاجین مقوی
ونافع بخار بعد طعام مداومت نمودن ومریض را خوشدل داشتن وبر ظرافتها وصحبتهای
مرغوب مشغول کردن وغذاهای پر قوة وسبک سریع هضم خوردن وامتلا وتخمه
وهیضه دور بودن واطراف را بستن ومحجمة آتش بر ساق نهادن ونقل بهوای ضد
محل حدوث مرض کردن ودر جایهای بی نم نشستن وبکم خوردن آب ومیوه عادة کردن
واکثر اوقات دلک معتدل از طرفین بالا بشیب کردن وهر روز غرغره بغرور مناسب کردن
ودر سرهای ماه جندبیدستر خوردن وسه روز در سرها هها افسونها که درین باب
آزموده است خواندن وبر مریض دمیدنست **وطریقش آنست** که مریض چون از خواب
برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند وچادری سفید بر سر او پوشند وعنبر بخور کنند

دور تر از او وافسون کر جاروبی بدست کیرم وافسون میخواند وجاروب را از سر او باطراف
فرو میکشند وچون تمام میکند سر کرت بر زمین مینهند وافسون را سر کرة یا هفت کرة
بخواند اکر روز اول سه کرة خواند ودویم پنج کرة وسیم هفت نیکو بود وبعد از این بر قدری
آب بخواند وبدو دمد بر وی با شد واکر بر طعام وشربت او اکثر اوقات خوانند ودمند هم
بسی نیکو بود ودر وقت بیهوشی او بر آب خوانده ودمیده بر روی او پاشند هم مفید آید

١٤ هسنتی

ومنتر آزموده اینست سورج هستنی سمندر ترنی کاآت کای کتا آلی هکی کلا لوهار
وکهاری منکی جهال کتون بهاکتون کرهن کتونه کت کنکالی سرهنك بان چونار
این کا چکر چنو بشنو نکا بجرهابن جنو کردکا بان چنوجن من کنکالی هنس رکبا آلا جین
من کنکالی چوراسی بیاد جنوجن بن کنکالی یامی تللیسون میری هت رها تری کی
پرسادین کودی کی ست مهادیوکی منتری ناهین چهال کی جهال سرنا هین جهال
هوت ناهین جهال کنث ناهین جهال یست ناهین جهال جهالی سری بیسر می اوی
جاوی الیزمهادیو کی منذر آلا کی جاجها آلی سمندر پار جا وبعد تمام کردن این افسون
این چند لفظ دیکر هم بر مریض دمد خوانند هم دهنی تولونه سارا آساری دها را الله هون نبی نا ای
برلوها منی لها وارك کری سری کورك را آو اسبنکهسونا سنت نافع بود انشاء الله تعالی

ویکنوع مرضی هست که زنان را ناکاه بدید آید که صورتهای نابوده بینند وسخنان نامربوط
کویند وخندند ودر آن اثنا کریند ودری کویند که او را کنش شده یعنی زجن مضرت یا فته
ومن چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت صبیه شش ساله در فابر صباح شفتالوی
نیم رسیده وزنبور خورده بسیار خورده بود وکهیرعامی پیدا کرده وبخور کشنیز او را ردع
کردند صباح دیکر تب کرد وبعد از سه روز ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده
بود من او را فاد زهر در کلاب سائیده شبانکاه دادم بهتر شد غذا کوشتابه دادم وعلی الصباح
دیکر فادزهر وغذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیکر مکرر کردم با خود آمد وغذا طلبید شوربا
بقیمه دادم وروز دیکر عرق کرد وتمام صحت یافت جوانی سی ساله را در کوهپایه ری صرع پیدا
شد وچندین سال داشت وچنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای
او درد کرفتی چند روز بطریق عیادت عام وبعد از آن مصروع شدی وبعد صرع بحال
خود باز رفتی حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای میان میداد
وغذا وقت صباح وعصر پلاو چرب بکوشت تغلی میفرمودند وبا سرکه کبری وبرسیبی
طعام کلقند میدادند وهر روز چند بار چند بید ستر سائیده بر آب بر بینی ودرون کوشهای

او و بر پیشانی او میمالیدند و دایما می بویانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق
خورد سکنجبین عنصلی او را لعق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت
و صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نمود و بعد از سال سکنجبین را نیز ترک کرد و
خوش شد غلامی زنگی سی ساله را صرع پیدا شد حضرت او را هر روز صباح یک شربت
جند میخورانیدند و غذاهای چرب ساده میخورد و بهمین دوا صحت یافت والله اعلم سکته
این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی بیکبار بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب
آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سدهٔ تام بود که
بیکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت
روح نفسانی را با عضای حس و حرکت ببندد وسبب این سده یا امتلاء دماغ بود
یا از مادهٔ غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غلبه و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ
خود را از سوزی که بیکبار بر او وارد شود یا از خارج مثل سرماهای قوی و ضربت محکم و
سقط سخت بد و یا بخاری عفن بد و یا از داخل چون بخاری فاسد سمی غلیظ که از غلبه
احتباس منی یا طمث منفع گردد و باشد که از غلبه خون و ریخته شدن آن اندر تجاویف
دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگهای شریانهای بدن را سکته مهلک در یکزمان
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که مادهٔ فالج هر دو جانب دماغ را
بگیرد و فالج سبب سکته گردد علامت حاصه سکته اندر سببها گفته شد وآنچه مقدر
بود بوقوع وی گرانی سرست و دوار غلبه و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم
و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسببها و امتلاء رگها و سردی اطراف
و بول زنگاری و یا سیاه با رسوب نخالی بجهتی سابق وبباید دانست که هر سکته که دم
زدن اندر وی آسانتر و با نظام تر بود اسهل باشد وآنچه صاحب آن بمیت شبیه گردد
و یا بر بینی خرخره کرده و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد
وبقراط حکیم میگوید که سکته هر گاه قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف
افتاد علاج بصعوبت پذیرد و زیرا که چون سدهٔ تام اندر مجاری روح واقع میشود
و روح بجهت لطافت از اختناق تمام زود فاسد میگردد و تدبیر را بدان رسیدن صعب
بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص بر حال سابق ماند
و در سکته نه چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد و چشم مسکوت
اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در غشی گفته شود و چون

اشباه افتد که سکوتی کردم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه پنبه زده در بینی او نهند و
قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب یا پنبه پیدا آید زنده باشد و الا
مرده بود و اگر آینه نیز در بینی او دارند بتوان دریافتن و شریانی در درون دو بر هست
بر جانب ظهر که دایما در حرکت است و نبض از جهت برد خارج و ضعف زود از حرکت باز
میماند و با دخال اصبع معلوم توان کردن که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیوة
منقطع نشود و بهتر آن بود که در درون چشمهای مسکوت نظر کنند اگر امثال انسان که آنرا
مردمک گویند دیده میشود زنده باشد و الا نباشد **علاج** انجا که خون غلبه باشد
و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کردن از قیفال هر دو دست و با
از دراجین و ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود آوردن اولا و
بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندانها بهم در نبرده باشد پر مرغ را بروغن
سوسن و غیره چرب باید ساختن و با یارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا باشد
که بقی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و کردن او را بروغن قرنفل
گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن و
جند بیدستر با حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و بوی
سرا و باید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فرفیون و بلادر و زراوند و خردل و تیز آب
فاروقی و کاهک عاشقان و اشباه آن بر سر او ضماد یا طلی کردن گرم کرده و عصیر
مرزنجوش و جند بیدستر و زهرهٔ کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و نمک گرم
کرده بر سر او پوست ضماد کردن نافع بود **و گفته اند** که اگر طبقی یا قابی را باتش سرخ
سازند و بر سر او مینهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود و این جهت
آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و بمشت بکوبند بوق
و بخور و لشتر کبود بر بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود اندر
آب کوکرد می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند **و انجا** که از بلغمی
لزج افتاده باشد در قی و حقنه نیز و مالیدن بلته خشن و نیز گرم و مقرحات بر سر
ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور سوی فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را
بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بگوشش
و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون اندر این حقنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم
یا دوالی بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد **و انجا** که از سوء افتاده باشد اگر در خون

غلبه باشد فصد واجبین و باسلیقین مناسب باشد بعده حقنهای معتدله مکرر با سایر
تدابیر که اولا مذکور شد ولیکن چیزهای بسیار گرم تیز دور باید داشتن و در حقنه چیزهایی
که سودا را از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد وانجا
که از صدمه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد از آن و چیزی بر سر او زدن و آگاهانیدن
و حقنهای معتدله بکار داشتن مناسب بود وانجا که از سقطه افتاده باشد همچنین علاج
مفید آید وانجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سرکه بپیازی و سیر علی الاتصال در درون گوشها و بینی و سینه و کفهای دستها و پایهای
او مالیدن و تیز ابسه نرم بر سر و دل و طلی کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بجدوار و خمر حقنه
کردن یا بگل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن وانجا که از اثقال مرضی فتد مثل افلیج و غیره
آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجه در قمر از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد و بعد از شبانروزی
که نفس او تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر می بردند مولانا
احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است و التماس کرد که نعش او را
لحظه بخانه ملا در آوردند و در خلوه ملا از زیر تنها بر او دریافت که هنوز اندک رمقی باقیست فی
الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمود تا او را بسیار مالیدند و بر سر و اطراف او بسی زدند
تا خون لختی بحرکت در آمد آنگاه از هر رگی فصد میکرد تا اندکی خون روان شد و همچنان او را
میمالیدند و آهسته میزدند چنانکه خون نیک بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم می نهادند
و بخورات می بویانیدند تا اندکی بحرکت آمد و نفس ظاهر شد و بعد استیفاء فصد حقنهای
مناسب بکار داشت و از شهر و ادویه لایقه بحلق او اندکی چکانیدند تا بهوش آمد و بعد از آن
مراعات میکرد تا تمام از آن بلیه خلاص شد باذن الله تعالی دو نوبت در ری سکته دموی
افتاد و هر دو را فی الساعة بفصد و مالیدن و جند بید ستر بویانیدن بهوش آوردم و بعد
از آن دیگر مراعاتها میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی رسیده از دار گوش افتاد و سکته
شد او را شخصی در این حال رسید و فرمود تا سر او را برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر
او زد بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی طپانچه محکم بر بنا گوش زد او را سکته افتاد
و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان بهم در برده بود و گاهی اندک کفک بر لب می
آورد اما نفس و نبض او همواره می آمد حضرت فرمود تا چند نفر او را می مالیدند محکم در محلی
که هر و سنک میزدند و از هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال و ظاهر نبود در اول
خون کم که و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روان شد و دو طشت خون از او گرفتند بقدر

بهوش آمد تیزاب برکفهای دست وپای وپیشانی او میمالیدند وهرساعتی دو دلتر کبود
بر دماغ او میداشتند تا ساعتی رائیک واقف شد بعده اورا سبح وروغن کاو فرمودند
تا حقنه کردند سر نوبه تمام بحال خود باز آمد شخصی از اسب بسر فرو افتاد وسکته شد
مجربی رسید وفرمود تا مردی پرقوه بغلهای اورا کرفته از زمین بردارد ومحکم بجنباند
اورا چنین کردند بهوش آمد **وتدبیر حق** نزد من آنست که اکر خون غالب باشد بهر
تدبیر که توانند خون کم کنند اولا وبعده اکر بهوش نیاید سر اورا بتراشند وتیزاب فاروقی
مدبر حادحیتی بر سر او وبر کفهای دستها وپایهای او میمالند واطراف اورا دلاکی
میکنند ومشتك میزنند ودو دلتر بر بینی او میدارند تا بهوش آید وبعد از آن با حقنه
مناسب باقی خلط را دفع میکنند واکر بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیزاب نیز بر روی
زبان او نیز بمالند وقدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه مقدار یك
ملعقه بحلق او در رود وچیزهای سخت کرده بر سر او مینهند وقلیلی رس قوی بر دو روی
بینی او بمالند وهرکاه سکته کشاده کردد تا بیست وچهار روز اورا مراعات کنند از
ایمن کردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول با روغن بیدانجیر با روغن بادام تلخ دهند
وهر هفته مسهلی مناسب بکار دارند وبا زحقنه موافق کنند وغذا نخود آب وشوربا کو
بنجشك وکبوتر بچه فرمایند ودوا ومترحب الشفا وبا حافظ الصحة میکنند دیفر بلغمی
ودر بلغمی رس قوی میخورد واین تدابیر مخصوص بخلط بلغمی بود **وانجا** که خون غالب
نباشد وفصد مناسب نباشد باقی معالجات مذکوره مناسب آید **وانجا** که از سمیت بخار
منی افتاده بود بعد از افاقه دفع آن مناسب بود **وانجا** که از سمیت بخار طمث افتاده بود
بعد افاقه ادرار حیض وطمث واجب بود **وانجا** که از برد مفرط افتاده باشد که کردن
سر به تکمیدات دست وتابه کرم ودر حمام کرم خشك نشاندن وغلبه مالیدن وتدهین
بدهنهای مذکور کردن کفاف بود والله اعلم بالصواب **فالج** در اصطلاح اطبا
سستی عصبها وعضلها واوتار یك شق بدن وباطل شدن حس وحرکة آنها را کویند
چنانچه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست وکاهی بر سبیل
عموم سستی وبی حسی وبی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند واین مراد
استرخاء بود وفالج وفلج وافلیج بیك معنی مستعمل باشد **وسبب فالج** یا آنست که
روح حساس ومحرك در آن عضو نفوذ نمیکند ویا آنست که با وجود نفوذ اثر وقوه آنرا
عضو قبول نمیکند از جهة سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده باشد واین سوء المزاج

اغلب باردمی باشد یا رطب جهة آنکه برودت بتکثیف واجماد واجتماع اجزاء عضو سدّ
مجاری روح میکند ورطوبة با رخا وترهل ودرهم نشاندن اجزا عضو سد میکند وحرارت
ویبوسة بخلاف فعل اینها میکنند لیکن در افراط یمکن بحقیقة تام وسد مجاری کنند
واین فلج سوء المزاجی دریك عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن ونه دریك شقّ چون
افلیج متأوّذ کرو اشباه آن جهة عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبایع
ودفعی نیز نتواند واقع شدن جهة آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید
واما عدم نفوذ روح حساس ومحرك در عضو یا بسبب قطع مجاری شده باشد از بهنا
ویا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجة آن
ویا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزاء آن بجهة رسیدن سرمایی عظیم
بیکبار بعضو ویا رسیدن ضربة سخت ویا وقوع سدّی وخنقی محکم از خارج ویا
مجاورة ورمی ویا میل نمودن مهرهٔ از مهرهای گردن وپشت بسوی آنها ویا از غلبهٔ
غلظة جوهر عضوی همچو پوست عصب و باشد که سده وانقباض هردو مانع شوند
چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصبها افتد از سقطهٔ قوی یا در شعبه از شعبهای آن
وفرق میان آنکه افلیجی که بعد از ضرب ویا سقوط واقع شود وبسبب قطع مجاریست
یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند اگر افلیج قطعیست دفعی بود وورمی تدریجی وباید دانست
که هرگاه سبب افلیج دریك شعبه عصب افتد اعضایی را که حسّ وحرکة بوسیلهٔ آن میرسید
مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکة افتد وعصب حسّ بسلامة بود وعضو مفلوج را
احساسی باشد وهرگاه سبب دریك شق نخاع از گردن افتد یك نصف بدن در طول
مفلوج گردد ولیکن روی بسلامة بود جهة آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ
رستهٔ است وهرگاه سبب دریك شق بطن مؤخر دماغ افتد یك نصف بدن در طول
ویك نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود جهة رستن
بعضی اعصاب آنها از این بطن واگر سبب در هردو شق بطن مؤخر باشد تمامی بدن
غیر از سر مفلوج گردد ومراد از سر ما فوق رقبه است جهة آنکه اکثر اعصاب حسّ و
حرکة سر وروی از بطنین مقدم دماغ رستهٔ اند وهم بدین جهة حسّ وحرکة اعضای
در روی هم بسلامة باشد واگر سبب در جملهٔ بطن دیگر افتد آن سکتهٔ مهلك مذکور
بود **واین علة** افلیج از اشتغال امراض چون قولنج ومالیخولیا وحصبه وارمنی دانه
وصرع واختناق رحم وذات الجنب وذات الزبیر ولیثرغش وخدر ولقوه وآماس

غضله کردن بسیار افتد وگاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی واندوهی غلبه ویا
بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بوده بجنبد وباطراف فرود آید و
عضوی مفلوج گرداند ودر امتلاء بدن افلیج عام هم ممکن بود وهر عضوی مفلوج که رنگ
آن برنگ تن نزدیک بود ولاغر وکوچک نشود وقطعی واشقالی نباشد علاج پذیر بود و
انچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود ونبض مفلوج از بطؤ وضعف وفترات و
بی نظامی وتفاوت وتواتر خالی نباشد بتخصیص اندر سوء المزاج بارد ورطب وبول اکثر را
سفید بود مگر انجا که جگر وگرده ضعیف باشد که ببرخی مایل گردد جهت قصور در تقسیم
وتفریق خون ودر خلطی وورمی نبض وبول مناسب حال هر یکی باشد چنانچه از ابواب
سابقه معلوم گشت **علاج** آنست انجا که سبب سوء المزاج عضو بود وفلج در عضوی
ظاهری باشد مثل کر وانگشت دست وغیره بضمادها وکمادهای مناسب وتدهین متصل
بدهن مسمن ودهن راحه وتعدیل مزاج بمداومت کیتی وریس قوی ومهارس وبلادریات
علاج کنند **وانجا** که علة در عضوی باطنی بود چون مثانه ومعاء مستقیم واشباه آن
بحقنهای مناسب وضمادها وطلیها وکمادهای مذکور لایق از بیرون وتعدیل مزاج بدن
علاج کنند وبیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد ان شاء الله تعالی **وانجا** که
سبب سده باشد باید دید اگر ماده دموی غلبه است وسحنه وفصل وبلد وسن وقوه
مساعد باشند اول فصد کنند وسه شبانروز اگر ممکن بود هیچ غذا ندهند وبعد از آن
هر روز غذایی میدهند که بجوهر لطیف بود وباثر مقوی ومفتح سده براشتهای غالب
صادق وازپی آن دوایی دهند که تفتیح کند سده را وخون را بخورد بخاصیه وکم سازد
واین فعل در ریس بقوه بود ویا خود تفتیح کند وعصب را از آفات پاک سازد بهیچ بلاده
وهمواره چیزهایی که مقوی عصب ومحلل ماده ومفتح بود می مالند بتخصیص دهن
راحه ودهن مسمن که در این باب آیند وچون مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن
وپشت وآن یکدست ویکپای ویک سرین را روغن وادویه مالند ودر ریک گرم نهند
وتکمید دیک وزیره کنند واگر در تمام شقین باشد جمله را تکمید نیز دهن کنند ودرست
در ریگ گرم نشینند وغسل اندر آب گرم معادن وآب دریا عظیم نافع آید وطلای تیزاب
نرم بر مبادی عصبها از نخاع وفقرات وبعده بموم روغن نفط چوب داشتن لبسی مفید
بود واگر گاه گاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته وانچه مثل آن بود ممکن که عظیم
مفید آید ودر هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود ودر هر ماه حب الجیبالک

خوردن مفید باشد و چون این مرض مزمنست در علاج این هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت
گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید دادن و دارچینی و زیره و زنجبیل
و زعفران در همه طعامهای او داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوها و سردیها و
ترشیها و هرچه با عصاب و اوتار مضر باشد و یا خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن
و گلنگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع
آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن و پوستین موینها باید پوشیدن
همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بخود دریابند آنگاه در طریقی که نافع آمد مبالغه
و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و ارعاف و شرط اذن و غیره خون
کم کنند و بگرسنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند
و آنچه از غضب و حرکت عنیف و وهم عظیم افتد علاج آن هم بدین نوع کنند و اگر از
مادهٔ سوداوی غلیظ و یا غلبه بود و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد
باسلیق یا دواج آنجانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای
خشکی فزا و مولد سودا حذر میکنند و اگر در خون غلبه بینند بمسهل سودا چون حب سنگ
سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه
سایر تدبیرات را بمحل لایق ملازمت مینمایند و بعضی قرار مادهٔ این علة را مطلقا
بعد هفده روز هم تعین کرده اند و بعضی بعد سه هفته و بعضی بعد چهل روز و بعضی
بعد چهار ماه تمام و در این افلیج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن
بر شراب نرم کرده مدبر اینجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا و این صنف فالج
از انتقال مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر نبود و آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن
صعبتر بود از آنچه از غلبگی سودا افتد و اگر از مادهٔ بلغم غلبه باشد فی الحال که خدر غالب
و سستی دریابند تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند
بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و الا بر ماء العسل نیم گرم اقتصار
کنند و از آب خوردن هرچند ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی
خواهند دادن که آنهنگام پیش روز آن آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل
دهند و غذا هم کم آب و گرم و با ابزار و نیکو دهند مثل سطنجه کبوتر که ترشی نداشته
باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک اندر آن باشد و گوشت
حیوانات مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار و راسو بدین علت

مخصوص باشد وسیر خام غلبه در طعام هم مناسب باشد و برنجینه و آرد بنه و غیره نیکو نباشد
و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق کردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای
بقوة مایل در هر هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یک قی نیک میکنند چندانکه سه هفته
بکنند بعد از آن حقنهای قوی کنند چنانکه در سکته سرد معلوم شد و شیافهای و
فرزجهای کرم مدر بول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز هر هفته از مسهلات
قوی میدهند مثل حب جیبال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل قی میفرمایند بمقیی
بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دواء المسك مر و یا بلادر بدستور
باید دادن و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر برس قوی و یا کیتی مداومت نماید هم
نیکو بود و اولی آن باشد که هر شب رس در درون پنبی مالیده خواب کند و در موضعی
کرم و خشك نشینند و مو پینه پوشد و در میان ریک کرم کرده با زیره شق مفلوج را نهاده
خواب کند و روز در آفتاب کرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سمن یا روغن راح
یا روغن خشت پخته میمالد بر پس سر و مهرهای کردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و
از استعمال آب از خارج خواه کرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیك بود و از میوه
خوردن و از هوای سرد و تر و از هرچه بلغم انکیز و سردی و یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید
و اکثر هرچه کرمی و خشکی میفزاید بکار دارد و شیر ابا درین مرض عظیم مضر دانند جهة
آنکه در معده مفلوج ترش شود و سرکه کردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و
لانصر و نابیرا اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهة حرارة مبالغه
نکنند و تحریك عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد
**واکر** از ماده بلغمی لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنها
چنان باید اندیشیدن که چیزی داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد
و اطریفلات و سفوفاتی که هلیله داشته باشد و یا کیتی که سطوح باطن اعضا را
درشت سازند و از آلایش لزوجه بلغمی آنها را پاك سازند بکار دارند و چون اخراج بلغم
لزج از دماغ و از نخاع و عصب و وتر بس مشکلست درین صنف مدارا و احتیاط
و مداومت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بقصد مجتنب باید بودن و تیزاب
نیز اینجا بر محل سده مالیدن و بعد از آن دهین بروغنهای مذکور مناسب بود و در جمله
اصناف سده بعد تنقیهای قوی و مفید و نشستن در آب زنی که در آن کفتار برزنده
و تخم خود لکوفته و زعفران و جند و خوش نظریا بهنکرا جوشیده باشد و روغن

راحه یا قیروطی نفط در آن غلبه کرده و همچنین آبزنی که در آن بچه کرک زنده و ضفدع زنده و
کلاغ سیاه بزرک زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته بضف آن کرده عظیم مفید آید
و همچنین طلی زنجبیل خام سوده و در آب همچو مرهم پخته کرم کرم بر پس سر و مهرها مکرر امفید
بود و همچنین دوای آبلهٔ فرنك بدستورش مالیدن و عرق کردن و کاه کاهی نیم درم جند
خوردن بسی فایده دهد خصوصا با یکدرم ایارج فیقرا و کفته اند که هر روز یکدرم ایارج
با یکدرم جند خوردن مفید آید و مغز سر حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام
عظیم مفید بود و روغنی که پلپل و فرفیون و زنجبیل و جند در آن باشد مالیدن نافع بود
**وانجا** که سبب افلیج بهم در نشستن اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیکر
چنانچه مبین کشت اغلب آنست باشد که برفع آن سبب و تدارك وحشتهای آن مرض بر نفع
کردد و تدبیر سرما خورده و کوفتکیها و اورام سمها از پیش مقرر شده **امّا** بیرون رفتن
مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از مادهٔ لغزاننده علاج آن صعب باشد و در ریاح الافواسه
بیان این کرده شود و کاه باشد که مفلوج را حنجره و مری سخت کردد و چیزی بحلق فرو نرود
مجمرهٔ آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا کرم شود و آنرا بسر تیغ انجیدن بدستور حجامت امّا
خون بیرون نکردن و سکنجبین و جند بیدستر طلی کردن امیر شیخم جلایر در روزی که خمر خورده
بود و بر امتلاء بدن سوار شده و در پی شکار بسیار تاخته و مرطوبی هم داشت چون بجا
آمد فی الحال آب سرد خورد و طعام شیرین از پی آن و دیکر آب سرد و در ساعت او را استرخای
عامی پدید آمد مولانا عطاء الله طبیب کردستانی که یکی از استادان مصنف بود فی
الحال و را در آب یخ بغایت سرد نابکردن نشانید چنانچه لرز بر او افتاد بعد از آن پیالهٔ
دوغ کاوی بر یخ سرد کرده بدو بخورانید بافراط و چون از سرما سخت بی طاقت میشد مهلتی
میداد سه شبانروز پیوسته بدین طریق علاج میکرد و دیکر هیچ نمیداد تا تمام بحال
خود باز آمد و فتوری که در این تدبیر واقع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد و بس
و این اختراعی بس عجیبست جوانی را از سن ده سالکی افلیج عامی طاری شده بود بلغمی و هشت
نه سال داشت و دستها و پاهای و لاغر شده بود حضرت او را مداومت مالیدن دهن راحه
فرمودند در آفتاب کرم و در پیش آتش درخانه کرم بر تمام بدن خود دو سال این مداومت
کرد و چنان شد که برخواستی با آهستکی و رفتی و چوب بدست کرفته قدری راه رفتی و بدست
چیزها فی الجمله کرفتی و هر روز دو سه ذرع کرباس بافتی و بهمین قانع شد و ترك علاج
کرفت و الّا تمام بصحت آمدی عورتی را افلیج شده بود دراهر و بسی تدبیرات کردند

نفعی زیاده در آن نبود آخر الامر روزی در بهار نشسته بود کودکی علفی که در میان آبها
میروید وگلی سفید دارد وطعمی تیز چیده بود میخورد او هم قدری از آن طلب کرد وبخورد
نافع بود چندین روز دیگر از آن همچنان خام می خورد صحت یافت خَوَاصُ الْاَشْیَاءِ حَقٌّ
عورتی پسری زائیده کوفت عظیم یافت وتب پیدا کرد هفته ودر سردی خوردن از جهة
حرارة مبالغه کرد وبانجد هم افلیج از یک شق او ظاهر شد وزبان او هم بیکار شد وبسی
وبسی معالجات کردند آنقدار تفاوة شد که بر بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی
وبجهد بسیار پای خود کشیدی وبراه رفتی وبعد چند سال حمل پذیرفتی اما نرسیده اسقاط
شدی وچون از اثقال فساد رحم بود علاج قبول نمیکرد **خدر** یعنی کرختی که آنرا
بخواب رفتن گویند عوام نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا وگاهی نقصان حرکت
نیز با آن اتفاق افتد چون عصب حس وحرکت عضو یکی باشد **وسبب این** یا غلیظ شدن
روح نفسانی بود که بدان جهة نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانکه از خوردن
مخدرات مثل افیون وبنگ وغیره افتد ویا فسرده شدن خون وروح بود چنانکه از رسیدن
سرمای قوی بعضو افتد یا فساد مزاج روح چنانکه از لسع عقرب وورود بعضی
سموم افتد ویا غلیظ شدن غشاء عصب انقباضی ومنع نفوذ روح بود ویا سده بود
ناتمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون ویا فشارده شدن عصب بود از مجاوره ورمی
یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیاری بر بالای پای
نشستن محسوس گردد **جالینوس** گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرمی خورند
وخشکی زیاده شود بدان سبب سر انگشتان خدر شود وآن خدر بدیگر اندامها
بر آید وانچه اندر تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبة اصلی وغلبه خشکی خدر اندر اطراف
پدید آید از این نوع باشد وگاه بود که از ضعف قوة حیوانی خدر افتد چنانچه اندر حال
غشی ونزدیکی مرگ واقع [شود] وبسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد وروح را غلیظ کند
واز آن خدر در اطراف وزبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارة شد وبسیار
بود که خدر از انتقال ذات الجنب وذات الریه ولیثرغس افتد وبسیار مقدمه فالج
وصرع وسکته وتشنج واقع شود واکثر خدر بلغمی که لازم گردد وحرکت نیز کم تواند وحواس
تیره بود بفالج باز گردد وگاه باشد که اندر هیضه از جهة تیره وغلیظ شدن روح از حرکت
بخارات تیز خدر سخت افتد وممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد وحس و
حرکت تن وجمله بیکبار باطل شود وهمان روز مریض هلاک گردد ومواقع سده مخدر

همانست که در فالج گفته شد **علاج** چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج
قریبست و سده این ناتمام است و این مرضیست غیر لازم حقیقی از نداوی فالج در رفع سده
این کافی بود و سایر خدرهای غیر شدید اندارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی
و باقی را همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن **والخدر** از بخارهٔ
سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیا تا آخر مذکور شد و خدر حسی را به ترتیب و تبدیل
مزاج تدارک باید کردن و بعضی را به رفع مرض و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الخدر اند
ایشان را تدبیر فربه ساختن باید کردن و بعضی از نداوی حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی
که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن باید کردن بشرطی که سودای در ایشان نباشد
والله اعلم **رعشه** لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوة
محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال برای مهمی که خواهد و قوة معطله
نیز عاجز آید از ترک حرکة و اثبات برای آرام و آسایش و بدین جهة عضو بمیل طبیعی باسفل حرکة
طلبد و بسبب مانع اتمام نتواند کردن و آن خلط اینجمله اضطراری در ارواح و بخارات و قوتهای
عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان گردد **و عجز مذکور** یا بسبب ضعیفی نفس قوتها
باشد چنانچه در مردمی که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده یا از چیزی سخت ترسیده
یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند بر آمده این حال مشاهده
کرده و یا بسبب ضعیفی آلة حرکة عضو بود از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و
بسیار خوردن آب سرد و میوههای سرد و تر و فقاع بسیار و نا گواریدن طعام و امثال آن افتد
و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در فالج و خدر مبین گشت و یا بسبب ضعیفی قوة و آلة هر دو
بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که سم آن بصورة نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیة
و ایلام تضعیف آلة و رعشهٔ پیران هم از این قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم بود هم دور نیست
که از این نوع بود چه گاه باشد که رطوبتی فضلی اندر عصب و یا در حوالی آن بوده باشد
و بحرارة غضب گداخته شود و در حرکة آید و بر اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب
و اوتار را اندکی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند
**و سبب** ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکة اینها چون بمبدا
قریبست نرم تر است و حرکة مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرند و بسیار
سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیانا رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم
لرزیدن زانوها هم گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند

جهت آنکه در طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود
و آنچه پیرانرا افتد و آنچه اندر سر و دست هر دو افتد و امّا آنچه از ضعف قوت افتد و پس
و نو باشد و از جانب یمین افتد سهل العلاج بود **علاج** چون رعشه در اکثر اسباب حدوث
قریب بخدر است همان نوع مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی
نسبت با خدر واقع است مداومت علاج و تدابیر و رفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی
افتد ترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد
تدابیر آن در بحث تدارک مضرات جماع گفته شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ
و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحة مذکور است و باقی رعشهای غیر
سدّی مذکور برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود بصلاح آید
بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سر و سدّی اندک اندک جندبیدستر اندر ماء
العسل هر روز بناشتا دادن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب
باشد و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترها است اهتمام در تقویت
عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم **لقوه**
گردیدن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یک طرف روی کج و بدنما
نسبت با طرف دیگر **و سبب این** یا استرخائی بود که اندر عضلات یک شق روی بدید آید
از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفهای عصب آن عضلات و مترسل ساختن
عضلهای او و فرود آویخته شدن آنها و اعضائی که حرکت از آن عضلات می یابند چون
پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر
عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول
آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدّد یافتن اعضای روی با آن تمدد و این
قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ و نخاع
از حرارتی تشنّج خشک اندر عضلهٔ یک شق روی بدید آید و نهاد روی با آن بگردد چنانچه
اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغها بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی از تار عضلهای روی و لب
از جنبه گردن و استخوان سینه و چنبر کتف رسته است و این لقوه اندر لبها بدید آید
و در جمله اقسام خداوند این علت آب دهن راست نتواند انداختن و باد راست نتواند
دمیدن و جفنهای چشم و لبها از آن جانب بر هم نیکو منطبق نتوانند شدن و هر گاه این

علة قوی وبیکبار افتد پوست روی از جانب دیگر هم بجهد متابعت لحیی بدین طرف منجذب
یا مایل شود وچون اندك اندك وسبك افتد شود بکه هیچ متغیر نشود وگاه بود که میل
شق مؤف بجانب اسفل روی واقع شود واین هنگام که الی این شق بر شق غیر مؤف ومیل
آن ظاهر گردد واین نادر بود وازینجاست که جمعی گمان برده اند که جانب بقوه جانب صحیح را
میکشد ومتغیر میسازد وخود بر نهاد طبیعی میماند وچون اشتباهی واقع شود فرق بدان
کنند که طرف مؤف از آفت حسی خالی نباشد **وعلامة خاصه** قسم استرخایی آنست که حاشیها
تیره بود وپلك زیرین چشم فرود آمده تر باشد واغشیه کام هم ازان جانب لحیی فرود آویخته
بود ولعاب دهان بازنتوانند داشتن وپوست اعضای مؤف نرم بود واز تمدد خالی
باشد **وعلامة خاصه** قسم تشنجی آنست که حواس سلامة باشد وپوست روی سخت
وطر بخیده بود وخطها وشکنهای ناپدید گردد وآب دهن کم ظاهر شود وپوست روی
این شق بطرف کردن بیشتر مایل باشد نه پهلو واز مسترخی بطرف طول میل کرده باشد و
صداعی در ابتدا تشنجی هم واقع شود واین علة چون کهنه ومستحکم شود علاج آن مشکل
بود **واگر** از شش ماه درگذرد امید برء آن نباید داشتن **علاج** طریق احتیاط در جمله
آنست که تا هفته نگذرد وماده آن فی الجمله قراری نیابد بهیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه
باشد از سعوط وقطور وغرغره ولطوخ واشباه آن وهمچنین استفراغات قوی نیز مشغول
نشوند که مبادا ماده آن غلیظ بوده باشد وسخت بجنبد وبر مجاری روح ریزد وسد کند
وسکته یا فالج ویا فجاه بدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرود
باید آوردن وغذا را بغایت کم باید ساختن از اول وآب را ترك باید کردن وبر عسل آب اقتصا
کردن واز دیدن روشنایی وآب روان واز بودن در هوای نمناك وجایهای سرد حذر کردن
واز هر چه بلغم انگیز وبادانگیز باشد پرهیز نمودن وبعد دو هفته حقنه نیز بکار داشتن
هر هفته یکنوبت وغذا در استرخایی از جنس نان وعسل ونان خشك وقلیه خشك بگوشت
کبك وتیهو وآهو وکوسفند وکبوتر مناسب بود ودر تشنجی نخود آب بروغن زیت که
در آن دارچینی وزیره وزعفران وکشنیز خشك کرده باشند وتکمید محل مسترخی برگ
وزیره وطلی کردن آنموضع بجندبیدستر عظیم مفید آید وتدهین محل متشنج وصدغها
ومهرهای کردن بدهن الراحه ودهن مسمن بسی نافع بود وگفته اند که صاحب لقوه اگر بعد
از حقنه نیز مکرر وتقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن نباشد وپیوسته در آیینه
چینی نظر میکند وبتکلف صورة خود را مشاهده مینماید وجوزبوا در دهن میدارد

دن

وغذا کم میخورد و کوشت آهو و یا روباه و خوکور و یا کفتار و یا کاو کوهی و یا دلدل می پزند و
کوفته بروغن زیت الا بیده بر سر و کردن و روی او ضماد میکنند سخت نافع بود و حاشا و زوفا
و بود نزد شتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده از آن طبیخ بر ابرو و پیشانی مریض
طلی کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فایده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و بعد
چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن و اکر از آن سرکه اندکی
کاه کاهی بر بینی بر کشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و بیروریس قوی در درون
بینی مالیدن جهت استرخای و غیره نافع بود و نیز آب نرم طلی کردن بر مهرهای کردن و بر
تمام یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد چله باید دادن هر
دفعه و ضمادهای مناسب بر مبادی علة نهادن و بروغن پیه بط و اشباه آن صدغها
و مهرهای کردن را در تشنجی نرم داشتن و در استرخای خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل
و فلفل سوده در آب بیحوم هم بپخته طلی کردن کرم کرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل
کرده مالیدن در جمله نافع آید و همچنین پلپل سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی داشتن
که اندر آن بابونه و مرزنکوش و نمام و فیسوم و خرمل جوشیده باشد بسی مفید بود محمد بن
زکریا کوید که اکر طعام از ملقو باز کیرند تا تن او کرم شود و رکهای او خالی کردد بسی سر
بر بخار آفتاب بر دارد که در آن طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار انکاه روغن قسط و یا روغن
سداب کرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل و وج خاییدن نافع بود
وانچه در پند برای این علة آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سر رونا و را طعام و آب
ندهند تا چهل روز او را در خانه نشانند سخت تاریک و اکر احیانا بضرورتی بیرون
آید لثه سیاه یا کبود دو تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان
و عسل دهند و اکر مانعی باشد آش رشته بی روغن خورد و بجای آب عسل آب و پوست
جوز بوا در دهن کیرد و آب آن فرو می برد و جهت تشنجی خلطی تخم خروع را بریان کنند
و ساییده بر روی پنبه کهنه باندازه تمامی یک شق روی کنند و چند بیدستر ساییده
بر آن روی بپاشند و کرم کرده بر شق موف طلی کنند و هر شب تا صباح بر آن خسپیده
بکذارند و صباح دیکری برافکنند و تا شب بکذارند و جهت استرخای چند فقط بکلاب
ساییده طلی کنند شبانروزی چند نوبت با جوز بوا و چند سحق کرده بر روی لثه طلی کنند کوی
نیز کرده طلی کنند و در این اثنا حقنهای تیز مناسب بعد از سه هفته در هر سه روز چهار روز
یکنوبت میکنند بهمین علاج صحت یابند اکثرها باذن الله تعالی و اکر زهره کلنک را با آب جعفری

حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند وفایدهٔ عظیم دهد ومجربست وانجا
که از تشنج بیبسی افتاده باشد در ترطیب وتبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
وانجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن واما در اول حال که بالقوه پدید آید
وبدانند که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات ومقدمات
دیگر از این امراض بالقوه آنجا هیچ مهلة نشاید دادن وفی الحال حقنهٔ تیز باید کردن وغذا
قلیلی نخود آب دادن وتیزاب کاری نیکو بر مبادی علة وبر کفهای دست وپای وروی
زبان کردن وحب جیبال یا فیروطی قوی وبعد سه روز تنقیه نمودن وبدین حیل شدهٔ تام را
منع کردن وداغ برجال پس سر وبر پیش سر وبر صدغین بر محل بستن سل نیک مناسب بود
وتنقیهٔ مزاج وانیکو مبدل باید ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حی که
وعضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید واز حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید وبا انجه
عضو کشیده وکج بماند واین کاهی در جملهٔ اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدا
اعصاب وکاهی خاص بعضوی افتد بجهت وقوع سبب در عضله وعصب آن وسبب تشنج
یا ادراک موذی بود که عصب از آن بطرف مبدا گریزان شود چون رسیدن خلطی صفراوی
حاد بعصب وعلامت این آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد ویا رسیدن بردی
قوی مکثف باشد از خارج ویا رسیدن مبردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد
ویا رسیدن سمی بود بعصب از لسع واشباه آن ویا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل
بخار منی وطمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیه وتقدم این حالات وآفت محل آنها دال
بود بر آن ویا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار که در معده وکدو دانه وغلبهٔ آنها
وظهور وحشت آنها بر آن گواهی دهد ویا وقوع امتلائی بود اندر عصب که طول آنرا کم
سازد وعرض آنرا زیاده کند واین از بلغم غلیظ بیشتر افتد واحیانا از سودا نیز افتد و
علامت غلبهٔ هر خلطی وافتادن مرض بیکبار یا امتلاء بدن وکسالت حرکات وگرانی محل
مرض شاهد آن بود ویا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزاء عصب از جهت عدم خلا
بهم مجتمع گردد ودر جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه واستفراغات قوی بر
افتد ویا این خفقان وخشکی پوست گرفتن وتیزی وگرمی بول واقع باشد وتدریجی افتد
ویا بادی غلیظ گرد در منافذ ومسام عصب افتد وآنرا در عرض باز کشد وکوتاه کند واین را
عقال گویند واین قسم دفعتا افتد وهیچ گرانی نکند وبزودی مرتفع شود ویا ادراک
آفت عضوی باشد که شرکتی دارد با دماغ که مبدا اعصابست چون رحم متورم ومنقلب

ومعده متورم ومتضرر از ورود صفرای محترق وگاه باشد که بسبب ترسی یا غمی عظیم روح به یکبار
بباطن باز گردد وعضلها بمتابعت روح تقلص کند وتشنج افتد **وبباید دانست** که هر تشنج
که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود وهر المی که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج
سبب آن بوده باشد وانچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد وبسیار باشد
که اندر تشنج چشم احول شود وروی سرخ بر آید ودم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن
عضلهای حنجره وگردن وعصب مجوف وباشد که هیئت او بدان ماند که می خندد وخنده
نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها وگاه باشد که طبع وآب تاختن باز گیرد بسبب
کشیده شدن عضلهای شکم ومثانه وگاه باشد که بول همچو خون بر آید با کفک وبدید آمدن
بادهای بسیار از معده وشکم علامت بد بود وهر تشنج که کهنه گردد علاج آن دشوار شود
**وانچه** از یبس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از رطوبت افتد وانچه عام افتد علاج
آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوث این مرض
قریبست باسباب حدوث صرع واز اعراض آن نیز واقفست مناسب هر حال همان نوع تدابیر
بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقعست پیوسته وفرجه ونوبتی
ندارد ودر آن می باید کوشیدن که عصب وعضله بمقدار طبیعی خود باز آیند اما در یبسی
بترطیب مزاج وتدهینات متصله وتسکین حرارت وتدارک استفراغ این مقصود حاصل
کرد ودر امتلائی باستفراغ خلط غالب وتقویت از خارج با دهان مناسب واز داخل
بغذا وشربتهای موافق واندک ودستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است **وانچه**
مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا بیکبار اندر
آب سخت سرد غوطه دهند وبر آورند بشرطی که جوان ولحمانی بود وفصل گرم بود وبرتن
او هیچ ریشی نباشد وانکه این علاج برنتابد ورا اندر آب معدنی گوگرد ویا اندر طبیخ
کفتار ویا روباه ویا در طبیخ عقاقیر چون هزاراسفند وبرگ غار وپودنه دشتی وسعد
ومرزنگوش وشبت وخوش نظر ویا در طبیخ بیخ درخت پشکال باید نشاندن وروغن بنفشه
ویا روغن سوسن ویا روغن کفتار مالیدن وخداوند تشنج امتلائی عام را وبعضی
تشنجهای خاص را تب آمدن عظیم نافع بود وگفته اند که اگر حلتیت وجند بیدستر مساوی
بهم سرشته چند جوزی بدهند تب آورد ودر حال تشنج بگشاید وغذای ایشان نان
وعسل آب ونخود آب با بزار گرم واشباه آن نیکو بود واگر قوه کم باشد عرق گوشتهای
گرم اندکی مناسب بود وچون تشنج اندر عضوی خاص بود تیزاب مدبر بمالند سکرد عظیم

نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دنبهٔ شتر گرم کرده تازه بر آن عضو بندند و بگذارند
تا بر آن گنده شود پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد میعه تر و جندبیدستر و
فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرما بر خشک و در ریگ گرم و ریزه نشستن
نافع باشد و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آب زنی نشانند که اندر آن بنفشه
و خطمی و کدو و حنا و موم روغن بنفشه با دام باشد و روغنهای نرم مالیدن و حقنهای
نری فزاینده کردن نافع بود و غذا شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و اگر با
که تب هم باشد اندر آبزنی نشانند که اندر آن کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ
بید و کشک جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده مالیدن
نافع آید و غذا کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در جمله بسی
لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلی کردن پیوسته نافع آید صاحب
ذخیره گوید که چند بار گلاب کوفته در گرما بر سر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدند
نافع افتاد والله اعلم کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش
و پس چنانچه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض
بدین قسم جدا مذکور میگردد وسبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گذرد
و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمایی
که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب و عضله فراهم نشیند و بدانجهت دردها تولد کند
و حرکتها باطل گردد وعلامت خاصه کزاز آنست که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت صاحب
خناق ماند و گاه باشد که چشمها را زود بر هم میزند و اشک می ریزد و دندانها بهم در نشیند
و گردن کوتاه ماند و ودجها برآمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئة
خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله
شکم و مثانه هم کشیده شود بر شکلی که قوة دافعه باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله
مثانه کشیده شود بر شکلی که قوة ماسکه آن باطل گردد و باشد که با آن رگی بگسلد و بول
خون گردد و باشد که عضلهٔ مقعده و معای مستقیم کشیده شود و ثفل را نگاه نتواند
داشتن و باشد که بعضی را بسبب سردی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون خون آ
باکفک باشد یا سیاه و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جانب خواب خود را بیرون افکند و میغلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد
خاصه در میان هر دو کتف و هرگاه عضلهٔ قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و سر

روی و چشم ۲

بد بحلق رود واختلاج وخارش اندر همه اندامها پدید آید واز خاریدن لذت یابد وزبان
گرانی کند مقدمه کزاز باشد **علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده ودر
تحلیل باد غلیظ از عصب وعضله کوشیدن وضمادها وروغنهای گرم تر بکار دارد
وپیه خوک وپیه شیر وپیه کفتار وپیه گاو کوهی گداخته مالیدن وشیر بر عضلها
دوشیدن از شیر آدمی وغیره وچون کزاز از امتلا افتد بحقنه تیز علاج کردن اولی بود
واگر حقنه تیز امعا را بسوزاند بشیر خر وروغن دنبه یا گاوی دیگر بار حقنه کنند تا سوزش
بنشاند ودر جمله شیر خر در سر وگردن مالیدن نافع بود ونیز آب کاری مفید آید والله
اعلم **تمدد** راست ماندن عصب وعضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز
آید وبدانجهت عضو راست بماند **وسبب این** اغلب ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم
عصب بمساوات ولیفهای عصب آنرا فرو خورد ودر حین انبساط عضو آن ماده آنجا منجمد
گردد بر همان هیئت خلل عصب وعصب را همچنان بدارد بی آنکه در طول وعرض آن نقصانی
شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرا خورد وسرد گردد وباشد که موذی بمبدا عصب
رسد وعصبا ازان بطرف منتهی در طول گریزان شود وبر آن هیئت بماند وبازگشتن آن
دشوار گردد وباشد که یبوستی اندر عصب پدید آید وعرض آنرا کم کند بجمع ساختن لیفهای
عصب وطول آنرا بر حال خود بدارد وآن یبس مانع آید آنرا از انعطاف وهر سببی علامات
خود متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب وامراض سابقه واین مرض مخصوص
بر اعضای آلیه بود **علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مبین شده عورتی را درد
همراه یکپای او تمدد شده بود واز زانو خم نمیتوانست کردن واطبا بسی از علاجهای تشنج
فرموده بودند ونافع نیامده بود حضرت فرمودند که نیز آب فاروقی تیز بر آن کف پای
او مالیدند مگر همچنانکه پوستی تنک از کف پای وی برخواست وبعد ازان روغن کاری
زخم میکردند در دو سه روز خوش شد واورا از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند
واز چیزی پر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم **اختلاج** جهیدن سطح ظاهر عضو بود
**وسبب آن** بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد وبجهد که خویش عضله وپوستی که
ملاصق آنست بجنباند **وسبب** حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن واین
باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوایی گرم احیانا واقع میشود ویا بعد از غضبی ویا رعبی عظیم پدید می آید
وگاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسببی در عضوی محتبس گردد واحتباس غلیظ شود

همچو هوای باد و چاه آب و این باد گاهی که سوداوی افتد چنانکه اصحاب مالیخولیا مراقی و
مطحولا لازم می افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب سدد یا غلظ مادّه و پیوستن طبع آن جهت آنکه
محلّل بی گرمی نمی باشد و گرمی مدد تولید مادّه و یبس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن
افتد و دایمی گردد مقدّمه مالیخولیا و صرع بود و اگر در روی افتد مقدّمه لقوه شود و اگر
در سر پهلوها افتد و غلبه کند مقدّمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدّمه
تشنج بود **علاج** آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو
مئوف و عضوی که بیشتر فساد آن بدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلی محلّل معتدل
و کثیر الرّطوبه باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن و بسیار باید
که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت **و آنجا** که از باد تر افتد قریب بعلاج
لقوه استرخایی و تشنج امتلایی باید کردن از ضماد و کماد و طلی و غرغره و غذا و شربت و روغن
کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اوّل بخرقه درشت بمالند و آنگاه روغن مالند بهتر باشد
و طلیهای مناسب بر آن افکندن که بر آن بچسبد بتخصیص آنچه در آن سریشم باشد عظیم
نافع آید و از هر چه باد انگیز بود حذر واجب باشد **و بدانکه** حکماء هند اکثر امراض دماغی را
که سریع البرء است و بیکبار می افتد مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدّد و اختلاج
سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اوّل تنقیه خلطی که باد از آن حاصل شده است
کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلّل آن از خارج و خورانیدن دواهای دافع باد کوشند و اغلب
بقوّه سموم آن مادّه را از محلل و اعماق اعضا بیرون برند والله أعلم وأحکم وهو أحکم الحاکمین

## باب نهم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوّه مزاج و باصره و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعیه آن و آنچه مضرّ و یا نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوّه باصره و مزاج باصره و مزاج
چشم و منافع این حالات **بدانکه** چشم عضویست مؤلّف از طبقات و رطوبات و اعصاب
و عضلات و پردها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست سه طبقه
اندر سکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس استخوانست طبقه صلبیه
گویند دوم را مشیمیه خوانند و سیوم را شبکیّه نامند و سه رطوبه اندر میان این طبقه نهاده است
نخستین را زجاجیه گویند از جهت مشابهت آن در قوام و رنگ به آبگینه گداخته و گوهر آن از
خونست و دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده همچو یخ و بشکل
گرد همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه خوانند و روی بیرون آن اندکی پهنی دارد تا اشباح

دیدنها در وی نیکو پیدا آید و پشتا و برتیزی گراید تا اندر عصب مجوّف که گرد رطوبتها
در آمده است بر اندام نشینند و رطوبت سیوم را بیضیه گویند جهة آنکه مشابهت او در
قوام بر سپیدهٔ خایهٔ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه نیکو
غذا گیرد و بیضیه قوّة فروغ آفتاب و چیزهای درفشان از وی لختی باز میدارد تا
بتدریج بوی رسد و چهار طبقهٔ دیگر اندر پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه
خوانند جهة مشابهت این در وضع و لطافت تار عنکبوت و دوم را عنبیه گویند جهة
آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبهٔ دانهٔ انگور که دنبالهٔ او بر
کشیده باشند هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینایی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگونست
تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آن سیاهیست نور را تیره دارد و فراهم
آورد و تفریط آن که سپیدیست نور را پراکند و اندرون این طبقه را خملهای نرم است
و کالان آبرا که در چشم فرود آید بد سنگاری در آن پرزها و خملها پنهان کنند تا خمل
آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر باز پیش طبقه باز آید و طبقهٔ سیوم را قرنیه گویند جهة مشا
بهت این در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار پوست همچو
پوستها بر همدیگر منطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که هم آن گوشت
سپیداست و چرب و بعضلهای چشم آویخته و بر طبقهٔ قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته
و بدین جهتش ملتحمه گویند **و امّا عصبها** دو نوعست یک عصب حسّ بینا یبست
و آن مجوّفست برخلاف عصبهای همه دوم عصب حرکتست **امّا** عصب مجوّف از کنار تجویف
نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته و از نزدیکی فزونی
دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه
از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی
راست آمده و بضرورة در میانه مسافت بهم رسیده اند میانگاه هر دو آنجا در هم
پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شده بر این شکل و یکی گشته و آنجا تجویف
فراخ تر شده است و تجویف هر یک پیش از آن نیست که سوزنی اندر آن بگذرد و از این
اختلاط باز برگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست
بر این شکل          و از این اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم
گذشته اند صلیبی وار از راست بچپ و از چپ براست و نور دیده که آنرا روح باصره
گویند که قوّة دیدن با آنست اندر این تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه در آید و بدو بنا

ومحلی که این دو عصب ملاقی یکدیگر شده اند آنرا مجمع النورین گویند و وجه تسمیه ظاهر است و چون
از آن محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصبها را لبها فراخ و سطبر
شده گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است
وشریفترین اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است که قابل نور است و سایر رطوبتها و طبقها از
برای مصلحت آنست چه رطوبت زجاجیه و طبقاتی که از پس آنست بیک نیمه آن رسیده است
و گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش او ست گرد نیمه دیگر او در آمده اند از پی
صیانت او و در میانه جمله نهاده اند و مرکبست از دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم
نهاده است و از این پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و دو آنست که حرکت فرو
خوابانیدن پلک بدانست و از هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را
نگاه میدارد تا چشم بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدانست و جفنها
مرکب باشند از غشای عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلا غشای دیگر بود شحمی و
چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنا بر این از اجزائی ترکیب یافته که قابلیة
انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات
محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن قایل شده اند داشته باشند و اگر
چه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل گشته در حرارت
و رطوبت بغایت اعتدال واقعست و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است
جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل مقابل شدن جلیدیه مر
آنرا و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیست بجهت این مهم چشم دو گانه مخلوق شده تا اگر
آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری بانصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت
هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقعست وسبب اتحاد
رویت هر دو چشم صحیح آنست که انچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدانجهت
یکسان ادراک کرده میشود و احول را از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا
بسته شدن تجویف ملاقی عصبین مجوفین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر
ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد وبدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب
دماغی و معده و بدین سبب امراض آن بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما
مشارکت آن با دماغ بر آن وجه است که با وجود قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات
چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات چشم از رطوبات دماغ است و از غذای دماغ

تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بر آن نهج است که از
اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید
طبقهٔ ملتحمه پیدا آمده و از اجزای حجاب غلیظ که محاط قحفست متصل بدان طبقهٔ صلبیه
و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است طبقهٔ مشیمیه
و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطهٔ مشارکت دماغ است با معده
بوسیلهٔ عصب راجع و مسامتت دماغ و چشم نیز مسامت معده واقع شده است والله اعلم
واما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن
با سرخی و تیزبینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و اشقری دلیل گرمی
بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت حرکت چشم بی سرعت
و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم خشارون پلکها و سیاهی لون
چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و شهلائی
و قوت بصر چنانکه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند دلیل اعتدال مزاج چشم
باشد والله اعلم واما آنچه بچشم مضر است دود بسیار است و گرد و مواجههٔ باد
و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریهٔ بسیار و بسیاری ندهین سر و روغن
در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای
براق و درخشنده و سخت سفید و روشن مثل برف و بر روشناییهای متحرک همچو
عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و بر آب رود بزرگ و سیل
و بر نقشهای خرد و بر خطهای باریک و چیزهای ابلق سیاه سفید و مستلقی بر روی
خفتن و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربهٔ بدگوار و چیزهایی که بخار بسیار و بد
بدماغ برآید و چیزهای تیز مثل گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل
و ابرو و مژه و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و بوی شمامه و پوست جوز و برگ
آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غلیظ متوالی
و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهایی که فم معده را بپیچاند چون سرکه و بعضی
ترشیها و آنچه نمک سود و شور بود و شراب و میوههای سرد و تر و بادروج و شبت و
مخدرات و کوک و زیتون و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و
و لبنیات غیر از جغرات گاوی تازه و پای برخاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر
بشیب افکندن و سر از جایها فرو افکندن و بسیار معلق زدن و غلبهٔ غوطه خوردن

واما آنچه بچشم نافعست ومفید بستن توتیا نیز تازه است بر کفهای پای و بستن حنا برآب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان سرشته بر پایها و دستها ومداومت چوب داشتن کفهای پای ومداومت سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و توتیای غوره و توتیای شلغم واشباه اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران وبادیان خوردن گاهی آب بادیان با مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مایل سر فرو برده چشم گشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و بر خطهای خوش و جلی نگرستن و در روی آبی و در چیزهایی که دوست میدارند دیدن و میل زرین در چشم کشیدن واکثر ایام طبع را نرم داشتن و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در تشنگی صادق و میوهای گرم و تر خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت هلیلجات کردن والله اعلم واما امراض عین و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه رمد که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بجفنهای نیز رسد و سبب رمد اغلب خون بود و یا خلط صفراوی و باشد از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب بین اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد اما علامات رمد خونی درد غلبه و هموار بود با جستن شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ و چشم و بسیاری رمص و آب چینی و بهم چسبیدن پلک چشم و زود پخته شدن رمص و مرطوبی اما علامت صفراوی حده درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسبیدن و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره و نحافت و اما علامت سوداوی کمی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و کم رمص بغایت و از این جهت آنرا خشک درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر بود از جهت عدم حدوث سودا در چشم و قلت وقوع آن بماده خود آنجا و آنچه احیانا بدید آید رمد سوداوی را توان بودن و از گرد کج و اشباه آن ممکن که شبیه بدان حالتی واقع شود و اما علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی

شیاف ابیض

اسفیداج فرنگی انزروت نشا
مغسول

۱۰ ل ۳ ل ۲ ل

کثیرا افیون باسفیده تخم
۲ ل نیم ل

مرغ شیاف سازند

دارو دیگر

نقل از کتاب کلینی مجرب نیز شده

کافور چینی صبر سقوطری

مرمکی برابر سحق نمایند که بسیار

مجربست

سرخی چشم و لزوجت رمص و بسپیدی مایل بودن سرخی پلکها و تهیج پلکها و دیر پیدا شدن
بخشکی رمص و بعضی از علامات غلبهٔ هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد واما علامت
ریحی غلبهٔ وجع بود با تمدّد غلبه و خفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص و عدم علامات
خلطی و اگر اندک پلکها تهیّجی پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد
غلبه احساس کند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد طرکیدن و هیچ ساعت آرام
نگیرد وبدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب احوال
مستعد این مرض باشد و این علة همچو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید به
تخصیص در کودکی و از جملهٔ امراض وارده باشد و زود با طفال سرایت کند و گاهی را بعضی
چندین نوبت واقع شود و خداوند درد چشم را هرچند که مرض باشد چون زلق الامعا یا زحیر
پدید آید بزودی از آن خلاص شود علاج انچه مشترك النفع است نشستن است در
مقامی خوش هوا و بگرمی و تری مایل و تاریك و لتهٔ کبود و یا سیاه بر پیش چشم آویختن
و از مضرات مذکوره برحذر بودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نبردن و دارو نکردن
جوشیره ختری که بر پنبه دوشیده باشند گاهی که لینی مطلوب باشد بر آن طلی کردن و گاهی
دیگر بولی شستن چندانکه بخشکی در رمص پدید آید و غذای چرب و نرم خوردن مثل
پاچه و اشکنه و نخود آب چرب پر پیاز و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد
و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم گفتن و هر شام پاشویه مناسب کردن و در ارجوحه
و اشباه آن خفتن و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت او را دایم نرم و مجیب
داشتن بشیافهای لایق و حقنهای موافق و نقوعهای ملیّن معتدل و پنبه دود کرده
نکمید کردن خصوصًا در سردی هوا و با شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه
روز اگر تعجیلی شود دواء الرمد سپید در چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر
سرخی در چشم باقی بود دواء الرمد سرخ ریختن همچنان و در این اوقات اگر پلکها بر هم
چسپیده و متورم باشد جو و زیره بدستوری که در رمد اطفال گفته شده بستن هر شب
و بعد یازدهم و چهاردهم اگر خشکی و سرخی و سوزشی و اندك دردی باقی باشد و آبی
میریزد و شبها میچسپد هر روز مهالك کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیلی باشد
توتیای شسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد هفته هر روز در حمام فاتر در
آمدن ساعتی و آب غلبه بگرمی مایل بر سر ریختن و تیزاب نرم بر صدغین و گرد چشمها
مالیدن در عظیمی درد وانچه بهر سببی بخصوص نافع است آنست که درد موی روز دوم

فصد قیفال کنند و اکر مانعی باشد سرهای کوش بیاجنند یا بر پس سر حجامت کنند یا بر
ساقهای پای مکرر او بعد سیوم ملین شراب بنفشه و کل مکرر در نقوع مذکور دهند
و یا بشیاف بنفشه و شکر در هر شبانروزی دو کرة شکم فرود آورند و شیاف وردی
در چشم کشند یا شیاف بزر البوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد هفته
ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمی میباشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات
صفراوی مقوی بر سنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر مغلی حامض یا هلیلهٔ زرد
و اندر معصور انار یا ترنجبین در عصیر آلوی بخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و در این
اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه و فانوتی بر شیرینی مایل و یا مغز بادام کوفته
و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه فرمایند و غذا کشکاب که در آن کدو بخته باشد و روغن
بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف وردی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سوداوی تنقیهٔ بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل
مزاج کوشند و بر کفهای پای توی دنبه پوست بندند و غذاهای خورند و مهالك کم
توتیا میکشند و اندر بلغمی بعد سیوم تنقیهٔ بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون
حب جیبال و امثال آن و نخود آب چرب و اماج چرب و اشباه آن اندك اندك خورند
بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند اکر مسهل را مانعی باشد و شیافهای حار جهة
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات بخبز دود کز داده و اشباه آن پیوسته
میکنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلاء معده بر حذر
باشند و زیره و جوز بدستور بندند و طبیخ محللات باد بعد سیوم نطول کنند و تکمیدات
بادشکن پیوسته میکنند و مجمرهٔ آتش بر جای پس سر نهادن بسی مفید باشد و در جمله اکر
تدبیری کنند که زخیر و زلق الامعا از آن بدید آید بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای
لین خوردن و اشباه آن **وانجا** که از این انواع مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی درد آن
در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام در معده بدان کواهی دهد
غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود و خلط
بد از معده باز دارد و معده را پاك کند چون هلیله و حب جیبال و کل مکرر و بعد طعام
و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مکر
انجا که درد صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آنهنکام در طلیها
اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن **وانجا** که

بمشارکت حجاب خارج افتد و تمدّد عضلات پیشانی و خارش و غلبهٔ آفت پلکها بدان گواهی
دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن
و کمادهای محلّل و مقوّی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن **وانجا** که بمشارکت حجاب
داخل افتد و غور چشمها با ابتداء وجع شاهد آن بود و در تنقیه و نطول و ضماد مناسب
و احتقان لایق و حجامت پس سر و ساقهای باید کوشیدن **وانجا** که بمشارکت دماغ افتد
و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی
دهد در تنقیهٔ دماغ باید کوشیدن بمسهلات لایق و فصد قیفال و بعده تسکین نزله
و نزول مادّه نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصّحة و برشعثا و اشباه اینها و داغ
شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقها کردن و بویهای مناسب بویانیدن و احتقان
لایق کردن و شربتهای موافق و غذاهای نرم گرانیدن شیرهٔ خشخاش باشد خوردن
و بعد تنقیهٔ نیک و تسکین نزله دواء الرمد بکار داشتن **بیان ذروری** که آنرا دواء الرمد
ابیض خوانیم از مجربات اهل ری بگیرند تخمی که آنرا چشمک و چشم بضمّ شین گویند و آنرا مقشر
سازند با هم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و هم چندان اسبغول سحق نیکو کنند
در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از نوالائی سفید سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی
بی اسبغول نیز سازند و نیکو بود بتخصیص در سردی هوا **بیان ذروری** که آنرا دواء الرمد
احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دواء الرمد ابیض ده درم یکدرم از آن یک دانگ خون
سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصارهٔ معقود و بیخ هوچو بود
سابیده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر باز از نوالا بگذرانند و نگاه دارند **و طریق استعمال**
این ذرورهای در چشم آنست که مریض را بر پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و بدو انگشت
پلکهای چشم او را اندکی باز کرده اند و میلچنان و شهاده بردارد و بر درون پلکها بپاشد
همچو غباری و چندانکه نزدیک بآن رسد که سرخی روی پلکها پوشیده شود بغبار آن
آنگاه پلکها بگذارند تا بجای باز رود و برهم گرفته پس لتهٔ نرم بر پشت چشم بندند و چشم
باز نکنند و بدست نمالند و نخارد چندانکه دارو را نیکو بخورد یعنی دارو حل شود و بجمیع
اجزاء چشم برسد و با اشک بیرون آید آنگاه برخیزد و چشم اگر خواهد در تاریکی بگشاید
بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنها از این ذرور سفید بکار دارند و چون چشم بهتر شود و
سرخی دارد از ذرور سرخ بکار دارند و صباحها اول غذای نرم و چرب بخورد و بعده
دارو افکند و بتجربه چنان یافته اند که در روز چهارشنبه و جمعه دارو افکندن یمنی ندارد

**بیان مهالك** از مجربات اهل ری بگیر روغن بادام شیرین و در ظرفی مسین کن و برسر انگشت
افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب گز خشك و قدری پوست بیخ
هوجود در آن انداز و آنرا نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته
و سرآب گرفته یك جزو و کف دریا نیم جزو وکوبخه ثلثان جزوی جمله سوده و از والای
سفت گذرانیده در این روغن ریز آنمقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب گز آنرا بر هم
زن و نگاه دار و بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت بردار و بانگشت نرو نهاده آنرا بر
میلی برنجین قوی بیمال چندانکه بحرارة و مالیدن و خلط میل آن رنگ کبود نیکو شود تا
بسیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه آنرا در چشم مریض میکشد و میل زرین اولی بود و اگر چشم را
بسرمایی رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تخم زرد آلو و یا مغز شفتالو را نیم سوخته
و برسنك بانگشت نرم سایده یکی کردن و از آن دواهای خشك قلیلی با آن سرشته
میل مالیدن و کشیدن **بیان شیاف وردی مجرب** بگیرند گل سرخ ترنجهای
مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقالی
جمله را کوفته و نرم بیخته بر آب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاه دارند و بوقت
حاجت بسپیدهٔ خایه مرغ بر سنك صلایه کنند و فتیلهٔ از پنبه نو باریك بدان بگردانند
و اندر میان جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنانست که پلکها را الحق
باز گردانند و فتیله در نهند و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرند و اگر دوا را
بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور کنند اندر چشم هم شاید **بیان شیاف برع
یونی مجرب بعضی اطبا** بگیرند سامیثا و انزروت از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم و
افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بر آب باران بسرشند و نگاه دارند و بدستوری که در شیاف
وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در یك روز رمد را اصلاح
میکند **و باید دانستن** که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها از برای
رمدهایی بود که بسیار ماده باشند و بد علاج قریب بود دیخ والا اکثر رمدهای اطفال
و مردم جوان و خوش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هوای را به ترتیبی که در علاج
رمد اطفال گفته شده علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوایی که سخت تیز یا گرم یا سرد
یا خشك باشد بچشم نباید سایندن که عضوی بس نازك و شریف است و زود آزرده میشود
بتخصیص گاهی که در چشم دردی و ضربانی باشد و بجز دواهایی نرم مسکن هیچ دوا

بکره نشاید بردن **وآنجا** که پلکهای چشم بسیار متورّم و بر هم افتاده بود اوّل در تسکین ورم
باید کوشیدن بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلی کردن سپیدبا و ورقهای تازه برگ
علف بید که بعضی هزار بندک کویند و برلب آبها بسیار روید کوفته نرم و همچو مرهم ساخته آنرا هم
و بیول که هر ساعت رشستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بنطولهای مناسب
و غیر ذلک نگاه دنوورهای مذکور افکندن و جهت ورم فتیلهای مذکور نهادن هم مفید
بود **وآنجا** که درون پلکها نفاطه خونی یا ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود
تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید هم اکثر این دواهای مذکور نباید افکندن و این مرض را
دردی کویند که چشم فلان دُج دارد وآنجا خایه زرد چوبه را که آن کرمهای اوست در خمیر
کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته شود انگاه برآورند و بسایند و بسپیده تخم مرغ
بسرشند و فتیله بدان آلاییده در چشم او نهند مکرّر و آن نفاطه و غیره بطر کند و خون چند
از آن برود و ورم تسکینی یابد بعد از آن بدو سه روز روزنها در افکنند مفید آید و بسیار
دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده خایه مرغ آلاییده در تخمی که
آنرا در دری اسپیده زنجک کویند و آنرا در صحراها کرند میکرهانند و آنرا با تخمها در چشم
می نهند زود تر آن نفاطه را میکشاید ولیکن کاهی که ورم هنوز خام است از آن تخمها
درد زیاده میشود واگر طاقت نتوانند آوردن مدد نضج میکردد **وآنجا** که هنوز ابتداء
علامات رمد باشد ربّی که از طبیخ پیخ هرشک و پیخ ندشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا برآب دهن بسایند و در چشم کشند بسی نافع آید و توتیا، سوده خشک بر گرد چشم
پیوسته مالیدن و کفهای پای را چرب داشتن هم نافع باشد **و باید** که هر دوایی که در چشم
کنند و بر آن نهند چون ببینند که درد را ساکن میسازد همانرا بوقتی دیگر مکرّر سازند و تجربه
نو نکنند و هرگاه ببینند که درد از آن زیاده شد فی الحال او را دور کنند و دیگر بکار ندارند
و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قوی تر مخالف آن دوا باشد از
جمله این مذکورات والله اعلم **وگاه** باشد که در رمد طلی مناسب کنند چون عضو موافق نیست
فی الحال درد زیاده شود یا سوزش امّا چون دست نکنند ساعتی تسکین گیرد بعنف
تسکین نیکو یابند و ماميران چینی و توتیای سفال مساوی بر آب صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدّد و درد تسکین کند و مجرّبست والله اعلم **در نشنج**
این رمدی بود عظیم بحیثیتی که ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و
چشم بر هم نتوانند نهادن و این مرض اکثر اطفال را او فتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ

وضعیفی چشم وقوای ایشان وباشد که از مادهٔ ریحی افتد وهمچو کیسه از ما بین سفیدی
وپلک پیدا شود وبر روی ملتحمه بایستد وچشم بهم نهادن با خلیدن وکوفت عظیم باشد
**علاج** همان نوع بود که در رمدهای صعب گفته شده لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر
باید کردن وچون از مادهٔ گرم افتاده باشد در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد
قیفال وحجامت نقره وپس سر چنانکه سر تیغ در آژدن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده
بیشتر کشیده شود وحجامت هردو کتف وعلق افکندن بر پیشانی وفصد شریان صدغ
وبریدن آن وداغ کردن بسی نافع آید **وطریق آن** آنست که پوست را از بالای آن شق
کنند ودو طرف شریان را از محل قطع با بریشم باریک محکم ببندند ومیانگاه را قطع کنند
وبسر میلی بآتش سرخ کرده هردو سر مقطوع را داغ کنند چنانچه ابریشم نسوزد پس زخم را
بمرهم اصلاح کنند وضماد کشنیز سبز وزردهٔ تخم مرغ واندک زعفران جمله بهم سابیده
وبر آتش گرم کرده نهادن مفید باشد واگر عنب الثعلب تازه خاسازند نفع باشد وپوست
شب پره اشکم شکافته گرم بر آن بستن نافع آید وضماد گل سرخ وعدس مقشر وبرگ خشک
وعنب الثعلب وآرد جو وروغن گل جمله باهم کوفته ونرم نرم پخته نیکو آید **وانچه** از
خلط سرد غلیظ وباد افتاده باشد بعد از استفراغ مادهٔ غلیظ وبخار انگیزه زیره
نرم سابیده وبزردهٔ تخم مرغ ریخته وبر روی پنبه کرده وگرم ساخته طلی کردن بر پشت
چشم نافع بود واگر خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم تراشیده وبر کف دست بسیار
مالیده وبهفت آب آنرا شستن تا چون برف سفید گردد وبوی آن برود بر پنبه کرده
بر پشت چشم طلا کردن نافع بود وبعد چند روز که ورم تسکین یابد ذرور ملکایا وبعد
هفته ذرور نیمانیم افکندن نافع آید واگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فایده دهد
وذرور را چنان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد اولا والله اعلم **قمور**
واین رمدی باشد که از بسیاری دیدن روشنی برف افتد بواسطهٔ غلبهٔ میل مواد بدانجا
**علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم وفتیلهٔ نرم بعسل آلوده در درون پلکها
نهادن واندر تاریکی نشستن وغذاهای نرم خوردن وشیرینی هم گاهی خوردن وسر بر
بخار طبیخ گاه کهنه داشتن وزنجبیل سابیده در چشم کشیدن وسر بر بخار برف که سنگی
یا تابه را گرم کنند وبرف بر روی آن نهند گذاشتن ولته سیاه بر پیش چشم آویختن
واندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار بر سر ریختن وآنجا که سرهای سخت هم رسیده
باشد همین علاجها نافع آید وپنبه دود که زداده بستن بسی نافع بود وهمچنین در طبیخ گاو

کهنه کرم نشستن والله اعلم **تکدّر** سوء المزاجی کرم و تر بود که در چشم بدید آید و بچشم
کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و بر این حال مانده باشد که ها
برخاسته و سرخ بود مرض و بی ضربان و وجع جهت قلت مادهٔ آن و این از اسباب بادید
افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب المِ ماده بدانجا میل کند و یا کرمی آفتاب و اشباه
آن که بخارات سر را در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمایی سخت که بخارات سر
و چشم را حقن کند و کرم تر سازد تا بدانجهت بجنبد و لختی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای کرم که بخارات را کرم کند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدّ
که بتحریک و تغلیظ بخارات دماغ را کرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج**
آنچه بقطع سبب و تدارک و حشت آن بر طرف شود فبها و نعمت و الا آنچه بدان زایل نکردد جمیع
علاج رمد بایدکردن مثل طلی آب کشنیز و حضض و مامیثا برکرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک برکرد چشم مالیدن از برون و کاهی ملک کشیدن و کلاب اندر چکانیدن
خصوصا که بوی بغل سبب آن شده باشد و بغلها هم بکلاب شستن و عرق سکر مالیدن
نافع بود و اکثر بعد تمکن برکشیدن توتیای پرورده بر شلغم یا غوره آن بر طرف شود
والله اعلم **ظفره** که آنرا بفارسی ناخنه کویند فزونی بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه
یا بر غشایی که آستر چشمست بدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کنج انسی
چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و کاه بود که از کوشه انسی هر دو چشم
بنیاد کند از جهت غلبکی ماده و باشد که ناخنه بتدریج بزرک شود تا حدی که روی حدقه
را بپوشد و دیدن نتوان و لون آن یا سفید زرد بود یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که
سبب تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سپید و رقیق و نو باشد بدوا علاج بهتر پذیرد
و دوا را در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری نبود چه
هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازکست مضرت آن قبل
از منفعت رساند بدان ناخنه بحدقه رسد مکر دوایی که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال
آن توان اما در ابتدا اکر تنقیه کنند و انکبین بزهرهٔ بز آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف
قیصر بکار میدارند هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوس خشک را
همچو غبار سوده در چشم کشیدن ناخنهٔ ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده
بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم بدید آید و ابتدا ظهور آن از اطراف
چشم بود و بر آهستکی زیاده شود **و سبب آن** منتفخ شدن رکهای چشم بود از خونی

فاسد که

فاسد کرده امتلاء سر و ضعف مزاج چشم بر آنها ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب
آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم در این علة کوچکتر شود از جهت ضعف و خرج
شدن غذای آن بسبل و این مرض مسری بود و بمیراث بفرزند نیز رود **علاج** اگر قوی بود
دستکاری باید کردن و اگر ضعیف افتد بولی که یک شبانروز براده نحاس قبرسی در آن فرغار
کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و نیز آب بزم که سیماب نهاشته باشد
و نقره داشته باشد بر آن کشیدن چنانچه زور آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن
هم نافع آید **و آنجا** که از حکه آن برنج باشد طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن
نافع بود و صمغ سماق با هم وزن خود انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید
آید سبل و جرب آنرا والله اعلم **انتفاخ ملتحمه** این همچو آماسی بود **علاج** تدبیرهای لطیف
کردن و ضمادهای محلل و طلی صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن
و سر ببخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که
ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و ترنجیده و دردمند
باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلی سپیده و زرده خایه مرغ با روغن
بنفشه و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر
لطیف کردن عظیم نافع بود والله اعلم **خارش ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا
شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن **علاج** از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای
چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب گرم بسیار بر سر ریختن و هر روز قی کردن و مهالك
و توتیای پرورده بغوره و غیره کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و اشباه
آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن بعده بملین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خون
بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و شاذنج عدسی مغسول با اندک شیاف فیونی سائیده
بر آن ذرور باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته
باشد توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب
بود و اگر چنان باشد که از زخم پاره از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید
کردن بمبالغه و دوا غیر پوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود بسرخی
مایل که بر سپیده چشم پدید آید **و سبب آن** ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون
در آن موضع و ترشح آن از عرقی بجهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدان محل از حرارة حرکتی
مفرط و یا گشاده شدن سر رگی از رگهای چشم بجهت زوری بی قاعده بتخصیص در حین فرود

داشتن سر همچو زور فی کردن **علاج** اینجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا بکندن پرهای آن بگیرند تازه وگرم در چشم چکانیدن نافع بود وآب ترب کشیده هم نافع بود واگر در ابتدا روادع داخل سازند مثل طین ارمنی وطین قیمولیا وسوده سنگ سلطان مهرهٔ نرم بهتر باشد وضماد روادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود **واینجا** که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن ویا حجامت پس سر کردن وکوش بخیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن وشیر دختری وشیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید وضماد اکلیل الملک ودم الاخوین واصل السوس وزعفران وعدس مقشر وزردهٔ تخم مرغ وروغن گل جمله را بهم کوفته وگرم کرده بر پشت چشم نهادن بسی مفید آید والله اعلم **نفاطر** که در طبقات قرنیه بدید آید چون رطوبت آن در میان پوست اول ودوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب نگردد وسیاه نماید وچون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود ورنگ عنبیه مخفی جهت از شفیف شعاع بصر رابی وآن ما ئیست چون شور ویا تیز واکال باشد الم آن موضع بسیار بود واگر طبیعی غالب نداشته باشد الم کم بود **علاج** اینجا کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا وکحل واقلیمیا افکندن کافی بود وکم ساختن غذا ومدا ومت حب الشفا واشباه آن مفید آید **وانچه** بزرگ بود شفتیه باید کردن وبدستکاری بصلاح آوردن وچنان باید که جراح بمنصع محلی را از حلقه کرد سواد که آنرا اکلیل گویند بشکافد وبطریقی که مدّه را از عقب قرنیه کاهی بیرون می آورند نکاح زخم کند بانچه مناسب بود والله اعلم **امّا فرحه** که بر حدقه افتد حدوث آن یا بعد رمد باشد که بقیه مواد فاسدهٔ آن پردهٔ سطح ظاهر حدقه وغیره را الحنی بسوزد ویا بعد وقوع بثره خبیث بود هم از فساد مادهٔ آن ویا در عقب ضربه واقع شود که کوفتن آن سبب تفرق اتصال وفتح شده باشد ومطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط وسه دیگر در عمق قرنیه افتد **امّا** از قروح سطح قرنیه آنچه همچو دودی بر ظاهر سواد عین نماید وگویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند واینجا سیاحه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت فتح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود وانچه از آن کوچکتر باشد وفی الجمله عمقی دارد وبلون سپید گونه بود آنرا سحاب اسود خوانند وانچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل خوانند ودر این محل چون مشترکست میان قرنیه وملتحمه وانچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شفیف جرم توی اول قرنیه از آن موضع وانچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید کاهی که مادهٔ آن تمام مستحجد

بدّه نشده باشد وانچه همچون پشم زده بر روی حدقه نماید آنرا صوفی گویند وانجا نیز تنگ
طبقهٔ عنبیه محجوب نگردد اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ باشد و
از چرك وخشکریشه پاك بود و دیگر با عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری
با وجود عمق و سعه با چرك وخشکریشه بود و در این هر سه نوع محل قرحه سفید نماید
جهة زایل شدن شفیف قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد
اما انجا که ماده که از قرحه بر غاده ستانند سپید بود و در پیشتر باشد وانجا که ماده
رقیق آید یا زرد گونه یا همچون مده بود درد کمتر باشد وانجا که بسبخی مایل بود سخت کم
درد باشد بجهة سهولت ترشح دم لطیف علاج انجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست
چپ خواب باید کردن و بر عکس وغذا لطیف باید خوردن واگر قوة ضعیف باشد گوشتهای
طیور نازك مناسب بود واگر اندك نان و گوشت خورد و آب شوربا ها و تریها نخورد
بهتر باشد و از میوها و چیزهای بخارانگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید
کوشیدن چنانچه نخست فصد نیکویی کنند قیفالی و بعد از ان اگر قوة وفا کند هر چند
روز تقلیل خون و خلطی میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامة پس سر
و ساق پای از همان جانب و کتف همچنان واگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل
و ملین و حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در هر چهار روز تنقیه
فرموده است بمسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات
مسهله و چهار شربت بسنا و امثال ان وانجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن
و شیاف ابار در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی نافع آید وانجا که با قرحه از وجع ورمد
چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری و کشیدن مهالك و شیاف نشاسته اندر شیر حل
کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاك گردد و با وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری
و کندر سوده و شیاف نشاسته کشیدن بطریق کحل و در شیر حل کرده جمله نافع بود والله
اعلم سبده که بر حدقه افتد این همچون ابری رقیق بود بی وجع و ضربان و منع دیدن
نکند وسبب این علة یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداعی صعب مزمن که
بجهة میل مواد بر سر لختی از آن بحدقه آید و بر روی آن متراکم گردد و یا ریمی از آن غشاء
فاسد سازد بی تقریح و یا شد که از بسیار افکندن داروهای نامناسب در چشم این بدید
آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث شود چنانچه بعضی
برآنند این واقعست علاج انچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصارهٔ شقایق النعمان

وعصاره قنطوریون باریک بعسل خام قوام داده زدوده شود وبسیا بود که زبان درشت
درآن مالند برخیزد ودرشتی زبان بچیزی عفص درد هن گرفتن حاصل شود **وانچه** قوی
بود صمغ سماق وانزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید وهمچنین
شیاف اخضر کشیدن وپلیدی خطاف یا کبوتر درعسل سوده کشیدن ونی بوسیده
بپختن وبعسل سرشته کشیدن واگراندکی کف دریا مغسول با هم وزن آن نبات سفید سوده
بادهنج فرنگی شستن وبانبات سفید وانزروت چهار برابر سوده درکشند بسی مفید
بود وهرروز چندنوبت زبان درآن مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد
**وانجا** که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور وملینات
درجمله نافع آید وهمچنین مداومت نمودن بر کف پایها بستن وبول درچکانیدن واگر
نوانند که اعتدال حدّت تیزاب مرعی دارند چنانچه بحد قرمضرة نکند وازان تیزاب به
آن سبکی رسانند زود دفع کند واصلاح دهد وغذاهای نرم وکم بخار واندک خوردن
جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن وسرخ شدن کنارهٔ پلک چشم بود وچون
کهنه شود از فساد مادهٔ آن مژگان بریزد ومحل آن بسوزد وریش شود وبیشتر درنزدیک
بنغول چشم افتد وباشد که تمام پلک را فرا گیرد وگاه باشد که مزمن گردد وفساد مادهٔ آن
غلبه شود وبحدی نیز سرایت کند وبینایی خلل پذیرد **وسبب سلاق** رطوبتی بود غلیظ ردی
که طبع بوده پیدا کرده واکّال شده واین علت از انتقال مادهٔ رمد بسیار افتد **علاج**
تیزاب کاریست چنانچه هرروز تیزاب فاروقی مدبر نرم برآن سیمالند بنوعی که بحد قرمز رسد
واگر هر هفته مسهل خلط لزج حاد وغلیظ وعفن مثل حب هرپی ومسهل تربدی وافتیمونی
خورند ودرآن اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرده درهرد و پلک
پلکها را باز میکردانید وتیزاب نیم نرم میمالید وپنبه دردرون چشم مینهاد تا بحد قرمز رسید
چون سوزش تمام میشد پنبه برمیداشت وپلکها را هموار میکرد صحت یافت بزودی واگر
تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن وزلو افکندن وبعده بول طلی کردن وضمادهای قابض
وخنک برمحل علت نهادن بتخصیص شبها تا روز مثل ضمادی که از برگ خرفه وکاسنی وسپیدهٔ
تخم مرغ وروغن گل سازند وضمادی که از کشنیز تر وعنب الثعلب وبرگ مورد وسپیدهٔ تخم
مرغ وروغن گل سازند وشیاف سماق درگلاب وسپیدهٔ خایهٔ مرغ سوده کشیدن ومهالک
بکار داشتن وبرآب دریا ومعادن شستن وهرروز درحمام آب گرم بسیار بوسر ریختن
دراختلاط مرض وانچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن وبعد از آن را بیشانی

در هر بیست روز یکنوبت زدن و سر کوشها انجیدن و زلو مکرّرا افکندن و استحمام را متواتر کردن و این طلی را از خارج بکار داشتن **صفت طلای نافع** مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یکدرم جمله را کوفته و نرم بیخته و در بول یا در شراب زمخت صلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلی کنند بسی نافع آید و اگر مادّه سخت بد و خبیث نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ صلایه کرده با آب فقط و در روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم بالصواب

**بَرَدَه** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید و غلیظ و متحجّر گردد و گرد بود و بدین مناسبت بتگرگ موسوم گشته است **علاج** طلی کردن انزروت و صمغ بطم راستا راست که با اندک سرکه سرشته بود بپوسته و مجرّبست و اولی آن باشد که اول آنرا الختی بدو انگشت بفشارند و بمالند و آنگاه طلی کنند از بیرون و باشد که از نشو ماده و بی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و به پهنی مایل تر بود و بعضی آنرا عدسه گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نمیشود و مضرّتی نمیرساند با آن متعرض نشوند والله اعلم **شعیره** ورمی بود دراز همچو جوی که در سطبر گاه مژگان پدید آید **و سبب آن** یا خونی بود سوداوی که متحجّر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صاف که غلیظ گشته و آن نرم باشد **علاج** تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از آن بمرهم پیه بز و آرد جو بر بول سرشته ضماد یا طلی کردن و جرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته کردن و مگس سر کنده و نرم کرده طلی کردن و شیاف ماميثا و گل ارمنی با آب کشنیز سوده طلی کردن جمله از خارج والله اعلم

**شرناق** جسمی فزونیست از جنس پیه که در درون جفن بالایین پدید آید غشایی در وی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود **و سبب این** بسیاری میل رطوبات قابل تشحیم بود بدان بمناسبت غشای شحمی و بی و عقد کردن حرارة و یبس حرکت جفن آنرا و ضعف حرارة که دا زنده و قوة دافعهٔ چشم و از این جهة کودکان و مرطوبان بی کار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار رمد را **و علامت** اخص بدین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم کشاده بر آن نهند و اعتماد کنند شرناق از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان شکل بماند و در شیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنایی آفتاب نخواهد که بیند و زود اشک فرو ریزد و عطسه فرود آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بیخطری نباشد عیسی بن علی کحال در تذکرهٔ خود آورده است که شخصی را این علت

بود و ورشرا او رضا بدستکاری دادند من اورا بذرور اغبر و ذرور اصفر و بطلی صبر و اقاقیا
و حضض و سنگ و شیاف مامیثا و اندکی زعفران باب مورد تر سرشته علاج کردم و در
و در این باب تیزاب کاری بر پشت چشم بر تیزاب مدبّر با قوة بعد هفته بمسهل بسی منافع
بود بشرطی که بدرون چشم نرسانند **وانجا** که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی
باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بخورد
و لثّه بسره که تر کرده بر آن می نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم بیاید و بتخفیف رطوبات
آن کنند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از آن درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث
شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را باد و نیز که در آن حضض و شیاف مامیثا و زعفران
باشد اصلاح کنند **وانجا** که رمدی و نزله باقی باشد تا علاج آنها نکنند دست بر آن
ننهند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر شکل توت از جفن آویخته
گاهی بر جفن اعلا و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک گاهی از بیرون پلک و باشد
که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید **وسبب** جمله خونی سوخته
بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند و بعد
از آن سفوف کشنیزی و طریفل کشنیزی میخورد و چیزهایی که خون را از بسته شده منع
کنند و مادهٔ اورام دموی را تحلیل دهند مینهند از آنچه در جراحات و اورام و بثور
گفته شده **اما** آنچه بر بیرون آویخته شده باشد اگر ابریشمی بر بیخ آن بندند و بگذارند
تا باهستگی باریک شود و هر چند گاه محکمتر میکشند تا باخر گسسته شود نیکو بود
**وآنچه** بر درون بود و بدارو رفع نشود بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **مکنه** بادی
غلیظ بود اندر جفن و علامت آن آنست که خداوند علة هرگاه از خواب بیدار شود پندارد
که در چشم او ریگست یا خاک **علاج** تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد کرما بر زدن و
شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن
**وانجا** که مرض غلبه باشد تنقیه کردن اوّل لازم بود و مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم
**خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت از خواب بیدار شود و برخیزد چشم
نتواند گشادن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که چشم با آن سرخ بود و از المی یا
سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در
خواب بهم بچسبد و پیوسته در پلک چشم خشکی فهم شود **وسبب آن** ریختن مادهٔ غلیظ
لزج مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این

مرض بعد مدتهای گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه
خلط غلیظ یابس و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبیخهای محلله که
سرکه در آن باشد داشتن و روغنهای گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی
واندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ
و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن بتخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها نیز آب
نرمی مایل مالیدن چندانکه پوستهای تنک از آن برخیزد و گاهی ببول گرم شستن تابستان
در هراة مرا مرض مذکور واقع شد و آنرا بطلی مامیران و توتیای سفال با آب سوده علاج
کردند و من دایما شالی بر سر داشتم و سفری هم در اواخر مرض اتفاق افتاد و این مرض چندین
ماه مرا بود و هرگاه چیزی چرب و نرم در چشم میکشیدم سوزش پیدا میکرد و وجع نیز بود
آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد با سلیق و ندا پیرهن خنک و تر و چرب کردن
کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده داد **و اینجا** که سبب بلغمی غلیظ باشد بعد تنقیه
آن طلی سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشند فایده دهد والله اعلم **استرخاء
جفن** این چنان بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن **و سبب آن** سستی
و نرم عضله آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج** تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی
بمسهل حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد
از آن مامیثا و مرو زعفران بر آب مورد سرشته بر پشت چشم نهادن و تیزاب بر پیشانی
و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای تنک از آن برخیزد و بر روغن خشت
پخته و روغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن والله اعلم **انتفاخ جفن**
این برد میده شدن در جفنهای بالایین بود چنانچه از خواب که برخیزند هر دو پشت چشم
بر آمده تر باشد از آنچه دستور خوابست و باشد که کنارهای پلک برد میده شود فقط
**و سبب آن** بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از
جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان که ادخال و امتلا کنند و در وقت
خواب آبها خورند این علة بسیار ایشانرا واقع باشد **علاج** تقویت معده و احشا بود
و در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و نیز آبها در قرب خواب بعادة ترک کردن
و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندک [illegible] بود در دهن گرفتن تا روز
والله اعلم **خارش پلک** این درد در روی پلکها افتد و در کنار و گوشهای آن با اندک اشک
ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندک گرمابه خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده

یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد **وانجا** که از بخار نزله باشد تنقیهٔ دماغ وبعد مدا وفر
حب الشفا وحافظ الصحه واشباه آن واجب بود وطعامهای کم نمك ونرم در جمله مفید آید
وهمچنین حرکت سواری وپیاده رفتن وکم خوردن وآبرا ترك کردن وازهرچه خلط را برجوشاند
ونیز بسازد پرهیز کردن واکر دود لته در بینی دارند تا اشك بسیار برود وهمچنین پیاز خام
ببویند وبخورند تا اشك بریزد نافع بود وزنجبیل خام در دهن داشتن وآبی که در دهن
جمع کنند بخاید بسی فایده دهد وبسیار ادیدم که دماغ کرم داشتند ودر بهار از بوی
کل سرخ ایشانرا زکام ونزله میشد واین خارش جفن زنجه مبدا شت چندانکه موسم
میکذشت زکام ونزله وآن حکه جمله برطرف میشد ودر آن اوقات بعد علاجهای مذکور
تخفیفی میبافتند والله اعلم **موی زاید** کاه باشد که در درون جفن برآید وخلیدن
وکوفتن آن چشم را بسیار بود وکاه باشد که بر محل مژکان از درون برآید وآن نیز چشم را بخبد
دارد وکاه بود که از برون مژکان برآید وآن بد نماید **وسبب آن** زیادتی مادهٔ موبست
وضعف دافعه وهاضمهٔ موضع آن ویا غلبهٔ قوة ماسکهٔ آن موضع **علاج** تنقیهٔ بدن
ودماغ باید کردن ومقویات خوردن وموی کندن وسر سوزنی قوی که با آتش تافته باشد
در منبت آن فرستادن تا داغ شود ومحل داغ را مراعاة کردن تا خوش شود واکر چنان باشد
که بر محل آن چیزی طلی کردن توان بعوض داروهایی که در منع موی کفته شده بکار باید داشتن
**وکفته اند** که زهرهٔ خرکوش را وقتی که موی زاید برکنده باشند در چشم کشند دیکر برنیاید
ودر خواص آورده اند که آن بیهی که بر پشت بجه می باشد در حالتی که در وجود آید بردارند
وحل کنند وبر چشم کشند ومکرر کنند دیکر موی برنیاید والله اعلم **موی منقلب** این
یا موی فزونی بود که بر منبت مژکانها برآید وسر بدرون چشم داشته باشد ویا موی مژکان
بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت وچشم از آن در کوفت
بوده باشد **علاج** همان نوعست که در موی زاید کفته شد واکر ابرهٔ باریك درزند یك
بیخ موی منقلب فرو برند بطرف برآمدن مژکانها سر بالا وموی سرزنان دو تو در سوراخ
سوزن بکذانند وسوزن را برون آورند وآن موی دو تو را آنمقدار بکشند که از پایان آن
در بیخ موی منقلب مقدار حلقهٔ کوچك بماند آنکاه سر موی منقلب را در آن حلقه در
آورند وحلقه را ... اوانه بمخرج سوزن برون آید تا مژکانها هموار و مخرج او محکم کردد
وراست شود تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژکان** این علت بعضی را چنان باشد
که مژکان بریزد وپلك غلیظ شود وریش کردد **وسبب این** رطوبتی باشد تیز وعفن وبخر

ریش نکند یا مادهٔ داء الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** انجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علق افکندن و شیاف
ماميثا و اشباه آن طلی کردن بعد از آن حجر ارمنی دزور کردن و تیزاب کاری بتدریج و
احتیاط کردن و بقیر و طلی نفط و موم چوب داشتن آن قوی تدبیری باشد **وانجا** که سبب
داء الثعلب باشد علاج مقرر آن کنند انجه توان و بچشم مفید بود و تدبیر مذکوریم نیکو
بود **وانجا** که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده
طلی کردن و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی کشیدن و استخوان سوخته خرما با سنبل
هندی و لاجورد سوده کشیدن و دزور کردن جمله نافع بود و زیادتی تدبیرات زباب
زینت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مژکان** بمحل **علاج** نخست استفراغ بلغم
کنند انگاه بگیرند لادن دشتی و با روغن زیت با پیه بز بسایند و طلی میکنند و حلزون زنده را
بدستور خرچنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته نرم طلی میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه
با پیه کلاغ نر سیاه سرشته و زهرهٔ کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه و با پیه بز نر
سیاه سرشته و کحل بر آن میمالند و سوخته چوب ارغوان بر آن میکشند و مداومت
خوردن بعضی مقویات کرد و حفظ موی گفته شده میمایند والله اعلم **جراحت جفن**
انجا که پوست شکافته شود فی الحال باید دوختن پیش از انکه غباری یا روغنی و غیره در آن
افتد و از حسن اندمال مانع آید **وانجا** که از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن
که سطبر گردد و لیکن صبر و انزروت باید نهادن تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گرداند
و بعوض آن بدارند و درست شود **وانجا** که جراحت کهنه گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید
نهادن تا خشک کنند و بسیار نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت نیز لختی رفته
باشد مرهم اسفیداج باید نهادن تا گوشت بر آورد انگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر
و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و رطوبتی که سخت سبب وسخ باشد پاک
کردد و باقی امراض جفن را از تاکل و ثولول و آماس صلب و رخو و شری و نمله و سعفه
و قمل و شش پای و اشباه اینها علاج از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه**
آمدن اشک بود بی مراد **وسبب آن** یا نقصان بلندی و فزونی بود که در کنج چشمها و اغشیت
از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن و یا ضعف عضلهٔ از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه
میدارد و یا گشادگی عروق چشم غلبهٔ رطوبات و فضلهٔ دماغی زیرا که اشک از رطوبتی
فضلی بود که از دماغ و سر بعضلهٔ چشم و بدان فزونی گوشهٔ چشم فرود آید بسببی قوی

از داخل بدن چون اعراض نفسانی یا از خارج چون طعمهای تیز و بویهای بینیه و مجرای آن
رطوبات یا رکهای درون تجف باشد و یا رکهای برون تجف پس هرگاه ضعفی در کوشهٔ چشم
و عضله بدید آید نتواند حفظ آن رطوبت و منع آن کردن تا بی اختیار پیوسته می تراید همچنین
هرگاه رطوبات بخاری غلبه باشد و مجاری وسیع لیکن بهیچ حالی ضعف کوشهٔ چشم
نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن و ضعف عضلهٔ آن و یا از اسباب داخلی افتد
چون ریختن مادّه و آماس کردن و منقرح شدن و یا غلبه کردن رطوبت باشد و حصول سوء
مزاج آنها از آن و یا از اسباب خارجی و افتد چون جراحتها و ضربها و سرماهای سخت
و دود و غبار غلبه و بوی و طعم تیز بسیار و ممتد دیدم شخصی را که لکد چند بر سر او زده
بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض ورا حادث شده بود و بسیار کس را
دیدم که چشم کوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چندان آب در چشم ایشان میکشت
که دیدن نمیتوانستند و بیرا نرا از جهت غلبهٔ رطوبت و ضعف قوة اعضا این مرض بسیار افتد
و آنرا اصلاح ممکن نباشد علاج انجا که نقصانی در کوشهٔ چشم باشد شیاف مامیثا
یکدرم زعفران دو دانک صبر نیم دانک شب یمانی سوخته دانکی جمله را نرم سوده بشراب
کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف را بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و انجا
که ضعفی در کوشهٔ چشم باشد نخست چشم را بشراب انکوری بشویند پس اندکی صبر در شراب
با آب ساییده بر آن چکانند و اسفنج بشراب ترکرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود محمد بن
زکریا کوید که شب یمانی اندر شراب بپختن اسفنجی بدان ترکرده بر چشم نهادن بسی مفید آید
و اقاقیا و برک مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد کردن هم مفید بود و هلیلک کشیدن بسیار
فایده دهد و انجا که رکهای درون تجف بر آن اعانت کند و بیوستکی دمعه و غلبهٔ عطسه
بدان کواهی دهد بغرغره و عطوس و بوییدن عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک
و قوی باید ساختن و موی سر زود زود ستردن و کچ بر پشت چشمها و پیشانی طلی کردن بخمر
سرشته پس دواهای مذکور کشیدن و انجا که رکهای برون تجف بر آن اعانت کند بعد
تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند و غبار آسیا با آب غوسج سرشته بر سر با ید نهادن
و تمام پیش سر را کاه کاهی کچ طلا کردن بخمر سرشته و انجا که از ضعف عضله باشد برود
غوره و توتیا، غوره و یا با سلیقون و روشنایی و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید
کشیدن بعد تنقیه و حنا و مازو با هم سرشته بر کف پایها و بر سر بستن در جمله نافع بود
و همچنین مداومت جوز بوا در دهن کرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا و اشباه آنرا ملازمت

قشر البیض مامیران الصینی
ه لـ الـ
الزعفران یدق دقا ناعما و یذر
نیم لـ
فی العین نافع بالعین انشاء الله
طریق تدبیرش آن است که ریزه ریزه
کنند و در آب کنند و در آفتاب نهند
چون متعفن شود آبش ریزند و
مکرر چنین کنند تا انکه متعفن
نشود و هو المطلوب

فایده معجون و نسخه
مستعمل سودمند بود کسی را که آب
از چشم وی روان بود و نسخه
حلتیت زنجبیل تخم رازیانه
از هر یک پنج درم کوفته بیخته
با سه چندان عسل کف کرفته
بسرشند شربتی یکمثقال نافع
بود مجرب و آزموده
اختیارات

کردن هر روز و هر شب بر بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم لزوجت خوردن و از میوها
و تریها و سردیها پرهیز کردن **وانجا** که سبب ضربه و سقطه باشد چیزهایی که کوفتگی را
برچیند بکار باید داشتن **وانجا** که سبب سرما بوده باشد سر بر بخار طبیخ کاه کهنه داشتن
و بر طبیخ شلغم نافع بود و پنبه دود کرده داده بستن نافع آید **وانجا** که سبب دود بوده باشد
دوشاب کشیدن و در چکانیدن مفید بود **وانجا** که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب
کردن تمام پشت چشم بروغن بادام نفع دهد **وانجا** که سبب بویهای حاد باشد از آن حذر
نموده گلاب و روغن چکانیدن و بویهای میوهای نفر مفید آید والله اعلم **غده** زیادتی
غالب بود که بر آن زیادتی گوشه چشم بدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن
بعده داروها که در علاج ظفره گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم
**غرب** آماسی کوچک و متقرح بود که اندر گوشه چشم بدید آید و این چنان بود که فضلهائی
که از چشم بو بض و اشک می بالاید در غده جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب
آماس و قرحه گردد و با ضربان و درد بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد درست
گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه تمام باید کردن و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن
و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر افکنند و بعد از آن بر چال پس سر حجامت کنند و همچنین
بر ساقهای پای و سرهای گوش بیاجنند و حب جبال و اشباه آن و مسهل بخورند و ما میثا
و صبر و زعفران و صدف سوخته انجیر باشد بر آب تلخ شقوق سوده طلی میکنند و طلی ظروف
و مر و صبر بهم سرشته لبسی مجرب است **و گفته اند** که خاصیت ماش آنست که آنرا بخایند و بر
غرب نهند زایل گردد و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوخته و سکبینج بسرکه حل کرده
بر آن نهند پیش از آن که سر کند آنرا بپزاند و بگدازند و اگر پخته شود و سر کند آنرا بفشارند و پاک
کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که با استخوان مجاور آن که بیم مضرت باشد و مغز جوز عود
گرفته در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مر و دبق باهم کوفته
و بزرده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب تیز گرم کرده بر آن
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط
آنست که قدری پنبه چوب در درون چشم نهند بهلوی آن و محل ورم را فراشته دارند
و قطره قطره روغن در چشم بچکانند هر ساعت و آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم
رسد فی الحال بشویند چشم را و دیگر بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن هم لایق
باجدوار بکار دارند والله اعلم **صنعیفی قوة بصره** چنانچه دیدنها را بر وجهی که هستند

نقل از کلیتی
کافور چینی مرمکی صبر سقوطری
اجزا مساوی سه شبانه روز بر بالای
سنگ سماق صلایه کنند بعد از آن
بچشم کشند چون مکرر شود قوة باصره
بهم رسد

ودیدن بدان میرسد نتواند دیدن **سبب آن** یا سوء المزاجی بود عام در تمام بدن وصاحب
آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند ویا سوء المزاجی بود خاص بدماغ وصاحب
آن از دور همه چیزها را بد بیند ویا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم واگر سوء
المزاج یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی مادهٔ روح اند حادث شده باشد چنانچه
بعد از استفراغات مفرط وغلبهٔ جماع وتعبهای طویله واقعست ویا شد که از غلبهٔ رقت
روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب ودر شعاعها واقعست وصاحب آن
چیزها را خرد بیند وشب بهتر بیند واز نزدیک بقصد تواند دیدن وخطوط بعینک
تواند خواندن واز دور نتواند دیدن ویا شد که از افراط غلیظی روح باصره افتد وصاحب
آن از نزدیک بد تواند دیدن واز دور فی الجمله بهتر بیند وبسیار باشد که افراط غلیظی
روح منجر شود بکرمی وحدّة ورقت روح جهة اجتماع واحتقان آن اوّلاً چنانچه کسانی
را که مدتی در تاریکیها محبوس بوده باشند واقعست وایشان از دور و نزدیک
هیچکدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بینند ویا شد که از جهت
کدورة ورطوبة از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود
اندک از دور بد تواند دیدن واز نزدیک هم اندکی بیند واگر قوام بعضی اجزای آن مکدّر
گردد بغلظت بمحاذات آن محل ابصار مشکل باشد واگر قوام جلیدیه مکدّر شود فی الجمله
بغلظت خروج شعاع وانعکاس وانطباع هر دو ضعیف گردد همچو آب کدر وآینه
زنگدار واگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد همین نوع بود جهة رسیدن غذا کدر از آن
بجلیدیه ومکدّر شدن جلیدیه ویا شد که از قصور حال الطبقات افتد مثل گشاده شدن
ثقبهٔ عنبیه که آنرا اتساع وانتشار گویند وتنگ شدن آن کاهی که این هر دو علت قلیلی
باشند ادراک چیزها مشکل گردد از جهة پریشان شدن روح در اتساع ومنضغط
شدن آن در ضیق وکم شدن آن در هر دو حال واگر این حالها قوی افتد بینایی تمام
خلل کند وسایر امراض طبقات وعصب مجوّف هم براین قیاس موجب ضعف بصر
شوند امّا اینجا مراد ضعف مرضی است نه عرض وچون چشم عضویست کوچک واجزای
آن بغایت بهم نزدیک وملتئم از تمیز هر سببی از این اسباب مذکوره بخصوص سببی صعب
بود واندر آن حدسی قوی باید **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج تمامی
بدن وتقویت دماغ وچشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه وصدر این باب معلوم گشت
وبدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی مرطب ودواهای مقوی حافظ

الصحة حاصل باید نمودن **وانجا** که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیهٔ دماغ بدستوری که در
امراض دماغی گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن
اطریفلات در این باب جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار فلفل بوی بسیار داشتن
**وانجا** که سبب سوء المزاج چشم بود فقط و صحت سایر اعضا بدان گواهی دهد تقویت
و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکور است و باجتناب از
مضراتی که مذکور است و بعضی زاد و نیز مقوی چون همالك و توتیای پرورده و بعضی
تدابیر چون استعمال ملینات سبك و دنبه بر کف پایها بستن و غذاهای نرم خوردن
و اشباه اینها که در مقدمه مذکور شده جمله اینجا مناسب باشد **وانجا** که سبب رقت روح
باشد غذاهای باید خوردن که از آن خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شفقها
و در سفیدیها و در روشناییها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامهٔ سیاه و چیزهای تیره
و یک رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن از هرچه
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و
خرد و از دور و ربما لغمر دیدن دور بودن و سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد
طعام حافظ الصحة خوردن عظیم نافع آید در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات
نیز در این باب بسی مفید باشد **وانجا** که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل
پاك باکردن و غذاهایی خوردن که از آن خون لطیف حاصل گردد و اگر سودائی در مزاج
باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدابیر باید آمیخت و بخارات سودا را بعد مسهل بنقوعات
و فواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن و گاهی حقنهای مناسب کردن و دارچینی
و بادیان و مرزنگوش و بادروج و اشباه آن چنانچه در صدر باب گفته شده در طعامها
بکار باید داشتن و توتیای شلغم کشیده بر آب رازیانج یا آب مرزنگوش یا با آب بادروج
حل کرده و حصض نیها و در عسل کشیده و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان کرده و در
چیزهای دقیق بسیار نگرستن **وانجا** که سبب کدورة رطوبتی باشد که آن کدورة از
غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن آنگاه توتیا و کحلها بکار داشتن و اگر از غلبهٔ
خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن **وانجا** که سبب
فراخی ثقبه باشد اگر قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف
بود و صاحب آن را در دیدن چیزها چشم لرزان شود و سیاهی آن بزرگ تر و غلبه تر نماید اگر
از زورقی و امثال آن افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و در زورها

قابض که مشک و عود و ورق زر مسحوق در آن باشد بسیار کشیدن و مجمرهٔ آتش بر پیش
نهادن و اگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و تیرگی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود
ترطیب دماغ باید کردن و شیر دختری بر آن دوشیدن و طلی کردن و از زور و تعب پرهیز
نمودن و روغن بنفشه بادام اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بخار شلغم و قلیه پوشی
و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه نقصانی در عضوی از اعضای چشم
افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از آن حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد
جو با آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف ماميثا و صندل
طلی کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت کردن و بر چشم زردهٔ تخم مرغ
و روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت
عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ چشم و صدغ زدن و شیاف
زهرها کشیدن و سر بستن و در آب دریا و معادن نشستن و غذاهای خشک خوردن
**و اینجا** که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده
ثقبه آن را الحتی فراهم آورده باشد همچو غربال در تری تنقیه بعینی باید کردن و زور کری و
کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تدابیر خشکی فزا مذکور کردن و اگر از خشکی
عنبیه بود که دهن آن لختی فراهم کشیده شده باشد در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته
شد و بعد از آنکه دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن
و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچک نماید و در غلبهٔ مرض جونشج
و مثالی از اشیا چیزی بیند قریب بسایه **و اینجا** که بسبب قصور حال سایر طبقات یا عصب
مجوف افتاده باشد قیاس بر این حالات مذکور تنقیه و تقویت عین و اعصاب و عضلات
بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته
**اما انچه** ادویهٔ کلیه در این ضعف بصر نافع است اکثر آنها ست که در صدد باب مذکور
شده **و گفته اند** که دو عدد جوز با پوست سوزانیده و با سی عدد هلیلهٔ زرد سوزانیده
و سحق کرده با مثقالی فلفل غیر محرق و نرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصاره
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و بنصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و
دو ماه در آفتاب نهادن تا غلیظ شود و لته بر آن پوشیده چنانکه گرد نگیرد بعد از آن
برداشته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع بود و گوشت افعی
معجون کرده خوردن هم بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود چون آن در

کردن ومداومت خوردن شلغم پخته واکتحال بحضض وجوهر دارو بسی نافع بود وهمچنین ورق
ماربانبات سوده کشیدن ومهادرس وپروروس ومعجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم
**شبکوری** سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود وغلبهٔ رطوبت اجزاء چشم ویا غلیظی
رطوبت بیضیه واندر آفتاب بودن بسیار واندر هوای گرم روز گشتن وهوای وقت آخر
روز وهوای شب جمله بر آن اعانت کنند جمله جهت تحلیل کردن آفتاب وحرارهٔ روز ورو
غلبه لطایف روح واجزای لطیفه رطوبات را وغلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن
بخارات در طرف شب وکثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسهل وغرغره
پاک باید کردن وهر روز بروروس در درون بینی مالیدن وغذاهای لطیف خوردن وتقویت
دماغ ببویهای لطیف کننده بخارات کردن وهمچنین تقویت دماغ ومعده بخوردن
رس وکبتی وحلوای بلادر وحلوای دارچینی وسفوف مقوی وازچیزها غلیظ
کنندهٔ روح وخلط پرهیز کردن ودر گرمی هوا وآفتاب حرکت نکردن ودر هواهای خوش
مقام کردن وپیوسته روشنایی وشیاف مرارات کشیدن وهر صباح وشام خون
که خفاش وزیر بال بوم در چشم چکانیدن واگر جگر تازهٔ بز را بر آتش نهند بکارد
آجیدن ورطوبتی که از آن بجوش بر آید دارفلفل ونمک هندی را نرم سوده وبخته بر آن
پاشند وبمیل آن رطوبت را نیم گرم در چشم کشند عظیم فایده بخشد واگر دار بلیله و
قنبیل را استار است سوده بر آن پاشند واز آن آب کشند هم بسی نافع آید وکباب جگر
بز وجگر بوم وقلیهٔ آنها که دارچینی وسعتر وزیره وکشنیز داشته باشد وآنرا قلیه
بوتی گویند خوردن وسر بر بخار آن داشتن سودمند بود جوانی پانزده ساله را استسقاء
زقی بنیاد شده بود اورا علاج کردم چون مادهای او تحلیل یافت لختی بدماغ او بر آمد
وشبکور شد فرمودم تا جگر بند بز را قلیه بوتی میکردند بدستور ومعطر میساختند
وهر روز سر بر بخار آن میداشت لحافی بر سر افکنده وچشم کشاده چندانکه عرق بسیار
از سر وروی او میرفت وهمانجا بر مقدار حاجت از آن میخورد وبتدریج عرق را خشک
میساخت وپیوسته سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود
سپرز اورا کیجه داغ کردند بعد چند روز شبکوری پیدا کرد اورا نیز همین علاج کردم
وصحت یافت وسبب آن بر آمدن بخارات سوداوی بود بدماغ واین تقویت نافع آید والله
اعلم **روزکوری** سبب آن غلبهٔ لطافت وقلت روح باصره بود وروشنی روز تفریق آن
کند وگرمی هوای روز تحلیل وتفریق آن نماید واین علت چشمهای ازرق واشهل را بیشتر

شنایی

افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای مرطب دماغ طلی کردن چون شیر دختری
و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن
و شیر زنان بر چشم طلی کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن نوعی که در ضعف بصر گفته
شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج قمود بکار باید
داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی
که مشبک و یا توی بر توی و یا همچو زنجیر و یا مثل غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع
باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود **و سبب این** قوه بصر باشد که بخارات چشم با رطوبات
روی حد قه و غلظت بعضی اجزای آن مصور بیند و اما آنچه غلبه شود و سیاه تر نماید یا
مثال دود بود و یا همچو بخاری که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که بر آبها خورد غلبه
تا فته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و یا الجره نماید و یا نصف چیزها را
بیند و نصفی را نبیند و یا میانگاه چیزها بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایهها
در کند و یا صورتهای غیر معلوم مهیب و یا خوش آینده و یا همچو مگسها و پشهها و مویها
نماید و یا چیزها را در میان دود و بخار بیند و یا لکهای سیاه و پردهای سیاه بینند
این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده باشد و بعضی لحظه بدارد
و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زودتر و بعضی دیرتر بمناسبت اسباب **و سبب** این
مرض با تیره شدن روح بود از بر آمدن بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچنانچه در
مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در برسام هم مشاهده میشود احیانا
**علامات آن** در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها در ضعف دماغ و معده بود و قوه
یافتن بعد غذا و نمودن هر لونی بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در
رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه هرگاه اجزاء بیضیه بعضی غلیظ تر شود
از بخاری تیره یا از خلطی و یا از کیفیتی و آن اجزای متفرق بود پیش چشم خیالها نماید
چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلا هر را
بیند میانگاه آنرا سیاه بیند یا خیالی و اگر بیک کنار بیضیه تمام سکته بود همه چیزها
بکنصف بیند و بر این قیاس و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد
لون آن خلط در دیدنیها بیند مفرد را مفرد و مرکب را مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط
در وی ساری باشد سایر آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون جلیدیه همین
حکم دارد و کدورة زجاجیه بواسطه رسیدن غذاهای کدر از آن بجلیدیه تیره هم داخل

بود درین اسباب واما در قرنیه چون کدورة وکثافتی پدید آید از سرمایی قوی یا از بقیه
وحشه قرحه یا سپیدی از رمدی واشباه آن بمحاذاة آن دید نهاد دیده نشود ویا آنجاها
که محاذی این کدورتست تاریک نماید ویا شد که مشکل بود بشکلی ودر سطح مرئی همچنان
مشکلی بیند ومرئی همچون قالبی مر آن شکل را نماید وبگردانیدن حدقه آن تغیرات کند
وهیچ یک ازینها از ضعف دماغ ویا چشم خالی نباشد ومع ذلک چون بخاری سوداوی
در دماغ باشد ویا بخاری سهل مشوش از عضوی بدماغ برآید ودماغ را بخر کند
صورتهای جن ودیو مهیب نماید واگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب
درنظر آید واز جمله خیالات آنچه همچو دود ومگس وپرده وسایر نماید ومتمکن گردد وضعف
بصر اندک با آن زیاده میشود ومادهٔ آن رطوبت باشد مقدمهٔ نزول آب سیاه بود
وهرچه ششماه بگذرد که اقوای بحرانهای شمسیست وآب فرود نیاید یکی امن گردد از نزول
آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود چون مدد آن از دماغ ومعده باشد تنقیه باید
کردن وتقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی وکبیتی وورس واشباه اینها
وباطعام چیزهایی که منع بخار کند از دماغ خوردن وطعامهای سبک بکار داشتن و
ملاحظه باید نمودن اگر در خلای معده بهتراست که گرسنگی فی الجمله باید کشیدن وحرکت
نمودن وبریاضات عرق آوردن واگر در ملای معده بهتراست غذا متفرق خوردن ومیوهای
مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن ودر چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده
کشیدن وانجا که عضوی دیگر چون مراق وجگر وسپرز ورحم واوعیه منی وامعا ویا
گرده ومعده بخار داخل بود در اصلاح آنها باید کوشیدن وطریق آنرا از مبحث هریک باید
طلبیدن وبعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن وبکار داشتن وانجا که سبب
کدورة رطوبتی بود از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن وانجا که سبب
کدورة رطوبتی یا طبقه بود آن خلطی سوء المزاج وکیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن
وتحلیل آن کردن بکحلها وغیر آن چنانچه در ضعف بصر وغیره گفته شده وتدبیر رفع
خشکریشه وقرحه وبقیه وحشه رمد وسپیده وغیره جمله سبقه بیان یافته اند وانچه
عرض مرضی بود با زالهٔ مرض برطرف شود وانجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشکی فزای باید
کردن واز زور کردن وحرکات عنیف وسر شیب کردن برحذر باید بودن والله اعلم فرود
آمدن آب بچشم این علة چنان بود که رطوبتی غریبه محتبس شود در ثقبهٔ عنبیه میان
صفاق قرنیه ورطوبت بیضیه واین رطوبت گاهی سفید بود وگاهی بسیاه یا بکبودی مایل.

باشد وگاهی صاف نماید وگاهی همچو کج کداخته وگاهی دفعه نازل شود بتمامها وگاهی
بتدریج نازل گردد وسبب قوی تر اندراین علة غلبه سردی وتریست بر مزاج چشم وضعف
مزاج آن وباشد که ضربه بسر رسد وخللی در اعضای چشم والمی بدید آید وبدان جهت
رطوبات بدانجا میل کند ومحتبس گردد ودراین اوقات عربی را دیدم که شتر سر بر سر
او زده بود وآب نازل گشته ویکی بدستکاری آنرا علاج کرد واین آب گاهی تمامی ثقبه را
فرو گیرد وصاحب آنرا بینایی تمام برطرف شود وگاهی در یک طرف ثقبه بایستد
وبلزوجت چنان درچسپیده باشد که بطرف دیگر نرود وصاحب آن از طرف دیگر تواند
دیدن ونصف چیزها در نظر آید وبگردانیدن حدقه نصف دیگر را ببیند وگاهی در وسط
ثقبه بایسته مستحکم چنانچه از اطراف وحلقه گشاده ماند وصاحب آن از مرئیات
مدوره دایره ببیند واز غیر مدوره همچو گوی حرسیاه در وسط آن خیال کند علاج آن
بغایت اگر رقیق وصافی ونو درآمده باشد واز ضربه وسقطه نباشد باستفراغ رطوبه
مشغول باید شدن ومسهلات مناسب بپیاپی خوردن واز تریها دور بودن وغذاهای
خشک خوردن وتدابیر خشکی فزای کردن واد ویه مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی
عاقل واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مروارید گویند فرود آمد وخود
باستفراغ مشغول شد وطعام کم خوردی واز چیزهای تری فزای پرهیز کردی وبر
قلیه خشک ومطنجه اقتصار مینمود وسرمهای محلله میکشید آب زایل شد ونور
بینایی باز آمد **وانچه** کهنه شده باشد ویا از ضربه افتاده بود وسفید باشد آنرا
باید دیدن چنانچه در اعمال الکحالان مقرر است وبر آن تا سال نکذرد دست نباید کردن
که اکثر بعد نقا باز عود کند **وانچه** سیاه گونه ویا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن
باشد که بدستکاری زایل گردد **واما** انچه سخت غلیظ وکدر بود ویا ازرق بی صفا
ویا همچو کج کداخته بود علاج پذیر نبود نه بدوا ونه بمیل زدن جهت آنکه از غلظت بند
سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود بمجففات قساوة زیاده میشود وقوة محللات لنا
بدان رسیدن فسادات دیگر در حدقه میشود وتدابیری که در خیالات ودر ضعف
بصر گفته شده اکثر آنها در ابتداء این مرض ودر کمی آن نافع بود وگفته اند که ایارج
فیقرا دادن در اوّل این مرض ودر ضعف بصر وخیالات جمله نافع بوده اند ومطبوخ
قنطوریون انفع باشد وآن آزموده ومجربست **بنا مطبوخ قنطوریون** بگیرند
قنطوریون باریک سه درم تربد سپید تراشیده مثا تهی نیم کوفته سه درم بسفایج

نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار
پنجاه درم باز آید بپالایند و بکار دارند **بیان شیافی** که اندر ابتداء آب در چشم کشیدن
نافع بود بگیرند خربق سپید یک و قیل بلبل سپید نیم و قیل اشق یک درم همه را نرم سوده
و بیخته بر آب ترب بسرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت سوده در کشند و آب بیخ
پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ کرک و زهرهٔ کفتار و
زهرهٔ شنبوط و زهرهٔ باز کشیدن مفید بود **بیان شیاف مجرب** بگیرند زهرهٔ گاو نر
یک درم و روغن بلسان مقداری با وی بیامیزند و خشک کنند همچو عصارها و شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم
بود از محل خویش **و سبب آن** یا قوه قی بود یا قوه خناق و یا قوه صعبی زادن
و باشد که از ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زور قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر کردن حجامت بشرط و بی شرط کردن چند
نوبت و استفراغ بحقنهٔ تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده بعصارهٔ برگ
زیتون و یا برگ مورد تر کرده و همچنین بعصارها و بداروهای قابض چون حضض
و گلنار و اقاقیا آلاییده بر پشت چشم نهادن و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازهٔ
چشم ساخته بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب
و تریهاء بادانگیز پرهیز کردن و شیاف سماق اندر چکانیدن **و انجا** که سبب درد زادن
باشد با این تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن **و انجا** که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد
و ضرری نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمهٔ آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا و شیاف مامیران
و شیاف ابار و ذرور انزروت در چشم وی میکشید تا باز جای شد و قرار یافت بی ضرر
والله اعلم **باب دهم در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع و قوهٔ سامعه و منفعت آنها**
**و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها** اما ترکیب و وضع قوهٔ سامعه و منافع اینها
**بدانکه** گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و
شریانها و برسان بادبان کشتی برداشته شده تا هوایی که از آواز سخن گوی و دیگر اصوات
بجنبد و موج کند در وی افتد و بسوراخ گوش که آن ثقبهٔ عظمی مجریست در آید
و بعصب حس که قوهٔ سامعه بآنست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده برسان لولب
مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبد و رنجه نسازد و در

ودراندرون کوش فضاییست وعصب حس بر سطح محیط آن فضا از جانب انسی کسترده است
همچو فرش وآنرا صماخ کویند ودراندرون فضا هواییست ساکن وکرم مناسب ملمس آنمحل
هرکاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد وبرهیئة ونسبتی که نغمات حروف کوینده را
ویا غیرآنرا حاصل بوده وبرهمان وضع تحریک آن کرده بسوراخ کوش اندر آید واین هوای
ساکن را برهمان نسبة وهیئة بجنباند واین هوا را با عصب حس مصادمه کند وبدان
شنودن حاصل کردد وبهمان ترتیب وهیئة حاصله وحس سمع چون اعاظم مهمات
بدنیست وفضیلة دیکر هم دارد که سخن کفتن که کمال مرتبه انسانیست بر شنودن موقوفست
هرچه که مادرزاد است وبا هیچ نشنیده هیچ نتواند کفتن وهرچه شنوند بدانند و
جواب دهند وبازکویند بنا براین محل آن مثنی آفریده شده است تا اکر آفتی بیکی رسد
بدن از منفعة دیکری بانصیب باشد وادراک یکسان ومتحد مخلوق شده است تا اختلاف
آنها نفع آنرا برطرف نسازد وازغضروف مخلوق شده است تا در خفتن از صدمات
وضروب زود کوفته نشود وایستادن آن برای مصلحة مذکوره نیز باشد **مخفی نماند**
که مشارکة کوش با دماغ بسبب قرب مجاورة واعصاب تمامست وچرکی که در کوش
مجتمع می آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می پالاید وهمچنین میان
کوش وزبان بدان سبب که کذرکاه موادی که برزبان می آید بعضی بر کوش باشد وبدین
سبب که لال مادرزاد می باشد وهمچنین میان کوش وآلات تناسل بسبب شرایینی که در
قفای آن واقعست چنانچه در وصایا کفته شده والله اعلم **واما امراض کوش واسباب**
**وعلامات** ومعالجات آنها **کری وکران شنودن کوش** سبب کری وبدشنودن که یا
نقصان خلقة کوش وبی فقدان قوة سامعه از اصل فطرت حادث کردد یا سدة بود
تام یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک کوش وبسته شدن آن از حرارت خارجی
وچون حدوث کرم در کوش از ماده عفن که بکوش ریخته بوده باشد وچون حدوث
غشایی یا ثولولی یا کوشتی زیادتی از بعد قرحه در منفذ کوش وچون وقوع خلطی
غلیظ در مجری از قرحه وچون حدوث ورمی در منفذ هوا ویا از اسباب خارجی
ماندن ریکی یا دانه یا خاکی یا کلی یا خونی بسته که از خارج درو رفته باشد ویا حیوانی
واشباه اینها ویا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس وآن اغلب
سوء المزاج باردی باشد واین سوء المزاج کاهی در نفس عصب فقط بود وکاهی بشرکة
دماغ افتد وباشد که کری وکرانی کوش از دفع طبیعة افتد در بحرانها باشتمال ماده

قلیل یا کثیر بنا چند گوش وسر و باشد که از تصاعد مواد بحوالی گوش افتد بیکبار بی مقدمه
چنانچه بعد اسهال صفراوی بدوا وغیره گاهی واقع میشود واسهال بدان منقطع میگردد و باشد
که از روز کرد نی بعنف افتد همچو زورقی واشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون
صماخ و نواحی پردهٔ مغشی در درون گوش جمع آید واز هوای خارج نیک متاثر نشود و یا حس
عصب را لختی تیره کند واز جملهٔ اینها آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل
بود **علاج** آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد و آنرا با دخال میل
و عدم استماع دیگر هوا آن دانستن گوش را به بخار آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب
و روغن بنفشه با بادام نیم گرم با اندک سرکه چکانیدن و بر جانب مخالف خفتن چندانکه
نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش بر ناوهٔ حمام نهاده خفتن و زور کردن
تا بیرون آید و بمیل گوش پاک کن هم باهستگی آنچه میسر باشد بیرون باید آوردن و رفق و مدارا
در اینجا بسیار مرعی باید داشتن که مبادا کوفتی بعصب رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف
باید کردن و مراعاة گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غلبه جمع نشود و گفته اند که اگر
فتیله سازند از تخم سپندان و بوره با هم کوفته و در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در
گرما بر لحظه گوش بر تابه گرم نهند و فتیله بیرون آرند چرک حل شده بسیار بیرون آید **و آنجا**
که سبب حدوث کرم بود خوردن و جنبیدن و دغدغه درون گوش شاهد آن باشد چیزهای
کشندهٔ کرم نیم گرم کرده باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه
ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر کشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج
و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود دیدم سرپوشیده را که بیمار بود و تب
لازم داشت و بعد هفته گوشش درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که بی طاقت
شد و گریه بسیار کرد و در خواب رفت ساعتی ناگاه از گوش وی شب آنگاه کرمی ظاهر شد و تا
شده بی آنکه دوایی در گوشش کنند آنرا بلته گرفته بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچو کرم
معده و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریک تر از کرم معده بود همچو کرم نرجوی و او بتمامه
صحت یافت **و آنچه** در این باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم
روغن گل و سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش
نهند و دست بر آن نهاده بر آن گوش خواب کنند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آورند لحظه‌ها
کرم بر آید **و آنجا** که سبب حدوث غشایی و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری و آنرا
نتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و منبع آن مثقوب باید و احتیاط بسیار باید

کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوائی سوزاننده بر آن محل طلی باید کردن
تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بی هوش باید ساختن بحب الشفای بزرگ و گفته اند
که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر چکانند تا گوشت فزونی و ثولول را
بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند وآنجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ
مانده باشد و بتقدم وجع و قرحه و سیلان آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب
بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید در چکانیدن چون عصارهٔ سداب با عسل
آمیخته و جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادامچه کوهی و بورهٔ
اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه شده
باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم و این دواها جهت شوخ
اصلی نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ بقیتهٔ از قرحه و غیره مانده باشد هم این دواها
مفید آید وانجا که سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن
و علاج آن جدا مذکور خواهد شدن وانجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود
در منفذ روغن باید چکانیدن یا آب یا خمر یا سرکه بعده ما سورهٔ بزرگ بر آن ممر
نهاده بدهن آنرا کشیدن و گل آنچه بر آب نرم شود چون بر آن گوش خفتن زور کنند بیرون
آید و بی کافتن اندک نشود وانجا که سبب رفتن حیوانی بود در گوش و احساس حرکت
و دغدغه بر آن شاهد بود همان نوع تدابیر کرم نافع آید و اگر قطران اندر چکانند زود
آنرا بکشد و همچنین عصارهٔ ترب و پیاز با اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس
کشته آنرا باحتیاط بیرون باید آوردن وانجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در
تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشیدن چنانچه در بارد روغنهای گرم کننده نیم گرم
کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک جند و روغن غار و
روغن قسط و روغن بادامچه کوهی و از سردیها و میوه و هوای سرد و لبنیات بر حذر
بودن و مداومت خوردن جدوار و یا رس یا بلادر یا کیتی کردن و در حار تسکین حرارهٔ
مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل یا دامی
یا بنفشه یا دام جمله یا هم در چکانیدن و بر آن نصف سر طلیهای خنک افکندن و در
یابس گوش بر بخارهای نرم داشتن و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای
خشکی فزاینده دور بودن و گاه باشد که دردی سابقا بوده و جهت اصلاح آن دواهای
نامناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان فضول یا فته بود و یا خود

کرانی قلیل بوده وجهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند وکری بدید آمده بود از فضول
مزاج عصب از آن دواها واینجا بتحقیق آنها نموده ضد آنها مصلح باید ارسال نمودن با مهلة
ودر تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است وتدارک
مخدرات کرد ورجوع استعمال کرده باشند روغنهای کرم بود باجند بیدستر واینجا که بسبب
سوء المزاج مادی باشد اکر از بلغم بود واین بیشتر افتد وبیشتر باید استفراغ بلغم بدفعات
باید کردن وغذاهای خشک وکم خوردن وشیرینیها بکار داشتن واز آب سرد ومیوه حذر
کردن ومداومت رس وکیتی وبلادر واشباه اینها نمودن وروغنها که بارد کفته شد بکار
داشتن بعد تنقیه واکر از خون باشد نخست فصد کردن وشرط اذن وحجامت شیب کوش
کردن وغذاهای معتدل خوردن بعده روغنهایی که تا بارد کفته شد بکار داشتن مخلوط
باب کشنیز یا عنب الثعلب وروغن جعل وروغن بادامچه تنها مفید بود واکر از صفرا باشد
نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه وبنفشه ونیلوفر بدفعات باید کردن انکاه تبرید مزاج
بغذاها وشربتهای خشک بدستور حمیات صفراوی نمودن وانچه در سوء المزاج حار در
کوش چکانیدن بعد تنقیه وخشک ومن چندین کر و بد شنوا دیدم که از سوء المزاج مادی
وغیر مادی افتاده بود وبلندی که برکنار غضروف کوش است از جانب روی برا ول منفذ
آنرا بر بلندی باریک کوتاه نهادند داغ بدستور وبعد روزی وبیشتر کوش ایشان بدستور
صحت سابق کشود ونیک میشنودند واینجا که بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه
وتقویت دماغ باید کردن انکاه اصلاح کوش نمودن واینجا که بسبب بحران اشتغالی باشد
وتقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی وتبهای صفراوی ووقت بحران بدان
ایما کند بعد از حصول قوة مزاج بحال اصلی تنقیه خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب
بود وتقویت دماغ کردن انکاه روغنهای نافع مذکور انچه لایق حال بود افکندن وداغ
مذکور هم نافع آید واینجا که بسبب برآمدن خلط مراری بود باعالی ونواحی کوش واستقرار
آن در آلات سمع وتقدم وانقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال کردد بر آن وتقویت و
تعدیل مزاج بدن وصفرا باید کردن وتلیین صفرا برفق دیکر بار نمودن ومقویات خشک
ورادع در کوش چکانیدن واکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل بصلاح آید واکر
متمکن کردد داغ مذکور نافع آید واینجا که از زورقی واشباه آن افتد ووقوع آن متعاقب
آنها بدان اشتها دنماید تسکین مواد وآسایش باید کردن واین نیز اکثر بخودی خود بصلاح
آید وانچه متمکن کردد همچو نوع سابق عمل باید کردن واینجا که از باد غلیظ افتد ووقوع سودا

وثبت

مزاج با بلغمیت قلیل و کشودن کوش کاهی و بیکبار دیگر کران شدن بر آن دال بود غذاهای
بادشکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم کردن و کوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم و
مرزنکوش داشتن و تکمید کاورس و زیره و ریگ کردن و تنقیهٔ دماغ برفق کردن و روغنهای
محلل باد با چند آمیخته در کوش چکانیدن بتخصیص دهن الزاحر و چیزهای مسکن بخار
و معتدله از شربه و فواکه باید خوردن والله اعلم **شنودن آوازهای دروغ** یعنی آوازهای
که از تموج و قرع هواهای بیرونی نباشد **و آنچه** باواز تند و آواز باد که در کوزه و جایی
پیچد و آواز آسیاب و آواز مکس و زنبور که در ظرفی مانده باشند و آواز آب روان
و اشباه اینها ماند آنرا طنین و دوی کویند و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر
**و آنچه** بر بانگ ظرف روئین و چینی ماند که چیزی بر آن زنند و یا باواز درای از دور جای
آنرا و عوام آواز کوش کویند جهت ادراک آن در کوش و اطبا بر سبیل تعمیم همه را طنین
و دوی کویند **و سبب** غالب این علة بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی کوش
که حرکة تخف را یا دیوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبهٔ کوش است بکوبد و هوای مجاور
ملاقی صماخ از آن متأثر کردد و آنرا صماخ دریابد و این بخار و باد کاهی در نفس دماغ
و نواحی سر متولد کردد و ظهور علامت غلبهٔ ماده سبب بخار و باد درد دماغ و احساس
کردیدن بخار در درون سر و از جایی بجایی رفتن آن شاهد آن بود و کاهی از عضوی
دیکر بدماغ بر آید و بیشتر از معده بر آید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن آن
در خلو و پری معده بدان اشهاد کند و باشد که از مراق و یا طحال و یا روده از بخار کرم و غیره
و یا از رحم و غیره بر آید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارة بدین شده و باشد که از سوء
المزاجی کرم اخلاط بجنباند و بخارات از آنها پدید آید و بالا فرستد چنانچه در آغاز
نوبتهای تب کاهی می افتد و باشد که از غلبهٔ کرسنگی رطوبات بکدازد و بخاری از آن
بجنبد و بدماغ بر آید و تقدم جوع مفرط بر آن دال بود و باشد که سبب این علة قوة حس
سمع و ذکاء آن بود که ادنی حرکة طبیعی را دریابد چون حرکة بخار غذا را در حین طبخ که از
معده دایما بدماغ بر می آید و سلامة دماغ و کوش و صحة و قوة مزاج و حواس دلیل آن
بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از ادنی حرکتی منفعل و متأثر
کردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهة ضعف قوی آنرا چنانچه هست ادراک نتواند
کردن و مخلوط از قرع سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیکر شنود غلیظ
و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد و د

ذکاء حس نیز این نوع خلط وادراک غلط متصور بوده و باشد و باشد که حیوانی در گوش
حرکت کند و آن نتواند هوا ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلایل دیگر و باعلامت
کرم گوش بر آن دال کردد علاج اینجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مدام مرخوردن مقوی چون رس و کشنیز
و اشباه آن نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین را دیدم که آواز سر
کهنه بعد تنقیه بمداومت بر پرورش بعد سالی بر طرف شد و حذر از چیزها که بدماغ
مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استعمال
و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود از انچه در طرش گفته
شد بتخصیص روغن مورد بادامی و آنجا که سبب بر آمدن بخار بود از عضوی دیگر
تدبیر آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت دماغ بخوردن اطریفلات کشنیزی
و اشباه آن و تقویت گوش بقسطور دهن مقوی نمودن و تنقیه و تقویت معده را در این
مرض مطلقا اثری کلی واقعست و آنجا که سبب حرکت حرارة تب بود برفع آن مرتفع گردد
و همچنین انچه سبب آن جوع مفرط بود و آنجا که سبب قوة حس سمع باشد تدابیر
کرد در صداع حادث از ذکاء حس مذکور شده جمله نافع آید و روغن تخم تاتوره و یا روغن
بذر البنج اندکی با ضعف آن روغن بادام یا روغن مورد آمیخته در گوش چکانیدن
مفید بود و انجا که سبب ضعف قوای حساس بود تقویت مزاج تمام بدن باید کردن
بعد تقویت دماغ و گوش فقط باستعمال دهان و مداومت خوردن مقویات مخصوص
بدانها و انجا که سبب حیوانی بود بطریقی کرد که در کرم گفته شده مرعی باید داشتن و در
جمله این انواع در حرارة آفتاب و آتش و گرمها بر نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی
بسیار کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن
و چیزها در سم خوردن و ادخال کردن و در جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای
بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر بر قلیه بوتی داشتن و از آن خوردن و مرغ
سمین معطر خوردن و ریاحین خنک بوییدن و در هوای که هر و ترغیر عفن بودن و
حرکت و سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب
خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر آب غسل کردن لحظه در سردی هوا
و مداومت خوردن مقویات نمودن و استماع نغمات ملایم اغانی کردن و سر را از
رسیدن سرمای شب حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش کردن مفید باشد والله

اعلم **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاجی بود ساده ویا مادی ویا بادی بود در حوالی پرده گوش محتقن شده و بتمدد رنجه میدارد ویا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از مادهٔ گرم یا سرد ویا از ضربه و سقطه ویا در رفتن حیوانی بود چون هزارپای و مور و اشباه اینها که پردهٔ درون گوش را بنجانند ویا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه دارد ویا رفتن آب بود در گوش بوقت غسل و هر سببی را بعلامت خاصهٔ آن تمیز توان نمودن **علاج** انجا که سبب سوء المزاج عصب حس بوده باشد دستوری که در گرمی و گرانی سوء المزاج گفته شده مرعی باید داشتن بعینه و دیگر که در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن وغیره منفعت آنها مجربست روغن گلست و روغن خروع که جعل در آن جوشیده باشد و نهای آن و فتیلهٔ بعسل آلوده و روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب در آن جوشیده باشد ویا مرهکی قولا در آب حل کرده شده چندانکه آب برود و روغن بماند و زباد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی و روغن ذراریح و فتیله بعسل و انزروت سوده آلاییده و روغن که جندبیدستر در آن حل کرده باشند و دهن راحت و شیر دختری و پسری و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش بر بخار طبیخ خار و خسک و عنب الثعلب داشتن و بر بخار آب گرم که سیخی بزمین فرو برند و برکشند و آب گرم در آن ریزند داشتن و تکمید نمک و کاورس و زیره ودیگ و تکمید پنبه دود کرداده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف ابیض بسپیدهٔ خایه مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل با هم و روغن گل و آب گشنیز و سپیده با هم ضم کرده و روغن کاوی نیم گرم و صبر بیرون گوش مالیده **وانجا** که سبب بادی باشد هم علاج بدستور طوش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید **وانجا** که سبب آماس گرم بود در درون گوش و این کشنده بود در هفته بجهة غلبه تضرر بدماغ و احداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوانان را که حرارة مزاج و قوة حس بیشتر است چاره جز تقلیل مادّه و تسکین درد و تب نباشد امّا اگر خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعده سرهای گوش بیاجنند بدستور و بر پس سر و گردن و کتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب میدهند و روغن گل با اندک سرکه جوشانیده فاتر میچکانند در اول حال و شیر دختری کاهی میدوشند در گوش و بعد از یکروز روغن گل با لعاب حلبه یا لعاب تخم کتان پخته می چکانند و بعده روغن لعاب بیخ پشکالها روغن گل میچکانند و اگر درد غلبه باشد روغن گل و سرکه با روغن نانوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر بیرون گوش

طلی کند و با عصیر یا نوره ضم کرده بهتر بود و بر بیرونهای کوش از حوالی سر و کردن و بنا کوش
تیزاب نرم طلی کردن مکرّرا مفید بود و مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن
تا الم آنرا در نیابد چندانکه مادّه سر کند تدبیر قویست **وانجا** که فصد را مانعی باشد
یا خون غلبه نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا باید کردن بنقوعات و بملیّنات معتدل
مثل نقوع میوهای خشك و شیرخشت و ترنجبین مقوی بسنا و بعد از ان روغنهای
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیّات حاده کفته شده ولیکن قبل
از نضج سه چیزهای معتدل خوردن که با آماس مضر نباشد و نضج را پس نیفکند و اینجا
نیز بخورانیدن مخدرات در شربت خنك تحذیر کردن واجب بود و اکرچه مخدر نضج را پس
افکند لیکن مصلحتی بزرك تر را مرعی دارد **وانجا** که آماس سرد باشد و عدم تب و قلت
آن و آهستکی درد و سردی مزاج بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن
و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ
کوش بیوسته بر بخار طبیخ پنج بیاز غلبه داشتن در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی
در کوش آنجا که تحقیق کردد که سر خواهد کردن و آماس سوداوی بعد تنقیه در قطور آب
عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماسی محکم کردد صدف سوخته
با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم مناسب بود **وانجا**
که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود بزانیدن آماس و هیچ چیزی
که رادع بود و یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن زباد و روغن بلسان چکانیدن
در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید همچنین روغن خروع که حبل اندر آن پخته
باشند نیم کرم و جمله روغنها و قطورها که بکوش ریزند نیم کرم کرده باید تا زود تر اثر کند
و بعصب ضرر نکند **وانجا** که سبب آماس بیرون کوش بود در حال بنا کوش و بلندی پس
کوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در بیخ بغل و کش ران افتد انچه بحرانی بود
محللات جاذب طلی باید کردن تا مادّه را تمام کشد آنرا انکاه بزانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری
که در اورام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن انکاه بر
تدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع کردد لیکن در
این جمله روغن کل بیوسته در درون کوش باید چکانیدن و چوبه شیر دختری دوشیده
تا کوفت آنرا از درون کوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عضو
برك موهیه با روغن کل جوشیده فاتر در کوش باید چکانیدن و ضماد برك تازهٔ موهیه

کوفند و با روغن کل کرم کرده بر برون و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه کوسفند
کرم بر برون کوش کشیدن و تکمید سبوس و نمک کردن از سایر مراعاتها که در کوفتکی مبین
شده بجای آوردن انچه در خور بود و مداومت حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد
و مواد عظیم نافع آید در جمله ورم و غیر ورم و ترک کوشت و غذاهای غلیظ و بادانکیز
و کرم و خشک در جمله ورمی مفید بود **وانجا** که سبب رفتن و بودن تولد حیوانی بوده
کوش بدستوری که در طرش کفته شد علاج کنند **وانجا** که سبب رفتن آب باشد در کوش
و کرانی کوش و تقدم سبب و عدم سبب دیکر بر آن کواهی دهد و باشد که ورمی هم از آن
حادث کردد از غلبه درد و باشد که از چشمی که از آن جانب است اشکی هم رود بی جهت پس
اخراج آب باید کردن **وطریق آن** یکی دستور عامست که بر آن طرف تکیه کنند و بدست
بجنبانند یا بر آن پای ایستاده کوش بر کف دست نهند خم کرده و بر جهند بهمان پای
و دهن بر کوش نهاده بمزند **وطریق دیکر** آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری
که در کوش کنجد بکیرند بقدر شبری و یکسر آنرا در آن ثقبه کوش بخلانند با آهستکی چنانچه
هوا دخل نتواند کردن انکاه بر سر دیکر آن پنبه پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و
باتش در کیرانند و بکذارند تا سوخته شود چندانکه بنزدیک کوش رسد انکاه سر ثقبه
داشته بیکبار آنرا بیرون کشند آب با آن بیرون آید و اکر از پشم ارجوان بحری که آن در
صدفی بود پهن و بزرک همچو صدف لؤلؤ و یکطرف آن دراز و باریک باشد و اندر
دیار مشرق و روم و قیروان یابند فتیله سازند و در کوش مینهند جذب آب کرده شود
اما هر ساعته بیرون باید آوردن و خشک ساختن و دیکر بار ارسال کردن و روغن کل
نیم کرم ریختن در کوش و باز بیرون کردن هر ساعته نیکو بود و کفته اند که آب ترب و زهره
کوسفند در کوش چکانیدن آبی که در کوش رفته باشد بیرون آورد و درد ساکن کند
والله اعلم **قرحه کوش** انچه بظاهر کوش بدید آید از ریشها و بثرها و جراحتها و آماسها
بدستوری که در آن مباحث مقرر شده علاج کنند **وانچه** در درون کوش بود اکر بعد
از درد بسیار و ورم بدید آمده باشد باید کذاشتن تا انچه پالودنیست بپالاید و مدتی
هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک کوشت
و چیزهای غلیظ و بادانکیز و سردیها و از هوای سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ
کوش نهاده استحکام کردن هر روز لحظه و اکر بیم بستن چرک در منفذ بود روغن بادام
کوهی یا بادام تلخ کاهی میچکانند و اکر کهنه کردد فتیله بعسل آلوده و بر آن زنگار سوده

در کرد اینده می نهند و شیاف مامیثا و سرکه و سپیده خایه مرغ سوده کاهی میچکانند و اگر
اندک دردی باقی بود یا اندک نتنی دارد روغن مرهکی باید چکانیدن و کاهی روغن بادامچه
کوهی و اگر قرحه کمنده باشد و رطوبه غلبه و بدبوی از آن می تراید قطران تنها و با روغنها
آمیخته میچکانند تا پاک کردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای رویاننده و مصلح
چون شافی و باسیلقون و اسفیداجی مفید آید **خارش درون کوش** سبب آن یا سبب
مطلق حکه باشد یا بسیاری دغدغه حیوانی بود چون کرم و غیره و یا حرکت باد و بخار نزله
کرم بود چنانچه در خارش جفن کفته شد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز یا شور بود روغن
کل باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن انکاه روغن کل بادام
و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن **وانجا** که سبب غلبه چرک یا دغدغه حیوانی
بود تنقیه چرک و حیوان بدستور باید کردن **وانجا** که سبب حرکت بخار نزله کرم بود تدبیر
نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن باشد چیزی جهه خاریدن در کوش نباید کردن
که اطبا کفته اند که کوش را با رنجه باید خاریدن کودکی را کوش بدرد آمد و چرک بسیار
میرفت آخر بجهه نشستن مکس بر انجا کرم پیدا شد و تشویش بسیار میداد کیاهی هست
که در ری آنرا کرم کاهک میکویند و اکراد آنرا بجهه کرم کوسفند نکاه می دارند قدری
نرم سایده در کوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب **باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوة شامه و منفعت آنها و مرضهای بینی**
و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوة شامه و منافع آنها و اسباب** **و علامات**
بدانکه بینی عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق
و شراین و نهاد او چنانست که نیمه بالایین آن که نزدیک بروست استخوانست و نیمه فرو
سوی آن که در میان رخسار است غضروفست و حرکت دو کناره بینی بدو عضله است که با عضله
رخسار آمیخته است و مجری بینی از سوی بالا بر استخوانی که آنرا مصفات کویند میرسد
و از استخوان بر کذشته اندر هر دو غشای دماغ و برابر این استخوان منفذیست که
بویها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوییدن که آنرا قوه شامه کویند در آن دو فزونیست
کردن نهاده این دو مجریست و آنها را حلمتان کویند چنانچه در باب اول بدین اشارة شد
و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندرونها بر کام کشاده شده است که نفس بدان دو منفذ
از قصبه شش بر بینی کذرد و از بینی بقصبه در آید و صفای آواز نیز در این دو منفذ
باشد و مخاط از این دو راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجری بینی بکوشه هر چشمی

منفذی سخت تنگ کشاده شده است و بوی دواها که در چشم کشد از آن دو منفذ به
بینی رسد و طعم آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ بینی که از ابتدا بطرف
بیرون نشست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی و خم دار همچو باد که تا نفس زدن
آسان بود و بمقدار لایق هوا در آید و انتهاء آن منفذ که بطرف دماغ است باریک تر
مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح که یهه بیکبار غلبه بدماغ نرسد و چیزها از
بینی بدان حوالی در نیفتد و حس بویدن چون از اعاظم مهمات بدنیست دو عضو
و دو منفذ بجهت آن مخلوق شده و امر تنفس چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنیست
که موقوف علیه حیوة است برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده است و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی کشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیوة از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را
با دماغ بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او ممفرغ دماغ مشارکت تمامست و همچنین
با ذکر بوسیلهٔ بعضی عروق و شرایین چنانکه بر آثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین
با چشم بسبب قرب جوار منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم

**واما امراض بینی و اسبابا و معالجات آنها بطلان قوة شم و نقصان آن**

سبب اینها یا سوء المزاج بارد ساذج بود یا از خلط بلغم در مقدم دماغ و یا در زایدتین
معلوم با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ و مقدم و موجب آن در عصب
بدان دال بود و از سوء المزاج ساذج ایجر که کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار
بود و یا سده باشد تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون زکام و خشک
شدن آب بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغ یا باشد
که بادی غلیظ در منافذ مصفاة بماند و باشد که آماس در منفذ بدید آید و غنه در
کلام و احساس گرانی در مقدم دماغ و در اقصی بینی و صعوبت بیرون آمدن فضله دماغ
بدستور معهود و خشکی فضلات و دشواری تنفس و حرکت چیزی در مقدم دماغ
و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمددی باشد بیگرانی **علاج** آنجا که سبب
سوء المزاج ساذج بود تعدیل مزاج دماغ و اعصاب باید کردن و شمومات عطر گرم
و جندبیدستر و بخورات آنها و مالیدن بروس در درون بینی و روغنهای گرم بر سر
و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع بود و دود لته کبود و دود چوب که بر بینی داشتن

وبیش کوزه تیزاب کری وشیشه کری نشستن مفید بود وغذاهای کرم بالطبع وخشک بالفعل
خوردن وقطور روغن جندبیدستر وخوردن سیرخام وپیاز وکندنا ورس وبلادر جمله سودمند
بود وانجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن انکاه سعی در سنوریها
مرعی داشتن وانجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن وانجا که سبب بستن شوخ بود
در بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن وآب کرم استنشاق کردن وحمام زدن وبعد خسبیدن
بزور نفس بیرون کردن وانجا که چیزی در بینی مانده باشد بدستکاری باید بیرون آوردن
ودر امراض اطفال اشارتی بدان شده وانجا که سبب کوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین
این مذکور شود وانجا که سبب کرمی دماغ ومنفذ بینی بود بنوعی که در صداع کرمی کفته
شده ودر کرم کوش علاج باید کردن وانجا که سبب بادی غلیظ بود در منفذ مصفاة
بخور زیره وبخار سداب وسعتر وبوی نرکس کرسوده باشند وقطور بلیل سفید وهزار
اسفند ومرزنجوش وجندبیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع آید وهمچنین تکمید ریک
وزیره بر پیشانی وخوردن بادشکن وانجا که سبب حدوث آماس باشد برفع آن بر
طرف شود وتدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس کوش بود والله اعلم **دوام ادراک بوی بد
ولذة یافتن از آن** وادراک آن در وقت بوییدن ذی روایح طیبه بی انکه در خارج موجود
باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود ودر مقدم دماغ ویا در خیشوم که نهایت بینی است
از درون ویا زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اکر بوی آن
غلبه است وازجهت الفاز آن لذة می یابد همچو دباغان وکناسان والا در حین توجه بادراک
مشمومی دیکر بواسطه توجه حاسه وتحریک بخارات آن وامتزاج وامراج وغلبه کردن
بوی آن بر بوی مشموم واکرچه عطر باشد ادراک آن میکند یا قرحه عفنی بود در بینی که
نتن آن پیوسته می شنود ویا بخاری بود کنده بوی که از معده ویا شش ویا از دهن بر بینی
میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد ویا
قرحه در آنجا حادث شده باشد بدبوی وپیوسته بوی آنرا درمی یابد **علاج** انجا که سبب
خلط بلغم عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم یا زایدتین وظهور علامات بلغم وکدورت
حواس وعدم دلایل دیکر اسباب شاهد آن باشد نخست استفراغ وتنقیه دماغ وبدن
باید کردن بمسهلات مناسبه بعد از آن پیوسته مشک بویانیدن وبعطوسات اکر مرض
سبک بود عطسه آوردن تا بقیه ماده را بدفعات بکند وبیاورد وببول کوساله یا شراب
یا بول خرماده نشوق فرمودن وبغرغرها وبنفوخهای حاد دماغ را پاک کردن وسعوط

رس بسی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخور آلاییده در بینی داشتن و دواهای
مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای که رطوبت و کم بخار و کرم بکار داشتن
چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مزعفر و قند با عسل و کوشت دلد و راسو و خارپشت و مغز
کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها **وانجا** که سبب قرحه و ناصوری عفن بود
در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه دماغ بدن باید کردن و غذاهای سبک ترباقی
خوردن انکاه بعلاج ریش مشغول کشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل
بغایت نافع بود بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صبر و مکل و قرنفل جمله با آب خر قوله سرشته
در بینی نهادن مفید آید از جمله علاجهایی که در ریشها کفته شده انچه مناسب بود بکار
باید داشتن و اکر سر فتیله را بر تیزاب نرم تر کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن
اکر طاقت سوزش آن باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه کوش کفته شده از قطران و غیره هم
مفید آید و جدوار در مراهم کرده و یا زرده تخم مرغ و عسل و اندکی انزروت همچو مرهم و آنرا
بر ریش طلی کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد از شستن مذکور **وانجا** که خون غلبه باشد
فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر و فصد رک درون بینی نافع آید **وانجا** که سبب
بخاری کنده بوی بود که از عضوی دیکر بدو میرسد علاج آن عضو را بدستوری که در محلش
مبین میکردد باید کردن والله اعلم **دوام ادراک بوی خوش بی آنکه در خارج موجود باشد**
سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام و این حال چون
در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیکر با آن قرین بود دلیل قرب مرک باشد
چنانچه در علامات خیر و شر کفته شد و اکر غیر آن بود اصلاح ممکن باشد **علاج**
نخست رک درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند
انکاه پوسته جندبیدستر می بوید و بر بینی سعوط میکند چندانکه بوی آن دریابد
والله اعلم **جفاف** خشکی کردن درون بینی دو نوع بود **یکی** انکه هیچ رطوبتی
محسوس نشود و تقشف و درهم کشیدن آن رنجه دارد **وسبب** این حرارتی مفرط
بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان رطوبات کند چنانچه
در حرکت عنیف و تبهای کرم پدید می آید و یا یبسی مفرط بود در دماغ که منع سیلان
رطوبات کند چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فرا ای را واقع شود
و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را او
**دوم** انکه در مجری رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم و بسته کردد **وسبب**

این از وجز رطوبات بود که بر بینی می آید و رسیدن حرارتی که بدان نشف تری آن کند از داخل یا از
خارج و یا کرد و یا غبار غلبه که بمجا لطر آنرا خشک و غلیظ سازد **علاج** در جمله ترک تعب کردن
و در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای در آب سرد نهادن در عصیر کاسنی و بر پیش سر طلیهای
خنک و نرم کردن و خاد در آب کاسنی و لعابها سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها
بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندک آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه
بجام فاتر در آمدن در غیر حرارة مفرط و خیار و بادرنک و امثال آن پیوسته بوییدن و از
باد و کرد و غبار و کرما بر حذر بودن و غذاهای سرد و تر و میوها در غیر عرضی خوردن
و در غیر هب غسل بر آب سرد کردن و سر با آب فرو بردن و در غلبه سودا و در از وجز خلط
تنقیه و تعدیل خلط نافع بود والله اعلم **ریش خشک غیر متعفن** این همچو خشک ریشه
بود که در درون بینی بدید آید و دغدغه کند و چون آنرا بجنبانند و بکنند خون بدید آید و
مجروح شود **و ماده** سبب خلط محترق غیر حاد بود از قسم ماده قوباء سالم **علاج** نخست
تنقیه باید کردن بمسهلی که خلط محترق دفع کند انکاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا
میکنند و همچنین لعابها از درون و بیرون و مرهم روغن کل که مرداسنک و سفیداج
در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روز بلعابها شستن مفید بود و قطعا
آنرا بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه کردد و دیر اصلاح پذیرد و سایر مراغانی
که در جفاف شده جمله اینجا نافع آید و در غلبه خشکی کثیرا و لعابهای خنک در روغن
کل پخته همچو مرهم یا در پیه بز یا در پیه بط و یا پیه مرغ خانکی طلی کردن مفید آید والله اعلم
**شقاق بینی** این طرکیدکی بود که در درکاه بینی بدید آید و سر بینی و لب بالا بین از
کوفتن آن ورم کند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم نیز برسد و پلک چشم آماس کند و درون
چشم سرخ کردد و شبیه برمد و بکدد **و سبب** این سوء المزاجی خشک بود و چون مزمن
کردد بد علاج پذیرد **علاج** تعدیل مزاج باید کردن و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب
بر سنک صلایه کردن تا همچو مرهم کردد و بر آن طلی کردن پیوسته یعنی چون خشک کردد
نو طلی کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم **کوشت فزونی** این کوشتی بود نرم و سفید
و بی درد که از وی تری می پالاید در منفذ بینی بدید آید و آنرا بعضی بواسیر کویند و باشد
که فزونی سخت و تیره رنک بدید آید و کام نیز آماس سخت کند و کمان افتد که مکر باسور است
و آن سرطانی باشد و فرق آن بود که باسور نرم بود و از پس علت سرسام و نزله مزمن تولد
و باشد که دراز کردد و سر از بینی بر آورد **علاج** اینجه باسور بود جراحان آنرا بدستکاری

بردارند و اصلاح جراحت کنند و اکر انار را با جوز تلخ بکوبند و بجوشانند و صاف در ظرف
مسین یکشب بکذارند و فتیله بدان تر کرده و در مرهم نوشادر کرداننند و بر با سور نهند در منفذ
و مداومت کنند زایل کند و بعد تنقیه بفصد مسهل اولی بود و سرطان را هیچ دست نباید
کردن و بر تنقیه و تلطیف غذا و طلی نیز آب نرم و با جوهر آن با عسل اصلاح باید کردن
والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسر بود دماغ بر آید و بسیار باشد
که مقدمه زکام و نزله بود و یا مقدمه رعاف و یا مقدمه خصبه باشد که از بقیه ماده
قرحه و جراحتی بود که خوش شده باشد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز بود و غلبه کند
تنقیه دماغ باید کردن و دواهایی که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای
کم بخار و خنک خوردن و بینی را برون و درون بروغن کل بادام چوب داشتن و اکر خون
غلبه باشد فصد قیفال باید کردن و رک درون بینی کشادن **و انجا** که سبب مقدمات
مذکوره بود تدبیر آن امراض باید کردن **و انجا** که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد
نطول آب کرم بدان شستن درون بینی مفید باشد والله اعلم **عطسه متواتر** سبب
عطسه در صرع کفته شد و سبب تواتر آن قوة دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسید بخار
حاد بود بمبدا اعصاب در بطن اول و این در ابتدا، نزله و زکام کرم از جهت حرکت بخارات
حاده آنها بسیار افتد و از بر آمدن بخار از ورمی در نواحی دماغ هم افتد و این کودکان را
بیشتر افتد **علاج** انچه بی نزله و زکام و آماس بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بخاری
باید کردن و روغن کل و روغن بید انجیر بوییدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر و کشنیز
و کلاب و یا عرق مشک بید و همچنین بوییدن سیب و بهی و اسفنج بحری و بر بیس کردن
مجمره آتش نهادن و بلته کرم تکمید بر آن محل کردن و روغن نیم کرم در کوش چکانیدن و سر
بخور قند و زعفران داشتن و چشم و کوش و اطراف را مالیدن خوب و بچیزهای فرح افزا
مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهایی که آوازی کند و مریض را چشم و دهن فراخ باز
کرده در چیزی بتکلیف نکریستن و آب کرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع آید **و انچه**
مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و انجا بوییدن شمامه افیونی و کاه کل و کل
سر شوی خیسیده و خوردن حب الشفا و کرسنکی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن
نافع باشد **و انجا** که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر
آن و تحلیل آماس و آنجا بوی تیز آب فاروقی و امثال آن مفید بود باشد و همچنین بوی
پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شوربای اینها و سر بر بخار آنها داشتن و بردن

جوب کند والله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود مادّهٔ مرض را
در بحران ویا امتلاء بدن بود از خون که بغلبه ممدّد سر رگی در منفذ بینی اندماغ کشاده
شود ویا طرکیدن رگی یا شریانی بود از شبکهٔ دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بر سر
ویا بر بینی ویا برجوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج حاری
در دماغ وکشاده شدن سر رگی از غلبه ممدّد وحرکت غلیانی ویا شد که از خارج حرارة
هوا اندر سر وعروق آن اثر کند وغلیانی در خون بدید آید واز امتداد حرارة یبسی در منفذ
هم بدید آید واجزاء پرده بهم کشد وحرکت غلیانی مدد کند وسر رگی بکشاید وقطره قطره
خون چکیدن گیرد ویا شد که از غلبهٔ استنشاق کرم کج وبوی مشک واشباه آن در دماغ
ومنفذ بینی خشکی حادث شود وباندک قوتی سر رگی بکشاید **علاج** انجا که سبب دفع
طبیعت بود ووقت بحران شاهد آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود را تمام کند
بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد وبمدد حاجت آید چنانچه در بحارین بیان اشاره
شده واگر افراط واقع شود وداند که طبیعت کار خود تمام کرده واز امساک عاجز است وبیم
سقوط قوة است انگاه باید بستن بتدابیر وادوایی که بعد از این مذکور میگردد
**وانجا** که سبب امتلاء دموی بود وعلامات امتلا چنانچه در باب پنجم مبیّن است بر آن دال
باشند هم قطع آن مادام که خون بعقدار لایق باز نیاید ورنگ روی وسحنه صافی نگردد از
حمرة وانتفاخ وثقل وکسالت بر طرف نشود نشاید کردن که بیم امراض امتلائی وفجاة بود
وبعد از رفع امتلاء منع باید کردن تا ضعف ووحشتی دیگر حادث نشود بتدابیر وبجوارسی
که بعد از این مبیّن میگردد **وانجا** که سبب ضربه ویا سقطه بود انچه از شریان آید علاج
پذیر نباشد الّا ما شاء الله جهة حدوث ضعف بزودی والتحام ناپذیرفتن شریان در
موضعی که شدّت آن میسر نباشد واز اثر وا بعید بود وشناختن خون شریانی در فصد گفته
شده **وانچه** از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهة بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد
وبعد از آن بعلاج باید شتافت وانجا خورانیدن فادزهر ودوغ با عصارهٔ خرفوله
وشکر وخورانیدن مومیائی در عصاره بادروج یا عصارهٔ خرفوله بسی نافع آید و
همچنین شدّ اطراف ونیز بها از خارج وطلی گل غلیظ بر گرد سر وضع بر که از عمل مفرد در عا
گفته شده ممین سبب جراحت گردد وآن بخود بایستد وغلبه آن بمسدّن حوابس رفع
شود **وانجا** که سبب برجوشیدن خون بود از سوء المزاج گرم وتقدم صداع قوی و
التهاب وسوختن درون سر وچشم بر آن گواهی دهد در تعدیل مزاج باید کوشید نخست

بمرات مبين شده وآب سرد غلبه خوردن و درد هن كرفتن و بر سر ريختن ولتهاى سرد و نو
بر سر نهادن و بر و حر خنك داشتن آب و برف و يخ بر پيشانى بر بالاى لته نهادن لخطه لخطه
و پايها در آب خنك داشتن عظيم نافع آيد و همچنين چيزهاى خنك كرده قابض بر سر و صدغها
و پيشانى طلا كردن و در مقام خنك ساكن بودن و هوا را خنك داشتن و غذاهاى
قابض و خنك كرده خوردن و بعد از رفع اعراض سوء المزاج افراط بجوابس منع آن مناسب
بود و ميسر كردد **وانجا** كه بسبب اثر حرارت خارجى و يبس منفذ بود چنانچه كودكان
و جوانان را بسيار افتد هر كاه با افراط انجامد ساكن بايد بودن و خنكيها كردن و سر را خنك
بايد ساختن و اغلب همين قدر كافى باشد **وانجا** كه بسبب استنشاق مجففات بود و كشادن
خونه بدفعات و مهلك و بعد كنده شدن خشك ريشه و جفاف منفذ بر آن شاهد كردد و بعد
ايستادن پوسته بيرون و درون بينى را چرب بايد داشتن و همچنين تمام سر را چرب
داشتن بلكه كفهاى دست و پايها و خصيها را نيز و شبها قطره چند روغن در كوش
چكانيدن و از حركت عنيف و غضب و هواى خشك و كرم حذر كردن و در آب سرد غوطه
خوردن و كاهى در حمام با آب فاتر در آمدن **بيان اعمالى كه در اين مرض مطلقا نافعست**
نهادن محجمه آتش بر پس كردن و بعد از آن بر جكر اكر خون از بينى راست آيد و بر سپرز اكر از چپ
آيد و بر هر دو اكر از هر دو جانب آيد و بستن خصيه مردان و پستان دختران و بازوها و رانها
و آويختن سنك سر سير جسر ذكر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ريختن و در دهن
داشتن و سخت و را ترسانيدن و در مقام سخت خنك و خشك و ساكن بودن و از حركات
عنيف و عطسه و سرفه و كريه و خنده بلند و اعراض نفسانى كرمى فزا حذر كردن و از قيفال
آنجانب فصد باريك كردن و خون آن مقدار برداشتن كه رعاف بايستد يا غشى افتد و بدان
باز ايستد و شياف يخ در بينى و در مقعد نهادن و كويند هر كه خون آمدن از بينى او هيچ
چيز بند نشود خايه آنكس را در سركه تيز نهند تا بايستد باذن الله **باب دواهايى كه در بينى**
**دمند و خون را ببندد** كاغذ حريرى سوختن كرد آسيا دقاق كندر كل ارمنى سوده سنك زخم
سوده مخ سوده برك خرفه خشك نرم سوده سوخته چشم خركوش سوخته پشم شتر كهن
زير دنبه تراشه درون بلغار نرم سوده نسج عنكبوت سوخته اسفنجى كه اندر خم باز رفت
آغشته بوده سدّى خون سياوشان سوخته **باب دواهايى كه در بينى چكانند بخاصيه نافع آيد**
عصاره سركين تازه خر عصاره بادروج عصاره خرفه مرداسنك در عصاره سيب
ترش سوده عصاره نعناع عصاره كندنا عصاره كوك خيار عصاره كشنيز عصاره

لخیز التیس خون ضفدع **بیان دواهایی که بر سر و پیشانی وصدغها طلی کنند مفید بود**
کچ بسرکه سرشته یا برابن عصارهای مذکور وسودهٔ اقاقیا وکلنار رومی ازو وصندل وکافور
وافیون وکل ارمنی جمله یا بعضی بسرکه سرشته یا بعضارهای مذکور وباید که کچ را بغلظ یك
انکشت وبیشتر بر کردن وتصف پیشانی طلی کنند **بیان دواهایی مرکب که در درون بینی بیاکنند**
**وبفتیله در بینی نهند خون باز دارد ومجرّبست** افیون دانکی غبار آسیا وکلنار رومی روی سوده
نیم درم جلد بعصارهٔ روث الحمار سرشته وخانهٔ عنکبوت بدان مالیده وفتیلهٔ بزرك از خانهٔ
عنکبوت در مداد فرو برده **بیان دواهایی که بخورند نافع بود** خشخاش دو دانك فادزهر حیوانی
در دوغ کاوی سایده با عصارهٔ خرفوله دو دانك مومیایی در عصارهٔ بادروج یا خرفوله
سرشیرخ تراشیده برف در دوغ ودرافشله غوره یا سماق وحب الشفا برشعثا افیون نیم
نخودی کل مختوم در عصارهٔ نعناع ویا در عصارهٔ خرفوله مرداسنك در آب سیب ترش
وآب خیار باد رنك سوده نیم درم پنیرمایهٔ حیوانات در عصارهٔ خرفوله **بیان غذاهای نافع**
باچهٔ بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق واندك نعناع یا پودنه پخته پنیر تازه کشك
بآتش بوداده ماش وعدس بزرشك ویا سماق پخته ماهیچه که خمیر آنرا با آب نعناع یا پودنه
کرفته باشند بقاتق سماق نان ودوغ بی مسکه خشکه پلاو ومرغ کباب بر ناردان اکنده
وامثال اینها از انچه در اسهال دموی فرموده اند **وباید** که در حین خفتن وچیزی در بینی
نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده نرود که معده از آن بدکیرد ونبض ضعیف
شود وغشی افتد وبقی محتاج کردد ویا بخوردن محللات وجمله برعاف مضر باشند
واکر ازمعده بکذرند وبروده اندر رود درد شکم بدید آید وبحقنه ومحللات احتیاج افتد
وآن نیز برعاف مضر بود ایستنه فی الجمله تدبیر رعاف وبسیار را از این اقسام بدین نوع
علاجها شفا حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت
تفتیح سدهٔ دماغی حکیمی هندی دوایی نیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود واو را
رعاف شد وسه شبانروز خون اندك اندك میرفت وهرچند آب سرد واشیا ملئه بر سر
او میریختند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود که عصارهٔ علف بلم که در الکنها می باشد
آنرا بسیار بر سر تراشیدهٔ او وبر پیشانی او طلی میکردند ودر بینی او میریختند وسر او را
خلت میدا شد بهمین باز ایستاد والله اعلم **زکام ونزله** اصطلاح اطبا بر آن جاری
شده است که انچه از رطوبات فضلیهٔ دماغ سیلان کند وبمدد قوهٔ دافعه براه بینی فرود
آید با انکه سده در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند وانچه سیلان کند و

براه حلق وسینه فرود آید آنرا نزله نامند ودران مجاری سده کند ویا نکند نزله نامند علامات
خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن از راه بینی وغنه کلام خصوصا میم را بیب کفتن و
نون را دود ویا لودن رطوبات از بینی برخلاف عادة طبیعی ونقصان حس بوییدن وعلامه
خاصه مطلق نزله کرفتن آوازاست ودشواری تکلم بحروف حلق وعلامه مطلق زکام
ونزله کرم سرخی چشم وروی بود ورقیقی وکرمی وتیزی یا شوری رطوبتی که می پالاید براه
حلق وبینی وسوختن ودغدغه کردن آن مجری حلق را وزردی وتلخی نفث در صفراوی
وسرخی وشیرینی آن در دموی وتحس والتهاب سر وروی وسبکی وراحت یافتن از خوردن
خنکیها وهوای خنک وپری معده وغلبه آن از خوردن کرمیها وهوای کرم وخلو معده
وعلامات مطلق زکام ونزله سرد کرانی سر وروی بود وتمدد پیشانی ومقدم دماغ و غلظی
وسفیدی وترشی یا بیمزکی یا بدطعمی وسردی رطوبات نازله ودغدغه منفذ بینی وتمدد
آن وزیاده شدن کرانی در پری معده واز خوردن سردیها وتریها وهوای خنک وسبکی
وراحت یافتن از خلو معده وهوای کرم ودوای کرم وسبب این جمع آمدن فضلات
رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود کرم در دماغ که بخارات را پیدا بجهة نجوشش
کشد واز ضعف عارضی آنرا نتواند کوارید وتحلیل کردن ویا سوء المزاجی بود بارد که
رطوبات وبخات را چون هضم وتحلیل نتواند کردن غلیظ سازد وانجا بماند ویا سوء المزاج
بود تر که سبب زیادتی تری وخامی بخارات کردد در دماغ ویا سوء المزاجی بود مرکب
از اینها ویا از خارج کرمی هوا وامثال آن در سر اثر کند ورطوبات دماغ را بکدازد وسیال
سازد ویا بویهای تیز بدماغ رسد ورطوبات دماغ را بجنباند وبخارات آنرا برانکیزاند
ویا سرمایی بسر رسد ومسامات آن بسته کردد ورطوبات بخارات تحلیل نیابد وجمع شود
وبباید دانستن که خداوند مزاج تر ودماغ تیز از زکام ونزله بسیار افتد وباشد که اکثر اوقات
مزکوم بود جهة عجز از کواریدن تریها وخداوند دماغ کرم را از بوی کل ومشک وامثال آن
زکام زود افتد وسبب این ظاهر است ومردم کثیر الفصد دائم نزله وزکام بسیار افتد از
جهة تخلخل بدن ایشان در شتا ومردم میوه خوار را نزله بسیار افتد وهمچنین آب بر بالای
شیرینی ومیوه خوردن محرک نزله وزکام بود ولمش ظاهر است واز هوای کرم بیکبار
بهوای سرد برآمدن وسر وروی را در کرما بیکبار سرد ساختن واز سرما در وقتی که
سر سرد شده باشد بیکبار در خانه درآمدن که هوای بیرون در آن داخل نتواند شدن
وآنرا کرم ساخته باشند نزله وزکام زود آورد جهة حقن وتحریک رطوبات وخوا

روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبات دماغ را و همچنین روغن بسیار
خوردن اندر زمستان و یا بستان و مالیدن بر سر غلبه و نان چرب بسیار خوردن و هر گاه
از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و همچنین هر گاه که تابستان بر طبع خود نگذرد
و تیرماه بارانهای بسیار آید زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و
ابقراط حکیم گفته است که هر که از نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن باشد جالینوس میگوید
که سبب آنست که هر که را عضوی ضعیف شد هر مادهٔ بد که در بدن او پدید آید روی بدان جانب
می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت مانند و شیخ میگوید سبب آنست که مادهٔ خداوند
نزله رقیق می باشد و مادهٔ مطحول غلیظ و جواب خطا نیست بلکه تفاوت غلبه رطوبت
و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس از تخصیص قول
ابقراط بمطحول چون غافل مانده **و بدانکه** نزله سبب بیماریهای بسیار گردد چنانچه
مادهٔ نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند
و چون بر چشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بر دندان ریزد درد دندان تولد کند و چون
بکام فرود آید ملازه کند و چون بحلق فرود آید خناق کند و چون بمعده فرود آید سبب
اکثر امراض معده گردد و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و قولنج گردد و چون بشش
فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب حاجز فرود آید سبب ذات الجنب
و شوصه گردد و اگر بعد حرکت در اجزاء دماغ محتقن گردد سبب بعضی از امراض دماغی
شود چنانچه دانسته شده و از این جهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای
تنقیهٔ دماغ اما از برسام خوف میکنم فلهذا در ریختن مادهٔ نزله اهتمام بلیغ لازم بود
و در تقویهٔ دماغ و دفع آن کوشیدن واجب **علاج** در تدبیر نزله رعایت شش امر لازم
بود **یکی** تقلیل ماده و آن چنان باید که چون خلط غلبه باشد و سخت گرم در آخر سه روز
فصد کنند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد از آن شکم را نرم دارند بملینی نرم و مناسب
و اگر خلط سخت گرم نباشد سه روز جهت نضج مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد
از آن بملینی نرم شکم فرود می آورند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم
و بیخ خطمی و بیخ سوس و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر خلط غلیظ و سرد
باشد بعد سه روز مسهلی دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان
و مانند ترکیب یافته باشد و حب الجیبال و حب النیل در مغلی حلوی بغایت نیکو بود و حقنه
در این مرض خطری دارد که خلط را بانجاها میکشد و دفع نمیتواند کردن **دوم** تعدیل

مزاج و آن چنان باید کرد در حار تبرید مزاج کند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوییدن
افیون و کشنیز تر و بخوردن غذاهای خنک و تر چون قرعیات و ملوخیات و اسفاناخ
با ماش مقشر و روغن بادام و کشک جو بگوشت بزغاله خرد سال با کشنیز سبز و اسفناخ
عظیم نافع است و بتدهین سره و درون مقعده و کفهای دست و پای و مهرهای
پشت و ذکر و خصیها و بسکون در مواضعی که هوای آن خنک باشد و باشد که بزیادتی
تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نارمیخوش گلاب زده و هندوانه گلاب زده و افشله
چاشنی کرده و قاتق سکنجبین و مغز بادام و طعام و ناردبا که ترشی و شراب خرنوب
اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بر تکمید کاورس گرم و لته گرم و اشباه آن
بر سر و گردن و در مقام گرم نشستن تا حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف
گرم چون عسل و هلیون و سطبخهای گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و بتشنگی کشیدن
بسیار و بگرسنگی کشیدن و بریاضت معتدل و باستحمام و عرق آوردن بعد ظهور آثار
نضج و ببوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کبود کتان کرده و بخور نبل و سندروس
و کهربا و عود و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریختند و ببستن سر
در حمام بصابون و بر سر به بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین بر بخار
قلیه بونی پرادویه و خوردن آن سماقبا **سوم** منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن
شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند ساییده و برشعثا و حب الشفا و حافظ
الصحه و کشکاب و آش جو در حار و یا مغلی شربت در بارد و بغرغره فرمودن بطبیخ خشخاش
و عناب و عدس در حار سرد کرده و بارد گرم کرده **چهارم** تعدیل قوام ماده جهت سهولت
دفع چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و کشکاب
در حار و شراب زوفا و جلاب بعرق سوس و سکنجبین عنصلی عسلی که ترشی و شراب
لیمو که ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد **پنجم** مایل ساختن ماده نزله از طرف قصبه
و حلق براه بینی بر معطسات چون زنجبیل بویی و فلفل و کندش و خردل سوده و نفوخ
کردن آنها **ششم** حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها که ممر ماده نزله اند تا از گذر
کردن آن وحشتی نیابند بخورانیدن باقلی تر و پخته و حسوی آن و پالوده که از سبوس آب
جو و قند یا نبات پخته باشند و روغن بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن
بادام و حب السعال بر بالای آن **و بدانکه** در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بقفا
باز خسپیدن و گوشت خوردن بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن

چیزهای غلیظ وسخت کرم وتیز ودرشت وکلوکیر وشور وسخت ترش ومیوها وآب سرد ودرخیات
غیرجایی خوردن وروی برباد نشستن وسر برباد وهوای خنک برهنه کردن ودرمقام خنک
ساکن بودن وادخال وامتلاء طعام کردن وبسیار سرشیب افکندن وجماع بسیار کردن
وحقنه تیز کردن عظیم مضر بود وهمچنین بوییدن کل سرخ ومشک وامثال اینها کسی را که حس
زکی ودماغ کرم باشد اما تشنکی کشیدن واندک کرسنکی خصوصا بعد از مخدرات ودرحمام
ورود زود موی سر ستردن وچرک آن پاک کردن وسر را کرم نکاه داشتن وپنبه درکوش داشتن بر
تخصیص درشبها وکاهی قطره روغن مورد ویا روغن مرزنکی درکوش چکانیدن وچیزهای نرم
ولغزاننده کرم خشک نباشد خوردن ویا شورباها که درآن شلغم واسفناج باشد خوردن درمقامی
که هوای آن بکرمی مایل باشد ساکن بودن درغیر زمستان وتابستان ودرزمستان درمقام نیک
وکرم ساکن بودن وشمامه افیونی بوییدن وکفهای دست وپایها را بروغن کاو چرب کرده بسیار
بر آتش داشتن وسر بر بخار شلغم وقلیه پونی داشتن عظیم مفید باشد وتدبیری که بغایت معتمد است
آنست که چون بدن بغایت ممتلی ومریض مرطوب بود وسخت وسن وفصل وقوت مناسب استفراغ
باشد نخست استفراغ خلط سبب کنند بعده حب الشفاء بزرک چنانچه درجمله بکیرم هر روز
یکنوبت وهر شب یکنوبت خورند وغذا را بدستوری که کفته شده بکار دارند وهمین نوع ملاحظه
میکنند وکم میخورند از غذا وآب چندانکه ماده پخته شود بعد از آن بحمام متعاقب روند تا پاک
شود واینجا که باستفراغ حاجت نباید ویا مانعی باشد حب الشفا خوردن وسایر مراعاتها کردن
کافی بود ودرباره حافظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود ودر حار بر شعثا هم نفعی تمام
بخشد وبسیار مریضان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است وبباید دانست که اکثر مردم
کثیر الفکر را ومردمی را که سوداویتی در مزاج ودماغ واقع باشد ومردم کثیر الریاضه کرم دماغ
نکام مفید بود وآنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر وحیل مزمن ساختن آن یعنی کهنه
لازم ساختن آن مناسب بود وصاحب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای درونی
ریخته باشد نافع بود زود بعلاج مشغول نباید شدن والله اعلم بالصواب باب دوازدهم درب
احوال دهان از ترکیب ووضع وقوه ذوق ومنافع اینها وامراض اعضایی که
اجزای آنند واسباب وعلامات ومعالجات آنها اما ترکیب ووضع قوه ذایقه بدانکه دهن عضویست

ومنافع اینها

ملتئم از چند عضو مرکب متعین چون لبها ودندانها وکوشت منبت آنها وزبان وکام ونهایات
لبها ونهادا این جمله ظاهر است اما لبها مرکبند از پوست وعضله وعروق وشراین ونهایات
آنها بنهایت روی وذقن متحد ومتصل بود اندرون وبیرون وسطح داخل روی وزنخدان از حساب

دهان باشد و عضله و پوست لب همچو روی و مقعد بهم آمیخته بود و جدا نباشد همچو دیگر
اعضا **و منفعة** لبها جهة صحة تکلّم که از اعاظم مهمّات بدنیست و جهة تکمیل حسن صورة و
ستر دهن و امداد و اعانة بر آشامیدن و خوردن امری واضح است **و امّا دندانها** برأی اقوی
از جنس استخوان مخلوق کشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانده شده و شاخها از
عصب حسّ بدانها پیوسته شده است و در بیخ آنها پراکنده کشته تا بمعونت آن ادراک منافی
و طبایع کنند و برأی اصحّ در اصل خلقة دندان از تخم مادر و پدر متکوّن بود و در حین ولادت
اکرچه همچو سایر اعضای اصلیّة ظاهره ظاهر نباشد لیکن مادّه و بیخ آن در استخوانهای
فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجة بر طبق حکمتهای الهی عزّ و جلّ ظاهر کردد و در غلبه
احتیاج و کمال قوة اضعف با قوی مبدّل کردد چه این عضوی بود که حالة نباتیّة بر او غالب
باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرک شدن اعضا در حدود سنّ هفت و هشت سالکی
جای بیخ دندانها فراخ تر کردد و زور خاییدن آنها را بجنباند و غذای نیکو نیابند و بترتیب
انچه ضعیفه بود می افتد و طبیعة عوض آن انشا میکند و دلیلی که بعضی کفته اند بر آنکه
دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهة آن اکر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکوّن
کشتی خالی از ضعفی نیست چه من دیدم کودکی متولد شد و جز استخوان سر و مهرهای کردن
و پشت هیچ استخوان نداشت و تا هفت سالکی باهستکی استخوانهای دیکر در بدن او پدید
می آمد و جمله اسنان انچه جهة خاییدن بکار است پهن تر و بزرک تر مخلوق کشته است چون
کرسیها که آنها را بفارسی آسیا نامند و انچه جهة قطع بکار است باریک تر و تیز تر مخلوق کشته است
چون دیکرها **و کوشت** بیخ دندانها که آنرا لثه کویند کوشتی بود عصبانی و منفعة آن جهة
حفظ دندانها و تحسین هیئة آن ظاهر است همچو منفعة دندانها جهة تحسین صورة انسانی
و تحسین ادای حروف بمخرج **و امّا زبان** کوشتیست نرم و سفید و غشایی در روی پوشیده
شده و رکهای بسیار از وریدی و شریانی در کوشت او پراکنده کشته و سرخ نمودن آن
لون خون آن رکها باشد و اندر اصل وی قطعه کوشتی غددی مخلوقست جهة انسکاب بر آمدن آن
لعاب تا بمطعوم مختلط کردد و ممدّ بلع و ادراک طعوم شود و اندر غشای وی نصیبی
تمام از عصب حسّ آمیخته و حسّ ذوق که آنرا قوة ذایقه کویند بدان قایم باشد و کوشت
زبان دو شاخ بود همچو زبان مار لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست زبان یکپاره
نماید و غشای آن نیز از میان دو شاخ واقعست لیکن بهم پیوسته است جهة حکمة تحسین تکلم
و نشان درزی در میان او پیداست **و منفعة** زبان جهة سخن کفتن و ذوق مطعومات

ونیکی اکل وشرب که مناط قوة حیوة بر آنست ظاهر است **وامّا کام** که آنرا حنک کویند کوشتی بود
صفاقی قوی برروی استخوان پهن کسترده شده وبر آن استوار کشته تا شیب لهات یعنی هیچو
پردهٔ صفاق محکم بافته شده ودسته **ومخفی نماند** که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن
کفتن است واکثر امور معاش ومعاد در ضمن تکلّم مندرجست بجهة تتمیم آن چندین عضو
مخلوق کشت ومخرج هر حرفی بر محلّی از حلق تا شفتین مقرّر شد تا در آفت بعضی از منفعة
دیکرها با نصیب باشند وبا وجود این نفع منفعة امر تنفّس فی الجمله واکل وشرب جهة بقای
حیوة که منوط بدهنست بهترین منافعست وفی الحقیقة دهن در جامعیّة منافع بر اکثر اعضا
شرف دارد ودهن را با مری ومعده بواسطهٔ وقوع جمله در یک سطح وبا دماغ بواسطهٔ غشا
واعصاب وبا بینی وچشم بواسطهٔ منفذ نفس مشارکة تمامست فتبارک الله احسن الخالقین
**امّا اعراض اعضای دهن** واسبابها وعلامات ومعالجات آنها **طرقیدن لب** سبب آن سوء
المزاجی بود یابس واکثر آن از جهة اثر هوا افتد **علاج** کتیرا در دهن کرفتن وبزبان لعاب
آنرا پیوسته بر لب ومحلّ ریش شدهٔ آن مالیدن نافع بود وهمچنین کفکی که از خیار بادرنک کیرند
بوقت بریدن آن وبر سر هم یکر سودن وهمچنین لعاب اسبغول وبهی مالیدن وخوردن وشب
ناف ومقعده را چرب کردن بروغنی نرم وغذاهای چرب ونرم خوردن مفید بود وف
وبا یخ بره نیم برشت خوردن بسی نافع آید واکر حرارتی وسوزشی با آن باشد کشکاب
جو واسفناج باکوشت خروس جوجه مفید آید وحفظ آن از هوا بر چسبانیدن کاغذ
واشباه آن بر بالای آن واجب باشد وپوستی که در اندرون نی می باشد چسبانیدن نیکو
بود **بیان مرهمی که طلی کنند نافع آید** بکیرند اسفیداج ارزیز ومازوی کوفته ونرم بیخته ونشاسته
کندم وکتیرا نرم سوده وبیخته جمله برابر وبه در موم روغن کل بسرشند وطلی کنند وبر بالای
آن پوست درون نی بچسبانند وبکذارند هر روز نیکو تر مرهم نهند وباید که از خنده کردن
واشباه آن بر حذر باشد واز استقبال باد ورسیدن کرد وآب سرد نکاه دارد وهر نیم
روز بحمام فا ترد در آید وتا حدّ عرق مکث کند وآب نیم کرم بریزد واز دواهای کرم وخشک
واز چیزهای سخت شیرین وسخت شور وسخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لقامر** این ریشی
بود بخشکی مایل که در کنجهای لب پیدا آید واز سوزشی وبهم کشیدن خالی نباشد وکاه
بود که از تاب آن اطراف روی که در حوالی آنست ورم کند ودهن کشادن ودر سخن
کفتن وخاییدن متعذر کردد وبسیار باشد که چون در خانه یکی را پیدا آید با که اهل آن
مقام سرایت کند ومادهٔ آن دم سوخته بود از صفرا ویا بسودا آمیخته **علاج** آن پرهیز

کردن از شیرینیها و گرمیها و کم خوردن و خنکیها و غذاهای ترش شیرین خوردن و پیوسته آنرا
بر پنیر تازه که اختر بی نمک چرب داشتن و اکثر علاجهای طرقیدن لب اینجا مفید بود **بواسیر لب**
این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقی ظاهر گردد و باشد که بر آن بثره همچو توت
پیدا شود **علاج** آنست که تیزاب جادمیز نهند تا براهستگی آنرا بل سازد و اگر فصد کنند
و مسهل سودا بخورند و مجللات و مرهمهای خورنده آنرا دفع کند هم شاید والله اعلم **تورم لب**
سبب آن یا باد شقاق بینی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد و باشد که
سوء المزاج بدان راه یابد و اندک ماده در خلل آن جای گیرد و پیوسته متورم باشد بی کیفیتی
و وحشتی دیگر **علاج این** آنست که جانوری را که در خانها میگردد بهن پشت و بر آمده
و سفید گون و بسیار دست و پای که آنرا در بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی
اسافل آن فرو برند و بخشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بر آن ورم بمالند و
بسیار را بدین دوا علاج شده است والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آکله که در لب پدید
آید خلطی بود تیز که بر انجا ریزد و از سودا و بی خالی نباشد و اغلب از دماغ بدانجا دفع شود
و در عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** این قریب بود بعلاج ریشهای ساعیه و جمره
و نار فارسی و بعد از تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن اصلاح بمرهم جدواری عظیم نافع
و معتمد بود و اگر در گوشت دندان نیز پدید آید همین نوع علاجی فایده دهد و علاج
قلاع سیاه هم نیکو بود و باقی امراض لب را از ناسور و غیره بدستوری که در محلش مذکور است
باید کردن والله اعلم **نقصان گوشت لثه** سبب این رطوبتی بود که خونی را که غذای
آن میشود فاسد سازد و آنرا مسترخی و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده که افتد
**علاج** بگیرند کندر و زراوند مدحرج و دم الاخوین و کرسنه و ایرسا مساوی و جمله را
سوده و بیخته و بسکنجبین عنصلی سرشته بر آن با انگشت بمالند و شب بر آن طلی کرده
میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب جیبال این انفع آید و پیوسته هلیله یا جوز بوا یا
فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده
دهد **بیان دزوری مجرب** جو بریان کشنیز بریان مغز بادام بریان فوفل بروغن گاو
بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب
کنند **دیگری** فوفل و حنا برابر سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند و خواب کنند **دیگری**
برگ تنبول و حنا و هلیله زرد مجموع یا یک یک سوده بپاشند والله اعلم **سستی**
**گوشت بن دندان** سببش این استرخا و ترهل غلبه رطوبات غیر فاسده و غلبه بخار بر معده

بود علامت آن آنست که بن دندانها استوار نباشند بدستور سابق و عام و بزرگ‌تر نماید
علاج اگر اندکی بود علاجی که در نقصان آن گفته شده نافع آید و کافی بود و اگر بسیار
باشد بمالیدن انگشت بلته نرم پیچیده چون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل
کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل
و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم
درون بارنکل و اقاقیا و اشباه آن یکیک یا دو دو و بیشتر سوده هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن ن
و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و مورد دهن شستن و مقویات معده
خوردن و حافظ الصحة هر شبانگاه بکار داشتن نافع اید خون آمدن از گوشت بیخ
دندان سبب آن سستی و ترهل و گشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود
والله اعلم بالصواب قلاع بیان آن در امراض اطفال شده است و از این بثرات آنچه
سفید بود که بر برف مشهور است سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارة و الم آن
کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن
خونی باشد حاد و سوزش و الم و لهب این اندکی بیشتر بود و آب دهان غلبه شود نزدیک آن
حد بلغمی و آنچه بزردی مایل باشد سبب آن صفرایی بود و سوزش و حرارة و الم این فزون
از جمله بود و آنچه بسیاهی مایل باشد سبب آن سوداوی باشد محترق حاد و از درد و سوزش
خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن‌تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال
از همه باشد و سیاه اگر با کله مشتعل شود علاج نیکو نیابد بهلاک سازد علاج در جمله
اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شده کافی
باشد و چون بثرات آنها غلبه شوند و بزرگ‌تر میشوند و در هم می پیوندند نخست استفراغ
آن خلط باید کردن و آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از گرمی خوردن حذر نمودن و چون
جمله بی فساد معده و بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده باید کردن اما در دموی
فصد قیفال و یا حجامت نقره و شیب زنخدان و فصد چهار رگ دهن و ترک گوشت و حلویات
کردن و حب الشفا و غذاهای خنک خوردن و ترنجبین با لک سوده با آرد جو بریان و
سفوفی که در قلاع اطفال گفته شده شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی
بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مایل و یا بشیرینی معتدل مایل و نخود آب پرپیاز
و باد و بزر گرم چون زیره و کشنیز و کراویه و سعتر و دارچینی و قرنفل خوردن و بر آب شلغم
آب مشهور و آب خردل و سرکه و بر طبیخ تخم تره تیزه و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن

وبعد از آن بعسل آن را شستن وسفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن وهر صباح وشام وبعد
طعام کلقند وحافظ الصحة خوردن وگاهی سفوفی که از حنا ومامیران وسعد وشب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد استهال صفرا بجهار شربت ویا آب هفت میوه ویا هلیله
زرد در معصور انارین دهن بسیح بریان ویا آبکامه شستن وغذاهای دافع صفرا خوردن ومضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب وسرکه ویا طبیخ برگ مورد در سرکه واندک شب کردن وسفوفی
که از کافور وگلنار وهلیله زرد وسماق سازند پاشیدن صباح وشام وگل سرشوی وکثیرا
واسبغول پیوسته در دهن داشتن معنی بود واما قلاع چون لسیاه افتد در قلیل وکثیر
آن فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن وبعد تنقیه بر تیزاب نرم غیر سیمانی
مضمضه کردن وهمچنین بجوهر تیزاب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی وغذاهای
مصلح سودا خوردن وبر بالای طعام مهارس نوشیدن وسفوفی که در صفراوی گفته
شد شبها بدو ربکار داشتن ودر تعدیل مزاج کوشیدن وطبیخ بیخ کز وطبیخ بیخ کبر در دهن
پیوسته داشتن نافع آید وسفوف مذکور در قلاع اطفال در او اخر گاهی مفید آید والله
اعلم **آب رفتن از دهن** سبب آن یا حرارة وغلبه تریها بود در فم معده که بر سبیل بخار بدهن
تصعید می یابد ویا غلبه رطوبات در معده سرد که بدهن بر می آید ویا غلبه رطوبات در دماغ
سرد که بدهن فرو می آید ویا حرکت کرم معده بود که رطوبات را بیالا حرکت دهد ویا مدد غلبه
بخار کرده ویا حرارتی عارضی باشد که از شفوق ورغبت حادث شود در روقت یاد کردن
ترشی وغیرها ورطوبات حوالی کام وزبان بدان گداخته گردد ویا رسیدن چیزی که مرقق آن
رطوبات ویا جاذب رطوبات دماغی بود بدهن از ادویه وغیرها واین هر دو قسم از علاج
مستغنی باشند **علاج** انجا که سبب حرارة فم معده باشد ومضرة یافتن از دواها وغذاها
گرم وبیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود وضد یا سلیق باید کردن وتعدیل
مزاج بغذاهای خشک ومداومت حب الشفای بزرگ در معصور انار ترش هر صباح وهر
شام **وانجا** که سبب غلبه رطوبات معده باشد وبدی هضم ومنفعت یافتن از غذاهای خشک
بدان گواهی دهد در هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن وطعامهای خشک خوردن
وآب ومیوه ترک کردن ومداومت درس وکیتی نمودن **وانجا** که سبب غلبه رطوبات دماغ بود
وغلبه آب بینی وعلامات دیگر سردی دماغ بدان اشها دکنند تنقیه دماغ بمسهل مناسب
باید کردن وبعد از آن تعدیل مزاج آن چنانچه در باب هشتم وغیرها مبین شده وپیوسته
جوز بوا در دهن داشتن نافع آید وهمچنین مداومت حافظ الصحة **وانجا** که سبب کرم معده

باشد وشب آب آمدن از دهان در خواب وروز گاهی آب در دهن پر شدن ودل شوراندن
بر آن شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن بعده تقویت
معده نمودن واطریفل کشنیزی وحافظ الصحة خوردن وغذاهای خشک در طرف شب
باوجود کرم نافع آید ومداومت زرنیخ ورس در دفع کرم ممد باشد درجمله این انواع در طرف
شبا از امتلاء معده وآب مکرر ومیوه حذر لازم بود والله اعلم **بدی بوی دهن**
که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود عفن واین عفونت یا اندر منبت دندانها ولثه بود
ویا اندر نفس دندانها باشد ویا اندر تمام سطح دهن بود ویا در تمام تن باشد چنانچه
اندر حمیات وبائی افتد واز بعضی سموم وباشد وبعضی باشد که صفراوی عفن ویا
بلغمی عفن اندر معده باشد وبتن عفونت آنها بدهن رسد وباشد که قرحه در شش
ویا در حوالی آن باشد وبخار آن همراه نفس بر دهن کند ویا باشد که از خوردن چیزی بدبوی
افتد واین قسم از علاج مستغنی بود **علاج** انجا که سبب عفونت منبت دندانها وگوشت آنها
باشد وترهل آنها وزایل شدن بوی لحظه بسواک وخلال وشستن بر آن شاهد بود علاج
استنجا ومضمضه بخل عنصل وطبیخ بیخ کبر نافع آید **وانجا** که سبب عفونت دندانها باشد
وتغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی ویا سبزی ویا بادنجانی وکرم خوردگی بر آن استشهاد نماید
چون یکی یا دو ویا سه بود وبخواهد باید کندن واگر در اکثر دندانها باشد بسنونات باید شستن
وبشراب غیر شیمانی نرم مضمضه کردن وروی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و
از شیرینی خوردن پرهیز کردن وپیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن
در این جمله نافع بود **وانجا** که سبب اندر تمام سطح دهن بود وزایل شدن لحظه بغرغره ومضمضه
بنمک آب واشباه آن ولزج وبدرنگ وبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات
امساک بر آن گواهی دهد نخست چهار رگ باید زدن وسر گوشها انجیدن وبرشیب زنخدان
حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعده غرغره ومضمضه بشراب نرم مذکور کردن وپیوسته
نمک اندرانی وهلیله در دهن داشتن وآب آن ریختن وبادرخارورک ویا نبات سبز جوشاح
پیوسته در دهن داشتن وآب آن فرو بردن در این باب آیتی اند بعده تنقیه بدن درجمله اینها
وتنقیه دماغ ومعده بخصوصهما نافع بود **وانجا** که سبب عفونت خلط بود اندر معده وتلخی
دهن وزردی ریق وکمی اشتها وغلبه تشنگی وزردی بشره وزبان بر صفراوی وبی مزگی
دهن وغلبه آب دهن وکمی تشنگی واشتها وسفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه
دماغ ومعده باید کردن ومداومت اطریفلات کردن ودر بلغمی ممد ومترکبی نمودن ودر صفراوی

صفت معجون که ابوالقاسم خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]

برناشتا میوهای خوشبو و نقوع آنها خوردن وطعامهای خنک بکار داشتن و در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی خنک در صفراوی در دهن داشتن وچیزهای خوشبوی گرم در بلغمی در دهن گرفتن وآب آنرا فرو بردن **بیان چیزهای خنک خوشبوی که در دهن گیرند وآب آن فرو برند** صندل کشنیز خشک مقشر زرد آلود کشته شفتالو کشته سیب ترش کشته امرود ترش کشته بر ترش گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک واشباه اینها **بیان چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند وآب آن فرو برند** بادرنجبویه جوشاح تازه عاقرقرحا برگ تنبول فوفل جوز بواجب کشنیز زبر زبان که معمول ومصنوع است دارچینی کات عنبر مشک نابرسا عود لادن بیلاق مصطکی سنبل قرنفل پوست ترنج پوست نارنج گلاب دو الک واشباه اینها وانجا که سبب مرضی باشد علاج مرض باید کردن والله اعلم **ضعف مزاج دندانها** این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل ویا گرم بالفعل وهمچنین از شیرینیها واز ترشیها واز خاییدن چیزهای محکم وحشن عظیم یابد و باشد که درد کند **وسبب** این سوء المزاج بود که از غلبه ورود چیزهایی که در آن کیفیتی غالب ویا طعمی قوی از این کیفیات و طعوم باشد حادث شده بود ویا از ورود دوایی یا سمی که بالخاصیه مضعف آنها باشد وکندی دندان که از غلبه خاییدن چیزهای سخت ویا ترش ویا عفص واقع میشود هم از این قسم بود وموجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی وپستی از این واردات ضعف مطلق **علاج** **یکی** حذر کردن است از هرچه بدندان مضر است چون تخم کردن وقی کردن بسیار وغذاهای بخار انگیز خوردن وهمچنین شیرینیها بتخصیص خاییدنی وشیر وسرکه وچیزهای سخت ترش وسخت سرد وگوشت ماهی وفادزهر حیوانی وکندنا وپنیر پیها ومضغ چیزهای علک بتخصیص شیرین وچیزهای سرد بعد از خوردن گرم وبر عکس وچیز لطیف بر بالای غلیظ خوردن وچیزهای سخت بدندان شکستن وخاییدن ودر شب آب خوردن وبعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن وگل وگلنگبین وگلشکر وگل خوردن وسموم بدندان رسانیدن **دیگری** مرتکب شدن است هر چیز را که بدندان نافع است چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن ومسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب اراک ویا ریشه درخت جوز ویا ریشه چوب زیتون لیکن احتیاط کنند تا گوشت دندان آزرده نشود وبوقت خواب بروغن

بادام مضمضه کردن وگاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن وهلیله زرد یا کابلی
یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات وکات وتنبول با اندک آهک
وپوست تخم مرغ گاهی خاییدن وریشه علف تنبول بر دندانها مالیدن وشبها تریاق
فاروق یا روغن بلسان مالیدن ویا ایارج فیقرا ومدا ومت بلادر کردن وغذاهای نرم
وانچه در آن سیر کرده باشند خوردن وفلفل ودارچینی وقرنفل واشباه آنها در طعام
گاهی خوردن وبخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها شستن وهمچنین
بشب سوخته ویا مرصافی سوده وبطبیخ بیخ نیوع با اندک عسل امّا دیر دیر **وعلاج** کندی
دندان خاییدن مغزهای تلخ بود ودندان بر مغزها ان کندمی که مر نهادن وبرمخ پخته بیض نیم
که مر نهادن وخاییدن برگ خرفه وتخم آن وبرگ با دروج وموم زرد ونمک با اندک عسل در
دهن گرفتن لحظه واز هر میوهٔ ترش که از آن کند شده باشد برگ درخت آنرا خاییدن بسی
نافع آید والله اعلم **جنبیدن دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت باشد در
بیخ آنها وفربهی دندانها وترهل گوشت بیخ آنها بدان گواهی دهند ویا سوء المزاجی بود خشک
چنانچه بعضی ناقهانرا افتد ویا خورده شدن گوشت بن دندان بود ویا رسیدن کوفتی از
خارج بدان **علاج** انجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب الجبال وشاه
آن وبر آبهای قابض مضمضه کردن وقوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن واکثر انچه در امراض لثه
گفته شده نافع آید **وانجا** که سبب سوء المزاج خشک بود در تعدیل وتبدیل مزاج باید کوشیدن
وبمغز خرگوش وروغنها پوست آنرا چرب داشتن وملعبات در دهن داشتن **وانجا** که
سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاج که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن **وانجا**
که سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پوست عقیق سوده در بیخ آن باید کردن ودر جمله از
جنبانیدن دندان بدست وغیره واز بسیاری گفتن وچیزی سخت یا فلیه بدان خاییدن واز
مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان سنونی نافع در جمله** قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته وسوخته عقیق سوخته از هر یکی جزوی سوده ونرم بیخته شبها
بر بیخ دندان بپاشند ودو طرف فلیه ویا انگشت محکم کنند وخواب کنند وروز بقوابض
مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید ومتعفن
گردد وحیوة کرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود وباشد که گاهی درد کند **علاج**
بگیرند تخم بنج وتخم گندنا وتخم پیاز ونرم بسایند ویا پیه گداخته بز بتخصیص کوهی ما خوذ
نیکو بسرشند وحبهای متوسط سازند وبر انگشتان فروخته نهند وقمعی مسین بر روی

او فرو کنند و سر انبوبه شمع را بر دندان معلول بنهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد
نافع باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تیزاب بسر چوبی باریک بدان جوف
رسانند دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب
مادهٔ ساذج و مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول
دندان بر آن شاهد بود و یا در بیخ دندان در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و
تقدم ترهل آن بر آن دال بود و ساذج را بآب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن
چنانچه هر مادهٔ را بلون دندان و باشد که از جهت کرم و سوراخ شدن و ضعف مزاج آن
و میل مواد هوای بیرون یافتن یا کیفیت ماکولات و مشروبات درد کند و مادهٔ یا
بغلیکی و یا دناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کنار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول
مواد را و از جهت قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و با ضربان بود و اگر مادهٔ
آن از دماغ آید و آماس کردن روی و حوالی آن در دو تسکین باید جهت نقل و انتشار مادهٔ
موجع بدان مواضع **علاج** آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود و
بدواها تسکین نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که تا که به [نشکند]
که اگر چیزی از آن بماند درد بیشتر کند جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که
ماده در بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن
محل و گاه باشد که بعد الم کندن بیشتر شود و اگر سوراخی در آن باشد و درد از کرم و جمع
مواد در آن محل باشد هیچ بهتر از تیزاب نیز مد بر زدن نیست **و طریق آن** آنست که یکی از
چوب کج بر این هیئت و بر سر کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چو
با آن بمقداری بود که در آن سوراخ بگنجد آنگاه پنبه آنرا بر تیزاب تر سازند و مریض را به
پشت باز خوابانند و دهن او را بروشنی باز دارند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن
خورده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کردن تا تیزاب
بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطرهٔ تیزاب بر آن پنبه بر داشته بر سر دندان درد
کننده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که در آن نفوذ کند مادهٔ آنرا تحلیل دهد و
درد تسکین گیرد و در این باب تیزاب آیتی است لیکن اکثر آن بود که بعد از آن ریخته شود به
آهستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود
نافع آید اما باید که در ماسوره نهند و سر آنرا بر دندان بر گرد سوراخ محکم نهند تا سر
جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و مادّه در بیخ دندان و لثه

بود وامتلایی ورطوبتی غلبه در بدن باشد ویا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کرم فصد قیفال
ویا فصد چهاررگ باید کردن ویا برشیب زنخ برمحاذی حجامت کردن وعلق برمحل درد افکندن
وملینی خنک خوردن وبعد از ان طبیخ خار و خسک وعنب الثعلب نیم کرم پیوسته در دهن کرفتن
وبعد لحظه ریختن وحب الشفای بزرک بعد طعام خنک بکار داشتن تا از درد اکر غلبه باشد
لختی بخبر سازد واکر نزله باشد سد کند واکر بمخدری طلی کردن جهت وجع تا قت حاجت آید نیم
نخودی افیون در لثه کردن وبر آن دندان کرفتن وچون لعاب غلبه شود ریختن مناسب بود واکر
در روغن کل کرم حل کرده پنبه بدان ترکنند وبر دندان نهند هم نیکو بود وکاهی افیون سوده
بر روی آن از بیرون آن طلی کردن هم نافع آید وکرفتن بذرالبنج سوده واشباه آن از مخدرات
قوته هم مفید بود وجهت ماده سرد مسهل خوردن وغذاهای کرم بکار داشتن وبطبیخ شبت
وبابونه واکلیل وزنجبیل نیک کرم کرده مضمضه کردن ودر دهن داشتن از انجانب واز بیرون
زنجبیل را همچو مرهم پخته کرم طلی کردن وآنجانب را کرم نکاه داشتن وبکاورس ونمک تکمید
کردن وروغن کرم فاتر ساخته در کوش چکانیدن از جانب درد وحافظ الصحه مقدار
مخدر خوردن وبا دیان وبا شبت سوده یا غاقرقرحا سوده وفلفل سوده یا قرنفل سوده
با مشک یا نوشادر در پنبه کرده در آن دندان کرفتن واکر ریحی در آن ماده باشد زیره سوده
وانیسون سوده وفودنه سوده وطبیخ آنها در انجانب کرفتن واز بیرون هم تکمید کردن وچیزهای
بادشکن خوردن نافع باشد وطبیخ برک عناب وزیره وبادیان وبرک زیتون وبرک انجیر
وبرک حنظل نیکو کرم کرده در دهن کرفتن هم مفید بود **وانجا** که سبب سوء المزاج کرم بود
چیزهای خنک کرده در دهن کیرند وبر بیرون روی هم طلی خنک کردن وکافور ویا افیون در
پنبه کرده در دندان کرفتن نافع بود وهمچنین کشنیز خشک وطبیخ برک خرفه وکشنیز وعنب
الثعلب سرکرده وچیزهای خنک کرده وسرد وتر خوردن مفید باشد **وانجا** که سبب سوء
المزاج سرد بود برعکس آن عمل باید کردن واینجا هم چیزهای کرم وکرم کرده در دهن باید کرفتن
وروغن جندبیدستر در کوش چکانیدن وجند بر بیرون روی از آنجانب طلی کردن ودر این
هر دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود وکندن کم فایده دهد بتخصیص که سوء المزاج در
لثه نیز بود وکاه باشد که مزاج لثه بحال خود باشد ووحشت مخصوص بنفس دندان باشد
وکندن آنجا هم فایده دهد وداغ کردن روی دندان بمغز جوز کیرانیده ویف کرده با آهن سرخ
هم نافع بود **وانجا** که سبب سوء المزاج خشک بود روغنها در دهن کرفتن وبر آنجانب روی
طلی کردن وآب وروغن کرم در دهن داشتن وغذاهای چرب خوردن نافع بود وتیزاب اینجا

نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهة دفع دندان کرم خورده قابل تضرر با آفات تیزاب زدن
و یا نوشادر در آن نهادن و یا لبن یتوع بر آید سر شسته در آن نهادن و یا پیه وزغ سبز
درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشند و گویند چون جگر سام ابرص در آن نهند
درد آنرا ساکن کنند والله اعلم **گرانی زبان** این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن
بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود **یکی** آنکه اداء سخن مطلقا بر او دشوار باشد **دوم**
آنکه در آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون فا و یا میم و یا تا و یا غیر آن بسیار درماند
تا ادا کند **و سبب این** استرخاء عضله آن بود از رطوبتی دموی یا بلغمی و یا شد که بشرکة
دماغ افتد چنانکه در لیثرغس و فالج واقعست و دیدیم که بعد از حصبه و آبله از غلبه سردی
و ترشی خوردن این مرض واقع شد غلامی ده ساله درست کلام از بامی بلند افتاد و بیهوش
شد بی کسر عضوی یک هفته و بعد از آن تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمیشناخت و هیچ
سخن نمیتوانست گفتن و بعد از آن چون شناختی هیچ سخن درست نتوانستی گفتن و بعد
چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و
سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوت
نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی بدید آمده باشد و بر آن بزرگ شده باشند هم لکنت
ایشان علاج پذیر نباشد همچنانچه گرانی زبان و مقطوع و داغ شده و مطلقا این مرض را
علاج کامل دشوار بود جهت غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بر آن
اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس و ورم
و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد **علاج** آنجا که سبب استرخاء رطوبت دموی باشد و حمرة
و حرارة زبان بر آن دالست تقلیل غذا و ترتیبها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض
خنک در دهن داشتن پیوسته و آب آن ریختن فایده دهد و فصد و مترلا در نافع بود
**و آنجا** که سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون آن
بر آن استشهاد نماید بعد تنقیه بلغم و مداومت قی کردن و غذاهای خشک خوردن و نیز بها
ترک کردن و غرغره و مضمضه بقوابض چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای
تیز در دهن داشتن و آب آن ریختن و شیرینها خوردن و از ترشیها دور بودن مناسب
باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تریها افتد هم بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه
تیزاب بر تیزی مایل بسی فایده دهد بتخصیص مداومت آن هر روزی والله اعلم **خشکی روی
زبان** سبب آن یا حرارة و یبوست تبها باشد و یا حرارة تبهای حاده و یا حرارة جگر و یا

غلبهٔ خلط کرم در معده و یا غلبهٔ خلط لزج در فم معده یا اندر دماغ و اندودن لختی از آن
سطح زبان را و یا غلبهٔ مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی و جمله را بعلامات
خاصهٔ آن بتوان شناختن **علاج** اینجا که سبب حرارتی باشد تعدیل مزاج و تسکین باید کردن
و خنکیها و نقوعات فواکه و ملعبات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده **و اینجا**
که سبب غلبهٔ صفرا بود در معده و تلخی دهن و زردی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تلیین صفرا باید کردن و بعد از آن بلعابهای خنک شستن و اسبغول در سکنجبین و نقیع
فواکه خوردن **و اینجا** که سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین
یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آنرا بختن
**و اینجا** که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کردن و کثیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن
هم مفید آید والله اعلم **شق شدن روی زبان** سبب آن یا غلبهٔ خشکی بود از اسباب مذکوره
و یا غلبهٔ گرمی و خشکی بخاراتی که بر آن میکند و یا غلبهٔ خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض
و عفص **علاج** اینجا که سبب غلبهٔ خشکی بود از حرارة چنانچه در تبها می باشد همان نوع مذکور
علاج کنند و اینجا از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج آنها باید کردن و
پوست بزرقطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن و کشکاب که کدو در آن باشد
و کشنیز تر خوردن با گوشت خروس جوجه و اینجا از ترشیها افتد شیرینیهای لعاب دار
در دهن باید داشتن و غذا پاچه پخته و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله
اعلم **تشنج زبان** اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامة آن دشواری
تکلم و کوتاهی زبان و نافرمانی بود در حرکات **علاج** در امتلائی تنقیه باید کردن و
بر پس کردن ضمادهای محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل الملک و بابونه و مرزنجوش و
خسک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه تر آب نرم و روغنها
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز
زردالوی تلخ و گرم بر پس کردن او می نهند نافع آید و نا ممکن بود که سنگی کشیدن و جهت
یبسی ضمادی از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم روغن بنفشه بادام
باید ساختن و شیرخر و روغن بنفشه بادام و روغن تخم کدو و روغن بادام خوردن
و مضمضه و غرغره بدان کردن و یا پیوسته آنرا یا روغن و آب در دهان داشتن والله
اعلم **آماس زبان** اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سابقه ذکر یافته و از خوردن
بعضی سموم هم این حال افتد بخصوصها **علاج** آن علاج انواع آماسها است لیکن موضع

طلی وضماد همین عضو معینست ودر اینجا اهتمام بتحلیل مادّه باید کردن واکر مصلحت
بزانیدن باشد وبمنضجات بحرکت آید بکشکاب واندک عسل مضمضه باید کردن
بپوستند ودر زورهای قلاع نافع آید ونیز آب نرم در اوایل مالیدن وبدان مضمضه
کردن بسی نافع آید جوانی را زبان ورم کرده بود وازدهن بیرون آمده واز سخن کردن
وچیزی خوردن باز مانده بود فرمودم تا وزغ را میکرفت وشکم میشکافت وکرم بر آن
مینهاد وهمچنین چند نوبت تکرار کرد وورم کمتر میشد یکشبانروز چنان شد که شوربا می
خورد وروز دیکر بهی پذیرفت تمام صحت یافت وانچه از سموم افتد علاج سم باید کردن والله
اعلم **ضفدع** این هیچ غدّه سخت بود که در زیر زبان پدید آید ووجه تسمیه بضفدع
آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان وسبزی رکهای شبیه زبان شبیه بلون ضفدع
**علاج** بپوستند نمک ونوشادر وزنکار وزاک وسرکه بهم سرشته بر آن می باید نهاد واکر
بدینها تحلیل نیابد رک زیر زبان زنند وداروها که در تحلیل سرطان وخنازیر واشباه آن
کفته شده مینهند تا تحلیل یابد واحتیاط کنند تا بحلق نرود واز غذاهای غلیظ پرهیز
میکنند والله اعلم **جوشیده کام** سبب آن خلطی بود کرم ونیز که از دماغ بر انجا ریزد واز
خوردن جوز مغز وشیرینیها وترش نیز بسیار افتد واکثر با خارش واندک سوزش ودرد بود
**علاج** کرفتن چیزهای خنک بود در دهن از لعابها وغیرها وخوردن غذاهای خنک ونرم
وکامی قاتق دار عظیم مفید آید وباشد که بفصد ومسهل خنک حاجت آید واز خوردن مذکورات
سبب حذر باید کردن وغرغره بسرکه وکلاب وعصیر کشنیز آمیخته ویا برب انار وشاه توت
در اکثر نافع بود والله اعلم **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید
ودر مقدمات نزله نیز بسیار افتد همچو خارش کوش وپلک چشم **علاج** غرغره باید کردن
بسرکه وکلاب وروغن کل آمیخته وروغن بنفشه وبادام وکل بادام در بینی وکوش چکانیدن
وغذاهای چرب ونرم خوردن ومقدمه نزله را علاج نزله کردن والله اعلم بالصّواب

**باب سیزدهم در بیان احوال الحلق والتهای آواز ودم زدن چون لهات ولوزتین وحنجره وقصبه شش وحجاب از ترکیب ووضع ومنفعت اینها وامراض این اعضا** واسباب وعلامات ومعالجات آنها **امّا ترکیب ووضع ومنافع آنها**

بدانکه کشادکی که در درون کردن وافتاده است از سوی پیش مهره‌ها که قصبه ومری اندر آن نهاده
است آنرا حلق نامند ولهات که آنرا ملازه کویند کوشتیست نرم مخروطی بر نهایت کام و
مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه وبغشای رقیق پوشیده شده **ومنفعت او** آنست

که لختی مضرّة هوای سرد و گرم و دود و غبار و گرد را از حنجره و قصبه شش باز دارد و جهه
رسیدن آنها اول بدو و در فرو بردن طعم و غذا بر روی آن بلغزد و بحلق رود تا ز و بیراه
بینی بمدد نفس بنوفند و هر گرا ملازه او بزند آواز او تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز
بادام وضع دو تا فزونیست از گوشتی غلیظ عصبانی بچو غدد مخلوق گشته و از سوی
نهایت زبان برد و طرف بر آمده بچون دو گوش و طعام که بحلق فرود آید اندر میان دو این
بگذرد و بمواره با آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصلند مر دو گوش را و حنجره
سر عضو و فست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن
سر سوی مهره کردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را فدماالا اسم له گفته برابر
درقی رسته است هنگام گشادن حنجره بپشت آن سوی مهره کردن باشد سیم را مکبّی
و طرجهالی خوانند میان آن و الّذی لا اسم له مفصلیست هر دو بوقت طعام خوردن
سوی درقی آیند و آنرا فرو گیرند و بپوشند تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت
سخن گفتن مکبّی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سببست که چون
مردم در حین طعام فرودن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش منفذ
دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوه دافعه آنرا باسعال برافکند و این
غضاریف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میان عضو و فها
رطوبتیست چرب و لزج که صفای آواز بدان باشد و از قصور او آواز ضعیف گردد و قصبه
شش عضو و فهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقهای بزرگ و ناتمام و بعضی
کوچک و تمام اما ناتمامی حلقها قریب به بخشی بود از سر بخش و این حلقهای بزرگ و
ناتمام در گرد دهن بود آنمقدار که بامری مماسست و حلقهای تمام مر طرف شش بود و در
درون شش و اتصال این حلقها بدو غشا بود یکی از اندرون و دیگری از بیرون اما غشای
درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف
و با گوشت آمیخته تر بود تا بجهه انبساط فراختر تواند شدن و هوا را در استنشاق جهه ترویح
روح بیشتر تواند گرفتن و از تمامی آن مری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام فرو
نشیند و جای بمری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هر دو باهم جمع نشود و
درازی قصبه بدرازی هفت مهره گردن بود و از آنجا که چنبر گردنست چون فرود آید و
بشش اندر آید دو بخش شود جهه دو بهری بودن شش و منفعة حلق و قصبه از عضو و فی
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارة دل و مدد روح و اخراج

بخار دخانی آن کشاده باشد و در خواب و بیهوشی و غفلة نفس زدن که موقوف علیه حیوة است
باطل نشود **وشش** مرکب بود از گوشتی متخلخل و عضروف و قصبه و عروق و شرایین
و غشای رقیق که پوشش ویست **ومنفعة** تخلخل آن آنست که در کشیدن هوا آنمقدار که
باید بتواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در آواز کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بحقیقة شش همچو مروحه است
دل را که بحرکة انبساطی بمعونة عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعة حیوانی جذب هوا
نماید مثل منفخ و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل و روح را بخنکی آن تازه سازد و بحرکة
انقباضی هم بمعونة عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعة بخارات سوخته دل را ستانند
همراه نفس اخراج کند **واصل** شش بدو بخش باشد و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب
راستست بزرگتر بود جهة آنکه دل لختی بجانب چپ این فضا مایل باشد و چیزی از این
فضا را شاغل بود و جانب راست جز شش شاغلی نبود و تساوی لازم باشد و بخش راست
از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند و حرکة
شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر افعال
ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقعست جهة غذا یافتن از خون صفراوی که از دل بدو
آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورة آن و دوام حرکة و تعدیل مزاج آن بهوای مستنشق است
و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورة عضروف و حجاب سینه که آنرا حاجز گویند بجهة
وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقاة آنها و از دو عضله مخلوق گشته است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر یک از مهره دوازدهم رستست از مهرهای
پشت و از آنجا که سر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر استای سر پهلوها بر آمده است تا
بود تا استخوان سینه بدو پیوسته است و فضای سینه تا چنبره گردن بدین سبب دو
بخش باشد و حرکة هر یک از شش اندر بخشی از این فضا واقع شود و ظهور آواز بمعونة این
اعضا چنان بود که هوایی که در شش است بر حسب اراده بامداد حجاب و عضلهای سینه
بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن دوی حاصل شود و چون بکناره قصبه که آنرا
لسان المزمار گویند جهة تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود و چون در کام که همچو قبه است
مر حنجره را در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای نی است بپیچد صدا پیدا کند و بتصرف
حنجره اندران بر وفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات خوانندگی پدید آید چنانچه
از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونة حرکات حلق و زبان و لبها دحین مرور

آن هواء مخرج کرآواز شده باشد بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن بدید آید و باریکی
و کندکی آواز بر تنکی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند کرچون منافع آواز و تکلم
و تنفس چنانچه مکررا مبین کشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضایی کر برای این امور
مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و قصبه و این را اعضای رئیسه و شرکا
اینها عد نکردن با انکه جمعی هم بر آنند کر هوا آن جزو روح نیز میشود جهت معقولی برای
آن معلوم نیست والله اعلم **واما امراض اعضا** و اسبا و علامات و معالجات اینها
**آماس لهاة** سبب این فرود آمدن مادهٔ نزله بود بملازه و بیشتر از رطوبات و حدّة دم باشد
**علامه** این آنست کر ملازه آویخته و بزرک شود و با درد و با تعسر نفس زدن بود و چیزی فرو
بردن دشوار باشد و دران حین درد زیاده کردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سختی و سستی و
تمایه و بول و غلبهٔ ریق و کمی آن آسان توان کردن بعد از دانستن دلایل **علاج** انجا کر مادّه
غلبه باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص
در قلاع مذکور است و بعد از ان بپوست غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برّ بشاه توت
و لح و طبیخ سماق در کلاب و ربّ خرنوب با عصارهٔ کشنیز و سکنجبین با آب کرم آمیخته
و طبیخ برک مورد و کلنار و کل سرخ و هلیله و مازو و نار پوست و زاج بلور و امثال اینها
در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و فوفل و هلیله و شب یمانی و جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه
و اشباه اینها و در عسل آب کرم انفع آید و غرغرهٔ عسل مفید آید و اکر در ابتداء مرض فی الفور
زاج سفید سوده را در روغن کاو زنند و با انکشت بر ملازه بمالند نافع بود بتخصیص
دموی را و همچنین نیز آب بانکشت بر آن مالیدن و سفوفی کر از سماق و انکزد و ابرسا و کلنار
و صندل سفید و هلیله و شبّ یمانی سازند انکشت تر کرده بر آن زدن و بر ملازه مالیدن
مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقرقرحا و اشباه اینها مجموع یا بعضی
از اینها ترکیب کرده همچنان بانکشت مالیدن سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته
مالیدن بسی مفید بود و نیز آب زدن در اول هم نافع آید و کفته اند کر سرکین سکی او را سه
روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سودمند و مجرّبست
و اکر با آن ادویهٔ مذکوره ضم کرده بمالند بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دواها کر غرغره
کرده اند بحلق در نرود و غذای صفراوی و دموی آش جو و کشنیز سبز و ماش بریخ بی
کوشت مناسب بود و خشکه پلاو افشره سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان
و عسل مناسب و مفید و مجرّبست و غذای سوداوی حسوهای نرم کرم شیرینی و امّاج

و زنجبیل زرد و ناسخ و هلیله و فلفل و دار فلفل و فلفل مویه و نانخواه و فوفل و حضض و قاقله ع

دنبه مفید آید و در ورم که حب الشفا در معصور انار خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد
حافظ الصحة در عسل آب بسی سودمند بود و چون آماس ملازه بعلاجهای مذکور تسکین
و تحلیل نیابد و پخته شود بانگشت آنرا باید طرکانیدن و بر نیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود
و بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم بالصواب **استرخاء لهات**
سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود **علامت** آن فرود آویختن آن و
مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند **علاج** آن همان نوعست که در آماس بلغمی
ملازه گفته شد و بعسل و قوابض مجفف برداشتن آن مکرر کافی بود والله اعلم **ورم**
**لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان نوع بود که در لهات گفته شد لیکن اینجا
گاهی گوش هم درد کند و این گاهی بریک طرف افتد و گاهی هر دو طرف و این قسم دوم
چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوق ظاهر بود بلون پوست آنرا ذبحه گویند و اعراض
قوی آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب آن اسباب آماس بود **علاج** این هم خفیفی بود
از علاج خناق و ضعیف آنرا و انجد از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملازه بود
و چون نیم پخته گردد زود طرکانیدن آن صواب باشد و مجربست و از بیرون حلق هم این دواها
قابض و محلل را بتدا طلی و ضماد کردن نافع آید و اگر بلتر دوارا از بیرون بچسپانند و بگذارند
تا بر آن جای خشک شود مفید بود و حافظ الصحة در طلی هم بکار داشتن بسی فایده
بخشد و وزغ شکم شکافته بستن بسی آزموده است شخصی بود که دست بر هر دو ورم ملازه
و لوزتین که سر صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم انگشت نر بروغن چرب کرده
از نشیب بطرف گوش ببالا لوزتین را مالیدی چنانچه دستور برداشتن لهاة و لوزتین است
از درون و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص و آبای و موش دو پای دشتی را بطریقی
که در خنازیر گفته شد بقتل آورده بودند و این خاصیت از آن فعل بر دست آنها حاصل
شده بود و مجربست و ممکن که طلی خون آن موش از بیرون و بریا فوخ هم عظیم نافع آید
و بسیار افتد که شب کسی نشسته خسپد صباح را این مرض بدید آمده باشد و آن بخوردن
مرطبات بر طرف شود و بسیار افتد که کسی را گریه آید و خود را نگاه دارد و درد گلو پیدا
کند آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم **خناق** این صعوبت دم زدن بود با دشواری
فرو بردن چیزها **و سبب** این اغلب آماس عضلهای حنجره و مریست و آماس باطنها
و غشاهای آن و آماس غلصمه که آن گوشتیست صفاقی بر حنک چسپیده در نشیب لهاة
محاذی سر قصبة الریه و مادهٔ این آماس اکثر خونی حاد بود و یا صفرا و گاهی بلغم نیز بود و

سوداوی کمتر افتد جهت آنکه سودا خلط غلیظ است و قلیل و ریختن آن بیکبار از عضوی
بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سوداوی نادر اتفاق
افتد هم از انتقال ورم حار ممکن بود بعد تحلیل لطایف مادهٔ آن و باقی ماندن کثایف آن
ماده و یا باشد که بسبب تشنج و یا رسیدن زوری بگردن مهرهٔ از مهرهای آن از جای برود و
پیشتر آید و مزاحم آلات تنفس و آلات ازدراد یعنی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود
و یا باشد که از خوردن دوائی زیان کار چون فطر و خربق و غیره این مرض حادث شود بواسطهٔ
ضعیف ساختن آنها قوهٔ محرکه را و متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو
بردن چیزها **علامت** مطلق این مرض برون خیزیدن چشمها بود بقدری و تیرگی رنگ روی
و باز ماندن دهان و برون داشتن زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را افشارده نگاه
دارند و آواز مریض با آواز مزکوم و صاحب نزله ماند و بسیار باشد که پندارد که نفس خواهد
افتاد و نیوفتد و صعبی و سهلی این اعراض بمقدار صعبی و سهلی مرض باشد و گاه هر
مخنوق کفک بر لب آورد امید خلاص نتوان داشتن و هر گاه نبض منقطع گردد و اطراف
سرد و رنگ و روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع و محاجر عینی بسیاهی
گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچو سگ دهن باز کرده و زبان دراز برون داشته بود بد
باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و بجهت
استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث و بر طعم دهن و بقلت و کثرة وجع و بالتهاب
نفس و عدم آن و بکمی و بسیاری آب دهن و بقلت و کثرة عطش و سن و مزاج و سحنه و
اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا مبین شده اما آماس چون در عضلات
حنجره باشد نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم در عضلات
خارجی آن که به بیرون مایلند باشد سهلتر بود و چون آماس در عضلات سر مری
باشد فرو بردن چیزی صعبتر از تنفس بود و علامت بیرون شدن مهره فرو رفتن آن
موضع بود از گردن و عدم آماس و از لمس آن الم بسیار یافتن و کژ نمودن گردن از آن محل
فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامت آن بود **علاج** آنجا که سبب آماس دموی
صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن و فصد قیفال و غیر آن
لیکن باید دید اگر امتلاء تمام بدن از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون بر باید
داشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد
از آن بحنکیها غرغره کنند چنانکه در ملازه و غیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها

و نیم و الّا بحجامت ساق و هر دو جانب کردن و فصد رگ زیر زبان دیگر ماده را کم باید
ساختن و همچنین بر ترک غذا آنمقدار که تواند و بسیار دیدم که هفته و بیشتر هیچ غذا
نخوردند و بحقنه نرم طبع را فرو باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیار چنبر و خشت
در آب کشند و آب عنب الثعلب حل کرده شربتی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را
از اینها قی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف و رابطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند
و غذا کشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته در آن پخته باشند و اگر
از آن نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود و بغذا و شربت حاجت آید و نتواند
فرو بردن شیشه حجامت بر مهرهٔ دوم از مهرهای گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و مجری
غذا الحتی کشاده باید آنگاه چیزی از قسم شوربا باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه
برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل مادّه مناسب بود و بشیاف و حقنه
معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید و جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز و لسان الحمل
و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل برگرد اگرد کردن و قفا باید
نهادن و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصارهٔ کشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلی
کردن و همچنین تیزاب نرم طلی کردن نافع بود و غرغره بشیر تازهٔ گاوی سفید بود و خیار شنبر
در شیر حل کرده غرغره نافع بود در اکثر و اگر بقوابض غرغره کردن حاجت آید در اوایل برب جوز
یا سکنجبین و یا دیگر قابضی از قوابض که محلل باشد با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت
تسکین درد غرغره برب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد شقیه سفوفی
که از دودهٔ حمام و شبّ یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند با انگشت تر کرده بر داشته
از درون بر آن تمام ورم مالند مکرّرا نافع بود و آزموده است و اگر وزغ را شکافته تازه تازه
بر گلو بندند چنانچه بتمام ورم برسد عظیم نافع بود و ریسمانی قوی نیلی که افعی را بدان
خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین
گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط
با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را و از بیرون یا شیح یا رب خرنوب
آمیخته طلی کردن عظیم مفید بود و مهرهٔ که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ بر آن مهره زنند در
گردن صاحب خناق و ذبحه آویختن و از آن آب و آش دادن و سودهٔ آنرا بر ورم مالیدن
نافع آید بالخاصیه همچو دست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر آب کشنیز و عنب الثعلب
با طبیخ گل و ایرسا آمیخته فلوس خیار شنبر در آن حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود و بعد

سوم آب بادیان را وقدری سپستان اضافه کردن در آن غرغره مفید بود و اگر بینند که آماس سخت
میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب وخمیر ترش اندر طبیخ
حلبه وانجیر خشک وبدینها غرغره کنند وغرور مسکهٔ تازه با عصارهٔ کرنب وسپستان وتخم کتان
وتخم مرو در شیر پخته نرم کننده وپزاننده بود وهمچنین غرور لعاب بیخ پشکال با شیر وجدوار با
طبیخ تخم تمر هندی واگر ورم عسرتر گردد بوره یا انگزد یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش
یا جندبیدستر یا نوشادر یا دودهٔ حمام یا پلپل یا خردل یا هزار اسفند در شراب خرنوب یا در
سکنجبین حل کنند وبدان غرغره میکنند وطلی اینها از برون وهمچنین طلی در جوف تیزاب در لعاب
پشکال حل کرده بسی مفید بود واگر آماس نرم شود ونمیگشاید داروهای قابض چون کزمازج
وشب وغیره بما نوره در دمند وبآب جوز آمیخته غرغره کنند وجمله غرور وطلی وضماد وغذا که
درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد واگر میسر شود که بانگشت فشاردن آنرا بطرکانند
یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر نمایان باشد هم نیکو بود لیکن در حینی که کنند سر
سر فرو باید داشتن واحتیاط کردن تا اخلاط آن بحلق در نرود وبعد آمدن خلط بروغن
گاو یا روغن بنفشه یا آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آنرا بشوید وهمچنین بزردهٔ خایهٔ مرغ خام و
روغن بادام در آب گرم ویا طبیخ ایرسا واندکی نشاسته واندکی کتیرا وغذا اندرین وقت سبوس
آب بروغن بادام بقوام آورده مناسب بود وانجا که فصد کامل را مانع باشد خون بدفعات
بیرون باید کردن بر فصد وحجامه وغیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی گشاده ماند وسخت تنگ
نشود تا مجال تحلیل ونضج مادّه باقی باشد ودر اثنا آن استفراغها همین تدبیر مذکوره
کردن صواب بود وانجا که سبب علة باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد
صافن وحجامه ساقها مناسب تر بود وگشادن آنها اگر میسر شود صواب بود وکم خوردن
واز لطیف ونرم کننده خوردن در جمله مفید آید **وانجا** که آماس صفراوی باشد بعد تنقیه
مادهٔ صفرا بمسهلی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشتن ودر غرور شراب خشخاش
وطبیخ سماق ویا غوره اضافه کردن صواب بود وانجا چون درد وحرارة بیشتر است در تسکین
آن باید کوشیدن بعد از تلیین طبع وپیوسته طبع را بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته
ونشیافهای خنک فرود آوردن نفع تام بخشد وانجا که گرسنگی کشیدن آن فایده ندهد که
دموی بلکه ممکن بود که گرسنگی وتشنگی ماده را تیزتر سازد مگر وقتی که خون هم غلبه یا شد
که آنهنگام براندک غذا اقتصار کردن مناسب بود **وانجا** که آماس بلغمی باشد بعد تنقیه
بلغم بحب جیبال واشباه آن در رب جوز وامثال آن حل کرده همین ترتیب مذکور در دموی

مرعی دارند لیکن مهلتی جهة نضج لازم بود و بمقداری که صلاح وقت در آن باشد و در غرورها
منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن و برب جوز و عاقرقرحا و یا بر عسل
و آب ترب و یا بدواء الخطاطیف در سکنجبین حل کرده غرغره کردن مفید بود و لعوق بنفشه‌ها که
مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلی کردن آنها از بیرون هم نافع بود و همچنین
طلی دواهایی که در عسر شدن خناق گفته شده و غذا ماء العسل خوردن و گرسنگی کشیدن
بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر سوی غیر از فصد و یا حجامت نافع بود **و اینجا**
که آماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن به ایارج در مطبوخ افتیمون
یا حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم
و سکنجبین گرم نافع آید و اگر بطبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم
مرو یا عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کنند بهتر باشد و غذا ماء العسل و کشکاب که شبت در
آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجهای سوی غیر از غرورهای ترش و غیره تقلیل دم
چون بستن برغ و اشباه آن جمله موافق بود و باشد که سودا از دموی خالی نباشد و سحنه
بر آن دلالت کند آنجا بعد نضج فصد باسلیق باعتدال مناسب آید **و اینجا** که سبب بیرون آمدن
مهره کردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن اگر بانگشت فشادن از درون میسر باشد
چنان کنند و الا بر آلتی که سبب است بزبان مثال کامتری که ترکمانی بر آن نور کرده چنانکه
لته بر سر آن پیچیده آن را بجای برند و پیچیدهای قابض از بیرون مهره طلی بر ضماد بکار دارند
تا محکم گردد و اینچه گم بود و یا از آن بیم آماسی در مجاری باشد بگیرند مازو و ناروپوست
و برگ مورد و سریش کفشگران و خرنوب تا از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسریشم
ماهی گداخته بسرشند و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آورند و شیشه بر نهادن هم
مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای خدر نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن
کج بماند و اگر بعد چهار روز بیم آماسی بود یا امتلایی بینند فصد کنند و بحقنه شکم را
فرود آورند و غروری که مناسب بود بکار دارند **و اینجا** که سبب سم باشد علاج آن
بدستوری که در محلش مبین است کنند عورتی ترک را نزله شده بود و بحمام رفت در
حمام دود بسیار بود دود خورد و خناق پیدا کرد اطبا احتمامی فرمودند و شربت نارنج
و لیمو میدادند بدتر میشد و گاهی غشی هم میکرد حضرت فرمودند تا دوشاب و بهی را
با آب خالص شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و سرآید در سرفه و غشی مبین کرده
والله اعلم **ثبرات حلق** آنچه برمری بود انکه نشستن طعام و غیره المی اندر حلق و پس گردن

ومیان دو کتف یابد و انچه بر حنجره و قصبه بود از سخن گفتن بلند و گرد و دود الم یابد **وسبب** بثرات
حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج** رگ باسلیق باید زدن و طبع را بآب میوه و فلوس
خیارشنبر فرود آوردن و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه یا بادام و روغن گل یا آب
ولعاب اسبغول و شکر یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و خنکیها پرهیز کردن تا زود
نضج پدید آید و غرغرهای بزاننده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود
و کهن گردد و حلق را میخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو می‌برد و از آن درد تسکین
می‌یابد و بعد از آن هر ساعت اندک مرهم کافوری با زرده خایه مرغ فرو می‌برد تا پاک و بر ویانه
و بثرهای بد را جدوار در آب لسان الحمل سابیده چند نوبت هر روز خوردن بتدریج فایده تمام
دهد والله اعلم **چسپیدن زلو در حلق** انچه بتوان دیدن آنرا بنمک و سرکه و انگژد اولا
باید غرغره کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید کندن چنانکه پاره نشود و سر او نماند که
از آن آماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید و انچه نتوان دیدن و تقدم شرب آب پر زلو
و دغدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل و احساس حرکتی در انجا و نفث دم رقیق و حدوث غم
و کرب بر آن شاهد بود **علاج** او آنست که غرغره کنند بنمک و سرکه و خردل یا با آب پیاز خام
و یا با افسنتین و شونیز کوفته و در سرکه فرغار کرده و یا در آفتاب یا در گرمابه گرم بسیار مکث
کند تا تشنه شود بغایت انگاه طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا می‌ریزد
تا زلو ببوی طحلب و هوای یخ بدان میل کند و بر آید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیسوم
و افسنتین و شونیز و ترمس و مغز برنگ کابلی و سرخس از هر یکی یک جزو اندر سرکه ممزوج با آب
بنهند و بپالایند و بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب میدهند و مجتنب
در آفتاب یا گرما بر تشنگی عظیم میکشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و بر آید
تا نزدیک آید و بگیرند و اگر بعد از این دواها و تشنگی یا رهای بزرگ از طحلب فرو برد و یخ
آب با طحلب سرد در دهن گیرد و بعد ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده بر آید والله اعلم
**ماندن لقمه و خار و یا اشباه آن بحلق** اما لقمه انچه در اعلی مری ماند فی الحال
مشت چند ضرب بر قفای او باید زدن تا بزور نفس و زور ضرب بیرون آید و اگر فی الساعه
شیشه حجامی بر مهره دوم گردن بنهند و مایعی و ملعبی اندک در گلوی او چکانند و بدست
چوب آهسته بر حلق او می‌مالند ممکن که نیکو فرو رود و انچه در اواسط السینه از مایعات
و روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند **و اما شوک** و اشباه آنرا چون در روشنی
دهن او را باز کرده توان دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غلیظ بیکبار در باید کشیدن

ولقمهای بزرگ خوردن تا برکنده شود وفرو رود وبتخصیص لقمهٔ بزرگ از صمغ درختان
میوه دار وصمغ عربی واگر بدین فعل هم نشود وخلیدن والم آن بر آن دال بود طعام غلیظ
نسبتا باید خوردن وقی کردن تا باقی برآید واگر بدین فعل هم نشود لقمهٔ بزرگ از گوشت
گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن وریسمانی باریک محکم
بر آن بستن ودادن تا فرو برد چندانکه از خار درگذرد وانگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را
گرفته برآورد وگفته اند که مقدار لقمهٔ اسفنجی را ریسمانی ببندند ومریض فرو برد بر مقدار
مذکور وانگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج آب گیرد وبرآید وآن موضع را هم نرم کند آنهنگام
بیکبار بکشند تا خار را برآورد واگر سوزنی درمانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو
نبرد وزور قطعا نکند تا بیشتر جای نگیرد وعند الضرورة اندک آب وشوربا باهستگی
تجرع کند وپیوسته سنگ مقناطیس در اقصای دهن نگاه دارد واگر مقناطیس پر
قوتی باید بمقدار لقمهٔ آنرا بریسمانی محکم ببندند وتا نزدیک سوزن فرو برد بر آهستگی
بیرون میکشند تا سوزن بخاصیت آن منجذب شود واگر استخوانی سر تیز در حلق ومری
نشسته باشد ونتوان کشیدن گفته اند که دنبالها را تمام در خمیر گیرند وسر مرغ تمامی زنده را
در دهن گیرند ونفس پیوسته باز میکشد تا نفس سر مرغ با استخوان رسد وبگدازد بخاصیت آن
والله اعلم **مخنوق شده بغرق** آنرا اگر حیوة هنوز باقی باشد وبیهوش بود **علاج** آنست
که او را نگون درآویزند وهر ساعت باز نمیدارند ومی آویزند چنانکه آبهایی که خورده بیرون
آید بعد از آن اسبی فربه حمام را سخت بدوانند وباز آورند ودهن وبینی مریض را بر بینی آن
اسب نهند وچنان سازند که نفس اسب نیکو بر بینی وحلق مخنوق در آید مدتی تا باهوش
آید وفلفل کوفته در سکنجبین بخته از آن شربت بحلق او رسانند ورس در بینی او دمند
ودر کام او بمالند وموهای سر او را بکشند واو را گرم دارند وتابهٔ گرم بر میان سر او بنهند
واگر بعد تعب بدهن نیز باد در بینی او دمند چنانکه دهن وبینی دیگر او را بدست نگاه
دارند بهوش آید وچون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند وغذا حسوی گندم دهند
گرم گرم وتحقیق حیوة او چنان کنند که در مسکوت مذکور شد والله اعلم **بطلان
آواز وتغیر آن** بدانکه از جمیع امراض آلات آواز ونفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از زکام واگرچه این امراض ضعیف باشند واما بطلان آواز از حدوث آفات وامراض
قوی اند حجاب وعضلهای سینه وحلق وحنجره پدید آید وجمله اینها عرضی باشند و
برفع مرض برطرف شوند وانچه خود مرض باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اند

یا عضو و فضای حنجره بجهت همین مصلحت آواز مخلوق شده است و یا نقصان قوی و یا هر دو
چنانچه اندر تب محرقه و بعضی نقاهتها و اندر تعب حرکت در گرما و اندر دود و گرد و امراض
گرم و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار شاهد است **علاج** ترطیب
مزاج حنجره و تقویت قوای بدنیه با یکردن بمرطبات و مقویات چنانچه مرارا مبین شده
در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر ناقهان و اشباه آن و اکثر ملعبات
با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و حبی که از لعابها عقد
کرده باشند با نبات و از تخم کتان کوفته با شکرها زند پوسته در دهن داشتن فایده دهد
و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بر آن غلبه کند
و آواز باریک و مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی و مرتعش بود و یا تیره و گران همچو
آواز زیر که بر همدیگر آید **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بعد گرسنگی و تشنگی و ریگ و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن و زنجبیل پرورده
پوسته در دهن داشتن و آب او را فرو بردن و همچنین پاره نبات و چندانه فلفل و
خوبه شیرین گرم و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین و کم رطوبت بکار داشتن
و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبت معده و غیر معده نیز غلبه باشد قی کردن بر آب ترب
و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب جبال شقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة
در عسل آب حل کردن خورد جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای خفیف
ربو اینجا موافق آید و گفته اند که خداوند آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور اگر اکثر اوقات
بر پشت باز خفته باشد و تخته گران از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلیف سخن گوید
نافع بود والله اعلم **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق
و از اماس شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن
مواد بفضای سینه چنانچه در استسقا و افتد و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد
که از استرخاء عصب حرکت عضلات صدر افتد **وانچه** مرضی بود سبب آن یا تکاثف باشد
که در شش پیدا آید از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام سرد و آب سرد و حرکت انبساط
و انقباض شش چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و تر
و تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غلبه شدن
بخار دخانی انقباض شش برای اخراج آن متواتر گردد و انبساط چنانچه باید نتواند و
باشد که از مرور این بخارات ضیق منافذ و یبس شش پدید آید و حرارت مزاج دل و تن و

سودا و تپ و احساس دخانیه در آلات تنفس و احتراق یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای
تری غذا شاهد آن باشد و یا سوء المزاجی یابس در ششها حادث گردد و انقباض و انبساط
از جهت ضیق مجاری دشوار گردد و بتقدم موجبات یبس شش از غلبه رفتن دود و گرد در حلق
و غلبه دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر
خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بر آن دال گردد و یا شد که از امتلاء شریان بزرگ که بر پشت میگذرد
و یا از امتلاء قسم اجوف که بر بالا بر می آید این ضیق بدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را **علاج**
انجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج مرض سبب آن بود **وانجا** که از برد و اشباه آن بدید آمده
باشد مغلی شکر و کرم و جلاب کرم یا عرق سوس خوردن نافع آید و تدهین حلق و سینه بروغن
سوسن و روغن بان که اندک مغاث و کتیرای سوده در آن کرده باشند مفید بود و پنبه دود
کرداده بر سینه و حلق و پوست بر بستن مفید بود و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب
از سردیها سرد کننده فایده دهد و دم گرفتن بسیار و پیخ محک در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن
بسی نافع آید و همچنین تکمید بر مثانها کردن **وانجا** که سبب غلبه بخار دخانی بود از حرارت
دل استفراغ صفرا یا بکردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن کردن
بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای سخت ترش و از
چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع بود و نبات و عرق کاسنی
و عرق سوس و گلاب با هم جوشیده و خنک شده هم بسی مناسب باشد و همچنین انار ملس
و نی شکر و موز و قرص لیمو و خربزه فالیزی شیرین و شراب صندل و عرق مشک بید و قرص
کافور و نقوع یخ کاسنی و اشباه اینها و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این
حال بسیار دست دهد و از فصد باسلیق و مداومت جدوار یا عرق مشک بید و تقلیل خمر
خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولون
بحجاب **وانجا** که سبب سوء المزاج یابس بود در ششها خوردن چیزهای چرب و روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و خود را از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالفعل
جمله نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود **وانجا** که سبب امتلاء عرق ظهر و غیره باشد
از دم بفصد نیکو بصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم **عسر نفس** که آنرا ربو گویند
حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه شود بنفس تن درستی که حرکتی متعب کرده باشد و مطلق
ربو از ضیقی خالی نباشد و سبب این عسر نفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعالی سطح قصبه ریه چسبیده
مزاحم نفس میگردد و ضیق نفس اول تنفس و بحجر از ضد غذای آن و نخیر بینی و احساس ماده

در آن موضع بحرکت نفس و زود بر آمدن ماده باندکی سرفه و تنحنح شاهد آن باشد و یا بر سطح نهایات
قصبه و در خلل اجزاء ریه از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه از محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بر آن دال بود و یا ماده
در عروق شریانی شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه
منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش متکون گردد بواسطه حصول
سوء المزاج بارد در شش و تهیّج روی و حدوث تدریجی این علة شاهد آن بود و گاهی از دماغ
بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی از آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و بمدّه
و حدوث مرض دفعة بدان گواهی دهد **و یا سبب** این مرض بادی بود غلیظ در کندهای نفس
که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای بادشکن و از پرهیز
کردن از چیزهای بادانگیز بر آن دال بود **و یا سبب** بخاری دخانی سوداوی بود چنانچه در
ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارة قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن
گرمیها بدان اشهاد نماید و باشد که از حدوث حرارة غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد
که بسبب پر شدن معده از غذا تنگی و یا عسری در نفس پدید آید بجهة مزاحمة معده حجاب را
و زایل شدن آن بعد گذشتن طعام بر آن شاهد بود و بسیار بود که ربو بذات الریه مشتمل گردد
**علاج** آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد از نزله تدبیر نزله بدستورش باید کردن و تقویه دماغ نمودن
و مسهل بلغم دادن بعد نضج تام و در اوایل جهة نضج هر روز جلاب بعرق سوس و عرق گاوزبان
جوشانیده دادن و غذا سبوس آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن و یا حسوی که از آرد باقلا
و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غلیه در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی قندی
که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان در آن باشد و اگر آرد گندم و آرد باقلا
کاچی بضفا نصف باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاچی عسل و نان و عسل
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین مفیدتر آید و در اواسط شوربا جوجه مرغ و شوربای
خروس بتخصیص خروس پیر که ماش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل در آن باشد باید
دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شبانه همان غذاهای مقدم دادن و از آب تا ممکن
بود مریض را حذر کردن و کم خوردن خصوصا در طرف شب و آب سخت سرد قطعا نشاید
خوردن و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن که مطبخه ساخته باشند
و زیره و گشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و اشباه آن در آن کرده نافع
آید و بعد مسهل بلغم قی کردن بمقیات بلغم بتخصیص مفتح و ملین و حالی عظیم سودمند

بود وگاهی باواز بلند قراءة کردن وتنحنح بلند کردن بعد از انکه لعوقات خورده باشند مفید
آید وبعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی وایرسا وفراسیون وزوفای رطب یا یابس ورب
السوس وعسل ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید وهمچنین لعوق تخم کتان کوفته وبعسل
وروغن بادام سرشته بتخصیص کودکان را وهمچنین لعوق مغز بادام مقشر ومغز پسته وتخم
ناجو واندک زوفا خشک جمله کوفته وبجلابی که عرق سوس در آن جوشانیده باشند سرشته
وحبی که از این اجزا سازند ونبات سوده واندک افیون ولعاب تخم بهی اضافه کنند شبها
وروزها در دهن داشتن سودمند بود وهر شب یکحبی بزرگ از حافظ الصحة درجلاب
کرده آن لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله وخشک کردن ماده وقصبه بسی فایده دهد
واگر بدین علاجها نکشاید طبیخ هللا هر صباح با اندک عسل چاشنی کرده باید دادن و هللا
علفیست که در کوپایها روید شبیه بنبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخه بود
وکمتر از آن باشد واز تن چوب بر نیامده باشد وشاخهای آن غلیظتر وباریکتر از شاخهای
تلخه بود وگل آن هم کوچکتر ونرمتر وسرختر از گل تلخه بود ولیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند
وطریق طبیخ وخوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یک درم ونیم خشک آنرا نیم کوب
کرده در یکمن آب بجوشانند تا یکسیر وار بماند وآنرا از لته سفت بپالایند وشب بگذارند
تا ته نشین شود انگاه هم صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی
کرده بیاشامند وبعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند در ضیق ودر ربو ودر انتصاب
مجرب است **وانجا** که سبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود ولیکن
بعوض تدبیر نزله تدبیر گرم کردن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار وحرکت وکباده کشیدن وتکمید
کتف وآخر کردن ومیان شانها وحذر از چیزهای خنک بالفعل وهوای سرد کردن **وانجا**
که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزهای باد شکن ومحلل انباد انگیز اصلاح باید
نمودن وتقویت معده لازم بود ومثا ومترس ویا بلاد رفایده دهد واکثر طبیخ هللا
در عرق بادیان مفید آید وغذاهایی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود **وانجا** که
سبب بخار سوخته سوداوی بود وخون بسیار باشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن و
غذاهای مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل نبات مناسب بود وعوض آرد وسبوس
گندم آرد وسبوس جو انفع باشد ولعوق عنصلی مذکور که بعوض عسل لعاب بهی وکتیرا
ونبات در آن باشد مفید آید وهمچنین لعوقات نارملسی ورب وشراب نارشیرین با عرق
گاوزبان وماء الشعیر با قند وجلاب قند وعرق گاوزبان جمله نافع باشند ودر تقویت

ساختن دل بعطرهای خنک وعرقهای عطر خنک وشربتهای کافوری وبغذاهای خنک ونرم و
ترک گرمیها وبطلیهای خنک بر میان شانها وبتفریح دایمی وترک حرکات وآسایش جستن در
هوای خنک وتلیین سودا سعی بلیغ باید کردن **وانجا** که سبب حرارة غریزیهٔ دل باشد ترطیب مزاج
مبالغهٔ عظیم باید نمودن وهوای مسکن را خنک وخوشبوی ساختن ونقل هوا درین جمله
بسی منفعت بخشد واصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن واگر دم سوداوی غالب
باشد فصد باسلیق چپ نافع آید ودر غلبه فصد هردو باسلیق لازم بود والبته اینجا فصد قبل
از تنقیه منفعت عظیم دهد وتفصیل این اصلاحات در امراض آنها مبین کرده واهل تجربه
یافته اند که گوشت راسو وشش چارک وشش روباه وشش گورخر خوردن در جملهٔ این مرض
نافع بود واگر خشک اینها را سوده چند روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع آید وگفته اند
که مر وسلیخه وقسط وزعفران جمله را برابر سحق کنند وبشراب بسرشند وقرصها سازند وبر
روی انگشت فروخته بخور کنند وخداوند ربو دود آنرا بدهن بگیرد مکررا نافع آید وطبیخ هلیلها
چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع بخشد جوانی را این مرض کهنه
شده بود گفتم تا هر شب مقدار باقلایی مرمکی فرو می برد وغذاهای چرب ونرم میخورد بی
گوشت متنخی بهمین صحت یافت والله اعلم بالصواب **نفس انتصاب** این چنان باشد که
صاحب آن تا راست ننشیند یا نایستد وتا گردن را راست ببالا بر نکشد تنفس نتواند کشید
واین نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو وسبب این خلطی غلیظ وغلبه بود در مجاری ریه و باشد
که بسبب آماس شش یا حجاب غشاء سینه این حال پدید آید **علاج** اگر عرض بود تدبیر مرض
باید کردن وانجا از غلبهٔ خلط غلیظ افتد ربو بعد مزمن باید کردن ونرم داشتن طبع پیوسته
در جملهٔ ضیقها نافع آید وهمچنین حریره که از شیر خر سازند وچند کس را دیدم جهت ربو وانتصاب
برچال پیش حلق وبدو طرف سر قصبه داغ نهادند فایده کرد والله اعلم **سعال** حقیقة
سرفه بیماریست در صاحب صرع گفته شده وموذیات شش که سبب حدوث آن میشوند یا
مادهٔ نزله بود ویا دود سخت ویا گرد غلبه که با هوای نفس بقصبه وشش در رود ویا خلطی
که اندر شش بواسطهٔ سوء المزاجی پدید آید مستقر شود چنانچه در ربو گفته شد ویا
کیفیة غالبهٔ ماکولات ومشروبات از طعم وغیره که بمجاورهٔ مری وحجاب قصبه وشش وحشة
یابند ویا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد وغذایی که بدو می آید گرم سازد واز آن
بخار قلیل متصعد ومتوحش باشد ویا سوء المزاجی سرد وساده بود که مواد شش را سرد سازد
واز هوای سرد قلیل وحشة یابد ویا سوء المزاجی خشک ساده بود که اجزاء شش را الحنی فراهم کشد

و از آن در انبساط و حشر نابد و یا سوء المزاجی تر بود که اجزاء آنرا الحتی فراهم نشاند و از آن
نیز در انبساط و حشر نابد و یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها
از تمدد و ثقل خالی نباشد و یا در تحته شدن و یا میل نمودن ماده بود حاد یا ترش بفم معده
که بمجاورت شش را بجهه دارد چنانچه در ابتدا نوایب بعضی تبها واقع شود چون حاده و
ربع وغیره و یا آماسی بود در اعضای مجاور چون حجاب و سینه و فم معده و جگر که
بجهت تمدد یا ترشح ماده اینها شش مستوحش باشد و یا بثراتی بود که در درون شش
پدید آید و شش از آن برنج بود و آنرا اثرات السعال گویند و یا باشد که خراجی در شش پدید آید
و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود براه قصبه و بر بیرون آمدن آن منتفع شود جالینوس
گوید شخصی را سرفه عظیم بود و ناگاه بر تفث سنگی از قصبه او بیرون افتاد بهمان سرفه او
تسکین یافت و یا از زور خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود بتسکین منتفع گردد علاج
آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله بتدقیقاتی که گفته شد علاجی کامل بود وانجا که سبب
رفتن دود بود بحلق هوای خنک و خوش و خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نان در آن
شربت ترید کرده و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کافی بود وانجا که سبب رفتن
گرد بود بحلق هوای خوش و خوردن و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر و شیر برنج
و رشته و آماج چوب و روغن بادام در بینی برکشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد
وانجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن ربو مقدم بر آن بدان گواهی دهد علاج
ربو سرد بدستوری که گفته شد باید کردن وانجا که سبب کیفیت غالبه بود با یراد ضد آن
کیفیت تدارک پذیرد وانجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت یافتن
از هوای خنک و مضرت یافتن از هوای اندک گرم و خشکی قصبه و حلق و دهن و غلبه شدن
در گرمها و عظم نبض و نفس بر آن دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون
و قرار در هوای مروح خنک و بنهادن طلیهای خنک و خنک ساختن بر میان کتفها
و سینه و خنکیهای سخت سرد کرده خوردن از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای
خنک آشامیدن و حبی که از لعابهای خنک و بزر خیارین و نبات و اندک کافور و افیون
ساخته باشد پیوسته در دهن داشتن و بوییدن کشنیز تر و افیون و تراشه کدو و از دود
و گرد و بلند آواز کردن و خواب بسیار و گرمیها بر حذر بودن و اگر با ماده باشد نخست
استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریقه رعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید
کردن و بعد از آن تلیین طبع بملینی خنک و اگر صفرا غالب باشد تنقیه بخشت و سنا با

بفلوس خیار شنبر در مغلی حامض یا در نقوعی نرم یا بهی و در مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف
ماده کردن هر چند روز یکنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس جوجه یا بزغاله که کدو و یا
بقول ملعب و شیره خشخاش در آن باشد مناسب بود **و اینجا** که سبب سوء المزاج سرد ساده
بود خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن تا شش گرم شود و
بر خلاف سوء المزاج گرم تدابیر کردن و بعضی از غذاها و شربتها و حبها که در ربو و ضیق بلغمی
گفته شد بکار داشتن **و اینجا** که سبب سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته
شد بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق
تمام و حیله استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و خفیفی از علاج مالیخولیا
نافع آید **و اینجا** که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری عضوی مجاور و یا مهد رطوبات نزله
و غیره و خرخر نفس و لین نبض بر آن دال بود تدابیر خشکی فزا بکار باید داشتن و چون مواد رطبه
غلبه باشد در هر سه چهار روز تلیین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن **و اینجا** که سبب
مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد بعلاج آن عضو و آن مرض سرفه برطرف شود **و اینجا**
که سبب تبرات السعال باشد نخست فصد و استفراغ خلط حاد باید کردن و غذاها و شربتهای
خنک بکار داشتن و تدابیری که در تبرات حلق گفته شد غرغره جمله اینجا مفید باشد **بیان**
**تدابیری که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید** بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سر شود و هیچ تدبیر
سردی فزا نافع نباید و تخصیص در سرفه کهنه که بسبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه مواد تر
و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از کثرت حرکت و مجاورت رطوبات برو
غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل حرکت
شش بمقتضای طبیعت است نه بر حسب اراده این عادة حرکت او جهت ادنی سببی چون
هوای سرد مثلا دیر از او زایل گردد و لهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت
معتاد و مواد بکار باید داشتن و آنچه در این ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن است
و نفس را گرم داشتن بتخصیص در طرف سحرگاه که بیدار شد و مواد در حرکت آمد و غفلتی
که طبیعت را در خواب بود مرتفع گشت **و طریق** این چنانست که از سحرگاه تا چاشت از خانه
خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را از هوای بیرونی نگاه باید داشتن
و بینی بر بالین نهادن و بر روی خفتن و یا لتر غلبه بر روی نهاده داشتن و دم را آن مقدار که
تواند فرو گرفتن و باهستگی فرو گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق
نزله خلطی فرود می آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال با شکر سرخ یا سفید یا حلوای

مغز جو یا مغز بادام در دهن یا بکوفتن و یا کز انکبین بلوطی کرد را کثر سرفهها آید بسبب و با آهستکی
آب آنرا فرو بردن و سمین نوع محافظه دم کردن و اکر خلو معده ممد آن باشد از اینها با حباح
باید خوردن و بسیار سرفهای بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قوی
بدینست بشرطی که بمنومات واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کند و بعد
خواب سرفه غلبه هم نکند و دیکری استعمال مسکنات و مجففات اخلاط است و منفعلات
طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدینچون حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و مرهم
و اشباه اینها لیکن طریق استعمال آنها آنست که حتی خورند بمقداری که اندکی مکیف سازند
و با آن طعامهای غلیظ نرم لزج و شیرین و چرب خورند چون هریسه که اندک شکر سرخ قلم
در آن نهاده باشند چون پاچه مهرا که قند بر آن سوده باشند و چنکال خرما و کاچی شکری
یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام در آن کرده باشند
و زیربریان نرم که نمک و شکر سرخ و نارجیل و شیر برنج و شکر یا خرما یا عسل یا فرنی که
آرد برنج و آرد نارجیل سوده در آن مساوی بود و نان و کز انکبین و اشباه اینها و هرکاه کیفیت
خشکی و تیرکی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود حب دیکر بخورند و اکر چه نیم شب باشد
تا نکذارد که شش با سرفه خود رود و مواد در حرکت آید و یا رقیق شود و بر شش جمع شود
مقر میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیکری استعمال داروهای مقوی
شش است بالخاصیة چون شش کورخر و شش چاروک و شش روباه و کوشت ماسو
انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند در سایه خنک و نرم بسایند و اندک نبات
سوده اضافه کنند و بر ناشتا از آن سفوف بخورند و با زرده تخم مرغ را با آتش نیم بخته سازند
و از این سفوف بر آن ریخته صباحها بجای غذا خورند و چنین کوسفند و جگر سفید آن
با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال کفته شده هم بغایت مفید آید همچنین زرده نیم
برشت که مرمکی بر آن ریخته باشند دیکر حب السعال المجرب بکیرند مغز بادام شیرین
پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ بادام از هر یکی یکدرم کثیرا و نشاسته و نبات از هر یکی دو
درم مصطکی پاک کنند از هر کدام که باشد نیم درم رب السوس پنج درم افیون چهار دانک
جمله را سوده بلعاب تخم بهی بسرشند و حبها سازند مقدار نخودی و خشک کرده در دهن
میدارند بتخصیص شبها دیکری مرمکی ده درم میعه تر یکدرم رب السوس پنج درم نبات
و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانک و نیم جمله
سوده بلعاب تخم کتان بسرشند حبها سازند مقدار نخودی و باید دانست که

ونزله از امراض وارده اند همچو رمد وحصبه وآبله وسرفه همچنانچه از هوای بری فرامی او فند
از هوای عفن نیز کاهی پدید می آید بسبب تنفر روح وشش از هوای مستنشق عفن ومن
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هراة دو نوبت هوا تعفنی اندك پیدا کرده بود ومولد
سرفه عام شده بی نزله وبیشتر بود زود سرفه که منقطع نشدی تا قی نیامدی وضعف نکردی
واطفال بیهوش میشدند وبسیار مردم از کوچك وبزرك بهمین غشی وزور سرفه هلاك
شدند در کرّة اوّل آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب کرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند
هر روز یکمثقال وبیشتر واکثر بدین علاج صحت یافتند ودر کرّة دوم کمتر مردند وبهار بود
علاج بفصد وملیّن وبخوردن زنجبیل سوده وبلع مرهکی شبها ودر دهن کرفتن هلیله
وبیخ بنج وجوز بوا ودارچینی ونمك طبرزد وپوست نار شیرین شبها وآب آن فرو بردن و بعضی
جهای نزله وخوردن غذاهای تریاقی غلیظ وکم ترشی وبمدّتی مدید واقع میشد و مرا او
جمعی از مردم مرا این سرفه واقع شد وبعلاجهای مقدّم وسابق تخفیفی شد در دو ماه وتا
نقل هوا نکردیم مرتفع نشد دری غلامی چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه
فایزی تشویش میداد چنانچه در شب خواب نتوانستی کردن واز ممسکات نزله ومخدرات
کاهی میخورد وغذاهای مقرّره منفعتی نیکو نمی یافت اورا مدام خوردن انار میخوش
با پردهای آن فرمودم وبهمین صحت یافت وچند کس دیکر انار میخوش را در شب با آتش می بخشند
ومیخوردند صحت یافتند ودر آن فایز هوا اندك تعفنی داشت کنیزکی را سرفه شدی چنانچه
در تعفن مقدّم کفته شد حضرت او را بحبّ الشفا بیهوش ساختند دو شبانروز وهیچ
غذا وآب بدو ندادند وبعد دو شبانروز قدری شربت عسل بدو دادند وغذای نرمی وچون
تمام حاضر شد سرفه تسکین تمام یافته بود وبعلاجی قوی دیکر محتاج نشد وچندین کس را
دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال پیش کردن داغ کوچکی سوختند فایدهٔ عظیم یافتند وچند
کس را دیدم که بر رکی که در چال شیب نرمهٔ کوشت پهلوی استخوان چانهٔ زیرین وچون انکشت
بر آن فشارند سرفه آید داغ کوچك سوختند وسرفهای سخت بدا شتند وصحت یافتند و اینجا
که با سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعوق باید فرمود واکر تبی نیز با آن باشد
بی ورمی هم همین شربت مفید آید وآزموده است والله اعلم **نفث الدم** خونی است که با نفث
که آن رطوبات حلق وقصبه وشش است بسرفه وغیره بر آید یا از دماغ آید یا از بینی یا از
لهات یا از لوزتین یا از حلق وحنجره یا از قصبه یا از سر ریه یا از شش یا از عروق سینه
یا از حجاب بسبب کشاده شدن سرهکی یا جراحتی یا ریشی یا آماسی یا ترشح کردن خون

بشش از عضوی مجاور و اشباه آن حالات تا از آفات این اعضا **وعلامات** اما آنچه از دماغ آید و با
مخاط نیز گاهی ظاهر گردد و بی سرفه آید بمجرد آخ نف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس
بدان گواهی دهد و با مخاط بیشتر آید **و آنچه** از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند **و آنچه** از حلق و سر مری آید چون با آب آمیخته بود بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با
اخ و تف غلبه تر آید **و آنچه** بسبب زلو باشد علامات زلو بر آن دال بود **و آنچه** از حنجره
آید با تنحنح ظاهر شود و بعضی امراض در موی آن محل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد **و آ[نچه]**
از قصبه و یا از شش بر آید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی کفک
و بی زبد تر باشد و بسرفه ضعیف بر آید **آنچه** از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم
بی درد بر آید و کم رنگ و کفک ناک بود و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد **و آنچه** از شکا[فتن]
رگی از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک
بود و غلبه باشد و دفعةً پیدا شود **و اگر** از کشادن سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون
آبناک تر بود **و اگر** سبب کشادن دهن رگ تیزی خون یا تیزی خلطی بود که با خون آمیخته
بی تب نباشد و تدابیر گذشته بر آن گواهی دهد **و اگر** سبب امتلای خون بود ظهور آن اندک
و بی درد باشد و از دفع آن اندک راحتی یابد **و آنچه** بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون
حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود و ورم در موی آن عضو و درد و ضیق
نفس بر آن گواهی دهد **و آنچه** از آماس شش بر آید و علامات ذات الریه بر آن شاهد بود
**و آنچه** از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و سل این بود و خطر این قسم بیشتر از آن باشد که
از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و گفته اند که آنجا که از شش خونی
آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که شش ریش گشت
و این کرت از آن می آید **علاج** آنجا که عرض مرضی بود چون آماس ها و قرحه ها و جراحت ها
و زخم ها بدستوری که در محلش مبین است عمل باید نمودن **و آنچه** از زلزله یا طرکیدن رگی یا
کشاده شدن دهن رگی از امتلاء یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات آواز یا
تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن **و طریق آن** اگر
چه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن در این اعضا بخصوصها
چنان بود که در جمله اولا فصد صافن و نسا کنند و فصد باسلیق تا خون میل باسافل
کند و قوة بر جای ماند و بعد از آن بینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از
قیفال بدفعات خون بگیرند و اگر از شش و سینه بود از باسلیق خون بدفعات بستانند

تا منع آماس بشود و قوة ضعیف نشود بعد از این اطراف را باید بستن و مالیدن و شیشه
بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن و پا شوبه کردن بجواذب و حقنه کردن تا باقی ماده
بتمامی با سافل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و ضجرت
که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده و گریه و جماع
و زور کردن و از چیزهای تیز و شور و ترش خصوصا کشک و پنیر خشک و از چیزهای
مفتح خصوصا سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزا و رقیق و نفوذ کننده بتخصیص
خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشیها نیز که قبض و از
مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوة کلی پدید آید بعضی
از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهة بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو مؤف کوشیدن **بیان دواهای
حوابس مشترك النفع که بیا شامند و غرغره کنند** شراب انجبار در عصارهٔ لسان الحمل کهربا و خون
سیاوشان و صمغ عربی بریان از هر یکی نیم درم در عصاره مذکور یا در عصارهٔ لحیة التیس
مجرفا دزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور یا در دوغ خالص و غیره شادنج عدسی
مغسول از یکدرم تا دو درم در عصارهٔ خرفه یا در عصارهٔ عصی الراعی یا در عصارهٔ
خیار و سیب ترش مومیایی در یکی از عصارهای مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور
طین ارمنی در عصارهای مذکور پنیرمایه خرگوش در عصارهای مذکور و اگر حرارتی باشد
و غلیانی شعیره انکافور با یکی از اینها ضم کنند و اگر اطلاقی افراطی باشد در نفث قرابطی
افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ بادروج در برد اعضایم مفید آید
**بیان لعوقی مشترك النفع** انجبار دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هر یکی یک مثقال
کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان از هر یکی درمی افیون ربع جزوی جمله را نرم سوده
و بشراب نار ملس سرشته و در جمله بجای آب عصارهٔ خرفه نافع آید و عصارهٔ خس
نیز در حرارتها مفید بود و اگر آب خواهد شادنج عدسی شسته با گل ارمنی و طباشیر
اندر آب یکشب میکنند و از آن آب میدهند **بیان غذاهای مشترك النفع** محّ بیض
نیم برشت تنها یا از حوابس مذکور بر آن پاشند گوشت بزغاله که انجبار و برگ خرفه
و کشنیز خشک یا تر و یا برگ گل یا آن جوشیده باشد کشکاب که بقلة الحمقا و لحیة التیس
و عدس و عناب در آن جوشیده باشد و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده باشند
باجره یا بزغاله که بسماق و خرفه لخته باشند یا بعدس و لحیة التیس بقلة الحمقا

بپخته وشنك بپخته تنها هم مفید آید **اما آنجا** که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود
زود بباید ستردن وضمادی از نقسیا وسرکین کبوتر بر سر نهادن وپوست سر را خاریدن
وبمحللات سر شستن وتیزاب فاروقی بی سیماب ونرم کرده بهترین غاسولی بود وحبّ الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید **وانجا** که رکی در سینه وغیره از ضربی
یا زوری شکافته باشد بعد فصد وتدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی وخاك کندر ومازو
وآرد جو وکرد آسیا وپوست انار وبرك مورد واطراف درخت خرما قسب سازند همه کوفته
وبیخته وچون عصیده ساخته وروغن کل یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم
سودمند بود واکر سبب شکافتن رك سرفها بی سخت بود که بسینه رسد بکیرند علك سلیخه
درم تخم کتان یکدرم ونیم سنبل سه درم بسد وکل سرخ از هر یکی پنج درم ونیم کهربا پنج درم ونیم
جندبید ستر یکدرم ونیم اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را کوفته وبیخته شربتی
یکدرم ونیم اندر عصارهٔ کل تر فاتر ساخته یا اندر نبید قابض فاتر ساخته یا در عصارهٔ
بادروج فاتر ساخته وامثال اینها بخورند بسی مفید آید **واکر** سبب شکافته شدن رك
بادی بود غلیظ غذاهای باد شکن باید دادن ومعجون سجزنیا وفلونیا وتریاق بزرك با رسید
در عصارهٔ پودنه نافع آید **وانجا** که سبب کشادن دهن رکی بود امتلای خون باید دبار نشانیدن
داشتن تا انکه استفراغ دم بحدّ واجب رسد انکاه تدابیر مذکوره کردن وغذا سه روز ترك
کردن صواب بود وبعد از ان کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد **وانجا** که سبب کشادن سر
رك تیزی خون یا تیزی مادّه بود که با خون آمیخته بعد فصد کشکاب سرطانی مفید آید
وکافور در حوابس داخل ساختن لازم بود واکر بعد فصد اول بمسهلی مناسب دفع خلط
حاد کنند وانکاه ببستن خون پردازند اولی بود **واکر** کشادن سر رك بسبب آغشتکی از
رطوبت وسستی آن باشد تقلیل رطوبت بکم خوردن ومسهل لایق ولا باید کردن انکاه تقویت
عضو نمودن وحوابس بکار داشتن از خارج وداخل والله اعلم **ذات الریه** ابن ورمی
بود حار که در ششها پدید آید از مادّهٔ کرم یا از بلغم شور عفن وسبب حدوثش بیشتر اغلب
نزله کرم بود واز اشتقال الخناق وذات الجنب نیز افتد **علامت** این مرض تپیست بمقدار
طبیعت خلط وکرانی سینه وتنکی نفس وسرفه وتمدد ودرد که از میان سینه بمیان دو کتف
بدری دهد وضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها ونبض
موجی عظیم یا متواتر وسرخ برآمدن رخسار بمقدار یکدرم بزرك در حدّت تب وبرد میکی
رویها وسبات واشفاخ عینین وغلظ پلکها وکرانی حرکات چشم بسبب بعاده وامتلا

باشد

رگهای آن وظهور رطوبت غلیظ لزج بپوستند بر روی زبان ودر بلغمی سرخی روی وحدّة
تب واضطراب کمتر باشد وگرانی محلّ علة وآب دهن بیشتر بود ودر جمله جز بر پشت نتوانند
تکیه کردن واین علة در اغلب در هفته هلاک کند وانتقال آن بهتر باشد وگاه بود که اگر
طبیعت قوی بود بهر خوب مادهٔ آن بطریق بخار یا نفث تحلیل پذیرد وظهور رطوبت بخته
بسرفه بر آن دالّست ویا منتقل شود بذات الجنب واین اسلم از عکس باشد وکمتر شدن
ضیق نفس وظهور خلیدن پهلو وبمنشاریه مایل شدن نبض بدان گواهی دهد ویا شد
که بسرسام منتقل شود وچون از هفته بگذرد وتحلیل وانتقال نکند منتقل بقیح ویا سلّ
گردد وخلاص ازین مشکل بود ولزوم تب بعد هفته وبودن درد وتمدّد در معالیق شش
شاهد این هر دو حال باشد وگاه بود که بعد دیر کردن منفجر شود وچرک در فضای سینه
ریزد وعریض وموجی شدن نبض بر آن دال گردد وگاه بود که ذات الریّه صلب شود وزیاده
شدن تنگی نفس وسرفه خشک متواتر بر آن دال بود ویا شد که خراج گردد ویا شد که انگشتان
دست یا تمام دست در این مرض خدر شود ویا شد که مادّهٔ آن بجانب دل میل کند وخفقان
وغشی پدید آید وگاه باشد که اندر شش خداوند علة رطوبت بسیار بخته شود وحال او
همچو حال مستسقی گردد ودر حین خفتن بر جوانب دراک آن تواند وشش وسخت گرانی
کند ونفس وعظیم تنگ شود وگاه باشد که در ذات الریّه صلب سنگ در شش تولد کند
از جهت تحجر مواد خبیثه **وبولس** ازجالینوس نقل کرده است که او دیده است که بسرفه سنگ
بارها بر آمده است همچو ژاله **واسکندر** گفته است که من دیده ام که بسرفه سنگی بزرگ
بر آمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید وبعد از بر آمدن سنگ سرفه زایل شد **وبولس**
خود گوید که من دیده ام که سنگهای خورد ودرشت همچو خشک بر آمد بسرفه صعب بعدد
چهار تا پنج وهر یکی بوزن سه قیراط وپس از آن سرفه کمتر شد لیکن علة بسلّ باز گشت
ومریض بدان هلاک شد **علاج** قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی
ودر آماس که از خون وصفرا باشد که از کدام جانبست وآنرا بسرخ شدن رخساره زانب
از آنجا بیشتر و بگرانی جانب ورم وبر بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بر آنجانب
بتوان تشخیص کردن وهمچنین بعد طلا کردن لتّه با آب وگل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه
زود تر خشک شدن از جانب متورّم پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای راست
فصد صافن کنند وبعد سه روز از این فصد باسلیق چپ کنند واگر قوة قوی باشد از سر
سه روز دیگر فصد اکحل چپ کنند ودر آخر فصد باسلیق جانب موافق کنند تا مادّه

تمام پاک شود واگر قصد اکحل نتوان این قصد جانب موافق اخیر لازم بود واگر ورم از جانب
چپ باشد بر عکس این مذکور عمل باید نمودن و در این مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده
بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد بتخصیص که تب گرم بود و تمدّد و گرانی نزدیک
جنب کردن سمی یابند و هنگامی که صفراوی صرف باشد بعد از فصد معتدل اسهال بملینات
توان کردن و از شیاف و فتیله هم بیم میل مادّه بود بلا اما در مرکب اگر حس گرانی و تمدّد
در شراسیف نیز همین یابند بعد فصد بملینات موافق بعد تعدیل و تقلیل خلط تمدّد
و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم و ثقل
شیرخشت و بر داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و بشیاف لبسی نافع آید و اینجا هیچ شربت
خنک و قابض و غلیظ کننده و چیزهای سرد بالفعل و سرد کننده ورم و غذاهای غلیظ
و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملیّن و منضج و منقی و معتدل و نفث آورنده
مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشربت خنک حاجت آید شربتهای جالی و تری فراخون
آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوس دادن جایز
بود و اگر ورم از جنس حمره باشد کشکاب با اندک سکنجبین کم ترشی و جلاب مناسب بود
و آب سرد هم اندکی جایز بود و آنجا که مادّه خام باشد یا اندک غشاء دیگر ورمی یابد جلاب
ممزوج یا ماء العسل ممزوج باید دادن یا کشکاب رقیق و در جمله سعی باید کردن تا معده از
طعام ممتلی نگردد که با سینه و شراسیف مزاحمت کند و وحشت زیاده گردد و در اول
ضمادی از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد از آن زرده مرغ و لعاب خطمی و لعاب
بشکال با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و همچو
عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون مادّه سخت خام باشد ضمادی از کرنب و تخم
و برگ بادیان پخته جمله را کوفته باید ساختن و در جمله کماد سرگین تازه گاو تنها
و با نمک و سبوس و گل خشک آمیخته نافع آید و آب گرم تنها در روغن بنفشه گرم تنها
در خمیر و نمک سبوس و یا ارزن تنها گرم کرده و در قلقمونی نکمید کردن مفید آید و در استعمال
ضماد و کماد احتیاط کردن تا حرارت بخار آنها بر روی بیمار نرسد که تا سر و ضیق النفس
تولد کند و مادّهٔ آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب و
بنوماش با اسفناج و خبازی و باقلا و سرخ مرد و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی
در سینه بود در این غذاها چیزی نرم از جنس عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و تخم
بزرخیارین و لعابها داخل باید ساختن و چون آماس گشاده شود حسوها از آرد باقلا

دکرسنه و آرد نخود و خندروس پزند و با انکبین دهند و ماء العسل در این وقت سینه را پاک کند
ولعوق کرنب و تخم چغندر دانه مقشر کرده اندروی پخته و سرشته پاک کننده است ولعوق اسقیل
با شیر خر آمیخته سخت موافق بود **و باید دانست** که هروقت که آماس کشاده خواهد شدن
تنکی نفس و کرانی سینه و درد زیاده کردد و تب کرم تر کردد و آن روز که کشاده شود تب لرزه آید
بوقت ابتداء ظهور این آثار روزی چند متواتر اضماد مذکور بکار باید داشتن تا زودتر کشاده
کردد و اکر در آن ایام بر پهلویی که آماس است خواب کند هم بر کشادن اعانت نماید و خرما اندر
شراب زوفا و یا در کشکاب پخته دادن هم موافق باشد و در انحطاط حمام معتدل موافق
بود **و انجا** که ماده بلغمی عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب بلغمی کفته شود باید
کردن و در نضج بیشتر باید کوشید والله اعلم **ذات الصدر** این علة ریخته شدن ریم بود اندر
فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها و غشا و عضلهای سینه بود با حدوث
قرحه در آن مواضع **علامة** این مرض تقدم آماس این اعضای مذکوره بود و موجی و
عریض شدن نبض و طپیدن دل و کرانی یافتن در فضای سینه و ریم چون اندک بود از راه کلو
پاک شود بطریق نفث جهة فرستادن طبیعة ماده ریم را بشش و هرچه اندر مدة چهل
روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علة سل تولد کند و اکر ماده خبیث
باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و باشد که بدل سرایت کند و بزودی بخفوق قلبی
بکشد و کاه بود که مرض طویل کردد و با پهنا آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارة غریزی
بود و بد باشد و کاهی اتفاق افتد که طبیعة قوی بود و ماده ریم را از راه رکهایی
که آنرا جهة تغذیه اجزاء سینه پیوسته است بقعر جکر فرستد و از انجا با درار یا باسهال
دفع شود و دفع آن بادرار بیشتر باشد جهة اجتماع جذب کرده یا دفع جکر و عدم جذب
امعا **علاج** تدبیر این علة قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن اینجا که ریم چون اکر بطریق
ادرار دفع شود یا بطریق اسهال بداروهایی که لایق هر حالی و هر وقتی باشد از مدرات و مسهلات
و ملینات برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم **سل** این ریش شش بود و سبب این
یا نزله تیز اکال بود و یا منفجر شدن آماس شش و یا کذشتن ریم خبیث از عضوی مجاور
بر آن چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش واقع است **علامة** این
ریش لزوم تب دقیست و اشتداد آن در طرف شب و بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا
ذات الریه و کذشتن مدة بحران آن که هفته ایست و یا ذات الجنب و کذشتن مدة بحران
آن که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و کذشتن مدة پاک شدن ریم

که آن چهل روز است و گداختن تن بدستور دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز
اندک عرق کند **و بباید دانستن** که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد جهت مانع بودن
حرکت سرفه و حرکت تنفس از درست شدن جراحت آن و انچه اطبا در علاج آن نوشته اند
جهت تسهیل شدائد و اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این
علت کسانی را افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده
و کتف از گوشت خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و انکس را مجنح خوانند
و اکثر این مرض از پس هجده سالگی تا سی سالگی افتد و با انکه این مرض در هفته هلاک
میسازد کاهی که ماده مفسد کم و جراحت کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از
سن جوانی تا بکهولت بدارد **شیخ** گوید سر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال و کسری
اندر این علة مهلت یافت و گاه باشد که بعضی کسان را اگرچه در ریش ایشان ریم نبود لیکن
بسبب انکه پیوسته هر رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرود می آید سرفه و ضیق النفس مندی
تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود او را
نیز مسلول گویند **و انچه** از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درونی
تجاوز نکرده باشد و همچنین انچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد و غور
نکرده باشد و عروق را فاسد نساخته و مع ذلک علت نو بود و نشان قرب موت اندر
مزمن این مرض ظهور ذبول و اعراض آن باشد و اندر غیر مزمن چندین را دیدم که بعد هفت
ماه که هوا از بهار بر صیف مشتغل میشد اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس را
نمیشناختند و دست بجامه و دیوار می بردند و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف
قوة اتمام فعل نداشتند و بهمین نهج بر فتند **علاج** قانون کلی همانست که در علاج
نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شده و اگرچه ریش را بمجففات درست میتوان
کردن اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم جهت بیرون آمدن میشود
استعمال آن نمیتوان کردن اما اگر دوایی باشد که بخاصیته ریش را در ریه برویاند و صاحب
علت دم بسیار نگاه تواند داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد و سرفه را مدتی
بحبس نفس منع تواند کردن ممکن که بزودی صلاح پذیرد **و بعضی** از اصحاب تجارب
مداومت آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه
نوبت نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیایی سگ بچه و شش و گوشت و پاچه بچه
آنرا و همچنین مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن

هر روز بزرده تخم مرغ وموميايی سگ بچه وموميايی انسانی يا معدنی وآبی که با چغندر بزغاله با سگ
بچه در آن پخته باشند بسیار ودر حین حقنه حبس سرفه لازم بود تا بالا نریزد **وشیخ** گفته است
که غلبه خوردن کلنگبین وبجای غذا با نان خوردن یخ این علت را میکند وخشکی آنرا بلعوقی اصلاح
کردن نیکو آید وجدوار در لعوقات نخنک وغیره جهة اورام درونی وجراحتها عظیم نافع بود و
همچنین بجهة حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب وشوصه وبرسام**
بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس وغذا **وشوصه**
آماسی گرم بود اندر عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در شبب حجاب حاجز است بر سینه
پوشیده واین را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند **وبرسام** یعنی آماس سینه وآن ورمی بود گرم
در حجابی که اندرون سینه واضلاع بدان پوشیده است وآن حجاب را مستبطن هم گویند وجمله
این اورام را بر سبیل تعمیم وترادف ذات الجنب وبرسام گویند وگاه باشد که این ورم گرم در بعضی
از حجابی پدید آید که از بیرون سینه اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه
چنانچه بتوان احساس کردن واینها را نیز ذات الجنب وبرسام گویند لیکن خالص نباشد وماده
این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفراوی یا خون وصفرا مساوی واحیانا از بلغم عفن حادث
دشوار افتد ونادر از سوداء صفراوی هم افتد واغلب این مواد بنزله بر اعضا ریزند وبواسطه
بردی وکثافتی در اینجایها بمانند وسبب ورم گردند واز این جهة در سرما این مرض بیشتر افتد
وباشد که با نتقال ماده از ورم عضو مجاور ویا از انتقال ذات الصدر پدید آید وآن بد
باشد **علامت مطلق** این مرض درد محل ورم بود وسخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه
در وقت نفس باز کشیدن ویا دم زدن ودر سرفه کردن خود تمام بود وسرفه خشک در اول
وتب گرم لازم وتنگی وتواتر نفس وبودن تمدد اندر محل ورم وبودن نبض صلب ومنشاری
وظهور نفث با سرفه در اواخر وبر آمدن درد وخلیدن که آنرا عوام خله گویند بحوالی ترقوه
ومیان کتفها وتشنگی وبیخوابی ودرشتی زبان وهرگاه در تنفس واستنشاق درد بیشتر
شود ورم در عضلات باسطه بود وهرگاه در نفس زدن درد زیاده گردد ورم در عضلات
قابضه باشد وتمدد درد سوی پشت بود ونخس وخلیدن در صفراوی زیاده باشد وبعد
ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان بود وسایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد
وهمچنین اشتداد تب هر روز بنوبت غب وبنوبت ربع وعدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل
صریح بود بر بلغمی وصفراوی وسوداوی ودموی بترتیب **وبباید دانستن** که در این
مرض وورد ذات الریه معتمدترین دلایل در تغیر اوقات بعد مرض وحال سلامت وهلاک احوال

نفث بود **امّا** دلالت آن بر اوقات چنانچه نبودن آن واندک ورقیق بودن ودشوار برآمدن آن از ابتدا مرض باشد وزیاده شدن آن وازرقت بغلیظی میل کردن وازدشوار برآمدن باسانی تبدیل یافتن وازسرخی بزردی کراییدن تزاید مرض بود وپخته وهموار شدن وباسانی بانداک سرفه غلبه برآمدن انتهای مرض باشد وبا این حال وقوام کم شدن بتدریج انحطاط مرض بود **وامّا** برسلامت چنانکه زود پیدا آمدن آن وزود پخته شدن آن وباسانی وغلبه برآمدن آن دلیل خیر بود **وعلامت** نضج نفث سفیدی لون وملاسه سطح واستوای قوام آن بی لزوجت بود وهرگاه نفث در روز اوّل پدید آید توقع نضج مادّهٔ مرض وبحران در هفتم باید داشتن واین مرض اگرچه سخت کرم بود لیکن چون قوة قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد واگر نفث در سیوم یا چهارم پدید آید ودر اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم وبحران در یازدهم باید داشتن واگر ظهور نفث از چهارم بازپس افتد وقوة قوی باشد ونفث از حال طبیعی بسیار دور نباشد ودیگر اعراض بد از قلق واشتها وخواب وکثرت عطش وامثال آن بسیار نباشد بباید دریافتن که مدّة مرض دراز خواهد بود وانقضای آن در چهل روز یا شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عاقبت اگر خطی وغلطی نشود **وامّا** بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم با بدی اعراض مذکوره وکمی قوة وماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن با لزوجت ودشوار برآمدن ویا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بدبویی ویا بسبزی وچرکنی ویا همچو شها برآمدن در جملهٔ الوان دلیل هلاک بود **علاج** انجا که مادّه خون یا خون وصفرا بود وهنوز روز اول باشد که مادّه سخت در حرکت نشست فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم وخون تا حد غشی بیکدفعه برداشتن اگر قوة قوی باشد واگر از ضعف ترسند بدو سه دفعه بردارند چنانچه از قیفال الجانب موافق بردارند پس از باسلیق جانب مخالف بردارند پس از اکحل جانب موافق بردارند واگر بکروز از مرض گذشته باشد که ابتدا بفصد کنند باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق جانب موافق بردارند چنانکه رنگ نیکو بگرداند واگر در چاشتگاه سیوم فصد کنند هم شاید بتخصیص که صفرا غالب باشد ودر جملهٔ آخر روز دوم را بهتر یافته اند ودر این ایام غذا از جنس ماش مقشر واسفناج وخبازی وکشنیز سبز مناسب بود وچون نفث ظاهر شود لعوق سفستان جهت سهولت برآمدن آن باید دادن ویکشبانه روز آنرا منع نشاید کردن وبعد یکشبانه روز که دانند که مادّه کم شد آنرا بجوالیس کرد در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی وامثال آن باید داشتن ودر روز دیگر حلتیت قوی بمقدار قوة باید دادن وبعد از آن بغذا وشربتهای جالی نرم

در کتاب بحران رشد ... مسکو
اگر در پیران ذات الجنب عارض شود
اغلب مهلک است ودر زنان حامله هم
مهلک است ...
دارد ...
ذات الجنب ...

تقویت کردن وجمله تدابیری که در ذات الریه گفته شد اینجا موافق بود هریك بمحل خود واگر ملیّن
دادن محل نباشد بحقنهٔ غیرحادّ هم تنقیه مفید آید ودر صفراوی صرف بعد از نضج قلیل فصد
معتدل باید کردن وبملیّن قوی بعد یك روز دیگر بقیّهٔ مادّه را دفع کردن وغذا وشربت اندك
خنك کرده ومعتدل طبع وجالی وملیّن ومنضج ومنقّی دادن واگر مادّه رقیق بود در اوّل ونضج
دیر خواهد بودن شربت خشخاش یا شیرهٔ خشخاش در آش جو باید دادن وباقی تدابیر ذات
الریه صفراوی وترتیب مذکور مرعی داشتن ودر انفجار وبعد انفجار نیز همان تدابیر که در
انفجار ذات الریه مذکور شده بجای باید آوردن **بیان اشربه که در این مرض گرم جهت تشنگی و**
**حرارت مفرط وورم نافع یافته‌اند بتخصیص در اوایل** ماء الشعیر مغلی حلو وطبیخ عناب وسپستان
وبزر خبازی وبزر خطمی وعرق سوس با شراب بنفشه وسرد کرده اگر حرارت وتشنگی غلبه
باشد با آب فاتر والا با نبات وعرق سوس که تخم خیار را در آن شیره گرفته باشند وبا شراب
بنفشه وبجای آن وبا شراب نیلوفر سرد کرده وفاتر شراب بنفشه یا حلیب بزر بقلة الحمقا طبیخ
عناب وبنفشه وآلو بخاری سرد کرده ومقشّر واگر اسهال مفرطی با این مرض اتفاق افتد
شراب مورد اطفال مفید بود ودر کشکابی که جو آنرا مقشّر ساخته وبریان کرده باشند با
جوجه خروس وماش مقشّر غذا مفید باشد وجهت تقلیل اسهال مفرط فادزهر نیز وبعضی
دواها داخل ساختن در اواخر توان واما در غیر اسهال غذیه که نافع یافته‌اند هم آنست که
در ذات الریه دموی وصفراوی گفته شده **بیان ملیّنات که مناسب یافته‌اند بعد نضج وفصد**
خیارشنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم یا عوض خیارشنبر شیرخشت پانزده درم اگر
اسهال قوی نخواهند واگر خواهند از شیرخشت وخیارشنبر هر دو سی درم بمنا صفرا اضافه
کنند **دیگری** سپستان وعناب از هر یکی بیست عدد آلو بخاری ده عدد از هر بنفشه وسنا
مکّی از هر یکی شش درم اوّل میوه‌ها را نیك بجوشانند ودر آخر علفها را دو سه جوشی دهند
وصاف نمایند وسی درم از آنرا با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه بدهند لعوق خیارشنبر
شربتی هم نافع آید **واما ورم بلغمی وسوداوی** حقنه نیز باید کردن مکرّرا وبعد از آن
ضمادهای پزاننده وتحلیل کننده بکار باید داشتن وآب گرم جرعه جرعه دادن وسکنجبین
عسلی با آب گرم آمیخته یا با فایند گاهی دادن وغذا کشکاب از کشک جو ونخود وکشك
گندم ونخود که بیك درم تخم بادیان وپنج درم بیخ محك در آن پخته باشند مفید آید وهمچنین
شوربایی که در وی چغندر وکرنب وشبت ونخود پخته باشند وحسویی که آرد حلبه
وآرد باقلا وانگبین ومسکر ساخته باشند وماهی شوربا با شبت وگندنا پخته پزانند

وپاك كننده است واكر ماده بس غليظ باشد ونفس تنك شود ونفث باز ايستد بكيرند
زوفا خشك وخردل كوفته مقدار سه درم واكر ماء العسل بدهند وكاه باشد كه تنكى
نفس غلبه كند وبدان حاجت آيد كه وزن باقلى زنكار با انكبين سرشته بدهند وسوزانيدن آنرا
ومح بيض نيم برشت خوردن زايل كند ودر بلغمى غذا كم خوردن مفيد بود واز سرديها وسرديها
فزا حذر واجب باشد وافراط در ترطيب هم مضر بود ودر سوداوى ترطيب وتليين غلبه
مفيد باشد ولعوق خيارشنبر شربتى تمام فايده بخشد **وانجا** كه از اين اورام در عضلات
خارج سينه يا در حجاب خارج اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونى حمره ودستور اين
اورام درونى مذكور آنچه مناسب باشد بكار بايد داشتن وبعد تنقيه بضمادها وطلها
وملينها زود اصلاح يابد وكم خطر تر باشد وديدم كه زنجبيل سابيده را در او اخر بقوام
مرهم با آب بخشد وكرم كرم متعاقب بر آن طلى ميكردند بزودى بصلاح آمد **واز جمله** اعمالى
كه نفع آن را در انواع اين مرض تجربه كرده ايم يكى ماليدن ركها وعضلهاى دو طرف سينه است
از بالاى پستانها تا نزديكى ترقوه بتخصيص محلى را كه در سرفه خلد ميكند وبعضى كوبند كه سيخ
ميزند وهمچنين ماليدن دو طرف مهرهاى پشت را در ميان دو شانه تا سر دوش بتخصيص
محلى را كه درد وتمدد وخليدن بدان بيشتر ميرسد **وطريق** اين ماليدن چنان بود كه
بعد تنقيه بانكشت نر آن محلها را مى فشارند وميكيرند وهر جا كه الم آن بيشتر است واز
كرفتن راحتى وخفتى مى يابد انكشت بيشتر بر آن ميدارند ومدتى اندك اندك بيشتر زور
ميكنند وبنوعى انكشت بر آن ميدارند كه تهيجها از آن وباهستكى انكشتها از آن بر ميدارند
وانكشت وعضو را دم ميدهند وديكر ميكيرند چندانكه اعراض وجع درون تفاوتى پيدا
كند آنكاه مهلت ميدهند در شبانروزى چندين كرت چنين ميمالند ماده علة بدين فعل
بسيار تحليل مى يابد **ديكرى** تكميد كردنست خصوصا بعد از اين ماليدن بكمادى كه از
پشك كوسفند وسبوس جو وكل سرخ وآبشم كه آنرا تركان ككليلك ورى كويند جمله را
كوفته وبنمك آب خمير كرده وهمچو قرصى بر تابه كرم ساخته باشند بر محل درد از سينه وميان
شانها تا سر دوش **ديكرى** داغ كردنست بفتيله چنانچه دستور است بر محلهايى كه در
ماليدن كرفتن آنرا تخصيص كرده كفته شد دو داغ بيكبار يكى زير پستان ميان ترقوه وپستان
ويكى بمحاذى آن از قفا بر پهلوى مهره وسر شانه نزديك سر دوش وحاكم آن انكشت
بود چنانچه دانسته شد واكثر آن بود كه تا خوش شدن داغها ماده مرض نيز تمام تحليل
واستفراغ يافته باشد وبسيار كس را ديدم كه بدين علاج بى استفراغى صحت يافتند بتخصيص

بران که مانع استفراغ هم داشتند و در میان اتراک این معالجات شایع است شخصی مرطوب المزاج
مقدمات مالیخولیا اندکی بدید آمده بود در سر زمستان بقزوین رفت نزد ملا امیر طبیب بعلاج طبیب
بعد پرهیز او را حقنه کرم و نیز فرموده عملی نشد و جگر او را از آن حرارتی و ضعفی بدید آمد و سبب
ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض
مشخص شد غذای او را برماش مقشر و اسفناج مقرر ساخت و تکمیدی از سبوس و بنفشه
و نمک آب تر کرده و در روز سیوم اثر نضج دید از رنگی که ظاهر بود از جانب موافق و فصد تامی
کرد و غذا بر قرار بود و آخر همین روز سیوم نفث الدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارة
امید خلاصی داد و جهة سهولة بر آمدن ماده صباح چهارم لعوق سفستان بلبن المعقد داد تا دم
بسیار دفع شد و شب تخم طین ارمنی در آب کرده داد و خون ایستاد و نفث پخته می آمد و درد
تسکین یافته بود صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیرخشت
از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سفستان حل کرده و چهار درم سنا مکی در آن طبیخ اضافه
کرده چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و گاه گل
بویانیدند بخود آمد و اسهال بالحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب همان غذا داد و روز ششم
جوجه خروس اضافه کرد جهة ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت و در هشتم استحمام
معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد شخصی پیر گیلانی
الاصل هفتاد ساله را در فصل زمستان در هراة ذات الجنب شده او را خشونت سینه و ربو کهنه
چنانچه دستور بعضی پیرانست هم واقع بود حضرت او را فصد کامل فرمود و تکمید مذکور و
طلی کرم جهة او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهة تشنگی پیوسته بدو میخورانیدند
و غذای او بمعتاد اصلی ماهی شوربد رشته آش پخته و پلاو خشک کیلکی و افشله سرکه
میدادند و هر شب حب الشفاء بزرگ بدو میخورانیدند و بعد فصد هم روز و شب او را نبات
در دهن داشتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن مقرر کردند و چون چهارم شد نفث الدم پیدا
شده گاهی چنان سرفه فوت کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان
خون بنفث بر آمدی که حیرة شدی مردم را و تدبیر همین مقرر بود تا چهارده روز را بحران
صحیح کرد و صحت یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در گوپا بر طوالش هوا تعفنی
پیدا کرد و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را بحسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک
شدند و آنجا شربتها و دواها کمتر است و مردم آن جایها را هم عاده اینها نیست حضرت هر که را
مقدمات مرض در می یافتند فی الحال فصد کامل میکردند و غذا شوربا برنج و اسفناج

میدادند و هر صباح یك انار بزرك نیم ترش را با پلّیها در روغن آن عصر کرده و با لا بیده بدو میخورانیدند

اعراض مرض بسیار ظاهر نمیشد و در هفته صحت می یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند و هیچکس

بدین علاج نمرد کنیزی و غلامی سفید را دیدم که شوصه شده بود تا هفته آماس بود امّا مادّه

ضعیف بود و غذای نرم میخوردند و درد کم نمیشد و بحران صحیح هم نمیکردند شخصی زنجبیل

خام را سوده بدستوری که در بالا گفته شد پخته بر پوست بر سینه آنها طلی کردی بهمین علاج

درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و آن مرض غالبا سرد بود والله اعلم بالصواب

## باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت اینها و علامات مزاج مختلفه و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها امّا ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منافع اینها

بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و عضروف و شریانی

که از وی رسته است و رك اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای او

چون غذا و آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خونست و غشایی

که غلاف دلست امّا گوشت دل گوشتیست سخت ممتاز از دیگر گوشتها و صنوبری شکلست

و طرف بزرك تر او که قاعده آنست بطرف بالاست و شریانها از این طرف رسته اند و رباطها

که دل را بر جای خویش میدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار

کرده و عضروفها و قوی تر از همه عضروفهاست و هم اندر این طرفست جهة آنکه بنیاد دلست

و غشای بیرون دل هم صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی

بس شریفست و از اندکی بیه خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی هم بخود

هم فراخی دارد تا بحرکة انبساط دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون

دماغ سه است دو تا بزرك تر است و یکی کوچکتر امّا از آن دو تا که بزرك تراند یکی که بر

جانب راست واقعست بزرك تر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقعست جهة آنکه چون

مادّه غذا نخست از جگر اندر وی می آید بیشتر در وی جمع شود تا برای وقت ضرورة دل

آماده باشد و این نسق را شغاف دل گویند و آن کوچك در میان هر دو واقعست همچو

دهلیزی که منفذ آن دو تجویف بدان اندر هم کشاده است و قاعده این تجاویف نیز از

طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرك تر فروتر است از قاعده آن دوی دیگر تا

راه غذا از جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت تر است از بهر آنکه در تجویف

چپ روح در وی بیشتر است از خون و خون آن که آنرا حار غریزی گویند لطیف تر است

پس چنین اولی بود تا بصلابت مانع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالای دل که قاعده است

دو پاره گوشت غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای
ترویح دل این دو گوش بود هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند
و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل اندر شود و دخانات
دل بدر شود باذن الله عزّ و جلّ و بزرگترین رگهای دل ورید شریانیست که از جانب راست از
طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رساند و باقی رگها
رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن اند از راه مسام خوردتر اند و تشریح شرایین فی الجمله
در باب اول مبین گشته است و بنا روح حیوانی هم در آن باب شده **و بباید دانست** که دل
چون منبع حار غریزی و مبدأ قوتها و معدن روح حیوانیست قبل از جمیع اعضا در رحم
متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در موت ساکن شود و بطبع از
جمله اعضا گرمتر بود تا طبخ و تلطیف مادّه روح و انشاء آن بخار چنانچه لایق بود تواند
کردن و بحرارهٔ کامله با برودت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاجست تواند
نمودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای
اخراج دخان چنانچه مکرّرا مبیّن شده و دو سکون بود که مبادی آن حرکت لازمست و جمیع
شریانها که از دل رسته اند همچو خادمی اند مر آن را در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی
بجمیع اعضا در ترویح آنها فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که
حرکات و سکنات شرایین موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را
با اصلی که منشی مادّهٔ حیوة جمله اعضا و قوة حرکات اعضا بحیوانست سببی قوی
می باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون در قبض دل شریان منبسط باشد لختی از
بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون شریان را فاسد سازد و امّا حرکت شش در انبساط
مقدم بود بر حرکت دل و در انقباض موخر باشد و اگر چه آن تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد
و گاهی که دم لحظه گرفته شود ترویح دل فی الجمله بما بقی هوایی بود که در خلل شش باز مانده
و متحلل گشته از هواهای قلیلی که از راه مسامات بشرایین میرسد و محلّ دل بجهت ریاست و
شرافتی که از تقریرات معلوم شد وسط اعضای شریفه در درون سینه بود تا از آفات محفوظ
تر باشد و الله اعلم بالصواب **امّا علامات امزجه مختلفه دل** از طبیعی و غیر طبیعی **امّا طبیعی**
بدانکه خداوند دل گرم را سینه گشاده بود نسبت بدانچه مناسب آن بنیه بود و موی بر تن او
خصوصا بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک
فرحان شود و غضوب و غیور و متبدد و مقهور باشد و نیز فهم و خداوند دل سرد را یعنی مایل

بسببی از حدّ لایق حال برخلاف آن احوال بود و از عطر کرم سخت فرحان شود وخداوند دل
تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب کیفیات انفعالات نفسانی را زود دریابد و زود
ترک کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود وخداوند دل خشک را حال برخلاف
این احوال بود وخداوند مزاج مرکّب را حالی مرکّب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزاء خود
وچون تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثابته کرده در باب اول کفته
شده هم با این علامات مشارک باشند و استدلال با عراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود
**اما غیر طبیعی** خداوند کرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن
تسکین یابد که از آب سرد ونبض و نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی شفقت
باشد وخداوند سردی دل را نبض و نفس صغیر و متقارب و بر بطوء مایل بود و در اخلاق
برخلاف آن باشد و از هوای کرم و عطر کرم و کرمیها منفعت یابد وخداوند تری دل را نبض
نرم بود و کسلان و کند فهم و از رطوبات و فضلات بدنی متضرر شود وخداوند خشکی
دل را حال برخلاف این بود و مرکبات را نیز از این احوال استنباط آسان بود و فرق
میان طبیعی و غیر طبیعی در این اعراض این باشد که اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند بهم
آیند و تبدیل یابند و آنها از اصل چنان باشند و تبدیل بعسر پذیرد و یا نپذیرند و در بعضی
دلایل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک باشند والله اعلم **واما امراض دل و**
**اسباب و علامات و معالجات آنها** بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج
پذیرد اما آماس و تفرّق الاتصال و بثره را احتمال نکند جهت تعدیل یافتن روح از وجع
جراحت و از فساد مادّه والم بثره و خفه شدن روح از سده آماس و کفته اند که هر کاه بر دل
بثره بر آید و از بینی خون بسیار رود بیمار زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود
که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید و علاج قبول کند **جالینوس** نقل کرده است که خروسی
و بوزینه داشته است و آنها ضعیف میشده اند و هر چند مراعاة میکرده نیک نمیشده اند
هر دو را کشته بر غلاف دل خروس آماسی یافته چند عدسی و بر پرده دل بوزینه ورمی یافته
چند باقلایی و بدترین امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا املاء خلطی بود
یا بخار غلیظی که از عضوی بر او بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسّر کردد بمسهل نشود
و سدّه امتلائی آنرا بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سدّه بخاری آنرا بفصد باسلیق
چپ و در مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند ادویه قلبیه معتدل یا سرد یا کرم انچه موافق
باشد باید آمیختن تا قوّت دوا را بدل رساند **اما ادویه معتدل قلبی** یا قویست

وبجاده وفیروزه ولعل وورق زر وسیم وسیب شیرین ولسان الثور که آنرا بفارسی کوزبان
کویند **واما ادویهٔ کرم قلبی** درونج عقرب‌پست وجدوار وفادزهر حیوانی ومشک وعنبر و
ابریشم وزعفران وزرنباد وعود وبهمن سفید وسرخ وقرنفل وسنبل وبادرنجبویه وتخم
او وپوست لیمو وترنج وقاقله وکبابه وساذج هندی ودارچینی ونارمشک وبرنجمشک
وکهربا وخمره **واما ادویهٔ سرد قلبی** کافوراست وکشنیز وصندل وعرق بیدمشک ومروارید
وبسد وکل سرخ وطباشیر وکل مختوم وترشی ترنج وآمله ولیمو **وامراض قلبی** اکرچه از
این انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرض اعم واقوی درجملهٔ این امراض خفقان وغشی است
بنا براین ملاحظه این هردو را بذکر مخصوص ساخته‌اند **خفقان** این را طپیدن دل
کویند واین حرکتی بود که در عضلات دل بدید آید شبیه باختلاج اعضا یا بارتعاد اعضا
چنانچه در اوایل نوایب تپها می باشد برای دفع موذی از خود خواه مزاجی موذی وخواه
خارجی موذی واین خفقان هرکاه غلبه کند بغشی انجامد وغشی هرکاه متواتر کردد بهلاکت
انجامد **وسبب** خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج ویا سوء المزاجی بود مادی اندر
دل ومادی آن یا خلطی بود از اخلاط اربعه یا دو خلط از آنها آمیخته یا مادی باشد یا
بخار دخانی ویا باشد که خونی دفعه در دل ریخته شود ودر نبض ونفس از آن اختلافی عظیم
بدید آید واز پی آن زود غشی افتد ویا سبب سده ناتمامی بود در شریان وریدی که هوای
کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسیدن وبخار سوخته هم بتمام مندفع نتواند شدن ویا
ضعف مزاج قلب بود ویا قوه حس دل باشد ویا ورود چیزی غریب ومضاد بدل چنانچه
از خوردن سموم واز درد کزیدن جانوران زهردار افتد ویا رسیدن بخاری عفن از کرم ویا
از رحم وغیره بدل باشد ویا غلبهٔ خوف ویا غلبهٔ شادی باشد ویا رسیدن بخاری سوداوی
از مراق ویا فم معده ویا سپرز بود **علامات** آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همانست
که مراورا مبین شده **وانچه** از باد بود عدم سوء المزاج وعدم افزونی اخلاط وعدم
اسباب دیکر بدان کواهی دهد **وانچه** از بخار دخانی افتد علامات آن چنانچه در ضیق
النفس دانسته شد بدان استشهاد نماید **وانچه** از سده افتد اختلاف نبض در صغر
وعظم وقوه ضعیف وعدم علامات امتلاء بدن بر آن دال بود **وانچه** از ضعف مزاج
دل باشد متأذی شدن از ادنی کیفیتی مثل کرمی وبخار طعام وعظیم متاثر شدن از قلیل
از اعراض نفسانی مثل غمی اندک وفرحی اندک شاهد آن بود **وانچه** از قوه حس دل افتد
هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود ودر قوه حس دل نبض

اثر

قوی باشد و این قسم چنانچه از دنی سببی پدید آید از دنی علاجی زایل گردد وانچه
از ورود چیزی غریب و با مضاد افتد همان وقوع سبب علامات آن باشد وانچه از
بخارات گرم بود علامات گرمی بر آن دال باشد وانچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو
بر آن اشهاد نماید وانچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا بعضی
بدان گواهی دهد وانچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بر آن دال گردد و گاه باشد
که فم معده از جهت بر آمدن خلطی مفسد از معده ببالا و یا بخاری تیز اختلاج کند و از
جهت قرب آن موضع بدل چنان گمان افتد که خفقانست و نباشد و فرق آن بود که از
تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز دغدغه چیزی
دیگر نباشد علاج انجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای
سرد و تر و بوستن صندل بوییدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال
اینها و تن را گرم نباید داشتن و سینه را خنک و گاهی از خارج از دویه قلبیه خنک و خنک
کرده طلی کردن و مکرر ساختن و غذاها که خنک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص انچه
بترشی ترنج یا لیمو یا انار یا غوره پخته باشند و پارهای آبی در آن انداخته و از کارهای
گرمی و خشکی فزا و انچه نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذا و شربتهای گرم و تیز
و دواهای گرمی فزا و تیز طعم و گاهی از میوهای خوشبوی بشیرینی مایل چون سیب و امرود
و بلیجی و انار ملسی و بهی و خربزه فایزی و خسروی و انگور کلابی و از شربتهای مقوی
قلب چون شراب لیمو و حماض ترنج و صندل و از عرقهای مشک بیدی و گاو زبان و کاسنی
و از قرصهای کافوری و لیمویی در صباحها و بین الطعامین و بوقت خواب اگر معده
خالی باشد انچه مناسب آن وقت بود بکار داشتن و عادة خوردن افیون و یا جوز ماتل
و معاجینی که از این اجزا در آنها غلبه باشد عظیم فایده دهد وانجا که ماده گرمی باشد
نخست شقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شده و
بعد از آن چون سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین طریق مذکور آنجا عمل نمودن
و در دستوری گفته اند که بعد از فصد کامل و با ناآمدن قوة بتن در جماع مبالغه کردن نافع
آید وانجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده
باید کردن و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوییدن عطرهای گرم و بوستن
و مدا و مترس قوی و سبر خام و خمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات قوی و شاهی و دواء
المسك بسی سودمند آید و همچنین برنجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها

خوردن

خوردن واگر مادهٔ سردی باشد تنقیه باید کردن بحب جیبا لوامثال آن و بعد از آن همین طریقه که گفته شد را
مرعی داشتن **وانجا** که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن واگر
سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق انچه مناسب خشکی سردی بوده باشد از علاج
دق شیخوخت لختی که لایق بود با این تدابیر خلط باید کردن واز تحلیلات خارجه مطلقا دور
بودن الا عند الضرورة ودر ترطیب بدن کوشیدن وانچه در ضیق النفس خشک گفته شده
اغلب اینجا هم نافع بود **وانجا** که سبب سوء المزاج تر باشد تدابیر خشکی فزا نافع آید واگر
رطوبت خلطی هم با آن باشد اکثر علاجهای ربو بلغمی هم مفید آید وجهت سوء المزاجات مرکب
از این تدابیر مذکوره ترکیب باید کردن **وانجا** که سبب باد غلیظ باشد در عروق شریانی
حوالی دل علاج ربو ریحی مفید آید **وانجا** که سبب بخار دخانی باشد علاج ضیق النفس
بخاری مفید آید وشکم را نرم داشتن بپوسته بحقنهای خشک ملین عظیم نافع آید **وانجا**
که سبب سدهٔ شریانی وریدی باشد بفصد جانب چپ ومسهلات مفتح ومناسب قلب تدارک
باید کردن چنانچه در صدر مبحث با کثرها شد وبعد تنقیه تقویت دل کردن بمقویات مفتح
ومداومت خوردن رس بر بالای طعام مناسب بغایت موافق آید وسدهٔ که بسبب ورم عضوی
مجاور افتاده باشد تدبیر آن تدبیر ورم بود **وانجا** که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت
باید کردن بغذاهای مقوی عطر مناسب سوء المزاج وهمچنین بشربتهای عطر لایق از تفاح
وسفرجلی ومفرحات با قوت وبعرقهای خوشبوی وبهواهای موافق ودر تقویت مزاج
بدن نیز کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحة مذکور است واین تدابیرات را برفق ومدارا
ومهلت وزمان طویل باید کردن تا نیک بقرار باز آید شخصی را از این انواع خفقان بود وسه
سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی فرموده که چغندر پخته را که برد مس پخته باشند پوست
باز کردند وهمچنان گرم وورق ورق بریدند ونبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند وکذا
آبی از آن بیرون آمد بغایت شیرین آنرا ناشتا بدو خورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این
عمل کرد صحت یافت وبعد بکری هم آزمودیم نافع بود **وانجا** که سبب قوة حس دل باشد مداومت
مخدرات نافع بود **وانجا** که سبب ورود سموم واوجاع لسوغ باشد تدابیر سموم بدستور
باید کردن وهمچنین انچه بسبب بخار کرم ومنی وطمث واشباه آن بدید آید **وانجا** که سبب
غلبهٔ خوف ویا شادی باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی بدستورش باید کردن ودر خوف
همه مقویات قلبی خشک نافع بود ودر شادی مقویات قلبی که مایل معتدل **وانجا** که سبب
بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب باشد ونرم داشتن طبع با انکه در جمله

شند

امراض قلبی را فعست اینجا انفع بود و مفرحات خنک و معتدل در شربتی که مانع بخار بود بعد از
تنقیه بسی نافع آید **بیان شراب صندلی مجرب** بگیرند صندل سفید نشاره کرده و نرم سوده
و بیخته چهار درم کیشنیز خشک پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو وده درم سرکه
و یک من گلاب ترکنند یکشبانروز و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا آب بر نیمه آید و بپالایند
صاف و یکمن شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند نرم و کفک بردارند و یکدرم زعفران شاخ
در خرقه بسته درافکنند و همچنان عتر در وی میمالند و باخر بفشارند و دورافکنند و نیم
مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در آن افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی
پنج درم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن و یا تنها بکار برند **بیان قرص کافوری مجرب که**
**در اکثر مرضها بغایت کرم نافع آید** بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه
و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاره صندل
سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا و کشنیز خشک
از هر یکی یکدرم ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب
اسبغول بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت ازاو
شربتی مناسب از یکدرم تا دو درم دهند والله اعلم **غشی** که آنرا بعضی از خود رفتن دل
گویند حالتی بود که بیکبار با آن حال معطل شود قوة حس و حرکت اعضا **وسبب** این تحلیل
یا فتن روح حیوانی باشد که ممد روح نفسانیست با فراط و خفه شدن آن فی الجمله چه اگر
تحلیل و خنق روح بالتمام باشد فجأة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد **وفرق**
میان مغشی و مسکوت آنست که در وقت غشی افتادن سستی در دل مفهوم کرده و در غشی
اغلب ذهن لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد
که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کلال آفت دماغ آنجا و مسکوت را
آفت نفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تغیر بمخنوق شبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف مغشی
زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشتی و مرضی در اعضای سر
نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد و چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ
و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید **وسبب** تحلیل
روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای بدنی بود و ضعف
قوای تن و وجعها و بخارات حاده حارة صاعده از اعضا و لذة عظیم و سوء المزاجات

ن ره

فتحی کرد

قلبی که در خفقان مذکور شد **وسبب** خفر شدن درد لیا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهة خد
از مودی شل بخاری عفن ودود وکرد که با نفس بشش در روند وبدل رسند ویا کیفیة سمی ویا
عرض غمی ویا فزعی ویا خوفی یا اشباه آن ویا وقوع سدة بود که منع نفوذ روح وحرکت آن کند
ویا بخته شدن مادهٔ زاید بود در جوف آن بواسطه امتلاء قوی واین قسم خود مهلك باشد
**علامات** انجه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نماید وانجه از خفر شدن روح
باشد تقدم وتقارن اسباب حفن کنندهٔ مذکوره بدان کواهی دهد ودر جمله نبض ضعیف
وصغیر وبطی کردد **وانجا** که غشی بتدریج افتد نخست رنك روی بکردد ونبض صغیر شدن کیرد
وحرکة چشم ضعیف شود وپیش چشم ظلمتی یا خیال رنك دیکر پدید آید واطراف سرد شود
واندك عرق سرد کند ویا شد که همه تن اندك عرقی کند وغشی خناقی را علامات امتلا بدان
کواهی دهد واکر پیش از غشی تا سر ومنش کشتن پدید آید سبب آن فساد فم معده باشد وغشی
که از پس فصد کاهی افتد اکثر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد بفم معده بر آید بخصیص
صفرا وبمجاورة دل را برنجاند ویا شد که بسبب غلبه ضعف از جهة خروج شدن خون صالح
افتد وهر کاه اندر غشی رنك روی بسبزی مایل کردد وسر اندر پیش آویخته بماند چنانچه راست
نتوان کردن چون کردن وسراو را راست کنند فی الحال بمیرد وهر کاه غشی بلا اسباب بادیر وسا
ظاهر باشد وبمشارکة عضوی هم نیفتاده بود سبب آن اندر جوهر دل باشد وآن زود هلاك
کند ونیز غشی چون از قوة سبب سست در دل وروح باسبب قوی مفاومة نتواند کردن هلاك
بزودی لازم بود **علاج** انجا که مدة غشی را طولی باشد وسبب آن را دوامی بود نخست تدبیر
بهوش باز آوردن مغشی باید کردن وبعضی از آن در مبحث فصد مذکور شده واقوای آن نداء
بود که در سبات واشباه آن مذکور است انجه مناسب بود از آن اعمال الاختیار باید کردن و
اسرع از شمومات عطریه در تقویه دل هیچ نباشد ودر اخبار واکاهانیدن اسرع از دلك
قوی ونیز اسهیچ نباشد اما از روی کلیه در غشی که همه عطرهای سرد باید بویانیدن وادویه
قلبیه سرد بکار داشتن ودر سرد بر عکس این ودر جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن **وانجا**
که سبب اعراض نفسانی باشد وبعدا فاقه هنوز آن عرض باقی بود علاج آن عرض چنانچه در
محلش مبین شده باید کردن وتقویه دل وبدن بغذاها وشربتهای لایق نمودن **وانجا** که
سبب ضعف قوتها باشد از مرضی علاج آن مرض وتدبیر ناقه بدستورش باید کردن **وانجا**
که سبب ضعف استفراغی بود تقویه بدن بغذاها وشربتهای لایق وعطرها باید نمودن در غشی
وبعد از افاقه **وانجا** که سبب ضعف کرسنکی باشد آنرا بوی طعامهای خوب وخوشبوی

ازکبابها و مسمنها و بچکانیدن کوشتابه که بخمر و بی خمر کرفته باشند درحلق مغشی بقوتیه و
وتدارك باید کردن و بعد ما فاقه اندك اندك بغذا و شربتها در آوردن که قوة ضعیفست و تحمل
بار کران ندارد و اکر ضعف از تشنکی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنك مقوی در
حلق وی و آب سرد بر روی و سینه او زدن و بهوای خنك داشتن و بویانیدن عطرهای خنك
اصلاح باید کردن **وانجا** که سبب غشی رسیدن بخار بد بود از عضوی چون رحم و غیره علاج
عضو باید کردن بدستوری که در محلش مذکور است لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور
باید داشتن و چیزهایی که بمعده نافعست بویانیدن چون اشتها از بسرکه و پنیر شور و اشباه
اینها **وانجا** که سبب غلبه لذة جماع باشد ترك آن باید نمودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات
وتقویة کرده نیز نمودن **وانجا** که سبب سوء المزاجی باشد بنوعی که در خفقان مذکور شد نسبت
عمل باید نمودن **وانجا** که سبب رفتن دود غلبه و یا کرد غلبه باشد در حلق و قصبه علاج بهمان
کرد در سرفه کفته شد لیکن اینجا در حین غشی از دود و شاب آب کرده در کلوی او باید
چکانیدن و در حین غشی از که شیرچوب با روغن بادام تنها در حلق او باید چکانیدن
و روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینه او مالیدن **وانجا**
که سبب استنشاق بخاری متعفن بود جدوار یا فادزهر حیوانی و غیره با طین مختوم در
خمر حل کرده در کلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه پیازی و یا سرکه و صندل
و یا با کلاب و کشنیز سبز هم بویانیدن و همچنین سرکه که انکژد در آن حل کرده باشند و سرکه
و سبر و کاه کل کلاب و سرکه بر آن ریخته و کلخه اینها بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه
طلی کردن و او را سخت مالیدن و نیك جنبانیدن در طویله چاه غله بود خالی و مدتی سر
آنرا پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن زبله و شاش بسیار کرده بودند خواستند که
آنرا پاك سازند جهة ذخیره غله سر آنرا کشادند و شخصی در رفت که آنرا پاك سازد هنوز
بتك چاه نرسیده بود که نعره بزد و از هوش رفت و در تك چاه افتاد و رفیق داشت
هر چند او را آواز دادند جواب نداد اینها نیز بعد از لحظه در رفتند تا حال او را بدانند
این دو نیز نعره چند زدند و بیهوش شدند و مردم را از نعره ایشان خبر شد آمدند که
آنها را بر دارند هر که در رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سرکه پیازی غلبه آوردند و بر کنارهای
چاه افشاندند و در چاه پاره ریختند و ریسمانی بر میان دو کس بستند و لتهای سفره
بر آن سرکه آلاییدند و بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در چاه آویختند و بتعجیل آن
بیهوشان را بر میکشیدند و مع ذلك هر کدام که یکبار در رفته بود فی الساعة او را بر

میکشیدند غشی میکرد و دیگری در میرفت تا آن سه شخص اول را برآوردند بیهوش آن یکی که اول
در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود و آن دو دیگر نفس میزدند دیر دیر و یکبشان تمام
از این تریاقات مذکوره بحیله در حلق و در بینی چکانیدیم و می بویانیدیم و طلی میکردیم بر سر
و سینه ایشان از بین الصلوتین تا خفتن گاه پیوسته دوش و میان شانها و قفا و رگهای
ایشان را میمالیدند این دو شخص اندکی بخود آمدند و نعره کامی میزدند و کس را نیکو نمیشناختند

خشد

تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند و آن یکی که اول رفته بود و چون
چیزی در حلق و بینی رفت هلاک شد هم در اوایل شب **و اینجا** که سبب سده باشد همان نوع
که در خفقان مذکور شد تدارک باید کردن **و اینجا** که سبب سمی باشد علاج سم بدستور تریاک
باید کردن و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش نافع آید و اگر چنانچه اندک
سک و مشک و مقابل آن اندر آب آبی یا ماء اللحم کرده اندر حلق آن چکانند و بعد از آن
هم ماء اللحم با اندکی از آن دهند بسی مفید بود و هرگاه اندر غشی تهوع و فواق پدید آید
بوی طعام از او دور باید داشتن و پر مرغی بحلق و در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بویهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و با آوازهای بلند ندا کاها.
و چون مغشی بیداری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر گردد و نبض
ضعیف شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء
المسک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق و بینی چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم بالصواب **باب پانجدهم در بیان احوال مری و معده**
**و ثرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا** و اسباب و علامات و معالجات
اینها **اما ترکیب و وضع و منافع آنها** بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها
و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارة و قوة حیوانی بدو آورد و عصب حس آن **اما غشا**

بعرد درطول

یکی از اندرون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونین او از درازاست
و کار قوة جاذبه همه اندامها بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونین او از پهناست
و کار قوة دافعه همه اندامها بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند
بمعاونت هر دو لیف باشد و قی بمعاونت لیف دفع که از برون است فقط و بنابرین قی کردن
دشوارتر از فرو بردن بود و مری براستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه
و دو عصب دماغی با وی همراه آمده اند و اینجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف
دست راست میل کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر هشت

مهره فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است ورباطها بدو پیوسته
شده ومری وآن دو عصب وهریکی برباطی ازاین رباطات استوار شده اند واز یکدیگر
لختی جدا ایستاده تا هرگاه که معده ازطعام وآب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد وهرگاه
که مری طعام فرو می برد فراخ تر میشود این عصبها ورکها دیگر را که اندر حجاب نزدیک ند
نفشارد ومزاحم نگردد ومری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ تر شده است
وآن جایگاه را که آغاز فراخ تر شدنست فم معده گویند وجرم معده بمری پیوسته است
وترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است وغشای درونین مری ومعده بغشای اندرون دهن
پیوسته ویک سطح واقع اند وبدین سببست که اندر دهان اندکی از قوة هضم هست
وچیزی که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم اندرآن پدید آید وازاین جهتست که چون گندم خاییده را
بر دمل نهند آنرا بپزاند واگر بپخته بر نهند اثر نکند وغشاهای رودها هم بغشاهای
معده پیوسته تا با مقعده در یک سطح باشند ومری فراخ تر از روده است وغشای
درونین مری هم قوی تر از غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگواریده است
وروده مجرای گواریده ومعده دو طبقه است ولیفهای طبقه اندرونی او اکثر در درازا است
وبعضی بوریب نهاده است ودر هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه بلیف درازا جذب کند
تا آنکه هضم وکار معده با تمام رسد چه قوة ماسکه همه اندامها بلیف مورب باشد ولیفهای
بیرونین او همه ازپهنا ست تا بعد تمام هضم اثقال را دفع کند وطبیعت هریک را بمحل خود
کار فرما بود ودر مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه آنجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه
مضر است وآنکه گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی داخل یا بزرگی
آنست وشکل معده گرد است وپشتا وکه ملاقی مهرهای پشتست برپهنی گراید تا ملاقات
هر دو باندام باشد وطبقه بیرونی معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرمتر
باشد وهضم بهتر کند چه قعر او از همسایگی دل وجگر گرم اودر اگر مدارند دور است وشاخی
از عصب حس از عصبهای قسم ششم بفم معده آمده است واندروی گسترده شده تا از نقصان
غذا وحاجتمندی بدان که آنرا گرسنگی گویند خبر دهنده باشند واین حس که گرسنگی بنقدیر
حق سبحانه وتعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامها این بودی آدمی در گرسنگی
بیطاقت شدی از خارش وسوزش همه اعضا وشریانی ورگی اجوف از دل وجگر بجانب محدب
معده رسیده اند وشاخها زده ودر همدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده پیه است
وبر معده وامعا پوشیده است از این رگها بود واز بعضی شاخهای صفاق که از بیرون

ثرب ودرون عضلهای شکم بر همه احشا پوشیده است ورطوبتی چرب ولزج کی آنجا میرسد
وبر آن بسته میشود پیه ثرب آنست ومنفعة آن حفظ حرارتست بر معده وامعا وغیرها
واصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته باشد وشوره بدنرا پوشیده وبزیر مثانه اندر
آمده وانجا دو منفذ تنک در کشهای ران بدید آمده است باندازه انک رکها ورباطها کی بخایه
مردم پیوسته است اندرو کذرد یا فته هرکاه کی یکی از منفذها یا هر دو بسبی فراخ تر کرد وروده
یا ثرب بدین منفذ فرود آید بکیسه خایه وآنرا فتق کویند وروده هارا همین صفاق بر نهاد
خویش نکاه میدارد بمدد عضلهای شکم وپوست وثرب ومنفذ معده کی ثقل طعام از وی
بروده اثنا عشر فرود آید بوّاب کویند از بهر انکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده
باشد بسته وچون هضم تمام شود این بوّاب کشاده کردد وتا قوة دافعه کار خویش تمام
نکند بوّاب همچنان کشاده باشد باذن الله تعالی ومنفعته مری ومعده از برای کذشتن
ماکول ومشروب وطبخ غذا وتحصیل کیلوس وتغذیه بدن کی از اعاظم منافع بدنی اند از آن
واضح تر است کی ببیان محتاج باشد ومع ذلك بتقریبات مذکور شده ومیشود والله اعلم
واما امراض مری ومعده واسباب وعلامات ومعالجاتها دشواری فرو بردن طعام
وآب کی آنرا صعوبة از درداد نامند سبب این یا تنکی مری ودرازی آن بود از اصل خلقة وازین حال
بعضی مردم دراز وباریك کردن کنده باشند کی سر قصبه ایشان قوی بود وازپیش حلق بسیار
بیرون آمده ویا ضعف قوة جاذبه وقوة دافعه باشد ویا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر
بیماریها کاهی واقع میشود ویا خشکی رطوبات مری باشد ویا مرضی بود از امراض حلق
ویا بیش آمدن مهره کردن بود از محل خویش ویا چسپیدن زلو وکنه بر درون مری بود وجمله
علامات آن چنانچه مذکور مبین شده بتوان شناختن علاج انچه خلقی بود علاج پذیر نباشد
وانچه عرض بود بعلاج مرض مرتفع کردد وانچه سبب آن ضعف قوای مری بود ببینند تا موجب
آن کدام یك از سوء المزاجات است در تبدیل آن کوشند وحدوث سوء المزاج مری اکثر از مزید
ماکولات ومشروبات وخلطهای قی ورطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی
بملاحظه حالات تنها بقدر ولاحقه وملاحظه حال نزلات دماغی ممکن وسهل بود اما در سوء
المزاج کرم مری روغنهای خنك باعصاره کشنیز وکوك پیوسته باید بر پس کردن طلی کردن و
شربتهای خنك وکشکاب سرد وآب یخ تجرع کردن ومنع نزله کرم بدستور پیش نمودن واکر
خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن بر پس کردن باید مالیدن وچیزهای چرب ونرم
وخنك وسرد کرده آهسته آهسته خوردن واکر خلطی کرم با آن باشد اول تنقیه آن بفصد

قیفال و ملینات باید کرده بعده این عملها بجای آوردن و اگر حبی خنک بلعابها سرشته در دهن
پیوسته نگاه دارند و باهستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید و همچنین میوهای خشک
و ترش غیر قابض چون کشته مشمش و شفتالو و آلو و امثال آن و در سوء المزاج سرد بخلاف
این همه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن راخن
و امثال آن مالیدن بسی نافع بود و اگر حبی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک
کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری بایستد مدتها و تری بر بالا آن نخورد و خواب
کند عظیم مفید آید و مصدا و مترس دو وقت عظیم نافع آید و سوء المزاج تر را بخشکی فرا
باید کردن و از تریها خوردن و در هواهای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و بر پس کردن تکمید کاورس و اشباه آن کردن
و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحة و امثال آن هر شب فرو برد چنانکه در مری او بایستد و
خواب کند بسی فایده یابد و اگر خلطی تر در غلبه معده باشد نخست تنقیه بمسهل باید کردن
و بعد از آن غذا دیر دیر خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و بریان و عسل اقتصار کردن
و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود بدانچه میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار ملسی بجای
آب نافع بود و مصدا و متریکینی فایده دهد و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن
و غذاهای چرب و نرم و لعابیات باید خوردن و محللات دور داشتن و از دیات برحذر
بودن و پیوسته حلق و تمامی گردن را بروغن بنفشه یا دام چرب داشتن و اگر سودایی غلبه
باشد چیزهایی که کم قبض بود و یبس نیاورد و فم معده را پیوسته بچیزهایی که منع آمدن
بخار سودا بدو کنند تقویت باید دادن و الحق از علاج ضعف معده سوداوی بکار داشتن
و پیوسته حبهای نرم و جالی و شیرین در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود
**وانچه** سبب آن ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج **وانچه**
سبب آن خشکی رطوبات مری بود تدبیری که در سوء المزاج یابس ساده گفته شده باید کردن
**وانچه** سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات آن از ظهور خون آب
اندک و اندک بر جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن بحلق و دهن و گرانی محل و احساس افعال
آنها در آن موضع بدان گواهی دهد در اخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلو سبق
بیان یافته و اگر خبری باشد که بخورند و آنها را بکشد و مضرتی باعضای درونی نرساند نیکو
بود گویند شخصی را سرفه ممتد بوده و هزالی بر اثر آن بدید آمده و اشتهای غذا هیچ نداشت
و سوزشی در فم معده خود می یافت و از اسباب سرفه چنانچه مبین شده هیچ ظاهر نبود

شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم او چنان تشخیص کرد که کرمی عَلَق این شخص رفته و بر فم معده
استوار شده است و بمجاورت شش را میرنجاند پس بتجربه و فرمود تا گوشت سگ بچه را نیم پخته
آوردند و بوی خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ بچه بود که بغلط پخته
بوی دادند و مریض از آن تغضض عظیم شد و قی آمد و کرمی بر گوشت پاره چسپیده بجهت محبتی
که کرم را با گوشت و خون سگ میباشد بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ
بچه را بر رشته محکم ببسته فرو برد چندانکه بفم معده و محل کرم رسد و لحظه مکث کند آنگاه
آنرا بکشد و برآورد ممکن که کرم بر آن چسپیده برآید و خلاص شود والله اعلم بالصواب
اما سوء المزاجات ساده اندر فم معده علامت گرمی آن تشنگی بود که بهوای خنک تسکین
بیابد چنانچه عطش قلبی تسکین میابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را
بهتر و زودتر گوارد مگر در غلبه حرارت و آروغ دودناک بود یعنی با آن بوی سوختگی دریابد
و از آب دهن همچون طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او قوی و اکثر از اشتها باشد و از
آب خنک و غذای خنک عظیم راحت یابد و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید و
دودناک و دهن با آن تلخ بود همچنانچه بعد بیخوابی نیز چنین حالی گاهی می افتد
و علامت سردی قلت عطش بود و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن
سردیها مطلقا و بودن اشتها بیش از هضم و دیر و نیک هضم شدن لطیف که و بد هضم
شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص اگر اندک
غلظتی هم داشته بود و بسیاری جشا و نرمی طبع و باشد که طعام ناگواریده آید و علامت
خشکی کمی آب دهان و رطوبت مری بود و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت
یافتن از آن و خشکی کردن پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش
و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی از آب سرد و حضحضه کردن در معده بوقت حرکت
اندک و علامت تری بضد این علامات یبس بود و باشد که اغلب احوال در خواب
و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامت
سوء المزاجات مرکبه معده مرکب این علامات بود علاج هر یکی را بضد آن تبدیل
باید نمودن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر موجد کیفیات و چون جمله اغذیه
و اشربه و ادویه را استحاله نیافته اولا بمعده اندر می آیند و بر مری میگذرند کیفیات
بالفعل آنها را تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زودتر نتیجه دهد و اما سوء
المزاجات مادی اندر معده علامت صفراوی تلخی دهان بود بی اشتها و بعد غذا لطیف

وشیرینی وتلخ وسوخته شدن غذای شیرین دروی وحدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن وزردی
لون بشره ولاغری تن ومضرت یافتن از گرمی وشیرینی وغلبه رغبت خنکیها وترشیها ومیوه آبدار
که شیرینی خنک کرده ومنفعت یافتن از آنها وباشد که آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده کند وگاهی
طعم نخود خام خیسیده دهد وگاهی بوی آب ایستاده وگندیده کند وگاهی بوی مغزهای عوا
واگر بوی زنگار کند معده سخت گرم باشد وصفرای احراقی در معده بود وبر تشنگی وگرسنگی
صبر نتواند کردن وباشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا وگاه باشد که دوار وسدر براو غلبه
کند واورا غثیان وقی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده ودر پری معده از غذا
بتخصیص ضد مادّه این اعراض سبک گردد ودر خلو معده سوزش فم معده وتشنگی غلبه شود
وعلامات مذکوره از گرمی معده هم با این علامات باشد **وعلامت بلغمی** بسیار رفتن رطوبت
لزج وغلبه بود از دهن در خواب وبیداری وترشی آروغ وطعم دهان وبسیار بدید آمدن
بلغمهای لزج کشنده در قی وباشد که آب دهن وبینی با غلبکی شور بود واز آن جهت تشنگی کاذب
رنجه میدارد واین قسم بی ترکیب باشد **وعلامات** تری ساذج هم با علامات بلغمی بار باشد و
اغلب طعامهای تر که خورده شود ترش گردد وچیزهای خشک اغلب نافع آید وحرکت منعب
فایده دهد وشکم نرم باشد **وعلامت سوداوی** غلبه اشتهاء کاذب بود وترشی طعم دهان
در اغلب احوال با اندک تلخی وپیوستن طبع وخشکی بشره ومضرت یافتن از ترشیها وراحت یافتن
از غذاهای چرب ونرم واز چیزهای گرم وتر ومعتدل وسوختن وخشکی کردن ویلکهای
چشم وخشکی بینی وچشم وخیالات غلط وترسیدن در خواب وبدی هضم وسوزش فم
معده در گرسنگی وکم شدن آن بعد طعام بتخصیص مناسب وعلامات یبوست معده هم
با این علامات ظاهر بود ودر قی قوی که ناگاه بخودی خود افتد ویا بمقیئی غیر مقی سودا سیاهی
ویا بنفشی لون سودا در آن بدید آمده بود **وبدانکه** سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت
گوشت وخون آنجا وعدم مرور دم در جوف آن بخلاف سایر اخلاط **علاج** بهترین تدبیری
در جمله نخست تنقیه هر خلطی بود از طریق قی بمقیئی که مناسب آن خلط باشد چنانچه
در باب ثالث بعضی از آن مذکور است وبلغم در قی زودتر از صفرا برآید وصفرا زودتر
از سودا وبعد تنقیه بغذاها وشربتها ودواهایی که مضاد خلط موذی ومعدل مزاج باشد
اصلاح نمودن واگر قی را مانعی باشد ومادّه او بتعدیلات بصلاح باز نیاید وتسکین
نگیرد بملینات ومسهلات لایق تنقیه باید کردن وبعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات
مناسبه چنانچه بتقریب امراض معده اکثر آنها معلوم گردد **وبالجمله** در صفراوی بفرض

فواکه وشیره واطریفل خرفه ودوغ وسایر اغذیه واشربه وادویه که در تحریک اشتهای محرورمزاجان
کفته شده تعدیل وتقویه معده مناسب بود ودر بلغمی بر جوع ونان نخود دارو انچه جهه تحریک
اشتهای مبرودمزاجان کفته شده تعدیل وتقویه معده مناسب باشد ودر سوداوی بنوعی
که در تدابیر مالیخولیای مراقی کفته شده خفیفی از آن موافق آید وانچه در علاج اوجاع و
ضعفهای معده کفته میشود اغلب آنها علاج این امراض باشد والله اعلم **درد معده**
سبب آن یا سوء المزاجی بود مادی وبیشتر از صفرا افتد ویا از سودا جهه فساد آنها مزاج
معده را بکیفیه حاده وبحدة ولذع ویا از خوردنی باشد که درد او این کیفیات بود وبدانجهه
نادر معده باشد ایلام کند مثل خُرُف ویا غلبه مقدار مطعوم بود که بثقل ایلام کند ویا غلبه
سردی مشروبات بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی
الحال درد بر کیرد ویا ذکاء حس معده بود که از ادنی کیفیتی متالم کردد ویا بر آمدن فضلات
اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی دیکر بمجاورة ویا بمشارکه چون جکر وسپرز ورحم ویا بادی
غلیظ بود که در جوف معده حادث شود وبایستد وبمدد لیفها ایلام کند ویا شد که در میان
هر دو طبقه معده حادث کردد وآن دیرتر بماند والمش بیشتر باشد ویا ورمی بود که در جرم معده
بدید آید واین قسم عرضی بود وبسیار باشد که وجع معده امتداد یابد وبواسطه غلبه میل بمواد
بمحل متالم آماس بدید آید وبسیار باشد که از این اسباب موجعه بر دوهای بالایین نیز رسد
وقولنجی یا وجع یا رشود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود وعلامات آن چنانچه
دانسته شد سابقا بدان کواهی دهد نخست ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است
ویا اندر قعر معده است واجزاء معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده وصفرا از عضوی
دیکر بواسطه سده یا ضعفی بمعده فم معده بر می آید ویا بسبب کرمی معده میل بدانجا بیشتر
میکند ویا از اصل خلقه منفذ عرقی از زهره بقعر معده وی کشاده است وصفرا از آن
منفذ بیشتر از مقر می آید ومع ذلک الحالات ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است
یا نی پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری کردن چنانچه ماده اکر رقیق واندر فم معده است
وحدوث وجع در خلو معده ودر طرف صباح وازالت آن بعد طعام مناسب واحساس الم
در فم معده وزود بر آمدن خلط بقی وتسکین وجع بر عقب آن بدان کواهی دهند بسکنجبین
وآب سرد اکثر روزها بر ناشتا قی باید فرمودن وبعد از آن در طرفهای صبح زودتر غذاهای
لایق ویا شربتی موافق دادن ومعده را خالی از مسکنات صفرا نکذاشتن اکر سیمه آلو بخاری
باشد که پوسته در دهن داشته باشند وآب آن فرو می برند وترشهای مقوی معده انفع آید.

وبتخصیص انار دانه و رب بهی و غذاها و شربتهایی که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در
بطلان اشتهای خداوندان معدهٔ گرم مذکور میگردد هم موافق بود و همچنین ادویهای
مقوی که آنجا بیاید میشود بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر مادّه اندر تمام سطح معده الا[سده]
است و درد در خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوّع و کم نشدن وجع با وجود حدوث [قی]
و دیر و بد آمدن خلط در قی با وجود مقیّی مناسب بدان استشهاد کنند بغذای رقیق و نیم [برشت]
و مرغی و غلبهٔ قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقیّی لایق با آن غذا ضم کنند و اگر بدین هم
پاک نشود یقین کرده که جرم معده مادّه را تشرّب کرده است پس اندک ایارج با سقمونیا
در سکنجبین باید دادن و بعد از آن آب غلبه فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین
طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر مسهل یا ملیّن صفرا دادن همچنین در هر هفته یکنوبت
این عمل کردن و غذا و شربت و دوای مقوی از آنها که جهت قسم سابق مقرر شد از مشهیات
دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر مادّه محتی در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذای
لطیف و تهوّع پیوسته بی دفع خلط و سستی و نلواسرود شوار آمدن مادّه در قی با وجود
مقیّی بر آن دال کردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ صفرایی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه
آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن و بعد تنقیه هم غذاهای چاشنی کرده
و شربتهای پزاننده معتدل الطعم و الحرارة و مقوی معده باید دادن چون آشهایی که نار دانه
و مویز و مغز بادام و نعناع و کشنیز داشته باشد و نعناع شرف و امثال اینها و اگر صفرا
بسبب سدّه و یا غلبهٔ گرمی جگر و غلبهٔ آن بمعده می آید در رفع سدّه و اصلاح جگر بدستوری
که در محلّش مبیّن است باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد
لیکن پیوسته بتنقیهٔ صفرا و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضدّ و معدل
صفرا مراعات باید نمودن و اگر بسبب گرمی معده صفراء بسیار بدو میل میکند علاج سوء
المزاج حار معده بدستورش باید کردن **واما** که بسبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات
سودا چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا سودا از
مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف شیب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن
و میل درد و گرانی بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز و در فضول سرد بیشتر بودن
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بر آن دال بود پس در مراقی تدابیری که در مالیخولیا
مراقی گفته شده انچه لایق بود بکار باید داشتن و در طحال تدبیر سپرز بدستورش نمودن
و بعد اصلاح آن تنقیهٔ معده و تقویت کردن و در جمله از مولدات سودا و خشکی فزا پرهیز

بودن ودر ترطیب کوشیدن بشرطی که ارخای معده نشود حضرت راده سال تقریبا درد معده
مراقی بود وبانواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند ونفاوتی میکرد
اما تمام برطرف نمیشد چون کبی آمد وکبی جبال مقوی برس ساخت وچند نوبت از آن داد
در شب وروز بربالای طعام وقبل از آن واسهال سودایی چند بر رفق از آن واقع شد وتمام
صحت یافتند وهرگاه بعد ایام اندک کوفتی در معده وقصور هضمی درمی یافتند باز چند روزی
اعاده میکردند تا مدتی را از آن امن شدند وچند جای دیگر هم این تجربه شد ونافع آمد
ما هم این نوع درد معده بود مدة هفت سال وبمداومت بر ورس کبیر بعد از طعام آخر روز برطرف
شد وانفع اوقات خوردن این بعد در این مرض طرف آخر روز واول شب بود بربالای طعام
مناسب وترک آب واقتصار بر خربزهٔ شیرین بدل آن در غیر وقت امتلاء معده از طعام بسی
نافع آید وچندین درد معدهٔ ریحی را هم بمداومت ورس علاج کردیم ودر صفراویان هم بسیار نافع باشد
که بعد تنقیه نیکو بربالای طعام ترش وشیرین مهادرس خورند ونافع آید بخاصیتی که در اوست
در تقویت اعضا ودر بلغمی که نادرا از بلغم شور ویا ترش افتد هم این دواها بعد تنقیه بلغم
بنفی مکررا بربالای طعام کم قاتق ویا برناشتا بسی نافع باشد بتخصیص کبی مقوی ترس
وجبال **وجایی که** بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کند
وچنان بیقرار شوند که تا قی نکنند وچیزی ترش برنیاید قرار نگیرند وسبب این بودن خلط
سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد ومنتشر گردد وبفم معده برآید
ودرد آغاز کند وقی در اینجا بعد خوردن طعام وپیش از حدوث وجع عظیم نافع بود واگر
مقیئی مناسب بود که ماده را بکند وباطعام برآورد بسی نیکو باشد وبعد از آن اندک چیزی
لطیف باید خوردن وبربالا دوای مقوی بکار داشتن وتنقیه بمسهل اینجا عظیم نافع وآسان
بود وبهتر این باشد وبسیار بود که کبی بربالای طعام مناسب بی تنقیه اصلاح کند شخصی را
اندرون می پیچید شبیه بپیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد وچون درد
زیاده میشد قی میکرد وشکمش گاهی حرکت میکرد وبعینها فی الجمله تسکین مییافت وبسیار
سست بود وهیچ اشتها نداشت وزیاده لاغر میشد حضرت او را چند نوبت کبی دادند صحت
یافت **واینجا** که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات بخوردن مصلحات کیفیت آن
وبقی دفع کردن آن اصلاح باید کردن واین را دوامی نباشد وبتکرار سبب مکرر شود وهمچنین
آنچه از غلبه وثقل طعام واز آب سرد پدید آید همین حال دارد ودفع آن بقی کامل شود و
بار سال صد بره معده چند عورت نوجوان دیدم که از خوردن تره تیزه معدهٔ ایشان درد

کرفت وبخوردن جربیها وشیرینیهای معتدل وشیرانره ومیوهای شیرین صحت یافتند وچند
دیکررا دیدم که از غلبهٔ خوردن آلو با لو درد معده سخت پیدا کردند ومدّتها در آن بماندند
بواسطهٔ تغیر مزاج معده وحدوث خلطی مولم ازانها وقریبا باعراض وجع سوداوی ظاهر
میشد آخو مدا ومت دواء المسك وحافظ الصّحة کردند وصحت یافتند **وانجا** که سببهٔ کاهٔ
حسّ معده باشد وعدم علامت سوء المزاجات وغیرها از مذکورات ومتاثر شدن او از اندک
کیفیتی بدان شاهد باشد مداومت مجددات مقوی معده چون حافظ الصحة ومزید العمر
واشباه اینها نافع بود وهیچ چیزی که طعم لسیبا غالب داشته باشد نباید دادن **وانجا** که
سبب بر آمدن فضلات اخلاط منوی یا حیضی یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضا
مجاور ومشارك وتنقیهٔ آن فضلها صحت حاصل شود **وانجا** که سبب باد غلیظ بود در معدهٔ
وغلبهٔ آروغ ودرد بعد طعام وسبکی معده وقراقر وحرکت باد در معده وشکم وعدم علامةٔ
خلطی مولم در معده بر آن کواهی دهد از طعامهای نفاخ وپرخوردن وبی ترتیب وهر
ساعت خوردن حذر باید کردن وغذاها ودواهای بادشکن استعمال باید نمودن وبعد
طعام مناسب ودوای لایق حرکت معتدل کردن ومعجون کمونی در این باب بسی نفع
دهد وتکمید چیزهای شکننده باد فایده بخشد وباید دیدن تا سبب تولد ریح چیست
اکر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش واکر خلطی باشد تنقیهٔ آن نمودن
واکر بدی غذا بود تغیر آن کردن **وانجا** که تفرق الاتصال ریحی بین الطبقتین معده واقع باشد
وغلبهٔ تمدد وخفت محل وضعف بعضی قوتهای معده وکمی آروغ وبودن میل آن وصعوبت
بر آمدن آن وعدم علامات دیکر اسبابها بدان کواهی دهد در رفع سبب آن وتحلیل آن
بکمادات بادشکن واستعمال اغذیه واشربهٔ شکنندهٔ ریاح باید کوشیدن وممکن که بر آمدکی
محل چیزی محسوس شود ودر جمله مداومت مهارس وکبیتی وحافظ الصحة وسفوف مقوی
وکمونی نافع باشد **وانجا** که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستورش والله
اعلم **آماس معده** سبب آن اغلب خلطی کرم بود که جرم معده آنرا فرو خورد وورم
پدید آید وکاهی از خلطی سرد هم افتد وباشد که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند
**علامت** آن بر آمدکی وکرانی محل بود وتب لازم وتاسر وغثیان ودرشتی زبان وهزال بدن
وبطلان اشتها وسایر علامات اخلاط سبب ورم با این علامات یار بود وانچه از ضربه
افتاده باشد تقدم آن وتعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** انجا که سبب خلط کرم
باشد نخست فصد باید کردن تا ماده کم کردد واز دبیلا امن شوند لیکن بتفاوت ماده بس

غذا را کم و لطیف و خنک و محلل باید ساختن چون قدری کشکاب با انار آب و آب او با شراب
بنفشه و یا شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری
که در اورام گفته شد و از مفتی و مسهل بر حذر بودن و منع قی که میشود بحکمه کردن اما چون
بتلیین و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع شد آب کاسنی با بیست خیارشنبر و قدری
روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و انجا که تلیینی زیاده میباشد چون مضعف است
بعوض خیارشنبر و روغن شراب بنفشه و قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن
و هرگاه شکم حبس شود دیگر ملین مذکور باید دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت اگر بعد
هفدهم میل کند اندکی توان داد و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بسه ساعت بردارند و بعد
غذا بچهار ساعت بنهند تا در هضم قصوری نیوفتد **وانجا** که سبب ضربه باشد اغلب
بحجامت و فصد مواغانی که جهت ضربه و سقطه گفته شده بصلاح آید **وانجا** که سبب خلط سرد باشد
از ابتدا اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل خلط را راندن باحتیاط
تمام **صاحب** اغراض گوید در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل
و تا چهار روز کشکاب و آب انار اقتصار کردن و آب همان نوع مذکور دادن و طلی آن در این ایام
از عصاره برگ مورد و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را با هم در هاون
صلابه کردن باید ساخت و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده و یا سیب در زیر آتش بریان
کرده و تراشه کدوی تر و ساق خرفه و بر آن کوفته باید مرتب کرد ایضا و شربتها و از آب انار مز
و شیرین و رب آبی و رب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز تا هفتم هر روز شربتی از آب کشنیز
و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دانگی زعفران و اندک روغن
بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده و تراشه کدوی تر و عصاره
عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار باید داشتن و غذا بر قرار و از هشتم تا چهاردهم شربت
از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق کرفس مقدار چهل درم یا چهار درم
فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن و غذا و آب بر قرار و اگر طبع را نرمی باشد زیاده
از ضرورت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر و روغن داخل باید ساختن و یا قرص گل و یا رب گل
و یا رب سیب و یا رب آبی دادن و ضمادی از عنب الثعلب و کشنیز تر و یا ترش خشک و بنفشه
و خطمی و آرد جو و اکلیل الملک و یا بابونه و بیخ سوس و موم روغن گل باید بکار داشتن و
بعد چهارده روز که حرارة لختی ساکن شده باشد اندک کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس میباید
پختن و با روغن بادام دادن و اگر حرارة خیلی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک و فقاع

ادخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم اندر قرص کار زیاده کنند و بشراب
انگوری بسرشند و اقراص کنند و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و صافی کرده بمقدار
لایق دهند و غذا از ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفناج و سرمش و کدو
و روغن بادام پزند و آب اگر خواهد اندک اندک دهند و اگر قوه ضعیف باشد زرده بیض
نیم برشت قدری توان دادن و بعد بیست روز که ماده تحلیل کرده باشد و بآهسته
شده جوجه مرغ خانگی توان دادن در رشته و ماش مقشر و برنج و آش جو که از محللات
مذکوره در آن جوشیده باشد و چون آماس بپختن خواهد شدن و چرک کردن و بتحلیل
نخواهد رفتن نخست درد زیاده گردد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن ظاهر شود و
درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی بود چنانچه بلمس معلوم گردد یاری باید
دادن تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم میخورانند و بدست معده را
میمالند و می جنبانند تا بگشاید و چون گشاده گشت و کم شدن ورم و اعراض بیکبار
و ظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل
گرم باید دادن و انجیر خشک و مویز تنقل فرمودن و اگر حرارة غالب باشد جلاب دادن و اگر
دیر گشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل دادن و اگر ترسند که تب معاوده کند
خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب خیارشنبر اندر آن حل کرده با اندکی روغن بادام
باید دادن **بیان شربتی پزاننده** بگیرند شراب انجیر دو اوقیه و لعاب تخم کتان و لعاب
حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ صبر دانگی و نیم و این جمله یک شربت بود و اگر
تخم مرو و کتان و تخم خطمی متساوی بکوبند و شبانگاه سه درم با چهار اوقیه شیر خربزه
و بدهند بپزاند و بگشاید و چون ریم دفع شود چیزهای رویاننده بکار باید داشتن
از آنچه در بحث ورام و جراحات اکثر آن مقرر شده و تدابیر و علاماتی که در آن مبحث مبین
شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه که خون و ریم بقی
آمدن گیرد امید سلامتی نتوان داشتن و اما در ورم صفراوی اگر دم غالب باشد هم فصد
باید کردن و خون کمتر از دو سوی برداشتن و اگر خون کم بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال
با آن لختی کم گردد و بعد از آن در تدبیر راندن صفرا و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات
لایقه و تسکین لهیب حرارة سعی بلیغ نمودن چنانچه در بعضی تبها و ورمها از اخلاط ماده
صفراوی مقرر شده است و اندر طلی عصیر کسنر و عصیر کشنیز با آنچه در دو سوی مذکور شد
اول حال بکار داشتن و اندک کشکاب کدو و سرطان پختن و با آب انار ترش دادن و آب خیار

وخیار ترش وشیرهٔ خرفه با شراب غوره یا شراب بهی وامثال آن دادن وضمادی از طحلب
ولسان الحمل وبرگ خرفه وآرد جو وخطمی ساختن وآب سرد باحتیاط باید دادن و تسکین
عطش بهوای خنک وتجرّع آب انار میخوش وشیره وشربتهای مذکور سرد کرده باید نمودن بیان
قرص کلی که در دهن دارند نافع بود بورم و تعطش بگیرند گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق ومغز تخم خیار وترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا وصمغ از
هر یکی نیم درم جمله را کوفته وبیخته باب کاسنی یا شیرهٔ تخم خرفه حبهای یکمثقالی سازند ویخ
خنک ساخته در دهن میدارند وآب آن فرو می برند وبعد چهار ده روز تدابیری که در دموی
مذکور شد کردن ودر این هر دو قسم اگرچه استعمال مبردات لازمست امّا احتیاط آن می باید
کردن که از مبالغه نضج مادّه دیر نکشد عورتی زاییده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا
شد وانجا در آن محل آزاد و بمحلّلها بیشتر حلبه و بیخ بشکال یافت میشد و بکرا دو بیر کم بود
سیفهودم تا غلبه از اینها میجوشانند جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را در شبانروزی
چندین بار طلی میکردند و تخم مرو وحلبه وخبازی وخطمی در آماج کردند واندک زردچوبه
در آن کرده بود ندمی انداختند وازآن روزی یکنوبت میخورد وبجای آب آب انار میخورد ودو
اوا خو نیم خربزه کامی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مدا وقت آن ورم تحلیل یافت ومریض عظیم
ضعیف شده بود بعد از آن بمرغ جوجه تقویت کرد وصحت تامّ یافت وهرگاه که مریض پیش از
وقت نضج ورم که ورم سخت لاغر شود وچشمهایش بحال در نشیند واسهال وقی پدید آید
وتب آهسته باشد وبول اندک اندک آید و سخت باشد چنانکه انگشت بر آن نهند در نشیند
علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع شده واگر با این حالها ورم درد کند واطراف سرد
میشود دلیل بد باشد وامّا چون دبیله محقق گردد در نضج آن باید کوشیدن تا زود پخته
گردد وسر کند وجمله غذاها وشربتها ودواهای پزاننده همانست که در بحث اورام ودر
این مبحث مذکور بود واز خنکیها وچیزهایی که نضج را پس افکند وباز دارد حذر باید کردن
ودواهای ضماد وطلی را نیم گرم باید افکندن واز تیزاب کاری فایده نیکو آید بیان دوایی مجرب
بگیرند طلخشقوق خشک یکدرم ونیم تخم مرو وحلبه از هر یکی نیم درم جمله را سابیده با سه
اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود بیان ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک
یک اوقیه حلبه دو اوقیه بزرمرو چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه گرم بسرشند وبنهند وهرگاه
ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شد واین هنگام مریض را باید فرمودن تا بر روی جامه
خواب فرو خسپد ومعده را بر فراش لختی فرو فشارد تا بدین مدد بطرکد ورم وی برآید

انگاه تدبیر هویا نیدن بدستورش کنند **وانجا** که آماس گرم صلب کرد د بجهت تحلیل یافتن
اجزای لطیفه آن و با زماندن اجزای کثیفه آن و صلابت محل و سکون حمی و طول مرض
گرم نی بتحلیل نضج و خشکی و بخار فزیدن و خیالات بد و وسواس بدان گواهی دهند مریض
شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن و گاهی خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن
بادام یا خروع برافکنده دادن سودمند بود و اقراص سنبل در منجج دادن نافع آید
گاهی غذا اندکی مغز نان سپید در باقلی آب عسلی که زیره و بادیان در آن جوشیده بود
دادن مفید باشد و گاهی عسلی تخم دار نافع بود **بیان ضمادی نرم کننده** اکلیل الملک
بابونه حلبه حب الغار افسنتین از هر یک جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر
خشک فربه بیست عدد انجیر را اندر شیر بنهند تا نیک مهرّا شود پس دوی را سایده با نگیز
بسرشند و صمغها را در آن شراب مذکور حل کنند و مجموع را ضم کرده بپوسته بر می نهند
نیکو گرم کرده و نیزاب کاری بسی نافع باشد و سایر علاجها را از معالجات ورام صلبیه
باید استنباط کردن **واما** در ورم بلغمی اگر مانعی نباشد در سه روز اول غذا و شراب
باز باید گرفتن تا رطوبت اغلب بتحلیل رود و پس از آن دستوری که در حمی بلغمی و اورام بلغمی
گفته شده مرعی داشتن انجه مناسب وقت دانند و تا هفت روز منضجات معتدله بابادیه
دادن و روادع برادع مناسب گرم برو کردن و بعد هفته تدابیر گرم تر کردن و در تحلیل بمحللات
قوی کوشیدن چه این ورم گرم صلب کرددو از دیر ماندن ماده آن عسر گردد و نیزاب کاری
قوی در اکثر احوال نافع بود و روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون دهن البلسان
واشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن و با شیر شتر و با قمز بسی نافع بود **وانجا** که
مرکب از این انواع ورمی بدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم **ریش و بثره معده**
سبب آن یا ماده بود تیز و سوزاننده که از معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز و یا نزله
بود گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و یا شد که ماده تیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد
که از خوردن چیزی سمی تیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود و یا از چیزی سخت
گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه آن حادث گردد
**علامات** انچه از ماده حاده یا نزله بود شاهد آن تب گرم است و ناخوشی بوی دهان بخلاف
عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش و الم محل از درون و انتعاش معده
و اعضا نیز گاهی و قی بسیار و آخر اندر قی پوستهایی که از سر ریش برخیزد بدید آید و باشد
که با براز باز کرد داما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر فرو سوی سینه یا فم

شود وگاه

شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قی اینجا
اغلب ظاهر گردد و اگر قرحه اندر قعر معده باشد پس از آنکه تمام قرار گیرد الم اندر نزدیک ناف
پدید آید و پوست قرحه اندر براز اغلب اینجا پدید آید و اگر اندر روده متصل بمعده باشد هم گاه
ثقل طعام بروده فرود آید الم هم اندر حوالی ناف پدید و پوست ریش اندر براز بینند لیکن این
پوستها اندکی باریکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که در آن خردل
و سرکه باشد بمریض بخوراند و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصا که دم
غالب بود و هر روز دوغ ترش گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یک
درم بذر الحماض میدهند و بگیرند شیر گاو ده سیر آب نقیع سماق ده سیر عصیر غوره پنج سیر
و بیامیزند و سنگ تاب میکنند چندانکه آبها برود و مقدار شیر بماند آن شیر را با آب انار
ترش میدهند بوقت حاجت **واینجا** که نزله سبب بوده باشد تنقیه دماغ و سد نزله باید
کردن بدستورش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح آن عضو و تنقیه ماده
بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهن و عفن شده باشد جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج
فیقرا و یا اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط آن باید دادن پس دوغ ترش یا رب
انار ترش یا کشکاب میدهند غلبه تا قی کند آنگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی
و گل سرخ باید دادن تا باصلاح آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر باستفراغ حاجت آید
خیار شنبر اندر آب کاسنی باید دادن و اگر بخود اسهالی پدید آید طباشیر و رب آبی یا رب
سیب یا اندک کشکاب پستی باید خورانیدن و اگر عضو خورده میشود و علامات آن
در قی و براز ظاهر گردد فادزهر یا جدوار یا گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید
دادن و جمله عصارهای قابض یا مثل این تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در
قی خون مذکور شود هم مفید بود و غذاهای قابض ترش تریاقی نافع باشد **واینجا** که
سبب ریش و تره خوردن ذراریح و بلادر و امثال آن باشد علاج آن بدستورش باید کردن
**واینجا** که سبب خوردن روغن داغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن در جمله مری و معده باشد
علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود و پیوستر و کم کم و جمله
غذاهای مغری و لعابها و فالودهای پر صمغ و سریشم نافع آید و مرهمی که گل سرشوی
پیوستر بس فایده دهد و اینجا در ریشهای عفن وی والله اعلم **تخمه** هرگاه طعام
در معده گنده شود چنانکه جشایی که از حلق برآید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده
کند یا آنکه چنان چیزی خورده باشند و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابد

وفم معده نیز سوزش آن ادرمی یابد و جشا حامض بان کواهی دهد آنرا تخمه کویند و این حال از صحة
بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غلبه **وسبب** نوع اول الحرارتی و یبسی
بود که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و لحتی آنرا بسوزاند و متغیر کرداند و بفساد برد
و این حال معدهای کرم را که تشنکی بعد اکل غذا کشند و یا کرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار افتد **وسبب** نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سودایی بود با غذا یا برد معده که بر
هضم اغانت نکند و غذا بسیار در معده بماند و ترش شود **علاج** اولی آن بود که در جمله
مبادرة کنند باخراج آن بقی بالتمام یا بیشتر انچه میسر شود بعد از آن تقویت معده نمایند
بمقویات مناسب مزاج معده و اکر قی را مانعی باشد یک کاسه آب نیک کرم با ثلث آن کلاب
یا بخوردن و نیم درمی مصطکی سوده قبل از آن یا بعد از آن خوردن یا مقوی دیکر که بسیار
قابض نباشد تا این جمله اغانت کند معده را بر دفع و کذا ختن آن و ثورت آنرا لختی بشکند
و سطح معده را از آن بشوید و اثقال را فرو لغزانند و بعضی مطوبات را بادرار دفع کند
و مادام که معده از این طعام فارغ پاک نشود و خفت و جوع و جشا نیکو بدید نیاید بهیچ
غذا و شربت و شراب و آب و میوه نباید خوردن و اکثر مردم با مساک تخمه اصلاح کنند و معده
کندیده از کرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و ترشی معده را خود حرکت و امساک و ورزش
و کینی و اشباه آن زود بصلاح آورد و صبیه را دیدم که چنان عادة کرده بود که چون معده
او کندیدی طعام خوب غلبه بر بالای آن خوردی و آنجمله با هم هضم نیکو شدی و از آن
مضرتی نیافتی و اکر چه این خالی از بیمی نیست لیکن این حال بمثابه آنست که آب غلیظ خوش
در میان آب اندک کنده رود و جمله را خوب سازد و آب کرم که فرموده اند اینجا کرفتی نشود
همین فعل کند و میوه خوردن و شیرینیها بغایت بد باشد و اکر دوایی مصلح بعد خوردن
طعام خوب بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود و در اهمال تخمه بسیار فساد اخلاط
و امراض بدید آید بتخصیص که اد خالی بر آن واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر خوار
این بود خصوصا در فصولی که استحصاف جلد و کثافت لبشره در آن واقع باشد چون
فاییز و صاحب معدة کندیده را حرکت و انچه حرارة زیاده کند مضر بود و دعت و خواب
و استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدبیر مذکوره عظیم مفید بود و ادرار و ملین دفع
آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم بود و کسانی را که این
مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن
و ترطیب تمام در اکل و شرب و غیره مرعی داشتن و با لجمله کسانی را که معده کرم و خشک

باشد چنانچه خورند بسردی مایل و بغایت تر باید و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوهای که
شیرین مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم باشد و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن
که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و هلیله فقط در دهن داشتن و آب آن فرو
بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده سرد بخلاف بود مذکور عمل باید نمود
و نیز اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد والله اعلم **فواق** که بعضی
جایها آنرا شکنجک گویند حرکتی بود فم معده و معده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی
و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و جدا از آن و این موذی یا کیفیت غالبه حری و یا بردی
بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه بعضی مسافران در هوای بسیار سرد
و بعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد که از ورود
چیزی حاده بر فم معده لدغی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذشتن صفرا
زنجاری در قیها بر آن واقع میشود و یا شد که از ترشی و زمختی وارد هم بدید آید چنانچه
از خوردن آبی ترش می او فتد و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود
و بثقل برد آنرا از بیخ میسازد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل
نمی پذیرد و چیزها را بفم معده بر می آورد و ایذا میکند و یا مانند چیزی خشک بود در فم
معده که بجهد آنرا میرنجاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی
مریضان و پیران و کودکان را او فتد و یا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را متشنج سازد
چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا و بعد استفراغهای قوی واقع میشود و این قسم چون
مستحکم گردد امید خلاصی نباشد و یا آماسی و المی باشد در معده و یا جگر یا در غیر آن
که مادهٔ بخار آن بفم معده بر آید و ایذا کند و اگر چه بعضی از این اقسام عرضی بود بعلاج
مرض موقوف باشد لیکن چون این عرضیست که در اکثر بدتر از مرض مبتا شده در اکثر احوال
بعلاج آن محتاج باشد و هر یک از این اقسام را بتقدیم اسباب و علامتی که مراد امبین شده
تمیز توان نمود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاجی باشد تدارک آن بدستوری که تکرار یافته
یافته باید کردن لیکن چون باستعمال ملینی یا مسهلی حاجت آید از مقویات فم معده با
آنها باید ساختن و چون ضعف حرارت غریزی واقع باشد در تقویت تمام بدن و انعاش حرارة
باید کوشیدن بمفرحها و اغذیه عطره و اگر کثرت تحلیلی باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان
مقرر است باید کردن **و آنجا** که سبب حرارت تب و یا آماس باشد در تسکین حرارت بخنکیها
و در تحلیل مادهٔ ورم و تلیین طبیعت سعی باید نمودن و بیوستن چیزهای مسکن فواق که ضرری

بدان حالها نرساند ودهن داشتن وخوردن وحقنه لایق اینجا موافق آید **وانجا** که سبب خوردن
چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم وروغن وشوربا های چرب وطلی خنک فایده دهد **وانجا**
که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد علاج بی طلی آن وشیرینیها نیز فاید عظیم دهند
واگر ترشی وتیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن باید کردن وگلقند واشباه آن خوردن
**وانجا** که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن در محلی گرم واستحمام فایده بخشد وهمچنین خوردن
شوربا های گرم **وانجا** که سبب ماندن لقمه بود بگذشتن نیکو شود وآب آنرا بگذراند **وانجا**
که سبب باد غلیظ بود علاج وجع ریحی بکار باید داشتن انچه مناسب بود **وانجا** که سبب
گذشتن صفرای زنجاری بود بسکنجبین واشباه آن قی مستوفی باید کردن وبعضی از
انچه در وجع صفراوی گفته شد بکار داشتن انچه مناسب بود **وانجا** که سبب بلغم غلیظ
باشد نان نیم خشک با عسل ولقمهای کلان خوردن مفید آید وعسل آب گرم در کشیدن
اندک اندک وزنجبیل پرورده باهستگی مزیدن وخوردن نافع بود وقی کردن بعسل آب
وخردل قلع آن کند وکمونی ورس بناشتا خوردن دفع آن کند واگر لختی فم معده آنرا فرو
خورده باشد تدابیر قوی تر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن ومداومت
کمونی وجوارش ویا حلوای بلادر فرمودن وپوست جوزبوا در دهن داشتن وآب آنرا فرو بردن
بغایت نافع آید واز معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد شقیقه وقرار طبع چیزهای بزرگ
فرو بردن بسی مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستد ونیم درم جندبیدستر در سرکه
حل کرده آشامیدن فواق بلغمی را ببرد مردی دردی بود دو ماه تب ربع داشت ودراین
اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا کرد وهشت روز داشت متصل چنانچه از خواب
وسخن کردن باز مانده بود وطعام غلیظ نیز نمیتوانست خوردن ودر آخر رقیق نیز نمیتوانست
خوردن واز صعوبت آن ضعف کامی که غلبه میشد وغشی میکرد وقریب بهلاک رسید
همین جندبیدستر که فرمودم که سه روز بناشتا میخورد بهتر شد وروز چهارم در آب دادم
وغذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد ومیفرمودم از اول حال تا سه روز واکثر شب مضطر
می خابید بهمین روز چهارم از علاج تسکین یافت ودر شب پنجم عرقی تمام کرد وصحت یافت
**وبالجمله** در اکثر فواقها دم گرفتن وصیحه قوی کردن واز چیزی بتعجب رفتن وحرکات عنیفه
مزعجه وقی کردن ورسیدن آب سرد بیکبار بر روی وتن وی وبستن انگشتان پای ودست
وخوف وغم وفزع واستحمام وعطسه کردن بسی مفید بود والله اعلم **کثرة جشا** جشا بفارسی
آروغ گویند وآن نفخی بود که قوة معده آنرا تحلیل دهد واز راه حلق برآورد وسبب بسیاری

آن یا خلط بلغمی غلیظ بود ویا خلط سوداوی ویا ضعیفی معده که بضرورت در غذا بکمال
نبود واین سبب از آن بادها تولد کند ویا عدم مقاومت قوت او ویا غلیظی غذا بتخصیص
چیزی نفاخ چون ترب وصاحب این علت را غذا بفم معده برآید ویا گوارید بماند جهت آنکه
قوت گواریدن اندر فم معده بود واگر باد اندر معده بماند وتحلیل نیابد ویا آروغ بر
نمی آید بیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند **علاج** آنجا که سبب مادهٔ غلیظ بود در معده
تنقیهٔ آن باید کردن بقی وبمسهل ایارج فیقرا ویا حبّ بهسردارو واشباه اینها وبسیار بود
که دوای قوی که ازندهٔ آن خلط چون کمونی ورس خورده شود واصلاح کند **وآنجا** که سبب
ضعف معده بود در دفع سوء المزاجات آن باید کوشیدن وحافظ الصحت مداومت نمودن
بتخصیص با آنچه ضد سوء المزاج بود بکیفیت عظیم مفید بود **وآنجا** که سبب غلظ غذای نفاخ
بود بگذشتن آن برطرف شود واگر بادی اندر معده بجنبد ومعده را می بخاند وبر نمی آید
چیزهای بادشکن باید خوردن چون کمونی وسفوف مقوی ورس واشباه آن وحرکت
معتدل واستحمام مفید بود والله اعلم **غثیان وتهوع وقلق** بدانکه دل شوراو منش
گشتن فم معده که آنرا غثیان گویند وحرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلو بی دفع که آنرا
تهوع گویند واضطراب معده با کرب وخفقان ودوار وسدر وتغیر لون بشره وشکل
لحظ فلحظ بی تفی که آنرا قلق وتقلب نفس گویند بجز از اینها دیر گاه بماند ویا زود عود کند
سبب آن خلطی بود ردی در معده ویا فم معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراقی یا رطوبات
وفضلات حیض وطمث واشباه اینها واین مادّه یا درمیان طبقتین معده بود ومعده
آنرا تشرّب کرده باشد ویا بر سطح معده آلاییده باشد ویا اندر فضاء معده ریخته باشد
ویا اندر فم معده ایستاده باشد ویا بفم معده آمده باشد از معده یا از عضوی دیگر
وحوامل را در چهار ماه اول این حال بود وعلامت هر مادهٔ بدان اشتهاد کند وطعم آب دهن
شاهد قوی بود ویا شد که این حالات از سوء المزاجی ساذج افتد وعدم علامت اخلاط
وتقدّم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهد واین سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن
با مزاج فم معده وبجز از بی خوردنی افتد ناگاه سبب آن ناموافقی خوردنی بود با معده
بکیفیت یا کمیت یا از خاصیت بجز از خوردن چیزهای لین بدبوی وبفم معده برآیند چون
آب چغندر وترب وامثال آن افتد واز خوردن بعضی چیزهای تیز ویا نرم چون مسکه
وآب افتد وبعضی مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط وچرک قرحها ونجاست
واشباه آنها تغضّض بمرتبت باشد که اگر ببینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات

ایشانرا دست دهد و باشد که اگر از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی
بویها چنان تنفر کنند که این حالات ایشانرا دست دهد شخصی را دیدم که اگر بوی کفشدوز
که چغرات و دوشاب در هم دیگر کنند میخورد وی را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی
اعراض نفسانی چون غم و خوف از این حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم در معده
تهوع با اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمهٔ بحران واقع شود
**علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج یا اعراض نفسانی بود تبدیل بضد موافق آید
و حبی سرد و مخدر دادن چون جوز ماثل بشکر سرشته تا حد تخدیر قوی بسی نافع آید **وآنجا**
که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن **وآنجا** که مقدمهٔ بحران بود از علاج تا گذشتن بحران
مستغنی بود **وآنجا** که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبهٔ یا موذی بود و بقی ارسال ضد
آن تدارک آسان باشد **وآنجا** که سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو
باید کردن و اما اگر سبب فضلهٔ حملی بود چنانچه حوامل را میباشد تا چهار ماه علاج
پذیر نباشد و سعی در آن مضر بود لیکن چون بسیار کند قی نیز محا و فقد تسکین آن باید
کردن وآنچه در تسکین غثیان و تهوع حوامل مجربست خوردن ماهی شور فدید بوده
زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبهٔ گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا و پیاز کوفته
و بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سیاه
لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجانرا مناسب باشد و گرم مزاجانرا بغرهند کرد در
شکم است زیان دارد و مربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره
و ریباس آفتابی و شراب انار مناسب آید و جمله ترشیها بغثیان حوامل مضر بود وآنچه
آرزو کنند نیکو آید و زردک خام خوردن فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و سیر و گندنا
و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن هم لحظهٔ تسکین دهد و غذاهای خوش
بوی و خوش طعم و کبابهای ملیح و بزیره و کشنیز آلاییده بسی نیکو بود **وآنجا** که سبب بند
شدن استفراغی بود از حیض و طمث و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد و لا تدبیر آن استفراغ
معتاد لازم بود نمودن بفصد یا سلیق یا صافن و استعمال طلی و حقنها و دواهای کشاینده
از شیب و بالا آنگاه بتقویت معده کردن بر اداویر و اشربه و اطعمهٔ مقویه **وآنجا** که سبب صفرا
بود و معده آنرا قدری تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری فرو خورده باشد
و یا صفرا تمام سطح و خملهای معده را آلاییده بود وآنرا برقت و حدت ماده و بیدبر آمدن آن
بقی بتوان در یافتن نخست قی صفرا باید فرمودن بمقیئات قوی آنگاه ما بقی آنرا بمسهلی

واینها را دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر فم معده است و غلیظ است و قی افتادن بی مقیّی و تسکین نیافتن و بر بیامدن
بمقیّی و غلبهٔ قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملیّن قوی دفع آن باید نمودن آنگاه چیزهای
ترو بگرمی مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحة
در شربی مناسب چون فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و پوست ضماد
صندل ولادن و کافور و گل با آب گل و فواکه مقوی معده سرشته نهادن و طلی اینها کرده
مفید آید و گاهی حقنهٔ مناسب خلط و جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر ماده اندر فم
معده بود قی کردن بسکنجبین و همواره مزیدن فواکه که مقوی معده و میخوش و قرص
فواکه و بخوردن کباب مرغ بریان بنار دانه و کشنیز آلابیده و پلاو خشک و افشلهٔ غوره
و اشباه اینها تدارک زود پذیرد **و انجا** که سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم
غلبه در قی بدان اشهاد کنند و یا بلغم تفه و خام بود و عدم تشنگی و بی مزگی آب دهن و بیخ
و بی هضم طعام و غلبکی آن در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات آن ظاهر
باشد نخست در قی بمقیّات مناسبه مبالغه باید کردن و از چیزهای بلغم فزا حذر کردن
و قلیهای خشک برافزار و کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای مرتاضانه کردن و بر
بالای آب رس یا کیتی یا قلافلی و اشباه آن بکار بردن و یا پوست جوزبوا در دهن داشتن
و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع بود و نان و عسل بلغم ترش و بی مزه را کم کند
و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و مسهل حب النیل و حب جبال نیکو آید **و انجا**
که سبب سودای محترقه بود چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی میشود در تنقیهٔ سودا باید
کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد و احتقان
در جمله فایده دهد و تدبیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض مفید
آید و هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدابیر
این امراض بود والله اعلم **افراط قی** قی حرکت معده باشد جهت دفع موذی و دفع کردن
او چیزها را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوّع و قلق قوی بود
و بسیار باشد که آنها مقدمهٔ این باشد و بسیار باشد که قی بی قلق افتد اما بی غثیان و تهوّع
نباشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع رعایت باید نمودن و بالجمله آنچه حابس
و مانع قی است خصوصاً بعد از تقلیل ماده خوردن و دواهای قابض و معطر بود خواه
مفرد خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشد و گاه بود که بخوردن مقیّی

و آوردن مادّه قی معده پاك شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب بسیار بود که مادّه را ما بلا
باامعا گرداند و قی را باز دارد و شدّ اطراف و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و بند
مالیدن رگهای دوش و پشت و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب بناف نهادن و انچه در
افراط قی اطفال گفته شده جمله نافع آید و همچنین انچه در علاج مسافران بحر گفته شده و انچه
در علاج غثیان و تهوّع سبق ذکر یافته و خواب کردن عظیم فایده دهد جهة میل حرارة بدرون
و جهد میباید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی
آویخته خسپد و آن تخت را می جنبانند برفق تمام هم نیکو بود و قی بسیار که از هیضه او فتد
علاج آن بمجلس مذکور خواهد شدن و انچه از خوردن مسهل افتد بتجرّع آب سخت گرم و غلبه
تسکین یابد و افراط قی بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خطرناك آورد و انچه از
شناوری و باد خوردن از ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بدوری نکشد و
استراحت و چیزی خوردن آنرا تسکین دهد **وباید** دانست که هرگاه معده مادّه را تشرّب
کرده باشد مادام که مادّه را کم نسازند هیچ ضماد و طلی قابض بکار نباید داشتن و در جمله
مبادی ابتداء علاج بحقنه مناسب باید کردن و یا بمقیّی اگردانند که بدان پاك میشود و در رعایت
قوة معده را اعظم امور باید دانستن زیرا که تهوّع بسیار و قلق متصل و قی قلیل زود ضعف
و غشی آورد و تریاق الطین جدید و فادزهر و روغن کاوی یا شربتی قابض سابیده در این
باب مددی عظیم رساند و در جمله انواع وی غذاهای کم رطوبة و شربتهای بی آب چون
قرصها و ربها قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار ترومر خیات و مزلقات اجتناب کردن
و چیزهایی که مریض را سخت مشغول گرداند و یا عظیم بترساند جمله نافع بود والله اعلم

**فی الدّم** قی خون یا از مری باشد یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون از این اعضا
یا خارجی بود چون ضربی و وثبی و آواز کردن بلندی قوی و چسپیدن زلو و سبقه وقوع
این اسباب حصول لابد دیگر شاهد این احوال بود و یا اسباب داخلی بود چون امتلاء
عروق از خون بحیثیّتی که محل گنجایی آن دیگر نماند پس بشکافد سر عروق در آن موضع و ظهور
امتلاء و غلبگی و گرمی دم و تدابیرها بقربان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرقی در این
مواضع از غلبه لین یا یبس بادنی سببی منشق گردد و علامات یبس و لین در آن عضو
و عدم امتلاء و عدم گرمی خون و تدابیرهای یا خشکی فزا بدان شاهد باشد و چون قروح
واقع در این اعضا چنانچه پیشتر مبیّن شد و چون گشاده شدن سر رگی بواسطه حدّت
و حرارة مادّه در آن عرق و مدد قوة دافعه آن و یا بواسطه رطوبة مادّه و لین عرق و ضعف

سودایی قلیل هم باشد که از طحال بفم معده می آید و بحموضت خود آنرا دغدغه میکند و مقتضی

غذا میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوة غذا یا در جملهٔ بدن باشد چنانچه بعد از سوء

المزاجات مفرطه و در امتلاآت بدن و در نقاهتها و ضعفها و در مشغول بودن طبیعة

بدفع مرضی و یا بعرضی از اعراض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام

پر مگس و در غلبهٔ سردی و گرمی هوا در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون و اشباه

آن واقعست یا در معده و فم معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج و مادی فم

معده و معده بتخصیص سوء المزاج گرم و تخمها و در حین اشتیاق بر ترشیهای خنک و آب سرد

و در غلبهٔ کرم در معده و افساد آنها معده را ببخار و حرکت واقعست و یا در معده و فم آن باشد

بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرایی که میان سپرز و معده است می افتد

بجهت نیامدن حصهٔ سوداوی مدغدغ و باعث بر شهوة از سپرز بفم معده در وقت خلو و بحسب

نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر و یا در مری و یا در عروقی

که میکشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه اینها و بتقدم هر حالی از این مذکورات و حصول

هر سوء المزاجی چنانچه علامات آنها مبین شده آسان کرد اند تشخیص مرض را **علاج** انجا که بسبب

مرضی دیگر بود از امراض تن و روح و اعضاء مشارك و مجاور و سوء المزاجات آنها نخست تدبیر

آنها باید کردن بر دستورهایی که در محلش مبین است انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی

مشترك النفع بوده باشد اولی بود **وانجا** که بسبب سوء المزاج معده و فم معده باشد تدبیر آن

بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن **وانجا** که بسبب امتلا باشد ترك غذا و شراب مدتی و حرکت

ملایم نافع بود و اگر امتلا غلبه باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و در آن اثنا تقویت

معده نمودن و با آهستگی و اندك اندك بغذا خوردن در آوردن و طریق رفع امتلا بجمله در اعیا

وغیره مرارا مذکور شده **وانجا** که بسبب ضعف قوی بود چنانچه در نقاهت و بعد از اسهالهای

قوی و غلبه می باشد در تقویت قوة باید کوشیدن بانچه مناسب بود و تدبیر ناقهان و بعضی

ضعفهای مرض و مردم مسهل خورده هم جملهٔ سبقت بیان یافته **وانجا** که بسبب چیزی منفر بود

بچیزهای مشتهی تبدیل باید نمودن **وانجا** که بسبب فقد معتاد بود چنانچه اکثر تریاکیان

و شاربان الخمر را مدمن الخمر را واقعست بلکه بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از آن سبب پیدا

میکنند چون دانند که منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند و بتدریج و حکمت آن عادة را از

ایشان بیرون برند و بحب الشفا و حافظ الصحة و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چرا از ترك

عادة اینها آن مضرة نیابند که از ترك آنها و فایده از اینها بیشتر یابند **وانجا** که بسبب تخمه باشد

رفع آن بدستوری که سابقا مذکور شده باید کردن انکاه مشتهیات دادن **وانجا** که سبب میل
تریها وخنکیها باشد قبل از غذا از آن باید دادن واز این قبیل بسیارا باشند که مادام آبیخ
ویا هندوانه سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب آن گرمی و صفراویه
معده بود و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم وغیره واینچنین مردم را اندایه بسردی
وتری فزا مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند وچون طعام حاضر شد
رغبت ایشان برطرف شود و سبب این ضعف قوة جاذبه مری ومعده بود وعلاج این مرض
تقویت عصب جنب بود بمقویات دماغ ومعده ومصلحات مزاج عصب ولیفهای این
اعضا **وانجا** که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن وانجا که سبب سده عرقی
بود که سودا از سپرز بفم معده بدو می کذرد ومیرسد تفتیح آن بخورانیدن چیزهای ترش
مقوی باید کردن چون کبر وپیاز بسرکه وشلغم پخته در سرکه وآب نهاده باشند وخردل در آن
کرده وآنرا شلغم ترشی نیز کویند وشلغم آب کویند وجمله کامها وانجدان بسرکه وغوره با وزن شد ما
ومطنجیات ناردانی واشباه اینها وایارج فیقرا مقوی با فیتمونی این سده را بکشاید
ومعده پاک کند ومداومت مهارس بربالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید وطریق تفتیح سده
ماساریقا در سده کبدی مذکور کردد **بیان ادویه که نفع مداومت آن در این مرض و**
**اکثر امراض معده نسبت بامزجه مختلفه عظیم بود** کیتی مقوی برس وجبال مهارس بیورس
مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة مزید العمر بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر
بنجنوش ودواء المسك انوشدارو مقوی یعقوب هندی اطریفل کبیر واشباه اینها لیکن
در هر مزاجی استعمال در وقتی مناسب آن باید کردن چنانچه در امزجه حاره در طرف
آخر روز بربالای غذاها بغایت خنک وترش باید دادن ودر امزجه بارده برناشتا یا در
طرف صباح بربالای طعامهای گرم باید دادن وبرآن حرکت فرمودن ودر امزجه خشک بر
بالای طعامهای تری فزا وبغایت چرب وبوقت دعنود ودراز وقت خواب باید دادن ودر
مزاجهای تر بربالای قلیهای خشک ویا برناشتا باید دادن وبرآن حرکت فرمودن وچیزی
دیرتر خوردن **بیان انچه اشتهای مردم کرم مزاج وصاحب معدهای کرم را بجنباند وغثیان**
**وتهوع ایشان را فایده بخشد وتقویت بعضی قوای معده ایشان نماید**
آبیخ واشباه آن بهی میخوش نار میخوش زعرور سیب ترش وامرود ترش دوغ که
خیار ویخ در آن باشد جغرات خنک کرده زرشک زقال سماق قراصیا غوره آشی که از
ترشیها پزند وسرد کرده باشند مرغهای بناردان کباب کرده با خشکه پلاو وافشلد یخ کاد الو

طب
منقول از خط مرزا عبد الله
از جهت غش
سوسیا کاه عنبر اشهب
دوو دانک دانک
کاو زبان درونج عقربی
نیم در درم
کوفته بعسل رشته لعقی نمایند

نیم خام، سرکه خیار، قرص فواکه، قرص لیموی ترش که اندک مصطکی در آن باشد، بادرنگ، ترب
شلغم آب و شلغم سرکه، زیتون پرورده بنار دانه، سکنجبین، سفرجلی آبکامه، فانقهای چاشنی
کرده، هلیله پرورده، آمله پرورده، بلیله پرورده، ترنج و ترشی آن، هوای خنک، بوی
صندل و خیار بادرنگ، و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن **بیان آنچه**
**اشتهای مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و بغثیان بلغمی نافع بود**
کلنکبین، قرص مصطکی، قرص عود، قرص عنبر، قرص زیره، کزانکبین، زنجبیل پرورده،
مربای بهی، مربای سیب، مربای گزر، دارچینی، قرنفل، جوز بوا، هیل، باز بازه، برنج نخود
طبیخ قرنفل در گلاب جوشیده، خاییدن مصطکی با کندر، ترب فجلی، ماست، تره تیزه
شاه تره، پیاز ترخون، قلیه دو پیازی پر افزار، مرغ مسمّن، کباب مرغ زیره و دارچینی
مالیده، شلغم آب کم ترشی بسیار خردل، پنیر شور با پیاز، مغز جوز، کیپای پر افزار، نخود
آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل، بوی عطرهای گرم، هوای گرم و خشک، شراب نعناع تر،
عرق نعناع، پودنه دشتی، نعناع تر، نعناع شرف، سکنجبین بزوری، اشترغار بسرکه
نعناع بسرکه، شبت بسرکه، سیر بسرکه، کرفس بسرکه، جمله چاشنی کرده، پسته شور، شاه
بلوط بریان کرده، نان و عسل، و نان و ریچال که هندوانه و زردک و مغز جوز در آن باشد
حلوای زنجبیل، حلوای بلادر، حلوای تا تولد، حلوای مغز بادام شیرین، حلوای ناتف
قلیه زعفر شیرین، حلوای عسل گرم، کاچی عسلی پر تخم، نان تخم دار، و اشباه اینها و ضما دهای
گرم قابض بر معده نهادن **واما آنچه** جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی
در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله در امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا
مذکور است **و آنچه** بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله
اعلم **ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوة هاضمه
معده باشد خصوصا و ندا آنرا ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای
اربعه آن که هضم و دفع و جذب و امساک است حاصل شود ولیکن چون ضعف هر قوتی
از قوای ثلثه که غیر هاضمه است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینماید بنا بر این
بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاتصال در بیان این قسم که نقصان الهضم است مستغنی
کردند و مراد از این ضعفها آنست که مانع مرضی مقرر از جمله امراض اعضاء مشارک و
مجاور و امراض ظاهره معده نباشد **و بدانکه** هاضمه را گرمی و تری دایما قوة دهد مگر
که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا که این قوة بحقیقت از خاصیة و طبیعت خون و روح

حاصل آید و جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون رود زیرا که
این قوة بحقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل بسردی مدد کند
مگر که بسیار از اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوة بحقیقت از خاصیت و طبیعت سودا حاصل
آید و دافعه را تری مایل بسردی اعانت کند مگر که خیلی از اعتدال منحرف شود زیرا که این
قوة بحقیقت از خاصیت و طبیعت بلغم حاصل آید و چون این معنی حاصل شد بلا شک هر
قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه این کیفیات بسیار منحرف
از حد اعتدال نباشد لیکن ضعف بتفاوت پدید آید و از اینجا واضح گردد که هر چه در کیفیات
اربعه قریب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه تمام بدن را فایده بخشد
جهة بودن معده بمثابه حوض بدن و اورده ماساریقیه متصله بدان بمنزله جداول
و انهاری که آب از حوض باطراف میرساند **و اما علامة ضعف قوة جاذبه** آنست که
طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و مستوحش سازد و باشد که اختلاجی در فم
معده حادث گردد **و علامة ضعف ماسکه** آنست که معده طعام را نیکو فرو نگیرد چنانچه
پنداری بر آب می بوده و صاحب علة چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است
باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان و بی ارتعاش معده نباشد و با
خود آنچه خورده زود از معده بامعا رود و بر براز بدید شود نیکو هضم نیافته **و علامة ضعف
دافعه** آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بحشا
یافته شود و تحقیق این مدة چنانست که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بلا
مانعی تا دوازده ساعة و یا نوزده ساعة بیشتر نماند و از شش هفت ساعة بیشتر نگذرد
و طعام لطیف از چهار ساعة زودتر از معده نگذرد و شش هفت ساعة بیش در معده
صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعة برو ده میل کند دلیل ضعف ماسکه
بود و چون بمدة ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ
بر عکس این باشد **و علامة** ضعف هاضمه علامة ضعف این قوی بود و علامة ضعف
حرارة غریزی معده **و اینجا** که قصور حرارة غریزی سایر اعضا سبب ضعف هاضمه
آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جملة هضوم فساد آنها
بمعده نیز باز دهد همچنانکه فساد هضم معده باکثر آنها مضرة رساند **علاج** آنجا که سبب
ضعف معده ضعف قوة جاذبه معده بود باید دید اگر چنانچه این ضعف از خلطی
صفراوی است غلبه کرده معده ریخته و بفم معده بر می آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان

وقی و بیقراری و از پهلو بپهلو غلطیدن و دوار و سدر و خفقان بهمان علة گواهی دهند
نخست تنقیهٔ خلط باید کردن بقی و حقنه و ملینات انگاه تقویت معده کردن بغذاهای لطیف
و کم خوردن و چیزهای معتدل و بادشکن بکار داشتن و تضمید کردن معده بقوابض گرمی
و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سعد و سنبل و قرنفل و گل و صبر و افسنتین و آبی
پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاج سرد و تر و ساذج بود تبدیل
سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویات که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن و اینجا
که سبب ضعف قوة ماسکه بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبهٔ خلط حاد حار محرق باشد
در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن طلبد بقی و علامات آن چنانچه مرارا مذکور
شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان استشهاد کند نخست تنقیه
باید کردن چنانچه مقرر شده و برب سفرجلی و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک شهوة
محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل ببردی و مقوی معده بکار داشتن
و اگر چه از غلبهٔ خلط سرد بود که سطح معده را آلاییده است و غذا را می لغزاند و زود ناگواریده
از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است و برد فم معده و میل
قی و نفرت از غذا و دلشورایی و حرکت خفقانی معده بدان استشهاد نماید نخست تدبیر تنقیهٔ
آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و برودت مکتسبهٔ عضو و زلق سطح آنرا
بخوردن جوز بوا و کبابه و ورس و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده
و فلافلی و معجون الخبث و مداومت اینها اصلاح باید نمودن و بر پهلوی چپ ایما خواب
کردن و غذا نان خشکار با نعناع شرف و یا سکنجبین کم ترشی بزوری و یا اصولی و یا
عسل و یا نعناع تر و یا طرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید بود و اگر از تهلهل
نسج معده و سستی جرم آن باشد و ضعف قوت و عدم علامت سوء المزاج و اورام و
ثقل طعام بر معده و بدهضمی و یا فتق سستی و ناسور در معده بدان گواهی دهد بمقویات
مذکوره تقویت باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوست هلیله سیاه یا زرد
در دهن دارند تنها یا با جوز بوا یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا با کبابه بیشتر ضم کرده خورند
یا با ورس یا جوشانیده در گلاب با بعضی ادویهٔ گرم و طبخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص
در قدری میبه شیرین یا بشراب مورد ریخته عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرایی را
خشک کرده و سابیده و با نیم مثقال اطریفل کبیر در شراب مورد خوردن بغایت مفید بود
و تعلیق سنگ پشت بر معده نافع آید و نیم درم خبازی از مسحوق آن با معاجین خوردن

فایده کلی دهد و اطریفل کرم بغایت نافع بود و نیمدرم نعناع خشک سوده در شرابی قابض دادن
بسی منفعت دهد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و قرنفل
و سعد سلیخه و مرزنجوش و کل سرخ و زیره و اشباه اینها کوفته و بآب مورد سرشته نهادن
بسی نافع بود و غذا هم چیزهای قابض زخت کننده باید دادن چون شربت بهی که نعناع
در آن باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار یا آرد بلوط در آن باشد و آشهای قروطی که سبز
و مغز جوز و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پر افزار و مسمنها و اشباه
اینها و کم خوردن و ملازمت خوردن حافظ الصحة و حب الشفا در معصور نارشیرین هم بسی
مفید آید و آب آهن تاب و سنک تاب هم بغایت نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرخی
معده حذر واجب باشد **و آنجا** که سبب ضعف قوة دافعه معده بود بباید دیدن اگر
بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعا است علاج مشترک باید کردن و اگر بی شرکتست تبدیل
مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست دفع آن بقی و آنچه مناسب
بود نمودن و این قسم ثانی را ثباتی و دوامی نبود و بتقدم اسباب و علامت هر حالی بیان کواهی
دهد و بالجمله آنچه دافعه معده را قوی کرداند آب فواکه و سکنجبین ساده بود و شراب و فلوس
خیار شنبر در آب کشته و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب و نرم چون
آشهای آلو و تمر که اسفناج و چغندر در آن باشد و روغن بادام بر آن ریخته و یا مغز بادام
سوده در آن کرده باشند و کنجاره بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن معده بروغن
مصطکی بادامی **و آنجا** که سبب ضعف قوة هاضمه معده بود بباید دیدن اگر موجب آن ضعفهای
مذکوره بود علاج آن ضعفها بنوعی که تقریر افتاد کافی بود و اگر موجب آن حرکتهای عنیف
و یا غذای نامناسب بود تغیر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارة غریزی بود بباید دیدن
اگر خشکی غالبست علاج دق شیخوخه کردن و اگر سردی غالبست قریب بعلاج استسقا
کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان و فواق سرد کفته شده بکار داشتن و خمرهای
قوی و مرقهای پر پیاز و با دارچینی و قرنفل ریزه و مشک و نخود که از کوشت کبوتر بچه و
اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم معده ضعف هضمهای دیکر یار باشد
تدبیرات قوی تر باید کردن و در انعاش حرارة غریزی همت کوشیدن بمفرحات و تفریح و
طرب ممتد و حرکتهای معتدل در هواهای کرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل
و مداومت حمام و اشباه آن و بوییدن عطرهای کرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز
و غذاهای معطر و بترتیب و اندازه و بوقت خوب خوردن طعام و شربتهای مقوی هضم

هلاك ونکبت عدو وامثال این مقویات قلبی واکر خلط بد در این ضعف هضمها سبب تشنکی باشد اول شقیه کنند وانکاه بتقویت دل مشغول باشند والله اعلم تشنکی کاذب مفرط انچه غیر عرضی بود سبب آن یا غلبهٔ کرمی وخشکی دل باشد وتسکین آن بهوای خنک بیشتر ازآن که بآب خنک بدان کواهی دهد ویا غلبهٔ کرمی معده بود وتسکین یا فتن آن بر آب خنک بیشتر ازآن که بهوای خنک بدان استشهاد کند ویا خشکی مری وفم معده ومعده بود وفایده یا فتن از خواب بدان دلالت کند وسایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب بتفصیل مذکور شده است ویا خلطی ویا غذایی بود که بواسطهٔ شوری ولدغ آن طبیعت مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده وفم آن واز عروق وعلامت بلغم شور وتقدم تناول غذای شور بدان دلالت کند ویا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا حل سازد وعلامت خلط لزج چون لزوجت براز ومخاط وتقدم خوردن وغذاهای لزج بدان دلالت نماید ویا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود بآب وغلیظی آب دهن ونجو وتقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید ودر جملهٔ این احوال چون مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا تا فرمانی خلط وغیره بیک آب ودو آب حاصل نمیکردد لاجرم تا هنکام حصول طالب بود وچون این طلب نه از جهت ترطیب بدن وتعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن است صادق نباشد واما انچه مرضی سبب آن شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی ودر بردهٔ سدهٔ کبد ودر سوء المزاج رودهٔ صایم وغیر آن تدبیر آن تدبیر مرض بود چنانچه در محلش مبین است ویا فراد بیان محتاج نباشد علاج انچا کر سبب تشنکی غلبهٔ کرمی وخشکی دل باشد بویهای خوش خنک چون بوی خیار ودرازو بادرنک وبوی امرود وبهی وسیب وصندل وبنفشه ونیلوفر وبخنک داشتن نفس وروی ودل وطلی عطرهای خنک بر آن وبعده وآسایش در یخدان وخیش خانه وبخوردن قرص کافور وشراب صندل در عرق کاسنی وعرق بید وشیرهٔ خرفه ودوغ ویخ وبرف وآب سخت سرد ومیوههای کردهٔ خوشبوی واشباه اینها تسکین مناسب بود وانچنین تشنکی در تابستان وهواهای کرم ودر فصلهای کرم بسیار افتد بتخصیص که حرکتی در آن هوا واقع شود واخلاط نیز کرم کردد ومعد حرارت دل شود واطراف را در آب سرد نهادن بلکه غسل در آن عظیم فایده دهد بوقت کرمی وخشکی هوا وانجا که سبب کرمی مری ومعده بود بباید دید اکر از سوء المزاجیست علاج آن بدستورش کردن ومداومت خوردن شیرهٔ خرفه با اندک قند هر صباح وخوردن بورانی خرفه در ساذج بی تقیه ودر مادی بعد تنقیه عظیم مفید بود

وهمچنین میوهای ترش وآبهای سخت سرد وبخ وبرف تنها وبا دوغ وغیره بسی نافع آید
واگر جهة خوردن دوائی گرم یا حاد است مصلحات آن دواها باید دادن خنک ساخته
بیخ وغیره واگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده بروغن
بادام یا روغن کل بادامی یا آب کدو وآب خیار ولعاب تخمهای خنک ومعتدل باید دادن
وانهرچه گرمی وخشکی آورد حذر کردن وکشیدن آب انارین واندک روغن بادام مفید
آید وجوجه خروس وگوشت بزغاله با سفناج وکشنیز وکدو وروغن بادام پخته نافع
بود وهمچنین شیرهٔ جوی که با شیرهٔ خرفه برابر کرده بر نبات آنرا فالوده سازند وبا روغن
گل بادام خورند وخواب بر بالای شربتهای خنک رطوبتر وبرودت آنها را بیقعرین رسانند
وعظیم مفید بود وغلبه خوردن خربزهٔ فالیزی شیرین وآب هندوانه با قند بسی تسکین
دهد وهمچنین دوغ شتر آشامیدن نافع بود **وانجا** که سبب خلطی شور بود در فم معده
وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی وکشکاب ساده خوردن بتخصیص نیک گرم
کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن وآب نیک گرم بر ناشتا خوردن وبا رس وبا کبتی
خوردن بعد از غذاهای مناسب عطش ومعدل خلط چون بسبب کشکاب ساده واشباه
آن اصلاح یابد واگر متعفن شود تنقیه باید کردن بقی ومسهل وبعد از آن کشکاب
ومسکنات دادن چون حب الشفا در معصور نارمیخوش وبا شیرهٔ خرفه وقند وچون
حافظ الصحة ورب زرشک وغیره **وانجا** که سبب خلط غلیظ ولزج بود تنقیه
باید کردن وبعد از آن ماء العسل وجلاب با عرقها دادن وقمز تازه بغایت نیکو بود وهمچنین
خربزهٔ شیرین ورس وکبتی واگر خلط در فم معده بود بعد قی وانی جهتهای مسکن عطش
در دهن داشتن وآب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند وهمچنین بزرگ آنرا
فرو بردن **بنادق مسکن** بگیر فلفل وزنجبیل وقرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیار
دو درم بارخار ودرک بیخ درم تخم ریحان سه درم جمله را کوفته وبیخته وبعسل سرشته
حبها سازند **وآنجا** که سبب عطش خوردن غذائی غلیظ کثیف شور ولزج بود چون ماهی
قدید شور آنرا افتیله سرکه بایخ فایده دهد واکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصاً خربزه
فالیزی شیرین نافع بود وبگذاشتن آن غذاها از معده این تشنگی زود برطرف شود واگر
بدگوار شود بعنی دفع باید کردن وآب نخود وآب باقلی از شوربا های تشنگی آورنده
بود خصوصاً در رمضان والله اعلم **شهوة کلبی** این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند
غذا خورند برطرف نشود همچو اشتهای سگ **وسبب** این علت یا خلطی بود ترش وغلبهٔ

فم معده که پیوسته آنرا میگزد و دغدغه میکند و یا نزله بود نیز که از سر بفم معده پیوسته میریزد
و بحدة آنرا میگزد و دغدغه میکند و یا غلبهٔ تحلیل و تخلخل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات
دراز و غلبه و بیماریهای دراز تحلیل کننده واقع شود یا غلبهٔ حرارة معده و اندامها و
هوای بیرونی بود که قوة ماسکه را در جملهٔ اعضا ضعیف سازد و مسامات تن را گشاده
گرداند و غذای اندامها را ببخار و غیره پیوسته بتحلیل میدهد و بدن هم علی الاتصال عوض
آن میطلبد و یا غلبهٔ کرمها باشد در معده که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که
باندامها رسد و بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این
قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت کرمها و رطوبات معده سبب غثیان و نفرت نشود و
بالحقیقة گرسنگی این قسم و گرسنگی بعد تحلیلات مرضی اگرچه غلبه بود از جنس گرسنگی
راستی اصحا باشد مگر آنکه از این حالات قصور قوتی از قوای اربعه خدم غاذیه اند واقع
باشد و تن را بهره که باید از آن نمیرسد و نیز مدت این حال دراز گردد و مقصود بالعلاج اینجا
از این قسمین این قسم بود و آنچه بعضی جوکیان و بعضی مرتاضان بمدد دواهای سهجی
و غیره و ریاضات ناریبی در وجود می آید که هرچند چیزی میخورند در وجود ایشان میگدازد
و به بخار دفع میشود و ثقلی زیاده از آن بدید نمی آید خارج از این مبحث بود علاج
آنجا که سبب آمدن سودائی غلبه بود بفم معده و غلبه بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن
و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در خلو و آفت سپرز و غیر این حالات
بدان گواهی دهند نخست تنقیهٔ معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسیلم و بمطبوخ
افتیمون و اشباه آن آنگاه غذاهای چرب که مزه مثل دنبه پخته غلبه دهند و همچنین
سکربات و آنچه ضد طبع سودا بود از اطعمه و خمرها و میوها و شربتها و اگر در سپرز ورمی
بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین میگردد
و سودا را از معده بنهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند و اشربه و ادویه و اغذیهٔ مناسب
قبض و لین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز بکفچه و غیر آن هم مفید بود و گوراچولی بری
و کبنی جیبالی قوی با مطبوخی مناسب در تنقیهٔ معده از سودا چنین قوة تمام دارد
لیکن در این علة اهتمام در تنقیه با بقاء قوة و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و الا
در ضعف قوی و تن جز بتقویت نتوان و این جوع سوداوی بعد از انتهای ربع کهنه که با
ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود
و علامات آن چنانچه مرارا مبین شده با بدی هضم و نحافة تن و سستی بر آن دال بود نخست

شقیقه باید کردن بقی و مسهل ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سؤ المزاج
سرد گفته شده جمله موافق بود و حبی که در عطش گفته شده و امثال آن هم مناسب باشد
و از مولدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود **و انجا** که سبب نزله سرد بود که
معده ترش میشود بعد از شقیقه دماغ و معده و بستن نزله بهمین نوع تدابیر که بدان
اشارة شد باید کردن **و انجا** که سبب نزله حاد بود تدبیر آن بدستورش باید کرده
و معده را با ستفراغ و غیره از آن پاک ساختن و ملینات خفیفه اینجا موافق تر از قی
بود و حب الشفا و امثال آن خوردن با اشربه معتدل و مغزی قم معده و مناسب باشد
در این باب جامع النفع بود و بسیار فایده بخشد **و انجا** که سبب غلبه تحلیل باشد
از استفراغات دراز و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن به
غذاها چرب لذیذ خوشگوار معتاد و شربتهای قابض که ترشی و حب الشفا هر شبانه
روزی دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب نشاندن و روغنهای خنک بر تمام تن
مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر قی هر آنچه
مناسب بود بکار داشتن و اگر بعضی مخدرات معتاد بوده باشد همان فرمودن
و دوغ فادزهر در آن سایده هر صباح خوردن قوة عظیم دهد و اگر در قوی فتوری
دریابند بتخصیص در جاذبه و ماسکه تقویة بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف
معده مبین شده باید کردن و از محللات و هرچه سبب یبس و تحلیل شود از حرکات
و اعراض نفسانی حذر کلی واجب بود **و انجا** که سبب تحلیل وافر متوالی تمام تن بود
تفتیح مسامات بواسطه حرارة معده و اندامها و هوای بیرون و علامات سؤ المزاج
تام و گرمی هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و حظ نیافتن بدن از غذا چنانچه
باید بدو گواهی دهند تبدیل سؤ المزاج که بر نوعی که مرارا مفسر شده باید نمودن و تعدیل
هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در بستن مسامات
با آب سرد و غیره بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویة
قوة ماسکه سعی باید نمودن و در این هر دو نوع تمریخ بدن بروغن مورد کردن و در آب
خنک مکررا غوطه زدن و عطرها خنک بوییدن و ضمادها و طلیهای قابض خنک
بر معده نهادن و شراب حماض اترج و شراب ریباس و تمر و امثال آن خوردن و غذا
از جنس مطبخات ترش بنار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بزغر و سبزیها
و نخود و افزارها سازند و اگر اشتهای ترشی دارد بکار داشتن و مخدرات بر بالای آنها

قوة نا سکر آن وحدّة وحرارة خون خارج وگرمی محلّ وصفرا وبز مزاج وغلبهٔ حرارة مریض وآنها کی
خون خارج وتری وسردی محل ومزاج مریض دلیل آن حالات باشد **علاج** طریق نداییر این علت
همانست که در نفث الدّم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم بود تا زورقی مدد مرض نشود
ودر امتلائی اگر مهلت دهد وهلاك نسازد از هر دو دست وهر دو پای بیکبار فصد باید کردن
وخون نا قریب دو رطل برداشتن صاحب ذخیره گوید دوستی داشتم در خوارزم بحمام میرفت
بمن رسید ونبض بمن نمود دیدم در وی امتلائی عظیم بود وسخن وندا بر جمله بغلبهٔ خون گواهی
میدادند گفتم بحمام مرو وفی الحال فصد کن قبول نکرد وبحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم
آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاك شده بود واگر بعد از تسکین قی لختی خون اندر معده بماند
وبفسرد با عراض آن خون غشی وسردی اطراف وعرق سرد وضعف نبض بد بدآید مغز خرگوش
با نیمه آن با نمك اندرانی باید خورانیدن تا آنرا حل کند وسمیّت آنرا برطرف سازد وانفحهٔ
بزغاله وآهو بره وبره نیز نیکو بود وباشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل وباشد که بزیر آن
اخراج کند وبعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود ومزلقات خوردن ویا مقی جهة دفع
آن اگر مانعی نباشد زورقی جایز بود ومفتحات قوی خوردن جایز نباشد وخاکستر چوب
انجیر هم بخاصیّة مفید آید بتخصیص که با انفحه خورد وتریاق العض ومثرودیطوس وتریاق
بزرك هم موافق بود محمد بن زکریا گوید که مردی را دیدم که بقی پارهٔ همچو گوشت بر انداخته بود واز
آن هیچ وحشتی در او پیدا نیامد وس بتفرس چنان دریافتم که او را در معده سما ناکر ناصوری
بزرك بوده واصل آن ناصور با ریك شده بوده وبزورقی کنده شده وبیرون آمده والله اعلم

**آرزوهای بد** چون آرزوی گل ونمك وانگشت وگچ وبرف وپوست تخم مرغ وچیزهای
تلخ وتیز وترش وعفص **وسبب** این حال خلطی بد فضلی دغدغه کننده بود اندر معده وفم آن
چنانچه اکثر حوامل را این صورة واقع میباشد بتخصیص در ماه دویم وسیم وایشان آنرا ویاران
وکشنا گویند واین حال بیشتر حوامل چون از چهار ماه وپنج ماه بگذرد برطرف شود همچو غثیان
جهة خروج شدن آن فضلات رحمی در غذای جنین بواسطهٔ رسیدگی آن وباشد که در بعضی این
خوی شود وبماند در تمامی عمر ایشان وآنرا علاج دشوار باشد وموجب این خوی هم عادة بر آمدن
مواد بود از رحم بفم معده وآن قلیل گاه گاه بود وبدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم وگاه بود
بخلاف اوقات وایل حمل وبعضی کودکان باشند که ایشان را عادهٔ گل خوردن بسببی شده باشد
وبر آن مانده باشند وبهیچ وجه از آن ممتنع نشوند **علاج** نخست تسکین دغدغهٔ ایشان بخوردن
مطلوب باید کردن چه هیچ چیز در حین جنبیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نایستد بلکه

بعضی باشند که اگر دیرتر یابند ضعف دل برایشان مستولی گردد بواسطهٔ میل بخارات سهل از آن
مادهٔ ردی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد از این تنقیهٔ خلط و تقویت معده باید نمود و تنقیه
بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیهٔ حامله قی بود بمقیئی مناسب و اگر زور قی بحامل
مضر باشد تقویت معده نمایند بکوارش عود و کوارش فواکه و قرص مصطکی و منبه و امثال اینها
و حب الشفا و حافظ الصحة با شراب بهی در این باب جامع النفع است و طعامهایی که در آن
اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود و مرغ و کبوتر کباب و قلیها
بنعناع و ناردان و زیره و کشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته بغایت مناسب بود و چیزهای گرم
و تیز و دواهای پرقوة از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط و ملین قوی هم بدیشان
نشاید دادن و تنقیه حوامل را بقی و مسهل بدفعات باید کردن و غذا همان نوع که مذکور شد
دادن و افشله و خشکه پلاو و کباب بط بچه و قاز بچه بناردان آکنده و زیره و کشنیز و ناردان
بر آن مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان و انگیدن و مزیدن استخوانهای آنها و تنقل بدانچه
در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود
و پستهٔ شور و اشباه آن بسی نیکو بود و خوردن اطریفلات و کوارشهای مصطکی و فواکه
و کمونی و معجونهای فلافلی و اشربهٔ نعناعی و پنیر شور با مغز جوز و پیاز و نان و فواکه قابض و
ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را از آن بباید منع کردن و پاس داشتن
بتنقلات مذکوره بنوعی مشغول کردن که بدان نپردازند و اگر در اول الحال گلی را باین نوع نقلها
مخلوط کرده دهند بر آهستگی آهستگی آنرا کم سازند تا بر نقلها قرار گیرند و در آن اثنا مملینات
مناسبه تنقیهٔ خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و آنرا اگر از خوردن گل کنارهٔ جگر هم آماسی
پیدا کرده باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافت و بسپیدی لب و بقلة اشتها و باریکی گردن
و کمی قوة هم توان شناختن در تفتیح سدهٔ او سعی باید کردن و بهیچوجه نباید گذاشتن که گل
خورد و محللات و سکنجبین ریوندی و غیره او را نافع باشد و طریق تفتیح سدهٔ کبد
بمحلش مبین کرده انشاء الله تعالی و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن
مغز بادام تلخ یا جعل از آن و تنقل کردن بنانخواه یا چیزی که نانخواه بسیار در آن باشد
و خوردن روغن شیرهٔ یک سکورهٔ آرزوی گل خوردن را ببرد والله اعلم **نقصان و بطلان**
**اشتهای طعام** بدانکه شهوة غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای بدن باشد بلا
احساس دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوة حساسه باشد که از دماغ
بدو می آید و او را می آگاهاند در حین نایافتن غذا بدین حاجة و باعث بر تنبیه و طلب غذا

خوردن مفید بود و هرچه سبب تحلل و تحریک حرارة شود مضر باشد واینجا که سبب گرمی معده بود
علاج گرمی بدستور ش باید کردن والله اعلم وبدانکه هرگاه که این مرض بغایت مستحکم گردد و بدان
منجر شود که همه اندامها گرسنه باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم بود و بدین جهتها قوة
برود و بیمار بیهوش میشود و هرساعت این را جوع البقری نامند بجهة بسیار بدید آمدن این علت
گاو را و مردم سرد مزاج را گرد رهوا، سرد حرکت کنند هم این علة گاهی بدید آید علاج این مرض
بغایت مشکل بود جهة احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوة و جوع
اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد از جوع کلبی افتد بدتر باشد و طبیب را در تدبیر این علة
جز مراعات قوة بیمار تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدواها نیز به میسر شود
همین گوشت آبهای پرقوة و بعضی بخور گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن و بعضی از
علاج غشی جوعی بکار داشتن و ممکن بود که درس و مهادرس و ترکیبی عنبر جیبالی و با فادزهر
در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب گل و یا در اشربه مقویه حل ساخته او را مددی
عظیم رساند بتخصیص در غشی و بسبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی لزج بی طعم در قعر
معده و گرانی کردن در آن و میرانیدن قوة شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم
بالصواب **باب شانزدهم در بیان بعضی امراض که اکثر اطباء این ممالک تخصیص آن را بعضوی معین مناسب ندانسته اند و بمناسبت بعضی امراض ذکر آن کرده اند** وچون بعضی دیگر و اغلب حکماء هند آنها را از امراض
معدی میدارند بنا بر این ما در بابی جدا در ذیل باب امراض معده آنها را ذکر کردیم تا همچو خاتمه
و ذیلی بود مر آن باب را و هر دو جانب مرعی باشد **دق شیخوخة** این سوء المزاج یابسی باشد
که بر بدن غلبه کند و در صورة بمدقوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود
و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد و بدین مناسبة بدین اسم موسوم بود و با این سوء المزاج
یابس گاهی هم غلبه باشد و این اغلب بود بلکه اکثر مقدمه علت برودة مزاج شود و گاهی
باعتدال سردی و گرمی هم افتد و پیر و جوان و کودکان رسیده را این مرض افتد لیکن بجهة
زیادتی مناسبة پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان **واسباب** وقوع این مرض
پنج نوع بود **یکی** آنکه در حین گشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب
چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع است آب سردی غلبه بیکبار در کشیده شود و بدان جهة
اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف شود و قوة غاذیه از فعل خود باز ماند و یبس و برد حاصل
آید **دوم** آنکه بخار رطوبات بد بجانب دل شود و مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدان جهة ضعیف
گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن بتمام بدن برسد **سیم** آنکه بواسطه ریاضتی

باغرآن رطوبتهای تن بکداند و بتحلیل رود و حرارت غریزی تن بسبب کمی مادّه و مرکب ضعیف
شود و قوتها قصور و فتور یابد و سردی و خشکی غلبه کند **چهارم** انکه استفراغی قوی
افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع شود و برد و یبس و ضعف قوی حادث کردد
**پنجم** انکه اندر علاج بیماریهای کرم تدبیرهای سرد کند با فراط تا مزاج بیکبار بکردد
و برد و ضعف قوی بدید آید و بر یبس انجامد و در جمله احوال چون این مرض مستحکم کردد
علاج پذیر نباشد و حکماء یونان کفته اند که اکر کسی آنرا علاج تواند کردن مرک را باز تواند
داشتن و حکماء هند اکثر اوقات آنرا ممکن العلاج دانند و بسیاری علاج کنند و ایشان
سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند بجهت تشرب کردن جرم آنها
مادّه سودا ویرا **و علامت** این مرض آنست که هضم بد بود و سحنه و چهره مریض خشک
و بد رنک و بی رونق باشد و اغلب رنک او از زردی بسبزی کراید و آثار غذا بر بدن
او پدید نیاید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بقی
بر افکند یا غیر منهضم بر از بیرون آید و قسم اوّل اغلب بود و در هیئت بمدقوقان ماند
و بر هر جا از ظاهر تن او دست نهند در غیر سرما سرد نماید و نبض او صغیر و بطی و متفاوت
بود و بول سفید و رقیق باشد و مدّت این باشد که بسال و بیشتر هم کشد **علاج** اصل کلی
در تدبیر این مرض حفظ قوت بدن و باعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوت هاضمه بود
**امّا طریق** آن نزد حکمای یونان آنست که هر چه تری و کرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل فرمایند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب
مدقوق محموم مذکور است **و از جمله** اعمال مجرب بتجربه نافع یافته اند آنست که در اوایل مرض
بیمار بعد از هضم طعام بر مقداری که او را میسر است در کرمابه معتدل رود و آنمقدار که
عرق نیکو بنیاد نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند بروغن نرکس
و یا سوسن و یا خیری و امثال اینها و یا در آبزن مرطب غیر محلّل نشیند و بعد از ان خود را
نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترطیب و تدبیر دوا و غذا و شراب مریض چنان
باشد که هر صباح ترنج مربّا یا زنجبیل پرورده یا شقاقل مربّی یا عسل آنها قدری که خواهد
بخورد و بعد از آن بساعتی چهار بیخ زرده تخم مرغ نیم برشت با نبات سوده خلط کرده لعق
کند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انکوری بیاشامد و بعد دو ساعت از این بحمام
یا آبزن در آید و بعد از آن تمریخ کند و بعد از این اعمال استراحتی نیکو نماید و پس از استراحت
و باز آمدن قوت طعام خورد از جنس نخود آب و شوربا برنج و اکر اکرا از کوشت بره فربه تخم

باشند

باشند و توابل آن دارچینی و قرنفل و زنجبیل و خولنجان و کشنیز و اسفناج کرده باشند
و از جنس حلواهای عسلی مغزبادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر شراب معتاد بوده باشد
از صد درم زیاده نخورد و بوی سنبل نرجس و عود و ترنج و اشباه اینها بوید و احقان
در این مرض نافع بود بتخصیص از طبیخ سر و پایچه گوسفند **دستور اخذ و استعمال آن**
بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود و یک مشت کشک
گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب
بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر از این شوربا بستانند و ده درم روغن گاو
و ده درم روغن شیرجت تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم که آخته بهم بیامیزند و حقنه
کنند سه روز هر روز بدین مقدار و او پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز
مهلت میدهند چندین نوبت چنین میکنند نافع بود و نزد من مداومت خوردن فادزهر حیوانی
در شربتی مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله از این تدبیرات و غذا قبول
کردن تن دواهای قوی تر بالای طعام خوردن چون دواء المسک و تریاق بزرگ و اشباه
آن بغایت مفید بود و اگر زلقی باشد در معده چیزهایی که دباغت آن کند چون اطریفلات و پرورده
هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت در آن تصرفی نماید
از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جماع و استفراغات
و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد و خالص مضرت کلی کند و البته آب
مدبر بدوایی مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خود اگر او معتاد
مغنی بود از آن و همچنین دعتر و آسایش معتدل و شوربا های مذکور بشرطی که نمک
و نخود آن کم کرده باشند **واما** طریق حکماء هند آنست که غذاهای معین معتاد خوش
طعم و مقوی معده فی الجمله و ضد سودا دهند و از پی آن دوایی قوی سمی که ضد سودا و مقوی
معده باشد و در آن قوة نافذه بود که در جرم معده و عروق در آید و قوة مسهله داشته
باشد که مادهٔ سبب مقدم مرض را براند و بیرون فرستد و قوة محرکه حرارت غریزی و اجزای
ذایبه و مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح
معده و عروق و امعا نماید چون کوراچولی بری و کیتی مقوی برس و جیپال و مهارس
مقوی بقلیلی زهری مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها و از هرچه تحلیل و حبس آورد
منع کنند و همچنین از مرخیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و پر آب و از چیزهای
نفوذ کننده محرک بی تقویت و شقیقه چون خمرها در هراة جوانی را دیدم ترک میخواره گ

ملازم حکام کرد درسن بیست و دو سالگی بود و اورا ضعف معده پیدا شده بود از حرکت
در گرماها و آب سرد خوردن و آخر الامر بدان منجر شده بود که هرچه خوردی بعد یک ساعتی قی
کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سالی چنان گداخته
بود که دندانهای اورا از بیرون پوست لب و بتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه
رسیده بود که از پهلو بدیگر پهلو بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درست و بلند نتوانستی
گفتن و خوابش کم بودی جمله اطبا بدق شیخوخه در مرتبه ثالث تشخیص نمودند و برفوت
او تا هفته را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از آن حضرت مد ظله العالی او را فرمودند تا حاضر
ساختند و مقامی خوش هوا جهت او تعیین فرمودند و در وقت عصر جهت درویشان برنج
چربی و آش انار با بحضور آوردند حضرت از او سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
متبسم شد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا اورا جهت ضعف معده و قوی اکثر
بنو ماش و کشکاب با ابازیر و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگویم
و معالجات ترا بنوعی دیگر راست از هرچه ترا رغبت میشود بطلب گفت لجمله بدین طعام
میل دارم اورا نشاندند و دو قاشق از آن آش ترشی و سر قاشق پلاو بدو خورانیدند
و بعد لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن او را دو نکرم کیتی مقوی برس و جیاال شربتی
دادند آن شب خواب کرد بقدر صباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و
کم تشنه شدی و اگر شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر به قلیه بغرا بی رسیده
بود قاتق آن سرکه دوشاب بود بدان میل کرد و بدان عادة پیشتر داشت هفت هشت قاشق
بدو دادند بی قلیه و بوقت خواب همچنان کیتی دادند و تا سه روز همین نوع غذا میدادند
همین شربت شب چهارم بعوض کیتی حبی از کوراچولی بری دادند سحرگاه اورا اسهال
پیدا شد تا هنگام چاشتگاه قریب به بیست مجلس رفت و آنچه جدا شدی سیاه بود همچو
انگشت و هیچ ضعیفتر نشد حضرت چون مطلع شد ندجد و ارباب آب سابیدند و شربتی
بدو خورانیدند اسهال برطرف شد و اشتهاش نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند
و شب پنجم هیچ دوا ندادند و شب ششم و هفتم باز کیتی دادند و شب هشتم حبی کوراچولی
بری و بعد از آن یکشب کیتی میدادند و یکشب هیچ دوا نمیدادند و هر هفته یک حب کوراچولی
بری میدادند و گاهی در اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بوی دادندی
و همچنین تا پانزده روز قوة او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلوی دیگر غلطیدی و بمدد

دو شخص براه رفتی و تا هفتم چنان شد که بعصا براه رفتی و باندک مدتی خواستی و در پانزده هم
کمان غلوله انداختی و مرغان زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت
گرفتن براو پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کیمی نداندی و یک روز دادندی و چنانچه
مقدار طعام او مراعات فرمودندی که امتلایی و او خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در معده
او دریافتندی اگر روز بودی بر بالای آن غذا کیمی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی
و ترطیب بدن خربزه در میان روز اندک دادندی خربزه شیرین سرد و بعد از این از دوا بر کیمی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی بردم آمد چنانچه چهره ناقهان
میان گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در بیستم او را بتجویز حمام معتدل فرمودند
و بعد از آن در هفته یکنوبت بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی و در چهلم سوار شد و بدیوان
بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا بکرامت قایل شدند و بعد از آن اوقات
هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده دایما بر حذر بودی و هرگاه اندک
ضعفی در معده دریافتی بتقلیل غذا و کیمی اصلاح آن کردی و چندین سال بر همین نهج
گذرانید فربه و خوش حال و از اکثر امراض محفوظ باذن الله تعالی **هیضه** این حالتی بود
که مواد فاسده غذایی که قابلیت هضم از ایشان رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند
و طبیعت از روی عنف و سرعت و اضطراب دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ
حال از غثیان خالی نباشد اما اگر بصفرا مانند تر بود ببالا میل کند و اگر به بلغم اشبه
باشد با معا مایل شود و این مرض از امراض حادّه بود و مدّت خیر و شر این به بیست شبانروز کم
رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غلبه بیکبار در حرکت آید بر طبیعت قهر کند و فجاة
هلاک سازد و اگر طبیعت بر آن غالب شود بدن را تنقیه عظیم از آن حاصل شود که از هیچ
دوایی آن حاصل نتواند شدن و از این جهت است که شیخ ابو علی فرموده که ما هیضه را جهة
پاک شدن بدن دوست میداریم اما از مرگ مفاجات میترسیم و بسیار مردم هستند که ایشان را
این علّت بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و آنچنان کسان را
از آن خطر کمتر گردد و بدن ایشان بدان پاک شود اما مردمی را که این علّت کم بوده باشد تا ایام
بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی
البدن را زیرا که این مرض قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده و سمیّه واقع شود
و آن مواد بمدافع میل کنند و صالح هم بمشایعت و مخالطت فاسد میل کند و طبیعت حفظ
آن جوید و در این حال متحیّر گردد و بمثال میدان مبارزه از کر و غوغا و فزع و رستخیز

وخون ریزش وغیرها رسیدن بدین حالات ظهور کند ومردم پرمادّه ضیق المجاری را از غلبهٔ حرکات
اخلاط وبخارات وحشتی عظیم رسد **وسبب** این فساد ناگواریدن طعام بود ومستحیل شدن آن
بکیفیتی ردیهٔ سمیه وموجب آن ناگواریدن یا فساد جوهر غذا باشد بواسطهٔ چیزی مضر که در آن بود
باشد ویا زود مستحیل شدن آن از حرارهٔ معده بجوهری بد چون خربزه وعسل که با هم خورده
شود وآب بر بالای آن وچون شربت شیر که بر بالای طعام غلیظ خورده شود وآب بر بالای آن
ویا مختلط شدن آن با خلاط بد غلبه در معده وعروق ویا مستحیل شدن آن با خلاطی بد که
در معده باشد بواسطهٔ مناسبه چنانچه در حین غلبهٔ صفرا در معده خربزه که یا شیرین خورده
شود یا هر دو **وعلامة** ظهار این مرض چنانکه در تعریف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهة
صعود بخارات بدبد ماغ زبان ولبها وروی ویا سر انگشتان دست ویا محلی دیگر ویا اکثر اعضا
خدری پیدا کند وکبود شود وگاه باشد که چیزها را فراموش کند وگاه باشد که چیزها را نیکو
بر بیند وخیالها همچو بخار آتش وچیزهای پسر در نظر او آید وهر گاه قی می او فتد از تهوع و
اضطراب معده وسدر دو وار خالی نباشد ودر اکثر تشنگی غلبه کند واطراف سرد باشد وگاه باشد
که اندکی حشا را بلرزاند وگاه باشد که در وقت ضعف دفع طبیعة وسیل قی وبنا مدن آن مریض چنان
پنداری که از خود بخواهد رفتن وگاه باشد که اسهال با تر خوی افتد ویا پیچش ناف ومعضی واقع
شود ویا شد که بعد هیضه حمی یوم یعنی ما یحمی بد پیدا آید وگاه باشد که در معده سوزشی پیدا آید
واستفراغات صفراوی بر الوان واسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود وآهنگام حال
صعب گردد وبستن آن مشکل بود وگاه باشد که مریض را اسهالی افتد شبیه بگوشتابهٔ خام اگر
وضعف از قوهٔ مریض بدین بگذارد وغلبهٔ بول کوم زرد بدبوی وتیز ولزج بر آن دلالت کند ونبض
ضعیف وصغیر شود وچشمها غور کند وصدغها در نشیند وبینی باریک شود وناخنها کبود
واطراف سرد گردد وتشنج در عضلهای پای وران ودست پدید آید ورنگ مریض برنگ مرده‌ها
مانند شود واین حال با خطر عظیم بود اگر اما با این حالها رنگ روی برقرار باشد ونفس
با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نباید کردن وطبیب ماهر که برسد وتدبیر مهلت ندهد ممکن بود
که زود اصلاح مزاج کند جهة مددکاری طبیعة در شفیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون
مرض مشخص شد روان آبی بغایة گرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند ویا ربع آن گلاب ضم
کرده بمریض بتکلیف میخورانند چندانکه از دهن وبینی و بی اختیار روان شود وهر خلطی که
آمدنیست بر آید باز همچنین میدهند آنمقدار که اثر قوة ومجال تدابیر دیگر پدید آید واگر در فی
بمددی از خارج احتیاج باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ وانگشت وترک این معنی آهنگام که

کردانند

که دانند سخت بی طاقت شده و نقاهتی فی الجمله حاصل آمده و بهیچ حال در بستن استفراغات پیش از
نقاهت سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن بیم سقوط قوة باشد و تن را بپوشانند بلکه خنک دارند
و دو کف پاها خود را باب سرد اندازند و برتن ریزند تا منع گدازش کند و درون گرم شود و از خوردن
غذا و حرکات برحذر باشند و بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب بعد فراغ
طبع و قلة اعراض بد بهترین مسکنات و مقویاتست امّا اگر از فهم خرد و خیالات و نسیان
و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع آنها باید کوشیدن و کوفتن
جوز بوا در دهن و مالیدن عضلهای بحت بغل و اطراف و تیزاب برکفهای دست و پای و
روی زبان اندکی مالیدن و عطرها و استفراغها بوییدن و مریض را ترسانیدن بیکبار و صیحه
و امثال آن و متحیّر ساختن درین باب بسی نافع و مجربست **وانجا** که آب گرم دادن بافراط
میسّر نباشد انچه میسّر باشد بزور باید خورانیدن و قی بزور آوردن و بعد از ان باقی مواد را
تسکین بمصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم گفته شده و درین باب گلاب
غلیظ نبات گرم کرده و یا قرنفل در آن جوشیده بسی نافعست و بتسکین قی و تهوّع و قلق هیضه
و زودتر از آن احتیاج افتد که بتسکین اسهال جهة منجر شدن این حالات بغشی و سقوط
قوة بزودی و هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار شود و خواهند که
تقویت کنند و یا اثر دوایی را زود بدل رسانند بجا لطافت آن و از شیرینی مرکب با دوایی مقوی
یا مصلح حالی عند الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلاً و اکثر ترشیهای مقوی
معده بوقت حاجت بمقدار ضرورة مفید آید **وانجا** که سوزشی در احشا یابند و استفراغات
صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدّم عمل نموده باشند و مهلتی در
مرض پدید آمده باشد و قوة قی کردن و عنف کشیدن نداشته باشد گلقند ده درم در بیخ
سیر آب جوشانیده باید خورانیدن بشرطی که نیک گرم باشد و اگر بدین سوزش و غیره تسکین
نیابد فاد زهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین بزرگ یا تریاق قدیم یا جدید در دوغ ترش
دوغ یا شربت ریباس یا امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن و مزیدن سیب ترش و بهی
ترش هم نافع بود و اگر این تریاقات نیابند یا محل مقتضی دادن آنها نباشد جهة که دفع شدن
مادّه بدحبّ الشفای بزرگ یا حافظ الصّحه مقدار فندقی کوچک در معصور یک انار ترش
بزرگ حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را فی الحال قی کند ساعتی گذاشتن و بعد
از آن تریاقات مذکوره و غیر آنها انچه یابند بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و افسنتین
سرکه و غوره و نعناعیات اندکی مزیدن هم بسی مفید بود و از غذا تا هنگام نقاهیچ نباید

دادن اما اگر کودک باشد یا ضعیفی از بی غذایی دریابند یا اشتها فی الجمله پدید آمده باشد
و از ابتداء مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود اندک خشکه پلاو با نعناع
سبز باید دادن و از چربیهای و گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب بود و کباب
جوجه مرغ که بنار دان و کشنیز و زیره آلاییده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی
و نافع باشد **وانجا** که علامات گذارش و اسهال غسالی و اعراض مذکوره پدید آمده باشد
و رنگ و نفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه‌ها بخورانیدن و پر مرغ فی الحال
نمودن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک فی زمن تریاقات چنانچه
گفته شده دادن و بر کفهای پای تریاقات طلی کردن و بر لته با آب سرد کرده آغاز داشتن **وانجا**
که غشی افتد تحریک قی کردن و اطراف و بینی و گوش و میان شستا ورا سخت مالیدن و بوی
صدغ او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد **وانجا** که تشنج
افتد لته بروغن گرم بر عضلهای او طلی کردن و بر قطن او و فیرو طی مناسب ضماد کردن و تحجیر
بر پس سر او نافع آید و بتسکین هیضه این جمله اعراض برطرف شود **وانجا** که فواق رنجه
میدارد شقیقه معده بقی کنند و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیرها
آن تسکین آن کنند و هرگاه که اعراض بد در هیضه تسکین یابد تا ممکن بود هیچ نباید خوردن
و استراحت و خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفا فرو برد تا هم
بر خواب و هم بر تسکین اخلاط اعانت نماید و از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد
و چون اشتهای نیکو پدید آید و خواهد که غذا خورد هم اندک و مقوی معده باید خوردن
و از آب سرد بیکبار در کشیدن اجتناب نمودن و تا هفته یا سه روز اقلا این رعایت کردن
و هر روز بر بالای طعام حب الشفا و امثال آن یا اندک جوزبوا یا گلقند سه مثقالی تا پنج
درم خوردن و حرکتهای معتدل کردن و اگر بمیوه میل شود انچه بمعده مضر نباشد و مقوی
معده باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه
و شیرینیهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها بر حذر بودن و اگر بجماع معتاد
باشد بعد هفته اندک جایز بود در غیر وقت امتلاء معده و در غیر خلو و کسانی را که
هیضه بسیار می افتد و لایق آن بود که بدوایی قوی همچو کیتی و ورس و اطریفلات و فلافلی
و شدنیخ و بلادر و دواء المشک و بخنوش و سفوف مقوی و حافظ الصحه و مزید العمر و
اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند و جوزبوا پوست تا بعد طعام

ناهضم آنرا در دهن داشتن و آب آن فرو بردن هم نافع این مرض بود و همچنین هلیلجات بر ناشتا
و بعد هضم طعام و اگر در معده احیانا بسبب ادخال و غفلتی ثقلی و جوشیدن طعام و میل
بالا نمودن یا جشای بد مثلا حس کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و بمقدار توانایی قی کردن
انگاه اگر چیزی از غذا فاسد مانده باشد آنرا بدوایی مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای
غالب نیاید نباید طعام خوردن جایز نباشد و همه شربتهای شیرین و خربزه گرم و نابستانی
غیر خسروی و هریسه و چنگال و کلیچه و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای
لزج و شوربا های بی فانق (?) و آب غلیظ و سخت سرد در غیر تابستانی و بر سر میوه و شیرینی
و میوه های آبدار و مرخی چون هندوانه و آلو و شفتالوی هلو و زرد آلو و آلو بالو و توت
و نقوعات حلوبنی (?) و کشتهای شفتالو و آلو و مشمش و غیرها مضر باشند و بر ضعف معده
اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله انچه در ضعف
و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین
در آب سرد غوطه خوردن و در هواهای خنک ساکن بود و آب چشمها خوردن والله اعلم
بالصواب **باب هفدهم در بیان احوال جگر و مراره و ترکیب آن و وضع مزاج و منفعت آنها**
**و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری** و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب**
**و وضع مزاج کبد و زهره و منفعت آنها** بدانکه جگر عضویست مرکب از رگها و گوشتی شبیه
بخون فسرده و قوة هضم دوم که صفو کیلوس را خون گرداند اندرین گوشتست و قوة جذب
و دفع و امساك اندر عروق ویست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود و
طبخ و نضج یابد بلکه هم در عروق باریك که در جمله اعضای ویست پریشان گردد و بجمله
اجزاء در جمله آن اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگترست
و در درون بر محاذی دندانهای پهلو از جانب راست آویخته بر شیب قصبه و شش و بر
جگر فرزینها ست بر سان انگشتان با کف و بدین فرزینها الحق گرد معده اندر آمده است
چنانکه کسی چیزی را بتمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زواید الکبد گویند و اینها اندر
بعضی مردمان چهار تا باشد و اندر بعضی دو تا و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی
پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بیماریهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب باندازه
این مماس باشد و اندر تمام جگر غشایی عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنستکه
گوشت جگر و رگهای آنرا بر نهاد خویش بدارد و جگر را ادراك المها بوسیله این حاصل باشد
و اتصال جگر با معده و رودها بدو بود و عروق بدان که زیر بدو با اعضا رود و جگر را با معده

بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقین و شاخ عصبی باریک که از فم معده بطرف جگر آمده
ستر که تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است تا که بتکون خون در وی لایق تر باشد **و منفعت جگر**
از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و تمییز و تقسیم آنها بر اعضا
و غذا دادن و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و از بعضی ابواب سابق مفهوم
میگردد از اعاظم منافع بدنیست و ریاست بدن بدین سببها او را بی شک حاصل بود
**اما مراره** خریطه ایست یک توان لیف جذب و امساک و دفع بافته شده و بر زایدهٔ بزرگتر
جگر نهاده است در جانب مقعر و در بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر
منفذیست اندر وی کشاده باتصال عرقی تا صفرای فاضل از آن ممر بزهره در رود
و از زهره منفذیست بروده‌های اثنا عشر که الحق صفرا از آن عرق بازین روده‌ها فرود
آید و از انجا بدیگر روده‌ها در رود و روده‌ها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثقل
و غدغه کند و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی
دیگر کوچک از زهره بقعر معده کشاده باشد و از آن ممر صفرا بمعده آید و چون این منفذ
کشاده افتد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض
معده گفته شده و این از جملهٔ بیماریها باشد که آنرا سوء هیئة الاعضا الالیة گویند **و منفعت زهره**
از جهت حفظ و فضلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از آن بسی خطیر بود والله اعلم
**اما علامة امزجهٔ طبیعیهٔ جگر** نازکی رنگ روی و سرخ و سپیدی و گوشتناکی تن و قوه
نبض نشان اعتدال گرمی و تری جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل
گرمی و خشکی آنست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی هم نشان کوچکی وی و هم
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عروق و تنهایی آنها و نرمی گوشت و عرق
ناکی دلیل سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان گرمی
و هم نشان بزرگیست و بزرگی و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد **و اما**
**علامة امزجهٔ غیر طبیعیهٔ کبد** تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذة یافتن از
دیدن چشمها و یخ آب و کمی اشتهای طعام و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خنک
والتهاب حوالی جگر و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر
شدن از گرمیها بالفعل و بالقوة و حدة و صفرة بول و براز و گرمی کفهای دست و کفهای
پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبهٔ تلخی دهان و سرعة نبض و زردی
لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی بود و سپیدی لون بشره و لبها و زبان و بی رونقی رنگ روی

وکمودة آن وقوة اشتها وقلة تشنکی ومتضرر شدن از سردی برودی وراحت یافتن از کرمیها
وشیرینیها وسردی اطراف بتخصیص دست وپای وبسیاری دهن وکمی میل میوها وآب سرد وغلبة
میل حمام وتابستان وبطؤ نبض وسپیدی بول وکمرنکی براز وکمی قوة تن دلیل سردی بود وآبناکی
خون ونمناکی تن وغلبة بول ونرمی ولزوجت وغلبکی براز ونرمی مفاصل ومتضرر شدن از تریها
ومیل خشکیها وراحت یافتن از آن ولین نبض وپرآبی دهن وبی مزکی آن وکمی تشنکی وترهل کوشت
شراسیف وبرمیده بودن روی بیهج متهیج دلیل تری باشد وخشکی بشره ودهن ولاغری
وسختی کوشت مفاصل وتیرکی رنک روی وتن وخشکی وکمی براز وبول وصلابت نبض ومضرة
یافتن از خشکیها وراحت یافتن از چربیها وتریها وغلظت خون وغلبة میل میوهای کرم وتر
پرآب وشیرین ومضرة یافتن از اندک تعبی ویافتن تمددی در جانب جکر بعد از اندک تعب
وجوع وکذا فتجلد دلیل خشکی بود ودلایل امزجة مرکبة جکر مرکب این دلایل باشد وچون این
امزجه قوی افتد این دلایل بقوة تر باشد وبامراض منجر کردد چنانچه من بعد مبین شود وهم
خلطی را بغلبة آن خلط شناسند وبعلامات آن والله اعلم **واما امراض کبدی ومراری**
واسباب وعلامات ومعالجات آنها **ضعف کبد** انچه تابع مرضی از امراض اعضای مشارک
ومجاور وتابع امراض ظاهر کبد چون ورم وقرحه وبثره واشباه آن نباشد ضعف هر قوتی از
قوای چهارکانه آن واقع شود یعنی این اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند
خداوند آنرا مکبود کویند وسبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد ساده ومادی وخصوصیة
قوة ضعف هر قوتی از هر مزاج همانست که در ضعف معده مبین شده وضعفی که بواسطه آفة
اعضای مشارک ومجاور افتد ویا از سده واشباه آن خارج از این مبحث باشد **وعلامت**
مطلق مکبود آنست که رنک روی او بسفیدی وزردی مایل شود وباشد که براو غلبه کند وکبودی
مایل کردد ودر وقت هضم ثانی وجع نرمی در جکر خود یابد **واما انجا** که سبب ضعف جاذبه
جکر باشد براز نرم وسفید رنک وغلبه آید وبول رنکی ونضیج القوام بود بی تغیر جهة غلبة
نایرة ضعف جاذبه در نقل **وانجا** که سبب ضعف هاضمه باشد خون آبناک بود وتهیجی اندک
در پشت چشمها وبعضی اطراف چون پشت پایها بدید آید وبول کم وسفید وبی نضج وآبناکی
باشد جهة غلبة نایره ضعف هضم بول بود **وانجا** که سبب ضعف ماسکه باشد بیوستر دیر حین
هضم دوم کرانی در کبد خود دریابد وغذا از کبد زود تر بکذرد ونیکو هضم نیافته وبدانجهة
فضلات هضمها بیشتر بدید آید **وانجا** که سبب ضعف دافعه باشد صفرا وسودا ومائیت
در خون وفصد بسیار ظاهر کردد ورنک براز وبول کم بود ودفعة قضاء حاجت کم باشد وغیبه

که شود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوی همانست که سبقت بیان یافته وعلاج
آنجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید کردن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات
بشرطی که مقویات کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا بنفس خود مناسب
کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات آن
بر حذر باشند تقویت و حذر دوایی همتا عنادی با طبیعت تا اثر حاصل آید وآنجا که
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بآنچه مناسب باشد کافی بود و تنقیه
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدواهایی میسر گردد که در آن عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید و منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جوهر آنرا قوة دهد و منع تحلل
روح و حفظ قوة آن کند و تفتیحی باشد تا سده را که از اغذیه بواسطه ضعف هضم جگر
پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد محتبسه در عروق بسهولت
میسر گردد و اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله آنچه بجگر بسیار نافع است
از اینها ست زعفران : مویز با عجم : دارچینی : فقاح اذخر : رازیانه : ریوند چینی : جدوار
انار : و انار دان : زرشک : و قرص آن : آب کاسنی : عرق کاسنی : تخم کاسنی : شراب دینار
سکنجبین بزوری : سکنجبین اصولی : کشکاب : لوز : فستق : فندق : بهی : گل لک
عود : سنبل : مر مقل : مورد : جگر گرگ : حسک : کرد : سلیخه : افیون : بزر البنج : فلونیا
حب الشفا : گلقند : قرص گل : نعناع شرف : شیر شتر اعرابی : شیر بز : قمر : شفتالو : سفوف
مقوی : جوز بوا : قرنفل : گلقند : قرص گل : تخم خرفه : بازباز : زرشک با لیمو با که مویز
و مغز بادام کوفته چاشنی کرده باشند : شراب تلخ ریحانی : و کسی را که جگر کوچک باشد و
اشتها قوی و از هضم غذایی مستوفی بر آنچه عاجز آید علاج او آنست که بپوشند طعام
قلیل المقدار کثیر الغذا سریع الهضم خورد و بتفاریق خورد و صباح و نیم روز و عصر
و بر بالای آن دوایی که مصلح باشد خورد وآنچه که بجگر بسی مضرست تشنگی کشیدنست
و حرکت عنیف بر بالای طعام و بر خلو و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و بر نو را
از کثیف و غلیظ پیش خوردن و آب سرد در عقب ریاضت و حمام و جماع و بر ناشتا و در میان
خواب و بر سر هر شربتی و حلواها سیر خوردن و طعامهای لزج و غلیظ و شراب شیرین
و جمله شیرینهای مفرد و آشهای گرم و گل سر شوی و آبهای بالای و هر چه در آن خاک
یا سنگ سوده باشد و آبهای سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غلبه
بر خلو و بر امتلا و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه خوردن

مرجها

سردیها و شوربا های برافزا کردن و ادویهٔ مسهله گرم و تیز پر قوة و استحمام بسیار والله اعلم

**سدهٔ کبد** سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر خو کرده ضعیف باشد و پی‌سعادتی خوردن طعام بتخصیص انچه غلیظ و کثیف باشد و انچه لزج و یا شیرین بود زودتر سده کند و همچنین استحمام و جماع بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند و نفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کند بجهة غلظة و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگرچه نفتیح سدهٔ شش کند در جگر سده کند جهة سرعة نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معدی و اغلب شیرینیها این حکم دارند و کل و چیزهای خاک ناک و سوخته شده سده کند و لمش ظاهر است و گاه باشد که خوردن آبهای سخت قابض چون آب بعضی معادن و میوها بسیار قبض چون زعرور و اشباه آن سدهٔ کبد آورد بجهة درهم کشیدن جوانب عرق را و گاه باشد که بواسطهٔ غلبهٔ لین که در جرم عرق بدید آید اطراف آن در هم نشاند و باشد که غلبهٔ خلطی یا غلیظی آن یا لزوجة آن سبب سدهٔ کبد شود و این اغلب ز مادهٔ خون افتد و سده که بسبب ورم عضوی مجاور و تنگ کردن آن مجاری را افتد خارج از این مبحث بود و سدهٔ کبد بیشتر در جانب مقعر وی بدید آید بجهة انکه کیلوس از اینجانب بجگر اندر آید و عروق اینجانب تنگ تر از عروق جانب محدب باشد پس انچه خام و غلیظ کیلوس بود در این جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و انچه در محدب واقع شود سبب آن بسیاری خون غلیظ و ضعف قوة دافعهٔ آن عروق و قوة جاذبه دافعهٔ عروق جانب مقعر و ضعف قوة ماسکهٔ اینها باشد و گاهی اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبکی خلط مسدد و ضعف دافعهٔ جملهٔ عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقة عروق کبد تنگ تر از مقدار لایق واقع شده باشد و آنها را که بسیار خوردنیهای غلیظ کثیف و خشک خورند قابلیة وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد با سهال باشد و بادرار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد بادرار باشد **وانجا** که سده محکم گردد بیم حدوث آماس بود یا تبهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند **و علامة سده** دو نوعست **یکی** انکه ثقل رقیق باشد و سپید و بسیار باشد جهة انکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطهٔ سده باز میماند و بروده‌ها فرو می آید **دوم** انکه بجانب جگر گرانی قوی می یابد بی درد اما اگر سده در مقعر باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز اینجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود

وبول اینجا بغایت مائی و کم نضج بود و اکثر رنگ صاحب سدّهٔ جگر بسبب قلّت تولد خون بزردی
و سپیدی گراید همچو رنگ نافهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سدّه بواسطهٔ
مشارکت جگر با اندامهای دم زدن تنگی کند **علاج** اینجا که سدّه در جانب مقعر باشد و قوی
بود نضج آن بادویهٔ مفتحه و مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند
از مطبوخات و غیرها و مادهٔ سدّه را پخته ساخته و اینجا مدرّات محض دادن مضرّ بود جهة
مایل ساختن آنها ماده را بر محدّب جگر و منتشر شدن مادّهٔ سدّه در تمام جگر و امّا
مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع
و معتمد درین باب ریوند است در آب رازیانه یا آب کاسنی یا آب بنجها یا آب کرفس
هر یکی مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و
ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات و یا اندک ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر
باین مسهلات اندک لب خیارشنبر و روغن بادام شیرین بیامیزند اسهال برفق تر و بهتر
کند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادّها را
از اعضای دور می کشد و بهمین مواد جگر قانع نمیشود و باشد که مادّهٔ بسیار را از راه
جگر بکشد و سدّه مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سدّه زیاده شود و از آن هم حدوث
امراض عفونی و اسهالهای کبدی بود و در سدّهٔ ضعیف چنانچه اکثر کودکان را می
افتد احتیاج بر مسهل نباشد و بمفتحات منضج جالی و ملیّن و بغذاهای مقوی
رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی سفرجلی و رمّانی و زرشکی و بزوری و اصولی معتدل
در گرمی و سردی اصلاح باید کردن و معصور انار بسی مناسب بود ایشان را و حب الشفا
با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و پروردهٔ آن و بهی اکثر سدّهای جگر گرم را بگشاید همچنان
زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدّه های جگر سرد را بگشاید و اگر سدّه
نوجوانان نیز بدین غذاها و بسکنجبینات سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال
آن و بمعصور انارین و عرق کاسنی و خوردن بهی و شیرهٔ تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها
گشاده گردد **و اینجا** که سدّه قوی و کهنه شده باشد بیش از این مسهل و فصد عرق مابض
از پای راست مناسب بود **و اینجا** که سدّه در جانب محدّب جگر باشد بمدرّات مقوی مفتح
نضج آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل پخته باشند و یا از اصول معتدل
و شیرهٔ تخم خیارین و کاسنی در آن کرده و اگر گرم باشد تخمهای سرد دو درداشتن و شراب
دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعدهٔ اصل شربه قدری

اضافه کرده

اضافه کردن یا باندک تخم کشوث و با افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر حاجت باید
مدری قوی را در معصور انار و یا در شیرهٔ تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها و غذاهای که
نافع در این مرض مطلقا و همچنین ادویهٔ مقویه و مفتحهٔ جکر و خوردنیهای مضر بیان جمله نمائیم
که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیره و سبوس دار
و نا شسته و گوشتهای پر قوت غلیظ و آردینها بغایت مفید بود و شورباهای برنجینه و ماش
مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزهٔ شیرین بجهت قوت ادرار و تلیین و جلا و لذت و محبوبیت
طبع سدهٔ جکر را بکشاید بتخصیص سدهٔ گل خوار و قروط خوار و اشباه آن و اگر آنرا با
طعامی مناسب و یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سدههای جکر گرم را دوغ
کم روغن گاوی و شیری و بزی یخ سرد کرده بکشاید و آنرا نیز در مزاجی که بیم تعفنی باشد
با مصلح باید دادن و طلیها و ضمادهای خنک و سرد کرده از خارج سدههای جکر گرم را
عظیم نافع بود و گرمابههای گرم سدههای جکر سرد را مفید آید **و انجا** که سبب سده یبس و قبض
عروق و یا لین جوهر عرق باشد بتدابیر تری فزا و خشکی فزا بر طرف شود و علاج لین دشوارتر
بود و برفع سوء المزاج رطب بصلاح آید و حکمای هند بر تفتیح این سدهها غیر یبسی و آنچه
از گل شود مداومت بر ورس بفرمایند و بعضی را مسهل هربی هم میدهند و عظیم نافع می آید
ولیکن در سدهٔ جکر گرم بر بالای آشهای ترش و هندرس را و در سرد بر ناشتا و در شبها
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده و بر بالای طعام ترش در
این ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم نافع آید و حافظ
الصحة با شربتی مناسب بغایت قوی بود لیکن آنجا که تنقیه محتاج بود بعد تنقیه از اینها ابتدا
کردن شخصی را سدهٔ جکر شده بود و بعضی آثار سوء القنیه بنیاد کرده چند روز هر
صباح جدوار با آب سابیده شربتی نیکو خوردی و غذای مناسب بکار بردی بهمین صحت
یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک
و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود مولانا عز الدین طبیب
تونی او را دیده تشخیص سدهٔ کبد کرد از گل خوردن و آن غلام گاهی گل خوردی و سر انگشتان
دست بر شیب دندههای پهلوی او فرو فشارد و بلمس دریافت که از کنارهٔ جکر او محلی اندک
صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند
اندک میخورد یا شربت دیناری در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه میخواست هم میخورد
و آش ناربا و زرشکبا و امثال آن بکار می برد و گاهی رشته و بقرایی که بسرکه و شاب و مغز

بادام قاتو کرده بودند میخورد و از هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی
میخورد بهمین صحت یافت والله اعلم **درد جگر** سبب آن یا بادی باشد غلیظ که بجهة ضعف
هضم کبد یا غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده و در شیب پرده روپوش جگر مانده است و تمدد
و تحس بجگر میدارد و آن باد گاهی متحرک بود که بطرف می رود و این را ریح الکبد گویند و گاهی
در یک محل محتبس باشد و این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه
در سپرز می باشد **علامت** آن آنست که چون دست بر آن فشارند قراقری اندک کند و باشد
که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق گردد و یا سبب درد سدّه بود که با امتلا و گرانی تمدد
کند علامت جگر را وجع تمددی محسوس گردد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی پرده
جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام میکند و یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق
اتصال ایلام میکند و این با تب بود **علاج** انجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل و درد
تمددی و تقدم خوردن چیزهای نفاخ و عدم علامت دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد
غذا نباید دادن چندانکه ممکن بود و چیزهای سخت گرم سازنده و کشاینده و تحلیل و تلطیف
کننده بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دینار اصولی و بزوری و ماء الاصول
با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون
و کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند و اگر به
عسل معجون کنند هم بسی نافع باشد و ورس در این باب قوی است از جمله و از ضمادات مناسبه
مثل ضمادی که از سنبل و مثلث کل و کاورس کوفته و با آب قرنفل سرشته و اندک مشک و عود
خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته بر ناشتا
خوردن فایده دهد و تفتیح سدّه نیز کنند و اگر در حین تسکین اشتها غلبه کند غذای لطیف
محلل مقوی کبد باید دادن از انچه در امراض ریحی سبقت بیان یافته و قبل از تسکین نیز همین حکم
دارد و ورس بر بالای چنان طعامی منفعتی عظیم بخشد باذن الله تعالی **وانجا** که سبب سدّه قوی
بود علاج بدستوری که در سدّه سبقت بیان یافته است باید کردن **وانجا** که سبب سوء المزاج
مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات اعضا مقرر شده
بتخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجعی اندک در جگر بود
و من آنرا بانواع علاج کردم و نیکو نمیشد آخر الامر از تدابیرها مایوس شدم تسخیری کرده
و بخواص کواکب استعانتی جستم در معنی چنان دیدم که از حبل الذراع شاخی که میان
خنصر و بنصر آمده قطع و داغ آن کردن نا گفته چنین کردم آن علت بزودی زایل شد

واین چندجای دیکر هم بنجز بر پیوسته است **وانجا** که سبب ورم جکر باشد علاج ورم
باید کردن قریب بدستور هایی که در ورم معده مذکور شده والله اعلم **آماس جکر**
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جکر چندانکه اجزای جکر آنرا فرو خورد و
ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود و خون و باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد واین ورم
یا در محدب جکر بود و یا در مقعر وی و در تمامی کبد که می باشد اما ممکنست و بسیار باشد
که ورم کرم جکر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب کردد و آن علاج پذیر نباشد و بر استسقا
یا باسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جکر حادث کردد و باشد
که در نفس ما ساریقا واقع شود یا آنکه در کبد یا معده ورمی یا سدهٔ باشد **علامت** بدانکه
ورم محدب جکر کاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه کردد بواسطهٔ اشتراک در بعضی اعراض
چون سرفه و تنکی نفس و بر آمدن درد بچنبر کردن و تب لازم و فرق بدان توان کردن که حداوند
ورم کبد چون نفس نیک باز کشد کرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات
الجنب این المی نیابد و اعراض این خود مذکور شده سابقا و آماس حدبه کبد هلالی و یا مستدیر
نماید بمجموع کره در ملمس کاهی که سر انکشتان بر محاذی ورم از کنار استخوان پهلو الحتی
بفشارند و نیک مس کنند و کرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند آن اندک
باشد و از تشنکی خالی نبود و بر آخر زبان سیاه شود و اکر آماس ما شرابی باشد علامات
صفرا ظاهر بود و نبض صلب و منشاری باشد و تشنکی بی اندازه بود و تب سخت سوزان
باشد و زبان سخت سیاه کردد **وانجا** که آماس در جانب مقعر باشد در نفس باز کشیدن
الم کمتر باشد بواسطهٔ تکیه کردن این جانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود بجهت
مشارکت اینجانب با معده و اکثر از فواق و غثیان برنج باشد مکر هنکامی که ورم اندک بود
که آنجا این اعراض کمتر باشد **وانجا** که ورم عام کردد از اعراض هر دو شق الحتی ظاهر کردد و الم
و کرانی عظیم تر باشد و خلاصی از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که
در سدهٔ مقعر مدرات قوی محض داده باشند و مادهٔ سده را قوة دوا در تمام جکر منتشر
ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزاء جملهٔ جکر آنرا تشرب کرده باشد و ورم
تمامی حادث شده **وانجا** که ورم در مقعر و ما ساریقا هر دو باشد با علامات مقعر ثقل
و تمدد در معده و بعضی احشا نیز بیشتر باشد **وانجا** که ورم در ما ساریقا فقط بدید آید علامات
آن همان علامات مقعر است لیکن تب کمتر بود و کرانی بمعده و اندرون شکم باز زده و تمدد
بیشتر از کرانی بود و کفته اند که هر کاه ببینند که اندر معده ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق

وکیلوس می آید و از علامات سده و ورم کبد هیچ چیزی بدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده
از جانب جگر می یابند و بتی آهسته تا آن پیوسته می باشد حکم باید کردن بانکه ورمی گرم در
ما ساریقاست **و اینجا** که ورم در مقعر کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود
و تب سوزان باشد و هضم جگر تباه باشد و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات
ورم سرد کبد از علامات اورام گرم مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج
بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاره با آنها و در آماس کبد مطلقا چون
اسهال قبل از نضج بدید آید منذر بود بموت و اغلب این امراض باستسقا ادا کند خواه
سرد و خواه گرم و بحران آماس حدبه یا برعاف بود یا بادرار و یا بعرق و بحران ورم مقعر
باسهال بود یا بقی یا بعرق **علاج** آنجا که آماس گرم باشد نخست فصد کنند و در دموی
خون مستوفی گیرند و در صفراوی کمتر و بیشتر دفعه فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق
و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته
شده اینجا نیز قریب بدان باید کردن **و قانون کلی** در تدبیر این ورم آنست که در ابتدا انچه
بکار دارند از اشربه و اغذیه لطیفه قلیلة المقدار باشد و اطلیه و ضمادات همه رادع باید
ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد
استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف است و از برد غالب زود
متکاثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع
با شرابی از قلقموتی اندک سرد تر باید به هر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال
کنند چیزی که لطیف کننده و مجاری کشاینده باشد بی تحلیل خلط باید کردن تا بسبب برد و قبض
رادع منافذ تنگ تر نشود و صفرا در آن محل محبوس نسازد که موجب زیادتی ورم گردد
و بعد از اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها چیزی که برانندهٔ ماده باشد و اندکی قابض بود
مخلوط آن سازند که با لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته برانند و قوة عضو را هم حفظ
کند و بعد از اوقات تزید در اثنا همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل ماده چون
تحلیل روح و قوة نیز واقعست چیزی قابض که حافظ قوة بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی
باشد که در او تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود که تقویت دل و
روح کند همچو مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در آن باشد بهتر بود و از محللات
چیزهای تیز چون درد انگیز است دور باید داشتن و در اخلاط همه مقویات بکار داشتن
و باید که در ورم محدب از مسهل دادن برحذر باشند و در ورم مقعر از مدرّ دادن و انجا که





مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوة آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم
سازند تا بمزاحمت ممدّ الم نشود و آنرا که لینی غلبه باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال
آن تا باسهال نینجامد و بهیچ وجه غذا و شربت آنمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید
تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلی تجرّع کردن در صفراوی سخت ضرر نکند
بلکه کاهی هم فایده بخشد در ابتدا و ترید **بیان** انچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین
و بوقت حاجت بکار دارند **اما اشربه** عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص دیگ
کبه قرص کل شراب بنارین سکنجبین ساده با حلیت تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک و یا ناردان و یا تمر هندی و یا آلو و نیلوفر و هر یک
ازینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده بقند یا شراب
نیلوفر و هر شربتی مناسب ورم جانبی دهند چنانچه مرارا اشارة بدان شده که در حد بی
مدّات اولی بود و در تقعیر سینات و کاه باشد که بغلبه تب احتیاج عظیم شود و آنهنگام
چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافور در شربت یا در ضماد و کدوی تازه و سرطان نهری
کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد که سرفه رنجه دارد و آنجا کثیرا و رب السوس داخل
ساختن مفید آید **واما اغذیه** کشکاب ساده و محلّی به آب انار مَلَس و اکر اغذیه کمتر
خورند بهتر باشد **واما ضماد** صندل سوده زرّورد یا کل سرخ کلاب سویق جو جمله را
با اندک سرکه نیکو خلط کرده **بیان انچه** در ترید وانتها استعمال نمایند **اما اشربه** عرق
کاسنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و اینها را کاهی بجای آب خوردن هم مفید بود و با
سکنجبینهای مذکوره و با قرصهای مذکوره هم مناسب آید **اما اغذیه** کشکاب محلّی بسکر
سویق محلّی بسکر **واما ضماد** انچه در ابتدا کفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اکر
در وقت انتها صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بکلاب
سرشتن کافی باشد و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد
از خارج پهلوها در نشیب پستان مایل بطرف راست بغل تا کناره پرها **بیان انچه** در وقت
انحطاط بکار دارند **اما اشربه** آب رازیانه که نرد ورد و انبرباریس در آن خیسانیده باشند
و یا قرص زرشک بزرکی در آن حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده **واما اغذیه** برک
کاسنی که تلخی آب آن کرفته باشند و بروغن بادام پخته و سرکه جاشنی کرده مزوّره ناردان
زیرباج ناردانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده **واما ضماد** افسنتین و زعفران
و عود بطبیخ قرنفل سرشته **واما** انجا که بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوة برجای

بیلنند فلوس خیار شنبر در آب عرق بادیان یا کرفس وقدری روغن بادام بر آن ریخته باید دادن
ویا طبوخی کرده آن بسفایج وکل بنفشه وتمر هندی پخته باشند واندکی غاریقون داخل
نیا خته دادن ویا شیره تخم خیارین وتخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده وصاف کرده
با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت وقدری ریوند دادن هر یک مناسب هر حالی ومطلوب
وتعیین مقدار شهر وغیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلقست واکر بعد چهارم
تا هفتم هر روز شربتی از آب عرق کاسنی کسند وعنب الثعلب ودو سه درم فلوس خیار شنبر
ودانکی زعفران واندکی روغن بادام شیرین دهند ومریض را قبضی هم باشد بغایت نافع آید
وبر پخته شدن ورم اعانت کند واکر مریض را تلیینی میباشد نباید مدد کردن وملاحظه آن
بسیار باید نمودن تا غلبه نشود واهلیلجات بجهت قبض قوی وسقمونیا بجهت عداوه آن
با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن وجرم
کوشت تا هفدهم نباید دادن بلکه تا بیستم وجهت ضعف ودغدغه مریض مخ البیض نیم برشت
اندکی توان دادن وقانون وقت نهادن ضماد وطلی وبرداشتن هم همانست که در ورم معده
کفته شده **ومخفی نماند** که هر کاه ورم تحلیل نپذیرفت اثر ورم وجمله اعراض بد مذکوره
بر طرف شود بوقت انحطاط **وانجا** که آماس دبیله شود سخت تر نماید ومریض سخت لاغر
کردد وچشمها بچال در نشیند وبول بسی کم شود ودرد واضطراب بیشتر باشد در آن هنکام
اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی باید کردن ومنضجات قوی تر با آنچه مذکور شد ضم باید کردن
وبیان آنها در بحث اورام مستوفی است وحال این مریض با خطر بود **وانجا** که آماس پخته کردد
وسر باز کند وعلامات آن چنانچه در بحث خراج وورم معده مبین شده اعراض بد آن کواهی
دهند بباید دید تا ریم براه امعا کشاده است وآن در براز ظاهر شود ویا براه کرده ومثانه
کشاده است وآن در بول بدید آید ویا در فضای شکم کشاده است وآن با وجود دلایل کشادن
در هیچ یک ظاهر نکردد وباشد که احشا حدة آنرا احساس نماید پس اکر براه امعا کشاده باشد
چیزهای نرم وملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند وخیار شنبر در آب کاشنی وامثال
با اندک روغن بادام در این باب نافعست وهمچنین با عرقهای مذکور ویا قدری ترنجبین
یا شیرخشت وشیرخشت با شکر ویا با مویز ویا با انجیر هم مفید بود واکر براه بول کشاده باشد
چیزهای ادرار کننده خالی ونرم باید دادن چون شیره تخمهای مذکور وشراب بنفشه وشراب
زوفا وشراب حاشا وبنادق البزور واندر این شربتها ودر ماء الاصول جراحی اسناد بود
در قزوین که هر کاه در می یافت که آماس پخته شده وسر خواهد کردن آنرا میشکافت واین عمل

چنان میکرد که محل ورم را از زیر پرها معلوم میکرد و مریض را بر پیش مایل میداشت و بعد
از آن نیشتری داشت قوی بدرازی انکشتی آنرا بر محاذی ورم فرو می برد و نایزه بر آن تعبیه
میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی در رویدن محل و زخم سعی میکرد
و صحت حاصل میشد و چند کس را بدین نوع علاج میکرد و هرکاه دریابند که ماده تمام پاک
شد تدبیر رویانیدن کنند و آنچه درین باب بغایت نافعست ازین نوعها مصطکی و تخم
کاسنی و کل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال
شربتی سه مثقال با ماء العسل یا با جلاب یا با سکنجبین اکر حرارتی باقی باشد و انجا که
کل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند یا دو درم کل ارمنی ضم کنند و غذا
سبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته و روغن بادام برافکنده کرم خوردن و یا آماچ
کردنه تازه بره و اندک زرچوبه داشته باشد و خباری و یا خطمی در آن پخته باشند و کم نمک
بود و خربزه که زرده تخم مرغ و حلبه در آن باشد و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هر چه
زود و عنف آورد دور باشد و اکر آماس در فضای شکم کشاده باشد و این اغلب آماس حجاب
تواند بودن چاره نماند جز انکه پوست پیغولهٔ ران راست جراح استاد بشکافد و عضله را که
دارد و صفاق درون را بشکافد و نایزه در وی سازد و مریض را راست بدارد و دست بر آن جانب
بیمالد بطرف شیب تا ریمها تمام بپالاید انکاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اکر در چنین
سوراخ کردن کش ران نتوان مریض را تخدیر کردن بمخدری تا الم درنیابد اولی بود و خطر این
قسم از آن بیشتر بود زیرا اکر چرك را بیرون نکنند احشا را تباه کند و اکر بیرون کنند عظیم
دشوار بود و رویانیدن پردها دیر میسر شود و دواهای رویانندهٔ جراحات و قوانین
استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده **وانجا** که آماس صلب کردد و علامات آن از صلابت
محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده شدن کرانی محل درد و سقوط اشتهاء و
کمودهٔ رنك بشره و کمی بول و تقدم آماس کرم در اغلب احوال و زایل شدن اعراض بر آن دال
کردد بحقنهای لایقه نرم کنند و شربتهای نرم کنندهٔ لعاب داد و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و
بیخها محلل و تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اکر خلطی غالب یابند و استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد و غلبه درد زود هلاك
کند و بهرحال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن **وانجا**
که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال
چیزی که قابض و خوشبوی باشد با اینها یار باید ساختن تا حفظ قوة و منع ماده از تحجر حاصل

کرده و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر باید ساختن و بعد ظهور آثار نضج تنقیه
ماده باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا باید مبالغه کردن و اکثر تدابیر که
در ورم سرد معده و در سدهٔ کبد و در اورام بارده گفته شده است اینجا نافع آید لیکن مستعمل
مرهم و دواهای مناسب کبد باید و الحق بغایت نافع است ادخال آن در ضمادها و اشربه سنبل است
و زعفران و روناس و لک و اسارون و ماء الاصول یا بروغن بادام جهت ورم محدّب بسی
نافع بود و مطبوخ افسنتین با روغن خروع جهت ورم مقعر و مسهل ایارج فیقرا و غاریقون
در مطبوخات مناسب نیکو آید **بیان مطبوخی موافق** حبّ قرطم و بسفایج از هر
یکی هفت درم افیتمون و افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم
کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم این جمله را بجوشانند در یک من
آب تا شربتی واری آب بماند و صاف کنند و سیزده درم لبّ خیار شنبر و بیست درم شکر
و نیم درم ریوند نرم سوده و نیم درم روغن گل با آن خلط کنند و بخورانند و اگر بوقت خواب
یک درم ایارج و یا یک درم غاریقون حبّ کرده فرو برند و صباح این مطبوخ خورند عمل
نیکوتر کند **و اینجا** که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از آن ورمی در جگر حادث شود علاج
آنست نخست فصد کنند پس ضمادها که آماس گرم بکار دارند و گفته اند که چون حرارة غالب نباشد
بگیرند دارچینی و ریوند و فوه از هر یکی یک درم و جمله را کوفته و بپزند در شراب انگوری
بپزند و بدهند نافع بود و گفته اند که همچنان در شراب انگوری بپزند دهند نفع باشد
**و اینجا** که بسبب صدمه یا زوری بی قاعده زایدهٔ بزرگتر جگر از محل قرار خود بجنبد و از آن
دردی در شراسیف متعاقبا پدید آید علاج آنست که راست بایستند و سینه را راست کند
و برافرازد و خویشتن را نیکو بلرزاند تا آن بجای باز رود و زود زایل گردد والله اعلم
**سوء القنیه** این ضعفی بود که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و قنیه
یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمهٔ استسقا باشد
علامت آن آنست که رنگ روی بزردی و سپیدی گراید و نهبج اندر پشت چشم و روی و
اطراف پدید آید و باشد که نهبج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بر آن
نهند همچو خمیرمایه فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد
که اشتها زیاد شود و هضم بد باشد و بادها و قراقر در شکم و سستی و کسلانی در تن پیدا
شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهاء بد گوشت بن دندانها خارش گیرد و بجوشد و براز گرد
بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن او پدید آید و بیرون آن دیر و بعسرة ملتئم

باشد و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تریهای آبناک اندر شش جمع شود و حال او بحو
حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه
خفیفی بود از تدابیر استسقاء لحمی و این مرض را زود علاج باید کردن و مجال استحکام
نباید دادن که زود باستسقا کشد و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد
و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب و تریها را بالکل ترک کند و بجای آب انار
خورند ترش یا شیرین مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و نزدیک نزدیک کنند و بسیار
وقت بر آن مواظبت کنند و بر دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معدل مزاج در آن اهتمام
نمایند چون رس وجا لشفا و حافظ الصحه و کلکلانه و دواء المسک و اشباه اینها و غذا های
مناسب معطر بکار دارند از مزعفرهای مسمن و اشباه آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع
میخورند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب بناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن
و اگر غالب مفسد ماده صفرا باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر
خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن هم غذاها و شربتهای منضج مفتح ملطف خورند
و دایما از ادخال و امتلا بر حذر باشند و همچنین از هواهای سرد و تر و در مسهل و ملین
این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی
و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را بقی و اسهال بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار
کنند و در تفتیح سده کوشند و اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء
المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر است آن هنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل
سبکی چون فیقرا و طبیخ افسنتین و بعد از آن در آسایش خونی اندک که از رگی که مناسب
آن امراض بود بیرون کنند و در راندن آن مواد هم سعی نمایند و اگر بی فصد آن تدبیر میسر
باشد بفصد جرات نکنند البته و گفته اند که در این مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن
نافع بود **و اینجا** که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم بجد باید کوشیدن بدستور شر
وی ضعف معده خود این مرض کم افتد و چون این مرض مستحکم شده باشد تقویت آن و
تدابیر قوی تر باید کردن و در تنقیه بهتر کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر
اوقات شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول مفرد دو اوقیه
یا نیم درم سکنجبین یا قدری بیشتر هر روز مفید باشد و اگر صفرایی بوده باشد اندکی هلیله
زرد نیز در آن کردن مناسب بود و پوست معده و جگر را گرم باید داشتن بر تکمید یک گرم
و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم در آن باشد بهتر بود حضرت را در دری سوء القنیه

خفیفی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود مدة یکسال وفی الجمله علاج مشترکی جهت هرسه
مرض میکردند و مرض در خیروشر متفاوت می بود آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شده
ایشان در شقیه و نضج سده کوشیدند و بر بوندیات مثل شراب دیناری و حب الشفا
مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و از آب و مسددات پرهیز میکردند
و در خوردن انارین و سرکه کبری مبالغه میکردند و سکنجبین عنصلی نیز گاهی میخوردند
و گاهی دواء المسك و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها و حب جیبال هر یکروز در
میان میخوردند اغلب بربالای طعام صباح اما جی صنعنیی و دو سه مجلس تلیینی هیشه
و نافع می بود از این قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از آن
حب غلبه تر خوردند و اسهال وقی بسیار شد و بعضی صفرای محجی غلبه بر آمد و آن مرض
بعد از آن بهتر شد و بر عایات مذکوره صحت تامی آمد حاصل صحت زاد رقزوین این مرض شد
حکیمه فرمود تا نرنهارا از او منع کردند و کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند و گاهی
که آب میخواستند انار ملسی یا عرق کاسنی اندکی میدادند یا ممزوج با اندك آبی و در هر دو سه
روز یکبار تن او را بطبیخ خار اشتری می شستند و از آن طبیخ قدری بدو میخورانیدند همین
علاج باندك روزی صحت یافت در ری چند جوان را سوء القنیه شده من ایشان را هر هفته
و هر ده روز ملیّنی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم و از آب فقط پرهیز میفرمودم
و گاهی بجای آب عصیر برك کاسنی و یا آبی که در آن یخ کاسنی و یخ بادیان خیسانیده
بودند قدری میدادم و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آن را
بیوسته فرو برند و غذا پلاو بکل کبر و اندك روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن نیز دارچینی
در دهن گرفتن میفرمودم و چون تابستانی می بود و یا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی
اندك خربزه یا چند زرد آلوی شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنین دارچینی
میخوردند بهمین صحت یافتند و اعتمادی تام بر این علاج شده بود والله اعلم **استسقا**
بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که
لایق باشد نماید چون قسام اخلاط و رطوبات بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت
جگر است آن را بمقدار ضرورة ترطیب و تسقیه بدن با اخلاط با عضا و خزاین بدنی
فرستد و زواید آن را براه بول و مسام و غیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن
باز نماند و ببرد و رطوبت مزاج آنها فاسد نسازد پس هرگاه ضعفی در قسام پیدا شود
و نتواند که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند پیش اعضا نشیند

و از جگر آب طلبند و از رطوبات زایده در خلل و فرج بترشح و غیره در آید و بماند و مزاج آن
اعضا را فاسد کرداند بکسر حرارة غریزی آنها و آن اعضای متورّم کردند و بیچو خمیر انکشت
در آنها فرو نشیند و مدّتی اثر آن باز نماند و این مرض را بواسطه آن عرض غالب که تشنکیست
استسقا نامند **وسبب** این ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا
مبیّن شده و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از
حرکتهای عنیف و حمام کرم و جماع بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره بدین
معنی ایمایی شده بدید آید و ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج کرم و خشک چنان بود
که کرمی رطوبات بدن را بکدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبت غریزی را کم سازد و ضعف حرارة
غریزی بتقلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه بمانند و آن رطوبات
کداخته و مائیّة در بدن منتشر شوند و یا محتبس کردند و یا سبب ضعف سدّه کبد بود و چون
محکم شود ضعف غلبه کند چنانچه سبب آن سبقه بیان یافته است و یا سبب ورم کبد
و ماسارقین بود که سدّه بزرکست و یا سبب آمدن فضلات بود بکبد از اعضاء مشارک
و غیره چون طحال و کرده و ماساریقا و روده صایم و معده و رحم و مقعده و یا آفتی بود
در آنها که بالعرض فعل جکر تمام نشود چون سدّه که در راه کرده افتد و مائیّة دفع نشود
وقس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشد مر وقوع استسقا را و اکرچه ضعف جکر را سبب
و اصل توان کفتن امّا بحقیقة سبب و اصل استسقا مائیّت و ریحیّت و رطوبات کداخته
محتبس و منتشر باشد پس استسقا مرضی بود ذو مادّه بارده غریبه و مطلق استسقا سه
نوع بود زقّی و لحمی و طبلی **امّا زقّی** آنست که رطوبت مائی با مائیّت در فضای شکم
جای کیرد و میان ثرب و صفاق این بیشتر باشد و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند
آن چون از پهلو بدیکر پهلو کردد از شکم او آوازی آید شبیه بآواز خیک آب دار و بدین مناسبت
بدین اسم موسوم باشد و تحقیق وقوع این مرض از مائیة غلبه و رطوبات کداخته بدنی
که از اسباب و اصله آنند چنان بود که هرکاه مائیّت و رطوبات که از مخارج طبیعی خود
بیرون شدن میطلبند راه نیابند بسبب مانعی از سدّه و غیره آن در مجاری بدن باز مانند
و تلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام آن اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع
آیند و یا در حین محبوس شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان موادّ است در آنها اثر
کنند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری در درون فرستند و لیبس منقطر کردند و جمع آیند
و باشد که آن مواد در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جکر و کرده است و یا در مجرای

که میان کرده ومثانه است ودر آن مجاری تفرق اتصالی قلیل بسببی واقع شود ومواد رقیقه از آن
مجلها بر فضای شکم فرود آید وجمع شوند وگاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگ ریزه از
گرده بمثانه آید واز گذشتن آن در ممرّ ومجری قطعی افتد ومواد بول تمام در شکم ریزد واین علت
بی مقدمات دیگر بدید آید وباشد که بعضی رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگرده
وبمثانه رود از مقعر جگر بعض رگهایی که بناف متصلست میل کند جهة طلب دفع از سرّه
که مخرج اصلی بول جنین آن بوده وآنجا راه خروج نیابد وبماند وباهستگی در فضای شکم
راه کند وجمع آید وسبب غلبه مائیت یا ضعف قوة ممیزه است که آن مشترکست میان قوة دافعه
جگر وجاذبه گرده چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه جگر آنرا بکلیه فرستد وکلیه
آنرا از خون جگر جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری بدید آید آب متمیز
نشود وچنانچه باید مندفع نگردد وچون بدن آنرا قبول نکند باز گردد ودر مجاری بازماند
ویا افراط شرب آب وامثال آن باشد وعجز ممیزه از تفصیل آن ویا گداختن اخلاط واعضا
بود بیکبار از حرارتی مفرط ووقوع سدّه با آن در مجاری **وبدانکه** بدترین اقسام استسقا
زقی بود زیرا که مادّه آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن تواند کردن وبطریق بخار وترشح
بیرون شدن این موادّ غلیظه از مسام روده وآلات بول وامعا وپوست شکم امری بغایة
صعب وبعید الحصولست ونیز چون اکثر اعضا در این مرض مبتلا شوند ودر تحلیل این مادّه
استعانة بادویه قویه لازمست واز استعمال این دواها هم مضرّة باعضای سالمه بود ودر علاج
جمله مشکل باشد ومع ذلك قوّة بدن بغذایی از جهة ضعف معده وحرارة غریزی چنانچه
باید حاصل نمیشود وبا ضعف احتمال دواهای قوی واستفراغات کلّی کردن میسّر نیست وهلاك
ساختن این مرض بفرو میرانیدن حرارة غریزی بتدریج وپوسانیدن احشا باشد ودر اواخر
اختلال عقلی هم بدید آید جهة فاسد شدن مزاج دماغ وروح نفسانی **علامة** استسقا
زقی بدی رنگ روی بود وگرانی اطراف شکم با ورم وورم جفنها وبعضی اطراف چون تمامی
پایها وباریك شدن گردن وبودن پوست شکم برّاق وکشیده وبلند بر آمدن وآواز دادن
شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز خیك آب دار وباشد که بعضی را مذاکیر هم آماس کند **وانجا**
که آب میان روده ها وثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که روده های او در میان
آب میگردد واین قسم اغلب از انصداع عرقی افتد که آب از آن ممر بیکبار بجهد وهمچنین از
ترشح کردن آب از حوالی امعا وثرب نیز واقع شود واما قسم اوّل از ریختن آب افتد واز انصداع
عروق حوالی گرده ومثانه واشباه آن وهرگاه این مرض مستحکم شود سرفه بدید آید واز جهة

مناحمة آب بر برودها تنکی نفس نیز حادث کردد و بول اندک باشد و بعضی را اندر پشت دستها آماس
ورمی پدید آید و اندر پشتش وقتها سرخ بود جهت فضول مختلف ممتزج و قوت ظهور آن از کمی آب
که آن رنک صفرا احمر بود نه رنک خون پس در این مرض آب سرخ دائما دلیل کرمی نباشد
**وانجا** که سبب ضعف جکر آمده سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا برودت صایر و از
انجا بجکر رنک روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان کواهی دهد **وانجا** که سبب استسقا
کداز شی اخلاط بوده باشد از حرارت قوی نخست آماس اندک کاه و نیم کاه پدید آید و بول
و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از کرمی افتاده بود این کرمی علامت
ظاهر باشد **وانجا** که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جکر ابتدا ورم در پهلوها
ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از آن ذرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامت
هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات شدتها
و آفت اعضای مجاور و مشارک کبد و ظاهر شدن ریکی از منافذ و جمع شدن آب در فضای
شکم متعاقب آن بی مقدمات دیکر شق شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد **و بدانکه**
اندر همه انواع استسقا نفس تنکی کند و شهوت ضعیف و تشنکی غالب باشد لیکن در بارد
نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زودتر از حار ظهور کند **علاج** بدانکه تدبیر مطلق
استسقا دفع مادهٔ مفسد و رفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی و تقویت دل و اعضا
و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و
طریق استفراغات و مستفرغات اکرچه سبق بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است
بر نهجی که لایق بود اینجا مبین میکردد **اما دفع مادهٔ این مرض** بسه وجه باید کردن **اول**
آنکه از آب و آشامیدنی و نان و طعام و میوهها آنقدر که ممکن باشد مریض را باز دارد تا
بکرسنکی و تشنکی مدد مادّه منقطع کردد و خیلی بتحلیل رود و هر کاه که از تشنکی بی طاقت
شود انار خورد با عصارهٔ کاسنی یا عرق آن اندک و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت
آید قدری قلیل پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود و یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل
و یا قدری پلاوی که در کل کبر و اندکی روغن دنبهٔ تازه در آن باشد و امثال اینها و هیچ غذای
غلیظ و لزج نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورتی نباشد ندهند **دوم** آنکه بقی و اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف مادّه را کم سازند و چون مادّهٔ این مرض در خارج عروق در بدن
مجتمع و غلیظ شده است بطریق رشح و بخار و غیره دفع آن نیز هم بدین نوع تواند بودن پس
بزور دوا بر طبیعت عنف نشاید کردن و بیکبار و دو بار و سه بار طمع ازالهٔ آن نباید کردن

وبدفعات وفترات استفراغ باید کردن تا قوة برجای ماند بنا دوایی که در دفع این آب باسهال
وادرار مجرّبست بگیرند ریوند نیم درم لک مغسول نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی
درم آب طبیخ کشوث و چهل درم آب اشنان فارسی بدهند جالینوس گوید سه درم اشنان
فارسی در آبی مناسب هم باسهال و هم بادرار دفع آن آب کند دیگری متّفق علیه قرص
مازریون در آب طبیخ کشوث و یا معصور انار ترش و اگر صفرایی باشد با هلیله زرد و ریوند
و افسنتین یا رب باید ساختن و اگر سودایی بود با افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اگر
بلغمی بود با حب جیبال و غاریقون و تربد و در حقنه این مرض بعرشنه غلیه داخل ساختن
عظیم نافع بود سیوم آنکه ما بقی موادرا تخفیف کنند بعرق آوردن در حمام گرم یا آب
حرکت در آفتاب نشستن در تنور گرم سر بیرون کرده چنانکه نفس او خنک بود و در ریگ
گرم شور کرده خسپیدن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غلبه
و آب دریا گرم کرده و یا بآبهای مثل آن و بطبیخ خار ترنجبین تن شستن و بسفر حجاز و
گرمسیرات رفتن و ضماد مجوّف معرق بستن بر تمام محل ورم خصوصاً بر شکم اما سایر تدابیر
چنان بود که بعد استفراغات چیزی که رفع غایله آنها کند بکار دارند از شربها و اغذیه
مناسبه و تقویت احشا کنند بچیزهایی که دباغت کننده است چون اطریفل و خبث الحدید
مدبّر که قرنفل و یا جوزبوا و هلیله سیاه با آن ضم کرده باشند و تقویت دل ببویهای
خوش از غذا و غیره کنند و در جمله ادویه از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی را برافروزانند
بمفرّحات و حرکات معتدل و تفرّجهای مرضی و غضبهای معتدل و فرحهای قوی چون
دیدار عزیزان و محبوبان و امیدواریها و با مثال اینها و آنجا که سوء المزاج گرمی در جگر
بوده باشد تدابیر بهتر باید کردن چنانچه روزی در تعدیل حرارت جگر باید کوشیدن
بخورانیدن آب کشنیز با سکنجبین و با فکندن طلیها و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی
در تفتیح و نضج ماده کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی در
نرم کردن شکم و تقلیل مادّه کوشیدن بخورانیدن خیارشنبر در آبهای مذکور با روغن
بادام و گاهی ادراری کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و گاهی تقویت احشا کردن
بخورانیدن چیزهای که بالخاصیة نافع یافتند چون بول بز یا بول شتر عربی یا شیر آن و در
هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقیّی مناسب و در هر ده روز دوایی که آب را باسهال
و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره و انار و لیمو و غیره
کردن و تسکین تشنگی با نارمیخوش و شیرین کردن و یا بعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای

مجفف بکار داشتن و تعریق کردن فی الجمله و غذاهای چاشنی دار از زرشکی و اناری و سرکه
دادن کم کم و از آب و میوه منع کردن **شاه طبیب** گوید شخصی را زقی گرم بود و بمداومه
خوردن عصیر برگ ترب با سکنجبین صحت و بر چند کس دیگر آزمودیم نافع **شیخ ابو علی** گوید
زنی را دیدم که زقی گرم داشت و علت بر او مستولی شده بود میل او بانار شد تا بمقدار آب
عوض آب و گاهی عوض غذا خورده که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت شخصی را
در پشت پایها و چشمها و در زیر ناف اندک ورم استسقا پیدا آمد و در حوالی ناف هم گرانی
می یافت و بنیاد ورمی اندک نهاده و محرور مزاج بود حضرت فرمودند که عصاره برگ
کاسنی گرفتی و بجای آب خوردی و انار شیرین انچه میل کردی هم خوردی اکثر با شحمهای
آن و غذا از هر چه یافتی که بسیار مضر نبود اندکی خوردی بهمین مداومت صحت یافت
**جالینوس** گوید دوستی داشتم اورا استسقا زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوه شده
من اورا جهت حفظ قوه رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدس و آشهایی
که انار دان یا سرکه و عسل و مغز بادام قاتق کرده باشند و که ترشی بود انچه میل کند بکی
بخورد و از آب و تریها و آشامیدنیها مطلقا اورا منع کردم الا در آن روز که اورا مسهل
و مدد خواستم دادن از زیرباهای مناسب اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و تشنگی
بدانجهت بر او غلبه نمیکرد و مسهل او گاهی این بود هلیله زرد هفت درم شاهتره چهار درم
افسنتین دو درم کاسنی ونافرسنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته و در یکمن و نیم
آب جوشانیده و بثلث باز آورده و صاف آنرا بسه درم شکر سفید خوش ساخته این بد
شربت بودی و گاهی قبل از طعام سه حب بدو دادم که از شیر شتر و شکر بمساوات عقد
کرده بودم هر یک مقدار نخودی و یا حبی که از شیر شتر و عسل انجیر ساخته بودم میدادم
و بعد استفراغ غایله گرمی و وحشت آنرا بخورانیدن شراب غوره و ریباس اصلاح میکردم
و بر جگر او گاهی آب سرد و گاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و بر حوالی آن ضمادی
محلل از گل ارمنی و آرد جو و کاورس و سرگین خشک گاوی و پشک بز و خاکستر بلوط و کرم
جمله را بسرکه تر کرده یا ببول بز یا ببول شتر همی مالیدند و گاهی اورا خوردن مغز بادام و انجیر
خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت و گویند جماعتی مستسقیان
از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند و انجا جز شیر شتر نمی یافتند مدتی همان میخوردند
جمله صحت یافتند **مجرب** بود در گیلان که هر که را استسقا زقی بودی در موسم خربزه که مه
اورا هر روز یکمثقال براده آهن نرم صلایه کرده بر روی خربزه که در گیلانی غلبه افشانده

خورانیدی همچنین تا چهل روز و آنکس را هر روز از آن اسهالی چند شدی و صحت یافتی و اورا
آب ندادی و غذا خشکه پلاو کبابی دادی و با این تدبیر در آن هوا تشنگی هم کم میبا شد
و آنجا که سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج آن آسان تر بود و مبالغه در تنشیف
و محللات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کرده
و بیشتر فایده یابد و معاجین گرمی و خشکی فزا و حب الشفا و حافظ الصحة و امثال آن
نیکو آید اما بعد شقیهای بسیار در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی نباشد
صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض بر او بغایت مستولی شده بود و مدتی از نظر من
غایب شد و بعد از آن او را دیدم صحت یافته از کیفیت آن سوال کردم گفت چون بر جای ماندم
و دل از خود برداشتم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه من آمد و آواز کرد که ملح قلی
نمک سوده میفروشم مرا میل شد قلیه از آن خریدم و خوردم اسهال بر من افتاد و چندان
برفت که حد ندارد بعد از آن بایستاد و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد
پس رفتم و از ملح فروش تفحص کردم که آن ملح را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم
که از زمینی گرفته بوده که آنجا مار زبون بسیار می باشد و آن ملحان از آن میخورده اند
و آن قوة اسهالی و فایده از آن ممر بوده در دری جوانی سیاه چرده در سن پانزده و شانزده
ساله را استسقاء زقی بنیاد شده بود چنانچه شکم تا ناف و بالای زهار او ورمی نفخه
داشت و در پشت پای او هم اندکی پیدا آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را از آب
منع کردم و او هم تشنه کم میشد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا پلاو و کلکبه و دنبه
پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت فرمودم تا ریگ نرم آوردند
و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده در آن کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده پیوسته بر شکم
او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدة یکماه را بدین تدبیر ورم از شکم او بر
پایهای او آمد بعد از آن همین تکمید بر پایهای او میفرمودم تا از پایهای او نیز ورم بد
رفت و چون این ورم زایل شد بخاری از آن بدماغ او بر آمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا
نیز در دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من آنرا از سوء المزاج
بارد تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی جگر هم قبل از آن در سپرز او بود
و کلکبه و روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع کردند در رفع سبب لاحق بی دغدغه و بی ترکیب تدبیر سعی باید کردن که
بزودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین عطش نادر

غذا وآب برك کسنر کوفته وتسکین جوع بزیلا وکلکبه ویا ماش برنج ویا عدس یعنی به
بستن ریك وزیره ونمك کرم کرده وبکم کردن ماده بمسهلی کاه کاهی بصلاح آید وبسی
بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام واینجا که سبب ورمی کرم بارد بوده باشد پیشتر اهتمام
در تدبیر ورم بدستوری که بمجلس مذکور شده باید کردن وبنوعی که در جگر کرم گفته شد
ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن وما دام که ورم مرتفع نشود راندن آب بدوای قوی
نشاید وتلیین وانضاج بفلوس خیار شنبر وروغن بادام بسی مفید بود ودر ضمادات
مبالغه کردن جهة ورم مناسب آن وجهة ماده آب مناسب آن وهر یکی جدا بکار داشتن اولی
باشد واین استسقا ورمی مشکل العلاج بود بتخصیص انچه متقرح کردد واکر اتفاق افتد
که ورم برطرف شود وقوة هنوز باقی باشد آنهنکام راندن آب بمسهلات ومدرات که بسیار
قوی نباشد وبدفعات ممکن که فایده دهد واینجا که سبب که آمدن آب در شکم شکافته شدن
مجری بول بود از کرده اغلب آن باشد که چون بر انجا خسپند وترك آب ومایعات کنند مدتی
بکار میدارند آبها از همان شکاف بمجری مثانه آید ودفع شود وبعد از ان فکر رویانیدن عرق
باید کردن بدستور شخصی را استسقاء زقی بود وشکم بغایت بزرك شده ومرض استحکام
یافته واز حرکت باز مانده بود وبرده کانچه خفته تا کاه از انجا فرو آمد وشکم او بطرکید وتمامی
آبها برفت جراحی را بیاوردند وشکم او را بدوختند وآن جراحة را رویانید واو بمرد وصحت
یافت واین از عجایبهای عالمست ومرا چنان مینماید که همچنانچه در حین ریختن شدن
زیر فوق جکر ببعضای شکم مقرر کرده اند که اندر کش ران راست پوست را بشکافند
وصفاق را ببسبند وبه نایزه آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیکر علاج
نفعی نیابند همین نوع عمل کنند وبعضی اطبا نیز این تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج بزرك
کالبد واین نیز وقتی توان که آب میان ترب وصفاق بود ولیکن چون در داخل ترب باشد
از این ممر نکشاید وآنرا از محلی دیکر از شکم توان کشادن که زخم بر عضله نیفتد واندك
سوراخی در ترب شود وبرود هوا آفتی نرسد واکر نایزه از فولاد تصنیف کنند که سر او
بغایت باریك وتیز باشد وسوراخ میان آن بغایت تنك بود وبر سر دیکر قوی آن انبانچه ببندند
تا هوا بدرون نرسد وشکم وترب را ببندند نافع بود ومضرتی نرسد صاحب کامل گفته است
که اولی آن بود که از پهلوی سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخی کوچك کنند بسر نشتر
ونایزه بدان استوار کنند واندك اندك آب را بیرون میکنند وبا رسن نایزه را استوار می
سازند تا قوة با خروج آب غلبه بیکبار بتحلیل نرود واین بس نیز بری نیکوست لیکن استادی

جها

ماهی باید که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر بدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
و او قوی هیکل بود و آماس بمنتهای کیر و رانهای او رسیده بود ناگاه بر روی ران او و پشتی و سوراخ
پیدا شد و از آن سوراخ آب رقیق می پالایید و بهمین خلاصی یافت **و اینجا** که سبب آفت عضوی
مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن و طرفی از آن بمجلس مبین شده
لیکن بدستوری که در ورم کبد اینجا گفته شد همان نوع ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه
بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد گشادن آنها نافع بود و اگرچه
بیرون کردن خون در این مرضها بشد اما مبالغه نکنند و بفصد صافن و غیره ادرار آنها
جایز نباشد و عورتی ترک در بادغیر هراة بچه کرده و در چله آب بسیار میخورد و این مرض
بر او طاری شد و مدتی بر آن بماند عرابی فرمود که بعر شتر بسیار آوردند و در آب غلبه جوشانیدند
و صاف آن را در کدوی کردند که دو آن با ریک و دهن آن تنگ و آن کدو را در کوی کردند و آن کشتی
دهن او بیرون بود و او را فرمود تا بر بالای آن می نشست چنانکه دهن آن در دهن فرج
او بود چندانکه آب اندک اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز سیوم در ران و ساق
آن زن روی پوست ترکید و زرد آب و آب صاف از آن میرفت چندانکه ورم بر طرف شد
و او را آب و آش و نان نمیداد و قمز و شیر شتر میخورانید و بهمین صحت یافت **و اینجا** که نیز
احیانا اتفاق افتد با استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت تدبیر و در این
حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات سوء خو
هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود
و با ستسقا کشد و مردم کم دانش تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت بر حذر باشند
و بیمار بزودی هلاک شود شخصی جوان ترک خراسانی را تبی شد در راه نیز نوبتی
لازم داد در راه از جهت حرارت تب و حرکت هوا آب بجد میخورد و غذای مناسبی نمیافت
و نان اکثر اوقات میخورد و تب او مدت بیست روز کشید و آخر تمامی پایها و دستها
و روی او آماس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب
سرفه پهلوها و سینه او درد و درون درد محکم میکرد حضرت جهت عادت اصلی و حرارت او
فرمودند تا آرد بنه جهت او ترتیب میکردند و فوق آن جغرات کرده بجای آب او را دوغ
آب میدادند بدین تدبیر تب بر طرف شد و ورم کم کم میشد تا تمام بصحت آمد والله اعلم
**اما الحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا در آید و قوام
گوشت همه تن همچو قوام خمیر شود که چون انگشت بر آن نهند فرو نشیند و همچنان بماند

وبدین مناسبت او را لحمی نامند **وسبب** سابق این اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود
بضعف معده واین ضعفها اکثر از برد باشد وسبب اقرب ضعف هاضمه رکها واعضا
باشد بواسطه ضعفهای مذکور وباشد که سرمای خارج بتن رسد ومزاج اعضا را
عروق را بیفسارد وهضم ثالث ابتدا بد شود وآن خون در اعضا خام بماند ودر گوشت در آید
وجزو آن تمام نشود ورطوبات آن موجب ورم گردد وباشد که سدهای ضعیف در منفذ
رکها حادث شود از خوردن گل وامثال آن وآن سدهای کیموس متین را از رسیدن
باعضا باز دارند ورطوبتهای رقیق آن بگذرد از سدها ودر اعضا پریشان گردد وباشد
که رکها خون اخلاط واعضا از حرارتی حادث گردد واز جهت سده در بعضی مجاری براه
بول دفع نشود وبا خون در بدن منتشر گردد **علامت خاصه لحمی** آنست که از تعریف فهم
شد ولیکن اول ورم در پایها بدید آید بعد از آن در شکم وخصیها بعد از آن در روی ودستها
بعد از آن در سایر اعضا وعریض وموجی بودن نبض اینجا لازم باشد وآنجا که بسیار که عضوی
دیگر باشد علامت آفت آن عضو نیز ظاهر بود وهرگاه این مرض مستحکم گردد وغلبه کند
بدن بجنبد بر باد ماند وچشمها نا بدید شود وباشد که بعضی جایها پوست از غلبه ورم
بطرکد وزرد آبی از آن رود واین حال اگر غلبه کند وقوه باقی بود ممکن که مفید باشد
چون آفت این مرض عامست بجمیع بدن وجمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا نیز مشکل
باشد واز این جهت بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بهترین جمله
زقی بود وبعد از آن لحمی وهلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر وخمود حرارة
غریزی بود بتدریج **علاج** قانون کلی همانست که در زقی مذکور شد لیکن آنجا که سبب
باز ایستادن خون حیض یا بواسیر باشد وبول سرخ وغلیظ بود نخست فصد عرقی که
گشاینده اینها باشد باید کردن واندک خونی برداشتن با آنکه در استسقا مطلقا
تقلیل خون بواسطه کمی وآبناکی آن جایز نیست واین علاج را سه فایده است **یکی**
آنکه ماده سبب مفسد لحمی کم میگردد **دیگری** آنکه بعلتهای سابق منفعت میرساند
**دیگری** آنکه همچنانچه هیزم تر غلبه چون بر آتش نهند دم که میشود وفرو میرود وکاه
کمتر است همچنین اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر است بحرارة غریزی اعضا
همان نوع مضره رساند پس کمی او بهتر باشد وباقی تدابیر او همانست که مذکور شد در زقی
ومداومت حب الشفا در این مرض عظیم منفعت دهد وهمچنین مداومت قی کردن وغرغره کردن
وآنجا که تنها این اتفاق افتاده باشد نه فصد ونه مسهل قوی جایز باشد وبتعدیلات

درازالهٔ آن باید کوشیدن وبعد ازایل شدن تب همان نوع مفرده در زقی عمل نمودن لیکن اینجا
استفراغ جهة آب بسیار محبوس باید کردن واینجا جهة آب بسیار منتشر پس مسهلات
این بدانه قوة وحدّة نباید وایارج فیقرا وحب ریوند وحب جبال اینجا کافی باشد واینجا
کر ورمی در جگر یا غیر آن باشد یا آفات دیگر اعضا سبب شده باشد در دفع آنها باید کوشیدن
اوّلا وبعد از آن بعلاج استسقا مشغول بودن وعلاج مشترک کردن چنانچه در زقی مبیّن
شده ودر این مرض تشنگی کشیدن ودر ریگ سوزان گرم فرو بودن ودر تنور گرم بخصوص
تنوری که علف موهیر بسیار یا خار ترنجبین در آنجا افکنده باشند نشستن وبخار
آنها عرق کردن بیشتر وزودتر منفعت دهد جهة بودن این مادّه در فرجهای ظاهر اعضا
ودرون پوست قریب بمسام وبنا بر این دواهای محلل مادّه ومقوی جلد وسطح ظاهر
بسیار بکار باید داشتن وکباب نمک با عسل خوردن بسیار مفید آید ومداومت خوردن
ریوند سوده وبعسل یا بسکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی وبجای آب رب انار
خوردن بیخ این مرض را بکند طبیبی مجرّب نیک بود در قزوین امیره نام او در این مرض مداومت
شراب دیناری پرداوند وبزوری میفرمود وبجای آب انار میداد وگاهی عرق کاسنی
با آب آمیخته وغذا نخود آب پر دارچینی وزعفران وزیره وگشنیز وپیاز بگوشت کبوتر
واشباه آن میداد وبعضی را میفرمود که هر روز یکمثقالی ریوند سوده را بسکنجبین حب
ساخته بلع میکرد بدین تدابیر باهستگی صحت می یافتند وچون پاییز وزمستان بودی این
اعمال میکردند تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت می آمدند عورتی را در کوه پایه
در این مرض افتاد مجرّبی فرمود تا عصاره سداب بستانی را میگرفتند وهر روز بر تمام
تن او طلا میکردند ودو قاشقی از آن میخورانیدند واز آب بدستور حذر میکرد وانار
میخورد وغذا پلاو خشکی بدستور اینجا میخورد وگاهی نان وعسل بهمین تدبیر هفته را
تمام صحت یافت کودکی را سیزده ساله دردی در اواخر تابستان این مرض بدید آمده بود من او را
از آب منع کردم وبجای آب انار معصور کرده میدادم وغذا پلاو بکلکبود نبه میدادم
وتکمید ریگ وزیره بر تمام تن او میکردم چنانچه لشره واسطه نباشد وشستن تن گاهی
بطبیخ خار اشتر واندکی از آن خوردن میفرمودم واو نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب وشوربا ها ومیوها اجتناب میکرد بهمین چهل روز را صحت تمام یافت واما
طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی وشکم را برآماسیده
دارد همچنانکه هرگاه دست بر آن زنند آواز طبل دهد وبدین جهة آنرا طبلی نامند وگاه

باشد که اندک مادهٔ آبی هم با او اتفاق افتد و آن هنگام طبلی صرف نباشد **وسبب** حدوث
این باد فساد هضم اول باشد چه هرگاه حرارت غریزی از طبخ و استحالهٔ ماده بسبب ریح
عاجز آید بحران آن کند و بمفارقت اجزاء ناریه آن باد پدید آید و سبب این یا ضعف قوهٔ هاضمه
باشد و علامات آن بدان شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول هضم را و علامت آن ظاهر
بود و گاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر پدید آمده بود و پیش از استیفای غذا و رطوبات
اثر هضم را در آنها اثر کند و بخارات غلیظ از آنها برخیزند و از آن بادها پدید آید و از جهت
غلظت بخارج دفع نشود و در خلل محلهای تدبیر غذا و اخلاط در آید و از مسام آنها بفضای
شکم آید و جمع آید و بماند **وعلامت خاصهٔ طبلی** آنست که بتعریف معلوم شد و از جهت
غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی نکند و از آروغ خفتی یابد و بر آماسیدگی
اطراف نباشد مگر آنجا که اندک مادهٔ آبناکی هم بود که آنجا در پشت پایها و جفنها اندک
نهبّجی و تورمی پیدا شود و این قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** ابخره و وجع
معدهٔ ریحی و در کثرة جشا و در نفخة الکبد گفته شده اغلب آن اینجا نافع بود لیکن بملاحظهٔ
آن باید کردن اگر گرمی در معده و جگر نباشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان
و کرفس و خشک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند و بر شکم ضمادی از صندل و عود و لادن
و مصطکی و مشک نهند و در غذا و شربت هم قریب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد
گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ و زیرهٔ گرم کرده بستن نیکو بود
و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحت عظیم فایده دهد و خوردن شیر شتر بول
آن آمیخته نافع بود و عصارهٔ سداب و روغن آن و روغن راحت بر شکم قبل از تکمید مالیدن
بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتش بر شکم افکندن والله اعلم **یرقان زرد** بدانکه
یرقان تغیر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپیدی چشمها
پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهردو اما ابخره زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد
و این چنان باشد که منفذی که میان جگر و زهره است و یا منفذی که میان مراره و روده است
بسدّه گرفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع
نشود و با خون آمیخته گردد و طبیعت اعضا آنرا قبول نکند و دفع آن بخارج عروق و ظاهر
بدن نماید و گاه بود که این سدّه از جهت ورم جگر یا عضو مجاور افتد و یا شد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و
شیرینیهای صفرائی غلبه متولد شود از وعای خود فاضل آید و چنانچه مذکور شد منتشر

مراره صح

کردد و غلبۀ صفرا نیز بسیار موجب سده شود و باشد که سوء المزاج کرمی در تمام بدن
باشد و آن سبب تولد صفرای غلبه شود و در زمستانها کاهی اتفاق افتد که اکثر مسامات
ظاهر بدن مسدود شود و حرارة در درون غلبه کند و بدان جهة صفرای غلبه متولد کردد
و چون منفذها اکثر منقبض است و اورا ازین حالات قوامی بیشتر پدید آمده
نبود در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی از آنرا بخارج بدن
فرستد و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بود و باشد که از اثر سمیتی در بدن اکثر
مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد **علامات** آنچه سبب سابق آن
سدۀ منفذی باشد که میان جکر و زهره است سرعت ظهور یرقان و بودن کرانی در جانب
کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل لون بول از زردی بسرخی و سیاهی و قی صفرا
بر آن دلالت کند **و آنچه** سبب آن سدۀ منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی
لون براز و ظهور یرقان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و صبغ بول بدان کواهی دهد و اغلب
آن بود که قولنجی نیز در اثنای آن حادث کردد و سده که از ثؤلول افتاده باشد و یا از رستن
شدن قرحه و بر تدبیر زایل شدن و سبب اندمال قرحه بر آن دال کردد و خلاص از آن مشکل
بود **و آنچه** سبب سابق از کرمی جکر و رکهای آن باشد تشنکی و تلخی دهن و بطلان
اشتها و زیادتی زردی چشم و روی و رنکینی براز و بول و زردی کفک بول بدان کواهی
دهد و باشد که تبی با آن هم می باشد **و آنچه** از خوردنیهای کرم صفرا انکیز افتد تناول آنها
دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندکی بود و اکر آن تدابیر قوی افتاده
باشد ممکن که تبی نیز بر اثر آن پیدا آید و غثیان و قی صفرا رنجه دارد و بول سرخ و غلیظ
بود و باشد که بسیاهی زند **و آنچه** سبب آن سؤ المزاج حار تمام بدن باشد تخافتن و کرمی
آن سابقا و حمی لازم و خارش تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنکین بودن بول و بر آن و سقوط
اشتها و غلبۀ تشنکی بر آن دلالت کند **و آنچه** سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل
سال و عدم اسباب دیکر و کرمی مزاج بدان استشهاد کند و اکر سده داخلی هم با آن باشد و یا
غلبۀ صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علاوه باشد **و آنچه** بحرانی بود همان مرض بر آن دال باشد
و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود لیکن اکر طبع با آن نرم باشد امید خیر توان
داشتن **و آنچه** سبب آن شنیدن بوی سموم و یا حریفات بود و یا خوردن سمی و یا کزیدن
جانوری سمی باشد و تقدم آنها و وقوع آن بیکبار از پی آن دلیل آن باشد **و بدانکه** اندر
این مرض هر چند بول رنکین تر باشد امیدوارتر بود و آنچه بسیاهی کراید در وقت بحران

وغلبه باشد بهتر بود وابقراط گفته است که هرگاه اندر این مرض چیزی همچو کرسنه در بول
بدید آید و در شکم قرقری باشد و تب با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف
بود تا چهارده روز هلاک گردد وکمی بول وکم رنگی آن هم سببها بود **وانجا**[2] انجا که سده    **علاج ۲**
باشد در نضج آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده
و اطلیه و آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و در حمی یوم استحصافی و سددی مبین شده است
و اگر این سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن مجاری کند علاج ورم باید
کردن بطریقی که در محلش مذکور شده **وانجا** که سوء المزاجی در کبد یا در تمام بدن تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که مرارا مبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات لایق
صفرا را کم کردن ولیکن آنرا که حرارة تب غلبه بود جز مدر و ملین نشاید دادن وگاه باشد
که جهة تقلیل صفرای غلبه در عروق بفصد باسلیق یا اسیلم از جانب راست محتاج شوند
و نافع بود بتخصیص انجا که از غلبه استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزا واقع شده باشد و اگر
فصد مانعی باشد حجامت کردن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر مفید آید **وانجا** که بحرانی
بود بباید دید اگر بحران صحیحست هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت
باز باید گذاشتن و اگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجملة توان سعی نمودن آنمقدار که
مدد تفتیحی بشود چنانچه هوای مقام را بقدر گرم تر سازند و سکنجبین که در آن بیخ کاسنی
و تخم آن و تخم کشوث باشد میدهند و بعضی روغنهای مفتح چون روغن بابونه و شبت
و سوسن تمریخ میکنند و اگر بحرانی بد واقع شود علاج سوء المزاجات حار کبد و تمام بدن
باید کردن و در خنک ساختن مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلیین ماده را
بدفعات کم ساختن **وانجا** که از سموم افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و
اکثر سموم بمحلش مذکور است **وبالجملة** انچه در یرقان غیر بحرانی و غیر سمی نافع و اسلم است
ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارة غریبه است و ترک گوشت و چربی و استعمال
آبزن مفتح جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب پر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده
متعدد و تعلیق سنگ یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و
خوردن شربتها و غذاهای خنک و نرم و گشاینده و جالی و منضج فی الجملة و تریاقات
خنک و یا معتدل و تلیین و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل
و برآشامیدن بول خود هر روز یکشربتی بر ناشتا و گرم گرم و شستن تن بدوغ گاوی و بطبیخ
خارترنجبین گاهی که سده در مسام نباشد و گرما خورده باشد و با آب خاکستر رز و بید

ویا بطبیخ نخالهٔ جو و جوهر سرکه و برگ بید و با بونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب
کهن بدهند و بیمار را بفرمایند تا پارهٔ بدود یرقان را بادرار بیرون آورد و شش درم و کمتر
ورق خشک چغندر با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو درم نمک
با یکدسته برگ کاسنی بخورند هر روز صباح تا یکهفته جگر و زهره را از خلط عفن پاک
کند و دو دانگ اندرزاد در معصور اسا بیده هر روز بر ناشتا بخورد تا سه روز منفعت کلی
بخشد و بعضی مجربان شکنبهٔ گاو بسرکه پخته میدهند و نافع می آید و بعضی دوغ گاوی
بی روغن و آش زرشک میدهند و فایده می بخشد و بعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند
و سود مند است عورتی یرقان زرد ضعیف و تبی نرم با آن داشت لیکن تب قبل از آن
پیدا شده بود بمدة هفته و تابستان بود روزی در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد در آن حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری از آن برغبة
بخورد قوتی عظیم دفعة در او پیدا شد بعد از آن هر روز از آن میخورد نافع بود و تدابیر خنک
میکرد و بمدة بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر گرمی فرا چون خوردن
قمز و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را یرقان زرد قوی شده بود حکیم فرمود
تا هر روز قدری عرق کاسنی با و قدری سرکه قریب بنصفی داخل میساختند و دو درمی سرگین
خشک سگ را که کهنه و سفید شده باشد سوده بر آن میریختند و میدادند باندک روزی
صحت یافت و بر چند کس دیگر هم آزموده شد و نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد
از حرارة جگر و تدابیر گرمی فرا افتاده بود و علاجی چند میکردند و زیاده نافع نبود و از هفته
تجاوز کرد مجرّبی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و ببیزند و بجوا نکشت خود بگیرند آن
مقدار که بر آید بگیرند از آن و در یک قاشق جغرات تازهٔ گاوی بهم زنند و بر آشامند
و روز دویم دو آنمقدار در آن مقدار جغرات بیاشامند و روز سیوم سه آنمقدار از
زاج بلور ضم کنند و همچنین هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز بهفت مقدار
برسد و غذا خشکه پلاو با جغرات گاوی تازه میخورند چنین کردند هفته را تمام صحت
یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم و نافع بود و از آنها بعضی تب نداشتند و بعضی را
تب کهنه شده بود و بسیار را دیدیم که بخواص ادعیه و طلسمات تقرب کردند و فایدهٔ عظیم
داد و اندر ملک شهریاری جماعتی هستند که ایشانرا صفرابند میگویند و در قریهٔ
دحاباد ساکن می باشند و همهٔ ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در
ایشان است که چون یرقانی نان ایشان بخورد و از ظروف ایشان غسل کند بتخصیص از

جام سوروتی رو بینی کرده دارند جهت همین امر فایده یابد و مجربست و گاهی دعایی نیز میخوانند بر بادامها
چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد مغزهای آنرا بدندان طاق پاره میکنند
و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را بر آب روان میدهند و آن دعا
وقتی که بر بادامها میخوانند آن مغزها بر پس کردن مریض نهاده میخوانند و بر آن و بر مریض
میدمند و آن الفاظ فارسیست مضمونش آنکه بستم صفرای فلان بن فلان را بحق محمد ص
و آله بحق علی ع و بحق آل طه و یس والسلام کودکی نه ساله داشتیم چاشتگاه در باقلازاری
رفته بود در موسم گل باقلا و در آن حین بخار سمی قوی آنرا می باشد و هر کودکی که در آن وقت
و موسم در آن میان بسیار میگردد البته از عفونت سمی آن یرقان و تب پیدا میکند و مجربست
این کودک چون بخانه آمد گفت سر من میپیچد بوقت حرکت و کسی را از آن رفتن او بر باقلازار
خبری نبودی التفاتی نکردیم روز دیگر زردی در چشم و تن او پدید آمد صباح سکنجبین
ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن واقف شدیم حضرت او را
قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن سمیت و پیشینگاه را تب غلبه کرد و بیهوشی
اندکی هم داشت حضرت یکشربه واری شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارة دادند و از قرب
پیشین تا بعد پیشین سه نوبت بولی سیاه و بسیار کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و او را
غذا پلاو خشک و چغرات فرمودند و از آن نان خود با چغراتی که خود آورده بود قدری داد
و این اعمال خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او بادام در شب سر او نهاده داشتند روز
چهارم اشتها داشت چاشتگاه بجهت قدری پلاو و ماست دادیم و جهت بی پروایی و
بیهوشی او لخلخه ساخته بودیم از سرکه و صندل و آب کشنیز تر بوی آن او را فایده عظیم داد
و هر روز مغز بادامی که صفرا بند داده بود برناشتا میخورد و عصر روز چهارم بهتر بود و در
نیمروزها گاهی دوغ با آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک شام گاه چهارم غذای
مفرح اندکی خورد و آب سرد هرگاه خواستی خوردی شب پنجم اندک عرق کرد و صباح پنجم
اندک بهتر بود و اشتها داشت و این روز دو نوبت همان غذا خورد و بعد غذا بخود شکم آمد
و بغایت زرد بود و بول بعد از این کم صبغ شد و او را بتفرجها مشغول میداشتیم و سنگ
یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض کمتر میشد تا یازده روز
و از چهارم گاهی که طبعش قبض بود بشیاف نخ فرود می آوردند روزی یکنوبت و در هفتم
عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی نان و دوغ هم خوردی و حرارة
در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در یازدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ

خورد جمعی تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه کرمها خورده بودند و جمله را یرقان
زرد بی تب طاری شده بود مجربی فرمود که برگ حنا را در آب بخیسانیدند شب و صباح
آب آنرا صاف پالاییده در تابستان در میکشیدند دو سه روز چنین میکردند جمله نیکو شدند
بی علاجی دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم بالصواب
**باب بیست و سیم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن** و اسباب
و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها** بدانکه سپرز
عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شراین بسیار و بر هیئت زبانست و در جانب
چپ معده واقع شده است و منفعت تخلخل وی آنست که چون او وعائیست مر سودا را
سودایی که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان
بسیار که در اوست آنست که بحرارهٔ عارضی با برودت سودا منتفا و مترنمایند تا مزاج آن
فاسد نگردد و غشایی از خارج در تمام وی پوشیده شده است تا آنرا از نهاد خویش بدارد
و در سپرز احساس موذیات بوسیلهٔ آن کند و او را با حجاب بواسطهٔ این غشا مشارکت
باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا
از جگر و آلت جگر اند در دفع سودا از خویش و بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذی
دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است که جهت تحریک اشتهها بفم معده بر می آید بر این منفذ
بمعده آمده والله اعلم **و اما امراض سپرز** و اسباب و علامات و معالجات آنها
**یرقان سیاه** سبب این یا سدّه باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز
می آید و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت
آنرا بخارج بدن اندازد و یا سدّه باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز بدان طریق
مندفع میشود و بمعده می آید و بدان جهت زواید سودا از سپرز باز گردد و با خون در عروق
مختلط گشته در اعضا منتشر شود و باشد که این سدّه از ورمی بود که در جگر یا سپرز
واقع شود و یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوهٔ جاذبهٔ سپرز
واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در افعال جگر نیز قصوری باشد و بدان
جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ
غلبهٔ حرارهٔ آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطهٔ غلبهٔ برودت آن و فسرده شدن خون در
جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم
حاربترین اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سودا

انکیزه سودای غلبه تولد کند و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم
باشد و گاه بود که سمّی بنوعی وارد شود بر بدن و بالخاصیة بعضی مواد را مستحیل بسودا
گرداند و طبیعت آنرا بخارج دفع کند و باشد که از بحران مرضی سوداوی افتد **علامات** آنچه
سبب سابق آن سدّه باشد در مجرایی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج با دلایل
مطلق سدّه بدان گواهی دهد **و آنچه** از سدّه مجرایی بود که میان سپرز و معده است سقوط
اشتها دفعةً با دلایل مطلق سدّه بر آن دلالت کند **و آنچه** از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تب
هم باشد **و آنچه** از ضعف سپرز و جگر افتد و سبب آن ضعف ورم آنها نباشد عدم دلایل
اوقات آنها و علامات سوء المزاجات بدان استشهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه
باشد و اشتها کم و بول سیاه و کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد **و آنچه** از گرمی جگر افتد
علامت سوء المزاج حار کبد و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی
در روشنایی لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل بودن و سلامت طحال بدان گواهی دهد **و آنچه**
از برودت کبد افتد علامت سوء المزاج بارد کبد و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و
ضعف معده بدان استشهاد کند **و آنچه** از غلبه تمامه سودا انکیز افتد سبقت آنها با عدم دلایل دیگر
بر آن دال باشد و سمّی و بحرانی را تقدّم سمّ و مرض دلیل بود **علاج** آنجا که ورمی باشد نخست تدبیر
ازالت ورم باید کردن بدستورش **و آنجا** که اثر سمّی یا بحرانی بوده باشد برفع سبب مرتفع شود و
طریق مدد بحران همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد **و آنجا** که سبب سوء المزاج کبد باشد
بدستورش تعدیل باید کردن و در ملیّنات و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدّلات
سودا داخل باید ساختن **و آنجا** که سبب وحشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا اسیلم
دست چپ یا هر دو باید کردن بعد از آن چندکرة مسهل سودا دادن و با خود بنیرآب دادن و بتخصیص
بنیر آبی که از سکنجبین افیتمونی بسته باشد و در این اثنا گاهی سکنجبین افیتمونی که بعسل
کبری ساخته باشند دادن بتخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول در صباحها و در شبانگاهها
مفید بود و غذا هم مناسب و معدّل سودا باید داده با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت
آید در هر چند روز از این سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیله زرد سه
درم هلیله کابلی دو درم افیتمون یکدرم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی بجمله یکشربت
باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوّة باید که اگر شربتها را با افیتمون و هلیله و غاریقون
و نمک هندی مقوّی ساخته گاهی که مناسب بود دهند نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ
کبر دادن مفید بود **و آنجا** که حرارتی یابی باشد اویز مسهل و سفوف و غیره را با آب عنب

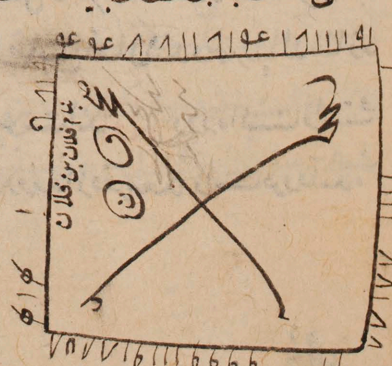
الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افسنتینی
معتدل موافق آید **و آنجا** که سبب آفت جگر و سپرز نه هرد و باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن
و تدابیر را بنا بر آمیختن و الله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی از خون
غلیظ که قریب الاستحاله بود بسودا هم افتد و نادرا بلغم و صفرا هم واقع شود و اینجا از خلط
گرم افتد زود صلب گردد و اکثر این ورم در طرف اسفل سپرز واقع شود جهت ثقل ماده
و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام آنرا استونه خوانند **علامت** این ورم صلابت
محل و گرانی و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهاء پهلوی چپ و برآمدن درد از سوی
چپ بحجاب تا شانه دست و چنبر گردن و باشد که دم زدن مضاعف شود نفس بجکان
اندک گسستن بواسطه قوة ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق بود جهت میل دردیهای
غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانو و پایهای وی گرم باشد در غرب بسبب میل حرارة
غریزی باطراف و اطراف بینی و گوشهای او سرد باشد بجهت ضعف مزاج آنها و قبول برد به
سهولت و بسیار باشد که بر ساقها قرحها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها
بریزد بواسطه میل خون سوداوی بپایین و میل بخارات بد از ورم ببالا و هرگاه مطحول را
اسهال خون افتد امید آن بود که بزودی تحلیل پذیرد و اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء
استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج سرد بود و حرارة غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند
غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر ثفلی و دسوبی متفرق در آب بینند بهتر باشد و هرگاه
اندر دلیل خون فسرده بدید آید آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف باشد
و گاه باشد که اندر پس گوش آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال با آماس جگر
انتقال کند و این اسلم باشد **و آنجا** که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی
نباشد و در صفراوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید
بسیاهی مایل بود **و آنجا** که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد
و عقلش مخبط بود و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ گردد و نفس تنگی
کند و جگر ضعیف شود و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف و گردن باریک شود
و سر راست نگاه نتواند داشتن و هرگاه که سپرز کوچک میشود بدن قوة میگیرد بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقعست و گاه باشد که چون دست بر ورم نهند و آنرا
نیک بجنبانند قراقری در آن محل بدید آید و سبب آن بادی بود که در روده مجاور آن ایستاده
باشد بواسطه مزاحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنجی ریحی مطحول را

واقع شود و از جهت غلظت ماده مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته‌اند که هرگاه مطحول
از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و ابقراط گفته است
که هرگاه اشتهای مطحول باطل شود و براز خونی سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی بثرهای
سپید و قرحهای بد پدید آید در روز دوم هلاک گردد **علاج** بدانکه تدبیر این ورم
بترتیب تدبیر ورم کبد نزدیکست لیکن اینجا چون قی و اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از دوا
ابعد است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظ‌تر است دوائی که اینجا استعمال نمایند از داخل و
خارج جمله بقوت‌تر از آنها باید و با وجود این لطیف‌تر و معتدل‌تر باید تا ماده را بکثافت
و سخونت غلیظ و محترق نسازند و اکثر ادویه تلخ و تیز با چیزهای قابض آمیخته مناسب باشد
و دستور لایق آنست که اول از باسلیق دست چپ یا حبل الذراع فصد کنند و بعد از آن اسیلم
همان جانب را هم بگشایند و خون بمقدار لایق بردارند و چون قوت بتن باز آید باقی ماده را
باستفراغ بدفعات پاک سازند و در آن اوقات از شربها و اغذیه لایق آنچه مناسب وقت
باشد بکار میدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد میکوشند و آب و آشامیدنی
و خوردنی در ظرفی که از بیخ گز یا کبر تراشیده باشند دادن بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابتی
پیدا کند تدبیر قوی‌تر باید کردن **بیان آنچه** در این مرض مطلقا نافع یافته‌اند و طریق استعمال
آنها **مسهلات** بگیرند هلیله زرد و سیاه هفت درم و نیم شاهترج هفت درم گزمازو
و پوست بیخ کبر مجموع سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و نیم آلو و تمرهندی مقداری
که اندک طعمی کند و جمله را بجوشانند در سه من آب تا سه یک واری بماند و صاف نمایند و
سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این مطبوخ مذکور را
بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری بیخنبد
تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا پنیرآب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد
و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب و آب کسنیز خورند و آنجا که اقوی باید با آب
کرفس و بادیان و اندک زعفران و افسنتین دهند و اصل اذخر و غافت اضافه کنند
**و اما سفوفات** بگیرند برگ جوجیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند
و از هر یکی مقداری سوده با شکر سرخ برناشتا خورند و اگر پوست بیخ کبر با سکنجبین بوره
لعوق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند **و اما اقراص** قرص فوه قرص کبر قرص
فیحکشت قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد **اما معاجین** پرسیاوشان یکدرم
بزر فیحکشت مثلی دوقای خشک مثلی اینجمله بسکنجبین سرشته یکشربه بود افیمون

و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته و بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مفرد
قنطوریون کبیر و وج مثلی بعسل سرشته شربتی سه درم و بیشتر بر ناشتا و شبانگاه توان
خوردن **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری
شراب دیناری شراب اصولی که اصل چوز مائل در آن نباشد دو درم و نیم با سرکه ممزوج
با آب دو اوقیه ما، عنب الثعلب با دو اوقیه ما، کرفس و شکر شیرین کرده ما بر سکنجبین
خوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج با آب شراب تلخ قوی **واما ضمادات**
بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر را جمله اندر سرکه بپزند و گرم بر بندی کرده
بر سپرز نهند و بگیرند تخم [illegible] قدری اکلیل الملک و در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره
قدری کوفته بر آن ریزند [illegible] چنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر [illegible] باشد و
کبریت و اسقولوفندریون که بیخ کبر و محاست هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل
و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر ورم و خردل را کوفته بر آن پاشند و بنهند و چندانکه
طاقت تواند آوردن بگذارند و بر ناشتا این ضمادها انفع بود و هر ساعتی که سرد شود
تکرار باید کردن و گفته اند که بایست و یک نوبت آن ضمادات مقدم را تکرار کردن بر ناشتا
اولی بود و همچنین بعد حمام و آبزن مالیدن آن بخرقه در شب بسیار و جنبانیدن محل
بقدر بلک **واما اغذیه** شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندک برنج و کاکبه
در آن باشد و زیرباج چاشنی کرده بسرکه کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت
مرغ جوان فربه و یا بره فربه در آن جوشیده باشد و نانی که تخم داشته باشد با سکنجبین
خل کبری و یا عنصلی و یا برگ ترب و یا کبر بسرکه و یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور
که کل کبر در آن باشد و اشباه اینها از آنچه در مالیخولیا مذکور شده و از هر چه سودا انگیز
بود چون عدس و پنیر شور و اشباه آن پرهیز واجب بود **واما میوهای خشک تر** انجیر
خشک مغز پسته مغز بادام مغز جوز فانید نیشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر موز انچه
خواهند در بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود **وانجا** که ورم
بلغمی باشد ابتداءً باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه و غیره که اینجا مذکور شد
آنچه مناسب دانند بکار باید داشتن و بعضی زندا بر اورام معده و کبد ملاحظه کردن
**بیان آنچه** در این مرض خاصیت آنرا عظیم یافته اند شیخ گوید مطحولی در خواب دید که
یکی میگوید هر روز سه غرفه از بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد
و منفعت تمام یافت **جالینوس** گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرق

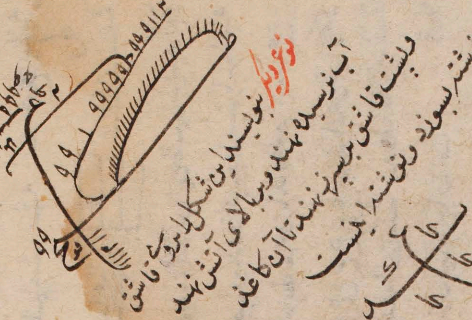
کرده

کرمیان خنصر و بنصر دست چپ و از حبل الذراع آمده بترو داغ کن چنین کرده‌ام در اندک روزی صحت یافتم و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است **ابن بیطار** گوید ثمره رونا سردا با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن سوده کعب تیس با سکنجبین مفید باشد و هم شیخ گوید بر مطحول تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود و بعضی از اهل تجارب گفته‌اند که جگر روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین سپرز اسب خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده با شکر بر ناشتا سرکه خوردن و همچنین خاکستر خفاش را بسی مفید آید و گفته‌اند که داغ نهادن بر آن از بیرون جهت فروب آن بجلد و گذاشتن تا چرک بسیار از آن رود نافع بود و من دیدم عربی مجرب را که هر کرا این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شیب پرده پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده و کنار سپرز گویا در میان انگشتان او در آمده بودی و آن جوالدوز را از این جانب پوست بزدی و از آن طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را دو کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین طریق داغ شدی و بعد از آن جوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار هستند که در آن حین غشی میکنند اندر دو مدتی چرک از آن رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر این مرض او را طاری نشدی و مجربی را دیدم که سپرز را بگچه داغ کردی و چرک بسیار از آن رفتی و صحت یافتی **وطریق این عمل** چنان بود که در صباح چهارشنبه آخر ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکلی را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر کاغذی سفید بمهره نویسند و آنرا بر پیچند و در قاشقی چوبین نهند و انگشتی آتش بر یک سر آن نهند و مریض را بر پشت بازخوابانند و دستهای او را محکم گیرند پشت قاشق را بر محل کنار سپرز از شیب پرده پهلوی او چنانچه بپشت محل ورم آن محسوس است نهند بی جامه یا بر روی پیراهن و دعای شفا میخوانند و باد بر انگشت آهسته آهسته میدمند چنانچه کناره طومار در گیرد و باهستگی تمام او بسوزد و آنهنگام در شیب قاشق با وجود که در پیراهن هیچ اثری نشود و در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب در آن حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او باید زدن و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست



وبصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین عمل کند و مجربست و آن شکل دیگر اینست



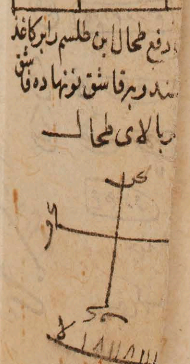




وبعضی آیة فیدا ابوه بالجنین نویسند ۞ والله اعلم وبعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را
در تری بکاردی تیز نرم بتراشند همچو تراشه تیر گری وآنرا بسرلته کنند وهمچنان بر ورم
سپرز ضماد کنند ومن در هراة ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی جد فرمود او هنوز
تنقیه نکرده بود ومرض نو بود وچون دو سه روز این ضماد بست بیکبار بادی در تمام
بدن او پیدا آمد ومنتشر شد واز سر تا پای بر آماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او
دمیده اند ومریض بیحال ودردمند شد وجمله اعضای او درد واعیا پیدا کرد وبر هر جا
از تن او که دست می فشاردند ومیکرفتند آواز حرکت باد وجل جل ومی آمد وطرف بالا میل
کرده چندانکه بحلق میرسید وجشایی با آن بر می آمد وقرار میکرفت وبعد از آن شش ماه
او را مسهلات میدادند ورعایت میکردند تا صحت تمام یافت اما ورم هم با آن فعل بر طرف
شد وما داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه وکهنکی مرض نافع یافتیم والله اعلم
درد سپرز بادی سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی وتدابیر بادانگیز
بود واین باد در جرم او یا شد در میان غشا وجرم وفرق میان این ورم ریحی وخلطی سپرز
بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد وتمدد بیشتر بود از مساس ودست فشاردن سبک
درد زیاده نشود وعلامت غلبه خلط در بول وبراز وسحنه بسببنا ظاهر نباشد وحداو
آن در حرکت سبک باشد وبول وکفک ناک بود وهیچ تب اینجا نباشد واگر تبی با این اتفاق
افتد نافع بود وعلامات ضعف هضم طحال وتدابیر سابقه هم بدان با دکوامی دهد علاج
اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید ونکمید
نمک وارزن وتحالد وکم خوردن وکم را بتفاریق خوردن وبر تشنگی صبر کردن وبجای آب
کاسی شراب کهن خوردن وقرص خردل ودس وکیتی بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود ودهن
را حبر مالیدن گرم کرده نیز سودمند باشد والله اعلم بالصواب باب نوزدهم در بیان
احوال روده از ترکیب وضع ومنفعة آنها وامراض آنها واسباب وعلامات ومعالجات
آنها اما ترکیب ووضع ومنفعة آنها بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی ودو توی
وبر هر توی از آن غشایی پوشیده است وبا غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند
ولیفهای روده ها همه از پهنا واقع اند تا بر دفع ثفل اعانت کنند الا در معا آخر که در او بعضی
از لیف جذب هم هست تا از امعاء مقدم جذب ما بقی اثفال کند وهمه را پاک سازد
وجمله روده ها شش صنف واقع اند وهمه بهم پیوسته اند اول روده ایست راست و
بفم معده متصل وبواب دهانه اوست واین روده از قعر معده راست فرود آمده است

| لح | جاویده وید | لح م ر |
|---|---|---|
| لح | جاویده وید | راس لح |
| ال | مر مر رو | لح بدر |
| - | مر مر رو | اطالح |

دفع طحال این طلسم را بر کاغذ
... سند وبر قاشق نو نهاده قاشق
... بالای طحال



وهیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشاء دیگر خالی باشد و دفع امر اثقال را آسان تر بود و اندر
هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت وست و بدین جهت این را اثنا عشری
گویند **دوم** بدو پیوسته است و آنرا صایم خوانند جهت آنکه ثقل اندروی جای نگیرد و زود
از وی بگذرد بواسطهٔ رسیدن صفراء خالص از زهره بدو و شستن آنرا از ثقل بزودی **سیوم**
بدین صایم پیوسته است و آن رودهٔ بود دراز و توی بر توی هم بر هم نهاده شده تا هر چه شایستگی
غذا داشته باشد و با ثقل بدو آمده بود و برتر از وی بیرون رود و اندر شکم و توهای وی میگذرد
باهستگی تا شقوق ماساریقا آن حصه را از ثقل جدا کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن
ثقل آنجا مدتی تقاضای بحاجت برخاستن هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی
اصناف بجرم لطیفتر و دقیقتر باشند و بدین جهت این امعا را دقاق هم گویند چنانکه باقی را
که غلیظ‌تر اند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را غلاظ هم خوانند و منفعت رقت و لطافت اینها
آنست که چون حصه از غذا با ثقل بر اینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا رسد حرارة اعضا
در این روده‌ها زودتر و بهتر اثر تواند کردن و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل آید که معده طبخ
کرده و بر این روده‌ها هیچ پیه نباشد بواسطهٔ قرب اینها با عضای گرم و قبول اینها حرارة آن
اعضا را بزودی و در درون این امعا رطوبتی که طبیبان آنرا ممروج الامعا گویند بیشتر است
و آن رطوبتیست همچو آهار نشاسته که سطح داخل امعا را آلاییده است تا گذار اثقال آسان تر
باشد و آسیب اثقال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط تیز ریش نشود و منفعت
غلبگی آن رطوبت در این امعا بخصوصها آنست که چون صفرا صرف بیشتر بر اینها میگذرد
نخراشد اینها را **چهارم** رودهٔ غلیظ بدین امعا توی بر توی پیوسته است و از محلی از وی
در اول روده همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است اندکی بطرف پشت مایل و او را
یک منفذ بیش نیست آنچه بدو در آید از آن راه هم بدان راه بر آید و بدیگر امعا رود و بجهت این
او را اعور گویند و او همچون معدهٔ دیگر است و منفعت این آنست که آنچه از بقایای غذا
با ثقل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد کسب حرارة از مجاورهٔ جگر پخته تر شده بعروق
منجذب گردد و اندر علة فتق این روده باشد که بکیسهٔ خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو
افتاده است و بهیچ رباط پیوسته نیست **پنجم** بدین اعور پیوسته است و آنرا قولون
گویند و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ
باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بغولهٔ ران چپ و باز بسوی راست باز گشته
تا برابر مهرهٔ قطن و گرانش هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک

سپرز سپیده است تنک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که ورم سپرز نگذارد که
باد از روده ها باسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قولنج را
از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع آن اندرین روده و منفعت آن قریبست
بمنفعت اعور **ششم** بدین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن
مقعده است و این را بسبب این راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریبست بفراخی
معده تا ثفل در وی جمع شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندکی دفع نباید
کردن و این روده بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده است و بر بیرون این هر سه رودهٔ غلیظ پیه
پوشیده است و جمله روده ها بر باطنها با مهرهای پشت پیوسته باشند پیوستنی که آنها را
بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر رودهٔ قولون و اعور عفن گردد و بوی بگرداند و بر نهایت
رودهٔ مستقیم که مقعده است چهار عضله بگرد وی در آمده است یکی از آنها مقعده را
فراهم کشیده دارد تا ثفل بی مراد بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع ثفل
قوة کند تا تمام بیرون شود و هر دو سر عضلهٔ دوم مردان را برین قضیب پیوسته باشد
و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است بر بالای عضلهٔ دوم و این هر دو مقعده بر جای
خود آرند و هرگاه در این دو عضله سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم

**واما امراض امعا** و اسباب و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم
یا هوایی بود مضعف قوتها و رقیق کنندهٔ بادها و کشایندهٔ مسامها و یا امتلایی بود
از بعضی اخلاط ردیه در عروق تن و قوة طبع در دفع آن براه امعا و یا ذوبانی باشد در
اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی
مخصوص چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ و روده و یا ورود مسهلی
و یا ملیّنی یا مزلقی یا مکروهی بطبع یا اثر دوا یا سمّی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع
چیزها واقع شود مادام که موجب تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف
قوة خود عملی ننماید داخل در اجناس مرض نباشد و همچنین اسهالی که آنرا تکراری و نوبتی
نبود و همچنین اسهال حیضی و عرضی و بحرانی مادام که بافراط نینجامد و اخلاط
صالحه را نگرداند **ویدانکه** سبب شدن مرض معده مر اسهال را چنان بود که چون
معده بسبب موانع نتواند که در غذا نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند:
اعضا از آن متنفر گردند و آنرا بجود نکشند تمامی آنرا و یا بعضی را و آن بمعده گران آید
و آنرا با معا دفع کند و امعا نیز از آن نفرة کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد که

صنایع

رطوبتی لغزاننده بتمامی سطح معده آلاییده باشد و غذا را قبل از هضم فرو میلغزاند
و باشد که اخلاط و مواد فاسده غلبه بمعده آید و دافعه بمدد طبیعت فی الحال کلی آنرا دفع
کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون و آماس و جراحت و ریش معده و اعضاء
مشارک آن بود و سببیت امراض کبد مر اسهال را چنان باشد که جگر چون در کیلوس بجهت
مانعی تصرف نتواند کردن و یا تصرفی قلیل کند طبیعت اعضا از آن متنفر گردد و بعروق
معهود منجذب و مدفوع نشود و بر جگر گران گردد و طبیعت جگر آنرا از خود دفع کند
و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد که
بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و هم از معده و یا ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه یا خون
جراحتی و یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود و سببیت
مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین نوع تواند بودن و سببیت سپرز و زهره
مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غلبه گردد و بمعده بیشتر از مقرر ریخته شود و از
آنجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر گرداند و طبیعت
از آن تنفر کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره غلبه شود و یا معا
ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از آنجا با معا رود و باشد که از زهره و طریق مندفع گردد
و سببیت دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله بمعده فرود آید و طبیعت از آن تنفر کند و دفعه
آنرا با معا فرستد و یا اثقال مندفع گردد و باشد که در معده غذایی باشد که آنرا مادهٔ
نزله فاسد کند و طبیعت در آن تصرف نکند و با معا مندفع گردد و باشد که آن ماده حار
بود و مزاج بعضی معا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و سببیت روده
مر اسهال را چنان بود که قوت امساک آن بسبب زلق یا مرض دیگر ضعیف شود و هر چه
بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود و باشد که بسبب آفتی انتفاخ کرده
محل از آن باشد مواد بدانجا غلبه میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رگی
از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب و علامات امراض این اعضا که سبب این
مرضها اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید
نمودن و اما اسباب و علامات امراض معا هم در این باب مبین گردد و دلایل مطلق مثلا
در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال با علامات در حمی دقی باشد
و آن نیز سبقت بیان یافته **علامات** آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر
رقیق و کم بویی و لزج آمدن و در گرمی و اخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوا ملک

وعدم عادة مریض بدان بلکه عادة بضدّ آن ولزوجت عرق بدان گواهی دهد واگر تعفّنی اندک
در خون باشد تبی وبایی مانند با این علامات یار بود وضعف مریض بیشتر از مقتضای
مرض اسهالی باشد و در این مرض اعمومی نیز واقع بود واین قسم را اسهال قلبی اعتبار توان
کردن **وانچه** از امتلا بود با پیچیدن ناف باشد پیوسته وبنوایب آید واین چنان باشد
که هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند پس باز ایستد ومریض پندارد که برطرف شد دیگر
باره باز آید وچند روزی باشد وگاه بود که یک هفته بر حال تن درستی باشد وگاه بود
که بیست روز تن درست باشد پس بنوبت اسهال باز آید ومریض چنان تصوّر کند که بنو این
مرض طاری شد وباشد که براز بالوان مختلفه باز گردد وجمله با راحت وخفّت یافتن بود
وفرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر رجوع کرده وازانجا بماساریقا ورود آمده
وآنکه ماده آن در حوالی معده بود وبمعده ریخته وازانجا بامعا آمده آنست که اول
با کیلوس مختلط باشد ورقیق بود ودوم با غذا وثفل دفع شود وغلیظ تر باشد **وانچه**
از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود در ثفل اثر نضج هیچ نباشد واگر از ضعف
هاضمه ویا ماسکه افتاده باشد در ثفل اندک اثر هضم معده پیدا بود وچون سبب این
ضعفها ویا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلاییده است در براز بلغم
غلبه لزج ظاهر بود وغلبه تر وزود تر از مقدار ومدّة لایق دفع شود واگر خلطی دیگر چون
سودا وصفرا سبب بوده باشد در براز پدید آید وسایر علامات غلبه هر خلط واضح
باشد واگر سبب منع اتمام هضم معده غلبه تولّد باد باشد قراقر شکم ومعده بعد غذا
با وجع معده شاهد آن شود واگر قوّة دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد آنرا
ممدّ وموجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی وعدم دیگر اسباب دلیل آن بود واگر ریش
وقرحه سبب ضعفها بوده باشد چرک وپوستهای قرحه وبراز با علامات آنها ظاهر بود
واگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود واگر آماس سر کشاده بود ریم وخون
در براز پدید باشد وبسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید وبامعا مندفع گردد ودر
براز ظاهر شود وباشد که از سینه یا جگر یا حجاب برود و دفع شده باشد وعلامت هر حالی
علامت ورم محل آن بود **وانچه** از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود اسهال کیلوسی
محض باشد وجدا از ثفل آید واگر از ضعف هاضمه ویا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر
در آن پدید باشد ودر ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند واگر از ضعف ممیّزه است
براز غسالی بود واگر از ضعف جاذبه بود براز غلیظ تر وبا کیلوس آمیخته تر آید واگر سبب این

ضعف‌ها شده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سبب ورم گشاده
بود ریم و خون هم در براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقا ترکیده باشد یا سر باز کرده بسبب
سوء المزاج که هر براز خونی صرف و غلبه آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند همچو دردی
شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و در روده هیچ آفت نباشد و درد نکند
و اگر اسهال دموی کبدی یک روز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و اینجا که خون در جگر از
جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن گداخته شود و با امعا مندفع گردد براز صدیدی
باشد و علامات غلبه حرارة کبد با آن ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک خونی هم با آن
یار بود و گاه باشد که خلطی محترق الحال در جگر متولد گردد و لحمی آنرا بخورد و خونی فاتر از
آن با امعا مندفع شود با التهاب و حدة در نواحی کبد و باشد که بعضی از جرم جگر را بخورد
و قطعه قطعه از آن جدا گردد و طبیعت آنرا بوجهی با امعا اخراج کند و در براز پارهٔ گوشتی که
با آتش نگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار غلبه ظاهر گردد و بسیار دیده‌اند که قطعهٔ
بزرگی از این نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج
اینچنین جزوها از عروق ضیقه اختلافست بعضی چنان دانسته‌اند که جرم جگر بحرارة غالب
و حدة خلط الحال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و اینجا باز منعقد گردد بهمان
وضع جرم گوشت آن بخون بسته مانند و این صورة را در عروق مشکل تصور توان کردن مگر
گویند که لحم مذاب از عروق با امعا میرود و عروق دقاق هم از آن میگذرد و بر تقدیر تسلیم
باز هم چون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته‌اند که چون قطعهٔ جگر بخارج امعا
رسد طبیعت لیفها آنرا بجهت دفع آن از هم بگشاید آن مقدار که بچون آن جرم بداخل آن در
آید و بعد از آن لیفهای روده بحال خود باز رود و این هم بعید مینماید و اگر هر دو نوع را
با امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی
مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد
و عدد مرات آن کمتر بود و بعد ثقل آید غیر مختلط و بی تعفن باشد و هر مجلسی دفعه
بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه
و با گشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظ تر از جمله
بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد و بوی بد نکند و اینجا رسیده آید متعفن و بد
بوی باشد و گفته‌اند که اسهالی که از اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوة
طبیعت و امید خلاصی بود و بعد از آن بزودی زور گردد و صحت پدید آید **وانچه** از ماساریقا

افتاده باشد هم قریب بکبدی بود لیکن چون اکثر سدّه یا ورم آن سبب شود فرق بعلامات
آنها باید کردن چنانچه در بحث امراض کبدی مبیّن شده و گاهی که سدّه قوی بود و هیچ اثر
هضم جگر در براز کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی از غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه
کند **وانچه** از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود بی نتن چنانچه تقدم ذکر یافت و علامت
وحشت سپرز و غلبهٔ سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه اسهال سوداوی در ابتداء
مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبهٔ حدّة و احتراق مادّه
و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیرا که در ابتدا اینچنین خلطی سوختهٔ حادث شود
دفع جز بر سبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوة طبیعت اخراج یابد **وانچه**
از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود و غلبهٔ حرارة مزاج و جگر و نداپر صفرا انگیز
و با تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض مراری و دلیل غلبه کردن صفرا بود **وانچه**
از دماغ افتاده باشد نزله و میل آن بدرون و ظهور رطوبات بلغمی غلبه در براز و بیشتر
بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز و زود زود آمدن و بعد از آن بتدریج کم
شدن و در شب کم بودن یا نبودن بدان دلالت کند و باشد که مادّهٔ تیز گرم نزله سبب سحج
امعا گردد و آنهنگام علامات نزلهٔ گرم با اسهال دموی ظاهر بود و نوایبش بهمان طریق
مذکور محفوظ باشد **وانچه** از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان استشهاد
کند لیکن اینجا که سبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبتی بود غلبه و لزج که سطح آنرا آلوده
بجهت کم آمدن صفراء شوینده بروده در براز ظاهر گردد و این زلق بی شرکت زلق معده
نباشد جهت تولد این بلغم در معده و آمدن از آنجا بامعا و آنجا که سحج امعا با قرحهٔ آن
سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد از این مبحث مبیّن گردد و با ظهور خون و ریم
پوستها در براز قرین **واگر** سبب اسهال گشاده شدن سرهای بود از عروقی که در سطح
اندرونی امعا مستقیم است براز خونی بود صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر
اعضا و عدم آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد
**واگر** سبب باد بواسیر باشد براز با نفخ غلبه و قراقر و بقا بی دفع شود و در سحرگاهها
بیشتر میل شود با خون و بیخون باشد و علامات باد بواسیر با آن ظاهر بود و گفته اند
که هرگاه اسهال مائی همچو مرهم شود و یا غسالی گردد خطرناک بود و وقوع اسهال
بیکبار بعد از امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود و هرگاه مسهول را غذا دهند و بعد
غذا در نبض او هیچ قوة پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشتن **علاج** بدانکه منع

اسهال مطلقا

اسهال مطلقا بر پنج وجه میسر گردد **یکی** استعمال قوابض واین گاهی باید که مجاری را قوة امساک
رطوبات ضعیف شده باشد **دوم** استعمال معریات واین گاهی باید کرد که دهن مجاری
عرقی گشاده باشد ویا خراشی در سطوح شده باشد **سوم** استعمال مغلظات واین
گاهی باید که مواد رقیق وسیال شده باشند بنفسها **چهارم** استعمال مخدرات واین گاهی
باید کرد که مواد حدتی ولدغی باشد **پنجم** مایل ساختن ماده بخلاف جهت امعا واین یا
بتعریق بود اگر ماده رقیق وقابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده عسر التصعد نباشد ویا بادرار
بود اگر ماده قابل آن باشد ویا بمحجمه نهادن بود بر اعضای بالایین وبر شکم اگر آنرا مانعی
نباشد چون این معنی واضح شد **بباید دانست** که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم
بحقیقت عرضی اند مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سددی وورمی وزلقی وامثال
آنها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات واحوال اضر است از آن مرض بنا برین عرض را مرض
عد کرده اند وعلاج جهت این مقرر ساخته وتدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته اند و
علاج مشترک فرموده وبسیار افتد که طبیعت را اسهال خوی شده باشد وبا وجود رفع سبب
مرتفع نگردد وبعلاج دیگر علیحده محتاج باشد ویا آنکه این فعل اسهال موجب مرض دیگر
شده باشد که آن نیز متعدی بود چون سحجی که از کهنه شدن اسهال وغلبه مرور اخلاط بر امعا
واقع شود ووحشتهای آن موجب میل وتحریک مواد بدان موضع گردد ودر علاج ملاحظه
ومراعات جمله احوال لازم بود واصلاح این مرض از روی کلیه خصوصا بعد اصلاح امراض
سابقه بتقویت هضمها وقوة ماسکه وجاذبه میسر گردد وقانون تدابیر خاصه این مرض آنست
که اگر چیزهای خشک را که در این مرض میدهند از تخمها ودانها ومغزها واغذیه مثل تخم
خشخاش وبرنج وماش ومغز جوز وقروط ونان وبلوط مثلا جمله را با آتش بریان کرده
بابوی داده دهند وشیره نیز از این تخم بریان کرده گیرند ومیوهایی را اگر اینجا میخورانند
همه را در شیب خاکستر گرم بپزند چنانکه روی آنها بسوزد اندکی دهند چون خربزه وبهی
وسیب وامرود وانار واگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد وآب وشیر ودوغ
واکثر مایعات خام را اگر استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند
واز مضعفات احشا ومعده بر حذر باشند وحرکت عنیف وروز نکنند وچیزهایی که تیز
وتند وگرم کننده خلطها باشد ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود **وطریق** علاج
مطلق این مرض آنست که با این رعایت مذکوره رعایت امراض سابقه وتقویت نیز کنند وتدبیر را
مرکب سازند **واما** آنجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف غیر معتاد یا متعفن

باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری که در حمی دق و حمی وبائی
و غیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض با مغلظات دادن و مالیدن و پیوسته در
آب سرد نشانیدن و بر سر او ریختن و با کتانهای تر دو توی بر تن او پوشیدن و بمروحه
آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن **و اینجا** که سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن
اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه کنند و غذا را بعادة که سازند و بر بالای غذا رب
یا گلقند و امثال اینها بخورند و آب کم خورند و با تشنگی الحتی صبر کنند و با اندک گلاب
آمیخته خورند **و اینجا** که سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری
که در محلش مذکور است لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین
و حقنه نباشد ما دام که مرض ضروری عظیم واقع نباشد و از آن بیمی نبود جایز نباشد
و عند الضرورة مسهلات قاصره اولی بود چون هلیله و بلیله و گل و امثال آنها اگر مانع
نباشد و از آن بیمی نبود و گاهی که سبب آماس بود منع اسهال بقوابض محض و بوارد
نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا در جمله احوال لازم باشد و گاهی که سبب
قوة داروی مسهل باشد که در سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر
استفراغات گفته بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوة باقی بود بغایت نافع آید
و همچنین فادزهر حیوانی در دوغ سائیده خوردن و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست
فصد اسیلم موافق آید و بعد از آن منقیات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و اصلاح حال سپرز بدستورش لازم بود اگر محجمه بر سپرزها فکنند و بکفچه داغ کنند عظیم
نافع آید و اگر صفرا در معده می ریزد و مندفع میگردد علاج آن علاج مراری باشد و
قی کردن اینجا بسی نافع آید و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده
گفته شده **بیان حبی نافع** بگیرند مرو قرنفل و افیون و جندبیدستر از هر یکی بجزو و به
آب مورد حب سازند هر یکی مقدار فلفلی شربتی از آن مردم رسیده را هفت حب باشد و
کودکان را دو حب و ده ساله را چهار حب و بعضی حکما بجای قرنفل تخم کرفس کنند
و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشا غلبه کافی بود
**و اینجا** که سبب امراض کبد بوده باشد علاج آن بدستوری که در محلش مذکور است
باید کردن با ملاحظه و رعایت جانب اسهال و در سده و ورم از استعمال قوابض قوی
و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد بالفعل بر حذر باید بودن چنانچه در ورم معده
تصریح یافت و خداوند اسهال غسالی را غذا جز کشکاب ساده نباید دادن و آن نیز

در روزی دو نوبت یا سه نوبت توان دادن و اگر این هضم شود جاورس مقشر با پیست جو
پخته یکجا بود و پیست جو و آب توان دادن و اقتصار بر خوردن مویز منقی درین باب عظیم
نافعست و شیخ و بسی از مجربان این تجربه کرده اند و خداوندان اسهال دموی را سفوف الطین
وانچه در بستن خون زخمها و جراحتهای درونی چندین جای تکرار ذکر یافته دادن
نافع بود **وانجا** که امتلایی هم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب کبد مفید باشد
و من چندین اسهال دموی در سردی هوا بخربزهٔ فالیزی شیرین بریان کرده بافراط خوردن
و غذا پلاو خشک کم نمک و جغرات گاوی تازه بر آن ریخته در حین گرمی پلاو و همچنان
دادن علاج کردم و خربزهٔ گرم را حاجت بگرم کردن نیست غلامی زنگی در زمستان شش
روز اسهال خونی و بلغم با اندک زحیری بود قدری جوز بوا بدو خورانیدیم بهتر شد و
تکرار کردیم صحت یافت و چندین را دیدیم که بعصارهٔ خرفه صحت یافتند چنانچه روز
اول یکقاشق خوردند و تا هفت روز هر روز یکقاشق اضافه کردند خون برطرف شد
و آنرا اگر این اسهال از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر ناشتا دادن
و بر جگر او طلی کردن و شربتهای سرد سرد کرده را خورانیدن و شراب خشخاش و تخم
خشخاش و شیرهٔ آن در آش جو و کشکاب دادن نافع آید و همچنین قرص کافور و قرص
طباشیر حامضی دادن مفید آید و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد
شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم براند بی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته
شده است و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط
محترق در جگر پدید آید و جگر را بجورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آنقدر که توان
باید کوشیدن و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب
خرفه و طین مختوم و پادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفع جامع و تام
دارند و تخم خرفه بوی داده و بزرقطونای بوی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس
یا صندل شیرهٔ لعاب گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین
جگر سگ بچه را دادن بخاصیت نافع آید و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید
بود و مخدرات تریاقی دادن هر روز یک وقت و دو وقت نیکو بود و شیاف و حقنهای
خنک تریاقی فاتر کرده مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این
مرض اسهال مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت
و هلاک شد **وانجا** که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان

اشارة شد عمل باید نمودن وضمادات بر محلی که میان جگر و امعا است افکندن **وانجا** که اسهال
از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر صفرا سخت
غلبه باشد بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرما هندی استفراغی اولی مناسب بود و بعد از آن تعدیل
مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ سنگ تاب کرده و شراب
خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق و اشباه آن و اگر قدری پسته جو بگیرند و مقدار
دو درم خشخاش با آن بیامیزند و در آب انار ترش و اندکی شراب یا اندر آب ترشی سماق
یا اندر دوغ آهن تاب کرده بدهند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده مقدار
چهل درم اندر سکباج گوشت گاو یکشبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که
از صندلین و فوفل و گل سرخ و مازو و گلنار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته و بگلاب
یا آب برگ مورد یا آب جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را
بعد اسقاط حمل در تابستان دردی اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس
رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا بادهم
حیوانی در دوغ سابیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله بر طرف شد و باندک مراعاة
صحت یافت **وانجا** که سبب نزله بود سد نزله بدستوری که در مجلسش مبیّن شده باید کردن
و بعد خواب فرمودن و مغریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن در غذا و شربت
و دوا و از قوابض عفص دود بودن و برش عشا و حب نزله بر بالای غذای مناسب چون شیر سنگ
تاب کرده و رشته شیر بخته دار و یا لودهٔ اطفال و یا بخته برهٔ بخته و کشکاب و اشباه آن نافع
آید **وانجا** که سبب زلق الامعا باشد انچه در تدبیر زلق معده گفته شده موافق آید و ضمادی
که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون و بذر البنج با چند برابر آنها
آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و مرداسنگ و عصارهٔ لحیة التیس و حمص و عفص و مامیثا
و عصارهٔ مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر انجا
خشک شود بسی مفید آید و اگر چرب نیز باشد که این طلا نیکو آید **وانجا** که سرهکی در امعا
بگشاید و اسهال خون افتد زادوی که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شد
استعمال باید نمودن از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و احتقان
بعصارهٔ خرفه بغایت نافع آید و ضماد گچ بر شکم نهادن خون را ببندد **وانجا** که سبب باد
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلسش مذکور میگردد باید کردن و هر صباح
او را یا بخه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ترید آن و گاهی از آب آن حقنه کردن مفید

آید و بسیار کس را من بعین مداومت خوردن بابچه هر صباح از مضرّه و وحشت آن باد امعاء و تحریك
اسهال مضر خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این
مرض بود امّا در شبانروزی سه چهار کرّه بیشتر نرفتی در تابستانی در هر ماه این مرض بر او
غلبه کرد و به نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم در او پدید آمد و هر علاجی که
در اسهال از قوابض مضرّ دادن مفرد است و از فالوده اطفال دادن و خشخاش شیافات و شیرها
و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضرّ بود آخر به فقیر استغاثه کرد این تدبیر فرموده
بمدّة یکسال فربه شد و بقوة و در باقی اوقات روز انچه خواستی خوردی و اگر دو سه روز
بابچه نیافتی بار دیگر شکمش بیشتر غدغد کردی و چون قطع آن بالکل ممکن نیست جز
تقلیل آن و تعدیل مزاج طمع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن اینست فی الجمله بیان
تدابیر انواع اسهال و جمله انچه در علاج اسهال کبدی کانه سبق ذکر یافته جهت مردم را سودی
عظیم نافع و آزموده است و استعمال هر دوایی از آنها مناسب هر مزاجی و هر محلی برای
طبیب ماهر متعلق بود و انچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود هم معین باشد درین
تدابیر و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان کرده صاحب اسهال کهنه را
نافع بود و جالینوس گوید پنیر شور قدید را چون بشویند مسحوق چندانکه شوری آن کم شود
و بر روی انگشت افروخته آنرا بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده شسته و برشته آنرا
با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و گفته اند
که معده شتر مرغ را خشك کرده و سوده دو درم از آن برب سفرجل یا رب آس دادن نافع
بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه
و گوشت دراج و تیهو و کبك که آنرا بانار دانه و زیره و کشنیز کباب سازند غذای موافق
بود مسهولین را و لیکن در اواخر توان دادن و امّا در اوایل تا ممکن بود از گوشت و چربی
و هر چه تری فزا است حذر باید نمودن و بعضی گوشت سگ بچه را پخته در اسهال خون میدهند
و عظیم نافع می آید و همچنین سومیابی که از گوشت سگ بچه ساخته باشند میدهند و مفید است
و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند
بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده میدهند و بسی نافع می باشد و بعضی روده
شتر را خشك کرده و سحق کرده با گزانگبین سوده سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع
می باشد و ثقل گزانگبین بلوطی هم آزموده است و همچنین تخمهای سنگ شکن و باری
که در خار و رك می باشد آنرا سائیده در حین خشکی همچنان سفوف کردن در شبها و گاهی

دروغ یا شیر سنك تاب کرده خوردن عظیم نافع آید در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط در
نان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار نیز آزموده است و بعضی زیتون
پرورده میدهند و نافع می آید و شیخ کوید نیم درم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد
دادن درانجه مناسب بود اسهال کهنه را البته باز دارد شخصی یاد رحوالی ناف دردی بود
و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت و علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست
خنك بر محل وجع نهاد راحتی یافت پس لنته با آب سرد تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه بهمین
مداومت جمله اعراض بدبر طرف شد و صحت یافت و چند کس دیکر را چنین مرضی داشتند
بهمین نوع علاج شد و از انجمله غلامی چرکس با نزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت
ضعیف میشد فرمودم تا یخ و برف بر ناف خود در حین دردمی نهاد بهمین صحت یافت جوانی
بود در ساوه که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبان روزی بیست مجلس
و بیشتر خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی
چنانچه هر روز یك جوز بوا خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم **سحج و قروح امعا**
بدانکه سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از
آن ظاهر سطح چیزی با آن تفرق زایل کشته باشد و عوام آنرا سوده کی ظاهر عضو کویند و
بعضی اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا ورمی یافته اند آنرا نیز بر سبیل مجاز سحج
میکفته اند بعد ازین مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هر کاه سحج مطلق کویند
این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را بهر عضوی تخصیص کنند و این سحج هر کاه بیشتر غور کند
و چرك باز دهد قرحه بود و باشد که قرحه از وقوع ورمی یا بثره در امعا افتد و اسهال خون
که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا خوانند باطلاق و انچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و
دبیله آید آنرا دوسنطاریا دموی خوانند و انچه از کبد آید آنرا کبدی کویند **و سبب**
سحج روده یا خلطی حاد بود که بمرور بر امعا رطوبت صمغ لزوج را که بر سطح آن پوشیده است
و جمله آنرا اطبا غشای مخاطی هم کویند بتراشد و بجرد سطح ظاهر روده را انچه اشد و این
خلط یا صفرا بود و آن در مدة دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی بود و آن در مدة یکماه
ریش سازد و یا سودا بود و آن در مدة چهل روز ریش سازد کاهی که بسیار ترش و تیز باشد
و الا بیشتر از دو هفته ریش کند و آن مهلك بود و یا مادهٔ نزله کرم بود که از دماغ بمعده
و امعا رسد و آن زود تر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب دوایی حاد مسهل بود که سطح
امعا را برند و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که در چهار روز

وزود تر اصلاح پذیرد وگاه باشد که ثفل خشك ودرشت وناهموار در روده بزور تقاضا با
بگذرد وآنرا بخرا شد واین از جمله اسلم بود واکثر آن باشد که بخودی خود زود باصلاح آید بی
علاجی وبدترین انواع سحج وقروح امعا آنست که بعد از امراض حاده واقع شود جهة افراط
حدة خلط وضعف حرارة غریزی وانجرد در امعاء دقاق افتد بدتر از آن بود که در امعاء غلاظ
بواسطه کم گوشتی آنها وبد التحام پذیرفتن وبیم سوراخ شدن بزودی وهلاك کردن واز
اینجمله انجرد در صایم افتد بدتر باشد جهة غلبه ریختن صفرای صرف بر آن ووقوع عروق
بسیار در آن ونزدیکی آن بجگر وهرگاه قرحه بدان رسد که روده را سوراخ کند وثفلی یا ریح
بفضای شکم ریزد مهلك بود بزودی خصوصًا که در امعاء علیا واقع شود جهة مؤدّا
شدن آن بعفونت واسقاط قوة بمشارکة معده واما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود اگر
با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که انجرا از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن منفذ
بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدّتی زنده ماند واگر چنان نشود ثفل در فضای شکم
جمع آید وشکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد وبعد از آن هلاك شود وشیخ گوید شخصی را
روده از روده های غلیظ سوراخ شده بود بسبب قرحه واتفاقا در مقابل آن در مراق وی
بواسطه ورمی سوراخ شده ودر پوست شکم هم سوراخ کرد واثفال از انجا بیرون می آمد
وآنشخص زنده ماند مدتها ودر زمان ما در شیراز طبیبی نو استاد قولنجی صعب را علاج میکرد
ودر آن اثنا مسهلی داد عمل نکرد وحال مریض بدتر شد واز اصلاح آن عاجز آمد جهة اخراج اخلاط
وفضلات بر پهلوی او از محاذی قولون بر نیشتر بزرگ پوست وروده را سوراخ کرد چنانچه
بعضی از این نوع تدبیری فرموده اند وثفلی چند دفع شد وقولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ
مسدود نشد ومریض هرچه خوردی رجیع از آن محل بیرون آمدی ومدتها آنشخص با آن
حال زیست **علامات** انجرا از خلط حاد نزله وغیره افتاده باشد تقدم نزله وظهور آن
خلط در براز مسهول بدان گواهی دهد وانجرا از مسهل حاد افتاده باشد تقدم استعمال
آن بدان شاهد باشد **وانچه** از ثفل افتاده باشد یبوست طبع وسبقت خوردن چیزهای
درشت وناهموار وعدم علامات دیگر ووجع محل بدان گواهی دهد وحدوث سحج را بوجع
روده وظهور خون وپوستها در براز شناسند وحدوث قرحه را بظهور ریم وجراده و
خراطه که آن رطوبتی بسته وپوست روده مانند است در براز دریابند وسحج که در معاء
مستقیم افتد گاهی بی وجع نیز باشد ووجع روده های بالایین بیشتر بود از وجع روده های
غلیظ گاهی که سحج وقرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهة غالب بودن طبیعة عصبیه

اخراج صح

خ

ودر آنها و محل سحج را بشدت وجع و محل بتوان شناختن و همچنین بهیئت پوستهای که از ریش
روده آید چه آنچه از روده های باریک آید تنک باشد و آنچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ
بود و همچنین بشدت اختلاط مواد با ثفل چه آنچه از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین برسیدن
ثفل بآن موضع بعد انحدار از معده بتخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تیزی داشته باشد
و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و ظهور قیح یا صدید در براز از امعا نادر باشد و
آن اکثر از انفجار دبیله یا ورمی که در احشا بوده بدید آید و گاهی که مدت مرور آن بر امعا
دراز گردد ممکن که فساد آن با امعا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال الخون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا رسیده است
علاج اصل در تدبیر این دو مرض حفظ قوت عزیز است بدانچه ممکن باشد و مناسب علت
و وقت بود در رعایت اعضاء رئیسه و معده بعد از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل مزاج
منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه این کلیات مهمات حاصل شد بعد از آن تقویت معا
و اصلاح قرحه و سحج آن و منع اسهال بسهولت میسر گردد وطریق این تدابیر آنست که نخست
بنگرند تا موجب امتداد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن بسیار
این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را اگر ممکن بوده تا سه روز یا دو روز طعام
باز باید گرفتن و بعد از آن غذایی اختیار باید کردن که ماده آن کم بود و غذائیت آن بسیار
باشد چون ماء اللحم خصوصا از تخمی که مانع اسهال باشد و در دارویه نیز همچنین حیلتی
باید کردن تا اجرام آنها بر محل گرانی نکند و طبع آنها بر طبیعت بار نشود وطریقش چنانست
که داروی قابض را که جهت حبس اسهال الابتدا است نیم نرم سازند و در خرقه سفت کنند و در
آب سیب یا به یا امثال آن بجنبانند مدتی پس باهستگی بدست بمالند تا لطایف آن
در آب درآید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن بیامیزند
و هر ساعتی اندک اندک می آشامند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن مریض را
باستماع لحنهای خوش و حکایات عجیب و بملاحظه گلزارها و مواضع خرم و جواهر
نفیسه و لعبهای طرب فزا و باستشمام عطرهای لایق در این امراض تقویت عظیم کند و در
ابتداء سحج چهار درم صمغ عربی سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب از جهت کافی باشد
و همچنین عصاره گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یکدرم نیم و صمغ و نشاسته و کثیرا بریان کرده از هر یکی نیم درم بلعاب
اسبغول ساخته باشند دادن در سحج و اسهال الخون بغایت فایده دهد و آنجا که وجعی هم

باشد در امعا تخم شاسفرغم و اسوش و بارتنگ و غیره جمله بریان کرده و در آب خیسانیده
تا لعاب باز دهد با دو درم روغن گل دادن نافع بود و ریوند چینی سوده در آب کوفته
خوله و اندک شراب کهنه در آن دادن در اسهال دم و قروح امعا خاصیتی عجب دهد
و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندکی چرب کنند و در دوغ سنگ تاب یا در آب سیب ترش
دهند هم عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد و اگر تبی نباشد با شراب کهنه سنگ تاب
کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشکابی که برنج و تخم مورد در آن جوشیده باشد
و گل ارمنی سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله احوال نافع آید و همچنین شیر سنگ
تاب یا آهن تاب کرده که طباشیر و صمغ و نشاسته بریان کرده و سوده بر آن ریخته باشند
دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و بر شراب انجبار یا مورد ریخته
لعوق نمودن و ابن قره گوید خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یک روز بتفاریق
اسهال خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نیابند گل سرشوی خوب هم قریب بدین منفعت
رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگ تاب حل کرده هم فایده بسیار بخشد
و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذرت بریان و گلنار و زرورد و لسان الحمل و خطمی و پوست
خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و اندک روغن گل یا قدری پیه بز یا هر دو
ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید که پیه بز انفع مغریات بود در حقنه و اگر صمغ بریان
کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و بسد و کهربا اضافه کنند اقوی باشد و جمله حقنها
در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و خوردن مغریات و حوابس در امراض
امعاء دقاق فایده آید وانجا که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت بر جای
مانده باشد نخست تنقیه باید کردن بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیارشنبر و آب کاسنی
و عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سودا مطبوخ هلیله زرد
و سیاه و مویز و خیارشنبر باید نمودن وانجا که سحج کهنه گردد و قرحه بزرگ شود جهت
بالا ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا
چند نوبت باید خورانیدن آنگاه دوغ سنگ تاب یا آهن تاب و شیر سنگ تاب یا آهن تاب
دادن و غذاهای کثیف مطلقا نشاید دادن و هیچ غذا علیه و بیکبار نباید دادن و از اغذیه
حسوی که از خندروس و پیه بط یا مرغ یا بز سازند موافق آید و همچنین حسوی که از جا
ورس
مقشر و برنج ششته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ و
نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غلبه بود حسو را در نقیع سماق با آب انار

بخته دادن مفید باشد و اگر حرارة تب نباشد برنج کوفته در آب با بچه بپزند و صمغ سوده
بر آن پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات نافع آید و پنیر سوده که هشته
و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از آن بوقت خواب دادن نافع آید و اگر یک
دانک پنیرهای خرگوش بدهند روزها و شب سودمند بود و در روزی دو دانک
بنفاریق بدهند هم شاید و بیکبار نشاید دادن که بیم قولنج باشد و دو دانک زنجی
که از افیون و مازو و ثمرة الطرفا متساوی باب صمغ ساخته باشد دادن منفعت
رساند و در شبانروزی مکر رهم توان خوردن و حقنهاء که سابق مذکور شده مفید
باشد خصوصاً که علة در رودهای شیبین بود و در حقنها عصارة خرقول و عصای
لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه درد و غلبه نتن براز
و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرحه بر آن دلالت کند حقنه جالی تر باید کردن اولا و تسکین
وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رویاننده بکار داشتن و اگر ریم و پلیدی قرحه
بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ در عصارهای مذکور
یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن آن نباشد اولی و تخدیر
کنند بمخدرها نکاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه بریختن اندک روغن
گل کنند و بعد از آن طین مختوم یا حجر فادزهر و امثال آن در آنچه مناسب باشد بخورانند
و بعد از آن بادویه رویاننده که پیشتر زد در آن باشد حقنه کنند و از آن جنس میخورانند و اگر درد او قات
حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ
قوابض تر کرده باشند بر مقعدهٔ مریض نهند و بکذارند حقنه دیرتر باز کردد والله اعلم **زحیر**
این تقاضای برخواستن بود لحظه فلحظه جهة دفع ثفل با پیچش ناف و زود آمدن بر مقعد
و دشواری دفع و کرانی و هربار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی بعضی با خون آمیخته و بعضی
بی خون و بعضی با خراطه و بعضی بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل **اما زحیر حق**
آن بود که سبب آن ورمی باشد که در معاء مستقیم که کرانی میکند و پیوسته دافعه دفع الم آن از
عضو میطلبد و طبیعت را دغدغه آن میشود که مگر ثفلی میخواهد که مندفع کردد و یا ریختن صفرای
و یا بلغم شوری بود بر آن موضع از اعالی و کزیدن و دغدغه کردن محل را بحدة و دافعه دفع آنرا
طلبیدن و یا رسیدن سرمای بود بنشستنگاه که بر تکثیف آن محلها را دریم میکند و گمان میشود
که ثفل است و دغدغه دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کوبنده در آن موضع باشد از سنگ
و امثال آن که تمدید محل کند **و اما زحیر باطل** آنست که سبب آن ماندن ثفلی خشک بود

درمانی

در مانوق معده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاه گاهی بر سبیل عصر
رطوبتی از امعا فرود آمدن و باشد که بخشونت رطوبت غشائی را ببرند و فرود آورد و چنان
نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان که مداواتش بقوابض علاج فرمایند
و آن بقولنج مهلک ادا کند **علامات** اینجا نوورم باشد علامات ورم از حمی و غیره بدان گواهی
دهد و چیزی جدا نشود یا قلیلی جدا شود و از زود تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از
جدا شدن فضله راحتی و قراری نیابد **وانچه** از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا
قبل از آن و ظهور وجع و نخس و لدغ در محل و خراطه و خون تیره بدرنگ در براز و سوختن مقعد
از گذشتن آن چنانچه گویا بر نوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد
و غلبه حرارت و تشنگی و قلت گرانی محل شاهد آن بود **وانچه** از بلغم شور افتاده باشد تقدم
اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر و بقایای بسیار و ظهور خراطه با خون اندک
و کمی گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد **وانچه** از غلبه سردی خوردن یا از
نشستن بر سردیها و تریها و یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم
آن اعمال و عدم دیگر دلایل و بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بدانها استشهاد کند **وانچه** از
خشکی و خشونت ثفل افتاده باشد تقدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور پشکلهای کوچک
چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قلیلی از آن و کمی اشتها و بودن گرانی در شکم و درد پشت از
فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد و باشد که آن مغص بحد قولنج رسد
و اگر این قسم بزحیر حق مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بزرقطونا و اشباه
آن بفرمایند تا فرو برد اگر بیرون آید حقست جهت عدم مانع که ثفل یابس محتبس است **علاج**
اینجا که سبب ورم معاء مستقیم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن و اگر مانعی باشد بر فرو سوی
کمرگاه حجامت کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقت مناسب و سه روز یا دو روز غذا بازگرفتن و
تدابیر نشانیدن ورم کردن بقانونی که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف و
غیره هم از آن اجناس اختیار نمودن و من دیدم ترکی پنجاه ساله را که این مرض درفایش پیدا کرد
و بد علاج میکرد و حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این
ورم را بدستور علاج کنند زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز در این محل ممکن بود که واقع شود
و طریق علاج آن نیز طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و اینجا بخورانیدن و ضماد کردن **و آنجا** که سبب آمدن صفرا و گذشتن
خلط گرم بود بر آن محل یک روز غذا ترک باید کردن و بعد تخم ریحان یا بارتنگ بریان کرده و بروغن

کل چوب ساخته شربت وارّی در شراب بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا از انچه در زحیر اطفال
مذکور شده بکار داشتن و با چغربه و بزغاله بهر ناردان یا سماق پخته هم نافع بود و کاهی
که تب باشد حسوی که از کشک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص
طباشیر در رب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل و مرداسنگ
سپید مغسول سازند فایده دهد **بیان شیافی قوی** بگیرند کندر و زعفران و حضض
و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیده تخم مرغ شیاف سازند
و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفیداب ارزیز و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند
باجزا متساوی نافع بود و استنجا کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید بود و استنجا کردن
و بخور قوابض خصوصاً بیخ کبر در جمله نافع تر باشد چون بعد تقاضا فی الحال نشستگاه
خود را برد و دا آنها دارند **و انجا** که سبب بلغم شور بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه
یکدرم و کندر نیم درم جمله را بکوبند و در آب گرم بیاشامند بعد از انکه دو روز ترک غذا
کرده باشند و غذا کشکاب و شکر دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند به
پیه بز و زرد چوبه پخته باشند و امثال اینها موافق آید و رس بر بالای این طعامها مناسب
بود و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون را یکشبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری
میبه و شراب کهنه خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل و بنفشه و اکلیل
و مرزنکوش و ثمام و برگ کرنب نشستن بعد از انکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند
فایده دهد و ابوزید گوید یکی را در یک روز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا
نشود گوگرد را با پیه بز بکوبند و دیگی سفالین را در تنگنا و تعبیه کنند و آن دوا را در شبب
دیگ دود کنند سر نگون نهاده و محل را بر آن سوراخ نهند مدتی فایده دهد **و انجا** که سبب
خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن و تکمیدات کردن
پیوسته و غذای اندک نرم گرم لطیف خوردن فایده دهد و قی کردن با آبهای سخت گرم
نافع باشد **و انجا** که سبب رسیدن سرما بود از خارج بمحل تکمید ریگ و زیره و امثال
آن با فراط فایده بخشد و همچنین طلی کردن روغن بابونه و شبت گرم کرده و در این هر دو قسم
بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و نا کوفته در آب گرم بدهند سودمند بود و در سر
و کیتی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند در ساعت **و انجا** که سبب سختی مرکوب
بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعده مالیدن
فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده منافع آن جهت مردم رسیده هم

آزموده است هریك در محلی که مناسب آن باشد **واینجا** که بسبب خشکی ثفل بود شکم را نرم باید ساختن
بمثل شراب بنفشه و کلقند با لعابها و معجون بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعام که چرب
ولی قابض بود و خبازی و اسفناج و ملوخیه در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم
خورانیدن و در آن نشانیدن کافی بود و اگر قوی‌تر ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام
یا کتیرا و رب السوس باید دادن و حقنه نرم که مقل ازرق در آن باشد فرمودن و از هرچه خشکی
آورنده است تحذیر کردن **و بدانکه** در اکثر زحیرهای حق گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شب که کاه و بر چیزهای گرم کرده نیکو دادن و غیره بمحل کردن بروغنهای گرم قابض و در آب
گرم بر نشستن بعد از آن و بر تابه گرم حمام نشستن و غذای لطیف و گرم کرده خوردن و از چیزهای
غلیظ و سرد بالفعل برحذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن جهت ضعف هضم و عصبیه
عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی رطوبت آن و نزدیکی محل و در
و در می از خشکیها و تکمید و حرکت عنیف دور باید بودن و تخمها و شیرها که اندرین مرض دهند
همچنانکه در اسهال مدبر ساخته می‌دهند اینجا نیز همان طریق مرعی باید داشتن و چیزهای
نرم و مغری و ماسك این مرض را بصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض در شب نباید
دادن و زود در علاج آن بادویه و تدابیر قوی سعی نباید کردن که بسی از اخلاط فاسده بدنی
بدین علت دفع شود و بعد تنقیه بخارانند و ازینجهت شیخ گفته است که زحیر را دوست میدارم
جهت تنقیه بدن لیکن از سحج میترسم و زحیر بحرانی را علاج نباید کردن در مازندران مجرّب
بود جهت زحیر سرد قهودی تا بیخ پیازی را بگیرند و چوبی بقوّة دو یکی در میان آن فرو برند چنانکه
سوراخ نشود و بعده آنرا از زرد چوبه سوده پر کنند و چند قطره نفط سیاه هم در آن میان
کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و
ورقهای اطراف آنرا دور میکنند چندانکه یک دو توی میان آن که دارد بمقدار سیبی بماند آنرا
بخود بردارند و لحظه توقف کنند بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را
بدین علاج کرده بود شخصی را اندك ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری
کرده بود و از عقب آن دوغ و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا
گاهی اغلب غذاها درست در آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون
چرکن بدنك خراطی آمدی و گاهی براز منهضم بزرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش
روز جهت او منضجی ترتیب کردند از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان
و قدری فلفل پوست بیخ کبر و تخم مرو و گل سرخ غلبه تر و سر روز هر روز صباح و شام

از این منضج شهرت واری گرم بدو خورانیدی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف
او را باز داشتند و آردینه چربی گرم با شوربا برنجی چرب گرم بدو میدادند و گاهی استحمام
هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم از این نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا آماجی میفرمودم که خمیر آنرا بزردهٔ تخم مرغ
و شیر و آب ترتیب کرده بودند و ریزهٔ زردچوبه و اندک پیر بز با دنبهٔ تازه در آن کرده
بودند و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خشک و ریحان بر آن ریخته و در تخم و با هضم صحت
می یافتند و مرا در تابستان دردی زحیر شد و روز دوم خون چرک بسیار آمدی با اندک
بلغم و تشنگی غلبه بود در باغی خوش هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را
بشطرنج قوی مشغول ساختم و یخ کوفته میخوردم پیوسته و نافع بود چنانچه در او آخر
روز کم شده بود و رنگش هم فی الجمله بصلاح آمده عصر از آن آماج مذکور خوردم
نیکو بود و شب باز ایستاد و در سیم اندکی بود و بهمین علاج تمام صحت مبدل گشت
غلامی هندی نان بای افیونی را دردی در جلهٔ صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون
و بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی بیشتر بودی و شبانروزی
قریب بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و گرانی و سوزش مقعد بی طاقت بود و او را
گاهی در آب خرفه لر می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلایی از زردهٔ تخم مرغ و روغن
گل و مرداسنگ بر محل او که بار گشته بود میکردند فایده میداد و اشتها کم داشت و تشنگی
غلبه و مرض بدو هفته کشیده بود و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد کرد که قانون
آن قروط بود و قدری که خواست در آخر روز خورد و صباحها بولش بند شده بود و هم
گاه زور تقاضا آمدی قطره چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند تا جدوار
با آب هندوانه سابیده و بدو دادند و عنب الثعلب با آب کشنیز تر بزها رو آلات او
طلی کردند بعد چند ساعت بولش بگشود و ورم اسافلش هم کم شد بعد از آن هر روز او را
صباحها قدری جدوار با آب سابیده میدادند و غذا آردینه بقانون ناردان و اندکی روغن
دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت والله اعلم بالصواب **کرم شکم** بدانکه سبب
تولد کرم در امعا رطوبتی غلیظ بلغمی باشد که حرارتی غریبهٔ قلیل در آن اثر کند و آنرا متعفن
و مستعد تکوّن و حیوة حیوانی خسیس گرداند و از آن کرمها پدید آید و آن چهار صنف
بود **یکی** دراز سرخ و گرد بود همچو خراطین که آنرا کرم معده گویند جهت آمدن گاهی بجانب
و این در امعاء دقاق پدید آید و اغلب قریب بشش باشد و گاهی افتد که بدرازی یک

ذراع و بیشتر هم رسد بواسطهٔ درازی مادّه و اتّصال اجزای آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود
یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبّا آنرا بمار بچه تشبیه کرده حیّه گویند **دوم** گرد و کوتاه
و سفیدرنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد **سیوم** پهن و کوتاه و سفیدرنگ که آنرا
حبّ القرع گویند جهة مشابهت بدان و این هر دو نوع در رودهٔ قولون و اعور پدید آید و حبّ
القرع غلبه باشد و جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از آنجا اندک اندک
بیرون آیند با ثفل **چهارم** خرد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این اندر معاء مستقیم پدید
آید و گاهی با ثفل بیرون آید **علامات** آنچه مشترکست میان جمله نرمی براز است در اغلب
احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهة غلبه
میل رطوبات بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهة خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و بتحلیل رفتن و بدی خلق و ملالت دائمی و در خواب دندان
بهم سودن و در میان خواب آوازها کردن و ناگاه در خواب لرزیدن و برجستن و سخنان
نامربوط گفتن و در لفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی دنگی و گرختی پیدا
کردن خصوصاً در خلو معده از طعامها که کرم جمله بسبب صعود بخارات عفن و سمّی
از آنها بدماغ و دل و بودن غثیان و کرب و نفرت طعام در اکثر احوال و خلیدن رودها و پیچیدن
ناف در گرسنگی جمله بواسطهٔ حرکت کرم و آمدن رطوبات سهل از حرکت آنها بمعده فاسد
ساختن آنها و آن رطوبات طعام را و زردی رنگ روی و لاغری بدن **وانچه** بکرم دراز
مخصوص است دغدغهٔ فم معده و گزیدن آنست و سوزش و پیچش رودها و بتجربه چنان
ملحوظ شده که خداوند کرم دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد
که از رسیدن بخار بد سمّی آنها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بشش سرفهٔ
خشک تولد کند و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ
بود و گاهی تیره باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن آن چنان
غلبه کند که شکم برآید همچو شکم مستسقی **وانچه** بحبّ القرع و کرم گرد مخصوص است آنست
که آرزوی غذا هر ساعت واقع شود و اگرچه از آن تعضّضی می باشد جهة خوردن کرمها
غذا او را و در حین خلو معده از آن حرکات قارضهٔ موذی در نزدیکی ناف پدید آید و بتجربه
چنان یافته اند که صاحب حبّ القرع را اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ براز او
بی آن نباشد **وانچه** بکرم ریزه مخصوص است خاریدن مقعده است و باشد که حرکات
آن در مقعده محسوس شود و چون غلبه باشند اکثرها براز بیرون آیند و اگر اشتها می افتد

که کدام کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند
چندانکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای
ناف بلند شود و حرکتی آنجا پدید آید بدانند که کرم دراز است و اگر فرو سوی ناف
بلند شود و آنجا حرکتی پدید آید بدانند که کرم پهن یا گرد است و هرگاه اندر تب اعراض
منکر بیهوشیهای بی سبب مقرون بی خلطی که موجب آن تواند بودن پدید آید دلیل
فساد کرم دراز و یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطهٔ حرارة و کم رسیدن غذا
در حرکت آیند و امعا را مزیدن گیرند و بخار ایشان بدماغ بر آید و از انجا بهم معده ریزد
و گاهی بدل رسد و رطوبات مسهل ملاقی آنها گاهی هم بمعده آید و منش گشتن و هذیان
و بیهوشی تولد کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از سبباب
تولد مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرة ادخال
و امتلاء طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته خوردن
و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیری جماع کردن و امثال
اینها و بعد از این مادهٔ آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال ادویه که قاتل
کرم باشد بتلخی یا بالخاصیة از داخل و خارج قتل آن کنند و یا باستعمال ادویه که آنها
بخاصیة مست سازد مست سازند بعد از آن شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
تا مقتول یا مسکور یا براز دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرة بیشتر رساند و چون
جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب‌اند و بعضی از کرمها را مقامی
و مقری دور از معده واقع است و تا دوا بایشان رسیدن قوة آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیل نیکو باید کردن **و طریقی**
**آزموده** در این باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار خورد
با نان یا بی نان تا کرمها در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشعوف و معتاد شوند
و باستقبال و فرا گرفتن آن مبادرة نمایند بی توقف بعد از این گرسنگی نیکو تا هنگام
خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شود انگاه داروی کشندهٔ کرم را
با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و در این حین قدری گوشت بی نمک کباب
کرده یا پخته با آب فقط بدهند تا بمزد و آب آنرا فرو برد تا کرمها ببوی آن ببالا آیند دهن
باز کرده در طلب غذا پس آن شیر را بدو بیاشامند بیکبار و منفذ بینی او را سد کرده تا بوی
آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مسام داخل نرسد و محترز نشوند و اگر

قبل از مزیدن کوشت لختی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو اولی آن بود که
نفس آهسته بزنند و کاهی باز میکیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته کردد و آن هوا چون بکرم
رسد مددی بود دارو را و انجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که
مناسب باشد میدهند و اکر حقنه نیز نتوانند کردن پیوسته ضمادهای لایق بکار میدارند
و در غذا چنان رعایت میکنند که چیزی که کشنده کرم باشد داخل سازند تا کرمها آنرا بیابند
و اکر بیابند هلاک شوند و کاهی فتیله مناسب هم نهادن در آن اثنا بهتر بود و انجا که
حرارتی باشد یا تبی ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اکر از ادویه حاره قاتله
کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی
و طلخشقوق باید دادن **ادویه کرم** کشنده کرم مطلقا درمنه ترکیست و قردمانا
و قسط و پودنه و قنبیل و افتیمون و بزر دارنابخ و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و بخا شجره
عزب و کنکردارو و فلفل و هرنی و زیره بریان کرده و سیاه تخمه و تخم تره تیزه و سیر و کبر
و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس و سرخس و برنک کابلی و تربد و صبر و قطران
و حب النیل و ما هودانه و روغن راحتر و روغن مغز زردآلو و مغز شفتالو و تخم هلوک
که درد ار الموز آنرا کول کویند **ادویه سرد** کشنده کرم کشنیز خشکست و این کرم را
مست کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برک شفتالو و فوفل
و طبیخ پوست بیخ خرنوب غلبه و طبیخ پوست بیخ انار ترش و عوره نیم ترش **باب**
**ترکیبی نافع** بکیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مر و قرنفل و برنک کابلی و هلیله
کابلی و بلیله و آمله و تربد سفید و مشک طرامشیع از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه
از هر یکی یک درم غافت شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انکبین بسرشند
و صباحها چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از ان از این شربت مقدار جوزی بخورند
و چندانکه توانند بر کرسنکی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کند **دیکری** بکیرند
ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یک درم شحم حنظل دو دانک ملح هندی ربع
درم این جمله را یکشربت بود همچنین معجون ساخته بکار دارند **دیکری** بکیرند کابلی
مقشر و خرما دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت
خواب بخورند و بخسپند و اکر این ترکیبات را بهمان دستورهای سابق بکار دارند
اولی بود و اکر مفرد مفرد با شیر دهند هم شاید و از ترکیبات قوم تریاق بزرک را بسی
آزموده اند و اینجا آزموده ایم در اخراج حیات تخم هلوک که آنرا با بیخ برابر آن انار دانه

ومغز جوز کوفته باشند وبناشتا وبربالای طعمه از آن خورند بمقدار کردوی بزرك وکمتر از شش
درم وبیشتر از ده درم نیکو نباشد وکودکان را تا چهار درم وپنج درم دهند وبسیار کودکان بدین
صحت یافتند وهمچنین عوض کرم شیر ترشده با شد بربالای طعام غلبه خوردن فایده عظیم
دهد وهمچنین مداومت کیتی مقوی برس وجبال وپیما رس وزرنیخ وبلادر مربی عظیم فایده
بخشد وهمچنین طعامهای قاتق دار که سیر وتخم هلوك ویا برك آن داشته باشد ودوغ هلکی
وسیرها ست وموسیر کودکی سه ساله راکرم معده تشویش میداد شکمش برآمده بود وقی بسیار
میکرد وقراقر هم در شکم او می بود ولاغر میشد ونیز غذا میطلبید وشکمش با وجود آن قبض
بود وکاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن برآمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را با انار دان
نیکو کوفتند وهر بامداد مقدار جوزی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش بکشود وکرمی
دراز چند افتاد وصحت یافت وصبیه پنج ساله را اندرون او پیچش کردی وقبض بود قریب
شانزده روز وهر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو بیقی باز کردیدی وکاهی کرمی دراز هم بقی
برآمدی وبسی ضعیف شد حضرت فرمودند تا غذای او را ماء الحمص سازند بکوشت وکرم
دارو وکشنیز غلبه در آن کنند وبعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشك با اندك نبات در دهن
کیرد وبا طعام اکثر سیر سبز وسرکه کمبه بخورد وقبل از طعام اندك شربت دینار یهم بدو میدادند
روز دوم شش نوبت قی کرد ودر هر نوبتی کرمی دفع شد بعد از آن فرمودند که کشنیز خشك
با آب برك خوخ بربالای ناف وطلی میکردند روز وشب وهر روز بستیانی بعد طعام آخر
روز عمل میکردند بانچه مناسب بود اندکی ثفل خشك دفع شدی بعد از این تخفیفات حون
غذا فی الجمله هضم میشد وقوة کرفت درمنه ترکی را با انار دان سحق کرده بدو میخورانیدند
شکمش کشود وکرم بسیار دفع شد وصحت یافت **واما** در اخراج حب القرع چون مقام
او دور تر است وجمله در کیسه اند ومادام که با کیسه بیرون نیاید فایده نباشد وآن بقوة
مسهل قوی مناسب میسر کردد وبعضی کنکر را دهند ونافع آید دیدیم مجربه که چند روز
طعامهای نرم مناسب ویا شیر برنج میدادند وبعد از آن قریب بر نیم ددمی از آن با شیر مبدا
برناشتا اسهال وقی بسیار میشد وبعد از آن کرمها با کیسه می افتادند واز این جمله کشمیری
بود قوی ترکیب ووزود رنکا زا وکیسه افتاد از زراعی بیشتر بر کرم کدو دانه وبعضی دو مشت
برازکل شفتالود برهاران همچنان تازه نیم کوب در شیر لحظه فزغار میکنند ومیدهند
عمل بسیار میکند ودر آخر کیسه کرم را بیرون می آورد وکرم دراز را اسم میکشد ومی افکند
واکر رعایتهایی که سابقا مذکور شد بجای آورند مقصود بهتر بحصول پیوندد **بیان** خفته

بعضی درمنه ترکی را با انار دان ومغز جوز کوفته باشند

**قوی نافع** بگیرند قنطوریون و سرخس و افیتمون بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی
سه درم جمله را طبخ کنند در آب بدستور و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند اگر کرمها را
دفع کند **دیگری** مجرب دراشاید بگیرند پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار
ترش نیم کوب و در یکمن و نیم آب صاف شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند
صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ شفتالو بکار دارند **بیان ضمادی نافع** بگیرند ترمس
بری و صبر و شحم حنظل و حب النیل برابر و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته
جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد
ادویه را بشراب بهی یا ربّ آن سرشته بنهند و اگر خلط کنند اولی بود ضمادی که از تریاق بزرگ
سازند در این آنها بغایت سودمند باشد و مجربست **دیگری** بگیرند شونیز سوده و آنرا بر
طبیخ شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف مینهند **دیگری** بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل
و قطران و زهره گاو و شونیز در سرکه بجوشانند و برگ خوخ جمله را با آب سرشته مینهند و هر گاه
ضماد خشک میشود تازه میسازند **بیان طلای مجرب جهت اطفال** بگیرند درمنه ترکی
یکمثقال صبر نیم درم جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف و بلته می افکنند و چون
خشک میشود اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم از این اجزا که در
ضمادات و حقنه مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکماء هند
بعد از آنکه تنقیه کرده باشند امعا را از کرم بسوستر پرهیز میفرمایند از آنچه مولد ماده
کرم بود و در هر چند گاه دیگر بار مسهلی که آن ماده را دفع کند میدهند و دایما بر دوایی مدام و مدت
میفرمایند که مقوی احشا و امعا و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی
و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کیتی و مهارس و زرنیخ و بلادر و اطریفل کبیر چه هر گاه
طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شد خصوصا حب القرع و مزاج معده و غیرهم مناسب
تولید ماده آن باشد هر چند دفع آنها کنند بار دیگر با اندک سببی و اندک وقتی پدید آیند پس
از ملاحظه در از مضاد این حالات چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ
لسان الحمل خشک کرده با عصاره آن دادن کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال با آسانی بر آرد
و طبیخ سماق هم فایده دهد و فادزهر و جدوار هم با این آنها فایده عظیم بخشند و خربزه
که هر غلبه و سرده بریان کرده هم بسی نافع آید در این اسهال و در غیر این اسهال هم **واما** در
اخراج کرم خرد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شده جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون
و ملح جمله را سوده و بعصاره برگ شفتالو سرشته فتیله بدان آلاییده برداشتن مفید

آید وهمچنین فتیله بزهره گاو آلاییده یا بنفط سیاه ویا بقطران ویا بعصارهٔ برگ شفتالو
ویا بعصارهٔ بودنه ویا بطبیخ حنظل برداشتن نافع بود وشیافی که از نطرون وشونیز سازند
برداشتن فایده تمام دهد ومغز سوخته شفتالو ومغز سوخته جوز برداشتن واطراف
مقعده را بدان آلاییدن خارش وخورده شدن آنرا از کرم نافع باشد **بیان حقنهٔ نافع که
کرم را پاک سازد** بگیرند بورق وشحم حنظل وشونیز کوفته وحنا وقطران ونفط سیاه اندکی
ودر نبید بجوشانند وبدان حقنه کنند وغذاها که در تدبیر دیگر کرمها گفته شد همه اینجا
نافع بود وجمله غذاهای لزج وبر علف بتخصیص بورانیها وآنچه چغندر در آن بسیار
باشد بدین مرض مضر بود ومضرة این کرمها نسبت بحیات وحب القرع بسیار نباشد
وعلاج هم اسهل بود والله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر سحج وقرحه وورم
وپیچیدن ناف گاه گاه غیر از پیچشی که در زحیر است یا بادی بود که در روده بند شود واجزاء
روده را در هم میکشد وحرکت باد هر سوی با قراقر وعدم گرانی شکم وراحت یافتن از
خروج باد بر آن دلالت کند **ومولد این** یا خلط خام باشد ویا غذاها وحبوبات ومیوهای
بادانگیز ویا ماده سبب درد فضلی حاد ولاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودا غلیظ
وعلامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد کنند وهیچ یک بی گرانی نباشد
ویا کرمی بود که روده را میگزد ودر حرکات متمدد میسازد وعلامات کرم بدان گواهی
دهد وگرانی این غلبه تر وقصور اشتها در این بیشتر باشد ویا بحرانی بود که طبیعت مواد را
خواهد که باسهال دفع کند بامعا فرستد واین قسم مقدمهٔ اسهال بحرانی باشد ومرض و
قرب بحران بدان گواهی دهد وگفته اند که هر گاه با مغص علامت آفت احشا ظاهر نباشد وبول
بیکبار سفید وکم شود ودرد دماغ نیز وحشتی نباشد ومرض گرمی بر آن مقدم بوده باشد
بی اختلاط دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن وهر گاه مغص غلبه کند بقولنج
مشتبه گردد **علاج** آنجا که سبب باد بود از مولدات آن تحذر باید کردن وتقویت معده
بچیزهای بادشکن مقوی کردن وخفیفی از تدابیر قولنج ریحی ووجع معدهٔ ریحی مرعی داشتن
**وآنجا** که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود اولا تنقیه کردن بدستور وبخفیفه این اخلاط را
دفع کردن بهتر باشد وبعد از آن بمقویات معده وروده ومعدلات وموانع خلطهای گرم
مزاج نمودن مناسب بود **وآنجا** که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته
باید کردن **وآنجا** که سبب بحران باشد ترک علاج آن وتدبیر تقویت طبیعت در دفع مادهٔ اسهال
لازم بود **وآنجا** که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید کردن بعد تحقیق سبب آن واکثر

آنچه در علاج بیخش و درد رودهٔ اطفال و کودکان گفته شده در این اقسام هم نافع بود لیکن
هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز این واجب بود در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن پیوسته و یخ بر آن نهادن فایده دهد والله اعلم بالصواب

**قولنج** این دردی صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود مقرر
با آن دشوار باشد و گاه بود که چنان غلبه شود که بکشد و بیشتر حدوث این در رودهٔ
قولون باشد بواسطهٔ غلبهٔ برد و غلظ و شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطهٔ
محسوس بودن ثقل در آن و حدة مخرج و باشد که در رودهای باریک افتد و آن مخصوص
بود باسم ایلاووس و مهلک باشد جهة فساد آن مزاج معده و امعا را و قبول نکردن
دوا بدان واسطه و بعد آن از محل استعمال حقنه و شیاف **وسبب این علة** یا بادی
غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم میکشد و بیرون نمیتواند شدن
و حرارة روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون روده
محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزاء آن میکند و این درد و قسم را قولنج ریحی گویند
و موجب تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای
غلیظ و باد انگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا شبیه بسببی خشک شود و بنادق گردد
و باز ماند و روده را میرنجاند و باشد که بعضی سنگ گردد همچو سنگ مثانه و این قسم را
ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل و یا یبوست مطعوم بود و یا یبوست مزاج تن
باشد و یا خرج شدن رطوبات با فراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال یا مسهل حاسر بود
و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع
کردن آن از دفع عمدا و یا حرارتی زایده بود در تمام بدن یا در نفس معا یا در جگر یا در
گرده که کشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی و ریحی بیشتر از سایر اقسام باشد
و بحسب تجربه حدوث این درد از خوردن سیب و امرود نیم خام و چغالهٔ بادرنگ
و انگور کم شیرینی و آب سرد بر سر میوهٔ غلیظ و خوردن کشک و پنیر شور و سرکه غلبه
و گاورس و برنج و فطیر و تتماج سرکه و تره تیزه و خوردن ماست و باقلای تر باهم و
و سویق و شیربرنج باهم و ترشیها و افیون باهم و خوردن شرابی که آب در آن بسیار کرده
باشند و کندس کوهی و نان بلوط و تخم ماست و ریواس و جماع غلبه کردن بر پری
معده از طعام و یا میوهٔ غلیظ و برنجه و فساد معده و بر تقاضای خروج براز و باد
بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را از این احوال تفاوة بسیار بود

ویا سبب علّة بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید وراه بیرون شدن ثفل وباد را
بگیرد واین قسم را سدّی گویند وجمله این اقسام را حقیقی نامند وموجب تولّد این نوع
بلغم در امعا بیشتر غلبه خوردن نان فطیر وگوشت ماهی بزرگ وگوشت گاو وبز وقطایف
ودوغ وشیر وتتماج وسیب وامرود ترش وبقول آبی لین چون چغندر واسفناج
وخبازی وامثال آن باشد ویمکن که صفرای مُحَجّی هم سدّ کند وگاه باشد که ریاح غلبه
کنند وجمع وپیچیده شوند وراه گذشتن ثفل نماند وتاثیرهای ثفل را بخورند که خشک
شود وباز ماند واین هر دو داخل باشند در سدّی وثفلی ویا ورمی بود در روده کردد
کند ومانع گذشتن باد وبراز شود ویا ورمی بود در اعضای مجاور مثل گرده ومثانه
وجگر وسپرز ورحم وعضلات شکم که بمضاجرت راه گذشتن ثفل وباد را گرفته باشند واین
جمله را ورمی گویند واسباب ورم چندین جای سبقت بیان یافته ویا پیچیده شدن روده
بود بسبب زوری قوی که ناگاه بوی رسد وآنرا از وضع ونهاد بگرداند ودرگذر تنگ شود
ویا لغزیدن روده باشد از جای مقرّر بسبب حدوث فرجه در نخستان آن ویا در جنبان آن
وراه گذشتن ثفل وباد در آن محل تنگ شدن واین هر دو قسم را التوائی گویند وبسیار
باشد که قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غلبه پیدا شود واز شخصی بشخصی سرایت کند
واز مقامی بمقامی دیگر رود وایلاوس اغلب مسری وبسیار افتد که قولنج ببحران انتقال
بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع یا باستسقا یا بدرد پشت
باز گردد جمله بواسطه قوة یافتن روده ورقیق شدن مادهٔ قولنج ودفع کردن طبیعت
آنرا بآن اعضا هر جا بسببی خاص مقتضی آن ومردم سوداوی وبلغمی را قولنج بیشتر
افتد ودر اواخر زمستان واوایل بهار این مرض بیشتر واقع شود **علامات** آنچه از جنس
باد در بین الطبقتین افتاده باشد خفّت شکم وعدم حرکت باد هر سوی وعدم قراقر
سابق وراحتی نیافتن از جشا وخروج ریاح وبراز ومقدم تدابیر با دانکه وصعوبت
وجع چنانچه گوییا بمثقب سوراخ میکنند وعدم نتو شکم از محاذی آن بدان گواهی دهد
**وآنچه** از جنس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سبک باشد وانبرون محل آن در
حین سکون باد بر آمده باشد وصعوبت وجع چنان بود که گوییا روده را می برند وصاحب
آن از پهلو به پهلو غلطد وقرار نتواند گرفتن وقراقر شکم وحرکت باد قبل از آن بسیار
بوده باشد واز جشا وخروج باد خفت یابد ودرد گاهی این سوی تر وآن سوی تر رود
واین حرکت امیدوار تر از سکون باشد **وآنچه** از خشکی ثفل محتبس افتاده بود بسبب سبقت

ظهور بنادق بر بلغم آلاییده ومکررا تقدم اسباب خشک کنندهٔ اثفال ومولدات آن وراحة
یافتن از دفع اندک ثفلی وگرانی شکم وبرآمدگی محل ودریک جای ثابت بودن ووجع و
زوال اشتها وبیک نظام بودن درد در اکثر اوقات وکمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل
آن باشد **وآنچه** از سدهٔ بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل وگرانی وتقدم تدابیر مولد
بلغم غلیظ ووجع قوی ودریک محل مستقر بودن وبند شدن باد وثقل قبل از آن بچندروز
وبدی هضم بدان گواهی دهد وباشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع واستعمال
دوای گرم وغلبهٔ گرسنگی وتشنگی کشیدن واگر موجب سدّه کرم باشد علامات آن بدان
استشهاد کند **وآنچه** از ورم روده افتاده باشد برآمدگی محل محاذی وبدید آمدن درد وصلابت
شکم بتدریج وغلبه واتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد واگر ورم غلبه کرده بول هم
بازگیرد ودر ورم گرم غلبهٔ تشنگی وتب وضربان وسوزش محل آنچه دارد ودر ورم سرد این
اعراض کمتر باشد وسایر دلایل ورام با اینها یار بود وفرق میان ورم رودهٔ علیا وسفلی
بمحل وجع وبودن قی وتهوع در ایلاوس توان کردن **وآنچه** از ورم عضوی مجاور افتاده باشد
علامات آفات آنها بدان گواهی دهد **وآنچه** از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه
سابقه ووقوع مرض متعاقب آن وعدم اثقال وتزید وجع وعدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بر آن دلالت کند ودر فتق وخرقی رفتن روده بدان منافذ ودر روده اندر آن محل دلیلی واضح
باشد وبسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد جهت تشابه بعضی اعراض
وفرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود ومحل آن وسیع بود واکثر
ابتدا وجع آن از شیب ناف از جانب راست آن شود ودر اطراف بگردد وبجانب چپ ناف رسد
وباشد که از جانب چپ بنیاد کند وباشد که درد بزهار فرود آید ویک خصیه برکشیده شود
واند قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحت یابد واز درد گرده اکثر
حالات برخلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات آن مبین گردد وهرگاه خداوند
قولنج ریحی وبلغمی را تب آید بی ورم امید خلاصی بود وبرودی وسردی وگرمی این علت را
بظهور منفعت ومضرت از استعمال دوای گرم وسرد بتوان شناختن ومردم قولنجی را که
مزاج روده وطبیعت ایشان بتولید این علت معتاد شده است هرگاه این مرض بدید
خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود بحدوث آن بعد آنها وآخر بعضی
از این اعراض قوت یابد ومرض مستحکم گردد چنانچه چند روز پیشتر نوبت معتاد برخاستن
جهت قضا حاجت با زپس افتد وتقاضای بول ومقدار آن بیشتر شود ودر قضا حاجت

دیر تر خلاص کردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنکی پیدا آید و آب در دهن بدید آید
و در پشت و پایها دردی اعیائی بدید آید و معض رنجه میدارد و آنچه میخورد نیکو نمیکوارند
و نفخهای بسیار در معده و شکم میباشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و غثیان رنجه
میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی تغضض و
نفرة کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنکی غلبه کند و از آب سیری و لذة حاصل
نشود جهة بسته شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آب بجکر چنانچه یابد و من
قولنجیی را دیدم که هرکاه قولنج وی آغاز خواست کردن سه روز پیشتر دردی عام در اکثر
بدن او بدید آمد و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرها در یافتی پس معضی قوی پیدا
شدی و بقولنج کشیدی و هر سال در میان فصل پاییز بیشتر پیدا شدی و کاه بود که
بسبب آمدن بخاری بعد از ثقلها بلغم محتبس بدماغ و دوار و غلبه آواز کوش و فراموشی
هم در حدود مرض ظاهر شود و هیچ قولنجیی بی ضعف معده و روده نباشد **علاج** بدانکه
تدبیری انفع در رفع قولنج حقیقی بعد از منع اسباب بیا بقدر آن استعمال حقنه و شیاف
و مسهل از داخل و مالیدن چیزها ستا از خارج و استعمال المخدر و مقوی از داخل و خارج
و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن **واما** در احتقان چنان رعایت باید کردن
که نخست چیزهای نرم کننده بکار دارند تا ثقلهای خشك و داخل امعا را نرم و تر سازد
و بعضی اثقال را دفع کند و فی الجمله راه کذشتن باقی کشاده کردد و قوة دافعه مدد یابد
یا بدانکاه چیزهای تیز جاذب مناسب با آنها یار ساخته استعمال باید نمودن تا ما بقی را
دفع کند و اکر بیکبار نتوان مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رودهای شیبین
باشد و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهل مناسب
و کم جرم و بقوة دهند بعد از انکه بحقنه راه را فی الجمله پاك ساخته باشند تا مواد و اثقال
را بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رودهای بالایی باشد و بسیار از طبیبان
جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بجان موضع برده و راه دفع
بسته بوده مرض غلبه تر شده و هلاك ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی
و بلغمی و در ریحی نیز ابتدا معجون سفرجلی مسهل در آب کرم مقدار مثقالی دادی و کفتی که
چون طبیعة بدفع آن مرض از آن محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند
و از آن بیمی نیست و چنین بود در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت
باید کردن که بعد تسفید و تخفیف حدة علت بکار دارند تا ما بقی وجع را بزودی تسکین

تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوة استعمال نباید کردن و مقویات را
در جملهٔ اوقات بکار باید داشتن ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه
گذشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض و موذی مشغولست بهضم نتواند پرداختن
و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند
و مرض را قوة بیشتر شود و طبیعت را ضعف و از اینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن
و اندک دادن و چیزهای کم چرب و نرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی
چیزها را در این علت منفعت بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی کرده اند
و با هیچ علاج آنمقدار تاثیر نیابند و از آنجمله در خواص آورده اند که هرگاه که پارهٔ از
ناف کودک نرینه بگیرند و در زیر انگشتری که از زر یا سیم بود بنهند و با خود دارد از قولنج ایمن
باشد و از آنجمله سرگین گرگی بود که تمام استخوان خورده باشد و بر خارا فکنده و علامت
بودن آن از استخوان فقط آنست که سفید و یک رنگ باشد خورانیدن این زبل در
شربتی مناسب یا لعوق فرمودن با عسل یا سفوف کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید
و استخوانی سفید و درست ماند که در میان آن یابند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران
مریض هم بغایت فایده دهد و جالینوس گوید با نفع بود و جگر رودهٔ گرگ را خشک کرده
و با آنچه مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن چیزهای نرم سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که گرگ آنرا گرفته
باشد و از گرگ جسته هر یکی از اینها را بر مریض تعلیق بستن بسی فایده دهد و اگر آن زبل
مذکور را در این پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی از نقره کرده بسته اند
و فایده داده است و اگر بریسمانی که از پشم گوسفند مذکور بافته باشند تعلیق کنند
انسب باشد و عصارهٔ سرگین تازهٔ خر ماده که در وی بهم چسبیده باشد دادن در حین
اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصارهٔ مذکوره را بقولنجی
قبل از حدوث قولنج داده اند و دیگر باد قولنج او را نگرفته و عقرب سر و دم افکندهٔ بریان
کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد بتخصیص در شدهٔ
درد و روغن دنبه گرگ بعضی از آنرا در زندگی گوسفند بوده باشد خورانیدن و مالیدن
و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربایی
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع بود بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سالی یا زود تر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدا مقدمات آن آنها را دفع

کنند و نگذارند که بقولنج کشد دیگر باره باز نیاید همچو نوبت تب لرز و اگر آید بیرتر آید و مجرّبست
و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرز و درد اعضا شدی حضرت او را قبل از
قولنج بشراب دیناری و حبّ الشفا تسکین کردند و بعد تسکین مسهل جبالی دادندی
بدان محل فصل او را آن علت پیدا نشد و مدتها خلاصی یافت **و بالجمله** آنچه بتدبیر ریحی
مخصوص است آنست که از مولدات باد بر حذر باشد و هر دوا و غذا که بدو خورانند یا
بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد از آنچه مراد در
امراض ریحی مبیّن شده **و آنجا** که باد بین الطبقتین باشد تدابیر قوی‌تر و مبالغه بر کنند
و بر بستن شکم بر فاده پهن بر محل وجع بتخصیص بر بالای کماد بسی مفید باشد و دلک
محل بکف دست نرم نرم در حین تدهین از طرف بالا بسوی شیب هم در حین تدهین شکم
بروغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که ورم سپرز بر قولون راه باد را گرفته باشد بمالیدن
و جنبانیدن اخراج لازم و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها در قولنج ریحی ترک طعام
و شراب است آن مقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل نمودن اسلم از آن باشد
که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد و نتواند تحلیل نیکو کردن و
در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنج درم تخم ترتیزه نیم کوفته در گلاب
یا در آب بجوشانند و ده درم صافی و یک سیر روغن شیره برافکنند و گرم بخورد فایده
تمام یابد و سیر خام در این مرض با نان نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را می‌شکند و
تشنگی نمی‌آورد و امعا را تقویت میفرماید و منع عفونت میکند و جالینوس نقل کرده است
که شخصی را این علت در هر چندگاه طاری شدی و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدا
آغاز یافتی میان خود را محکم بر بستی و قدری سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت
خواب قدری شراب انگوری کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی صباح
که بر خاستی آن اعراض مرتفع شده بود و صحت یافته و مهارس و برودس و اگر ترکی و سعد
و معجون کمونی و گوارش انجدان و اشباه آن جمله در این باب نافع اند و بسیار بود که باد
اندک باشد و محجمه آتش بنهند آنرا تحلیل کند و اگر غلبه باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت
وجع بدین عمل طبیب را آنمقدار مجال حاصل میشود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل
ماده نماید لیکن در حین احتقان و استعمال دوا آنرا بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه
لختی بیشتر مکث کند بعد بیختن دارو محجمه بار دیگر برافکنند و اگر بباد حقنه میکنند حاجت
بر روی در خسبیده اسافل را بلند دارند و باد را بجهد در کشند و بعد لحظه بزور اخراج

کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود
جمعی رب محل بدوا قولنجی بود که در هر چند وقت ناگاه او را این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده
بود که هرگاه ظاهر شدی جوالی موی را پر از خاکستر پشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین پهن
ساختی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی و بروی بر آن جوال خفتی شکم را برهنه بر آن
نهاده و خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد از آن برخاستی صحت یافته و اینجا که اطلاق میشود
بزمی و درد همچنان باقیست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن بتغاریق و اندک اندک و بعد
از آن اندکی نان در ماء اللحم مقرها طبا ترید کرده خوردن و خواب کردن نافع بود **بیان حقنه
نافع در مطلق ریحی** بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنکوش و تخم کرفس و بادیان و
کاجیره و قدری قنطوریون کبیر و بجوشانند و صاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن
خروع گرفته باشند یا روغن زیره همچنان یا روغن شبت که بروغن زیت گرفته باشند
استعمال نمایند و اگر اندکی از روغن دنبه گوسفند کرک گرفته داخل سازند اقوی بود و اگر
حقنه را در خیکچه کنند که از پوست کرک بود یا از پوست پلنگ و یا از پوست کفتار یا از
پوست گوسفند مذکور یا از پوست پیل نفع آید و اگر زیادتی قوة دوا خواهند اندکی جند بیدستر
و حلتیث در آن حل کرده بکار دارند **دیگری** بگیرند تخمهای محلل مسطور و علفهای محلل
مذکور و بعضی از غیر مذکور انچه لایق بود و جمله را بجوشانند و صاف آنرا بگیرند و ثلث آن
بروغن زیت افکنده با تش نرم میجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بگیرند
از این روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری بیه بط در آن بگدازند و دو درم سکبینج و یکدرم
جاوشیر در آن حل کرده بکار دارند **دیگری اقوی** بگیرند روغن را حتر او جند و حلتیث
داخل سازند و بکار دارند و تحلیل و تسکین با دو وجع هر دو کند و مجرب است **دیگری**
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم در آن حل کرده
بکار دارند تحلیل نیکو کند **دیگری** که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع آید بگیرند روغن
سداب سی درم و پنج درم بزر البنج را نرم کرده در آن بجوشانند با تشی نرم و بعد چند جوشی
بردارند و فاترا استعمال نمایند و اگر عوض بزر البنج سه درم جند بیدستر و سه درم افیون
در آن حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره و قیصوم توان کردن **بیان
شیاف محلل و نافع در مطلق ریحی** بگیرند برگ سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را
کوفته بعسل سرشته و لته پیچیده بدان نیکو آلاییده بردارند و ریسمانی بر آن ببندند تا لته را
حفظ کند از بالا رفتن **دیگری** که در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مر و زعفران

وانیسون برابر وجمله را بعسل معجون ساخته بردارند یا همچنان بلته پیچیده بردارند ریسمان بسته
واگر زبل گرگ یا عصاره زبل الحمار را درین حقنها وشیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد
**بیان کمادات نافعه مجربه** سرگین خشک گرگ سرگین خشک سگ پشک خشک گوسفند
پشک خشک اشتر سبوس ونمک مشهور سرگین گاوی تازه تنها وبا سبوس وگل آمیخته و
خاکستر استخوانها وسرگینها وارزن وریگ وزیره ونانخواه وتخم کرفس وحلبه وتخم سداب
ونمک فقط هریک یا بعضی ببعضی آمیخته بکار باید داشتن **بیان روغنهایی که خوردن
ومالیدن آن ودر حقنه کردن بغایت مفید وآزموده است** دهن راحه روغن سداب
روغن زیره روغن مصطکی روغن بابونه روغن شبت که اصل آن روغن زیت بود یا
روغن کرچک ومن چند قولنجی را فرمودم که زیره را نیم کوفته در روغن خروع میجوشانیدند
وبر شکم میمالیدند بسی نافع می آمد **بیان مطبوخی محلل باد** بگیرند زیره وکرویا و
انیسون وتخم کرفس وبادیان ونانخواه وانجدان وسداب از هر یکی پنج درم وجمله را در آب
بجوشانند بدستور وصاف کنند وچهار اوقیه ازین ویک اوقیه فانیذ ویک اوقیه عسل
ونیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند وبدهند واگر اصول نیز اضافه کنند وبا روغن
خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان اغذیه مناسب** شوربای کنجشک ویا شوربای خروس
پیر ویا شوربای کبوتر بچه که نخود سیاه پخته باشند وسیر وشبت وانیسون ونمک و
سداب وفلفل وکراویه وکندنا وبادیان جمله یا بعضی در اینها جوشیده باشند همچنان
یا با اندک نان وشراب کهنه بجای آب هم نافع آید **وانچه** بتدبیر قولنج ثفلی مخصوص است
آنست که از هر چیز بسیار جرم وقابض ومولد یبس مزاج وثفل است حذر کنند وهر چیز
بکار دارند سهل نرم وکشاینده باشد واسباب خشکی ثفل را باز دانند وعلاج مشترک
کنند ودر جمله احوال بخواص اشیا چنانچه در درجی گفته شده تقرب نمایند واولی
آن بود که جهت نرم کردن اثفال نخست شکر یا فانیذ مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند
وروغن شیره تازه فلبه در روی افکنند وبدهند وهر چند روغن تواند خوردن دادن آن
نافع بود انگاه تدبیر دفع اثفال با حقنه کنند **بیان حقنه لایق** بگیرند تخم کتان وحلبه
وبابونه وخطمی وسپستان وبجوشانند وصاف کنند وصاف آنرا قدری ملح هندی
وزهره گاو ویک سیر عسل ویک سیر روغن کرچک بر افکنند وفاتر بریزند **دیگری** کرد
حرارت یبوست مزاج مستعمل بود بگیرند خسک سی درم برگ چغندر یا سلق قبضه بنفشه
هفت درم حلبه وتخم کاجیره وتخم خربزه نیم کوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین

سی درم خیار شنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و
آبکامه و شکر سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه بادام بکار دارند
و در رستاق ری اکثر سیج را در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا بزهرهٔ گاو
مقوی میسازند و با روغن کرچک بکار میدارند ثفل را میکشاید و اگر بر آن نشود صاف
در آب میجوشانند و با روغن کاجیره میریزند میکشاید و بعد دفع اثقال اگر تسکین تمام
نشده باشد معجون سفرجلی مسهل یا معجون تمری مسهل یا غیر آن ایجد مجرب باشد باید داد
و بعضی یکمثقال صبر را در یک وقیه عسل و دو وقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیار شنبر را
در طبیخ انجیر و مویز و سپستان دادن با روغن کرچک نافع یافته اند و در اثنای این تدابیر
شربتهای مناسب باید بکار داشتن و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی
از غذای مناسب باید دادن **بیان اشربهٔ لایقه** شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان
در آب گرم و شراب آلو با لعابهای شراب گل مکرر در آب گرم دو اوقیه و لعاب تخم کتان
و حلبه و حب الرشاد را کوفته با سه اوقیه ترنجبین آمیخته قدری وافر روغن گل بر آن
ریخته از اینها شام و صباح دادن شکم را نرم گرداند و وجع را تسکین دهد و طبیخ سلق
با نیم درم بوره نان هر صباح دو اوقیه دادن نافع آید **بیان اغذیهٔ موافق** اسفیدباج
چرب بگوشت مرغ فربه و آرد میده و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب که
بگوشت خروس پیر یا هدهد پخته باشند و اسفناج غلبه کرده و ترک غذاء کثیر المقدار
تا رفع وجع و دفع ثقل کند اولی بود و آنجا که حقنه کردن را مانعی باشد نخست بشیافهای
نرم شکم فرود آورند و بعد از ان بشیافهای حاد و بعد از آن بمسهل **بیان شیافهای لایق**
شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهرهٔ گاو و سنج بزهرهٔ گاو آلاییده صابون فقط تخم حنظل
و عنزروت و بابند سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره و زهرهٔ گاو و شیر خشت و صابون
و تخم حنظل و شکر سرخ و علک هندی و اشق و تخم سداب مصطکی و هزار اسفند
و بابند و میبه و بوره و مقل و زهرهٔ گاو **و آنجا** که وجع صعب بود در حقنه و شیاف
و طلاء از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین گاوی تازه را
گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بمحل وجع بستن فایده بسیار بخشد و محرز بست
و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام یا بلعاب خطمی و روغن کرچک یا بر آب
و این روغنها یا بلعاب تخم کتان و روغن کاجیره نافع بود و پر هدهد و مرق امعای
خر یا امعای کرک که روغنی نرم در آن باشد خاصیتی عجیب ملحوظ گردد **و آنجا** که

بوزا

سبب یبس ثقل حرارة بدن یا حرارة جگر وغیر آن باشد در تعدیل مزاج آنها باید کوشید و سهلها
گرم و یا سرد مطلق نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و شیافات مذکوره طعام
و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم و خنک مناسب عضو گرم مزاج با آنها بیشتر
ضم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از آنجمله انچه مشترک النفع است کشکابست
و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه ملینه و نقوع آنها و روغن گل و روغن بنفشه
و حلبه و خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و طبیخ خروس پیر
**و اما** که سبب دیگر باشد از یبس مزاج و ضعف دافعه و یا عدم باعث و یا غلبه استفراغ
دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد بتدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقه
بیان یافته اند مرا در بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و صایم می بودم و بعد از انکه
باز آمدم تدابیر گرم و خشک بسیار واقع شد و عصری بر بالای سیب خام جوز بوا جهت تقویه
معده خورده شد و شام گاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در شبیه معده و بالای ناف
و مراق از طرف راست و ما سار یقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ هلیله و قند خورده مروقی شد
و درد چنان صعب شد که بی طاقه بودم صباح اطبا آمدند و احتقانها بدستور فرمودند
مکرر واندکی براز صفراوی دفع شد و صعوبت وجع بدو زایل میشد اما وجع تسکین نمی یافت
و من جوبر پشت بنوعی دیگر نمیتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم و راست نمیتوانستم
کردن و هر چه میدادند که در گرمی مزاج دخلی داشت فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد و مرا بعد
بیشتر آنمقدار فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر بهم آمده فی الحال
فصاد در آوردم و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت آنمقدار تخفیف شد که راست نشستم
و راست ایستادم بمقام خود رفتم انگاه قدری از جغرات گاوی تازه و خنک کرده چشیدم
چشم من روشن شد و نیکو آمده دوغ ساختم و با یخ خوردم غلبه و بمحل وجع آب کاسنی
و گل خشک غلبه بلبته کتان طلا میکردم و بمروحه آنرا خنک میداشتم نافع بود و از پی
جغرات مغز خیار و زرد آلوی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران
اعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیایی عام در تمام تن من بود که حمی تا صباح همه اعضا
مرا ببست گرفته میداشت بی دلک تا من قرار میگرفتم و الا بی طاقه بود و سحرگاه اندک
خوابی کردم و عرق شد و صحت حاصل آمد و چند روز بعد از آن هم ملاحظه کردم تا قرار
نیکو واقع شد و اجابه بدستور مقرر افتاد شخصی که اهل قولنجی با بعد از انکه ده روز قبض
شده بود دردی صعب پیدا کرد و بعضی و را بمطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند و فایده

نهاد و بعضی بعصارهٔ زبل الحمار فرمودند نافع نبود و از صعوبت وجع او را لرز آمدی و بسیاری شبها
وصباحها با فراشا بودی و بشیافها عمل میکردند و اندک ثقلی برحمت تمام رفع میشد و تسکین
نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی هم در سینه اش می بود و نفس
بدنواستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ و قدری زیره و
پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در پنج سیر از آن ده درم ترنجبین
و پنج درم روغن بادام نهاده بدو دادند بر ناشتا و شبانگاه شوربای مرغ فربه که گرا و
اسفناج در آن پخته بود بدو دادند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک نیم گرم چرب میداشتند و در
شب بشیاف بیخ بنفشه و شکر و زهرهٔ گاو عمل کردند مفید بود سه روز بر همین نسق علاج کردم
و گاهی روزی دو وقت جهت حفظ قوهٔ او از آن شوربا تجویز میکردم و اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف
میخورانیدم از تب و لرز و درد و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله را قولنجی بود
و در هر چند گاه او را این مرض طاری شدی و در آن بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان
شده بود که هر ماه او را قولنج گرفتی و سخت ضعیف شده بود حضرت و را غذاهاء مناسب فرمودند
و مطبوخ هلیلهٔ سیاه و شکر میدادند و شربت رافتی میکرد اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد
و باز عود میکرد و در شبها درد غلبه میشد و روغن خروع هم نیم گرم میمالید و بی فایده نبود
و شکمش هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تمام حاصل نمیشد دو روز بر ناشتا فرمودند تا
عصارهٔ زبل الحمار خورد صحت تمام یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود حضرت
فرمودند تا چهار مثقال هلیلهٔ سیاه مویزک را نیم کوب در آب جوشانیدند و صاف آنرا سه
شکر سرخ نهاده بدو خورانیدند بهمین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودیم
نافع بود و در بلغمی نیز نفع آن بتجربه پیوسته است **و آنچه** بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا گشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوه بمرق خروس پیر و مرق
هدهد و حسو که در این شوربا ها ساخته باشند میکند و مادام که لختی ثقل و بلغم را بشیاف
و یا حقنه دفع نکند بمسهل جرأة ننمایند و بعد از آن مسهل سفرجلی و اشباه آن در آنچه مناسب
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی باشد قی فرمودن بمقیی مناسب بغایت سودمند بود و در
اعمال الخواص اشیا چنانچه در وجعی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان شیافی نافع**
بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقداری که کفایت بود بر روی کفچه
آهن گرم بگدازند و ادویه بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت مریض شیافها راست سازند
و آنرا بزهرهٔ گاو آلاییده بر دارند و بعضی بطول پنج انگشت و شش انگشت فرموده اند جهت

تقرب نمودن بمحل مادهٔ محتبس **دیگری** بگیرند بوره و شحم حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف
سازند بدستور و اگر سقمونیا آنرا اقوی کرداند بهتر عمل کند **بیان دیگری** که درد
پشت را نیز فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون و بوره و زهرهٔ گاو و فاینذ
و سقمونیا و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را بدستور شیاف
سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و بزهرهٔ گاو و بیالایند و بردارند هم قریب
بدین منفعت رساند **بیان حقنهٔ نرم و قوی** بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای نرم
کننده و از طبیخ بعضی میوهای نرم کننده و نخاله و لوزمر و سداب پنجاه درم و در این
مجموع یکمثقال اشق و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند
و ثلث درمی ملح و دوازده درم فاینذ و هفت درم مری و قدری روغن کرچك و پیه
مرغ داخل ساخته بکار دارند **دیگری** که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد مجرب ابن
زکریا بگیرند بزرالبنج سفید یك اوقیه با برنج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را
بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار درم روغن بان بر افکنند و نرم میجوشانند تا آب
برود و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر اندك بزرالبنج و کنجد را
متساوی صلایه کنند و روغن کشند بدستور و آنرا بزنند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان
بروغن راحته سود مند بود و خوردن برش عثا بعضی مردم را بسیار منفعت رساند و نیز
رس و کیتی و معجون بلادری نافع آیند و عصارهٔ زبل الحمار و سرگین کرك هم اینجا بسیار فایده
رسانند بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است
لیکن بعد تنقیه اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء
الحمار و یا بروغن خروع یا عصارهٔ اینها و یا بروغن زیره لیسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید
کردن ببعضی کمادات که در ریحی گفته شده بتخصیص بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان**
**طلای مفید** بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی جزوی زهرهٔ گاو نصف جزوی
تخم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ماهودانه از هر یکی جزوی و نیم جمله را بعصارهٔ قثاء
الحمار یا عصارهٔ برگ کرچك صلایه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند **بیان اشربهٔ نافع مجرب**
عسل آب گرم کرده و یا سرد بجای آب عسل زنجبیل در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره تیزکوفته
در عسل آب یا در جلاب معجون فلافلی در گلاب گرم حل کرده و آنجا که صفرا محتبس شده کرده باشد
مسهلات صفرا را بیشتر با مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و نیز باید که هر کمتر توان کردن و آنجا
که سبب سدهٔ گرم باشد علاج گرم بدستورش باید کردن و اگر از آن ادویه با ادویه مستعمله در

قولنج ثفلی بیامیزند **وانچه** بتدبیر قولنج ورمی کرازورم امعا افتاده باشد مخصوص است آنست
کرد روم حار نخست فصد باسلیق کنند انکاه فصد صافن بتخصیص کربول هم بازکرفته
باشد وخون باندازه بکیرند تا قوة ساقط نشود ودو سه روز غذا باز کیرند وشراب بنفشه در آب
عنب الثعلب یا آب کشنیز یا آب کاکنج یا آب برک خطمی میدهند وکشکابی کربنفشه و
سفستان در آن جوشیده باشد بجای غذا کاهی دادن مناسب باشد ونرم داشتن طبیعه
بعد فصد وتسکین بخیار شنبر وشیرخشت در آب انارین وآبهای مذکور نافع وچهار درم
بندق تخم ویک او قیه روغن کل در شربتی واری آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند ودرد را
خفیف سازد ووجع را تسکین دهد وما دام کرد رورم تخفیفی ونضجی بدید نیاید هیچ مسهل
نشاید دادن کردر آن خطری عظیم بود بواسطه سده طریق بورم وبعضی این تعجیل کرده اند
ومریض هلاک شده وانکو بزودی هلاک نکرده در ایلاوس افتد وتحلیل این ورم بحقنه
وضماد نیکو بود **بیان حقنه لایقه** بکیرند جواب وخیار شنبر وشیرخشت در آن حل کنند
مقداری مناسب وبکار دارند واکر در آب جو بنفشه وسفستان جوشیده باشد اصوب
بود واکر قدری از آب عنب الثعلب وآب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد وشیخ کوید خان
دوست دارم کر اینجا حقنه بشیرخر وخیار شنبر وروغن بادام وروغن شیره کنند **بیان
ضمادی آزموده** بکیرند برک بنفشه وخطمی وکاکنج وعنب الثعلب وجمله این برکها را بکوبند
ومقداری بنفشه خشک وخطمی را کوفته با مقداری آرد جو واندکی بابونه واکلیل سوده
با آن کوفته برکهای تر بسرشند ومی نهند ورعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده کفته
شده اینجا نیز لازم بود وانجا کر ورم سرد باشد فصد نشاید کردن وسهم محللات در حقنه و
ضماد وشربت استعمال باید نمودن ودر تحلیل بفراغت باید کوشیدن وکرسنکی وتشنکی اینجا
بیشتر توان فرمودن واینجا نیز رعایت تدابیر دستوری کردر ورم سرد معده کفته شده است
واجب باشد وانجا کر سبب حبس ثفل وباد ورم عضوی دیکر باشد اصلاح آن عضو بدستوری
باید کردن وما دام کر ورم آن عضو کم نکردد طمع دفع محبوس نباید کردن وخطر مسهل اینجا
قریب بانچه سبق ذکر یافت واقع بود **وانچه** بتدبیر التوا بی مناسبت آنست کرچون
روده پیچیده شده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند وهر دو پای او را راست ببالا
بردارند واو را نیکو بجنبانند چنانچه روده های او بجنبد وبجای باز کردد ودرد ساکن شود
وکاه باشد کر شکم ومراق او را از محل وجع بآب وروغن نرم سازند وببستر آن بطرف بالا
وغیره بمالند روده بجای باز کردد ودرد ساکن شود وبعد از آن رجوع حسوی جو به وبخورانند

واکر درد همچنان باقی بود و معلوم نشود که التوا باقیست باز آن هنکام باید که بر بعضی حسوی
چرب بخورانند و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند تا کامی چند برود و پس
بنشانند او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی کاه او را از بالا بنشیب بکف دست
فرو میکشند و او را میجنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین کردد که روده هموار شده است
واکر زیبق بدین نوع بیرون نیاید او را بهر طرف باید خوابانیدن و کردانیدن و راست
نشانیدن و اندک حرکت دادن تا بیرون آید و باشد که تاب روده هم بقوهٔ کرانی زیبق وا شود
واکر بدین هم نشود او را نکون باید ساختن و حرکت دادن تا زیبق از حلق بیرون آید و اینجا
علاج دشوار کردد و چون تمریخ بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن کذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول کفته شد جنبانیدن پایها برداشته چنانچه
نباشد و هر کاه روده بحال خود باز آید شکم را باید بستن برفاده هموار و مدتها آرامیده
بودن و از حرکت عنیف حذر کردن و آنجا که فتقی و خرقی باشد روده را بدستکاری بجای
باز باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق کفته شود و بعد از آن اکر لختی از وجع باقی
بود آنچه مناسب دانند از علاج قولنج ریحی و ثفلی بکار دارند **و اما در ایلاوس** هم
بدین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون آنجا قی و تهوع و غثیان بسیار است و بدان سبب
چیزی که نفع رساند در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریق علاج هیضه
و افراط قی و تهوع تدبیر کنند و نافع آید و چون محل آن از حقنه دورتر است نایژهٔ محقنه
آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته بود نه بر پهلو و کاه بود که درد بعد احتقان
بجهت بعد از دارو و کسر قوهٔ آن بجنبد و منتشر کردد و کمان افتد که مضر بود و اینجا تکرار
باید کردن و نترسیدن و چون این وجع صعبست و حس محل آن هم بیشتر است در ضماد
و اشیاف و حقنه آن مخدرات داخل ساختن لازم بود و در آن اثنا که مجالی بدید آید نیز
کشادن باید کردن و علامات سردی و کرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید نمودن جهت آنکه
در این امعا قولنج کرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب با عضای کرم و غلبه
آمدن خلط کرم بدین مواضع و وقوع سده از صفرای محی در این امعا بیشتر تواند بودن
و بنا بر این علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید و بکرمی مضر بود و بتعدیل و تبدیل مزاج اینجا
بیشتر احتیاج افتد دیدم شخصی جوان کرم و خشک مزاج را که این مرض از کرمی افتاده بود
و بتدبیر سرد و تر بزودی بر صلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقل کرده اند و آنچه
در علاج خود سابقا بیان کردم قریب بدین مرض بود اینست فی الجمله تدبیر قولنجها و مردم

قولنجی را لازمست که مدتها بلکه سالها بر تدبیری که ضد سبب مولد مرض ولیست مداومت
نمایند و تقویت معده و احشا و امعا بواجبی کنند تا ایمن گردند از حدوث این علة بلکه تا
ممکن بود او را نشاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها
از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده آن قابل تولید این علة شده و طبیعة
ایشان مقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هرگاه چنین حالتی در عضوی پدید آید
باندک جهتی احداث آن میکند و بر تبیبا سعی ایشان از آن ممتنع میگردد تا آنگاه که بضد
آن حال خوی کند و عادة صحی حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون مهارس
و مرورس کبیر و کیتی مقوی برس و جیپال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد
دایما مداومت میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرة اعمالی
که مولد آن بوده هیچ گونه آفتی پدید نیاید و مداومت گلقند و ترک ترشیها و ترک قوابض
و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که لینت باشد چون برنجهای
مهرا و نخود آبهای که زعفران و ترید پاچه و اشباه اینها هم در این باب بغایت آزموده است
و مداومت افیون و افیونیات در این مرض بغایت مضر است جهة خشکی مرض و اولی آن بود
که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را اگر از آن هم تولید مرض بود و بعد از آن در ترطیب
و تعدیل مزاج کوشند و اگر چه با مداومت آن براد و بر تقویت بتنقیه هم که احتیاج افتد والله
اعلم بالصواب **باب بیستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسبابها و علامات و معالجات آنها**
و این باب بحقیقت ذیلی است مر باب امعا را جهة بودن شرح نهایت معا مستقیم **اماس مقعده**
این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا صرف و حدوث آن
ابتداء کم باشد جهة میل مواد گرم با عالی بدن فلهذا اکثر بعد مرضی دیگر هم از امراض مقعده
که موجع و جاذب مواد گرم باشد بدان موضع حادث گردد چون شقاق و جراحة بواسیر
مقطوع یا جراحة دیگر مثل قرحه و رسیدن ضربت یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که فصد
باسلیق کنند و بروغن گل و پیه تازه بهم آمیخته چرب میدارند و یا بروغن گل و زرده تخم
مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و
طلی روغن گل که بسفیده تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده چندانکه
سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم انخل با روغن گل آمیخته و حجامة میانه
سرین هم مفید باشد و هرگاه از زمان ابتدا و تزید بگذرد مرهم دیاخلون طلا کردن سودمند
بود **و اینجا** که مواد در آن جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت دهند

مدهٔ آن بعضی از گوشت صالح را می پوشاند و بناصور را دا میکند بواسطهٔ آنکه عضوی نقلی است
و ممر اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع است و بجهت کثرت عروق و ممر مواد فضلی
انجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از نضج آنرا بط کنند بتیغ تیز و مادهٔ آنرا
بر آن وجه مندفع سازند و بعده اصلاح زخم کنند **وانجا** که ورم صلب گردد طلاء مرهم
دیاخیلون و مرهم شافی و مرهم الرسل در روغن گل و مخ بیض حل کرده نافع بود و ضمادی که از
برگ سلق پخته و حلبه کوفته و روغن گاوی کهنه سازند نهادن وجع خراج آنرا نافع آید و
طلای گل سرشوی و زردهٔ تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده در این باب خاصیتی عجب دارد و باید
که از استعمال قوابض داخلا و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثفل بجرم خود نرنجاند
محلی را و مادهٔ نیز بدین تدبیر کم گردد و اغذیه که در ورم معای مستقیم و در ورم مقعده دهند اینجا
فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشهر آنکه فلوس خیارشنبر در آن
باشد فایدهٔ نیکو دهد **وانجا** که ورم سردی در این موضع اتفاق افتد مرهمی که از برگ کرنب
پخته و پیه تازهٔ گاوی باهم کوفته سازند طلا کردن مفید آید **وانجا** که وجع امراض سابقهٔ
مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو باشتراک بایکردن **وانجا** که مرض قوی بود و مادهٔ
غلبه بعد فصد باسلیق کرما بض و یا صافن را بگشایند مناسب باشد والله اعلم
**شقاق مقعده** سبب شکافته شدن لب شرج یا حرارتی و یبسی بود در آن محل که نشف
رطوبت آن کند و بشکافد و زیادتی گرمی و خشکی ملمس آن و خوش آمدن از استنجا باب سرد
دال گردد بر آن و یا ورمی بود که هر در آن موضع که درهم کشد و شق کند و وجود ورم و بر آمدگی
محل و قوه المشاهده آن باشد و یا خشکی ثفل غلیظ قوی بود که در وقت بیرون آمدن بنا
آنرا و یا زوری که از خارج بدان رسد و بدرآند و در این هر دو جای وجود سبب دلیل آن
باشد و یا مادهٔ حاد بواسیر بود که بجهت و یا بتمدید آن فعل کند و وجود بواسیر و عدم
سبب دیگر ان بدان گواهی دهد و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده و برای جای کردن
خود آنرا از هم کشیده و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط از آن دلیل آن باشد و یا
سرمایی بود که از خارج بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطرکاند
چنانچه در پوست دیگر اعضا این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل بدان
استشهاد کند و یا باشد که بادی خشک غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد
کند و بطرکاند و تقدم اختلاج آن محل سببا و خارجیت و بریده شدن و درد کردن علامت
آن باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده

ناجرم ثقل سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بر چیزهای محکم و خشکی فزاید دور
باید بودن و پوستین بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نشاید
خوردن و شبها ناف را چرب باید داشتن **واما** انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج محل باشد
تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتهای و میوههای مناسب و بمالیدن دواهای لایق و
نشستن بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشند و طلاء
مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم
کرده بر آن محل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا بباید
خاریدن تا خون بسیار از آن برود پس بمرهم علاج کردن **وانجا** که سبب ورم باشد یا
یا بواسیر علاج آن امراض بدستور یاد کردن **وانجا** که سبب خشکی ثقل باشد تدبیر
همانست که جهت مطلق گفته شد و این قسم انجه از زوای خارج افتد بعد منع سبب و حفظ
بزودی بصلاح آید بی انکه دوایی استعمال کنند **وانجا** که سبب امتلاء خون باشد فصد
عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از آن در آب خرو له
باید نشانیدن و اگر خون با اینها باز نایستد از حوالی آن باید دادن و ضماد کردن و با
دره همی لایق بکار داشتن **وانجا** که سبب رسیدن سرما بود از علاجی که جهت عضو سرما
خورده و طرقیده از برد خارجی گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن
آب سخت سرد و سردیها حذر فرمودن **وانجا** که سبب خشک باد بود از علاج بواسیر غیر
سیال و علاج باد آن و علاج طرقیدن لب انچه مناسب نماید باید کردن و از خوردن چیزها
های
گرم و خشک و از مولدات سودا حذر فرمودن و در این هر دو قسم اخیر در حمام روغن مالیدن
بر محل و بر آب گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن فایده دهد و در
ثانی طلا کردن موم روغنی که از کوهان شتر یا روغن گاوی عور یا روغن کند ناساخته
باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که بر حوالی آن از خارج ریشی که غور
پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریمی اندک ترشح میکند و سوزش
آن رنجه میدارد **وسبب** آن اکثر خلط تیز قوی بود که بدانجا ریزد یا بر آنجا بگذرد و باشد
که بسببی خراشیده شود و آب گیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن گل سرشوی
نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسور است
و باسور نوع بود یکی بادی باشد غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده
وزهار میگردد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد **دویم** فرودی است

که بر مقعده برآید از درون یا از بیرون بر کنارهٔ لب آن یا بر هر دو و از جنس گوشت و شبه
**واین نوع را** بسبب اختلاف اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی باروی
سوی بالا بود و بعضی به بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی نپالاید
و چون مددی بیابد که آنرا ممتلی سازد درد نکند و همچنان باشد و بجهد میرنجاند و بعضی
و بعضی از آن ناسفته را گاهی که مددی رسد ممتلی گردد و درد کند و به تفتیح تسکین یابد
و بعضی سفته باشد که زرد آبه و خونی از آن میپالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد
نکند و بعضی چنان سفته بود که باد و ثفل اندرون کناره کند و جمله اینها از هفت
شکل بیرون نباشد یا همچو دبر بود بزرگ و تهی و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل
شاخ و بیخ متعدد داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچو انجیر گرد و پهن بود و آنرا تینی
گویند و یا همچو دانه انگور گرد و طولانی باشد و ارجوانی یا مایل بارجوانی بود و آنرا
عنبیه خوانند و یا خرد بود همچو عدس و نخود و صلب باشد شبیه بثولول و آنرا ثولولیه
گویند و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود و آنرا هم از ثولولی دانند یا همچو توت نرم
و دراز باشد و آنرا توتی نامند و از جمله انچه صلبتر بود مادهٔ سوداوی آن غالب
باشد و انچه نرمتر بود مادهٔ خون آن غالب باشد **و بدترین** این اصناف نخلی بود
بعد از آن تینی زیرا که قلع بیخ آنها از محل مشکل متیسر گردد و یا درد صعب و خطر بود
و دوار نیز در قلع آنها اکثر باشد و انچه همسایه مجرای بول افتد بدتر باشد جهت مزاحمت
کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و بواسیر البته متعدد افتد و اکثر مردم را از دو تا
و سه تا بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که از کنارهٔ مقعده تا نزدیکی
گرده بر طول معاء مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بدتر باشد و از جهت
این تعدد بلفظ جمع خوانده شود **و بهترین** این جمله آن بود که بی درد و گرانی باشد
یا کم درد کند و تا هفته بود و با اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق می باشد حال
این قسم به علاجی زیاده کم محتاج باشد بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود **و سبب مطلق**
این علة خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و در بلادی که
هوای آن تر و بد و عفن باشد و شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علة بسیار
پدید آید و مردم سوداوی مزاج را هم بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار ممد
و مولد این علة باشد و مجربست و بر متوضای مبسور بسیار نشستن هم این علة پدید
آورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اکثر مردمی را که درد ماغ علة سوداوی هست

ازین علة خالی نیستند از باد آن یا از دانه آن وموجب این حال آن تواند بودن که در اکثر
ابدان دم سوداوی قلیل بواسطهٔ تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد وآن بجهة غلظة
درعرق باقی میماند واز مسام آن مندفع نمیتواند شدن وطبیعة دفع آن از افواه عروق می طلبد
وهرگاه حرارة آنمقدار نباشد که آنرا باعالی مایل سازد لاجرم باسافل خواهد مندفع
ساختن بتخصیص مقعده وحوالی آن که قابلیة میل چنین مواد بخارها بیشتر دارند وچون در آن
مواضع حرارتی بدنی بدان رسد وآنرا مستحیل ببخار سازد باد بواسیر از آن متولد گردد
پس بعضی از آن در رودها جمع آید وبعضی گاهی از عروق بعضلات درمی رود واگر از
افواه عروق مقعده بنشیب جلد ریزد وآنجا بازماند از آن اورام وبثور پدید آید واگر
با افواه آن عروق بسته شود چیزی فزونی همچو دشبد وگوشت بدرنگ حاصل آید وآن
باسور بود وآن بواسطهٔ فساد بالتی که در مادهٔ آن هست ومددی نیز گاهی بدان میرسد
قابل آن اعراض مذکور باشد **علامات** اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود در
اکثر اوقات واندر ناف وزهار وقضیب وخایه میگردد وباشد که گاهی زحیر کند وباشد
که باد بکتف وسینه وگردن وشراسیف وپشت برآید ودرد کند وشکم اکثر نرم بود وبراز
همواره با باد بسیار دفع شود وباشد که شکم باد کند ودرد ناف رنجه دارد وباشد که درد
مفاصل ودرد زانو وتکسر اعضا آورد وباشد که سبب اسهال خون شود وصاحب آنرا
در نشستن وبرخاستن بندگاهها آواز کند وقوة جماع ضعیف بود واز آن لذة نیابد
ودغدغه وآرزوی آن بسیار کند ودر حین برون جستن منی اندک دردی در مقعده و
حوالی زهار لحظهٔ پدید آید واگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود وگاهی مقعد هم بجهد
**واما باسور** انچه از خون که صفراوی متولد شده باشد با خلیدن وسوزش بود
**وانچه** از خون غلیظ پیدا آمده بود خلیدن وسوزش آن کمتر باشد وگرانی بیشتر کند
وضعف قوة جماع اینجا بیشتر از بادی بود ودغدغه هم بیشتر باشد وبعد مجامعة ضعف
بسیار پدید آید وقلة اشتها وسوء هضم هم اینجا بیشتر ظاهر گردد وبعد خواب جملهٔ اعضا را
بسیار گران وکوفته یابد ورنگ وروی مبسور بزردی وسبزی گراید وباشد که بسبزی
وسیاهی زند ورصاصی ونحاسی نماید وباشد که رنگ موی بگردد وبشود وخارش
در بیخ آن پدید آید وباشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدا زناف بر نخدان وروی
موی ریزیدن گیرد واکثر دندانها ضعیف وبدرنگ شود وزود بیوفتد وروی بردمیده
نماید ودر حرکات زود سست شود بجهة گرم شدن بخارات بدو زود رسیدن بدان

وگاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و سدر و صداع
پیدا آید **علاج** بدانکه این علت گاهی که با استفراغ ماده باشد مانع بود از نسبی علتهای
دماغی بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد چنان علتی حادث شود اغلب موجب زوال آن
گردد و من دیدم شخصی را که صرع سوداوی داشت و باسور سیالی با آن پیدا کرد دیدم
هرگاه خون از آن رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع
گرفتی متعاقب آن و بقوی قوی که کردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و
راحت تام یافتی و مردمی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت ایشان با آن خوی کند و قوة
بدنی با مضرة جزوی آن مقاومت نماید و بجهتی کلی طبیعت نگذارد که غلبه کنند تا آخر عمر را بدا
و ایشان را جز بحذر کردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط
سبب و تسکین آن و مراعات محل از بعضی آفات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی
در ازالة آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر دانسته اند و
علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض آن فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده که دهانها را
بریده اند و یا اسقاط کرده اند و برطرف شده اما با دان برطرف نشده و بسبب بعضی از
موادی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد و از آن یا دو مرضهای دیگر پیدا آید
و باشد که بعد مدتی باز ماده باقی را بر آنجا ریزد و دیگر باره بواسیر متولد گردد و بعضی را
دیدم که نیکو بریده بودند و عود کرد بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در اصلاح این علت مدارا
و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدابیری که
جهت این مرض مطلق ثبت کرده اند از حد بیرون نیست **اول** شقیه بدلست بفصد
صافن و مابض و یا باسلیق و حجامت میان سرین و استفراغ سودا بترتیب و این اعمال وقتی
باید که ماده غلبه باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلاء آن بود و یا سیلان
نافع معتادی که می بوده حبس شده بود و از آن بیم حدوث مرضی دیگر باشد و یا استفراغ
دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوة بدن نیکو بود و آنجا که سوداء غیر طبیعی سبب
باشد اسهال مثل طبیخ هلیله سیاه و بلیله و آمله و سپستان و آلو و خیارشنبر مجموعا
فرمایند و آنجا که سوداء طبیعی سبب باشد شقیه بمطبوخ هلیله و افتیمون کفاف بود
**دویم** اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه در محلش مبین شده چه این
مرض بسوء المزاج این اعضا باشد و هرگاه مزاج اینها بصلاح آید تولید و اخلاف
ماده مرض بخون کم گردد و مزاج روده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان

شود بکلی

شود لیکن در این تدبیر اشتراک علاج لازم بود **سوم** تحلیل مادهٔ باسور است باستحمام متواتر
غیر مفرط در حمام معتدل و ریاضت و دلک اسافل بدست و بسواری آهسته غلبه در اکثر ایام
و لاشک این تدبیر بعد تنقیه تنها بقدر مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوة نباشد منفعت این
اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود **چهارم** رعایت غذا است بطریقی که مرارا در امراض سوداوی
بخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی متواتر و بشراب قوی
و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب باشد و استعمال
غذاهای لطیف مرطب چون گوشتهای نازک فربه و آشهای چرب که قاتق و میوهای که مروتر
بر آب و فالودها و فرنیهای چرب و امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن کندنا
پخته و روغن آن در اکثر این مرض نافع بود و اولی آن بود که چون معده ضعیف است و بخارات
بدو در این علت بسیار است بر بالای طعام و میوه البته چیزی که منع و تسکین بخار آن و تقویة
معده و احشا نماید مثل گلقند و قرص مصطکی بکار دارند و حلوای بلادری که ادویه گرم
و خشک در آن کم کنند در این باب جامع النفع است و بالخاصیة منع آن مرض میکند و لیکن
بر سبیل اعتیاد تدریجی از قلیل آن بمقدار لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور
و بخورش در این باب خاصیتی عجب دارد **پنجم** برداشتن دانها است از محل بدستکاری
و آن باستادان جراح متعلق بود و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت الم آن داشته
باشد و اندیکر علاجها تخفیفی که با آن توان کند اندیدن نشود و در بریدن آن خطایی دیگر
نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و بازنا ایستادن خون و ورم کردن
و غیر ذلک و با وجود عدم این خطاها تمامی دانهها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار مادّه
مندفع از آن ممرّ دیگر و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست وضع
کنند و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بی قوة نشود و خون بسیار
سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند برآمده آنست که نخ ابریشم
خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بیوفتد بی رنجی زیاده
**ششم** ریزانیدن دانهای باسور است با دویه که گوشت را میخوراند و می پوساند و یا تنها
میکند آنرا بخور و یا لطوخ و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نبود و یا مصلحت نباشد
و دانهای آنرا توان دیدن **اما ادویه** خورنده که اینجا مستعمل است و مجرب زنجار نحاس است
و دیک بردیک و قلدفیون که آن مرکبیست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و مروا قیا جمله
سوده و بخل خمری سرشته و در سایه خشک ساخته **و طریق** استعمال اینها آنست که از آن

ادویه بر روی مرهمی چسبیده بی روغن تنك قوام كه بر پنبهٔ رقیق یا پردهٔ تخم مرغ وامثال آن
كرده باشند قدری قلیل بپاشند وبر روی داغ بچسپانند چنانچه بغیر داغ بعضوی
دیكر نرسد و یكروز بگذارند واكر مرهم بیوفتد از روی آن مكرر بسازند ویكروز مهلة
دهند چندان این عمل میكنند كه داغ سیاه شود وبعد ازان از پوك كه پخته وروغن
كاوی كهنه مرهمی ساخته بر آن مینهند تا هم درد آنرا تسكین دهد وهم آنرا بیفكند واكر
بر باسور توتی ازاینها اندکی بپاشند آن خورده شود وكوشت صحیح از شیب آن ظاهر
كردد **وانجا** كه داغ ظاهر نباشد بمحجمه درون مقعد ابرون باید كشیدن چنانچه برای
قطع كاهی هم بدین عمل احتیاج افتد وساعتی همچنان كذاشتن تا فی الجمله تورمی پیدا
كند وزود باز جای نرود انكاه محجمه برداشتن ودارو زدن یا طلی كردن وبعد لحظهٔ باحتیاط
وچرب كرده باز بجای بردن وكذاشتن واكر از سوزش دارو المی سخت ونبی بدید آید بنابر
ترسیدن ومحل را چرب باید داشتن وشوربای چرب وخنك دادن وبعد تخفیف آن
اعراض دیكر مكرر كردن ومن بر تیزاب سیماب قلع این داغ كردن اولی از دیكر اعمال میدانم
بواسطهٔ جمع بودن حدة وجذب وتحلیل وتریاقیة ورفع بی سیلان خون بعد آن در این
دوا ومنفعتها وخود در اصلاح اكثر اورام وبثور از آن ظاهر تراست كه محتاج بتعریف
بود ولیكن این عمل برفق ومهود ایام بسیار باید كردن تا جراحت قوی نیفتد والمی دیكر
بدید نیاید **امّا ادویه** كه دود آن خشك كنندهٔ باسور ومجرّبست بلادر وزرنیخ و
شاخ كركدن وپوست بیخ كبر وبیخ حنظل وبیخ هزار اسفند وسورنجان وفرفیون وبرك
مورد وپوست مار سیاه وخار تر نجبین وعلف خرزهره وایرسا وبیخ انكدان و
مغز زرد آلوی تلخ وپشك شتر مجموع یا فردًا فردًا یا مخلوط بعضی ببعضی واقوای این
جمله بلادر است وشاخ كركدن وزرنیخ وفرفیون وپوست مار واین عمل كاهی مناسب
باشد كه داغها ظاهر بود یا در روز قضای حاجت برون خیزد ومكث كند لحظهٔ **وطریق** این
عمل آنست كه دیك سفالین را تراو بمقدار تنكی بهن سوراخ كنند وپشك شتر یا هیمهٔ بیخ
كبر را در كیراهند نیكو چنانچه قریب بر انكشت شود انكاه ازاین ادویه بر این آتش ریزند
ودیك را بر بالای آن نكون فرو كنند وداغ را بر آن سوراخ بهنند چندانكه نیكو از آن
دود وبخار بدو رسد انكاه برخیزد وهر روز چند كرة چنین مكرر بسازند مدّتی را نافع
آید واكر براز مبسور را خشك سازند وهر روزی دیك در شیبا ومكرر ادود كنند
باسور ثؤلولی را عظیم نافع بود ومجرّبست وجاروب كردن آن بطریقی كه در ثؤلول كفته

شدهم

شده هم بغایت مفید باشد **واما ادویه** که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است پیه
افعیست که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک هر دو نرم سوده در آن خلط کرده باشند و
داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیانست آلا بیدن و اینها که بدینها
بیوستن نافع آید **مجربی** بود که بسیار باسور را خشک کرده بود و عمل او آن بود که بیاز عنصلی
در حین نازکی گرفتی و شیر که در بیخ آن می باشد قطره قطره بر دانهای باسور زدی و مکرر
کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی **وانجا** که باسور در بود و ظاهر نشود بگیرند مغز
زرد آلوی تلخ را و روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند و بپالایند و پانزده درم
از این روغن در هفتاد درم از آن آب پالایده ریخته و فاترساخته کنند حقنه مفید آید
و مکرر پایدکردن در ایام کثیره و مجربست و اکر قلیلی از این روغنهای مذکور هم الحاق کنند
انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع جمله دانها نشاید کردن جهة همان مضرة که در قطع
گفته شد و در رفع اقوای آن سعی باید کردن **هفتم** کشادن سرها باسور است جهة استفراغ
مادهٔ آن و این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز ایستاده باشد و باسور ممتلی
گشته و دردی و تعدّی در آن موضع غلبه شده و یا اعراضی دیگر از فساد مواد و بخارات
آن در بدن پیدا آمده بود و یا ابتداء امتلائی و وجعی در بواسیر پیدا آمده بود و مصلحة
در استفراغ ماده بود از این محل جهة وجود موانع دفع آن از دیگر طرف و یا وقوع آنجا
مرضی دماغی **وطریق** این عمل آنست که مریض را چند نوبه متوالی استحمام فرمایند بعده
بروغنهای نرم مناسب علتی چون مغز ساق بره و مخ ایل در روغن کوهان شتر و روغن
مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل از رق آمیخته یا تنها تمریخ میکنند و بر بالای کرم
می نشانند و سواری میفرمایند و اکر بدینها نشود مفتحات چون زرق کبوتر و تخم تمر
هندی بخته و مقل و بخور مرهم و زهره گاو طلی کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متفاوت
لحظه فلحظه فی فترة و از صافن و مابض فصد کردن در این باب نفعی تمام دارد چنانچه
در شقیه اولاً بدان اشارتی شده و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن کشاده کردد
و اکر بر ناب فاروقی مدبر بکشایند اسهل و انفع باشد شخصی بود که هر گاه او را حبس
مادهٔ بواسیر شدی درد اعضا و ممتده محل پیدا آمدی چون وقت کشادن آن نزدیک شدی
او را از صعوبة درد لرزه آمدی و تب کرفتی و در اثنای تب چانه زیرین او بطرف راست
و چپ بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن نتوانستی گفتن در آن حین او را قدری فادزهر
حیوانی در گلاب سوده دادم آن اعراض بدو جمله تسکین یافت و بمرضا و هم مدتی نافع

بود و بعد چند ماه باز اندکی از آن حالها ظاهر شد او را فصد با سلیق کردیم و رس دادیم مفید
بود و بعد در حدود حبس مدا و مترس میکرد و فصد نافع می بود و آن حالها جمله کم
شد و اگر در سالی یکنوبت واقع شدی تب و لرز و آن جنبیدن خنك نبودی شخصی دیگر را
چنان عادة شده بود که هرگاه خون بواسیر باز ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر
شب غلبه کردی و درد تا سر دوش او برآمدی و آخر بزحیر انجامیدی و وجع محل بسیار
شدی و از صعوبت آن و حبس مادهٔ بول سرخ شدی و خون سیاه بواسیر در حین زحیر
قطرهٔ چند هربار با بلغم آمدی و اواخر روز کمتر بودی در این حال حاضر شد حضرت او را
بر ناشتا شربت نعناع شرف دادند با قدری نان تازه فی الجمله اعراض تسکینی یافت و
عصر او را غذا تتماج بدنبه و فا نوانا ردادند شبانگاه بواسیر او بکشود و تا صباح
پانزده مجلس از او خونی سیاه اطلاق شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با براز و بلغم
و خفتی و قوتی در او پدید آمد صباح او را معصور انارین دادند و غذا پلاو بگل کبر
و روغن گاو فرمودند و بعد قضا حاجت محل را برد و د کرد داشتن امر کردند و بخشش او
بدین اعمال کم شد عصر او را از باسلیق فصد کاملی فرمودند و تسکین تمام یافت
هشتم تسکین دادن درد و کوفت آنست بمسکنات مناسب بیان مرهمی که بواسیر و شقاق
ها که با آن بود نافع آید و تسکین وجع با علام تهیه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه مغز
ساق گاو مساوی و یا دو برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع خون کبوتر و
ربع مجموع افیون و در هاون اسرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا میکنند دیگری
بگیرند کندنا را و بشویند و در لتهٔ تر بپیچند در شب خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن
کهنهٔ گاوی و یا روغن مغز زرد آلوی تلخ نیم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه می کنند
چندانکه بیچو مرهم شود پس بردارند و نیم گرم طلی میکنند اما چون دانه بیرون باشد پنبه
کرده بر آن نشینند و اگر درد درون باشد پنبه را بدان آلاییده بردارند چنانچه بدانه رسد و
بگذارند مدتی و باز تجدید کنند دیگری بگیرند اکلیل و بابونه از هر یکی پانزده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی دو سیر گل خطمی یك سیر
و مقل و افیون را در میبختج حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یك زردهٔ تخم مرغ با آنها
بمالند و جمله را با هم بسایند چندانکه مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی آنرا بروغن
گل چرب سازند و نیم گرم بر محل و دانه نهند دیگری که ورم و وجعی را نیز بود زایل سازد
بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو و جمله را بگدازند و کندنا را پخته در روغن

نیم برشته ساخته در هاون با آن همچو مرهم سازند ونیم کرم مینهند **بیان روغنهایی** که تمریخ کنند
و همچنان بمالند تسکین دهند روغن عود کاوی روغن کل که از روغن مغز زرد آلوی
تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کندنا روغن بابونه که از روغن مغز شفتالو
یا زرد آلو ساخته باشند روغن مغز ساق شتر که اگر مقل وقدری موم در اینها حل
کنند بهتر بود ونیم کرم کرده بکار باید داشتن **بیان آبزنی** که تلیین وتسکین ورم کند
بگیرند خطمی وبنفشه وخباری وخوش نظر وجمله را نیکو بجوشانند وعلفهای آنرا بدست
نرم کنند وتمامی مقعدة وبرا بروغنی از این مذکورات چرب کرده در آن آب فاتر ساخته
نشانند واگر با بچه بسپستا ومغز کلم واشباه آن در طبیخ کنند زود تر وبهتر منفعت برساند
**واینجا** که در اینها مخفی باشد وبتسکین احتیاج افتد بدین مرهمها وروغنها وطبیخها
حقنه کردن فایدهٔ تمام بخشد وبعضی زنها به سابقه چون وضعد وتفتیح دانند واستحمام
در وجع امتلایی این علت عظیم موثر باشند وآن اعمال چون بعد این تنقیها واقع شود
بهتر وزود تر اثر کند **نهم** بستن خونی که از دانه با سور ویا از محل قطع آن رود وقطع
کردن زرداب با سور واین حبس کاسی باید کردن که از محل قطع خونی صالح وبا فراط رود
ویا از بلسور ماده به افراط مندفع شود وبلا شبهه این دو هر حال ضعف عظیم آورند ویا شد
که سیلان ماده موروث وجعی صعب نیز شود در محل وحوابس مما است که مواد در سیلان
خون از جراحات ظاهری وباطنی وانفتاح افواه عروق کفته شده واستعمال آنها اینجا
بعضی از آن بخورانیدن باید وبعضی با حتقان کردن وبعضی بضماد کردن تا ختم کند بتخصیص
محل بریده وبعضی بطریق ذرور وبعضی بطریق آبزن وبعضی بطریق مرهم هریک چنانچه
مقتضی وقت ومحل باشد وتعیین آن بطبیب مجرب متعلق بود وگاه باشد که در افراط
سیلان بفصد وشدا طراف قبل از ارسال دوا احتیاج افتد وانفع بود وزرداب واسفیداج
ارزیز ومرداسنج وشادنج عدسی وقلیمیا وسیم جلد شسته در مرهمی مسکن طلا کردن
خون باز دارد **بیان مرهمی که منع خون آمدن از بواسیر کند** بگیرند دوپاره سرب بیکدیگر
بسایند تنک وقطره قطره روغن کل بر او همی چکانند تا سپی سوده شود پس بگیرند از آن
سرب یک جزو سوخته کتان ویک جزو اسفیداج ارزیز وسه جزو پیه مرغ وسه جزو
موم سفید وربع جزو افیون پس پیه مرغ وموم را بگدازند وباقی اجزا را در هاون با آن
همچو مرهم سازند ونیم کرمی نهند تا خون زایل شود **دهم** رویانیدن جراحت با سور
محل قطع آنست بعضی مدملات لا بقدر از اینجه در بحث جراحات وبثور وقروح اورده ام

داخلی وخارجی گفته شده مکررا مقرر او اندمال باسور وقتی باید توقع کردن که سیلان خون مستفرغ
آن منقطع شده باشد بنفسه وبواسیر مندمل نشده ودستور این عمل از جراحی بود **وانجا**
که ناصوری در مقعده بدید آید از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کردن وآن بیشتر دستکاری
اصلاح باید کردن **وبدانکه** باد باسور گاهی که با باسور رنجه دارد علاج آن هم از این نوعها
باشد که مذکور شد چه آنهنگام همچون عرضی بود مر این مرض را **وانجا** که بی باسور بود واندکی
باشد بعلاج قوی احتیاج نیوفتد وهمین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد وترک مولدات
ماده آن نمودن ومعدلات سودا خوردن وگاه گاهی مقعده وگرده را بروغن گاوی عور چرب
ساختن وهمچنین بر سپر کرده بزدر ترطیب عبر مضعف معده کوشیدن ومداومت دوای مقوی
چنانچه در باسور گفته شد کردن **وانجا** که قوی باشد بارعایت آن تدابیر مذکوره فصد وتنقیه
ماده بمسهل لایق در هر چند وقت که قوتی در آن می یابند باید کردن واصلاح حال جگر وگرده
ومراق بهتر نمودن بضماد وغیره ومداومت خوردن یا بچه بخته وتریاک آن صباحها در این باب نفع
عجب دارد وبا طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم منفعت رساند وزعفران واشباه آن از گرمیها
بسی مضعف ومضر باشد وخربزه شیرین بافراط خوردن بجای آب وغذا وطعام کم خوردن
این مرض را مطلقا سود دارد واسهال آنرا بغایت نافع بود شخصی معتمد گفت مرا دانها بسیار
بود وتشویش میداد مجربی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافعست یکنوبت چنان کردم
صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعده** سبب این یا کرمی خرد بود که آنرا میگزد ودغدغه میکند
وظهور غلبه آن در برازبدان گواهی دهد ویا خلطی بود یا مراری که بحدّة آنرا میگزد وتقدّم ندا
تولد آنها بدان استشهاد کند واز خوردن علفهای لیزجون بورانی برگ چغندر واسفناج بجرات
این بسیار افتد ویا قرحه بود خورنده ویا مقدمه شقاق بواسیر باشد واین با سوزش بود **علاج**
انجا که سبب کرم بود یا قرحه بدستورش علاج باید کردن **وانجا** که سبب خلط گزنده باشد تنقیه
آن باید کردن وهمچنین آنجا که مقدّمه شقاق وبواسیر باشد تنقیه لازم بود وبعد از آن تقویه
عضو نمودن بقیروطیهای مناسب رادع وگفته اند که مسح مقعده بسرکه وحجامت عضعض بسی
نافع بود وپیه تازه را بدست نیکو نرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که
با آب گرم بسیار شسته باشند ویا مدتی در آب گرم نشسته وبآبی که بگل سرشوی غلبه در آن
حل کرده باشند شستن عظیم نافع آید والله اعلم **سستی شرج** این ضعفی بود که در عضله که
مقعده را فراهم میگیرد ومی دارد بدید آید وباد وثفل بی اختیار گاهی بیرون شود **وسبب این**
یا بسیار نشستن بود بر چیزهای سرد وتقدم آن فعل بدان گواهی دهد ویا رطوبتی باشد در مقعده

حکم کرده

جهة کر ارخای عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم با براز بدان استشهاد کنند و یا آسیبی
بود که بعضی آن عضله رسیده باشد از ضربه یا سقطه و متعاقب بودن مرض با آن حالها
دفعةً شاهد آن باشد و بعضی جایها هست که آب و هوای سست دارد و کرمه دارد و مردمی
که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند لین طبیعت و استرخاء مقعده ایشانرا دست دهد
چون هوا و آب وخشت و ناهموار **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما بود بضمّاد آن تدبیر باید
کردن و بر مهرهٔ قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن **وانجا** که سبب رطوبت و استرخاء
عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای
قابض بر محل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن **وانجا** که سبب آسیب عضله بود علاج
نتوان کردن **وانجا** که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو
کردن والله اعلم **باز کردیدن مقعده** این مرضی بود که بروز قضا حاجت مقعده باز کرده و بیرون
بماند و بصعوبت باز جای رود **وسبب** این استرخای عضلهای برجای دارندهٔ مقعده باشد
و گاه بود که عرض و رمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج** آنچه در علاج خروج مقعدهٔ
کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بر آن نشستن در آبهای
قابض و آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج
افتد بانکه ببستا آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم **باب
بیست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض کلی** و اسباب
و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و مزاج کلیه و منافع آنها** بدانکه گرده عضویست
مرکب از گوشتی سخت واکنده و عروق و شرایین و غشایی که غلاف آنست و تعدد دوتاست
و شکل هر یکی چنان واقعست که گویا محیط سطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره ایست و هر یکی
بر طرفی از مهرهٔ پشت بر باطها اتصال یافته اند و جانب محدب آنها سوی مهره واقعست
تا در حین پشت خم کردن با اندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گردهٔ راست از برابر گردهٔ
چپ لختی برتر نهاده است از بهر انکه رودهٔ اعور چون لختی بجانب راست آمده است برابر آن
محاذات پس جای وی بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکنند و از جگر بهرهٔ گرده
منفعتیست بیچون یکی آب که در جگر از خون جدا شود بقوت ممیزهٔ دافعهٔ جگر و جاذبهٔ گرده بدین
منفذ گرده آید و گرده بقیهٔ خونی را که با آن آمیخته باشد از آن جذب کنند بگوارد و غذای
خویش کند و دوم آنکه از جگر بجد و شش غذا میرسانند هم فرود آمده و بر گرده گذشته و باز
ببالا بر رفته و بدین جهة غذای آنها صافتر و پخته تر شود چنانچه شایستهٔ آنهاست و از

جهة این اتصالست که اندر امراض عفونی کرده بوی وطعم دهان ناخوش کردد وکاهی از بخار
آن خفقان وغشی تولد کند وانهر کرده منفذی همچنان اندر مثانه کشاده است وآبهایی
که کرده آنرا از جکر واعضا میکشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
واین منفذها را براج خوانند ومزاج کرده مایل بسردی وتریست وبدین جهة بر غشای
او پیه بیشتر تواند بودن وصفرایی که با آب آمیخته براو کذرد لختی حدّة آن شکسته کردد تا
چون بمثانه رسد آنرا نسوزد وکوشت کرده را حسّ نیست وادراک والمها را بواسطه غشا[بیست]
که غلاف وحافظ اوست ومنفعة دو کانکی وی همچون منفعة سایر عضوهای دوکا[نه]
است چنانچه اکنون مذکور شده وبحقیقة دو بودن اکثر اعضا واجزا بجهة آن تواند بودن
که معدن روح نفسانی نیست واعصاب ومعدن روح حیوانی که تجویف دلست ذو شفتین
واقع اند والله اعلم واما امراض کلی واسباب وعلامات ومعالجات آنها سوء المزاج
کلیه کرم سبب آن غلبه خوردن کرمیها بود از طعام وشراب ودوا وخفتن بر سمور واشباه
آن ورنج ریاضة وعلامت این آنست که بول زعفرانی ونیز بوی باشد وتشنکی غالب بود
ولبهای او سرخ باشد وبول بسیار نکاه نتواند داشت که سخت کرم شود ودغدغه کند
واز کذشتن آب مجرای بول را آکاهی باشد وشهوة جماع غلبه شود وقطن کرم بود علاج
تعدیل وتبدیل بود بضدها از شربه واغذیه بارده رطبه غیر خالیه وباستراحة در هوای سرد
وتر وباستعمال حقنها وضمادها وطلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اعضا اکثر
اشارت بدان شد وخیار وبادرنک بسیار خوردن نفعی نیکو دهد واکر آنرا نرم بکوبند واز
آن شیر لعاب بالایند وبا ترنجبین بدستور سکنجبین سازند وصباحها از آن میخورند مفید
بود وکاه باشد که در طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن وفایده دهد وکرمی جکر و
مراق را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود وآب سرد بناشتا خوردن وبعد حمام وبر بستر
سرد وتر خفتن اکثر این منفعتها را محصل باشد والله اعلم سوء المزاج سرد سبب این
ضد اسباب کرمی بود واز بس زور کردن وجماع وحرکة سواری عنیف آب سرد خوردن وبر
زمین سرد سخت خفتن بسیار احداث این کند علامت این آنست که بول سفید باشد وشهوة
جماع کم یا باطل کردد وپشت وهیچو پشت پر اهن ضعیف شود در قوة وحرکات ولبها سپید
باشد علاج تعدیل وتبدیل مزاج آن بود بچیزهای کرمی فزا مناسب کرده وصداع وفن
رس وکیتی وبلادر ومعجون آن وحلوای مغزها دانچه کوبی وحلوای با راورس ومعجون لسان
العصافیر کوفته وبعسل سرشته جمله ازموده اند واحتقان بشوربا های سرده وکبوتر بچه

با روغن بادام چرکوهی یا روغن جوز یا روغن پسته یا روغن مغز چلغوزه یا روغن بادام تلخ
یا روغن نارجیل مفید باشد **و اینجا** که مادّه سبب این سوء المزاجات شده باشد اول
تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن آنگاه این علاجها **لاغری گرده** سبب لاغری و کم شهی
آن یا بسیاری جماع بود و یا بسیار خوردن چیزها که گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی
آورنده و یا سوء المزاجی باشد خشک سرد یا گرم **علامت این** لاغری بدن باشد بجهت
سرایت جفاف آن بکبد و ضعف پشت بود یا دردی اندک و انقطاع شهوة جماع و سپیدی
بول و درد ران و باشد که قوة چشم ضعیف شود و صداع یبسی می‌باشد و بول نگاه نتوانند
داشتن و کمرگاه سرد بود دایما **علاج** اینجا که سبب کثرة مباشرة بوده باشد از آن بار باید
ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمّن از آنچه در بحث لاغری مفرط گفته
شده اختیار کردن **و اینجا** که سبب استعمال چیزهای خشکی آورنده باشد از مدر و غیره
تدبیر بضدّ آنها را ملازمت باید نمودن **و اینجا** که سبب سوء المزاج یابس بود در تعدیل و
تبدیل مزاج تن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرار ابدان ایما شده و حقنه سر
و سر و پاچه بره یا پیه گرده در این باب خاصیتی عجب دارد و همچنین خوردن گوشت گرده حیوانات
و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مدر و تیز و تلخ و شور در این مرض مضر باشد و
اکثر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل مزاج گرده بغایت
سودمند بود و مداومت طلاء پیه گرده بز و غیره با آنچه معدل مزاج عضو بود بسی سودمند
آید و اگر همچو کمربندی از کرباس چند لو بسازند و پوست چیزها بر آن طلا کرده بر میان برهنه
بندند نافع آید و مثانه باز کرده او را گر بدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن خصوصا
بر ناشتا عظیم مضرة رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن بسی فایده دهد و شکم را نرم
داشتن بچیزهای نرم خنک در غیر بارد بسیار سودمند باشد و بچیزهای نرم گرم در بارد
مفید آید و احتقان نیز همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این علتی بود که
گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارید و خون آنرا جهت تغذیه خود گرفتن چنانچه
مقرر او بوده و همچنان دفع کند بی دردی و سوزشی و بول قبل از هضم غذا سفید باشد
و بعد از هضم همچو گوشتابه برآید که آنرا غسالی گویند و با آن شهوة جماع و طعام کم گردد
و اگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن بسبب این بخصوصها
تهلهل قوام گوشت او باشد **و فرق** میان این بول و آنچه سبب آن ضعف ممیزه کبد بود
بعلامات ضعف هر یکی دون دیگری میسر گردد و آنچه بسبب بحران و سبقت مرض موجب

آن بدان اشتهاء کند **علاج** اکر مانعی نباشد رک باسلیق باید زدن و ندا بر فربه کردن که
بجلس مبتنی شده مرعی داشتن وهمچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده
بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرکاه نهادن و فادزهر حیوانی و مومیایی بسیار
دادن و از مسهل و تدریج ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش
فرمودن در هواهای خنک و غذاهای و از عدسیه بسماق و غوره و یا بچه و سره
در آن پخته باشند ساختن و اشربها و از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و کندم
در آن ربها و قرص طباشیر و امثال آن فرمودن و در وقتها تنها شیر شتر با فلونیا و اقراص
جلنار و اشباه آن بسی موافق آید **و اینجا** که این مرض کهنه کردد و در اطراف ورم بدید آید
علاج استسقای لحمی باید پیش کرفتن والله اعلم **باد حوالی کرده** علامت این آنست که
در کمرکاه دردی و تمددی یا بگرانی و در حین کرسنکی زیاده تر کردد و نشیب تر و بالاتر
رود و هضم با آن نیکو بود و کاهی منتفع شود و باز عود کند **فرق** میان این و باد با سور
ضعیف بدان کنند که اشتغال این بدان مهتر نباشد و اغلب این نفخ مراق بود که بدینجا
منتقل کردد **علاج** این حذر کردن از مولدات باد و استعمال محللات مدر از داخل
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن
ضمادهای بادشکن از آنچه در امراض ریحی مکرر امبین شده والله اعلم **سنک کرده**
بدانکه سبب تولد سنک در اعضا مطلقا حرارة قوی باشد که در مادهٔ بلغمی غلیظ لزج
که اندر آن عضو باز مانده استاثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر کرداند و من
چنان دانم که در آن موضع بواسطهٔ قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی بخاری دخانی
عاقد همچو بخاری که در معادن احجار آن فعل میکند بدید آید و تولید سنک کند و بدن
جهت بعضی مردم را واقع شود و این مادهٔ متحجر کاهی از دمویت هم خالی نبود و باشد که
اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لای و اشباه آن با این ماده مخلوط باشد و بر آن
اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در اورام صلب و متحجر کردد و بسیار خوردن چیزهای
غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و انفخ و انچه عاقد بود و کثرت ملینات و قلت ادرار
بر این مرض اعانت کند و در پیران این سنک بسیار بدید آید بتخصیص پیرانی که فربه باشند جهة
ضعف قوة دافعه کرده و غلظت و لزوجت ماده و ضیق منافذ فلهذا در کودکان قوی مزاج
و کم کوشت و جوانان لاغر این سنک کم تواند بدید آمدن جهة قلة آن اسباب در ایشان و
جوانان و کهلان قوی اندام سخت کوشت را که رکها باریک بود و چیزهای غلیظ و مدتها

بسیار خورند هم این مرض طاری شود و در بلادی که هوای آن سرد باشد و بر نهج مذکور
بود خورش ایشان این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل بود و خربزه
و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم از این مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ نباشد جهة
تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهة ضعف گرده از تمیز آب از خونی که غذای وی
میشود و تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم باشند که ایشانرا این مرض
بسیار افتد و تولید آنرا و بیرون آمدن آنرا هم نوبتی باشد میان ششماه و سالی و این مرض در گرده
باشد و خواه در مثانه و غیرهما بمیراث در فرزندان بدید آید همچو سایر امراض متوارث **علامة**
حدوث آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی و
خلیدگی در قطن و دردی در گرده بی تبی مییابد و بوقت امتلاء روده از ثقل بیشتر میشود
جهة مزاحمت روده محل را و بعد از آن سبک میگردد جهة رفع موجب و می باشد که درد گاهی
بخصیه رسد از جانب سنگ و باشد که از همان جانب در ران خدری بدید آید **وانجا** که
درد با زبیر فرود آید بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز
مانده است و چون آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده **وبدانکه**
چون مدة تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن بدید آید اندک اندک زیاده گردد و بمدة دراز
غلبه شود و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید بدانجا
و مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ و بدین اعراض از قولنج ممتاز بود **وانچه** دلالت کند
بر آنکه سنگ متولد گردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و بیکبار رقیق گردد و یا بول بسیار
بیکبار بجد ردی و بحران مرضی و بتقدم صنایعی ظاهر گردد و بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی
و یا سخت گوشت و باریک رگ باشد **علاج** آنجا که مقدمات آن دریابند نخست اسباب
تولد مادهٔ آنرا منع باید کردن و مادهٔ آنرا بتنقیهای قوی تام بمقیات مناسبه بدفعات
کم ساختن و از محل با ذکر دانیدن و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ را دفع کردن و گرده را تقویت
نمودن و پاک ساختن از بقیهٔ مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن **وانجا** که
سنگ متولد شده باشد هم بدین تدابیر الحتی مداد آنرا اولا کم باید ساختن تا قوی نشود
و کمتر گردد ولیکن آنجا که بزرگی و درد زیاده شود و تی نشاید نمودن که بیم تولد ورم بود و بعد
از آن باید تدبیر ریزانیدن و اخراج آن کردن بادویهٔ مفتته قویه و مدره و لغزاننده و نرم
سازندهٔ مجاری و مادهٔ متحجره مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش
سوخته و کلس پوست تخم مرغی که بچه از آن بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و

خاکستر شاخ کرنب نبطی و سوده سنگ کرده و مثانه و زبول تیس و جعل خشک کرده و نبات
خشک و قسط و حب بلسان و عود آن و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و اسفولون
فندریون و سنگی که در میان اسفنج یابند و روغن ذراریح و مغز عکه و کلاغ پیسه و موره دو زانک
و رازیانه و کرفس و برگ آن و تخم ترب و برگ آن و خربزه و خیار و قثاء و انگور و انجیر سفید
و خل کبر و عنصلی و بوره ارمنی و مقل و وج و خطمی و قوه و خبازی و خوش نظر و خون
خشک تیس چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اوایل و اواخر خون او را
گذاشته باشند و اواسط آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی منخل بر آفتاب
خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و این را بعضی ید الله خوانده اند بسبب قوه
و سرعت اثر وی در ریزانیدن سنگ و شربتی از آن تا چهار درم بود **وطریق خورانیدن** این ادویه
ریزانیدن سنگ چنانچه محصل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوه آن شکسته نگردد
آنست که از مدرات آن مثل بزر کرفس و قوه و یا غیر مدره از ادویه قویه با آن لختی بیامیزند
تا آنرا زود بدان راه برد و برساند و چون مدر هیچنانچه زود میرساند زود می گذراند پس چیزی
که آنرا بعد وصول لحظه مکث فرماید تا تاثیر خود با تمام رساند هم با آن بیامیزند از چیزهای
لزج مثل صمغ آلو و اشباه آن و چون از قوه وجع آن هم حدوث ورم است از مسکنات
چیزی که بالخاصیه تسکین کند چون بزر کرفس و یا بتخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
با آن لختی یار سازند و چون بسبب درد قوه عضو ضعیف شده از مقویات نیز با آن لختی
ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و امثال آن باذن خالق تعالی طبیعت هر یکی در انجه لا
استعمال نماید و سکنجبین عنصلی و کبری و بزوری و قدری شیره خشخاش و صمغ
با هم یکجا مع این مطالب و مفتت قوی را با اینها دادن نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ
تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخودی بزرگ باشد و طبیعت نیز از خوردن
آن بسیار متنفر نمیشود و گنجشکی هست که یونانیان آنرا طاغولیطوس گویند و آن
مرغکیست که دنبال دراز و سینه زرد دارد و چون نشسته باشد دم بر زمین میزند و آنرا
قاضیک و صفراغون و ابو الفضل نیز میگویند آنرا خام و پخته خوردن بسی مفید است
و اگر از این ادویه ریزاننده قویه چند تا با هم ضم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور است
و هرگاه از این خواص مطلوبه در چندی از اینها یابند ترکیب آنها مغنی بود از ادخال چیزی
که هر دیگر از خارج مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه و پرسیاوشان و اشباه
آن و تعیین مقدار هر دوای از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه گفته شود

ومناسب حال هر شخصی برای طبیبا هم متعلق باشد و مجال امتحان منفعت دوا بکثرت و بیشتر
دادن هم کاهی باید و اولی آن بود که چون این ادویه خواهند خورانید نخست مریض را در
آبزن مرخی مناسب بنشانند تا بالای کمرکاه و یا بمرخیات لا یقه نطول یا احتقان کنند یا
مجموع انکاه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و بقوة دوا بآسانی بیرون تواند آمدن
صفة روغن عقرب بگیرند بیخ کبر و بیخ کرفس و زراوند مدحرج و سعد و جنطیانا و سلیخه
هر یک ده درم نیم کوفته کنند و با روغن کنجد در ظرفی کنند و بیست روز در آفتاب نهند
با با آتش نرم بجوشانند پس صاف کنند و ده عدد عقرب زنده بگیرند و در آن اندازند
و بیست روز بگذارند پس در شیشه کنند و نگاه دارند بیان آبزن و نطول مثانه بگیرند
ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پستر کشته و بابونه و اکلیل و خربزه و خطمی و خوش نظور
نخالدانکی و جمله را بجوشانند و بکار دارند و اکر حقنه از این ادویه موخیه و مفتته مذکوره
ترتیب کنند و بکار دارند هم از چیزهای غلیظ عظیم نافع آید و محمد زکریا کوید که بسیاری
تجربه کردم که بعضه وجع تسکین یافت و بعد از آن سنگ بآسانی بیرون آید **و انجا** که سنگ
از گرده جدا شود و در جای دیگر بازماند آنرا با جلاس در آبزن و بتکمید بآب گرم و روغن
زیت مخلوط تحریک باید نمودن و بکرار مفتت مناسب بنا شد و بتلیین و مسام منافذ
بیرون خیزد و بغایت این تدابیر در بحث سنگ مثانه اشارتی واقع شود انشاء الله تعالی
و مردمی را که این مرض بر نوبت باز می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بودن برقی
کردن مدام و منزیمودن و کاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و کرم کننده کرده پرهیز
کردن و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون و مار و عقرب
و اشباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا کاهی خوردن و خربزه با فراط
قبل از طعام نوشیدن و بر بستر هاء خنک تکیه کردن و از جماع و حرکات متعب دور بود
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی از دیگر اخلاط
و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد و باعث بر سیل مواد موجب ورم بدین محل
اکثر کوفته شدن گرده بود از حرکت حصاه و یا از ضربه و یا سقطه و یا بستن چیزی گران بر
میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول و یا از زوری قوی در بر داشتن چیزی گران
و باشد که از اشتغال مادهٔ مرضی هم واقع شود و این علة کاهی در هر دو گرده افتد معاً و
کاهی در یکی افتد و در هر یکی از این نوعین یا در تمام اجزا گرده باشد یا در جانب ظهری آن
و یا در جانب معوی آن و یا در داخل آن قریب بمحل تجویف و یا در خارج قریب بغشائی که

و از چیزهای غلیظ هم

غلاف ولیث و باشد که عظم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را سد کند و قولنج پدید
آورد **علامات** اما علامت مطلق ورم کرم تب لازمست با قشعریرها و هیجانهای بی نظام و
قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد کرده و درد بسیار خصوصا که ورم بغشا و علاقه آن
نزدیکست و هرگاه ورم عظیم بود صاحب آن پشت راست کردن و سرفه و عطسه کردن
هیچ نتواند و باشد که فساد ماده بر دماغ رسد جهة مشارکت غشا و اختلاط عقل پدید
آید **وانچه** بدموی مخصوص است آنست که حرارة وی تیز و کزنده نباشد و تمدد غلبه کند
در محل درد با گرانی و هر لحظه تشنه شود و بول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ
باشد و تیره و برافروخته **وانچه** بصفراوی مخصوص است آنست که تب وی سوزان
باشد و گرانی کم بود سوزشی در محل باشد و تشنگی غلبه بود چنانچه از خوردن آب تسلی
نکرد و بول اندک اندک و زود زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی سرخ بزردی مایل
بود **وانچه** که ورم کرم در بیله کرده این جمله اعراض مذکوره غلبه تر شود و بول بر سپیدی
باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر کرده او آویخته اند هرگاه دبیله پخته کردد
این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین کردد و چون ورم منفجر شود تب زایل کردد
و لرز قوی و لابد بیاید چنانچه در انجا اورام باطنی گفته شد و چون بطرف مثانه
گشاده بود مواد در بول ظاهر کردد و در جمله نخست بول سفید بود پس زرد کردد پس
سرخ شود و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم بر تحلیل
یا رفتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و آماس صلب دموی از وجع خالی نباشد
و صفراوی از حرقه و عطش خالی نباشد و بلغمی ثقیل قلیل بود و سوداوی را مطلقا حس
و وجع نباشد و بلغم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و کنده نباشد امید
سلامت بود و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بدقوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از کرده بجانب شکم
بگشاید و بجانب روده مندفع شود از طریق جگر و ماساریقا و یا بنوعی دیگر از وجوه دفع طبیعت
بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم سخت بد باشد و همچنانچه طرق آن
در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن و انچه مجتمع شود و بماند و بدو یا
بدن انجا مد و زود هلاک کند **واما علامت مطلق ورم سرد کرده** آنست که تب نباشد و گرانی
بسیار بود و سایر اعراض کم باشد **وانچه** ببلغمی مخصوص است آنست که افعال کرده در وی
ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد محل بی التهاب بود و برخاستن بول دیرتر باشد و بول و براز سفید
باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب که و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم و روی منتفخ باشد

وکاه بود

وگاه بود که بتمام سنهج گردد **وانچه** بسوداوی مخصوص است قلت گرانیست نسبت ببلغمی وخضرت
رنگ بول وکمی آن ووجع باخس در جانب سپرز وکمودهٔ رنگ روی ومنحنی ماندن پشت چنانچه
راست نتواند کردن ولاغر شدن رانها ووركها وضعف شیب نیم وباشد که خدری هم در پایها
وحقبهای ران حادث شود واین ورم از ابتدا صلب بود وباخر صلب تر گردد وگاه باشد که
بسبب ورم وضعف قوتهای گرده آب از خون متمیز نشود ودر عروق باماند وباستسقا ادا کند
ودر مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود وهرگاه بر جانب مخالف
آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از آن محل ورم آویخته ایستاده است وبر پشت بازخسپیدن
اورا آسان باشد ودرد وورم گردهٔ راست از جانب راست ونزدیک جگر محسوس گردد ودرد
وورم جانب چپ از جانب چپ ونزدیک مثانه دریافته شود وهرگاه ورم عام بود بر هیچ جانب
نتواند خفتن ودرد از هر دو طرف محسوس گردد وباشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد
وعلاج آن بد میسر گردد وگفته اند که سفیدی وغلیظی بول با نبی نرم بی انکه اسهالی ویا مغلظی
ومبیضی واقع شده بود یا آفتی ووحشتی در دماغ واحشا باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود
جهة تشرب کردن گرده مواد آن مائیه را **علاج** بدانکه اصل عظیم در تدابیر این ورم حفظ آنست
از صلب شدن ودر تعدیل قوام مادهٔ آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعاة سایر اورام اعضا
چه این عضو معدن تولد سنگ است وسخت گوشت واقعست پس طبیعت آن بتحلیل لطایف
مواد وتعقید کثایف آن ابغایت قابل باشد وباندک مددی آن فعل بظهور رساند وبمواقع قویه
از آن باز ایستد پس هرچه مواد را فسرده ویا کثیف گرداند بکیفیة یا خاصیة آن مقدار که ممکن
بود استعمال آن نشاید کردن واطبا در این باب تا غایتی احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در
دیگر اورام در حین غلیان حرارة اندکی تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بمزیدن قطرهایی که
از کوزهٔ نو تراید رخصت نداده اند وآن نیز بشرطی که بغایت نباشد واستعمال ادویه حارهٔ محلل
لطایف وباردهٔ مجمد را هم از داخل وخارج هم بر این قیاس باید نمودن وقوانین مراعاة اوقات
مرض وتنقیها واستعمال غذا وشربت ودوا از خارج وداخل مناسب هر خلطی ولایق هر شخصی
همان نوعست که سابقا در ورم معده وجگر وغیره مبین شده **وبالجمله** در تعدیل قوام ومزاج
این ماده واصلاح ورم چند چیز رعایت باید کردن **یکی** انکه اینجا از مدرات قویه مادام که بر شقفیه
کردن ومثانه را از بقایای چرک قرحه ورم احتیاج نیوفتد ندهند جهة تحریک کردن آن مواد را
ورسانیدن بمحل مرض ومضرة یافتن از برخاستن بتقاضای بول هر لحظه ودر کم دادن آب نیز
مصلحت نیز مرعی بود **دیگری** انکه مسهل قوی اصلا استعمال ننمایند جهة وقوع سدهٔ قوی

وجنبانیدن دوای قوی اخلاط را بعنف تمام وازاعالی بدن باسافل مایل ساختن وحدّة وکرمی
دوا وجملهٔ این حالات بدین مرض مضرّ بود **دیکری** انکه چیزهای سخت کرم ونیز طعم وسخت
ترش باشد مطلقا دور دارند جهة بساختن آنها کیفیّة مادّهٔ سبب ورم را **دیکری** انکه
در تنقیه بغیر جهة منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند **دیکری** انکه از حرکتی که کوفتی به
محل رساند بغایة محترز باشند **دیکری** انکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف وتحلیل
ما بقی آن باحتقان ملازمة نمایند جهة قرب محل بانکسار قوّة دوا لیکن در ورم حار مطلقا
بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند **دیکری** انکه پوست شکم را نرم دارند
باشربه واغذیهٔ لایقه جهة رفع مزاحمة ثقل روده بکلیه وتقلیل مواد زایده مضره را ماللزوم
مادّهٔ مرض بجانب امعا **ودیکری** انکه در استعمال ضمادات ونطولات وآبزنها وطلاها
واغذیه واشربه هرچه در آن کیفیّة قویه بالفعل یا بالطبع باشد از آن بپرهیزند وغایة اعتدال
مرعی دارند چندانکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج انکاه اکر تحلیل
کردنیست بدستور تحلیل کنند واکر پز انیدنیست بدستور بپزانند وبعد انفجار تدابیر پاک
کردن محل ورو یانیدن آن بدستوری که در اورام داخلی کفته شده با دویهٔ مناسب کرده باشد
کردن ودر نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدابیر اورام صلبهٔ داخلی وخارجی کفته شده
سعی باید کردن واکرچه صعب بود وچون کرده را با مثانه اشتراک وتناسب بسیار است واکثر
تدابیر هریکی تدبیر دیکری بود تفصیل این علاجها وتعیین اغذیه واشربه وادویه را از مبحث
ورم مثانه باید استخراج کردن وجمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی مذکوره سابقا خلط کردن
والله اعلم **قرحه کلی** سبب آن یا ریحی بود که از کذشتن سنک بدید آید ویا منفجر شدن ورم
آن باشد ویا کذشتن خلطی تیز ریح کننده بر آن واین قسم کمتر افتد **وعلامات این** ظاهر شدن
قیح وخون وپوستهای سرخ رنک بود در بول وکمی بوی بد در قیح وبودن درد در قطن وخاصه
با منش کشتن وتشنکی غالب وباشد که درد کمرکاه بکتف هم رسد واکر قرحه در مجری بخت
کرده باشد که از او بمثانه می آید دراو با وجود سایر علامات در حوالی ناف وتهیکاه وبیغوله
ران محسوس کردد ودر هر دو قسم بول بعسر بیرون آید ودرد در آن حین بیشتر شود وچون
قرحه در کوشت کرده بود با وجود علامات مذکوره هیچو کوشت پارها با بول کاهی بیرون
آید واطراف سرد باشد واکر در پردهٔ کرده هم باشد این علامات سابقه با تب کرم وقلق و
سوزش محل وصلابة نبض باشد **علاج** در جمله تنقیه کردن بغیر متواتره هر روزه وبسا باشد
که این تنقیه مغنی کردد از دیکر تنقیها جهة کم کردن ماده وبازداشتن ما بقی از محل ریح واکر

از باسلیق

درخون زیادتی ویاحدتی باشد فصد هم تدبیری باید کردن ازجانب موافق که فصد درین باب
تدبیری بی مثل بود واگر درهردو گرده قرحه افتاده باشد ازهردو باسلیق فصد باید کردن
واگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود بعد ازین تنقیه با نضج داشتن
طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن واگر صفرایی باشد بملینی قوی
که تبرید در آن باشد دفع آن باید کردن واز هرچه طعم غالبی از ترشی وشیرینی وتیزی وشوری
داشته باشد دور باید بودن وهمچنین از مولدات خلط نیز قطعا استعمال نکردن و
گوشت کم ولطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربای آن اقتصار کردن اولی بود وماش
مقشر که اسفناج وملوخیا در آن خیلی کرده باشند با روغن بادام موافق آید واز جماع و
حرکات متعب که مانع روییدن عضو باشد برحذر باید بودن **وانجا** که وجع صعب باشد
از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن ودر حقنه مغزی ماسکی هم اگر اندکی داخل سازند
مناسب باشد وقرص کاکنج وشراب خشخاش دادن با شیره خرآمیخته در این تسکین وتنقیه
قرحه بسی نافع آید وهمچنین شراب آلو وشراب قراصیا با شیره تخم خشخاش وخیار وخرفه
مجموعه در مبردات دادن بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسی مضرت رساند وبمقدار
ضرورة پاک ساختن محل باید استعمال نمودن وهر صباح جوآبی که در آن اسفناج و
برگ خطمی وکدو در آن پخته باشند دادن موافق آید وهمچنین کشکاب وشکر وباشد
که جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن کامی که حرارتی نباشد وشیره خربا آب تخمها وشکر
هم مناسب باشد هرگاه محل از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه
رویاننده چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا واورام منفجره
اعضا وگفته اند که در این علت جهت باز آوردن قوه بتن وتلیین وتبرید وتسکین شیر دادن
بسی نافع بود لیکن در اوایل شیر خر باید دادن چهار اوقیه هر بامداد با انچه مناسب مقام
باشد ودر اواسط شیر بز دادن همچنان ودر اواخر شیر گاو با قدری عسل یا شکر آمیخته
ویا قدری از شربه موافقه مثل شربت بنفشه وغیره **وانجا** که چرک پاک نشده باز ایستد
مریض را در آبزنی موافق باید نشانیدن ومجاری را نرم ساخته آنرا تحریک کردن تا بسته نشود
وسبب مزید علت گردد وبتمریخ موضع کلیه وارسه وخورانیدن مدرات نرم کننده اینجا
استعانت واجب بود **وانجا** که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر
ضرورتی باشد ودر جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن **وانجا** که قرحه منفجر
گردد وترشح مده با امعا رود اصلاح آن جز بحقنه لایق نباید کردن واگر ورمی هم با قرحه

کلیة اتفاق افتد مداوات آن نیز باید کردن و وضع محاجم از محل دیگر نافع آید والله اعلم بالصواب

## باب بیست و دویم در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی واسباب و علامات و معالجات اینها

**اما ترکیب و وضع و مزاج مثانه و منفعت آنها**
بدانکه مثانه که مقرّ و مدفع آبهای فاضله بدنست عضویست عصبانی دو تو و خریطه
مانند و بشکل بلوطی واقعست میان گشاده و دوسر تیز همچو تخم مرغ و توی اندرونین
آن از عصبهاء جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده تا کار وی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام
رسد و توی بیرونی او صفاقیست قوی تا هرگاه که آب غلبه در وی جمع شود توی اندرونین را
حفظ کنند تا اجزای آن از همدیگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه گشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده راست در درون مثانه باز شده است چنانکه آبی که از گرده اندر اینها
گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذی که در میان صفاق
و عصب مثانه مخلوقست گشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا
آنجا که نزدیک مجرای بیرون رفتن بولست و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونین
گشاده آب آنجا بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد از بهر آنکه از اندرون مثانه
غشایی کوچک همچو پرده پیش این منفذ آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه
بر پس باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را گردنیست که راه بیرون شدن آب
بول بدان بود و مردانرا اندر این گردن سه خم است و زنانرا یک خم و بدین جهت است که مردان
دیر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن
از پهناء گرد آن دهانه بر آمده اند آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله
باشد پس هرگاه که مردم خواهند که بقوة اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد
و دهانه مثانه گشاده گردد **و مزاج** مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن
واضح است و بیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت خلق گرده و منفعت عصبیت آن
آنست که قابل گشاده شدن باشد برای ضرورة جمع آب و احساس کیفیة بول نموده به
زودی دفع را باعث شود والله اعلم **اما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات
اینها **سنگ مثانه** این علت بیشتر کودکانرا افتد از طفولیة تا بلوغ بسبب تخلیطات
ایشان و یا مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوة مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه
با سافل و جوانان لاغر را هم که مجرای قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و قوة دافعه کرده
و حرارة عاقده این بهم آید و در زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه مخرج بول ایشان

از مثانه کوتاه بود و برکردن آن یک خم بیشتر نباشد و این سنگ گاهی بمقدار جوزی و کلانتر
هم پدید آید و برنگ خاکستری باشد **علامات آن** سفیدی بول است و دشوار آمدن و
گاهی بند شدن و رسوب خاکسترگون و سپید و یافتن حکة و گرانی در زهار و بیخ قضیب و
درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت بقضیب خود و انتشار قضیب دایما و بودن
درد در مثانه جهة سعة مگر در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن
مثانه و باشد که بول بدین جهة تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول
مقعده بیرون خیزد و در غیر این حال هرگاه مریض فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد
جهة دغدغه کردن سنگ و آنجا که علیل بر پشت باز خسپد و درد فم مثانه و غیره کم شود باید
دانستن که سنگ در مثانه میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ رمادی
در قاروره دلالت کند بر تعدد سنگ و غلبه آن رمل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی
ظهور رمل و عدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که در نکها رسوب
نخالی پدید آید جهة آنکه تراشیدن آنها سطح مجری را **وانجا** که بول بعسر بیرون آید بارتفاع
سرینها و بالا برکشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بگشاید و همچنین بفرستادن
انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ را سهولتی حاصل گردد و این احوال هم دلالت کند
بر آنکه سنگ در مثانه است **علاج** نخست در تنقیه بدن کردن مبالغه باید کردن جهة
تقلیل ماده و باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ
کرده ممکن بود بواسطه گشادگی محل اینها و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها
که موجب دغدغه بول و کثرة آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب
زیادتی حرارة مزاج نشود که آن مضر باشد و شکم را بملینات نرم باید داشتن و بشیاف
آوردن و تنقیه خلط موجب بمسهل مناسب کردن و مدرات قوی و مفتتات که در سنگ
کرده گفته شده با مقویات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و
بهمان نوع مذکور خورانیدن دواء او از طلا و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا
علة در مثانه واقعست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار باید داشتن
و بهمین جهة ریختن ادویه مناسبه در احلیل و شیاف کردن اینجا شایسته و نافع بود و
در آبزن تا بناف نشستن کافی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار مضعف نباشد و جمله ادویه
که اینجا مستعمل بود کمتر از آن باید که در سنگ کرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت مثانه سردتر
از طبیعت کرده باشد جهة قلة عروق و گوشت **بیان تراکیب مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک**

کردن کرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم و نیم جنطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم
فلفل و دار فلفل دو درم و نیم پنج کاکنج پنج درم و نیم جندبیدستر چهار درم جمله را کوفته
و نرم بیخته بعسل سرشته شربتی از این طفلانرا نیم دانک بود و مردم رسیده را دانکی با آب
کرفس بیاشامند و معجون عقرب مشهور معتمد این بود دیگری بگیرند خاکستر کرنب و
خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود بمساوات و جمله را سوده مقدار
یکمثقال یا یکدرم با آب خسک یا شراب کهنه بکار دارند این یک شربت مردم رسیده را
دیگری بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یک جزو رازیانه نیم جزو و کوهر الکبید
سوخته نیم جزو جمله کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و امثال آن بدهند
دیگری بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در مثانه
اسفنج یا بنه خون خشک تیس خاکستر پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود صمغ
جوز صمغ آلو و وج از هر یکی یک جزو فطراسالیون دوقو مشکطرامشیع تخم خطمی و
تخم ترب فلفل از هر یکی یک جزو و نیم جمله را کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی از یکدرم
بود تا مثقالی مردم رسیده را در طبیخ خسک یا نخود سیاه و ضماد و نطول و آبزن که اینجا
مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ کرده گفته شده وبعضی از اصحاب تجارب
گفته‌اند که هر صباح یکبار و قیراطی آب برگ ترب آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین
فرو بردن سه عدد موزه دوزک خشک کرده درست و بی دست و پای و سرگین کبوتری
که تخم کتان خورده باشد با هم وزن آن شکر ضم کرده نیم درم در آب سرد دادن سنگ اطفال
بریزاند و یک درم سنگ بزرگانرا نرم کند و سوخته عقربها هر بامداد از قیراطی تا دو
قیراط مردم رسیده اندر طبیخ برسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکانرا تا قیراط
دهند و پنج درم از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب یا کرفس کوهی منفعت عجب دهد
و گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یکبار و قیه مغز تخم خیار کوفته با شکر
میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین صحت یافت و سنگ مثانه ریخت
و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه و زهار و تا کش ران و در احلیل چکانیدن
و بحمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندک کردن و بر کرگاه مالیدن
مکرر سنگ کرده را بریزاند و اندکی خورانیدن هم این منفعتها دهد و خوردن مغز عکه
و یا مغز کلاغ پیسه نیم خشک کرده مقدار نخودی کیلکی مردم رسیده را با قندی نبات
سوده سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود عورتی را در هراة بول بسنگ مثانه

جبس شده بود از این خورد و صحت یافت و مردی از این غلبه خورد بولش بگشود و بعد از آن
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زیر زهار هم بغایت مفید آید شخصی را این
سنگ بود و بولش بندشده جوکی فرمود که حب خروع را با پوست بریان کردند و نرم
و گرم سودند و بر پنیر کهنه کشند کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زهار یا ناف
او طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند و بهمین سنگ ریزیده شد و با بول بیرون
آمد و اطفال و کودکان رسیده را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن در آبزن از جرمهای
نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداومت نشاندن در
طبیخ خطمی و خوش نظر و خسک و بابونه و پنیرک و تخم کتان و معصفر کوفته و چرب
داشتن بروغن کتان در احلیل چکانیدن و روغن عقرب فرمودم از این مرض خلاص
یافتند کودکی ده ساله را در همدان هفته بول بند شده بود شخصی فرمود که بیخ
علفی که از آن حصیر می بافند کوفته و عصاره آنرا اندک وقتی بوی خورانیدند و غلبه
از آن جوشانیده او را در آن می نشانیدند سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و درد سخت
بگرفتار او در سر قضیب او بازماند چنانچه پیدا بود سوزنی را گرفتند و سر آنرا قلاب
کردند و بدان قلاب آنرا کشیدند و برآوردند و خلاص یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه
در طبیخ خسک یا خمر حل کرده و همچنین سنگ یهود از انسی منفعت بخشد و صلایه کرده
آنها را بر فتیله کاغذ بغدادی آلاییده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
ذراریح و خورانیدن جعل خشک کرده و سنگ مثانه سوده هم آزموده است و بزعم من
طلا کردن تیزاب مدبّر نوم ساختن بر مثانه باید که بسی نافع آید **وانجا** که از زور سنگ [illegible]
کرده یا مثانه ورمی بدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکنند بدفع سنگ نپردازند **وانجا**
که از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن [illegible]
دادن در طبیخی مناسب و یا با افیون تسکین وجع کنند و بعد دیگر ادویه سنگ را بریزانند
**وانجا** که از گذشتن سنگ بر مجاری سحجی در آن مواضع پدید آید و آمدن خون بدان گواهی
دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم امن شوند بعد از آن تدبیر جراحت [illegible]
کردن **وانجا** که سنگ بمجری قضیب بازماند و درد بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس
و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز توان دریافتن و دانند که بیرون نمیتواند آمد
باید که مریض را بر پشت بازخوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و برداشته بهر طرف بجنباند
چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر بر وضعی ناهموار و در مانده بود چندان این نوع

کنند که بمواردر افتد وبیرون تواند آمدن پس بزمی لعابهایی که اورا در آن نشانند و تقطیر کنند
بیرون آورند و باشد که بانکشت توان دریافتن ناهمواری و همواری آنرا و بدان عمل توان آنرا
بازپس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اکر بدینها باز نکردد عنف
نکنند که از آن بیم ورم بود و بقاتاطیر آنرا باز کرداننده و مفتتات و آبزن نرم بکار دارند تا ریزه
شده برآید و اکثر این اعمال الحجر بامردم رسیده نتوان کردن و اکر سنک بزرک باشد و بدین اعمال
چاره آن نمیشود و بیمار را خطر است چاره جز شکافتن نباشد و در آن نیز چندان خطر بود
چه اطفال را قوة آن نباشد و زود هلاک شوند و جراحت بیرون نرود و همچنان بماند و جوانان
از کوفت در آن موضع زود فلغمونی بدید آید و علاج ورم با جراحت مشکل باشد و کهلان را
هم بیم تولد فلغمونی بود و اکر از آن برهند جراحت ایشان ممکن که اصلاح پذیرد و من دیدم
یکی را در جوانی شکافته بودند و محل شکاف رسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی
استاد را دیدم که سنکها از مثانه بیرون آورده بود مقدار جوز بزرک و سیب کوچک و بعضی
از آنها لبسته بودند والله اعلم **ورم مثانه** حدوث ورم در این عضو کم اتفاق افتد جهة
استحصاف جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود کرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد
بود بمحل بجهة کوفتکی و یا انتقال ماده و حدوث ورم سرد هم بر سبیل ندرة ممکن **علامة این**
کرانی و برآمدکی عانه بود و حبس بول و یا عسر آن و تب کرم سوزان با تشنکی غالب و هذیان
و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازمی با تحس و ضربان **وانجا** که آماس غلبه باشد
بول و براز هر دو باز کیرد و اکر غلبه نباشد شکم ملین تواند نکی آمدن و بول قطره قطره
آید و بر پهلو خفتن هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله بول تواند دفع کردن
و اکر استاده بول کند آسانتر باشد **وانجا** که دبیله کردد اعراض قوی تر کردد و اختلاف
نظام تب و قشعریره بدید آید و هرکاه اثر نضج ظاهر شود اعراض کم کردد و در بول زود ظاهر
شود و اعتماد بر آن باشد **وانجا** که منفجر شود ظهور قیح در بول شاهد آن بود و اکر تا هفته
نضج بدید نیاید هلاک سازد و در همان اوقات و آنچه بفضای شکم کشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد این اعراض کرمی نباشد و کرانی و حبس بول و براز بجز دارد و چون صلب کردد
ساقها ضعیف شود و خدر در آنها بدید آید **علاج** رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه کفته شد
اینجا نیز قریب بدان لازم بود و فی اینجا انفع و اسهل باشد و تدبیر لایق در این اورام چاره آنست
که نخست از باسلیق فصد کنند و خون بمقدار قوة بردارند پس هر روز قی کنند و در صفراوی
روز اول ضماد رادع بکار دارند و روز دوم زود ضماد نرم کننده بنهند تا صلب نشود و چون

از روزهای ابتدا درگذرد باز از مابض فصد کنند و چون در ابتدا وجع سخت نباشد چیزهای
نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کاو کرده و پنبه بروغن بنفشه فاتر تر کرده تکمید کنند بر
مثانه خصوصاً و اگر وجع قوی بود چیزهای نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک
خیار شنبر دهند جهت تلیین و تسکین وجع و یا کشکاب که ابزار خنک در آن جوشیده باشد
مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و اسفناج و سرمق و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب
نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب تخم بر و یا حلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب
آلو یا شراب آلوبالو بدهند هر یکی مناسب مزاجی و غذای او را بر همینها قرار دهند و
لعاب بزرقطونا با شیر زنان و یا کشکاب با شیر زنان بر کمرگاه او نطول میکنند و در گلوی
یا در سوراخ قضیب او می ریزند در مثانه و اندک خیار شنبر در غلبه از اینها کرده
بدان احتقان میفرمایند در سطلق و زنان بشم بدان الابیه بر میدارند و ضماد و
نطولها زخبازی و خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و حاصره در گلوی
و بر عانه در مثانه نوی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه بادام و اندکی روغن بابونه
چرب میدارند و گاهی بعد تمریخ بدین روغنها می نهند و هرگاه از آن برنج باشند تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه نوی هم نافع آید و ضمادی که از مغز نان سمید و کنجد مقشر
و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب کنند بغایت نیکو بود در جمله و چون از هفته که هنگام
ابتدا و تزید است درگذرد درد بعد کم شود محللات از جنس آرد باقلا و تخم کتان و بابونه
و اکلیل الملک و حلبه در این ضمادات و در حقنه اضافه کنند و بتدریج اجزا بارده آنرا کم
میسازند چنانچه دستور است و شربه و غذا کشکاب بشکر شیرین کرده دهند و یا بشراب
هلیون شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه است و اگر حرارة تخفیف
یافته باشد و اشتها باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و روغن بادام
برافکنده باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد انصافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای
محلل نیکو بکار دارند ولیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا و قرب
انحطاط در آبزن مناسب نشاندن نافع آید و چون در انحطاط ضعف غلبه یابد و غذای
اقوی باید و طبع احتمال کند جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشتان چیز
اندکی بخورند و آن نیز بعد از هفته هم ضرر کمتر کند و اگر در این اثنا که هنوز قوه قوی بود و
خلطی را نضجی پدید آمده باشد و بمسهلی احتیاج افتد خیار شنبر در آب کاسنی و اندک
روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیار شنبر در مغلای شیرین حل کرده و روغن بادام

برافکنده ویا در مطبوخی که از سنا وبنفشه وبسفایج ومغز کوفته تخم خیار وتخم کوفته خربزه
وآلو وعناب وسفستان وشاه تره ترتیب کرده باشند وروغن بادام برافکنده هر یکی مناسب
وقتی ومزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا کند **وانجا** که ورم دبیله شود ادویه که در دبیله
معده وغیره گفته شده بکار باید داشتن وقریب بدان قوانین مرعی داشتن در مثانه نوی
وبعضی از تدابیر سرسام هم با آن ضم کردن ودر نضج وانفجار آن سعی بلیغ بایدکردن که
مهلت مهلک بود واحتیاط بایدکردن تا بدرون شکم گشاده نشود واین تدابیر با وجود صعوبت
فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه دریابند که ورم پخته شد بحقنه وضماد وطلا وغیره
وانفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرگین کبوتر وخمیر ترش وغیره از آنچه
توان خورانیدن یا قدری قوی همراه کرده بدهند تا بمحل علت رسد وآنرا بدرون کشد
از آن در احلیل چکانیدن اگر راه دهد هم مفید باشد **وانجا** که هنوز پخته نشده باشد
ودرد آن غلبه کند افیون واندک زعفران وروغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه
مهلتی جهت استعمال دیگر ادویه پدید آید ومطلق این علاج بسی صعب باشد واحتیاط بسیار
در آن واجب بود **وانجا** که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیارین وخربزه
در شراب فراصیا ودر کشکاب باید محل را از مده پاک کردن وچون حرارة قوی نباشد
کشکاب وعسل وتخمهای گرم تر مثل کرفس وبادیان وغیره با شیره تخمهای مذکوره با
دادن وبعد از آن تدبیر رویانیدن بدستور کردن **وانجا** که ورم صلب گردد هم بدستور
دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن ونیز آب کاری قوی اینجا بغایت نافع ومؤثر افتد واگر بول
محکم گرفته باشد باید شکافتن از محلی که برای سنگ میشکافند وبول را بیرون کردن
واگر بتدبیری بیرون نمی آید وبعد از این اصلاح زخم کردن واگرچه منفذ بسته شود لیکن
با آن زیستن به از آنکه بی آن مردن **وانجا** که ورم سردی اتفاق افتد از ابتدا تدابیر
محلل باید کردن بدستوری که در اورام بارده مذکور است وروغنهای گرم در احلیل
چکانیدن ودر حقنه کردن بسی مفید آید وشراب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد
ونیز آب کاری اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن بول
یا ضعف دافعه مثانه بود بسبب خدر یا استرخاء جرم آن از سوء المزاجی رطب
بارد بدنی یا خارجی ویا کوفتی بود که از خارج بدان رسد واز تالم آن بر بول در حین
دفع نیکو اشتمال نکند ویا بسیار نگاه داشتن بود که بدان جهت لیفهای مثانه بهر طرف ممتد
شده باشد ودر حین دفع بول عصر آن بواجبی نتواند ویا بادی غلیظ بود که مانع اشتمال

مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد که مانع باشد و را از آن فعل فی الجمله
و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود بواسطهٔ سنگی کوچک که از مثانه یا گرده در آن
مجری در افتاده باشد و یا ورمی قلیل در آن محل حادث شده باشد و یا مدّهٔ غلیظی و یا
بلغم لزجی و یا خون بستهٔ قلیل الحجم در مجری باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال
قرحه و یا ثؤلولی در آن محل پدید آمده باشد و یا قبض و اجتماع که در اجزای جرم مجری
بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید نباشد و گاه بود که قرحه
در مجری باشد و از گذشتن بول و تحریک کردن آن دردی و سوزشی رنجه دارد و طبیعت
بدان جهت در اخراج آن رنجیده شود و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هرگاه بر آن صبر کنند
بول نیکو دفع شود جهت عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه افتد که از قرحهٔ مجاری
که بیان کرده و مثانه استاین عسر پدید آید چنانچه گفته شده و باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن شود و اشباه ورم ثفل
خشک و یا باد بود و گاه باشد که خصیه ببالا بر کشد و مراق برآید بواسطهٔ استیلای بردی
بروی و بدانجهت مجری لختی تنگی کند **علاج** آنجا که سبب خدر یا استرخای جرم مثانه بود
از سوء المزاج بارد رطب و تقدّمه بسیار خوردن چیزهای سرد مدّد و سخت سرد شده مثل خیار
و هندوانه و خربزه که مزه به یخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل
بردی و بسیار در میان آب سرد ایستادن تا بناف جهت صید و غیره بدان گواهی دهد بتخصیص
که مریض پیر و یا کودک باشد نخست منع اسباب سابقهٔ آن باید کردن پس در رفع سبب لاحق
آن کوشیدن بخورانیدن مدّدات گرم یا مقویات غیرهم مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و جوز و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق فرقانی
و تریاق انقص در ماء الاصول و یا حلوای بلادر و بلادر مدبّر و انقرویا بخصوصها و امثال
اینها و بمالیدن روغن راحت و دهن مسمّن و روغن زیره و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی
و تفتیح و تحلیل و غیره و تیزاب فاروقی مدبر که منفعت آن در این باب عظیم است و بگرم و خشک
داشتن محل و گاهی ریگ گرم و زیره باید بستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای
مذکور و بهی فرمودن گاهی که خلطی باردی زاید یابند و در آب گرم معادن نشانیدن
مکرّرا و بخورانیدن خایهٔ خشک کردهٔ خرگوش و کوفته در شراب ریحانی و یا چینه دان
خروس خشک کرده و سوده در آب گرم بر ناشتا یا سوختهٔ آن تنها و برعایت بعضی از تدابیر
که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سر پای باید نشاندن.

چنانچه جهت دفع بول می نشینند و بکف دست چرب کرده بزها را و آهسته آهسته مالیدن
و اندکی فشاردن تا بول دفع شود و فراغتی جهت تدابیر بدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد
بول راه بار ببقا تا طیه بیرون باید کردن **و انجا** که سبب کوفتگی عظیم بود که از ضربه بمثانه
رسد فصد باید کردن تا از ورم ایمن گردد بعد از آن دفع کوفت و درد آن بتکمیدات بدانچه مناسب
باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از انچه در کوفتگیها و جراحات گفته
شده دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد علاج
خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن **و انجا** که سبب بسیاری حبس کردن باختیار
باشد ترک آن باید کردن و روغنی و قابض مقوی بر زهار مالیدن و باندک تقاضا برخاستن
**و انجا** که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش کردن **و انجا** که سبب ورم مثانه
یا مجری آن یا وقوع سنك در مجری باشد علاج بدستوری که گفته شد کردن **و انجا** که سبب
ماندن مدّهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقه قرحه مجاری و مثانه بدان گواهی دهد بنقی
اوّلا بدن را پاك باید کردن و انگاه بحقنه نرمی که فایده و بوره در آن بود احتقان فرمودن
و یا بروغن بابونه فاتر کرده تنها و بعد از آن مفتحات مدرّ دادن چون ماء الاصول و ماء
البزور و آب برك ترب و غیرها و برعانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب
و نیلوفر و بنفشه و سلق و پیاز و آرد باقلا و آرد جو و نخود و قدری زبل کبوتر و روغن
زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و پیوسته با آب گرم یا روغن بابونه گرم کرده بر موضع
تکمید کردن فایدهٔ تمام دهد و بنادق البزور دادن در آب ترب لسبی منفعت رساند و سه
درم از سودهٔ گوشت قاق راسو با شراب ریحانی دادن و یا یك نخود مغز عکه در آب مدّه
دادن و یا دو درم از خرچنك بریان کرده خورانیدن در این ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه
افتد خصوصًا در مزاج پیران و کودکان و غذا سهر نرم و جالی و مدرّ ترتیب باید کردن **و انجا**
که سبب ایستادن بلغم غلیظ بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبهٔ
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند همچنین مقی و غیره تنقیه باید فرمودن
انگاه سرکین تازهٔ کبوتر دشتی در طبیخ شبت یا بول کودك حل کرده در احلیل او چکانیدن
و سرکین موش دشتی را نیز این نفع بود و بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزنی مناسب
نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود بکار داشتن و آب ترب و روغن
بادام در آبزن دادن و بروس و سبط بر بالای شوربا های چرب نرم خورانیدن **و انجه**
**بخاصیته در این باب نافع است** فرستادن سر عدد موی دنبا سپاست نافته در

احلیل

احلیل کہ آنرا بر نیم سوخته تخم نارنج آلاییده باشند و لحظه گذاشتن و همچنین پیه جعل در
احلیل فرستادن و همچنین خورانیدن زبل کبوتر دشتی است در آب ترب یا کرفس و یک نخود
مغز عکه یا کلاغ پیسه در این آب و زبل موش خانگی در شیره خره و خنجره و چیندان رخهه را خشک
کرده و سوده با یک درم ملح هندی در آب کرم و سه درم حلتیت در شیره خر حل کرده **وانجا**
که سبب بسته شدن خون بود در مجری و تقدم بول الدم بدان گواهی دهد علاج بدستوری
که در محلش مبین کرده باید کردن **وانجا** که سبب روییدن گوشت زاید بود بر محل و تحه مجری
یا بر آمدن ثولول در آنموضع و عدم علامات دیگر بدان دلالت کند علاج پذیر نباشد لیکن در
ثولول بترک اغذیه مولده ماده ثولول و تلیین محل و مدا و مت انچه در تقلیل و قلع ثولول نافع است
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن و هرگاه بزرگی گوشت و یا
ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را سد کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب محلی را که
از جهت سنگ میشکافند بشکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای آن سد منفذی
وا کنند تا بول را بدان منفذ دفع میکند چنانچه در سد منفذ از ورم مجری گفته شد **وانجا**
که سبب عسر خشکی جرم مجری و در هم نشستن اجزای آن باشد بباید دیدن اگر موجب جفاف
حرارتی غریبه عامست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع میشود در تبرید مزاج باید کوشید
و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو با روغن بنفشه یا نیلوفر آمیخته باید پیوسته
فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف سواری با فراط و یا رسیدن بردی کثیف کننده است
بدانمحل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن **وانجا** که سبب عسر قرحه مجری یا ورم
اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و باد بود در آنها و یا بر آمدن خصیه بر هار تدبیر آن امراض
چنانچه در محلش مبین است باید کردن **واما** در عسر بول کودکان انچه آسان تر و با رفق تر
باشد از این تدابیر مذکوره بکار توان داشتن و در اکثر اوقات هم بتدابیر قوی محتاج نباشند
وانچه بسبب ایشان شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است با شکر سوده و
پوست خشک خربزه سوده با شکر دادن بالخاصیه مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را
خشک کرده و سوده با نبات دادن و یا مثانه کبش را خشک کرده و سوده با قدری شراب حلو
دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته با عسل یا شکر خورا بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه
بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه او را بشکافند و همچنان گرم بر زهار
او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف آلاییده بسوخته تخم نارنج نافع بود
و چکانیدن مسک و جند بیدستر در روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت

دهد وکاه بود که شیاف باریکی از مشک تصنیف کرده در احلیل فرستند ویا شاخ
زعفرانی در نهند و بگذارند فایدهٔ تمام یابند وسودهٔ مغز نیم سوخته تخم نارنج هم
این منفعت رساند وبوره وزهرهٔ حیوانات را هم در چکانیدن ونهادن مفید باشد
وگویند هرکاه دو عدد مکس زنده را صاحب این مرض فرو برد فی الفور بول بگشاید
واگر سه عدد بخورد دیگر بول بند نشود ومجربست وگفته اند که علاج اخیر در حیوة
الحیوان مذکور است هرکاه شپشی از بدن خود بگیرد ودر احلیل خود بگذارند در ساعت بول
بگشاید واگر به نیت مریض یک عدد موی دنب اسپی که سفیدی قطعا نداشته باشد
بطرف شیب او بکنند بدست چپ آنرا یک وجب کنند وبدست راست بعرض دو انگشت
بر آن نهند ودر آن حین لفظ چاک چاک را که در بت لوز گفته شده بخوانند تا آخر لیکن
بلفظ کاچکا که رسند بنام انکس گرفته گویند چنانچه محمد کاچکالاک سر نو بر این
الفاظ خوانده بر آن موی دمند وبعده چندان قطع کنند که زیادتی آن اندازه از هردو
دست را دور اندازند وآن باقی موی را آن مقدار که توانند در احلیل مریض بجیل در فرستند
فایدهٔ نیکو بخشد باذن الله تعالی ودر آبزنی که جهت سنگ کودکان آزموده است
نشانیدن هم منفعت عظیم بخشد واگر شپشی یا کیکی در سوراخ ذکر طفل وکودک نهند
وسعی کنند که بالا رود ودغدغه نیکو کند ومفید آید وبسیار اتفاق افتد که مردم بزرگ را
اکثر این اعمال منفعت تمام دهد شخصی را در هراة بول تمام باز گرفته بود بی سنگ ومثانه
او در درون چنان از آب بزرگ شده بود که تا قرب فم معدهٔ او بر آمده بود طبیبی او را
مداومت خوردن شهتر دیناری فرمود بعد چند روز بگشود وقریب بشبانروزی
میشاشید تا از آن بلا خلاصی یافت ومثانه بجای خود باز رفت والله اعلم **از جای**
**رفتن مثانه** سبب آن رسیدن ضربه یا سقطه باشد بحوالی کمرگاه وگسسته شدن بعضی
علایق آن وتعاقب وجع آنمحل وتغیر حال دفع بول بدان دلالت کند واین تغیر چنان بود که
هرکاه از خلع استرخایی در مثانه حادث شود ودهن آن باز ماند بواسطهٔ میل عضله
عرضا وبول اکثر اوقات بی اختیار رود واگر چنانچه در خلع بجانبی مایل شده باشد که
عضلهٔ آن طولا ممتدی بدید آید اجزای مجری بهم آید وبول دشوار دفع شود ویا شده که بادی
غلیظ در وی حرکت کند واو را الحتی از محل خود بیکسو برد **علاج** انجا که سقطه ویا ضربه
موجب زوال آن شده باشد تدبیر آن صعب بود واگر میسر شود آنرا بجای باز باید بردن
وضمادات قابضه که بر نهادن وبستن چنانچه بجای خود قرار گیرد وبول را بحیل زود

زود دفع باید کردن و احتیاط کردن تا در آن زوری بمثانه نرسد و در آن اوقات از هر چیز زوری
و نفخی آورد دور باید بودن و غذاهای مغزی و روبانده باید خوردن چون کله پاچه و هریسه
و صمغ و تخم مرغ و اشباه اینها **وانچه** که سبب زوال باد باشد از علاج ریح مثانه انچه
مناسب باشد اختیار باید کردن والله اعلم **ریح مثانه** حدوث آن اغلب از ضعف هضم
عروق و اغذیهٔ نافخه بود و باشد که باد بواسیر از حوالی کرده بدانجا آید و بهر حال وجع و تمدد
محل با خفت و احساس و حرکت باد بهر سوی و بدی دفع بول شاهد حبس آن باشد در مثانه
**علاج آن** ترک چیزهای بادانگیز بود و خوردن ماء الاصول با روغن حب خروع و تمریخ کردن
عانه بروغنهای بادشکن چون روغن زیره و روغنی که جندبیدستر یا مسک یا حلتیث
در آن حل کرده باشند و چکانیدن روغن بان که مشک در آن باشد در احلیل و یا چکانیدن
روغن سداب یا عصارهٔ سداب یا هر دو یا مجموع و خوردن درس و کیتی و معجون الخبث
و معجون فرفانی و فلافلی و حافظ الصحة و کمونی و اشباه آن بر بالای طعامهای باد
شکن خوشبوی خوش لذة و تکمید محل بچیزهای بادشکن و استعمال شیافهای مناسب
و آبزنها که در آن ادویهٔ محلل باد و کاسر آن بسیار باشد مکرر **وانچه** بخاصیت در این مرض
مطلقا نافع است خوردن خصیهٔ خوک شست خشک کرده و سوده با شراب ریحانی و همچنین
چینه دان خروس را خشک کرده و سوده و یا بر آتش سوخته و کوفته بناشتا با آب گرم
آشامیدن و همچنین در آب گرم معتاد نشستن و هرگاه باد بواسیر باشد بدستور شر
علاج کنند والله اعلم **قرحهٔ مثانه** سبب حدوث این همان انواع بود که در قرحهٔ گرده گفته
شده **علامت این** یافتن وجع است در زهار و بیخ قضیب و کش ران و آمدن بول با مده
بدبوی و خون قلیل رقیق و با قشور سفید و غلبهٔ درد در حین خروج بول و اگر در مجاری
هم باشد سوزش آب تاختن بسیار بجد دارد و بهر حال به عسر البول نباشد و غلبهٔ مده و
قشور و خون و اعراض دلیل قوة مرض و سعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویه
و اغذیه و اشربهٔ مستعمله در این علت همانست که در قرحهٔ کلیه گفته شده و بعضی اعمال که
بدین موضع و قرحهٔ آن انسبست آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ بقی و حقنهٔ نرم و شیاف
نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شده اینجا بیشتر کنند هم بخورانیدن و هم
در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در او آخر و اکثر مزوره که مغز بادام بسیار و یا پاچه
بره در آن پخته باشند دهند **وانجا** که مریض بسیار نحیف شده باشد و گرمی در اعضای
اصلیه باشد او را شیر زنان بتخصیص شیر مرضعهٔ وی باید خورانیدن و چون آنرا هضم

کند کشکاب سرطانی دادن وملاحظهٔ جانب دق کردن که بت دقی بسیار با اورام وقروح داخلی واقع میشود واین ملاحظه ورعایت وتغذیه در قرحه وورم کلیه هم واجب بود وچون مثانه عضوی عصبانی وکم گوشت وممرّ ومجمع آبی حار واقعست در اندمال آن سعی بیشتر از آن باید کردن که در اندمال کرده وبدینجهت دراد ویهٔ که جهت اندمال آن بعد شقیه از مدّه مید هند بتخصیص در سفوفات واقراص از جنس ودع محرق وبسد ولؤلؤ وماش هندی ودم الاخوین وکهربا وعصارهٔ لحیة التیس وورق خرفه اضافه باید کردن ودر قطورات عصارهٔ لحیة التیس وعصارهٔ خرفه [ختمی] داخل باید ساخت وهمچنین در ضمادات از این عصارات وعصارهٔ ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه** علامت این خارش مثانه وبن قضیب وبیغولهای ران بود با درد وسوزش آب تاختن وبودن بول بدبوی وبا رسوب نخالی وباشد که با بول رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر قروح کلی ومثانه گفته شد بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این هم قرحه ایست که از بثرهای خرد حاصل شده است و حجامت بهند سرین ومسهل صفرا که با مغریات باشد وبعضی گلاب که مد دادن وروغن گل در حقنه داخل ساختن وغذا آشهای چاشنی کرده که مغز بادام سوده یا کنجد آن در باشد دادن ودر آب هند وانه شیرین ودر طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن واندک کوکرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده کامی بجرع فرمودن ودر آب معادن نشانیدن واز آن آبها ویا از آب آهنکران اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص وبسی سودمند است واکر این علت در کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرکاه بود واز حرارت وتشنگی خالی نباشد وعلاج آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش آب تاختن** سبب این قرحه وبثرهٔ مثانه ومجاری بود چنانچه گفته شد ویا گرمی وتیزی بول بود از گرمی مزاج بدن وغلبهٔ صفرا ویا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم وتیز باشد چون خردل وتخم شلغم وحرف وغیرها واین بیشتر افتد ویا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی غروی که جهت حفظ مجاری دایما بسطح آنها از گوشتی غددی که برده هانهٔ مثانه واقع است می آید بسبب بسیاری جماع کردن وکم شدن رطوبات بدنی ومشایعت نمودن آن رطوبات با منی بواسطهٔ قرب مجری واتحاد هر دو در سر قضیب وزنان را این قسم واقع نشود وعلامت هر قسمی وجود سبب آن یا تقدم سبب آن بود چنانچه بر زکی مخفی نخواهد بودن **علاج** آنجا که سبب قرحهٔ مجاری باشد علاج آن علاج سبب بود **وانجا** که سبب گرمی مزاج

وغلبهٔ صفرا باشد اگر تبی با آن بود تدبیر تب آنرا نافع آید و ملینات صفرا رفع آن کند و اگر
تب نباشد هم ملین صفرا باید دادن و آب هندوانه و شیرهٔ خرفه با قند یا سکنجبین
و بریخ وغیره سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و جوجهٔ خروس و اسفناج
و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کردهٔ گاوی و آب هندوانه نشانیدن و عنب
الثعلب و آب کاسنی بر مذاکیر طلا کردن و در هوای خنک مریض را آسایش فرمودن
و بسیار باشد که چون صفرا غلبه نباشد همین علاجها بی ملین بصلاح آید و غسل نمودن
بآب سرد و سکون در آن منفعت بسیار دارد بتخصیص در تابستان و بآب سرد و سکنجبین
قندی و یا بآب هندوانه و سکنجبین فی فرمودن عظیم سودمند است و اگر مرض
کهنه شده باشد با جمله تدابیرات مذکوره لعابهای خنک در اشهر غلبه باید دادن و
در کشکاب اسفناج و کشنیز سبز و یا بچه بره پختن و دادن با قدری روغن بنفشه
بادام که گل بنفشه در آن جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در
آنها نشانیدن و از هر چیز گرم و تیز کنندهٔ خلط است دور بودن و پرهیز کم کاه حجامت
کردن هم مفید آید **و اینجا** که سبب خوردن چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن
و شیر غلبه خوردن با قند و بی قند و شیر لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک و کم
نمک چرب بکار بردن و میوههای کم مزه پر آب غیر قابض خورانیدن چون هندوانه و
خربزهٔ قابیزهٔ غیر قابض کم مزه و انار ملس و خیار بادرنگ و شفتالوی هلو و اشباه اینها
**و اینجا** که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید نمودن و باستعمال
مغذیات و مرطبات اصلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیرات آنچه شایسته و بایسته
بود با آن بار ساختن عورتی را این علت شد از بسیاری نشستن بر زمین نمناک مجرب فرمود
که یک مشت آرد میده گندم را با یک مشت سودهٔ اشنان گازران با روغن و دوشاب
بدستور کاچی پخت و خورد صحت یافت والله اعلم **آمدن خون صرف بوقت بول کردن**
سبب ظهور خون صرف غلبه دیگر در وقت بول آنکه در بر ازیا شدا غلب کشادن سر رگی
باشد در حدود گرده و موجب آن انفتاح یا سستی جرم عروق بود از جهت غلبه کردن
مزاجی تر بر آن و یا حرارة و حدة خون آن موضع بود که قوة ماسکه عرق از حفظ آن عاجز
آید و اغلب سبب غلیان و حدة خون آنموضع غلبهٔ حرارة کرده بود بمعونت حرارة کبد و آلات
بول و یا بادی بود که از حرارة کرده اولا در عرق حادث شده باشد و بحرکت سر رگ را در منفذ
گرده و مثانه گشاده و بتجربه این نوع را غلبه و مزمن یافتیم و موجب آن بادبواسیر لهذا انستیم

وعلامت هر سوء المزاجی چنانچه مرارا مبیّن شده ظاهر بود و در این دو قسم اخیر با سایر دلایل
خون بغایت گرم و تیره باشد و در اول کم رنگ و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و سقطه و نحو
وغیرها واقع شود چون آنرا امتدادی که واقع بود خارج از این مبحث باشد لیکن از
معالجاتی که اینجا بدان اشاره میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و با
تدابیر اسباب آنها خلط کردن **علاج** آنجا که سبب سستی عرق از رطوبت بود یا حدّة خون
واشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم و رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لایق
بود اختیار باید کردن **وآنجا** که سبب باد بود در رفع گرمی کرده بدفع باید کوشیدن و بعضی
از این تدابیر مذکوره و از تدابیری که جهت باد باسور گفته شده التقاط نموده خلط باید کردن
و در جمله احتیاط باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده
باشد بفصد وغیره حوابس قوی ندهند که مبادا خون در درون بسته شود و از آن وحشتهای
بد پیدا آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه مشخص شود که دهن رگ در حوالی گرده
از چه محل گشاده شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بر آن محل نیست یا ریش کردن
آن محل بنوعی که مدتی از آن چرک رود و آنگاه حوابس نیز دادن تا مقصود نیکو بحصول
پیوندد جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع رنجبر کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه
داشتی این علت پیدا شد و من آنرا از گرمی کرده آن دانستم و اورا مداومت خوردن آشهای
ترش چون غوره با و سماق با و ریباس با و زرشک با بگوشت بزغاله و خروس و سرد
و یا بچه گوسفند فرمودم و همچنین مداومت مالیدن پیه گرده بز بر کمرگاه و از کدخدایی
و کارهای شاق و چیزهای گرمی و خشکی فزا اورا منع کردم و همه تدابیر خوی فزای گرمی
مایل و یا بسردی مایل مقرر داشتم و بر جگر و مراق مداومت طلا خنک و مقوی مثل
عصیر کاسنی و گل سرخ سرد کرده فرمودم و در این اثناها از علاج باد باسور هم بعضی
کردی بهمین تدابیر چندین ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف شدی بتخصیص در
خنکی هوا و باز از ترک علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانیان
بدید آمدی در بهارها اورا فصد باسلیق فرمودمی و بعد از آن تدابیر مذکوره زودتر اثر
کردی و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیایی در روغن فرمودمی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت در چند
سال والله اعلم **بسته شدن خون در مثانه** هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد و از پی
آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان بدید آید بباید دانستن که خون در مثانه

بسته شده و جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میانی تهی درونی چون معده
و روده و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمی بارده یا ناقص هم طاری شود بواسطه
فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این
فسرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که خونی صرف
بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده در
معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض
باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند **وانچه** نفع آنرا
هم اینجا عجب یافته اند سوی تدابیر مشار الیها خوردن جگر خشک کرده خراست و زهره
سنگ پشت هر کدام از اینها را که یابند در آب خاکستر تهذ یا قیصوم یا در طبیخ سداب
یا در آب نخود سیاه و هر گاه بخورانیدن دوا و مدرات ببیند که نفعی که مطلوبست
حاصل نمیشود مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا بتدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده
و حقنهای ملینه و محلل و اشباه آن تدارک نمایند والله اعلم **سلس البول** سبب بیرون
آمدن بول بی اراده یا گشادگی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق
و یا بردی بود که از خارج بر پشت و اسافل و عضله فم مثانه و مثانه رسد و در عضله مثانه
خدری و ضعفی احداث کند یا مسترخی سازد آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که
این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست و یا خلع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور
شد و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آب غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت
و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود که در عضله دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن از
عظم وسنة آلت مجامع و یا از صعوبت وضع حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره
بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشرده شدن مثانه بود از جهت حمل و یا از بودن ثقل غلبه در
روده ها و یا از ورم اعضائی که مجاور آنند از طرف بالا **علاج** آنجا که سبب گشادگی
مجری و غلبه استعمال مدرات باشد بترک مدرات و کم خوردن آب و خوردن قوابض
مجرب بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی را که بر هر دیوار و زمین که میرود
لعابی غلیظ از او بر آن مواضع الابیه میشود و آنجا آنرا الرزن گویند و بعضی جاها کرم
لیزلیز گویند غلیظ از آن گوفتی و شکم آنرا دور کردی و بقایای آنرا در آب بپختی پس از آب
برداشتی و بروغن دنبه ساختی بدستور قلیها و بعد از آن قرنفل و مصطکی و دارچینی
و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بر آن ریختی و از آن بمریض خورانیدن چند صباح

صحت تام حاصل شدی واگرچه مرض کهنه شده بودی ومجربست ودر مقدم آبهای قابض معادن وآبزنها نشستن بصلاح آید واین قسم شبیه بمرضی باشد **وانجا** که سبب برودة وضعف بود در افعال مثانه وعضله آن جمله انچه جهت بول کردن کودکان در خواب گفته شده نافع آید ومداومت مالیدن روغن را حت ودهن مسمن وروغن زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار ودرون مقعده عظیم مفید بود ومداومت خوردن مقویات چون بلادر وبلادریات ورسها وکیتی وحب الشفا وحافظ الصحة ومزید العمر وجمله قوابض حاره بتخصیص جوزبوا وقرنفل ودارچینی بزودی اصلاح آن کند وپشت واسافل را گرم وخشک ساختن منفعت رساند وسرد داشتن وسردیها وتریها خوردن جمله مضر بود واز اغذیه برنج چرب بزعفران ومصطکی وقرنفل مطیب کرده ومرغ کباب بزیره ونعناع ونار دان ومسمن کرده وکبابا وقلیه دوپیازی وبرنج پرسیر وکندنا و کوکو نانخواه وکندنا وبرگ سیر واشباه اینها بغایت سودمند بود وعسل وزنجبیل پرورده وحلوای ناتف ومغزهای گرم چون نارجیل وجلغوزه وجوز وپسته وبندق منفعت رسانند وسواری بسی سودمند بود وبخاصیت خوردن مثانه شتر خشک کرده وسوده با تخم شبت وکرفس بعسل لعوق ساخته وهمچنین گوشت روباه وگرده خوک ومثانه آن ودماغ ومثانه گوزن هر یکی بغایت نافع آید وقی کردن بسیار سود دارد بسی ودر آب معادن وبر اطراف مورد غلبه نشستن نیکو بود **وانجا** که سبب فالج بود علاج پذیر نباشد **وانجا** که سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود **وانجا** که سبب حرارة کرده وغیره بود برخلاف این مذکورات عمل کردن نافع آید واین قسم کم واقع شود **وانجا** که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفتن آن باید کوشیدن وکوفتگی صعوبة وضع حمل وجنبیدن فقره بد اصلاح یابند **وانجا** که سبب فشارده شدن مثانه بود بحمل بعد وضع حمل خود بصلاح آید اگر آفتی از وضع نرسد **وانچه** از غلبه ثفل بود بدفع آن مرتفع شود واین قسم بمرض مشتبه گردد **وانچه** از ورم اعضا مجاور باشد برفع ورم مرتفع گردد والله اعلم **دیابیطس** یعنی دولاب واین علتی بود که پیوسته صاحب این آب خواهد واز خوردن آب سیر نگردد وهمچنانچه پیوسته آب خورد همچنان ببول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده **وسبب** این حال قوة جاذبه ودافعه کرده است واستیلاء سوء المزاج حار بردی وغلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهت ترویح وتسکین وتعدیل وبدن جهت پیوسته از جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورة اصلی وجگر بجهة تسقیة او از

ماساریقا آب کشد وماساریقا از معده ستاند وچون زیاده از مقدار کنجایی هر لحظه
میکیرد دفع آن نیز هر لحظه لازم باشد وحالی شبیه بر فعل دولاب ظاهر کردد وبدین مناسبة
بدین اسم موسوم بود وباشد که سبب آن ضعف قوة ماسکه کرده بود بواسطه منهلهل
شدن کوشت آن از حرارتی کداز اننده وبدین جهة حفظ آب نتواند کردن آنمقدار که در
آن تصرف کند وغذای خود از آن بکیرد وچون آن بمثانه رود دیکر بجهة ضرورة تغذیه طالب
آب بود وپیوسته آن حالت مذکوره لازم آید وبر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه
با عطش ودفع متقارب از برد کرده نیز ممکن بود وبعضی از متقدمان نیز دیده اند آنرا و
در این اقسام لازم بود که کاهی بول از غشا لیتی خالی نباشد وهرکاه این مرض دوامی پیدا
کند جکر را ضعیف سازد ولاغری تن بدید آید وباشد که بزودی بدق انجامد شیخ می یا
عنر آن جهة نرسیدن رطوبة وبرودت آب به بدن ویبس مزاج وغلبه کرمی کرده **علاج**
اصل اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج کرده وتقویة آنست وانچه در این باب بسی منفعة
رساند مداومة خوردن ربها ست ودواهای سرد وقبض کننده مرکب وغیره ومیوهای
سرد وآشهای ترشی غوره وریباسی ولیمویی واشباه آن بکوشت خرکوش وبز وامثال
آن وباجو کوفته وکشنیزه وبر یخ ونظایر آن وسکون در هوای خنک ونشستن در آب
خنک آنمقدار که کبود شود وتفصیل این اعمال از مبحث عطش کاذب که از حرارة اعضا
باشد باید دید ودر ابتدا اکر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید وشیاف یخ برداشتن
وطلاها بر یخ کرده بتخصیص آب کشنیز وکل خشک وهمچنین ضمادهای قابض خنک بر
کمرکاه ومراق وجکر افکندن مناسب بود وقی فرمودن بر آب هند وانه یخ افکنده نیز مفید
بود وکفته اند که اکر سر سپضه پخته را یکشبانروز در سرکه نهند وبخورند نافع آید **وانجا**
که مرض از سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن ومبالغه در قی اینجا بسی مفید بود وکفته اند که خوردن
جوز بیان با عسل در این باب خاصیتی عجب دارد والله اعلم **تقطیر البول** حقیقة
این علت چنانچه ممتاز کردد از عسر البول وسلس البول آنست که در حین بول کردن بارادة
ومقر لختی از بول در اواخر با زماند وطبیعة همچنان بدفع مشغول باشد وعضو از
ارسال آن مانع یا عاجز بود وبطریق چکیدن قطره قطره مندفع شود وبا آن اقتدار
حبس آن بقیة ودفع آن هر دو باشد وبجهة دیر از بول پاک شدن بر تشویش باشد و
چکیدنی که در ابتدا واقع بود بی وقت وبی اراده داخل سلس البول باشد واکر بوقت

وارادهٔ بود داخل عسر البول باشد **وسبب** یا اثر کردن سرمایی بود در عضلهٔ فم مثانه وحوالی
آن جهت کشف محل در برد وبیرون رفتن اکثر هوا در کرم بولی از آن واین حالت در زمستانها
بسیار بدید آید وعدم دیگر اسباب بدان اشهاد کند ویا کوفتگی یافتن عضله ومجاری بول
بود از زور والحاح کردن بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطهٔ مهمی ویا رفع آزاری
که از غلبه نگاه داشتن آن ویری مثانه یافته بوده ومدد کردن قوة دافعه در آن امر ویا حدوث
وحرکت بادی بود در مثانه وحدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه وتحریک
وحرکت آب وعضو وعضلهٔ آنرا وصیل حرارة در آن حین بدان موضع جهت دفع ولذة وتوجه
طبیعت وکسی را که باد بواسیر باشد این حال ورا بسیار افتد وظهور وجعی وتمددی اندک در آن
حین در مثانه وحدود آن دلیل این بود ویا برخاستن قضیب باشد در آن وقت بسبب دغدغه
وحدوث بادی برخیزاننده وبدان جهت عضلات الختی متمدد کردد ومجری ضیقی پیدا کند ودر
حین کمتر شدن زور آب بول رسال بقایا بتدریج ودفعات کند ویا شد که غلبه حدة بول
مجری را برنجاند وبعد کم شدن زور آب بول از دفع ما بقی الختی ممتنع باشد وبتدریج ودفعات
اخراج آنرا اطاعت نماید واین بحرقة البول اقرب باشد **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما
بود وکوفتی ومقتضی اندک از سرما در عضله ومجری بدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید
کردن وبر چیزهاء کرم کرده وتا بر حمام باید نشستن واز خوردن چیزهای سرد وسرد کرده حذر
کردن واکثر چیزهای کرم وتر وکرم کرده خوردن بتخصیص شیرینیها وشلغم پخته نافع بود
وهمچنین چکانیدن روغنهای کرم ومالیدن آنها **وانجا** که سبب کوفته شدن مجری وعضله
بوده از زور آب در دفع ویا سبب برخاستن قضیب باشد در ابتدا دغدغه دفع آن باید
کردن واز چیزهای باد انگیز حذر باید نمودن ومیوهای مدد نخوردن ودفع باحتیاط وآهستگی
کردن ومجاری را بروغنها نرم داشتن **وانجا** که سبب باد بواسیر واشباه آن باشد در تقلیل
آن باد بدستور باید کوشیدن وبر مثانه دهنهای باد شکن مالیدن **وانجا** که سبب کرمی
وتیزی بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم بالصواب **باب بیست وسیوم در بیان**
**احوال آلات تناسل از ترکیب ووضع ومنافع وعلامات امزجهٔ مختلفهٔ آنها وامراض مخصوصهٔ بدان**
واسباب وعلامات ومعالجات اینها **اما ترکیب ووضع ومنافع ذکر وخصیه واوعیهٔ منی** بدانکه
ذکر عضویست مؤلف از عصب ورباط وعضله وشاخهای رگ اجوف وشاخهای شریان
واصل ورباطیست که از استخوان زهار رسته است واندروی تجاویف بسیار است ونفوذ
آن وقتی بدید آید که این تجاویف پر باد شود وبر حوالی این رباط شاخهایی که از شریان

واقعست زیاده است از انکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند
وبدو پیوسته ومجری بول وممر دفع منی هردو در طرف زیر آن واقع اند واتحاد ایشان در حوالی
سر قضیب بود واورا چهار عضله است دوتا از استخوان زهار رسته اند وبر هردو پهلوی
او نهاده وبقوت نعوظ آن هردو دراز شوند ودوی دیکر هم از استخوان عانه رسته اند وبزیر
قضیب پیوسته هرکاه که این هردو عضله کوتاه شوند وبهم باز نشینند قضیب راست بایستد
وهرکاه یک کوتاه شوند قضیب بجانب زهار میل کند وچون یکی بهم باز نشینند ذکر بدان جانب
میل کند وهرکاه هردو از کار باز ایستند ذکر خفته باشد **واما خصیه** عضویست مخلوق
از کوشتی غددی سپید همچو پستان واندر کیسه از پوست وغشا نهاده وبمعالیق بزهار وبیخ
قضیب باز بسته است وبعدد دوتاست ورکهاء بسیار از اعضای رئیسه وسایر اندامها
اندر منفذ بیغوله ران وحوالی آن اندر صفاق که بزهار پیوسته است کذشته اند وبدین
بیضتین پیوسته وبدین جهت است که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل وندا[؟] وحرکات
وآواز وقوتهای او پدید آید ومعدن تولد منی بحقیقت خایه است زیرا که ماده منی که آن خون نشست
در غایت صفا وهضم چهارم یافته واز بخش اندامها فاضل آمده واز همه اندامی کیفیتی وقوتی
مناسب آن اندام در آن حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت خصیه آنرا سپید
کرداند چنانچه طبیعت پستان ماده شیر را سپید میسازد واز انجا باوعیه آید وقرار یابد واکثر
مردم را خایه راست قوی تر باشد مکر کسی را که چپ بود ووعاء منی جسمیست بشکل موری
که آنرا بتازی بربخ کویند یک طرف این مور مماس خصیه بود ویکطرف دیکر آن بسوی قضیب
آمده است واندر معالیق خصیه کذشته ودر زیر مجری بول بقضیب پیوسته وبدو اندر آمده
وآنجا هردو متحد شده اند وبوقت مباشرت بادی در حوالی آن انکیخته شود وباوعیه منی آید
وبیرون جستن آب بقوت آن باد باشد **ومنافع** این اعضا جهت اظهار نسل وابقاء نوع تولد
ولذت جسمی از آن واضح تر است که ببیان محتاج باشد وبجهت این منافع بی شک ریاست بدن
او را حاصل بود والله اعلم **اما علامات امزجه مختلفه آلات تناسل** بدانکه شده شبق وبسیاری
موی بر زهار وراتها وسطبری رکهای ذکر وغلبکی آنها وبزرکی آلت وخصیها وتیزی منی و
سرعت انزال باغلبه میل جماع کردن وشده آلت وزود بالغ شدن دال بود بر کرمی مزاج این اعضا
وضد این حالات دال کردد بر سردی مزاج اینها وکمی قوام منی وغلبکی آن وضعف نعوظ و
انعاظ دلیل تری مزاج این اعضا باشد وضد این حالات وحدت منی دال بود بر خشکی
مزاج اینها والله اعلم **واما امراض مخصوصه برجال** واسباب وعلامات ومعالجات اینها

**بدید آمدن باد در خشتگاه** این علت چنان بود که بادی در پوست نرم کرد ذکر در شیب
خشته افتد و آنرا برآمیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گویا باد در آن دمیده اند و
آنچه بر تمام کرد ذکر باشد شبیه بود بر قضیب مرغ که خشک و سفید رنگ شده باشد ولیکن
نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نباشد **وسبب این** اغلب ترقیق یا فتق یا دشقاق
مقعده بود و آمدن بد انجا و از مباشرة با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزها بر ذکر
جهة عظم هم این علت افتد **علاج** آنجا که سبب یا دشقاق بود بروغنهای محلل مناسب مالیدن
و تقویة شرج بروغنهای مقوی خنک کردن و چیزهای معدل سودا و غیر نفاخ خوردن
بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایة غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلاح آید در دو سه روز
یا هفته **وانجا** که سبب مباشرة نا ملایم بوده باشد روغن تریاقی در ذکر باید تقطیر کردن
و مالیدن **وانجا** که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن و بضد آن
اصلاح نمودن والله اعلم **دراز شدن کیسه خصیه** این حال اند بلادی که هوای آن
گرم و نسبتاً نرو سست باشد چون هوای هرمز که اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی
بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد
که علاقه خصیها نیز لختی مسترخی گردد و خصیها هم فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان
یافته اند که کات هندی را میسایند و بر آن می پاشند و بلته بر بسته میدارند بجای باز مرود
و با نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلته و بقوابض تر
کرده انفع آید **وانجا** که بدین تدابیر بصلاح نیاید مقداری که ضرورة بود آنرا از میانگاه
ببایید و ختن و زواید آنرا بریدن و بهم اصلاح کردن والله اعلم **ورم خصیه** این اغلب
گرم بود و نسبتاً چنان افتد که مردم با ستمنا و تحصیل اسباب آن و یا بمباشرة تحریک می کنند
و نگذارند که رفع شود و آن در آن مواضع بازماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کیسه
آن واقع شده باشد بحس انواع آنرا توان دریافتن و آنچه در بیضه افتاده باشد و وقوع آنرا
در یکی یا در هر دو و نفس تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس و غیره لیکن چون
ورم گرم بود سرخی و حرارة موضع و حمی بر آن دال گردد و تشخیص صفرا و خون باعراض
آن کنند و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلة وجع و عدم حمی شاهد آن باشد و ممکن بود که
در بلغمی قوی در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهة مشارکة قویتر این عضو با قلب و اعضا
و آنجا که ورم صلب بود هم بلمس توان دریافتن و آنجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد
که این ماده بواسطه سرفه بسینه منتقل گردد جهة کننده حرکه سرفه مواد را از اسافل و مایل

ساختن با عالی و بسیار افتد که ورم کیسه فاسد و منفرج گردد بیفتد و بیضها برهنه و
معلق بماند و باز کیسه دیگر شبیه بان جلد از غشای صلب برانجا بروید و بیضها را بپوشاند
**علاج** اینجا که ورم گرم باشد نخست بدنرا پاک باید ساختن باستفراغات چنانچه در دیگر
اورام دانسته شد و همچنین جذب ماده از محل و تقلیل آن کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت
و تقلیل غذا و تلیین طبیعت و اشباه آن و بعد از ان بتحلیل ورم و تعدیل مزاج اشتغال
نمودن و انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا هر دو جانب چون
عام بود و اگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند
یا بر روی ران بهمان دستور و یا بر قطن حجامت کنند و شخصی بر مقابل کرده در این مرض
حجامت کرده بود و نفع عظیم یافته و بعد از این بشیافهایی که جذب ماده بجانب مقعده کند
عمل کردن مفید باشد و ترتیب در اکل و شرب و اکثر تدابیر همان نوع است که در ورم مثانه
وغیره گفته شده و ادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل است و سرکه و آرد باقلا یا جو
و همچنین طلا کردن از سرکه و گلاب و عصاره کاسنی و کاهو و گشنیز ساخته باشند
و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلا و آب عنب الثعلب سازند بسی آزموده و معتمد
و نافعست و در انتها بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان و باقلا کوفته نطول کردن و بانثفال
آنها ضماد کردن نافع آید و اگر برگهای آنها را کوفته بنهند هم مفید باشد و زیره را با مویز
دانه بیرون کرده کوفته و ضماد کردن نافع بود **و اینجا** که ورم بلغمی باشد در انضاج آن
از ابتدا می باید کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شربت و گرم باید
دادن و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و مجموع را خمیر کرده و چکانیدن
روغن زنبق در احلیل و همچنین مسک حل کرده در روغن خروع سود دارد و لیکن احتیاط
وسعی باید کردن تا روغن در مجری منی در رود نه مجری بول بالتمام **و اینجا** که ورم صلب
باشد نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق ایل و روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن
و تضمید برگ پخته کرنب و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین
بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سرو و زنبق جمله را کوفته و بروغن و عسل آب سرشته
و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در میفخج ساخته باشند بس قوی بود **و اینجا** که
ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای باد شکن باید خوردن و از باد

انکیزه حذر کردن **وانجا** که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری آن موضع اکر در اول احساس
ثقل در مقعده و ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کند بمباشرة جذب ماده ورم
مندفع کردد و بصلاح آید و اکر بمدتی از این تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضای
داخلی و خارجی انچه مناسب محل و مزاج باشد التقاط باید نمودن والله اعلم **بزرک**
**شدن بیضه** این علتی بود که بیضه بی آماسیدن بزرک شود بطریق فربهی چنانچه در بسیاری
زنان کاهی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته کردد و عظم و عدم علامات
آماس علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوة جاذبه و ماسکه
و مجففات قابضه پیوسته بر آن طلا کنند مثل شوکران و بزر البنج با آب کشنیز تر سوده
و صفحه سرب با آب کشنیز سوده و غبار سنک آسیا با آب کشنیز و اشباه آن والله اعلم
**قرحه مذاکیر** سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا مندفع کردد و چون عضوی
پوشیده و کرم است و اکثر اوقات از تری عرق خالی نیست مواد آن نیز بادنی سببی زود
عفونت پذیرد و مردم کرم و تیزهمی را بیشتر پدید آید و از مباشرة زنان ناشسته و نیز منی
این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد این ریش سخت عفن بود
و این ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون آن و بر هرد و بر پوست خایه و بر حوالی
مقعده هر جا پدید آید و با سوزش و اندک دردی بود و در حین نعوظ درد بیشتر شود
و اغلب چرکی زرد و غلیظ باز دهد و انچه ماده آن با عفونت غلبه و سمیت بود عضو را
بخورد و بجان رسد که کیسه را بیفکند و یا از بودن آن خطر هلاک باشد و چاره جز
آن نماند که باید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح جراحت کردن بمرهمها و اغلب آنچ
بود که انچه در درون سوراخ پدید آید بر بیرون آن هم بر حشفه کاه پدید آید و خارش و سوزش
درون قضیب مقدمه قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بحبی و مسهل باید کردن
و اکر دمویت با آن باشد ابتدا بفصد عروق پایین باید نمودن و صبر و مرداسنج و توتیای
مغسول را بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا یا مجموعه طلا کردن و در احلیل چکانیدن
و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
کفته شده نمودن و انچه در این باب بسی نافع و سهل المأخذ است بستن کل سرشوی نرم
سوده است بر آن و هر لحظه تجدید آن کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه
و چون قرحه نیکو شده باشد خشک آن بستن فایده آید و چون کم تری بود کل را با آب یا بشراب
سرشته بستن انفع باشد **وانجا** که از عفونت و حدة رطوبت محل مدخول فیه واقع شده باشد

شستن عضو هر لحظه با آبهای تریاقی خنک معتدل و بعد از آن گل بستن اولی بود و در قرحه
داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن باید
که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرضعات با روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو
کند و تدابیر قروح خبیثه همه در محلش مذکور است والله اعلم **خارش قضیب و کیس خصیه**
سبب آن مادهٔ رقیق حاد منوی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آید و یا غلبهٔ چرک
محل و عرق آن باشد **علاج** آنچه از چرک و عرق بود بازالهٔ آن بشستن بآب گرم مندفع
گردد **و آنچه** از خلطی باشد و کم بود هم بتفتیح مسام و تلیین بآب و روغن و باستحمام
زایل گردد و چون از مادهٔ منوی باشد بجماع کردن تسکین یابد **و آنچه** غلبه بود تنقیه
باید کردن آنگاه باعمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت بر پهنهٔ ران سودمند بود و همچنین
در آب معادن نشستن و طلا گل سرشوی خیسانیده عظیم مفید آید و اگر بتدبیری
قوی تر احتیاج افتد از تدبیرات جرب و حکه التقاط باید کردن والله اعلم **بر آمدن بیضه**
**بزهار** بسیار افتد که اصحاء را بزهار بر آید و در زهار پنهان شود و باشد که عسر البول
پدید آورد و اخراج بول با درد باشد **و سبب** این سوء المزاج سرد بود در عضو و برد
خارجی ممد آن باشد **علاج** آن گرمابه راست و آبزن و روغنهاء گرم مالیدن و در هوای
گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و شیخ ابو علی
گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی بنهند و باد بدمند چندانکه بدن همچو
خیک پر باد شود بدان بیضه فرود آید والله اعلم **فتق** این علتیست مشهور و معروف
و اغلب در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص
بود برجال **مطلق فتق** از سه نوع بیرون نباشد یا غشای باربطون شکافته گردد
و آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق
و یا در عقب پوست اگر مراق و صفاق نیز منشق شده باشند و آنرا فتق المراق گویند
و یا مجرای نهایت آن در کش ران از غایت تنگی واقعست بر بالای انثیین گشاده گردد و چیزی
از داخل آن بدان مجری تا کش ران فرود آید و شیب تر نرود و آنرا فتق الاربیه گویند و گاه
باشد که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید و آنرا قیله و ادره گویند و باشد که مجری کش
ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده بسبب لختی زخم بدرند از درون و آنچه در داخل
آن موضع محتبس بوده لختی بدان گشادگی بکیسهٔ خایه فرود آید و آنرا هم قیله و ادره نامند
و فتقی که در پشت زهار و یا بالا تر از آن افتد جمله از اصناف نوع اول باشند و موجب

این شکافته شدن غشا و مجاری نهایت آن اکثر زوری بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب
آن کند در برداشتن چیزهای گران و یا از بلندی فرو جهد و یا بر ناهمواری جهیدن محکم کند
و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه و یا سقطه بدان رسد و یا بجراحت دریده شود و پوست
بروید و آن شکافته بماند و موجب گشاده شدن مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود
و پری شکم از طعام و آب و همچنین اسب تاختن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوّة و
غلبه خصوصاً مستلقی یا بر پهلو خفته و فریادهای ممتدّ جمله بر پری شکم و مرور رطوبت
لغزاننده یا بادی غلیظ قوی تمدید کننده بر آن مجری و آنچه بفتق اندر آید یا ثرب باشد و یا
روده اگر ثرب نیز پاره شده باشد و یا ثرب و روده هر دو بود اگر شق قوی باشد یا بادی بود
غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی یا شبیه آن و از اصناف قیله و ادرّه آنچه داخل آن روده
و یا ثرب و روده هر دو باشد آنرا قیلة الامعا خوانند و آنچه داخل آن باد غلیظ باشد آنرا
قیلهٔ ریحیّه نامند و آنچه داخل آن رطوبت مائیه باشد آنرا قیلة الماء گویند و بعضی ادرّه
مطلق کم گویند این را خواهند و این قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو
جانب واقع شود و از جمله فتق انشقاق و مراقی و غیر آن آنچه در شیب ناف افتد با عراض
بهتر از آن باشد که در بالای ناف افتد زیرا که از احتباس رودهای باریک بار جمیع در آن
محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد و کرب و قی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن
بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسانتر بود و مطلق فتق انشقاقی را علاج مشکل بود
زیرا که درست شدن پرده در درون بدمیسّر گردد و فتق پیران و مردم خشک مزاج لاغر درست
نشود و ریحی و مائی زودتر از ثربی و معائی علاج پذیرد **علامت** آنچه ریحی بود هیچ گرانی
نکند و چون دست بر آن فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بی
زوری و حرکتی قراقر و تمدّد بسیار کند و گاه باشد که خصیه صاحب آن مقدار خیکچه
پر باد شود و زنان را در کش ران اندکی پدید آید **وآنچه** مائی بود گرانی بسیار کند و دیر
خالی شود و تا بر پشت نخسپد خالی نگردد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد
و چون بجنبانند آواز حرکت آب محسوس شود و هیچ قراقر نکند و آنچه ثربی و معائی
باشد چون بر پشت بازخسپند بجای باز رود و گرانی کمتر از مائی کند و باشد که چون
ایستاده هم دست فرو فشارند بجای باز رود و بحرکت و اندک زوری باز بیرون آید و به
لمس هم لختی تمیز توان کردن و در معائی گاهی باد هم با ثفل همراه بود و گاه باشد که روده
از کیسه و غیره بجهت امتلا بتخصیص اعور بجای باز رود و احتیاج افتد که در آن

نشانند وتمریخ کنند انگاه بر پشت خوابانیده بدست بفشارند اندک اندک تا بجای باز رود
ویا بر پهلو خفته رانهارا بهم فشارند تا باز گردد **وانجا** که با دمه با ثقل بود بی دردی نباشد
وبسیار بود که معده هم با آن درد کند **وانجا** که ثرب وروده هردو در محلی در آمده باشد
چون بفشارند اول روده باز گردد وانگاه ثرب وبلمس توان دریافتن **علاج** اصل کلی در
اصلاح این مرض مطلقا دور بودن است از اسباب فاتقه وفرود آورنده چیزها بدان محل
واز مولدات مواد ریحی ومائی ورفع اخراج آنها وتنگ ساختن مجری کش ران از گوشت
وغشا وروبانیدن پرده پاره شده اگر ممکن بود والا منع کردن در آمدن چیزی بدان بربستن
وتنگ کردن آن فی الجمله **وطریق** مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد شکن
بر محل وممر آن بضماد وکماد وطلا وغیره بکار دارند ودر احلیل واز آنها چکانند وبشیاف
نیز از آنها استعمال کنند ودر غذا ودوای الهم از آن نوع دهند وبستن آنرا از محل
اخراج کرده یا بستر از محللات باد وشکننده آن بر ممر ببندند محکم چنانچه نزول
باد بدانجا بسهولت نتواند بودن وهر بار که چیزی در آید همین نوع عمل کنند ودر تنگ ساختن
مجری میکوشند وباکثر خصوصیات تا عمال در فتق کودکان اشاره شده وبعضی از علاج
استسقای طبلی هم نافع آید ومداومت مالیدن دهن راحت وقطور آن وبستن ریگ
وزیره گرم کرده ودر میان آن نشستن مفید بود واخراج آن بشق هم ممکن بود شخصی را
این مرض بود وخصیه آن مقدار خربزه شده بود وچون بر پالان سوار شدی چنان نمودی
که گوییا خربزه در پیش گرفته وبدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکمانی مست
چماقی در دست بدو حواله سراو کرده او سر خود را باز کشید چماق بر خصیه فتقی آمد و
وبطرقید واو از مرکب در افتاد وبیهوش شد چون بهوش آمد جراحی آنرا بدوخت واصلاح
کرد واو خوش شد **وطریق** مفید در دفع مائیه کم خوردن آب وشراب وچیزهای آب
دار است ومداومت بستن مجففات بر محل وممر وبمسهل آب استفراغ کردن واکثر بدا
استسقاء زقی نافع بود واخراج آن بمبضع چنانچه آفتی از زخم حادث نشود واندک
اندک تا ضعف نیاورد ممکن بود وچون آب غلبه بود جز این چاره نباشد **وطریق** تنگ
ساختن مجری چند نوع است **یکی** داغ سوختن است بر سر ممر کش ران چنانچه اثر آن بمجری
رسد واین وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشد
وچنان محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باره چیزی کشاده سازنده بر آنجا
نگذرد واین بس صعب بود زیرا که از حرکت اندک وزور در حین بول وبراز کردن وسرفه

پای نشستن چاره نیست واین افعال موجب نزول معا وثرب وغیره میشود وبر بستن
ممر بادا است بر آن گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد وآن با داغ مشکل است **دوم** استعمال
چیزهای قابض وما سکست بر مجرای زضما دو طلاچون زفت وعلك البطم وکندر ومازو
وکلنار وسریش کفشگران وسریشم ماهی وجوز السرو وزاك بلور وموميائی وسنگ سنگ پچه
وخون کشف وخون کنر وزبل موش وجند بید ستر وجفت بلوط وبرك مورد وسفیده
تخم مرغ وصمغ وجوز بوا جمله را کوفته وبیخته ودر سریشم گداخته غلیظ خمیر کرده یا بدان
نرم سرشته وبر لته کرده واین مداو مترلسی نافع آید لکن اینجا نیز اخراج داخلی شده از محل
وحفظ آمدن آن بممر چندانکه اثر ضیق ظاهر شود لازم بود وبستر داشتن اینجا بهتر میسر
گردد **سوم** بستر داشتن ممر است وعمل این چنان است که بگیرند تخته پاره مثلث
از چوبی گران بضخامت دو انگشت بر این شکل



وبر یك روی آن که بر ممر
خواهد بودن موم بچسپانند از کنار تا کنار چنانچه در وسط بترتیب حدبه هموار
پیدا کند فی الجمله در کش ران باندام تر نشیند وممر را بهتر ضبط کند نگاه آزاد کرباسی ستر نو
مضبوط بدوزند وبر هر گوشه آن بندی کرباسین پهن ومحکم بمقدار ذراعی بدوزند وآنرا
بعد اخراج کردن چیزها از محل از روی موم بر ممر نهند چنانکه گوشه دراز تر آن بر کش
ران بود بطرف شیب میان ران وذکر وآن دو گوشه دیگر آن از زوتر قایمه بطرف بالا بود
از زهار واول آن دو بند بالایین را بر ممر بند بشان بگذرانند وبر پس بهم گره زنند
کشیده بر مقدار محکمی بند فتوة بعده بند زیرین را از میان مذاکیر وران بطرف پس
بگذرانند وبر کنار سرین گذرانیده چنانکه از مقعد اندکی دور باشد بر آن بندها بندند
نیك کشیده چنانچه ممر را گرفته دارد وبعد از این مریض در نشستن وبرخاستن وراه
رفتن ملاحظه کند که بند شیبین از کناره سرین بمیان نگاه نیاید که در طور اول محکم تر
وبهتر دارد ممر را وهر گاه لختی بندها سست شوند دیگر باره بکشد ومحکم سازد وگاه
گاهی که طعام هضم شود واثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا ممر
از چوب کوفته شود ومواد بدن بدانجا میل کند وپوست از برون آبله زند وبعد از آن
رفق واحتیاط کردن تا در شیب چوب خوش شود وباز مکرر کردن وغذاهای لزج غلیظ
از آن نوع که در کسر وجبر وغیره مذکور شده باید خوردن ومدتها از جماع وقبض بودن
شکم وسواری بضرب واز آنچه زود آورنده بود دور باید بودن وبر پالان سوار نباید شدن
وچون بضرورة بر زین سوار شود ویا بقضا حاجة رود بند زیرین را اندك تر باید کشیدن

وبدست چوب را بر مقعد فشارده داشتن چندانکه از مهم فارغ شود واکثر اوقات بر پشت
خواب باید کردن و از جمله اعمالی که فتق آورنده است چنانچه اکثر در اسباب مبین شد چند انکه
ممکن بود بر حذر باید بودن ودر این اثنا شبها بند را اندک نرم باید کردن ودر شیب چوب
از ضماد وطلاء مذکور هم بکار باید داشتن وبعد مدتهای مدید که اثر تنگی مقعد ظاهر شود
چنانچه بی بستن تا روزی قوی نیاید بکیسه میل نکند ببعضی مهمات تعب آورنده فی
الجمله اشتغال توان نمودن وچون بدین تدبیر مقعد تمام مستحکم وتنک شود مدة دیگر
بجهة احتیاط نیم بسته باید داشتن وگاهی کشودن چندانکه امن شوند **وانجا** که فتق
در غیر کش ران واقع بود تخته را مربع باید ساختن وبی موم در لته دوختن وچهار بند
نهادن وبستن چنانچه مقتضای موضع بود وباشد که بکیسه نرم تر و رفاده و
اشباه آن هم مضبوط کردد واین عمل اختراع منست وبسیا فتقیان که از ده سالکی
تا سی سالکی قیلة الامعا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدة سه چهار
سال که بر آن ملازمت نمودند با وجود انکه اکثر اوقات سواری مفرط وسفر میکردند
وکدخدایی متعدد داشتند ومباشرة بافراط هم میکردند وکسانی راکه این علت نو باشد
زود نیک سازد بتخصیص کودکان ومرطوبان را و فر بر ساختن بدن در اثنای این تدابیر
بغایت ممد ومعین بود در ضیق مجری ورعایت قوانین محکم داشتن چوب بر مقعد در حین
حرکات وحفظ مقعد از فرود آمدن روده وغیره بدان در اوقات مهمات کاهی که بیچوب
لحظه باید بودن بتجربه حاصل میشود بمزید بسط محتاج نیست والله اعلم **کثرة احتلام**
بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهدهٔ مباشرتی یا امری لذة
آورنده وابتداء بلوغ از این حالست وهرگاه این امر دیر بر اتفاق افتد طبیعی بود و
چون نزدیک افتد ضعف آورد ومرضی باشد وبعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته
یک دو شب این حال یکنوبت ودو نوبت وسه نوبت واقع شود وبعضی را چنان باشد که
در اکثر شبها یک نوبتی احتلام افتد وامثال این **وسبب** کثرت احتلام گرم ورقیق
شدن منی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار آن منی گرم شده
بدماغ ودل وانگیختن خیالات مناسب آن وضعیف شدن دل ودماغ از وصول
آن بخار ودفع طلبیدن او وغیر آن منی گرم را وضعف ماسکه بسبب ضعف کرده و
آن اعضا وآنرا که مزاج سرد وتر باشد وکرده ودماغ ضعیف در خواب بر ضعفها
بر او غلبه ترکند واین حالة بر او بیشتر پدید آید واغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها

ضعیف شهوة وسریع الانزال باشند وبعضی مردم ضعیف شهوة که نعوظ کم وقدرة بر جماع چنان
افتد که بمباشرة انزال نشود ویا بغایة دیر واقع شود ومع ذلك در خواب محتلم شوند وموجب
جمله اینها جمود منی ایشان بود وکرم ورقیق شدن آن از میل حرارة بداخل در خواب چنانچه
بدان اشارة کرده شد لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام نباشند **علاج** اصل در تدبیر
این علة تقویة اعضای رئیسه ومعده وکرده بود والبجرد در این باب نفع آن مجرب است مداومة
خوردن برودس وبهارس وکیتی وحب الشفا وحلوای تاتوره وبلادریات وحافظ
الصحة ودواء المشك ومزید العمر وانوش دارو وحلوای جوز ماثل ومعجون الخبث ومعجون
بخنکشت وجوربوا است ومالیدن روغن مصطکی ودهن راحة وروغن زیره وروغن
بابونه وامثال اینها بر کمرگاه وبر پشت ومذاکیر ودرون مقعده بتخصیص بوقت خواب
وخوردن غذاهای کم نفخ نرم وچرب وکرم بتخصیص شبرنج وخرما والبجرد بدان نزدیك
بود وترك آب ویا کم خوردن آن ودور بودن از خوردن واستعمال کردن سردیها وتریها بتخصیص
بر طرف شب وکرم داشتن پشت واقل در شب ودر دهن کرفتن جوز بوا در شبها تا صباح
وسواری کردن معتدل وکثرة استحمام ومباشرة در هفته یکنوبة یا دو نوبة شخصی سی
ساله بود واکثر شبها دو نوبة وسه نوبة احتلام شدی ودر پشت وکمرگاه دردی اندك
هم داشت ومباشرة بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را مداومة خوردن
بلادر بر بالای طعامهای مناسب فرمود واز ترشیها وسردیها وتریها وآب بسیار خوردن
منع کرد نافع آمد واو در اوایل یکبلادر با کنجد کوفته بقانون مفرد خوردی وبه آهستگی
زیاده کردی چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد
خوردی واز این مداومة قوة عظیم یافت چنانچه بعده وسه سال دو زن خواست و
هر دو از او شاکر بودند وفرزندان پیدا کرد والله اعلم **سرعة انزال** با قرب عهد بمباشرة
سبب این اغلب ضعف قوة ماسکه او عیه بود بسبب غلبه رطوبة وغلبه یافتن لذة
وسستی کرده ومعده وکشادگی مجاری وخامی منی وتری دماغ وفی الجمله جذب محل
مدخول فیها هم بر آن اعانت نماید وآنرا اکر این حال با ضعف نعوظ وقلة شدة آلة افتد دماغ
واعصاب وی هم ضعیف باشد وزنان هیچکس را از این دشمن تر ندارند وبعضی را این علة
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود وچون این حال با عدم
نعوظ افتد صاحب آنرا عنین کویند وچون سستی مادرزادی باشد آن عنین حقیقی
بود نه عارضی وباشد که سبب سرعة رقیقی منی وحدة آن وقوة دافعه بود وبوقت بر...

آمدنی

آمدن منی سوختن مجری وتنگی قوام آن شاهد آن بود **علاج** آنچه مجربست تنقیهٔ رطوبات
فاضله بدنیست بقی وغیره ومداومت آنچه در کثرت احتلام گفته شد وآنچه در ضعف باه
گفته شود شخصی چند را این علت بود بمداومت افیون وبرش عصا ما ومعجون بنجکشت باشقیها
ومالیدن روغنها ی که قابض قوة عظیم یافتند وچند شخص دیگر بمداومت حب الشفاء
بزرگ وحب حافظ الصحة همچنان وحلوای نا نوره منفعت عظیم یافتند وبدان رسیده
بود که انقلات منی ودیر جدا شدن برنج بوده اند وتقویت کرده وخصیه واوعیه در جمله
این نوع امراض اصلی کاملست وبعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار امساک
لحظه در مباشرة وابتدا وقوع لذة غلبه خود را باز کشند وترک کنند چندانکه نعوظ وخیال
آن برطرف شود ودیگرها را ستعال نمایند وچون بقرب انزال رسد دیگر بار همچنان باز ایستند
وبدین مداومت اخراج آن نکنند واگر احیانا واقع شود باز نه ایستند از حرکت تا نعوظ باز
بقوة شود وبعجل میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین ممارست قوة عظیم در حفظ
منع منی حاصل شود وبدین فعل محبت عظیم میان زن وشوی که آن موجب نیکی توالد ونظام
امر معاشت پدید آید واگرچه از این فعل هم حدوث ورم خصیه است لکن بسیاری هم بتجربه
میکنند وباید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقایی واصلی باشد آنرا والله اعلم
**خون آمدن با منی** سبب این ضعف هاضمهٔ خصیه بود که خون را تمام سفید نساخته باوعیه
فرستد **علاج** تقویت کرده وخصیه است ونهادن خصیها در روغن مصطکی ورامک
وامثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود که هر گاه او را احتلام افتادی پنداشتی که
آهاریست که اندک صمغ معصفر با آن آمیخته اند وبا آن وحشتی دیگر نداشت والله اعلم
**عذیوط** این علتی که صاحب آن کثیر الشبق بود وبوقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید
بخلاف سایر اوقات وعم ما غلامی هندی داشت که خدا ساخته او را در حین انزال
بول با منی دفع شدی ومیان او وزن بدین جهت مفارقت شد **وسبب** عذیوط مسترخی شدن
عضلهٔ مقعده باشد از افراط لذة ودر حالت دیگر هم ممکن بود که عضلهٔ فم مثانه از فرط
لذة مسترخی گردد وسعت مجاری ونرمی شکم در این باب ممد باشند **علاج** در تقویت عضلهٔ
معده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهاء قابض ودر آبهای قابض وآب معادن غلبه
نشستن وقبل از مباشرة بول وبراز دفع کردن ومخدری خوردن ومالیدن بر مقعده
ومذاکیر ودر وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن ویا بر عزوبت اعتیاد نمودن والله اعلم
**کثرة نعوظ بی شهوة** بدانکه موجب نعوظ مطلقا بادی بود که از بخار منی یا از بخار

اغذیه و غیره یا از بخار مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب درآید و روح و خون هم از شرائین
بجهة طلب لذة بدان جانب میل کنند و آنرا پر سازند و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای
قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق ممتد سازند و شدة و استدارة و استقامة آنرا
حاصل آید و باعث بر حدوث باد منوی در آن مواضع حرارتی غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ
منی و حبس بخارات و رغبت دفع و کثرة شغفست و میل التذاذ و حرکت و توجه روح و مواد
گرم بدان محلها متهیج گردد و در آن منی اثر کند و بخاری از آن برخیزاند و این نعوظ با غلبهٔ شهوة
و رغبت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب سست نگردد مگر بسببی از اعراض نفسانی
شکنندهٔ حرارة باعثه بر ایجاد بخار یا زگرداننده روح و یا گرم کنندهٔ محلل باد و اشباه اینها و باعث
بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب حدوث بخارات بود در حین هضم طعام چنانچه
دستور است و تحلیل نیافتن آن و با کیلوس بجگر درآمدن و از آنجا بگرده و او عیه منجذب
شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعی که در آن مواضع حاصل گردد و بنا برین است که در اواخر خواب
این نعوظ بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب سست گردد
و بسیار واقع شود که کدخدایان چون آن حال را دریابند مشغولی را غنیمت شمرند و ناگاه در میان
مهم باز مانند و براین نوع اغذیه که در آنها رطوبت فضلیه غالبه باشد و بادانگیز باشند عادت
تمام نمایند و چون این معانی ظاهر شد و واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوة از این اسباب
انعاظ راستی نباشد و سبب آن غلبهٔ تولد بادی انگیزکننده بود از رطوبتی غلیظ لزج
غیر منوی که در حوالی وعیه حادث شده باشد و مولد آن باد حرارتی بود در اعضاء مجاور
و مشارک وعیه بخارانگیز و قاصر از تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد بتخصیص
که از خارج و داخل دیگر هم مددی رسد و باشد که باد بواسیر و یا نضجی مراقی سبب این حال
گردد و گاه بود که این باد نعوظ آورنده بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته
ایستاده بماند و بدوام مدد دایمی گردد و قضیب از آن متالم بود و این را توتر قضیب گویند
و تکاثف پوست مذاکیر و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه بادانگیز و بسیار بر
پشت باز خسیدن جمله ممد این علة باشد و چون این علة کهنه گردد ذکر بغایت متنفخ شود
و اختلاج کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم از آن جهة باد کند و عرق سرد برون
آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیهٔ خلط سبب بود بقی مکرر و مسهل معتدل
و خنک ساختن محلها یی که حرارة بخارانگیز از آن حاصل میشود با فکندن طلاها و
ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفحهٔ اسرب بر پشت و بخوردن غذاها و شربتهای

جالی وخنك وبنشستن بر كل وكشنيز سبز ونيلوفر وبيد وخفتن بر آنها وبر خوردن كاهو
وبرك كشنيز سبز وبوييدن آنها وكاه باشد كه آشاميدن بنجنكشت وبابونه ونطول كردن
بطبيخ آنها فايده نيكو بخشد وريا ضت فرمودن اعضای بالايين نافع آيد واز جماع وفكر
چيزهای شهوت انكيز واز چيزهای باد انكيز دور بايد بودن وتخويف واعراض نفسانی در اين
باب بسی فايده دهد ومداومت حب الشفا وحافظ الصحة بمرتبه تحذير بغايت سودمند بود
وبشيافهای خنك ونرم وسرد كرده عمل كردن نافع آيد وشياف بخ نيكو بود وآنجا كه باد غليظ تر
باشد ونعوظ پيوسته كردد در اين اعمال مبالغه بيشتر بايد كردن وبر قطن تيزاب نرم مكرر
ماليدن مناسب بود وانجا كه ماده سبب رنج از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آيد وبعد از
فی بسيار بايد كردن وبر قطن وحوالی كمر كاه وناف محجمه آتش برافكندن چنانكه باد را بكشد
وتكميدات بادشكن كردن وبر عانه ومنطقه سركه وكلاب وعصاره كاهو وخرفه وطبخ
عدس طلا كردن جالينوس كويد كه يكی را اين علة از ماده بلغم ودم افتاده بود اورا فصد
باسليق كردم وبيخ بنجنكشت ونيلوفر خورانيدم در شربتی موافق وبابونه بر قضيب او
طلا فرمودم نافع بود وبعضی كفته اند كه جماع فايده دارد وكافوريات دادن ودر آبزن
مناسب نشانيدن هم بسی مفيد است وهمچنين اعراض نفسانی وفكر مهمات ويكبار
در آب سرد افكندن مريض را سودمند بود وبر قطن وعانه وبر قضيب هم تيزاب نرم ماليدن
رفع نمود آن كند والله اعلم **اعوجاج ذكر بوقت نعوظ** سبب اين يا فيلة الامعاء كهنه
باشد واكرچه نيك شده بود زيرا كه چون قضيب عضو عصبانی نيست قابليت آن دارد كه آنرا
بهر طرف مايل دارند مدتی ميل كند وبدين جهت است كه بعضی جهت طولی وعظم آن پيوسته
چيزی بكرانی مايل بر قضيب بستن فرموده اند ونافع يافته اند ويا سبب آن قصور فعل
عضله راست كننده آن بود از جانب مخالف ميل ويا زوری بود كه بنفس عصب آن رسد
وكرهی وكجی پيدا كند شخصی عزب عورتی را ديد وتشددی پيدا شد وميل بر او غلبه كرد
از غايت اضطراب آنرا نابی محكم داد شكستی وورمی در آن واقع شد وكرهی در يك جانب آن
وكجی در جانب ديكر آن بماند **علاج** انجا كه سبب فتق يا شكست بود اصلاح نتوان زيرا كه
مضرت اصلاح بيشتر از مضرت كجی آن بود **وانجا** كه عضله آن از يك جانب سستی كند روغنهای
كرم بتخصيص دهن راحمر وانجره بان ماند طلا بايد كردن واز سرديها حذر نمودن وشيافهای
مقوی اعصاب استعمال نمودن وامثال اين اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از جنس اين تدابير
مذكور شده والله اعلم **شبق كاذب** غلبه آرزوی جماع نه بر قانون طبيعی ويا عدم استطاعت

آلت و قوت بدنی حسب المراد اغلب بسبب باد بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که بسوزش
دغدغه بی موقع میباشد با نعوظ و بی نعوظ همچو حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد
تواند بهم رساند ضعف عظیم از آن بدو رسد و مع ذلک اصل دغدغه الحتی باقی بود و دردی
و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه آورنده و ضعف بعضی
از اعضای رئیسه افتد و خاریدن و دغدغه مجاری و مذاکیر و ضعف و سستی یافتن
و دلایل ضعف عضو رئیسه بدان دلالت کند **علاج** آنجا که سبب باد بواسیر و شقاق
بود تدبیر آن باد بدستور کردن نافع آید **و آنجا** که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن
بمباشرت زنان تازه سرد مزاج باید کردن و در این اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور
مذکور و بعد فصد و حجامت و مسهل مادهای حاد را کم ساختن و تعدیل مزاج کرده
و اوعیه باستعمال الخنکیهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقه
بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوة باه** سبب قلت رغبت جماع و قلت
اقتدار بر آن یا کمی ماده منی باشد و بجهت سبقت تدابیر کم کنندهٔ آنها مطلقا و یا کمی گرمی
وحدت مدغدغ منی بود بواسطهٔ تدابیر مبرده و یا برد خصیه و اوعیه و خالی آن و یا ضعف
قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناقهان را واقع است و یا مشغول بودن طبیعت بود بامری
از مهمات بدنی یا باعراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح
مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطهٔ اعتیاد ترک و اعراض از آن و یا ضعف مزاج
اوعیهٔ منی بود و یا ضعف جگر باشد و یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف
دماغ بود یا ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخایی قلیل از خوردن آب سرد بعد از
جماع و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو یا از بیشتر از این اسباب موجب آن گردد
و یا رسیدن سرمایی بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود باعمال سحری چنانچه
مشهور و شایعست و ما چندجای ملاحظه کرده ایم و باشد که کراهت و سیری فقط از
مدخوله باعث بر آن حالات بود و این بسیار افتد و از اینجاست که عبید زاکانی گفته است
در هزلیات خود که السقنقور ساق بیگانه **علامت** یکی سختی دیگری یعنی آلت و قلت
منی و دیری انزال و سخت شدن در میان کار دلیل قلت ماده منی بود و سفیدی و کم بوی
و کم قوامی و فسردگی منی دلیل سردی و عدم حدت و برد خصیه بود و حصول نقاهت و
اشتغال بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مرتاض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه و اما نشان ضعف

اوعیه منی وخصیه وضعف سایر اعضای رئیسه وکرده همان علاماتیست که در سوء
المزاجات آنها مذکور شد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها چنان بود که هر کرا
اوعیه منی ضعیف بود وآن ضعف محل در این امر اغلب از سوء المزاج تر ویا سرد ویا هر دو
بود نعوظ بد ودیر شود وانزال سریع باشد ورغبت کم کند ومنی رقیق وغلبه ویا خام
بود وآنرا اگر کرده ضعیف باشد با این حالهای مذکور در کبدوی دردی وگرانی در کمرگاه
او باشد وبعد انزال بیشتر باشد وتشنه گردد وآنرا که دل ضعیف باشد شهوه کم بود
ودیر نعوظ شود ولذة نیکو نیابد ودر وقت میل دست وپای او لرزد ویا شد که گاهی
آنرا چنان دهشت شود که پشت او هم بلرزد ودل طپیدن گیرد وبعد انزال خفقان کند
وآنرا اگر دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند واشتهای مباشرة کم بود ولذة نیابد
وسریع الانزال بود وچون سردی بر دماغ غلبه باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع
نیابد وچون گرمی غلبه بود در گرما قطعاً نخواهد وبر نخواستن آلة در حین رغبة
صادق وعدم دیگر ضعفها واسباب ویا نیم خیز شدن با وقوع شهوة آن کامی قبل از آن
وظهور اسباب استرخاء ضعف استرخایی دلالت کند وتغیر در برد هوا با سبقة وقوع
امر بقانون بر آن دال بود ووقوع مباشرة بدستور بی قصور جایی دیگر ویا زمان دون
نسبت بیک زن مقرببا وجود وحصول نعوظ پیش از محل کار وبیکار شدن در محل
کار بیکبار دال بود بر بسته شدن بسحر وسیری ونفرة بادلیل حاجت نباشد **علاج**
تحصیل این جهت مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین شده بعده
تقویت بدن وعضو نمودن آنگاه در ازدیاد مادة منی کوشیدن واز مضعفات باه بر حذر
بودن **بیان آنچه** مداومت وملازمت خوردن آنها در این ابواب نافع ومجربست **اما**
**ادویه مرکبه** دس مطلقا زرنیخ بلادریات حلوای جوز ماثل مفرح شاهی مفرح یاقوتی
معجون بیحکشت معجون قضیب هندی برشعثا مسلثا صلی جدوار در گلاب سوده
فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانتر خشک ساخته ونشاره کرده بر مح
البیض نیم برشت افشانده بنیه‌ها بزحیوانات دو دانگ در خمر حل کرده حب الشفا
حافظ الصحة مزید العمر بنجوس قبنی معجون شقاقل معجون خصی الثعلب معجون
لعبه بربری معجون تخم گزر معجون انکرده معجون تخم گندنای صحرایی معجون جوجید
مثرودیطوس دواء المشک زنجبیل پرورده معجون سقنقور معجون فلاسفه
حلوای گزر خصی الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده زرنباد پرورده

بوزیدان پرورده؛ سورنجان پرورده؛ مغاث پرورده؛ پنیرمایه شتر؛ مقدار نیم نخود با آب
که حل کرده **اما ادویه مفرده** جرجیر؛ حب صنوبر؛ کرفس؛ کندنا؛ تخم آنها؛ حب الزلم
دارچینی؛ بسباسه؛ جوزبوا؛ حلتیث؛ سقنقور؛ خصی الثعلب؛ زنجبیل؛ شقاقل؛
اشترغار؛ خولنجان؛ بوزیدان؛ تخم کرنب؛ زرنباد؛ سورنجان؛ مغاث؛ ودل خشک کرده
که آنرا مالوی گویند؛ نمک درون سقنقور خشک کرده؛ قرفه؛ لعبه بربری؛ کبابه؛
حرف؛ بهمنین؛ قسط؛ پنیرمایه شیر؛ پنیرا شتر عربی؛ پیاز خام؛ آب پیاز پخته **واما
اغذیه دوائی و غذیه دوائی** باقلای تر؛ و پخته نخود تر؛ و خیسانیده؛ نخود آب بدستور
لوبیای تر و پخته؛ کنجد؛ جوز؛ فستق؛ حبة الخضرا؛ فندق؛ مغز نیلوفر؛ مغز جلغوزه؛
نارجیل؛ شکر مفتول؛ نبشکر؛ عسل؛ عقیده موبری؛ تخم کبوتر؛ تخم مرغ خانگی؛
خصیه خروس؛ تخم گنجشک؛ مغز سر حیوانات حلال بتخصیص با نمک سقنقور
خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند؛ شیر گوسفندی نیک جوشیده؛ گوشت مسمن
بر پیاز و نخود پخته قلیه و پیازی؛ گندم آب بگوشت گوسفند که نخود و پیاز در آن
بسیار باشد؛ گوشت مرغ و خروس جوان؛ گوشت بط؛ گوشت قاز؛ خصیه بط
و قاز؛ گوشت گنجشک؛ گوشت کبوتر بچه؛ شیربرنج؛ تخم بط؛ تخم قاز؛ کوی کندنا؛
مغز استخوانهای شیرین؛ امرود شیرین؛ حلوای زردک؛ شلغم پخته؛ زردک پخته
بیخ ترب؛ گوشت تیس؛ ماهی کلی بریان کرده؛ مرغهای مسمن؛ کبیای کم زیره؛ هریسه
دارچینی ریخته با روغن گوسفند؛ جغرات گاوی؛ و گوسفند تازه محکم بسته؛ شیرین
انگور تازه با پوست؛ و دانه خربزه شیرین؛ کوکوی عسلی یا قندی ساده از تخمهای
مذکور؛ قلیه برنج؛ قلیه بغرا؛ سیاه پلاو ناردانی؛ چوب برنخود و مویز بگوشتهای مذکور
قلیه بر هلیون؛ و نخود بورانی؛ هلیون با قیمه بر نخود؛ و لوبیا؛ و فاتق جغرات با ترطرف
کم نمک؛ و گفته‌اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت گنجشک خورد و بجای آب
شیر اکثر اوقات مایل و کثیر المنی و شدید الآلة باشد **واما اشربه** نبید مویزی خرم نو
بمقداری که سکر نکند بر بالای در طرف اخر و زعصاره جرجیر با نبید مذکور طبیخ
گزر؛ و جرجیر؛ و شلغم؛ و انجیر با نبید مذکور؛ آب پیاز با شیر همسا واة آمیخته و بقوام
آورده مربای سیب؛ مربای گزر؛ مربای امرود؛ مربای بالنک **بیان ایچه** مالیدن آن
بر منا که و عانه و مقعده مقوی و بزرک سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات
تناسل و محرک شهوة بود؛ روغن بان؛ روغن زنبق؛ روغن مکرم کرد رفوبه

ساختن لاغر مذکور است؛ دهن مسمّن؛ روغن قسط؛ روغن راحة؛ روغن غالیه؛ روغن تخمهای
مذکور چون کرده و کند تا با شیر گوسفند **بیان حقنه نافع** بگیرند سره و یا بچه کبوتر بچه و کندم
از هر یک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی ربع جزوی
جمله را شب در تنور نهند تا مهرّا شود بس بمالند لختی و بپالایند و شیر و روغن اضافه
کرده بکار دارند با پشت خسپیده و سرین بر بالش نهاده و اگر پیه سقنقور با روغن بان
با آن بیامیزند بهتر بود و اگر از این آب غلبه باشد و در آن نشینند هم فایده یابند **بیان
افعالی که مهیّج و مرغب است** ملاحظه حسن نیکو ملاعبه با آنها دیدن صور ماه نامه
و آنچه بدان ماند حکایات از آن باب خواندن طرق این فعل نکاح مکرّر مجدد غسل بآب
سرد در صیف استحمام سبک در شتا مزاح ممتدّ سواری معتدلانه کردن گاه گاه عادة
هضم نیکو دلک معتدل بتخصیص چیزهای بادشکن خوردن آنچه نیک ترش بود چیزهای
تیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر تخمه کردن متعاقب سردیها بسیار خوردن
از دست محبوب دواهای بزرگ کننده **بیان آنچه مضعف باه بود** ترشیها خوردن بتخصیص
آنچه نیک ترش بود چیزهای تیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر تخمه کردن متعاقب
سردیها بسیار خوردن چیزهای بادشکن خوردن جماع غلبه کردن حرکات عنیفه کردن فصد
و حجامت بسیار کردن آب بسیار خوردن بتخصیص سرد و با میوها چیزهای خشکی آورنده
خوردن چیزهای سخت سرد بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سردی فزا خوردن غم
خوردن ممتد ترسیدن قوی فکر بسیار کردن بسیار نشستن بسیار میان و از ایستادن
و همچنان بسیار کردیدن سواری بسیار کردن بار گران برداشتن چیزهای مرخی یا اینک
و رقیق بسیار خوردن بر چیزهای سرد و جایهای نمناک نشستن بر سنگ و چیزهای صلب
نشستن چیزهای گران بر میان بستن و داشتن در نرمی شکم دایما کوشیدن اینست فی
الجمله چیزهایی که بتقویت باه مخصوص است و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب
هر دوایی برای طبیب حاذق منوط است **و تاثیر** این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد
و در مزاج ضعیفان موروثی و مادرزادی هیچ نباشد و آلت مفلوج و بغایت مسترخی
اصلاح پذیر نبود و زاهدانی را اگر این فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و کم حرکة
شده و جهت نسل و مراغات امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرة و استمنا کردن
و این رعایتها نمودن مفید بود و کسی را که بر زنی بسته باشند باید که این صورة را بر تیشه
فولادین نو نویسند و در میان آتش نهند تا سرخ گردد بعده مریض بآب سرد غسل کند و بر آن

صورة بول کند چنانکه لختی شسته شود باذن الله تعالی کشاده کردد و صورة اینست ه شخصی را
شغفی تمام بمباشرة و ضعفی در انفعال بود یکی فرموده که مداومت باید زهر حیوانی ناشسته هر صباح
مقدار دو دانك و پیشتر خوردی بمرتبه قوة یافت که از حال خود بتنك بود خماری را ضعفی
در باه بجهت دوام مستی واقع بود و چنان یافته بود که هرگاه نیم درم جدوار با کلاب خوردی
قدره بر مباشرة یافتی و بجای آن بزحمت بسیار بهم رسیدی و از طعامهای ترش و معصورات
هم فایده یافتی و چندین ضعیف الشهوة که قریب بمرتبه عنّت رسیده بودند بمداومت خوردن
سوده قضیب کاو جوان هر صباح دو درم در تخم مرغ و یا در عسل و یا در کوکو قوت عظیم
یافتند و بسی اطبّا اسم بدین کواهی داده اند که بسی مردم لاغر ضعیف الشهوة سریع الانزال
بمداومت ترس و زرنیخ و بلادریات فربه شدند و در آن فربهی قوة عظیم پیدا شد ایشان را
و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحة و حلوای تا توره قوة تمام حاصل کردند و بسی مردم
کثیر الرطوبة بمداومت معجون قبنی قوة عظیم پیدا کردند و بسی از مردم عظیم ضعیف القلب
بمداومت مفرحات مذکوره و بوییدن عطریات و خوردن اغذیه عطره بر قوة بصلاح
آمدند والله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم در بیان احوال آلات توالد و پستان
از ترکیب و وضع و منفعة و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب
و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدبیر احوال حوامل و منع کردن آبستنی
اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی بدانکه رحم که آنرا بپارسی بچه دان و زه دان
کویند مرکبست از غشایی عصبانی بی حس و کوشتی عضروفی مانند که کردن آنست
و عصبی طوق مانند که در درون ویست و حس او بتوسیله آنست و شرایین و عروقی که
روح و غذا بدان میرسانند و شکل و هیئة آلة مردانست باژکونه چنانکه کویا رحم بجای
خریطه خایهاست و کردن رحم بجای قضیب و محل رحم درون فرجست میان مثانه و روده
مستقیم و از مثانه درازتر است و مقدار درازی آن از عرض شش انکشت تا یازده انکشت
معتدل و آن بر رباطها محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی
بناف و حدود مثانه و اصل رحم دو توست و توی اندرونین او چون دو رحمست بهمدیکر
باز نهاده از راست و چپ چنانکه اکر توی بیرونین آنرا باز کنند دو رحم پدید آید و کردن یکی
بود و منفعة دو تو بودن و غشائیة همچنانست که در مثانه کفته شده و منفعة دو بودن
تجویف آن همانست که در اعضای دوکانه مبیّن شده و کوشت عضروفی کردن رحم شکن
بر شکن نهاده است و درازتر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که زن تمام بالیده نشود

تمام کشاده نکردد وغشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود کشاده کردد وچون فارغ شود
باهستکی بهم باز نشیند قریب بحال اول وزنان زاینده وخایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچک تراست وکرد تر از بیضهای مردان وبر پهنی مایلست وهر یک اندر غشای پیست جدا
از یم واندر وجانب فرج نهاده اند واوعیه منی ایشان هم بر سان اوعیه مردانست لیکن
اوعیه ایشان از یک سوی تمام بر بیضه پیوسته است وسر دیگر آن که محل خروج منیست
سوی رحم است تا منی ایشان اندر رحم افتد وجمع شود جهة مصلحة تولید فرزند ومنفذ
اوعیه ایشان تنک بود واز این جهة انزال ایشان دفعة دفعة واقع شود وبیکبار فارغ
نشوند بدین سببست که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نکردند ودر کنار فم رحم دو فرو نبست
پیت وبهن از راست وچپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند وقت مباشرة هر دو طرف بخیده شوند
وفم رحم بدان طرف بخیدکی باستقبال منی پیشتر آید دهن باز کشاده تا آنرا فرا کیرد واز مساس
آلت تلذذ کند ودوشیزکی که آنرا بکارة کویند از غشای رقیق بود که در اصل بر منفذ فرج
قریب بفم رحم رسته است ودر میان آن غشا محاذی فم رحم اندک منفذی بود تا فضلات
حیض اخراج یابد **وپستان** کوشتی بود غددی ونرم متخلخل ودرون پوست ورکهای
بسیار از رحم بدان پیوسته باشد وفضله حیض وآبستنی بدان عروق بر پستان آید وطبیعت
کوهر پستان آنرا سفید کرداند وشیر سازد وچون تجویف رحم زنان دو است پستان ایشان
دوتا بود ودر هر حیوانی عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود وبعدد بچه در شکم جهة
بعدد آن تجویف بود در جمله حیوانات **ومنفعة** آلات مخصوصه بنسا جهة تولید
فرزند وپروردن آن وتولدات ضروریه از آن واضح تر است که حاجة بتقریر باشد والله
اعلم **واما علامة امزجه مختلفه رحم** بدانکه کرمی ملمس داخل محل وحدة وکرمی حیض
وطمث وسرخی یا زردی یا تیرکی آن وغلبة موی درشت یا سیاه بر عانه ومحل وراها وقوة
نبض وعظمی آن وکشادکی عروق تن وخشکی لب ورنکینی بول وخشکی براز وکشادکی
نفس وغلبکی میل خنکیها دلیل کرمی مزاج رحم بود واضداد این احوال وبسفیدی مایل
بودن حیض وتنکی قوام ویا سوداویة آن وبدی رنک بشره ودرازی پشت وسردی اسافل
در غیرها نشانه سردی رحم بود ورقیقی حیض وبسیاری رطوبات در محل واسقاط
جنین در بزرکی دلیل تری مزاج رحم بود وضد این حالات وسبز رنکی وخشونة خارج
محل علامة خشکی مزاج آن باشد وبر امزجه مرکب آن مرکب این احوال دال کردد والله اعلم
**واما امراض مخصوصه بعورات** واسباب وعلامات ومعالجات اینها **دشوار پذیرفتن**

**حمل** و بچه نکرفتن که آنرا عقر کویند **سبب اینها** یا کمی منی زن بود یا کمی منی مرد یا کمی منی هر دو و بیان
جهت بتولید جنین وفا نکنند زیرا که تکون اعضای بچه باسرها از ماده منی مرد و زن است و یا فساد
طبیعت منی بود چون غلبه کرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی آن و یا خامی آن بود چون منی پیر و کودکان
نورسیده تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم سقیم و
معتادان ببعضی سموم و اشباه آن مؤف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها
عقد و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق است حاصل نشود یا سوء المزاج رحم بود
و بدانجهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشند و این اغلب از
سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سده در فم رحم از
کوشت زایدی یا ثؤلولی یا رویدن قرحه که آنجا بوده و یا بواسطه کژی فم رحم از محاذات منفذ
سر قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه بهم آمدن فم رحم از
رسیدن سرمایی بدان و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب کوتاهی و یا فربهی
مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن و یا عدم میل و بدینجهت عقد واقع نتواند شدن چه منی
مرد که مظهر قوة عاقده است مادام که برطوبت منی مانند زن که مظهر قوة منعقده است
مختلف نکردد و امتزاج حاصل نشود و حالتی شبیه بفعل انفحه در شیر بظهور نرسد جنین
صورة نبندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن بسبب موانع
خون بواسیر رحم و مزاحمت باد داخل آن و ورم صلب کهنه در آن و سده منافذ تغذیه جنین
و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم و مزاحمت پیه و ثرب و یا ورم صلب کهنه
اعضای مجاور و کوفته شدن از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع
بدفع مرض و یا عرض نفسانی و یا سرد شدن منی بود در حین در آمدن بفم رحم بواسطه
زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مفرط آن که مقدار عرض یازده انکشت متوسط است
و کسب منی برودة را در این مسافت و بدینجهت قوة عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است بواسطه سرعت انزال مرد یا زن
و یا استعلاء زن با میل و حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب و یا زکشتن منی مرد
بدان سبب که رهنوبت مباشرة و اشباه این حالات **و بدانکه** عاقر را نسبت بولود اثر پیری
دیر پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ولود را بود از کشیدن حمل و اعراض آن و درد زادن او را نباشد
و غذای و پرورش فرزند در شکم و شیر دادن آن صرف نشود ولیکن امراض را قابلتر بود بواسطه
باقی ماندن فضلات طمثی در بدن وی و حال ولود بر عکس اینها باشد و آیسه خارج از این

مبحث بود **علامات** انچه سبب آن کمی منی بود ندا پر سابقه از منقصات منی چون ریاضتهای
قوی وخوردن ترياك وفاقدا للنسل وامثال این احوال بدان اشهاد کند وصاحب آن احساس
آن نیز تواند کردن **وانچه** سبب آن کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن
یا عضو صاحب آن والدان وقوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایماء شد
بهر کیفیتی کواهی دهد وکودکی وپیری وسقم مزاج وعلامت آفت عضو رئیس وغیره شاهد
خامی وفساد مزاج منی باشند **وانچه** بسبب سوء المزاج آلات توالد وتناسل باشد علامات
آنها چنانچه دانسته شد دلیلی واضح بود واسباب منع دخول منی چنانچه عند الحس ظاهر است
دلیل آن حال باشند **وانجا** که خفایی در سده باشد زن دندانه سیری بخود بردارد وبا آن
خواب کند واگر بعد خواب در حلق ودهن خود طعم وبوی آن دریابد سده نباشد واگر بخلاف
باشد این سده بود وتعیین آن بدیگر علامات کنند وگفته اند که جهة تحقیق سده بخوری
خوشبوی کنند وقمعی بران روی فرو کنند وزن بر آن نشیند چنانچه دنباله قمع بفم رحم
رسد ولحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق وبینی خود دریابد سده نباشد واگر نیابد سده
بود بلا شبهه وعلامات بواسیر در بحث حیض گفته شود **وانچه** از باسور در فم رحم افتد
هم بدست توان دریافتن وآنرا اگر بادی غلیظ در رحم بود بوقت مجامعه او از آن محسوس
گردد وورم صلب که هم محسوس وملموس شود ورطوبات لغزاننده قبل از مباشرة بسیار
دیده شود وزن آنحال را نیك داند ومزاحمت پسر از بزرگی شکم بفربهی معلوم گردد وعدم
علامات دیگر اسباب هم بدان اشهاد کند وطول وقصر وعظم آلت ومشغول بودن طبع
بمرض وغم وخوف وسرعت انزال دلیل دیگر بکار نباید همچنانکه استعلا زن را کاهی که شوی
او را فلجی دریابد یا باشد بی قصوری در قضیب **وانجا** که اشتباه افتد که سبب نازائی
از قصور مزاج منی مرد است یا زن باید که آب هر دو را جدا جدا بگیرند ودر آب اندازند هر کدام
که بر سر آب ایستد قصور از صاحب آن بود وبول هر دو را جدا جدا بر علف کاهو یا
کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشك شود قصور از جانب او بود وطفوی منی دلالت
بر خامی وبرد کند وخشك شدن علف دلالت بر گرمی وحدة بول واز آن مزاج اعضا وبدن
معلوم گردد فی الجمله **وعلامت** نیکی منی آن بود که سفید ولزج وبراق بود ومگس بر آن ننشیند
واز آن خورد وبوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد **علاج**
انجا که سبب کمی منی بود ترك اسباب آن باید نمودن وچیزهایی که منی را زیاده سازد ادامه
که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن که انجا که سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل

مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات
مبین شد **وانجا** که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن تا رسیده شود و منی به اصلاح
پذیر نباشد **وانجا** که سبب سقم و یا اعتیاد سموم و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن
بود نخست در ازاله آن بدستور باید کوشیدن آنگاه ادویه که بر حبل اعانت کند استعمال
نمودن و دیدم چند مرد صحیح که مزاج را که بسی کدخدائیهای متعدد کردند و فرزند نمیشد
و آخر در سن کهولت زنی مرطوبه خواستند و بچه شد متعدد تا سن پیری **وانجا** که سبب سدّ
منفذ رحم بود بگوشت زاید و ثولول و رو یابیدن و چون سدّ تام باشد علاج نتوان کردن
زیرا که رفع آن بدستکاری توان و مضرت آن عظیم است ولیکن در ثولول ممکن است که رسانیدن
ذبل آدمی بلوله شمع بدان موضع مکرر و جاروب کردن چنانچه در ثولول گفته شده نفعی عظیم
یابند و اگر آنجا پی میلی در آن باشد نهادن مثل سرب دائما در آن و بتدریج قوی تر ساختن
میل چندانکه بحال لایق رسد تدبیری نیکو بود **وانجا** که سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و ممکن که کج خوابانیدن او را و قضیب موّرب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر بسبب صدمه و وثبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف یا حجامت ساقها
باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد
فصد یا حجامت اسهال بلغم بحسب شکنج و امثال یاد کردن و یک هفته و نه روز بعد مسهل
هر صباح ماء الاصول با دو درم روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا دادن و پلیته بروغن
بان نیم گرم چرب کرده فرزجه ساختن و ضماد حلبه و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن
و بر جانب مخالف آن خواب کردن **وانجا** که سبب کوژی پشت قضیب بود بسببی حادث
چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی زوتر عضله آن بریدن
و بر صفحه هموار بسته داشتن و بهم اصلاح کردن مناسب باشد و اگر قطع میسر نبود
و نشاید آنرا بمرهمها نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن دائما فایده دهد و اگرچه دیر میسر
گردد **وانجا** که سبب سرما باشد بگرما و گرم داشتن تن و محل نفع یابد **وانجا** که سبب کوتاهی
قضیب باشد خلقی چیزی گران دائما بر آن آویختن و دهن مکرر مالیدن و یا لین زنو البند
ساختن و پایهای ورا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید و فایده
دهد و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم آمده باشد هم
تبدیل نسب بود و اگر آن نتوان بر تدابیر لاغر ساختن فربه را لازم باشد و الا برهنه راکع
بمبالغه و هیئت ساجد داشته دخول کردن هم کاهی فایده رساند بشرط بطوء انزال **وانجا**

کیسه زر

که بسبب ترب زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن او ولی بود و اگرچه زنان
این معنی را منکرند **وانجا** که بسبب استعلاء زن باشد بجهت عدم اقتدار زوج بر آن در حین
قرب انزال هر دو مهره را ببالای خود کشیدن و رانهای او را محکم گرفتن بخود نیک نزدیک
کشیدن مدتها داشتن مفید بود **وانجا** که بسبب بواسیر رحم بود علاج آن موقوف بازاله
باسور باشد و آن میسر نشود **وانجا** که بسبب باد رحم بود بطریقی که در علاج استسقاء طبلی
و باد مثانه و معده و غیره گفته شده رفع آن باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل
بعد تقلیل مادّه مولد ریح بکار داشتن نافع آید **وانجا** که ورم صلب کهنه رحم یا عضوی
که مزاحم رحمست باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرّب نمودن چنانچه
در بحث اورام بعضی مبین شده ممکن که نفعی رساند **وانجا** که بسبب سدّه منافذ تغذیه
جنین بود در داخل رحم و آن دهن رگهایی بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای
مفتّح باید نشاندن و فرزجهای مفتّح بکار داشتن و روغنهای مفتّح بر زهار و ناف و کمرگاه
او مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سدّه کبد و غیره گفته شده و از آنچه در تدبیر اسقاط و ادرار
نفاس و حیض گفته شود چیزی که لایق حال و مزاج و وقت بود اختیار باید نمودن و تحقیق
رفع سدّه آن با انتظام امر حیض توان نمودن **وانجا** که بسبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمجلس مذکور کرده باید کردن **وانجا** که بسبب رطوبتی لغزاننده بود در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض که معادن و غیرها باید نشاندن و از دواهای
که قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و دارچینی و قرنفل و برگ مورد و داسن و دامک
و مشک و غیرها با فابند و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبها استعمال کردن و اگر از
این دواها با گزانگبین گز یا بلوط سرشته بهند بسی سودمند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرین
و بر بالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شامی و فلافلی و آنچه بدینها
نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل مهارس و پیرورس بدستور رعایت آنها و یا حلوای
جوزبوا و دارچینی و یا حلوایی که زنان آنرا بخری گویند خوردن و از مولدات بلغم دور بودن
بتخصیص میوها و مرخیات شیرینها و سبزیها و بر چیزهای گرم و خشک نشستن و از موا ضع
نمناک و سرد حذر کردن علاجی تمام باشد **وانجا** که بسبب عظم و طول ذکر و قوة مرد بود تبدیل
لازم باشد **وانجا** که بسبب اشتغال طبیعت بود بدفع مرض یا عرض ازالهٔ آنها کافی باشد و اکثر
تدابیر آنها مذکور شده **وانجا** که بسبب سرعت انزال باشد علاج بدستوری که بمجلس گفته شد
باید کردن **وانجا** که بسبب حرکتی عنیف باشد آنجا که اختیاری بود ترک آن باید کردن وانچه

غیر اختیاری باشد از مثل عطسه و سرفه چند با بر دافع سرفه و عطسه از آن خود را نگاه باید
داشتن **بیان ادویه که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها** نشارهٔ عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یکمثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند
مفید بود و بول فیل را در حین ابتداء مجامعت با اندکی پیشتر از آن یکشربه واری می آشامند
نافع بود و همچنین تخم سیسالیوس را مقداری گرفته در عسل آب خوردن و گویند حیوانات
دیگر را هم فایده میدهد و پنیرمایهٔ خرگوش را بعد طهر با مسکه حل کرده با پشم پارهٔ با خود
برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهرهٔ آهو و شیر و گرگ
مقدار دو دانگ بی مسکه و شیاف مشک و سنبل و خصی الثعلب و جندبیدستر
و حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهار رها میروید و گل
زرد دارد و چون او را کوفته بر عضوی مینهند آبله میکند و آنرا در ری کاهک عاشقان
میگویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم زنانست چون از حیض پاک شده
باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت نافع است و گلی زرد که آنرا مزع گویند در
مرغزارها بسیار می باشد چون چند عدد آنرا بدست نیک بمالند تا نرم شود و همچنان
بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد از آن صحبت دارند بار گیرند باذن الله تعالی و چندی
که تمام از آبستنی مأیوس شده بودند این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی وگاه بود که رحم
از این دو علف آبله کند و ریش شود هیچ اندیشه از آن نباید کردن که آن بمنزلهٔ داغی و شقیقه
تمام بود در رحم را و بدان پاک شود همچنانچه مادیانرا که میشویند و پاک میکرده دود را وقانی
که الم آن کم شود مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود بعد از این مرعی
داشتن و فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهره
خشک سگ و گرگ و کفتار در این باب نفعی عجب دارند و شیافی که از مشک و زعفران
و دو برابر آنها مغز سر گنجشک نر بهم سوده ساخته باشند بر رحم برداشتن بدستور بعد از
طهر نفعی عظیم بخشد و مجربست بغایت **و باید دانستن** که ایتلاف و محبت زوجین را در
این باب اثری عظیم است و این حال موقوفست بر چند امر **یکی** مرغوبیت صورت **دوم**
حسن سیرت و معاشرت و مجامله **سیوم** مناسبت آلت **چهارم** صدق شهوت **پنجم** توافق فراغ
از انزال منی و رطوبت و بنا بر این معانی حکما فرموده اند که مناکحه با جمله اختیار کنند و تا
اشتهای جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از
مشغول بودن طبع بعرضی نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشی

خوبی وخوشگویی وخوشبویی وملاعبه وملاحظه ومساس وتقبیل واشباه آن ابتدا
کند وبعد صدق رغبت برهنه مقرعالم مشغول شوند ودر ارسال منی زوج خود انگاه
دارد چندانکه زن ابتدا کند وآنرا توان با وضاع نفرس نمودن ودر آن حال زوج هم فارغ
سازد خودرا وزن را در حین انزال سخت بخود کشد وبدارد چندانکه حرکات فم رحم او که
شبیه هست بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود ورحم قرار گیرد انگاه باهستگی بر
خیزد وزن همچنان مدتی زانوها را برآورده وآنها را بهم نهاده قرار گیرد تا عقد وانعقاد
صورة بندد وجهة ازدیاد لذة برای زیادتی محبت ورغبت مذکور گفته اند که عسل زنجبیل
پرورده را بر آب دهن حل کرده وبر قضیب پی لشته طلا کنند وبگذارند تا خشک شود
انگاه صحبت دارند وچون مکرّر شود این عمل لذة ومحبّت عظیم حاصل آید وطلا کنا بر بعسل
وآب دهن سرشته رفیق وحلتیث بعسل وآب دهن سرشته رفیق وعسل وفلفل پرورده
واملج پرورده وبر آب دهن حل کرده همین حال دارد وجهة مراعاة تناسب محلّین برای
ازدیاد لذة ومحبت در تعظیم یکی وتضیق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان
مذکور است وتاثیر این ایتلاف ومحبت زوجین در حسن سیرة واخلاق فرزند هم بسیار است
والله اعلم **افراط حیض واحتباس آن** بدانکه استفراغی که موجب صحة مزاج زنانست
رفتن حیض است باعتدال که آن قانون طبیعة است وهرگاه که این استفراغ از قانون
طبیعی بگردد چنانچه بیشتر بود یا باز ایستد یا سخت کم شود بی انکه بغذای جنین صرف
شود موجب حصول امراض گردد ودر بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب ذکر اسباب
امراض مذکور شده وقانون طبیعی در احوال الحیض نزد اطبا آنست که از بیست ده سالگی
تا چهارده سالگی پدید آید وابتداء بلوغ زنان از آن محل بود ودر هر ماه یکنوبة ظاهر شود
ومدة ظهور آن اقلاً سه روز یا دو روز بود واکثر آن از هفته تجاوز نکند وانقطاع کلّی
آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از سی وپنج سالگی نباشد واز شصت سالگی پس تر
نیفتد وهرگاه پدید آید در اول غلبه تر آید وبرآهستگی کم تر شود تا بتدریج منقطع
گردد وچون این احوال بیشتر یا پس تر واقع شود ومختلف باشد بمقداری که لایق هر وقتیست
آنرا سببی غیر طبیعی بود واصحاب تجارب در این اوقات واحوال تفاوتی بحسب اختلاف
امزجه یافته اند بی وقوع تفاوتی در حال صحی ایشان چنانچه اکثر نوبها لغا نزاجان افتد
که بعد از وقوع نوبة اول چندین ماه دیگر پدید نیاید وبرآهستگی بر دستور قرار گیرد وبعضی را
چنان افتد که مدة طمث ایشان یکروز بیش نباشد وبعضی را ده روز کشد بی موجبی غیر

طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین سالها از پس شصت سالگی حیض بدستور
سابق آید فلهذا استدلال باختلاف احوال طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی بنسبت
بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمرهٔ هر زنی از
حالات حیض او بوقت صحت واقع شود جهت وجوب ملاحظهٔ اختلاف امزجه و عادات
بحسب اختلاف اوضاع و احوال و اصناف در حفظ صحت و دفع مرض **واما سبب افراط**
**حیض** یا امتلاء بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطهٔ اقتدار بر این
استفراغ معتاد و یا ضعف عرقی بود در رحم و کشاده شدن سر آن بجهت استرخاء آن از رطوبت
بدنی یا جفاف آن از یبسی بدنی و رسیدن زوری اندک بدان و گرمی و تیزی خون بود و کشادن
آن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعهٔ عرقی و یا قرحه باشد در داخل و یا خارج رحم و یا
باسوری دامیه بود در آن محل و یا شقاقی باشد که از سوء المزاج یابس حاصل شده باشد
و یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی و یا حکهٔ قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده و غلبهٔ میل بدان موضع و منفتح شدن عروق بدن محل بدان جهت و یا وقوع المی بود
از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** اینجا که سبب امتلاء دم بود و علامات آن چنانچه سبقت
بیان یافته مر او را بر آن گواهی دهد بفصد کامل و حجامت قطن منع آن میسر گردد و در اکثر
حال بعلاجی دیگر محتاج شود و اگر بزیادتی تدبیر احتیاج افتد فادزهر حیوانی در دوغ
دادن کفایت باشد **و اینجا** که سبب استرخاء یا جفاف سر رگی بود در رحم و خروج دم
با صفا و بی وجع و بودن اندک غثیان و صداع و علامات لین و یبس رحم و غلبهٔ رطوبت
یا یبوست عروق تن بسبب تدابیر مرطبه و کثرت استفراغات بدان استشهاد کنند و یا سبب
گرمی و تیزی خون بود و علامات گرمی مزاج بدن و سوزش و حرارت یافتن محل از گذشتن
خون بر آن دلالت کند و یا سبب قرحه داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه
در قرحهٔ اعضای داخلی گفته شد از ظهور مده و غیره بدان گواهی دهد از معالجاتی که جهت
خون آمدن از مثانه و بینی و اسهال الخون و قیء الدم و نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام
بود اختیار باید کردن و لیکن اینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم
بزراقه و سایر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نباشد در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن کمرگاه باید نهادن و اکثر
خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رساند و جهت استرخاء عرق کج و برگ مورد خشک منسا
سوده و بر آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن بی شبهه نافع بود و عسل

وسیاه تخم سوده وبرگ مورد با مم طلا کردن نیکو بود **وانجا** که سبب باسور رحم بود وآمدن
خون قطره قطره وگاه گاه وسیاه وبنوایب وغیر نوایب حیض وبی نوایب وبودن اندک
صداع وگرانی سر ودرد احشا وکبد وسپرز وتسکین یافتن اعراض از غلبه آمدن آن وبودن
بادی وپیچشی در حوالی ناف بدان گواهی دهند علاج آن بازالهٔ بواسیر میسر گردد وآن
امری بغایت با خطر وصعبست بتخصیص که باسور در قعر رحم بود چه دست کاری در رسانیدن
دوا بدان نیکو نتوان وانچه بر قعر آن بود ازبریدن آن که از صعب واختلاط عقلی وبطلان
آواز بدید آید جهة بودن آن عصبانی الخلقة واغلب سبب تولید مادهٔ این مرض بواسیر رحم
ووقوع آن غم عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد وبسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوساند وضایع کند وباشد که عانه را سوراخ کند وتدبیری که در این
مرض فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است وحجامت ساق ورگ روی رانها وتنقیه از مادهٔ
سوداوی وملینانی که در باسور مقعده گفته شده وازهمان نوع شربتها وغذاهای
مبسوران بکار بردن وازهمان نوع تدابیر مرعی داشتن ودر منع این خون با لتمام کوشیدن
فصد بیض بود یکی را این مرض بود جهة بستن خون اوقرص کهربا واشباه آن بدو دادند
واو شبکور شد وبر آن بماند **وانجا** که سبب شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس وندای
سابقه وعلامات سوء المزاج خشک رحم بدان گواهی دهند بمرهمهای مناسب اصلاح
باید کردن چون مرهم اسفیداج وتوتیای معسول بصفرهٔ بیض سرشته وهرگاه این شقاق
در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازهٔ بز کوفته واز آن شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارند ودر تعدیل وتبدیل مزاج تن ورحم کوشند وچون مزمن گردد از زنداهی
فروح امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن وچیزهای حابس ومقوی دادن ودر
آن نشانیدن تا بالای ناف وهم از این نوع چیزها بر حوالی ناف وناف وکمرگاه ضماد وطلا
کردن **وانجا** که سبب شقاقی بود که از زور ولادة ویا بی صولیهای قابله افتاده باشد
چون از جمله یکنده وباقی بود ومزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید نمودن وزنان افراط را
که مزمن گردد گویند که پشتا وسست شده وجهة این در حمام قوابض که ووغیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقه بیان یافت ومفید آید وزردهٔ تخم مرغ بر پشت وکمرگاه طلا کردن
وبر بالای آن مورد سوده وامثال آن ویا گچ سوده پاشیدن ومدتی قرار گرفتن وبر آب
سرد نشستن نافع آید ومجربست واگر آرد عدس بر بالای آن زرده طلا کرده بپاشند و
کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند وبگذارند تا بر آن خشک شود نافع بود وحلوای

که از پوست زرد بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن در این باب منفعتی عجب دارد و خدی
بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت رز و بکوبند و نرم بر بیزند و آنرا با دو
برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب بر افکنند بدستوری تا حلوای تری
شود و در حین برداشتن اندک مصطکی و دارچینی و قرنفل سوده بر افکنند و بهم نیک
خلط کنند و بردارند وانجا که سبب رفع بکارت بود او را بر خاکستر زیا بلوط نشانیده
وفادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین فرمودن بسیار نافع بود و مجرب است
و در این نوع شفا فها خوردن عصیر خرفولد و در نیم کرده آن نشستن و بر پشم بجوش برداشتن
عظیم سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خرفولد و تخم
آن و در آن نشستن و بدان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که خبث الحدید سوده
در آن جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر
کافوری و غیره کافوری نافع بود و حوابسی که استعمال آن در این باب نافعست کامی که
قطع آن جایز باشد همانست که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده
مراراً و تدابیر هم از غذا و شربت و در او مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب
بدانها اختیار باید کردن وانجا که سبب ضعف و تهلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج تن
باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقوی و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آبزنها و ضمادها و روغنهای مقوی عضو کردن و از تدابیری
که جهت تهلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون معده و مثانه و غیرهما گفته شده
آنچه مناسب بود اختیار نمودن وانجا که سبب حکه محل باشد و خاریدن و دغدغه بود
و آرزوی حرکت و مماسه قضیب و امثال آن و آزرده شدن از آن فعلها و دمیدگی ظاهر
فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراویست یا خلط
بورقی یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد و قراین بدان دلالت نماید پس اول تنقیه
آن خلط باید کردن انگاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنها که در جرب و حکه عام
خارج و بعضی اعضای درونی گفته شد و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن
و در این تنقیه فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر
حاده بس نیکو بود و در آب معادن و اشباه آن نشستن و در طبیخ برگ شلغم نشستن
و بعد از آن بقیه وطیهای که بیخ جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی بر ناف و درون
فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خنک خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت تشخیص

اخلاط خرقه سفیدی باید که بخود بردارد و در سایه خشک سازد و از لون آن دریابند
و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که سبب این حکم هم گرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت
و استعمال ادویه که جهت شبق کاذب و غلبه نعوظ گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج
او و عینه منی ایشان بمبردات نافع آید و گفته‌اند که طلا کردن فم رحم باقاقیا و عصاره لحیة
التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوش دربندی با سرکه و روغن گل یا عصاره برگ
کاهو یا عصاره برگ خرفه نافع بود در جمله این حکما و ادرار حیض که از آن باشد و حقنه
بقوابض در شراب پخته هم نافع آید و گل سرشوی با گل ارمنی فقط برداشتن پیوسته و ظلبه
انفع از جمله بود و بعضی رها خمیر کرده بسیار لیکن بعد از آن درندیهار الذکو فتکی
رحم بدستور کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره و فادزهر و عصاره
خرفه و غیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **و اما سبب احتباس طمث** در غیر وقت
آبستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند در رحم و دفع
فضلات دم که ماده حیض آنست بدان سبب و موجب سده منفذ رحم یا ورم آن بود
یا ورم عضوی مجاور و یا پیه ثرب و یا رویدن گوشتی بر آن منفذ از قرحه و غیر آن و یا
بر آمدن ثولولی و اشباه آن و یا بردی قوی که از خارج بدان رسد و این حال هند یا نزا
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشد و موجب سده عروق
یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن که با جماد مواد آن فعل بدید آید و یا غلبهٔ
سوء المزاج حار ساذج است که با حراق و افناء رطوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج
ساذج سرد و خشک یا سوء المزاج ساذج گرم و خشک که بخشکی عروق را تنگ سازد
و جمله این نوع سده عروق مردم بغایة لاغر را افتد و گاه بود که بجهة غلبگی گوشت و غلبه هضم
آن مر خون متولد را و عدم حصول فضله بالجمله حیض باز ایستد و یا بسبب کمی خون و
احتیاج بدن بدان فضله بدید نیاید و حیض نباشد **علاج** انجا که سبب ورمی بود علاج
ورم بدستورش باید کردن **و انجا** که سبب غلبه پیه باشد در لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن
و میان بستن و پیاده بر کوه و تلها بالا رفتن بر ناشتا پیه را زود کم سازد بشرطی که گوشت
و چربی بغایة کم خورند **و انجا** که سبب رویدن چیزی بود بر منفذ ترک علاج کردن اولی
اولی بود و مرضهای متوقع آنرا بدبکر تنقیها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت و
غیرها تدارک باید کردن **و انجا** که سبب برد خارجی بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک
پذیرد **و انجا** که سبب سوء المزاجات بود بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل

مزاج وفربه ساختن بایدکوشیدن وبعد دفع آن تدبیر ادرار حیض با دویه واعمالی که مذکور
میکردد کردن **وانجا** که سبب غلبکی کوشت بود مادام که از آن رنجی وبیم مرضی نباشد بنا
کافتن وهرکاه بیقین دانند که مضرتی از آن حاصل میشود نخست در لاغر کردن اکر مصلحت
دانند سعی کنند وبعد از آن بتدابیری که مبین میشود بکشایند والا در کشودن سعی کنند
وممکن بود که بفصد وحجامت وریاضت واشباه آن تدارک ورفع مضرات آن نمایند **وانجا**
که سبب کمی خون بود ببایددید اکر بتقصیر جکر است علاج جکر باید کردن واکر از غلبه ریاضات
وکم یافتن غذا ویا غلبه استفراغاتست بخلاف آن اعمال عمل نمودن کفاف باشد **وبالجمله**
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج وبدن ومحل را مستعد وقابل این استفراغ کردانند
برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعد ماده را جهت دفع بمحل مایل سازند
بتکمید حوالی رحم وفصد صافن ومابض وحجامت ساقها دربکروز ویا در دو روز وبعد
جمله رانها وساقها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
در آن ایام می بوده دایما بعد ادویه که در آن تفتیحی وتلیینی ویا تلطیفی باشد میخورانند
ودر آن می نشانند وشبها بفرزجه بکار میدارد ودر این اثنا کاهی حرکتی عنیف که زور آورد
ویا سواری میکند واکر محللات وملینات ومفتحات جوشانیده در قمقمه وقمعی بر سر
آن استوار کنند ولوله قمع را بخود کیرد چنانچه بفم رحم رسد ومدتی بر آن صبر کنند نافع
آید ومرطوبانی را که سبب سد حیض شحم ویا لحم بود این اعمال سخت موافق آید وبتقدیم
تدابیر دیکر احتیاج نیوفتد ولیکن کاه بود که بتکرار فصد مابض یا صافن محتاج شوند
ونفع عظیم یابند **بیان ادویه که در این باب مستعمل است** فروماثا: بذر کرفس: انیسون
حرف: خردل: ثوم صیق: خلیث: وج: مشکرا: مشیع: بودنه: جندبیدستر: جوزبوا:
سداب: فلفل: زیره: سعد: روناس: سلیخه: دارچینی: مصطکی: شبت: بادیان:
حلبه: خبازی: ملوخیا: خطمی: کندنا بخته: تخم کندنا: بیازبخته وخام: تخم مرو: زردچوبه:
ماءالعسل: طبیخ ابهل: طبیخ نخود سیاه: طبیخ لوبیا سرخ: طبیخ بیخ شاهتوت: طبیخ اکلیل:
طبیخ بابونه: کرنب بخته: وطبیخ آن: پیه: دنبه: روغنها: وکفته اند که اکر تخم حنظل بخور کنند
بلوله قمع آنرا بفم رحم رسانند در روز حیض بکشاید وهمچنین چون افربون سوده را دبه
کرده بخود بردارد ولحظه بر آن صبر کنند نافع آید وثابت کوید زنی را هفت سال احتباس حیض
شده بود شفا نیافته ساختم جهت او از مرو وفوذنج بری وابهل وسداب خشك وفوه الصبغ و
مویز جمله را بزهره کاو سرشته وچند بار بر داشت وبکشود واکر اشنان فارسی وعاقرقرحا

وشونیز وسداب تر وفرفیون جمله را مساوی بگیرند وبکوبند وبقند سرشته شیاف سازند
وبردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود واز وعده گذشته واز بچه گرفتن در گمان
بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شود آنگاه
آنرا نرم کرده بروغن خروع آلاییدند وبخود برداشت نیم گرم وبا بیمار فرمود که بر پشت باز
خسپیده بر بلندی نهد وسر شب چنین کرد بگشود چنانچه افراطش را نیز علاج کردند وبتجربه
گفته که فرج را چون از گل بوستان افروز پر کنند وسه روز همچنان بگذارند ومدتها حیض
خورند وبروغنهای نرم پشت زهار را نرم دارند البته حیض بگشاید وبتجربه پیوسته والله اعلم
**سیلان الرحم** این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از مذی میرود منوی یا عفن غیر
منوی وبدبو وتمیز آن بگرفتن خرقه سفید آسان باشد **وسبب** سیلان منی ایشان چون
با غلبه شهوة بود ویا گرمی وغلبه آن باشد ویا حکه رحم بود وبدانجهت دغدغه ولذتی دایما
میباشد وچون بی شهوة بود تهلیل نسج رحم واسترخاء اوعیه منی سبب آن شده باشد
وسبب سیلان رطوبه عفن ضعف قوة هاضمه رحم ومتعفن شدن مواد حیضی بود در
عروق آن وعجز ماسکه از ضعف آن وضعف طبیعه وقوة دافعه از اخراج آن بیکبارگی همچو
حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس تنگی کند واشتهای طعام کم بود ورنگ متغیر
باشد وآواز لرزان وپیشهای چشم متهبج وباشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند
وعلامة غلبه وگرمی منی وحدة ورقت آن وگرمی آن اعضا وبعد مباشرة وکم یافتن آن باشد
وتقدم مرضی صعب وفربهی وحدوث سیلان با آن وگشادگی سر رحم وشیب بر آمدن آن
وسستی ملموس جرم رحم بر استرخا وتهلیل نسج آن گواهی دهد **علاج** آنجا که سبب سیلان منی
گرمی وتیزی وغلبه آن باشد بمباشرة وتقلیل غذا وتقلیل رطوبات بدن بریاضات وتواتر
قی ومسهلات منی را کم باید ساختن آنگاه بچیزهای سرد کننده اوعیه وخشک کننده منی
پیوسته باید خوردن وضماد کردن وحمول نمودن واحتقان کردن از آنچه در زنان پر کثرة نعوظ
گفته شده واصل در چنین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن وعضو است بخصوصها
ومخدرات ومسکنات در این باب نافع بود **وآنجا** که سبب حکه بود بطریقی که در افراط
طمث بسبب حکه گفته شده علاج باید نمودن واگرچه بعسر میسر گردد **وآنجا** که سبب سیلان
رطوبه عفن استرخا وتهلیل نسج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخایی بیان اشاره
شده عمل باید نمودن ولیکن اینجا چون عفونة وفضلات طمثی ممد ضعف عضو است در
تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل ومدره وفصد وحجامة آنچه مناسب وقت ومزاج بود

ودر جمله مبالغه در قی نافع بود ومداومت حب الشفا واشباه آن تا حد تخدیر بعد تنقیها
عظیم مفید آید وهمه غذاهای تریاقی قابض باید اختیار کردن والله اعلم **رجا** این حالتی بود
شبیه با آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم وپستان ورنگ گردانیدن سر پستانها
وآرزوهای سهل واحتباس حیض وبهم آمدن فم رحم وبدین سببها زنان بفرزند امیدوار
شوند ونباشد وگاه بود که این حال چهار سال وپنج سال کشد واکثر در آخر همچو درد
زادن پدید آید وبجای بچه رطوبتی چند وبادهای بسیار بیرون آید وشکم خالی گردد بحال
اول **وفرق** میان این علت وآبستنی آنست که اینجا صلب تر بود وتن سست تر باشد وحرکتی
که بچه را می باشد اینجا نباشد ودست وپایها منتفخ بود همچنانکه در سوء المزاج القینه زنی
محتشمه چهار سال این حال داشت ویراق فرزند بدستور گرفته بود وبعد چهار سال آب
وبادی چند وضع کرد وخلاص شد وگاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید بار طبیعی
که در ولادت ظاهر میشود آنرا رجا نگویند وموجب این جمله قوت رحم بود در استیلا وغلبه
آب زن وضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری وغیره واستعمال کردن رحم بر آن آبها بجهت
علوق وقدرت نیافتن بر آن بواسطه موانع وماندن بر آن چندانکه طبیعت در دفع آن طلبد بسبب
عجز از تحصیل مقصود وغلبه بخار وبدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود به
مسهلات ومدرات وتلطیف غذا ودستورها وعلاجها که در سوء القنیه واحتباس طمث
گفته شده اکثر آنها درین علت بود والله اعلم **جمع شدن آب در رحم** علامت این علامات
آن بود که حیض باز ایستد ودر حین حرکت شکم قراقر کند ودر مراق اندک ورمی باشد وحالتی
شبیه باستسقاء زقی پدید آید وگاهی رطوبتی از رحم پالاید وسبب این هم از آن نوع تواند
بودن که در رجا گفته شد **علاج** ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شده اغلب اینجا نافع آید
ودر شقیقه بادکوشیدن وضمادها که در استسقاء زقی بکار آید استعمال کردن وتدابیر
سوء القنیه وخفیفی از تدابیر استسقاء زقی مرعی داشتن وگویند خربق سفید حمول کردن
نافع آید والله اعلم **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این حالتی بود شبیه باستسقاء طبلی وبا
قراقر ونخس وضربان بود وباشد که حرکت آن از طرفی بطرفی دیگر محسوس گردد وممدد کند وتمدد
آن بیشتر در زهار وکش رانها بود وباشد که بر آن فزود آید وباشد که بحجاب ومعده بر آید
واز تکمید تسکین یابد وباز عود کند وبسیار بود که صاحب آن اندر این علت تا آخر عمر بماند
وعلاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان توبهای رحم باشد **وسبب** این علت ضعف مزاج
رحم باشد وآن اغلب از ضربه یا سقطه یا زور ولادت وقابله افتد وباشد که از سرمائی که بهم

رحم رسد و سوء المزاج سرد مستولی گردد ضعیف شود و تحلیل ماده سبب رنج نتواند
کردن و خوردن چیزهای بادانگیز هم براین علت اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر بدانجا
انتقال کند و دیر ماندن آن از آن جهت باشد **علاج** جمله تدابیر که در ریح مثانه گفته شده
و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقاء طبلی مبین گشته اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها
در احلیل چکانیدن حاجت نبود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و شقیه با یارج و احتقان
بچیزهای بادشکن و محلل و مکرر بسی منفعت رساند و باد با سوری را هم بدستور
تدبیر باید کردن والله اعلم **انقلاب رحم** سبب باز گردیدن رحم یا تعبی و قوتی عظیم
بود که بر رحم رسد از زور و لادة و تهوع قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران
برداشتن و امثال اینها و یا خوفی عظیم بود که یکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه
رطوبت لغزاننده بود که روابط آنرا سست سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که روابط آن
بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرورة فرود آید **علامة** این علت کامی که تمام بیرون
نیفتاده باشد آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان
دریابد که گویا چیزی در عانه وی جمع شده و ایستاده و گرانی اندک میکند و قابله و صاحب
علت آنرا با انگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خونی بی سببی حادث گردد و باشد که با
این درد تب آید و باشد که رعشه و کزاز تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد بجهة مزاحمت
و گاهی که تمام باطن آن ظاهر گردد و با این اعراض منفذ رحم ناپدید شود و چون غیر از این
باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده مانده و فرود نیامده **علاج** اینجا که مرض کهنه
شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن از جای خورده شده بود بجای باز ایستادن
آن ممکن نباشد **و اینجا** که بخلاف این حالها بود نخست روده ها را بحقنه نرم قوی از ثقل
پاک باید کردن تا مزاحمت برطرف شود و بسهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا بر پشت
باز خسپد و قابله بر اصول رانهای او ورا از هم باز گیرد و از پشم مرغزی نرم پاکیزه برسانه
بلند بپچد و رحم را بدان پلیته با آهستگی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بود دارد و پاره پشم
دیگر با سرکه ممزوج کرده بر فرج و زهار او بنهند و با اینها مریض رانها را بهم گیرد و بر پهلو
خسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا زوری و عطسه و سرفه واقع نشود و بعد از این
مجمره آتش بر حوالی ناف و کمر و پشت سر مینهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و بفشر
خود بیوستر باز میکشد تا بدین حیلها رحم بجای باز آید و از بویهای کریه که رحم از آن گریزان است
و آنها چون تغیاورده دور می باشد که دو روز بر همین شکل باشد و روز سیوم پشمها را بدل

کنند بپشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد وگلنار وپوست انار واقاقیا وغیره در آن جوشیده باشند
ترکرده باشند بر فم رحم وفرج وزهار نهند وتا ممکن بود بر همان شکل بپهلو خسپیده می باشد
وهمچنان هر ساعت مجمر آتش مینهند وبر وی پیوسته عطری قوی می بوید وغذا شوربا های قابض
که ترشی میخورد وازآب وسردیها وچیزهای نرم ولغزاننده پرهیز میکند وضمادهای قابض
مینهند بتخصیص که یا زردهٔ تخم مرغ بر حوالی ناف وپشت وقطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافته انگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند ویا بر ضمادها
ولطوخهای قابض بکار داشتن بر قطن وناف وحوالی آن جهة احتیاط اقتصار مینمایند
وبچه دان سگ وگرگ را خشک کرده وسوده هر روز دادن مفید بود **واینجا** که رطوبتها
لغزاننده باشد تراکیبی که مناسب آن بود دادن لازم بود باشد ودر قوابض ومجففات
رطوبت داخل ساختن واجب بود والله اعلم **رتق** این بستگی منفذ فرج بود چنانچه
منع دخول کند وسبب آن یا غشایی قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج ویا داخل آن قریب
بفم رحم رویده بود از اصل خلقة ویا گوشتی بود زیاده وعضله مانند بر دهن فرج
از اصل مخلوق شده ویا بواسطه رویدن قرحه پیدا آمده وصاحب این علت را که اصلی
بود رتقا گویند وزنان باصطلاح خویش رومی بند خوانند ورتق غشایی گاه بود که
آنمقدار بیدرون باشد که حشفه را مانع نشود وباشد که بکثرة مجامعة آنمقدار باز پس رود
که نصف قضیب در آید وهرگاه که این علت رتق بالغ ازاید پدید آید بواسطه رویدن گوشتی
چنانچه منفذ خروج حیض بماند انواع مرضها ایشانرا بسبب اغشاء مادهٔ حیض در
بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را بسیخ سرخ داغی کرد ومنفذ فرج کنیز بعد رویدن
ریش بالکل مسدود شد وآن کنیز ضعیف ومرتاض بود سالها تن درست بود بهتر
وبیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جمله این جز دستکاری چاره نباشد واولی شکافتن
بود ودر رتق غشایی اغلب آن بود که باز بسته شود ومنع رستن آن بعد شکافتن باد خال
میل سرب وحفظ آن دایما باشد وبتدریج قوی تر ساختن میل تا بجد لایق ممکن
بود واگرچه صعب باشد وگوشت را بعد شکافتن باد خال پلیتهٔ بشراب قابض وروغن
زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن ومرهم ابن مم بی رنگ اسرب نیک نباشد ودستور
این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند **واینجا** که منفذ حاصل نشود واز انتشار مواد
طمثی بیمی بود بپیوسته بتنقیه وارتیاض تدارک آن باید نمودن والله اعلم **آماس رحم** این
اغلب گرم بود وسبب آن یا سقطه بود یا ضربه یا غلبهٔ مجامعة یا عسر ولادة یا زور قابله

در آن حین یا احتباس طمث یا منی یا نفاس یا رسیدن سرمایی حبس کننده مواد و مانع تحلیل بدان محل **علامة آن** تب لازم باشد با قشعریره در اکثر اوقات وگرانی و درد محل ضربان و ورم و برآمدگی آن از خارج یا داخل و باشد که بسبب مشارکة معده کرب و غثیان و فواق رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکة دماغ صداع و درد کردن خواصه درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورة و مزاحمة آن یا روده و مثانه بول و باد و براز حبس شود و اسهال لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه باشد که آواز نتواند کردن در قوة مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد بهمچنانچه در سرطان و بوقت نضج وانحطاط اعراض کم شود چنانچه مرارا بدان ایما شده و چون صلب گردد بلس کاهی توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن سافلها لاغر شوند و ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرک شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه در جانب پیش رحم باشد فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب ورم خفتن نتواند و در جمله برخواستن و نشستن بدشواری تواند و امّا در ورم بلغمی چنانچه مرارا گفته شده این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی محل بر ورم آن گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم و لمس ظاهر است و عانه و حوالی آن و عضلهای شکم مترهل باشد و ضعف و علامات بلغم ظاهر بود **علاج** تدبیر این همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده و مثانه و خصیه گفته شده و بخصوصه چنان رعایت باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات با برزهار بیشتر از داخل فرج بکار دارند و هرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را برزهار بیشتر نهند و چون از جانب پشت بود در تحلیل با حقنات بیشتر کوشند و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر بکار دارند و احتقان نیز بسیار کنند و زرّاقه بدرون رحم نیز رسانند و علاج این نوع صعبتر از جمله بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان و در تحلیل اورام رحم خبازی پخته و لعاب پشکال و حلبه و خطمی و ورق پخته آنها و روغن پیه افزوده و دهن خروع و حمره و ورق خشک و کندنا پخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست کاهی که آن را بوقت لایق استعمال نمایند و ضمادات و احتقانات و آبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را و منع خواب در این علة بغایت نافع بود و دبیلة فم رحم را چون درد عظیم است شکافتن اگر توانند مناسب بود و ورم فم رحم را مدتهات سبک فایده دهد والله اعلم **احتقان رحم**

این علتی بود شبیه بغشی وصرع **وسبب** این یا حبس شدن حیض بود و متعفن شدن آن
ورسیدن بخار عفن آن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت ویا جمع شدن منی بود در اوعیه
وحوالی آن ومتراکم وسرد شدن آن ومستحیل کشتن بکیفیتی سمی ورسیدن بخار آن بدل
ودماغ وحجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی اشارتی شده واین حال غلب زنانی را
افتد که نورسیده وبکر باشند وتن آبادان وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند
وازشوی مدتی جدا مانده وبیار رسانی کذرانیده واحتناقی که از احتباس طمث افتد
اسلم از آن بود که از احتباس منی افتد **وانجا** که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجاب
بیشتر رسد وتنکی نفس غلبه کند مهلك باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد افتادن
نخست اندیشهای بد وخیرکی چشم وکندی حس ودرد سر ودوار وطنین وخفقان وتنکی
نفس پدید آید ودر قرب وقوع مرض باشد که چنان دریابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی
در زیر پوست از رحم بازهار او بطرف بالا بر می آید ودر وقت حدوث علت رنك متغیر
کردد ودر لبها وچشم وروی حرکات بی اراده پدید آید وآواز شنوا ند کردن واکر ماده غلیظ
باشد خواب براو غلبه کند شبیه بسبات ویا نسیان وکسلان بود ودر حال مرض بخواب
کرده ماند ویا شد که بعضی بلغمی براندازد وآکاه شود واکر ماده سوخته باشد تشنکی
غالب بود ودر حال نوبت چشم وروی وسرخ باشد واز تبی ودرد چشم خالی نبود و
وقوع علت با عدم حیض وکره شدن پستان یا شیر آوردن بی حمل ووقوع دفع منی دلالت کند
بر بودن مرض از احتباس حیض وبعد استفراغ منی وعدم حبس حیض وغلبه میل جماع وجدا
شدن رطوبتی از رحم در حین علت وفایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی **وفرق**
میان این علت وصرع بدان کنند که اینجا زبان خاییدن وآواز کردن بلند وبسیار لرزیدن و
کفك برلب آوردن نباشد واز حالتی غشی خالی نبود وباشد که در آن اثنا بعضی سخنان
کوید وتشنج این بسیار قوی نباشد **علاج** انجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست ادرار
آن بدستورهایی که سبقت بیان یافته باید کردن انکاه در تقویت رحم ودماغ ودل وحجاب
بمقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده کردن واز تدابیری که در صرع کفته شده آنچه
مناسب بود اختیار نمودن وغذاهای سبك وتریاقی دادن **وانجا** که سبب احتناق منی
بود استفراغ آن بوجه لایق باید کردن باکره متنعمه را این حالت واقع شد وتواتری مهلك
پیدا کرد او را بعد شقیه بشوی دادند بهمین صحت یافت واکر این نوع میسر نباشد در تخفیف
وتقلیل منی سعی باید کردن باستعمال مسهل وریاضت وتقلیل آب وغذا ودغدغه کردن

تا بله فم رحم وفرج وانکشتان چرب کردن واشباه آن ومالیدن وجنبانیدن اسافل اورا
بعنف وخورانیدن فادزهر حیوانی مکرر را در غیر محل مرضی وغذاهای تریاقی منفعت
کلی بخشد ودر حین علت مطلقا بویانیدن جندبیدستر وبر رحم طلا کردن وازداخل کردن
استعمال کردن اندکی فایده دهد وبعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چراغ کشته
وجاوشیر وقیر وبرزد مفید باشد وبویهای نیکو مضر بود واز بن ران تا بقدم بستن
ودر آب گرم نهادن ونمک وخردل کوفته مالیدن ومحجمه آتش بر روی رانها وساقها افکندن
نافع باشد وگفته‌اند که مجربست مقدار یک بندق بروغن حب الشفا چرب کرده بفم
رحم رسانیدن وهمچنین غالیه را رسانیدن مفید بود وتدابیری که در صرع بخاری وغیره
گفته شده اغلب جهت منوی هم سودمند بود ودر طبیخهای محلل نشستن وبدان احتقان
کردن هردو را فایده دهد وهمچنین قی کردن وسواری ومشغولی طبع وشیافها که ماده را
بقفا مایل سازد والله اعلم **کمی شیر** سبب آن یا کمی خونست در بدن بواسطه مرضی سابق
یا غلبه استفراغ یا ترف یا افراط حیض یا کم یافتن غذا یا بدی جوهر غذا یا میل خون
بورمی ویا ضعف کبد در تولید آن ویا سبب بدی جوهر خونیست که بر پستانها می آید بواسطه
غلبه خلط بر آن ویا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن ویا سبب قصور مزاج پستانست
که بواسطه یبس خشک وغلیظ سازد ویا بواسطه غلبه رطوبت آبناک سازد وقبول هضم
واستحاله لبنیة از آن برود وگاه باشد که از جهت غلبگی خون طبیعت از هضم وشیر ساختن
آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که سبب لاغری غلبگی خون باشد **علامات** آنچه سبب
آن کمی مادهٔ شیر بود تقدم اسباب آن دلیل آن باشند **وآنچه** سبب آن بدی جوهر خون
بود علامات غلبه هر خلطی وسوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما شیر صفراوی
زرد ورقیق وگرم وحاد طعم وبدبوی بود وشیر بلغمی سپید کبود فام وآبناک وشور
طعم ویا ترش باشد وشیر سوداوی غلیظ ونیز وکم بود وباشد که از جهت غلیظی هیچ
رشته بیرون آید وشیر نیکو برنگ وقوام معتدل باشد وطعم وبوی آن خوش بود چنانچه
دستور شیر حیوانات تن درستست **وآنچه** بسبب قصور مزاج پستانست لاغری و
سختی گوشت پستانها وبرخستگی دلیل یبوست وحرارت مزاج وی بود ورخاوت وبزرگی
وظهور وکبودی رگهاء آن نشانه غلبه سردی وتری مزاج آن باشد **وآنچه** بسبب امتلاء
دم بود علامات آن بدان استشهاد کنند **علاج** تدبیر این حال بغلبه تدبیر رفع لاغری مفرط است
ودستور اصلاح هر سببی از این اسباب جداجدا بتقریب مبین شده واعتماد تمام در تحصیل

این مقصود بر غذا بود **وانچه** از اغذیه در این باب نافع و مجربست سیراب شکنبه گوسفند
و کاواست و نانهای پاکیزه که تخم آن بادیان بود و آرد بیمانی کرده رفاتو آن سیر کرده باشند
و ترش نباشد و جغرات و شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات بسیار شیر که قبل از دو شیدن
ذبح کرده باشند و همچنان پخته و خر چنگ بریان کرده و ور شته شیر و فالوده قندی
فرنی و دوغ با و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه و بره
فربه و قتر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود تر و باقلای تر و بورانی و علف اسفست
و بر بست و شاخ بادیان و شاخ شقایق و اسفناج بجغرات یا قروط و ناردان و آش
جو بگوشت فربه و شراب شیرین که تازه در آن مالیده باشند و یا لا لیبه و انگور شیرین بعد
طعام و انجیر تر دهند و هندوانه شیرین قبل از طعام و نارملس و بالجمله هر چه منی و خون را
زیاده میسازد و بصلاح می آورد شیر را نیز زیاده میکرداند و اصلاح آن میکند و هر چه
بدانها مضر است بدین نیز مضر است و استعمال هر غذایی از این اغذیه و غیرها مناسب هر
مزاجی کامی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جوینده برای طبیب متعلق بود و انکه بکیفیه
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعاة تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی با دویه
هم جایز بلکه لازم بود والله اعلم **بسته شدن شیر در پستان** اگر سبب گرمی مزاج
بود روغن بنفشه طلا باید کردن و موم روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون
باید مالیدن نیک و ضماد کردن و کامی سرکه در روغن گل بهم آمیخته طلا کردن **وانجا** که
سبب سردی باشد موم بروغن قسط و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته
در روغن گل و سرکه هم نافع بود و اگر فودنج را بپزند تا همچو عقیده شود و با موم روغنی ضماد
کنند مفید باشد و خوردن چیزهای بر بادیان و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد خواطین
کوفته طلا کردن بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی پخته
ضمادی تمام و مفید باشد و اگر درد اول مرض طفلی را اگر از پستان مرضعه شیر میخورد از آن
پستان شیر دهند تا از آن بسیار بمکد و مکرر کنند نفعی عظیم بخشد و در جمله از خوردن
چیزهایی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن و پنیر مایر و چیزهایی که شیر را می بندد چون
فادزهر و انچه مایه دارد نباید دادن و لیکن پنیر مایه را در سرکه حل کرده طلا کردن بسی سود
دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد و آنجا سلق را باید پختن تا مهرا شود و آنرا
با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غلبه و روغن گل بر آن چکانیده ضماد کردن و اده کنجد
و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو هم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز دو سه

نونیز تازه باید کردن تا زودتر تحلیل کند و آب نیک گرم را هر سا عت لنزد و سر تو بدان ترکرده تکمید
کردن سودمند بود و تیزاب نرم مالیدن نافع آید والله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه
واشباه آن بگیرند ماش و مویز و بابم نیکو بکوبند و با آب برگ سرو بسرشند و ضماد کنند
نافع بود والله اعلم **آماس پستان** علامات آماس اعضاء ظاهره و اسباب آن ہمان است
که مرارا مبین شده **علاج** انجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه ممزوج باب گرم
نافع آید و تضمید بسکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید باشد و بکوفته عنب
الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید وانگور ابزا نرم کرده مالیدن بیوسته
مفید باشد و چون از سر روز در گذرد ضمادها که در بسته شدن گفته شد نهادن
فایده تمام بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان و حلبه بسرکه سرشته نیکو بود واگر پنج
درم خطمی و سه درم مر و دو درم زعفران سوده و بزرده تخم مرغ بسرشند و طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون آماس سرد باشد
تخم کرفس کوفته ضماد کردن و ہمچنین بابونه کوفته با آب بادیان سرشته یا باب کرفس نافع
آید و تیزاب کاری بس مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته شده
جمله مفید بود **وانجا** که ورم صلب باشد اول روغن بنفشه در زرده تخم مرغ بهم آمیخته
طلا کردن سود دارد و بعده آنرا بروغن گل و زهره گاو آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر
قطران قدری بستر از آن بنا میزند قوی باشد و دردی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد
کردن بس نیکو بود و ہمچنین برگ شفتالو با برگ سداب کوفته نهادن **وانجا** که ورم دسله
شود تخم کتان و کنجد و اصل سوس و میعه تر و پشک بز و زبل کبوتر بچه و نطرون و دنانج
جمله را مساوی بکوبند و بروغن گل و مغز ساق گاو و غیره و میفیحج بسرشند و ضماد
کنند و اگر بتیزاب گرم کرده آنرا بدستور دملها سوراخ کنند زود زود بهتر بود **وانجا**
که قرحه شوخگن و خورنده در پستان واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد و لی آن
بود که بتیزاب آنرا پاک کنند و بصلاح آورند و بمرهمهای لایق که در قروح و سحر و کله
گفته شده برویانند و الا بگیرند عفص سبز و سلیخه از هر یکی چهار یک منی و جوز سرو
نیم منّ و سلق نیم منّ و جمله را در یک من شراب قابض کنند و بیست روز بگذارند بعده
باتش نرم بپزند و بچوب سرو میجنبانند چندانکه بنصف آید پس بمالند و صاف نمایند لانه
و بقوام آورند فی الجمله بپر مرغ بر آن قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی **وانجا**
که نوهید کان را پستان بوقت بلوغ گره کند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام گرم و لطیف

دادن و صندل و مامیثا و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود **و انجا** که سلعه در پستان
پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود **و انجا** که خواهند در اوایل
بلوغ پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض پوست
طلا کردن نافع بود و سفال تنگجوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع مجففات
سودمند آید و بر بستن و داشتن آن دایما بسیار منفعت دارد و ادرار حیض و منی آنرا کم
دارد و در خواص آورده اند که اول بار زنی که حایض شود آن خون را در پستان وی مالند
آن پستان از آن بزرگتر نشود و بدان قاعده بماند والله اعلم **و اما دلایل حصول آبستنی**
اما در ابتدا چنان بود که انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد برغبت تمام و زن را از آن حالت
و لذت سستی محکم پدید آید و اندک پیچشی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود
و محل مدخول هیچ آلوده منی نبیند بدستور سابق نیابد و زن بعد از فراغ هرچند سعی کند
از منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را آرزوی مباشرت کمتر شود
و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف آید و منی مرد بزودی باز گردد و محل از قاعده
بیشتر خشک تر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زده
و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود و یا اندک پدید آید و پیشتر از محل خود و این کم باشد
و غثیان و کرب و تاریکی چشم و دوار و کسالت بسیار باشد و سر پستان بسیاهی میل کند
و خفقان و آرزوهای بد پیدا شود جمله یا اکثر اینها بعد یکماه یا بیست روز یا دو ماه
و چهل روز قریب بدین ایام و رنگ چهره تیره شود و لکها بر روی پدید آید و سپیدی چشم
بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دل شوره و کرب
و تاریکی چشم و دوار تسکین یابد و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد **و انجا** که در ابتدا
اشتباه افتد که علوق حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده
رحم گفته شده باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل آب با آب باران یا آب
سرد بخورد اگر بعد از آن پیچشی و دردی در ناف خود دریابد حامله بود والا نه و بول آبستن
در اول بر رقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمره
مایل باشد و گاه باشد که بول وی صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد و در میان آن همچو حب پیدا بود و چون بجنبانند بالا و شیب رود و گفته اند که
زراوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن آنرا بر پشمی سبز بردارد و تا پسین هیچ
نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر بزی جنین غالب گردد و اگر

طعم دهن خود را تلخ یابد گمان برد که جنین پسر شود و مجرّبست و اگر هیچ تغیری غالب در طعم
دهن نیابد حامل نباشد **اما تدبیر احوال الحوامل** با آنکه قی و غثیان ایشان را مادام که بافراط
مضر نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بدین میسر شود مضر باشد جهة
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایل بفم معده را و هرگاه مورث ضعف و زور آوردن بسیار
شود و یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن آن لازم بود و طریق این علاج همانست
که در بحث امراض معدی مذکور شده و همچنین طریق علاج آرزوهای بد ایشان **و آنجا** که
خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم و یا ضد معتدل فایده دهد و اگر بپرهیز تدبیری
احتیاج افتد خفیفی از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کردن **و آنجا** که بادی در معده
ورود میکرده و ایذا میکند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام
خوردن سودمند بود و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود **و آنجا** که ورمی در پشت پایها ظاهر
شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با
سرکه و شراب و سرکه طلا کردن و ضماد برگ کرنب پخته و طلاء حضض با آب کرنب و صبر
و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب بسی مفید باشد **و آنجا** که جوششی و خارشتی در درون
و برون فرج حادث شود لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب
و هندوانه و کاسنی که گل سرشوی در آن حل کرده باشند نشستن و درون و برون آن
بدان آلاییدن فایده بخشد **و آنجا** که عضلات پشت و مثانه و شکم بسبب بخارات و گرانی
حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی در آن موضع بدید آید روغن گل طلا باید کردن و
دلک نیک نمودن و از پشک بز و آرد جو و یا پشم خمیر کرده نانی پختن و گرم در لته نهاده تکمید
کردن دیدم چند حامله را که این حالت در شبها بر ایشان صعب شد چنانچه بخاری هر لحظه
بدیشان بر آمدی که گمان میکردند که از خود بخواهند رفتن و خوفی عظیم و اضطرابی از آن
مینمودند مجرّبه با این نان مذکور تکمید کردی و غذاء لطیف دادی و روغن گل طلا کردی
و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانها را محکم فرمودی مالیدن چنانچه در ذات الجنب
بدان اشارتی شده و آنرا در روی رگ گرفتن گویند و بدین تدبیر بصلاح آمدند و من
بعضی را فادزهر حیوانی در دوغ دادم و نافع آمد و بحکم خدای تعالی جمله آنها پسر زاییدند
و آن حال بعلامتی در باب نرینه بودن فرزند ناشتها یافته بود **و آنجا** که بی محل و بی دستور
خونی ظاهر شود و طبیخ عدس و گلنار و پوست انار و مازو و هلیله و آنچه خشک و سرکه
مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر بدین تسکین نیابد از چیزهایی که حبس

افراط حیض گفته شده باید بکار داشتن **وانجا** که جهت خلط زایدی و یا مرضی با ستفراغی
محتاج شود بتخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد هفتماه این
تدابیر نکنند که خطایی عظیمست بچه را و بعوض فصد حجامت اعالی و شرط اذن مناسب
بود و عوض مسهل ملین شیرخشت که آنرا چهار شیر گویند و امثال آن **وانجا** که ولادة
بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی
و خطمی باید نشانیدن و از این طبیخ با روغن خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و
تهیگاه و زهار و کمرگاه و کش رانهای او مالیدن و فرمودن تا چند گامی برود پس بر قدمها
نشیند و به یکبار از جای برجهد و چند نوبت چنین کند و آنگاه قابله لعاب تخم کتان
با روغن بادام یا با شیره کنجاره آن یا با پیه بط و پیه مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته
بپوسته بر فم رحم وی میمالد و در رحم میچکاند و در حین آمدن زور ولادة میفرماید
تا نفس را نیکو بجود فرو میگیرد و بر پایهای خود زور میکند و این مسئلها چون با ماماها
متعلقست و تجارب ایشان در این باب بسیار است و خوب میدانند در مثل این
مسئله خوض کردن مناسب نمینماید و لیکن آنچه منفعت آنرا در این امر نیکو یافته اند
چهار درم پوست خیار شنبر است مسحوق در طبیخ مرغ فربه باید در جلاب و همچنین خوردن
حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و بادام و برگ نیرك و خطمی و آشامیدن حلتیت و جندبید
ستر و دارچینی و مشکطرامشیع هریك اندر مطبوخی مناسب و لغزاننده بغایت نافع
بود و من چند زن را فرمودم که مقدار یك باقلای بزرگ مرمکی یا بضعف آن زعفران
سوده در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند **بیان معجون مجرب بسی از اطبا**
بگیرند جندبیدستر و میعه و مر یك مثقال بمساوات دارچینی و ابهل هریك نیم مثقال
و جمله را کوفته و بعسل سرشته بخورانند در آب گرم و یا در عسل آب گرم و یا در شراب
کهنه فاتر کرده و عطسه آوردن بر معطسات بسی نافع بود و بخور چشم ماهی شور و زبل
کبوتر و سنگ پشت و سم خر و اسپ و استر و موی سر در زیر او فایده دهد و گفته اند
که گرفتن مغناطیس در دست چپ و بستن بسد بر ران راست و اصطرك افریقی هم
بر ران راست فایده عظیم دارد و در درانیز که میسازد بخاصیت و گفته اند طریق احتیاط
نیکو در این باب آنست که چون ابتداء آثار وضع دریابد فی الحال بحمام رود و در حمام
مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار آنجا نیز بکار برد چنانچه مذکور شد و آب
گرم بسیار ریزد و اسافل خود را گرم و نرم دارد و در محلی که هوای آن بگرمی مایل بود

بوضع اشتغال کند وخود را از بول وبراز خالی کند قبل از غلبهٔ درد واگر قبض باشد در
حمام بحقنهٔ نرم شکم فرود آورد وشوربای چرب ونرم برفور بخورد وکم خورد واز آب سرد
وسردیها وترشیها در آن حین حذر کند وبر درد صبر نماید وفریاد تا ممکن بود نکند
وباقی اعمال که سابقا گفته شد میکنند وما دام که او را زور مفرط خود ومیل آمدن
فرزند نباشد ورا تکلیف زور کردن نکنند واگر عسر او از جهت خوف وست که خود را بهم
میدزدد بواسطهٔ نبودن این حال ورا قبل از آن باید که او را بحیلی از آن خوف بیرون آورند
واگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق قابله آنرا بحیل هموار سازد واگر بعضی اعضا
نه بر وجه لایق بیرون آمده باشد آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا او را بر پشت
خواباند وبآهستگی پایهای او را کشاده داشته بالا برد چنانچه سرین او از جای برخیزد
خیلی انگاه آنرا بجنباند تا بچه بجای باز پس رود باز او را بنشاند بروی در افتاده تکیه
زده تا بچه بسر فرود آید وقابله بدست آن احوال را دریابد واگر بچه بهر دو پای هموار آید
منع نباید کردن که وقت منع بیشتر باخطرتر باشد واما اگر یک پای یا یک دست بیرون
کند ببود ومنع لازم بود وبهترین اوضاع آن بود که بچه بسر فرود آید وقبل از سر عضوی
دیگر ظاهر نشود وروی بچه بجانب پشت مادر باشد وبسیار بود که سبب عسر ولادة
سطری مشیمه بود وآن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکوّن میشود جهت حفظ
آن همچو کیسه که در کدو دانه واما صلبتر وبهتر از آن شود آنهنگام چاره نماند جز آنکه
قابله بانگشتان چپ آنرا کشیده نگاه دارد که بدست راست یا بپا کی آنرا پاره سازد
وهرگاه درد وآثار زادن از چهار روز بگذرد وبچه بیرون نیاید بباید دانستن که مرده است
وتدبیر اخراج آن باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود بجهت تعفن
پذیرفتن آن ورسیدن بخار بدان بدل واولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد
ودست قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بحیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از آن
فعل آسیبی بمادر نرسد والا تمزیح رحم کند چنانکه گفته شده وقوة حامله را بشورباهای
نرم پر قوة نگاه دارند وبویها وبخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند وجدوا
وما نند آن در لعاب حلبه دهند وفتیلهٔ قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ اشنان یا
عرطنیثا یا سداب یا بیخ نیزک یا چند پر مرغ بقطران آلاییده یا بروغن بلسان یا با حنظل
یا بطبیخ آن بفرمایند تا بخود بردارد وشیافی که از بخور مریم وفنه وحلتیت وجاوشیر
سازند فرزجه کردن آن نیکو بود وسر درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه وامثال

دادن مفید آید و بوییدن جندو مرمکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از خربق سیاه
و مویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مازریون و تخم حنظل و اشق جمله را
کوفته و بیخته و بزهرهٔ گاو سرشته ساخته باشند بغایة قوة بود و بر عانه و ناف ضماد
تخم حنظل و قسط و برگ سداب بزهرهٔ گاو سرشته نهادن عظیم نافع آید وانجا که بعد
آمدن بچه مشیمه که آنرا زنان جفت گویند دیر آید باید که قابله بدست آنرا نگاه دارد
یا بپای کفشی بر آن بندند و نگذارد که باز پس رود که از آن خفقان و اختناق رحم مهلک
پدید آید و آنرا بزور بیرون نشاید آوردن که از آن بیم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن
آن هم نزدیک بآوردن بچهٔ مرده بود و بویهای بد و دم گرفتن و آب خاکستر خوردن
و فرح اندک و عطسه آوردن در آن باب نافع بود و اگر بدینها نشود صاحب آنرا بپا
باید خوابانیدن و چیزی بر آن بستن باید گذاشتن و از مزلقات مذکوره دادن تا بمدارا
جدا شود وانجا که بعد ولادة در نفاس که خون دستوری ولادت است افراطی شود مضعف
بخلاف دستور و عادة و یا حبسی شود و از آن المی حادث گردد علاج آنها از همان انواع
باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده ولیکن در منع افراط چیزی که اثر تمام باز
دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از چله درگذرد و جهة رفع احتباس فانیذ محض کنند
بزرگ بخود برداشتن چنانچه دستور است بسیار مفید بود و همچنین گزانگبین و برگ بلوط
و درد را نیز تسکین میکند بالخاصیه و نفاس نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و
نفاس مادینه سی و پنج روز بود تا چهل و بعضی باشند که ایشانرا نفاس نبود و یا اندکی
باشد و آن از علاج مستغنی بود وانجا که حامله را عادة بوده باشد که بچه قبل از وقت
بیفتد تدبیر دفع آن عادة و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز
جویند و در ازالهٔ آن سعی کنند آنگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ
و دل و جگر و گرده میکنند در حین حمل و از مضرات بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادة اسقاط یا باد رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن و بچه که
امداد نماید بر دفع آن و یا رطوبتی غلبه و لغزاننده بود از جهة سوء المزاجی یا برد در دهن رگهای
رحم که آنها را نقر الرحم گویند و مشیمه در رحم بدانها متصل باشد و واسطه بود غذا
گرفتن جنین را از آن عروق و بجهة این رطوبة اتصال مشیمه بدان عروق بغایة ضعیف بود
و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و ثقل و امداد آن رطوبة و اندک تعبی
از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم که مایل گرم یا سرد که باحراق یا اجماد منی جنین را

بما لیدن وغذا یافتن نیکو واقع نشود وطبیعت رحم ومشیمه حفظ آن نکند ویا غایت
سخافت حامله وکثرت احتیاج بدن او بود تصرف خون در تغذیه بدن وضعیف ماندن
جنین وطبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهیت از آن ویا کشادگی فم رحم بود که در حین
گرانی جنین آنرا نگاه نتواند داشتن وحر وبرد خارجی را از آن منع نکو نتواند نمودن
ویا فلج وسستی اعصاب تن بود وتدبیر رفع اغلب این اسباب همانست که در بحث
عقر گفته شد وفالجی علاج پذیر نبود وبحقیقت این علاج اسقاط همان علاج دشوار
پذیرفتن حمل وعقر است وهرگاه این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت
یابند مادام که امری دیگر که بحمل مضر است سانح نشود اسقاط نیوفتد **وامور** که بحمل
مضر وسبب ضایع شدن جنین است معتاد وغیر معتاد اسقاط راضه بر اسب وسقطه
ورشه وجماع بسیار ومسهل وفصد بعد هفتماه وپیش از چهار ماه وصیحه قوی و
دویدن باضطرار وسریع وخوف عظیم وغم عظیم وسرمهای مفرط وگرمهای مفرط و
آرزوی چیزی بغایت ونیافتن آن وغلبه مکث در حمام وغضب سخت وبار گران برداشتن
وچیزی بفم رحم فرستادن ودار وهای قوی نهادن ودر میان آبهای نرم کننده وگرم
اسافل نشستن وبسیار خوردن چیزهای لین غلبه وامتلاء بدن وپر کردن معده بافراط
وخوردن سموم ضعیفه وادویه سمیه زیان کار ویا سخت سرد ویا سخت گرم ویا سخت تیز
ویا سخت ترش ویا سخت شور وغلبه احتقان وادرار وبسیاری گرسنگی وتشنگی
وتب تیز ودرد صعب ومرضهای قوی عام ویا مخصوص برحم وجمله آبستنانرا از چنین
حالات دور بودن واجب بود واین مراعات داخل حفظ الصحة است لیکن هر دو بدترا
که یکی در غایت نازکی ولطافت واقع است وملموس ومرئی نیست واستدلال بر احوال
آن جز باحوال دیگری که حامله است میسر نیست وبحقیقت تدبیر هر دو یکیست ومع ذلك
بالطبیعت مخالف یکدیگراند بتقدیر الله تعالی **وعلامت** افتادن بچه آنست که پستانها
بیکبار رجوع شود وشیر آن سیلان کند وخون وآبی بی محل از رحم ظاهر گردد ودردی
اندک در ناف وزهار پدید آید وسستی در حامله بخلاف سابق حادث گردد وهرگاه
بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادة پدید آید **وانجا** که دو بچه باشد ویکی را آفتی رسیده
ودفع میشود پستان جانب مخالف بحال خود بماند **وانجا** که بچه مرده باشد در درون
وطبیعت بجهت نفرت از آن خواهد که آنرا دفع کند شکم سخت گران شود وهرگاه حامله از
پهلو بپهلو گردد چنان پندارد که سنگی در درون او بهر طرف میغلطد وناف وبعد

آنکه گرم بوده باشد سرد شود و لاغری سخت در پستانها پدید آید و از رحم آبی زرد
و بدبوی روان شود و سپیدیهای چشم مکدّر گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی
بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شوند و اینجمله دلالت کند بر ضعف جنین و منذر
بود بسقوط سیّم بدن حامله است و آمدن حیض باوقات خود و حرکت نکردن جنین
بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه و ظهور رطوبتها بسیار از فرج
و بودن باد در رحم والله اعلم **منع آبستنی کردن** گاهی که مصلحتی بزرگ در آن
باشد مثل بیم آفات حامله وغیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاق
افتد بیرون کنند امّا منع در آمدن منی بچند وجه تواند بودن **یکی** آنکه در حین انزال
مرد و یا زن خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد **دوّیم** آنکه مرد منع انزال کند چنانچه
بعضی میکنند **سیوم** آنکه قبل از دخول زن چیزی که سدّ منفذ رحم کند دفع کنندهٔ منی و
مانع حبل بود در فم رحم نهد مثل حبی یا شیافی که از کرنب و تخم حنظل و هزارچشان
و فاقد النسل و خبث الحدید و پیوند و کرانگبین و قطران و زهرهٔ گاو و پردهٔ درون انار
و چرک گوش حیوانات و حیض درخت توت و هلیلهٔ سیاه و سرگین فیل و سقمونیا
و سفیداب مجموع یا بعضی سازند **وامّا** بیرون کردن منی از رحم هم بچند وجه میسر گردد
**یکی** آنکه بعد انزال فی الحال از یکدیگر جدا شوند و زن بزور تمام برخیزد و عطسه و تنحنح چند
و صیحه چند قوی بکند و بر هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم **دوّیم** آنکه دوائی
که آنرا بازگرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر و نبات و قلیاب و نمک طبرزد و بوره
و امثال اینها از آنجمله برداشتن آن مدد حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را این
خاصیّه واقعست **سیوم** آنکه بر سرپا نشینند و ناف خود را بانگشت لختی تاب دهد
و بمالد و چیزی بدبوی میبوید و در زیر خود بخور میکند از آنجمله جهت سرعت زادن گفته شد
و چیزی مزلق میخورد **وانجا** که بدینها اخراج نیابد و علوق حاصل شود چاره نباشد
جز آنکه میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خبازی قدری در رحم
فرستد و یکسر آنرا بریسمانی بر ران بسته دارد تا ببالا نرود و شب و اکثر اوقات روز
آنرا همچنان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع و بیشتر فرستادن میل و غیره بکند و بادز
آن بسازد و یکدو هفته بر این نهج میگذارند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد و باهستگی
تمام بگشاید و پاک شود و بعضی قدری کاغذ ابریشم بپیچند محکم همچو میلی و قدری
ریسمان بروی بپیچند و زنجبیل بر آب سائیده بر او مالند و بگذارند تا خشک شود آنگاه

در رحم فرستند و یکساعت بگذارند و اکر با آن نشود آنرا بیرون کنند و دیکری فرستند و همچنین تا حیض آمدن کیرد و پاك شود و این عمل چندان مضرتی ندارد اکر کاه غذا بالایم کاهی می‌نوشند و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از سرما حفظ کنند و قطعا چیزهای قابض و ترش و سرد بها و آب سرد و هندوانه و شفتالو و چیزهای بادناك و جغرات نخورد و هر یکروز در میان بحمام رود و شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم تمریخ کردن و چیزهای نرم کننده و محللات خورد مثل کاچیهای تخمه دار و آشهای پر پیاز و کندنا و خبازی و زرد چوبه و دبه تازه با روغن مرغ و بادام و اشباه آن و بکوشت مرغهای جوان و پای آن و از حرکت عنیف و جماع بر حذر باشند و ملاعبه فایده دهد و زنان زاییده و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا الا تمریخ که بدان محتاج نباشند و جهة دفع تشنکی و کم خوردن آب زاییده را دو تا بستان دوغ کاوی شیرین علاجی نیکو است و در ایشان هم که تا هفت روز بعد ولادة می‌باشد نافع بود و خربزه کاهی بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن و برناشتا تمر و دوغ شیرین تازه هم موافق آید و حلاوتها بسیار هم مناسب باشد و کشاده داشتن نفاس بفرزجه فوبند و کرانکبین و اشباه آنها درد را تسکین نیکو دهد و اکر این رعایات نکنند و بخلاف این اعمال الجزئة نمایند بیم وقوع انواع امراض رحمی و غیره بود چنانچه بر عاقل بر احوال ببیّن مخفی نیست و هر کاه که بحال الصحة باز آمد ندبد ستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب **باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها** و اسباب و علامات و معالجات آنها **درد پشت و تهیگاه** اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود و یا ماده بود غلیظ در حوالی فقرها از داخل و یا خارج و یا بادی بود غلیظ در آن حدود و این بیشتر اوفتد و اکثر تفتیح مراق یا با دبواسیر باشد و یا امتلاء دموی بود در رکی بزرك که بر پشت بدرازی کشیده است و یا ریح و ماندکی بسیار بود از زور کری یا از غلبه حرکت و یا از کثرة مجامعة و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در اعراض آنها کفته شد و این قسم خارج مبحث باشد **و اما سبب درد تهیگاه** در اغلب اوقات یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام در آن حدود **علاج** اینجا که سبب سوء المزاج سرد بود و سردی محل و نبودن کرانی و یا فتن اکثر آن در فطن و نافع بودن چیزهای کرم بالفعل و بالاتر و زیادت شدن در سکون در شب و در سرما بر آن دلالت کند تبدیل مزاج باید کرد بضمادها و طلاها در بات و رس کیتی و معجون فرقانی و اشباه اینها از مقویات و معدلات

وبغذاهای گرمی فزا و مالیدن روغن اسب و روغن زنجبیل و دهن راحت و امثال آن
گرم کرده و پشت را بر آتش داشتن بروغن و نمك چرب کرده و بدیگر روغنها و بدست
مالیدن سود دارد **وانجا** که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور قوة وجع باهستگی
واندك اندك و دشواری برخاستن و برد محل و بودن اغلب آن در قطن و سن و سحنه
و زیاده شدن در سکون و سرما و خوردن میوها و آب سرد و نشف نا کردن محل
روغنی را که بر آن مالند بدان استشهاد کنند بعد تنقیه مکرر و اسهال مادهٔ غلیظ باعمال
مذکوره اصلاح باید کردن و تیزاب مدبر بحلتیت و جدوار مالیدن در این هر دو قسم
بغایت سودمند بود **وانجا** که سبب باد غلیظ باشد و خفت محل وجع و احساس حرکت
آن در آن حوالی گاه گاهی و غدغد کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود کردن و ظهور
تمدد قوی در اول حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد غذاهای بادشکن باید
خوردن و ضمادها و طلاها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن زیره و روغنها
مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مع ذلك باد بواسیر را بدستوری
که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را ببعضی از تدابیر مالیخولیاء مراقی اصلاح
کردن **وانجا** که سبب امتلاء عرق پشت بود و بودن وجع بر درازی پشت بآن اشارة
کند باید دیدن اگر سبب آن امتلا باز ایستادن خون حیض یا نفاس یا خون بواسیر
یا حبس منی است استفراغ آنها باید کردن و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد فصد باسلیق
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهرهٔ پشت بانگشت
نرم بعد تدهین بروغنی محلل چون روغن مصطکی و یا مسکن چون روغن گل و باشد
که از پرخوردن و ثقل معده واقع شود وانجا قی کردن و گلقند و سفوف مقوی و رس
و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت غلبه باهستگی و سواری سود دارد **وانجا** که
سبب تعب باشد و تقدم اسباب آن چنانچه گفته شده بدان گواهی دهد تسکین و دلك
معتدل و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شده و تفریح
و بویهای خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قوی تیز و تعبها حذر نمودن جوانی را
در کمرگاه نزدیك قطن بمقدار کف دستی درد محکم میکرد و در مبادی و شانه نیز بهمین
مقدار محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمة
توانستی برخاستن و گشتن صح و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه را راست نتوانستی
برکشیدن و داشتن و انواع تدابیر گرمی فزا میکرد و محللات میمالید فایده زیاده نداشت

وکهنه شده بود و آخر جوکی رسید و حال و دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت و اول
بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود بر سرها کی نیز تمام آنرا خراشید چنانچه اندک خونی
از آنها بیرون آمد و ستم بیش را با آب سایید و بر مرغ بر آن محل مالید و گذاشت تا خشک
شد ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا بروغن کاو چرب کرد و
گذاشت روز دیگر از آن زخمها زرد آبی نمک تراویدن گرفت و پنبهٔ کهنه بر آن بسته نگه
داشت سیفر بود و هر روز بهمان روغن چرب میکرد هفته را ورم و درد آن و آمدن
زرد آب تمام تسکین یافت بعده آنمحل بالا پین راهم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین
دردها او را مسهل حب بالی قوی داد و در اثنای این معالجات او را برنجی چرب و
ونرم بخنه میداد و در مدة بیست روز صحت تمام حاصل شد و دیگر عود نکرد والله
اعلم **میل کردن مهرهٔ پشت** انچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند و انچه بجانب
درون رود آنرا اقعس خوانند و انچه بیک پهلو میل کند آنرا التوا نامند **و سبب**
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظه یا باد غلیظ در آن
موضع و آنرا ریاح گویند و باشد که از وری داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را
از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکانرا
بسیار افتد جهة غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخ در بدن ایشان بواسطهٔ کثرة امتلا
وجهة تری روابط مهرهای ایشان و ابقراط حکیم گفته است که هرگاه خداوند ربو
یا سرفهٔ مزمن را قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلك بود بواسطهٔ
اشتغال مواد آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرك و مزمن از آن مواد **و علامات**
شاهد موادی که اسباب این علة اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد و تعاقب
ضربه و سقطه شاهد بود بر سببیة آنها و وجع ناخس و حمی دال بود بر ورم چنانچه مرارا
گفته شده و در جمله ساقها باریك شود جهة تنك شدن منفد غذای آن **علاج** انجا که
سبب رطوبتی فلیج آورنده بود از انچه در علاج افلیج و ربو گفته شده خفیفی جهة آن
اختیار باید کردن و ریك و زیره بستن فایده دهد **و انجا** که سبب بلغم غلیظ تشنج کننده
باشد بنوعی که در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید **و انجا** که سبب باد غلیظ بود علاج
که از مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط و باد سبب علة باید کردن
چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن و بدست و مجهد و اشباه آن
مهره را بجای باز بردن و از دستورهائی که در درد ادی مذکور شده انچه مناسب بود مرعی داشتن

والله اعلم **درد سرین و عرق النسا** فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورک همین در سرین
باشد و بر آن فرود نیاید مگر اندکی و درد عرق النسا بر درازی آن رک کشیده باشد و بدین
جهت باسم آن رک که محل است موسوم بود بی ذکر حال و عوام آن مرض را رک تینقو گویند
**وسبب** هر دو مادهٔ فضلی بود که در آن موضع ریزد و بماند و لیکن مادهٔ درد سرین
در مفصل ورک بود و مادهٔ عرق النسا در مفصل ورک در این عرق بود و در وتری که این
که کشیده شده است و با پیش زانو محیط شده فرود آمده و هر چند که کهنه کردد مادهٔ آن
فروتر آید و باشد که بر پاشنه و انکشتان پای هم رسد و گاه بود که مادهٔ آن هم در این
وتر مذکور باشد بی آنکه در مفصل بوده باشد و بدینجا انتقال کرده و سبب میل مواد
بورک اغلب ضعف آن بود بسبب بسیار نشستن بر چیزهای صلب و باشد که مادهٔ وجع
رحم بدانجا انتقال کند و این درد پدید آید و اکثر مادهٔ سبب آن بلغم خام بود و این مرض
اغلب مقدمهٔ عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده ظاهر بود
و بسیار بود که در این دو مرض چون کهنه شوند سر استخوان از حقه بیرون خیزد و هر دو ساق
و ران باریک شود و خداوند عرق النسا را راست شدن و خم شدن دشوارتر بود و در برازوی
رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا
چون ماده در غورتر و محفوظتر است در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید کردن
**وطریق کلی** در علاج این نوع امراض مزمنه کامی که نو باشند آنست که نخست مادهٔ آنرا
بازجویند و در تقلیل آن کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی
که ماده را از عمق عضو بکشد آنگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن
عادهٔ از او زایل شود **و اینجا** که کهنه شده باشد باستفراغ حاجت نبود و در تحلیل ماده باید
کوشیدن بدستوری که معده شقیقه مذکور میگردد اما اینجا که در اوایل مادهٔ دموی غالب
باشد ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز روزه فرمودن و یا چیزی
قلیل و لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود باز از عرق
النسا فصد باید کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی
نیک باز از رگی که بر پشت پای نهاده است میان خنصر و بنصر فصد کردن و بعضی گفته اند
که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق باز فصد
باسلیق صواب باشد و جالینوس گوید که فصد صافن و مابض در این مرض نفع است از فصد
عرق النسا و مابض نفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی این بود که در روز

قبل از فصد هر روز یکنوبت حقنه مناسب بکار دارند اما اگر ماانعی نباشد وانجا که ماده
بلغمی بود در نفی مبالغه کنند بمقیئات قوی بعد از آن اگر احتیاج افتد بمسهل هم تنقیه
کنند و در دسوی هم مسهل فایدهٔ عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل اگر چیزی تشنج آورنده
کند که تشنج کند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که درد سرین و عرق النسا تشنج و اسهال
خون واقع شود صحت یابند چنانکه در آبلهٔ فرنگ و بعد از این تنقیهها تیزاب کاری باید
کردن بر تمامی رگ یا بر حقنهٔ ران در عرق النسا و غیره یا بر گرد حقنهٔ ران بدو رداغها سوختن
بیکبار یا بدفعات در هر دو مرض و در آن اثناها از مولدات مادهٔ مرض و مضعفات
عضو بقدر امکان حذر کردن و گفته اند که بمحجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد
از آن محل را بمفرحی ریش ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار از آن
کشیدن زیاده از قاعدهٔ حجامت نافع بود و داغ و تیزاب را حاجت بدین تدبیرها باشد وانجا
که مرض از انتقال مادهٔ وجع رحم افتاده باشد بعد اصلاح حال رحم این علاجها باید
کردن و در مطلق این علتها تدبیری که خشک کنندهٔ ماده و خام کنندهٔ آن بود از داخل
و یا خارج نشاید کردن و استعانت بمقویات عضو و بدن بعد تنقیه لازم و نافع باشد
و قبل از آن مضر بود و مقویات همانست که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم بیخ این علتها
بکند و اگر بعضی دواها یابند که در آن هم جذب مادّه از محل و تحلیل آن و تقویت عضو
باشد از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن
خطا بود و انجع نفع و جمعیت این خواص دراو بتجربه رسیده است تیزاب مدبر بسیماب
و حلتیت است و داروی آبلهٔ فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورتی علقه را بعمد
دفع کرده بود و در پی آن درد رحم پیدا کرد و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و بر آن
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و در پی آن درد رحم و عجایز انواع روغنهای محلل که
دراوجاع چنین استعمال میکنند چون روغن اسپ و روغن شبت و روغن نانخواه
و روغن سیاه تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن گل و روغن زیت و روغن حلتیت
و روغن تخم کتان و روغن آجرو غیرها میمالیدند و ضمادهای محلل بکار میداشتند و
زرنباد و جدوار و امثال اینها طلا میکردند و گاهی جهت تسکین وجع بمخدرات نیز استعانت
مینمودند و نافع نمی آمد و مدت یکماه کشید و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند
و آن ران و ساق او بسی لاغر شده بود و از ضعف و درد سخن بتوانستی گفتن فرمودم تا
بر موضع وجع و ورم او تیزاب بمالیدند و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سابیده بدو

ن در در کام دیا
بالند دارش در رحم
رحمی و نسوزانند

خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد و از نالیدن آسود انگاه هر روز دو وقت پادزهر میدادند
و نیز آب نیز همی مالیدند و غذا رشته بمرغ میخورانیدند بهمین درد و سر روز قوة گرفت
و درد و ورم او تسکین یافت و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی
آن پای مؤف را ندهین و تمریخ میکرد بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست
و مریض را بدان انگشت از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته
میشد و سر چوب بر آن ریسمان میزد و مریض را از درد لحظهٔ غشی میشد انگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین دیگر آن وجع مرتفع میشد اما در این فعل گاهی که بی احتیاط
واقع شود استرخا در بند انگشت پای بدید می آید و همچنان بی حرکت میماند و شخصی که تجربه
این علاج کرد و این قصور بدید آمد حکماء هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن
ملازمت در این مرض عظیم نافع است و آن چنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین
و تمریخ محل و سر پای غیر مؤف را بیاورد و بر روی ران مؤف نهد چنانکه بکش ران غیر
مؤف متصل بود بعده سر آن پای مؤف را بزور بکشند و بیاورند بر بالای ران مؤف
چنانکه بکش ران غیر مؤف متصل شود و همچنان قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع
امراض نشستن مریض در آب معادن بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد از آن
هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آبزنی نشیند که محللات قوی و گوگرد در آن باشد
هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و کلاغ پیسه و سیاه و عکه و هدهد و بچه کرکس
و کلس که در صحراها می دود و سر بهن و دم دراز دارد و صفدع سبز و غیره نشستن تبی نفید
بود و مجربست و اگر دو سه از اینها باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این
علاجها مؤثر نیوفتد هر روز یکدرم یا یک مثقال نفط سفید با شراب ریحانی بخورد
صحت یابد **باشبانی نافع در کهنگی مرض** بگیرند سکبینج و جاوشیر و عنزروت و مقل و
اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جندبیدستر و قسط
و ماهیزهرج و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانید بمساوات و جمله را
باهم سوده بسرشند و شیاف سازند والله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفعل دردرد
بندهاء زانو و دستها و انگشتان دست ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاج
ساذج بارد و این بیشتر افتد و یا حار که جذب مواد بدانجا کند **و سبب** فاعل در این
مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود و یا از اعضای رئیسه فقط که بدان جهت مادهٔ موجعه
متولد گردد و بمفاصل مندفع شود و این سوء المزاج یا ساده یا مادی و مادهٔ آن یا بلغم

ومره بود واین بیشتر افتد ویا بلغم خام باشد ویا خون بود ویا صفرا باشد ویا باد بود ویا درا
ازسودا هم واقع شود واکثر اینها فضلهٔ هضم دویم یا سیوم باشد وانچه براین مرض اعانة
مینماید خوردن غذاهای ناموافق مولد ماده است وبدی هضم وترک ریاضة وحرکة
عنیف بر سر سیری وجماع وحمام بر امتلا واحتباس خون بواسیر وطمث وشرب خمر وآب
ومیوه بر ناشتا ودرهم خوردن بی ترتیب وهوای بهار وفاییز وکثرة نزله وترشیها
باللبنیات خوردن وبسیار باشد که بجهة خشمی عظیم خلطی بگدازد ودران حین حرکتی
ناهموار کرده شود وآن ماده دربندگاه ریزد وبماند واین مرض بمیراث بفرزندان رود
ودیرگاه بماند وبعد تسکین در هر چندگاه بازعود کند **وسبب** دیرماندن این علة
آن بود که در مفاصل کنجایی مواد صرف است بی اختلاط باجزاء اعضا وبدان جهة متنا
شدن آن ازدواء فعل طبیعت را بعد بود وچون در مفاصل وتر وغضروف واستخوان
ورباطست وهضم این اعضا ضعیف دفع ایشان مر فضله را بد میسر کردد وبسیار
باشد که مادهٔ آن دربندگاه متحجر شود وبندگاه سخت کردد وانگشتان سطبر ودرهم
پیچیده شوند ویا کوژ بماند وباشد که درمیان بندگاه انگشتان گوشت فزونی بدید آید
واین از مادهٔ دموی افتد وتحجر از مادهٔ بلغمی وسوداوی وسبب معاودهٔ آن هم این اسباب
مذکوره باشد بتخصیص معاونات آن وعود این مرض دیرتر از عود عرق النسا ونقرس
واقع شود بجهة انکه حرکت این مفاصل محلل است مواد را فی الجمله وجمع ونفوذ مواد هم در
این مواضع صلبه دیرتر میسر کردد واکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس بدید آید واین
علة بیشتر پیران وناقهان ومردم زمن وسوداوی مزاجان ومدایم الخمر را افتد **علامات**
شناختن هر ماده وهر سوء المزاجی بلون محل وملمس وضربان وکرانی وتمدد ومزاج
صاحب وضر یافتن ازدواء موافق وراحت یافتن ازدواء مضاد طبع وقوة وضعف
آن در اوقات روز وبراز وبقارورة ابتداء وفصل وسحنه وسن آسان بود چنانچه مرارا تقدم
بیان یافته وانچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از کرم فقط وسرد فقط نفع نیابد
واز کرمی دفعهٔ نفع یابد وزود دفعهٔ دیکر از سردی منتفع شود وکسانی را که مزاج کرم بوده
باشد وتدابیر بد رطب خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار
بدید آید وبسیار بود که مادهٔ این علة فاسد شود بسمومیة وعلامة آن آن باشد که وجع
باحکه وسوزش بود واز چیزهای کرم وملامس جامه متضرر شود واز چیزهای خنک
راحت یابد وانجا که ماده ریحی بود خفت محل وانتقال درد از محلی بمحلی بر آن دال کردد وتقدم

تناول اطعمه و فواکه با دانکه هم بر آن کواه باشد و کاه باشد که این ماده از حرارة و حدة تنبه
باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را اطبا ریح الشوکه کویند **علاج** انجا که
مرض اندک و در بعضی مفاصل بود و کهنه شده باشد و یا در اکثر مفاصل بود و کهنه شده
و عرض آبله فرنک نباشد بحقنه کردن بسیا و مداومت خوردن بلادریات یا زرنیخات و رس
و ما لیدن محللات که در عرق النسا کفته شده بزودی اصلاح یابد **وانجا** که عرض آبله فرنک
و یا دان بود بهمان نوع که در محلش مذکور است علاج پذیرد **وانجا** که مرض قوی بود و نو بود
اکر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده
بعد از ان تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن و یا اعضای رئیسه مقدم
مرض شده باشد در تعدیل آنها اول سعی باید کردن و بعد از ان بتدبیر ماده مرض پرداختن
چنانچه مبین میکردد و کاه بود که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا
محتاج شوند و در تعدیل بارد آن باستفراغ اندک بلغم و اکر سبب ماده باشد اول قطع آن
باستفراغات مفرده و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن انکاه در تحلیل باقی از محل
کوشیدن و در هر تدبیر چند چیز مرعی باید داشتن **اما آنجا** که ماده دم باشد چنان رعایت
باید کردن که بعد و روز یا سه روز فصد کنند و در آن ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب
خورد و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بکشایند و بر عکس و اکر درد
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بکشایند و اکر در زانوی چپ باشد باسلیق
دست چپ را بکشایند و اکر درد هر دو پای بود از هر دو باسلیق بیکبار فصد کنند و اکر درد
هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوة بردارند و بعد سه روز
و یا دو روز از آن قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد و اکر بدین هم تسکین نشود
مسهل لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص هفتم و یازدهم و چهاردهم و غذا و
شربت مناسب سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی مرارا مذکور شده
و در باقی اخلاط هم برین قیاس عمل باید نمودن و در این اثناها بنطول آب سرد باطلا رادع
فی الجمله منع ریختن ماده غلبه بمحل باید کردن **وانجا** که ماده صفرا باشد چنان رعایت
باید کردن که نخست برادعی قوی منع ماده میکنند و شربتهای مناسب میخورانند و انتظار
نضج میکشند و بقیه ماده را کم و بخلاف جهت مایل میسازند و چون نضج پدید آید مسهل
صفرا دهند ولیکن در جمله این مواد که چون تپ و یا درد اتفاق فتاده باشد با تشنکی
غالب و حرارتی بود در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه جانب آن باید نمودن و

مسکنات

ومسکنات آنها درنداپرهیز بکار نباید داشتن **وانجا** که ماده بلغم خام بود ازابتدا در نضج ماده
کوشند بمبالغه وبخورانیدن کلنکبین عسلی بر ناشتا با آب رازیانه واشباه آن ورادع درد
دارند وبعد نضج تام استفراغ کنند واین قسم چون عسر تر است استفراغات این قوی تر
باید وقبل ازمسهل وبعد ازان مکرر هم بمبالغه باید کردن **وانجا** که ماده آن مرکب
ازبلغم وصفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب
هردو ضد بود چنانچه در شطر الغب وغب غیر خالص واشباه آن مذکور شده وقی
بسیار باید فرمودن وبعد نضج مسهلی که هردو خلط را دفع کند دادن **وانجا** که ماده
ازسودا ویی خالی نباشد ازمنضجات ومسهلات سودا هم استعمال باید کردن وهرگاه
نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چندروز باید دادن **وانجا** که باسهال
ماده دفع نشود مدرات قویه بعد ازان باید دادن چنانچه در بحث امراض کرده ومتابین
شده وبسیار بود که بمدرات محض نفع تمام یابند وحاجت بمسهل نیاید وآن بررای طبیب
حاذق مجرب منوط است وبعد این شقها تحلیل بقیه ماده وتقویت عضو وتسکین وجع
باید کردن بمالیدن تیزاب وروغنها که در وجع الورک وعرق النسا مذکور شد وقبل از
تقلیل ماده ونضج مقویات عضو یعنی جواذب وملینات ومحللات بکار نشاید داشتن
زیراکه مفاصل بمدد آن دواها ماده بحرکت آمده را دفع کنند ازخود وآن ماده بازگردد
ودربدن منتشر گردد وازآن حال هم حدوث انواع امراض بد باشد واگر باعضای رئیسه
بخصیص دل ودماغ رود هلاک کند واین نوع خطاها از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است
ورادع قوی هم قریب بدین فعل کند واز مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را ودفع
تام نکردن در اول مرض منع کرده اند وچون محل مرض عصبانی واقع است ازهرچه بعصب
مضراست مثل ترشیها وسردیها ولبنیات ومخدرات بی مصلح تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب زیادتی وجع وجذب ماده است بمحل ازان
حذر باید کردن **وطریق** حکمای هند در علاج اینچنین امراض آنست که در ابتدا چون وجع
غالب بود وطبیعت بدفع آن مشغول نخست در تسکین وجع کوشند باستعمال مسکنات
ازخارج بر مخدرات که بعصب مضر اند وخلط را هم فسرده وخام میکنند بلکه بچیزی که
ماده را از عضو بخارج میکشد وتحلیل میکند ومع ذلک تقویت عضو هم مینماید نحو
تیزاب فاروقی مدبر مقرر واگر سورنجان در آن حل کنند اولی بود زیرا که سورنجان را در
دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی بس نیکوست وبعد تسکین بمسهل خلط سبب

دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن بزودی ایمن شوند و بعد از این چیزهایی که تقویت
عضو کند بنوعی که دیگر قبول آن مادّه نکند چون دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت
نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد بگذرد تا چهار فصل بر آن بگذرد دیگر عود نکند
و در این اوقات مداومت خوردن مقوّیات بدن و مصلح مرض بر بالای غذاهای مناسب
مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و در اینجا
گاهی ابتدا بمسهلی قوی که هم قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان
جهت اخلاط غلیظه مسهل جیبال و هربی دهند و جهت دفع صفرا از اینها در ملینات
صفرا داخل ساخته دهند و گاهی که مادّهٔ خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده
بود فصد هم تجویز کنند و گرسنگی بنیک دهند و من این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر
یونانیان یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست و هر یک مقدار
با درنگی خردک شده و اندک کوژ گشته و لون آن بسیار مایل بود و مادّهٔ آن از سودا و بی
خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او بحال اصلی رسید و او مردی
دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی امّا در اوقات علاج از آنها پرهیز
نمودی و گاهی مسهل مادّهٔ غلیظ هم خوردی عورتی در بهار شیر و ماست و دیواس
و چغالرنا بهم خورده بود و درد بندهای سر دست و انگشتان پیدا کرده بود و بسیار
صعب نبود و مدتی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک
و غیرها خوردی تمام بصلاح نمی آمد فرمودم تا تخم تره تیزه را سائیده و بگلاب آغشته
برلتّه کنند و بر تمامی بندگاههای موف بپیچد چند روز این مداومت نمود صحت یافت
شخص دیگر را قی بسیاری فرمودم و از این دوای بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت
یافتند و چند مریض را که این علة کهنه شده بود داروی آبلهٔ فرنگ فرمودم مالیدند
و بدستور عرق کردند و صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع
علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم و عظیم نافع آمد و طبیبی
کرد در عرق النسا گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است بتخصیص که بعد از آن
بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد و همچنین امراض مزمنه را
پرهیز دایمی از مولدات مادّه و تقلیل غذا و مداومت خوردن مقوّیات نفع عظیم دهد
و مردمی که ایشان را این اجتناب نباشد بد علاج پذیرند و اگر تسکین یابد باز زود عود
کند بیان ادویهٔ مسهله که حکماء یونان استعمال آنها را در این مرض نافع یافته‌اند امّا مسهل

صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شده امّا چون شربتی از آن را مقوّی بیک درم یا
نیم درم سورنجان کنند بدین مرض نفع آید **امّا مسهل بلغم** بگیرند سورنجان و تخم حنظل
و بوزیدان از هر یکی دانگی غاریقون و صبر از هر یکی نیم درم تربد یک درم جمله بکوبند و
با یک درم مقل در آب گرم حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را **دیگر**
بگیرند تخم رازیانه و اصل سوس و اصل بادیان و تخم کاسنی از هر یکی سه درم تربد سفید
سورنجان از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا یکی بماند آنگاه آن را صاف
کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حبّ منتن و ایارج و
ایارج لوغاذیا را هم پسندیده اند و مطبوخ مناسب سورنجانی و تصرفات در اینها
لایق حال هر مزاجی و بمقدار قوة هر شخصی برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که
از خوردن دوا نفرت باشد حب جبالی اوفق بود و مجربست **امّا مسهل بلغم و صفرا** مرکب
بود از این مسهلات که جهة آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید و اگر
مسهلات بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند نیکو بود و ایارجات خود کافی بود
درین مقصود لیکن در مطبوخی سورنجانی اولی بود **امّا مسهل سودا** همانست که
در امراض سوداوی گفته شده مقوّی بسورنجان **بیان ادویه که مالیدن آنها را نافع**
**یافته اند** روغن زیت که افعی در آن جوشیده بود و عسل آب تا رسیده بعد بیرون آمدن
از حمام بپوشند والله اعلم **دوالی** این علتی بود که بعضی از رگهای ساق و قدم سطبر
و برخاسته شود و باشد که گرهها بر آن بدید آید و اغلب در ساق حادث شود **و سبب**
این مرض گشاده شدن عرق بود و ریختن مادهٔ غلیظ در آن و اکثر مادهٔ این مرض خون
سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که خون صرف باشد بی اختلاط خلطی دیگر
و هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن و طعامهای غلیظ
خوردن بسیار و بر امتلا حرکات کردن که بر پایها زور آورد در این مرض اعانت کنند و از
اینجهة پیکان و حمالان را بسیار افتد و گاه بود که از انتقال مادّه مرضی طحالی و یا غیر آن
بدید آید و این علة چون کهنه گردد علاج بد قبول کند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی
عفونتی بمادهٔ آن راه یابد و بدانجهة ریش گردد محل آن **علاج** طریق اصوب در تدبیر
این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سودا انگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه خون
غلیظ میسازد و کم خورند و پیشتر از هضم حرکت و جماع نکنند و در خفتن پایها بر
بلندی نهاده دارند و بسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما پایها دراز کرده نشینند

ومادهٔ آنرا بفصد باسلیق هر دو دست کم کنند وهم بجهت مخالف مایل سازند ومداومت
کردن بقی کردن مرعی دارند چنانکه یک روز در میان قی میکنند هم قریب بدین منفعت
یابند ودر جمع بهتر نفع یابند وبعد این تدابیر بقیهٔ ماده را بایارج فیقرا وحجر ارمنی
وطبیخ افتیمون ویا حب آن وافتیمون در آب شیر ویا در شیر واشباه این با آنچه مناسب
هر محل باشد پاک کنند وبعده روغنهای قابض ومقوی عضو میمالند واگر بعد مالیدن
تیزاب نیم نرم روغن کاری کنند انفع بود وچون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز
آنکه پوست را بشکافند ورک را پیدا کنند وبدرازی شق سازند وبدست بمالند تا
خون غلیظ بسیار از آن برود وماده از عضو مندفع گردد ودر بدن منتشر نشود آنگاه
اصلاح آن کنند واگر ایمن نباشند واز عود ترسند ویا بار دیگر عود کند رک را پیدا کرده
بر بندند وداغ کنند بعده دواهای قابض بر ساق می افکنند تا دیگر ماده بدان جای میل
نکند لیکن در این تدبیر ساق ضعیف ولاغر شود وچون مادهٔ آن سوداوی بوده باشد
از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن وبیدا آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم
داء الفیل این علتی بود که ساق وسر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بر پای پیل وسبب
آن غلبه آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق آن موضع ونفوذ کردن آن از رک
بگوشت وتشرب کردن گوشت پای آن ماده را وضعف وجذب محل ماده را وامتلا از
اغذیهٔ مولده سودا وزور کردن بر پایها در سیر جمله بر این علة اعانت کنند واین نیز بدین
جهتها حمالان وسقایان را بسیار افتد واشقالی نیز واقع شود وکهنه این را علاج کردن
دشوار بود واین بیشتر ریش گردد جهت بودن مادهٔ این خبیث تر وتیزتر از مادهٔ دوالی
وگاه بود که با کله منجر شود وچاره نبود جز آنکه پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم
اگر خورده در سر پای باشد علاج ضعیف این علة را علاج قوی دوالی باید کردن
وقوی آنرا بعد توانر شقیه بر تیزاب کاری قوی اصلاح ممکن بود وداغهای بسیار
مگر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق ومحلها یی که داننند که ابتدا از آن محل
بنیاد شده بود هم نافع بود فی الجمله والله اعلم بالصواب نقرس این وجعی صعب بود
از جنس وجع المفاصل که در سر پای بپیدا آید ومتنعمان فاسق را بسیار افتد وابتدا آن
از انگشتان شود بتخصیص از انگشت بزرگ واین بیشتر باشد وگاهی از پاشنه هم شود
ویا از شیب قدم ویا از یک پهلوی آن ویا شد که عام شود در تمام سر پای ویبالا برآید
درد هم بر آن برسد ومادهٔ نقرس در رباطات مفاصل قدم ویا در غشای محیط بدان

مفاصل باشد و بدین جهة زودتر از وجع مفاصل عود کند چه تحتانیّة عضو و دوام حرکة
و فشار دکی آن و عدم صلابة محل چنانچه در وجع المفاصل واقع است سبب سرعة و نزول
ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب حدوث این مرض همانست که در وجع المفاصل گفته
شد و شناختن هر ماده بدلایلی که هم انجا بدان اشارة شد میسّر گردد و این علة مردم خصی
و کودک را نباشد و زنان را نیز نادراً از حبس طمث واقع شود و منقرس را پوست خصیه دراز
گردد **علاج** طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن
طریق هندیان اولی و آزموده تر است و حضرت خداوندی سلطان حسین میرزا بایقرا
و بسی بزرگان را بدین نوع علاج کردند و زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویة مجرّد بی تنقیه
و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد والله اعلم
**درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود و انجا ماميثا و گل ارمنی باد در آب
حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد
و یا سبب فشارده شدن در موزه بود و انجا بعد از آنکه آب سرد بسیار بر آن ریخته باشند همین
طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بر آن محل از اعالی بدن و انجا قی کردن و بعده
طلا کردن روغن گل فایده رساند و اگر زیاده و کهنه شود نیز آب باید مالیدن و بروغنی محلّل
و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصّواب **باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکاه
و حیوانات ذات سمّ گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی از سمّها و دواهای
مضر جهة حفظ صحة و رفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمّی و موذی
و علاج کسانی که زهری بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن** بدانکه سمّ آنچیزیست
که چون بوجهی از وجوه وارد بر بدن شود فاسد سازد مزاج روح و یا مزاج جمله بدن را بخاصیّة
که از اثر صورة نوعیهٔ اوست خواه که بکیفیة ممدّ آن باشد و خواه نباشد و تریاق چیزیست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیة دفع سمیة سموم نماید از بدن خواه که
بکیفیة ممدّ آن باشد و خواه نباشد و خواه ورود سموم مقدم بوده باشد و خواه مؤخّر
و از این جهة موسوم بود بپاد زهر یعنی مقاوم با سمّ و بنا بر این اصطلاح هر سمّی که
بخاصیّة دفع ضرر سمّ دیگر میکند نسبة بدان تریاق بود و انچه این افعال بکیفیة غالبه کند
آنرا سم و تریاق نگوییم بلکه آنرا از جملهٔ ادویهٔ زیانکار و یا نافع و مقوی عد کنیم ولیکن در عرف
اطبا هر چیزی که چون وارد شود بر بدن و فساد عظیم کند خواه بخاصیة و خواه بکیفیة غالبه
و خواه بهر دو و این فساد خواه که نسبة بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبة بمزاج روح تنها

وخواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سمّ گویند از اطبا هر که چنین اطلاق نمیکنند بلکه سمّ
مطلق وسمّ دوایی میگویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبهٔ رابعه رسیده فعل سمّ از آن ظاهر میشود
وتریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود ببدن تقویت بدن ورفع سمیت ومضرّت
سموم کند خواه بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهر دو وتقویت خواه که نسبت با تمام بدن
باشد وخواه نسبت بمزاج روح تنها وخواه نسبت بروحی از ارواح ثلثه وخواه نسبت با عضوی
از اعضا وهر یک از این سمّ وتریاق سه نوع بود نباتی ومعدنی وحیوانی اما سموم حقیقی
نباتی که هندیان جملهٔ آنرا بِش وبِس ومهورا وکیدار سوفته نامند اینچه مجرب است انعاک
آن یازده سمّ است هندی وبطریقی که حکمای هند بتحقیق هر یک کرده ونامی نهاده وبیان
حالات آن نموده اند بنجاثت میشود سنکیا نخست که در لون وهیئت بشاخ آهو بره
ماند ودر کوه کیدار وتبت که میان هند وخطا واقعست می باشد وقوة اعلای آن بمرتبه ایست
که اگر لمس آن کنند وعرق تن بدان آلوده شود ویا بر زبان رسانند در ساعت سرایت کند
وهلاک سازد بواسطهٔ متکیّف شدن روح ملاقی جلد از آن وفرار کردن بطرف مبدأ
ومنشأ خود که آن دلست وفاسد ساختن روح حیوانی را اندر دل ویا فرار نمودن روح
آن از کیفیت آن ومحتقن شدن آن یا بیرون رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی
دانسته شد وحکمای هند امتحان قوة آن بدان کنند که بر شاخ کاو شیردارد ملصق کنند
وبدو شند اگر بجای شیر خون آمدن گیرد بغایت قوة بود والّا نه وبهترین سنکیا آن بود که بوزن
گران باشد وچون بشکنند درون آن سیاه وبراق وصلب بود وگاه بود که درون آن مایل
بسرخی تیره یا سفیدی تیره یا زردی بود ونقاط سیاه دارد وباشد که بر روی آن چیزی همچون
سحق طلق یا کافور پدید آید وسرخ آن اقوی از زردی وسفیدی آن باشد وزرد اقوی
از سفیدی بود واز جملهٔ سموم نباتی وغیر نباتی سنکیای سیاه اقوی باشد وگویند که
اگر آنرا بر کاب بمالند از بیرون موزه در راکب سرایت کند واین سمّ کمیاب بود وانچه یابند
حکما وسلاطین هند بکسی ندهند وبزعم من قرون السنبل نوعی از اینست وهلهل که بعضی
آنرا هلاهل گویند صمغ اینست وگویند که صمغ بجناکست وگویند هلاهل موضعی بود
که این چیز اندروی روید ویا این صمغ آنجا حاصل میشود کالاکوت یعنی سیاه گل وآن
بیخی بود که گل نبات آن بسیاه گراید ودر لون وهیئت او شبیه بجدوار بنفش یا سیاه بود و
اعلای آن نیز در کوه کیدار تبت شود ودر قوة قریب بود بسنکیا وکال وسم در غایت قوة باشد
وبهترین او آن بود که براق درون وصلب وگران وزن باشد بجناک بیخی باشد در هیئة

و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و برون آن بسیاهی گراید و نبات
آن بمقدار نیم ذراعی یکساق برآید و برگ آن ببرگ حسن ماند و گل وی سرخ باشد و باشد
که زرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد تبت کوچک یابند و بهترین آن آنست
که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق و صمغ مانند بود و اثر قوة او بمرتبه ایست
که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک کند بتعفن روح و من دیدم که زنی از
صرف کهنه آن مقدار دو دانگ خورد و لحظه زبان و حلق و دهن او خشک و کرخت شد
و تن او گرم گشت و بعد از چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد و یا عادتی
بوده باشد او را و سم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا از جمله سموم فوری عد
کرده اند اینست و چون بوی بچناک مهلک نیست دست بدو میتوان بردن و بیشتر یافت
میشود و در تراکیب و معالجات این مستعمل بود و آنچه بدین ممالک می آورند همینست
درهنا و باجلنک و بچابن و این هر سه اصناف بچناک ضعیفند و دو دانگ یا نیم
درم از اینها کشنده بود بتعفین روح و در لون و هیئة شبیه بر بچناک باشند و در غیر
مواضع مذکوره نیز یافت شوند از دیار هند مهوات صورات بچینست سفید شکری رنگ
و نیز و طولانی غیر مخروطی و در کوههای حوالی کشمیر از اعلای آن باشد و آنرا بعضی مهوره
سم گویند و ممکن که بچ نوعی از محموده آنها باشد و از اصناف هرنی باشد و از جمله سموم
نباتی این افسون قبول نمیکند و این حال مشعر است بانکه او بخاصیت محض عمل نمیکند
بلکه بشنه مضرة او بکیفیة غالبه است زیرا که هر چه از نباتات بخاصیة محض افساد
میکند جمله قبول افسون میکند و یکدانک از این کشنده بود بسوزش درون و غلبه حرارت
و افراط فی و اسهال و سحج و تشنج خشک و تحلیل روح هلدوا یعنی زردچوبه ماند
و گاهی آنرا در میان زردچوبه زار یابند و بنا بر اینست که زردچوبه را تا صیدلی تمیز نکند
بیع و نقل آن نکنند و این در قوة بچناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند که رسن را
چون در حواد طبخ کنند در میان عصیر برگ تانوره منعقد شود و صنفی سمسی از آن
کسب کنند که در طرح مفید بود و العهدة علی الراوی ستوا و او ستوا سم گویند یعنی
زنجبیل ماند و آنرا گاهی در میان زنجبیل سم یابند و بنا بر این زنجبیل را نیز تا صیدلی تمیز
نکند بیع و نقل نکنند و این در قوة مانند بچناک متوسط بود و بباید دانستن که در مبیع
کرسنکیا و کالاکوت و بچناک اعلامی روید گیاه دیگر همی روید الا جدوار و آن نیز بچند
ذراع دورتر بر می آید و گرد بر گرد سم همچو خدم در گرد حکام و خاک آن محل بسیاهی مایل

بود وچنان نماید که کویا چربست ودر موسم کل این سمها هیچ حیوان کرد آنجا نکردد که
هرکدام که بوی آن بشنوند هلاک شوند مکر حیوانی که او را موش بیش کویند وآن حیوان
در حوالی اینها جای کیرد وازاین بیخها خورد وهیچ مضرتی نیابد شیخ کوید مرغیست بحری
که آنرا سمانی کویند وقتیل الرعد نیز کویند جهة آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد واکثر خربق
خورد وچون سم بیش بدو بخورانند غذای او شود وهیچ مضرتی نیابد وجوکیان وحکیمان
هند که مدتها بخوردن این سموم عادة کرده اند وبا فسون نیز سمیتهای اینها می بندند ایشان
نیز بدانجا روند وبوقت کل وبوقت رسیدن آنها وانچه خواهند چینند ومضرت نیابند
لیکن چون جوکیان دم کرفته کل آنها را چینند ودر طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان
وهند خلافست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبهٔ رابعه جهة بعضی آثار وفساد
اینها را تابع خواص اینها میشناسند وحکمای یونان بیش را کرم وخشک داشته اند در
مرتبهٔ رابعه جهة بعضی آثار وکوهر آنرا ضد کوهر روح یافته اند وچون تجربهٔ حکمای هند
در این سموم بیشتر است جهة آنکه دوای ملک ایشانست اعتماد در استعمال اینها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم ودر طعم هیچ یک از این اصناف مذکوره تلخی وتیزی وسوزندکی
نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها خدر کننده باشند فی الفور
واز خوردن اینها خصوصا بجناک بعد از خدر شدن اعضا دل بیاماسد وغشی ودوار
بدید آید وچشمها بیرون خیزد وباشد که رعاف کند وباشد که صرع کیرد وکویند که از بوی
آن نیز صرع بدافتد وهر که از این آفات خلاص شود کم بود که نه اندر دق وسل افتد وجمله
اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون باب سابیده بر آن بمالند یا ترتیب کرده
بخورانند وحکمای هند حفظ قوة ونکاه داشت جمله این سموم در میان کنجد غلبر بوست
کنده کنند واز حکیمی مجرب شنیدم که کرفتن این سموم قوی چنان بود که در وقتی که این
بیخها رسیده باشند بدانجا روند ودر آن حین علفهای آن موضع تمام خشک شده باشد وباد
آنهارا برده ومحل آنها معلوم نباشد ونیز نتوانند خوب تر آنرا یافتن شبهای تاریک
در آن موضع سیر کنند هرجا که سمی قوی بود از آن موضع شعاعی ظاهر کردد وقدری خاکستر
بر آن ریزند وروز آن علامت را بکنند وآن بیخ را بر آرند وباحتیاط آنرا بردارند والله اعلم
اما داروهای زیانکار نباتی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند بلادر ثمری مشهور است
که طبیعت آن کرم وخشک بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان پوست ومغز اوست
بینی وروی ورم کند وعسل وروغن مغز او به هرجای تن که برسد ورم کند وریش کردد وچون

بخورند پس وحرارة وسوزش درون پدید آید ودر بیماریهای حاده افکند وباشد که اندرونها
ریش سازد ودو مثقال از وی کشنده بود واگر از این مضرات خلاص یابد وسواس حادث
شود جهة آنکه اخلاط را بسوزاند وبهترین وی آنست که فربه بود وتازه وپر عسل وکرمان
وزن شیخ گوید که شخصی را دیدم که بلادر تنها میخواسته ومیخورد ومضرت ورنج نمی یافت
وعجبست که شیخ را معلوم نبوده که این حال بعادة بلادر خوردن حاصل میشود بلکه در
اکثر سموم ممکنست چنانچه بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی **کنجد پش** یعنی انچه
پش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت پش دارد ولیکن کمتر وقریب بدان اعراض
از خوردن وی ظاهر شود وهر چند بیشتر با پش بوده باشد قوة پش بود وانچه با اقوی
بوده باشد اقوی بود **افیون** معروفست طبیعت آن سرد وخشک است در مرتبه رابعه
خوردن آن خدر وفسردگی اخلاط وارواح وفواق وتاریکی چشم وپریشانی حواس وتنگی
نفس وگرفتگی زبان وگرانی خواب چون سبات آورد وخارش در همه پوست تن احداث
کند وچشمها بغور در رود پس از آن که از افتد وعرق سرد آید وهلاک سازد ودو درم از
وی کشنده بود بتخدیر تام واخماد حرارة غریزی در دو روز چند شخص در عراق جهة هلاک
خود مقدار مذکور خوردند واز عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج
نکند وچنین بود واین خاصیتی عجیبست وسرکه وجغرات ترش وترشیها از عقب آن
بد باشد وقولنج بد احداث کند وافیون تریاق بسیاری از سموم حیوانی ونباتی ومعدنی
بود وبنابراین بعضی آنرا تریاق مطلق گویند واطبا در اکثر تراکیب افیون کنند جهة آنکه
تریاقیه وتقویت بدن دارد وحفظ قوة ادویه سالهای بسیار کند **جوزماثل** آنرا در این
ملک تاتوره وتاتوله گویند وهندیان دهتورا گویند وآن تخم نباتیست شبیه بنبات بادنجان
در هیئت ولون وبرهم چسپیدگی همچو تخم بادنجان بود وغلاف آن هم مثل غلاف بادنجان
باشد در لون وخشونت ولیکن تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف
وبادنجان را تخم در درون بود وغلاف برنگ وسر غلاف تاتوره گرد بود وقوی همچون
سولجوز وگل او در لون وهیئت همچو گل کدو بود ولیکن اندکی سطبر بود وتاتوره انچه
مایل بسپیدی بود بهتر باشد وانچه بسیاهی گراید ودو درم از وی کشنده بود بفرو میراندن
حرارة غریزی از خوردن وی زوال عقل وخیالات باطل وخواب گران پدید آید وهذیان
گوید وحرکات مجنونانه کند وچون خواهد که براه رود بیوفتد ودیگر نتواند نشستن و
موش ومور بسیار بیند وخواهد که بگیرد وخندهای هرزه کند وسخن نیکو نتواند گفتن

وچشمها سرخ وتاریك شود وبالجمله حالی مشابه سکر وجنون طاری وبسیار دست بجامه
بفرش ودیوار برد وخواهد که چیزها گیرد ومطلق وبراطبع افیون بود ولیکن روغن کنجد
وغیره وترشیها با وی مضر باشد واو تریاق لسع جانوران بود چون بخورند وعصاره
برگها وطلای نهوش بود **فرفیون** صمغیست حار الطعم والرایحه طبیعت آن گرم است
در چهارم درجه از خوردن وی تا سر وسوزش اعضا وفواق بدید آید وباشد که اسهال
عظیم کند سه درم از وی در سه روز بکشد بتفریح معده وامعا واو تریاق افیون وبعضی
از سموم سرد وبعضی از حیوانات بود **هربی** بیخ نوعی از محموده است ودر کوههای
کشمیر بسیار باشد وآن دو نوع بود یکی سیاه کوند ویکی سفید شکری وهیئت طولانی بود
غیر مخروطی ومقابل سر جدوار بود بحجم اما سیاه وی گرم وخشك بود در چهارم درجه
ومقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط وقی وسحج وسوزش وحرارة درون
وغشی وتشنج خشك وسفید وی بر حرارة در آخر سوم درجه بود ودانکی از وی کشنده
بود باسهال وقی مفرط وغشی وتشنج خشك وحکمای هند سیاه آنرا در مسهلات و
غیرها استعمال نکنند بجهت غلبه حدة او وسفید او اکثر سموم را بقی واسهال دفع کند
وبخاصیت با سم مقاومت نماید ودر وقتی که هربی را میکنند روی خود را ببندند از دود
غلابی در آن میکنند ومیگذارند تا خشك شود وبردارند چون را بجا وبر سر وروی
وبینی رسد تمام ورم کند **مازریون سیاه** مازریون از نبوغاتست وآن دو نوع بود یکی
برگ آن بزرگ باشد ورقیق شبیه برگ زیتون وبر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی
همچون سبزه بهمن باز کشند وآن درداد وی مستعمل بود ودیگر را برگ آن کوچك باشد
وغلیظ وکرد وبسیار مایل وهمچنان سبزه وار بر سر وی بعضی جمع آمده واین ردی بود
ودو درم از وی خصوصا انچه دور از آب باشد کشنده باشد بکرب وحرارة وسوزش
درون وقی واسهال مفرط وغشی وتشنج وطبیعت جمله آن گرم وخشك بود در چهارم درجه
لیکن متفاوت بود چون قدری از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را بسی نافع آید
وگویند موش چون وسك وخوك مازریون بخورند هلاك شوند **شبرم** از نبوغاتست
وشاخهای او متعدد وغلیظ از زمین بر آید وبرگ آن برگ طرخون وبرگ بید کوچك مانند
انکه ساق آن سرخ وانچه از آب دور بود اقوی باشد ودو درم از وی هم کشنده باشد
بقی واسهال مفرط وحرارة وسوزش درون وغثیان وغشی وتشنج طبیعت شبرم وی گرم و
خشك باشد در چهارم درجه وچون با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید وطلای

نباتیست که در بستانها در کنار جویها وصحراها ونشیرازی وبرا گاوبطو نسك وگاو سطونك نیز گویند وبدان سبب که اگر گاو او را بخورد وگو هرچند بخورند هیچ مضرت بدو نرسد سغند
اختیارات بدیعی

آن عظم

آن عظیم مفید بود وباینچه ضماد کنند نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است ومحموده را بعضی
بنرك کویند وآن از یتوعات معروفست طبیعت سقمونیا کرم وخشکست در آخر سیوم درجه
ولیکن کرمی بروی غالب بود از خوردن وی تشنکی عظیم واضطراب وغثیان وحرارة و
اسهال مفرط وسحج وضعف دل ومعده وجکر پدید آید وعرق سرد کند وکویند جکر را بکدازد
ونیم درم از وی کشنده باشد وعصارهٔ نبات هربی ومازریون وشبرم را همین مضرات
بود ولیکن عصارهٔ هربی قوی بود واکر چیزی بشیر این یتوعات بیالایند چنانکه مقدار
نیم دانك کرفته شود قوة آن زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود وبسیاری را دیدم
که برك محموده را بوقت سبزی بر میکنند ولقمهٔ نان بشیر وی می آلایند چنانچه مقدار نخودی
از آن شیر کرفته میشود وآنرا میخورند قی واسهال بسیار میکند وبسلامت خلاص میشوند
ونفع می یابند لیکن کاهی هم محتاج میشوند بانکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل
دوغ کاوی وطعام چرب ترش وغیرهما از تریاقات وشراب طلای سقمونیا که زهر کژدم
عقرب را بغایت نافع آید وشربتی از سقمونیا مشوی از دانکی بود تا دو دانك **دفلی** کیاهی
که بفارسی خرزهره کویند چهارپایان بسیار آنرا بغلط بخورند ودرد سخت در شکمشان پدید
باشد که بمیرند وطبیعت آن کرم باشد در سیوم درجه وخشك بود در دوم درجه از خوردن
کیاه وتخم وکرده آن تا سر ومنش کشتن وتنکی نفس وسرفه ودرد شکم وتبش عظیم پیدا شود
وبیشتر کیسه را زوی کشنده بود بتخصیص اینچه آب کمتر خورده باشد واینچه بری باشد اقوی
بود وکل وی همین خاصیت دارد وآبی که دفلی در کنار آن بسیار باشد هم زیانکار بود **کبیکج**
انواع بود یکنوع از وی را در بعضی جایها کاهك عاشقان کویند برك وشاخ آن ببرك
وشاخ نانخواه میماند اما خشونتی در برك آن هست وکل وی زرد است ونبات وی
از شبری بلند تر نشود وچون نبات وی برسد اندك خاری بجای کل او پیدا شود وطعم او
تیز وسوزاننده است چنانکه از تازهٔ آن اکر قدری بکوبند وبر عضوی بندند در یکساعت
آبله کند وغلبه از عصارهٔ آن چون بیاشامند مجاری واعضای درونی را ریش کند وحرارة
وسوزش در درون پدید آورد وهلاك سازد طبیعت آن کرم وخشك باشد در درجه چهارم
وآن ضماد لسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت آن کرم وخشك باشد در اول
چهارم درجه واز بسیار خوردن وی سوزش وحرارة اندر تن افتد وچشمها بیرون خیزد
ورنك سرخ شود وبول وغایط باز کیرد وهلاك سازد وا وتریاق اکثر سموم بود شربا
وطلاء وضمادا **سرنیك** اطبا آنرا بزر البنج کویند نبات وی نیم ذراع بر آید وبرکهای

بهن دارد واین تخم در غلافها وآن غلافها چون حقها بود در غلافهای رقیق وهیئة قدحها واین تخم سرخ وسیاه وسفید بود بجهة تفاوة نبات ودر طبع جمله سرد وخشک بود در سیوم درجه وسیاه وی ازجمله اضر باشد وبعده سرخ وی وکل سیاه وی سرخ بود وکل سرخ وی زرد بود وکل سفید وی سفید باشد یا شکری واز خوردن اینها چشمها سرخ شود وسستی اندامها وخارش تن ودوار پدید آید وزبان سیاه کردد وبنا ماسد وکفک برلب می آید واعراض جنون ظاهر میشود وازاین جهة در بسیار جایها آنرا بنک دیوانه کویند وباشد که در آخر بخناق هلاک کند وعصارهٔ وورق او نیز قریب بدین خواص باشد **قنب** مشهور بود بر بنک قلندران جهة کثرة ایشان بخوردن آن وباصطلاح ایشان اسرار کویند طبیعت آن سرد وخشک بود در آخر سیوم درجه از بسیار خوردن آن حالات بزر البنج ظاهر شود وبسیار بود که هلاک کند واقوی آن هندی بود **قنف** از پوست آن ریسمانها سازند اکرچه در لون وهیئة وطبع وی قریب بقنب بود ولیکن در افعال وخواص ومضرات بدان مرتبه نباشد وسیاه دانه تخم این قنف است **یبروح الصنم** بیخ نبات لفاح است وبعضی آنرا بیچک کویند کل او سرخ بود ونبات او در مرغزارها بسیار روید بعضی را طرف سر او که در شیب زمینست بیچون بچه باشد وبعضی بیخها خفی بود ودرهم پیوسته وهریکی از طرف شیب دو شاخ شده باشد ودر دو شاخ دیکر درو رفته چون پایهای دو شخص که درهم پیونده طبیعت جملهٔ وی سرد وخشک بود در آخر سیوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد واز خوردن وی اعراض اختناق رحم وجنون پدید آید وباشد که بمستی مانند وهذیان کوید وباشد که مدتها در آن کیفیة بماند واکر کسی را احتیاج بود بقطع عضوی در شراب بنا شاسند مستی زیاده شود بغایة وبیخود شود وجبر بر بن آن پوست وی بود وبیخ آن وورق آن چون سفید بود مسبت ومخدر بود وبعضی را قریب بسالی هم دیده شد که در کیفیة آن بودند وبعد از آن بعلاج صحت یافتند وبالجمله درد ماغ خلل عظیم می کند واکر بسیار خورند هلاک میسازد وکویند که بیخ آن را هر که بکند یکسال بیشتر زنده نماند وبنابر آن بیخ آنرا بعد از پیدا ساختن از شیب خاک بر میان سک بندند وهی کنند تا بکشد وبکند وبعضی بتجربه شده از جفت آن که برینهٔ محبة کنده باشند وبا نخود محبة وآن سک را بزنان خورانده باشند که بشخصی که محبة او مطلوبست خورانیدن اثری از آن خلاف معهود پدید آید خصوصا که ساعات ودیکر شرایط رعایة کرده باشند وبعضی

از ساعت مریخ وروز مریخ وبطالعی که مناسب مریخ بود وزحل در هفتم افتد بجهت یا بزنیب
بخورات مریخ کنند واد عیة لایقه بدفع عدو خوانند ضایع شود وتنها انکاه بر نیت خصم
او را بدستور اوّل بر کنند و در آورند هر کاه که آن خشک شود عدو دفع شود وبر نیت مرض
همچنین نافع آید وپیروح طلاء اکثر لسوع بود **شوکران** بر نفت یزدی مشهور بود
وآن بیخ نباتی بود شبیه بر نبات رازیانه بری ودر حوالی یزد ونفت بسیار شود کویند
شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبع آن سرد وخشک بود در آخر سیوم
درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود وتاریکی چشم ودوار وفواق پدید آید وتشنج
وخناق صعب کشد وهلاک کند شیخ آنرا از جمله انواع بیش عد کرده است ونزد من بعید
مینماید جهة اتفاق جمله اطبای این دیار بر کرمی بیش وبر سردی شوکران وقول شیخ مقوی
قول حکمای هند است طبیخ بیش **کرم دانه** مشهور است در میان این زمان که طبع آن
کرم وخشک بود در سیوم درجه دو مثقال از وی بخورند خارش وسوزش اندر معده افکند
وبیاماساند وهلاک سازد **خربق سیاه** عروق کبد که برک وسیاه رنک بود که از نزدیک
اصل وی کیرند طبیعت وی کرم وخشک است در آخر سیوم درجه از آن چون زیاده خورند
اسهال بافراط کند وکلو بکیرد ودو درم از وی بتشنج خشک هلاک سازد ونخست باد اندر
شکم افکند وآروغ بسیار آورد واطراف را سرد وسست سازد **جلهنک** تخم درختی بود
بدبوی وبلند بمقدار یک ذراع ونیم یا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار روید وبرک آن
شبیه برک قنف بود وساق وی سرخ عودی وبزردی مایل بود وبیخ آن اکثر زرد باشد
طبیعت وی کرم وخشک بود در اوّل چهارم درجه یکدرم ونیم از وی کشنده باشد وفعل او
واعراض وی همچو فعل واعراض خربق سیاه بود وکاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان
داشتن وبعضی کفته اند که جلهنک تخم تربد سیاه است وتربد زرد بیخ وی است وآبی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد وجلهنک هندی اقوی بود از غیر هندی
**صمغ سداب بری** که آنرا ایفیا کویند حرارت وی زیاده از نبات وی بود واز خوردن وی همان
اعراض پدید آید وباشد که باد در شکم افتد وزبان بیاماسد وبکشد واحراق وتجفیف
این نیز زیاده از نبات خود بود ولیکن جهة رطوبة فضلیة که در وی هست احراق ودر فی
الحال در نیابند امّا بعد از ساعتی سوزش وحدّة در کلو ودهن پدید آید وقوة این صمغ
تا سالی بیشتر نباشد **مویزج** آنرا بعضی عوام کشمش خشت کاولیان کویند جهة آنکه کاولیان
آنرا بسیار بکیرند وفروشند ودر هیئة بکشمش کوچک ماند ولون آن از زردی بسیاهی

الکرم

گواید پوچ ودردست چسپنده باشند واندک وهموار و بد طبیعت آن گرم وخشک بود در سوم
درجه از خوردن وی مبتس مثانه و اعراض ذراریح خورده پدید آید گویند قریب بر بیست حبه
از وی کشنده باشد **کندش وخربق سیاه وعرطینثا وعصاره قثاء الحمار وغاریقون**
**سیاه وشونیز غیر مستعمل وتربد زراد** این جمله گرم وخشک است در سوم درجه از خوردن
آنها منش گشتن و ناسر گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که باز نتوان داشتن و باشد
که باسهال عظیم بکشد و باشد که خناق آورد و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند و قوة را قطع
کنند و عرق سرد آورند و بتشنج هلاک سازند و کندش بیخی بود حاد و خربق و عرطینثا
گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن را صوف ستوبان و حلواگران بکار دارند جهة
سفید ساختن صوف چون با شراب و با حلوا بیاشامند لسع هوام و تسکین وجع آنها را
نافع آید و قثاء الحمار را بعضی جایها اسفند سفید گویند و بار آن شبیه بیادرنگ بود و
لیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ و خوک بخورند بمیرند و کنگر
دارو چیزی بود بیخ وی آرد سیاه در میان ساق و برگ کنگر باشد در وقت خشکی آن طبیعت
آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه یکدرم از وی کشنده بود بافراط
اسهال وقی و تهوع و سوزش درون و تشنج خشک و خناق و سرفه خشک و در اول حال
حرارة و اضطراب و ضعف غلبه باشد **پوست درخت شاه توت** چون از نقیع آن
بسیار بخورند اسهال و قی مفرط آورد و بتشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد گیرد
و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان گران شود و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی
لسع و امتلا را نافع آید و گویند که آن تریاق شوکرانست و چوبی که از درخت توت روان
بود سفید و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربًا و طلاءً و ضمادًا و بسیار خوردن آن
باخطر بود و حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر** این هر یک
گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند و بر خوک و یوز
و سگ آزموده اند و بخناق هلاک شده اند از خوردن اینها تعفن اخلاط و اعضا پدید
آورد و هلاک سازد نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق و قصبه شش قبضی پیدا آید
و آماس کند و دهن خشک میشود و از دهن بوی دود می آید پس زبان بسته گردد و اختلاج
اندر بناگوش و قراقر و باد اندر شکم افتد و برعشه و تشنج خشک منجر شود **دارمی** تخمیست
تلخ طعم بیستر جو چون بسیار از آن بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد
طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه و چون مقداری از آن با شراب بیاشامند اگه

سموم را نافع بود و برلسوع طلا کردن سم مفید بود **رنك** نوعی از لوبیایی بود که در جنکلهای هند میشود و در هیئت شبیه بلوبیا بود امّا پوست سرخی مرجانی و سخت دارد و سر آن سیاه باشد و مغز وی سفید بود بیحو لوبیا یکدرم از وی اکر بخورند منشکشتن و قی با فراط و دوار و سدد و بیهوشی و تا سر و ضعف آورد و باشد که بکشند **قطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع بود و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه انچه سیاه و یا سبز بود یا طاوسی باشد و در ممر حیوانات سمّی رسته باشد و یا در میان پوسیده درختان مضرّ و یا در مواضع عفن و جایی که پوست شلتوك بسیار ریخته بود سخت بد بود و علامت صنف آخر او آن باشد که چون دست بر آن کشند رطوبتی لزج و عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکشند و بنهند زود متغیر و متعفن شوند و کرمها بر آورد و خوردن این صنف خناق و ضیق النفس آورد و باد اندر شکم و معده افکند و فواق و عرق سرد و غشی بدید آید و رنك کونه زرد شود و بکرداند و باشد که بتخدیر تام و یا سکته هلاك کند و صالح آنرا بخته میخورند و اکر از خام آن بسیار خورند هیضه کند **عنب الثعلب** مشهور بانکور سك بود و بیخ آنرا ترب روباه نامند انچه انکورهای زرد بود مستعمل باشد و لنسبت بدیکر اصنافش کم مضرّ و بسیار نفع بود و انچه غیر زرد بود بعضی را از وی خاصیتی قریب بخاصیت افیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود بتخدیر اعضا و انجماد روح و اخلاط و کاه بود که تنفّخ خون و اسهال مخاطی آورد و بیح کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون بدید آورد و کویند که جمله اصناف وی سرد و تر بود در آخر دوم درجه ولیکن صنف آخر او را برودت یك مرتبه زیاده بود و از بسیار خوردن صنف صالح وی تنك نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار و سدد بدید آید **زعفران** طبیعت آن کرم است در دوم درجه و خشك است در درجه اوّل کویند اکر سه چهار مثقال از آن بخورند بتفریح بسیار هلاك کند **صمغ زیتون بری** در طبع و افساد قریب بود بر صمغ سداب بری ولیکن در احراق بدان مرتبه نباشد **اشنان** معروفست طبیعت آن کرم بود در دوم درجه و خشك بود در سوم درجه و صنف اخضر وی نیز بد باشد کویند اکر ده درم از اشنان بخورند بکشد و اعراض آن قریب باعراض انجره بود **سورنجان** بیخیست معروف و آن سرخ و سفید و سیاه باشد و بهترین آن سفید باشد ظاهراً و باطناً طبیعت جمله وی کرم و خشك بود در سوم درجه و از رطوبت فضلیه خالی نباشد و سرخ و سیاه آنرا بجهت حرارة بشته بود از خوردن اینها قریب باعراض خربق و فطر بدید آید و مهلك باشند بخناق صعب و شرجی

از سفیدوی از نیم درم تا یکدرم تا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار بود و بهندوانز خرد
ماند و پوست وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد و خوردن آن کرب و اسهال مفرط
وقی آورد و باشد که هلاک سازد و آنچه مفرد بود در بته خود دو دانگ از وی کشنده بود و یك
دانگ از تخم وی و یکدانگ از پوست وی هم کشنده بود و عربان در بادیه بخوردن آن معتاد باشند
و بجای میوه خورند و مضرت نیابند بیخ حنظل گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شربا و طلاء و ضمادا
و مستعمل از بیخ وی یکدرم بود **عصاره برگ کشنیز** طبیعت آن سرد و خشک است در دوم درجه
چون نیم رطل از آن بخورند دوار و سدر و اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون
از آن خلاص یابند در قوه رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن و خفتن
در کشنیز زار نیز باشد و بسیار بوی کردن هم بد باشد **عصاره هوم** هوم لفظ ترکیست و آن
اسم نباتیست که شاخهای آن بند بند دارد لیکن بندهای آن اگر بکشند از هم جدا نشود و
هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستانهای دور از آب روید و باری همچون عنب الثعلب زرد آورد
و ناهموار کبك آنرا بسیار خورد و بعضی از صیادان عصاره آنرا بگیرند و پیکانها بدان بیالایند
و چون اندکی از آن پیکانها شکاری را مجروح سازد شکار ساعتی راست کرده و بیفتد
بواسطه سرایت سمیت آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا ببرند و بیفکنند و باقی را بخورند و
مضرت نکند و به حیوانی و آدمی که آن پیکانها اندکی برسد همین حال بود و گوسفند چون
از آن بخورد و از پی آن آب خورد بیاماسد و هلاک شود **مهمد** بلفظ کشمیری گیاهی را گویند
که برگهای آن دراز و باریک بود و کوچك و شاخهای بسیار دارد و گلی دارد کبود و بهشتر همیشه
بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد به هر طرف که آفتاب گردد روی آن گلها گردد و بیخ آن
مقدار جدوار بزرگ باشد و سفید رنگ و خوبهای آن در طرف کوههای کشمیر بود و صیادان
آنجا بیخ آنرا ببرند تا سرشیم شود و تیرها بدان بیالایند و به شکاری که بزنند در ساعت بیفتد و هلاك
شود و بگذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شود تمام زهرها از بدن او با انگشت با خون در محل
زخم جمع شود و گندی پیدا آید آنرا از آنجا نیکو ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند و هیچ مضرت نکند
و بعد پختن امتحان قوه و پخته شدن آن چنان کنند که نیش پاك بر عضوی فرو برند تا قطره
خون روان شود پس محل زخم را پاك کنند و قدری از آن بر سر قطره بنهند فی الحال خون را باز گرداند
و بطرف زخم برد و چون ممکن نیابد که سرایت کند هم آنجا میجوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال
نشویند از پوست نیز سرایت کند و به هر جا سرایت کند سوزش و خارش عظیم پیدا کند و ورم کند
و گره سازد و اگر علاج نکنند هلاك سازد و اگر فی الحال عضو را بشویند و چرب کنند

نافع بود و تریاقات مفید آید بر آن محل مالیدن **پوست کونج** از خوردن سوده آن پوست دهان
و زبان بیاماسد و سرفه عظیم و درد معده و امعا پدید آید و هلاک کند و بزعم من این خاصیت
در نوعی مخصوص از برنج تواند بودن نه در مستعمل و مضرت آب برنج از صدر کتاب معلوم
شد و بعید نیست که برنج تر و یرا همین مضرت بود **آزاد درخت** نوعی از کنار است برگ
او چهارپایان را بکشد و ثمره آنرا چون مردم بغلبه خورند همچو اعراض خرزهره پدید آید و باشد
که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و فقاح آن گرم بود در سیوم درجه و عصاره اطراف آنرا
چون با عسل لعوق کنند مقاومت نماید جمیع سموم و لسوع **بنطافلون** مشهور است با سبغول
و اسیوش و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم درجه گویند در سیوم درجه از مسحوق آن چون
چهار پنج درم بخورند سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تمدد و تا سر و خدر پدید آورد
و در پشت آن ضرر کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر او را بلغزاند و بیرون برد و منع غلبه تاثیر
او کند و سردی وی در سیوم درجه بود **جیبال** دنده و حب السلاطین نامند و اغلب
در هراة حب الملوک گویند بغایت مشتبه بحب بیدانجیر بود چون یک مغز آن را درست بخورند
بغایت افراط در قی و اسهال کند و بیشتر اند و مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک
و در میان مغز آن چیزی مثل دو برگ بود و از آن بیخ مهلک پدید آید و من شخصی را از اهل
رستاق دیدم که هیچ مسهل در بدن او تاثیر نمیکرد حتی که از جیبال درست قریب به بیست عدد
بیکبار بخورد بدعوی و هیچ عملی و اثر بدی ظاهر نشد و این بغایت عجب است **پیاز موش** و آنرا
اسقیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد یک نصفی از آن غیر مستعمل باشد و بغایت تیز
طعم باشد و چون آنرا همچنان بخورند سوزش حلق و در شکم و سینه و اسهال خون پدید آورد
و جمله عنصل بطبع گرم بود در سیوم درجه و تر بود در دوم درجه و شربت آن مفرح اعضا
بود چون شربت پیاز ماکول و طلای وی لسع هوام را نافع آید و گویند خوردن طبیخ آن و با
انجیر کوفته طلا کردن لسع عقرب و رتیلا را بغایت مفید آید **انجره** بعضی آنرا کزنه گویند
بر روی برگها و شاخهای وی خارها بغایت باریک و سفید و غلبه باشد بهر جای تن که
برسد در سوزش آید و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض عنصل
پدید آید لیکن با این سرفه کند و ورم مجاری بیشتر باشد والله اعلم **اما سموم حقیقیه معدنیه**
خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت بیش بود و نیم درم از وی کشنده باشد بتعفن روح
و از خوردن آن اعراضی همچون اعراض بیش و سم الفار پدید آید بفارسی مرگ موش گویند و
آن خاک سفید سنگ مانند بود و معروف است و بعربی شک و رهج و تراب الهالک گویند

وبعضی گویند که آن بخار معدن نقره بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی زبان و اعضا
و خدر پدید آید و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته شود و باشد که بقی و اسهال خون بکشد
و سمیّت بیاماسد و دو درم ازوی در یک روز بکشد بتعفین روح و بدن و هر هوش که از آن
اندکی بخورد و بمیرد و بوی آن هر هوش که بشنود بگریزد و الّا بمیرد و مجرّبست سیماب مصعّد
و شنگرف مصعّد هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض سمّ الفار پدید آید لیکن اینجا
پیچش ناف و درد روده و عسر البول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتقطیع قوی
مر اخلاط را و گویند بنفوذ تام مفسده در اجرام عضو بواسطهٔ ثقل و حدّهٔ تصعّدی و گویند
بتعفین روح و مضرّت غیر کشته و شسته او کمتر بود و بخار مصعّدی که در کدا نقره کیرند هم
قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا سمّ الفار گویند حجر احمر گویند سنگیست سرخ بسبب
زر ورق دانگی ازوی کشنده بود بتعفین و اعراض آن با صناف پیش نزدیک باشد و بزعم من
این هم یک نوع رسختی است بقوّهٔ مرجان زرنیخ مصعّد از خوردن این اعراض سیماب مصعّد
پدید آید و همان مقدار از این همان مضرّت کند و آنچه غیر مصعّد بود بدان قوّة نباشد دیک بر دیک
و آن مرکّبیست از زرنیخ زرد و نورهٔ آب نارسیده زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را در صلایه
با اینها خاک و غبار ساخته و در زمانی که رشته بدیکی که بر بالای دیکی بروی فرو کرده
باشند مصعّد ساخته و بدین مناسبت موسوم باین اسم شده است از خوردن آن اعراض
مصعّد مفردات آنها ظاهر گردد و بدتر از آنهاست و الله اعلم امّا داروهای زیانکار معدنی
که آنها را از جملهٔ سموم عد کرده اند اسفیداج رصاصی مشهور است طبیعت آن سرد و خشک
در دوم درجه بود و دو درم ازوی چون بخورند سرفه و فواق و اختلاط عقل پدید آید و زبان
و لب سفید و مغز سر و سمیّت سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا آید و اندر حلق عفوصتی
بود چنانچه گویا مازو خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر با نوشادر و سعد سازند
سمّ شود چنین سنگی بود سفید و صفایحی که از آن گچ پزند از خوردن آن اعراض اسفیداج
پدید آید و همان طبع دارد و پخته او بدستور اضرّ باشد مرداسنگ و سولنج رصاص از سیما
خوردن اینها زبان گران شود و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گردد و باشد که اطلاق
بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ
و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق بکشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک
سازد و هر یک را نیز چون مصعّد سازند سمّ شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم یا سوم
درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی بوده باشد آهک تازه و نورهٔ مستعمل از خوردن

آهک درد

آهك درد معده وحبس بول وخون شكم ودرشتی زبان وحلق تولد كند وباشد كه اطراف
سرد شود وغشی آورد وچون با زرنیخ مركّب خورند از حدّة آن قروح امعا ودرد وسوزش
صعب در شكم بدید آید وآهك بطبع گرم وخشك بود در دوم درجه وزرنیخ در سیوم
درجه وحرارة وحدّة واحراق وتفریح مركب زیاده از بسیط هر دو باشد **زنجار** از خوردن
آن ارزه بدید آید وكرم كند وسوزش سخت در حلق وشكم ومعده وقروح امعا حادث شود
ونی بسیار افتد وهلاك كند بتحلیل روح طبیعت آن گرم وخشك بود در چهارم درجه
**زعفران حدید وسوزن حث** از خوردن اینها صداع وخشكی حلق ودهن ودرد شكم بدید
آید واز زعفران وی درد درون نیز حادث شود بتخصیص اینجا از سركه ساخته باشند **ریزه الماس**
از خوردن آن سوزش درون وسحج واسهال خون حادث شود وروده را سوراخ كند وبكشد
**زاج وشب** از خوردن اینها سرفه عظیم وقبض وخشكی شش ومجاری بدید آید وباشد
كه بسیل انجامد طبیعت جملهٔ اصناف زاج گرم وخشك است در سیوم درجه **تیزاب فاروقی**
**صابونگری** از خوردن حاد اینها در ساعت حلق ومعده ومجاری غذا وامعا بسوزد وریش
كرده وسوراخ شود وهلاك سازد واوّلا بر تبع آن قی واسهال عظیم افتد واز خوردن
سم اینها قی واسهال عظیم وسستی حادث شود ولیكن زهر خورده وملسوع ومعضوض را
بسی نافع افتد وجذب سموم نموده بقی واسهال دفع نماید واگر تیزاب تیز بر محل عضّ ولسع
مالند جذب كند ونگذارد كه منتشر گردد وبتفریح دفع كند وبهتر از داغ بود در عضّها **امّا**
**سموم حقیقیة حیوانی مهابری** سمی بود كه از آدمی گیرند وطریق آن چنان بود كه از بچنال
وانسار سیاه بجبر روغنی ستانند چنانكه دابست واز آن بكاری خورانند ودر چند ساعت اینها
هلاك شود فی الحال وا را نگونسار در آویزند وظرفی در شیب دهن وبینی او نهند وزهر آبی
از دهن وبینی او چكیدن گیرد ودر آن ظرف جمع شود وآن سمّی بغایت قوی باشد چنانچه
قطره از آن بلكه بملمس رسیدن آن مهلك بود در یكساعت ودر وقت روغن كشیدن سم اگر
از بوی آن حذر نكنند مهلك بود واز خوردن مهابری اعراض بیش قوی ظاهر شود وآنجا كه
طبع قوی باشد لحظه احتمال آن كند **موش بیش** از خوردن گوشت آن اعراض لسع مارهای بد
ظاهر شود مثل ورم عام وگرمی اعضا وقی واضطراب عظیم وغیرها وبیشتر آن در یك ساعت
میكشد واو تریاق بیش ومارانِ بد بود وطلای زهره وخون او وضماد گوشتا وجمیع لسوع
وعضوض را نافع بود **زهره مار وپلنگ** خوردن اینها از لسع وعضّ آنها زودتر بكشد وكسی
كه زهر افعی خورده از دهن وبینی خود بوی صبر دریابد ودر چشمهای همچون زردی تریاق بد .

آید واگر زهرهٔ پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهرهٔ سگ**
**آبی** و **بیضهٔ مار** گویند که چون یک عدس از آن بخورند پس از یک هفته بمیرند **اما داروهای**
**زیانکار حیوانی** که آنرا از جملهٔ سموم عد کرده اند **ذراریح** حیوانی بود چون زنبور سرخ
در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند آب دهن و بول آنها به هر جای تن که رسد آبله
کند و ریش کردد از خوردن آن دردی پیدا شود از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی
آن بیاماسد و درد گیرد و آب تاختن دشوار کردد و بول بخر آید خون آید و پارهای کوشت
و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند
و آن تریاق عض کلب و سباع دیوانه بود شربا **ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی زنگ
او بسرخی زند و اندر اندامهای او اجزایی بود همچون برگ اشنان از خوردن کوشت و خون
آن نفس تنگ شود و چشم سرخ کردد و سرفهٔ خشک میکند و خون بر می اندازد و بول
بازگیرد و اگر بیاید خون بود و یا برنگ بنفش و درد معده و کرده و قی صفرا حادث شود
و غایط بنفسجی باشد و باشد که مخاطی آید و عرق شور میکند و علامت خاص تر بوی آنست
که از ماهی ترسد و کوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاص یابد اندر سل افتد **حربا** حیوانیست
که در بعضی جایها آنرا آفتاب پرست کویند از آنکه همواره روی در آفتاب دارد و از حرارت
آفتاب رنگ رنگ برآورد و جثهٔ او بزرگتر از عضایه بود و از اصناف کرباسه است چون
بگزد کسی را مضرت سخت کند و کوشت این جانور کویند که کشنده بود و از خوردن آن درد دل
خیزد و قی مفرط آرد و شیخ کوید که بیضهٔ او سم قاتلست فی الساعة **جرد** نوعی از موش دریائیست
از خوردن کوشت و خون این زبان بیاماسد و سیاه کردد و درد و سوزش پدید آید و چشم
تاریک شود و خارش اندر همهٔ تن تولد کند و طبیخ او تریاق لسع هوام بود شربا و طلاءً **سالامندره**
سلامندر هم کویند و آن نوعی از کرباسه است که دنبال آن کوتاه بود و که با سر کلس بود و از
خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند بر سان استسقا و کراز و حبس بول پدید آید
و کویند زبان بیاماسد و استرخا و زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای خال
سیاهی پیدا می آید و عفن میکردد و اگر کسی را بگزد هم قریب بهمین اعراض ظهور یابد و باشد
که چند اعضا پدید آید و لرزه کند و باخر آن عضو عفن شود **جندبیدستر** مشهور بخایهٔ قندز
و آنرا بجگان بود و آن خصیهٔ نوعی از سگ آبیست که آنرا قندز کویند و آن زرد بود و سیاه
بود و اغبر بود و زرد او اسلم باشد و طبیعت جمله کرم و خشک بود در سیوم درجه و کویند خشکی
آن در دوم باشد و کرمی تا چهارم و چون از سیاه یا اغبر آن بسیار خورند نشانهای سام

بدید آید و گلو بگیرد و اندرون را بکشد و دوا شیر از صالح آن تا ده درم استعمال کند و بسیار
آن نیز مضر باشد و آن تریاق خناق از خربق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا کنند و
همچنین نافع بود لسع هوام را **ضفدع سبز بیشه و سرخ دریایی** از خوردن اینها و خون اینها
رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و حرقتی در دهن و حلق می باشد و باشد که بتشنج ادا کند
و باشد که اسهال تولد کند و تن بیاماسد و مسترسل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی
دهان ناخوش گردد و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و باشد که قی و منی براندازد و
اگر سلامت ماند دندانها بیفکند و گویند که ضفدع سرخ قصد گزیدن حیوانات و مردم کند و
گزیده او اماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد** از خوردن آن و خون اشتهای طعام
برود و آروغ ترش می آورد و رنگ روی تباه شود و منشکشتن و قی و درد دل و اماس شکم
و ساقها حادث شود و گویند که خون مطلق ضفدع با زیت و نمک اگر بپزند و بخورند تریاق نهش
هوام و مرض جذام بود و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوع را مفید آید بغایت **کرم سبز
که در جوف صنوبر بود** از خوردن آن زبان بیاماسد و درد در حلق و دهن و کام پدید آید
و بمعده رودها فرود می آید و اندر همه تن سوزش و حرارة افتد و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب
ایل** از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک کند و جهة گزیدن ما
نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش و منقوط بهیئة نصف نخود اندر فالیزها
خوابی که از خوردن آن قریب باعراض ذراریح پدید آورد و جهة عضوض خوردن آن نافع آید
**گوشت متعفن** ایجر بیانی بوده باشد که از تنور تازه بر آورده باشند و محکم پوشانیده و عفن شده
باشد خوردن آن تاسه و هیضه آورد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوشی افکند و باشد که علة
سبات آورد و بکشد **و ابجر** گوشت ماهی بجز باشد که شب مانده و عفن شده باشد از خوردن آن
اعراض فطر پدید آید و ابجر از گوشت ماهی مضر باشد اضر باشد **عرق دواب** از بسیار خوردن
آن رنگ روی برود و اماس کند و از همه تن عرق گزنده آید بتخصیص از بغل و کش ران **چرک
گوش حیوانات** از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و غشی و فواق افتد و اطراف بیاماسد و باشد
که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده بود و همچنین چرک گوش سبع دیوانه و از دواب
چرک گوش استر اضر باشد **خون گاو که تازه باشد** گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام
درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچون پارهای خون بسته در میان دندانها
پدید آید و منشکشتن و تاسه صعب و قی و اضطراب آورد و باشد که بخناق و گراز بکشد
**شیر تباه شده** بعد از آنکه ترش شده باشد مفسد مزاج بود و سرگشتن و غشی و پیچش معده

آورده باشد که بهیضه انجامد **گوشت مار** از خوردن آن غشی و ضعف و قی با فراط سبز و زرد
و ورم و کرختی اعضا و اضطراب بدید آید و اگر زهرهٔ آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود
و بکشد و ضماد گوشت آن هر بادی را نافع باشد و بر لسع آن مضرهٔ آنرا کم کند **قی افعی** برنك
و هیئت بیغال مرغان شکاری باشد و بر سر سنگها بر هم افتی باشد از خوردن آن غشی و خدر
و قی با فراط و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاك کند بعفن **اما حیوانات سمی**
**گزنده** که سم آنها را اثر تمام باشد **مار** بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوة سمی سه صنف
باشند یك صنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبهٔ که هر کس که برسد بکشد و پیش از
سه ساعة مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند که لسع این صنف را علاج نباشد الا بقطع
عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که بدین تدبیر خلاص شده اند **و اشخاص**
این صنف چند قسم باشد یك قسم موسوم بملکاله بود و آن ماری باشد که بر سر او سر قرنی
بود شبیه بتاجی و بعد مقدار او دو انگشت باشد و سر او تیز و چشمهای سرخ و رنك او
سیاه و زرد بود و مارگیران او را سم وصل گویند یعنی افسون نمیشنود و بر او کار نمیکند و این
ملك ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و وداءة آن بمرتبهٔ ایست که هر چه بدو نزدیك شود از
هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوانی در حوالی و مقام نکند
و هر چه بمقام او نزدیك شود از یك تیر پرتاب با نظر آن مار از دور بر او افتد یا آواز آن بشنود
زود هلاك شود و هر حیوانی که بگزد در ساعة بدن مهنوش بگدازد و همچون صدید غسالی
از او روان شود و فی الحال بمیرد و هر حیوانی که بدین مهنوش نزدیك رود یا بوی آن بشنود بمیرد
و گویند سواری بر ره گذرگاه ناگاهی نیزه بر آن مار رسانید فی الفور او و اسب او هر دو بمردند
و گویند در ره گذر لباسی را بگزید اسب و سوار در ساعة بمردند نعوذ بالله منها و این مار
بزکستا باشد و کم بود و ناگاه بدید آید و در وقتی اندك از ساله حرکة کند و در آن اوقات هیچ
احدی در آن صحرا گذر نیارد کردن و مرا تجربه است که بتحقیق چنین خطرناکی را چون کرده باشند
**قسمی دیگر** موسوم بخطاف باشد جهة مشابهة رنك آن برنك خطاف که آنرا پرستوك
گویند و درازی او نزدیك بگزی بود سم او اندر قریب دو ساعة بکشد نخست فواق بدید آید
و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات و خفقان و درد عظیم بدید آید و چشم باز نتواند
کردن **قسمی دیگر** موسوم ببزاق بود و بزاق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بجهة آن بدین نام
خوانند که چون کسی را بر بیند هنوز نا گزیده دندانها بر هم فشارد و زهر از دهن بیندازد
آن آب دهن او بر هر که آید هلاك شود در یك دو ساعة و درازی او دو گز باشد و رنك او

خاکستری

خاکستری بود و بزردی زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن همی پیچد همچو
صاحب کزاز و محل لسع او دردی سخت میکند پس از آن حس و حرکت باطل شود و همچون
مسکوت بیفتد و قسمی دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده
و روشن باشد و درازی او سه گز و چهار گز و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و لون
او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم او اندر دو ساعت بکشد از گزیدن آن همچو اعراض گزیدن
بزا فر پدید آید قسمی دیگر موسوم بمقرن بود یعنی شاخ دارنده بجهت آنکه بر سر او دو بلندی
همچو دو سروی درازی و آن ماریک گز تا دو گز بود و لون آن لون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای
صلب باشد و دندانهای او راست و دراز بود و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن
آن تن سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
قسمی دیگر موسوم بادریوس و سودروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و آب هر دو
باشد آنچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود باسم اول موسوم بود
و از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن تر بود و از گزیدن او حرارة سخت پدید
آید پس محل زخم سبز و متاکل شود و قی صفرا کند و ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت
بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بیماریهای بد افتد که خلاصی نیابد قسمی دیگر آنکه
دو سر بود و اندر حوالی مصر بیشتر بود و چند قسم دیگر بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی
بزرگتر و بعضی کوچکتر و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ
انگبین و بعضی را دندانها بود همچون اره و بعضی مانند افعی باشند و گویند که ثعبان
کشنده از جمله اینها ست والله اعلم صنف دوم آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد
و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی علاج پذیرد و بصلاح آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیفتد
مثل مارهایی که اکثر در آب و علفزار باشند و از این جمله بعضی ماران بزرگ باشند
که بقد کمتر از پنج ذراع نباشند و بزرگ آنها را قد سی گز بود و آنها را تنین گویند و اندر حبشه
و هند و نوبه بسیار باشند و هندی اعظم از جمله بود و بعضی از این بزرگتر را ثعبان
گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد چون زنخدان
و از هر سوی سه دندان زهردار بود و دهان او سخت فراخ بود و ابروان دارد در از چنانکه
چشمهای او را بپوشد و اکثر بر گردن او فلوسها باشد و بر گرد او موی بسیار باشد
همچون یال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفس در کشد و فرو برد و یک قسم از تنین دریایی
بود و جراحت او همچون جراحت صحرایی باشد صنف سوم که سم آن را مهلتی باشد چنانکه گاه

بود که بعضی را بسه روز رسد و بعضی را بهفته رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را رستگاری
هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد **و اشخاص** این صنف هم چند قسم بود **یک قسم**
موسوم با فعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او
پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر و دنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گویا دنب بریده است
و ازا پیخهدار او را کله دم گویند و قد او مقدار یک ذراع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای
او چون قلاب باشد و چون بگزد نشان دو دندان بدید باشد و از آن موضع نخست صدید
بدید آید همچون غسالهٔ گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن
زیت پس رطوبتی آید زنگاری و از آن موضع بهمهٔ اندامها تا زد هد و اندر آن محل آماسی سرخ
و گرم بدید آید و بثرها از آن بر آید چنانکه در سوختگی آتش بر می آید پس سبز گردد و دهان
خشک شود و سوزش و حرارة اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق سرد
کند و لون بشره بسبزی زند و تهیج بدید آید و نفس متواتر و ضعیف گردد و منشکشتن
و فواق و قی صفراوی تولد کند و بول دشوار بیرون آید و پشت گران میشود و لرز سخت
و غشی میکند **چند مار دیگر** بود که در لون مخالف افعی اند چنانکه بعضی سیاه تر اند
و بعضی زرد تر و بعضی سرخ تر و بعضی سفید تر و بعضی پیسه هم باشند فاما در هیئة
و فعل قریب بدانند آنها را هم از قسم افعی داشته اند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه
بود یعنی تشنه کننده و این ماری بود یک بدست و بر تن او نشانهای سیاه بود و سر او
کوچک و گردن او قوی بود و تن از گردن تا بدنبال بباریکی باز آید و دنبال بر داشته رود
و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند از گزیدن او سوزش و حرارة در شکم افتد و تشنگی
غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد بعرق باز می آید و ببول و رگها پر شود و همهٔ تن
او بیاماسد **و قسم دیگر** ماری بود که از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده شود و خون
آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده باشد و درست شده دیگر باره خون از آن روان شود
و بسرهٔ فروتی خون بر آید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه
شود پس رطوبتی آبناک می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای
اعضا حادث گردد و آواز منقطع شود و حالی همچون علت نسیان و سبات پدید آید و باشد
که کزاز افتد و دندانها بیفکند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقوط سیاه و یک رنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو مقره بود
یعنی یک گز تا دو گز و خشخش و رفتن او بر زمین همچون خشخش درختان بود بوقت باد

ودندانهای او دراز باشد و جنبان **وقسم دیگر** موسوم بجهنده بود و آن ماری باشد باریک
وکوتاه و بر درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که هم سوی
پیش جهد و هم سوی پس سر و دنب و میانه او هموار باشد و لون آن بسرخی گراید و از گزیدن
آنها اعراض گزیدن افعی پدید آید **قسم دیگر** موسوم به نیزه مار بود و آن ماری بود باریک
و دراز همچون نیزه بمقدار یک ذراع و نیم و دو ذراع نیز و بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی
حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته و شخصی وثیق القول حکایت کرد که
من دیدم که بر تنک ابریشم در بار خود را زد و از آن طرف بدر آمد تا ابریشمی در دهن او رفته
و بزور خودش خود را پاره کرد از سر تا دنب از گزیدن آن چون قریب اعراض افعی پدید آید
و آن خود کمتر گزد **وقسم دیگر** موسوم ببلوطیه بود جهة انکه در محلی که بلوط بسیار باشد
هجوم دارد هر کرا بگزد پوست باز گذارد و انکه او را تعهد علاج کند هم پوست باز گذارد و از آن
مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بود اندر وی گیرد و اعراض گزیدن آن چون اعراض
گزیدن افعیست **وقسم دیگر** موسوم بجاورسیه بود جهة مشابهة رنگ او برنگ گاورس و اعراض
لسع آن نیز همچون اعراض گزیدن افعیست **وقسم دیگر** موسوم برقشا بود و این ماری باشد
رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن جگر و رودها خورده شود و بریزد و در روز بکشد
**قسم دیگر** موسوم بکفچه بود جهة انکه سر و چانه او پهن باشد و میانه سر او در حال بود و
گردن بلند شبیه بکفچه و چون براه رود سر و سینه بجهة بلند برداشته رود چنانکه گویی
ایستاده می رود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نهش افعی پدید آید و اندر موضعی از جبال
حوالی یزد ماری دیدم بمقدار یک دست و از سر تا دنب بیک اندازه و برنگ ضفدع پشت
کور بود و چون بر سر راهها خسپد کسی نداند که موضع خفته است و آنجا آنرا اقدواز گویند
موسوم بموضعی که آن نام دارد و جهة غلبگی آن در آن محل و بعضی او را کور مار هم گویند
جهة انکه کور است از گزیدن آن اعراض لسع افعی بد ظاهر شود و زود تر از آن بکشد **قسم دیگر**
موسوم بسم مار بود و آن ماری باشد بزرگ و دریایی گزیدن آن همچون گزیدن افعی بود
**قسم دیگر** هم دریایی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک
گردد و او را اسمی مخصوص نبود **قسم دیگر** موسوم بود بسالخ و آن ماری سخت سیاه باشد
و در جاهای دور از آب و در سنگستانها مأوی دارد از گزیدن آن اعراض افعی پدید آید
و بعضی زودتر از افعی بکشد **وبباید دانستن** که زخم ماران اگرچه در یک طبقه باشد
بحسب اوضاع و مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشد چنانکه زخم ماده تر از نر

بود جهة آنکه دندانهای نیش مادّه چهار و بیشتر بود و از آن نر اکثر از دو و نیش پیش نباشد و در
طبقه افعی گویند قوی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یک
صنف بزرگ تر و درازتر آن بدتر از خرد و کوتاه تر باشد و آنچه در مواضع خشک باشد
بدتر از آن باشد که در نزدیک آب می باشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن
بود که در هموارى و نرمی دشت جای دارد و آنچه در تابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود
که بدیگر فصل گزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و پیسه بدتر از یک رنگ بود و خاکستری که میان سرخ و سفید باشد
و بنفسجی بدتر از سرخ بود و آنچه یک زخم زد زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد
و آنچه در خشکی یا در گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاق افتد و یا در وقت
خنکی و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم آلود بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت
گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغ آن باشد و آنچه نیش آن بر شریان یا عصب یا رگ رسد
بدتر از آن بود که نرسد **ونزد** حکمای مجرّب هند زهر مار سیاه بدتر اند یکر زهرهاست
و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است جهة تخدیر
و خواب آوردن و کم درد کردن و بکرمیها قوی علاج یافتن **ونزد** حکمای یونان و اتباع
ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهة سرعت نفوذ و احراق و تعفّنات قویه سریعه
و تولید حرارة و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کله و دنبال و باشد و الله اعلم **عقرب**
کژدم سه نوع بود **یکی** آنکه دم برداشته رود و آن بحسب لون نه صنف باشد سفید و
شکری و زرد و سرخ و کبود و سبز و هم رنگ ریگ و سیاه و دود ناک و دهنی و باشد که
بعضی را غالب تن زرد باشد و دنبال سیاه باشد و این نوع کژدم اندر این ممالک
بسیار بود و بوقت طلوع شعرای یمانی حرکت و قوة ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف
وی مادّه بزرگ تر و فربه تر از نر بود لیکن نیش مادّه باریک تر باشد و نشان بد
آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید و بعضی عقربها را دو نیش باشد
و زخم سفید ضعیفتر بود و مهرهٔ دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش
مهره داشته باشد و زهر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلق کژدم کور بود و میان
کژدم و مار دشمنی باشد و بیهوش و خفته را نزنند تا زمانی که عضو بجنباند و از کزند
بدین نوع سمّ تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد سخت کند و اضطراب
و لرزه و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی سرد میشود و گاهی گرم و سرمای او گاهی

چنان بود که پندارد برف می بارد و گاه گاه بخلد همچون خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند
و فواق و قی غالب شود و بعضی چیزی لزج پدید آید و بفسرد و استرخا پدید آید در همه تن و باد
اندر شکم افتد و لون او بگردد و اختلاط بروی افتد بتخصیص که زخم بر اسافل بوده باشد
و تری دهان و لب می فسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و زود بر گوشهٔ چشم می فسرد
و مقعد بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم در نیمهٔ بالا باشد در بیغولهٔ دست آماس
پدید آید و با خرین زبان سطبر شود و دندانها بر هم نشینند و این هنگام این را علاج نبود
جالینوس گوید که اگر زخمی ازوی بر روی شریان افتد غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج
کند و اگر بر اورده افتد عفونت پدید آورد نوعی دیگر عقرب پرواز بود و آن در شوشتر چون
بسیار افتد و گاهی از زمین برخیزد و باد او را بجایهای دور برد و زخم این گویند همچون
زخم عقرب سیاه بود نوع سوم موسوم بجراره بود جهة آنکه در رفتن دنب خود را بر زمین
کشد و شکل تن او همچون برگ انگدان بود و بخورستان و عسکر بسیار بود و گویند زهر او
کهتر بود فی الحال که بزند درد او بسیار نباشد دیگر روز تا سیوم روز درد سخت پدید آید
و لون او بگردد و باشد که یرقانی شود و زبان بیاماسد جایگاه زخم ریش گردد و بول خون
شود و باشد که شکم باد گیرد و هلاک شود و نخست خفقان کند و بغشی انجامد و سبب
آنکه در اول روز زخم او صعب نبود در تدبیر او اهمال نباید کردن که زهر او بدنا سنده
مستولی گردد نیز علاج نپذیرد خصوصًا در اواخر و گویند که نوعیست دریایی و آن نوعی
مخصوص است از که بیت آن شکم بیاماسد همچون استسقا و بخواست از وی بادها رود
و حکمای هند زهر اصناف عقرب را گرم داشته اند جهة غلبهٔ وجع و حرارة و علاج پذیرفتن
بسردیها و حکمای یونان زهر غیر جراره را سرد دانسته اند جهة سرما یافتن و گرختی اعضا
و قبول علاج بگرمیها و حق رجوع این احوال بود بخواص سموم نه بطبیعة آنها و چون
چنین باشد استدلال نیکو نیاید در اینجا و نه در مار و نه در ریش و غیرها والله اعلم
عنکبوت طبقات آن بسیار است سمّی و غیر سمّی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندخانهها
مقام دارند و یا در جوی بارها و بر روی دیوارهای خانه و روی آنها دام نهند سمّی معتدّ
بها ندارند و بکسی مضرت نرسانند و ایجز از اینها باشد و اندر صحراهای کم آب و میانه
در مرغزار و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سمّی بد دارند و مضرة رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آنرا اصناف بسیار باشد و اکثر اصناف آن با سمّی خاص موسوم
بود جالینوس میگوید که رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مضراست که موسوم است

بر ینلاو این جمله بعضی سفید و کرد شکم و کوچک دهان بود و بر پشت او نقطهای درفشان بود همچون ستارهای و از اینجهة موسوم بود بکوکبیه و بعضی زرد و بزرگ و موی ناک و دراز باشد و زغی دارد و چون براه رود کویا سر در هوا کرده است و این را در بعضی جایها دملک نامند و بعضی بانرا انکور سیاه ماند و این کوچک و بزرگ بود و هردو را عنبیه نامند و بفارسی انکولك و بعضی را دهان بر سر باشد و پایهای او کوتاه و میل او بسوی پشت بود و هرکاه خواهد که کسی را بزند دو طوبتی از دهان بیندازد و بعضی را دو پا ببینند و بعضی بر شکل مورچه باشند و کردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای الوان بود و آنرا غلیه کویند و سم آن ضعیف بود و بعضی بزنبور ماند و آنرا زنبوریه نامند و بعضی مقابل دانه کوسنه بود و دهان آن خرده و شکم سرخ و دست و پایهای آن سفید باشد و آنرا کرسنیه کویند و بعضی بدیوچه ماند و آنرا دیوچه کویند و بعضی بزرگ و فربه شکم باشد و اینجه خاکستر لون و موی دار بود و آنرا بعضی جایها بوی و عنده کویند و او در زمین سوراخی کرده سازد و بر دیوار آن سوراخ دام از لعاب خود تند و بعضی کوتاه دست و پای بود و بجهد همچون جستن یوز و مکس را بکیرد و آنرا فهد کویند و بعضی سخت سیاه بود و بعضی دودناک باشد و کویند نصف از وی باریک و سبز رنک بود و در زیر کردن او چیزی بود چون سوزنی و از کزیدن جمله اینها سوی عنبیه دوار بدید آید سخت و شکم باد کیرد و عرق سرد کند و سرما یابد و موضع کزیدن آن بیاماسد و می خارد و سرخ شود و در آخر تیره رنک شود و بسبزی میزند و در اکثر خدر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از لسع رتیلا درد دل برخیزد و غثیان و صداع سخت بدید آید و تمامی تن بر هم کشند که راست نتواند شد و غشی افتد و هلاک کند و از کزیدن سیاه منقط رعشه بر تن افتد و اندامها کران شود و از کزیدن کوکبیه کرانی سر و استرخاء همه بدن حادث شود و از کزیدن عنبیه کزاز و سردی همه تن و تیرکی بول و نعوظ و قی بی مراد وی بدید آید و آواز منقطع شود و از کزیدن سیاه و دودناک درد معده و قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته بدید آید و بکشد بزودی و از کزیدن زرد موی رعشه بدید آید و از کزیدن دیوچه آبلها بدید آید و زبان سنکین شود و از کزیدن زنبوریه کزاز و سبات و ضعف زانو بدید آید و از کزیدن کرسنه آواز منقطع شود و نعوظ و قی بی مراد و تیرکی بول و سردی همه تن بدید آید و از کزیدن بسیر که موی دارد همین حالات نیز ظاهر شود و فهد را بعضی سخت بد داشته اند و من هرکز ندیدم و نشنیدم که مضرة سخت از آن رسیده باشد فاما از عنبیه مضرة بسیار ظاهر میشود و عمومی دارد در خراسان در عهد ملک کسی را کزیده که علاج پذیرفته است و نزد من آنست

که علاج صواب نیافته اند والا ستم جملهٔ اینها را مهلتی هست تا سه روز و هفت روز و بسیار
علاج کرده ایم که ریتلاء مهلك گزیده بود **و بجا نکه** یکنوع عنکبوت هست درازپای که از
گزیدن او باد اندر شکم افتد و فراشا و تغوط و برد اطراف بدید آید و حیوانی دیگر هست
درازپای شبیه بعنکبوت از گزیدن آن درد معده و قی و عسر بول و غایط بدید آید و کوع
که کشنده باشد و دو حیوان دیگر هست که تن پهن دارد و پایهای سفید ولیکن یکی را
در پیش سر او دو قرو نیست یکی بر پیش سر فرود آمده چون خطی و آن دیگر راست بر او ستقا
شده از هنا چنانکه بدان ماند که آنرا دو دها نست و چهار سر و آن دیگر را بعوض این
دو فزونی دو خطی است بی فزونی مضرة گزیدن آن هر دو چون مضرة گزیدن کژدم ست
والله اعلم **زنبور** انواعست سرخ باغی و صحرایی و زرد مورچه میان و از باغی و صحرایی
و سیاه مورچه میان دراز و کوچك و بزرك و زنبور سیاه سر بزرك که بر تن او دایرها است
از گزیدن جملهٔ اینها درد صعب و آماس بدید آید و گاهی که هر دو سمت تن حادث شود
و از زخم نوع اخیر که بر تن او دایره است تشنج و ضعف پایها و زانوها بدید آید و [illegible]
هلاك کند و گاه باشد که از زخم دیگر حرارتی حادث شود و گاه باشد که بر [illegible]
و گاه باشد که بثرها در حوالی آن بدید آید و گاه باشد که جای زخم صلب شود و [illegible]
**وانچه** بر حیوانات مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم اینها بدتر باشد و انچه زخم آن
بر عصب افتد درد آن صعب تر باشد والله اعلم **ساس** جانوری باشد سرخ و بمقدار
دانهٔ ارزنی یا بزرك تر باشد و هیئت شکم و جمعیت دست و پایهای او همچون هیئت بچه
عنکبوت بود و بدبوی باشد مثل کماة و هالك وتن و شکم او بغایت نرم بود چنانکه چون
دست بدو برسد فی الحال مضمحل شود و این حیوان در عمارة کهنه کوهستانها بسیار باشد
بتخصیص عمارات کهنه و اکثر اندر سقف خانهای چوب پوش و در دیوارها جای کیرد
و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و همچون شپش بدن را بخورد و بر هر جایی که دم
و آب دهن آن برسد و یا بگزد ورم کند و رمی صلب و خارش سخت میکند و تلواسه و
دغدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آرد و اشتهای طعام برود و چون علاج کنند آن ورم
بزودی بحال خود باز آید و اقل آن هفته باشد **خرجبه** حیوانیست کبود بسبزی مایل
بمقدار ماشی و شبیه بود بکنه سخت کوچك و بوی آن نیز شبیه ببوی کماة و ملرك باشد
و اندام آن نیز نرم بود و آن نیز در سقف خانهای کهنه و در درز دیوارها جای کیرد و شب
در جامه در رود و تن را بخورد و بزعم من نوعی از ساس ها ست و اندر بسطام و بعضی از جایها

طع

مهای

دار المرز بسیار باشد از کزیدن آن ورم و خارش تن و تب و تلواسه و ضعف بدید آید و قی و
صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری بدیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم
**شپش کرکس** حیوانیست چون شپش و بهینة سخت کوچك باشد جالینوس کوید از کوچکی
آنرا بدتوان دیدن ولیکن مضرة آن بزرك بود و آن نیز در بعضی خانها باشد و همچنان
مقام کیرد که در خرجه معلوم شده بزعم من آن نوعی از خرخره بجا ستا از کزیدن آن از
مثانه و از مقعد و از بن دندانها خون بکشاید و بعضی نیز خون بر می آید و بسرفه نیز خون بر می اندازد
و باشد که کار از دست بشود والله اعلم **پلنك** اندر دندان و ناخن و قلاب سر دم او سمیت
بسیار باشد و بهر عضو که برسد متعفن سازد و سمیة آن بدل رسد و بکشد و هر که از چهل
روز بکذرد امید خلاصی باشد و اکر موش بدان محل بول کند و یا بر صاحب آن زخم رساند
البتة آن معضوض هلاك شود و این خاصیة عجیبست و اعراض آن قریب باعراض لسع
ماران متوسط السم باشد و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیتی نباشد ولیکن باسلامة
[illegible]تر بود **سك دیوانه** سبب دیوانکی سك سوختن اخلاط وی و سمی شدن وی بود
[illegible]سطه کرمی و عفونة هوا و یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای
عفن و مردارهای متعفن و یا بواسطه کزیدن سك دیوانه دیکر باشد **و علامة** جنون
وی آنست که احوال طبیعی وی مختلف شود و باشد که تن او بر آماسد و چیزی کم خورد و
خواب نکند و قرار نکیرد و چشمهای وی سرخ بود و اکر تشنه شود و خواهد که آب خورد از آب
ترسد و نفرة کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و رویش پیدا آید و چشمش تاریکی کند
و زبان از دهانش بیرون بود و لعاب و کفك اکثر از دهان او میچکد و از بینی او تری میآید
و کوشها دراز بود و سر اندر پیش افکند و پشت قوز بر آورده و بیك طرف برده باشد و دم
در میان پای کشیده و از همه چیز در خشم و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مکر بزور و عنف
بسیار و بدان ماند که کلوی او فشرده اند و رفتن او چون رفتن مستان بود و هر چند کامی که رود
بسر اندر آید و هر چه پیش راه او آید خود را بر او زند و بر همه چیز حمله کند و صاحب خود را نشناسد
و سکانی که او را ببینند از او بکریزند و اکر بسکی باز خورد آن سك را مجال فرار نبود و دندانهای
پیش و بر هم نند ولیك بر خاك می افتد و بسیار باشد که چون بیکبار با آبی رسد بترسد و بلرزد
و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیکر میل نکند و از کزیدن آن اکرچه در اول اندك جراحتی پدید
آید کمتر اند یکر جراحتها لیکن بعد از چند روز اندیشهای بد و اندوه و خشمناکی و وسواس
و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنکی پدید آورد

وخوابهای آشفته وهولناك بیند وبرخود بلرزد وازروشنایی بگریزد واندامهای او سرخ
شود خاصه روی پس روی وی ریش گردد وآواز گرفته شود وبآخر بگریزد واز آواز آب بترسد
وگاه که آب میبیند خیال سگ را در آب می بیند وازآن سخت تنفر وگریز میکند وهمچنین
ازهمه مایعات گریزان باشد وگاه بود که اعتقاد کند که آب پلیداست وباشد که در خاك می غلطد
وباشد که بی شهوة مباشرة منی ازوی جدا شود وتشنج وکزاز پیدا کند وعرق سرد کند وغشی کند و
هلاك شود وباشد که قبل ازان گاهی که ازغایت عطش آب طلبد وچون بیاورند فریاد کند و
نخورد وگاه باشد که بحیلها آب در حلق او چکانند ودر حلق وی بماند وهلاك شود وگاه
باشد که بانگ سگ کند وباشد که آواز او منقطع شود واندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد
وگاه باشد که باز گردد ودرد مثانه او را پیدا آید وطبع او هم اکثر خشك بود وگاه بود که
مثانه ومجاری بول او درد وسوزش عظیم میکند وچیزی با بول وی می آید بشکل سگی کوچك
واین حال امیدوار بود واگر چهل عدد ازآن بیاید با بول خلاصی یابد ونبیذ مجربست و
عجیبه از احوال وآنست که بر گزیدن مردمان حریص شود وهر کرا بگزد آنکس نیز [illegible]
شود وطعام وشراب که ازوی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود شخصی را دیدم [illegible]
وسباع را گزید وبعضی را بنفس وآب دهن او رسید وآنکه را بگزید همه آنها [illegible]
وچند اسپ را دیدم که بگزید وهمه بعد از هفته دیوانه شدند وضراط وفریاد بی احتیا[illegible]
دوشبانروز میکردند وخود را محکم بدندان میگزیدند ومی جستند تا بمردند وصاحب
نو دیوانه کمتر باشد از کهنه وباشد که چون درآینه نظر کند خود را نشناسد وبجای خود
باشد که سگی را در آینه بیند وبترسد **وبدانکه** هر کرا سگ دیوانه بگزد تا از آب نترسد
علاج او آسان تر بود وبعد از آن کم خلاص گردد واگر درد مثانه گیرد وسگ بچه آید با بول
علاج باید کرد والا نه **وانجا** که زخم نباشد وبنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر
بود واگر چه از آب ترسد وآنرا که در گزیدن خون بسیار ازجراحت رود این اعراض وکمتر ظاهر
شود وعلاج بهتر پذیرد وهر کرا دارو هند وبول وخون گردد از ترسیدن آب ایمن شود
ازاین جهت ذراریح نفع عظیم رساند وبعضی بعد از هفته ترسند از آب وبعضی از پس چهل روز
ترسند وبعضی از پس چهار ماه وبعضی از پس شش ماه وبعضی از پس چهارده ماه وبعضی
از پس هفت سال بحسب ضعف وقوة سم وقبول طبیعة وحفظ ومدارا با آن ومغلوب
کشتن ومدد یافتن سم وبعضی ترسیدن او را بعد از هفت سال منع کرده اند وآن نیکو نیا
چنانکه هر چه تاثیر آن پس از چهل روز وچهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر از آن نیز مهلة

تواند یافت و بسیار مسموما نرا دیدیم و هم شنیدیم که بعد از علاج هر سال بهمان وقت باز
اثری از مضرت آن سم ظهور می یافته و دیگر علاج میکردند و سالها برین نهج میگذشت و اغلب
سم آن نیز تا چهل روز بکشد و چون گزیدن سگ دیوانه و غیر دیوانه مشتبه شود و خواهد
که تحقیق کند باید که چیزی خوردنی بر آن جراحت بندند ساعتی و بعد از آن پیش سگ
گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید علامت آنست که دیوانه بوده و الا نه و اگر چیزی از آن
جراحت می بالاید یعنی قدری نان با گوشت بدان بیالایند و نزد سگ اندازند اگر نفرت کند و نخورد
باید دانستن که آن دیوانه بوده و آنجا که زخمی نباشد تحقیق مشکل بود و احتیاط بسیار
باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن آن همچنان بود که در سگ
گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد و اکثر در کمتر از چهل روز بکشد
و بعضی جای سگ گرگ بینند و بهراسد و قبل از خوف از آب بعضی خلاصی یابند بعلاج
**گربه دیوانه و شغال دیوانه و روباه دیوانه و راسو دیوانه** علامات اینها و اعراض
اینها قریب باعراض سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند نرسد و تخصیص بذکر
[illegible] کان جنون دیگر حیوانات و هم مضرت از آنها آنست که اهل تجربه جنون
[illegible] حیوانی دیگر آنها را گزیده باشد و بواسطه آن دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و باید دانست که این جانوران دیوانه که زود می میرند بنوع
و عطش و اضطراب و کمیت ماده خود و جنون آدمی نیز اینچنین است والله اعلم **اما تریاقات**
**نباتی مطلق** اکثر معتمد و از مضرت معتنبها عاری باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات و غیرها مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **جدوار** بپارسی ماه پروین گویند و آن چهار نوع بود بنفسجی
و سیاه و سفید بر آن بیالایند بنفشه گون شود و باید که مخروطی و صلب اندرون و گران
وزن بود و بطعم تلخ باشد جهت آنکه هر چه تلخ نباشد از تریاقیت خالی بود و هر چند تلخ تر بود
تریاقیت آن زیاده تر باشد و اعلای آن در حوالی پیش اند کوه کیدار تبت روید و سیاه و خطائی
بهتر بود از زرد و سفید و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید اندرون
و بیرون بسفیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب باشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم
بود و بدین سبب هندیان آنرا برلسی گویند یعنی فادزهر مطلقا بسی منافع جدوار و نامها
بتفصیل مذکور است و مقدار یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم نفع بخشد کند
و حکمای هندی را با سم صلاحی کرده میدهند اسهال نیکو میکند و در علاج دماسیل و طواعین

وباد سموم

و با دسموم اعتماد تمام برخوردن جدوار کنند **وطبیعة** جدوار گرم بود در سیوم درجه و خشک
در دوم صاحب جامع ابن بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه می باشد که
آنرا انتل گویند وطعم آن تلخست و از عفوصتی خالی نیست و برگ نبات آن کزبرة الثعلب
و با نباتات دیگر که سردی و تری تمام دارد و شیرینی طعم و بیخ این با بیخ او بهم بر رفته چنانچه
گویا از یک اصلند و آنرا طواره گویند و آن سم قویست در تریاق آن یعنی انتل است که با او می باشد
چنانچه بعضی از حیوانات کاهی نبات طواره را میچرند و حس سم در می یابند فی الساعة
سر بید میخورند و خلاص میشوند والله اعلم **زراوند** بیخیست و آن دو نوع بود **یکی** دراز [illegible]
و سیاه و آنرا طویل نامند و گویند آن نر اوست **و دیگری** گرد و سیاه و آن[illegible]
و گویند که ماده است و حکمای هند مدحرج را جدوار زرد دانند **و**[illegible]
قریبست بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفع قریب بنفع مداومت [illegible]
در منع بعضی عفونات دو درم از زراوند چون بیاشامند و قدری ضماد کنند
نافع باشد ولسع هوام را باکثری سموم برابری کند و تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده از
طویل بود **زرنباد** مشهور است طبع آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد
باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب وجهة نهش هوام منفعة جدوار دارد **زنجبیل**
معروفست طبیعة آن گرم بود در آخر سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبة
فضلیة خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکننده قوه سمیة بیش بود و چون بآن سحق
کنند قوة آنرا بشکند **سکبینج** صمغ نباتی بود که منفعة طبیعة آن گرمست در سوم درجه
و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومة با سموم کنند و لطوخ آن بر نهش افعی و غیره
نافع بود بتخصیص تازهٔ او و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از این از درمی بود
تا مثقال **زوفرا** آنرا دینارویه گویند طبیعة آن گرم و خشکست در سیوم درجه و خوردن
و طلا کردن آن لسع عقرب را نافع آید و ماران از بوی آن ترسند و بگریزند و مستعمل از وی
نبات وی و تخم وی هر دو بود **سیر** انچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد در سیوم
درجه تا چهارم درجه و تریاقیة آن در بحث میاه رد بر اتمام شده و گویند که قوة ثوم بری
بیشتر است ولیکن هندیان بستانی را بکار برند **فلفل گرد** سیاه و سفید بود و آن مقوی
باشد و طبیعة جمله وی گرم و خشکست تا آخر سیوم درجه و چون او را با سم بیش نیکو
سحق کنند سمیة آنرا بشکند و قوة آنرا کم نسازد و این خاصیة هیچ دوایی را نیست الا فلیلی
در زنجبیل واقعست چنانکه گفته شد و از این جهتست که حکمای هند چون رس میسازند

اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میکویند که بدین کشته میشود طلا کردن آن با سرکه بر لسع عقرب و
زنبور عظیم نافع است و مجرب و اکثر لسوع را چون با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا آب غوره حماض
اترج نافع آید **پوست بیخ کبر** طبیعت آن کرم و خشك بود در آخر دوم درجه و کویند که آن یا در هم
بشست و در شاخ تازه و برك و غنچه کل و بار کبر هم تریاقیر است نیکو جهت سموم و لسوع و بخور
پوست بیخ کبر جهت ضرر اکثر نهوش و استرخا مفید آید **مصطکی** صمغیست او معروفست و کثیر الاستعمال
طبیعت آن کرم و خشك بود در دوم درجه بهترین آن غیر منقوش باشد که رنك آن از سفیدی
[illegible] سرخی کراید و خوشبوی بود و با صفا و آن تریاق جمیع عفونات بود و آشامیدن آن با شراب
[illegible] عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه و اشباه آن
[illegible] د و آن اصناف بود در شبانکاره و ولایت شام خوب آن یافت شود و بهترین
[illegible] و بسیار دانه و تلخ و از آب دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار
[illegible] دم آن تا یکدرم یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر این کس کار نکند بتخصیص
[illegible] سم مار و حشرات و یکمثقال از آن چون با زیت بیاشامند سم لسوع و نهوش را نافع آید و کویند
از شبانکاره چون بز کوهی از آن خورد فادزهر حیوانی در شیردان او که محل ماینر شیر است بسته
شود و همچون چوبی و دانه چیزی که در میان فادزهری باشد کاهی کویند که از چوب و دانه مخلص است
**افسنتین** حشیشیست شبیه بدرمنه برك آن ببرك سعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی نامند
و آن سوسی و طرسوسی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسی و طرسوسی بود
که بوی صبر کند **و طبیعت** آن کرم بود در اول درجه و خشك در دوم درجه و بعضی کویند در سیوم
درجه چون با شراب بیاشامند نهش سك و عقرب را نافع باشد و با سرکه خناق را نیز مفید
آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم باشد و آن مدبول بود و با سهال صفرا
دفع کند و کرم شکم بکشد و عصارهٔ آن کرم و تر بود و در جمله این افعال قوی باشد **انیسون**
بزر بادیان رومیست طبیعت آن کرم و خشک است در اول سیوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر
سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم باشد **مورد** طبیعت آن سرد است
در اول درجه و خشك در دوم درجه و از حرارهٔ لطیفی هم خالی نیست درخت وی در هر
قریه که بسیار باشد عفونت هوای آن موضع کم کند و یا بدو طبیخ و عصاره و ثمره و طبیخ آن چون
بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با شیر یا شراب **آذریون** نوعی از اقحوان
زرد است ولیکن شاخهای بسیار دارد و مقدار ذراعی بلند شود و نور او در الوان معتدل
نباشد و برك او طولانی بود و با زغب و کویند یك صنف او را نور سرخ باشد طبیعت وی کرم

وخشک است در سیوم درجه خوردن وی مضره جمیع سموم ولسوع را نافعست وعظیم مقوی
قلبست شربتی ازوی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدانست وآن دو نوع باشد **یکی** سخت
نتن وآنرا از انجدان منتن گیرند ونتن آن قریب بر نتنی تیزه بود **ودیگری** طیب که نتن آن
کمتر بود وآنرا از انجدان کم بوی گیرند ومنتن اقوی بود وهندیان وافغانیان وبدخشانی
وملتانی اورا هنگ گویند وبعضی انگوزه وبیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند وبی
معتقد منافع وی باشند **طبیعته** جمله گرم بود در اول چهارم درجه وخشک بود در دوم
درجه لطوخ آن عض کلب ونهش هوام را عظیم نافع بود وبا رب طلا کردن ویا با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید وضربها ومسموم را دفع کند وورق نبات وی که انجدانست
وآنرا بعضی کماه گویند وبیخ آن که محروث است در منافع سم قریب بدین منافع باشد و
بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید وصاف باشد شبیه بمر اعلی **فیشوم** نباتیست که
در اول بهار برآید وبوی خوش دارد وگلهاش زرد ومدور بود وبر شاخ وی مجتمع
وبعضی اورا بوی مادران گویند **طبیعت آن** گرم بود در اول درجه وخشک بود در دوم درجه
چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم نافع بود واز فراش آن هوام بگریزند **ایرسا** بیخ سوسن
آسمانگونست وبعضی آنرا بیخ بنفشه گویند **طبیعت آن** گرم وخشک بود در آخر دوم درجه
بهترین او آن بود که صلب وکثیف وخوشبوی بود واندکی بسرخی گراید واز رایحه تیزی خالی
باشد وبوییدن وی عطسه آورد ومستعمل ازوی نصف وقیه بود تا هفت درمیات
چون با شراب بیاشامند جمیع سموم ولسوع را نافع آید ومسهل آب زرد ومره وبلغم باشد
تخم وبراعم قریب بمنفعت وی بود در سموم ولسوع وعصاره وتخم وبیخ سوسن باغی را هم
این منافع بود شیر با روغن آن تریاق بیخ وقطر وکشنیز تر بود **تخم ترنج** انجه در میان ترنج ترش
بود اقوی بود از انجه در میان ترنج شیرین بود **طبیعته** جمله گرم بود در اول درجه وخشک کننده
مزاج تا سیوم درجه چون یکدرم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با ضرر سموم ونافع
آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب وطلای آن سم نافع آید وپوست ترنج که بر روی گوشت
وپوست در تریاقیه قریب بر تخم وی باشد وگویند عصاره آنرا آشامیدن وگوفته آنرا ضماد
کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید وپوست ترنج از مفرحات قلب بود وترشی که آنرا احماض
اترج گویند نافع بود لسع مار وجراره ونیش گرکس وساس وخرچه را شربا وضمادا وطلاء
ومضره خند سیاه وتبرم را رفع نماید **بلسان وحب وروغن آن** بلسان درختیست که اندر
مصر موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید ودر هیچ موضعی دیگر نمیروید وگویند که آن

محلّ قصر فرعونست ورق وی وبوی وی شبیه است بسداب بستانی ولیکن لون وی بسفیدی
مایل تر بود وبزرکی درخت وی بمقدار شجرهٔ حضض بود وحب البلسان بار آن شجره بود
وچون شعری طلوع کند پوست این درخت را با آهنی تیز زخمها زنند از آن رطوبتی ترشح کند
اندک اندک آنرا بر پنبه از آنجا می سترند وجمع میکنند چنانچه در مدّت دو ماه قریب برطلی
حاصل شود از جملهٔ آن اشجار ودر سالی دو سه رطلی بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد
ومستعمل غالبا این اجزا بود وعصاره وعرق وی نیز در تریاقات کاهی داخل سازند وعود
وی در تریاقیه قوی باشد واز جملهٔ این اجزا روغن اقوی واحرّ والطف بود انکاه ثمرهٔ
وی انکاه عود وی وحرارة روغن بلسان تا سیوم درجه باشد وپیش جمله در دوم درجه
بود وبهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند بروغن دیکر **وعلامة**
خالص وی آنست که چون بر زبان زنند اندکی زبان را بکزد ودر بوی وی حموضتی نباشد ونرم
وسریع الانحلال بود چنانچه در آب فی الحال حل کردد وباب چنان درآمیزد که کویا شیر است
واکر با جامهٔ پشمی بدان بیالایند وبشویند هیچ از اثر آن در پشم نماند واکر قدری از آن در شیر
ریزند شیر را ببندد وکویند چون قدری از آن با شیر بیاشامند مضرّهٔ شوکران وخانق النمر
وامثال آن باز دارد واکثر نهوش را نافع آید بتخصیص نهش عقرب بدل وحب وعود این
منافع بخشند وکویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کند **نکارخرنی** بزبان هندی نوعی را
کویند که نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود بهمه جانبی یکسان وساق ونبات وی
بغایت ضعیف بود وبرکهای آن از دو جانب در مقابل یکدیکر باشند وبنصف عدس
ماند ودر این ممالک بسیار روید واکثر در زمینهای ریک بوم ودور از آب ونزدیک آب
روید واقوی آن بود که دور از آب روید وسرخی در نبات وی باشد **طبیعة** جمله کرم وخشک
بود در اوّل سیوم درجه عصیر آن زاید بود وروق آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر نهوش را
نافع آید وطلا کردن عصیر وی سم مفید بود واکثر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط ردیه باشد
وسموم را از بدن براند **بهنکرا** بزبان هندی کیاهیست شبیه بنبات حنا یا دروح و
اعلای آن در جنکلهای هند یافت میشود وضعیف آنرا در کیلان در برنج زارها یابند
واز آن جهت بعضی بجهت صباغی رنک سیاه کیرند **طبیعة آن** کرم وخشک بود در سیوم
درجه آشامیدن عصیر ومسحوق آن در شراب وطلا کردن عصارهٔ آن کزیدن جمیع حیوانات
مفید بود **کالاجیترا** بزبان هندی یعنی سیاه شیطرج بود وآن شیطرج سیاه ساق
وبرکست واندر هند یافت شود وپوست چوب خشک آنرا جهت آتش کیرانیدن با آتش برک

نگاه دارند و آنرا هندیان جارس گویند یعنی آردی که در جانگاه میدارند و جبا در این ملک قنا گویند و این علف را جهت غلبهٔ شهوة این پوست با سم این پوست باز خوانند و شیطرج مقر این بود **وطبیعت** شیطرج مطلقا گرم و خشک در سیوم درجه و سیاه را گرمی و خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت حاد و محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع لسوع و نهوش را نافع بود و عصارهای او طلا کردن مفید بود **جنطیانا** نبات وی در قلل کوههای بلند و در محلهایی که بسیار نمناک بود روید شجر آن بقدر یک ذراع و نیم و دو ذراع باشد و ورق آن شبیه بورق خود لسان الحمل باشد و ساق آن مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی نیره گراید و یا بزردی و سیاه و لون مکسر آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص انچه در قلل جبال شامخه یابند **طبیعت** جملهٔ آن گرم بود در سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید لسع عقرب را و دو درم از آن با خمر عض کلب کلب و مانند آنرا مفید آید **جوز** طبیعت آن گرمست در سیوم درجه و خشکست در اول دوم درجه چون با انجیر و سداب کوفته بخورند جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد عض کلب کلب را مفید باشد و روغن آن چون بخورند تنها یا با طعام مضرة بلادر و جوز ماثل و شوکران و سایر مجربات سمی و ذراریح و موزه دوزک که کند و با انجدان مضرة خون کاو را باز دارد **پیاز** طبیعت آن گرمست در سیوم درجه آنرا رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب بر گزندگی سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز زخام ضرر باد سموم و عفونت هوا باز دارد و همچنین مضرة آبهای بد را **پرسیاوشان** در کنار آبها بتخصیص قنوات و در چشمه سارها بسیار روید و بگشنیز نو بر آمده ماند لیکن ساقها و برگهای او بسرخی بسیار گراید و بغایت صلب باشد و برگ آن دایم سبز باشد و هیچ گل بار و ثمر نیاورد و ساق و بیخ ندارد **طبیعت آن** در حرارة و یبوست قریب باعتدال باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سابیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید **بجنکشت** درخت‌ست که برگهای آن پنج پنج با هم بود همچون پنجه گشاده و باری دارد شبیه بفلفل سفید و لیکن سخت تر و گرم طعم تر از فلفل باشد و بعضی این بار را آنرا فلفل فارسی گویند و هندیان بجنکشت را سمهالو نامند و در این ممالک مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهت تسمیهٔ آن باین اسم آنست که در هر مقامی که نبات آن نگاه دارند فرزند کم متولد شود و کم مانند و حکمای هند گویند جهت تسمیه آنست که خوردن وی منی را خشک کرداند و بدین جهت نسل منقطع شود

واگر یکدرم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع
دیوانه را مفید آید و از دود آن هوام بگریزند و طبیعت سیسالی گرم بود در اول درجه و خشک
در سیوم درجه تخم وی را منفعت برگ وی باشد جعده نوعی بود از درمنه و لیکن از آن
خوشبوتر باشد و آنچه جبلی بود کوچکتر باشد و در خواص قوی بود طبیعت دشتی آن
گرم و خشک در دوم درجه بود و طبیعت جبلی گرمست در سیوم درجه و خشک در دوم
درجه طبیخ جمله آن نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء بتخصیص نهش عقرب بدرا آهنگران
علفی بود که در گورستانها بسیار روید و نزدیک آبها و ساق آن مقدار دو ذراع شود
و ضخامت آن مثل عصای بود و چون خشک شود سفید شود و برگهای آن بهمن بود بعینه
برگ چنار و تخم آن بعینه تخم لالهٔ کوهی بود و بوی تخم آن قریب بوی دینارویه باشد بلکه
اقوی بود و علف تازهٔ آن را در بهاران در دوغ پرورند و بعضی در سرکه پرورند و با طعام
خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سیوم درجه و چون یکدرم از آن بیاشامند اگر
گزندگی و لسوع را نافع آید و پروردهٔ آن ضماد لسوع عقرب و زنبور بود و خوردن آن گزند
انگور را نافع آید دارچینی طبیعت وی گرمست و خشک در سیوم درجه مفرح قلب و
مقوی قوای بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر
سموم و هوام را نافع آید و دفع کند و در عفونات نیز نافع آید بارچنار چون تازه بود و با
شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با شحم کوفته ضماد نهش و عض
حیوانات بود طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشکست در سیوم درجه زفت
مشهور است آنچه رطب بود چون با دوی خلط کنند با جمیع سموم مقاومت کند و با نمک
نیز نهش افعی و حیوانات سمی را طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیزه است و آن را حرف
نیز گویند طبیعت آن گرم و خشکست تا سیوم درجه و خوردن آن با عسل و ضماد کردن
نافع آید نهش هوام را و از دود وی جمله بگریزند ثمرهٔ خسک بری خسک نباتیست شوک
دار و برگ آن شبیه است ببرگ خرفه و بری آن را شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و منتشر
برگهای وی خاری صلب و نوک دار برآمده بود و باری را صلب آورد و بستانی را
شاخها از زمین برآمده یا برخاسته باشد سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود
و برگ وی بهتر باشد و خار وی در زیر ورق وی پنهان بود و چیزها بدان رسته باشد همچون
موی باریک و مجتمع چون سر سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم
و خشکست در اول درجه و لیکن بری را فزونتر باشد از نهری چون دو درم از آن با شراب

بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درمی با شراب سموم قتالرا مفید آید **حماض** علف ترش
طعم بود و برگها دارد پهن و بزرگ و قوی و بعضی جایها آنرا ترشالر گویند و ابخره در آب
رو بپهنه باشد خوردن آن لسع عقرب را مفید آید **طبیعه** و چون تخم آنرا خورده باشند
اگر عقرب بگزد هیچ مضرة نرسد **طبیعه** آن بگرمی مایل بود و تر بود در دوم درجه **ثمرهٔ درخت**
**گز** طبیعه آن سرد و خشک بود چون بیاشامند لسع ربیلارا نافع آید **تلخشقوق** آنرا
تلخ کرک گویند و با کاهو ماند و تلخ بود و آنرا نوعی از کاشنی داشته اند **طبیعه** آن سرد
و تر بود چون بخورند تنها اکثر سموم را مقاومة کند و ضماد وی نافع بود جملهٔ لسوع را بر
تخصیص لسع عقرب بدرا و ضماد کاشنی هم این منفعة بخشد **کرنب** انواعست مشهور
چون رومی و قبیط و بری **طبیعه** جمله گرمست در اول درجه و خشکست در دوم درجه
عصارهٔ آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهش و عضوض را **کرات** بپارسی کندنا
گویند و بعضی جایها تره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین نبطی بود
**طبیعه** آن گرمست در سیوم درجه و خشکست در دوم درجه عصارهٔ خام و پخته وی
خوردن نهوش را نافع بود **مقل ازرق** صمغیست معروف و مقل دو نوع بود یکی مکی
و عربی و ابخره مکی بود و آن ثمرهٔ شجرهٔ دوم است آنرا هم آنجا می بزند و آن دیگرها غیر عملی اند
و بهترین مقلها ازرق و صافی و تلخ طعم و بیغش و خوشبوی و سریع الانحلال بود مکی
بسردی و خشکی مایل باشد و طبیعه دیگرها بگرمی و خشکی مایل بود چون یکمثقال مقل
ازرق بیاشامند جهة لسع هوام نافع آید و دو مثقال مسهل بلغم بود **سیسنبر** نباتی معروفست
طبیعه آن گرم و خشکست در سیوم درجه خوردن و بوییدن آن مقاومة کند با عفونات و جهة
لسع عظیم نافع آید و ضمادی نیکو بود لسع زنبوررا و شربتی از وی دو درم بود با سکنجبین **نانخواه**
تخمی معروفست طبیعه آن گرم و خشک بود در سیوم درجه طبیخ آن بر لسع عقرب چون ریزند درد را
ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع بود و هندیان نانخواه را جوانیا گویند و بغایة معتقد
وی می باشند **سداب بستانی** نباتی معروفست طبیعه آن گرم و خشکست در سیوم درجه
چون یکدرم از تخم و برگ آن با شراب بیاشامند با جمیع سموم مقاومة کند من قبل و من بعد
و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهة نهوش و ضماد کردن بسی مفید آید **کنجد** گرم و خشکست
در اول درجه خوردن آن با روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنهارا و گویند
جهة گزندگی مار شاخ دار مفید بود و روغن وی ورم و جراحة بلادر و ذراریح را بزودی
بصلاح آورد **تخم سرو کوهی** که آنرا اورس گویند طبیعه آن گرمست در اول درجه و خشکست

دردوم درجه چون دو درم جدا از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را نافع آید و از بخور چوب و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و گویند تخم سرو مطلقا با سموم مقاومت کند **زیرهٔ بری** بهینه شونیز بود و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم درجه و خشک باشد در سیوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخم مستعمل** طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم درجه چون یک درمی بیاشامند جهت لسع ربتلا نافع آید و ضرر سموم کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور چون در شب ماهتاب بمانده و صاف شده باشد یک سکرجه از آن در کشند بیاشامند کژدم کی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرجه و شپش و کرکس و زنبور و از داو خمیر عصارهٔ آن تریاقی اکثر سموم بود زود اثر او بدل رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاقی کی با او ضم کرده خورند و را زود بدل و اعضا و ارواح رسانند و تاثیر آنرا زود بدید آورد و سرکهٔ آن از برنهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که بر کل با کینهٔ خشک چکانند در لسع زنبور را فی الحال تسکین دهد و خوردن آن بعد از دویم قنال قوة آنها را بشکند **کافور** مشهور است و آن انواع بود بهترین آن فیصوری و جود انراست **و طبیعت** آن سرد و خشکست در سیوم درجه تریاق سمهای گرم بود و مفرح دل و منور و ملطف روح باشد و بالخاصیة خوردن وی طبع را سردی بدید آید و منی را خشک کند و شهوة را ضعیف کند **لیمو** پوست و تخم او گرمست و خشک در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوم درجه در جمله اجزای آن تریاقیتی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست و تریاقیة بیشتر باشد و مقوی قلب بود و در ترشی تریاقیة بیشتر از تخم وی بود و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع بود **ماردارو** بخیست بزرگ برگ نبات آن برگ زر شبیه بود و نبات آن همچون رز بر درختان برود و بار آن همچون خوشهٔ انگور سیاه گونه و کم دانه بود و آن بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون شیر پیاز از وی بیرون آید لیکن بدبوی باشد و لون بیخ این سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین خشک و از بیخ تر بد صلب تر و عظیم تر باشد و نبات این را کرمة البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن بسیاهی و سفیدی زند و رنگ ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن هم نرم و قوی تر باشد و آن مستعمل نباشد **طبیعت** جمله آن گرم و خشک بود در سیوم چون یک درمی تا دو درمی از اینها با شراب بیاشامند نافع بود جهت لسع افعی و لسع جمیع هوام و بار یک سایده طلا کردن عظیم مفید بود قبل از سم و مداومت خوردن آن بالعاده بغایت نافع باشد و مضرت خز هره و سم حشرات را از حیوانات کم سازد و درد شکم حیوانات را تسکین دهد چون سه چهار مثقال سایده

حلبه بخورانند **درونج عقربی** بیخیست مشهور از جبال شام بسیار آورند و در آن عقدهاست
شبیه بدم عقرب و درون وی سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب زرّین باشد و در طعم آن
اندک مرارت بود و از عطریتی خالی نباشد **طبیعت وی** گرم و خشک بود در سیوم درجه نافع
بود جمیع سموم و لسوع را شرباً و ضماداً و طلاءً بتخصیص با انجیر و مقوی و مفرح و مسمن دل
و جگر و معده بود و اندر عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
حبّی بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم و خوشبوی
باشد و برگ آن برگ مورد ماند **طبیعت** آن گرم و خشک بود در دوم درجه چون با شراب
بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب بود و تازه او ضماد نیکو باشد
جهة لسع زنبور نحل **فودنج** پودنه نیز گویند و مشهور است در کنار آبها بسیار باشد و یک نوع
از آن در کوهها شود و برگ و طعم وی بزوفا ماند و قوة آن بیشتر از نهری بود **طبیعت** جمله گرم
و خشک است در سیوم درجه چون با شراب بیاشامند جهة نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید
و طلا کردن آن فعل کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سمّ قاتل را باز دارد و از دود آن و افتراش
آن هوام بگریزند و گویند سلایر بود نه جبلی با مطبوخی بخورند عض سباع را نافع آید **نعناع**
طبیعت آن قریبست بپودنه و آن نوعیست از پودنه و بحقیقت فودنه ایست بستانی و بسیار
دیدم که پودنه را در بستانها بردند و تربیت کردند و مکرّر چند سال میکندند و باز می نشاندند
و نعناع شد بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصاره
آن خوردن نهوش را نافع آید **تُرب** تخم وی اقوی از برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است در سیوم
درجه نقیع کوفته آن در خمیر جهة اکثر سموم و نهوش را نافع آید و عصارههای پوست ترب
همچنین منفعت دارد و آب ترب تر اگر عقرب را بریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد
اگر عقرب او را بگزد چندان مضرت نکند و بوی آن را نیز قریب باین منافع باشد **تخم شلغم**
طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم درجه چون نقیع آن در خمیر بیاشامند ضرر اکثر سموم
قتّاله و نهوش را نافع باشد و قبل از ورود سمّ منع نماید **قرطم برّی** کاچیره بود که در صحرا
و آب میروید تخم وی کوچکتر از بستانی بود و گل وی کم رنگ بود بزردی مایل چون برگ
تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع آید و بعضی ادّعا کرده اند که اگر لسوع
از مار بود و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که در دهن او باشد هیچ وجع در نیابد
و چون بیفکند وجع عود نماید **بارزد** آن را قنه گویند و آن صمغیست شبیه بکندر نبات
آن بر نبات بادرنگ ماند **طبیعت وی** گرم است در دوم درجه و خشک کننده قروح و جراحت

وخشك بود در سیوم درجه چون با شراب بیاشامند مضرت سم سها الموت و مار و عقرب
دفع کند و از بوی دود آن هوام بگریزند و بهتر آن بود که تازه و پاك و گران بوی باشد و اگر
اندکی از تخم نبات وی با وی بود شاید تخم مشهور است و بهترین وی صمغی بود که چون
بشکنند درون وی بسرخی زند و متحلل باشد و طعم وی تلخ بود با اندك حمض و در وی
طباع مختلفه جمع است یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید
رازیانه بستانی گرم و خشك بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشك بود تا سیوم درجه
و بری قوی باشد طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوش و کوفته تخم آن طلی نافع بود
عض کَلْب کَلِب شیخ ارمنی این را در منتزکی گویند و طبیعت آن گرمست در دوم درجه
و خشکست در سیوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را دفع کند و کرمها را بکشد
و بر آورد و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع آید و مضرت سموم کم کند سیب انجبر شیرین باشد
مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله سیب گویند که ضرر سموم را کم
سازد و خوردن و طلا کردن عصاره و ورق آن لسوع را مفید و جمله سیب بود و سیب
شیرین از مفرحات قلب و مقویات وی و مسمن باشد و نقیع او نیز همچنین باشد انجیر
چون با جوز و سداب قبل از درد و سموم خورند مضرت سم دارنده باز دارد و تمریخ شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن بر عصبها بسیار مفید آید و همچنین عصاره
ورق انجیر کوفته خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم انجیر خام با شراب
آشامیدن جهت اکثر سموم و نهوش را نافع بود کاهوی بری از نوع است شیر آنرا چون
با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید خبازی نوعی از ملوخیا بود در فرس
و بعضی جای ملوخیا را نان کلاغ و پنیرك گویند و در بساتین در قرب آبها بسیار بر آید
برگ او چون برگ گل خطمی باشد اما بسی کوچکتر بود و رنگ گل وی از سفیدی و کبودی
بگلگونی زند و خبازی بیشتر بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی
و تری مایل بود و برگ آنرا چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم
او را چون جهت سموم بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا را بغایت نافع آید
غاریقون سپید بعضی گویند غاریقون مطلقا تخیست و بعضی گویند اکثر در میان
درخت متکون میشود بر سبیل عفونت و از جنس پوشیده در میان اشجار است بهترین
وی آن بود که لون آن نیك سفید بود و در ملاست و نرمی کمتر و خفیف بود و بر بید مانند
باشد و طعم وی اندك تیز بود و قبض و حرارتی از آن بمذاق دریابند و در ابتدا ذوق اندك

حلاوتی هم فهم شود و آنچه صلب باشد و یا لون دیگر داشته بود نیک نباشد **طبیعت وی**
گرمست در اول درجه و خشکست در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال صفرا و سودا
و بلغم تا دو درم باشد چون ضماد کنند بر لسع هوام که سم ایشان سرد باشد نافع آید
و چون یک درخمی با شراب بیاشامند لسع هوام را مفید باشد والله اعلم **اما تریاق**
**معدنی مطلقا** آنچه معتمد است و آنحضرت معتقد بها عاری باشد اینجا مبین میگردد
**طین مختوم** گل سرخ رنگست قرصها ساخته مهر بر او زده از جانب فرنگ آورند و شهرة
تمام دارد علامت خوبی وی آنست که خالص باشد و بوی شبتا زآن آید و بر زبان چسبان
بود و بر محلی که خون از وی رود اگر بیاشامند خون را ببندد و یکدرم از وی چون با شراب
بیاشامند با جمیع سموم قتاله مقاومت کند و جمیع نهوش را نافع بود شربا و طلاءً مع الخل
و اگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان قی آورد که دفع شود و قبل از ورود سم
منع تاثیر آن کند **طین ارمنی** معروفست طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشکست
در دوم درجه نافع بود در شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا و عفونات و حمیات وبائی
نافع آید نزف الدم و نفث الدم و قروح عفنه و سل و عفونت اعضا را با مایعات لایقه
و مطبوخات مناسبه و یا سرکه بر نهش عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد
**نفط** سیاه و سفید آن مشهور است و سیاه آن نسبتا کثیر الاستعمال باشد و سپید را
حدة و نفوذ بیشتر **طبیعت** نفط گرمست و خشک تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا
کردن عظیم نافع آید **مومیائی** معروفست طبیعت آن گرم بود در درجه دوم چون دو حبه
از آن با طبیخ خشک و انجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید و قیراطی با خمیره بیاشامند بی
شبهه جهت لسع عقرب مفید بود و قیراطی با روغن گاو هم لطوخی نافع بود مر آنرا **بوره**
**زرگری** طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه گویند بیسل و بسوم درجه رسد خوردن
محرق و غیر محرق او جهت خناق فطر و امثال آن نافع بود و کفا و نیز همان منفعت بخشد
و با پنیر خر و یا خوک کوفته ضمادی نافع بود عض کلب کلب را و چون با آب و یا روغن
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد و با انجدان مضرة خون گاه طری را دفع نماید **حجر فادزهر**
آنچه از هند و چین آورند و بمخسه نرم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد چون دوازده
شعیر از آن بیاشامند جمیع سموم قتاله برهاند و تعلیق آن هم نافع آید و مسحوق آنرا بر زخم
گزندگی هوام و سباع دیوانه چون بپاشند مفید بود و اگر با مایعی طلا کنند اثر تمام دهد
و قبل از ورود سم درهم بیاشامند مانع اثر آن باشد و افعی و شره از آن بخورند بمیرند

فی الساعة وبر موضع عض بپاشند ویا طلا کنند بصلاح آورد وبر لسع عقرب نهند درد را
تخفیف کند فی الساعة **خاک لانه حسن کرد** حسن کرد مرغیست کوچک وکبود رنگ وکوتاه دم
اندر کوهستان بسیار بود وبر روی سنگها وکوههای بلند خانه سازد از گل بهیئة کنبدی ودر سر
کله کنبدان راه آمد شد او باز باشد وهمواره حق حق فریاد کند وکوشت حیوانات وحشرات
واز جمله خورد وبهترین خاک لانه او آن بود که کهنه باشد واستخوان مار اندر آن باشد چون
آن خاک را در آب آغشته کنند وآب آنرا جهة عض سباع دیوانه بخورند توحش آنرا منع کند
وبرکشادن بول وآمدن بچها یاری دهد وچون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد
چنانچه هیچ دغدغه نباید کردن وبخیر بگذرد **کبریت** آنرا کوکرد کویند وآن انواع بود سرخ
وزرد وسفید وبهترین آن سرخ بود واعلای آنرا از کوه دماوند کیرند **طبیعة** جمله کرم وخشک
باشد در سوم درجه چون کرم کرده بر محل لسع باشند عظیم نافع آید وبا آرد عجین کرده ویا
با بول امیخته ویا با عسل ضم کرده ویا با زبل خشک انسانی با آب سرشته یا علک البطم کداخته
بر لسوع بندند بغایت مفید بود وملسوع را در آب معدن کوکرد نشستن بسی نافع آید والله
اعلم **اما تریاقات حیوانی مطلقا** انچه معتمد بود وازمضرة معتمد بها عاری باشد اینجا
مبین میکردد **فادزهر** حیس معروفست بهترین آن بود که بزرک باشد بهیئة ولون زیتون
بود وچون با آب بر سنک سایند همچون شیر سفید رنک سابیده شود واکر سوزنی تافته
بدو فرو برند دودی سفید از آن برآید دو دانک چون از آن بسایند وبا آب یا شیر یا کلاب
یا دوغ یا خمر یا آب غوره یا با آب لیمو بیاشامند ضرر اکثر سموم ولسوع را دفع نماید
واکر کسی هر روز نیم دانک از آن خوردن عادة کند هیچ سمی براو موثر نیاید ودر تقویت قوی
ومنع خون رفتن از اعضا ودفع عفونات شانی عالی دارد **مشک** بجسب محلی که حاصل
شود اصنافست تبتی وصینی وخرخیزی وهندی بحری وبهترین تبتی غیر مغشوش بود
بجهة آنکه آهوان آن سنبل وبهمن میچرند ومع ذلک انچه زرد رنک وسیب بوی باشد بهتر
بود وانچه در ناف آهو کیرند بهتر از آن بود که در صحرا از ناف ریخته باشد **طبیعة** جمله
کرم وخشکست در سیوم درجه وکویند خشکی او زیاده است ومطلقا تریاق سموم نباتی
است بتخصیص بیش وهلهل وقرون السنبل باجماع حکما **بول** پیش آب مردم روزه دار را
چون بیاشامند جهة نهش افعی وبر جای آن میریزند بغایت نافع بود ومانطرون بر همه عضها
مالیدن وطلا کردن مفید آید وکهنه آنرا آشامیدن جهة ارنب بحری واکثر سموم نافع آید
وحکمای هند کویند هر کرا حیوانی بکزد وبول او تریاق آن لسع باشد چون بیاشامند وطلا

کسانی را که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان تریاق اکثر سموم ولسوع بود شربًا وطلاءً
کهنه زبل خرگوش وزبل خروس چون بیاشامند جهت سمی که خورده باشند فی الساعة
قی بیرون آورد وزبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع خرچنگ وساس وشپش که کسی را شد
واگر بیشتر سم خورند از گزیدن ایشان مضرت نیابند وزبل آهوی مشک با خمر بیاشامند
جهت سموم نافع آید وضماد لسوع بود وزبل تیس وایّل بسرکه بپخته با شراب بر لسوع طلا
کردن مفید آید **سرخراطین** چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون دود آن
آن با آب بسایند وبخورند جهت سمّ بیش نافع بود واگر در طعام مسموم اندازند جوش
برآورد وقوة سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون ظرفی از آن بسازند وزهر خورده وملسوع
ومعضوض از آن آب وطعام وشراب بخورد عظیم مفید آید وطعام مسموم که در آن
ظرف کنند تشویش بر دارد وقوة آن بشکند **انفحه** پنیرمایه بود که از شیرهای حیوانات
شیرخواره گیرند طبیعت جمله گرم وخشک باشد وگویند بادی بود ودر جمله تریاقی نیکو
بود نسبت با اکثر سموم وکسی را که شوکران یا فرفیون وامثال آن خورده باشد بغایت نافع
آید بتخصیص القمر فی الجدی ودر سموم نیز این اقوی بود بعده مایهٔ آهو برهٔ فایزی
وشربتی از اینها در این باب بسرا بولوسات بود ودوازده قیراط دفع ضرر کند دایما بکمتر
مستعمل باشد واز خواص انفحه است عقر شیر واخلاط رقیق ومنع سیلان رطوبات وتحلیل
خون وشیر که در معده ومثانه وغیرهما بسته شده وسمیت پیدا کرده **اندزا** چیزی بود
زرد ومتحجّر وسریع التفتت که احیانا در زهرهٔ گاو ومانند آن بوقت بری ساه پیدا شود
واجزاء آن چون از مراره حاصل شده بغایت تلخ طعم بود **وطبیعت آن** گرم وخشکست
در آخر سیوم درجه ودو دانگ یا دو حبّه از وی بیاشامند نافع بود لسع عقرب ورتیلا
وزنبور بعدا وبا سرکه سایده مالیدن سم نافع باشد وبا شراب یا شیر خوردن جهت اکثر
سموم بارده مفید آید وزهرهٔ گاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس وکوزن** انچه گیاه
مخلص وتریاقیات خورد خون او تریاقی نیکو بود اکثر سموم را ولسوع را چون یک ملعقه
با خمر بیاشامند وانچه مار خورد تریاقیت خون او بیشتر بود طلا کردن آن بر لسوع ومعضوض
مفید آید **مرارهٔ تیس وکوزن** طبیعت جمله مرارات گرم وخشکست در چهارم درجه خوردن
این دو مراره جهت بیهوشی نافع آید وانچه مار خورده بود بهتر باشد وطلا کردن آن عظیم
نافع آید وبزعم من اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات سمّی خورده باشد
**قضیب ایّل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون بجهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود

و همچنین پخته آنرا چراغ چشم ایل در پیش دو چشم ایل دو مغاک است که چون آب از چشم
آورد در انجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده باشد یک دانگ یا دو دانگ
از آن بیاشامند نافع آید جمیع سموم و لسوع را سلاخر چون بوقت کشش منی خود را بر
بر سنگ ریزد در آن مجتمع شده و غلیظ بسته گردد و آنرا سلاخر گویند چون جهت نهوش
بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم مفید بود لبن جامع طبایع مختلفه بود از جوهره
غالبه مایه و حرارة معتدله و سومته و برودت معتدله حسیه و غالب ترین شیرها در تریاقیت
شیر بز کوهیست که از مخلصه و شیح و سایر تریاقیات خورد و بعد از آن شیر گاو که تریاقیات
خورده باشد بعده شیر گاو اهلی که در تریاقات چرد بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد
بعده اینجه بیشتر از گیاههای تریاقی خورند و مطلق شیر نافع بود زهر خورده و مار گزیده
وانگورک گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی که داروهای زیانکار خورده
باشند مثل بنج و شوکران و اشباه آن و فدنج و زنجار و امثال آن بلکه جهت ضرر جمیع ادویه
مفصیه و اکالة و محرقه نافع بود و حکمای هند شیر گاو را معتقد باشند و علاج اکثر زهر
خورده و ملسوع و منهوش بدان کنند و تحقیق طریق آن بمحل خود مذکور گردد انشاء الله
تعالی لحم گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقیات چرند تریاقیتی نیکو دارند جهت اکثر
سموم و لسوع نافع آید و گویند خوردن گوشت بره فایزی جهت لسع حیات و عقارب
بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کَلِب را مفید بود و گوشت ضفدع بیسر که بنمک
و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود و چون شکم او را بشکافند و گرم بر محل
لسع بنهند عظیم فایده دهد و تکرار بسی مفید آید و گوشت افعی را بر زخم افعی بندند نافع
آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم ایشان بستن عظیم نافع آید و خوردن گوشت مار
جهت گزندگی او نافع بود همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت
نمکسود ابن عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا دله نامند و در کبوترخانها قصد کبوتران بسیار کند تریاقیتی تمام دارد و
گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته و خام و طبیخ
گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع نهوش مشهوره را کم سازد شهد طبیعت عسل گرم و خشک است
در دوم درجه چون جهت عض کلب کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند ضرر جمیع
نهش هوام را مفید آید و پخته بیاشامند جهت جمیع مخدرات نافع آید و اگر بدان قی کنند
اکثر زهرها را بر آورد و بر سموم که آلایش خانه نحلست چون بر زخم پیکانهای مسموم طلا کنند

جذب آنها کند دهن در مسکه تازه ویا روغن کاو یا کوسفند تازه و پیه ایمها و پیه خرکوش
وقنفد و دله و کشف و کوزن و بزکوهی و آهو و سو سمار تریاقیست نیکوست جهة سموم
ولسوع هوام چون بخورند و بر زخم کزندکی آنها مالند و انجه تریاقیات خورد اجزای
او روغن اقوی باشد والله اعلم **اما خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهة صحة**
**ورفع مرض** بدانکه این نوع تدبیر چون از حکمة حکمای هند است بطریقی که ایشان بتجربه
نموده اند اینجا تقریر میشود **وازجمله** سموم و ادویه مضره انچه منفعة مداوة آن
بتجربه پیوسته و در حکمة یونانیان میسر نیست و دستور آن در این ممالک نمیدانند
میکردد و آن سنش دواست بچناک و بلادر و زرنیخ و رهیج و تاتوره و مار **واما طریق**
**خوردن بچناک** سه نوع بود **یکی** انکه سمیة آنرا با فسون ببندند و هندیان افسون را
منتر کویند و من جوکیی را دیدم که بچناک اعلا را با فسون چنان ساخت که کسی را که آنرا
خوردی کوییا که خاک بود و هیچ تاثیری و سمیتی از آن ظاهر نمیشد و این طریق بسیار اعتماد را
نشاید جهة انکه دعا را شرایط بسیار است مثل درست خواندن و توجه تام کردن از استاد
و پرسیدن و دم و رخصة ستادن و آزمودن و قوة سم را شناختن و بلکه تسخیری در آن
باب حاصل کردن مع ذلک هر سمی را که ببندند هر کاه که خواهند باز با فسون دیکر میتوان
کشودن و سمیة آنرا بحرکة آوردن و اکرچه مدتها بر آن کذشته باشد و اکر کسی را خصمی
دانا باشد و بر آن مطلع شود باشد که آنرا بحرکة آورد و مراعات این جمله مشکلست
**ومنترهایی** که در این باب از استادان یاد کرفته ایم و رخصة و دم برسنده ستانده و تجربه
نموده **اینست** بس کادون بس کی ستری سینبون سری بسری کنکا کوری بسر کی
انکبالا کی ناه بش کیاه بش جاه بش سنبا ست جاه رکت ماس ناه بس هد کد ناه بس
اث بند هبت آد کو آتری کی انکبالا کی وسکتی کی انکبا بری **دیکری** میهل منتا
آب جلی کیس ایك بیش با پلش بکلا سنك سنك کهار کی بد یا پر ایسر مها دلو کی
بد یا برو سنکی ستو کا لکوت نخا بتی بچناك و ودهیا با جلنتا تی بس سنکهارون
مارون ری بسا مارون اتر دسا مارون کنکد پربت مارون هیا دست لیا شت
تا سر بس کو بر ما نتی سو سکتی نا ستری قوة این منترها تا غاییست که اکر بر طعام
خوانند مکر رو بد مند بر این سمهای مذکور در منتر دوم سموم کرده باشند و از آن طعام
بخورند مضرة نکند و اکر کسی را از این سموم خوراننده باشند این افسونها بر آب یا بر شیر یا
و اشباه آن بخوانند سه کرة یا هفت کرة بدمند بشرایط و بخورانند هر دو نیز میخوانند

کو

ومیدهند تو جه سمّ از تن بیرون آید و صحت یابد بعون الله تعالی **دوم** انکه تریاقیات مناسب
آنرا بکشند و اندک اندک میخورند تا بمقدار نافع رسد و این طریق بس معتمد بود **سیوم** انکه
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بمدّتهای مدید از
از روی عادة بمقدار مضر او رسانند و آنهنکام چون عادة شده باشد مضرّة نکند و قوة
عظیم بخشد و هرکاه از آن مقدار منفعتی نیکو یابند و خواهند که زیاده خورند همچنان
بتدریج توانند ساخت و این تدبیر هر سمّ آزموده شاید کردن که مقدار قوة آن سابق معلوم
باشد و الّا در سمّ قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط در این باب آنست که
اوّلا سم را تریاقی بکشند و آنرا عادة کنند و بعد از آن اندک اندک از جزو تریاقیه آن
کم کنند و بر آن مدتی عادة میکنند چندانکه عادة بر آن رسیده باشد در خالص آن شروع
توانند کردن آنهنکام این تدبیر مذکور معتمد بود و از جوکیان معتمد شنیدم که سندی
در هند عادة خوردن بچناك خالص را بانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال
خوردی و مست شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن
او شکنها در کوشت و پوست پیدا شده بود و پیوسته آنها مراعات کردندی تا خراب
نشود و چون از سکر باز آمدی طعام چرب بسیار خوردی و مباشرة بسیار کردی
و عمری طویل یافت با سلامتی تن و قوة حواس **وبانکه** حکمای هند هر سمّی را که می کشند
آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده ملعوق میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس می نامند
و بیان انواع رس در باب تراکیب خواهد شد انشاء الله تعالی **و قانون خوردن رس**
**بچناکی و برهنر** آنچنان بود که ابتدای خوردن آن یك کوش پاك کن بود و مبرود مزاجان
بر ناشتا و محرور مزاج را بر سر طعام مناسب و با خود بکوش پاك کنی باید که مقدار از او
نصف دانک عدسی بود هفته بر این نهج بعد از آن بتدریج اندك اندك زیاده میکنند تا سائی
را نیم دانک رسد و منتها از این تجاوز نباید کردن و اکر در اوایل مقدار سفوف هر روزه را
قسمان بکند و یك روز در میان خورد تا طبع از آن نرنجد و با هستکی خوی کند و باید
که از اوقات مداومت پرهیز نمایی که چیزهایی که بکلی دفع خاصیت و قوة آن میکنند تجویز
نکنند مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و سعی حذر کنند از چیزهایی که سمیات آنرا
در حرکت می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین چیزهایی که بالخاصیة با آن مضرّ اند
چون خردل و بادنجان و همچنین از چیزهایی که سمیة آنرا میرسانند مثل می و عسل و سایر
شربتهای سخت کرم و همچنین از چیزهایی که فی الجمله مانع منفعت و شکننده قوة افتد

مثل ترشیهای سخت ترش و شیرینیها و ترّهای تیز طعم و خربزهٔ شیرین و از اینها البته
تا چهل روز حذر واجب دانند و بعد از آن اگر توانند ایما رعایت کنند و آن بهتر بود و
منفعت آن بیشتر و زودتر ظاهر گردد و الا هرگاه که عادت مستقیم و نیکو شده باشد
از استعمال آنها زیاده مضرتی نباشد نسبت بدین دوا و من بعد هفتماه که بمداومت
رس درد معدهٔ خود را علاج کرده بودم و هم بر آن بودم که هرچه خواستمی از اینها خوردمی
و تفاوتی نشد و با این دوا بعد العادة میوهایی که سخت شیرین نباشد و چیزهای
ترش شیرین و جعرات شیرین مردم گرم و خشک مزاج را نافع باشد و ترک جمله ترشیها
مردم سرد مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوههای شیرین موافق آید
و ترشیها و سردیها جمله مضر بود و مردم گرم و تر مزاج را از همه میوه اندکی جایز بود
و باید که رس خوار از حرکت عنیف و توطن در موضع گرم و ترود در گرما و آفتاب گرم
و از تحلیلات مفرط و داد و بیز قوی بی مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثار استفراغات
و جوع مفرط و عطش مفرط حذر کند و طعامهای چرب و نرم خورد بتخصیص شیر
برنج که غذای بس موافقست ایشان را و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه
و بادام و گوشتهای چرب و جولان برامتلا بر حذر واجب باشد و در روز گرما هر روز
غسل با آب سرد و در سرما گاهی بگرمابهٔ معتدل در آمدن لحظهٔ مناسب بود و از مباشرت
مدتها حذر اولی بود افراط آن بغایت مضر بود و بعد العادة بسیار مضرت نکند بلکه
در اواخر قوة عظیم در بدن حاصل گردد **و باید دانستن** که چون رس و اشباه آن را خورند
جهت دفع مرض اولی آن بود که بعد از آنکه مادهٔ مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند تا کیفیت هر دو دفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و مادهٔ او ساکن شد
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقالی بمرض دیگر ایمن میشوند و الا چون ماده گرم و یا
رقیق بود هرگاه که طبع قوة کند ممکن که بر دیگر عضو ریخته شود **اما طریق خوردن**
**بلادر** چنان بود که بنهند بلادر را و کنجد را پوست کنده و یا ناکنده بر او ریزند
چندانکه پوشیده شود بعده این جمله در هاون دقّ و سحق کنند نیکو و در این حین
احتیاط کنند که قبل از خلط آن با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را از
بوی آن نیز حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط و مزج یابد بتخمین ثلث مجموع را
شربتی سازند هر روز تا یک هفته و بیشتر و اگر طبع در اول کمتر از این مقدار احتمال کند
کمتر خورند و اگر هر روز احتمال نکند نوبت کنند و بعد از هفته یکضعف خورند و هفته

دیگر را دو ثلث خورند و هفتهٔ دیگر را تمام صح خورند و تا چهل روز از این زیاده نسازند تا نگاه منفعت
دریابند اگر کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبد چلهٔ دیگر را بدو بلادر رسانند و چلهٔ دیگر
بسه بلادر رسانند و از این در نگذرانند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرت نمیکند
ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر که را آن قدر نفع نرساند دوایی دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من شخصی را دیدم که دو چله را به ده بلادر
رسانیده بود و نفع عظیم می یافت تا کاهی قوتهای محکم کردی و آخر الامر در سردی هوا
مداومت نمودی و در گرمی هوا ترک کردی **و قانون** پرهیز این قریبست بقانون پرهیز
رس چنانچه معلوم شد اما روغن جوز و کنجد و شربتها با این بغایت نافع آید و چیزهای
شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضرند و میوها و حبوبات و ترها مانع نفع وی اند
قبل از عادهٔ تام **اما طریق خوردن زرنیخ** چنانست که بر سبیل تدریج از اول
باکثر روند بی مخالطهٔ مصلح و ابتدا از مقدار ماشی یا عدسی کنند بحجم و هفته را همین
قدر هر روز بر ناشتا فرو برند و بعد از آن هر هفته یک عدس زیاده میکنند تا چنان شود
که بمدهٔ دو سال بیکدرم رسانند و از این در نگذرانند و زرنیخ زرد حجری غیر ورقی بدین
تدبیر مخصوص است و بعضی بجهت احتیاط آن را با هلیلهٔ سیاه که مصلح اوست برابر سحق
نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و
اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند نفع آن زیاده بود و پرهیز آن چون رس
باشد اما حرکات اینجا بدان مرتبه مضر نبود و لبنیات اینجا مطلقا جایز نباشد و
سبزیها و غذاهای خشک همه باین مضرت کنند و تریاقات و روغنهای ممنوع خوردن
جایز بود و شیرینیها نافع آید چندین شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج
کهنه و سرعت انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکهای سفید و سستی
اعضا و مقدمات مالیخولیا جمله آنها بعادهٔ زرنیخ صرف خوردن بر طرف شد در مدة
دو سال و همه فربه شدند **اما طریق خوردن رسخ** یعنی سم الفار هم اعتبار
تدریجیست ابتداء آن از مقدار ماشی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد
و پرهیز این هم بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوکیی را دیدم که سم الفار بر کف دست
کرده بود یکدم و چنان میخورد که گویی نبات میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه را بر میکند
بزودی **اما طریق خوردن جوز ماثل** دو نوع بود **یکی** آنکه آن را عادت کنند چنانکه
دستور خوردن افیونست **و یکی** آنکه ادویه با آن ضم کنند بنوعی که جزء غالب آن باشد

واین نوع نفع دهند ومدا ومت این تدبیر را پرهیز خالص نباشد لیکن شیرینیها وچربیها با این
انفع بود وچیزهای سرد وخشك سبب غلبهٔ خشکی شود وچیزهای سرد وتر وغلیظ بلغم
افسرده اندر معده بدید آورند وازآن وحشت رسد ومعاجین آن بعضی در قرابادین مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق خوردن مار** سه نوع بود **اول** انکه بخته کوشت
آنرا بتدریج عادة کنند بدستور مارکیران **دوم** بدستور حکمای یونان در معاجین کنند
وبدین مداومت نمایند **سیوم** انکه بدستور حکمای هند نقیعی سازند از اصول نافعهٔ
مقوی قوی مثل بیخ هلوك وبیخ بارچه وبیخ کبر وبیخ فاشرا وبیخ جوز ماثل وبیخ شیطرج
سیاه وبیخ سمهال جمله را کوفته واز علفهای مقوی مانع شبت مثل بهنکرا وکالاجیرا
ونکارخونی وسمهالی وبودنه کوهی وقثاء الحمار وسفید سفند وبرك هلوك جمله نیم کوفته
واز تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه وسیاه تخم مستعمل وجوز ماثل وانیسون
وزیره وتخم هلوك وتخم بهنکرا از هر جنس اجزای برابر بکیرند واین جمله را در خمی کرده در
زمین دفن کنند وبعد از شش ماه که جمیع این اجزا خاصیت وطعم خود بآب باز داده باشند
دو سه عدد مار سیاه بزرك زنده اندر آن خم اندازند وسر آنرا بکیرند وبکذارند تا هفت سال
که اول قوة اطفالست واین هنکام اجزای مار واد ویه جمله تحلیل یافته نیك قوة آبی کرفته
باشد پس آنرا بپالایند وصاف کرده در ظرف چینی نکاه دارند وهر روز اندکی بخورند
تا بمدتی تا بمقدار شربت آب بنکو رسانند وبر آن قرار دهند وبعضی تا دوازده سال که
مدة بلوغ کودکانست خم را حفظ کنند انکاه صاف کنند وخورند وقوة این را زیاده باشند
وبعضی امتحان قوة ونضج این نقیع بدان کنند که برنج را با آب شما نیم پخته کرده در این خم
اندازند همراه مار وبعد از آن در هر چند کاه دانهای آن برنج را بر بینند اکر سرخ وبزرك
شده باشد وچون دانهٔ اناری رسیده باشد والا نه وبعد از رسیدن از آن دانهها هم بر سبیل
عادة خورند قوتهای عظیم دریابند ودر وقتی که جوکیان کلب میکنند شربت وغذای
ایشان اکثر از این آب ودانه بود وپرهیز این قریب بپرهیز زرنیخ باشد والله اعلم بالصواب
**واما طریق احتیاط از ورود سموم واز حیوانات سمی وموذی** اولی آنست که بر
هر سم قوی عادة کنند تا از هیچ یك مضرة نیابند وهیچ عضّی ولسعی هم موثر نباشد واکر
این تدبیر میسر نشود بخوردن بچناك فقط عادة کنند که آن ضرر اکثر سموم وبهنوش
وعضها را باز دارد واکر این تدبیر نیز میسر نباشد بتریاقات قوی عادة کنند مثل جدوار
وفادزهر معدنی وحیوانی ومعجون طبی فاروقی واشباه اینها واکر تریاق آزموده

معتمد باید که قوة آن مدتی باقی باشد چون مخلص هم شاید و مع ذلک افسونهای زهربند
چنانچه سابقا مذکور شده بر هر شرابی و طعامی غیر معتمد باید خوردن و طعم و شراب
اول نیک ادراک باید کردن وانگاه خوردن ولیکن بعد از انکه خورده بود عالم باشند
بطعم و فعل سموم و هرچه سخت ترش یا تیز و شور و شیرین اعتماد بر آن نباشد نباید
خوردن که این کیفیات طعم سم را می پوشاند و مذاق سلیم و عقل مستقیم چون
ذرهٔ از طعام مسموم بچشند اولا لحظهٔ تامل کنند زود دریابند و از دور بودن
مگس و زنبور و مور و گربه و امثال آن از ماکولات هم دریافتن توان که مسموم است
و آنجا که بیم سموم باشد خود بدانجا نباید رفتن و چیزی از آن نباید خوردن و جوکیان
دانا که بدین ممالک می آیند چون براطبا و مردمی که بر ایشان حسد می برند و یا از ایشان
طمع کیمیا دارند ایمن نیستند درین باب احتیاط بلیغ میکنند چنانچه حذر از غیر
معتمد و حصول عادة بسموم قویه و خواندن افسون زهربند بر اطعمه و هیچ غذایی
بی سیر خام نمی خورند و در اکثر آن فلفل سیاه سابیده غلبه کنند جهت انکه سیر خام
و فلفل را مقاوم اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی آن عظیم متنفر
باشند و آنجا که مقام و ممر حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصولی که
وقت حرکت و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند یا بیرون یا موضعی که آب گرد بر
گرد آن گذرد و یا مواضع گچ و ساروج کرده باشند مناسب بود و از آن مقام چیزهایی
که حشرات از بوی آن گریزند نهادن و بخوراتی که حیوانات سمی از آن نفرت کنند کردن لازم
بود خصوصا در شبها نگاه که حرکت اکثر حشرات در آن بیشتر است و گویند کسی که مهرهٔ
مار با خود نگاه دارد هیچ ماری بدان مضرت نرساند و هیچ حیوان سمی بگرد او نگردد و اگر
احتیاط بیشتر باید چیزها بر تن بمالند که حشرات از بوی آن نفرت کنند و دیگر نزنند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان
سپید و گوزن و بز مارخوار و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات
از اینها گریزان باشند و هرچه ظاهر شوند اینها دفع آن کنند و دعوات و افسونهایی
که در بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب است خواندن لازم بود بتخصیص
در وقت خواب و شبها نگاه که منفعت آن بیشتر بود **و از ادعیه** آنچه مجرب است آیة الکرسی
چون بوقت آرام خلق بخوانند سه نوبت با اعتقاد تمام بر نیت حفظ از بلیات و مضرات
و هر کرة که تمام کنند باشارة بر گرد خود و مقام خود بدمند و بلفظ کوه بعون الله تع

از جمیع وحشتها در امان باشند **و از افسونها** انچه بسی آزموده و معتمد است اینست
زردك چه ذلیلست میان بستر ثقیلست سنك کردی سفال کردی خشت پخته کردی
در روی دیوان نجنبی و نخفتی تا فردا این وقت بنام علی و یاد علی چون بوقت آرام خلق
سه کره بخوانند حفظ از مضرت و هر کره بر دستهای خود دمند سر دم و دستها بر هم زنند
محکم سه نوبت چنانچه نوبت نوبت شود و خواب کنند از عقرب و دم مالك زرد ایمن شوند خصوصا
و از دیگر حشرات عموما و منفعت این راد را نواع خوفها تجربه کردیم و یافتیم و تا کسی
باخلاص تمام تجربه نکند او را عموم منفعت این باور نیاید **و دیگری اینست** درسی دان
درسی دان سادرها نی کنکا و یو بشی کرداجا و اگر بهمه سموم حشرات و حیوانات مضره چیزهای
مسموم از قوت آنها و از چیزها که بعضی آنرا آنها دوست میدارند بنهند نیکو بود و هر
کدام که از آن بخورند هلاك شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن مرده بشنوند و بگریزند
والا که بمیرند و بسیار این تجربه در موش کرده اند و اگر بوی سم دریابند و بخورند بکلی از
آنجا فرار نمایند و گویند از تریاقات خوردنی که مار را بکشد و در ترب گفته شد که آب
آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آغشته باشند کیك را بکشد و خون بز کشته
چون بر زمین خانه ریزند کیکان بر آن جمع شوند و اگر پیه خارپشت بر چوبی بمالند و بنهند
کیکان فراهم جمع شوند و اکثار احجار مضر موش را بکشد و دود زرنیخ و کندر مگس را بکشد
و اگر زرنیخ در دوغ یا شیر یا در شیرینی کنند و بنهند مگسان که بر آن جمع شوند همه بمیرند
و از بخور اجزاء هدهد ار حنه بمیرد و از دود کاه و سرگین و گوگرد غلبه در سوراخ زنبور و
حشرات کنند همه بمیرند و خانق الذئب و خانق الکلب و خانق النمر اینها بکشد و گفته
شد در بحث سموم **بیان ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند** سیر و پیاز
و پوست میش و شاخ بز و ایل حلتیت پودنه و نعناع سینه مشك افیون سرکه
گوگرد در سرکه حل کرده تیزاب فاروقی نوره ساخته چغندر کندنا و انچه بسیار ماند بوی آن
سکبینج قطران پیاز برك غار ابریشم خردل گوفشاد پوست با زرنیخ در سرکه حل کرده **بیان**
**ادویه که از آن مار و حشرات و موذیان بگریزند** چوب انار بیخ سوسن مطلقا پوست
و سرون و پشم و موی بز و گاو و گوسفند مطلقا فلفل مورد سکبینج حب الشفا
و برادوی جبده پنجنکشت افیون شونیز فرو ما نا بیخ انکدان سیاه میعه تر
پوست بیضه شترمرغ یا خارپشت عقرب زنبور بزر البنج پوست بیخ فاح پودنه
کوهی سیر کندنا حلتیت بیخ هلرك دینارویه شاخ حیوانات فاشرا پیاز کبرت.

بنك بروميش: زرنيخ: تخم شلغم خردل: بيا ادويه كه چون بر خود مالند حشرات وموذيات از بوى آن نفره كنند وبكريزند سفرخركوش در سركه: وروغن زيت كه اخته: ميعه اندر روغن زيت حل كرده: برك صنوبر تازه كوفته واندر روغن زيت آغشته وجوشانيده وهمچنين بارسرو: باحب الغار: باحب العرعر: يا برك سمهال: يا بيخ انكدان: ياحب البلسان: يا بيخ نرب: يا بيخ حرف: هريك تنها يا با بعضى خلط كرده كوفته واندر روغن زيت جوشانيده واكر روغن كاو وكوسفند تنها بمالند پشه وكيك وساس وخرچه وشپش كه كس كرد اين كس نكردند ومرداسنك تنها بمالند پشه وكيك دور شوند وكويند بيخ نوت الحية بر خود بمالند كوفته افعى لسع نكند وعصارۀ خبازى يا خطمى يا تخم آن بر خود بمالند زنبور نكزد وكسى كه زبان خود بدان كرفته باشد اكر زنبور كوچك زرد او را بكزد اثر نكند واين را تجربه كرده اند واما طريق علاج كسانى كه زهرى بر ايشان وارد شده باشد بخوردن وغيرآن طريق كلى در اين باب نزد اطباى يونان واتباع ايشان آنست كه چون دريابند كه سمى وارد شده پيش از آنكه قوۀ آن در بدن پراكنده شود وبدل رسد قى فرمايند مكرر بچيزهاى ترياقى كه قوۀ سم را بشكند وجذاب كه منع انتشار آن بكند وطبيعت را يارى دهد بدفع آن بر سبيل استفراغ مثل طبيخ شبت با روغن شير قدرى بورۀ زركرى وطبيخ بزرانجره يا روغن كاو يا مسكه وترياق كل مختوم اندر شير حل كرده وپليدى خروس با آب كرم ومسكه وطبيخ بزر كتان يا حب الغار ومسكه يا روغن شير چهار درم با زرد ويكدرم مر اندر شراب شيرين سوده در اثناى اينها وبعد از استسقاى قى شيرۀ تازۀ وى بسيار بخورانند تا مضرۀ ما بقى زهر را بشكند وتدارك بعضى فسادات آن نمايد وزهر را بخود كشد انكاه آن شير را دبكر بار قى فرمايند وبا شد كه عوض شير مسكه تازه غلبه خورانند وكويند كه آن بهتر مضرۀ سموم را باز دارد وبتخصيص سمهاى حاد وحريف واكال ومحرق ومقطع ومجفف را وآنجا كه بغذا دادن حاجت وشير كفاف نباشد غذاهاى ترياقى مناسب وغلبه دهند تا بجهت غلبه با قوۀ سم مادكوشد وباشد غذا را بزيى فرمايند وعظيم نافع آيد وآنجا كه فهم شود كه قوۀ سم با حشا واسافل رسيده است احتقان فرمايند هم بمثل اين طبيخهاى مذكور وآنجا كه اضطراب صعب وتاسر بسيار پديد آيد وقوۀ باقى باشد اسهال فرمايند بمسهل ترياقى وبهتر آن بود كه اندر شير دهند وآنجا كه حرارۀ وسوزشى پديد آيد آب برف ويخ وروغن كل دهند وبدان قى فرمايند واكر به تسكين بيشتر حاجت آيد كلاب وكافور وشيرۀ خرفه واسبغول وصندل اضافه كنند وبر دل

جکر و دماغ نیز طلاهای تریاقی نهند و از هر قسم صیحها و صداهای بلند و را بیدار میدارند
و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود جهت آنکه از این حال سم بیشتر اثر کند و سستی غلبه
شود و آنجا که بیهوشی میکند و یا غافل میشود موی صدغ او را میکنند و یا دود در بینی
میدمند و او را اینگونه میجنبانند و بنعره و سخن او را می آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول
میدارند و فم معدهٔ او را میمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح و خوش میدارند
ببویهای و دخنهای عطریات و لباسهای بعنبر و مشک و عبیر آلوده باو می پوشانند
و اگر اولا افراطی در قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند بتریاقی حابس
منع آن میکنند و بعد از نقا، فی الجمله تسکین ما بقی سم بتریاقی قوی می نمایند و اگر زخمی
از سهمی مسموم و یا ضرب حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات
وضع کنند و بمحجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال از زخم بکشند و که سازند و بخورانیدن
تریاق تدارک ما بقی نمایند و گاهی داغ عدیل جمله دانند و بهمان اصلاح نمایند و در
سم حشرات بدکامی قطع را مغنی از جمله علاجها شناسند والله اعلم **اما طریق کلی**
**نزد حکمای هند** آنست که نخست تحقیق نمایند که سم دارنده از چه نوع است اگر از
انواع بیش سم و مار است جمله آنرا با فسون دفع کنند و همواره افسون آن سم میخوانند
و بر شیر گاو زرد میدمند و میخورانند و جاروبی از هفت شاخ علفا بلم بر هم بسته
از سر تا بطرف پای او میکشند و افسون میدمند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه
در بستن تنها مذکور شده بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته با قی و اسهال از ممر زخم
بیرون رود و هر چند که مسموم بیهوش شده و آماس کرده باشد که بدین تدبیر در اندک
زمانی او را بخیزانند و بحال اصلی باز آورند هر انجا که سبب سم را قوی یابند در آن
اثنا تریاقات خورانند و بر زخمها نیز مالند و اعتقاد ایشان آنست که اگر زهر خورده
و یا مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد او را بخیزانند و میگویند که کسی که بزهر مرده
تا سه روز خدر شده و بیهوش است و تمام نمرده است و چون از آن بگذرد مدتی دیگر
قابل اصلاح نباشد **و از کبار** جوکیان شنیدیم که در اول حال چون افسون بر مسموم
بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرد اگرد او بسه چوب مندلی میکشند
و بر سه چوب چادری می پوشانند و از بیرون نشسته پیشش طشتی رویین می نوازند
و افسون بنوا و آهنگ میخوانند و ساعتی می خیزد و می نشیند و همچون مجنونی که
سخنها میگوید از زبان زهر آنگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند

میدهند و می پرسند که از کدام زهری و از کدام ماری و چرا بچه نوع بر این شخص وارد شده
آن شخص از زبان آن سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام بر این شخص که خود شناست
و چه جهت بوده اکنون در افسون التماس میکند که بیرون رود و آن شخص بهوش می آید
و گاه هست که سم ماری بسیار آزرده است و از غایت غضب بدنی دیگر عوض میطلبد
تا از آنجا بیرون رود و آنرا بگیرد و چهارپای معین بدو حواله کنند و بدو نقل میکند فی
الساعة این شخص بر میخیزد و آن حیوان می افتد و هلاک میشود و من چندین مار و
عقرب دملك گزیده را دیدم که با فسون محض خلاصی یافتند و چندین را دیدم که بعلاج
مذکور خلاص شدند و بسیار بیش خورده را دیدم که با فسون و شیر و جدوار خلاص شدند
و افسون بیش خورده همانست که سابقا در تدبیر خوردن بیش مذکور شد **واما افسون
مارگزیده** هنش هنس اده بده یرکار هنس مار الك مرت کزنا و هنس کز هنس وحر
حمان جترا کال دشت توا الکاری الك مرت کزنا ما آبا برنکری کهور اندها دهم
مندواری جاکنتا هنسر جاکری با آبا برنکری نکوی شدین جهمری تو رنکری بهی کا
حوری رسرکی اند بجهتهی بات جیا او سب سکرا نترا و هنس جیا مکر بول او هنسر
جاکری ایسر کی انکیالا کی مهادیو کی انکباری **واما افسون عقرب سیاه گزیده است**
بجی بجی کالا بجی دیوه کشتی زهر بجی نوره نوره جاه ری جاه ری یسر مهادیو کی
مندرا الاکی و این افسون اکثر بر کارد فولادین میخوانند و بر زخم گزدم میدمند و کارد را
فرو میکشند و هر نوبت که تمام میشود کرت دیگر میدمند و سر کارد را سر کرة بر زمین میزنند
و عدد طاق مقرر است و آنجا که افسون گر نیکو نباشد و یا شرایط بعضی مفقود و یا موانع
موجود باشد و علامت سم ظهور و ترقی می یابد شیر خام کاوی تازه بتخصیص از کاو زرد
با فراط میدهند و بعد از لحظه سم آنرا قی میفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی
آن میکنند اگر عظیم متغیر است تکرار میفرمایند چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باز
آید و مگس از آن نفرت نکند و مضرة نیابد و اگر نیز همان حکم دارد انگاه تریاقات
قوی در شیر کرده دهند مثل مشك و سیر خام و جدوار و فادزهر و بچناك و رس و
سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها انچه مناسب مسموم بود و آنجا که بغذا حاجت
آید همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر پاك بیرون شد و آنجا که در احشا خللی و
یا دردی و یا وحشتی دریابند مسکه کاوی تازه بسیار دهند و آنجا که قوة باقی باشد
و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هر بی مربی در شیر کاوی کرده دهند تا باسهال مانع یعنی

آنرا بیرون آورد و آنجا که حرارت و سوزشی در درون باشد دوغ تازهٔ گاوی خنک کرده
دهند با تریاق قوی و بدان قی فرمایند و آنجا که زخمی باشد از حیوان سمّی یا حشرات بدان
موضع نخست تریاق قوی مالند مثل بجناک و سیر و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم
اندکی بود آن محل گاهی بسر تیغ بیازنند تا نگاه بمالند و گاهی زلو برافکنند تا نگاه تریاقات
قوی بمالند و آنجا که بیهوشی باشد چیزهای تیز مثل رس و فلفل و زنجبیل سوده در بینی
او بدمند و او را بدستور مذکور بیاگاهانند و او را در مقام مروّح نگاه میدارند و آنرا
بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس و را بتریاقات آلاییده دارند و او را آب
و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا بوست کردن و یا در شاخ گاو کوهی یا در شاخ بز کوهی
یا گوزن یا در پوست آنها و یا در کاسه پنج گز یا در پنج کبر یا پنج یادجر و گاه بود که بجای آب
بول خودش را یا بول بز کوهی یا گوزن بخورانند و بعضی در اول حال مسموم را در میان
شکم گاو یا گوسفند نشانند تا گردن و اگر در میان آن بول کنند بهتر بود و اگر شکم آن مقدار
نباشد در میان بول گاو مطلقا یا بول بز مطلقا یا هر دو یا بول آدمی یا مجموع نشانند
و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل نجدان کوفتنو و بهنکرا
و کالاجیرا و سداب و پرسیاوشان و جعده و کبر و گزو نکارخونی و هلرک و اشباه
آنها اندر آن آبزن نشانند او را در هر چند ساعتی و مدتها او را اندر آن گذارند و اگر سم
دارا از معدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند و مقیمی از تریاقات قوی دهند و مفرحات
قوّهٔ دل و حشا نمایند و اگر عض سباع دیوانه باشد آن محل را بسر تیغ بیازنند و بجناک
بر آن بمالند و با فسون و خورانیدن مددات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل روز
او را مراعاة کنند و زخم او را نگذارند که درست شود و بعد از آن او را تا سالی بقنه پرهیز
و احتیاط فرمایند و در هر ماهی مسهل سودا دهند **و از اعاظم** ایشان منقولست که
کحلی ساخته اند که یک میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابد و هر چند سم قوی بعید باشد
و چون اجزاء آن بالتمام معلوم نبود آنرا ننوشتم والله اعلم **اینست** دستور علاج
مسمومین و ملسوعین و معضوضین از روی کلیّه و هر که این دستورها را مرعی
دارد و یا تریاق هر سمّی را بخصوصه چنانکه ذکر کرده ایم مستحضر بود علاج جمله بر آن
آسان بود **امّا** چون این علاج امری بغایة عظیم القدر است و محتاج الیه است تفصیل
تدبیر هر مسمومی و هر ملسوعی و هر منهوشی و هر معضوضی چنانچه بتجارب خاص
بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت ضرورة آسان تر

بود والله الموفق والمعین **علاج بیش خورده** همان طریقست که مذکور شد ولیکن از
ادویه دافعه آن انچه بسی آزموده و قویست سشکست و فلفل و فادزهر معدنی و سیر
و شیر و زنجبیل و موش بیش و جدوار و هربی و قدید گوشت راسوی دشتی و پوست
بیخ کبر و طین مختوم و معجون آن و تریاق اربعه و تخم مرو و تخم ترنج و حلتیت و زراوند
و قرنفل و تریاق فرقانی و تریاق کامل و تریاق الطین جدید **علاج فرفیون خورده
وانچه بدان ماند** تدبیر سموم حادقی کرده است بسکنه و شیر و روغن گاو و شوربای چرب
دادن و در آب سرد نشاندن هر لحظه و روغن گل با کافور و گلاب دادن و ضماد خنک
بر دل و جگر و دماغ نهادن و جدوار و فادزهر حیوانی و غیره در دوغ تازه گاوی دادن
و پست جو و پست سیب و انار ترش و لیمو و غوره و کشکاب جمله مناسب بود و
چیزهای نرم و خنک یا معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج فرفیون خورده وانچه بدان
ماند از یتوعات** همچون علاج فرفیون خورده بود و از ترشیهای قابض چون رب آبی
یا رب ریواج یا رب سماق و سیب و دوغ ترش مضرة آن زود شکسته گردد **علاج
جیبال خورده وانچه بدان ماند** از مسهلات قویه قی فرموده است بروغن گاو و مسکه
و شوربای سخت چرب و برنج چرب نرم پخته و گرم دادن و کفهای دست و پای و
شکم را بروغن گاو نیم گرم چرب کردن و جدوار یا فادزهر و امثال آن در دوغ تازه
گاوی دادن جهة افراط اسهال **علاج جلهنک خورده وانچه بدان ماند** از چیزهای
خناق آورنده قریبست بعلاج جیبال خورده لیکن بعد روغن دادن و انیسون
و زیره و جند باید دادن و موافق آید و نمک تر کرده بر شکم ضماد کردن مناسب بود
و با وجود غذای چرب پنیر تازه با عسل نیکو بود و حقنه در حبس لازم بود و آنجا
که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند **علاج دفلی خورده وانچه بدان
ماند** از خانق حیوانات بچیزهای چرب و شیرین و لزج باید کردن و بنجنکشت و تخم
وی و طبیخ وی تریاقی نیکوست مر اینها را و طبیخ خرمای هندی و حلبه مناسبست
و جدوار و فادزهر بسی مفید باشد و نبیذ آهن تاب کرده و خبث الحدید و پنیرمایه
اندر نبیذ بعد از احتقان بملعبات نافع آید و فراسیون و کرفس و سعتر و امثال
آن جمله اندر نبیذ و شورباهای چرب نافع آید **علاج افیون خورده وانچه بدان
ماند** از مخدرات و مجبنات قی فرموده است بروغن گاوی یا گوسفندی و آب گرم
و بوره و نمک و بعد از آن عسل آب و چیزهای شیرین و چرب دادن و بروغنهای

مذکور وحسوهای شیرین هم نیکو بود وجندبیدستر بو یانیدن وزعفران اندر طعامها وشربتها
دادن وشیر وسیر خوردن ومغزها نافع آید وشراب کهن وشیرین با فلفل ودارچینی مفید
بود وتریاق لطین ومثرودیطوس وجندبیدستر وزعفران وجدوار بسی مفیداست
اندر جلاب وکوز سرد وسکبینج وحلتیت ونقیع وسداب وانجیر وخردل هم موافق بود
وگاه بود که احتقان تیز وگرم مکرر باید کردن بتخصیص در علاج بزر البنج وشوکران
خورده وآهنگام از پی فراغ حقنه هر ساعت شراب شیرین با فلفل وشیر با افسنتین
دادن صواب بود وآنرا که هوش بسیار بود ورس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود
وپیوسته او را مالیدن موافق باشد وعرق آوردن وآواز دادن لازم بود وتیزاب فاروقی
بر بینا سرها لیدن وهمچنین بر پیشانی وکفهای دست مالیدن نافع آید **علاج بلادر**
**خورده وانجه بدان ماند** از چیزهای ریش کننده چون کبیکج واشباه آن آنست که به
روغن کنجد یا روغن کوز در آب گرم قی فرمایند وبر تمام اعضای او ازین روغنها
میمالند وشوربای چرب وبرنج چرب بدین روغنها بخته میدهند در روغن کنجد
انفع بود وهر روز ونوبت خورانیدن جدوار وفادزهر در دوغ گاوی سایده بسی مفید
بود ورمها وسوزشها را برطرف سازد شخصی جهة عظم تناسل قدری روغن بلادر مالیده
بود ودر روز ورم کرده وبولش بند شده واضطراب بحد میکرد فرمودم تا روغن کنجد
هر ساعت میمالیدند بر آن وجدوار هر روز ونوبت میخورد وبا حلیل میفرستاد وبرنج
چرب بروغن کنجد بخته میخورد وجهة حرارة ودفع آن دوغ تازه گاوی میخورد بزودی
بولش بکشود وورم رفع شد اما ریش وجراحت آن بعد از مدتها بصلاح آمد وپوستها
از آن افتاد ومقصود او منعکس شد جهة طلب هوای نفس شوم **علاج مهره خورده**
**وانجه بدان ماند** مرعی داشتن دستور کلیست واگر زخم جارح باشد محجمه بکشند
وزلو بر افکنند وبعده تریاقات مالند وشستن آن موضع ببول در اول حال بغایة
مفیداست **علاج زنگار خورده وانجه بدان ماند** از معدنیات حاد ومحرق ومقطع
واکال همچون علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند ودر لعابهای
تریاقی مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده وانجه بدان ماند** از احجاری که مضاد اند
بگوهر خویش با بدن آنست که در قی کردن بچیزهای چرب وشیرین وبماء العسل وبورن
وبشیر وجدوار یا پادزهر مبالغه کنند واگر احشا را مضرتی رسیده باشد حقنهای
تریاقی کنند مکرر وغذاهای چرب خورند ومرسر درم در شراب گویند نافع است وآنجا

کر شکم باد کند و یا خشن شود حب جیبال یا سقمونیا یا هر چه دهند اندر ماء العسل و انجا
کر بیخ افکنند علاج بیخ کنند **علاج خبث خورده و انچه بدان ماند** از احجار مضر
همین نوعست که در بیخ گفته شد ولیکن در خبث و انچه از آن جوهر متفرق شده باشد
در بدن حاجت آید که هر روز یکمثقال مغناطیس سوده دهند و انگاه اسهال فرمایند
و باشد که حسوی چرب بعد از مغناطیس دهند اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و
خنک لازم بود جهت آماس بما لعن ملعبات خورانیدن و بدان مکرر حقنه کردن نافع
آید و مسهل نرم با شیر دادن هم موافق آید **علاج زهر مار خورده و انچه بدان ماند**
از حیوانات مهلک بدستور علاج مار بود **علاج ذراریح خورده و انچه بدان بود**
از حیوانات محرق و مقرح و مضر شخصی که دانش از مهیان شنیده بود که کسی را که
سگ دیوانه بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزیده است
علی الصباح برخاست و ذراریح خشک کرده حاضر بود پنج عدد آن را دست و پا هان
انداخته خایید و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا سر و اضطراب میکرد و بیهوش میشد
فرمودم تا جدوار بسیار ساییده قدری در حلقش ریختند و قدری در احلیلش در
چکانیدند و برزها و مثانه اش مالیدند و گاهی دوغ گاوی تازه او را میخورانیدند
و شیر میدادند و ماست گاو و شیر گاهی با طعام میدادند و هر روز جدوار میخورانیدند
بولش گشوده و ورمها کم شد و تا مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت از
سر تا پای و بعد از آن بقوة آمد بیشتر بیشتر و بعضی علتهای کهنه که داشت مثل
قولنج و ضعف معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و از
جهت مثانه در اول فصد باسلیق اگر کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید
و قی بسکنجبین و شیر مناسب باشد و حقنه بملعبات که جدوار در آن باشد عظیم موافق
آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه یا حسوهای چرب نافع بود و حب الصنوبر با آمیختن
نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و انچه بدان
ماند** از حیوانات متعفن و مورم مزاج و مفسد است که بعد از قی و تنقیه بمسهل
قوی از پسته حیوانات شیر مرد و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون او و
خون بط و بول کهنه انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه
خرگوش و آهو در شیر با شراب موافق بود و چیزهایی که تشنگی و دل و مثانه را قوة

دهد و جه را

دهد و حجامت را مناسب باشد و پوشیدن حب السعال را در دهن داشتن و با غذای چرب و دوشاب
خوردن و فالوده بروغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده
تمام باشد **علاج مارگزیده** بهتر است که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر در ماران
سخت به قطع عضو است و داغ آن اگر در آن خطری دیگر نباشد چه ناقص بودن اولی از
مردن باشد و اگر سم مار را مهلتی بود و یا قطع عضو را مانعی باشد بند طرف بالای زخم را
در ساعت واجب بود قطع کردن تا زهر سرایت نکند و نتواند بزودی کردن آنگاه بمحجمه زهر آنرا
کشیدن و تریاق نیکو در حال خورانیدن بعده زلو در آن محل افکندن چنانکه تمام زهر
کشیده شود و زلو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود و بعد از آن سیر خام کوفته بسیار با دوغ
گاوی طلا کردن بر محل لسع و بر بالا تر و شیب تر و چند کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع
خلاص شدند و سیر خام بسیار خورانیدن گویند مغنی بود از سایر علاجها و پیاز و گندنا
و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی در وی افتاده باشد
و آبی که در خوردن مار ذکر کردیم و دو مثقال تخم ترنج و بیخ انگدان و بادزهر بیش و جدوار
و بادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و بیرورس و کوراجولی بری مسهل هربی
و قضیب ایل و مخلصه و حب بلسان و گوشت راسو و طبیخ گوشت خر و خون سنگ پشت
و بهزد و جوز السرو و پلپل و تریاق العض دو شارویر و انفحه جدی و خرگوش و خون نفس
و مراره آن و گوشت مار این جمله مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل
و حب الغار و بابونه و پنیر کهنه شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ
و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با دوغ یا شراب و پیاز و گندنا
کوفته و پیاز عنصل کوفته با سرکه و با دوغ و یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلای
رس و آب سیر و حلتیت و عصاره گندنا و جدوار بسرکه سرشته یا خمر و نفط سفید
و سیاه و گل مختوم بسرکه حل کرده و خون تیس و بز کوهی مارخوار گرم گرم و فلفل بسرکه
سرشته و روغن بلسان و روغن گاو و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه
مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و سیمابی و بول رس خوار و امثال آن و سکبینج بسرکه
حل کرده و زراوند و پوست بیخ کبر بشراب یا بسرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج
سیاه و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در سرکه و جرم تیزاب در عصاره گندنا و حجر بادزهر
در بول سابیده و زهره گاو کوهی و زهره بز کوهی مارخوار و عصاره بهنگرا و عصاره
فودنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد بافراط خوردن بغایت مجربست

علاج کژدم گزیده آنست که در ساعت فلفل ساید و در سرکه حل کرده بمالند و اگر توانند
نخست از محل لسع زهر آنرا بمکند بسینا و بمحجمه و امثال آن بکشند آنگاه دوا بمالند اولی بود
و بهر حال اگر ممکن بود اول بالا از محل زخم ببندند تا زهر بالاتر نرود و سرایت به تن نکند
و بعده سیر خام کوفته بسینا بخورانند و از پی آن یک لحظه خمر بخورانند و گرم بپوشانند تا عرق
کند و اگر درس یا فلفل یا جدوار دهند سم بغایت نافع آید و اگر بر زخم اندک بچناکی آب
سوده بمالند در ساعت دفع کند هرچند که بد باشد و من دیده ام و بسینا آزموده ام
و بهتر از این دار فلفل و سرکه و از مکیدن آن بسینا هر لحظه آن آب از دهن دور افکند
علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بر چهل موضع تن او را گزیده بود و او یکدرم
حنظل تازه خورد و اندکی مالید در حال صحت یافت و در عرب گاهی که حنظل نرسی یابند
یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند نافع می آید و افسون نیز بسی مجربست علاج انگور
گزیده آنست که بالا از محل نهش را ببندند و بر زخم او از تریاقی که در بحث مار و عقرب
گزیده مذکور شد مالند و شیر گاوی تازه میدهند و قی سیفرمایند و اگر بعد خوردن
شیر او را در جوالی نشانند چنانکه یکدست و سر او از جوال بیرون باشد در آویزد
و آنرا آب میدهند و می جنبانند تا قی بیشتر آید بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن
نافع بود و آبزن و گرمابه رو عرق آوریدن مفید آید و بسینا را بمالیدن جدوار و فقط
و خورانیدن آن علاج کرده ام و اگر در اول سم او را از محل لسع توانند بچیزی کشیدن
چنانچه در عقرب و غیره گفته شده چیزی مالیدن اولی بود شخصی مجرب را دیدم
که چندین دملک گزیده را بدین افسون علاج کرد و آن اینست افسون زب زبا.
غندی غند باغندی دو اسما د لرنکی حکرم مجنی حنتما کیش چق چق چق و بهمان
دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج زنبور گزیده آب غوره
بگل چکانیده مالیدنست یا سرکه بگل چکانیده و بچناک مالیدن انفع است و سیر
کوفته بستن سم مفید آید فی الفور و کسی که زبان خود بدندان بگیرد و محکم دارد زنبور
کوچک زرد او را بگزد اثر نکند و مجربست و کودکی چند را در ساعت که گزنده بود گفتم
چنین کردند فی الحال درد برطرف شد و گویند اگر در حال سر کف کشنیز خشک خورند
درد ساکن شود و یکدرم سنگ تخم مرزنجوش همین منفعت دارد و ستیا فیخ بردارند
بس نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون و اشباه آن بعصا
خرفه و سرکه و غیر آن طلا کردن مفید بود و آنموضع را در آب گرم داشتن لحظه نیک

انگاه در آب شور و سرکه نهادن فی الجمله درد ساکن سازد و آزموده است و مگس کشته بسیار
طلاکردن نافعست **علاج خرچه و ساس و شپش که کس گزیده** مالیدن و خورانیدن تریاقست
از انچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای سماق و لیمو و غوره عظیم نافع آید و با آب
غوره اسهال فرمودن نافع آید و تب را دفع کند و آزموده است و اندر شیر نشستن و بول
و زبل گاو تمام تن شستن بسیار نکو بود و بولهای دیگر هم مفید آید و با آب اشترخار
و غوره و لیمو و آب حنظل و آب خاکستر تن شستن هم نافع آید و در کوهستان رسمست از زبل
و خشک سگ در آتش ترش کرده میدهند و بهمان بصلاح می آید و قبل از لسع مانع مضرت
آن باشد و تریاق کامل در آب غوره و یا لیمو خوردن بغایت نافعست و عصیر علفهای تریاقی
مالیده بسی موافقست **علاج پلنگ گزیده** قریبست بعلاج مار گزیده و اصلاح و
مراعات زخمهای آن تریاقات و زلو و محجمه تا چهل روز لازم بود و از موش درین مدت اورا
پاس باید داشتن که مبادا بر آن زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن که بسیار
برو دوند و اورا عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفیداست و خوردن آن
با تریاق نافع آید و تا ممکن بود اورا نباید گذاشتن که در خواب رود که در خواب پلنگ
بیند و زود بکشد و هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
**علاج سایر سباع گزیده** که آنرا سمی بود هم قریب بعلاج پلنگ باشد آنرا که سمیتی نیست
اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده** آنست که جراحت را نگذارند که درست
شود تا چهل روز و محجمه و زلو متصل زهر اورا بکشند چندانکه دریابند که کم شد و محل
آنرا فراخ تر کنند و بجارحه مناسب و تازه میکنند هر روز بجوابی تیز و سوزان تریاقی
و طلایی و ضمادی چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شده میمالند و از آن تریاقات
میخورانند و مسهل سودا و زهر سه روز میدهند و حب جیبال و حب هرپی مقوی
بسنگ سلیمانی یا در طبیخ افیتمون بسی هم مناسبست و مردمی که خون بسیار دارند
فصد کردن بغایت مناسبست بشرطی که نگذارند که نظر او بدان خون افتد و آب و طعام
اورا همین در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست راسو باید دادن و یا در ظروفی
که در قوانین کلیه مبین شده و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت خوب بود
و از آب ترسیدن امن شود و روز اول و روز دوم داغ کردن هم این منفعت دهد و بعد
از آن مفید نبود و داغ سر یا پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم نافع بود و از حیوانات خود
آزموده است که چون حیوانات دیوانه بگزد اورا در میان دو ابروی آن داغ نیکو نهند

از دیوانه شدن ایمن شود و مجربست واگر بر تیزاب مدبّر در ساعت آن موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرك و ریم از آنجا بسیار برود چنانکه در دمل گفته شده بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت آن نباشد بحب الشفای بزرك او را بیهوش سازند و آنگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را قبل از خوف از آب خوردن عظیم نافع بود و بعد از آن نیز دیده اند که فزع را برده و پنیرمایه سگ دیوانه سخت مفید است و شراب و آب ممزوج بهمان صفت و شیر و شراب همچنان مفید بود و او همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ بسیار باید کردن و گرما بر نشاید رفتن که سمّ را در بدن منتشر سازد و تریاق العض در این باب بسیار آزموده است و دواء ذراریحی هم جهة حبس بول و آوردن بجهة بسی مفید است و بیان آن در اجزای معجون الفرفانی کرده خواهد شد و اولی آن بود که چون او را آب و شراب خواهند که دهند لوله تصنیف کنند در از از موم و غیر آن و یك سر آنرا در دهن کنند و از جای دور آب کنند در آن که او نبیند و بهیچ حال آب و مایعات و آبگینه و چیزهای روشن که در او چیزی نماید پیش نظر او نباید آوردن که او سگ در آن ببیند و خوف کند و مرض و بیشتر شود و گفته اند که بجهة رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر از آب ممتنع باشد از موم با عقیده ظرفها مجوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا او را فرو برد و گاه بود او را باکراه قدری آب از لوله اندك اندك باید در حلق ریختن تا مسهل توان دادن و از حرارة هلاك نگردد و بر جگر و فم معدهٔ او ضمادهای خنك باید نهادن و بر مثانه سر او حنا و نشاسته و سرکه و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش کمتر شود و آنجا که ضعفی در مثانه فهم شود در آبزن باید نشانیدن بعد از آنکه دواء الذراریح یا تریاق العض خورده باشد چنانکه در آبزن بول کند و آبزن در گرما بغایت اولی بود و چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن از آب هم خلاص شده اند بعلاج ولیکن آنها را که آدمی گزیده بوده و دیوانه ساخته و من چندی را دیده ام که در چهلم چهل بچه سگ با بول کردند و خلاص شدند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی و شخصی را خرد یوانه گزیده بود طبیب ماهر او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر روز بنوبت میداد و تریاقات میخورانید و در روز چهلم چهل خرکره خرد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را چون در اوایل زمستان پای شخصی که یکبار او را این حال بوده و صحت یافته او را گزانیده اند بسهولت تجربه کرده و صحت یافته و آبی که خاك الانه که نه حسن کرد و بآن آغشته

آنر

باشد خورانیدن در فروغ از آب وبچه کردن وغیره عظیم نافع آید وآزموده است وجدوار وبجاک خوردن وبر زخم مالیدن عظیم نافعست ومشغول داشتن مریض بلعبها و چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع است ونقل هوا ومقام بسیار مناسبست وسگ کشتن چنانکه اورا معلوم شود هم مفید است ومسهل بسنگ سلیمانی وافیتمون وفلوس خیارچنبر وهلیله سیاه بغایت موافق ونافع است اگر توان دادن وگویند که جطیانا و چشم سرطان نهری سخت نافعست وشیاف جند وماهودانه باهم سرشته بسیار مفید است ودل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافعست ودهن عقرب وروغن ذراریح بروها وشانه او مالیدن جهت این امر بغایت نیکو بود واگر از بول او هر روز مخفی قدری بنا شتا بدو خورانند مناسب بود علاج گزیده دیوانه گزیده وامثال آن هم بعلاج سگ دیوانه گزیده نزدیکست ودر جمله اینها افسون نافع آید وبتجربه پیوسته که از بچهایی که صاحب این مرض در اواخر میکند اگر هفت عدد کسی بخورد بیشتر با بعد از عض قطعا برو مؤثر نباید سم اینها واین معجون طاعون خورده است والله اعلم باب بیست وهفتم در بیان بعضی از تراکیب که عمده اند در معالجات ودر کتب اطبای این ملک مسطور نیستند وبا آنکه منفعت آنها نسبت با مراض فی الجمله عمومی دارد وبعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارد وجمله اینها بحکمت اهل هند است منتظم واین فوایدست مشتمل است بر معاجین وسفوفات ومسهلات واشربه وادهان ونیز آنها اما معاجین حب الشفا این معجون از مخترعات حضرتست واگرچه بعضی از اینها در ابواب سابقه بتقریب معلوم گشته وچون اکثر استعمال آن بطریق حب است باین موسوم گشته اجزا وترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوندچینی دو جزو جوزماثل سه جزو وجمله را دق ونخل ونرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند ونگاه دارند وهرگاه خواهند بکار برند وقوت او تا عمر طبیعی باقی بود معجون فرقانی هم از مخترعات حضرتست وجه تسمیه آن بفرقان آنست که اجزای آن بر سبیل تیمن وتبرک بعدد سوره کلام الله تالیف یافته اجزا وترکیب آن بگیرند اصل السوس اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونه حلتیت جعده دینارویه جاوشیر جگرگرگ نیم سوخته رازیانه سداب عود هیل زرشک خشک اکرترکی بادرنجبویه نانخواه زهره خروس جفت کربه لسان الثور پوست ترنج تخم خسک تخم رعود بلسان صبر سعتر اشنه تخم کاهو فودنه نهری زبدالبحر زعفران پوست سنگ پشت محرق پرسیاوشان صمغ عربی

ورق فضه : ورق ذهب : ازهریك دو درم : تخم زیره : مرو : کثیرا : عظم نحف : بذرخروع
فیروزه : سیماب کشته : سرب کشته : قلعی کشته : مس کشته : عقیق : حجر یشب : بسد
حجر ارمنی : مروارید ریزه : پادزهر معدنی : پادزهر حیوانی : ریزهٔ کهربا : ریزهٔ لعل : یاقوت
بنیر مایه خرگوش : ایرسا یعنی بیخ بنفشه : ازهریك دو درم و نیم : حجر البقر : حجر لاجوردی
ابریشم محرق : حب الغار : سنبل : سعد : مشك : مرمکی : زراوند طویل : درونج عقربی
زردچوبه : زراوند مدحرج : زرنباد : دارچینی : دارفلفل : جنطیانا : اصل کبر : وثره
ازهر : هلیله محرق : مومیایی : مغز جوز : قرنفل : عنبر اشهب : فلفل : عاقرقرحا
بادرنجویه : افیمون : سرطان نهری محرق : اسطوخودوس : جندبیدستر : یکی سه درم
یعنی تخم : فراسیون : فاوانیا : فاشرا یعنی ماردارو : صندل سفید : سنا : زنجبیل
الچه : بهنکرا خوفه : خسك : گل سرخ خشك : کشنیز خشك : مصطکی : سیر صحرایی
پنج دماغ : جدوار ده عدد : انجیر خشك ده عدد : جوز بواده عدد : ازهر یکی سه درم و نیم
عدس مقشر : ذراریح خشك : غاریقون پنج درم : خراطین خشك چهار درم : دو دله
مشك : عرق بید مدبر : خبث الحدید مدبر : ده درم : ریوند چینی : ازهریك شش مثقال
ازهریك صد مثقال : عرق خمرا : تا توره : ازهریك نیست درم : سکنجبین عنصلی
عسل دو برابر جمله احجار را بدستور صلابه کنند بعرق بید و نگاه دارند و ذراریح را
دست و پای فکنده با عدس و تخم خروع نیکو بکوبند و زعفران و سنبل و پلپل دار چینی
فراسیون ازهریك سدسی ذراریح که یك مثقال باشد سابیده و بیخته با آن نیك
ضم کنند و بعرق خمر کوبند و بسرشند و قرصها ساخته خشك کنند و نگاه دارند
و دوا الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب بکوبند و نرم بریزند و باهم دیگر
نیك خلط کنند و مزج نمایند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و باهم بسیار سحق
نمایند چندانکه باهم تمام نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله نشف شود
بعده جمله را در عسل ریزند و در ظرف حلواگری و بچوب حلواگری آنرا بر بالا خام کنند
نیم کرم لت کنند مدتی تا بهم جمیع اجزا خلط شده یکی شود انگاه آنرا در ظرف
قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد ششماه استعمال نمایند شربتی چند
فندق کوچك تریاقیتی نیکو دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثر کلی دارد و قوهٔ این
دوا بهم بعمر طبیعی برسد مفرح شاهی از مخترعات مصنف است اجزا و ترکیب آن
بگیرند فادزهر حیوانی ده درم و جدوار پانزده درم زعفران پنج درم عنبر اشهب دو درم

مشک یکدرم ابریشم محرق با درنجویه هفت درم ریزهٔ لعل شش درم گاوزبان سه درم صندل
سفید و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آملهٔ مقشر و ریوند از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت
درم عرق بیدمشک آنمقدار که جمله بدان سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بیدمشک
بسرشند و نیم خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی یک مثقال بود **حافظ
الصحة** این ترکیب از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بکیرند جوزبوا دارچینی پلپل بادیان
از هر یک یک جزو مشک ثلث جزو مصطکی دو جزو کندر یک جزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله را
کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هرگاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار نخودی بزرک بود
بزرکانرا و قوة این دوا هم بعمر طبیعی برسد **تریاق العض** هم از مخترعات مصنف است
**اجزا و ترکیب آن** بکیرند جندبیدستر چشم سرطان نهری بجناک سیماب کشته از هر یکی یک جزو
زرنیخ پنیرمایهٔ بزمشک پنیرمایهٔ آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارفلفل دارچینی از هر یکی
دو جزو جنطیانا جکر سک دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانکی و نیم افیون عشر جمله ذراریح
دست و پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح خاک لانهٔ حسن کدو دو برابر
مجموع نخست ذراریح را با ماش و افیون و قرنفل و زعفران و دارچینی و دارفلفل و
جند نیکو بکوبند و با هم بیبزند نرم و خاک لانهٔ حسن کدو را در آب گرم یکشب آغشته کنند
انگاه صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذراریح را با آن نیکو خمیر کنند پس سیماب و بجناک و فلفل
و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و بیبزند نرم و آنرا نیز با آب مذکور بسرشند انگاه پنیرمایها و
سرطان محرق و جکر سک و چشم سرطان و جنطیانا را با هم بکوبند و نرم بیبزند انگاه آنرا
نیز با آب مذکور بسرشند پس جمله را با هم بسیار دق و سحق کنند انگاه جمله را خشک ساخته
بخون بز مارخوار بسرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یک
مثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو یا تنها هر روز تا چهل روز بکیرند **تریاق کامل** هم از
مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بکیرند سیماب کشته بجناک زرنیخ از هر یک
جزوی زراوند مدحرج فادزهر معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بورهٔ خشک
تخم سرو کوشت افعی خون کشف از هر یکی دو جزو و فراسیون بیخ انکدان تخم ترنج کوشت
راسو مخلصه قضیب ایل انفحهٔ جدی انفحهٔ خرکوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی
جدوار پوست بیخ کبر دارچینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع
خون تیس ثلث مجموع اول کوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بجوشانند
زنند و با کوشتها نرم بکوبند و تخمها را نیز با آنها بکوبند پس دارچینی و پوست بیخ کبر

ادویه الکداث و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بیزند بعده و سیماب و بجناك
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشك را با هم سحق کرده بخوبی کشف صلایه کنند انگاه باقی
احجار و اد ویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم بسایند و نخل کنند انگاه
جمله را بخوبی نیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم خشك شوند انگاه جمله را
با دوبرابر عسل معجون کنند و در حقه قلعی کرده در شیب جو نگاه دارند و بعد از شش ماه
استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم و نیم و قوه وی بعمر طبیعی برسد **تریاق
الطین جدید** هم از مخترعات مصنف است بدل طین مختوم وانفع از آن **اجزا و ترکیب آن**
بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی پنج درم سیماب کشته دو درم بجناك یکدرم جمله را
ساییده با هم بخوبی بزمار خود بسرشند و قرصها کرده و بسایه خشك کرده نگاه دارند شربتی
از آن دو دانك بود **مزید العمر** هم از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند بلادر یك
جزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یك سه جزو مشك نصف جزو
هلیله بلیله آمله از هر یکی چهار جزو جوزماثل نصف مجموع اوّل بلادر و کنجد را با هم
نیکو سحق کنند انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن نیکو سحق و خلط نمایند و بعسل معجون
کنند شربتی چند فندقی بود هر روز محرور ابر سر طعام و مبرود بناشتا **کوراجولی بری**
این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این را ترکیب کرده کوراجولی نام داشته و بری
براحت را گویند و چون سخن ایشان اکثرها ترکیب است لفظ بری را مؤخر داشته و مجموع
نام این حبّ کرده و اجزای آن را بزبان خود بنظم آورده اند براین وجه: رس لبس کندك
اورهر تاریری پلا: ترکیا تنکیکا را جیبال بهنکرا: بندهون بری جوست روك کاهوری
کوراجولی: بری رس زیبق را گویند و بس بجناك را گویند و کندك گوگرد را گویند و اور
یعنی دیگر و هرتال زرنیخ را گویند و تریپلا یعنی اطریفل صغیر که مجموع آن هلیله و بلیله
و آمله است و ترکیا داروی آتش بود که مجموع آن فلفل و زنجبیل و زردچوبه است و
تنکیکار یعنی تنکار اجیبال بهنکرا معلوم است بندهون بری یعنی ببندم حب
جوست یعنی شصت و چهار بعباره بازگونه روك یعنی غلبه کاه یعنی راه آوری یعنی
می برد **اجزا و ترکیب آن** بگیرند از مغز هر دوایی یکجزو الا بهنکرا که عصارهٔ او باید ستدن
آنمقدار که جمله ادویه بدو سرشته گردد پس سیماب را با هرتال سحق و صلایه و تسویه کنند
چندانکه تمام خاك شود انگاه پس را با ترکیا سحق و نخل کنند انگاه جیبال را بجنند در میان
لته پاك کرده با آنها سحق کنند انگاه باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع را با هم سحق و نخل

نیکو کنند پس با آب بهنگرا بسرشند و حبها سازند مقدار نخودی میانه و بوقت حاجت اصحا
بر بالای طعام چرب خورند و مرضی با هر چه مناسب باشد خورند و تنها نیز توان خوردن
و حافظ الصحة با این پرهیز چنان باید کردن که تا رس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند که
کد اسهال کمتر کنند جیپال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند عوض آن آب برگ کرچک کنند
**حلوای بلادر** هم از مخترعات اهل هند است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند روغن بلادر یک جزو
روغن کنجد دو برابر آن و آرد میدهٔ خوب بدان بسرشند آنمقدار که دستور حلواست
پس عسل مصفی بر آن ریزند بمقدار کفاف آنگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان
و بسباسه و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو ساییده و بیخته بر آن ریزند و نیکو بهم بر
آورند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال میخورند **حلوای جوز ماثل** هم از مخترعات اهل
هند است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند تا توره نیم من و نیکو بکوبند و در پنج من شیر اندازند
و قدری آب در شیر کنند و نرم نرم میجوشانند چندانکه نیمهٔ آب برود پس آنرا بپالایند
و مایه زنند چون ببندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفرهٔ بیضهٔ خام با دو
مقدار عسل بسرشند از آرد میده حلوایی بپزند و چون از آتش برخواهند داشت عشر مجموع
دارچینی و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بر آن بریزند و یکمثقال زعفران سوده بر آن
خلط کنند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال میخورند و زیاده و کمتر برای طبیب متعلق است
**معجون الخبث** هم از مخترعات اهل هند است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید مدبر
ده جزو هلیله و بلیله و آمله از هر یک سه جزو و بهمن سفید مقشر زنجبیل فلفل جوزبوا
قرنفل از هر یک یک جزو مصطکی مرمکی تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو و جیپال پخته و
پاک کرده عشر خبث تا توره نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته و نیکو خلط کرده بعسل
بسرشند بدستور و نگاه دارند شربتی دو مثقال برناشتا گویند قوهٔ جوانی و سیاهی
موی نگاه دارد **معجون سیماب** از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنج درم حنا فلفل زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته
سیماب را با آنها بکشند بعسل و شربت لیمو معجون سازند شربتی مقدار نخودی بود والله اعلم
**برشعثا** از مخترعات مصنف است بغایت مفید **اجزا و ترکیب آن** بگیرند مصطکی کندر
دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون نیم درم جمله را
کوفته و بیخته بعسل بسرشند والله اعلم **اما سفوف کیتی** این سفوف از مخترعات حکما
هند است و کیتی اسم خبث الحدید است و چون اعظم اجزای این دوا خبث است بدان

موسوم کشته اجزا و ترکیب آن بگیرند خبث الحدید مدبّر آن مقدار که خواهند در بیست مثقال
از آن کبتی مسحوق و منخول فلفل جوز بوا و هیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن سفید مقشر
از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند و باهم بسبیا خلط نمایند انگاه در هر یک
مثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن بر پورس ضم کنند و در هر ده مثقال یک مغز جیپال
بخته و پاک کرده ضم کنند و بسبیا با آن بکوبند و سحق کنند و جمله را باهم نرم بیزند و نگاه
دارند شربتی از دو دانک بود تا نیم درم تا یک درم هر روز بیک وقت باید و دو وقت مردم ضعیف
مزاج را و بر سر طعام مردم محرور مزاج را امّا اصحّا و مردم قوی مزاج و مبرود را از برنا شنا
انسب است و بوقت خواب هم نیکو آید و بعد العادة بیشتر هم توانند خوردن و از دو درم
زیاده نشود و آن نیز بعد فقط توان خوردن و پرهیز این معجون پرهیز زرنیخ بود رس دو نوع
بود اوّل پر پورس گویند دوّیم مهارس و پر پورس سه نوع بود صغیر و وسیط و کبیر و جمله
این از مخترعات حکمای هند است اجزاء پر پورس کبیر و ترکیب آن بگیرند فلفل گرد و زنجبیل
از هر یک دو مثقال بیش قوی مثقالی فلفل دراز و بیخ هلدرک که آنرا هندیان کیسوری
گویند و طریفل صغیر از هر یک یکمثقال عاقرقرحا سه مثقال نوشادر غیر محلول نیم مثقال
زیره و نانخواه از هر یک ثلث مثقال جمله را باهم سحق نیکو کنند و نخل نمایند از لتّه نیم
سفت و نگاه دارند اجزای پر پورس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک خوب دو مثقال
آهک و پوست تخم مرغ و فلفل گرد از هر یک شش مثقال هلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بورهٔ ارمنی از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا یکمثقال جمله آنرا باهم دق و سحق نیکو
کرده از منخل سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی زرنیخ و کوکرد و شونیز و زیره از هر یکی
نیم درم ضم کنند اجزای پر پورس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچناک اعلا و قرنفل از هر یک مثقالی
زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق کرده از لتّه نیم سفت
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی جهت قوة باه از دو یا سه چیزی با این ضم کنند و باید
که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن نگاه دارند و سمّ را
اوّلا با فلفل سحق کنند انگاه با دیگر ادویه که سمّ بدو نیکو کشته گردد و بعضی بجهت زیادتی
قوة آن فلفل کم کنند و آن غلطست چه جز فلفل چیزی که سمّیت آنرا بشکند و قوة آنرا
کم کند نیست ولیکن بعد العادة مختارند و آنجا که قوة او زیاده طلبند فلفل را کمتر
کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد اجزای فلفل که کم باید کردن اجزاء مهارس
و ترکیب آن بگیرند اجزای پر پورس کبیر بشرطی که بچناک یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه

مثقال سازند ویا فی بحال خود باشد واز اجساد سبعه مقتوله از هر یکی سبع مجموع ضم
کنند وباهم دق وسحق ونخل کنند ونگاه دارند وشربه این بیشتر بود از بهر ورس ولیکن
برهیز این همان بود ودستور خوردن همانه وبعضی پیش از اول می پزند وانگاه داخل
جمله میسازند وگویند که آن اسلم است **سفوف مقوی** از مخترعات مصنف است
**اجزا وترکیب آن** بگیرند دارچینی وبادیان وقرنفل ومصطکی جمله برابر اجزا دق وسحق
نیکو کرده ببیزند ونگاه دارند وجهت اطفال گاهی یک جزو نبات اضافه کنند وشربه
آنمقدار که دو یکنوبت بقدر سر انگشت بردارند تمام بود وکثرة برداشتن نیز بعضی را
جایز بود واطفال را نصف آن کافی بود **سفوف اطفال** از مخترعات مجربات دیار ما
**اجزا وترکیب آن** بگیرند هلیله زرد ومصطکی وغلاف بیرون پسته از هر یک یکجزو
بادیان پوست نارنج پوست نار شیرین از هر یکی نیم جزو وجمله را باهم سحق ونخل نازک
کرده نگاه دارند وگاهی بی آب وگاهی در آب وگاهی در عصیر فواکه نافع بوقت حاجت
بخورانند واگر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند شاید **دیگری** مردانه
وقند وبادیان از هر یکی دو دانگ سائیده در آب خیار بادرنگ وسیب ترش بدهند
واین بیشتر بود والله اعلم **اما مسهلات حب جبال** از مخترعات حضرتست مد ظله
العالی **اجزا وترکیب آن** بگیرند مغز جبال پخته وپاک کرده انچه خواهند وبعدد هر مغزی
یک هلیله سیاه کوچک که اورا مویزک گویند کوفته وبیخته با آن نیکو بکوبند وبرابر
مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند وجمله را با آب لیمو ویا آب غوره بسیار
دق وسحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک را بقدر نخودی کلیک
کلان ودر سایه خشک سازند شربتی حبی بود واین حب با اسهال وفی رطوبات فاضله
معده واخلاط لزج وبلغم شور وصفرای محی وقلیلی از سودا دفع کند ودر اندک
دوشابی حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکوتر عمل کند **حب سقمونیا** از مخترعات
مصنف است **اجزا وترکیب آن** بگیرند از حب جبال مذکور انچه خواهند وبعدد هر حبی
دانگی سقمونیا مربی ضم کرده بکوبند نرم نرم وبآب لیمو بسرشند وحبها سازند اندکی بزرگتر
از اول شربتی از این حبی بود واسهال صفرا بیشتر از حب مقدم کند بسهولت تمام واندکی
آب آلو یا کشته زرد آلو خوردن بهتر باشد **حب هربی** از مخترعات مصنف **اجزا و
ترکیب آن** بگیرند حب جبال انچه خواهند وبعدد هر حبی یک عدس هربی مربی ضم
کرده بکوبند وبآب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر از اول شربتی حبی بود در اسهال

جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این بیشتر از دیگر حبها باشد چه از اعماق جسد و صفرا

بلغم ردیه و سوداوی محترقه را بکشد و بسهولت دفع میکند وقی بیشتر آورد از آنها

**قیروطی مسهل** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند روغن جیبال سه درم و

موم سفید یکدرم و در سر آتش نرم موم را اندر آن گداز کنند و نیم درم هلیله سیاه سوده

و یکدانگ هرپی با هم کوفته و نرم بیخته اندر آن ریزند و نیک بهم آورند شربتی یک گوش پاک

کنی بود **نوعی دیگر** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند شیری که هرپی اندر آن

ترتیب کرده اند چنانکه بمحل خود ترتیبا و مذکور خواهد شد و آن شیر را ببندند و بعده

بدستور مسکه آنرا بگیرند و در هر دو می از آن سه درم موم سفید بگداز کنند و در هر سه درم

نیم درم هلیله سیاه و یک مغز جیبال ترتیب کرده کوفته و بیخته بر ریزند و بهم نیک خلط

کنند شربتی گوش پاک کنی بود اسهال وقی با فراط آورد و از خلطی فاسد لحتی نیک

دفع کنند **قیروطی اقوی** از مخترعات اهل هند **اجزا و ترکیب آن** بگیرند روغن جیبال دو

درم مسکه شیری که هرپی اندر آن جوشیده با یکدرم موم صاف یکدرم جمله بر آتش نرم

بگداز کنند و نگاه دارند شربتی نصف گوش پاک کنی بود و اولی آن بود که این قیروطی را

بر قدری مغز نان مالیده بلع کنند **بدانکه** این مقادیر در قیروطیها بجهت احتیاط مقرر

شده و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر از این طلبند **مسهل ریوند**

از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و او را شب

در روغن بادام شیرین بخیسانند و بصباح بر آورند و نرم بسایند و یکدانگ زنجبیل

و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم گل خشک بهم سوده و بیخته با آن خلط کنند و در

آب نیم گرم بیاشامند جمله یکشربت بود و اگر گل نکنند و اندر گلاب بیاشامند بلغم لزج

و آب زرد و سودا بیاورد بسهولت **مسهل سنگ سلیمانی** هم از مخترعات مصنف **اجزا و**

**ترکیب آن** بگیرند سنگ سلیمانی که در حوالی کاشان می باشد و کاسها بدو رنگ نیکو می کنند

و آنرا حجر ارمنی میگویند و اندکی بلاژوردی ماند ده درم هلیله سیاه بزرگ پنج درم

جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای آن برسد نگاه

بسایند حب جیبال با هشتقالی از آن یک حب جیبال بیخته سحق کنند و جمله بعسل خیار

چنبر بسرشند شربتی از آن دو درم بود اقویا را و یکدرم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخ

حلو حل کرده و یا در مطبوخ افتیمون با سهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهال تو

از مسهلات عام و سنگ دهنه که در جبال این ملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر

وترتیب مسهل آن نیز همین طور باشد واکر لاجورد یك ونیم از اینها درهر حبی کنند هم قوی
باشد **مسهل دیتها** از مخترعات مصنف **اجزا وترکیب آن** بکیرند هلیله زرد سیاه ده درم
ربا فیمون پنج درم ربّ تربد دو درم ونیم جمله را بسایند وبعسل سرشته کنند شربتی یکدرم
بود تا دو درم اندر کلاب اسهال سودا واخلاط غلیظه وصفرای محترقه بکند ویکدرم
سقمونیای مشوی با مجموع ضم کرده بی عسل باب لیمو سرشته کنند دو درمی ونیم در سکنجبین
بزوری وامثال آن بدهند صفرای محترقه براند وبغایت مصلح مزاجهای سوداوی بود
**ملین منقبل** هم از مخترعات مصنف **اجزا وترکیب آن** بکیرند عناب بیست عدد آلوی
بخاری یا غیر بخاری سی عدد انجیر پنج عدد وکل سرخ دو درم بنفشه یکدرم اول انجیر
وعناب وآلو را دریك من آب بجوشانند تا شربتواری بماند انکاه کل بنفشه را دو سه جوشی
دهند انکاه آنرا بپالایند ودو درم فلوس خیار چنبر را در آن حل کنند وبپالایند ومقدار
نیم قاشق بزرك روغن بادام بر آن ریزند شربتی بود تمام خلط لزج وسودای سوخته و
صفرای محترقه بیاورد ومردم سوداوی را عظیم موافق بود واکر یکدرم افتیمون در صرّه بسته
همراه کل بنفشه در او بجوشانند مسهلی نیکو شود وسودا وصفرا بیشتر دفع کند **چهار شربت**
مستعمل اهل خراسان **اجزا وترکیب آن** بکیرند آلوی بخاری سیر تمر هندی سیر شب
در آب آغشته کنند وشیرخشت بیست مثقال در کلاب آغشته کنند بوقت صبح تمر وآلو را
بیست بمالند وبپالایند وشیرخشت را نیز بپالایند وبدان خلط کنند وبخورند این یکشربت
بود وجمله باید که از سه پیاله زیاده نباشد واکر چهار درم سناء مکی در این کلاب با شیرخشت
آغشته کنند صفرا بیشتر آورد وقوة اسهال وی زیاده شود وکودکان ومحرورانرا عظیم
نافع آید **صفرملین خنك** هم از مخترعات مصنف **اجزا وترکیب آن** بکیرند عصیر غوره یك
پیاله وبیست درم ترنجبین در آن آغشته کنند وصاف بپالایند وبخورند این یکشربت بود
صفرا ورطوبات معده وامعا براند **اما اشربه نعناع شرف صغیر** از مخترعات اهل ملك
ری **اجزا وترکیب آن** بکیرند اصل السوس ده درم ومقدار شربتی پوست پنج کاشنی نوزده
درم پوست پنج بادیان تربیست درم پنج کرفس پنج درم عناب بیست ویکعدد سیب و به
از هر یکی یکی کز او بر پنجدرم پوست نیم نارنجی نعناع رطب یکدسته آب یك انار امرود شیرین
کوچك ویك انار ترش کوچك سرکه نیم پیاله شهد وابلوج آنمقدار که نیکو چاشنی شود
واول پنجها را نیم کوفته در سه من آب اندازند وبجوشانند وبعد ساعتی عناب وتخم کراویه
پوست نارنج بیندازند وبعد از ساعتی نعناع در اندازند وبعد نیم ساعت که بجوشانند

جمله را صاف کنند و باقی اجزا را بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرف کاشی نگاه
دارند شربتی از آن ملعقه بود **نعناع شرف کبیر** از مخترعات حضرت مدظله العالی است
**اجزا و ترکیب آن** بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاشنی بیست
درم اصل السوس ده عدد بمقدار شربتی بزر بادیان و بزر شبت و بزر نانخواه و بزر کاشنی
و بزر کرفس و سیاه تخمه از هر یک پنج درم نعناع تر و دسته گل سرخ خشک پانزده درم
انجیر ده عدد مویز سیاه پنجاه درم عناب پنجاه عدد سپستان بیست عدد زرشک و مقشر
نوری و آلو از هر یکی پانزده درم سیب و آمرود و شفتالو و بهی از هر یکی سه عدد
ماء الرمانین و سرکه و دبس از هر یکی پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند بمقدار
کرما [illegible] و بقوام آید اول اصول را نیم کوب کنند و در پنج من چهار سان آب بجوشانند
ساعتی نیک بعده میوه‌ها و مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز و انجیر
بجوشانند ساعتی نیک و آنگاه بدست مالیده جمله را بپالایند و آنگاه نعناع و تخمها را
در افکنند و بجوشانند و بعد ساعتی آب انار و سماق و دوشاب و سرکه بریزند و اندکی
بجوشانند و آنگاه جمله را باز پاک بپالایند و شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون
از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درم در آن ریزند و بهم آورند و خشک ساخته
نگاه دارند و در اثنای جوشیدن هرگاه که آب کمی کند لختی اضافه کنند **سکنجبین اطفال**
از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند نانخواه یکدرم کراویه دو درم شطر سه درم
جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو بپالایند آنگاه پنج درم پوست بیخ بادیان و یک
درم پنج کرفس و ربع پوست نارنجی و ده کشته مشمش در آن اندازند و ساعتی بجوشانند
و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری نعناع تر در آن اندازند چون پخته شود
شهد و سرکه و قند در آن ریزند و بقوام آورند مقدار شهد و قند هر دو بمقدار سرکه
باید و احتیاج بپالاییدن نیست همچنان نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب
طبع ایشان دارد **سکنجبین اصولی** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند پوست
بیخ کاشنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و اصل السوس و سیب
شیرین و دارچینی و قرنفل و کراویه و نانخواه از هر یک یکجزو و پنج تا توده و پنج جزو عناب
برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو نعناع تر نصف جزو پوست ترنج و نارنج از هر یک
جزو و نیم عصاره بهی ترش و نار ترش و زرشک و سرکه از همه مساوی یکدیگر لیکن
آنمقدار که آب دو بیرا ترش کند و قند آنمقدار که چاشنی شود بدستوری که در نعناع

شرف کپه کفته شد بجوشانند و بپالایند و بقوام آورند بشیرینی مایل و در حین فرو گرفتن
مصطکی سوده بر او ریزند آنمقدار که اندکی طعم مصطکی بدید آید شربتی نیم ملعقه
بود جهت تبهای نایبه عظیم مفید بود **شربت مورد اطفال** هم از مخترعات مصنف چون
تب و سرفه و اسهال با هم افتد عظیم نافع آید اینها را و بسی آزموده است **اجزاو ترکیب آن**
بگیرند امرود نیم پخته یکجزو و تخم مورد پخته شده دو بار دو جزو هر دو را نیم کوفته در آب بجوشانند
چندانکه حل شوند انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام آورند و بعضی
اندک گلابی اضافه کنند نافع بود **شربت خشخاش اطفال** هم از مخترعات مصنف
**اجزاو ترکیب آن** بگیرند خشخاش درست نیم خشک پوست و بیخ عدد و نیم کوب کنند و با
ثلث آن لحیة التیس که آنرا در ری شنکه گویند و در دو من آب فرغار کنند دو شبانروز
انگاه آنرا بجوشانند تا یک شربت وار بیک بماند پس صاف آنرا بگیرند و بقند بقوام آورند
قوام قوی **شربت زیره** از مخترعات اهل عراق **اجزاو ترکیب آن** بگیرند زیره نیم من و در یکمن سرکه
و نیم من گلاب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند و در
ظرف سنگین بجوشانند تا بنیمه آید انگاه عسل بر نهند و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی
مایل جهت تبهای نایبه نیم ملعقه خورند بغایت مفید بود **شربت مصطکی** از مخترعات اهل
ری **اجزاو ترکیب آن** بگیرند آب انارین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر
یکی یکجزو برابر و آنرا با یک جزو نیم گلاب و یکجزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع
و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا بنیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند
و در حین برداشتن دو جزو مصطکی سوده بر آن ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی
نیم ملعقه بود **دیگری** از مخترعات مصنف **اجزاو ترکیب آن** بگیرند آب هندوانه شیرین را آب
انار ترش آب انار شیرین برابر جمله را در ظرف سنگین کنند و بقوام آورند و در یکمن از آن
بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یک سیر قرنفل سوده و پخته بر آن بر افکنند و بهم
زنند و نگاه دارند شربتی پنج انگشتانه از آن بود **گوارش فواکه** از مخترعات مصنف **اجزاو ترکیب آن**
بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین خربزه شیرین عصیر انگور شیرین عصیر امرود شیرین
عصیر زرشک عصیر سماق عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو عصیر رمانین
از هر یکی جزوی صندل سفید سوده با منا صفر آن گلاب آغشته شده سه جزو جمله را
در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند آنمقدار بر نهند که زود بقوام آید و بسته
گردد بدستور گوارش و بوقت ریختن در تخته در هر ده مثقال یکدرم مصطکی خلط کرده

سوده بریزند **پالوده اطفال** از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند تخم پوست خشخاش
وتخم هندبا زهر دو مثقالی تخم خرفه وتخم ریحان از هر یکی یکمثقال بادیان نیم مثقال
وجمله را بر طبق کرده ریخته بکرده انند چنانکه نیم برشته شود انگاه آنها را کوفته نرم ببیزند
بعد از ان بوزن آنها بگیرند برنج پاک و آنرا هم نیم بریان کنند وسابیده نرم ببیزند و از این
آرد با قند بمقدار لایق بدستور پالوده بپزند و در حین فرو گرفتن آن تخمها سابیده
برو بریزند و بهم برآورده بر طبق کنند و بوقت خوردن روغن بادام شیرین قدری بروی
ریزند و بنوشند والله اعلم **ادهان** اما دهن الراحة از مخترعات حضرت مد ظله العالی
**اجزا و ترکیب آن** بگیرند بابونه و قیسوم و جعده و اسفند سبز و گل سرخ خشک از هر
یکی بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار
از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز و قشر اصل کبر از هر یکی هفده
درم اصل جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هشده درم تخم مخلصه پنج درم جمله اصلها را
نیم کوب کرده در پنج من آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی نیکو بجوشانند
پس حب النیل را نیم کوب و باقی علفها را در افکنند غیر گل و بجوشانند و در آخر گل را
بیفکنند و دو جوش بدهند و بپالایند و آب را یکبار یکمن مانده باشد انگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر روغن مغز مشمش تلخ بر افکنند
و نرم میجوشانند تا آبها برود و روغن بماند انگاه پنج درم گل قیسوم کوفته در آن ریزند
و نگاه دارند **دهن مسمن** از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند خراطین یکمن
علق یکمن نبات انجره نیم کوفته دو من و در ده من آب بپزند چندانکه همه نرم کرده مهرا
شود و آب ثلث آید پس آنرا بپالایند و پیاز نرگس نیم کوفته ده سیر و تخم انجره هشت سیر
تخم خروع نیم کوفته پنج سیر کبریت یک سیر نفت سه سیر شیر خر نیم من در افکنند و چندان
بجوشانند که آب تا یکمن آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر پنجه با هفت
سیر روغن کنجد آمیخته اندر آن ریزند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند از
این بر هر عضو که مالند و ضماد و ضد نمایند در موضع که هم فربه کنند و اگر بر تمام اعضا مالند
همچنین نافع بود و بادها و ورمهای بد را تحلیل دهد و مجرب است **دهن المفاصل** از
مخترعات اهل هند **اجزا و ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را و سر و دم او را بیفکنند و
شکم پاک کنند و پاره پاره کرده اندر روغن شبت انداخته نهانند و در آفتاب تابستان چهل
روز بپزند و نگاه دارند و اگر در آن شبت بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد بر افکنند

ونرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمهای خبیث
کند بتخصیص از مفاصل **دهن الاوجاع** هم از مخترعات حکمای هندست **اجزا و ترکیب آن** بگیرند
علف و بیخ تاتوره نیم کوفته یکمن و ده آب بدستور بجوشانند چون نیک پخته شود بپالایند
وعشر آن تخم تاتوره کوفته و بیخته در آن اندازند و ساعتی بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری
روغن پنبه دانه برافکنند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن را نگاه دارد و اکثر دردهارا
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آبله فرنگ** از مخترعات حکمای فرنگ و مجربات ایشان
جهت همین مرض **اجزا و ترکیب آن** بگیرند زیبق و مصطکی و تربد از هر یکی سی درم و کندر و مرداسنگ
و توتیا و اسفیداج ارزیز و صمغ آلو از هر یکی هشت درم زاج سفید و پوست نارنج و شوره
بما و صمغ سرو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم زیبق را بحنا خاک کنند و اجزای دیگر جمله را
کوفته و بیخته با آن نیکو خلط کنند و بروغن گل و روغن پیه خوک و روغن زیت و روغن
دنبه بسرشند و بقوام آورند قوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود و نگاه دارند **دیگری** از
مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان **اجزا و ترکیب آن** بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی
درم کندر بیست درم و مرداسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنج درم صمغ عربی پانزده درم جمله را
بهمان دستور در روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند و من روغن مغز زرد آلوی تلخ بجای
روغن دنبه و روغن گل فرموده ام انفع بود بمراتب و گاه بود که بجهت مالیدن ریشهای خبیث آن
زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی مغسول بعضی اضافه کنند و نافع بود **روغن خشت پخته**
از مخترعات اهل یونان **اجزا و ترکیب آن** بگیر آجر آب نارسیده را و بشکن و پاره پاره باندازه
جوزها و آنها را در کوره حدادی تافته میکن و در روغن زیت کهنه می افکن چون تمام را آن
روغن بخورانی نرم بکوب و در قرع و انبیق تقطیر کن بدستور و آن مقطر را نگاه دار سدهای
بدسرد را و استرخا را نافع بود والله اعلم **اما نیز ابهای فاروقی** از مخترعات سباکان بود
و فاروقی بجهت آن گویند که نقره و طلا را از هم جدا میکند **ترکیب آن** بگیر عسا دوی دو آتشی
اعلا و دو برابر آن زاک بلور با آن ضم کن و جمله را نیم کوب کن و در قرعی کن آنمقدار که دو دانگ
قرع را شغل کند و چهار دانگ خالی ماند و بر دیکدان حکمه دربار کن چنانکه دستور است
بگیر و بر کردن قرع آنجا که محل وصل انبیق است لته بگل آلوده بپیچ باندازه دهن انبیق
تا در تقطیر آب بیرون نرود و در محل وضع لوله انبیق را در دهن قابله از یکطرف بگل
بباید گرفتن تا هوا بسیار داخل نکند و از یکطرف باز گذاشتن تا آنکه دم گیر نشود پس متصل
آتشی نرم در دیگدان آن میکن چندانکه تقطیر بنیاد شود آنگاه اندکی نرم تر کن آتش را

تا بجوش نریزد و شیشه را نشکند و بر آهستکی آنها مقطر کردد و چون آب تمام آمد بخار زردی
در درون قرع بدید آید و این هنکام آتش را بتدریج نیز تر باید کردن چندانکه رنک بخار سرخ
نماید و قرع و قابله و انبیق تمام سرخ شود بدان بخار انکاه قلع آتش کن و بکذار تا در شیشها
سرد شود انکاه قابله را با آب بردار و نکاه دار پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری در ظرف شیشین
کن و در سر خاکستر نرم نه و سوزنی آهنین در آن انداز اکر فی الساعة جوش و بخار آن بدید آید
و در سوزن اثر تمام ظاهر کردد و آنرا تمام حل ساخته بغایت حاد و خوبست و الا فکر حادّ ساختن
آن باید کردن و آن بچند نوعست یکی انکه باز آنرا در قرع نو کرفته تکرار تقطیر کنند و بوقت
ظهور بخار آتش نیکو دهند دیکری انکه نمک طعام را تقطیر کنند و یک مقدار از مقطر آن
در چهار مقدار از آن تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بزنند و تصفیه کنند چنانچه
ذکر آن کرده شود و چون نمک آب کم دارد و بد مقطر شود آنرا در ظرفی سفالین نو کنند و در
موضع نمناک دفن کنند و بعد مدتی بر آورند و تقطیر کنند آب خیلی حاصل شود دیکری از
انواع تحدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد نه از خامی و کمی جزء حاد چنانچه تدبیر
آن کفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانچه قدری نقرهٔ خالص را در بوته بکدازند و بماشه آنرا
برداشته از بلندی جنبان در تغار پر آب ریزند اندک اندک چنانچه ریزه ریزه شود و این
در وقتیست که براده نتوان کردن و الا براده بهتر بود بعده آن ریزها را خشک کرده و در قدری
از آن تیزاب اندازند و تیزاب را در قابله باید کردن و بکیفیت آنرا در کل حکمت کرفته باشند از یک
پهلو پس آن پهلو کل بر کرفته را بر سر خاکستر کرم نهند تا تیزاب کرم شود و در نقره بهتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند و بنهند هر جرمی
که در جملهٔ آن باشد با آن نقرهها منحل بیجو جغرات بریده شود و غلیظ آن بته نشیند و صافی
آن بر بالا ماند آن صاف را بکیرند در غایت حدّت باشد و آن هنکام که تیزاب حاده حاصل شود
قدری سیماب در او باید ریختن که آن غذای او باشد و ضعیف نشود و بدان مدبّر کردد
اکنون چون بدست و اعضا رسد سرخ کند و روی پول را سفید کند و هر جا که خواهند که
حاد استعمال کنند همچنین بمالند و اکر نرم تر خواهند با آب صافی آنرا نرم کنند آن مقدار که خواهند
و یکی تا چهار برابر آب نیک نرم شود و اکر حلتیت و بعضی صموغ و یا احجار نافعه جهت بعضی
معالجات در این حل کنند منفعت تمام دهد نوعی دیکر از تیزاب نیز از مخترعات مصنّف
طریق اخذ آن بکیر زاج سیاه طارمی و آنرا مدتی بجوشان در مقداری آب بدستور بعده آنرا
بنه تا منعقد شود همچون قرصی انکاه از این زاج دوازده درم و از شب نصف آن و از بسته و

تیزاب چنان کنند که نمک را بونا بتر کرده با احتیاط
[illegible] ۶ ع

دودرم

درم در قرع مناسب آن کن چنانچه مبین شد و بره یکدان حکمت بر بالا نه و بدستور تقطیر کن و بعد
از دود زرد و ترک آتش زود بر مدا اگر در سردی بخودی خود دیگر قدری مقطر کرده و بعده
او را بردار و نگاه دار و در قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غنای آن هم قدری
سیماب در او ریز و با نقره بهتر بود خواص آن و بوقت استعمال همچنان تعدیلات میکن
اگر خواهی و الاختیاری و الله اعلم بالصواب **باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ**
**عربیه که متعارف اطباست و اوزان مذکوره در طب خصوصًا آنچه در این کتاب آورده شده**
**و طریقه بیان بعضی دویه از طبخ و احراق و سحق و تشقیه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن روغن و کرفتن آب**
واگرچه بعضی از آنجمله در ابواب سابقه بتقریب معلوم میگردد **اما الفاظ عربیه طلا**
عبارتست از دوایی که سخت آبناک باشد چنانکه اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند
وگاه بود که همچنان بر عضو بمالند همچو طلا صندل سوده و سرکه بجهت صداع گرم **ضماد**
عبارتست از دوایی با رطوبت فی الجمله که اکثر آنها همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتد به
و تماسک اجزای بود وگاه باشد که بر لته کنند که تا بر عضو قرار گیرد همچون ضماد گل و برگ
مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم جهت دفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوایی
خشک یا کم رطوبت که آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند و بر عضو نهند وگاه بود که عضو را برهنه
کرده بر آن نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچو کماد ریگ نرم و زیره در استسقای
طبلی **نطول** عبارتست از دوایی که اندر آب بخته طبیخ آنرا بر عضو معلول با هستگی بریزند
و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم بخته جهت نزله یا در آن نشیند **سعوط**
عبارتست از دوایی خشک یا تر که بر بینی بالا کنند و یا دوایی خشک که با انگشت اندرون
بینی مالند چنانچه درس را جهت زکام **نفوخ** عبارتست از دوایی که بر بینی دردمند
و بغیر آن **قیروطی** موم روغنی بوده باشد که دواها هم در آن کنند لیکن قوام آن سیّال
بود **لیسوق** عبارتست از دوایی تر که بر بینی برکشند **قطور** عبارتست از دوایی که
قطره قطره اندر عضو چکانند **عطوس** عبارتست از دوایی که ببویند یا در دردمند در بینی
تا عطسه آورد **شموم** عبارتست از دوایی بوی دار که آنرا پیوسته می بویند نه از جهت
عطسه آوردن **بخور** عبارتست از دوایی که بر آتش نهند و تن و جامه و مسام را بر دود و بخار
آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوایی چند خوشبوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند
تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام و اعضای راس همی مالند **مروخ** عبارتست از آب کرده و
روغن بهم آمیخته تا بر عضو مالند و بدان شویند نرم تا نرم گردد و آن فعل را تمریخ گویند

لطوخ عبارتست از دوایی سیال که ظاهر عضو ابدان بیالایند و مالیدن ادهان هم از
این قبیل است و دهین آن لطخ دهن را گویند منقوع عبارتست از آبی که دوایی مثل
اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعت سنون عبارتست از دوایی خشک
که آنرا سحق کرده بر دندان مالند حلوب عبارتست از دوایی که آنرا بر دو شیدن و یا عصر
و یا اندر کیسه و یا لته افکنده باهستگی مالیدن گیرند چون شیره تخمها و لعابهای آنها
ما حصل را حلیب گویند لعوق عبارتست از دوایی غلیظ القوام و با لزوجت که آنرا بزبان
میلیسند و میخورند باهستگی ذرور عبارتست از دوایی نرم خشک سوده که آنرا بزخمها
پاشند و در چشم [illegible] کشند غرور عبارتست از دوایی آبناک که بدهن نگاه دارند و سر
بحلق اندر می جنبانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوایی آبناک که اندر مقعد بیرون اندر
ریزند شیاف عبارتست از دوایی که بهیئة استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورة
از راه قفا بردارند فرزجه عبارتست از دوایی که بهیئة شیاف سازند و زنان از راه
پیش بردارند حمول عبارتست از دوایی که زنان کوفته و سرشته از طرفی بردارند فتیله
عبارتست از دوایی که آنرا بر ابریشم و پنبه آلابیده مردان یا زنان از راه پیش یا پس بردارند
اما اوزان درهم شش دانگ بود که دانگ آنرا دانق گویند شش حبه بود حبه دو جو
متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود خمس درهم دانگی
و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا ربع درهم دانگی و نصفی بود درخمی قریب بمثقال
بود یکمزقان دویست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع چهل سیر باشد و هر
سیر شش درم و دو دانگ بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش
درم و نیم بود و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود ملعقه
از عسل و انجه بدان ماند از شربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم سکرجه
که آنرا بعضی پیاله گویند شش سیر و ربعی بود اوقیه بوزن زر هفت مثقال و نیم بود و
بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درخمی بود سطل دو سیر بود
باقلی مصریه چهل و هشت جو است باقلی یونانیه بیست و چهار جو است ترمنه دو
قیراطست جوزه مطلقه نه درخمیست و نزد بعضی چهار مثقالست اوبولوس قیراطست
کیله ششصد درم و کسری بود قفیز بیست و پنج من بزرگست یکنواة دو دانگست خرنوب
شامیه یک قیراطست والله اعلم اما طریق ندابه بعضی ادویه چنان بود که پوست
آنرا دور کنند چنانکه مغزها درست برآید پس آن مغزها را در صره پاک بندند و صره را

با آب نیکو پاک تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن گیرند آنمقدار که از هر طرف و بضخامت
سر انگشت زبل بود انگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای او آتش میکنند چندانکه بیرون
زبل در گیرد لختی و بدرون نرسد باز آنرا بطرف دیگر بگردانند و همچنان آتش کنند تا از
آن طرف نیز بیرون زبل در گیرد و انگاه آنرا بردارند و صره را بر آورند و مغزها را پاک
از میان او بردارند و با آب گرم بشویند و هر مغز ویرا از طول چنانکه منتصف است
بدو بشکافند و پرده که در میان آنست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند
مغزها بکار دارند **پختن پش** چنان بود که پش را قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ
کنند و سفیده آنرا بر دارند و قدری عسل فانی آن مح کنند و نیک بهم بر زنند و آن پارهای
پش را در میان آن کنند و سر تخم را بگیرند و تخم را در خمیر گیرند و در شیب آتش نرم پخته سازند
انگاه بر دارند و پارهای پش را از آن پاک کنند و نگاه دارند و بس که ازین سازند خشکی
آن کمتر بود و این اندکی قوة پش را کمتر سازد و پشهای بسیار بقوة را چنین نیز موافق
باشد و اگر جوکیان خود نا پخته استعمال کنند **پختن هربی** چنان بود که تازه
خرد کنند و در میان شیر گوسفند پاک و نرم نرم میجوشانند چندانکه لختی
طعم آنها در شیر در آید انگاه بر آورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند و انچه
بود و حده داشته باشند دو نوبت در شیر تازه بجوشانند و زود او را بدان بسته
**سقمونیا** چنان بود که سیب یا بهی شیرین را سر بردارند و میان آن تهی کنند و سقمونیا را در
آن جوف پر کنند و سر آنرا محکم کنند چنانکه هیچ منفذی در آن نبود بعده آنرا در خمیر
گیرند بسطبری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته
نیک پخته شود و هنوز پوست آن سوخته یا پخته نشده باشد آنرا بردارند و سقمونیا را
از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان
بود که خرچنگ زنده چندانکه خواهند در دیگ مسین سفید ناکرده کنند و سر آنرا محکم
سازند و آتش میکنند چندانکه از حرارة دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین
نبود در ظرف آهنین نیز توان و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم بود و انگل سرخ باشد
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص آنمقدار آتش دهند که بدانند سوخته شد و هنوز
تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و انجربان مانند** چنان بود که اندر شیشه
مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش بنهند شش ساعت بس
سحق میکنند فیها و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند که مکلس نشود که

قوة آن برود **سوختن شاخ و انچه بدان ماند** بطریق سیم ولی بود **سوختن ابریشم** چنان بود
که ابریشم خام را بر روی طبقی سخت گرم بنهند و ابریشم را بر آن میگردانند تا نیکو خشک
و محکم گردد و بوی آن قریب ببویهای چیزهای بریان شده شود و چون بسایند و منسحق
گردد آنگاه بردارند و بکار دارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته بنهند
و باهستگی باد بر آن میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بمکلس شده
در آن بدید آید و سحق نیکو قبول کند آنگاه بردارند و خنک کرده بکار دارند **سایدن سنگها**
چنان بود که انچه [illegible] باشد با آتش آنرا بتابند و اندر آب یا آب آهک اندازند چندین
تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بزودی منسحق گردد آنگاه سحق کنند و انچه [illegible]
باشد از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق با آب عرقها و یا غیر آن بر سر سنگهای سماق صلایه
کنند بمدارا تا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که درون بوته را بمرداسنگ براندایند
و طلا را اندر آن بگدازند مکرر تا ببوی آن هر یک طلای شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند یا تنک کنند بزیبق طعمه کنند و در چینی صلایه نمایند تا نیک نرم شود آنگاه در
[..]ند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و زیبقها بپرد و طلا بماند خاک نرم هم نیک بود **سحق**
[..]ان بود که بوته را با سفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرة از آن بگدازند و شکسته
شود پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور طعمه کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن
اجساد مذکور گردد **شعیه لاجورد** چنان بود که نرم سایده آنرا با آب صلایه کنند بسیار
تا نیکو نرم و هموار گردد آنگاه آنرا خشک کرده بروغن سندروس بسرشند و همچنین سازند
آنگاه آنرا آهسته آهسته در آب گرم میمالند و انچه از وی در آب می آید میگیرند و هر گاه
که دیدند که در روغن رنگ لاجورد نماند و جز چرکهای آن چیزی دیگر ظاهر نیست دست باز
دارند و آن آبرا نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده بکار دارند و از انجمله انچه از سر آب
او گیرند نیکوتر بود **شعیه دهنه فرنک** انچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد و انچه از جمله
غیر مغشوش بود صلایه نیکو کرده و سر آب آن گرفتن کافی بود جهة استعمال و بر این قیاس بود
در سایر سنگها **شعیه طلای مغشوش** بخلاص بود و آن چنان بود که سخت طلا را بمطرقه
بر روی سندان چندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در اثنای کوفتن هر لحظه
باید که بشکند او را تافتن تا بهتر فرمان برد بعده کوزه بگیرند از گل سرخ و ضخیم که قوة آتش
داشته باشد و آجر را نرم بکوبند و با سدس آن نمک طعام و آن ورقها را با آب تر کنند
روی آنرا با این آجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری از آن بپاشند

می‌نهند و از آن سوده قدری بر آن می‌ریزند چندانکه ظرف پر شود آنگاه سر آنرا بگل حکمت بگیرند
و دیگدانی بسازند بر اندازهٔ کوزه و کوزه را بر سر دیگدان نهند چنانچه از هر طرف آن منفذی
بود که آتش از آن ببالا بر آید و بر گرد آن همچون گنبدی زنند فراخور آن و دو سر منفذ در آن
بگذارند و یکشبانروز در آن دیگدان آتش کنند چنانچه از سوراخهای بالای کوزه بیرون
آید آنگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه
معلوم شد **تنقیهٔ نقرهٔ مغشوش** بر وناس بود و آن چنان بود که کاسی بندند در خور آن
از خاکستر کورهٔ آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته و نقره را اندر آن گدازند
و نصف آن سرب پاک اندر آن نقره گدازند و بدم دو با هم بر آن می‌دمند از بالا چندانکه
سربها جمله سوخته گردد و نقره صاف گشته بچرخ آید در آنگاه و بیکبار همچون شاخی نقره
از میان سر بر آورد و همچون پردهٔ سفید بر روی او پدید می‌آید و بسته میگردد و آنرا بردارند
و سحق کنند و نگاه دارند **تنقیهٔ سیماب** چنان بود که آنرا از لتهٔ سفت بگذرانند
تا هر چرکی و جرمی که اندروی بوده باشد در لته بماند و پخته آنرا نگاه دارند **تنقیهٔ مس**
اگر ضرور افتد بدستور تنقیهٔ نقره میسر باشد **پروردن احجار** بتخصیص توتیا بانواع بود
**امّا** آنچه در غوره و اشباه آن پرورند باید که عصارهٔ آن بگیرند و توتیای نیم سوخته را
نیم کوب کرده در آن ریزند و در آفتاب نگاه دارند تا چهل روز و سر آنرا بگرباس سفت ببندند
دارند اگر در نرود و ظرف آن چینی باشد یا شیشه و بعد از چهل روز بر آورند و همچنان
سحق ساخته خشک کنند و نرم پخته نگاه دارند **و آنچه** در حبوبات پرورند مثل شلغم
یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بر دارند و میان خالی کنند اندکی و توتیای نیم کوب اندر
آن کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب آتش پخته سازند و بر آورند و خشک
کنند و نخل کرده نگاه دارند **و آنچه** در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود گرده
میوه‌ها گفته شد **شستن احجار** آنچه از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجورد است
و دهنه و سیده خطایی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه بدانها نزدیک بود و عمل اینجا بوجه
اکمل همانست که تنقیه آن مذکور شد **شستن شنجرف و زرنیخ و سرنج** چنان بود که
بر سنگ سماق و سنگهای هموار و صلب و یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار
کنند و در ظرفهای هموار پاک آنها را در آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و آنچه سر آب
آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن گلها که در آن ریگ بود** چنانست
که آنرا در آب غلیظ آغشته کنند یکشبانروز بعده آنرا بجنبانند و در ظرفهای پاک

سراب آن میکیرند پس خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد و آهن و مس** چنان بود که بمطرقه
تنک سازند و بر سر آتش سرخ میکنند و در بول کاو می افکنند چندانکه سحق قبول کند
انکاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم همین نوع بود لیکن آنهارا کمتر باید
تافتن تا نکدازند **کشتن طلا** چنان بود که صفایح سازند و زاج سیاه را بسرکه سرشته
بر هر دو روی آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بردارند و جمله سیاه
وسریع الانکسار و خشک کشته بود آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند
**کشتن نقره** چنان بود که آنرا صفایح سازند و بسرکه و کبریت بیالایند و در بوته و کوره
زرکری نرم نرم براو میدمند مدتی چنانچه تافته شود ولیکن نکدازد بدین فعل اما
خشک وسریع الانکسار شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند وانچه
در سحق هرهک سابقا کفته شده و نوعی از کشتن است لیکن این طریق اولی بود **کشتن**
**سیماب** چنان بود که در بوته کرم میکنند سک و اندکی کوکرد بر آن می پاشند و در [illegible]
می ریزند و بهم سحق میکنند و در اواخر هم در چینی بر روی خاکستر کرم نهاده سحق
چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه از آن نماند و اکر در اول با داروهای خشک سود
در چینی کرده سحق کنند چندانکه با آنها تمام خاک کردد و هم نوعی از کشتن بود و [illegible]
اندکی از آب و اشباه آن اندر آن کنند و صلایه میکنند چندانکه تمام خاک سود هم
شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که انچه ریم آهن بود بکیرند و اندر کوره حدادی
آنرا چندین کرم بتابند و اندر سرکه اندازند بعد از آن اندر عصارهٔ نعناع می افکنند
آنمقدار که ریزه ریزه شود و برفق و مدارا این تدبیر کنند تا زود ریزه [illegible] و اکر اولا
اندر عرق نعناع اندازند مکررا و انکاه در آب علف خروع و یا در آب [illegible] بنفاق
هم نیکو بود و بدین تدبیر نیکو کشته کردد و این را مدبر کویند انکاه آنرا [illegible] سحق کرده
بکار دارند **کشیدن روغن بیجها** دو نوع بود **یکی** انکه نیم کوب [illegible] بجوشانند
بسیار انکاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکند و میجوشانند [illegible] و روغن
بماند و این ضعیف بود **دیکری** انکه بیجها را هم بر قطعها [illegible]
کنند و سرپوش بر نهند و درز آنرا بکل حکمه محکم کنند پس [illegible] بشقبه قوه
[illegible] کنند و بن دیکدان باز کنند [illegible] دیوار باریک بر آورده
چنانچه [illegible] انکاه [illegible] بالای دیک [illegible] و در شب [illegible] ظرف آهنین
یا مسین نهند انچه از بیجها در آن ظرف [illegible] بود و بقوة بود پس اکر حقنی

داشته باشد با ربع آن روغن کنجد و غیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغن تخمها**
آنچه مغزی نیکو دارد خود بدستور معهود باید کشیدن و آنچه مغزی معتدّ به ندارد
و یا صلبست هم بآن دو نوع مذکور باید کشیدن لیکن بروز مثل جوز ماثل
و هلهنک و اشباه اینها را بجبه روغن کشیدن و زیره و اشباه آنرا در کتب طبی طریقش
معتبر است اما در آتش کردن بسیار احتیاط کنند که روغن تخمها سوخته نشود **کشیدن**
**روغن چوبها** چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سر آنرا در گیر نهند و بر روی
صفحهٔ آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند از آن بر روی صفحه ظاهر شود
آنرا بانگشت بردارند و بکار دارند **کشیدن روغن بلادر** چند نوع بود **یکی**
آنکه نیم شکسته اندر خم کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند **دیگری**
آنکه انبری را گرم کنند نیک و بلادر را بدان میگیرند تا از آن روغن بچکد **دیگری**
آنکه بلادری را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از اجساد نهند و دستهها و [illegible]
گرم کرده بدان زور کنند تا از آن روغن بر صفحه ظاهر شود و در جملهٔ اینها
دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن بوی آن حفظ باید [illegible] دیگر
با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندک اندک نمک بزنند و [illegible]
اندازند و شکنجه کنند روغن با سلامت از آن گرفته شود **کشیدن روغن صدف**
**و کشاف** چنان بود که آنها را بشکافند و غلبه اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی
بود بر سر آید و یا اندر خم کنند و بدستور [illegible] کنند **کشیدن روغن مار**
هم بجوشانیدن بود بشرطی که سر و دم و زهرهٔ آنرا دور کنند و پیه را بگدازند و اگر
در طبخ آن روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو
بود جهت کلی مار و اگر اندر روغن بپرورند [illegible] بدستور عقرب و ذراریح
هم نیکو بود و بغایت قوی بود و اکثر روغن مار این را گویند **کشیدن روغن**
**بیضه** چنان بود که بگیرند زردهٔ تخم مرغ پخته و نیکو بدست نرم
بمایند و قدری نوشادر سوده بر آن پاشند و در قنینه کنند که نیکو بگل
حکمت اندوده باشد و قدری موی تا لیف [illegible] قنینه نهند و قنینه را
سرنگون برد یکدان بازکنند و در شیب [illegible]
و بدستور حرا زبالای آن آتش میکنند
جمع میگردد و بجبه نیز توان چنین کشید

وابنیق وجمله نیکو بود **گرفتن رب هلیله** چنان بود که بستانند صد
عدد هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر وی
ریزند و مقدار هلیله اندر آفتاب گرم نهند و هر روز
چند بار آنرا نیک بجنبانند چندانکه تمام طعم و قوة و رنگ هلیله
اندر آن آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه کرده
بر آفتاب میدارند چنانکه گرد در آن نرود و گاه گاه
آنرا می جنبانند و بچوبی بسیار بهم بر می آورند چندانکه بقوام
عسل شود پس آنرا خشک می سازند و آنگاه میدارند چیزی
بود همچون صبر و اندکی از این مقابل بسیاری از هلیله عمل کند
**گرفتن رب تربد و شحم حنظل و افیتمون و اشباه آن** جمله
بدین دستور مذکور بود که در هلیله **و اما رب فواکه را**
گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانکه در کتب طبی
مبین است **و رب** عبارتست از غلیظ ساختن عصارهٔ چیزها
خواه بر آفتاب بود چنانکه گفته شد و خواه بر آتش چنانکه
در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب بغایت رسید و نهایت انجامید تسطیر
این سطور شریف و تحریر این زبور منیف این کتاب مستطاب
بی بدل و این نسخهٔ منبع دُرَر بی مثل قانون عباراتش شفای
دل هر بیماری و رموز اشاراتش دوای جان هر فکاری
حاوی معالجات بی بدلان یونان جامع مداوات
بی مثلان هندوستان موجز کتب حکمای پیشین
ملخص نسخ متأخرین منقول از خطی که منقول بود از
خطی که منقول بود از خط مصنف وهو السید السند
[illegible]اسل المحقق المدقق امیر شرف
[illegible]الملة بهاء الدولة ابن امیر الکبیر
[illegible]ع علماء المتبحرین زبدة حکماء
[illegible]الملة والدین شاه قاسم ابن السید السند

لعالم الرّبانی والعارف الصّمدانی مرشد الخلایق حلّال
مشکلات الدّقایق السّالك لناسك امیر شمس الملّة والشریعة والطریقة
والحقیقة والدین محمّد الحسینی النّوربخشی قدّس الله تعالی اسرارهم
وروح ارواحهم بمحمّد وآله الامجاد
وصلی الله علی خیر خلقه محمّد واله
الاحفاد وبرحمتك یا ارحم
الرّاحمین والحمد لله
ربّ العالمین
وتم فی یوم السّبت
ثالث شهر رجب
المرجب سنة ۱۰۱۱

۱۲۵۸

صفت علاجی که اورد گوشت گوسفند پیچ پی را شرح نموده شرح‌ها را به برز ابیح ۳۲۵۱۲
در کوزه سفال [illegible] اسپ دفن تا گرم شود پس گرمها را در شیشه کرده بگذارند تا خشک شود و در
استعمال دو جزو او را با یکجز افیون ساخته و نکی در بینی هر که بدمند ۳۲۵۱۲ کرده و حمی خواهند که
به ۳۲۵ آید چند قطره سرکه را با سته در بینی الشخص نماید گرد و بکشو رحمه سکر [illegible]
زنجبیل بالسویه نفوخ نماید یا یا سرکه استنشاق فرماید تا عطسه کند

معمول الله طول حکیم [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] بیان [illegible] در بیان بود در بیان [illegible] در بیان [illegible] همه بروق وارو [illegible]
[illegible] و [illegible] ماه اول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ماه اول [illegible] [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ماه [illegible] [illegible] ماه سیم [illegible]
[illegible] ماه چهارم [illegible] ماه پنجم [illegible]
[illegible] ماه ششم [illegible]
[illegible] ماه هفتم [illegible] گردد ماه نهم [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible]



$85--

# Persian Medical Manuscripts

Ḫulāṣat al-taǧārib [The choicest of tested cures = prescriptions]

by Prince Bahā' al-Dawla ibn Quwām al-Dīn Qāsim al-Nūrībaḫšī

composed in 907 Muh. Era-- 15o1 A.D. and copied in 1071 Muh. Era - 1660 A.D. in a beautiful handwriting. See cat. of Persian MSS, India Office, No. 2955, London.

A very important medical work. The Manuscript is from the library of Ibrāhīm Pasha, the son of Muhammad 'Alī, founder of the Khedivial Dynasty in Egypt. There are also notes of ownership by other Princes.

A rare MS.

(Red binding)

A. S. Yahuda

